جلد اوّل

شرح زندگانی من

یا

تاریخ اجتماعی و اداری دورهٔ قاجاریّه

از آقا محمّد خان تا آخر ناصرالدین شاه

نویسنده

عبدالله مستوفی

چاپ اول ۱۳۲۵
چاپ دوم ۱۳۴۰



کتابفروشی زوّار

شرح زندگانی من
یا
تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه
نویسنده: شادروان عبداله مستوفی
جلد اول ۱۳۶۰
تیراژ: یکهزارویکصد جلد
چاپ: چاپ افست گلشن



شادروان عبدالله مستوفی مؤلف کتاب

«... فی الواقع در این عصر ما بلکه در عصور متقدمه من نویسنده‌ای

با این شیرینی و با این جذابی و با این گیرندگی هرچه فکر میکنم

سراغ ندارم ...» «محمد قزوینی»

مستخرج از نامهٔ خصوصی به نویسندهٔ کتاب

پیشگفتار

پدر شادروانم عبدالله مستوفی نویسندهٔ این کتاب روز آدینه بیست و چهارم آذرماه هزار و سیصد و بیست و نه شمسی

در سن هفتاد و چهار سالگی بسکتهٔ قلبی چشم از جهان فروبست و در آرامگاه خانوادگی در صحن حضرت عبدالعظیم بخاک سپرده شد.

آن مرحوم پس از نخستین چاپ این کتاب بواسطهٔ علاقه و دلبستگی وافر که بزبان شیرین و فرهنگ ارجمند ادب فارسی داشتند

به پرداخت و صیقل آن دست زدند و در مواردی که لازم بود بر آن حاشیه نوشتند امّا بدبختانه بطور کامل باین کار توفیق نیافتند و

بیش از دو جلد تمام نشده بود که اجل مهلت نداد و فرمان یافت.

نوشته‌هائی که در پائین صفحات بنظر میرسد همه بخط خودشان با مداد بوده و در حقیقت یادداشتهائیست که در نظر داشته‌اند

بعداً آنها را پرداخت و دستکاری نمایند.

بنابراین هرگاه مطالب یادداشتها مانند متن کتاب یکدست نباشد برای آنست که فرصت کافی برای پرداخت

آنها نیافته اند و عین یادداشت ها بی کم و کاست بچاپ رسیده است .

تاریخ یک ملت تنها شرح جنگها و صلحها و توسعه مرزها و کشتارها و گرفتن و پس دادن زمینها نیست بلکه وضع

کشورداری و اجتماعی و زندگی و طرز فکر و کار روزانه آن مردم است که تاریخ یک مرز و بوم و تمدن آنرا بوجود میآورد و

ارزنده میسازد .

در زمان قاجاریه مردم چگونه زندگی میکردند عزا و عروسی آنها چگونه بود . دولت چگونه کشور میراند .

سرجنبانان کی ها بودند و چرا بودند . طرز زندگی و کار فلان یا بشمل چاله میدانی چون بود . عیدها و تعزیه ها چگونه

برگذار میشد . مردم چه میخوردند و چه میپوشیدند . مردم کوچه و بازار چه زبانی حرف میزدند و منشیان و مستوفیان بهمان

زبان را چگونه مینوشتند . مردم یک گوشه از جهان را بهتر میتوان از روی این ریزه کاریها شناخت تا مثلاً

عهد فلان قرارداد جنگ و صلح .

در کتاب حاضر که نمونه ایست از یک تاریخ اجتماعی ، تمام این نکات در نظر گرفته شده و مطالب با بیطرفی تشریح

شده . بر من نیست که کار پدر را بستایم . چه مشک آنست که خود ببوید . اما این کتاب راهنمای ارزنده ئی تواند بود

برای علاقمندان علوم اجتماعی ما که در روشن ساختن تمدن این عصر وقت میسوزانند .

در پایان از آقای ابوالقاسم مهرداد عمه‌زاده عزیزم که یادداشتهای مدادی ذیل صفحات را با علاقه و کوشش خستگی ناپذیر خواندند و رونویس کردند و همچنین در امر چاپ کتاب صرف وقت کرده‌اند سپاس فراوان دارد.

همچنین از آقای اکبر زوار مدیر محترم کتابفروشی زوار که در تجدید چاپ کتاب به بهترین وجه ممکنه اقدام نمودند و نیز از آقای مرتضی مدنی دبیر محترم دبیرستانهای تهران که در تنظیم و تهیهٔ فهرست کسان و جاها و نیز در تصحیح آن با علاقه وافر کمک کرده‌اند کمال تشکر را دارد.

بار تولد

فهرست مندرجات

اسلاف من در سلطنت آقا محمدخان قاجار

اسلاف من در سلطنت فتحعلیشاه

اسلاف من در سلطنت محمد شاه

اسلاف من در سلطنت ناصرالدین‌شاه

فهرست عکس ها

مقدمه

بنام خداوند بخشاینده مهربان

نوشتن «شرح زندگانی خود» کار مشکلی است زیرا ممکن است فراموشی و اشتباه وضعف‌های اخلاقی جبلی بشری گاهی شخص را از راه حقیقت دور کند.

ولی من سعی میکنم آنچه مینویسم مطابق فکر و حافظهٔ امروزم باشد و در واقعات زندگانی خودکه البته با وقایع و اشخاص تماس پیدا خواهدکرد از معتقداتی که امروز نسبت بآنها دارم دور نیفتم.

«شرح زندگانی‌من» چیزی نداردکه قابل خواندن‌باشد مقصود اصلی تشریح‌اوضاع اجتماعی و بالاختصاص روشن ساختن طرز جریان‌کار های دولتی و اداری در شصت هفتاد سالهٔ ایام‌زندگانیم است وچون وضع اجتماعی واداری، بخصوص‌قبل‌ازمشروطه زادهٔاوضاع ماقبل است بعنوان مقدمه ازاسلاف خود هم خواهم نوشت تا زمینه بدست آید واوضاع ایام زندگی خودم بیشتر واضح‌گردد.

اگر گاهی ازکرده‌های خود وپدر وجدم چیزهائی بنویسم برای روشن شدن یکی‌از اوضاع اجتماعی ویا تشریح یکی ازکارهای اداری است نه خودستائی وحب اسلاف. البته انسان بحال خود واقف‌تر ازدیگران است واگر اتفاق افتدکه از اشخاص وخانواده‌های معروف ذکری برود مقصود توهین آنان نیست بلکه روشن شدن اوضاع زمانه در نظر، وقابل عفو است.

شاید درضمن نوشتن بعضی ازوقایع زندگی خودواسلافم با اشخاص وواقعاتی‌روبرو شوم‌که لازم بدانم نسبت بآنها بسط مقال بدهم فرع زیاده براصل را خرده نگیرندومقصود اصلی راکه تشریح وضع اجتماعی واداری است درنظر آورند.

برای اینکه مطالب خیلی خشك و خسته‌کننده نشود بخود اجازه میدهم که‌گاهگاه حکایات ومطایباتی هم ازدیده وشنیده‌های خود بیاورم.

باغ فردوس شمیران ــ اول خرداد ۱۳۲۱ شمسی

عبدالله مستوفی

اسلاف من در سلطنت آقا محمد خان قاجار

لیاقت وصحت عمل موجب ترقی است

درسالهای آخر سده دوازدهم هجری قمری در استرآباد(گرگان) نزد یکی از خان‌های‌ملاك ومتمول‌قاجارمیرزائی‌بود که دردستگاه خان سمت پیشکاری داشت. میرزا اگرچه جوان بود ولی‌بنظرچنین میرسید که تازه وارد نیست زیرا خان قجر نسبت‌باو اعتماد زیادی داشت و اختیارکلیه‌کارهای ملکی و احشامی وامورخانگی خود را باو سپرده بود سهلست، گاهگاه که‌کارهای مهمی ازقبیل بندوبست با پسرعموها وسایررؤسای ایل‌پیش میامد همیشه صلاح‌بینی‌های میرزا راپیروی میکردومعلوم‌بود که میرزا با وجودجوانی که درآنروزها متاع رایجی نبود توانسته است اعتمادخان‌را ازهرحیث بخود جلب‌نماید. امانت ودیانت وصحت عمل میرزا درنزدکس وکار وپسر عموهای خان وحتی سایر رؤسای ایل شهرت بسزائی‌پیدا کرده بود وهمگی دراین پیشکارخان به‌نظر تحسین مینگریستند.

چنانکه وقتی آقامحمدخان قاجار برای بند و بست‌کار سلطنت از ظاهر شیراز چند روزه خود را باسترآباد رسانده و از ایل خود قول کمك بمرد و مال گرفته ضمناً میرزائی برای پیشکاری خود خواسته بود، رؤسای ایل در صلاحیت این میرزا برای این‌کار تردیدی نکردند ومعرفیش نمودند. شك نیست که خان ارباب میرزا، ازاین‌پیش‌آمد که موجب‌برهم خوردن نظم‌کارهای شخصیش میشد خالی از دلتنگی نبود ولی چه میتوانست‌کرد؟ درایلیّت قولی داده است وباید ازهیچگونه فداکاری درراه «اخته خان»[1] (آقا محمدخان راقجر های استرآباد باین اسم میخوانده‌اند) کوتاهی‌نکنند وصلاح عمومی ایل را برصلاح‌خصوصی ترجیح دهد وحاجت خویش را در مقابل حاجت او فراموش نماید در هرحال میرزا وارد خدمت‌آقا محمدخان شد. این میرزا، میرزا اسمعیل، جدمن بود (۱۱۹۳).

---

۱ ــ ایلات دراسم‌گذاری خود خیلی ساده وبی پیرایه و رك و راست هستند . رؤسای ایل بختیاری با مقام شامخی‌که در دوره مشروطه پیداکرده بودند باز هم نزد افراد و خان خرده ها بهمان اسامی ساده‌ای‌که سابقاً با تخفیف و حذف القاب داشتند خوانده میشدند . مثلا حاجی علیقلی‌خان سردار اسعد را حاجی علیقلی ونجفقلی‌خان صمصام‌السلطنه را آقا نجف وخسروخان سردار ظفر را خُسرو ونصیرخان سردارجنگ را نصیر و لطفعلی‌خان امیر مفخم را آقا لطفعلی میخواندند. حتی همین آقایان رؤساهم وقتی دورهم مینشستند وبلهجه خود باهم حرف‌میزدنداسم ولقب دیگری نداشتند وباهمین تحریفات خوانده میشدند. اخته‌خان برای آقا محمدخان هم از همین قبیل اسم‌گذاریها است‌که بمناسبت خصی بودن او کـه در طفولیت از راه دشمنی خانوادگی پیش‌آمده بوده است باین اسم یا لقب موسوم شده وبین افراد ایل جزاین اسمی نداشته است.

میرزا اسمعیل پسر آقا گنجعلی واو پسر آقا قنبر علی بوده است پدر وجدش درقصبهٔ گرکان ازآب وملك خود زندگی میکرده‌اند. ازاحوال این دونفر اطلاعی دردست نیست ولی از اینکه آقاگنجعلی توانسته است بپسر خود تربیتی بدهدکه در سن جوانی بمقام پیشکاری خان قجر برسد معلوم میشودکه اینها بخصوص پدرمیرزا اسمعیل، دارای زندگانی اربابی بوده‌اند. مزرعه مِلّی نزدیك گرکان ملك آقاگنجعلی ودائی میرزا اسمعیل‌هم‌صاحب خط وربط ومحاسب وشاید قسمتی‌ازتربیت میرزاهم مرهون اقدامات میرزا دائی بوده است.

تاریخ ولادت میرزا اسمعیل معلوم‌نیست ولی مطابق رسم زمان‌که اشخاص‌خیلی‌جوان را بکاری نمی‌گماشته‌اند میتوان حدس زدکه در اینوقت‌کمتر از بیست سال نداشته است. موهای میرزا خرمائی وچشم‌های اوکبود واز جوانهای متدین بشمار میآمده است ازکتاب های‌کتابخانه خودکه وقف اولادکرده همچو برمیآیدکه از معلومات فقهی و حدیثی هم بی‌اطلاع نبوده است.

اسلاف آقامحمدخان قاجار

آقا محمدخان پسرمحمد حسن خان واوپسر فتحعلی‌خان قوانلوی قاجار است. فتحعلی خان درزمان شاه سلطان حسین صفوی رئیس سواره و ایلخانی ایل قاجار بود در وقتیکه افغانها اصفهان را محاصره‌کرده بودند با عده خود بکمك شاه بدبخت صفوی باین پایتخت آمده وهمینکه دیده است شاه سرگرم اذکار واوراد و رجال درباری بخیالات‌خود مشغولندعدهٔ خود را برداشته نزدطهماسب میرزاپسرشاه که درنواحی‌شمال مشغول‌جمع‌آوری عده وُعدّه برای مقابله با افغان بوده است رفته وپس ازآنکه افغانها اصفهان را فتح‌وشاه سلطان حسین راکشتند، طهماسب میرزا را شاه طهماسب خوانده وتقریباً تمام شمال ایران را جمع‌آوری‌کرده وازطرف شاه طهماسب بلقب نائب‌السلطنه نیز ملقب شده است.

وقتی شاه طهماسب برای تکمیل قوای خود بخراسان میرفت نادر قلیخان افشار با عدهٔ سوار خود بتوسط نائب‌السلطنه بخدمت او وارد شد . این نادر قلیخان ندرقلی پسر پوستین دوزی بوده‌که در نزد یکی از رؤسای افشار مشغول خدمت شد و بواسطهٔ‌کیاست ولیاقتی‌که داشته است خان دختر خود را باو داده وبعد از او بریاست عشیره وسوارهٔ‌خان نیز نائل آمده است.

خان افشار بعد از ورود بخدمت شاه طهماسب و دریافت لقب طهماسب قلی طوری کفایت ودرایت بخرج داد‌که‌درمدت‌کمی بالمره دست فتحعلیخان نائب‌السلطنه را ازکارها کوتاه‌کرد. خان قجرکه خواست بامدعی دست وپنجه نرم‌کندکاری ازپیش نبرد ودرضمن بلوای نظامی بتحریك طهماسب قلیخان‌کشته ودرخواجه ربیع چندکیلومتری مشهدمدفون گشت وطهماسب قلیخان همه‌کاره وبالاخره نادرشاه افشار شد.

بعد ازکشته شدن نادرشاه افشار در نزدیکی قوچان ،محمد حسن خان پسرفتحعلی خان نیزیکی ازکله های پرباد دوره بودکه میخواست خود را بسلطنت برساند . کریمخان زندهم‌که همین فکر را داشت ازبقایای صفویه سید ابوتراب نامی را پیداکرد واسم‌سلطنت روی اوگذاشت وخود را وکیل‌الرعایا موسوم و جز استرآباد تقریباً تمام ایران را فتح

کرد ولی محمدحسن‌خان سر باطاعت او در نمیآورد و با او زد و خورد میکرد. در یکی از اردو کشی ها بعد از شکست جزئی که از طرف محمد حسن خان به کریمخان رسید، سید ابوتراب از اردوی کریمخان فرار کرد و نزد محمد حسن‌خان رفت و همین‌کار سبب نکس امر کریمخان شد وقدم بقدم عقب نشست ونزدیك بود محمدحسن‌خان اورا از شیرازمرکز عملیاتش هم براند ولی کریمخان مأیوس نشد ومقاومت کرد وبعد قدم بقدم محمدحسن‌خان را عقب راند تا محمدحسن‌خان که از قشون کریمخان شکست خورده و در حال فرار بود بین استرآباد و مازندران بدست یکی از همراهانش کشته شد وقتی که سر او را در تهران برای کریمخان آوردند برفوت نابهنگام اوگریست وامر بدفن آن داد و بازماندگان او راکه حسینقلی‌خان وآقا محمدخان بزرگتر آنها بودند نوازش کرد وامر داد در دامغان که محل اقامت پدری آنها بود بمانند.

حسینقلی‌خان پسر محمد حسن‌خان بعد ازچندی سر از اطاعت پیچید وعده‌ای دور خود جمع کرد وپادشاه زند را مجبور نمود عده‌ای برای دفع او بفرستد حسینقلی‌خان در ضمن جنگ کشته و این بود که کریمخان ناچار شد آقا محمدخان را نزد خود در شیراز نگاهدارد ودرآنجا مقیم سازد تا از فتنه وخونریزی جلوگیری کرده باشد.

افکار آقا محمدخان

این سابقه های خانوادگی و بخصوص جنگهای پدر و برادر آقا محمدخان باکریمخان سبب شده که آقا محمدخان خود را شخص چهارم از سلسله سلطنت پندارد وبرادر و پدر خود را پادشاه(؟) و نادرشاه وکریمخان را غاصب (؟) بداند و اولاد نادرشاه را مانند اولاد غاصب بشناسد و با آنها عداوت بورزد.

دراین طرز فکر برخان قجر ملامتی نیست. لوی هیجدهم پادشاه فرانسه نیز در ۱۸۱۵ بعد از تجدید سلطنت خانواده بور ُبن تمام هیاهوی بیست وهفت هشت‌ساله انقلاب کبیرفرانسه‌ودورهٔ سلطنت ناپلئون اول را فراموش‌کرده درفرمان اعطاء(!) مشروطه چون خود راوارث لوی هفدهم طفل بدبخت لوی شانزدهم که درزندان انقلابیون بدرودزندگانی گفته بود میدانست خود را لوی هیجدهم نامید و تاریخ سلطنت خود را از روز فوت این طفل تعیین وسال ۱۸۱۵ را سال بیستم سلطنت خود اعلام داشت. بلی اگر این قبیل‌افکار دردماغ آقا محمدخان نبود البته نمیتوانست خود وخانواده خودرا بسلطنت ایران‌برساند عبث نبود که کریمخان پادشاه زند ازمیان تمام بازماندگان اشخاصی که برسر سلطنت بااو جنگیده بودند فقط این یك نفر را تحت نظر خود نگاهداشته و اقامت آزادانه شیراز را برای او حتمی قرار داده بود.

شاه زند جاه‌طلبی‌خان قجر را تفرس نموده شجاعت وشهامت وعقل وکیاست‌وپشتکار اورا بخوبی امتحان‌کرده بود ومیدانست که اگر آزاد باشد برفرض که موفق ببرهم زدن سلطنت او نشود لامحاله اسباب زحمت وفتنه‌وخون‌ریزی خواهد شدبا وجود این درکارهای عمومی‌کشور با او مشورت میکرد ونسبت باو وکس وکار و ایلش بنظر رأفت مینگریست.

محمدحسن‌خان پدر او را هم، اونکشته بلکه یکی از پسرعموهای خود او اینکار راکرده وچنانکه گفتیم کریمخان براین فوت نابهنگام هم گریسته بود. در زندگانی مادی هم باو فشاری وارد نیاورده اجازه مسافرتهای چند روزه برای شکارهم باو داده بود ولی‌هیچیك ازاین رفتارهای نیکمردانه درخاطر آقا محمدخان اثری نداشت وسبب نمیشدکه خود را وارث تاج وتخت وشاه زند را غاصب نداند وبنظر عداوت در اوننگرد.

خودآقا محمدخان میگفته است که خان زندگاهی که مرا برای مشورت‌درکار های عمومی کشور میخواست مرا مینشاند من در مشورت خیانت نمیکردم زیرا سلطنت را خاص خود میدانستم ولی از زیرجبه باچاقوی قلم‌تراش فرش‌های زیرپای خود را پاره میکردم وحالا می‌بینم که با او دشمنی نکرده‌ام فرشهای پاره کرد؛ خودم بخودم رسیده است وخود کرده را تدبیر نیست.

آقا محمدخان ازاشتغال بزن وفرزند وتفریحات خانوادگی محروم بوده وازرابطه ورفت وآمد با اعیان محلی هم خود داری میکرد وهمواره اوقات خود را بتخیل و تفکر برای نیل بسلطنت صرف مینموده و نقشه‌کار خود را درعالم خیال میکشیده است. اشتغال بخواندن و نوشتن را که بهترین سرگرمیهای ایام بیکاری و انزوا و موجب تصفیه خاطر وتزکیه خلق ونجیب‌ترین مشغولیاتست ازخان قجری که جز سواری و جنگ از پدرانش نیاموخته است نباید توقع داشت. آقا محمد خان بقدری از اینکار بدور بوده که در زمان سلطنتش میرزاها ونویسنده‌ها را بتحقیر و تعبیر «فرنی‌خور» میخوانده است.

پاره‌ای ازاخلاق عجیب این پادشاه را باید نتیجه همین طرز زندگی ومحروم‌بودن ازتمایل جنسی وافکار محدود بیك نقطهٔ او دانست. شاید بررسی و دقت در اخلاق وطرز رفتار بستگان نزدیك شاه زندکه ممکن‌بوده است‌بعد ازاو دعویهائی داشته باشندوهمچنین اندازهٔ علاقه مردمان فارس نسبت باین‌کس وکارهای شاه زند بابهای دیگری هم برای تفکرات اوگشوده باشد که چون این دورشته هم ازمتفرعات همان رشته اصلی‌است تغییری درمحدود بودن نقطه توجه فکر او ایجاد نمیکرده است.

درایام حبس نظر آقامحمدخان در شیراز، خان قجر با بقال‌گذر معامله داشت هر وقت مواجبش دیر میرسید با او نسیه‌کاری میکردگاهی‌که از دردکان او میگذشت و ماست وپنیر وانگور یا چیزهای دیگری برای خانه سفارش میداد بقال همیشه بشاگردش میگفت «برخیز ماست وپنیر وانگور قجری برای خان حاضر کن‌که وقتی نوکرشان میآید معطل نشود» روزی خان در غیاب بقال از شاگرد پرسید «مقصود استاد از این توصیف قجری چیست؟» شاگردصاف وپوست‌کنده گفت: «ماچیزهای وازده دکان‌را علیحده میگذاریم‌واین صفت آنها را بهمدیگر می‌شناسانیم» آقامحمدخان وقتی شیراز را تسخیر کرد پی این‌بقال فرستاد. بقال درخانه وداع و وصیت خود راکرد و بحضور شاه رفت ولی آقا محمدخان برخلاف عادتش او را نوازش و رئیس صنف بقالش کرد و بقال با لقب بقال باشی بخانه مراجعت‌نمود. باآن‌سابقه این رأفت ازطرف آقا محمدخان ازعجائب است چنانکه بعضی

هم گفته‌اند بقال را سیاست کرده است.

ازاین واقعه، اگر مطابق با واقع باشد میتوان محدودبودن زندگی آقا محمدخان وکم اهمیتی وجودی اورا درایام حبس‌نظر بودنش درشیراز تخمین کرد.[1]

شکار وسیله فرار

کریم‌خان زندکه خود راوکیل‌الرعایامیخواند وبااین‌اسم وعنوان از قفقاز تا ترکستان واز سلیمانیه تا پنجاب برتمام خاك ایران و امیرنشینهای حول و حوش سلطنت میکرد سهل است در اواخر عمرش بصره راهم تصرف‌کرده بود به بستر بیماری افتاد بیماری‌که روز بروز شدیدتر وبالاخره منجر بمرك اوگشت.

همینکه حال خان زند سخت شد، آقا محمدخان بعنوان شکار دو سه روزه از شهر بیرون رفت ولی هرروزبکنار شهر میآمد وبمحلی‌که قبلا قرارگذاشته بود نظری میافکند وهمینکه علامت مخصوص راکه اگرکریمخان بدرود زندگی‌گوید باید همدست او[2] درآن محل نشان بدهد نمیدید مراجعت مینمود تا روزی علامت را در برج معهود دید واز مرگ کریمخان اطمینان‌حاصل‌کرده راه طهران را پیش‌گرفت وخود را زودتر از خبر واقعه بورامین رسانید.

تدارك مقدمات سلطنت

قبلا بوسیله یکی از همراهان خودکه جلوترفرستاده‌بود نزدیکان خود را از دامغان احضارکرد وعربهای ورامین راکه نادرشاه از فارس کوچانده درآنجا ساکن‌کرده بود باخود همدست‌نمود[3] وبا آنها بسمت‌گرگان شتافت. درآنجا رؤسای تیره خود یعنی قوانلوها را با خود متفق نمود وآنها را نزد سایر تیره‌های قاجار فرستاد وتمام ایل را با خود همراه‌کرد وبوسیله ایل خود برگرگان مسلط و با چریك و سوارهٔ استرآبادی وایل قاجار متوجه مازندران گردید. میرزا اسمعیل میگوید وقتی میخواستیم بمازندران برویم فصل طغیان رودخانه ها بود برای عبور ازرودی بکمك آب بازهای محلی‌که‌گدار را میشناختند حاجت‌پیداکردیم اسبها را خالی از آب‌گذراندند وقتی نوبت بما رسید هر یك از آنها یکی ازما را بدوش کشیدند وبآب زدند برحسب تصادف آب‌بازی‌که من سوار او بودم با آب‌باز مرکوب آقا محمدخان نزدیك هم بودند خان از راه احتیاط‌که مبادا آب باز قبلا خریداری شده‌باشد

---

۱ ــ نیز معروف است عمه آقا محمدخان زن یکی از ملاهای شیرازبوده است خان‌قجر هروقت بدیدن عمه‌خانم میرفته ملای‌شیرازی باو بی‌اعتنائی میکرده است‌تاحدی‌که آقامحمدخان بوسیله یکی ازمحارم طرفین ازملاگله‌کرده است. ملای شیراز صاف وپوست‌کنده در مقابل این گله‌گذاری‌گفته بوده باین خان قجربگوئید همین است‌که هست هروقت شاه شدی شکمم‌رابدرون میگویند شاه قاجار در همان روزی‌که پی بقال فرستاده بوده است ملا را احضارکرده و تقاضای ده پانزده سال قبل اورا برآورده است.

۲ ــ این همدست عمه او وزن همان ملای شیرازی سابق‌الذکر بوده است.

۳ ــ محلهٔ عربهارا سرجنبانهای این طایفه بامرآقا محمدخان در شهر تهران ساخته‌اند وخانه‌های بازماندگان آنها شاید هنوزهم دراین محله باشد.

وسوء قصدی نسبت باو بکند خود را از گماشتگان آقا محمد خان قلمداده بمرکوب خود توصیه میکرد که وقتی خان بزرك باین محل میرسد از او خوب پذیرائی کنند و باآب باز گردن‌کلفتی از آبش بگذرانند همینکه بآنطرف آب رسیدیم آب باز، خان را صحیح وسالم بر زمین گذاشت و گفت خان تو چرا خودت را پنهان میکنی ؟ من بمحض دیدار تو را شناختم تو باید شاه ایران بشوی کیست که بتواند بتوخیانت کند ؟ ! آقا محمدخان چیزی نگفت ولی برخلاف عادت خود ، انعام زیادتری باوحواله داد .

مازندران هم تسخیرشد ودرآنجا میرزا اسدالله نوری (جد خواجه نوریها) بخدمت آقا محمدخان وارد شده و کار تدارکات جنگی و محاسبه‌آن باو محول گردید . تااینوقت میرزا اسمعیل مجبور بود تمام‌کارهای قلمی و حسابداری‌آقا محمدخان را اعم ازمحاسبات مالیاتی وقشونی اداره کند این استخدام جدید سبب شد که سرمیرزا قدری فارغتر شود و درکارهای استیفای خود بیشتر دقت نماید . درسفرهای جنگی که همیشه همراه بود بهرجا که وارد میشدند ازاندازه و طرزوصول مالیات و رفتار و اخلاق متصدیان مالیه تحقیقات زیادتری مینمود و ازروی جزو جمعهای محلی که در دست عمال مالیه محل بود نسخه‌هائی برای احتیاجـات آتیه خود تدارك میکرد . اطلاعاتیکه میرزا اسمعیل در این سفرهای جنگی بدست میاورد چیزهای ذیقیمتی بود ؛ زیرا هنوز مرکز حکومت ایران در تصرف خوانین زند باقی بود ومیرزا اسمعیل باطلاعات مالی که دردفتر خانه دولتی شیراز موجود بود دسترسی نداشت .

آقا محمدخان ازخوانین زندوحشتی نداشت زیراکریمخان را فرزند لایقی نبود و برادران وسایرکس و کار رسیده و حاضر کار او اخلاق سلطنت نداشتند وخان قجربخوبی می‌دانست که‌آنها بجان هم میافتند وخود ، خود را ازمیان برخواهند داشت و راه او را هموار خواهندکرد . ایل و تباری هم ندارندکه بوسیله‌آن سلطنت خود را برمردم تحمیل کنند . رسیدن‌کریمخان بسلطنت بواسطه‌آشفتگیهائی بودکه بعد ازنادرشاه پیدا شده و از هرسری صدائی بیرون‌آمده وکریمخان توانسته بود ابتداکشور را بدلیری وکاردانی خود ، تسخیر وبعد به‌بند عدالت وخوشخوئی‌آنرا محکم به‌بندد تازمانیکه اوزنده بود تمام ایران طوق اطاعت اورا بگردن گرفتند و همگی با دل وجان باو خدمت میکردند ولی در سایر خوانین زندآن رشد عقلی وتمدن وپیش‌بینی نبودکه بتوانند دورعلم پسرکوچك‌کریمخان گرد آیند و سلطنت را اداره‌کنند واین زدوخوردهای خانگی بالاخره بیأس مردم از آنها منجرمیشد وکارآنها را تباه میکرد. بهمین جهت بودکه آقا محمدخان مشغول تسخیر سایر بلاد ایران شد وتسخیر شیراز را برای بعدترگذاشت .

چیزیکه خیلی مایه نگرانی ودرد سرآقا محمدخان بود شورشهائی بودکه برادران اوبرپا میکردند اکثردرمواقعی‌که سرگرم تسخیرناحیه‌ای بود خبرمیشد یکی ازبرادرانش با خانهای محلی که « اخته‌خان » را لایق سلطنت نمی‌پنداشتند بند و بستی کرده و علم

خودسری افراشته‌اند . این بود که ناچار کار را نیمه تمام میگذاشت و بدفع فتنه خانگی میپرداخت ولی بعد از غلبه ، برعکس کریمخان آنها را نابود میکرد چنانکه دو تن از برادران خود را براثرهمین قماش پیش‌آمدها بدیارعدم فرستاده است .

میگویند وقتی سر برادرانش را که بامراو بدرود زندگی گفته بودند برایش میآوردند سر بریده را میگرفت و میبوسید و گریه فراوانی میکرد و بولیعهد و برادر زاده خود فتحعلیخان پسر حسینقلیخان که بمناسبت هم اسمی باجدش باو باباخان لقب داده بودمیگفت من برای خاطرتو . . . . (چندتا فحش رکیك) برادران خود را میکشم اینکارها برای آنست که تو راحت سلطنت کنی ! !

توجه آقا محمد خان بجانب شیراز

درظرف مدت ده یازده سال و بذل جهد بیشمار غیرازفارس و کرمان تمام نواحی ایران بتصرف آقا محمد خان در آمده و اصفهان هم یکی دوبار دست بدست گشته و موقع آن رسیده بود که شاه قاجار این دو ناحیه را هم ضمیمه سایر تسخیرات خود نماید بنا بر این بجانب اصفهان عزیمت و آنجا را که تازه از دست داد بود مجدداً بسهولت بتصرف در آورده متوجه شیرازشد (۱۲۰۴) .

اما کارشیراز با دیوارمحکمی که کریمخان گرداگرد آن کشیده واسلحه‌ای که در آن جمع کرده بود بآسانی فتح اصفهان نبود بالاختصاص که بعد از کشمکش‌های خوانین زند وقتل و سفك آنها بدست یکدیگر کار سلطنت بجوان رشیدلایقی از شاهزادگان اینخانواده یعنی لطفعلیخان رسیده و این شاهزاده با استعداد و شجاعت و شهامت ذاتی در خانواده سلطنت نشو ونما کرده واخلاق پادشاهی و بزرگی وبلند همتی و گذشت و رعایت زیردست را ازکریمخان آموخته بود .

دو حریف

شاهزادهٔ زند که بعد از پدرش جعفرخان تازه بسلطنت رسیده بود همینکه ازعزیمت آقامحمد خان بجانب شیراز اطلاع حاصل کرد عده ای از پادگان (ساخلو) این شهر را همراه خود بر داشت و برای استخبار ازاوضاع دشمن بسمت اصفهان رهسپار شد . برفرض اینکه باعده زیادی هم روبرو میشد اهمیتی نداشت بشیراز برمیگشت وباعده کاملتری جلودشمن در میآمد اختیار شهررا در غیاب خود بحاجی ابراهیم کلانتر واگذاشته بود .

حاجی آقا که آقا محمد خان با او رابطه بر قرار کرده بود بعد از بیرون رفتن لطفعلیخان روزی سان خبر کرد ودرگردش قشون درعمارت دولتی ترتیبی مقرر داشت که بتواند ازتمام آنها با عدهٔ کمی که باخود همدست کرده بود نزع اسلحه کند وآنها را از در دیگرباغ دولتی خارج نماید بطوریکه عصرآنروز افراد پادگان شیرازمثل اشخاص عادی و همه بی‌اسلحه بودند .

لطفعلیخان درمقابله با آقا محمدخان همینکه عدهٔ اورا زیاد دید بجنگ مختصری قناعت کرد و برای تکمیل قوای خود بجانب شیراز مراجعت نمود ولی حاجی ابراهیم

اورا بشهرراه نداد . عدهٔ لطفعلیخان کم بود بعد ازاین خیانت کمترهم شد اما آنچه برای او باقی مانده بود تا همه جا مصمم بودند مخصوصاً نابکاری حاجی ابراهیم آنها را بیشتر عصبانی کرده همه ازجان گذشته خدمت بلطفعلیخان را اُستوارایستادند .

شاهزادهٔ زند باوجود کمی عده جز حمله بآقا محمدخان چاره‌ای نداشت زیرا اگر فتح نکرده برای تکمیل قوای خود بجانب دیگری میرفت دراوبنظرفراری مینگریستند و اهمیتی باو نمیدادند . آقا محمدخان درسیوند چند منزلی شیراز بود بنا بر این شاهزاده زند مصمم شد با عدهٔ کم خود بطورشبیخون برقشون اوحمله برد . برای آزمایش بخت هم که بود این حمله ازلوازم بشمارمیآمد .

شجاعت

شاهزادهٔ زند نیروی کم ولی مصمم خود را ، ازکنارشیرازبحرکت آورد وطوری آنها را بسمت دشمن سوق داد که کسی مقصد او را نفهمید و شبانه خود را باردوی آقا محمد خان زد . باندازه ای نقشهٔ شبیخون درست طرح شده بود وافراد با جلادت دست بکار شدند که توانستند اردوی آقا محمد خان را با عدهٔ کم خود در همه جا برهم زنند ، و همه را فرار بدهند حتی مستحفظین وسواران خاصهٔ آقا محمدخان هم‌کار را تباه دانسته و فرارکرده بودند و جز خود ونوکرهای مخصوص اوکسی دراردو نمانده بود .

تدبیر

همانطور که لطفعلیخان ، بعد از خیانت حاجی ابراهیم چاره‌ای جز حمله نداشت ، برای آقا محمد خان هم در اینجا چاره‌ای جز ثبات نبود ، زیرا اگر خود او هم جا خالی میکرد ، مسلماً نمی‌توانست جلوفراریهای خودرا بگیرد وتا بعراق ودارالمرز ومراکزدیگرنیروهای خود میرسید چیزی از قوه‌ایکه همراه برده بود دستش را نمیگرفت ازکجا که رؤسای پادگان (ساخلو) جاهای دیگر که از ترس نیمه مطیع شده بودند با وجود این شکست وفا دار میماندند . این بودکه شاه قاجارهم ثبات بخرج داد و با همان چند نفرخود در سراپرده ماند ، وامرداد هنوزصبح صادق ندمیده اذان بگویند .

فراریها خیلی از اردوگاه دور نشده بودند بطوریکه همه صدای اذانرا شنیدند و هردستهٔ ازآنها فراررا منحصر بخود دانست و همگی باردوگاه برگشتند . در این ضمنها هوا هم روشن میشد . شاهزادهٔ زند باوجود شکستی‌که بدشمن داده بود مجبورشد ازدشمن شکست خوردهٔ خود فرار کند زیرا دشمن کمی عدهٔ او را در روشنائی صبح میدید و همگی گرفتارمیشدند. این بودکه قوای خودرا جمع کرده وراه کرمانرا که درآنجا هواخواهانی داشت پیش‌گرفت .

اگرشب یکساعت بلندتر بود ؟

اگر یکساعت شب بلندتر بود ، شاهزادهٔ زند مسلماً موفق می‌شد وآقا محمدخان را دستگیر ویامجبوربفرار میکرد وکاررنگ وروی دیگری میگرفت . بلی همیشه ازاین قبیل عوامل که‌آنرا ببدبختی یا خوشبختی تعبیر میکنیم در کارهای این جهان مداخله دارد و

سرنوشت‌های بزرك را تغییرمیدهد . چنانکه اگر درشب۱٦ ژوئن ۱۸۱۵ ، درواترلو اصلا باران نمیبارید یا باران دو سه ساعتی زودتر شروع میشد و زودتر هم بند میآمد و ناپلئون جنگ را در اول صبح شروع میکرد مسلماً تا ظهر انگلیسیها را شکست میداد و رسیدن بلوخرآلمانی باقشون خستهٔ خودکمکی نکرده ، درمقابل قشون فاتح فرانسه محو ومعدوم میگردید یا اگربرطبق انتظار ناپلئون ، گروشی زودتر از بلوخر خود را بمیدان جنگ رسانده بود جنگ بنفع سرکرده وامپراطور فرانسه تمام ودرهرحال سرنوشت دنیا غیر از چیزی میشدکه امروزآنرا میبینیم .

باکمال افسوس وسیلهٔ خیانت ازدست رفت

باری تعقیب این فاتح فراری ، که شاید علت فرار او هم هنوز برمغلوبین معلوم نبود ، البته خلاف مصلحت بود ، زیرا هنوز شهر شیراز مسخر نشده بود و معلوم نبود که حاجی ابراهیم با هم عهد تازهٔ خود خیانت نکند وباشاهزادهٔ زند مخصوصاً بعد ازاین ضرب شست ، بند وبست تازه‌ای ننماید .

بعد ازاطلاع بحقایق واطمینان از اوضاع بود که آقا محمد خان بشیراز وارد شد و اول‌کاری که کرد خراب کردن دیوارهای محکم دورآن شهربود میگویند درپاره‌ای ازجاها این دیوار بقدری محکم بوده است که برای خراب کردن آن باستعمال باروت و سایر تدبیرات محتاج شده‌اند . درچند سال پیش که در کوچه‌های شیراز تغییراتی میدادند ریشه یکی از این دیوارها در ضمن کند و کوب وتسطیح بیرون افتاد . برای بریدن این ریشه دیوارکارکنان شهرداری خیلی رنج بردند . معروف است کریمخان زند درساختن گل خام پخته آجرهای بنائی‌هائی که در شیراز کرده است تدبیری اندیشیده و آنرا بمنتهی درجه استحکام در آورده و آن تدبیر این بوده است که مقداری سکه‌های کم وزن نقره از قبیل شاهی سفید وپنجشاهی درمیان خاکهائیکه برای گل آن بیخته بودند میپاشیده است تاعملجات برای پیداکردن آنها گل را دست مالی‌کنند وطبعاً ورزش کاملی بآن بدهند البته کسی که در استحکام آجر این دقت را بکند در ملاط ساختمـان هم دقتهای دیگری بکار می برد بطوریکه بناهای کریمخان با وجود زلزله و رطوبت یعنی دو عامل بزرك خرابی بنا ، که در شیراز زیاد است غیر از آنچه با زحمت زیاد دستی خراب کرده‌اند همگی پا برجا مانده است .

درهرحال حصارشیرازخراب شدوحاجی ابراهیم ازاین پیش‌آمد وازدست دادن وسیلهٔ خیانت برای دفعه بعد خیلی مکدرگردیده اما چاره‌ای جزاطاعت نداشت .

حاجی ابراهیم پسر حاجی محمود و اوپسرحاجی هاشم یهودی زاده جدید الاسلامی است که قبل ازکلانتری تمام شیراز، خود وپدرش کلانتریك محله این شهربوده‌اند وبوسیله اعتماد بیمورد لطفعلیخان زند بمقام کلانتری فارس نائل شد و بواسطه خیانت بولینعمت خود توانست اسباب ترقی خود وخانواده خود را فراهم کند .

عاقبت لطفعلیخان زند

اما شاهزاده زند بعد از ورود بکرمان نیروی تازه‌ای جمع آوری و برج و دیوار خشتی شهر را محکم کرد و روز بروز بر حوزه استیلای خود افزود بطوریکه آقا محمد خان مجبور شد با نیروی زیادی بجانب کرمان برود وشهررا محاصره کند. تپه‌های مصنوعی سمت مشرق شهرامروز هم برجا وازروزهای محاصره این شهریادگار مانده است بالاخره بعد از کشش و کوشش جانبین ، غلا وتنگی سبب تسلط محاصرین برشهر شد . لطفعلیخان از خندق شهر گذشت و با چند تن ازخاصان خود بقصد بلوچستان فرار کرد. دربین راه بازباوخیانت کردند اسب اورا سرآخور پی‌زدند و اورا گرفتند وتسلیم آقا محمدخان نمودند. آقا محمدخان بعد از ورود بکرمان ازهیچگونه قساوت وبیرحمی فروگذارنکردآنچه توانست گوش وچشم کند ودست وپا برید . رفتارش نسبت بلطفعلیخان بسیاربیرحمانه ومخالف انسانیت بود زیرا در هیچ شرع ومنطقی آزار وهتاکی نسبت بکسی که محکوم باعدام است روا نیست وبالاخره اورا ببدتروجهی کشت.

قتل لطفعلیخان زند یعنی آخرشخص سلسلهٔ سابق ،مدعی بزرك سلطنت آقا محمدخان را ازبین برد وتسلط اورا برتمام خاك اصلی ایران مسلم داشت

اینوقت (۱۲۰۹) بود که باصرارسران قوم آقا محمدخان تاجگذاری کرد وسر و بر خود را بتاج و جبه شاهنشاهی ایران زینت داد ولی من تاکنون سکه‌ای از اوندیده و نشنیده‌ام باید گفت اگرهم سکه‌ای زده باشد خیلی محدود وشاید منحصر بروزهای تاجگذاری وجلوس اوبسلطنت وبرای شگون بوده است .

میرزا اسمعیل که در اکثر سفرهای جنگی همراه آقا محمدخان بوده است چنانکه سابقاً هم اشاره شد بهرجاکه میرسید از تحصیل اطلاعات مالی بخصوص بدست آوردن جزو جمعهای مالیاتی و اصلاح جزو جمعهائیکه در سفرهای سابق بدست آمده بود خود داری نمیکرد و سفرشیراز و دست یافتن بسوابق و اطلاعاتی که دراداره مرکزی موجود بود کار استیفای میرزا را تکمیل نمود .

آقامحمدخان همه کاره سلطنت خویش بود

رؤسا و خوانین ایلات بر حسب رسم زمان اداره کارهای دارائی و زندگی خود را بدست پیشکار میسپردند حتی اکثر آنها خواندن و نوشتن را هم خلاف حیثیت خانی وریاست میپنداشتند ومعتقد بودند که خان باید شمشیرخوب بزند ورزش قلم را بقول آقا محمد خان کار « فرنی خورها » میدانستند ولی آقا محمدخان که در مدت حبس نظر بودنش درشیراز ، جزهمان مواجب اعطائی کریم خان درآمدی نداشت وممسك و باریك بین هم بود عادت کرده بود که حساب همه چیز خود را خود داشته باشد . در ایام سلطنتش هم همین رویه را ازدست نداد . نداشتن زن و فرزند و تفریحات خانوادگی هم وقت زیادی برای رسیدگی بحسابها دراختیاراو گذاشته بود بطوریکه تمام کارهای محاسباتی کشورخود را خود رسیدگی میکرد بنابراین میرزا اسمعیل با عمل ، بیشترازاداره سروکار

داشت وصول وایصال مالیاتها باحکام بود بحاکمی که بولایتی میرفت طوماری میدادند که درآن میزان مالیات ازروی جزوجمعها واطلاعاتیکه میرزا اسمعیل تهیه کرده بود جمع و مصارف محلی بخرج آن گذاشته شده بود . البته این طومار یا دستورالعمل یا بودجه باقی داشت که حاکم باید بعد از وصول بمرکز بفرستد یا بحواله مرکز بپردازد . درفلان ولایت خرج فوق العاده‌ای برای قشون کشی پیش میآمد ، وجه آن از باقی دستور العمل ولایات حول و حوش حواله میشد واگر مازادی میماند بمرکز منتقل و در خزانه زیرکلید شخص شاه حفظ میگردید .

شاه بفلان سفرجنگی میرفت در این سفر بخزانه و دفینهٔ رؤسای محلی که یاغیگری کرده بودند پی میبرد آنها را ضبط میکرد وهمراه خود میآورد ودرهمان خزانهٔ زیر کلید خود میریخت یا در نزد خانوادهٔ فلان رئیس دورهٔ نادری مقداری جواهر و طلای دولتی سراغ مینمود رؤسای آنخانواده را بشکنجه و عذاب وا دار می‌کرد که دفینه‌های خود را اقرار کنند هرچه بود میگرفت ، کجا میبرد ؟ در همان خزانهٔ زیر کلید خود میریخت . فلان مصرف فوق‌العاده پیش میآمد، باقی طومارهای ولایات حول وحوش کفاف این مصرف را نمیداد از این خزانه زیر کلید شاه پول بر میداشتند چون در تمام این جنگها خودش شخصاً حاضر بود عمل خیلی ساده میگذشت یکنفرامین معین میکرد پولها را تحویل اومیداد وهرچند روزیکبارمصارف وموجودی او را شخصاً رسیدگی می‌نمود . بعد ازختم سفر اگر چیزی باقی میماند بازبخزانهٔ زیرکلید خود میریخت . این بودکه در زمان‌آقا محمدخان اصول کاغذ بازی و حواله و اطلاق خیلی کم بود و بهمین واسطه با عده‌ای محدود کارهای محاسباتی انجام میبافت چنانکه جز میرزا اسمعیل در کارهای مالیاتی و میرزا اسدالله نوری درکارهای محاسبات‌قشونی، اهل قلم مبرز دیگری‌را دردستگاه سلطنت‌آقا محمد خان نشنیده‌ام . آقا محمد خان خود خزانه دار و مستوفی الممالك و صاحب دیوان دولت خود بوده است .

من در تمام مدت عمرخود در نظر ندارم فرمانی از آقا محمدخان دیده باشم.سجع مهروامضای دستخط این پادشاه را هم تاکنون ندیده ونمیدانم چه بوده است . درصورتیکه از دورهٔ صفویه و نادرشاه و کریمخان زندکه قبل از او بوده‌اند ، فرامین زیاد دیده‌ام و سجع مهر کریمخان «**یامَن هُو بِمَن رَجاهُ کَریمٌ**»را اکثردیده وشنیده‌اند بنا براین آقا محمدخان منشی الممالکی هم که فرمان نویسی کند لازم نداشته و آنچه بنوکرهای دولت میداده بدون فرمان بوده است که فقط ازروی صورتیکه نزد میرزا اسمعیل مستوفی و میرزا اسدالله لشکرنویس بوده مواجب کشوریها و لشکریها هرساله پرداخته میشده است حافظهٔ عجیب و پشتکار خسته نشو و باریك بینی ، و بالاختصاص حرصی که بجمع‌آوری مال داشته اورا ازاین تجملات اداری بینیاز کرده بوده است .

عشق آقا محمدخان بجواهر

جواهر وطلا و نقره‌ای را که نادرشاه ازهندوستان بایران آورده است بیك میلیارد اشرفی و بنرخ امروز چهار صد پانصد میلیارد ریال تخمین کرده‌اند گذشته ازاین، طلاهای ادوارقبل هم البته در دست مردم بوده وحرص نادرشاه آنها را هم جمع‌آوری کرده است ولی بعد از این پادشاه اخلاف او درسر سلطنت خیلی با هم زد وخورد کردند چند بار سلطنت این دست وآن دست گشت ودرهرنقل وانتقالی مقداری ازاین طلا وجواهرمتفرق شد و از میان رفت. کریمخان زند هم که پول را جز برای کارگشائی نمیخواست وبجواهر وتجمل هیچ معتقد نبود علاقه‌ای بجمع‌آوری آنها نشان نداده بود ولی شاه قاجار بااینکه در عدم علاقهٔ بتجمل مثل کریمخان بلکه ازاوهم بتظاهرومیل بتجمل بیعلاقه‌تر بود در جمع‌آوری سرآمد تمام مردمان ممسك وباریك بین جهان بشمارمیآمد بنابراین هرجا ازاین خواسته بوئی میبرد سروقت دارندهٔ آن میرفت و تا دانهٔ آخر را ضبط نمیکرد آرام نمی‌گرفت و با اینکه جواهر هیچ استعمال نمیکرد و سر وبر خود را باحجار کریمه نمی‌آراست عشق شبیه بجنونی بجواهرداشت.

آقا محمد خان برای دست بسر کردن شاهزادهٔ نادری که کریمخان زند بواسطهٔ رعایت حق نمك نادرشاه او را درخراسان باقی گذاشته بود سفری به‌مشهد رفت مأمورین شاه، شاهزادهٔ نادری نابینا را برای نقدینه وجواهرهای نادر شاه بشکنجه گرفتند کس و کار شاهزاده یکی از علمای با نفوذ و حیثیت شهر را بشفاعت نزد شاه فرستاده بوسیلهٔ او بشاه پیغام دادند که « این پیر مرد عاجز چیزی ندارد اگر از جواهر و نقدینه چیزی موجود داشت و نمیخواست تقدیم کند ما برای استخلاص او، خود دفینه‌های او را نشان میدادیم. »

این شخص روحانی میگوید اول شب بودکه نزدآقا محمدخان رفتم پرده که بیکسو شد وواردِ اطاق گشتم دیدم سفره‌ای دروسط اطاق افتاده است ومقدار زیادی جواهر سواره وپیاده در وسط‌آن تل کرده‌اندکه دررخشندگی با آتش بخاری مسابقه میکند شاه در کنار سفره نشسته چند دانه یاقوت درشت در کنارش چیده و در روشنائی شمع مشغول تماشای آنهاست. شاه مرا پهلوی خود نشاند انگشتر یاقوت‌کوچك خوش‌آب ورنگی در دست من بود با وجودکمی روشنائی‌دراطاق آقا محمدخان متوجه‌آن گردید وازمن پرسید: « نگین انگشترشما چیست؟ » گفتم: « یاقوت‌کوچك‌کم بهائی است » و ازدست خود خارج کرده برای تماشا بدستش دادم مثل یکنفرجواهری زبردست انگشتر مرا با یاقوتهای خود یکی یکی سنجید وگفت « این انگشترشما ازآن‌ها است‌که برای محك وسنجش سایرجواهرات همرنك خود خیلی خوب است » شاید مقصود او ازاین جمله این بودکه من انگشترخود را تقدیم‌کنم ولی من متوجه این مقصود نشده پیغام کس و کار شاهرخ را باو رساندم شاه گفت: « شما دراین ادعا چه عقیده دارید؟ آیا راست میگویند؟» گفتم: « دلیلی برخلاف

گفتهٔ آنها ندارم » خندید و گفت: « کدام دلیل (با اشاره بجواهرهـای سفره) از اینها محکمتر ؟ امروز اینقدرش را بروزداده وامشب مابقی را هم بروزخواهد داد ! » .

من ازاینکه حامل پیغام برخلاف واقعی شده وشفاعت بیموردی کرده بوم بسیارملول گشتم وساکت نشستم بطوریکه انگشتر ازیادم رفت ولی شاه تصور کرد من برای انگشتر پاسفت کرده‌ام وبرای اینکه مرا ازانتظار بیرون بیاورد از جلو بخاری سیخی برداشت و بوسیلهٔ‌آن باکمال مهارت نگین کوچك یاقوت انگشتررا ازنگین دان آن خارج ومیان تل جواهرخود پرت کرد وحلقهٔ‌آنرا بدست من داد وگفت : « یك عقیق خوشرنگ پیدا کنید وباین حلقه نصب و دست نمائید برای شما انگشترعقیق مناسبتر است » و این جمله بمنزلهٔ اجازهٔ مرخصی‌من بود . فردا شنیدم شاهرخ باقی جواهرها را بروز وتادانهٔ آخرتحویل داده است.

میزبانی منحصر بنادر شاه نیست

باید گفت آنچه نادرشاه ازهندآورده وآنچه ازادوارقبل درخزانهٔ این پادشاه جمع‌آوری کن گردآمده بوده بواسطهٔ کشمکش اعضای خانواده‌اش از بین رفته است واگرآقا محمدخان و باریك بینی و خوی جمع آوری کن او نبود ، ده یك آنچه از این جواهر فعلا موجود است درخزانهٔ ایران جمع‌آوری نمیشد ومانند زروسیم‌آن متفرق میگشت و امروز اثری هم ازآن نبود . آنچه طلا هم فعلا درخزانهٔ بانك ملی وپشتوانه اسکناس است ، از بقایای همان زرهای نادری وزر و سیم موجودی قبل از آنهاست که خوی جمع‌آوری کن اعلیحضرت پهلوی شاه سابق‌آنها راگردآورده است . پس بقول یکی ازروزنامه‌های دورهٔ اخیرواقعاً « ما مهمان نادرشاه افشاریم .آقایان ! در این دیزی‌آب زیاد نکنید » ولی من میخواهم دراین میزبانی ، آقا محمدخان ورضا شاه پهلوی را هم شرکت دهم .

باری شاه‌قاجارنتوانست درمشهد زیاد اقامت نماید وکارهای حکومتی‌آنجا را تمشیت بدهد وبرای مطیع کردن امیرنشینهای سرحدی مانند افغانستان و خیوه (خوارزم) وبخارا تدبیری بیندیشد و آنها را خراج گزار و مطیع کند . کار فوری تری او را بگوشه دیگر کشورطلبید وبقایای این خانواده تازمان فتحعلی شاه درآنجا بفراغت بحکمرانی بیرنگ وبوی خود ادامه دادند .

اخلاق آقا محمدخان

آقا محمد خان بسیار ساده زندگی میکرد . در سفرهـای جنگی حاشیهٔ شخصی شاه خیلی مختصر بود اکثر در آبداری جز نان و کوفته چیزی نداشت وبسا اتفاق میافتادکه همین تدارك هم در کار نبود ودرعرض راه بدست یاب ازقبیل نان وماست یانان وپنیر قناعت میکرد وباداشتن خروارها زر وسیم که یا برای مصرف میبرد و یا ازغارت ویغمای مغلوبین میاورد ازصرف دوسه قران برای رنگین کردن سفرهٔ سلطنت امساك مینمود .

کار این کشور تباه است!

میگویند وقتی با برادرزادهٔ عزیز کرده وولیعهد خود باباخان در یك سفره غذا میخورد . باباخان قدری خورش روی پلو ریخت و مشغول خوردن شد خان‌عمومتوجه اسراف برادرزاده گشت و با بشقاب به پشت دست او نواخت و بعد از چاشنی[1] کردن چند فحش رکیك باو گفت : «خورش را برای چلو در سفره گذاشته‌اند روغن وادویه وگوشت که در پلو است خورش آنست ! تو که پلو را با خورش میخوری چلو را بیخورش خواهی گذاشت با این تبذیری که توبآن عادت کرده‌ای کار این کشور تباه است !. »

کینه کشی و انتقامجوئی این پادشاه سرآمد سایر اخلاق بد اوست . چنانکه سابقاً اشاره کرده ام رفتار او با لطفعلیخان زند بقدری پست و زشت بوده است کـه قابل ذکر نیست این اندازه قساوت وسنگدلی دربارهٔ کسی که بزودی باید جان بسپرد باهیچ منطق وعقلی سازگاری ندارد . بایدگفت اینها نتیجهٔ نقشه‌هائی بوده است که خان قجر درزمان حبس نظردرشیرازمیکشیده وچون بسیارمستبد برأی بوده همینکه بسلطنت رسیده است آنچه از انتقامجوئی که در ایام اسارت بمغزش گذشته تمام و کمال باجرا رسانده است . شاید محروم بودن ازتمایل جنسی هم دراین قماش اخلاق اوبی‌مداخله نبوده باشد .

آوردن استخوانهای کریمخان ازشیراز بتهران و دفن آن درمحلی که مستخدمین او درموقع سلام باکفش آنجا بایستند نیزنتیجهٔ افکارزمان اسارت وهوی وهوس انتقامجویانهٔ اوست ساختن تالار تخت مرمر این بنای بید رو پیکر، آنهم درتهران که پنج شش ماه از سال این قماش بنا از سردی هوا قابل سکونت نیست و اگر مطابق با واقع باشد کندن تالار تخت کریم خان و حمل آنهـا از شیراز بتهران و کار گذاشتن آن در تالار تخت مرمر هم نتیجهٔ دیگر دیوانگی‌های انتقامجویانه وزادهٔ همان افکار زمان اسارت واستبداد رأی اوست .

دیگرازاخلاق زشت این پادشاه سختی‌احکام اوست. منتسکیو نویسندهٔ مشهور فرانسه میگوید : « روح حکومت استبدادی ترس است چنانکه روح حکومت قانونی حس شرافت و روح حکومت ملی تقوی میباشد » . شك نیست که اگر حکومت استبدادی با ترس توأم نباشد ، افراد بی‌آزار ازدست مردم زورگوراحتی ندارند وعموم مردم ازشرارت ومظالم کارکنان دولت وزیردستان شاه ایمن نتوانند بود . ولی عدالت پادشاه مستبد ، باید همیشه مجازات ظالم را بقدرجرم معین کند . آقا محمدخان کمتر این عدالت را مراعات میکرده ورفتاراو نسبت بمجرمین ، طوری بوده است که همیشه آنها طلبکار میشده‌اند .

۱ــ چاشنی چیزی است که مانند ادویه وترشی و شیرینی غذا را باآن خوشمزه میکنند و درحقیقت چیزاضافی است که بدون آنهم غذا را میتوان خورد و چاشنی‌کردن فحش ازراه اضافی وزیادی بودنش متناسب با مقام است ولی چون چیزناگواری است خوشمزه نیست و از راه تضاد مقصود را میفهماند ، درزبان فرانسه ادویه زدن را در همین مورد ومعنی بکارمیبندند و چاشنی در فارسی معناهای استعاره‌ای هم داردکه ازما نحن فیه خارج است .

آبگوشت افشاری

گویند در وقتی که آقا محمدخان دریکی ازمسافرتهای جنگی خود بود از طرف یکی از خانهـای ترکستان برای رساندن جواب نـامه‌ای سفیری بدربار ایران آمد . معلوم است این سفارت کاملا تشریفاتی است و سفیرجز نطق رسمی ، درروزبار حضوروتسلیم جواب نامه و استماع نطق جوابی شاه کاری ندارد اعیان کشور مدتی سفیررا معطل کردند شاه نیامد ازطرف دیگر سفیر هم بیتابی میکرد ومیگفت مرا بمحلی که شاه درآنجاست بفرستید . زیرا تأخیرمن موجب نگرانی ودرمراجعت سبب مؤاخذه ازمن خواهد شدرجال دربارفرستادن سفیررا هم باردوگاه شاه خلاف مصلحت میدانستند بالاخره بعد از مشاوره قرار گذاشتند خواهر شاه در تالار سلطنتی پشت پرده بنشیند وسفیر را بپذیرد ونطق اورا بشنود ونامهٔ او را بتوسطخواجه سرا دریافت کند وجواب نطق را یکی ازملازمان درباری ازقول خانم بدهد و سفیرمرخص شود همین کاررا کردند . زهرمارخان رئیس ایل افشار که نام اصلی او نصرالله وبواسطهٔ اخم و عبوسش این لقب را در یافت کرده بود برای سرکشی بکارهای ایلی خود بسا و جبلاغ ده دوازده فرسخی مغرب تهران که محل سکونت ایل او بود رفته در شهر حاضرنبود وقتی مراجعت کرد وازقضیه خبردارشد یا واقعاً ازروی تعصب این کاررا منافی عصمت میپنداشت یا برای اینکه بدون استشار از او این امر صورت گرفته بود خود را بنفهمی زد و در مشاجره با اعیان دولت و کار کنان تشریفاتی و قلمی بیمزگی بسیار نمود سهلست یکروز شلاق خود را بکمرزده درب اندرون شاه رفت که وارد اندرون شود وخواهرشاه را برای این عمل منافی عفت (!) شلاق کاری نماید ! خواجه‌سراها بهرترتیبی بود اورا رد کردند وخواهرشاه را ازکتك خوردن نجات دادند .

آقا محمدخان از سفر برگشت دراولین ملاقات با خانم ازواقعه مستحضر شد فوراً بیرون‌آمده امرداد زهرمارخان را بیاورند وبدست دژخیم درديك بجوشانند همه میدانستند کـه نادانی و تعصب و افراط در دولتخواهی ، زهرمارخان را باین جسارت وا داشته و بنابراین قابل ترحم است . از طرف دیگربرای چند هزارنفر ایل افشارکه درده دوازده فرسخی تهران هستند وممکن است بر اثر این اقدام بشورش وبی‌نظمی قیام کنند چه باید کرد ؟ ولی استبداد رأی شاه هم که هیچ شفاعتی را نمیپذیرفت و خیلی اتفاق میافتاد که شفاعت‌کننده را نیزبهمان مجازات مجرم محکوم میکرد درکاربود و هیچکس نمیخواست در این موضوع حرفی بزند در هر حال دژخیمان در حیاط جلو عمارت اقامتگاه سلطنتی مشغول مقدمات اجرای حکمند و گرماگرم دیك را جوش میآورند ؛ زهرمارخان را هم آورده جبه ولباس روی اوراکنده باپیراهن و شلواردرگوشه‌ای واداشته‌اند فراشباشی هم برای نظارت اجرای حکم ایستاده است .

یکی‌ازرجال درباری ازوجنات شاه تفرس کرد که خودش هم ازاین حکم سخت پشیمان ویا ازشورش ایل افشار نگرانست و برای بخشش ، بر خلاف عادت خود پی شفاعت کننده میگردد . همینکه مطلب را فهمید جلوآمد وعرض کرد:« قبلهٔ عالم سلامت باشد برخود شاه

هم پوشیده نیست که زهرمارخان در این جسارت عظیم قصد توهین بخواهر شاه را نداشته بعقیده خود ازراه دولتخواهی و تعصب درشاهپرستی ، این گناه ابلهانه را مرتکب شده و جای آنست که براین احمق رحمت آورند واورا تصدق فرمایند .» همینکه شاه درمقابل این شفاعت بعادت خود انکاری نکرد باقی رجـال هم بجرأت آمدند و هر یك چیزی بر نفع محکوم بعرض رساندند بالاخره باچند تافحش بزهرمارخان اورا عفوکرد .

ابتدادراطاق وبعد درراهرو وآخر الامردرحیاط صدای « عفو کردند، تصدق فرمودند » بلند شد وبگوش فراشباشی رسید اوهم درنوبت خودباصدای بلند شنیده‌ها را تکرار کرد و این درست درموقعی بود که دیك جوش‌آمده بود و دژخیمها به‌یخه محکوم چسبیده بودند و اورا نزدیك میاوردند که اگریك لحظه خبر عفو شاه دیرتر به پای دیك میرسید آبگوشت افشاری پخته میشد .

زهرمار از لب دیك بر نمیگردد

از صدای « عفو فرمودند » فراشباشی ، دژخیمها دست از گریبان محکوم بر داشتند ولی با کمال تعجب دیدند زهرمارخان باعجله بسمت نردبانی که کنار دیك گذاشته‌اند میدود جلو اورا گرفتند و گفتند: « مگر نشنیدید که شاه شما را بخشیده است؟ »گفت:« چرا ! اما زهرمار ازلب دیك برنمیگردد » و دژخیمان را عقب میراند و میخواهد از نردبان بالا رود و خود را در دیك بیندازد البته دژخیمها ممانعت میکردند و مدتی این کشمکش در کار بود تا بالاخره بامر فراشباشی دیك آب جوش را سرنگون نمودند ووسیله انتحارخان افشار را از بین بـردند . جملهٔ « زهرمار از لب دیك بر نمیگردد » مثل سایـر است و امروز هم در نظائر بکار میرود و از اینجا معلوم میشود که این شرح قصه نیست و مطابق با واقع میباشد .

شهر تهران

آقا محمد خان تهران را پایتخت خود قرارداد . برای انتخاب این شهرده بیست هزار نفری جهت پایتخت جز نزدیکی این شهر ببلوکات نسبتاً حاصلـخیز و قرب جوار آن بمسکن ایل افشار ساوجبلاغ وعرب ورامین که هواخواهان اوبوده‌اند وهمچنین نزدیکی باسترآباد ومازندران که در حقیقت ستاد نیروی او بوده است راهی نمیتوان فکر کرد . این پادشاه علاقه‌ای بباقی گذاشتن نام خود از راه ابنیهٔ عالیه نشان نداده و از او جز تخت مرمر که اسلوب ساختمان آن همان طرز ساختمان تالارهـای عمارت کریمخانی شیراز و اثرهوی و هوس دورهٔ اسارتش بوده است بنائی معروف نیست حتی معروفست سنگهای مرمرازاره و ستونها وآئینه های آنرا هم ازتالار سلام کریمخان کنده ودراینجاکار گذاشته است .

مورخین دورهٔ سلطنت قاجاریه کمتربذکر بناهائیکه ازهرپادشاهی باقی مانده است پرداخته‌اند و آنچه هم که نوشته‌اند طوری نیست که بتوان با بناهای موجوده تطبیق کرد . حول وحوش هرپادشاه هم اصراری داشته‌اندکه اگردربنائی اسم پادشاهان قبل درکتیبه‌ای

وجود داشته باشدآنرا محوواسم پادشاه وقت را بنویسانند باین جهت است که معلوم نیست که سایرابنیه وعمارات سلطنتی تهران هریك متعلق بکدام شاه است .

خندق ودیواردور عمارت سلطنتی ، که حد شمالی‌آن میدان سپه و شرقی‌آن خیابان ناصرخسرو و جنوبی آن خیابان بوذرجمهری و غربی آن خیابان جلیل آباد (خیام) بوده وپشت خندق دیوار قطور بلندی از گل داشته است شاید از کارهای آقا محمدخان باشد . دوره شهرتهران دیواری از زمان شاه طهماسب صفوی داشته است . کندن خندق وبزرگ کردن تهران از کارهـای‌آقا محمد خان‌است در هر حال حدودآن از سمت شمال خیابان برق و سپه وازسمت غرب خیابان شاهپور وازجنوب خیابان اسمعیل بزاز (مولوی) و از مشرق خیابان ری بوده است .

در اواسط سلطنت ناصرالدین شاه احتیاج ببزرگ کردن شهر پیدا شد و خندق از سمت شمال بخیابان شاهرضا و از سمت مغرب بخیابان سی‌متری و ازسمت جنوب بخیابان ایستگاه راه‌آهن وازسمت مشرق بخیابان شهباز امروز تغییریافته ودردورهٔ پهلوی خندقها پر وخیابانهای نامبرده بجای‌آنها ایجاد شده وشهرتهران بعظمت امروزه رسیده است .

درهرحال باید گفت آقا محمدخان که بیشتر اوقات خود را صرف سفرهای جنگی میکرده است وقت فارغی‌که صرف ابنیه وتزیین پایتخت کند نداشته است .

امیرنشینهای حول وحوش

بعد ازتسخیر کشوراصلی ایران وبرقراری نظم در این قسمت ، آقا محمد خان بفکر امیرنشینهای حول وحوش هم افتاد .

دعوی ایران برترکستان خیلی قدیمی است . از تاریخ باستانی وتقسیمات فریدونی که کشور خودرا بین ایرج وسلم وتور قسمت کرده وسپس منوچهرنبیره اواین سه کشوررا یکی نموده وبعد باولاد سلم وتوراستقلال داخلی داده ودردورهٔ کیکاووس وکیخسروچندین سال استقلال داخلی تورانیها ازبین رفته‌و تحت حکومت مستقیم‌ایران‌درآمده وبازباولاد افراسیاب‌استقلال داخلی داده شده ودرزمان گشتاسب هم بتوسط اسفندیارپسر وسردار رشید اوبرای دفعه سوم استقلال داخلی ترکستان از بین رفته و تحت امر مستقیم ایران درآمده است نمیتوان استناد تاریخی‌کرد زیرا این تاریخ سند محکمی ندارد ومعلوم نیست که ایرانیهای زمان ساسانی ازکدام جنگهای ایامی که تازه بفلات ایران مهاجرت کرده‌اند یاد نموده باشند .

ولی از تاریخ دورهٔ هخامنشی که اسناد کتبی و کتیبه‌های قابل اعتمـاد زیاد دارد بخوبی برمیآیدکه همیشه ترکستان وماوراءالنهر تاحدودکاشغر ملك طلق ایران بوده است و این ایالات ایران ، بااستقلال داخلی در تحت امرشاهنشاهان این سلسله بوده اند . اما اشکانیان‌که خود اهل پارت (خراسان) بوده‌اند ابتدا قسمت شرقی را مسخرکرده و بعد بسمت سایرقسمتها وخلفای اسکندرهجوم برده وآنها را ازکشورایران بیرون کرده‌اند .

در دورهٔ ساسانی هم کاربهمین قرار ، وهمواره ترکستان خراجگزار ایران بوده و

اگر گاهی هم اتفاقی نظیر واقعه فیروز و خوشنواز ، رخ میداده بعداً ترمیم شده است و هیچوقت امراء ترکستان جرأت سرپیچی ازاوامر مرکزشاهنشاهی ایران را نداشته‌اند .

اسلام آمد وایران وترکستان وخیلی از ممالك دیگر را ضمیمه سلطنت اسلامی کرد و دعواهای قدیم تمام شد . دویست سیصد سال گذشت و حدود و حقوق ایران و ترکستان با یکدیگر وبریکدیگر فراموش گردید همه مسلمان بودند وازمرکزواحد تبعیت میکردند.

همینکه درکار خلافت ، بموجب ناموس کون و فساد ، سستی پدید آمد اول قومی که خود را ازتحت سلطهٔ عرب خارج کرد ایرانیها بودند . صفاریان و سامانیان و غزنویان و دیلمیان وسلجوقیان وخوارزمشاهیان هریك درنوبت خود بعضی درقسمتی و برخی بر تمام خاك ایران وترکستان مسلط شدند وحتی پاره‌ای ازآنها مانند دیلمیان وسلجوقیان برسایر ممالك اسلامی هم دست یافتند وخلفا را بالمره دست نشاندهٔ خودکردند . بااین تفاوت که صفاریان وسامانیان ودیلمیان‌ازایرانیهای اصلی وغزنویان وسلجوقیان وخوارزمشاهیان از ترکستانیها بوده‌اند وچون همه مسلمان بودند فرقی بین ترك وفارس درکارنبود وهریك از این سلسله‌ها که بروی‌کار میآمدند باقی قسمتها تبعیت میکردند مقصود اصلی که کوتاه کردن دست حکومت عرب از ممالك ایران بود مجالی برای اینکه فکر کنند پادشاه از اهل کدام قسمت است نمیداد وهمگی برادرانه درتحت یك پرچم درمیآمدند چنانکه درزمان اشکانیان هم نظری باینکه شاهنشاه از پارتهاست نبود وهمگی برای بیرون کردن خلفای اسکندر از ایران با هم متفق شدند .

مغول آمد ویکبار دیگرایران وترکستان راکه یکی شده واختلافات زمان ساسانی را هم فراموش کرده بودند با بسیاری ازممالك دیگر تسخیرکرده و دوباره کشور ما دچار بدبختی نظیر دورهٔ استیلای اسکندر و عرب شد ولی چون قوم غالب از حیث علم و تمدن خیلی خیلی عقبتر از مغلوبین بودند بعد از سه چهار پشت غالبها در ضمن مغلوبها تحلیل رفتند و پادشاهان و رؤسای‌آنها دین اسلام را قبول کردند ؛ حتی [۱]الجایتو ، سلطان محمد خدا بنده،مذهب تشیع را هم، که مذهب اکثریت ایرانیهای منورالفکراصلی بود پذیرفت.

تیمورآمد ولی این شخص ازترکستانیها و مسلمان بسیار متعصب بود تمام ایران و هندوستان وآسیای صغیروقسمتی از روسیه و اروپا را تسخیرکرد . ایرانیها دراین شخص و احفاد او بهیچوجه بنظر خارجی نگاه نمیکردند بلکه او را ایرانی و مسلمان و از خود میدانستند و برخلاف اروپائیها در تواریخ خود از او باحترام یاد میکنند . این سلسله هم بزودی بدست قره قویونلووآق قویونلومنقرض شد وآن سلسله‌ها هم بزودی از بین رفتند و سلطنت بصفویه رسید .

شاهان این سلسله که مدت سلطنت آنها از تمام ساسله‌های دوره اسلامی بیشتر دوام کرده است با دوهمسایه زد وخورد داشتند : یکی از طرف مغرب با عثمانیها که از بقایای سلجوقیان و در آسیای صغیر سلطنتی تشکیل کرده بودند و خود را جانشین خلفای بغداد و

مصر میدانستند و از این راه میخواستند بر تمام ممالك اسلامی مسلط شوند و البته وجود سلطنت شیعه صفوی را مخل میدانستند ؛ دیگرازطرف مشرق با ترکستانی‌ها که فقط بجهت اینکه پاره ای از سلاطین ادوار قبل از اهل ترکستان بوده‌اند ، بـا شاهان اول صفویه معارضه میکردند .

اکثر اوقات سلطنت شاه طهماسب اول بلشکر کشی بجانب این دو دشمن صرف شد تا بالاخره توانست عثمانیها را از فکر خلافت عالمگیر و حکومت کردن بر تمام ممالك اسلامی بیندازد و ترکستانیها را سرجای خود بنشاند و ازتاخت و تاز بسمت خراسان باز دارد وخراجگزار نماید .

ولی دراینجا یك‌مشکل دیگری پیش‌آمد وآن تشیع شاهان صفوی وتسنن ترکستانیها بود که نا گزیر این دسته از مردم ایران را با وجود وحدت زبان و سوابق تاریخی از ایرانیان اصلی جدا میکرد.شك نیست که ترکستانیها بعد از شکستهائی که ازشاه طهماسب خورده بودند طمع خود را از سلطنت‌کردن بر ایران بریدند و باجگزارهم شدند ولی یك تباینی بین این ایرانیهای سنی وایرانیهای شیعه که اهالی ایران اصلی بودند ایجاد شد .

ایرانیهای اصلی نمیتوانستند دست ازتعصب خود درتشیع بردارند زیرا درین صورت گرفتار اطاعت از خلافت جعلی عثمانیها ، یعنی چیزیکه پنج شش قرن زحمت در انقراض اصل‌آن کشیده بودند، میشدند اما اهالی خیوه وماوراءالنهر یعنی ترکستانی‌ها که درهرحال استقلالی برایشان نمی‌ماند ، وباید یا تابع ایران باشند یا تابع حکومت جعلی عثمانیها ، عبث خود را ازبرادران ایرانی خود جدا میکردند.

نتیجهٔ نا گزیر این وضع این شد که هر وقت دولت صفویه قدرتی داشت خان های ترکستان باوجود استقلال داخلی باجگزارمیشدند وهرگاه نکسی دراقتدار مرکزی پدید میآمد این خانها هم خود،خود را از باجگزاری معاف میکردند .وجود بیابان‌های بی‌آب و علف ومشکلی لشکرکشی بجانب این‌خانها هم یکی از عاملهای مهم این تجزیه بود ولی شاهان صفوی این نقص را بایجاد ضدیت بین خود این خانها وعشایروطوائف حول وحوش رفع میکردند و آنها را بوظایف خود وادار وگاهی بعضی از آنها را برضد بعضی دیگر ، سهل است پسررا برضد پدر وا میداشتند و با این سیاست نفوذ وسلطه خود را برآنها طوعا یا کرها حفظ مینمودند .

افغانها هم‌باوجود اتحاد نژاد وزبان وهمه چیز بواسطهٔهمان‌اختلاف مذهب تسنن وتشیع خیلی ازدل وجان بایران خدمت‌نمیکردند ولی بواسطه اتصال‌آبادیهای خراسان باآبادیهای آنها هیچوقت دولت صفوی برای مطیع نگاهداشتن آنها زحمتی نداشت و گـاهی بوسیلهٔ والیهائیکه از مرکز مامور میشدند و زمانی بوسیلهٔ امرای محلی آنها را اداره میکرد و حتی درزمان نکس قدرت مرکزی مثل دوره شاه سلطان حسین هم ، حاکم هرات وقندهار از طرف مرکز تعیین میشد سهلست داودخان گرجی هم میتوانست برآنها والی باشد .

گرجستان هم یکی ازاین ایالات سرحدی و اهالی آن اکثر مسیحی وبا وجود این

همیشه مطیع دولت ایران بودند و استقلال داخلی آنها از حیث امور مذهبی بود نه کارهای دولتی وچون تعصب سنی وشیعه هم در کار نبود زحمت اداره آن چندان زیاد نبود حتی گاهی اعتماد الدوله (صدراعظم) هم از گرجیها انتخاب میشد و گرجیها بحکومت سایر بلاد و ریاست لشکرهم برقرار میگردیدند .

دولت ایران ازاین طرزمملکتداری ضرری نمیبرد زیرا این ایالات بمناسبت همان استقلال بیش وکم داخلی که داشتند درمقابل هجوم اقوام خارجی ، مردانه می‌جنگیدند و ایالات مرکزی‌را ازدستبرد خارجی محفوظ میداشتند وبااوضاع دوره ، این اسلوب بسیار پسندیده وکم زحمت وموجب صلاح طرفین بود .

آمدن افغانها بایران در زمان سلطنت شاه سلطانحسین صفوی سبب شدکه افغانها هم مثل خیوه وبخارا شخصیت مهمتری برای خود قائل شوند ولی نادرشاه این فکررا ازمغز آنها بیرون‌آورده وآنهارا مطیعتر اززمان صفویه هم نمود همین طورنسبت بخیوه وبخارا که بعد ازفتح هندوستان ، مسافرت جنگی که بیشتر بگردش نظامی شبیه بود ، بسمت ترکستان کرد وخانها وروسای عشایر آنحدود همگی سر باطاعت در آوردند وازرمان صفویه هم مطیع‌تر شدند ووحدت سابق کاملا برقرار گردید .

ولی کریمخان زند چون برعایت حق نمك نمیخواست پا پی اعقاب نادر شاه شود ، شاهرخ نابینا را در خراسان بحال خود گذاشت . البته شاهزادهٔ نادری را آن قدرت و توانائی نبود که خانهای خیوه و بخارا را باطاعت‌آورد یا برافغانستان تحکمی کند این بود که این سه ایالت سر حدی تا حدی از پیکر اصلی ایران جدا ماندند و درخودسری جری شدند .

اهالی امیرنشین گرجستان وطوایف مسیحی مذهب شمال قفقاز بااینکه ازسایرایالات سرحدی سابق الذکر کمتراستقلال داشتند و درحقیقت‌مثل کشور اصلی بودند با وجود این، استیلای روسها برایالات شمالی بحر اسود وبسط قدرت و نفوذ آنها تا حدود ایران و هم مذهبی ، گرجیها را بجانب‌آنها متمایل مینمود . حکومت بی‌آزار وعادلانه کریمخان زند وگرفتاری روسها درجاهای دیگرخواهی نخواهی‌آنها را مثل سابق وابسته ایران‌کرده و از اظهارتبعیت بروسیه مانع بود ولی بعدازکریمخان تمایل خود را بروسها علنی نمودند وازپرداخت مالیات نقدی وخونی به‌ایران استنکاف کردند .

آقا محمد خان‌آنقدر جاه طلبی داشت‌که بتسخیر ایالات اصلی ایران قانع نشود و برای مطیع‌کردن امیرنشینها هم فکری بکند ومسلماً اگرزندگانیش زیادتر بود میتوانست این کاررا صورت دهد وحوزهٔ سلطنت خود را بدورهٔ صفویه برساند ولی ازیکطرف اشتغال بخاموش کردن شورشهائی که اکثر برانگیخته بستگانش بود و از طرف دیگرقتل نابهنگام او مانع این‌کار شد .

قتل آقا محمدخان در شوشا

آقا محمدخان دراوائل امریکبار نیروئی بگرجستان برد و بعادت خود درانتقامجوئی بیدادکرده وازقتل ونهب واسر هیچ فروگذار ننمود ولی مثل مسافرت خراسان کار لازمتری استیلای تام و تمام اورا نیمه‌کاره گذاشت. گرجیها که تااین وقت درخفا با روسها بند و بست میکردند بواسطه سفاکی و انتقامجوئی آقا محمد خان هوا خواهی خود را نسبت بآنها آشکارتر کردند بطوریکه مسافرت جنگی دیگری باین حدود از لوازم بشمار آمد و یکدفعه دیگر با نیروی کافی بسمت قفقاز عزیمت نمود ودرمحاصره شوشا بدست نوکرهای شخصی خود کشته شد. اواخر ۱۲۱۱ «زتخت آقامحمدخان شد وبنشست باباخان» (۱۲۱۲).

مورخین درسبب قتل آقا محمدخان کوتاه آمده و باحترام شاهان این سلسله از ذکر سبب واقعی آن خود داری کرده و همینقدر نوشته‌اند که پادشاه نوکرهای شخصی خود را برای تقصیری میخواست اعدام کند چون باو تذکر دادند که شب جمعه است کشتن آنها را بصبح شنبه محول کرد، آنها چون ازگذشت شاه مایوس بودند با هم تبانی کردند و شبانه بخوابگاه شاه داخل شدند واورا کشتند وذکری ازتقصیرنوکرها ننموده‌اند.

در ایام محاصره شوشا، مقداری خربزه برای شاه‌آورده بودندکه تحویل آبدارخود نموده وامرداده بودکه هر وعده مثلا نصف یکدانه از آنها را که یکظرف میشود در سفره غذای او بگذارند خربزه‌ها زودتر از حسابی که شاه داشته است تمام میشود. شاه تاریخ روز آوردن خربزه‌ها واینکه چند دانه‌آن بمصرف رسیده و چند دانه آن باید باقی باشد دقیقاً تعیین میکند وازآبدار باقی مانده را مطالبه می‌نماید آبدار هم نجات را درحقیقت‌گوئی‌میپندارد واعتراف میکندکه با دونفر از پیشخدمتها آنها را خورده‌اند. شاه برای همین جرم امربکشتن هرسه نفرمیدهد بعد از آنکه بخاطر او میآورند که شب جمعه است اعدام آنها را بصبح شنبه محول مینماید و چون محکومین بتجربه میدانستند که حکم شاه استیناف پذیرنیست شب شنبه سه‌نفری وارد اطاق خواب اوشده‌کارش را میسازند وجواهرهای سلطنتی را برداشته فرار میکنند.

شاعری کتاب خوان شاه

میرزا اسمیل مستوفی که در این سفر همراه بوده است میگوید از موقع بیرون‌آمدن شاه مدتی‌گذشت پیشخدمتها وآبدارهم که معمولا طرف استعلام بودند دیده نشدند بعضی رجال که پشت اطاق رفتند، سر و صدائی نشنیدند بالاخره بعضی جرأت کردند وقدم در اطاق گذاشتند و از واقعه خبردار شدند وسران و سرکردگان را از قول شاه احضار کردند. همینکه جمع شدیم مطلب افشاء شد برای حفظ اردو مشورت کردیم رأی براین داده شد که چیزهای ذیقیمت بین اشخاص رشیدی از حضار که بتوانند آنرا حفظ کنند تقسیم شود و چیزهای سنگین وزن را جـا بگذارند و هر کس بهر طریق که بتواند خود را بتبریز برساند از جملهٔ چیزهای قیمتی زر وسیمی بود که من تحویلدارآن بودم وچون شب جمعه حساب خود را علی‌الرسم با شاه‌گذرانده بودم و باقی‌آن معلوم وموجود بود این باقی را بین حضار تقسیم‌کردم و رسید آنها را پهلوی صورت حسابی که بامضای دوشب قبل از شاه

داشتم گذاشتم و متفرق شدیم.

وقتی که من از مجلس بیرون آمدم کتابخوان شاه را دیدم دیوانه‌وار در کنار حیاط قدم میزند و باین شعر که زادهٔ افکار خودش است مترنم میباشد.

بتر از شمر و یزید ! سرنحست که برید ؟

با پریشان حواسی که داشتم وضع کتابخوان مرا کنجکاو کرد نزدیك او رفتم دستی بشانه‌اش گذاشتم وپرسیدم:«شما را چه میشود ؟» بااشاره بسمت اطاق شاه گفت:«دیشب کار من باین .. بجای عجیبی منجرشد رسم ما این بود که هرشب کتاب را که سر بخاری گذاشته بود برمیداشتم وپهلوی رختخواب می‌نشستم اینقدرمیخواندم تاشاه لحاف را که تا زیرچانه بروی خود کشیده بود بروی دماغ بکشد . این علامت مرخصی من بود برمیخاستم کتاب را درجای خود میگذاشتم وخارج می‌شدم . »

« دیشت شاه مرا خیلی دیرمرخص کرد من هم خیلی خسته بودم بطوری که اواخر کار چشمم کار نمیکرد بهر صورت دماغ شاه زیر لحاف رفت من برخاستم کتاب را سر بخاری گذاشتم که ازدر بیرون بروم شاه گفت:« مردکه! جای کتاب آنجاست؟» من نخواستم محاجه کنم که شب قبل هم همین جا بوده است کتاب را برداشتم و درطاقچه‌ای که پهلوی بخاری بود گذاشتم بازگفت:« قرمساق ! جای کتاب آنجاست ؟ » پیش خود فکر کردم در اطاق یك طاقچه دیگر، آنطرف بخاری بیشتر نیست کتابرا بآن طاقچه میگذارم وجانم خلاص می‌شود همین کاررا کردم بازگفت:« پدرسوخته ! جای کتاب آنجاست ؟ ! »

من ازفرط خستگی ازخود بیخبرشدم مثل اینکه نمیدانم باچه کسی طرفم گفتم:«مردکهٔ پدر سوختهٔ قرمساق! پس جای کتاب کجاست؟ اطاق طاقچه دیگری ندارد که آنجا بگذارم» شاه بلند شد میان رختخواب نشست من در حقیقت اینوقت از خواب بیدارشدم و فهمیدم چه گوری برای خود کنده‌ام خود را بروی قدمهای او انداختم وگفتم : « من خواب بودم نفهمیدم چه برزبانم گذشته است مرا تصدق کنید » شاه گفت: « برخیز» اطاعت کردم ، سرپا جلوش ایستادم گفت :« ببین دراطاقهای مجاور کسی هست ؟ » رفتم دیدم در هریك یکی دو نفر خوابیده‌اند برگشتم بعرض رساندم .گفت: « دو چیز میان جانت‌رسیده است یکی حق بجانبی تو که من عبث بتو اعتراض کرده بودم دیگری بیدار نبودن کسی که حرفهای ترا شنیده باشد حالا هم بتو میگویم هروقت کسی از آنچه میان ما گذشته است خبردار شود آخر عمر تست برو بخواب ! » ولی کجا بچشمم خواب رفت از آنوقت تا نیمساعت قبل هر لحظه منتظر بودم که از عفو خود پشیمان شود ومرا لای دست گذشتگانم بفرستند » .

بااینکه اسب میرزا قوی است از ارس نمی تواند بگذرد

بالجمله بمنزل خود رفتم بر اسبم سوار شدم ویك تنه براه افتادم زیرا در مجلس مشاوره مقرر شده بود جدا جدا حرکت کنیم که بومی‌ها بما حمله نکنند بهمین واسطه تاممکن بود ازبیراهه میرفتم بکنارارس که رسیدم آب طغیان داشت بخوبی اسب خود مغرورشدم و بآب زدم چیزی نمانده بود که غرق شوم بر حسب تصادف وسط رود پایابی پیدا شد قدری دراین نقطه توقف کردم که لامحاله اسبم نفسی تازه کند . در

این ضمن پنج شش نفر دیگر هم بکناره رسیدند و مثل من بآب زدند و مستقیما بسمت من آمدند نزدیکتر که رسیدند دیدم سر کردهٔ بختیاریهاست که با حاشیهٔ خود باینجا رسیده است اینها چون طرزعبور از آبهای تند را میدانستند اسب مرا میان گرفتند و گذراندند. اینجا بازبرحسب قرارداد ازهم جدا شدیم من ازشهرخوی سربدرآوردم درمسجد شهرپیاده شدم وروی سکو نشستم درصورتیکه خودم واسبم ازدیشب گرسنه بودیم ومن هیچ پول نداشتم دراین ضمن زنی ازمسجد بیرون آمده غرغر میکرد که «در مسجد هم کسی که کاغذ بنویسد نیست دیگر کجا بروم؟»

پیشهٔ وسیله معیشت است

من در استرآباد ترکی را یاد گرفته بودم باو گفتم اگراسباب کار باشد من میتوانم برای توکاغذ بنویسم زنک رفت وپس‌ازچند دقیقه کاغذ و قلم ودواتی آورد؛ قلم را با چاقوی جیبی تراشیدم وبروی آستانه در، قط زدم کاغذی که میخواست نوشتم ولوله کردم و وسرچسب‌دان[۱] هم همراهم بود سرکاغذ را چسباندم نشانی نوشتم بدستش دادم دیدم میخواهد حق تحریر بدهد گفتم: «قلم ودوات و مازادکاغذ را بجای حق تحریر حساب کن» دعائی کرد ورفت شخص دیگری آمدکه اوهم میخواست کاغذی بنویساند وقتیکه میخواستم برای او کاغذ بنویسم اسبم که دست جلوش زیر پایم بود حرکاتی میکرد و اسباب ناراحتی بود مردك پیشنهاد کرد اسب را ببرد در طویلهٔ روبرو ببندد و کاه بآخورش بریزد اسب را باو دادم برد بست تا مراجعت کاغذش تمام شده بود میخواست دستمزدی بدهد گفتم: «راحت کردن اسب را دستمزد حساب کن» شخص دیگری آمد مقداری نان و پنیر برای خانه‌اش خریده بود این شخص هم کاغذ میخواست بنویساند.

من مشغول نوشتن کاغذ سوم شدم مردك ازنان وپنیرخود بعادت معمول بمن تعارف کرد چون گرسنه بودم رد نکردم چند لقمه بدهن گذاشتم کاغذ او را هم تمام کردم دیدم مثل

۱ـ تازمان نیمه جوانمردی من هم سرچسب معمول بود وپاکت‌خیلی‌رواج‌نداشت وگران تمام میشد. سرچسب عبارت بود ازکاغذ نازکی که بعرض یك شصت و طول چهار انگشت نیمه منفرج با نشاسته‌آهار زده وزیرمهره براق‌کرده بودند. هر نویسنده مقداری از این سرچسب‌ها در قاب مقوائی نقاشی رنگ وروغن زده درجیب داشت‌کاغذی راکه مینوشت از عرض لوله میکرد یکدانه ازاین سر چسب‌ها را از سرچسب دان بیرون میکشید سر آنرا با زبان ترمیکرد و در وسط لوله میگذاشت این سرچسب بواسطه لعابی‌که داشت بجای خود محکم میچسبید باقی درازای سرچسب را بدورلوله می‌پیچید آخر آنرا هم با زبان ترکرده میچسباند و باین وسیله یك کمربند بعرض یك شصت دور کاغذ لوله شده ایجاد میکرد و بعد لوله را میان انگشت نر و سبابه گرفته بادست دیگربفشار ازمیان دو انگشت میگذراند تا لوله مبدل به مستطیلی بعرض یك شصت و طول کاغذ بشود روی محل چسبیدن سرچسب مهرصاحب کاغذ را میزدند ودرطرفین اسم و نشانی‌کسی را که بایدکاغذ باو برسد مینوشتند وبمقصد میفرستادند. کاغذها عموما سفید بود سرچسب‌ها را بالوان مختلف سبزوآبی وقرمز وزرد میکردند. همانطورکه قلمدان برای هرمیرزائی از لوازم کار بود سرچسب دان هم از لوازم بود. کسانی که میخواستند خیلی بالفظ قلم حرف بزنند سرچسب را سرچسبان میگفتند و البته سرچسبان صحیح تر ازسرچسب است.

اینست که خبر پیدا شدن کاغذنویس زبردست منتشرشده است ومشتریها پشت سرهم میرسند من هم از نوشتن کاغذ هـای آنها مضایقه نمیکنم ولی همه می خواهند دستمزد بدهند و من که خودم سیرواسبم سرآخر بسته‌است نمیخواهم ازآنها دستمزدی بگیرم هریك ازراهی‌میخواهند بمن خدمتی بکنند و پیشنهادهائی برای جبران زحمت بمن میکنند دراین ضمن‌ها فراشی آمد وگفت: «حاکم شمارا میخواهد» گفتم: «من کیم؟» گفت: «نمیدانم بمن گفته‌اند این شخص راکه دم مسجد برای مردم کاغذ مینویسد بیاور» گفتم: «اسبم درطویلهٔ روبرو بسته است برو بیاور تا سوار شوم و با هم برویم» رفت اسبم راآورد و مرا نزدحاکم برد.

بحاکم قضایا را اجمالا خبردادم بمن پیشنهادکرد مرا با عده‌ای بتبریز برساند رد کردم آن شب را درخوی منزل حاکم ماندم فردا صبح عازم تبریزشدم سایرسران لشکر و کشورهم بعضی آمده بودند و برخی بعد از من آمدند افراد سپاه هم هریك جانی در برده بودند برؤسای خود ملحق گشتند تا فتحعلیشاه که در شیراز بود[1] بتهران آمد مارا احضار کرد وهرکس را بکارسابقش گماشت.

۱ـ آقا محمدخان برادرزاده وولیعهد خود را همواره نزد خود نگاه میداشته و دراکثر سفرهای جنگی اوفتحعلی شاه هم حاضر بوده ولی در این اواخرکه حاجی ابراهیم خان شیرازی را ازشیرازبمرکز احضاروبقولی کارصدارت را باو محول داشته است برای اینکه شخصیت بااسم رسمی را برپایتخت سابق حکمران نماید فتحعلی‌خان یا باباخان را بحکمرانی و والیگری این ایالت بشیرازفرستاده است.

در یکی ازاطاقهای عمارت ایالتی در شیراز مجموعه‌ای از عکسها و تصویرهای والی‌های دوره قاجاریه تا زمان حاضرترتیب داده شده وتصویرفتحعلی شاه سرفصل این مجموعه است.

اسلاف من در سلطنت فتحعلیشاه

کشور گشائی سلطنت قاجار باآقا محمدخان ختم میشود اگر دست قضا وقدر عمر این مرد عجیب را در پشت دیوار شوشا ختم نکرده بود هم توانائی معنوی یعنی جاه طلبی و هم نیروی بدنی دراین پادشاه بقدری بود که بتواند حدود ایران‌را بحدود دورهٔ صفویه برساند وایالات سرحدی را هم کاملا مطیع نماید. ولیعهد وجانشین اوفتحعلیشاه مرد این میدانها نبود خزانه‌های پر از طلا و جواهر و سلطنتی بی‌مدعی یافت و بهمان قناعت کرد و دوره تاسیسات سلطنتی این سلسله شروع شد.

تأسیسات دورهٔ قاجاریه

از روی گـردهٔ صفویه و نادر شاه وکریمخـان شالوده تاسیساتـی ریختند دیگر یکنفر مستوفی و یکنفر لشگرنویس نمی‌توانست همهٔ کارها را اداره کند زیرا کارها بسادگی زمان آقامحمد خان نبود.

ورود چند نفر مستوفی ووجود یکنفر مستوفی‌الممالك برای بازرسی بکارهائیکه آقا محمد خان شخصاً انجام میداد لازم آمد چند نفر میرزای جدید مانند میرزا حسن پسر میرزا کاظم ومیرزا محمد تقی پسرهاشمخان ومیرزا هادی پسرآقاسی بیك که نواده‌های آقامحسن آشتیانی بودند ومیرزا محمد حسین برادرمیرزا احمد مازندرانی معروف بدماغ کج (جد بهزادی‌ها) وعده‌ای‌دیگرهمگی‌دراین دوره‌وارد خدمت استیفا شده‌اند. شاه مستوفی‌الممالك را ازمیان رجال درجه اول ونزدیکان خود انتخاب کرد وقلم حواله واختیارمنع واعطاء را باو واگذاشت واین‌کارنصیب حاجی محمد حسین‌خان اصفهانی‌گردید و بعد از صدارت اوبپسرش عبدالله‌خان امین‌الدوله رسید. برای هرچند ولایت یکنفرمستوفی لازم بشمارآمد. خزانهٔ شاه دوقسمت شد یکی خزانهٔ نقدینه و جواهر موروثی از آقا محمدخان که بازهم زیرکلید شخص شاه باقی ماند ودیگری خزانه دخل وخرج جاری کشورکه برای این‌کارهم خزانه داری معین‌گشت. نظربسابقهٔ میرزا اسمعیل بمیزان مواجب نوکرهای دولتی واطلاع او ازدرآمد ومازاد مالیات هرولایت، استیفای این خزانه وضابطی اسناد خرج‌کل‌کشور باو محول گردیدبعلاوه استیفای اصفهان وساوه وکردستان وعراق ومحلات وطارم وکرمانشاهان نیزدرتقسیم استیفائی ولایات، سهم اوشدکه دراین‌چند ولایت مثل سایرهمقطاران جدید خود، مستوفی ودراستیفای خزانه وضبط اسناد خرج دولتی، مستوفی‌کل بود.

مالیات نقدکل‌کشورپنج‌کرور (دومیلیون ونیم) تومان بوده ولایات ایران را به‌پنج قسمت کردندکه هریك دریك‌کرور مداخله داشته باشند.

در لشکر نویسی هـم همین توسعه داده شد و چند نفر لشکر نویس اضافه گردید و

میرزا اسدالله خان نوری لشکر نویس باشی ملقب شد وبالاخره دارندهٔ اینکاررا وزیر لشکر ملقب کردند .

در زمان آقا محمدخان چنانکه اشاره شد فرمان خیلی کم صادرمیشد پادشا مواجب مستخدمین کشوری ولشکری را ازخزانه‌ای که زیر کلید خودش بود میپرداخت ولی در این دوره بواسطه زیاد شدن مشاغل وعده مواجب بگیروجدا شدن خزانه جاری ازخزانهٔ ذخیره ولزوم نگاهداری حساب مجبور بودند بهریك فرمانی بدهند بنابراین منشی الممالکی هم لزوم پیداکرد که هم‌وزن مستوفی الممالك بوده درتحت امراو فرمان نویسان ومنشی‌هائی باشند تاکار دفترمخصوص پادشاه را اداره کنند .

بتقلید دوره‌های خیلی قدیم یکنفر هم بالقب صاحبدیوانی لازم بود که صورت اسامی تمام حقوق بگیرها واندازهٔ مواجب آنها را داشته‌باشد تااسم کسی ازقلم نیفتد وحیف ومیلی ازحدود فرمانهای صادرشده درکار نیاید .

از روی گرده زمان صفویه یکنفر صدراعظم هم لازم بود که رئیس تمام این دوائر دولتی باشد و مهام اموررا ازطرف شاه اداره کند . بتقلید زمان صفویه این صدراعظم را اعتمادالدوله ملقب کردند و این شغل و لقب را بحاجی ابراهیم کلانتر شیراز که دیگر حالا حاجی ابراهیم خان شده بود محول نمودند (بعضی از مورخین دادن این شغل و لقب را بحاجی ابراهیم ازکارهای آقا محمدخان نوشته‌اند .)

در اصطلاحات دفتری وفرمان نویسی گرده کاررا اززمان صفویه گرفتند ومقررداشتند که صدراعظم ومستوفی‌الممالك (وزیردارائی) ومنشی الممالك (رئیس دفترمخصوص) و صاحبدیوان پشت فرمانها و براتهای حوالهٔ وجوه دولتی را طغری بگذرانند و مهر کنند و مستوفیان دیگرهم تفتیش و نظارت خود را در آنها اجرا نمایند و هریك سوادی از این فرمانها وبروات بردارند وضبط کنند تا ازتلف وتفریط جلوگیری شود وحق بحق‌دار برسد.
این تاسیسات راجع بکارهای عمومی دولت‌بود تاسیسات دیگری هم برای ابهت سلطنت لازم بودکه بیشترجنبهٔ شخصی داشت وآنها بقرارذیل بودند :

حرمخانه (اداره خواجه سرایان وکارهای خانگی) خلوت (اداره پیشخدمتان و فراش خلوتان) آشپزخانه آبدارخانه ، قهوه‌خانه ، اصطبل ، فیل خانه ، زیندارخانه، شترخانه ، قاطرخانه ، اسلحه‌خانه ، غلامخانه ، یساولخانه، سرایدارخانه زنبورکخانه شاطرخانه ، نقاره‌خانه ، ایشیکخانه (اداره تشریفات سلطنتی) خزانه ، ضرابخانه واینها را بیونات سلطنتی میگفتند . درآینده وبوقت خود از هریك ازاین بیونات و طرز جریان وشغل وکارآنها شرح لازم را خواهم نگاشت .

فتحعلی شاه از زر وسیم موجود خزانه زیرکلید خود اعم ازمسکوك یاشمش یا ظرف یا چیزهای ساختهٔ دیگر که صرفه‌جوئی آقا محمدخان آنها را ذخیر کرده ودرخزانه بدون هیچ‌ثبت وترتیبی‌درهم ریخته بود، سکه‌های نقره وطلابوزن وعیار سکه‌های دورهٔ صفوی که

اززمان صفویه واشرف افغان پول طلای آن به‌اشرفی[۱] معروف شده بود بوزنهای یك ودو و پنج وده وبیست و بیست وپنج اشرفی سکه کرد و برای متصدی ضرابخانه‌ها هم لقب معیر الممالکی را زنده نمود[۲] . چون برای سکه کردن مرکزیتی درآن زمان نبوده وهرشهری ضرابخانه خود را داشت ومعیرالممالك هم در عیار تمام آنها نظارت میکرد باینجهت لقب معیرالممالکی هم یکی ازالقاب شغلی بشمار می‌آمد.

اولاد فتحعلیشاه

فتحعلی شاه خواه برای تفریح و تفنن و خواه برای رام کردن رؤسای قبائل و بزرگان ایران ، زن زیاد میگرفت و اولاد مختلف زیاد داشت بپسرهای خود لقبهای با طنطنه مثل نائب السلطنه - ظل‌السلطان - فرمانفرما - شجاع‌السلطنه - حسام‌السلطنه وملك‌آرا میداد وزنها ودخترهای خود را شمس الدوله و قمرالسلطنه و نظیرآنها میخواند . پسرها را بحکومت ایالات وولایات میفرستاد واین شاهزاده‌ها هم بعضی بقدری بیمغز بودندکه با برادران خود که حاکم یکی ازولایات مجاورمیشد برسرقلمرو حکومت، نزاع میکردند وگاهی‌کارآنها بمقابله وزدوخورد وغالب و مغلوبی وتصرف حوزۀ حکومت مغلوب هم میکشید. فتحعلی شاه درمقابل این اوضاع ، فقط بنامۀ ملامت‌آمیزی بیکی ازدوطرف که‌کمتر مورد مهرش بود اکتفاء وبهمین اندازه تنبیه قناعت میکرد وندرةً کاربعزل حضرت والا ازمقام خود میرسید وشاید عزل هم نصیب شاهزادۀ مغلوب ومطرود میشد ومتجاوز بی‌مجازات میماند .

میانه این شاهزاده‌ها عباس میرزا نائب‌السلطنه والی‌آذربایجان ومحمد ولی میرزا والی خراسان ومحمد علی میرزا دولتشاه حاکم کرمانشاهان مردمان با کفایتی بوده‌اند ؛

۱ــ در دوره صفویه اشرف یکی از القاب پادشاهان شده است چیزهای منسوب بشاه را با مضاف الیه اشرف بکارمی‌بسته‌اند مثلا تالاراشرف یکی ازآنهاست. واحد پول طلای‌کشوررا هم بهمین مناسبت اشرفی نامیده‌اند . اشرف افغان که آمد بمناسبت اسم خود این تسمیه را ترویج کرد واشرفی یعنی سکه هیجده نخودی (سه‌ربع مثقال) باعیارده یك‌که همان دینارعربی وبالاخره دیناررومی و یونانی است باقی ماند. درزمان قاجاریه هم بهمان وزن وعیار وبهمان اسم باقی بود من دربعضی ازخانواده‌ها بیست پنج اشرفی‌آنراکه ازپنجهزاری نقره امروزبزرگترو قطورتر بود دیده‌ام که خانمها بشکل بازو بند ببازو میبستند . دو قسم پول طلای دیگرهم سکه میکردند که یکی نیم اشرفی (پنجهزاری) و دیگری خمس اشرفی (دو هزاری) و بمنزله پول‌خورد طلابود.

۲ ــ این معیرالممالك یکی ازاجداد آقای دوستعلی معیری است‌که دراینوقت‌که حاجت بسکه زدن پیدا شده است او را بشغل اجدادیش گمارده اند . این خانواده از اوائل صفویه ببعد همیشه معیرالممالك یعنی رئیس ضرابخانه های کشور بوده جد اعلای آنها باسم حسینعلی بیك، زرگرباشی درباری شاه عباس بود ولقب معیرالممالکی راهم بمناسبت زرگری ودانش عیار بندی طلا و نقره باو داده بودند در تاریخ عالم‌آرای عباسی باسم این حسینعلی بیك بر میخوریم ولی من از مشاغل احفاد حسینعلی بیك در دوره نادری و کریمخانی وآقا محمد خانی بیخبرم و نمیدانم دراین دوره‌ها هم سکه‌ای زده‌اندکه حاجت بمعیرالممالك داشته باشند یا خیر درهرحال تحقیق دراین امرقدری‌کند وکوب فکری ومطالعه لازم داردکه اعتراف میکنم من حوصله آنرا ندارم .

و عباس میرزا ازهمهٔ آنها برازنده‌تر بود اما حسینعلی میرزا فرمانفرما والی فارس چیزی نبوده و باسلام و صلوات حول و حوش، بخصوص زکی‌خان نوری ، برادر میرزا اسدالله‌خان وزیرلشکر ورضا قلیخان هدایت، وزیرایالت ـ کر" و ـ کر"ی میکرده است .

رسم بود همراه این قبیل شاهزاده‌های بیکفایت شخص با اطلاعی میفرستادند که راهنمای شاهزاده باشد وباو وزیر میگفتند کار وصول و ایصال مالیات برعهده وزیر بود و شاهزاده ازپیشکشیهای حکام جزء ومداخل‌هائیکه وزیرپا می‌انداخت می‌چرید .

اولاد مستقیم ذکور واناث فتحعلی شاه درحدود نود نفر بوده‌اند مخارج بزرگ شدن این شاهزاده‌ها وشاهزاده خانمها ومخارج عروسی وجهیزآنها البته چیزی نبود که مالیات کم آندورهٔ ایران که بیشتر از دوسه میلیون تومان نمیشد بآن وفا نماید و خدا میداند که چقدر از زر وسیم وجواهر گردآورده آقا محمدخان که بدون هیچ حساب زیرکلید شخص شاه بوده است باین مصارف رسیده باشد .

از هر طرف هسته پرت کنند بدماغ لله میخورد

تا پسر ها بچه بودند زیر دست لله تربیت میشدند ولی چون عدهٔ آنها در هر دوره ای زیاد بودند چندین پسر را یك لله اداره میکرده است .

برای اینکه بچه ها شاهزادگی بخرج ندهند واز امرو نهی لله سر پیچی نکنند یکی دو نفر از پسرهای بزرگتر را هم بر آنها می گماشتند .

میگویند وقتی للهٔ یکی از این دسته شاهزاده ها اتفاقاً مرد ملایم کم سطوتی بوده و در عوض بینی بسیار بزرگی داشته است روزی بچه‌ها گوجه میخوردند یکی ازآنها دماغ لله را نشانه قرار داد وهستهٔ گوجه را به بینی اوزد باقی هم باو تأسی کردند تیر اندازها بقدری بودند که اگر تیرها هم بنشانه اصابت میکرد کافی بود که دماغ لله دو سه برابر آنچه بود بشود .

لله بشاه شکایت کرد، شاه بزرگتربچه‌ها را احضارنمود وبا پرخاش گفت :« این چه بازی است که سرلله درآورده‌اید؟! » شاهزاده عرض کرد قربان «ببچه نمیتوان گفت گوجه نخورد و هسته آنرا بدور نیندازد . باید بلله گفت که بینی توچرا بقدری بزرگ است که ازهرطرف بچه‌ها هسته پرت کنند بدماغ تومیخورد» .

حیله شاهانه

از وقت گذرانیهای شاه بازنهایش حکایتهائی گفته‌اند که چیزهای مهمی نمیباشد و در خور ذکر نیست از جمله حیله ایست که با یکی از زنهای خود کرده[1] و برای مجبور کردن او بپذیرفتن عبدالوهاب‌خان پسرعبدالله‌خان امین‌الدوله پسرحاجی‌محمد حسین خان اصفهانی بدامادی

---

۱ ـ این خانم، طاوس خانم ملقب به تاج الدوله بوده است که تخت طاوس بمناسبت وقوع زفاف خانم باشاه درروی این تخت باین اسم موسوم گشته است .

خود اورا پسر خودمعرفی کرده وخانم را واداشته است اورا ببوسد وبعد حقیقت را اظهار داشته وباین تدبیر کارعروسی را بهم بسته است.من تاریخ عضدی را نخوانده ولی شنیده‌ام که در آنجا هم این داستان ضبط شده است و عضدالدوله این شاهکار شاه بابا را ابدی کرده است .

مسابقه نرمی پا

ونیزمیگویند پارچه مشمعی پهن میکرده وروی‌آن مقداری‌ابریشم خیاطه خردکرده میریخته وبزنهای خودامرمیکرده است با پای برهنه روی‌آن راه‌بروند وباین وسیله مسابقه درنرمی وزبری پای آنها برقرارمیکرده وبآنهاکه خرده ابریشم بپایشان نمی‌چسبیدجایزه‌ای میداده است .

اعطای لقب

کار اعطای لقب ازپسرهای شاه تجاوزکرد وگذشته ازصدر اعظم و مستوفی الممالك ومنشی الممالك و صاحبدیوان ومعیرالممالك که القاب شغلی بود لقبهای توصیفی مثل‌آصف‌الدوله وامین الدوله و معتمدالدوله برجال درباری هم رسید حتی منشیهای دوره،القاب دورهٔ صفوی شهرها راهم زنده‌کردند ومانند دارالسلطنه (تبریز واصفهان وقزوین) ودارالعلم (شیراز) و دارالامان (کرمان) ودارالمرز (استراباد و مازندران و گیلان) و دارالایمان (قم) ودارالمومنین (کاشان) ودارالعباده (یزد) وبلده طیبه (همدان) ودارالدوله (کرمانشاهان) درمراسلات خود مینوشتند وبتحسین وآفرین شاه قرین افتخار ومباهات میشدند. مضحکترازهمه لقبی است‌که بشهرتهران داده و این پایتخت را دارالخلافه خوانده اند در صورتیکه در مذهب شیعه خلافت ابداً عنوانی ندارد وازاین بدترلقب خاقان است‌که شاه برای خود تراشیده است در صورتیکه خاقان ترکستان همیشه یکی از چاکران و هندوان سلاطین ایران بوده است. حتی منشی ها این لقب را بآقا محمد خان هم داده او را خاقان شهید خوانده‌اند. اسکندربیك منشی نویسنده کتاب عالم آرای عباسی هم‌این اشتباه را کرده وشاه طهماسب جد شاه عباس را خاقان خوانده است .

هرقدر درالفاظ وعبارات طنطنه وبلند پروازی بیشترشد همانقدر از قدرت واقعی سلطنت کاسته گردید هر قدر بیشتر شاه را ملائك سپاه و جمشید دستگاه خواندند روح سلحشوری‌که از زمان نادرشاه وکریمخان وآقا محمد خان درقشون ایران مجدداً دمیده وایجاد شده بود،افراد سپاهیان وسرکرده‌های آنهارا بیشتر ترك‌گفت .

جهان‌گشائی فتحعلیشاه

برای تصرف خراسان و دست بسرکردن نادر میرزای نادری که مثل سابق بدستیاری رؤسای محلی سلطنت نیمه مستقلی دراین ایالت اصلی بر قرار کرده بود فتحعلیشاه بالشگر و تهیه فراوان بسمت مشهد رفت.چندروزی درپشت دیوارهای این شهر اردو زد چون اهل رزم نبود تمام اوقات خود را ببیهوده صرف مذاکرهٔ تسلیم شاهزاده نمود . بالاخره هم موفق بورود شهر نشد وبوعده بزرگان شهرکه خود شاهزاده بصرافت طبع مطیع خواهد شد قانع گردید و بدون هیچ جنگ وستیز مراجعت کرد ودر حقیقت راه‌گریز پیش‌گرفت . بعداز چندی که

معلوم شد شاهزاده نادری و بزرگان محلی سر اعلیحضرت را شیره مالیده‌اند[1] این بار دریای غضب ملوکانه بجوش آمد ومسافرت جنگی بمشهد کرد. رؤسای محلی چون این دفعه‌دیگر بهانه‌ای نداشتند شهررا تسلیم کردند. ازهمین واقعه میتوان درجه عزم وحزم این شاه را اندازه گرفت.

اطاعت ایالات سرحدی (افغانستان وترکستان) درزمان آقا محمد خان جزاستقرار حکومت مرکزی در مشهد کار دیگری نداشت ولی بعد از این بروز رشادت از طرف فتحعلی شاه این ایالات خود را بالمره ازتبعیت ایران خلاص داشتند. البته ازفتحعلیشاه هم انتظار نمیرفت که مثلا بسمت آنها قشونی ببرد و دشت وفتحی بکند وآنها را باطاعت آورد. این بود که ترکستان وافغانستان راه خود سری رفتند ولی گزافگوئی وشاه‌اندازی این پادشاه مانع آن نبود که دراین سفرجنگی «!» مشهد، همینکه بچشمه علی دامغان میرسد امر بدهد چند اطاقی در سرچشمه بسازند و وقف حضرت صاحب‌الامر کنند وشرح ذیل را که دروغ بین است درآن کتیبه نمایند:

«در حینی که رایات ظفرآیات والویه نصرت علامات پادشاه عدالت پناه، شاهنشاه گردون بارگاه، قهرمان الماء والطین، ظل‌الله فی‌الارضین، الموید بتاییدات ملك الجبار ابوالنصر فتحلیشاه قاجار خلدالله ملکه بعزم تسخیر و تدمیر فرقه ازبکیهٔ ماوراءالنهر (؟) ازدارالخلافه تهران شقه‌گشا گردید این مکان دلفروز مخیم خیام ظفر انجام پادشاهی شد رأی صواب نمای پادشاهی تعلق‌پذیر گردید که دراین منزل ارم مماثل، عمارتی ساخته‌آید وراهروان را ازتاب‌آفتاب پناه وازرنج راه‌آرامگاه باشد ووقف صحیح شرعی‌نمودند این عمارت دلگشارا بسرکار فیض‌آثارحضرت صاحب‌الامر صلوات‌الله علیه وعلی‌آبائه‌الطاهرین فی سنهٔ هزارودویست وهفده» واین درست همان تاریخ سفردوم شاه بخراسان برای دست‌بسرکردن نادر میرزاست[2]

۱ــ شیره بسر کسی مالیدن کنایه ازفریب دادن اوست شاید این تعبیر ازعادت قدیم که برای‌پاك‌کردن موی سرروغن زیتون بسرمیمالیده وباشانه زدن، موی سرراازچرك پاك میکرده‌اند وشخصی ازبی‌خبری ونادانی‌کسی سوء استفاده‌کرده وبجای روغن، شیره بسراومالیده ودرحقیقت موی سر او را برای‌گرفتن گردو خاك و ناتمیزی حاضرتر کرده بوده است مصطلح شده و درکلیه فریب‌هائیکه ازراه جهالت بکسی میدهند بکار افتاده باشد. من این جمله را درجائی نخوانده‌ام وبهمین جهت باکلمه شاید نوشتم.

۲ــ ازآنها که خیلی‌به‌کتیبه‌های قرون‌گذشته معتقدند و باد ببوق این مدرك تاریخی‌کرده وآنچه را درکتیبه‌ها نوشته شده یاازآثار گذشته استخراج میکنند مثل وحی‌آسمانی دانسته‌واین اکتشاف تاریخی خود را قطعی میدانند باید پرسید آقایان اگر بر این‌کتیبه چشمه علی دامغان چهارپنجهزار سال بگذرد وبعد باخون دل وزحمت محققین این‌کتیبه خوانده وترجمه شود وجزء تاریخ شده و از آن نتایج تاریخی بگیرند ملاحظه بفرمائید چه اشتباه بزرگی در این قسمت از تاریخ با همه کم اهمیتی آن وارد خواهد شد. پس اینقدرها هم به‌کتیبه‌ها معتقد نمیتوان شد. تاریخ صحیح‌بعقیده من همان است‌که نویسنده بی غرض وبی‌طرفی‌اگرپیدا شود ازدیده وشنیده‌های

بقیه پاورقی درصفحه ۳۲

دولت ایران در انتخاب والی بغداد و سلیمانیه مداخله میکرده است

محمد علی میرزادولتشاه که در کرمانشاهان حکومت داشت و منشیها اورا سرحددار عراقین مینوشتند باپاشاهای بغداد و سلیمانیه مکاتبه‌ای مینمود وحد مداخله ایرانرا درانتخاب والیهای این دو محل باین وسیله حفظ وبرگزارمیکرد و گاهی ایلات سرحدیرا بخاك عراق عرب میبرد وکروفری مینموددولت عثمانی هم بواسطه دوری مرکزدولت خود از این‌محل ،این وضع را تحمل میکرد و پاشاهای بغداد نیز بافرستادن هدیه وتحفه استرضای محمد علی میرزا را درانتخاب خود فراهم میکردند زیرا دولت ایران تاتاریخ عهدنامه ارزروم بمناسبت اینکه اکثراهل‌عتبات مثل امروزاصلاایرانی هستنداین حق رابخود میدادکه درانتخاب والیهای‌بغداد وسلیمانیه نظر داشته باشد .

جنگ باگرجستان جنگ باروس بود

امیر نشین‌گرجستان چون از ادوار گذشته بیشتر از سایرین منضم بایران بود زیاد تر طرف توجه واقع شد از طرف دیگر وجود نایب‌السلطنه عباس میرزا وکفایت و برازندگی این شاهزاده هم بیشترامیدواری بپیشرفت درکارآنجامیداد این‌بودکه دراین‌سرحد جنگ بااین‌امیرنشین درگرفت ولی‌درایام‌فترت، گرجیها باروسها بند وبست خود رامحکم کرده بودند شاید قساوتها وباریك بینی‌ها وانتقام جوئیهای آقا محمد خان دریکی دوسفر جنگی خود باین حدود گذشته از اتحاد مذهب آنها باروسها عامل بزرگ این بندو بست بوده است‌درهرحال دراینجا دولت ایران باامیرنشین‌گرجستان طرف نبود وبادولت روسیه مواجه بود ولی فتحعلیشاه کجا این قضایا را میفهمید .

درجنگهای وهله اول که بعهد نامهٔ‌گلستان خاتمه پیدا کرد مقداری و در جنگهای دوره دوم که‌بعهدنامه ترکمان‌چای خاتمه پذیرفت مقدارزیادتری ازخاك اصلی آذربایجان هم ازدست رفت‌وایران باروسیه همسایه وورود ارس سرحد دولتین‌گردید سهل است صحرای

خود بنویسد برفرض اینکه مثل هرودت زنگ وزنجیرهائی هم برای غرض ورزی خود درآن‌بکار برده باشد اهل تحقیق ازمطابقه‌آن بانوشتجات سایرین، غرض ورزی او را دریافته و در «تاریخ بمعنی علمی‌کلمه خود» باصلاح خواهند پرداخت. ولی‌اگرنویسنده تاریخ بمعنی‌علمی‌کلمه خود مرد مغرض و حسودی باشد بایدگفت وای بتاریخی‌که اززیر دست او بیرون بیاید.چنانکه من عموم اروپائیها را! درتاریخ نویسی اینکاره شناخته‌ام اروپائیها نسبت به تیمورگورکانی وسلاطین عثمانی وسلاطین هخامنشی ایرانی که دراروپا فتوحات نمایانی‌کرده‌اندکوتاه آمده و نسبت بـه اسکندر مقدونی غلو میکنند درصورتیکه همگی آنها معایب ومفاخراسکندر را بیش وکم داشته‌اند واگر بدیده بی غرضی وانصاف نظرشود معایب اسکندر بیش ازپادشاهان عثمانی وامیرتیمور بوده‌است وکورش و داریوش درکشورگشائی وکشورداری برتراز اسکندر بوده‌اند با وجود این اسکندر را کبیرلقب داده وفاتح‌گورکانی را تیمورلنك میخوانند وازسلاطین عثمانی که تمام بالکان را تسخیر کرده وحتی قشون فاتحشان را بدروازه وین هم رسانده اند هیچ تحسینی نمیکنند برای چه ؟ . . برای اینکه اسکندرفاتح مغرب‌زمینی بوده‌که برهخامنشی‌ها فائق آمده وتیمورگورکانی‌وعثمانیها فاتحهای مشرق زمینی بوده‌اندکه سبیل مغرب زمینی‌ها را دود داده‌اند .

مغان هم که این‌طرف ارس است بروسیه واگذارشد.

درقسمت تجارتی این عهدنامه، گمرك صادر و واردکالاهای طرفین که بخاك یکدیگر میرفت صدی پنج مقرر گردید ودولت ایران کاپیتولاسیون را هم پذیرفت واتباع دولت روس درایران ازمحاکمات مستقیم دولت نسبت بخودآزاد شدند درصورتیکه اتباع ایران درخاك روسیه مثل تمام دنیامطیع قوانین واحکام دادگاه هـای محلی بودند ؛این لطمهٔ بزرگ حیثیتی راهم، دولت ایران ازراه اجبار پذیرفت.

یکی ازشرایط این عهدنامه‌ها استرداد اسرای طرفین بودآقا محمدخان درسفرهای جنگی خود زن ودخترزیادی ازگرجیها باسارت آورده بود که ایرانیها آنها را ازدواج کرده وآنها اسلام هم قبول کرده بودند وازایرانیها فرزندان داشتند_ گربایدف سفیر روس درایران که یکی ازنویسنده‌های زبان روسی هم بشمار میرفت در استرداد اسرا باستصحاب قائل شده ومیخواست این زنها راهم جزو اسرای جنگی حساب کند البته این تفسیر قرار-داد مخالف باهرعقل سلیمی بود ولی سفیر مزبور ازحق کاپیتولاسیون سوء استفاده میکردو گماشتگان خود راکه مصونیت داشتند وازمحاکمه محاکم ایرانی آزاد بودند بدرخانه‌های مردم میفرستاد و زنهـای مردم را بعنوان استرداد اسرای جنگ (؟) مطالبه میکرد. تـا بالاخره مردم ازاین رویه بتنگ آمدند و بلواکردند وسفیر را کشتند. بقدری رفتار این وزیرمختار برخلاف سیاست بودکه دولت روسیه هم پس‌از اطلاع برحقیقت امرخیلی پاپی این توهین نشد وبرفتن خسرو میرزا پسرعباس میرزا بعذرخواهی بدربار روسیه این واقعه خاتمه یافت ودنباله دیگری پیدا نکرد.

درایامی که جنگ بین ایران وروس درکاربود فتحعلی شاه فقط کاری که می کرد در فصل تابستان درچمن سلطانیه اردوئی برقرار مینمود و خودهم در این اردو مقیم میشد. مقصود از تشکیل این اردو تمهید مقدمات وتحشید قوا برای فرستادن بحدود آذربایجان بود ولی شاهزاده‌ها درفرستادن نیرواز قلمروهای تحت حکومت خود اکثرکوتاه میامدند وباوامرملوکانه دراین زمینه‌بندی‌نمیبستند شاید قسمتی‌ازاین سهل انگاری هم از راه‌حسد برای واردکردن شکست ببرادرخود عباس میرزابوده است بطوریکه بیچاره نایب‌السلطنه جز قشون آذربایجان وهمت سرکردگان وفداکاری آنها نیروی دیگری در دسترس خود نداشته است وگرنه ایرانیها همان افراد زمان صفویه ونادرشاه وکریمخان وآقا محمد-خان بودند.

خلاصه اینکه بی‌سیاستی وراحت طلبی و عیاشی ولفاظی وسرگرمی بکارهای بیهود؛ این‌پادشاه کار ایران را بانجا رساندکه‌گذشته ازامیر نشین‌های سرحدی درمملکت اصلی هم گرفتار نقصان وتحدید شد.

قربان! شمشیر مکش که عالم خراب خواهد شد

گویند درجنگ دوم روس وایران وقتی قشون روس به‌تبریز وارد شد و مصمم بود بسمت میانه حرکت کند دولت ایران خود را در مقابل کارتمام شده‌ای دید وناچار شد شرائط صلحی که دولت‌روس املاء میکرد بپذیرد فتحعلیشاه برای اعلان ختم جنگ و تصمیم

دولت در بستن پیمان آشتی، سلامی خبر کرد. قبلا بجمعی از خاصان دستوراتی راجع باینکه درمقابل هرجمله‌ای ازفرمایشات شاه چه جوابهائی باید بدهند داده شده بود وهمگی‌نقش خودرا روان‌کرده بودند.

شاه بر تخت جلوس کرد دولتیان سرفرود آوردند شاه بمخاطب سلام خطاب کرد و فرمود: «اگرما امر دهیم که ایلات جنوب باایلات شمال همراهی کنند و یکمرتبه بر روس منحوس بتازند ودمار ازروزگار این قوم بی‌ایمان برآورندچه پیش خواهد آمد؟» مخاطب سلام‌که در این‌کمدی نقش خود را خوب حفظ‌کرده بود تعظیم سجود مانندی کرده گفت: «بدا بحال روس!! بدابحال روس!!» شاه مجدداً پرسید: «اگرفرمان قضا جریان شرف‌صدور یابدکه قشون خراسان باقشون آذربایجان یکی شود وتوأما بر اینگروه بی دین حمله کنند چطور؟» جواب عرض‌کرد: «بدا بحال روس!! بدابحال روس!!» اعلیحضرت پرسش‌را تکرار کردند وفرمودند: «اگرتوپچیهای خمسه راهم بکمك توپچیهای مراغه بفرستیم وامر دهیم‌که باتوپهای خود تمام دار ودیاراین‌کفار راباخاك یکسان‌کنند چه خواهدشد؟» باز جواب «بدا بحال روس بدا بحال روس» تکرار شد و خلاصه چندین فقره از این قماش اگر های دیگر که تماماً بجواب یکنواخت بدا بحال روس مکرر تأیید می شد ردو بدل گردید.

شاه تا اینوقت برروی تخت نشسته پشت خود را بدو عدد متکای مروارید دوز داده بود دراین موقع دریای غضب ملوکانه بجوش‌آمد وروی دوکنده زانو بلندشد شمشیر خود راکه بکمر بسته بود بقدریکوجبی از غلاف بیرون‌کشید واین دوشعرراکه البته زاده‌افکار خودش بود بطور حماسه باصدای بلند خواند:

کشم شمشیر مینائی	که شیر از بیشه بگریزد
زنم بر فرق پسکیویچ[1]	که دود از پطر[2] بر خیزد

مخاطب سلام با دونفرکه در یمین ویسارش روبروی او ایستاده بودند خود را بپایهٔ عرش سایهٔ[3] تخت قبله عالم رساندند وبخاك افتادند وگفتند: «قربان مکش! مکش! که عالم زیرو رو خواهد شد» شاه پس از لمحه‌ای سکوت گفت: «حالاکه اینطور صلاح میدانید ما

۱ــ نام سرکرده روس درجنگ دوم روس وایران

۲ــ مقصود پطرزبورغ پایتخت آنروزی روسیه است

۳ــ پایه تخت سایه‌ای نداردکه بصفت عرش سایه متصف شود اکثرجمله‌هائی که منشی‌های متملق دراین دوره مینوشتند برای رعایت سجع بود چندان پای‌معنی نبودند وبرای نشان دادن همین طرز نویسندگی تملق آمیز دوره است که عرش را لامحاله برای تخت صفت نیاورده و این توصیف به پایهٔ تخت داده شده است. بعضی از منشی باشی هـای زمان حاضر هم از این قماش تلفیقات لفظی‌که اگر تجزیه وتحلیل شود مثل پایه عرش سایه است در نوشتجات خود بکار برده که من از نام بردن آن‌ها خود داری می‌کنم احیاناً نوشتجات نوول نویس های مجلات هم از این عیب مبرانیست مخصوصاً قطعات منثورکه بعضی ازجوانها برای آزمایش طبع درپاره‌ای ازمجلات مینویسند الحق چیزهای بی مزه‌ای ازکار درمیآید.

هم دستور میدهیم با این قوم بیدین کاررا بمسالمت ختم کنند.» بازاین چند نفر بخاک افتادند وتشکرات خود را ازطرف تمام بنی نوع انسان که اعلیحضرت برآنها رحم آورده وشمشیر خود را ازغلاف نکشیده‌اند تقدیم پیشگاه قبله عالم نمودند شاه باکمال تغیر ازجا برخاست ورفت که دستورصلح را بفرزندی نایب‌السلطنه بدهد.

من این شرح را از چندین نفر ازمعمرین قوم که آنها ازقول حاضرین مجلس شنیده بودند شنیده‌ام بااینکه اینقدر ازبله وسفاهت را مافوق طاقت بشری میدانم دراینجا شنیده خودرا برای تفریح و تنوع نقل کردم ولی باور کردن آن قابل تأمل است شاید عصبانی بودن مردم از این شکست که حقاً فتحعلیشاه را سبب آن می دانستند موجب اختراع این قصه شده باشد.

آس بازی سواره

اوقات شاه بتفریح با زنهای خود و سواری و شکار میگذشته و بمسافرتهای تفریحی بخصوص سالی یکبار بقصد زیارت و ضمناً دیدارمیرزاابوالقاسم قمی، صاحب قوانین، که باو ارادت می‌ورزیده بقم و گاهی تا اصفهان و شیراز هم می رفته و گاهگاه فصل تابستان را در چمن سلطانیه میگذرانده است.

در مسافرتهای خود در سر سواری ببازی‌آس، درازی منزلها را کوتاه میکرده و تقسیم و جمع آوری ورق و داد وستد برد و باخت بوسیله شاطرهائی که در رکاب بوده‌اند صورت میگرفته است.

اونی که فیل میخرید رفت:

شاه بحضرت عبدالعظیم بقصد زیارت خیلی میرفته و گاهگاه در این مسافرت برفیل مینشسته است میگویند روزی با شاطرها که جلوفیل شاه میدویده‌اند باین مسافرت کوتاه زیارتی میرفته است یکی از لوطیهای تهران که دمی بخمره زده[1] وسرخوش بوده است همینکه موکب شاه را دیده جلو آمده تعظیم مؤدبانه‌ای کرده وگفته است: «قربان! فیلت بچند؟» شاه امر میدهد اورا بشهر ببرند در مراجعت او را احضار و شخصاً از او میپرسد «فیل ما را طالب بودی؟ چند میخری؟» جواب می گوید: «قربان! اونی (کسی) که فیل میخرید رفت!» شاه در مقابل این جواب عاقلانه باو انعامی هم داده است. از اینکه این جمله مثل سائراست معلوم میشود این وقعه بی‌اصل نیست.

بذله‌گوئی فتحعلیشاه

چنانکه دیدیم فتحعلیشاه شعرهم میگفته وجهانبانی‌یاخاقان تخلص میکرده است بعضی از اشعاراو معروفست که مصرع اول را خود گفته وتمام کردن آنرا بیکی از رجال دربارمحول کرده است ولی

۱ــ دم بخمره زدن کنایه از مستی ونوشابه خوری است. میگویند وقتی روباهی بتقلید انسان می‌خواست خود را شرابخوار قلمداد کرده ودر بد مستی تظاهراتی بنماید چون خمره سر خالی بوده سرش بسطح محتوی خمره نمیرسید بازحمت فراوان نوك دمش را بسطح شراب خمره رساند وعربده آغاز کرد این کنایه شاید ازاین افسانه مصطلح شده باشد وبیشتر مورد استعمالش در مواقع تظاهر در بد مستی است.

این اشعار بقدری احمدا است که قابل ذکر نیست . معهذا در اشعاریکه از او مشهور است مضامین بدیع زیاد دارد که ذوق ادبی او را ظاهرمیسازد .

صحبت ادبی ایام جوانی اوباآخوندکاشی که معلم شرعیات اوبوده است نکته سنجی وبذله گوئی اورا معلوم میدارد . آخوندکاشی میخواسته است میزان مصرف آب را در شست وشوهائی که جزخود شخص کسی دیگر نمیتواند متصدی آن باشد تعیین کند بباباخان میگفته است که باید اینقدر موضع را شست کــه از تماس دست بموضع صدای شیشه احساس شود باباخان گفته است: « من اینقدرمیشویم که موضع صدای کاشی میکند » .

کجامیروی؟ـهمانجا که بودم

میگویند ، برای شوخی ، یکروزچند شعری بهم بافته وبرای یکی ازپیشخدمتهای خود خوانده ، ومنتظربوده است تحسین زیادی از شنونده دریافت کند ، ولی همینکه جزبالا رفتن لب زیرین وتکان دادن سرچیزی تحویل نگرفته میرآخوررا احضار کرده وگفته‌است « این پسره را ببرطویله باخیه ببند وکاه بآخورش بریز» میرآخوراطاعت کرد وپیشخدمت را ازاطاق بیرون برد . پس از نیم ساعتی شاه امرباحضار او داد همینکه وارد شد مجدداً اشعارخود را برای اوخوانده وازاوپرسید:« حالا چطوراست ؟ » پیشخدمت راه دراطاق را پیش گرفت شاه از او پرسید: «کجا میروی ؟ »گفت : « همانجا که الان بودم ! »

بناهای فتحعلیشاه

تهران از کوچکی قبل از پایتخت شدنش بیرون میآمد و اراضی داخله خندق و دیوار شهر کم کم بساختمان مبدل میشد شاه هم در نوبت خود در اراضی داخل خندق ارك برای دستگاه سلطنتی خود که ناچار توسعه یافته بود بخصوص برای مسکن زنها و اولاد زیاد خویش بناهائی میکرد مسجد شاه رادرداخل خندق‌جدید ودرحقیقت درظاهرشهرقدیم بناکرد ودرخارج شهرباغ نگارستان را طرح نمود و قصرقاجاررا با مصالح‌کشی سران قاجاریه که قسمت اول‌آنرا بگردهٔ خودآنها حمل‌کردند برای محل ییلاقی خود ساخت.عمارتی باسم سلیمانیه در کرج بناکردکه اکثردرآنجا هم‌برای وقت‌گذرانی میرفت مسجد شاه سمنان هم ازاوست . بعضی ازتابستانها چند هفته‌ای درکن وسولقان وفشند وقت میگذراند . معلوم است هرقدر شهر تهران بزرگترمیشد کم‌آبی بیشتر خود نمائی میکرد . بعضی اهل خیرقنواتی کنند ووقف شهر نمودند ازجمله حاجی میرزا علی رضا قنات سرچشمه را دراین وقت احداث‌کرد .

از حاجی ابراهیم بپرهیز

حاجی میرزا علیرضا پسرحاجی ابراهیم کلانتر سابق شیراز است . میگویند آقا محمد خان بفتحعلیشاه توصیه کرده بود که از حاجی ابراهیم غافل مباش زیرا همانطورکه آقای سابق خود لطفعلیخان را بما فروخت ، ممکن است ما را هم بدیگری بفروشد . ولی فتحعلیشاه ، دربدو سلطنت خود احتیاج خویش را بعقل وکفایت حاجی ابراهیم خان بیشترازرعایت توصیه خان عمو دانسته اورا بمقام صدارت باقي‌گذاشته یا بقولی دیگرترقی داده است .

حاجی ابراهیم‌خان، اعتمادالدوله وصدراعظم، اعوان وانصاروقوم وخویشهای‌خود را بحکومت یاالمحاله وزارت ولایات وایالات فرستاد وکارهای مهم دولتی را خاص‌آنها قرار داد این رویه سبب عداوت رجال درباراوشد ونزد شاه ازاوسعایت کردند واینکه‌کارهای مهم دولتی را ببستگان خود تخصیص‌میدهد دلیل آوردند وشاه را بقلع وقمع او وکسانش وادارکردندقبلاازطرف شاه اشخاص امینی درولایات تعیین شدندکه درروزمعین درهرشهر برسرکس وکاراوبریزند وکارآنها را بسازند و درهمانروز هم درمرکزحاجی ابراهیم‌خان را دردیگ جوشاندند ودارائی اورا ضبط کردند (۱۲۱۵).

حاجی ابراهیم‌خان دو پسر داشته است که میرزا علیرضا و میرزا علی اکبر موسوم بودند. درضمن یغمای خانه حاجی ابراهیم خان این دوپسررا گرفتند وبحضورشاه بردند برای اینکه ازاین خانواده هیچکس باقی نباشد شاه امرمیدهد هردو را مقطوع‌النسل کنند امرشاه درباره میرزا علیرضا باجراء رسید ولی میرزا علی‌اکبرپسر کوچکتر بقدری ناخوش بوده است که مجریان امر بعرض میرسانند که این بچه در همین دو روزه بدرود زندگی خواهدگفت. شاه هم اورا رهاکرد تا عزرائیل کار اورا بسازد. ازقضا ملك الموت کاری صورت نداد ومیرزا علی‌اکبرشفا یافت. دراستبداد همانطور که زود تصمیم میگیرند زود هم ازعزم خود برمیگردند شاه خشمش فرونشسته بود دیگرمتعرض این‌پسرنشد وبعد هاکه بابازماندگان حاجی ابراهیم‌خان سرالتفات‌آمد واملاك ضبطی‌آنهارا پس داد برای‌تلافی گذشته میرزا علی رضا را خواجه باشی حرم خودکرد ومیرزا علی‌اکبر مدتی بعدبمناسبت قوام‌الدین حسن وزیرفارس وممدوح خواجه حافظ دراین شعر:

دریای اخضر فلك و کشتی هلال	هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

بلقب‌قوام‌الملکی ملقب وکلانترایالت فارس‌گشته وبعد ازچندی مکه هم رفت‌وکاملا حاجی قوام شد؛ بطوریکه همیشه شیرازیها بدون مضاف الیه حاجی قوامش‌میخواندند.

حاجی میرزا علیرضا چون اولادی نداشت برای خیرات قنات سر چشمه را کند و بانضمام املاکی برای مصارف‌آن وقف‌کرد وتولیت‌آنرا بابرادر واولاد اوقرارداد. لقب قوام‌الملکی وکلانتری فارس درخانوادهٔ آنها باقی ماند. از حاجی میرزا علی اکبر چند پسرمبرز باقیماند. یکی میرزا فتحعلیخان‌که درسلطنت ناصرالدین شاه صاحبدیوان شد و دیگری میرزا علیمحمدخان‌که بلقب قوام‌الملکی وکلانتری فارس نائل‌آمد[1] ازصاحبدیوان

۱ــ درسابق درشهرهای بزرگ وکوچك شغل کلانتری یکی ازمشاغل اداره حکومتی شهر بوده واکثراشخاص ذینفوذ و باوجهه محلی را برای این کار تعیین میکردند. این کلانتر طرف مشورت حاکم و درحقیقت قائم مقام حاکم شهر درکارهای بلدی بوده و بنام حاکم عملیاتی انجام میداده است. من جز درفارس و در مورد قوام‌های شیراز که واقعا درکل ایالت سرشناس بودند درسایرایالات عنوان کلانتری ایالت را نشنیده‌ام بنابراین باید گفت این عنوان منحصربفارس وقوامهای شیرازبوده است.

اولاد مبرزی باقی نمانده است ولی پسرمیرزا علیمحمدخان، محمدرضاخان و پسراوحبیب‌الله خان و پسراو ابراهیم قوام حاضراست که هریك درنوبت خود لقب قوام‌الملکی و کلانتری فارس را داشته‌اند وخانوادۀ آنها درشیرازیاد هستند که تمام ازاولاد همان میرزا علی‌اکبر طفل صغیرمردنی میباشند قوامهای شیراز هریك در دورۀ خود مردمان متنفذی بوده و اکثر اهالی فارس ازآنها ملاحظه داشته‌اند.

عیال تمام فارس رحمت خدا رفته

وقتی زن میرزا محمدرضاخان قوام‌الملك درشیرازفوت کرد، قوام در مجلس سوگواری نشسته مردم از او دیدن میکردند طبقه سوم محلات شهرهم بهیئت اجتماع برای سرسلامت‌گوئی کلانتر فارس آمدند. کل (کربلائی) رجب نماینده وخطیب یکی ازاین دسته‌ها برای اظهارهمدردی گفت: «آقای قوام گمون (گمان) نکن که تنها عیال تومرده بلکه عیال یك فارسی برحمت خدارفته است!» ازقراری که می‌گویند حتی خود قوام‌الملك هم ازاین بیان مضحك نتوانسته بود ازخنده خودداری کند.

صدر اعظم های فتحعلیشاه

فتحعلیشاه کار صدارت را بعد از حاجی ابراهیم بمیرزا شفیع مازندرانی محول کرد بعد از او یکچند هم این کاربحاجی محمد حسین‌خان اصفهانی که تااینوقت مستوفی الممالك بود محول شد و مستوفی الممالکی نصیب پسرش عبدالله خان امین الدوله که داماد شاه هم بودگردید[1].

دروغهای تاریخی

این پادشاه با اینکه هیچ کاریکه شایان باقیماندن اسمی از او باشد صورت نمیداده خیلی ببقای نام خود در تاریخ علاقه داشته است چنانکه در الماس دریای نور که نادرشاه از هندوستان آورده است اسم درازخود را درسطح پشت آن کنده ومقدارزیادی ازقیمت آن کاسته است.

صورت خود را در حال شکاریا در مجالس بزم و سلام در کوههای کشور سنگتراشی کرده که چشمه علی بین تهران وشاه عبدالعظیم یکی ازآنجمله است. درتزئین سروبرخود بتاج و جواهر اصراری داشته و حتی تصویر شیر کشی (؟) خود را هم با همین لباس بزمی ساخته، ویا ازسنك تراشیده، میان باریك وریش بلند زیبای خود را نموده وابدی کرده است درصورتیکه اعلیحضرت کمتر ازاین رشادتها داشته وشاید درمدت عمرخود باهیچ شیرپیری هم روبرونشده بوده است. دروغ نویسی اورا درچشمه علی دامغان، سابقاً، نوشته‌ام.

اسم قران از کجا آمده است

رسیدن سال سی ام سلطنت فتحعلیشاه وسیله شد که یك لقب جدید برالقاب شاه افزوده شود و آن صاحبقران بود بعد از این تاریخ در سکه‌هائی که زده میشد صاحبقران را هم بامر شاه گنجاندند و بقدری این لقب تکرارشد وسکه صاحبقران درافواه افتادکه سکه هزاردیناری که ده یك تومان وتا اینوقت بیك هزار معروف بود صاحبقران معروف شد و

۱ــ عبدالوهابخان پسرعبدالله خان امین‌الدوله هم مانند پدرش داماد فتحعلی شاه بوده است.

کم کم بواسطهٔ کثرت استعمال و تخفیف قران گفتند . دراین اواخر بلژیکیها بجهت زیاد کردن رقم درآمد ونزدیکی قیمت وتلفظ قران با فرانك واحد تومان راکه ده‌قران بود از بین بردند و قران را در محاسبات خود بجای یکهزار نوشتند و گفتند و سایرین هم تأسی کردند. بعدها دردورهٔ پهلوی ریال راکه آنهم درزمان محمد شاه پول نقره‌ای معادل یکهزاروربع بوده وبعد منسوخ شده است بجای قران قبل ویکهزار قبلترمصطلح کردند و امروز۱ یکقران نقره باهفت ریال‌کاغذ برابرشده است تا فردا چه پیش‌آید .

سیدالشهدا سید بود اما اخوی نبود

فتحعلی شاه در دینداری خیلی تظاهرمیکرده ومخصوصاً در اظهار ارادت بخانواده پیغمبر صلی‌الله علیه وآله وسلم از بذل مال مضایقه نمیکرده و بسادات احترام میگذاشته حتی بـا سید حسن تقوی تهرانی صیغه اخوت خوانده وباواخوی میگفته‌است وبهمین مناسبت اولاد آقا سید حسن بسادات اخوی معروف شده‌اند .

میگویند یکی از بچه‌های این خانواده از پدرش که چندان سوادی نداشته پرسیده است :« آقا جان ! سید الشهداء هم سید بود ؟ »پدر جواب داده است: « بلی فرزند ، اما اخوی نبود » .

دریغ از عباس میرزا

بعد ازمصالحه ایران باروس‌که سرعباس میرزا ازآنسمت فارغ شد خراسان را هم ضمیمه‌آذربایجان کردند وتحت امر اودرآوردند. مقصود از این اقدام بسط قدرت دولت در آن حدود بود . عباس میرزا ابتداء بسرکشان محلی پرداخت وآنها را مطیع نمود سپس نیروئی با محمد میرزا پسرش بهرات فرستاد ولی اجل مهلتش نـداد و در مشهد بمرض کلیه و نقرس در گذشت و ایران با این قحط الرجال از یکی از مردان مبرز بـا کفایت مطلع بوضع زمان خود محروم گردید .

ولیعهدی محمدمیرزا

عهد نامهٔ ترکمان چای فصلی داردکه از آن برمیآید : که دولت روسیه دربتخت نشاندن ولیعهدهای دولت ایران که عباس میرزا و اولاد اوباشند بذل جهد خواهدکرد . از یکطرف وجود این فصل درعهد نامه و ازطرف دیگر پاداش دادن بزحمات عباس میرزا فتحعلیشاه را برآن داشت که محمد میرزای پسرعباس میرزا را برپسرهای خودکه اکثربیکفایت هم بوده‌اند ترجیح دهد. برای کسب‌شهرت و بروزلیاقت، محمد میرزا رادرکارمحاصرهٔ هرات تقویت‌کرد این شاهزاده هم هرات را محاصره نمود و داشت از اقدامات خود نتیجه میگرفت ولی از مدتی پیش انگلیسها درهندوستان رحل اقامت افکنده وآنجا را مستعمرهٔ خود نموده‌بودند وهمسایگی ایران با هندوستان مخالف مصالح آنها بود بهمین جهت باکمك دادن بافغانها

۱ــ بواسطه اینکه بخواهش متحدین عزیزآب به‌اسکناس خود بسته‌ایم .

مانع فتح هرات شدند . محمد میرزا بمرکز احضار و بولایت عهد تعیین و بجانب تبریز مرکز ایالت اصلی عباس میرزا مأمورشد .

فتحلعی شاه برای بر قراری نظم در شیراز که بواسطهٔ بیکفایتی حسینعلی میرزا فرمانفرما کار آنجا چندان خوب نبود سفری بشیراز رفت در این مسافرت میرزا اسمعیل مستوفی هم ملتزم بوده است .

اولاد میرزااسمعیل مستوفی

میرزااسمعیل بعدازبیابان گردیهای مسافرتهای جنگی آقامحمدخان در تمام مدت سلطنت فتحعلیشاه در مرکز رحل اقامت افکنده‌جز سفر آخری فتحعلی شاه بشیراز سفر دیگری از او معروف نیست وهمواره درتهران مقیم ومشغول کارهای استیفائی خود بوده است .

در ایام سلطنت آقا محمد خان با مسافرتهای این پادشاه و ملازمت دائم میرزا اسمعیل ، مجالی نبوده است که بفکر تأسیس خانواده بیفتد . چنانکه تاریخ ولادت میرزا نصرالله اولین اولاد او ۱۷ جمادی الثانیه هزار ودویست و بیست و چهار و سال سیزدهم سلطنت فتحعلیشاه میباشد . معهذا هشت اولاد ازخود باقی گذاشته که اسامی آنها بترتیب ازاینقرار است : میرزا نصرالله ـ میرزا حسن ـ میرزا حبیب‌الله ـ فاطمه خانم ویکدختردیگر ـ میرزا حسین ـ میرزا اسدالله ـ میرزا علیمحمد واین هشت نفراولاد را ازدوزن داشته است زن اول اودختریکی ازمیرزاهای اصفهان بوده که اطلاعات دفتری پدرزن بداماد کمك زیادی کرده وزن دوم او ازخانوادهٔ مرزبان امروزه بوده که آقایان مرزبان بااولاد میرزا حسن ومیرزا حسین ومیرزا علیمحمد پسرعمه وپسردائی میشوند .

خانه میرزا اسمعیل کجا بود ؟

ازبازارچه سرچشمه سابق وخیابان سیروس امروزه که بکوچه شام بیاتی‌ها وارد شوند در اوائل کوچه سمت چپ کوچه بن بستی است که فعلا دری هم به این بن بست گذاشته‌اند در آخراین بن بست سمت راست خانه‌ای بودکه آنرا خانه وقفی میگفتند و این کوچه هم بهمین مناسبت بکوچه وقفی مشهور بود معمرین اولاد میرزا اسمعیل این خانه را خانه مسکونی پدری خود معرفی میکردند . این خانه ملك میرزا بوده یا اجاره میکرده است خبری از آن ندارم اگر ملکی هم بوده است بعد از فروش ورثه میرزا اسمعیل، یکی از خریداران بعدی آنرا وقف‌کرده است زیرا از خانواده میرزا اسمعیل کسی‌که تولیت این موقوفه را داشته باشد نیست این خانه چندی محل مدرسه قدسیه (اقدسیه بعد) بود در آنوقت من‌آنرا دیده‌ام بیرونی خیلی مختصرواندرون نسبةً مفصلتری داشت‌که شاید امروز هم بحال سابق خود باقی وبرپا باشد .

پسر ارشد میرزا اسمعیل

میرزا نصرالله پسر ارشد میرزا اسمعیل همینکه بحد رشد رسید ، بتحصیل پرداخت مدتی درعلوم وفنون معموله زمان از قبیل صرف ونحو ومنطق ومعانی وبیان وتفسیروحدیث وحسن خط صرف وقت کرد. یك کتاب‌صمدیه درنحو ویك کتاب حاشیه ملاعبدالله درمنطق

بخط او پیش من موجود است که روی کاغذ آبی اصفهانی نوشته است. پس از تحصیل مقدمات درفن حسابداری وسیاق زیردست پدر، خود راکامل کرد ووارد خدمت ورسماً سررشته دار کارهای پدرش شد و پدر را از این حیث راحت کرد ضمناً هریك از برادرها را که بنوبت خود بعد از تحصیل بعرصه میرسیدند بکمك خود میطلبید و بآنها فن حسابداری و سیاق میآموخت و آنها راکمك کارخود وپدررا از نگاهداشتن محررین تا اندازه‌ای بینیاز میکرد بطوریکه در ایام سلطنت محمد شاه وچند ساله اول سلطنت ناصر الدین شاه با وجود زنده بودن میرزا اسمعیل تمام کارهای دفتری بدست میرزا نصرالله بود وازهرحیث ونزد همه کس تالی وثانی پدر بشمار میرفت .

مرك فتحعلیشاه

فتحعلیشاه در روزهای آخری عمرخود سفری باصفهان کرده و در آنجا بدرود زندگی گفته است میگویند شاه شب قبل ازسفراصفهان مجلس تفریحی ازتمام زنهای حرم خود منعقد داشته و محل این مجلس درتالار پرعرض و طولی که دیوارهای آن بمجالس عیش شاه منقش بود واقع بوده است . این تالارهمانست که تاپنج سال قبل محل محکمهٔ جنائی بود وبرای اینکه جا برای ساختمان نیمه تمام امروزه وزارت دارائی پیدا کنند آنرا خراب کرده‌اند . در این مجلس تفریح خواننده بعقیده خود شعرهای مناسبی پیدا کرده خوانده است « توسفر کردی وخوبان همه گیسو کندند » ولی این شعررا اکثرنکته سنجان مجلس نپسندیده وخوش اغور برای این مسافرت ندانستند .

بسا حرفی که از بازیچه برخاست چو اختر میگذشت آن فال شد راست

(نظامی)

درهرحال فتحعلیشاه بعد ازناخوشی چند روزه دراصفهان ازاین‌دنیا رخت بربست و راه سفرآخرت پیش‌گرفت جنازه اورا بقم‌آوردند و دفن کردند (۱۲۵۰) سجع مهر این پادشاه شعرذیل بوده است :

گرفت خاتم شاهی بحکم لم یزلی قـرار در کف شاه زمانه فتحعلی

اسلاف من در سلطنت محمد شاه

معلوم بود اولاد ناجور فتحعلیشاه که اکثر تحصیلاتی هم نداشتند وازرسم سلطنت بیخبر وازعهدنامه‌ها بی اطلاع بودند ودر زمان پدرهم بایکدیگر مخالفت میکردند سر باطاعت محمد میرزا فرود نمیآورندچنانکه ظل السلطان باغوای پاره‌ای ازرجال درباری باسم علیشاه درتهران تاجگزاری کرد وحسینعلی میرزا فرمانفرما والی فارس با برادر مادریش حسنعلی میرزا شجاع السلطنه والی کرمان متحد شد وبرضد علیشاه ومحمد میرزا دم ازاستقلال زد. شاهزاده‌های دیگر هم هریك به مناسبتی طرفدار یکی از سه مدعی بودند وبرضد شاهزاده های مجاور ولایت خود اقدامات میکردند کم مانده بود که مردم ایران گرفتار هرج ومرجی نظیر بعد از نادرشاه بشوند ولی عقل وکیاست میرزا ابوالقاسم قائم مقام و هوش و فراست اکثریت رجال درباری و سوء تدبیر خود مدعیان سلطنت ، کار محمد میرزا راجلو انداخته ابتدا برعلیشاه غلبه و در تهران تاجگزاری کرد و سپس با فرستادن قشونی بسرکردگی معتمدالدوله منوچهرخان گرجی وبرادر خود فیروز میرزا (نصرت الدولهٔ بعد) بسمت فارس برحسینعلی میرزا نیزفائق آمد. باقی شاهزاده‌ها هم سرجای خود نشستندومطیع شدندخسرو میرزا برادر محمد شاه هم که بواسطه مسافرت پطرزبورغ خود را مستحق سلطنت میپنداشت وعلیحده توطئه میکرد بامر محمدشاه ازبینائی محروم شد؛ فتنه بنشست ومردم آرام گشتند.

محمد شاه برعکس جدش کاری و مطلع وقانع و خدا ترس و مهربان بود. زن زیاد نمیگرفت. بحقیقت ومعنی بیشتر ازلفظ وصورت ظاهرمعتقد بود. در اوائل امربدون اینکه اسم صدارت را بمیرزا ابوالقاسم قائم مقام بدهدکارهای این منصب عالی را باو تفویض کرد ولی قائم‌مقام برای اینکه شاه را تربیت کرده ودر رساندن اوبولایت عهد وسلطنت زحماتی کشیده بود بخود اجازه میداد که بشاه جوان بنظر خودمانی نگاه کند واکثر بفرمایشات او جواب سربالا میداد[1] ظاهراً این جمله باعث رنجش شاه ومنجر بقتل اوگردیده باشد.

سبب قتل قائم‌مقام مندرجات کتاب یادداشت پرنس دالگاروکی سفیر روسیه درتهران که بعد ازکمونیست شدن روسیه بفارسی ترجمه شده است معلوم میدارد که دست خارجی‌درکشته شدن قائم مقام مداخله داشته‌است

پرنس دالگاروکی در این یادداشت میگوید: در ایام جوانی برای تحصیل زبان فـارسی وپیدا کردن اطلاعات ازطرف دربارپطرزبورغ بااعتبارکافی بایران مأمور شدم برای‌اینکه بتوانم درهرجا نفوذ پیدا کنم مسلمان گشتم وبلباس آخوندی درآمدم وخود را شیخ عیسی

---

[1] ــ جواب سربالاکنایه ازعذرتراشی درمقابل امرمافوق است.

خواندم ومشغول تحصیل علوم دینی شدم. پس ازمدتی اقامت درتهران ، شیخ عیسی دختر حاجی محمد نامی را بزنی گرفت و از او پسری باسم علی پیدا کرد سر وکارش مستقیماً با دربار امپراطوری بود و از اخبار ایران آنچه را کـه لازم میشمرد مسقیماً بدربار بطرز بورغ میفرستاد.

کم کم اطلاع شیخ عیسی بزبان فارسی وعلوم دینی بجائی رسید که توانست بوسیله پدرزن خود با حاجی میرزا احمد حکیم گیلانی رابطه پیدا کند وبواسطه مسلمان شدنش با شاه هم مربوط بشود و منزل خود راکه در خانه حاجی ملا محمد پدرزنش داشته مرکز جاسوسی قرار دهد. میرزا حسینعلی ومیرزا یحیی دو برادرکه اصلا نوری و از وابستگان میرزا آقاخان وزیر لشکر بوده‌اند نیزدر این جاسوسی باوکمك میکرده‌اند.

این دوبرادر برای او خبرمیاورندکه روزی قائم مقام نزد حاجی میرزا احمدرفته وحاجی شرحی راجع بروس‌پرستی شاه مذاکره نموده و باهم قرارگذاشته‌اندکه شاه را معزول ویکی دیگر ازشاهزادگان را بسلطنت برسانند. شیخ عیسی نزد شاه رفته اورا از ماجری خبردارکرده وخود تلف‌کردن حاجی میرزا احمد را عهده‌دار شده وبوسیله‌میرزا یحیی و میرزا حسینعلی حاجی میرزا احمد را مسموم و شاه هم قائم مقام را در نگارستان اعدام‌کرده است .

بعد وبائی درتهران آمده زن وپدر زن وپسرشیخ عیسی تلف میشوند وسفارت‌روس در تهران هم گزارشات غیر واقع راجع باقدامات پـرنس دالگاروکی بوزارت خـارجه روسیه‌میفرستد. اورا احضار میکنند وپس از چندی مجدداً اورا برای ادامه‌کارهای سابق روانه میکنند ولی این دفعه برای پیدا کردن وسیله اختلافات بین ملت ایران پرنس را بعتبات میفرستند .

مؤسس دین بهائی

باقی یادداشتهای منتسب‌بپرنس دالگاروکی راجع است بمسافرت او بعتبات وحاضرشدن در درس سیدکاظم رشتی شاگرد شیخ احمد احسائی و هم حجره شدن بامیرزا علیمحمد شیرازی و وادار کردن پرنس این سید بیسواد را بادعای آوردن دین‌تازه وبالاخره‌آمدن سید بایران وپیدا کردن گرونده وفاش شدن راز شیخ عیسی‌درعتبات وفراراو به پطرزبورغ. پرنس میگویدهمینکه کار دعوی سیدعلیمحمدتااین اندازه پیشرفت‌کردمن درپطرزبورغ متوجه شدم که بیسوادی این سید مشت اورا بازخواهدکرد. گروندگان که ملتفت میشوند پیشوای آنها مرد لایشعر نیمه دیوانه‌ایست موجب هدر رفتن زحماتی است‌که برای ایجاد اختلاف در ایران‌کشیده شده است بهمین جهت بودکه دربار روسیه مرا بسمت سفارت مأمور ایران‌کردکه اسباب تلف‌کردن سید را فراهم‌کنیم وباین مقصود هم‌رسیدیم ودرآخر هم شرحی راجع‌بفرستادن میرزا حسینعلی ومیرزایحیی ببغداد وعلم‌کردن بساط دین‌تازه نوشته والواح اولیه این‌دین را زاده افکار خود قلمداد میکند.

من این‌کتاب را نخوانده‌ام وآنچه در اینجا مینویسم از قول آقای محمود هدایت است‌که ایشان آنرا خوانده وخلاصهٔ آنرا درتبریز برای من نقل‌کرده‌اند شاید اصلش‌که

ناگزیر روزی منتشر خواهد شد در پاره‌ای جزئیات که مربوط بطرز بیان و پس و پیش مطلب است با آنچه نوشته‌ام اختلافی داشته باشد.[۱]

در هرحال بدون اینکه کسی سبب معقولی برای تلف کردن قائم مقام بداند بامر شاه قائم مقام را در نگارستان خفه کردند. از محمد شاه پادشاه خدا ترس حقشناس این رفتار خیلی بعید بنظر میاید

قائم‌مقام زنده کننده نثر نویسی فارسی بوده است

میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی زنده کننده نثر فارسی است. میدانیم دورهٔ صفویه بااینکه برای سایر هنرهای ظریف دورهٔ ترقی بوده است برای نظم و نثر فارسی روزگار انحطاط بشمار میاید در زمان نادر شاه افشار، میرزا مهدی خان منشی که خواسته است نثر فارسی را ترقی دهد اینقدر مغلق گوئی و قلمبه نویسی کرده است که کسی رغبت نمیکند یك سطر از نوشتجات اورا بخواند این نویسنده افکار سبك هندی معمول زمان را که اگر سرراست هم نوشته میشد بزحمت از آن معنی استخراج میگردید درقالب لغات و ترکیبات غیرمصطلح غیرمأنوسی ریخته است که ترجمه هرسطر آن چندجور کتاب لغت لازم دارد. اجمالا تا لغت غیرمانوس میتوانسته فکر کند ازاستعمال کلمات مصطلح خودداری میکرده است.

نویسندگان نثر دوره کریمخان و آقامحمدخان اگرچه بدوره قبل ازمیرزامهدیخان تأسی کرده و قدری ازمغلق نویسی اوپائین آمده‌اند ولی بازهم تقریباً همان رویه در کار بوده است.

میرزا ابوالقاسم قائم مقام نثرفارسی را از تشبیهات وافکار سبك هندی بیرون آورده و در نوشتجات خود تا توانسته است لغات مأنوس مصطلح بکار برده و شالودهٔ نثر نویسی امروز را ریخته است.

استعمال لغت باندازهٔ لزوم که اگر یك حرف از نوشته بردارند معنی نارسائی پیدا کند و احتراز از تکرار لفظی و معنوی، شیوه‌ایست که قائم مقام بقریحه خداداد بنثر فارسی داده و یك تنه اسلوب نویسندگی را عوض کرده و آن را به پایه دوره های قبل برگردانده است.

میگویند وقتی محمد شاه امر بحبس او داده سفارش کرده است باو قلم وکاغذ ندهند واگر چیزی برای شاه بنویسد نیاورند ومیگفته است که در قلم این مرد معجزه‌ایست که میترسم خواندن نوشته اومرا ازتصمیمی که نسبت باوگرفته‌ام باز دارد.

استادان خط تحریر شاگردان قائم‌مقامند

خط تحریر قائم‌مقام که واقعاً اعجاز است بعد ازاوکسی نتوانسته است مراسلات را بتمامی ورسائی و خوانائی وزیبائی او بنگارد. حسینعلیخان گروسی امیرنظام ومیرزا علیخان امین‌الدوله و پدرش مجدالملك و سایر نویسندگان که استادان تحریر بوده‌اند همگی

---

۱ - این کتاب درمشهد چاپ شده خلاصهٔ آن همان است که درمتن نوشته‌ام. ولی مندرجات آن قابل خدشه است زیرا ازیکنفرروسی آنروزی اینقدر هوش وفراست اعجاز است. گذشته‌ازاین شیخ عیسی که بعد از ده سال پرنس دالگاروکی و سفیر ایران شده چگونه تغییر صورت داده‌است که درایران کسی او را نشناخته ونداسته‌است که این همان مسلمان خالص‌العقیده ده‌سال‌قبل‌است.

سبك او را سرمشق قرار داده وهيچيك نتوانسته‌اند بشيريني وزيبائي وتند وتيزي وتمامي تحريرات او برسند.

صدارت حاجي ميرزا آقاسي

بعدازقائم مقام بازهم بدون لقب صدارت، كارهاي اين شغل بحاجي ملاعباس ايرواني معروف بحاجي ميرزاآقاسي محول شد و آخوند مرتاض ايرواني روي پتوي آبي كرماني كه مخصوص شخص اول كشور بود نشست.

حاجي ميرزاآقاسي درتبريز معلم اولاد وليعهد عباس ميرزا بوده است. مرحوم‌محمد حسن‌خان پيشخدمت، پدر خانواده هاي رئيس ومبشر كه پيشخدمت ناصرالدين شاه بوده ميگفته است كه من دربچگي دراندرون عباس ميرزا غلام‌بچه بودم نظرم نيست كداميك از پسر هاي نائب‌السلطنه بسوره يسن رسيده بود. مادر جهانگير ميرزا كه خانم كدبانوي حرم نائب‌السلطنه بود يك‌كاسه نبات بمن دادكه براي حاجي ميرزا آقاسي معلم ببرم. من‌كاسه نبات را درسيني گذاشته و براي حاجي بردم. حاجي زير كرسي نشسته بود سيني را روي كرسي گذاشتم حاجي قدري دعا وثنا وتشكر براي خانم پيغام داد من سيني رااز زيركاسه نبات درآوردم كه‌بيرون بيايم حاجي‌بمن‌گفت: «اغلان‌خيلي ميل داشتم درمقابل اين‌زحمت چيزي بتو بدهم ولي پول نداشتم درعوض دعات ميكنم.» من هم‌تشكري كردم وبيرون‌آمدم.

پيش‌گوئي عجيب

باز هم محمد حسنخان نقل ميكرده است من جوان شده وجزو پيشخدمتهاي‌وليعهدي ناصرالدين‌شاه بودم روزي‌براي نمازبمسجد رفتم حاجي‌ميرزاآقاسي بايكي ازرفقايش درمسجد بودند نمازآنها تمام شده بود رفيق حاجي‌كفشهاي خود را پاكرده و منتظربودكه حاجي‌كارش تمام شود و بيايد ولي اوبسجده افتاده بود ومدتي‌رفيق خود را معطل كرد وقتي سرازسجده برداشت رفيقش باو گفت: «خدا مگر بتوچه داده است كه اينقدر سجده شكررا دراز ميكني؟» حاجي جواب‌گفت: «خدائيرا شكر ميكنم كه سال ديگر درهمين اوقات مرا روي پتوي آبي‌خواهد نشاند وشخص اول اين‌كشورخواهم شد.» من ازاين بيان غرق تعجب‌شدم وپيش خود اين آخوند ايرواني را ديوانه فرض‌كردم. درهرحال وضعيت اجتماعي حاجي ميرزاآقاسي از رسيدن بصدارت خيلي بدور وسبب رسيدن اوباين‌كار همان ارادتي بوده است كه محمدشاه بمعلم مرتاض خود داشته است.

باز هم محاصرهٔ بي‌نتيجه هرات

خلاصه بعد ازآنكه‌محمد شاه از نگراني داخله فراغت حاصل‌كرد متوجه‌افغانستان شد ونيروي‌كافي براي‌فتح هرات كه كليدافغانستان بود باخود بآنجا برد وشهر هرات را محاصره نمود.

در زمان فتحعليشاه ازطرف ناپلئون اول امپراطور فرانسه هيئتي بايران آمده‌بود كه براي راه دادن ايرانيان بقشون فرانسه جهت رفتن بهندوستان پيماني با دولت ايران ببندد. ميدانيم اين دروقتي بودكه امپراطورفرانسه ميخواست دست انگليس راازمستعمرهٔ زرخيز او يعني هندوستان كوتاه كند و وسيلهٔ پاشيدن پول بين دول اروپا و تحريك برضد فرانسه را ازدست اوبگيرد و چون قوهٔ بحري باندازه‌اي‌كه با قواي انگليس برابري‌كند نداشته بفكر اين بوده‌كه از راه خشكي اين مسافرت جنگي دور ودراز را انجام دهد.

معلوم است فرانسویان‌چون نفع سیاسی‌درایران نداشتند بانهایت صمیمیت‌باایرانیها وارد مذاکره شدند وهمه‌جور وعدهٔ همراهی بایران میدادند حتی میگفتند روسها را بپس دادن ولایاتی‌که بموجب‌عهدنامهٔ‌گلستان ازایران تصرف‌کرده‌اندوادار خواهندکردوقشون ایران را بشکل قشون اروپائی در میآورند و سالیانه مبلغ معتنابهی در مقابل حق‌العبور قشون خود، خواهند پرداخت. دولت ایران درعوض برای قشون‌آن‌ها ، آذوقه خوراکی آنهم درمقابل قیمت عادلانه تدارك خواهد دید .

شك نیست که اگر این فکر ناپلئون عملی و این قرار داد بین دولتین بسته میشد مستلزم‌منافع مادی ومعنوی زیادی برای ایران‌بود ولی‌گرفتاریهای ناپلئون وبندوبستهای او درخود اروپا بخصوص عهدنامهٔ تیلسیت اورا ازتعقیب این فکر لامحاله موقتاً منصرف کرد. پیش‌بینی دولت انگلیس که همیشه همه‌جور احتیاط‌کار خود را دارد برای‌اینکه‌مبادا در آینده بازهم این فکر از طرف ناپلئون تعقیب شود سبب شدکه سفارتی بدربار ایران بفرستد و عهدنامه‌ای بین دولتین منعقدگردد. در فصل نهم این پیمان دولت انگلیس تعهد میکند مانع اقدامات ایران در افغانستان نباشد . این عهدنامه درتاریخ ۱۲۲۹ بامضای نمایندگان طرفین رسیده است.

فرستادن محمد میرزا قبل از ولیعهدی بهرات وعزیمت محمدشاه در اینوقت بآنجا باتکای همین پیمان بود . شاید روسها هم محمد شاه را باین مسافرت جنگی تشویق‌کرده باشند. البته نزدیکی ایران بهندوستان همانقدرکه برای انگلیسها مضر بود برای‌روسها نافع بنظر میرسید زیرا فکر تصرف هندوستان و استعمار این‌کشور هم جزو نقشه پطر کبیر بوده ودراین وقت رقابت روس وانگلیس درآسیا شروع شده بود.

اما انگلیس‌ها بدون اینکه مانع این مسافرت جنگی بشوند وخود را پیمان شکن قلم بدهند بعادت همیشگی خود باطناً افغانها را بمقاومت تحریك‌کردند و هر روز مشکل تازه‌ای پیش آوردند ومأمورین آنها درخفا بافغانها پول وکمك رساندند . بالاخره این دفعه هم نتیجه‌ای ازاین‌قشون‌کشی حاصل نشد و محمدشاه بدون نیل مرام، قشون خود را از محاصرهٔ هرات برداشت تا بادولت انگلیس پیمان خود را محکم‌کند وسپس بفتح‌هرات مبادرت بنماید.

ناخوشی محمد شاه

بعد از مراجعت ازهرات محمدشاه مبتلا بمرض نقرس موروثی[۱] شد بطوریکه همیشه‌گرفتار بستر وبالین بود رفتن ازتهران تا ییلاق قصر قاجار برای او مشکل مینمودتا چه رسد بمسافرتهای جنگی دور و دراز و بر اثر همین پیش‌آمد موضوع هرات مـوقتاً مسکوت ماند .

---

۱ ــ عباس‌میرزا نقرس مزمن داشته وبعضی از اولاد واحفاد اوچه پسری وچه دختری‌هم به‌این مرض مبتلا بوده‌اند وبعضی ازآنها مانند عزالدوله پسرمحمد شاه با ابتلای به نقرس عمر زیادی هم‌کرده‌اند. شاید سرسلسله نقرسی‌های قاجاریه یعنی عباس میرزا این مرض را ازمادرش ارث برده بود زیرا فتحعلی شاه نقرس نداشته مرض موت اوهم ظاهراً قولنج‌کبد بوده است.

دراوقاتی که شاه پشت‌دیوار هرات بود حاجی‌میرزاآقاسی دروصول مالیات‌ورساندن اسلحه وخوار بار ومهمات منتهای سعی وکوشش را بعمل آورد و فداکاری خود را نسبت بشاگرد سابق وپادشاه خود ظاهرساخت. این فداکاری، شاه را بیشتر بسمت اومتمایل کرد وبعد از مراجعت ازهرات کلیهٔ اختیارات را باو تفویض نمود .

عملیات حاجی میرزاآقاسی

بیکفایتی وسادگی حاجی میرزاآقاسی خیلی در افواه منتشروحتی قاآنی در قصیده‌ای که در مدح میرزا تقی‌خان اتابك اعظم سروده حاجی را « ظالم شقی »[۱] هم خوانده است باید گفت شاعر بجهت ایرادصنعت طباق‌وتضاد ورعایت سجع«عادل تقی» (مقصود امیرنظام است) با «ظالم شقی» این‌گناه را مرتکب شده اینمرد خیرخواه را بظلم و شقاوت معرفی کرده است. ادیب‌الممالك درچکامه‌ای که در دورهٔ مشروطه سروده وکارهای دولت وقت را نقادی کرده است بکنایه‌حاجی میرزاآقاسی را ابله وجاهل قلمداد میکند براوهم ایرادی نیست زیراحاجی‌بجای‌عموی او، قائم‌مقام‌نشسته است و«قائم‌مقامی» حق داشته است‌کارهای اورا نپسندد حاجی ابراهیم کلانتر شیرازومیرزا شفیع مازندرانی وحاجی محمدحسینخان اصفهانی حتی قائم‌مقام قبل ازحاجی میرزا آقاسی ومیرزاآقاخان‌نوری ومیرزامحمدخان قاجار ومیرزا یوسف آشتیانی وامین‌السلطان بعد ازاوبرای ایران چه زری بسیم بافته‌اند که او یا از راه ظلم وشقاوت یا ازراه بله وسفاهت نبافته‌است؟ یا بقول مرحوم سیدحسن مدرس‌که شاید شرح‌واقعه را هم در وقت خود بنویسم «آنها که اسب‌عربی بودندچه‌کره‌ای انداخته‌اندکه این نینداخته است.»

البته نباید انتظار داشت حاجی‌ملاعباس ایروانی درآن دوره درسیاست مثل مترنیخ اتریشی وتالیران فرانسوی باشد یا بتواند لشکر مشق‌کرده ونظام ناپلئونی را در ایران تدارك‌کند مگر امروز وزرای ما بچرچیل وگوبلز وسر لشکران مابه رمل و تیموچینکو میرسند؟ یا بهتربگوئیم وسیله وزمینهٔ خودنمائی بقدر آنها دارند؟

حاجی میرزا آقاسی بعد ازمراجعت احمدشاه ازهرات دانست‌که دیر یا زود دولت ایران باید بر سر تصرف هرات بجنگد . امروز شاه ناخوش است فردا شاه جوانی بتخت خواهد نشست جمع‌آوری ومشق دادن قشون چریك چه فائده‌ای داشت؟ باید تاممکن است اسلحه ومهمات تدارك‌کند و نان قشونرا تأمین نماید. باین قصد تـا توانست برای دولت ملك خرید وتفنگ وتوپ درانبارهای دولتی ذخیره‌کرد وباروت وکاغذ تدارك دید وبرای تهیه این‌خواربار ومهمات از بذل هیچگونه سعی وجد وجهدکوتاه نیامد هرجا ملك لم‌یزرعی‌پیدا میکرد میخرید وقنات‌آنراآباد مینمود وبراه میانداخت ودرهرنقطه زمین‌بایری میبافت بوسیلهٔ حفر نهر بنزدیکترین رودخانه،آب برای آن فکرمیکرد و هر جا آهن و سرب وقلع وروی‌گیرمیاورد جمع مینمود وازآنها توپ میریخت وبرای سوراخ‌کردن آن از قوت‌گاومیش استفاده میکرد .

---

۱ ـ بجای ظالمی شقی نشسته عادلی تقی　　که مؤمنان متقی کنندش افتخار ها
از قصیده قاآنی درمدح میرزا تقی‌خان اتابك اعظم

گاومیش حاجی میرزا آقاسی

این گاومیشها بقدری نزداو عزیز بوده‌اند که اگر بالمثل گاومیش بان غفلت میکرد ویکی دو سرازآنها بمحوطه‌ای وارد میشد کسی جرأت جلوگیری نداشت.«گاومیش حاجی میرزاآقاسی» امروز هم برای اشخاص ازخود راضی که بدون ملاحظه بهرجا وارد میشوند مثل است . قسمتی از باروتهائیکه در دورهٔ ناصرالدین شاه صرف جنگ هرات و مرو و توپ‌ها وزنبورك‌های شلیك‌های اعیاد و ساختن آتشبازی میشده از باروتهای حاجی میرزا آقاسی وهمچنین کاغذیکه در دفترخانه دولتی بمصرف میرسیده کاغذ قورخانه معروف و از همان ذخیره‌های او بوده است. آخرین خمره‌های باروتیکه این شخص ذخیره کرده آنهائی بود که دریکی از سربازخانه‌های تبریز فراموش شده دست نخورده مانده بودوقتیکه قشون روسها در اواخراستبداد صغیر، بآنجاآمد وشهر را اشغال کرد بواسطه عدم توجه و بوسیلهٔ آتش سیگار سالداتها منفجر شد وبیست وسه نفراز مهمانهای زورکی را بدیارعدم فرستاد. تفنگهای ذخیره‌ای اوبقدری بودکه ازته مانده آن ایوان وبالاخانه ها و دورهٔ حوض میدان توپخانه را تنگ درز طارمی کردند. آن‌تفنگها وتوپها رانباید بیقدر دانست زیرا تفنگ فرانسه هم درآنعهد شاسپو بوده است .

خلاصه اینکه حاجی میرزا آقاسی درایام صدارتش پانصد ششصد پارچه ده دویست سیصد هزارتفنگ، سیصدچهارصد توپ وشاید همین اندازه خمره باروت وپانصد ششصد خروار کاغذ برای دولت تدارك دید. اسلحهٔ آنروز هم همینها وتوپ و تفنگ خان دار و دور زن هنوز اختراع نشده بوده است .

اگرآنها (غیر ازامیر نظام ومیرزا حسینخان مشیرالدوله) که بعد از او بصدارت رسیدند بقدر او بفکر توانا کردن دولت برای مقابله باهر پیشامدی بودند کار کشور ما خیلی بهتر ازاینها بود .

اینکه میگویند حاجی میرزاآقاسی بعدازمحمد شاه ناچارشده املاك خود را بدولت واگذاشته‌است نیز خلاف حقیقت است زیرا من قباله‌ای که درآن تمام املاك تا آن تاریخ خود را بمحمد شاه واگذاشته و تصریح کرده است که من آنچه خریده‌ام ازپول دولت و برای دولت بوده‌است دیده‌ام منتهی چون بعدازاین واگذاری بازهم‌املاکی دست وپاکرده بوده است وقتیکه ناصرالدین شاه بسلطنت رسیده آنچه در سابق واگذاشته و آنچه بعداً خریداری‌کرده بود حتی خانه نشیمن خود را در یك مجلس بدولت واگذاشته و بایك عبا ببغداد رفته است . اکثر خالصجات تهران‌که دردوره‌های بعد وسیلهٔ تأمین نان این شهر بود ازخالصجات حاجی میرزا آقاسی است .

اماسبب نقادی مردم ازاوچند چیزاست یکی اینکه حاجی چون خودش ساده زندگی میکرده وصرفه جوئی معمول ترکی را داشته وکمخرج بوده است توقع داشته است‌که همه مثل اوباشند باین‌جهت درعطا وبخشش کوتاه میآمده وچندان‌پاپی رسیدن حقوق مستخدمین نبوده است. دیگراینکه مثل‌عموم سکنهٔ ماوراء قافلان کوه «بیزیمکی»[1] هارابر «ازگه»[2]ها

۱ــ خودمانی   ۲ ــ غریبه

ترجیح وترکها را بیشتراز سایرین طرف توجه قرار میداده است. این‌هم نقص او نیست ، همه ترکهااین‌کاره‌اند ظریفی میگفت: اگرترکی بعدازیکسال بخواهد یك پول بگدابدهد پول‌را ده روز درجیبش خواهدگذاشت که فقیرترکی گیر بیاورد ودرضمن صدقه دادن یکی از «بیزیمکی»ها راهم ازخود خشنودکند. از همه مهمتر تقرب اونزد شاه ناخوش که‌آنچه میکرده است باکمال بی‌پروائی بوده وسنگی درترازوی عقاید سایرین نمیگذاشته‌است. در هر حال‌آنطوریکه درافواه منتشراست گول واحمق نبوده وآنچه میکرده است ازروی حساب بوده‌منتهی حساب اوباحساب‌سایرین‌وفق نمیداده ودوره اقتضای‌اقدامات‌دیگری‌نداشته‌است.

برای من آب ندارد برای‌توهم‌نان‌ندارد؟

میگویند روزی حاجی تنها وبدون کوکبه بسرقناتی که داده بود بکنند میرود و از عمله چرخ‌کش میپرسد: « این قنات بآب رسیده است؟» جواب میگوید: « آب کجا بود؟ این حاجی میرزا آقاسی بیخود ما را معطل کرده است ما داریم برای‌کبوتر های خدا لانه میسازیم»[1] حاجی باو گفته است :

«بندهٔ‌خدا ! برای من‌آب‌ندارد، برای توهم نان‌ندارد ؟»این جمله‌ازآن‌روزمثل‌شده است.

دلو حاجی میرزا آقاسی

نیز میگویند : روزی باز بر سر قناتی رفته متوجه شده است که چرخکش ازوقتیکه دلوش به ته چاه میرسد تاوقتیکه[2] دلوبند درته چاه دلو راپرکند وپای‌کاربیاورد بیکار ودر مدتی هم که چرخکش

۱ـ کبوتر بیابانی اکثر برای جوجه‌گزاری درچاههای آب لانه اختیار میکنندو بهمین جهت به آنها«کفتر چاهی» میگویند .

۲ـ واحدکار قنات یکدست چرخ است وقتی بخواهندکار لاتروبی قنات را پیش‌بینی کنند ویاکارکرد درقنات راباز‌بینی نمایند میگویند این قنات فلان دست چرخ کاردارد یادرآن‌کار شده است . یکدست چرخ‌کامل چهارنفر عمله لازم دارد یکی راکه ازهمه استادتر و مزدش هم بیشتر است کلند دار میگویند زیرا اگرچاه‌کهنه یا قنات نو بواسطه خرابی زیاد حاجت به تغییر داشته باشد این‌کلند دار باید استادی داشته تا بتواند چاه میله را راست ودرست ومدور و بطور سیلندر بکند . دومی راکه عمله‌ای بیش نیست دلو بند میگویند کاراو منحصر بـه پر کردن دلو از وسط پشته تا نزدیك میله چاه است‌که درآنجا بند دلوپوستی راکه به چنبره‌اش دوخته‌اند بقلاب طنابی که از چرخ بالای میله بته‌چاه آویزان است انداخته وباصدای (یاالله) چرخکش راکه پشت چرخ دربالاسرمیله منتظر است متوجه حاضربودن کار میکند. اما چرخکش‌که بعداز کلند دار مهارت وزحمت وبنا براین مزدش بیشتراست‌کارش‌کشیدن دلو ازته قنات تادهنه چاه میله‌است‌که درآنجا عملهٔ دیگرکه باسم دلوگیر معروف است دلو را ازقلاب طناب میگیرد وروی تل خاکی‌که در یکی دوزرعی دور میله موجود است سرازیر میکند و دلو را بقلاب وصل مینماید تا چرخکش آنرا پائین بدهد. این تل‌خاك مدورکوچك راکه درسرچاه ایجاد شده چوزه میگویند. امروز معمولا برای لات‌روبی وچاههای‌کم عمق عملهٔ دلو بند نمیگیرند وبهمین جهت چرخ را سه نفری‌حساب میکنند ودراین موارد باهمان یك دلوکارمیکنند. اما اگرچاهها عمیق باشدکه‌کشیدن‌چرخ مدتی وقت بگیرد احیاناً ازدو دلواستفاده میکنندکه خیلی به پیشرفت‌کارکمك میکند ودراینصورت‌باید حکما عمله دلوگیرهم داشته باشدزیرا چرخ‌کش دیگر مجالی برای‌گرفتن وخالی کردن دلو ندارد اگر وضعیت زمین طوری باشدکه مستلزم فاصله زیاد بین محل کارکلنددار و چاه میله بشود باید یك عمله اضافی‌که به دلوکش موسوم است نیزداشته باشد. دلوبند دلو را پر کند ودلوکش‌آنرا از میان‌کوره‌ها پای‌چاه میله‌بیاورد ودراین مورد البته‌کار دو دلوه و چرخ هم پنج عمله‌ای میشود . این حاشیه را فقط برای اصطلاحات مقنی‌گری رفته‌ام .

دلو را از ته چاه بیرون میاورد دلو بند درته چاه معطل رسیدن دلو است. مقنی باشی را احضار میکند و امر میدهد من بعد بهر چرخی دو دلو ببندند تایکی بالا میرسد دومی بطور معکوس پائین برود که از مدت بیکاری عمله‌ها کاسته شود. مقنیها این کار را معمول نکرده‌اند وامروزهم مثل آنروز بایك دلو بیشتر کار نمیکنند ولی جملهٔ «مثل دلو حاجی آقاسی یکی نرفته دیگری میرسد» مثل شده است.

باغ عباس آباد

حاجی میرزا آقاسی اوقات خود را بین کارهای دفتری و امور کشاورزی تقسیم میکرده هر وقت ازیکی خسته میشده به دیگری میپرداخته است. باغ عباس آباد در سه چهار کیلو متری بیرون دروازه دولت آبادکردهٔ اوست که اکثراوقات باین باغ میرفته وبالباس مخفف بعملجات سرکشی میکرده وبعضی ازکارکنان دولت‌راهم گاهی باهمان‌لباس میپذیرفته وراجع بکارهای دولتی باآنها مذاکره مینموده است.

شوخی وزیرلشکر با صدراعظم

گویند میرزا آقا خان نوری که در اینوقت بجای پدرش میرزا ـ اسدالله خان وزیر لشکر بود روزی برای پاره‌ای ازکارهای ادارهٔ خود بعباس آباد رفت حاجی درباغ گردش میکرد وبعمله‌ها دستور میداد وضمناً بامیرزا آقاخان درکارهای او صحبت میداشت. میرزا آقاخان مطلبی طرح کرد که حاجی راموقتاً درزیرسایه درختی متوقف ساخت، یکدسته‌الاغ کوت‌کش که باربعضی خالی شده بود وخربنده داشت باقی گاله‌ها را ازگردهٔ باقی خرها سرازیرمیکرد نزدیك صدراعظم و وزیرلشگر بودند یکی ازالاغهای خالی سر دوپا بلند شد وپوزه خود را بشاخه پیوندیکه حاجی بدست خود زده و تازه رخ‌کرده بود نزدیك بـرد، حاجی درضمن صحبت وشاید درموقع بزنگاه وشریطهٔ مطلب متوجه قصد جنایت الاغ شد و با صدای بلندگفت: «دِرّر» به مجرد بلند شدن صدای حاجی واین رادع خارجی الاغ از قصد جنایت خود منصرف شد ودو دسترا برزمین‌گذاشت وباکمال ادب وگوشهای‌آویزان ایستاد. میرزاآقاخان‌که بواسطهٔ قطع شدن صحبتش طبعاً متوجه آنچه میگذشت شده بود نتوانست از خنده خودداری‌کند. حاجی‌که ببذله‌گوئی صدراعظم‌آینده سابقه داشت‌گفت: «یقیناً مضمون تازه‌ای بفکرت رسیده است چیزی‌که فردا درهمه جا منتشر میکنی وخبرش بمن خواهد رسید، امروز خودت بگو.»هرقدر میرزاآقاخان طفره رفت ثمرنکرد واصرار حاجی برشرم حضور چربید میرزا آقاخان گفت: «من ترك خر خیلی شنیده‌اما خر ترك هیچ ندیده بودم»[1]

۱ـ من باحترام برادران آذربایجانی‌که همه‌آنها را برادرانه دوست می‌دارم نمیخواستم این شوخی را دراینجا بنویسم ولی چون بعضی از تبریزیهای تهران‌که مساوات وعدالت من آنها را رنجانده است بدروغ بمن نسبت داده‌اند که من‌خدای نکرده گفته‌ام ترکها ... ند وفقط این یك موضوع جعلی راگناه نبخشیدنی من دردوره استانداریم‌درآذربایجان قرار داده‌اند این‌شوخی را نوشتم‌که بدانند اگرهم من چنین‌گناهی را مرتکب شده بودم اول گناهکار نبوده و جز تکرار چیز معروف‌گناهی نداشته‌ام.

یکی ازکارهای مهم فلاحتی حاجی میرزاآقاسی کشیدن نهری ازرودخانه کرج برای یافت‌آباد و وسفنارد است که بعدها موجب آبادی کلاك و گرم دره ومیان جوب وعده زیادی از دهات که امروز ازاین نهر مشروب میشوند شده است. این نهررا حاجی میرزا آقاسی بوسیلهٔ سربازهای فوج خلج قم کنده است، آبی هم که امروز از کرج برای تهران میآید تاسه چهار کیلومتر ازهمین نهر است وبعد به‌نهر علیحده میافتد وبالاخره ازمجرای زیر-زمینی بشهرتهران میرسد. آوردن این‌آب به تهران هم یکی ازکارهای بسیار بسزای دورهٔ دیکتاتوری است که تهران را باین عظمت رسانده است.

از رودخانه جاجرود هم نهری برای امین آباد نزدیك شهرری کنده که در دامنه کوههای شمالی بهنام پازکی ورامین، آثارآن باقی است ولی این نهربواسطهٔ گود بودن دهنه رودخانهٔ جاجرود آبی نشده و معلوم میشود حاجی خیال داشته است سدی جلو دهنه ببندد که‌آب بالا بیاید و بنهر بنشیند که روزگار مجالش نداده و کارنیمه تمام مانده است. اگرحاجی توانسته بود این نهر راهم آبی‌کند در سمت مشرق تهران نیز یکرشته دهات مثل کلاك وگرم دره ومیان جوب و هفت جوب وغیره ایجاد و آباد میشد امروز هم اگر وزارت‌کشاورزی این‌کار را تعقیب‌کند مستلزم فوائد بیشمار است وگذشته ازانبارشدن‌آب درپشت سدکه درتابستان‌کمك بآبیاری ورامین خواهدکرد شاید از ریزش آب ازبالای سد هم بتوان فائده برقی زیادی برد ولی‌کو فرصت ؟

محمد شاه ناخوش بود تابستان‌ها را ابتدا درنگارستان ووقتی هوا خیلی‌گرم میشد بقصر قجر میرفت، در اواخر عمر محمدیه را بین باغ فردوس تجریش و اوین ساخت‌که باو وفانکرد وبعد از اوچندین دست‌گشت وچون‌هر کس‌آنرا خرید به‌بلائی‌مبتلا شد بدیمن قلم رفت بهمین جهت مالك‌آخری ، احتشام السلطنه محمودعلامیر، ناف بری جدیدی برای آن‌کرد واسم‌آنرا محمودیه‌گذاشت‌که فعلا متعلق بدکتر استمپ دندانسازاست .

اصطلاحات عامیانه منبع تاریخ است

ازاین شاه، آبادی ویادگاردیگری‌معروف نیست شاید سکه پول‌سیاه صد دیناری درزمان این شاه معمول شده باشد زیرا درشیراز صد-دیناری‌را ممدی (محمدی) میگویند، هما نطورکه سکه پنج یك هزار دینارهم از اختراعات زمان شاه عباس است وبآن عباسی میگویند. عجب اینجاست‌که در تفلیس وکلیهٔ قفقازیه تا قبل‌ازکمونیست شدن روسیه سکه بیست کپکی نقره راکه پنج‌یك منات بود بومیها، فقط بهمین مناسبت‌که پنج یك واحدپول رائج است، عباسی مینامیدند . اینست نیروی عادت که باوجود تغییر حکومت و سکه و فلز و وزن و عیار وارزش؛ عادت، اسم راسینه بسینه‌منتقل‌کرده اثرحکومت دورهٔ قبل را محفوظ داشته است. عبث نیست که اصطلاحات عامیانه هر قوم یکی از منابع تاریخی بشمار میرود .

اخلاق محمد شاه

این پادشاه دیندار ومهربان وخدا ترس وعادل وجزدر مورد قائم-مقام‌حقشناس بوده‌است دست خطی‌ازاو دیدم‌که سه نفرمستوفی ، از جمله جدم میرزا اسمعیل را مأمور نوشتن رقبات دولتی یعنی صورت املاك و اعیان خالصه نموده است . دراین دستخط آنها را بعدالت توصیه کرده

میگوید : « نه یك وجب ملك اربابی را خالصه و نه یك وجب ملك خالصه را اربابی کنند خدارا حاضر وناظر اعمال خود بدانند » ومتخلف ازاین توصیه را بعقوبت اخروی تهدید نموده است .

در دستخط دیگری که بچند نفر دانش آموز که بفرنگ برای فرا گرفتن پاره‌ای ازصنایع از جمله ریختن عدسی عینك[1] (!) فرستاده است نیز توصیه‌های پدرانه کرده آنها را ازارتکاب لهو ولعب بازداشته است. حقشناسی اورا واقعه ذیل ثابت مینماید.

حقشناسی محمد شاه

وقتی قبل‌ازسلطنتش بمحاصره هرات رفته بود میرزا حسن‌مستوفی پسرمیرزا کاظم پسرآقا محسن آشتیانی، کـه از ورود اعضای این خانواده بخدمت‌دولت سابقاً ذکری کرده‌ام، بااردوی اوهمراه بوده است. درموقعیکه‌جمعی از خوانین هرات برای مذاکرهٔ تسلیم باردو آمده بودند و تا نزدیکی عصر مذاکره ختم نشده بوده است محمد میرزا بفکر میافتد که شب آنهارا نگاهدارد ودرهمان شب، اگرنه فردا صبح شایدکار بنتیجه برسد . برای این مقصود به‌قائم مقام مینویسد یا پیغام میکندکه تهیه‌ای برای نگاهداشتن آنها به‌بینند قائم مقام جواب میدهد تدارك لوازم پذیرائی آنها زحمت دارد مرخصشان کنید بروند فردا بیایند. شاهزاده ازاین جواب که‌اگرچه‌محرمانه ولی سربالا بوده مکدر شده ولی چیزی بروی خود نمیآورد وصحبت را با خانهای هراتی امتداد می‌دهد. میرزا حسن مستوفی‌که حاضر وموضوع را بتفرس درك کرده بوده است از چادر بیرون میآید وپیشکار خودرا میخواهد ودستور تدارك پذیرائی خانها را میدهد. کم‌ـ کم شب نزدیك میشود وهراتیها اظهار میکنند ما را مرخص کنید برویم فردا صبح برای ختم‌مذاکره بیائیم، میرزا حسن بااشاره چشم حاضربودن وسیلهٔ پذیرائی‌آنها رابه‌شاهزاده حالی میکند. شاهزاده همینکه‌از تهیه شدن وسائل پذیرائی مطمئن میشود طوری مجلس‌را اداره میکند ودرآخرکارآنها را برای شب نگاه میدارد که گوئی این پذیرائی بیسابقه‌بوده است و مایه آبرومندی دستگاه شاهزاده میگردد .

بعداز قائم مقام، مستوفی الممالك سابق راکه عبدالله خان امین الدوله پسر حاجی محمد حسین خان اصفهانـی بوده است بجرم هواخواهی از حسینعلی میرزای فرمانفرمـا میخواهند عوض کنند، شاه حاجی میرزاآقاسی را احضار وامرمیدهد شغل مستوفی‌الممالکی را بمیرزا حسن مستوفی پسرمیرزاکاظم‌آشتیانی بدهد. حاجی عرض میکند اگر اراده شاه تعلق گرفته باشدکه این شغل مهم بیکی از مستوفیها هم برسد خیلی‌ها هستندکه بر میرزا

---

[1] ـ از این جمله معلوم میشود که در آن وقت ایران برای رفع حاجت زندگـی خود احتیاجاتش خیلی کـم بوده که دانشجوی مخصوص برای ریختن و تراشیدن عدسی عینك مأمور کرده‌اند درصورتیکه امروز آنقدرحاجت زیاد است‌که فکرعینك سازی بخصوص ریختن عدسی‌آن در درجات آخر واقع شده وحقاکسی بفکراینکار نیست . نه این باشدکه بخواهم بگویم ایران‌از آن عصرعقب‌تراست بلکه درآن زمان زندگیها ساده بوده وهرچه‌بآن احتیاج داشتند صنعت‌گران کشور میساختند، بعلاوه درآن تاریخ در اروپا هم هنوزماشین بخار و سایر ماشینهای صنعتی راه نیفتاده ومثل ایران تمام صنایع بادست وچرخهای دستی انجام میشده است .

حسن مقدمند شاه میگوید : « همینطور است که میگوئید ولی میرزا حسن یك شب در پشت دیوار هرات آبروی مرا حفظ کرده است میخواهم آبرومندش کنم و حق خدمت اورا ادا نمایم . » حق خدمتیکه تایکصد سال دراین خانواده باقی ماند و نردبان صدارت وریاست وزراء وآقائی دراین کشور شد .

میرزا یوسف صدراعظم و پسرش میرزا حسن[۱] مستوفی الممالك ثالث را همه مردم « آقا » ی مطلق مینامیدند ـ دستخط های ناصرالدین شاه بمیرزا یوسف همواره بخطاب « جناب آقا » شروع میشد .

محمد شاه اول کسیست که خود لباس کوتاه دربر کرده و بدرباریان و مردم توصیه نموده است که لباس بلند راکه علامت تکبر بیموضوع است ترك گویند وهمین کارسبب شده است که کهنه پرست‌ها هم که دست از لباس راستهٔ بلند برنداشته‌اند این لباس را از حالت جاروئی سابق بیرون آورده قدری کوتاهتر پوشیده‌اند . درقشون ایران هم تغییراتی داده وبرعده افواج جدیدی که بالباس چسبان بوده ومشق نظام میکرده‌اند افزوده است. افراد این قشون پیاده نظام را سرباز مینامیدند درحقیقت تبدیل قشون چریك قدیم را باین نظام جدید تاحدی عمومیت داده است، معهذا لباس رسمی صاحبمنصبان ارشد درمواقع‌سلام باز هم همان جبه وشال کلاه بوده است[۲]

تاریخ باید درحق این پادشاه بنویسد که اگرنقرس اورا اسیر بستر و بالین نکرده‌بود بهترین شاهان سلسلهٔ خود میشد، زیراآنچه ازاخلاق برای یك پادشاه خوب لازم است دراو بوده علاقهٔ زیادی بواقف کردن اهالی کشور باوضاع زمان از خود نشان میداده از طمع و حرص وخود پسندی ولفاظی واسراف وبیهوده کاری بدور و بزیور خداترسی و حق شناسی وجدیت وعدالت آراسته بوده است .

۱ـ بعضی مستوفی‌الممالك ثالث را میرزاحسن خان نوشته‌اند درصورتیکه خودآنمرحوم خودرا میرزا حسن (بدون خان) میخوانده، شاهد ، تسمیهٔ‌پسرهای اوست که‌آنها را همواره میرزا کاظم ومیرزا یوسف ومیرزا علی خطاب میکرد وافتخار خود را بمیرزائی میدانست نه به‌خانی.

۲ـ یکی از بلند پروازیهای بی موضوع نظامیان اوایل دوره پهلوی منسوخ کردن اسم سرباز نسبت به افراد نظامی بودکه نمیدانم کدام یك ازپیره سرلشکرها یا سپهبدان امروز که در آن دوره در نزد سردار سپه گستاخ بوده کار بادنجان دور قابچینی را بجائی رسانده که اسم قشنگ سرباز را برای افراد آرتش خلاف حیثیت آنها دانستند وبجای‌آن اسم نظامی را معمول کردند، بطوریکه اگریك به‌بختی درحضور افسران بنابرعادت بآن‌ها سرباز میگفت طرف‌تعرض آقای افسر واقع میگشت درصورتیکه اگرنظامی اعم ازافراد وافسران و سرلشگران و سپهبدان سرباز نباشند اسم آنها را باید انگل وطفیلی جامعه وبخورو بخواب گذاشت . نویسنده‌های اروپا وقتی بخواهند درشرافت سرلشگر وسپهبد وسپهسالار قلم فرسائی و تحسین کنند اسم عام سرباز را به آن‌ها میدهند. این بالا چاقی واین بادنجان دور قابچینی نظامی خیلی طول نکشید و شاه فقید اسم زیبای سابق را دوباره معمول‌کرد وبه‌این ترتیب زمستان رفت وروسیاهی باشخصی که این جگرك به‌تنور چسباندن را وسیله تملق خودکرده بودند ماند .

اقتدار میرزا اسمعیل در مالیه

میرزا اسمعیل در دورهٔ محمد شاه هم مثل زمان فتحعلیشاه مشغول کارهای استیفائی خویش و بعد از مستوفی‌الممالک شخص اول مالیه بود. « ثبت ومهراول » که قبل ازمهرصدراعظم ومستوفی‌الممالک پشت فرامین وبروات دولتی می‌گذاشته و تأثیریکه بواسطهٔ ضابطی اسناد خرج و استیفای خزانه در کلیه بده و بستان دولتی داشت او را بمقام اولیت در « دفترخانه » رسانده وباصطلاح امروز شغل مدیری‌کل وزارت دارائیرا ازچهل پنجاه سال پیش تا اینوقت بدون هیچ وقفه‌ای دارا بود. قدمت و عدم انقطاع ثبت وسررشته مهر و امضای اورا از سایر مستوفیان و حتی رجالیکه طغرا پشت فرمان میگذاشتند، سهل است مستوفی‌الممالک هم معتبرتر کرده بود، بطوریکه هیچیك از طومارها یا کتابچه‌های دستور العمل ولایات وایالات و مفاصاهای صاحبجمعان بدون رسیدگی وامضای او نمیگذشت وبدون مهراو فرمانها و بروات حواله‌های دولتی قابل اجرا وپرداخت نبود، زیرا سایرین حتی شاه هم تا مهراورا نمی‌دیدند اسناد دولتیرا مهروامضا نمیکردند.

قناعت و سادگی زندگی میرزااسمعیل

میرزا اسمعیل بااین قدرت درمالیه دولت، جاه طلبی نداشت وخیلی ساده زندگی میکرد. ضیاع و عقاری برای خود تدارك ندیده و شاید خانهٔ اوهم اجاره‌ای بود همینقدر که هفت هشت نفراولاد خود را میتوانست به‌آبرومندی بزرگ کند قانع بود چون خود دیر بتأسیس خانواده پرداخته زحمت بزرگ‌کردن اولاد را در سن کهولت چشیده بود، برای پسرهای خود خیلی زود زن میگرفت. دختر میرزا محمد علی مستوفی قزوینی [1] را برای

۱ــ من نمیدانستم نامادری من‌که سی چهل سال قبل از ولادتم وفات کرده است از کدام خانواده بوده است بنابراین به‌نوه منحصربفرد اومرحوم غلامعلی مستوفی مراجعه‌کردم شرحی که درمتن نوشته‌ام‌گفته‌آن مرحوم است. مرحوم سردار معظم یا مرحوم غلامعلی مستوفی که در این کتاب‌کرارا باسم اوبرمیخوریم دراواخر عمرگاهی یك جور کوتاهی حواس داشت که مطالب را اشتباه میکرد ولی‌گاهی هم اتفاق میافتادکه‌گفته‌های اوصحیح ومطابق باواقع وحتی درتاریخ روز وماه واقعه هم اشتباه نمیکرد ومعلوم میشودکه استفسارمن ازآن مرحوم در موقع‌کوتاهی حواسش بوده است زیرا مطابق تحقیقاتیکه بعدها بعمل آمد عیال اول پدرم دختر میرزا محمد گرکانی بوده‌که درملایروقزوین وزارت داشته وقبل اازدواج، پدرش وفات‌کرده بوده‌است. اسم مشارالیها بیگم‌خانم بوده است ادله‌ای‌که برای این موضوع من‌بدست‌آورده‌ام برای تائید بطلان‌گفته مرحوم غلامعلی مستوفی کافی است که ذکر آنها برای خواننده عزیز افادهٔ مرامی نمی‌کند، باید بگویم شاید لهجه خانم بمناسبت ولادت در ایام وزارت پدرش درقزوین یا شاید قزوینی بودن مادر این خانم سبب این اشتباه برای مرحوم غلامعلی مستوفی در سن نود و چند سالگی شده باشد و اسم اولین پسراین خانم حاجی میرزا محمد واسم اولین دخترش فاطمه خانم همان اسم پدرومادربیگم خانم بوده است وخانم از این اسم‌گذاریها میخواسته است اسم پدرومادر خود را زنده‌کند و تمام این‌گفته‌ها درگرکان شواهد انکار ناپذیر داردکه ذکرآنها دراینجا بیمورد است.

میرزا نصرالله ودختر میرزا یوسف « قریب » گرگانی راکه بعد از بدنیا آوردن یك پسر ویك دختر درسن جوانی بدرود زندگی گفته، ودخترزادهٔ میرزا اسدالله خان نوری و خواهرزاده میرزا آقاخان وزیر لشکرجانشین اوشد، برای میرزا حسن بخانه آورد برای سایر پسرها هم همینکه ببلوغ میرسیدند فکرزن وزندگی میکرد .

نواده‌های اومیرزا محمد ومیرزا محمود پسرهای میرزا نصرالله ومیرزا شفیع پسرمیرزا حسن درزندگانی اوپسرهای رسیده‌ای شده بودند و ازمیرزا بابا حکایت‌هائی نقل میکردند که من پاره‌ای ازآنها را دراین اوراق آورده‌ام. ازجمله یکی هم‌شرح ذیل است که بشهرت محمد شاه در احتراز از بیهوده کاری و جدی بودن او خدشه وارد میکند و باید آنرا نتیجهٔ افکار در باریان و کسالت مزاج شاه دانست که برای تنوع و تفریح در اینجا ذکر میکنم .

من استخوان بندی این قصه را از برادر زاده‌ام ، میرزا محمد علیخان مستوفی فارس شنیده‌ام .

محمد شاه وشاعر شیرازی

شاه ناخوش بود ، پیشخدمتهای دربار برای او تفریحاتی فکر میکردند از جمله شنیدند میرزا آقا نامی از اهل شیراز که مردی شاعر وبسیار خود پسند و عصبانی است تازه بتهران آمده و ممکن است ازاین‌شخص وسیلهٔ تفریح خوبی‌برای شاه‌ساخت. برای حصول این مقصود قبلا یکی ازآنها بامیرزا طرح آشنائی ورفاقت میاندازد و باومیفهماندکه اگر قصیده‌ای درمدح شاه بگوید اووسیله بعرض رساندن‌آنرا میتواند فراهم کند .

میرزا قصیده‌ای میسازد دستور طرز پذیرائی اورا بدربانها وفراشان میدهند وروزی برای اینکار معین میکنند و بوسیلهٔ فراش قرمز پوشی میرزا را برای خواندن قصیدهٔ خود بحضور میطلبند. مخصوصاً ماه رمضان را برای موقع اینکار معین میکنند که روزه عصبانیت مؤمن را تشدید کرده باشد .

میرزا قبلا بزاخفشی[1] گیر میاورد وچندباری قصیدهٔ خود را نزد اومیخواند واشعاریرا

---

۱ ـ اخفش یکی از نحویین معروف است که اقوال او در کتب معانی بیان مورد استفاده میباشد. میگویند عادت داشته است‌که تحقیقات‌نحوی خود را همیشه برای یك‌کسی بگوید واوهم باسر گفته‌های اورا تصدیق نماید گاهی که‌کسی گیر نمیامده این حاجت را بابزی که در خانه داشته رفع میکرده است و به‌کسی‌که پای درسی بنشیند و چیزی از آن نفهمد بهمین مناسبت بزاخفش لقب داده‌اند . ونیز میگویند اخفش در کودکی بعد از آموختن خواندن و نوشتن روز اولیکه نزد استاد برای‌درس نحورفت استاد بعد ازبیان قاعده اعراب، جملهٔ «قال‌الشیخ جلدالکلب‌یتطهر بالدباغه» را برای تمرین باو دادکه فعل و فاعل و مفعول آنرا تعیین کرده فردا پس بدهد و ضمنا توصیه‌کردکه جمله را درست حفظ‌کند وبا اعراب پس بدهد. اخفش پرسید چند بار تکرار کنم‌که جمله محفوظم بماند در جواب گفت الدرس حرف و التکرار الف یعنی هزار بار بگو تا محفوظت بماند، بیچاره طفلك از وقتی که از استاد جدا شد جمله معهود را باکمال دقت تکرار و شماره میکرد و وقتی ازکار فارغ شد چنان گیج شده بود که باقی توصیه های استاد را راجع

بقیه در صفحه بعد

که باید تکرار کند تا شعر بعد درست دلنشین شود بذهن میسپرد و روز موعود حمام میرود و بوسیلهٔ رنگ و حنا لحیه‌ای اصلاح میکند و در ساعت مقرر بسمت ارگ دولتی رهسپار میشود .

البته در بین راه میرزا از فکر نتائج خوبیکه این پیشامد برای او خواهد داشت بیرون نبود، شاید وعده ملك الشعرائی هم بخود میداد. مگر ملك الشعرای فعلی متاعی جز شعر دارد ؟ مگر او از این حیث سرآمد اهل زمان حتی شعرای سلف نیست ؟ واقعاً چه مشکلی دارد که شاه‌آدم شعرفهمی باشد وقدر اشعار اورا دانسته امربدهد من بعد درموارد لزوم، اوبجای ملك الشعرای فعلی شاعردربار باشد ؟ اما برای‌لقب ملك الشعرائی ؟ .... ای بابا .... این مرد ، که امروزه دارای این لقب است عمرنوح که نخواهدکرد بعد از اومن دارای این لقب هم خواهم شد اگر عزرائیل نخواست باین زودیها سر وقت او بیاید چطور؟ به! چه اهمیت دارد ؟ تازه اگرهم اینطورمقدر باشد مثل من باملك‌الشعرای حاضر در دربار محمد شاه عیناً مثل فردوسی و ملك الشعرائی عنصری در دربار سلطان محمود غزنوی خواهد شد . مگر وجود عنصری و ملك‌الشعراء بودنش مانع التفات سلطان محمود نسبت بفردوسی بود ؟ اگر اصلا شاه اینقدرها شعر فهمی نداشته باشد چه ؟ خوب ، گیرم اینطور هم باشد ومن شاعر درباری نشوم صد تومان ویك طاقه شال یالا محاله یکی از این دو تا که مسلماً نوکر خودم است . شاید رنگ شال هم قدری خیال شاعر ما را مشغول داشته پیش خود فکر کرده باشد که اگر شال زمردی یا سفید باشد برای شخص جا افتاده و با وقاری مثل او مناسبتر از لیموئی یالاکی است همچنین بفکر زحمت صد تومان قران وسبکی صد دانه اشرفی نیزافتاده و با وجود دانه‌ای صد دینار کسر قیمت ، اشرفیرا بواسطهٔ سهولت حمل ، برقران ترجیح داده باشد .

به‌ترکیب وتجزیه وتعیین فعل وفاعل و مفعول و مضاف ومضاف الیه فراموش کرد فردا صبح نزد استادآمد استاد اول از جمله‌ای‌که باید حفظ کند سؤال‌کرد شاگرد جمله را اینطور تحویل داد : قال‌الکلب جلدالشیخ یتطهر بالدباغه .یعنی سگ‌گفت پوست شیخ بادباغی پاك میشود .

استاد بالاختصاص برای بی‌احترامی‌که بشیخ شده بود خیلی متغیر گشت ولی چیزی بروی خود نیاورد ازترکیب وتجزیه جمله پرسید،اخفش بیچاره حیران ماندکه چه جواب بگوید زیرا فکری درین باب نکرده بود، تغیر استاد از حدگذشت از اوپرسید چند بارجمله را خوانده بودی گفت بفرموده شما هزاربار. استادگفت برخیز برو ودیگرنه نزد من و نه هیچ استادی نرو زیرا تو استعدادآموختن نحوونداری . اخفش‌کله خورده بخانه رفت هرروز بعنوان درس ازخانه بیرون میامد و تمام روز را در بیابان‌گردش و درکارخود تفکر میکرد تا بالاخره روزی بدرغاری رسید که مقدارکمی‌آب از مدخل‌آن بیرون میامد، برای یافتن سر چشمه وارد غار شده دید این‌آب از قطراتی است‌که ازسقف غاربروی تخته سنگی میریزد متوجه تخته سنگ شد دیداز اثرات قطرات آبیکه ازسقف چکیده سنگ سوراخ‌شده است. باخود اندیشید نه نحوازسنگ سخت‌تراست ونه‌من ازآب نرمترم پس‌با ممارست میتوان برهمه چیزفائق شد، فردا صبح نزد استاد دیگر رفته شروع بدرس‌کرد وبه آنجا رسید که رسید . من این‌قضیه را جائی نخوانده‌ام روز اولیکه کتاب صرف میرزا درمکتبخانه شروع‌کردم شیخ‌حسین پسرآخوند معلم برای تشویق من بکار، این قصه رانقل کرده ونمیدانم تاچه درجه مطابق باواقع است .

خلاصه میرزا گرم این افکار یا چیز های دیگری از همین قماش بود که یك مرتبه صدای دربان حیاط تخت مرمر: «اهوی عمو کجا میروی؟» اورا تکان داده دید زیر هشت مدخل حیاط تخت مرمر و چندقدمی هم ازجلو ارسی روبروی‌در، بسمت دالان جلورفته‌است. ابتدا شاعرما باور نکرد که مخاطب «اوهوی عمو» اوباشد میخواست راه خود را بگیرد و پیش برود ولی صدای دربان که مجدداً بلند شد و گفت: «به‌تومیگویم عمو کجا میروی؟ مگر اینجا کاروانسراست؟!!» جای تردید باقی نگذاشت. جملهٔ آخری «مگر اینجا کاروانسراست؟» ذوالوجهین و ممکن بود به‌میرزا بر بخورد زیرا هما نطوریکه انسان وارد کاروانسرا میشود حیوان هم بآنجا ورود میکند ولی میرزا جانب محترم سؤال را پای خود حساب کرد و گفت: «چنانکه میبینید میخواهم بدربار شاهی بروم» دربان گفت: «آنجا چه‌کاری داری؟» میرزا گفت: «کار دارم» دربان گفت: «کارت چیست؟ مگر کار اسم ندارد؟» میرزا پیش خود فکر میکرد که نباید این اشخاص بی‌سروپا ازکار مردمان حسابی خبردار باشند و نمیخواست بگوید شاه مرا احضار کرده است ولی همینکه دید دربان جداً میپرسد کارت چیست‌خواست دل بدریازده وخود را معرفی کند دراین ضمن صدای شخصی ازته دالان بلند شد که باخود حدیث نفس میکرد وجلو میآمد ومیگفت: «بابا! هر کاری قاعده‌ای دارد تاحالا رسم بود که هروقت‌شاه آدم غریب ناشناختی رامیخواست فراشیکه میرفت خبرش کند که فلان‌روزوفلان ساعت بیا همان‌فراش درهمان روز وساعت‌دوباره میرفت واورا میآورد و پشت‌دراطاق‌تحویلش میداد. من نمیدانم اینجا چه سرّی است که پریروز یك فراش فرستاده‌اند بابا را خبر کرده‌اند امروزمرا میفرستند که بروببین چرا دیر کرده‌است؟ من‌حالا کجا بروم؟ ازکدام مسلمان بپرسم میرزا آقای شیرازی کجااست؟ نشانی که میدهند منزلش مدرسهٔ ملاآقارضااست اما هیچ فکر نمیکنند که این آقا اگرشنیده باشد که شاه میخواهدش لابد حالا دیگر در منزلش نیست بابا!! اگر یك‌کمی صبر کنید خودش پیداش میشود.» فراش در اواسط این حدیث نفس نزدیك دربان رسیده‌ودرحقیقت‌درقسمت آخر این بیانات، مخاطبش‌دربان‌بود.

هرقدر فراش دراظهاراتش جلوتر میرفت دربان از وضع بی‌ادبانه وشل وولی خود میکاست بطوریکه وقتی فراش به بیانات منطقی خود خاتمه داد دربان مؤدب ودست‌بسینه مثل مارچوبه[1] شق ورق جلو میرزا ایستاده بودوبمجرد ساکت شدن فراش، بمیرزا گفت: «باید سرکار آقا میرزا آقای شیرازی باشید اینطور نیست؟» میرزا بادی بریش خودافکند وباسر تصدیقی کرد دربان گفت: «سرکارآقا! بایست ببخشید! شما را شاه خواسته است،

---

۱ ــ این تشبیه درزبان فرانسه متداول است نویسنده این تشبیه را ازیکی ازتصنیفهای فرانسه (سلام‌کردن‌های ریاست جمهوری) که در آن ایستادن دربان یا ژاندارم قصر الیزه بحالت خبردار بمارچوبه تشبیه شده اقتباس‌کرده است. مارچوبه دراروپاهم از سبزیهای خوردنی است که آنرا میکارند ومیپرورانند تقریباً ،روته یکی‌وگل سرآن بدون هیچ گلووگردن به‌تنه‌چسبیده واین تشبیه بیشتربواسطه همین خاصیت‌این‌گیاه است. درفارسی اگربخواهند فقط بسبب‌شق‌ورقی یکسی چیزی بگویند خواهندگفت مثل اینست عصا قورت داه باشد ولی تشبیه بمارچوبه‌ازسروته یکی بودن وکلفتی گردن هم حکایت میکند ودراینمورد با دربان درعمارت شاهی که‌خوب میخورد وکاری نمیکند وطبعاً گردن‌کلفت هم باید باشد مناسب‌تراست.

قبله عالم ، قدمهای شما روی چشم ماست استغفرالله! برشیطان لعنت! نزدیك بود این‌عصر روزه‌ای یك جسارت، یك بی ادبی گنده‌ای ازما سر بزند، آقا هم ماشاءالله نمیفرمایندشاه ایشان را خواسته‌اند! استدعا دارم ازسر تقصیر ما بگذرید! و ما را ببخشید!» میرزا بعد ازاین عذرخواهی مفصل اعتنا نکرد که حتی یك «خدا ببخشد» هم جواب بگوید و بامناعت تمام خرامان خرامان طول دالان را پیمود، ضمناً فکر کردبدجوری نشدازاین بیعدفراش همراه است وبدون هیچ دردسراو را پشت اطاق شاه خواهد رساند ولی وقتی واردحیاط شد عقب سرخود نگاه کرد با کمال تعجب دید ازفراش خبری نیست . «خوب! عیبی ندارد یقین ایستاده است بادربان صحبتی بدارد یا ازاهمیت وجود او حرفی بزنند تا اوبه‌درباغ دوم (گلستان) برسد پیداش خواهد شد. اما نه! ازش خبری‌نیست» درضمن این افکار به‌در باغ رسید. میخواست صبر کند تافراش برسد بازمناعت مانع شدوقدم درهشتی‌باغ گذاشت هنوز بوسط هشتی نرسیده بودکه صدای نکره‌ای ازتوی اطاق بلند شد: «آی کربلائی کجا میروی؟» شاعر دراینجا داستان‌گاو روستائی وشیرمثنوی بخاطرش آمد ودرعالم فکرداستان را از سر «روستائی‌گاو در آخور ببست» از نظر گذرانده وپیش خودگفت اگربگویم شاه مرا خواسته است این دربان هم مثل آن روستائی زهره خواهد ترکاند.

ولی همان صدا مجدداً بلند شد وفکرشاعر ما را پاره کرد وگفت: «اینجا در خانه شاه است طویله نیست‌که مثل این‌گاومیش‌های حاجی میرزاآقاسی‌سر گذاشته‌ای‌تومیروی؟» این جمله صریحتر ازآن بودکه میرزا محملی برای آن بتراشد و تا مغز استخوان او کارگر شد سرش بتاب افتاد میخواست هزارفحش شاعرانه و مضمون های بکر بدیع بشاه وخانه شاه وبالاختصاص حاجی میرزاآقاسی وحتی‌گاومیشهای اوبدهد بلافاصله یادش‌آمد که اینجا واقعاً درخانه شاه وممکن است از دربان‌کتك سفتی بخورد ومثل‌قصهٔ برادرحاتم وچاه زمزم[1] شهره آفاقش‌کند بنابراین خشم‌خود را فرو برد وشعر سعدی:

---

۱ ــ میگویند حاتم طائی‌که درسخاوت وسفره ضرب‌المثل است برادری داشته‌که بعد از مرك حاتم‌برای تحصیل شهرت مضیفی راه انداخته وهرروز چندشترمیکشته وبواردین‌میخورانده است . روزی مادرش باوگفت فرزند من میدانم‌که سخاوت تو برای تحصیل شهرت است همینکه سرمایه‌ات تمام شد صفت طبیعی تو خود را نشان‌خواهد داد و اسم برادرت راهم ازمیان‌میبری. برادر حاتم‌گفت تو ازکجا میدانی‌که سخاوت من طبیعی نیست‌گفت وقتی برادرت شیر میخورد اگر زن دیگری‌که بچه به‌بغل‌داشت ازپهلوی ما میگذشت لبش را ازپستان خلاص وبادست‌پستان مرا بسمت بچه‌ای‌که دربغل مادرش بود تعارف میکرد وتا آن بچه نزدیك ما بود شیرنمیخورد. اما تودر زمان شیرخوارگی همینکه‌کسی ازپهلوی من رد میشد اعم از اینکه بچه ببغل داشت یا نداشت دستهای خودت‌را به پستان محکمترمیکردی ومثل اینکه مدتی است شیرنخورده‌ای ولعت به پستان زیادتر میشد. برادرحاتم دانست مادرش درست فهمیده است و ازاین راه آنهم بعد از حاتم نمیتواند شهرتی تحصیل‌کند هرچه فکر کرد دید خلق وخوئی‌که بتواند بوسیله آن مشهور شود ندارد وچون خیلی طالب شهرت بود چاه زمزم راکه درنزد عرب زمان جاهلیت هم محل مقدسی بوده است ملوث‌کرده وبواسطه این عمل ابلهانه خود را معروف نمود. این روزهاماازاین قماش شهرت‌طلبها زیاد داریم.

سگ و دربان چو یافتند غریب   این گریبان بگیرد آن دامن

را ازنظر گذراند وپیش خودگفت «باید باوحالی کنم که مرا شاه‌خواسته است تا مثل‌دربان اول به‌عذرخواهی بیفتد بعد ازاین فکر بود که میرزا شانه وریش‌خودرا پهن کرد وگفت: «مرا شاه خواسته است.»

براثر این جمله دربان ازتوی اطاق بیرون پریده وروبروی شاعر ایستاد و دوسه باری سروشکل میرزا را وارنداز ومخصوصاً نگاه خود را چندباری ازسر شروع وبقدم‌ختم کرد وگفت: «ترا....؟ ترا شاه خواسته است.؟. ای بابا !! بروپی‌کارت من بخیالم با یك آدم چیزفهمی سروکار دارم! این مرد پاك خل است! بروجانم ! برو پی درویشیت! عصر ماه رمضان میخواهی هزارتا بدوبیراه حتی‌گوسرو با سرمه برای ما چاق کنی ؟ ! میرزا بقدری از حال طبیعی خارج بود که شاید قسمت آخر بیانات دربانرا نفهمید و میخواست آنچه راکه قبلا بآن مصمم شده و تذکر شعر سعدی ازآن جلوگیری کرده بود عملی کند. ولی همینکه دهن باز کرد فراش قرمزپوشی مثل اینکه از زمین جوشید جلو او سبز شد وبایك تعظیم غرا، فتیله باروت عصبانیت میرزارا کشید وگفت: «اسم سرکارآقای‌آقامیرزا آقای شیرازی نیست ؟»میرزا گفت: «چرا»گفت: «قبلهٔ عالم»[۱] منتظر شماست بفرمائید! این قاپوچی اصلا مردکهٔ نفهمی است مردك ابله ! شاه نیمساعت نیست‌که دوبار سراغ آقا را گرفته دونفر دنبالشان فرستاده، تو اینقدر نفهمی‌که جلو یك همچوآقائی را میگیری؟!» میرزاکاملا آرام شده بود با وجود این برگشت اثر شکست را در چهره دربان تماشا کند وشاید بریش اوبخندد ولی از دربان اثری نبود، یك تکه‌نان شده و سگش خورده بود.[۲]

میرزا براه افتاد بدون اینکه نظری باطراف خود بیندازد ،گردن خود را راست

---

۱ ــ دراین دوره حتی تا اواسط سلطنت ناصرالدین شاه خواه درمقام خطاب و خواه در مقام خبر،شاه را قبله عالم میگفتند‌کلمه مرکب اعلیحضرت‌که ازکلمات عربی مصطلح‌دربارعثمانی بوده وبجای (ماژسته) اروپائی مصطلح شده است هنوز معمول نشده بود، فردوسی شاعر عالیمقام ماژسته راکه ریشه‌آن (مایستای) لاتین است به مهست تفسیر یا ترجمه‌کرده وازسلطنت انوشیروان ساسانی به‌بعد یکی دوجا این‌تفسیریا ترجمه را در القاب پادشاهان بکار برده است، چنانکه نامه انوشیروان بکارداران خود را اینطور شروع میکند:

سر نامه بنوشت کاین از مهست   سر افرازکسرای یزدان‌پرست

واین‌درست همان «مایستای» لاتین‌است‌که به مهست تبدیل ومعمول شده بوده‌است و اینکه نوشتیم مهست ترجمه و اقتباس اززبان لاتین است بااینجهت است‌که در قبل از زمان انوشیروان در تمام شاهنامه ذکری ازاین لغت نیست وازاین‌رو میتوان باین نتیجه رسید‌که مهست راایرانیها دراین دوره از «مایستای» لاتین‌گرفته وجزو لغات خود با تغییر جزئی‌بکاربسته‌اندکه درکتابیکه‌فردوسی ازروی آن شاهنامه‌را بنظم درآورده است این اصطلاح موجود وشاعرعالیمقام عین آنراذکرکرده است وبدتعبیری نیست وازاعلیحضرت‌قشنگتر است.مثلابجای اعلیحضرت همایون شاهنشاهی‌اگر مهست همایون‌شاهنشاهی نوشته وگفته شود انشاءالله‌کهنه‌پرستهاکه با فارسی‌های خوب هم دشمنند چون استعمال این‌لغت خیلی‌کهنه است برای آن لغاز نخوانند.

۲ ــ نظیر«روغن بود وبزمین فرو رفت»،کنایه از پنهان شدن شخص ازانظارو مفقود شدن چیزی است که‌آنچه پی‌آن بگردند پیدا نکنند .

گرفته وریش را جلو داد وپیشرفت وبعد ازگذشتن ازیك پیچ وارد باغ‌شد. شکوه ونزهت و تزیینات و صفای باغ میرزا راکاملا بحال‌آورد، هرکس غیر از شاعر شیرازی بود این چیز ندیده در نظرش جلوه میکرد ولی میرزای ما فوراً بفکر مقایسه این باغ با باغ کریمخانی شیراز افتاد وغرابی شیرازی نگذاشت که‌درعالم خیال هم حق باغ را اداکند. پیش خود میگفت: «زمستان این باغ چه دارد؟ یك مشت چوب خشك! یك درخت نارنج باغ کریمخانی شیراز بهمه این باغ میارزد!» ــ قدری‌که پیش رفت متوجه شدکه سمت دست چپ یك سلسله بنای دو طبقه با ظاهری آراسته است‌که چند در مدخل دارد. البته خوش‌آیند نیست‌که میرزا دم دریکی ازاین مدخلها برسد باو بگویند: «ببخشیدشا دراین قسمت نیست از در دیگر باید وارد شوید! براثر این فکر، برگشت ازفراش‌که ناگزیر دنبال اومیآید بپرسد ازکدام راه باید رفت ، دید فراش ابداً وجود ندارد، خیالش مشوش شد ولی این تشویش راوجود سرایداریکه درچندقدمی ایستاده بودرفع‌کرد. میرزاهمینکه به‌اونزدیك شد پرسید: «برای شرفیابی حضورشاه باید ازکدام درواردشد؟» سریدار، بدون اینکه جوابی بگوید با اشاره دست یکی از مدخلها را نشان داد،ولی همینکه میرزا از نزدیك‌اوچند قدمی‌گذشت غرغرزیرلب‌سرایدار را شنیدکه باکمال‌تعجب میگفت:«شرفیابی حضورشاه؟! آنهم بااین‌سروترکیب؟!!» ودنبال‌آن هره خنده راسرداد.میرزا هم تمام این‌ها را شنید، می خواست برگردد وچند تا لچربار این‌مرد بی‌ادب بکند ولی‌فوراًشعر حافظ :

ترسم کزین چمن نبری آستین‌گل کز گلبنش تحمل خاری نمیکنی

نظرش آمد و ازتنبیه این بوسگ غربتی (پدرسگ غیر شیرازی) خودداری‌کرد وبسمت‌در مدخلی‌که نشان داده بود ودونفر قرمزپوش طرفین‌آن ایستاده وپرده کرباس سرخی جلو آن آویخته بودند پیشرفت. نباید انکارکردکه‌هیمنهٔ این دو دربان چپ وراست جلو این پرده سرخ، که باگلابتون‌هم‌گلدوزی شده ، بود شاعر راگرفت وضمناً اورا بفکرانداخت که اگردم این درهم جلو او را بگیرند چه خواهد کرد ؟ ای بابا ! اینجا درعمارت شاه است البته بدربانها سپرده‌اندکه شخصی باین نام و نشان خواهد آمدآن یکی (یکی ازدو دربان‌که ظاهراً رئیس دیگری بود) هم ، مرد معقول حسابی بنظر میآید . »

اشخاص عصبانی همانطورکه زود ازجا در میروند،همانطور هم ولو پیش خود باشد زود به‌خطای خود اعتراف میکنند وبهمین جهت اگرپاپی‌آنها نشوند زودترسرحرف حسابی میآیند. میرزا پیش خود فکر کردکه عبث مناعت بخرج داده و نزد دربانها صاف وپوست کنده نگفته است که‌کی و چکاره است و بچه قصد اینجا آمده پس هرجا جلو خبط‌گرفته شود عقل است[1]. باید به این دربان بدون هیچ لفافه و روپوش مطلب را رك وراست‌گفت‌که وقایع پیشین تکرارنشود . گذشته ازاین ، این دربان هم غیرآن دونفرجلمبر بیسر وپاست ولیاقت داردکه این قبیل حرفها را بشنود روی همین فکر، جلو دربانهاکه رسید ایستاد وگفت:«من میرزاآقای شیرازیم شاه مرا احضار فرموده‌اند»دربان‌گفت: «شما میرزاآقای شیرازی هستید... و شاه شما را احضار فرموده‌اند .... تصور میکنم اشتباه باشد» میرزا

۱ـ اقتباس از «هرجا جلو ضررگرفته شود منفعت است.»

گفت: «خیر اشتباه نیست پریروز یکنفر فراش آمد مرا برای این ساعت خبر کرد.» دربان گفت: «یقین بدانید اشتباه است مگر ممکن نیست فراش اشتباه کند وعوضی دنبال شما آمده باشد؟» میرزا گفت: «جای اشتباه نیست زیرا میرزا آقای شیرازی در این شهر جز من کسی نیست» دربان جواب داد: «احتمال نمیدهید به‌فراش گفته باشند میرزا آقاخان نوری وفراش سراغ میرزا آقای شیرازی رفته باشد؟» میرزا گفت: «البته راه احتمال باز است» ومیخواست جمله منطقی «اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال» را برخ دربان که او را اهل محاجه بجا آورده بود بکشد ولی دربان که از آنچه برزبان هم آورده بود چیزی دستگیرش نشده بود دنبالهٔ کلام خود را گرفته و گفت: «گذشته از این ما ، جنم اشخاصی را که بحضور شاه پذیرفته میشوند میشناسیم شما از آنها نیستید، عصرماه رمضانی برای ما فحش حاصل نکنید» میرزا گفت: «قطع نظر از دو روز قبل، الان هم دونفر فراش پی من فرستاده وبعجله مرا خواسته‌اند» دربان گفت: «امروز دوازدهم ماه است اگر روز آخر ماه بود میگفتم میخواهند نیمساعت دیگر ماه نو را بروی شما ببینند، مردعزیز مگر در ولایت شما آینه نبود که خودت را در آن ببینی و اینقدر ازخودت راضی نباشی؟! گیرم آنجا آینه نبود که شکل خودرا ببینی اینجا هم آینه نبود؟» دیگراین چیزی نبود که شاعر شیرازی بتواند آنرا تحمل کند وجواب ندهد زیرا گذشته ازخود او به «شهر»[1] شیرازهم برمیخورد. دهنش را باز کرد که بگوید آینه های عمارت کریمخانی شیراز هزاربار بهتر وباصفاتر از آینه کوفتی‌های قصرشاه شماست که ازپشت پرده صدائی بلند شدو گفت:

« بابا از این فراشهائی که پی آقای میرزا آقای شیرازی رفته بودند هیچکدام برنگشته‌اند؟ شاه نیمساعت است منتظر این آقاست وبلافاصله پرده عقب رفت و سروکلهٔ یکنفر فراش خلوت بیرون آمد چشمش که بمیرزا افتاد، مثل اینکه سابقهٔ کامل با او دارد جلو آمد و گفت:

« به! آقا! شما شاه رایکساعت است منتظر گذاشته‌اید!! بفرمائید! بفرمائید! ودست میرزا راگرفته وبداخل پرده کشید وبحدی این کار بسرعت انجام گرفت که میرزا مجال نگاه کردن بصورت دربان را نکرد تا اثر این جمله را درچهره او تماشا کند.

---

۱ ــ شیرازیها هرجا شهر مطلق بگویند مقصودشان شیراز است مثل اینکه شهرهای دیگر را شهر نمیدانند. روزی درایام جوانی باچند نفرهمسن بباغ سهام الدوله دردولاب رفته بودیم من دیرتر ازسایرین رسیدم، بایك یك احوالپرسی وتعارفات معموله ردوبدل میشد. رفیق شیرازی که شنید عباس‌خان داماد صدرالملك رسیده درضمن تعارفات پرسید، کی از شهر تشریف آوردید؟ گفت شش ماه است. میرزا محمود خان عمادالسلطان پسر صدرالملك که اصلش شیرازی ولی بچه تهران بود خنده را سرداد وگفت اینها جز شیراز جای دیگر را شهر نمیدانند ودرنزد آنها همینکه ازشهر مطلق سئوالی بشود ولوچندین قرینه‌هم موجود باشد که مقصود گوینده شهر نزدیك است تصورمیکنند از شیراز سئوال شده است. شیرازیهای امروز:

«چه روم وچه هند وچه بروچه بحر همه روستایند و شیراز شهر»

گفتهٔ سعدی را ازخاطر نمیبرند، منهم بهریك ازآنها برسم اگر بخواهم ازشیراز حرفی بزنم شهر مطلق میگویم واز خیلی ازآنها این شعر را درجواب شنیده‌ام.

همینکه از پرده گذشتند ، فراش‌خلوت میرزا را جلوانداخت وخودش‌غیب شد. میرزا برگشت که با این مرد حسابی تعارفی بکند یا علت تأخیر را تشریح نماید بازهم کسی را دنبال خود ندید ولی سرهرپیچ ودوراهی شخصی‌را ایستاده میدیدکه بااشاره اورا بسمتیکه باید برود هدایت میکنند .گذشته‌ها داشت فراموش میشدکه میرزا پشت دراطاق شاه رسید وبشخصیکه مستحفظ دراطاق بود خود را معرفی‌کرد وسبب‌آمدن خود را هم اظهارداشت . ولی برخلاف انتظار، این شخص هیچ جوابی بمیرزا نداد یا باصطلاح شیرازی « نه‌ها گفت نه نه[1]» مثل این بودکه ابداً حرفهای میرزا را نشنیده واگرهم شنیده نفهمیده است.میرزا مدتی سرپاایستاد، این انتظار هرقدر هم زیاد بودطاقت فرسانبود ولی نگاههای اشخاصیکه ازاطاق بیرون میآمدند یا بدرون اطاق میرفتند او را عذاب میداد، مخصوصاً پاره‌ای که روبروی او ایستی میکردند وچند باری نظرخود را بسر تاقدم او افکنده وازچشمان آنها حالت تعجب ظاهر بودکه : « بابا ! این مردکهٔ بی سروپا اینجا چکارمیکند ؟ » کم کم کار ازنگاه تنها گذشت و پوزخندهای مسخره‌آمیز هم ضمیمه شد . حتی بعضیها هرهٔ خنده را سر میدادند و دم دهن خود را میگرفتند و تند میگذشتندکه صدای خندهٔ آنها به‌اطاق شاه نرسد . میرزا یکباربخود جرأت داد وبشخصیکه در بدو ورود خود را به او معرفی‌کرده بود نزدیك شدوگفت: « من تاکی باید اینجا باشم ؟آیا بعرض رسانده‌اندکه من حاضرم ؟» این شخص‌گفت بهه:« ! عجب افاده‌ای دارد ؟ بروسرجات بایست! اگرراست باشدکه ترا خواسته باشند بسراغت میآیند میترسی شعریکه گفته‌ای یخ کند؟ من ضامن ! ازآنچه هست، یخ‌ترنخواهد شد بروسرجات وایستا !»، این‌کنایه سرمیرزا بچرخ انداخت . درتمام مدت عمر، این اولن دفعه بودکه شاعری اورا درحضورش بااین صراحت تردید و«ماستی» بارش کرده بودند، ولی بااین بی‌ادب غربتی چه میتوانست‌کرد ؟ پشت اطاق شاه هم جای‌داد و فریاد نبود . برگشت سرجای خود ایستاد ولی واقعاً حالش بدورنگش سیاه شده‌کم مانده بود بزمین بیفتد ووسیله یك خندهٔ باجهتی بدست این مردمان بی‌تربیت بدهد، درهمین حال یکی ازاطاق بیرون‌آمده بفراش‌خلوت دربان گفت :

« از این سه نفریکه دنبال این شاعر شیرازی رفته‌اند هیچیك نیامده‌اند که معلوم شود این تحفه کجاست‌که سه ربع است شاه را معطل‌کرده است ؟» فراش‌خلوت دربان‌گفت: « این‌آقا چند دقیقه است‌آمده است » میرزا خواست بگوید نیمساعت است من اینجا هستم ولی سؤال کننده انگشت خود را جلو دماغ بر لبها عمود و با اشاره او را بدرون اطاق

۱ـ کلمه « ها » درلهجه شیرازی معانی مختلفه‌ای داردکه طرز ادای‌آن معنی را مفهوم میکند ویکی‌ازآنها «آری» است ووقتی بابله ترکیب میکنند ودرموردش بکارمیبندند بسیارقشنگ ومثل موسیقی، سامعه ازطرز ادای‌آن لذت میبرد وهمین‌کلمه مرکب « ها ، بله » هم مثل جزء اول خودش « ها » در موارد مختلفه که طرز ادای آن معنای منظور نظر را میفهماند زیاد استعمال میشود. زنهای شیرازی موارد استعمال و طرز ادای (ها، بله) و « ها » را بهتر از مردها شناخته وبهتر بکار میبرند .

راهنمائی کرد ، میرزا نیمه جان ونفس زنان خود را در اطاق شاه دید .

شاه برصندلی جلوس کرده بود، بعلت نقرس، پاهایشرا اززانو نوارپیچ کرده بودند. ازدوطرف صندلی یك عده پیشخدمت بفاصله دائره‌ای ساخته بودند که در روبروی شاه یك جای خالی داشت، رفیق میرزاهم جزودائره بود میرزا رسم ادب بجا آورد و تعظیمی کرد وباشاره رفیقش درجای خالی ایستاد ودائره راکامل نمود. رفیق میرزا عرض کرد: « میرزا آقای شیرازی‌قصیده‌ای درمدح قبله‌عالم سروده اگرامرفرمایند بعرض برساند » شاه گفت: « بخواند»، این طرزپذیرائی بدل میرزا نچسبید پیش خودگفت : « ازبس شاعرهای عراقی شعرهای « هشت من یك‌شاهی » برایش گفته‌اند اشعارمرا هم‌ازهمان قماش تصور کرده است، وقتی شعرهای مرا بشنود خواهد فهمیدکه پهنای‌کار از چه قراراست ودست به‌پرشال خود برد ونسخه قصیده را بیرون کشید وشروع بخواندن کرد .

میرزا در مطلع قصیده خیلی زور بخاطر آورده و تا توانسته بود محسنات لفظی و معنوی بکاربرده و بعقیده خود صنعت « حسن مطلع » را خیلی خوب بکاربسته و منتظر بود بعد از خواندن‌آن صدای به‌به ! به‌به ! احسنت ! احسنت ! حتی مکرر! مکرر ! از همه، سهل است ازشاه هم بلند شود ولی شنوندگان حتی رفیق درباری میرزا هم تحسینی اظهار نکردند وشعردوم وسوم الی پنجم هم همینطورهاگذشت ومیرزا را بسیارمکدرکرد. از شعر ششم متوجه شدکه شاه سرش پائین ومثل این است که فکرش بجای دیگرمشغول است وچند نفریکه دراین دائره نزدیك شاه وروبروی میرزا هستند با چشم وابرو ولب ودهن علامت استفهام وتعجب ظاهر میکنند و مثل‌اینستکه میخواهند بگویند: « این احمداها چیست که این شاعر جلوشاه میخواند ؟»، اگرچه میرزا ازاین شعرنفهمی‌آنها ملالتش بیحد بود ولی جزخورد دل‌کردن چاره‌ای نداشت بهرطوربود تاشعردهم و دوازدهم هم پیش رفت، در این موقع متوجه‌شدکه تمام اشخاص‌دائره، جزشاه که سرش پائین وتوجهی ندارد، همگی هریك باکسیکه پهلوی اوست باسر وصورت ولب ودهن وچشم وابروبدون اینکه صدائی از خود بیرون بیاورند مشغول مسخره‌کردن اشعاراو هستند. شاعر ما بقدری از حال طبیعی خارج شدکه ندانست دیگرچه میخواند وبکجای قصیده رسیده و از حواس پرتی مجدداً از شعر اول شروع‌کرد، پك‌پك خنده ازحضاربلندشد . شاه سرش را بلندکرد وگفت : «ما منتظر بودیم شریطهٔ قصیده را بشنویم . شما مطلع را بجای شریطه تکرارمیکنید ؟ این چه وضع شعرگفتن وشعرخواندن است؟ » میرزا دیگرتاب نیاورد ومثل انارترکید وگریه را سرداد وهق هق‌کنان عرض‌کرد : « قربان این ملوها (میمونها)ئیکه تو دورخودت جمع کرده‌ای اینقدرشکلك میسازندکه آدم راه خانه‌اش را گم می‌کند تاچه رسد به‌پس و پیش شعر » و باشاره بسمت رفیق درباری خود ، اضافه‌کرد : « این جونمّرگ مرده[1] هم امروزخرش

۱ــ « جوانمرگ مرده » نفرین واصل‌آن همان جوان مرگ شده نفرین معروف است که دراصطلاح بازاری شیرازی «جونمرگ» مرده‌اش کرده‌اند .

راگلوی خراینها بسته است[1]. »

پیشخدمتها حاضر بودندتا هرجا شاه اجازه بدهد درمسخره کردن شاعرپیش بروند، ولی نیك مردی شاه همین اندازه را کافی دانست وبعد از خنده‌ای که براثر بیانات میرزا کردگفت: « میرزا ! اینها شعرنمیفهمند ! ازآدم نفهم چه انتظاری میتوانداشت ؟ اشعار را ازسربخوانید تا درست بشنوم .»

عصبانیت میرزا براثرگریه تخفیف یافته بود، بیانات شاه هم کمك کردوحال میرزا جاآمد و قصیده خود را شروع کرد . هر جا مضمون بدیعی‌آورده بود شاه تحسین نمود . مخصوصاً حسن مطلع وشریطهٔ قصیده خیلی مورد تحسین اعلیحضرت واقع شد وامرداد صد اشرفی و یك طاقه شال کشمیری برای شاعرآوردند. شال هم از قضا سفید بود طاقهٔ شال را بشانهٔ راست میرزا انداختند ودرپهلوی چپ سرو ته آنرا ازهم گذراندند و طرازآنرا از رونمودار کردند .

آفتاب غروب کرده بود شاه به‌پیشخدمت رفیق میرزاگفت: «افطار نزدیك است میرزا مهمان ماست توجونمرك مرده هم مهماندار اوهستی » و خود برخاست، زیر بغلهای او را گرفتند وباندرون رفت. میرزا با پیشخدمتها افطارکرد وسالما غانما بمنزل برگشت و در ضمن بهریك ازدربانها یك اشرفی انعام داد .

فوت محمد شاه

ولی ، نه نیمکردی شاه و نه تفریحاتیکه درباریان برای او فکر میکردند و نه دعای شاعر شیرازی کـه در شریطهٔ قصیده خود مثلا تا عید فطربعد ازرمضان وتا بهاربعد از زمستانست از درگاه خدا برای شاه عمر خواسته بود، هیچیك جلو اجل محتوم را نگرفت و شاه در محمدیه که تازه ساخته ودر همان سال بآنجا رفته بود بدرود زندگی‌گفت (١٢٦٤) . سجع مهراین پادشاه شعر ذیل بوده است :

شکوه ملك و دولت ، زینت آئین و دین آمد
محمد شاه غازی[2] صاحب تاج و نگین آمد .

---

۱ ــ «خرخود راگلوی خر دیگری بستن»کنایه ازهمکاری با اوست وبیشتر مورد استعمال آن در موقعی است کـه اینکار بر خلاف انتظار باشد و بخواهند اصل عمل را لچر و بی فایده معرفی کنند .

۲ ــ لقب غازی را بمناسبت دوفقره لشکرکشی ایام ولیعهدی وسلطنت باین شاه داده‌اند.

اسلاف من در سلطنت ناصرالدین شاه

شاه مرد ؟ زنده باد شاه

دو سه روز قبل از فوت شاه ، حاجی میرزا آقاسی بتوسط چاپار مخصوصی ازبدی حال شاه بولیعهد خبر داده واستدعا کرده بود که فوراً بتهران بیاید. بعد ازفوت محمد شاه مهدعلیا مادر شاه نو هم چاپار دیگری روانه تبریز کرد و پسر خود را از واقعه خبردار نمود .

میگویند مهد علیا دو چارقد یکی سیاه و دیگری الوان روی هم بسر کرده بود و میگفت: «یکی برای عزا داری شوهر ودیگری برای سلطنت پسرم است.»

عاقبت حاجی میرزا آقاسی

حاجی میرزاآقاسی چون خوب میدانست که بعد ازمحمد شاه کسی خواهان اونیست و ناگزیر باید ازکار کناره کند بی خدا حافظ جاخالی کرد وبمدرسهٔ جنب صحن شاه عبدالعظیم رفت ومتحصن شد. میگویند وقتی وارد حجرهٔ مدرسه شده چشمش بحصیرفرش حجره افتاده یاد از ایام قبل ازصدارتش کرده گفته است: «په! عجب خواب درازی دیدم!» وقتی ناصرالدین شاه ازتبریز آمد بااجازه او بعتبات رفت وپس ازمدت کمی اوهم بشاگرد وشاه خود پیوست . بازهم معروفست که یکهفته قبل از مردنش درصورتیکه در کمال سلامت بود روز وساعت موت خود را معین کرده بود .

بعد ازرفتن حاجی میرزاآقاسی به‌شاه عبدالعظیم بامر مادر شاه جمعی از رجال و شاهزادگان مجلسی ترتیب دادند که درآن بکارها رسیدگی و مشورت میکردند و رأی آن مجلس را بنظرمادر شاه میرساندند واو امر باجرا میداد، مادرشاه درحقیقت نائب‌السلطنه پسرش بود .

صدارت میرزا تقی‌خان فراهانی

وسائل حرکت شاه جوان بسعی میرزا تقیخان امیر نظام فراهم شد وازتبریز بتهران آمد ودر۲۳ ذیقعده ۱۲٦٤ درسن هفده‌سال وچند ماه در پایتخت تاجگزاری‌کرد . امیر نظام بالقب اتابك‌اعظم بمنصب صدارت نائل آمد در صورتیکه میرزا آقا خان نوری منتظر این شغل بود وگذشته از اواشخاص دیگری هم که از حیث سن ومقام و خانواده بر امیرنظام تقدم داشتند زیاد بودند .

رسیدن میرزاتقیخان بصدارت ابتدا مایه عدم‌رضایت منتظرین‌این شغل‌شد وخواستند بپاره‌ای تحریکات اورا مرعوب وازکار کنار کنند ولی حسن سیاست ولیاقت وکاردانی امیر-

نظام مجالی باین خرده کاریها نداد حتی شوراندن چند فوج هم که در تهران بودند بی‌نتیجه ماند وامیرنظام برقیبهای خودکاملا فهماندکه مرد میدان او نیستند . میرزا آقاخان نوری که ازهمه بیشتر خود را مستحق‌صدارت میدانست مجبور شد خودرا باوبسته وبااو اتحاد کند وصدرالممالك تبعید شد وپاره‌ای هم تنبیه شدند و همه سرجای خود نشستند .

میرزا تقیخان امیرنظام، پسرمشهدی قربان هزاوه‌ای فراهانی آشپز قائم مقام بود، بودن در خانه قائم مقام وبروز هوش و لیاقت فطری ، او را از شاگردی پدر بهمدرسی آقا زاده‌ها ترقی داد، خوانا ونویسا شد وهمینکه برشد رسید وارد خدمات دولتی گردید .

درپردهٔ نقاشی ملاقات ناصرالدین شاه بانیکلای اول امپراطور روس درقفقاز که در زمان ولیعهدی ناصرالدین شاه اتفاق افتاده است، میرزا تقیخان یکی از همراهان است و بعدها از طرف دولت مأمور بستن عهدنامه ارزروم بین ایران وعثمانی شد ودر اواخر عهد محمد شاه بعدازفوت محمد خان امیرنظام زنگنه، لقب وشغل اوکه‌ریاست قشون آذربایجان بود باو تفویض گشت .

لقب اتابکی که بعد از دوره سلجوقیان حتی به‌مرشد قلیخان لله ووزیر شاه عباس کبیر هم درایالت خراسان و وزارتش داده نشده بود، از مخترعات خودامیرنظام است که نظر بجوانی شاه این لقب نیمه پدرانه ونیمه استقلال طلبانه را برای خود فرمان صادر کرده است. آخرالامرازدواج باعزت الدوله خواهرپشت وکالبدی[۱] وعزیز کردهٔ شاه که در همان چند ماههٔ اول صورت گرفت، از طرف مهدعلیا مادر شاه هم خاطراوراآسوده کرد و بانهایت استقلال باصلاح امور درهم وبرهم اواخر دورهٔ محمد شاه پرداخت واول اقدامیکه کرد اصلاح امرخراسان وفرونشاندن فتنه حسنخان سالار پسرآصف‌الدوله بود .

فتنه حسنخان سالار در خراسان

اللهیار خان آصف‌الدوله دَوَلّویکی از وجوه قاجاریه ودائی محمد شاه واز دورهٔ فتحعلیشاه همواره متصدی مهام امور کشور بود. عباس میرزا نائب‌السلطنه درمراسلات خود باو«ارجمندی» عنوان مینوشت ومحمد میرزا درمکاتبات اورا «خالوی اعزکامکاروالاتبار» مخاطب میداشت. بهمین جهات، وقتی قائم مقام براه عالم دیگر رفت آصف الدوله خود را مستحق مقام صدرات پنداشت وبدون اجازه ازخراسان که درآنجا والی‌بود راه تهران پیش گرفت ولی ارادت محمد شاه به‌حاجی میرزاآقاسی برقوم وخویشی چربید وخان دائی را بی‌نیل مرام حتی بامؤاخذه که چرا امر مهم خراسانرا سرداده وبمرکزآمده است، امربمراجعت داد. ولی‌خان قجر اطاعت ازحاجی میرزاآقاسی را مخالف شؤنات خود دانست وکارایالت خراسانرا بعهدهٔ حسنخان سالار پسر خودگذاشت وخود بزیارت مکه مشرف شد . علاوه‌بر اینها درموقعیکه آقا محمد خان دراستراباد از رؤسای ایل قاجار قول میگرفت که او را بمرد ومال کمك کنند وبسلطنت برسانند عدهٔ مهمی‌ازبزرگان ایل، محمد خان پدراللهیار-

---

۱ ـ پشت وکالبد، فارسی صلب وبطن است که ازشعر فردوسی اتخاذ شده وبعقیده من فارسی‌سره وزیبائی است . آقایانیکه در فارسی سره نوشتن اصراری دارند اگر بتوانند ازاین قبیل کلمات پیداکنند هیچکس نمیتواند ایرادی برآنها واردآورد .

خان‌را که بعدها امیرکبیر ملقب شد برای سلطنت مناسبتر از «اخته‌خان» دانستند وشاید اگر گذشت وفداکاری اونبود، سلطنت آقا محمد خان پا نمیگرفت وبهمین مناسبت است که بعداز یکصد وپنجاه سال این خانواده اسم تاج بخش را برای نام خانوادگی خود اتخاذ کرده‌اند.

این سوابق وطول مدت ایالت وفرمانروائی این خانواده در خراسان و بخصوص بیماری شاه وکم سنی ولیعهد، حسنخان‌سالار راکه درچند سال اخیر از طرف پدرش والی خراسان بود بطمع انداخت که نصفه تاجیراکه جدش بخشیده بود پس بگیرد و نیمهٔ دیگر را ازبابت سود هفتاد ساله بحساب آورد وسلطنت ایرانرا تصرف نماید. رؤسای محلی هم چون بدشان نمیآمد مدعی برای سلطنت پیدا شود وچند صباح دیگرهم مثل دوره شاهرخ و نادرمیرزا بی قرق بچرند بااین خیال موقتاً هم که بود همراهی میکردند.

دراوائل این سرکشی و طغیان یاادعای تخت وتاج درخفا بود، هر قدر بیماری شاه شدت میکرد ظهور وبروزش زیادتر میشد تا حاجی میرزا آقاسی به‌تنگ آمد و حمزه میرزا برادرشاه را باایالت خراسان فرستاد. تمرد سالارعلنی شد و رؤسای محلی هم بااین نغمهٔ وحشی همصدا شدند واز والی رسمی سرپیچی کردند، بطوریکه اقامت حمزه میرزا در مشهد مشکل شد و با یار محمد خان (ظهیرالدوله بعد) بانتظار روزگار بهتری به‌هرات رفت. کارازاینقرار بود که محمد شاه زندگی را بدرود گفته، نوبت سلطنت بناصرالدین‌شاه رسید.

دفع فتنهٔ سالار

امیرنظام ابتدا سلیمانخان، سرکردهٔ ایل وسوار افشار (نوهٔ زهرمارخان) را بعنوان مقدمه با سوار افشار مأمور خراسان کرد. سلیمانخان مأمور بود ابتدا با ملایمت سالار را از این سرکشی باز دارد وباطاعت بیاورد. ولی معلوم بود که سالار تن بمسالمت درنمیدهد بنابراین پانزده‌هزار قشونی‌که امیر نظام قبلا پیش بینی‌کرده و از آذربایجان همراه آورده بود همراه سلطانمراد میرزا، عموی دیگرشاه، ازدنبال به‌ایالت خراسان فرستاد. سبزوار ونیشابور وکلات بقوهٔ قهریه بتصرف دولت در آمد وقشون دولتی بپشت شهر مشهد، کرسی ایالت، رسید. مدتی جنگ بین طرفین درظاهرمشهد ادامه داشت روزبروز قوائیکه امیرنظام برای تقویت سلطانمراد میرزا میفرستاد میرسیدند وبر عده وُعده قشون دولت افزوده میگشت. بالاخره، سالار محصور ومجبور شد بطلاهای خزانه حضرت رضا دستبرد وباسم خود سکه بزند وبمصرف نگاهداری قشون محصور برساند ولی‌بیهوده دست وپا میزد، رؤسای محلی همینکه قدرت دولت را دیدند ازدور وورش پاشیدند وبه‌دولتیان ملحق شدند وشهر تصرف وسالار با دو پسرش دستگیر وبرخلاف انتظار خود وکس وکارش اعدام و در خواجه ربیع مدفون و سلطانمراد میرزا حقاً بلقب حسام السلطنه ملقب شد (۱۲۶۶). تمام دارائی و املاك خانوادهٔ اللهیارخان، درمقابل این‌تمرد ودر عوض مخارج اردوکشی ضبط وخالصهٔ دولت‌گشت. اکثر خالصجات‌گیلان وبروجرد وقسمتی از خالصجات استراباد و مازندران وخراسان وسایر جاهائیکه اللهیارخان آصف الدوله درآنجاها حکومت رفته بود از همین خالصجات است.

فتنهٔ سالاردر بدوسلطنت شاه هفده ساله فتنهٔ بزرگی بود که فرونشاندن آن درآندوره حتماً وزیری مانند امیرنظام لازم داشت. این مردکار بود که آرام وقرار را ازخود بریده وهمت بقلع وقمع آن گماشت وخراسانرا امن کرد، حتی هرات وافغانستان راهم که درزمان فتحعلیشاه ومحمد شاه باقشونکشی نتوانسته بودند مطیع کنند باطاعت آورد واین امیرنشین سرحدی راباجگزار کرد بطوریکه خانهای هرات وکابل وقندهار هریك برای تقرب بدولت ایران بردیگری پیشدستی میکردند وپیشکشیهای نقدی وجنسی آنها بدربارایران میرسید. لقب ظهیرالدوله درهمین وقت به یارمحمد خان حاکم وخان هرات داده شد حتی خان خیوه هم بفکرآتیه خود افتاده، نه همین ازتاخت وتازهای خود بحدود ایران اصلی خود داری کرد بلکه با فرستادن یکی ازدرباریان خود برای تهنیت جلوس شاه بستگی خود را باین کشور اظهارداشت. مأموریت رضاقلیخان‌هدایت به‌خیوه درجواب همین حسن استقبال و در-حقیقت علامت حکم وامضای خانی محمد امین خان، خان جدیـد خیوه بود. سایر خوانین ترکستان‌هم برقابت یکدیگر تحف وهدایا بدربارایران فرستادند.

با وجودگرفتاری غائلهٔ خراسان، امیرنظام ازکارانتظام داخلی هم کوتاه نمی‌آمد و سطوت وقدرت دولت راکه در اواخر محمد شاه در همه جاگرفتار وهن و سستی شده بود برقرارمیکرد، راهها را امن وسرکشانرا سرکوبی مینمود.

نظم مالیه کشور

درانتظامات داخلی، ابتدا ازتنظیم مالیه شروع کرد. درهمان‌اوائل ورود، اقساط یکی دو سالهٔ حقوق مستخدمین دولتی را با رضایت خودآنها کم وکسر کرد وپرداخت واسناد خزانه راازدست وپاجمع واعتبار حوالجات وبروات دولتی را برقرار نمود.

میرزا اسمعیل مستوفی میگوید بامیرزا نصرالله، پسرم، بدیدن امیرنظام رفتیم از من پرسید مواجب شما عقب نیفتاده است؟-گفتم‌چرا.-گفت عجب! مواجب مستوفی خزانه و ضابط اسناد خرج راهم نداده‌اند.-گفتم دو سال است بیحقوق خدمت میکنم.-گفت بروات آنرا حاضر دارید؟ ازقضا حاضر بود بدستش دادم پس از اندکی تأمل گفت چقدر کسر میکنید نقد حواله بدهم.-گفتم اختیار باشماست.-گفت چند تا پسر دارید.-گفتم شش تا. گفت یقین اکثر عیال و اولاد هم دارند؟-گفتم چند تائی از آنها دارای زن و بچه هم هستند.-گفت دو عشر کسر چطور است؟-گفتم هرچه جنابعالی بکنید راضیم. بروات دو ساله حقوق ماراگرفت وپای‌همانها دوعشر کسر کرد و حواله داد. بعدگفت من عده‌ای غلام مخصوص برای مأموریت‌های خصوصی خود استخدام میکنم یکی از پسرهاتان را بمن بدهید. من میرزا حسین را معرفی کردم او را وارد خدمت کرد و ریاست عـده‌ای از غلامان خودرا باو واگذاشت وحقوق برای اوبرقرار کرد.

ازاین جمله معلوم میشود که در کسر کردن حقوق‌هم رعایت عیالداری اشخاص را میکرده وازهرکس بقدرتوانائی اوکم مینموده ودرعوض بارنانخورخانواده را هم‌درمقابل خدمت آتیه سبك میکرده است.

اصلاح ارتش ایران

اصلاح ارتش ایران نیزطرف توجه این مردکارشد ودراین مهم هم اقدامات شایانی کرده است . میدانیم قشون ایران از دیرزمان ، مرکب ازسوارهٔ ایلی وپیادهٔ چریکی بوده است که در موارد لزوم فرماندارن و حکام ولایات بدون هیچ قاعده و اساسی از افراد قلمرو خود جمع میکرده بلشکرگاه میفرستاده‌اند وتاوقتی زیراسلحه بودند مخارج آنهارا دولت بتوسط سرکرده‌های آنها بازهم بدون قاعده وحسابی میپرداخته است .

اززمان فتحعلیشاه که نظام جدید داخل قشون ایران وحاجت بمشق نظامی احساس شد ، چند فوجی نیمه داوطلب ونیمه اجباری ازپاره‌ای ایالات بخصوص آذربایجان باز هم بدون هیچ قاعده و اساسی جمع کردند وآنها را مشق میدادند تا در مورد لزوم از آنها استفاده کنند .

محمد شاه در اواخر عمر خود بسفیریکه ببعضی ازممالك اروپا فرستاد امر کـرد مشاقهائی برای قشون ایران استخدام کند. سفیرمزبور، حسین خان نظام‌الدوله ، بامترنیخ صدراعظم اطریش وارد مذاکره شد وعده‌ای افسر برای مشق دادن افواج جدید استخدام کرد ولی با ناخوشی شاه وبی‌اطلاعی حاجی میرزاآقاسی از فن نظام چندان پیشرفتی در دراینکار حاصل نشد وعدهٔ این افواج تفاوت‌نمایانی نکرد واساس ارتش ایران همان‌سوارهٔ ایلی وپیادهٔ چریکی بود .

اینطرزقشونگیری البته بانظام جدید نمیساخت وبرفرض اینکه دولت موفق میشدکه بقدر احتیاج ، قشون بطرز نظام جدید تربیت کند تازه باسرکردگان آنهاکه البته باید ازمتنفذین محلی باشند تا بتوانند قشون جمع‌آوری‌کنند چه میکرد ؟ و چگونه از عهدهٔ تقاضاهای بی‌وجه‌آنها برمیآمد؟ یا چطورخودرا برحم ومروت‌آنها وامیگذاشت؟ و در مورد هرحاجتی خود راگرفتار تعنت ورعونت ، حتی طغیان و سرکشی‌آنها میساخت . ؟

برای اصلاح تمام ناراحتیهای این طرزقشونگیری، امیرنظام سربازبنیچه را بجای قشون‌چریك‌قدیم‌وداوطلب‌سابق‌برقرار کرد. بنیچه ظاهراً ازکلمه «بن» به‌معنی ریشه‌اخذشده وبمعنی اساسنامه ودراصطلاح مالیه سابق عبارت ازصورت تقسیم مالیات هرده برآب وخاك آنده است که سهم هرجریب زمین یاساعت‌آب یعنی واحد مالیاتی را معین وبدهی هر مالك را از کل مبلغ مالیات مشخص نماید . برای اینکه قشونگیری هم مثل مالیات بر پایه اساسی مستقر شود بنیچهٔ مالیاتی را ماخذ دادن سرباز هم مقرر داشتند . خرج سفر سرباز تا محل اردوگاه و فرستادن‌کمك خرج برای سرباز وپا دارانه دادن بخانواده در مدت بودن او در سر خدمت بر عهده صاحب بنیچه (مالك) بود . دولت هم جیرهٔ جنسی و مواجب نقدی درششماههٔ مدت خدمت باومیپرداخت‌که درششماههٔ مرخصی خانه نصف‌میشد. حقوق ششماههٔ مرخصی خانهٔ این افواج باسم ششماهه محلی در دستور العمل (بودجه) هرولایت بخرج میآمد مقرر شدهر سال موقع نوشتن دستور العمل هرولایت معین کنندکه هرولایتی چند فوج ساخلو(پادگان) لازم دارد تامصارف ششماههٔ سر خدمت‌آنها دردستور-

العمل ولایت پیش بینی شود . وزیر لشکر بالشکر نویسان خود این کار را هم مثل بنیچهٔ هرده وصورت تقسیم عده هرفوج بردهات برعهده میگرفت و باصلاحدید و امر شخص اول مملکت ویا سپهسالار، تمام این‌کارها را اداره میکرد. درقشون سواره هم که ازایلات گرفته میشد همین وضع را برقرار کردند منتهی‌در آنجا واحد سوار گیری‌عدهٔ شتر یا گاو ویا گوسفند بود که هر کس بقدر احشام خود سوار میداد ولی بسوار ششماههٔ محلی نمیدادند و هروقت آنها را احضارمیکردند جیره ومواجب وعلیق اسب میگرفتند. توپچی هم مثل پیاده بود .

این ترتیب صد هزار نفر پیاده و سی هزار سوار وعدهٔ لازم توپچی در اختیاردولت گذاشت که هروقت هرعدهٔ ازآنهارا برای مشق یاساخلو (پادگان) هرولایت یا جنگ لازم داشته باشند ازآن استفاده کنند. لباس این قشون هم متحدالشکل وکوتاه شد ولی‌سر کرده‌ها باز هم لباس بلند خود را داشتند و بخصوص در مواقع سلام جبه میپوشیدند و شال کلاه بر سر میگذاشتند .

اجرای این ترتیب قشون گیری، اصلاحی هم درمالیات لازم داشت که مالیات هرده را متناسب باعده سربازآن بکنند تا برمالك هم تحمیل زیاد نشود و در جاهائی مثل‌کاشان و یزدکه سرباز نمیدادند برمالیات نقدی افزوده گردد . ممیزی دهات که ازعهد محمد شاه در پاره‌ای ازجاها شروع شده بود عمومیت پیدا کرد .

اقدامات فرهنگی امیرنظام

امیرنظام کاملا میفهمید که تربیت قشون بدون افسران ایرانی ممکن نیست وبایدفکری هم برای اینکار کرد. گذشته ازاین درماموریتهای روسیه وسایر نقاط از طرز تعلیم و تربیت عمومی در اروپا اطلاع کامل حاصل کرده بود . بنابراین درتدارك مقدمات‌یك دارالفنون (دانشگاه) درتهران بذل مساعی نمود تا دراین مرکزتعلیم وتربیت علوم جدید ازقبیل هندسه وفیزیك و شیمی ومعدن شناسی و طب وجراحی و دوا سازی و بخصوص فنون نظام تدریس شود. معلمین این علوم وفنون را ازاطریش استخدام کرد ولی افتتاح رسمی مدرسه روزپنجم ربیع الاول ۱۲۶۸ ودرموقعی اتفاق افتاد که امیرنظام چهل روزی بود ازکارکنار رفته بود و درکاشان بسرمیبرد . رضا قلیخان هدایت که تازه از خیوه مراجعت کرده بود اول ناظم این دانشگاه شد . این مدرسه روز نامه‌ای هم باسم وقایع اتفاقیه همراه داشت که درزمان امیرنظام وقبل ازمدرسه براه افتاده بود .

وصول بقایای دورهٔ قبل

امیرنظام دروصول بقایای مالیاتی دورهٔ حاجی میرزاآقاسی هم سعی بلیغ‌بکار برده است، میرزا معصوم خان ممیز الملك که در دورهٔ مظفر الدین شاه در حکومت و خالصه تهران مشغول خدمت بود داستانی دراین موضوع‌دارد که من بایك واسطه (آقای موسی رئیس) در اینجا نقل میکنم :

ممیز الملك میگوید : « من در زمان محمد شاه فراش‌خلوت بودم شبی حاجی میرزا آقاسی ازاطاق شاه بیرون‌آمد مرا احضار کرد فرمان لقب امیرنظام وریاست قشون آذربایجان

میرزا تقیخان رابمن دادکه برای اوببرم، چون عجله داشتندکه امیرنظام همانشب به‌تبریز برود، حکمی هم ازطرف حکومت شهر بمأمورین دروازه صادرشده بودکه دروازه را برای او وهمراهانش بازکنند ومانع خروج اونشوند . این حکم ضمیمه فرمان وسابقه من بااو ازاین شب بود. »

« وقتی امیر نظام‌بصدارت رسید خدمتش رفتم تفقد کـرد و بمن گفت: « وجود تو زیردست من بیشتربکار خواهد بود.» من درنزد او بودم یکی از روزها مرا احضار کرد ، نزد اورفتم گفت: « من میرزا معصوم غلام خاصه خودم را خواسته بودم حالا که ترا اشتباها خبر کرده‌اند مانعی نداردکه تو این خدمت را انجام کنی. این حکمی‌است که برای وصول بقایای بلوچستان بطهماسب میرزا مؤید الدوله والی‌کرمان نوشته‌ام، او را مأمور کرده‌ام که صدهزارتومان بقایای بلوچستانرا یکماهه ازشیخ سعید وصول کند وبتوسط میرزا معصوم که ازاین ساعت توهستی ارسال دارد. ولی یقین دارم مؤیدالدوله‌مرد این‌کارنیست وعذری خواهدآورد هرچه جواب‌گفت بگوعیناً بنویسد از اوبگیر و بسمت بلوچستان برو. مرکز شیخ‌سعید فعلا فلان محل است قد بلند وصورت مجدر ودر چانه ریش‌بلندی دارد، همینکه بچادر او وارد شدی‌حکم دیگری که برای او نوشته‌ام در دست میگیری جلو او مینشینی حکم را باومیدهی وبعد بایك دست ریش اوراگرفته با دست دیگر سه‌مشت برسراومیکوبی و میگوئی: « صد هزار تومان باقی‌مالیات چند ساله‌ات را فوراً بپرداز.» ازاین که در راه یا از طرف شیخ سعید بتو زحمتی وارد آید تشویش مکن زیرا من بوالی سیستان سپرده‌ام همه جا مواظب توباشد ولی اینرا هم بدان‌که باجزئی تخطی از این دستورسرت را برباد میدهی. سیصد تومان خرج سفرت را ازصندوقخانه بگیروفوراً بجانب مقصود رهسپارشو .»

به‌کرمان که رسیدم نزد مؤیدالدوله رفتم ؛ حکم امیرنظام را دادم شاهزاده گفت : « وصول این باقی دو برابر آن مصارف اردوکشی دارد اگر قبول کنند مشکلی نخواهد داشت . » عرض کردم هر چه صلاح بدانید مرقوم فرمائید ، شرحی بهمین مفهوم جواب نوشت وبمن داد . چون ازکرمان به‌بلوچستان چاپارخانه نبود همانروز دوتا اسب با زین و یراق خریداری کردم و با نوکرم بسمت بلوچستان رفتم . در منزلهای بین راه هر جا حاجتی داشتم در مقابل قیمت و اجرت برمیآوردند ، در راه هم کسی بما تعرضی نداشت معهذا گاهی بعدهٔ مسلح برمیخوردیم که بااشاره ما را بیکدیگرمینمودند مثل اینکه خبر دارندکه من ازطرف امیرنظام مأمورم[۱] .

پشت چادرشیخ پیاده شدم حکم را ازبغلم بیرون‌آوردم وگشودم و در دست‌گرفتم و وارد چادر گردیدم، نزدیك مدخل از داخل چادرعده‌ای که رنگ‌آنها شیرقهوه‌ای واسلحه

۱ــ این سوارها بدستورامیرنظام عده‌ای بوده‌اندکه حاکم سیستان مامورکرده بوده است که دورا دورمامور مرکزرا حفاظت‌کنند و پیشاپیش با وسایل خود مسافرت اورا تسهیل نمایند. اما شیخ سعید مسلما بازهم بوسیله حاکم سیستان ازماموریت میرزا معصوم باخبربوده والاممکن نبوده است دونفر غیر مسلح درتمام خاك بلوچستان مسافرت نمایند وکسی متعرض‌آنها نشود .

سرد و گرم داشتند ایستاده بودند. در بالای چادر، شیخ‌سعید با همان قیافه که امیر نظام تشریح کرده بود نشسته بود طرفین او عده‌ای که هریك خنجری بکمر داشتند قرار گرفته بودند. من یکسر بجانب شیخ رفتم جلو او زانو زدم وحکم را روی دامنش گذاشتم وبریش اوچسبیدم ومشتهای فرمایشیرا مثل ماشینی که کوکش کرده باشند بلااراده برسر اونواختم وجمله سفارشی را هم اداکردم.

درحین عمل انقلابی درحول‌وحوش وغلامان دم درچادرایجاد شد، همگی دست باسلحه بردند که بمن حمله کنند. اشاره شیخ آنها راآرام کرد شیخ دست مراگرفت وپهلوی خود نشانده وقهوه خواست، درضمن صرف قهوه گفت سه روز بمن مهلت بدهید تا وسائل حرکت شما را فراهم کنم، پول نقد میبرید یا حواله کرمان بدهم؟

گفتم: «امیرنظام امرونهیی راجع بمهلت نفرموده‌اند بنابراین سه روز مهلت مانعی ندارد. البته‌برات حواله کرمان راحت‌تر ازپول است» بعد به‌کسیکه ازسایرین نزدیکتر باو نشسته بود گفت: «مهمانداری این مهمان بر عهده تو است دیشب نخوابیده و کسل هستند، ایشان را بچادرمجاور ببر واسباب استراحتشانرا فراهم کن.»

روزسوم شد یکصد و دو هزار تومان برات تحویل من کرد دو هزار تومان علاوه، خدمتانه ودرحقیقت مزد توسریهائی بودکه بحکم امیرنظام خورده بود، عده‌ای را هم‌معین کرد که مرا تا پشت شهرکرمان برسانند.

در کرمان حمام رفته بودم فراش شاهزاده والی آمد که مرا احضار کرده بودند. بعد از شست وشو نزد ایشان رفتم. بمن فرمودند: «آنجواب را بمن بدهید اصلاحی در آن لازم است بعمل‌آید». گفتم معذورم فرمائید زیرا من از دستور امیر نظام نمیتوانم تخطی‌کنم بعد براتها را به‌برات تهران تبدیل‌کردم و عازم پایتخت شدم.

روزی‌که برای عرض‌گزارش خدمت امیرنظام رفتم گفت‌آفرین همه‌جا مطابق دستور رفتارکرده‌ای مخصوصاً جوابی‌که به‌والی‌کرمان داده‌ای بسیار پسندیده بوده است من‌دیدم چیزی علاوه ندارم گزارش دهم برات صدودوهزار تومان را تقدیم کردم.گفت این دو هزار تومان خدمتانه ومال خودتست، برات دوهزار تومان را برداشتم وبیرون‌آمدم.

امنیت راهها

امیرنظام علاقه زیادی به‌امنیت راهها داشت وبزودی طوری امنیت حاصل شدکه مسافر وکالا بدون هیچ مزاحمت درکل‌کشوربگردش افتاد، اگرکسی هم تهور میکرد وباری از قافله‌ای میزد همینکه بعد حساب عواقب‌کار را میکرد ناچار بود مال را در راه بیندازد و فرسخها از آن محل بگریزد. راهزنی‌که بالمره درکار نبود ومنسوخ گشته بود، درپیداشدن این قبیل دله‌دزدیها هم بحدی اطمینان حاصل بودکه به‌تناسب دوری ونزدیکی محل واقعه با مرکز برای پیدا-شدن‌آن تاریخ تعیین وبصاحب مال گفته میشد «فلان روزبیا ومالت را بگیر»، داستان ذیل رامن درجوانی ازچندین نفرازپیرمردهای معاصردوره شنیده‌ام که علاقه امیرنظام رابه‌امنیت راهها وبخصوص تشهیر وتظاهر اورا دراین موضوع نشان میدهد.

یکی ازغلامان امیرنظام درمراجعت ازماموریتی درگردنه قهرود یك‌بار شال ترمهٔ

کشمیری در گوشه‌ای میبابد و بتهران میآورد و بوسیله سردسته خود به امیرنظام خبرمیرساند. امیرنظام میگوید بار را تحویل عبدالحسین صندوقدار بدهید ولی هیچکس نباید از این موضوع خبردار شود.

بعد از دوسه‌روز تاجر صاحب مال با چاروادار حامل نزد امیرنظام آمد و گم شدن مال‌خود را درمنزل قهرود اظهار داشت، امیرنظام گفت: «دوهفته بعدبیا! مالت حاضرخواهد شد!»، عبدالحسین میگوید: «روز موعود رسید ومخصوصاً جمع کثیری از رجال‌وشاهزادگان را امیرنظام احضار کرده بود. صاحب مال آمد رسیدن موعد را بعرض رسانید، بامر امیر بارشال را بمجلس امیر بردیم صاحب مال از روی بارنامه، محتویات بارگمشده را یکی یکی باتوصیف رنگ‌وطرح میخواند و من از میان بار بیرون می‌آوردم و تحویل میدادم. حضار تعجب‌میکردند جزمن وغلام وغلام باشی وخود امیرنظام کسی خبرنداشت که مال‌قبل ازاظهار صاحب مال پیدا شده و حاضربوده واینها همه برای تشهیر وتظاهر است.»

اگر استبداد روشنفکر بیطمع وغرض عادل عاقل دراین عالم ممکن بود وجود یابد مسلماً بهترین طرز حکومتها میشد. مسلماً حکومت سه چهارسالهٔ امیرنظام در این کشور تاحدی این جنبه‌ها را داشته وعبث نیست که ذکر خیر اوحتی درزمان ناصرالدین‌شاه هم ورد زبانها بوده است.

منع استعمال مسکر

دیگر ازکارهای امیرنظام منع استعمال‌مسکر بوده که بدون بستن دکانهای مشروب فروشی ومهر کردن‌آلات تقطیر، خوردن آن را قدغن کرده است.

میرزا نصرالله برادر میرزا محمد حسین دبیرالملك فراهانی، داستانی نقل‌کرده که من از برادرزاده‌ام میرزا محمدعلی‌خان مستوفی فارس شنیده‌ام.

میرزا نصرالله میگوید: «من مشرف آشپزخانه بودم یکی از رفقا شبی بمنزلش‌دعوتی کرد، جمعی از رفقای شبهای زمان قبل از قدغن شدن مشروب هم‌بودند، وارد مجلس‌که شدم صاحبخانه باشاره مرا به‌اطاق دیگری فرستاد. در اطاق هیچکس نبود، و بساط شرب از هرحیث فراهم وآماده بود من مدتی با حسرت باین خلوت بیمدعی و سفرهٔ بی‌انتظار نگریستم وجرأت نکردم لب بچیزی بزنم، ازآن اطاق لب خشك بیرون آمدم سایرین‌هم چه آنهاکه قبل ازمن آمده بودند و چه آنهاکه بعد رسیدند مثل من رفتار کرده بودند.»

فرداکه بسرکار رفتم امیرنظام مرا احضار وتحسین کرد وگفت بدان‌که اگر لب‌تر کرده بودی سرت برباد میرفت!

آقای موسی‌رئیس، ازقول‌پدرش محمد حسنخان پیشخدمت میگوید: «سرتیپی ازرفقای من بودکه‌خیلی بشرب عادت داشت، بعد ازقدغن مسکرروزی ملاقاتش‌کرده پرسیدم عادت تو بااین قدغن چگونه است؟ گفت کراراً قصدکرده‌ام دمی بخمره بزنم ولی هر وقت در صندوقخانه منزل گیلاس راپر کرده‌ام صورت امیرنظام را درآن دیده ازترس خالیش‌کرده لب خشك از پستو بیرون آمده‌ام.»

شاید ذکر دوفقره داستان‌که ذیلا نگاشته میشود و دلیل کمال هوش امیرنظام است

جهت وسبب اینهمه اطاعت وترس را روشن کند.

هوش امیرنظام

میگویند[1] روزی شخصی نزد امیرنظام آمد واظهار داشت میخواستم به‌سفر مکه بروم در قطعهٔ شال کشمیری بیدرزی مقداری پول طلا ریختم سرآنرا مهر کردم وبرفیقی‌امانت سپردم بعد از مراجعت عین آن را باهمان مهر بی‌عیب تحویلم داد ولی حالاکه سرآنرا گشوده‌ام بجای مسکوك طلا مسکوك نقره درآن ریخته‌اند، این هم پارچهٔ شال است که هیچ‌علامتی ازدست‌خوردگی درآن یافت نمیشود. امیرنظام‌باو میگوید پارچهٔ شال را اینجا بگذار مالت‌پیدا میشودولی نباید این موضوع را بکسی اظهار کنی.

البته متبادر بذهن اینستکه امیرنظام رفوگرها را بخواهد وهیاهو راه بیندازد واز بلندشدن سروصدامرتکب بدست‌وپا بیفتد وحیله‌ای‌برای رهائی‌خود فکر کند، ولی‌امیرنظام بجای اینکارمحرمانه‌گوشه‌ای از رویهٔ لحاف ترمهٔ روی خود را بقدریك مهرنمازمیسوزاند رختخواب‌دار متوجه سوختگی وباحال متوحش بمادرش ملتجی‌میشود. زنك بپسرش‌دلداری میدهد و بزن رفوگری که میشناخته است مراجعه میکند ولحاف اصلاح میشود وبسرجای خود برمیگردد.

امیرنظام‌که بعد ازغیبت‌چندروزه لحاف را مجدداً میبیند وباقطعه شال تطبیق‌ویقین میکندکه هردوکار یك‌استاد است بوسیله رختخوابدار، زن رفوگر را احضار وقطعه شال را باو مینماید. استادکار خود را میشناسد ومحل ومأوی ومسکن‌کارفرمای خیانت پیشه را نشان میدهد چون‌جای‌انکارنبوده است مجرم‌اعتراف میکند و مال به‌صاحبش رد وخیانتکار به‌مجازات میرسد.

حاجی ابراهیم کلاهدوز نقل کرده است که: «امیرنظام مرا احضار وبامن‌قرارگذاشت که هفته‌ای یك‌کلاه نو ازپوست اعلی برای او تهیه‌کنم و هردفعه‌که کلاه نو را دادم‌کلاه هفتهٔ قبل را ببرم بطوریکه امیرنظام همیشه‌کلاه نو داشته باشد و برای استعمال این یك هفته ماهی مبلغی بمن بدهد. معاملهٔ بدی نبود زیرا یکهفته استعمال ازنوی پوست چیزی کسر نمیکرد، امیرنظام همیشه ازکلاه نو ومن ازپول قراردادی‌استفاده‌میکردیم ولی‌شرط این بودکه هیچوقت پوست مستعمل حتی ازپوست استعمال کردهٔ سابق خوداوهم بکار نبرم. این‌کار مدتی بی تخلف درجریان بود یك هفته آنچه‌گشتم پوست نوی‌که درخور کلاه‌امیر باشد نیافتم، بالاخره مستأصل شدم‌ویکی ازکلاههای شش‌هفت ماه قبل اورا برداشتم وبرش پوست را بالمره تغییر دادم و ساختم وصبح روز جمعه سرحمام رساندم.»

«فردا صبح پی من آمدند رفتم امیر بمن‌گفت چرا خلاف قرارداد رفتار کردی؟ گفتم پوستی‌که لایق‌کلاه شما باشد نیافتم‌گفت‌چون بیمحاجه حقیقت را اظهارکردی‌قابل عفو است ولی منبعدکاری‌کن‌که این عمل تکرار نشود من درکلاهها دوتار مو را بهم لاك‌

---

[1] ـ شایداین داستان ازساخته‌های اهل‌دوره باشد، زیرانظیرآن درکتابها ازسیاست‌وتدبیر بزرگان‌گذشته نقل شده وممکن است امیرنظام نظیر آنچه راکه درکتابها خوانده یا شنیده بوده است بکار بسته باشد.

میکنم تو هرقدر برش کلاه را برهم بزنی، با این که راه تفتیش خود را هم بتو گفته‌ام نمیتوانی پوست کهنهٔ استعمال شده را دوباره برای من کلاه کنی.»

من درایام جوانی خود ازاین قصه‌ها از دورهٔ امیرنظام زیاد شنیده‌ام بذکر این چند فقره اقتصار کردم. عجب اینجاست که اینقدرمراقبت درکارهای جزئی او را ازکارهای کلی کشور بازنمیداشته وحالاست که میتوانیم بدانیم چطوربوده است که هیچکس دراطاق خلوت وحتی صندوقخانه خودهم جرأت تخطی از احکام او را نداشته واو مانند معجزه غیبگوئی میکرده است، شاید سادگی مردم آن دوره هم دراین اعجاز وکرامت بیمداخله نبوده‌است.

تأسیس چاپارخانه یااداره پست

دیگر از کارهای او، برقراری چاپارخانه در تمام نقاط کشور و پذیرفتن مکاتبات مردم و رساندن آن بمقصد است. قبل از این دوره، چاپارهای دولتی با همان اسبی که ازمبدأ حرکت میکردند تامقصد میرفتند وجزمکاتبات دولتی با خود نمیبردند. امیر نظام چاپارخانه‌هائیکه درآنها اسب حاضربود دائر کرد وچاپارهامکاتبات عمومی راهم‌میگرفتند وبمقصد میرساندند ومسافرکشی هم میکردند.

شال امیری

امیر نظام درتشویق صنایع هم بذل جهد نمود وشالهای کرمانی را بپایهٔ شالهای کشمیری ترقی داد وچون بعد از او تشویقی از این صنعت نشد بحال سابق بر گشت ولی اسم امیری روی شال ترمهٔ کرمانی ماند. همچنین در کار تصفیهٔ شکرمازندران که بدرد قند ریزی بخورد بذل مساعی نمود، بطوریکه شکرهای‌تصفیه شدهٔ مازندران، دست کمی ازشکرهندوستان نداشته است. امیر-نظام درساختمان بناهای جدید در تهران وولایات نیز اقدام کرد، بازاروسرای امیر تهران ازبناهای‌اوست، درایالات وولایات نیزازعمارات دولتی تعمیربسزائی‌نموده وهرجا بساختمان جدید حاجت داشته است ساخته و درداخلهٔ شهرهاقراولخانه های زیاد برای توقف سرباز درسرچهار راهها بنا کرده که هریك گنجایش بیست نفرسرباز داشت تا باافسر خود همیشه مواظب حفظ نظم درمحله باشند.

مرعوب کردن شاه از امیرنظام

امیر نظام در تربیت شاه جوان خیلی اهتمام میکرد و میخواست وظیفهٔ اتابکی (آتابیوکی) را بطورکامل اداکند، شاید در پاره‌ای موارد نصیحت و پندی را که باید بالحن ملایم بعرض شاه برساند آمرانه و بطور تحکم ایراد میکرد. منتظرالصداره ها و آنها که وجود این مردکار را منافی اغراض خود میدانستند تحکمهای اورا در نزد شاه بی تجربه بقصد توهین وانمود وبداعیهٔ سلطنتش متهم کردند وتوجه عمومی راکه‌حقاً بجانب امیرنظام معطوف شده بود شاهد قراردادند وشاه را ازاو مرعوب نمودند.

عزل امیرنظام و صدارت میرزا آقاخان

امیر نظام چون خیلی از این افکار بدور و بعمل خود مستظهر و مغرور بود متوجه این حیله نشد. روز بیست وپنجم محرم ۱۲۶۸ بعد از سه سال ودوماه وچند روز صدارت بااستقلال، دستخط عزل و امر باقامت در کاشان را دریافت نمود وبجای او میرزاآقا خان

نوری که قبلا بلقب اعتماد الدوله ملقب شده بود بمنصب صدارت بر قرار گشت.

امیر نظام دراین موقع متوجه اشتباه خود شد ولی دیر بود. عزت‌الدوله خواهر شاه عبث ازشوهر خود دفاع ودرنزد برادر تضرع وزاری میکرد. متحدین، مادر شاه (مهد علیا) را باخود همراه کرده بودند ونصایح مادر، دختررا هم آرام کرد ومیرزا تقیخان با باخانم بکاشان رفت.

متحدین و صدر اعظم تازهٔ آنها میدانستند که مرد کارهای امیر نظام نیستند و بی اقدامی او که بدون توطئه وآرام در کاشان نشسته است وبیکفایتی آنها بزودی حقیقت را برشاه روشن میکند وکلاه آنها را پس معرکه خواهدگذاشت. ضمناً مردم هم که این عزل ونصب را نپسندیده بودند درگوشه و کنار نا خشنودیهائی اظهار میکردند، متحدین همین نارضامندیهای عمومی را بنفع خود تعبیر وتفسیر کردند وبشاه اینطور فهماندندکه تا این مرد زنده است نباید بتاج وتخت خود اطمینان داشته باشد وازپای ننشستند تااین مردکار ازسرجان برخاست. حاجی علیخان مقدم، اعتماد السلطنهٔ بعد، که‌امیر نظام او را فراشباشی کرده بود مأمورشد اورا اعدام کند.

قتل امیر نظام

حاجی علیخان مأموریت خودرا درحمام باغشاه فین‌کاشان به‌امیر-نظام ابلاغ کرد، میگویند محکوم بالنك تابداده وبدست خود کتك فراوانی بحاجی علیخان زده وباو گفته است: «بر فرض اینکه من مستحق این پاداش باشم‌تونباید این مأموریت را قبول‌کرده باشی»، بعد خودش امرمیدهد مقدار زیادی تریاك درجامی حل کنند جام را سر کشیده وامیدارد شریان دست او را باز نمایند وتاحالی داشته است‌باانگشت وخون خود شرحی بدیوار حمام، نسبت بشاه ودشمنان خود، ناسزا مینویسد و سپس لنگی بر سر کشیده آرام میخوابد و جان بجان‌آفرین تسلیم می‌کند[1]. اینواقعه در هیجدهم ربیع‌الاول(۱۲۶۸) ویکماه و بیست و سه روز بعد از عزل او بوده است.

محمد حسنخان، پیشخدمت ناصرالدین شاه، که درسال ۱۲۷۱ بحکومت‌کاشان رفته است میگوید: اثرفحاشیهای امیرنظام که باخون خود نوشته بود دردیوار حمام باقی بود که‌من برای احترام مقا سلطنت‌آنها را محوو دیوار را تعمیر کردم.» ومن‌این جمله را ازآقای موسی رئیس پسرآن مرحوم شنیده‌ام.

تصویری که‌ازامیر نظام دردست است کار ناصر الدین شاه است

امیرنظام تصویری ازخود باقی نگذاشته وتصویری‌که ازاو فعلا در دست است صورتی است‌که ناصرالدین شاه، بیست سی‌سال بعد ازاو، بحافظه خود برای او ساخته و امر داده است از روی آن نقاشی کرده‌اند وبهمین جهت است‌که این تصویرقیافهٔ طبیعی ندارد. در زمان امیر نظام عکس اندازی هنوز بایران نیامده بود و کار

۱- بعضی هم نوشته‌اندکه همینکه امیرنظام قدری بیحال شده بامرحاجی علی خان او را خفه کرده‌اند. محتمل‌است این قول بی‌اساس نباشد زیرا حاجی علی‌خان از مواجهه با شاهزاده خانم زن امیروحشت داشته ومیخواسته است زودتر مأموریت خود را انجام داده ومراجعت‌کند.

زیاد این مردکار اجازه نمیداده است که مدتی وقت خود را صرف پز دادن برای نقاشی صورت خود بکند و اشتغال باین قبیل کارهای تظاهری را برای اخلاف خودگذاشته است. چنانکه بعد ازدستخط صدارت واعطای علائم این شغل ازطرف شاه دیگر پاپی گرفتن نشان وامتیاز وصدور دستخط مرحمت‌آمیز نشده است وشاید همین مناعت اداری راهم دشمنان، شاهد بی‌اعتنائی او بشاه قرار داده باشند.

حملهٔ بابیها بشاه

دراوائل صدارت میرزا آقاخان در نیاوران شمیران موقعیکه شاه برای رفتن بشکار تازه بر اسب‌خود سوارشده بود و ملتزمین هنوز درست جمع نشده بودند، چند نفر از پیروان میرزا علیمحمد باب که دراینوقت بآنها بابی‌میگفتند بعنوان دادن عریضه، خود را بناصرالدین شاه رساندند ویکی دوتیر تپانچه برای اورها کردند بطوریکه چنددانه ساچمه ببدن‌شاه هم اصابت کرد ولی ملتزمین رسیدند و آنها را دستگیر کردند ومحل اجتماع محرکین آنها را یافتند و عدهٔ زیادی ازآنها اعدام شدند. درولایات هم هرجا تجمعی میکردند بامر شاه جمعیت آنها را متفرق ورؤسای‌آنها را اعدام میکردند، در همین وقت بوده است که بنا بکتاب منتسب به‌دالگاروکی، میرزا حسینعلی و میرزا یحیی بوساطت او نجات یافته و به‌بغداد و سپس به‌عکا رفته اند.

فوت میرزا اسمعیل مستوفی

میرزا اسمعیل مستوفی تاسال ۱۲۶۹ در قید حیات‌بود ودر اواسط این سال بدرود زندگی‌گفت، چون تاریخ ولادتش بدرستی معلوم نیست سن حقیقی اومجهول است ولی مسلماً کمتر ازنود وپنج‌سال قمری نداشته است، زیرا چنانکه درجای خود نوشته‌ام در۱۱۹۳ هنگام آمدن آقا محمد خان برای بندوبست با رؤسای ایل قاجار، میرزا اسمعیل پیشکار یکی ازخوانین ایل قاجار والبته‌کمتر ازبیست‌سال نداشته وبنا براین نود وپنج سال‌حداقل سن اوست. ناصرالدین‌شاه‌درموقع فوت برادرم‌میرزا محمودوزیر، که بازماندگان‌خانواده علی‌الرسم بحضورش رفته بودند پس ازتحقیق از سن میرزا محمود و پدرش حاجی میرزا نصرالله گفته بوده است که: «اگر چه حاجی‌میرزا نصرالله هشتاد وسه‌سال عمرکرده‌وبدسنی نداشته ولی بپدرش که درحدود نود وپنج سال عمر کرده نرسیده‌است» میرزا اسمعیل‌تاآخر عمرش‌همیشه‌درموارد رسمی حاضرمیشده‌است. ناصرالدین شاه درهمین‌روز گفته است که: «جد اعلای شما برای من خیلی کتابچه (دستورالعمل) خوانده است» معلوم میشود که‌سواری هاو بیابان‌گردیهای ایام سلطنت‌آقا محمدخان که دراوقات جوانی اوبوده است، ساختمان اورا قوی ومحکم، وبی‌آلایشی زندگانی‌صحت او را حفظ‌کرده بوده است که باداشتن نودوچند سال میتوانسته است بوظائف رسمی‌کار خود قیام نماید. اگرصحیح باشدکه طول عمر هم میراث میرسد در میان اولاد ونوه نبیره‌های میرزا اسمعیل پنج شش نفری بوده‌اندکه سن آنها ازهشتادگذشته ویکی ازآنها فاطمه خانم دخترش که مادر پدرآقای عبدالعظیم‌قریب است، ازنود سال هم بیشترعمر کرد وتا نزدیک‌فوتش صحیح‌المزاج بود.

دراینوقت مرسوم بوده است مشاغل دولتی پدر را بدون تقسیم به‌پسر ارشدمیداده‌اند که او ازباقی خانواده سرپرستی کند وشاخص خانواده باشد بنابراین مشاغل‌میرزا اسمعیل حق میرزا نصرالله بود. گذشته ازاین، سررشته داری این پسرازاستیفای پدر وسابقه اطلاع و عمل اوکه همه‌کس اورا ثانی پدرش میشناخت اورا بربرادرهای دیگر مقدم میداشت. ولی برای میرزا حسن که داماد خواهرصدراعظم هم بود باید فکرکاری بکنند سیاست مالی صدراعظم اقتضا کرد که تا پیش آمدن محل مناسبی برای میرزا حسن، کار میرزا نصرالله رسمی نشود و پنج شش ماهی میرزا نصرالله مثل زمان پدرش بدون اینکه رسماً مستوفی باشدکارهای استیفائی پدرش را اداره میکرده است.

پدرم جانشین جدم شد

شاه دراواخر ۱۲۶۹ سفری بسلطانیه کرد، میرزا نصرالله ومیرزا حسن هردو در این سفر همراه بوده‌اند. دراین سفر بودکه موقع انداختن میرزاحسن خان، برادر امیر نظام، از پیشکاری مالیهٔ آذربایجان هم برای صدراعظم بدست آمد و همانطور که در سال قبل اورا ازشغل ریاست قشون‌آذربایجان ولقب وزیرنظامی انداخته و این شغل ولقب را ببرادرخود میرزا فضل‌الله‌داده بود، دراینوقت هم اورا ازپیشکاری مالیهٔ‌آذربایجان معزول وبالمره خانه نشین‌کرده واین‌کاراورا هم بمیرزا حسن پسردویم میرزا اسمعیل که میدانیم داماد خواهر صدراعظم بود دادند و میرزا حسن را بلقب خانی هم ملقب کردند تا بقول ناصرالدین‌شاه این میرزا حسنخان بجای‌آن میرزا حسنخان باشد. جانشینی میرزا نصرالله از پدرش هم رسمی وبرای‌کار هردوبرادرفرمان صادر شد.

من به‌تالار صف سلام لقانطه که درجلوخان مجلس‌واقع‌است خیلی رفته‌ام همیشه‌فکر-میکردم چه شده است که درضمن مستوفیها تصویرپدروجدم که همیشه مقدم برهمهٔ مستوفیها بوده‌اند وهمچنین ازپدروجد خانوادهٔ مستوفی الممالك دراین صف سلام تصویری نیست. نبودن تصویر میرزا نصرالله یا میرزا اسمعیل باین جهت بوده که طرح این صف سلام را جناب صدراعظم در اوائل صدارتش ریخته وتاریخ آن با همین موقع ایام فترت یعنی فوت میرزا اسمعیل تارسمی شدن استیفای میرزا نصرالله مطابق بوده است و دلیل این گفته هم اینست‌که ولیعهد دراین صف سلام معین‌الدین میرزا طفل صغیری است‌که بعد ازرسمی شدن ولیعهدیش وفات‌کرده وتاریخ فوت اوسال ۱۲۷۳ بوده است.

اما نبودن نماینده‌ای ازخانوادهٔ مستوفی‌الممالك جهت دیگری دارد وآن اینست‌که بعد ازمیرزا حسن پسرش میرزا یوسف‌درسلطنت محمد شاه (۱۲۶۱) مستوفی الممالك شد، ولی میرزا آقاخان که میخواست درتمام کارها نماینده از خود داشته باشد میرزا کاظم خان پسرش را بلقب نظام الملکی که بعد از خواجه نظام الملك وزیر ملکشاه سلجوقی بکسی داده نشده بود ملقب واورا درحقیقت وزیر مالیهٔ‌کشور کرد و وزارت لشکررا بمیرزا داود خان پسر دیگرش محول داشت، و میرزا یوسف مستوفی‌الممالك دراین اوقات در آشتیان عراق قصبهٔ مسقط‌الرأس اجدادی خود رفته انزوا اختیارکرده بود.

دستمال کاغذ میرزا نصرالله بوی محرری میدهد

میرزاآقاخان خیلی اهل تظاهر بوده و بهمین واسطه باشخاصی که اهل تملق نبوده و سنگی در ترازوی این خرده کاریهای او نمیگذاشته اند روی خوشی نشان نمیداده و لامحاله بمتلکهای خود عدم علاقه خویش را بآنها ظاهرمیکرده است. چون درمیرزا نصرالله رُکّی، که ازاعتماد بعمل واطلاع وبصیرت حاصل میشود، سراغ کرده میگفته است: «هنوزهم دستمال کاغذ میرزا نصرالله بوی محرری میدهد.»، ولی میرزانصرالله، با داشتن ثبت اول وسررشته شصت هفتاد ساله، بندی باین متلکهای «صدر اعظم دولت علیهٔ ایران اعتمادالدوله میرزاآقاخان» که دردور یك شیروخورشید سجع مهر اوبوده است نبسته وکارخود را میکرده است.

رنود باین خرده کاریهای صدر اعظم میخندیدند وجواب متلکهای او را بهاشعاری که دردهنها میانداختند میدادند. مثلا این رباعی فکاهی را من درزمان طفولیت باوجود گذشتن بیست سی سال از تاریخ این دوره آنقدر شنیدهام که هنوز هم در حافظهام باقی مانده است:

من نوریم و سرشت من از نور است ‌‌‌‌‌ در نور و کجور نام من مشهور است

داماد شهنشاه نظام الملکم ‌‌‌‌‌ اما چکنم؟ فزرت من قمصور است

در موردیکه میرزاآقاخان یکی ازاقوام خود را بتفتیش کاریکی دیگر ازآنها مأمور کرده است، گویندهای عمل را عمل شاه وانمود کرده ودرجواب معترض کنایهٔ با مزهای از قول شاه سروده وگفته است:

تبسم کرد شاه و گفت با او ‌‌‌‌‌ کهآنچه من بدانم تو ندانی

شغال بیشهٔ مازندران را ‌‌‌‌‌ نگیرد جز سگ مازندرانی

مأموریت عباسقلیخان سیف الملك به پطرزبورغ

میدانیم که این روزها مصادف با جنگ کریمه وشکست روسها در سباستپول از دول عثمانی وانگلیس وفرانسه و اطریش وساردنی و فوت نیکلای اول امپراطور روس بوده است. الکساندر دوم که بجای پدرنشست، علی الرسم، سفیر کبیری برای اعلان سلطنتش بدربار ناصرالدین شاه فرستاد. لازم بود در جواب سفیری از طرف ایران بدربار پطرزبورغ روانه شود. جناب صدر اعظم موقع را برای ترقی یکی از قوم و خویشهای عوام بیسواد خود مناسب دانسته عباسقلی خان سرتیپ را بلقب سیف الملکی ملقب و رتبهٔ او را بمیرپنجی بالا برده بایکمشت حمایل ونشان وخرت وپرت بسمت سفارت کبری برای این کار مأمور کرده است.

پخت وپز سفیر کبیر

از این جناب سفیر کبیر قصههای (آنکدتها) عجیب مشهوراست. از جمله میگویند در سفارت خانه بتوسط آشپز مخصوص خود انگشت پیچ پخته ومیخواسته است برای امپراطریس هدیه بفرستد. چون درموقع کشیدن دست پخت آشپز جناب سفیر کبیر، ظرف دیگری جز ظرف زیر تختخواب

دم دست نبوده است محتویات دیگ را درهمان ظرف (البته بعد از تطهیرشرعی) خالی میکنند ، فرداکه مهماندار باحوال پرسی سیف‌الملك میآید جناب سفیر کبیر که میخواسته است اورا ازاین فکر بکرخود مسبوق کند امرداده است شاهکارآشپزخود را با همان ظرف کذائی از نظر مهماندار بگذرانند که اگر وساطت و مترجمی نظرآقا در کار نمیآمد این فضاحت علنی میشد .

خان چه می کند؟ خان می‌چشد!

در شبی که دردربار ضیافتی به‌افتخار سفیر کبیر میدادند پیشخدمت یکی دوسه رنگ‌بستنی درسینی جلواوبرده است، جناب سفیر کبیر قبل از انتخاب با انگشت از یکی دوتای آنها مقداری برداشته بدهن میگذارد، بیچاره نظرآقا که نزدیك او بوده حقا بااضطراب عجیبی میگوید : « خان ! برای رضای خدا ! چه میکنید ؟ » عباسقلی خان بدون این که سر بلند کند گفته است : «پسرك نادان‌خان چه میکند ؟ خان می‌چشد ! »

باگاژزیاد سفیر کبیر

میدانیم درآنوقت هنوزراه‌آهن درروسیه نبوده وباید باگاژسفارت کبری را با چرخهای اسبی حمل کنند . جناب سفیر کبیر اینقدر خرد وریز بی‌مصرف ، حتی شمعهای نیم سوخته، همراه داشته است که مهماندار پیشنهادکرده است اینها را درآنجا بگذراند و در سرحد ازهمین جنس بهتر و کاملترش را تحویل میدهیم[۱]. عجب اینجاست که با وجود این هنر نمائیها باز هم جناب سفیر کبیر در مراجعت بموجب پیشنهاد جناب صدر اعظم بترفیع رتبه و مقام و به‌تمثال همایون نائل شده‌اند .

ولی رندهای تهران چکامه حماسه مانند از قول خود سفیر کبیرُ ساخته ، عملیات او را تشریح و در افواه منتشر کردند . یکی از اشعار آن که در جوانی شنیده ودرنظر دارم شعر ذیلست .

زدم آرقی ، همچو آوای کوس   بروی زن امپراطور روس [۲]

امتیازات اعطائی بصدر اعظم و کس وکارش

خود صدراعظم هم‌هرروز به‌امتیاز خاصی سرفرازمیشد یکروزعصای مرصع میگرفت و روز دیگرجبهٔ حاشیه مروارید،چیزی نمیگذشت که بقلمدان مرصع سربلند میگردید وپس ازچندی بندکاغذ شرابه مروارید باو اعطا میشد . همینکه هیچ امتیاز مادی تازه‌ای باقی نماند برتبه امیرنویانی ؟ (ریاست صدهزارقشون) نائل وبالاخره بمقام‌آلتس ؟ مفتخر ومباهی گشت [۳] .

۱ــ تمام اینها وچیزهائی ازاین مضحکتر گفته‌های نظرآقااست‌که اواخردوره ناصرالدین شاه وزیرمختارایران درپاریس بوده‌است.

۲ــ این شعر گفته عبدالحسین خان پسرخان باباخان قاجار معروف به (کفری) جد آقای رادسراَست . شاید نسخه تمام این چکامه درنزد شخص مزبورامروزهم موجود باشد .

۳ــ معلوم میشود این‌لقب‌که ارفع‌الدوله وحتی علاءالسلطنه هم بان مفتخرومباهی شده‌اند ازمخترعات میرزاآقاخان بوده است .

وقایع اتفاقیه (روزنامه) را که امیرنظام برای انتشار کارهای بزرگی که میکرده تأسیس نموده بود اول شخص مملکت ایران جناب آلتس صدراعظم دولت علیه‌اعتمادالدوله میرزا آقاخان امیرنویان، از القاب وامتیازات التفاتی شاه باووکس وکارش پرمیکرد. در این دوره در هرشمارهٔ این روزنامه که هفته‌ای یکبارمنتشر میشد لامحاله یکی دو سه‌فقره ازاین افتخارات و امتیازات مندرج بود . مثلا مأموریت عباسقلیخان سیف‌الملك بدربار پطرزبورغ وامتیازاتی که قبل از این سفر باوداده شده و ورود او به‌تبریز وطرز پذیرائی او درسرحد و در دربار روس و مراجعت و ورود بسرحد ایران و تبریز و پس از ورود بپایتخت شرفیابی والتفاتهائی که شاه باو کرده است هریك فصلی درروزنامه دارد که‌هردو سه شماره یکبار تجدید ذکری ازاو میشود. شاه البته بشوهرخواهر وپسر صدراعظم خود عطایای خصوصی، ازقبیل شال ویا انگشتر یاخرقه و لباده و غیر ، میکرده است. اینها چیزهائی‌نیست که درروزنامه نوشته شود.ولی‌جناب اول شخص مملکت‌ایران که نظام‌الملك رادوم شخص‌ومیرزا داودخان را هم سوم شخص میخواند چنین صلاح دیده‌بود که تمام این جزئیات در روزنامه نوشته شود زیرا مایهٔ افتخاری جزاینها نداشت.

بی‌انضباطی کارها

نوکرها یا باصطلاح امروز مستخدمین وکارمندان درجه دوم وسوم وچهارم کشورهم همین که دیدند درمقامات عالیه دربچه پاشنه می گرددهمین رویه‌را اتخاذکردند. برای‌هر مأموریت که بآنهارجوع میشد تقاضای ترفیع میکردندواگربرحسب تصادف‌کاری هم درمأموریت‌خود صورت‌میدادند درمراجعت که حقاً میبایست بامتیاز مفتخر شوند. ولی اکثرچون بازپرسی درکار نبود ، کاری هم انجام نمیگرفت والتفات پیشرس ومساعده‌ای که دولت درباره آنها مبذول داشته بود هدر میرفت بحدیکه شاه هم ازاین وضع تنگ آمد و دستخطی بجناب صدراعظم نوشت ودرآن ازاینوضع شکوه وقدغن کردکه من بعد اشخاصی که بمأموریت میروند نباید قبل‌از تقدیم خدمت تقاضای ترفیع مقام و اضافه حقوق بنماید . از لحن این دستخط پیداست که مقصود شاه اصلاح رویهٔ صدراعظم است نه جلوگیری تقاضای سایرین .

قتل خان خیوه

بعد از امیرنظام سهل‌انگاریهای میرزا آقاخان صدراعظم، خان‌خیوه را بخیال استقلال انداخت و تاخت و تاز هـای ترکمنها بحدود خراسان و استراباد و حتی زدن قافلهٔ زوار مشهد در بین میامی ومزینان که وصل بصحرای ترکمان‌است تجدید شد وازسمت خراسان‌اول به‌مرو حمله کردند ویکی دوبار مرو دست بدست گشت. میرزا آقاخان که استفادهٔ ازحال،مجالی که بفکرآینده بیفتد برای اوباقی نمیگذاشت اهمیتی به ازدست‌رفتن مرو نداد. خان خیوه که‌کاررااینطور دید جلوترآمد ویکی دوبار به‌سرخس هم‌حمله کرد وزدوخوردهائی بین رؤسای محلی‌آنجا وترکمنها درگرفت.

شاهزاده فریدون میرزا فرمانفرما والی خراسان، همینکه شنید خان خیوه‌باجمعیت زیادی قصد حمله وتسخیر سرخس را دارد قریب دو هزار سوار وپیاده به‌آق دربند فرستاد وخود با چند فوج وتوپخانه ازدنبال آنها رهسپار شد وبقشون پیش قراول امرداد برای

نجات سرخس عجله کنند زیرا خان خیوه باعدهٔ خود باین محل نزدیك شده بود .
بین سوارهای محلی وسوارهای خان‌خیوه جنگ تازه شروع شده بود که پیش‌قراول قشون فرمانفرمارسید. جنگ‌سختی میان طرفین درگرفت ترکمنها که عدهٔ آنها راچهل‌هزار نفر نوشته‌اند شکست خوردند وخان خود را، بالای تپه‌ای که در دوهزار قدمی دیوار شهر واقع بود با چادر ودستگاهش واگذاشتندوفرار کردند. خان براسب‌یراق‌جواهرخود قرار گرفت ومیخواست بقشون خود ملحق شود ولی قشون فاتح مجالش نداده خود با سی چهل نفراز وجوه سرکردگان که در حول وحوشش بودندکشته شدند وسرهای‌آنها را به‌تهران فرستادند (۱۲۷۱). میرزا محمدعلی سروش اصفهانی در روزسلام تهنیت این فتح، قصیدهٔ غرای خود را که بمنزلهٔ فتح نامهٔ این پیشرفت بود خواند:

افسر خوارزمشه که سود بکیوان — با سرش آمد بدین مبارك ایوان

بعد ازاین‌فتح که درحقیقت برحسب تصادف اتفاق افتاد هرکس بجای میرزاآقاخان بود قشونی بسمت خیوه میفرستاد و حکومت این خانهای ازبك را درخیوه و کلیه‌اورگنج لغو میکرد و حدودکشور را برود جیحون که سرحد طبیعی ایرانست میرساند. ولی جناب صدراعظم فقط‌کاری که کرد یك مشت‌امتیاز ونشان ورتبه وشال کرمانی وکشمیری، بین‌رؤساء وسرکردگان قشون پخش‌کرد.

شعر سروش بسیار زیباست ولی فتح تمام خیوه وکندن ریشه این خار از پیش پای مردم البته ازآن زیباتر بود.

اما جناب صدر اعظم بااین‌که امیرنویان هم بود این‌کار را برای روسها گذاشت که آنها شر این یك‌مشت صحراگرد غارتگر را از سرمردم بکنند وخود را در شمال شرق‌هم همسایه ایران‌کنند.

یاغی شدن افغانها ازایران

میدانیم کمپانی نیمه دولتی و نیمه تجارتی انگلیس از مدتی پیش ابتدا بعنوان‌تجارت‌وبقصد تصرف درهندوستان رحل‌اقامت‌افکنده بوسیلهٔ تولید خصومت بین‌راجه‌ها وامیرهای آنجا بدون جنگ‌وفتح مهمی، تمام قسمتهای عمدهٔاین‌کشور زرخیز را تصرف‌کرده‌است.
این‌کمپانی بااینکه تجارتی بود برای حفظ خود، قشون بومی با سرکردگان و افسران انگلیسی وکشتی‌جنگی ولوازم‌یك دولت را فراهم کرده‌بود.دولت انگلیس‌هم‌ازآن‌پشتیبانی وکارهای خارجی آنرا عهده میکرد وازعایدی کمپانی سهم مهمی میبرد وبدون اینکه‌رسماً هندوستان جزو انگلستان باشد ازفوائد مادی ومعنوی این استعمار که بوسیلهٔ کمپانی‌بعمل میآمد برخوردار میگردید ودرعوض احتیاجات مادی ومعنوی آنرا ازحیث مهمات‌وکشتی جنگی ومذاکرهٔ باهمسایگان برمیآورد. سرجان ملکم که درعهد فتحعلیشاه به‌ایران‌آمده نمایندهٔ همین‌کمپانی بوده‌است. باسوابق فتوحات تاریخی ایران، بخصوص نادرشاه افشار درهندوستان، همسایگی دیوار بدیوار این دوکشور با یکدیگر برای کمپانی بسیار مضر وممکن بود ایرانیان را که همیشه «یك شبه ره یك ساله میروند[۱]» روزی بفکر هندوستان

۱ــ شکرشکن شوند همه طوطیان هند — زین قند پارسی‌که به بنگاله میرود
طی زمان ببین و مکان در سلوك شعر — کاین طفل یکشبه ره یکساله میرود

بیندازد وبساط کمپانی را درهم پیچد. اگر بین ایران وهندوستان یك دولت نیمه مستقل کوچکتری بوجود آید وبین‌این دولت ودولت ایران نقاروضدیت ایجادشود، کمپانی‌باخیال فارغ باقی هندوستان را بلع میکند وآنچه تاکنون وارد معده‌کرده است بآسانی تحلیل خواهد برد.

افغانستان از هرحیث برای این مقصود مناسب بود. اگر انگلیسها بتوانند بین‌امراء آنجا تفرقه بیندازند ویکی ازآنها را شاخص کنند وازآنهایك دولت نیمه مستقلی بسازند وضمناً آنها راازدولت ایران بری نمایند وتحت‌امرخود بیاورند بمقصود خودرسیده‌اند.

دراین وقت افغانستان دارای‌سه مرکزبود یکی قندهاردرتحت حکومت کهندل‌خان، دیگری‌کابل تحت امارت امیر دوست محمدخان، سومی هرات تحت امیری یارمحمدخان. این آخری‌دراین اواخرکارهای‌سفیهانه‌کرد وشاهزاده محمدیوسف‌که درمشهد بودبه‌هرات رفت وبارضایت وجوه اهالی وتصویب دولت ایران، بجای اومستقرگشت. ولی‌محمد یوسف هم بعد از استقرار بحکومت کارهای ناشایسته‌ای مثل کشتن یارمحمدخان ودوخواهرومادر او مرتکب شدکه‌مردم از اوهم بری شدند.

ازطرف دیگر کهندل خان امیر قندهار دار فانیرا بدرود کرد. امیر دوست محمد خان بتحریك انگلیسها که وعدهٔ امارت‌کلیهٔ افغانستان را باو داده بودند بعنوان پُرسه از بازماندگان اوبه‌قندهار رفت وبمجرد ورود باعدهٔ زیادی که‌همراه خودآورده بود دروازه‌ها وجاهای مهم شهر را تصرف نمود ودرقندهار رحل اقامت افکند.

بازماندگان کهندل خان شکوه این تعدی را بایران بردند. میرزا آقا خان فقط کاری‌که‌کرد یك لقب مظفرالدوله به‌پسر کهندل خان اعطا کرده وشاید نامهٔ ملامت‌آمیزی‌هم به‌امیردوست محمد خان نوشت ولی امیردوست‌محمد خان‌که ازطرف انگلیسها تقویت‌میشد بندی باین‌نامه ولقب حریف وملامت صدراعظم‌نسبت بخود نبست‌سهل است، باامیران هرات نیزهمدست شد واین قسمت هم‌مورد تهدید واقع گردید.

فتح هرات

دولت ایران دانست که‌کار افغانستان باین آسانی و با اعطای لقب ونوشتن نامه سروسامان نخواهدگرفت، شاهزاده حسام‌السلطنه را والی خراسان‌کرد. والی جدید سامخان را باهزار و پانصد نفر برای کمك شاهزاده محمد یوسف، به‌هرات فرستاد ولی امیردوست محمدخان شاهزاده‌محمد یوسف وسران افاغنه هرات را باخود همدست کرده بود. هراتی‌ها ازورود سامخان به‌ارك حکومتی مانع شدند سهل‌است، درخارج شهرهم اورا تهدیدکردند.

شاهزاده حسام‌السلطنه قوای موجود خراسان و نیروهائی که از مرکز رسیده بود برداشت و بعد ازیکی دوفقره زد وخوردهای فاتحانه به‌پشت هرات رسید. افغانها بخصوص شاهزاده محمد یوسف وعیسی خان یك چند شاهزاده را بوعدهٔ گشودن دروازه های خویش معطل کردند وبرعده و عُدهٔ خود افزودند. حسام‌السلطنه همینکه از حیلهٔ آنها با خبر شد قشون خود راکه برحسب قراردادگشودن قلعه، از ظاهر هرات عقب کشیده بود مجدداً

به‌پشت دیوار شهر آورد و جنگ شروع شد . افغانها مجبور شدند شهر را بتصرف او بدهند (۱۲۷۳) .

حسام‌السلطنه فاتحانه وارد هرات شد. درمساجد و مجامع خطبه باسم شاه خواندند وسکه باسم‌اوزدند. شاهزاده محمدیوسف به‌تهران فرستاده شد. شاه بتصویب وخواهش صدراعظم از تقصیر اوگذشت ولی ورثهٔ یارمحمدخان ظهیرالدوله بمناسبت قتلهائیکه محمد یوسف از آن خانواده کرده بود قصاص خواستند وحقا اعدام شد .

دولت ایران بعداز فتح هرات میبایست بلافاصله بسمت قوای امیردوست محمد خان قشون بکشد واورا از قندهار بیرون وازحکومت کابل معزول کند وانگلیسها را باکار تمام شده مواجه نماید ولی مثل واقعهٔ خان خیوه خود را مشغول برخورداری از لذت این فتح کرده بموجب عادت خود مقداری نشان و امتیاز برای رؤسای قشون فاتح فرستاد . شاید تصورمیکرد که امیردوست محمدخان خود از دراستیمان درآید وکار افغانستان بوضع‌سابق خود برگردد .

حملهٔ انگلیسها بسواحل خلیج فارس

دراوائل ربیع‌الثانی ۱۲۷۳ یعنی یکماه‌پس‌ازفتح هرات سفیرانگلیس تهران را ترک گفت وچند کشتی انگلیسی بوشهررا بمباران‌وعده‌ای در ساحل پیاده شدند وبداخله کشور پیش آمدند[1] یکماه بعدهم در اوائل جمادی‌الاول در سمت محمره همین عمل را مجری‌داشتند .

۱ــ دولت ایران دربوشهر عده‌کمی سرباز وسوارمحلی ساخلو داشت وچون غافلگیر شده بود عده و عُده آنها بآن اندازه نبود که جلوانگلیسها مقاومت‌نمایند. برای‌این‌عقب‌نشینی یافرار قصه‌های مضحك دردهنها افتاده بود که من درجوانی آنها راشنیده‌ام دراینجا بعضی ازآنها رابرای تفریح نقل‌میکنم یکی‌ازفراریها سرتیپ فوج کزاز اراك‌بوده است که من ازبردن اسم اوباحترام بازماندگان خود داری میکنم . گلوله توپهای انگلیسیها که بدرقه فراریان میشده البته ابتدا صدای احتراق باروت و بعد صدای‌گلوله‌که هوا را میشکافته بسمع فراریان میرسانده است. خان سرتیپ‌که تاآنوقت صدای‌گلوله توپ را نشنیده بوده است از یکی ازهمراهان میپرسدکه این چه صدا است این شخص‌که مردظریفی بوده‌گفته صدای توپ انگلیس است ومیگوید اهی ... کزازی. خان سرتیپ بالهجه فراهانی میگوید:«این پی‌یر پی‌یرسگ اسم منواز‌کجا یادگرفته.» (این پدر- پدر سگ اسم مرا ازکجا میداند.)

ونیز میگفتند یکی ازروسای سوارهای شیرازی‌ازفرط عجله قشخون اسبش را نبسته‌سوار شده وبتاخت فرارمیکرده قشخون یابو به پشت‌کمرش میخورده این خان سرکرده تصور میکرده کسی عقب اواست ومیخواهد اورا اسیر کند وبند کمند اواست‌که به‌پشتش میخورد فریاد میکرده : « سوار امان !! سوار امان !!» نوکرش که عقبش بوده میگوید: « آقا سوار نیست قشخون است میگوید:« قشخون بیك امان!! قشخون بیك امان!!». بازهم میگفتند یکی ازاین سوارهاکه‌اسب سمندی داشته‌که خیلی آنرا عزیز میداشته است وقتی میخواسته است اسبش را دهنه‌کند اشتباهاً دهنه را بجای قشخون بکارانداخته ولی البته زیر دم اسب‌که محل قشخون است جائی نبوده است که دهنه بآن‌گیر کند. سوارپس ازچند بار تکرار عمل، اسب را نوازش‌کرده میگوید :«سمن‌جان دندانهایت ازترس‌کلید شده بجای خود، دیگرکاکلت چرا اینقدر درازشده است؟..» ایرانی شاعر است هرجا اتفاق فوق‌العاده‌ای بیفتد بنظم یانثرمتلك خود را برضد اشخاص قاصریامقصرمیگوید ودر دهنها میاندازد تالامحاله دق دلی خالی‌کرده باشد .

مذاکرات صلح

دولت ایران برای فرخ خان غفاری امین الملك که ازطرف دولت مأمور سفارت کبرای فوق‌العاده در دربار ناپلئون سوم امپراطور فرانسه بود اختیاراتی فرستادکه باانگلیسها صلح کند. با وساطت ناپلئون امپراطور فرانسه برای بارن کارولی سفیر کبیر انگلیس در پاریس هم اختیاراتی فرستاده شد. مذاکره بین فرخ خان وسفیرمزبور شروع گردید. فرخ‌خان بتعهد نامه سال ۱۲۲۹ ایران وانگلیس متمسك بود وطرفداری انگلیس راازافغانستان‌حقاً بیوجه میدانست. انگلیسها که همیشه عهود را فدای منافع میکنند بحرف حساب او وقعی ننهاده بعد ازیك هفته، مذاکره بین طرفین قطع شد. فرخ‌خان البته بدستور مرکزاز راه ناچاری حاضر بود از فتح هرات صرف‌نظر کند وتقاضای انگلیسها را درواگذاری حق سیادت ایران در افغانستان برآورد ولی این‌بار سفیرکبیر انگلیس حتی برای مذاکره هم حاضر نشد.

دریغ از بی خبری

دراین ضمن شورشی درهندوستان برپاشد. افراد سپاهی ، افسران انگلیسی کمپانی راکشتند وبشورشیان ملحق شدند و تمام مراکز کمپانی را بتصرف درآوردند. شك نیست که اگر دولت ایران از این قضایا باخبر بود باداشتن قوه درهرات واوراق‌شدن بساط کمپانی درهندوستان، مطیع‌کردن دوست محمدخان سهل است حمله به‌پنجاب هم برای اوکارمشکلی نبود زیراگذشته از قوای حاضر هرات وخراسان وقوائی که ازسایرجاها بکمك قشون هرات میفرستاد، در کمال سهولت ممکن بود ازافغانها که اکثر رؤسای آنها مطیع دولت ایران بودند عده‌ای تجهیز کرده لامحاله مخمصهٔ بزرگی برای انگلیسها فـراهم و تلافی بد عهدی آنها را بیرون آورد .

عقد صلح

فرخ‌خان از قضایا بی‌خبر بود وباکمال تعجب دیدکه‌سفیرانگلیس که تاروز قبل رونشان نمی‌داد وازمذاکره خودداری میکرداظهار میل بتجدید مذاکره مینماید. خلاصه، عهدنامه بین‌طرفین منعقدشده و درآن دولت ایران متعهدگردید هرات را تخلیه کند ودرآینده‌برای خود هیچگونه‌حقی درکلیهٔ افغانستان قائل نشود و هیچگونه علامت و نشانهٔ انقیادی از قبیل خطبه و سکه در هرات و افغانستان نخواهد در عوض انگلیسها هم بوشهر و محمره را تخلیه‌کنند . دولت انگلیس در این عهدنامه برای اتباع خود حق دولت‌کاملةالوداد، همان حقی راکه دولت ایران بعد از شکست از روسیه برای اتباع این دولت درعهدنامهٔ صلح ترکمن‌چای‌تصدیق کرده بود ، در ضمن دو سه کلمه گنجاند و مقدمات رقابت این دو دولت در ایران‌کاملا مهیاگردید .

توگرو بردی اگر جفت واگرطاق آید

بعد ازمنتشر شدن‌خبرشورش هنددرایران، حسام‌السلطنه بصدراعظم نوشت که عبث وحشت‌کرده و باین شکست سیاسی راضی شده‌اند . تسخیرافغانستان‌حتی کمك‌رساندن به‌هندوستان، بیرون کردن‌انگلیسها از بوشهر با اوضاعی‌که برای آن‌ها در هندوستان پیش آمده است کارمشکلی نیست وخود داوطلب انجام این خدمت‌گردید. ولی صدراعظم درجواب ، پس از تحسین زیاد از زحمات شاهزاده، نامهٔ خود راباین نیم شعر سعدی «توگرو بردی اگرجفت

واگر طاق آید» ختم کرد. پیشنهادهای شاهزاده عملی وموقع استفاده بزرگی برای ایران رسیده بود منتهی صدراعظم و صاحب اختیاری مانند امیر نظام لازم داشت که جایش خالی بود ۱.

نتیجهٔ تأسیسات فرهنگی مرحوم امیر نظام

ناصرالدین شاه در پیشرفت مدرسهٔ دارالفنون بذل جهد مینمود و سالی یکی دوبار ، خود بشخصه ، بمدرسه میرفت و شاگرد و استاد را ببذل انعام و خلعت و رتبه و درجه تشویق میکرد و بعضی از فارغ‌التحصیلها راکه از خود لیاقتی بروز داده بودند برای تکمیل تحصیلات باروپا میفرستاد .

طبیب‌هائیکه ازاین دانشگاه بیرون‌آمده بودند، بهترین اطبای دوره‌های بعد شدند. در سایر شعب علمی هم ترقی محسوسی نمایان گشت ؛ مخصوصاً در فنون نظام ، احتیاج بمشاق اروپائی که برای تعلیم‌افواج جدید لازم بود مرتفع گردید . میرزا کاظم شیمی، علیخان ناظم‌العلوم ، میرزا علینقیخان حکیم‌الممالك ، میرزا عبدالغفار نجم‌الملك ، محمد حسنخان اعتمادالسلطنه پسر حاجی علیخان مقدم و عدهٔ زیاد دیگر از تربیت یافتگان ایندوره هستند. خلاصه اینکه تخم علوم جدید که بواسطهٔ این تأسیس مرحوم امیر نظام کاشته شده بود میوه‌های خود را بارآورد. انصاف را باید گفت که تا علیقلی میرزا اعتضاد-السلطنه پسر فتحعلی شاه زنده و بوزارت علوم و ریاست مدرسهٔ دارالفنون باقی بودکار فرهنگی پیشرفت بسزائی داشت. مواظبت این شاهزادهٔ دانشمند درکار دارالفنون‌ونفوذ او درمزاج شاه ومقام اجتماعی او درنزدعامه، کمك مادی ومعنوی زیاد ببسط دانش وبینش‌در کشور مینمود .

کشیدن تلگراف در ایران

بنای تلگرافخانه در تهران از سال ۱۲۷۴ است که اول رشته سیم امتحان آن بوسیلهٔ معلمین و شاگران دارالفنون بین تلگرافخانه و باغ لاله‌زار دائر و بعد از یکی دو سال بوسیلهٔ علیقلی‌خان پسر رضا قلی خان هدایت ، ناظم سابق مدرسه ، از تهران تا سلطانیه وتبریزتلگراف دائرگردید . این مقدمه سبب شدکه بعدها علیقلی‌خان بلقب مخبرالدوله و وزارت تلگراف نائل‌آید ، همانطورکه ناظمی مدرسهٔ دارالفنون سبب شدکه جعفر قلیخان پسر دیگر رضا قلیخان بعد ازاعتضادالسلطنه رئیس مدرسهٔ دارالفنون وسپس وزیر علوم شود .

۱ــ چندی قبل باستقبال یا مشایعت‌یکی ازمسافرین بمیدان طیاره رفته بودم جناب‌آقای انوشیروان سپهبدی رئیس تشریفات سلطنتی هم بودند بوسیله ایشان شخصی بمن‌معرفی شدآشنای تازه‌گفت‌کتاب شماروی میزپهلوی تختخواب من است اکثر میخوانم ... ولی هر قدر من‌غایبانه بشما ارادت میورزم خانم ازشما بسیارناراضی است. پرسیدم برای چه؟ گفت ازخواجه‌نوریهاست واز انتقادات شما از میرزا آقا خان صدراعظم طبعاً ناراضی میشود . گفتم در عوض خانم،آقای سپهبدی چون من از عبدالحسین خان جد ایشان دفاع کرده‌ام البته از من راضی خواهند شد . تاریخ‌کروکور است. تاریخ نویس همینقدر که غرضی بخرج‌ندهد وظیفه خود را اداکرده است . تاریخ آئینه تمام نمای جامعه است تاریخ نویس آئینه ساز است بر او ایرادی نیست و منهم با مرحوم میرزا آقاخان معاصر نبوده‌ام‌که غرضی با او داشته باشم .

آثار صادرات میرزا آقاخان برنج صدری و کلاه خراسانی

شاه خیلی مایل است برای ترقی کشور کارهائی بکند ولی بدست کی ؟ و با کمك کی؟ البته صدراعظم ! ولی میرزا آقاخان اهل تجدد نیست حتی پسرها و نواده‌های خود را هم اگر بدارالفنون میفرستد برای تظاهر است وابداً حاضر نیست کشور را برای وضع تازه حاضر کند و بوسیلهٔ تأسیسات دولتی ملت را رو بترقی ببرد فقط کاری که در عهد او اتفاق افتاده و شاید باصرار شاه هم بوده کوتاه کردن کلاه افسران نظامی است که کلاههای آنهارا باکلاه کشوریها متمایز کرد و کلاه دو رویهٔ خراسانی راکه بطول یکچارك بیشتر نباشد برای آنها حتمی نموده‌اند. همچنین‌در عده‌ای‌که نظامیها، از افراد تحت امرخویش جلو خود میانداخته‌اند تحدیدی قائل شده ونیز درچادرهائی‌که باید در اردو داشته باشند مقرراتی وضع و عباسقلی‌خان سیف‌الملك مأمور اجرای اینکار شده است.

درکار فلاحت‌هم، تخم برنجی ازهندوستان آورده ودراملاك خود درمازندران‌کاشته که چون با آب وهوای ایران سازگار بوده است خود بخود ترقی‌کرده و امروز هم اسم صدری روی آن برنج باقیمانده است.

عزل میرزاآقاخان

شاه که ازگشادبازیهای صدراعظمش تنگ آمده بود شروع بتجزیهٔ کارها وکوچك‌کردن‌کار صدارت نمود. اول ازنظام شروع‌کرد و عزیزخان مکری سردارکل را درکارقشون مسئول قرارداد و جلو یك قسمت ازگشادبازیهای صدراعظم راگرفت . در دستخطی‌که در ۱۲۷۱ صادر شده است شاه شکوهٔ بیحسابی ازبی‌نظمی قشون ونرسیدن حقوق افرادکرده وبالاخره امر باستقلال سردارکل درامور لشکری داده است.

درکارهای فرهنگی‌هم چنانکه نوشتم علیقلی میرزارا بدون اسم بوزارت علوم‌برقرار کرد. میرزاسعیدخان را هم بالقب‌مؤتمن‌الملکی بوزارت خارجه ترقی داد ٠لی‌کاروزارت کشور(وزارت داخله) همچنان باصدراعظم بود.اماکارمالیه باوجود میرزانصرالله‌ومستوفیان دیگر ازحیف ومیل اساسی مصون بود وصدراعظم باوجود وزارت مالیهٔ نظام‌الملك، پسرش، دراین قسمت نمیتوانست‌گشادبازی‌بکند واگر اضافه‌ای بکسی داده‌میشد فقط بامرودستخط شاه و چون انضباط داشت از افراط وتفریط محفوظ بود.

ولی میرزاآقاخان نمیخواست دست از مداخله‌های خود بکشد و بهرکیفیتی‌که بود استقلال وزرائی راکه ناصرالدین شاه درمقابل او واداشته بود سوسه‌دار مینمود. ازطرف دیگر طرز مسئولیت واستقلال وزراء درکارخودکه درتمام اروپا معمول بود نیز بسمع شاه رسیده واین‌طرز بافکر اوکه میخواست بتمام‌کارها احاطه داشته باشد مناسبتر بود. میرزا محمدخان قاجارکشیکچی‌باشی‌که مردی‌باکفایت وکاردان بود خیال شاه‌رابا وانمودکردن گشادبازیهای صدراعظم قوت داد ودربیستم محرم ۱۲۷۵ دستخط عزل میرزاآقاخان‌وکس وکارش از مقاماتشان صادرگشت . این دستحط شاه نکاتی داردکه ذکر آن طرز عمل این صدراعظم وسبب عزل‌اورا نشان‌میدهد. شاه باو میگوید: «شما ازعهدهٔ خدمات مابرنیامدید

ودراین بین خبط وخطاها (شاید مقصودش ازدست‌دادن ترکستان وافغانستان باشد) اتفاق افتاد و کم کم امور دولت معوق ماند.» بعد از امر بکناره گیری خود وکس وکارش اضافه میکند: «درخانهٔ خودت‌آسوده‌باش درنهایت اطمینان‌وامنیت، ازطرف ما یقیناً بجزالتفات درحق شماها ابداً اقدامی نخواهد شد» مقصودش ازاین جملهٔ آخری اینست که ازعذابی که بسعی تو به امیرنظام چشاندم معاف خواهی بود.

میرزاآقاخان بعد از دریافت دستخط عزل به‌آدران ملکی‌خود درشهریار رفت. میرزا نصرالله مستوفی باهمان شق کمانی ودستمال‌کاغذی که بوی محرری میداد مأمور شد حساب بده وبستان اورا باخزانه تشخیص دهد و معیرالممالك خزانه‌دار و رئیس بیوتات سلطنتی مأمورگشت اثاثیه صدارت مانند شمسه وجبهٔ مرواریددوز وقلمدان وعصای مرصع را ازاو بگیرد. میرزاآقاخان درمحاسبه مبلغی کسرآورد که بعضی ازآنرا نقدپرداخت و در عوض باقی مانده، آدران‌را که دارای عمارات نسبتاً عالی‌بود بدولت واگذاشت. خانم‌عزت‌الدوله خواهرشاه‌هم که هیچوقت این شوهر خود را دوست نمیداشت وقت را غنیمت شمردوخویش را مانند اثاثیهٔ صدارت بطلاق‌ازنظام‌الملك‌رها کردوهمگی در عقردارفرورفتند وخانه‌نشین وبامرشاه دریزد مقیم شدند. حتی لقب‌اعتمادالدوله را هم ازمیرزاآقاخان سلب کرد زیرا می‌بینیم چیزی نمیگذردکه این لقب را بعیسی‌خان والی، حاکم اصفهان میدهند.

اول کابینه وزراء در ایران

شاه دیگر نمیخواهد صدراعظم داشته باشد بلکه مایل است‌کارهارا بین چندنفر وزیر تقسیم کند و هریك را درکار خود مستقل نماید وسروکار آنها را باخود قرار دهد تا از حال رعیت بهتر آگاهی حاصل نماید وضمناً هروقت امرمهمی پیش بیاید شورائی‌ازوزراء تشکیل شده نظر خود رادرآن زمینه اظهارکنند وبعرض برسانند تاامرشاه بآن قوت‌اجرا بدهد ولی درهرحال شاه امضای‌کلیه امور را خود بعهده گرفته است که بدون امر قبلی‌او هیچ‌کاری قابل اجرانباشد. برای اجرای این نظر دستخطی صادرکرده و کارها را بشش قسمت تقسیم وبشرح ذیل هریك را بیکی ازرجال واگذاشت.

۱ ـ وزارت داخله به‌میرزا محمد صادق قائم مقام که امین‌الدوله ملقب شد.

۲ ـ وزارت خارجه به‌میرزا سعید خان که بمؤتمن‌الملك ملقب شده بود.

۳ ـ وزارت جنگ به‌میرزا محمد خان قاجار که به‌سپهسالار ملقب شد.

٤ ـ وزارت مالیه به‌میرزا یوسف پسرمیرزا حسن که‌ازسابق مستوفی‌الممالك بود و دراینوقت درآشتیان میزیست.

٥ ـ وزارت عدلیه به‌عباسقلیخان جوانشیر که به‌معتمدالدوله ملقب شد.

٦ ـ وزارت وظایف و اوقاف به‌میرزا فضل‌الله که نصیرالملك ملقب شد.

این وزارت آخری‌کاری نداشت زیراوظیفه عبارت بود ازحقوقی‌که بعلماء وسادات وارباب استحقاق میدادند وبین این دسته ازحقوق بگیر دولت با سایر طبقات فرقی‌نبود. همانطورکه مستوفیها وصاحب‌دیوان اسامی سایر طبقات را داشتند صورت اسامی این‌طبقه

هم نزد آنها محفوظ بود. اما اوقاف چون دولت در آن وقت درکار وقف هیچگونه مداخله نمیکرد وکارهای موقوفه مابین موقوف علیهم ومتولی حل میگشت حاجتی بوزارت خاص نداشت. چنانکه این وزارتخانه که‌تا قبل از مشروطیت هم وجود داشت همیشه وزارتخانهٔ بیکار بی‌اعضاء وکارمهم آن همان دادن صورت وظیفهٔ علما وسادات بودکه آنهم نه‌جامع بود ونه مانع ومستوفیها هم باین وزارتخانه ومستوفی آن میخندیدند واگراین مستوفی‌یاخود وزیرکه در اواخرخودش‌جای مستوفی مشغول بود میخواست کسر واضافه‌ای درصورت‌سال قبل بگنجاند رد میکردند.

اما برای وزارت لشکر که میرزا آقاخان خیلی بآن اهمیت میداد اصلا وزیر تعیین نکردند و مقرر شد میرزا عنایت‌الله امین‌لشکر مثل سابق‌کارهای دفتر لشکر را تحت امر سپهسالار اداره کند. اساساً وزارت لشکر که‌جز ریاست محاسبات وزارت جنگ‌چیزی‌نبود وزیر لازم نداشت منتهی قدمت‌خدمت میرزا اسدالله‌خان نوری موجب‌تأسیس آن شدوبعدها که‌کاربدست میرزا آقاخان افتادتظاهراواین سنجدرا قبیده بادام کردوبالشکرنویس‌باشی و لشکرنویسان و سررشته‌داران دفتر لشکر وزنك و زنجیری‌که بآن بست جانی بآن داد ووزارتخانه محسوب گشت.

لشکرنویسان هرساله صورت یکنواخت افراد وصاحب‌منصبان افواج را بهر ولایت که باید درآنجا ساخلو باشند بدون اینکه روحشان ازصحت وسقم آنچه مینویسند خبری داشته باشد نوشته نزد مستوفی آن ولایت میفرستادند ومستوفی به خرج آن ولایت منظور میکرد واین‌کار وزارتخانهٔ خاصی‌لازم نداشت. ولی درحکومت استبدادی همانطور که‌تأسیس جدید دیرجای خود را باز میکند ازبین‌بردن تأسیسی هم‌که وجود یافته ومدتی عمر کرده است بواسطهٔ همان طول عمر مشکل است ومثل چمن‌هرزه[۱] هرقدر سر آن را بزنندوآب بآن ندهند بمجرد پیداکردن جزئی رطوبت بهمان قوت سابق خواهد روئید چنانکه در

---

۱ ــ درعراق بآن مرغ و در جاهائی مانند رضائیه و ساوجبلاغ تهران و اسدآبادهمدان وغیره به‌آن‌چاپر میگویند. این همان علف‌هرزی است‌که انگلیسها هرجابخواهند چمن‌مصنوعی ایجادکنند ریشه آن را بخط موازی بافاصله‌کمی زیرخاك مینمایند تا با آب باران بزودی تمام سطح راپرکند. برای‌باغ وباغچه آفت بسیاربدی‌است زیرااگر درباغی وارد شددیگربرانداختن آن باین آسانیها ممکن نیست. دربعضی ازخانه‌ها لای‌بندآجر فرش نظامی حیاط میافتد و تمام حیاط را میگیرد. درمثل است‌که اگر ریشه مرغ در آشیانه لك‌لك چند سال مانده باشد وبر زمین خشك بیفتد فوراً سبز میشود . درروسیه قدیم هرجا برای خط آهن خاك برداری و تونل سرشکافته‌ای ساخته بودند برای اینکه از سرازیری دیواره طرفین خاك نریخته و خط‌آهن راکور نکند ازریشه مرغ چهارخانه‌هائی میانداختند وبعد ازیکسال تمام سطح سراشیب را میگرفت . مرغ‌که‌کلمه مرغزار هم ازآن‌آمده است بهترین اصطلاح برای این علف یا چمن هرز است. ریشه مرغ علوفه بسیار قوی برای چهار پایان است و الاغ مخصوصاً خیلی به آن علاقه داردکه از جو گذشته هیچ‌چیز حتی یونجه را بآن‌کیف نمیخورد. روستائیان‌کاری و فهمیده مرغ را از ریشه در میآورند هم باغ و مزرعه خود را از این آفت نجات میدهند وهم‌برای الاغ خود علوفه خوبی تدارك میکنند .

آتیه باز هم وزارت لشکر با وزیر خاصی زنده میشود و ردیف‌الوزاره‌ای خود را تجدید خواهد کرد.

اما ریاست وزراء البته مشکلی نداشت که یکی از پیرترین همین شش وزیررا سمت ریاست بدهند تا در مواردی که کار مهمی پیش میآید مجلس شورای وزراء را تشکیل کند ولی این تعیین چند وزیر چیز تازه‌ای بود که در تأسیسات ایران سابقه نداشت وممکن بود تصور کنند که رئیس‌الوزراء فعلی باصدراعظم سابق چندان فرقی ندارد و حس جمع‌آوری کار که درطرزاستبداد یکی ازاصول کفایت صاحب‌کار بشمار میرفت ازرئیس‌الوزراء، نیمچه صدر اعظمی ایجـاد کند در صورتیکه اگر رئیس مجلس وزراء بیکار یا باصطلاح امروزه «بی‌پرت فوی» باشد مناسبتراست. بنا براین میرزا جعفرخان مشیرالدوله ۱ که سابقاً چندین باربسمت سفارت بدربارهای اروپا رفته وپیرمرد مجرب بااطلاع حدود شناسی بود بموجب دستخط شاه برای اینکار تعیین شد.

ریاست مدرسهٔ دارالفنون که در حقیقت مقدمه وزارت علوم بود کماکان با اعتضاد۔السلطنه باقی ماند زیرا وزرای وقت ازاینکار سر درنمیآوردند. در حقیقت شاه خود وزیر این وزارتخانه بود و منویـات خود را بوسیلهٔ اعتضاد السلطنه باجرا می رساند یا بهتر بگوئیم اعتضاد السلطنه مقاصد خود را با پشتیبانی شاه پیش میبرد.

بعد ازچندی فرخ‌خان امین‌الملك ۲ ازسفارت پاریس احضار وبمنصب وزارت حضور (وزارت دربار) ومهرداری شاه نائل آمد ویکنفردیگر برعده مجلس شورای وزراء افزوده شد. چهل ودونفر ازنجیب زادگان که مقدماتی در دارالفنون تحصیل کرده بودند بجهت

۱ـ میرزا جعفر خان مشیر الدوله اصلا تبریزی وسید وجد اعلای خانواده مشیری است که دردولت قاجاریه اول کسی است که بلقب مشیرالدوله سر افراز شده است وبعد از او تا زمان مشروطه اکثروزرای امور خارجه ایران باین لقب ملقب شده‌اند. فقط استثنائی که دراین میان دیده شده دوتا بیشترنیست یکی میرزا سعید خان جد خانواده انصاری و دیگری میرزا عباسخان تفرشی جد اعلای آقایان فروهراست که اولی مؤتمن‌الملك ودومی قوام‌الدوله ملقب بودند. اسامی مشیرالدوله‌ها بترتیب ازقرارذیل است: میرزا جعفرخان ـ میرزاحسین‌خان سپهسالار ـ یحیی‌خان برادرش ـ شیخ محسن خان برادر کاظم مظاهر ـ میرزا نصراله خان و اخرالامر پسرش میرزا حسن‌خان (حسن پیرنیا) که بعد از پدروزیر خارجه ومشیرالدوله شد.

۲ـ فرخ‌خان غفاری کاشانی جوان بسیارزیبائی بوده وبه‌پیشخدمتی فتحعلی شاه نائل‌آمده است.سبب ترقی اورا اینطورنقل میکنند که روزی قلیان برای شاه میبرده در اطاق پایش به لبهٔ قالیچه تصادم میکند، سرقلیان بروی فرش گرانبها میریزد وفرخ خان بدون دست پاچگی میانه قلیان را ازکوزه جدا کرده آب قلیان را روی آتش هـا میریزد. این هوش و این نظر صائب سبب شده که از چهـار چوب پیشخدمتی خـارج و رئیس خلوت شود و بالاخره بمقام سفارت و وزارت برسد. شغل همیشگی اعضاء این خـانواده همان ریاست خلوت شاه و تفنگداری خاصه بوده و بعضی از آنهـا مـانند صاحب اختیـار و پسر عمویش معـاون الدوله بمقامات بلندتر هـم ارتقاء یافته‌اند. این خانواده اولاد زیاد نداشته فرخ‌خان دارای دوپسر، معاون‌الدوله ومهدیخان

بقیه درصفحه بعد

تکمیل علوم جدید به‌پاریس روانه شدند که درآنجا تحت سر پرستی عبدالرسول خان نوهٔ صدر اصفهانی ودستورات حسنعلیخان گروسی وزیر مختارمقیم دربارپاریس درفنون مختلفه معلومات خویش را کامل کنند.

تأسیس سفارت‌خانه های مقیم دراروپا

تأسیس سفارتخانه‌های مقیم‌درخارجه ازهمین تاریخ است. تااینوقت بااینکه ازدول همجوارسفارتهای مقیم در تهران بود دولت ایران هروقت‌کارخاصی پیدا میکرد سفیری موقتاً به‌دربارهای دول خارج میفرستاد ولی از این تاریخ در تفلیس و حاجی طرخان و بغداد و بمبئی جنرال کنسول وکونسول و دردربار پاریس و لندن و پطرزبورغ و استانبول سفرای مقیم‌مأمور گشتند. چنانکه میرزا حسین‌خان پسرمیرزا نبی‌خان امیردیوان (وزیرعدلیهٔ زمان محمد شاه) مقیم دربار دولت عثمانی و مأمور توقف در استانبول گشت. درشهر تبریز هم کارگزاری برای‌کارهای اتباع خارجه تعیین شد. تأسیس این‌کارلازمهٔ حق قضای‌کنسولهای خارجه و درحقیقت نتیجهٔ بر قراری کاپیتولاسیون بودکه واسطهٔ بین کارهای اتباع خارجه و دوائردولت باشد.

فرمان شاه در برقراری یکی از حقوق بشری

بعد ازعید نوروز، شاه نصرت‌الدوله را ناظراعمال وزراء وتاحدی قائم‌مقام‌خود کرد وسفری به‌قم ومحلات وهمدان وسنندج وسلطانیه و تبریز نمود و پس از اقامت چند هفته‌ای در باغ شمال تبریز به مراغه رفت و از راه هشترود به‌میانه و خمسه وقزوین و درماه سوم سال ۱۲۷۶ وارد تهران شد.

شاه در سنندج، کرسی کردستان، ملاحظه کرد که ولاة آنجا حقوق مالکیت افراد را محترم نمیشمارند و مداخلات نا مشروع در املاك اشخاص میکنند؛ فرمانی در نسخ این بدعت صادر کرد و امرداد مضمون‌آنرا در مسجد دارالاحسان کتیبه کنند و آزادی مالکیت از این روز درتمام کردستان برقرار گردید.

معلو میشود در این دوره ناصرالدین شاه القاب را هم قابل انتقال میدانسته است همانطورکه لقب اعتماد الدوله را از میرزا آقاخان گرفته به‌عیسی‌خان حاکم اصفهان اعطا کرده بود در اینوقت هم که میرزا صادق قائم مقام را بواسطهٔ ضعف مزاج از وزارت عدلیه معاف کرد لقب امین الدوله را به‌فرخ‌خان امین الملك داد ولی بعدها کمتراینکار نظیر پیدا کرده و لقب جز در مواردیکه کسی را میخواستند تکدیر کنند ازکسی گرفته نشده است.

قائم مقام، بوده ومیرزا هاشم خان برادرش دو پسربنام اقبال الدوله وصاحب اختیار داشته واین دو، پسری ازخود باقی نگذاشته‌اند.

اما لقب امین‌الدوله اول‌کسی‌که درزمان فتحعلیشاه باین لقب خوانده شد عبداله‌خان پسر محمد حسین خان صدر اصفهانی بوده و بعد ازاومیرزا صادق خان قائم مقام و بعد از اوفرخ‌خان صدراصفهانی وبعد ازاومیرزا هاشم‌خان برادرش پدرصاحب اختیار وبعد ازاو میرزا علی‌خان جد خانواده امینی و بعد از او پسرش میرزا محسن‌خان که در بهارسال ۱۳۲۹ بدرود زندگی گفت بترتیب باین لقب ملقب بوده‌اند.

حتی القاب شغلی، مانند منشی الممالک و مستوفی‌الممالک وصاحبدیوان و معیر الممالک، هم بعد ازانتزاع شغل برای صاحبان‌آن باقی میمانده است.

برای وزارت داخله هم کسی را بجای میرزا صادق تعیین نکردند در حقیقت بااستقلال حکام درکارهای خود، اینوزارتخانه کاری هم نداشت و سروکار حکام با خزانه و وزارت مالیه بیشتر از وزارتخانهٔ خود بود چنانکه بعد ازاین هم نمی‌بینیم اینوزارتخانه بود ونمودی داشته باشد.

تشکیل مصلحت‌خانه

در سال ۱۲۷۶ شاه مجلسی باسم مصلحتخانه دائر کرد. ریاست این مجلس را به عیسی‌خان اعتماد الدوله که از وجوه قاجاریه و منسوب مادری شاه بودمحول نمود. اعضای این مجلس عمومی‌تر از مجلس شورای وزراء وحتی مستوفی[1] وملا ونویسنده هم درجزوکارمندان‌آن دیده میشوند و ازاینکه امرداده شده است در سایر ولایات هم نظیر آن تأسیس شود معلوم میگردد که شاه میخواسته است چیزی نظیر انجمنهای ایالتی و ولایتی دائر کند ولی هیچ معلوم نیست که این مجلس‌کاری کرده باشد زیرا درآینده دیگرحتی اسم‌آنرا هم نمی‌شنویم.

شاه میخواهد خود بعرایض مردم رسیدگی کند

در اوائل سال ۱۲۷۷ شاه میخواهد خود بعرائض مردم رسیدگی کند وبرای این مقصود دستخطی صادر میکند. روزهای یکشنبه را برای این مشروع تعیین و دراین روزمراجعهٔ سایروزیران را بخود غدقن مینماید. وزیر عدلیه و نائب‌الصدر[2] (معاون وزارت عدلیه) باید ازصبح بحضور شاه بروند و نائب الصدر باید کتابچهٔ سفیدی برای واردکردن عرائض شفاهی و کتبی و حکمی که در صفحهٔ مقابل در آنخصوص صادر میشود، همراه داشته باشد. شاکی‌ها باید یکی یکی بحضور بیایند و اگر شکایت جمعی وعدهٔ شاکیان زیاد باشد باید دونفر ازبین خود تعیین‌کنند و بحضوربفرستند. عده‌ای نائب ایشیك‌آقاسی باشی وچند نفرفراش وعده‌ای نسقچی باایشیك آقاسی باشی (وزیرتشریفات) و حاجب الدوله فراشباشی و همچنین‌آجودان باشی و فوج قراول مخصوصی با سرکرده و افسران خود با لباس خوب باید حاضر باشند. در ولایات هم هر کس شکایتی دارد باید

۱ـ چنانکه پدرم میرزا نصراله مستوفی ومیرزا محمد تقی سپهرجدآقایان سپهر بعضویت این مجلس انتخاب شده‌اند.

۲ـ صدر در حقیقت بمعنی رئیس و درزمان فتحعلیشاه‌که البته تقلید از دوره صفویه بود وزیرعدلیه را صدردیوانخانه میگفتند ومحمد حسین‌خان اصفهانی ابتدا صدربوده وبعد صدر اعظم شده است. مضاف الیه اعظم هم دراین لقب برای همین بوده است‌که باصدردیوانخانه اشتباه‌نشود. درزمان محمد شاه وزیرعدلیه را امیردیوانخانه هم میخواندند.

میرزا نبی‌خان، پدرمیرزا حسین‌خان سپهسالار، وزیرعدلیه وامیر دیوانخانه لقب داشته است. نایب الصدر لقب شغلی معاون وزارت عدلیه بوده که تا زمان مشروطه هم این لقب برای دارنده این شغل تا حدی مرسوم بوده است.

بنویسد و سر بمهر تحویل ضابط چاپارخانه بدهد که او در جزوکاغذهای ارسالی به‌تهران بفرستد و این عریضه‌ها را باید در کیف مخصوصی سربسته نزد شاه بفرستند تا موافق عدل وانصاف دربارهٔ آنها حکم بشود چنانکه بعدها خواهیم دید این کار مقدمهٔ تأسیس صندوق عدالت خواهد شد.

شکست مرو

سال ۱۲۷۷ سال شکست مرواست. ترکمن‌های آخال وتکه، مرو را برای خود مرکز قرار داده‌اند و هرچندی یکبار بحدود خراسان حمله‌می کنند. دولت‌ایران دراینوقت بخبطی که درزمان میرزاآقا خان‌مرتکب شده وبعد ازپیشرفتی که برحسب تصادف درواقعه قتل خان خیوه حاصل کرده ودنبال‌کار را نگرفته بود واقف گشته ومیخواهدکاریراکه باید در هفت سال قبل کرده باشد حالا تعقیب نماید تا اگر بجهت نزدیك شدن روس‌ها بآن حدود به‌خیوه نتواند برسد، لامحاله تا مروپیش برود وآشیانهٔ این دزدان صحراگرد راکه در این اواخر اسباب زحمت فراوان برای دولت شده‌اند تصرف نماید.

حمزه میرزا حشمت‌الدوله عموی شاه را میشناسیم ومیدانیم که این شاهزاده درزمان محمد شاه والی‌خراسان شده ونتوانست‌کار سالار را بجائی برساند سهل است، کرسی ایالت را هم واگذاشت وبایارمحمدخان‌فراراً به‌هرات رفت تاحسام‌السلطنه برادرکوچکترش در زمان ناصرالدین شاه خراسانرا فتح‌کرد. البته برادربزرگتر قدری در انظارکوچك شده بود و بهمین جهت بحکومتهای بزرگتر مأمورش نمیکردند. شاهزاده خواست یکباردیگر بخت را امتحان کند و خود را بمقامیکه شایسته سنش است برساند شاید برای این منظور درنزد دولت، فتح مرو را تعهد هم‌کرده باشد. مطابق رسم استبداد که همیشه رقابت بین افراد مایهٔ جدیت و موجب پیشرفت است شاه هم درمناسبت حمزه میرزا برای فتح مرو و کلید ترکستان تردیدی نداشت. شاهزاده را بجای حسام‌السلطنه والی‌خراسان کردند و از سال قبل قشون وتدارك و مهمات وپول برای او فرستادند بخصوص که شخص باکفایت بصیر باوضاعی مانند میرزا محمد قوام‌الدوله پسر میرزا محمد تقی آشتیانی هم ازپنج شش سال پیش درخراسان وزیربوده واز راه و رخنه کارباطلاع شده است.

افواج وتوپ وتیپی که سال قبل به‌خراسان فرستاده شده بود در سرخس مقابله‌ای‌با ترکمن‌هاکرده آنها را از آن حدود راندند ودر این شهر که آنرا به استحکامات نظامی آنروزها محکم هم‌کرده بود ساخلو گذاشتند و در مقابل این فتح (؟) برای رؤسا و سر- کردگان نشان وامتیاز وخلعت و برای افراد انعام نیزفرستاده شد حتی بافواج هم القابی ازقبیل مظفروهیبت دادند. سپهسالار، میرزا محمدخان، بمنصب امیرنویانی وحشمت‌الدوله بقمهٔ مرصع و قوام‌الدوله بجبهٔ ترمهٔ پولك دوز هم مفتخر آمدند حتی عزیز خان مکری سردار کل که درتدارك افواج آذربایجان برای این قشون‌کشی زحمت کشیده بود بمنصب امیر نویانی سرافرازگردید.

بعدهم دردونوبت عده‌ای افواج وسواره ومقدارکثیری ملبوس وتوپ ومهمات و پول برای تقویت اردوی مأمورمرو، روانهٔ خراسان کردند وحشمت‌الدوله بسرداری این قشون تعیین وامرشد بسمت مرو حمله ببرد.

دراوائل سال ۱۲۷۷ همینکه قوا تکمیل شد شاهزاده وقوام الدوله با این سپاه که مطابق آنچه معروفست مرکب از شصت هزار سواره وپیاده وتوپچی بوده است بسمت مرو حرکت کردند.

در استبداد همانطورکه پیشرفتهای کوچك را بزرگ میکنند و برای آن فتحنامه مینویسند ومیخوانند، شکست های بزرگ را بالمره مسکوت گذاشته ومیگذرند. همه کس میداند چه گذشته وچه خسارتی برای دولت حاصل شده است ولی هیچکس حرفی ازآن نمیزند وچیزی درآن زمینه شنیده نمیشود بهمین‌جهت درروزنامه های وقت و حتی کتاب هائی که در تاریخ این دوره نوشته شده است ازاین شکست اسمی نیست. روزنامه‌نگار یا تاریخ‌نویس همینقدرمتذکر میشود که‌حشمت‌الدوله وقوام‌الدوله ازایالت ووزارت‌خراسان احضار شدند وهیچ حرفی‌از قشونی‌که برای فتح مرو رفته بود درمیان نیست. اما بقیهٔ سربازان وسرکردگان قشون شکسته‌که بولایت خود برگشتند جزئیات این شکست‌راکه جز سوء تدبیر قوام‌الدوله، هیچ موجبی نداشته است برای همه‌کس روایت کرده‌اند. آنچه دراینجا مینویسم خلاصهٔ همان مسموعات است‌که درصحت آن تردیدی نمیباشد.

حمزه میرزا همراه اردو نرفت‌وبرای فرستادن‌خواربار ومهمات درعقب اردوماند. قوام‌الدوله دریك مقابله باعده‌ای ترکمن روبرو شد وجنگی‌کرد وترکمن‌ها بدون‌دادن تلفات زیاد ، در قلعهٔ خود محصور شدند و شبانه خواربار زیادی جا گذاشتند و عقب نشستند. فردا صبح‌که قشون دولتی‌آنها را تعقیب‌کرد یا بلدی همراه نداشتند یا بگفتهٔ بلد غیرامینی فریفته شدند ودرصحرای خشك وسوزان راه راگم‌کردند وگرفتار بی‌آبی گشتند و عده‌ای تلفات دادند تا باب رسیدند ولی این آب هم آبی بودکه ترکمن ها برگردانده وبصحرا انداخته وخودشان ازعقب وطرفین‌کمین‌کرده بودند. تشنگی‌وخستگی قشون وبسته‌بودن راه جلو بواسطهٔ آب افتادن در صحرا و حملهٔ جنگ و گریز ترکمن ونداشتن محل برای عملیات موجب تلفات زیادگردید و ناگزیر بسمت سرخس برگشتند درحالی‌که نصف عدهٔ آنها تلف‌شده بود وتمام خواربار و مهمات واسلحه وتوپ بسیاری در راه‌جاگذاشته بودند. ازجملهٔ تلفات، محمدحسنخان، سرکردهٔ شجاع دوفوج‌فراهان مشهور به‌قره سرتیپ بوده است.

این شکست برای ایران خیلی‌گران تمام شد وخانواده‌های زیادی عزادار شدند. کسری نفرات افواج‌که اکثر ازهزار ودویست نفر بپانصد ششصد نفر تنزل‌کرد و تا منسوخ‌شدن قشون بنیچه بنظام وظیفه‌کسی بفکر اصلاح آن نبود از همین شکست حاصل شد . دولت ایران بعد ازاین جنگ دیگر بخیال لشکرکشی نیفتاد و هروقت ترکمنها درحدود ایران تاخت وتاز میکردند، به تقریبی ازآنها جلوگیری میکرد . وقتی هم‌که روسها خیوه و بخارا را فتح‌کردند وتامرو و عشق آباد حتی تا پشت سرخس جلو آمدند دولت ایران نتوانست در این اراضی از دست رفته ادعای حقی‌کند فقط بکنده شدن شر ترکمن‌هاکه بزودی قدرت تاخت وتاز بحدود ایران را از دست‌میدادند قانع شد.

مجازات قوام الدوله

روزورود قوام الدوله به تهران بامرشاه رحیم کَن کَن[۱] مأمور پذیرائی جناب وزیر شد. نائب رحیم کلاه نمدی بر سراو گذاشت و قبای کرباسی آبی رنگ رفتهٔ پت و پاره وزیرجامهٔ مندرسی دربراو و گیوهٔ تخت کلفت فرسوده‌ای بپایش کرد و بیابوی پالانی سوارش نمود و با این هیئت منکر او را بشهردرآورد وتا دربار با فراشان غضب خود اورا مشایعت کرد.

قوام الدوله داماد فرهادمیرزا عموی شاه بود. مصاهرت خانوادهٔ سلطنت میان جانش رسید ولی بقول عامیانهٔ معروف «حمام بیعرقش نمیشود[۲]» درمقابل، بمقداری ازنقدینه و جواهر اندوختهٔ خود وپدرش میرزا تقی که سالیان دراز دروزارتها ومأموریتهای خود گرد آورده بودند سرخود را خرید وبکنج خانه خزید.

ناصرالدین شاه، شاهی زرنگ ودرمدت بیست وسه چهار سالهٔ سلطنت خود باخلاق تمام رجال دربارش آشنا بوده وخوب می‌دانست که دو خوی تفرعن و عشق بماده[۳] در قوام الدوله زیاد است بنابراین مجازاتی که برای اومعین کرد مناسبترین عقوبتها بود.

میگویند روزی قوام الدوله درظرف خورش بادنجانی که جلو او بوده موش مرده‌ای میبیند. حسینعلی بیك ناظر را احضار کرده از او می‌پرسد این چیست؟ ناظر بیچاره نگاهی میکند و میگوید قربان! بادنجان است! و از ترس مجازات های بدنی که در آنروزها بنوکرها میداده‌اند، موش‌را از میان دوری خورش برداشته بلع میکند ومیگوید بلی قربان! چنانکه ملاحظه فرمودید بادنجان بود.

اگر این «میگویند» از میگویندهـای اختراعی نوکرهای در خانه برای توهین بناظرآقا نباشد اتفاق غریبی بوده است که درموقعی که آشپزدردیك را مثلابرای زدن ترشی یا زعفران بلندکرده وبرای پیدا کردن کفگیر سرخود را برگردانده است،موش ازسقف در

۱ـ «کن‌کن» ترکی وبمعنی مقنی‌است. معلوم میشود نائب رحیم اصلا آذربایجانی بوده وشغل قبل از فراشیش مقنی‌گری بوده است. من این خان نائب را ندیده بودم ولی به پسرهای اوکه همگی مردان شکم‌گندهٔ درشت استخوانی بودند وبرقاطر والاغهای قوی هیکل سوارمی‌شدند و بواسطه هیکل عظیمشان مردمان مشارالیهی بودند در کوچه و بازار خیلی برخورده‌ام. این آقا زاده‌هاکه در سایه خست و اخاذی پدرشان که دردم مرگ هم از مطالبه انعام برف روبی (که معمولا بافراد فراشها داده میشد) کوتاهی نداشت، زندگانی مرفهی داشتند و مثل پدرشان پولهای موروثی را تومانی یك عباسی قرض میدادند. از طبقه سوم آنهاکه مسلما ازمعاصرین بوده وشاید دکتر و استاد هم شده واسم خانوادگی قشنگی هم برای خود داشته باشند بی‌خبرم.

۲ـ «عرق‌کردن» و «سلفیدن» (سرفه‌کردن) کنایه ازدادن چیزی بمنظور عفو تقصیر ویا رشوه‌ای در برابر انجام کار است. حمام بی‌عرقش نمیشود کنایه ازاین است‌که اینطور کارها بدون پول دادن نمیگذرد و ناگزیر باید سرکیسه را شل کرد.

۳ـ دربعضی ازنواده‌های آنمرحوم این دو خوی بد را امروز هم میبینیم که هروقت بکار رسیده‌اند ازهمه‌کس تعظیم توقع داشته وبرای تحصیل جاه ومال ازمملکت فروشی وجواز برنج وجوباین وآن‌دادن مضایقه نداشته‌اند چون خواننده عزیزآنها را میشناسد حاجت بمعرفی‌نیست.

دیگ بیفتد و پخته شود و درموقع کشیدن خورش بجای بادنجان قلم رود و این ظرف خورش جلوآقای خانه واقع شود. بلی روزگار همیشه از این مجازاتها برای تنبه اشخاص « برما مصلواتید[1] » تدارك میکند.

درآندوره ، روزنامه یکی دوتا بیشتر نبود و آنچه هم که بود دردست دولت بود پس هرچه نمیخواستند منتشر شود مسکوت میگذاشتند ولی افکارعامه ، بوسیلهٔ شعرا که در این زمان بایدآنها را زبان ملت شمرد ، ساکت نمی‌نشست و باتعبیرات با مزه وگاهی با هجو وفحش، عاملین این قبیل وقایع را مجازات میکرد. یقیناً دراین زمینه‌هم اشعاربی‌حسابی سروده شده ودهن بدهن‌گشته است که چون من هنوزمتولد هم نشده بوده‌ام ازآنها بی‌خبرم ولی مرحوم میرزا رضای‌کلهر استاد مشق خط من دوشعر دراین زمینه برایم خوانده است که‌آن را درنظردارم ودراینجا نقل میکنم .

آن قوام الدوله‌کاندرجنگ مرو — داد بر باد افسر و دیهیم را

خانه‌اش کعبه، براهیمش پسر ، — . . . .

ازذکرمصراع آخرکه بازهم صحبت ازکعبه و ابراهیم است بواسطهٔ فحش واضحی که دربردارد خودداری مینمایم . مرحوم میرزای‌کلهراین قطعه را از ریاضی یزدی ، جد آقایان ریاضی حاضرمیدانست .

ازاعضای این خانواده بخصوص ازتحصیل کرده‌های آنها عذرمیخواهم بالاخره باید تاریخ، حقائق را روشن‌کند وعاملین‌بدبختی وخوشبختی کشوررا معرفی نماید تاخطاکاران مرتدع وخدمتگزاران ملت برای‌آینده تشویق شوند .

مراجعت فرنگ رفته‌ها

شاگردانی که برای تکمیل تحصیل بفرنگ رفته اند یکی یکی برمیگردند و بسعی اعتضاد السلطنه که بوزارت علوم ارتقاء یافته است هر یك بکاری گماشته میشوند . عده ایکه تحصیل طب کرده‌اند گذشته از مطب خود بسمت طبیب درباری هم تعیین میگردند . شاه بوسیلهٔ اعتضاد السلطنه‌که وزارت تلگراف هم ضمیمهٔ سایر مشاغل اوست‌گرماگرم مشغول دائرکردن تلگراف درکشورشده است. علی‌قلیخان (مخبرالدوله) وسایرفارغ‌التحصیل‌های دا الفنون دراین‌کار کمك وزیرعلوم هستند .

شاه از گرفتن جشن ولیعهدی خودداری میکند

میدانیم شاه تازه عروسی کرده بود که بسلطنت رسید. درسالهای اول سلطنتش سه پسر باسم قاسم و معین الدین و سلطانمحمود از زنهای مختلف پیداکرد دوتای اولی یکی بعد ازدیگری ولیعهد هم شدند و برای اعلان ولیعهدی آنها جشن هم گرفتند ولی در کودکی بدرود زندگی‌گفتند. گویا شاه منصب ولیعهدی را بعد از مرگ دو پسراولش بدیمن دانسته وپسرسوم را ولیعهد نکرد. باوجود این این یکی هم درکودکی

۱ــ اصل این مثل برما .. زید است‌که ضدش (مصلواتید) دراینجا بکاررفته است نظیر شکرپنیرداخل مویز کردن‌که بجای بشکل داخل مویز کردن دراین‌کتاب خیلی بکاربرده شده‌است.

دار فانی را وداع گفت معلوم میشود فکر بدیمنی این لقب خیلی در دماغ شاه بوده است که بعد از دو پسر اول هیچیك از پسرهای بعد خود را برای اینمنصب بزرگ کشور تعیین نکرده است.

در اینوقت شاه دارای سه پسردیگر شده بود اول سلطان مسعود میرزا ملقب به‌یمین‌الدوله که بعد ظل السلطان لقب یافت دوم مظفر الدین میرزا سوم کامران میرزا که بلقب نائب السلطنه ملقبش کرده بود. مادر وسطی شاهزاده ودوتای دیگر ازصیغه‌های شاه بودند ازاینکه شاه به‌مظفرالدین میرزا لقبی نداده واورا ازبچگی باوزارت وپیشکاری عزیزخان سردار کل به‌آذربایجان فرستاده بود معلوم میشد که نظرش در ولایت عهد باین پسر است منتهی از ترس اینکه مبادا نور چشمی تلف شود برای ولیعهدی او جشن نگرفت و بعد از مدتی فقط بصدور یك فرمان، ولیعهدی اورا اعلان نمود.

امتیازات دولتی

نشان شیروخورشید دولتی دراینوقت هفت درجه (سرهنگی سوم و دوم و اول، سرتیپی سوم و دوم واول و امیر تومانی) وتمام‌آنها حمایل داشته است. رنگ حمایلها سفید وزرد وسرخ وسبزوآبی که دربعضی‌درجات تمام رنگ وبعضی دیگرملمع بوده که ازسرخ وسفید یاسرخ وسبز یا سرخ وزرد وحتی سبزوآبی هم ملون بوده است. این نشانها را بداخلی وخارجی اعم از نظامی وغیرنظامی میداده‌اند. من فرمان نشان سرهنگی در کتابخانهٔ آقای حسین ملکی دیده‌ام که بجدش حاجی محمد مهدی ملك التجار داده شده است. گذشته از این نشانها امتیازات دیگری مانند قلمدان وعصای مرصع وجبهٔ شمسه مرصع وتمثال شاه هم‌بودکه برجال درجهٔ اول ودوم کشورداده میشده وگاهی که میخواسته‌اند ازکسی که تازه نشانی‌گرفته یارتبهٔ او هنوزاجازهٔ نشان بالاتری را نمیداده است تشویقی‌کنند خلعت باو میداده‌اند. این خلعت هم چندین جور بوده از همهٔ آنها پست‌تر شال کرمانی و بعد جبهٔ شال کرمانی وبعد شال کشمیری وبعد جبهٔ شال کشمیری وبالاخره از همه بالاتر، تن‌پوش شاه است که‌اعم ازجبه و کلجه وخرقه برحسب مراتب داده میشده؛ بعلما، عبای حاشیه ترمهٔ کشمیری یا کرمانی خلعت میداده‌اند وباهل نظام شمشیروقمه وخنجرغلاف طلا یا مرصع اعطا میگشته است.

تأسیس نشانهای اقدس وقدس ومقدس

ناصرالدین شاه سه نشان: اقدس مکلل بالماس با حمایل آبی و قدس باحمایل سبزوحاشیهٔ باریك آبی و مقدس با حمایل سرخ و حاشیهٔ باریك سبز ایجاد کرده و نظامنامه ای برای اشخاصیکه میتوانند دارای این نشانها بشوند نوشته است. اجمالا نشان اقدس مکلل بالماس، مخصوص شاه وسلاطین خارجه است‌وبشاهزادگان ووزرای درجهٔ اول داخله و خارجه هم که خدمت نمایانی‌کرده باشند غیر مکلل آن داده خواهد شد. نشان قدس، خاص رجال درجهٔ دوم وسفرای کبار وسرداران بزرگ ونشان مقدس، برجال درجهٔ سوم اختصاص دارد (۱۲۷۸).

امیرنظا دراعطای نشانهای هفت درجه سابق منتهای دقت را داشته و جز درموارد

تقدیم خدمت نمایان بکسی نشان نمیداده است. مثلا حسام السلطنه بعدازفتح خراسان گذشته ازتمثال وشمشیرمرصع که جنبهٔ خصوصی‌داشته نشان دولتی که گرفته‌سرهنگی بوده‌است. ولی گشاد بازیهای میرزا آقاخان که چون برای خود و کس و کارش هرروز نشان و امتیازی میگرفته و نمیتوانسته است بسایرین ندهد، کاررا از خرك بیرون کرده و دارندگان نشان زیاد شده‌اند بهمین جهت است که شاه این سه نشانرا ایجادکرده است که لامحاله اگر برای سلاطین ووزراء کشورخارج نشانی میفرستند چیزعمومی نباشد.

لباس رسمی

لباس رسمی دراینوقت برای تمام طبقات جبه وشال کلاه است. شال کلاه نوعی عمامه است وریشهٔ قدیمی وعربی دارد. بعد ازاستیلای عرب بر ایران تقلید از قوم غالب، کلاه قدیم اعیانی ایرانیها را مبدل بعمامه کرد. مردمان باحیثیت بخصوص اهل علم همه عمامه برسرمیگذاشتند حکومت بعضی از سلسله‌ها که اصلا ترك بوده‌اند شاید تغییری درسرپوش داده باشد. وقتیکه صفویه بسلطنت رسیدند چون تا حدی سلطنت خود را روحانی جلوه میدادند عمامهٔ سبز را که نشانه سیادت‌آنها بود برای سرپوش خود اتخاذ وبرای امتیاز، تاج یا جقهٔ جواهر برآن نصب‌کردند. اهل علم ورجال عمامهٔ عادی بسر میگذاشته‌اند و کلاههای باقی مردم بحال سابق مانده است. نادرشاه و کریم خان چون جنبهٔ روحانی نداشتند شال ترمهٔ پته دوزی حاشیه داری بکلاه عادی پیچیده برسرگذاشتند تابین آنها و سایرین امتیازی باشد. آقا محمدخان تاجی ازجواهربسرگذاشت و شال کلاه نادری و کریمخانی را برجال مملکت خود داد. فتحعلی شاه و محمد شاه و ناصرالدین شاه هم دنبال همین رویه را گرفتند و شال کلاه جزو لباس رسمی شد.

جبه هم ریشهٔ عربی یا ترکمنی دارد زیرا لباس بلند گشاد در نزد اعراب و ترکمنها مرسوم بوده است و ازقدیم الایام لباس بلند میپوشیده‌اند ولی ازپوستین میتوان حدس زدکه طرزبرش ودوخت جبه ازافغانستان وخراسان بسائرنقاط ایران‌آمده باشد و چون لباس روپوش راحت پردوامی بوده است، تمام ایرانیهاآنرا اتخاذکرده و در موارد رسمی ونیمرسی وبطورکلی درمواقع احترام میپوشیده‌اند.

بنابراین از زمان‌آقا محمدخان ببعد شال کلاه وجبهٔ ترمه و چاقچوری از ماهوت گلی وکفش ساغری لباس تمام رسمی ورنگ شال جبه اختیاری بوده است. ناصرالدین‌شاه چاقچور[۱] را بجوراب ماهوت‌گلی وکفش ساغری را بکفش دستك دار تبدیل کرد، ولی

۱ــ چاقچور شاید اصلا ترکی باشد دردهات اراك به‌آن «دولاق» میگفتند این زیرجامه درمسافرت و سواری بکار میرفته است. برای داخل شدن‌آن در لباس رسمی تاریخچه‌ای هم نقل میکنند، شخص بزدلی ازدیدن شاه قوه ماسکه را ازدست داده وبعد ازبرهم خوردن سلام یادگاری ازکم دلی خود برجاگذاشته است.

برای حفظ احترام حضورشاه یا پنهان داشتن بزدلی بعضی، از آن تاریخ امرشده است

بقیه درصفحه بعد

در شال کلاه وجبه تغییری نداد. آنها که حمایل ونشانی یاشمشیر مرصع وتمثالی هم داشتند حمایل را زیر جبه میآویختند یا اگر زمستان بود و از شاه خرقه‌ای خلعت گرفته بودند حمایل را زیر خرقه وتمثال را میان سینه وموازی دو شمسه قرار میدادند ونشانهارا روی جبه برسینه میزدند. درمیان آنها اگر سیدی بود شال زمینه سبز بکلاه می پیچید ولی این قسمت اخیر اختیاری بود نه اجباری. اول سردار و وزیرجنگی که لباس کوتاه ملیله‌دوزی و سردوشی‌دار را لباس رسمی خود کرده است، میرزا محمدخان قاجار وزیر جنگ بعد از میرزا آقاخان است. کلاه اوهمان کلاه کوتاه دو رویهٔ خراسانی بطول یك چارك است و کم کم اهل نظام باو تأسی کردند وجبه وشال کلاه درلباس رسمی این طبقه ازبین رفته و باهل‌قلم تخصیص میابد. ولی لباس عادی عمومی، قباهای راسته وکلجه و درموارد احترام، جبه غیر ترمه ودرموارد عادی‌کلجه ترمه‌ودراین اواخرکلجه برك یا ماهوت و کلاه نیم ذرعی‌وگاهی سه‌چارکی است که بعضی درجلو وبرخی در کنار، گوشه‌ای، یا شقی‌هم‌دارد وبعضی‌بی‌گوشه وبرخی نوك باریك است ولی‌هرچه بجلو میروند ازطول کلاه‌ها کاسته میشود.

طرز دادگستری درایران

در ۱۲۷۹ دستورالعملی بجهت اختیارات وزارت عدلیه‌منتشرشده که شاه هم بصحهٔ خود قوت قانونی بآن داده است. از محتویات آن پیداست که دراینوقت، کار دعاوی افراد هروزارتخانه با وزیر آن وزارتخانه‌ودعاوی عمومی‌باحکام‌بوده است‌وحالاهم که‌میخواهند بسط قدرتی بوزارت عدلیه بدهند فقط قدری از اختیارات وزراء وحکام‌کاسته و درپاره‌ای از موارد رسیدگی آنها را منوط بحضور نمایندهٔ عدلیه آنهم برای ثبت و ضبط در دفتر وزارت‌عدلیه کرده‌اند واجمالا این‌دستورالعمل باوجودموشح بودن‌بصحهٔ همایونی‌جزپاره‌ای مقررات کم‌اهمیت که بیشتر راجع بصلاحیت رسیدگی است چیزی ندارد ومقرر داشته است که من‌بعد همیشه یکنفر ازطرف وزارت عدلیه همراه حکام باشدکه ناظر اعمال عدلیه‌ای آنها بوده اگر چیزی‌برخلاف ببیند بوزارت‌عدلیه‌گزارش دهد تا بعرض شاه برسدوحاکم متخلف مجازات یابد. چیزیکه هیچوقت عملی نشد ومنتهی‌کاریکه شد این بودکه پاره‌ای از حکام ایالات‌یکی ازبستگان خودرا باین سمت بوزارت عدلیه معرفی وهرچه میخواستند میکردند و بازهم وزارت عدلیه جز اسم بی‌مسمی چیزی نبود.

بطورکلی‌کارهای دادگستری این‌کشور تاقبل ازمشروطه، هیچوقت دست دولت نبود مردم ازاین حیث‌هم، خود، خود را اداره میکردند اگر دعوای مالی پیش میامد ورؤسای خانوادهٔ طرفین دعوی نمیتوانستند طرفین را متقاعدکنند، کار بمرافعهٔ‌شرعی میکشید. حکم

که منبعد چاقچور یا دولاق بپوشند تا لامحاله بزدلی آنها جز در نزد اهل خانه خودشان آشکار نشود. چنانکه در اول هم نوشتم اصل لغت شاید ترکی و فارسی آن دولاق است. لاق هم شاید بمعنی شعبه وشقه باشد زیرا شعب رودخانه راکه اکثرخشك ودرحقیقت مسیل است لاق میگویند. من‌بکتاب لغتی رجوع نکرده‌ام ودراین لغت‌نویسی‌هم رجوع نمیکنم آنچه مینویسم برحسب‌شنیده های خودم میباشدکه استنباط شخصی را بر آن افزوده‌ام وهمانطور که جاه‌طلبی تاریخ نویسی ندارم جاه‌طلبی لغت‌نویسی هم نمیخواهم داشته باشم.

محضر شرع بوسیلهٔ حاکم والبته باگرفتن تقدیمی بعنوان حق‌الاجراء باجرا میرسید. شاید دراین ضمن‌ها تغییر حکومت وناسخ ومنسوخ قاضی شرع، ازرسیدن حق بحقدارجلوگیری هائی هم میکرد. اگر دعوی جنبهٔ جزائی داشت بازهم مجنی علیه نزد حاکم شرع میرفت و اندازهٔ ضرب وجرحی که براو وارد شده بود واندازهٔ مکافات نقدی که باید بنفع او از طرف گرفته شود معین‌میشد ونزد حاکم میبرد. حاکم هم مدعی‌علیه را احضار میکردواگر چیزی ازاو دریافت میداشت برای خودبود وچیزی بمجنی‌علیه نمیرسید. درموارد قتل، ناصرالدین شاه خیلی سختگیر بودکمتر اتفاق میافتادکه قاتل بی مجازات اعدام بماند. رسیدگی وثبوت این جنایت هم خیلی طول وتفصیل نداشت وخیلی زود امر اعدام ازطرف شاه صادر میگردید. باوجود این کمتر اتفاق میافتادکه بیگناهی بغلط بمجازات اعدام برسد مردم هم ساده ودیندار بودندوعبث آدمکشی عمدی که‌مستحق مجازات اعدام باشدنمیکردند.

نان حاکم وفراشباشی وقتی درروغن میافتادکه درضمن دعوی ومخاصمه و چوب و چماقکشی، کسی تلف شودچون قاتل عمدی معینی درکار نبود هرچند روز یکبار مأمور حکومتی بسروقت سردسته وافراد دستهٔ قاتل میرفت و هردفعه آنها را این سر و آن سر میکشید. برای موضوع هم مرور زمانی قائل نبودند این دعوی کهنه‌ها در تغییر هر وزیر عدلیه وهرحاکمی بوسیلهٔ خانوادهٔ مقتول تجدید میشد و همین عذابها سبب میگردیدکه‌در مخاصمه های جمعی ، که اکثر در دهات و در سرزمین و آب اتفاق میافتاد طرفین چوب و چماق خود را زیاد بالا نبرند و اندازه‌ای برای این مخاصمه قائل شوند.

اما راهزنی، دردفعهٔ اول باسترداد عین مال وحبس وضرب‌شلاق با چوب وفلك‌بوسیلهٔ حکام مجازات میشد اگر تکرار پیدا میکردبرمدت حبس افزوده میگشت وگاهی ببریدن پی، جنایتکار را مجازات میدادند. اگر راهزنی با آزار وقتل هم‌توأم بود اعدام‌میکردند. دراین قسمت اگرمدعی حاضری درکار نبود حکام لاابالی وبی‌قید چندان علاقه‌ای بموضوع نشان نمیدادند وموجب عدم امنیت درراهها‌میشدند شایدگاهگاه بغرض قره‌سوران‌باشی‌ها، اشخاص بیگناه‌هم بغلط گرفتار شده عذاب میکشیدند.

دزدیهای مختصر شهری‌محل اعاشهٔ فراشباشیهای حکومتی‌بودکه مانند ضرب‌وجرح های مختصر که بین اشخاص در شهر ها اتفاق میافتاد همیشه بیکی دو روز حبس وگرفتن جزای نقدی که میزان آن بسته باهمیت وتوانائی طرف بود سرش هم می‌آمد ولی هیچ‌وقت بشاکی‌چیزی نمیرسید. حتی درموارد ضرب وجرح، شاکی چیزی‌هم بفراش‌باشی دستی‌می دادکه مجازات بدنی مدعی‌علیه را شدیدتر کند.

رئیس هرخانه‌هم برنان‌خورخانه خود اعم اززن وفرزند ونوکر وخدمتکار حکومت داشته وتنبیهات جزئی ازقبیل توسری وچوبکاری نسبت بآنها مجری میداشت بهمین جهت آقای خانه درنظر اهل خانه خیلی محترم و طرف ملاحظه بود . اکثر دعاوی جزئی بین نوکرها وخدمتکارها وپسرها ودخترهارارئیس‌خانه حل میکرد ونمیگذاشت شکایتی ازآنها بروزکند واگر دعوائی بین نوکرهای خانه وهمسایه‌ها اتفاق میافتاد رئیس‌های دو خانه آنرا حل کرده وبازهم نمیگذاشتند سروصدائی بلند شود.

در دهات، مالك هرده قاضی درجهٔ اول اهالی ده بود که این حق خود را بوسیلهٔ کدخدا ومباشر خود باجرا میرسانید. دردهات تیولی‌هم، کار اجرای عدالت ازهمین قراربود . در دهات خرده مالك هم شاخص وبزرگتر طبیعی، در هرجا یافت میشدکه افراد به بیطرفی وبیغرضی اومعتقد باشند وبرای فصل خصومت نزد او بروند. دعاوی جزئی اعم از حقوقی وجزائی باینطورها ختم‌میشدو کمتر کاربحکام ونائب‌الحکومه‌ها وفراشباشیها میرسید. باوصف این اگر فراشها ازحدوث دعوی دردهی یاخانه‌ای بومیبردند واز رئیس‌یا مالك ده‌ورئیس خانه ملاحظه‌ای نداشتند، بدشان نمی‌آمد مداخله و چند قرانی لفت و لیس کنند . اینهم شلتاقی بود وچون چیز مهمی نبود مانع این قماش محاکمه‌های خصوصی نمیشدو باین‌طرز بودکه مردم ازحیث دادگستری، خود خود را اداره میکردند وسعی داشتند تا ممکن‌است بعمال دولت تظلم نبرند.[۱]

تعدی در وصول مالیات

بزرگترین تماس افراد باعمال دولت در وصول مالیات وتعدی هم که بآنها وارد میآمد ازاین راه بوداگرچه ممیزی‌هائی که‌درزمان امیرنظام بعمل آمده ومالیات‌ها را مشخص نموده و طرز بنیچه که در تمام‌کشور معمول شده بود بایدحدود مأمورین مالیات رامعین کرده و افراد را از اجحاف محصلین مصون نموده باشد ولی حرص و طمع حکام که از نائب‌الحکومه‌ها تفاوت عمل یعنی اضافه برمالیات میخواستند وآنها هم ناگزیر بودند بر بلوك‌باشی وآنها هم بر کدخدایان دهات تحمیل بیشتری بکنند، ممیزی را از عمل‌انداخته وبجای نظم وترتیب، اجحاف وتعدی حکمفرما بود. بنابراین مالیاتی‌که رعیت میپرداخت شاید دوبرابر چیزی بودکه برای یك ده درجزو جمع تشخیص شده بود. البته‌درهرده‌هم اشخاصی‌که هوش وشعور وکفایت ودرایتی دارند ومتنفذهستند یافت میشوند اینها از قبول این تعدی استنکاف وباز باربیدست وپاها سنگین‌ترمیشد .

تعدی‌درسربازگیری

دردادن سربازکه سلطانها ونائب‌ها ویاورهای‌محلی درآن‌مداخله داشتند نیز تعدیاتی بافراد میشد حقوق ششماههٔ محلی که بخرج دستورالعمل هرولایت میآمد، بخور افسران جزووکل بودوچیزی عاید افراد نمیگشت. سرتیب از دوسرهنگ وسرهنگها ازچهار یاور ویاورها هریك ازدو سلطان خود و همچنین سلطانها از نائبهای زیردست خویش برای رجوع همین شغلها حقی میخواستندوبعدهم برای ابقاء خود برسرکار باید هریك اززیردستان سالیانه حقی‌ببالادست

---

۱ ــ امروز هم بواسطه نارسا بودن ماشین عدالت وبعضی از احکام بی‌رویه پاره‌ای‌قضات، مردم تاکارد باستخوانشان نرسد بعدلیه نمیروند مگر اینکه وکلا بمنظور تحصیل درآمد زیاد و پیداکردن‌کار، آنها را ازراه اغراء بجهل فریفته باشند. من درایامی‌که قاضی بوده‌ام ازاین‌قماش دعواهاکه جز دعوی تراشی وکلا هیچ اصل و ریشه‌ای نداشته است زیاد دیده‌ام‌که چند فقره‌آنها را با خارج‌کردن وکلای طرفین از محکمه وچندکلمه صحبت با اصحاب دعوی فی‌المجلس بصلح ختم‌کرده وامضاء از طرفین‌گرفته ووکلا را باکارختم شده مواجه‌کرده‌ام. عجب‌آنکه وقتی‌آقایان وکلای باوجدان را بعداز مصالحه بمحکمه خواستم ازفرط غضب رنگشان سیاه شده بود.

خود بپردازد. سلطان‌و‌نائب هم که درمحل شخص متعین وذینفوذ بودخرجهائی داشت محل این مخارج وهدیه وتعارفهای مسلسل همان مواجب ششماهۀ محلی بود.

اگر فوج، مأمور ساخلو (پادگان) ولایت دیگر یا مرکز حکومت وایالت میگشت، موسم بره‌کشی آقایان و «نورعلی نور» میشد. فلان مالك پیر نسبةً متعین یك پسر رشیدداشت که تمام‌کارهای رعیتی او را اداره میکرد اگر دم خان‌نائب یاسلطان حوزه‌را نمیدیدباید این پسر بسربازی برود و کار رعیتش بالمره فلج شود. از این دهاتی کبه جزو قلمرو سربازگیری یك نائب بود باید همیشه تعارف وتکلف برای خان‌نائب و سلطان ویاور برود والا درسر سربازگیری‌کارمالکینی‌که حق وحساب سرشان نمیشد زار بود.

ای‌کاش بهمین تعدی واجحاف برعیت‌دیگ طمع افسران ازجوش میافتاد، آقایان‌خر خود را دوسره[1] کرایه میبستندو بدولت هم تعدی میکردند هرنائبی که مثلا بیست‌سربازباید از قلمرو نظامی خود بپادگان بفرستد اقلا هفت هشت نفر تانصف عده «کسر نفری» داشت که از مالکین پول گرفته وآنها را معاف کرده بود. اولاخرج سفرو کمك خرج وپادارانه این‌کسر نفری را از مالکین مرتباً هرچند ماه یکبار دریافت میداشت ثانیاً جیره‌ومواجب این عده راهم درموقع پرداخت حقوق بجیب میزد. اگرناظر پرداختی برحسب‌امرمرکز برای نظارت درپرداخت حقوق فوج هم مأمور شده بود، دیدن دم اوکار مشکلی نبودواگر برحسب تصادف این ناظرپرداخت افسون‌ناپذیر بود یکمشت حمال را جمع‌آوری میکردند واسمی راکه باید دارا باشند بانها میاموختند وبهریك، یکدست لباس نظامی‌که برای‌تمام عده‌گرفته بودند وحاضرومهیا داشتند میپوشاندندو برای‌گرفتن جیره ومواجب میفرستادند. همینکه سرباز قلابی از دربیرون میامد جیب او را خالی میکردند و سرش میدادند حتی در اطاق نظام تهران‌که محل پرداخت حقوق افراد پادگان مرکز بود و چندین نفر از کهنه‌کارهای سرکرده‌ها حضور داشتند این حقه‌بازی‌کار رائجی بود.

هرسلطانی یکی ازنائبهای خود را ببهانۀوصول وایصال کمك خرج و پادارانه‌ای‌که مالکین‌باید برای‌افراد بفرستندیا بخانوادۀآنها بدهند درمحل‌میگذاشت، این‌خان‌نائب‌آنچه وصول میکرد برای‌خودش‌بود حتی‌پادارانه راهم بخانواده سربازنمیداد. خان‌نائبی هم‌که درپادگان بود روزها بعد از مشق، افراد راآزادمیگذاشت‌که برای‌خود کسب وکاری‌بکنند.

---

[1] ــ در دوره‌ای‌که بارکش منحصر به چهارپا بود علاف‌های معتبر بسته به احتیاج محل وسرمایه خود هریك چند الاغ نگاه میداشتند وچند نفرخربنده استخدام‌کرده بودند و هر دسته الاغی را بافراد یك خانواده برای رفتن بیرون شهرکرایه میدادند. یکی‌دونفر شاگرد الاغچی هم برای راندن الاغها باید همراه باشد وچون این قبیل الاغ ها را مثلا برای شمیران یا شاه‌ــ عبدالعظیم وگاهی اطراف شهر مردم کرایه‌میکردند صاحب‌الاغ البته‌کرایه برگشتن را هم‌بحساب میاورد وپول بیشتری میخواست در صورتیکه ممکن بود بمجرد رسیدن بمقصدکسی پیدا شودکه بخواهد بشهر بیاید و این الاغ راکرایه‌کند دراینصورت خر مؤمن دوسره‌کرایه داده شده بود. خر خود را دو سره‌کرایه دادن‌کنایه از کاریست‌که باپشت هم افتادن‌اسباب، دخل مضاعفی برای عامل آن حاصل‌کند.

ودرعوض درموقع پرداخت حقوق، آنچه حقوق میگرفتند باید تحویل خان نائب بدهند. بنابراین چنانکه نوشتم آنچه ازجیره ومواجب ششماهۀ محلی وجیره ومواجب ایام خدمت دولت می‌پرداخت بخوروباج سبیل آقایان افسران میشد.

افراد بدبخت غیرازچند ساعتیکه درهفته یکی دو روز مشق میکردند در شهر محل پادگان بکسب وکار ازقبیل حمالی و خواربارفروشی میپرداختند و روزهای تعطیل عملگی میکردند تابتوانند سهمی ازحاصل دسترنج خودرا برای خانۀ خود بفرستند واحیاناً اتفاق میافتاد که همین چند تومانیرا که سرباز بیچاره ازگلوی خود بریده و بتوسط خان نائب برای خانوادۀ خود فرستاده بود، افسر بیمروت درآن هم طمع میکرد وبمقصد نمیرساند. بلی عبث نبودکه هر فوجی برای سرتیپ سالی شش هفت هزار تومان عایدی داشت و البته دوسه برابراین مبلغ هم‌باید افسران پائین‌ترکه شصت هفتاد نفربودند بقدررتبه خود دخل داشته باشند تااین مبلغ بدون زحمت عاید امیرالامراء العظام... خان امیرتومان یاعمدة الامراء العظام ... خان سرتیپ بشود. دراینوقت کم‌کم‌این دوعنوان هم برای امیرتومانها و سرتیپ‌هـای اول جزء القاب شده بود که همیشه باید این عنوان جلو اسم آنها نوشته شود. تمام این هرج و مرجها و حیف و میلها ریشه‌ای جز گشاد بازیهائیکه میرزاآقاخان معمول کرده بود نداشت.

شاه مجدداً بخیال تعیین صدر اعظم می‌افتد

مجلس شورای دولتی هم که درحقیقت قائم مقام صدراعظم شد بود دردی دوا نکرد. میرزا جعفر خان مشیرالدوله رئیس مجلس بدرود زندگی گفت و میرزا صادق قائم مقام که امین الدوله و وزیر داخله بود بمرض فلج گرفتار وبازسرشاه شلوق شد وحاجت بشخص اولی که قدری کارپادشاه را سبک‌کند و وقتی برای مسافرتهای گردشی وشکاری قبلۀ عالم تهیه نماید، خود نمائی‌کرد. این بارقرعۀ این‌فال بنام میرزا محمدخان سپهسالار بیرون آمد.

در دستخطی که برای رجوع شغل وزارت اول به سپهسالار صادر شده است اسمی از وزارت اول‌نیست وشاه‌بوزیرمالیه، مستوفی‌الممالك، ووزیرخارجه، مؤتمن‌الملك، استقلال تام وتمام میدهد منتهی جناب سپهسالار اعظم را قائم مقام خودکرده وسروکاروزراء را در مواردیکه تصویب شخص شاه را لازم داشته باشد بعهدۀ او وا گذاشته است تا وقت بیشتری برای‌کارهای مهمتر (؟) دراختیارخود داشته باشد (۱۲۸۱).

از مضمون این دستخط پیداست کـه شاه میخواهد یواش یواش وزارت اعظم میرزا-محمدخان را برسایروزراء بخصوص «جناب‌آقا» (مستوفی الممالك) بقبولاند ولی جناب آقا از این شوخیها خوشش نمی‌آید و بدون اینکه حرفی بزند یا اقدامی کند باهمان‌کلید تمام‌کارها، یعنی مالیه، که دردست دارد بزودی باسکوت‌گویاتر ازهزارنطق‌کارخود راکرده زیرپای سپهسالاراعظم صابون خواهد مالید.

بازخطش

بهرحال میرزا محمد خان سپهسالار اعظم که همین کلمهٔ اخیر دلیل برصد ارتش بودزمام اموررا بدست گرفت. این‌صدراعظم یاسپهسالار اعظم معلوماتی نداشت و ازقجرهای در باری بود دو پسرش[1] داماد شاه بودند ولی مردی متدین و منظم و خطش بسیاربد بود . توقیعاتی که پای عریضه‌های مردم مینوشت بقدری لایقرء بود که یکی دونفر خواندن‌آنها را وسیلهٔ ارتزاق کرده بودند ازصاحب عریضه‌ها هریك یکی دوقرانی میگرفتند ومطلب را ازتوقیع صدراعظم استخراج میکردند ودرکاغذ علیحده مینوشتند وبدست صاحب‌کارمیسپردند .

میدانیم دامغان قبل ازآقا محمد خان مرکز قاجاریه بوده فتحعلی شاه دراین شهر متولد شده است . حفظ مولود خانهٔ خاقان مغفور اَلبَسهُ اللّهُ مِن حُلَلِ النّور باید با یکی ازقجرهای دوآتشه باشد. حکومت دامغان هم بالتبع جزو حفظ این مکان مقدس واز قدیم الایام با پدروجد جناب سپهسالار اعظم بود. یغماهای‌جندقی نسلا بعد نسل با این خانواده طبعا سابقه داشته‌اند. وقتی سپهسالار بمقام صدارت رسید یغمای معاصر برای عرض تهنیت شرفیاب شد بعد از مبادله احوالپرسی معمولی به سپهسالار اعظم عرض کرد یشب خوابی دیده‌ام. سپهسالارگفت انشاء الله خیر است . یغما عرض کرد پدرم را در خواب دیدم و از روزگار کجرفتارشکوهٔ زیادی کردم گفت حالا که « خان » شخص اول کشورشده است البته از توهم نگاهداری خواهد کرد نزد ایشان برو .ـ گفتم دست خالی بروم ؟ـ گفت خیر ! قصیده‌ای هم عرض کن .ـ گفتم کدام صفت خان را ستایش کنم ؟ پس از تفکر بسیار سربلند کرد وگفت: « بازخطش ! »

میرزا محمد خان سپهسالار اعظم کرّ وکرّی کرد . وزرای دیگر ، بخصوص مستوفی الممالك واعتضاد السلطنه وزیرعلوم و مؤتمن الملك وزیر خارجه زیربار او نمیرفتند شاه هرچه خواست بصدوردستخطهای مرحمت آمیزواعطای جبه دورمروارید وشمشیرغلاف مرصع واین قبیل زنگ وزنجیرها رئیس الوزراء یابهتربگوئیم صدراعظم خود را بحلق‌آنها فرو کند نتوانست . از میرزا محمدخان هم کفایت و لیاقتی که آنها را متقاعد یا مرعوب نماید ظاهرنشد حتی فرخ‌خان امین الدوله ومیرزا هاشمخان امین خلوت را هم که در خلوت شاه بر ضد میرزا محمد خان سپهسالار بودند از خلوت اخراج کردند با وجود این نتوانستند برسکوت ومتانت ومقاومت منفی « جناب‌آقا » (مستوفی الممالك) فائق‌آیند . این بودکه دراوائل ۱۲۸۳ شاه دستخطی صادر کرد وکار سپهسالار را منحصر بوزارت جنگ نموده و وزارت داخله وبیوتات سلطنتی راکه قبل ازاین درحوزهٔ اختیارات اوبود بین اووسه وزیر سابق ورجال درباری تقسیم نمودکه هریك با داشتن‌کارخاص‌خود، امورچند ولایت وایالت را هم اداره‌کنند. چنانکه‌گذشته از وزرای مالیه‌وجنگ و خارجه ، اعتضاد السلطنه وزیر علوم وصنایع و معادن وتجارت وتلگراف و چاپخانه‌های کشور ، وفرخ خان امین الدوله وزیرحضورومحمد ناصرخان وزیردربار وایشیك‌آقاسی باشی وعین الملك (اعتضاد الدوله)

---

۱ ـ اعتضاد الملك واعتضاد الدوله .

ایلخانی ایل قاجار وخوانسالار ومعیرالممالک رئیس قسمتی ازبیوتات سلطنتی و پاشاخان امین‌الملک مهردارشاه و میرزا محمد حسین دبیر الملک فراهانی وزیر رسائل هریک سهمی از این تقسیم بردند . میرزا هاشمخان امین خلوت باز بریاست تفنگداران خاصه و ریش سفیدی خلوت شاه بر قرارگردید . ضمناً حاجی محمد قلیخان پسر بزرگ اللهیار خان آصف الدوله که ازچندی پیش طرف مرحمت شاه واقع شده بود وبسمت ندیمی شاه گاهگاه بخلوت میرفت وزیرعدلیه شد ولی جزاین اسم بیمسمی کاردیگری به‌اورجوع نگردید .

شاید رجوع وزارت عدلیه به حاجی محمد قلیخان برای این بوده است که شاه خود را ازندیمی که باوداده‌بود خلاص کند. حاجی‌محمد قلیخان، خان قجربتمام معنی واخلاقاً هم ازآن اشخاص تا نشوورک بوده است گذشته از این التفات شاه هم نسبت باو در حقیقت خشک وخالی واملاکی که ازپدرش ضبط کرده بودند همچنان درتصرف دولت وخان قجراز استرداد آنها مأیوس بود بهمین جهات درندیمی خود حرفهای زننده بشاه میزدکه شاه هم بجهت دلشکستگی وقوم وخویشی وزیادی سن ازاوتحمل می کرد .

به‌تمثال همایون هم

میگویند روزی شاه از اوپرسیده بود دورهٔ خاقان مغفوربهتر بوده است یا دورهٔ سلطنت ما ؟ حاجی محمد قلیخان جواب داده است برای من هیچکدام زیرا درآن دوره، ریش ممدوح بود من نداشتم امروز ریش قبیح است من دارم .

شاید این قسمت هم راجع به‌حاجی محمد قلیخان باشد که روزی شاه درحین صحه گذاشتن فرمان لقبی ، گفته است بالقاب ... یده شد ! حاجی محمد قلیخان گفته است : «به‌تمثال همایون‌هم.» در هرحال این کنایه درحضور ناصرالدین‌شاه ازطرف حاجی محمد-قلیخان یاغیراوفهمیده یانفهمیده گفته شده ومعروف است. اگرگفتهٔ‌خان قجرباشد ملاحظه ازاو واگرغیری این جمله را اداکرده باشد نفهمی وعدم توجه اوقضیه را قابل عفو کرده وشاه تحلیل برده است .

نام همه زندهٔ جاوید باد

با اینکه شاه مثل ادوار گذشته در امتحانهای مدرسهٔ دارالفنون حاضر نمیشود وچندان علاقه‌ای باین مشروع نشان نمیدهد بازسعی اعتضادالسلطنه وزیرعلوم کارمدرسه رونقی دارد. فارغ التحصیلهای آن بکار میرسند وزیر علوم از وجود آنها در تلگرافخانه و سایر کارهای‌فنی که دراداره‌ٔ خود دارد استفاده میکند. میرزاکاظم محلاتی‌معروف بشیمی ببازدید جاهائی که احتمال معدن در آنها هست میرود و امتحاناتی بعمل میآورد اکثر نقاط مهم کشور با تلگراف بهم مربوط و قرار داد تلگرافی بین ایران و انگلیس که از ۱۲۸۱ بسته شده‌کار مکالمه را با اروپا و هندوستان سهل کرده است ولی همین یکنفر وزیر است که باین چیزهای تازه علاقه دارد باقی چون از این کارها چیزی نمیفهمند کاری بکار او ندارند. اوهم ملایر را تیول مدرسهٔ دارالفنون کرده است و از طرف خود ، حاکم بانجا میفرستد وماليات این ولایت‌را بمصارف ادارات خودمیرساند. علیقلیخان پسررضا قلیخان

هدایت هم در هرکار معین و یاور او و در تلگرافخانه سمت ریاست دارد و برادرش جعفر قلیخان ریاست و محمد حسین‌خان (ادیب‌الدولهٔ بعد) نظامت مدرسه دار الفنون را عهده دارند . ذکر این وزیر و زیردستانش بخیر و نام همه زندهٔ جاوید باد .

اما سایروزراء بدون اینکه بخواهم پاك قصدی ودولتخواهی‌آنها را تردیدکنم باید در بارهٔ آنها بگویم ازکار عالم بیخبربودند ووضع حاضررا بهترین اوضاع میدانستند چند عمارتیکه مانند شمس العماره وعشرت‌آباد وسلطنت‌آباد ساخته میشد چشم‌آنها را پرکرده بود و دلشان را بخیابانی که شاه برای سلطنت آباد کشیده و عراده رو نموده بود خوش میکردند . در صورتیکه هر چندی یکبار جمعی ترکمن که بعضی از آنها ازاهل یموت و کوکلان وتبعهٔ ایران ودرخاك استراباد هم بودند بنواحی خراسان حمله میاوردند وبقتل وغارت میپرداختند و خان بجنورد و گاهی خان قوچان و زمانی سوارهای دیگر محلی ، بایدبرآنها بتازند وقتل ونهب را بقتل ونهب مکافات کنند وبرای هریك از این فتح (؟)ها بتصویب وزراء ، درجه وخلعت ونشان وامتیاز بگیرند. قافله تجار وزوارهمچنان باتوپ و سوار ازشاهرود به‌مزینان وازمزینان به‌شاهرود رفت وآمدکند وباوجود این، اهل قافله از ازدستبرد این مردمان وحشی ایمن نباشند . در صورتیکه همین روزها قشون روس از سمت شمال بحر خزر و بوسیلهٔ کشتی‌های جنگی که در این دریا داشتند بجانب بخارا و خیوه و سمرقند پیش میایند وازآنها برای آینده نزدیکی مردمان زارع وتاجروکارگرمیسازند.

اگروزراء جنگ ومالیه وخارجه وعدلیه، مثل اعتضاد السلطنه ، اهل اطلاع بودند آنها هم یکی گلپایگان ودیگری خوانساردیگری محلات ودیگری نطنزوجوشقان را تیول فرهنگی ادارات خودکرده جوجه سرتیپ‌ها وبچه میرزاها واولادکارمندان وزارت خارجه وعدلیه را تربیت میکردند، فرهنگ کشور تاحدی عمومی میشد ومردم‌زودتر بحوائج خود آشنا میشدند و معایب را بمروررفع میکردند ولی چه فایده‌که باقی وزراء در چهارچوب اوضاع زمان خاقان تخته‌بند بودند وحرف این عدهٔ قلیل راکه ازمدرسهٔ دارالفنون بیرون میآمدند نمی‌فهمیدند وازاین طبقه تشویق بسزائی نمیشد وروز بروز پایه دانش آنها تنزل میکرد تا بالاخره درآینده این مدرسه محل اعاشهٔ جمعی میشود و روح بینش ودانش، این مؤسسهٔ سی چهل ساله را بدرود میگوید .

شاید تصور شود شاه مانع بوده است؟ خیر! اگر شاه مانع‌بود هرروز بوجهی خاص اعتضاد السلطنه را در کارهایش تشویق نمیکرد . شاه از خدا میخواست که سایر وزیرهای او هم مثل اعتضاد السلطنه در کار خود خبیر و بینا باشند و مقصودشان خیر و صلاح عامه و تربیت کارکنان درجهٔ دوم و سوم و چهارم دولت باشد ولی این وزراء را از کجا میاورد ؟ بهر کس رو می‌آورد جز متملق کهنه پرست و منفعت دوست و جاهل باوضاع زمان نمییافت .

مثل ناصرالدین‌شاه بعد از دست بسر کردن امیرنظام که یقیناً خیلی افسوس آنرا

خورده است عیناً مثل آهنگر وخیار خریدن اوست. در دوره های گذشته در تابستان، کار آهنگرها صبح وعصر بخصوص اول شب بود وسط روز بواسطه گرمی هوا نمیتوانستند پتك سنگین را در مقابل کورهٔ آتش برروی آهن تفته بکوبند بطوریکه آهنگر هیچوقت زودتر از دوساعت بعد از غروب دست ازکار نمیکشید. فرض کنیم صبحی که استاد آهنگر از خانه بیرون میآمده است زنش از او خواهش کرده باشد شب برای او قدری خیار بخرد آهنگر همینکه از دکان بیرون میآید باول سبزی فروشی که برمیخورد و چشمش بخیار می افتد توصیهٔ زن بیادش میآید ونزدیك میرود معلوم است دوساعت وخرده‌ای ازشب گذشته آنچه خیارخوب بوده است برده‌اند وجز یك مشت خیار کج باد زده وپلاسیده باقی نمانده است، استاد ما خیارها را نمی‌پسندد ازاین دکان بدکان دیگر واز آنجا بدکان دیگر همه جا را یکجورمی‌یابد تابآخرین دکان سرراه خود میرسد. ناچار ازمیان این قماش خیاربهترینش را جداکرده بخانه میبرد زنش که ازصبح خیارهای سبز وتازه دردست مردم دیده‌پیش‌خود فکر میکند مگر شوهرم چشم نداشته‌که این آشغالهارا برای من خریده است درصورتیکه بیچاره شوهر بهترین خیارهای موجود را انتخاب کرده بوده است.[۱]

ناصرالدین‌شاه دراینوقت از تمام رجال حول وحوش خود متجددتر و بترقی کشور علاقمندتر بوده است ولی حریریاف هر قدر مهارت داشته باشد از نی جز حصیر نمیتواند عمل‌آورد. ناصرالدین‌شاه‌دستور خوب میداد ولی کسی که باجرای‌آن بپردازد پیدانمیکرد اگر رجال دانشمند باوضاع زمان درحول وحوشش بودند خیلی هم پاپی نفاذ امرخودنبود همینکه برای او وسائل مسافرت وگردش و شکار تدارك میشد و خرج حرمسرا و ابهت سلطنت ونمایندگی اوکه خیلی بآن علاقه داشت مرتب میرسید، شاید حاضربود مشروطه‌را هم که دراینوقت تاحدود روسیه رسیده بود اعطاکند ولی درآن دوره با این رجال بیخبر که دستورهای سادهٔ شاه را هم بظاهرسازی ورگذار میکردند چه میکرد وباکدام مصالح بنای عظمت کشور راپی‌افکنی می‌نمود؟

شاه از سال ۱۲۸۳ خود صدراعظم دولت خودشد. تمام وزراء مهام امور را بعرضش میرسانیدند وازاو دستور میگرفتند ایام هفته را از شنبه تاپنجشنبه هرروزی بیکی دو سه وزارتخانه تخصیص میداد وکار کشور خود را اداره میکرد با وجود این وقت برای گردش وشکار خودهم پیدامیکرد وازهوای‌خوش‌ییلاقات‌البرز وگردش‌در مازندران برخوردارمیشد.

در اواخر این سال‌عزیزخان مکریرا بالقب سردارکل وزارت جنگ‌داد وکارمیرزا محمدخان سپهسالار را باداره‌ٔکار حکومتهائی که در زمان وزارتش سرپرستی ازآنها نکرد منحصر نمود. معلوم میشود خان قجراز پائین‌آمدن مقامش ناراضی بوده وکارها راسرسری

---

۱ ـ امروزهم‌که ملت بجای شاه صاحب اختیار شده بازکشور بهمان اوضاع‌گرفتار است و پادشاه‌که ازطرف ملت نماینده است بهمان ناکامیابی دچار میباشدبهر سمتی رومیآورد جزسکه قلب رواج، چیزی نمییابد. درآن روز بی‌اطلاعی ونادانی‌کار را خراب میکرد امروز حقه بازی وبی حقیقتی‌کارها را فلج میکند درهرحال‌کلاه ملت پس معرکه است.

میگرفته است درسفرخراسان که جزو ملتزمین بوده است بعد ازعزل ازهمین کارچندولایت در مشهد بدرود زندگی میگوید .

سفرخراسان

در۱۵ ذیحجه سال ۱۲۸٤ شاه بقصد خراسان ازتهران اردوبیرون زد دراین سفر زیارتی ، مهد علیا ، مادر وعزت الدوله ، خواهر، وعده‌ای اززنهای شاه درشصت کالسکهٔ شش اسبه همراه بوده‌اند. پنج فوج پیاده وچهارپنج هزارسوار باتوپخانه و نقاره خانه وزنبورکخانه وفراشخانه ودنبالهٔ زیادی ازشاهزادگان وعملهٔ خلوت ورجال واعیان و مستوفیان وسایرطبقات ، التزام رکاب داشتند . میرزا نصرالله مستوفی که بعد ازسفرسلطانیه همواره در مرکز مشغول کار استیفائی خود بود مانند مستوفی اردو همراه بود و چاپخانه ای هم با اردو برده بودند که وقایع مسافرت را روزبروزطبع کند .

این مسافرت درحدودشش ماه طول کشید، ازراه خوار وسمنان وشاهرود وسبزوار و نیشابور رفته وازراه‌قوچان وبجنورد ونردین وفیروزکوه به‌تهران معاودت کرده است. در بین راه از بجنورد عده‌ای از سواره‌های ملازم رکاب را باخان بجنورد مامور نموده است که برسر ترکمنها تاخت برده آنها را متفرق کرده‌اند معلوم می‌شود این وحشیان متهور برای بدست‌آوردن الجه واسیربارده‌ی شاه هم طمع بسته بودند .

سالهای ۵ـ۱۲۸٤ واقعه تازه‌ای ندارد شاه همچنان خود صدراعظم کشورخویش است قشون ایران بشش سپاه تقسیم شده است وهریك نظم یك ایالت یا چند ولایت را عهده‌دار هستند. از طرف شاه امری صادرمیشود که درموارد رسمی ونیم رسمی رتبهٔ نظامی اشخاص مدرك احترامات‌آنها باشد واحترامات نسبی مانند شاهزادگی نباید موجب شود که اشخاص کم رتبه‌تر ازاشخاص بالاتر جلوبایستند. بازبرای‌جلوگیری از تجمل نظامیان جهة هریك عدهٔ محدودی نوکرومستخدمین شخصی تعیین شده است. این جمله معلوم میدارد که چگونه احکام نظامی و حتی اوامر شاه مهمل میمانده و مجری نمیشده است زیرا چنانکه در سابق نوشته شده است دراواخردورهٔ صدارت میرزاآقاخان نوری هم امری درهمین موضوع صادر شده وبصحه شاه هم رسیده بوده است .

سفرشاه به‌گیلان

سال ۱۲۸٦ جز تغییرات جزئی درحکام ورؤسای قشون و سرکوبی حسن سلطان وسعید سلطان اورامانی[1] درکردستان و درآخر سال سفری که شاه بگیلان کرده است چیز دیگری که قابل ذکر باشد اتفاق نیفتاده است. بطورکلی دراین مسافرتها حکام‌حول وحوش‌هم، برای تقدیم بندگی با

۱ــ محل این اورامانیها بواسطه کوههای سخت ورودهای عظیم که اکثر بدجله میریزد خیلی صعب‌الوصول است . این‌آقایان مخصوصاً بواسطه قرب جوار باکردهای عراقی وبند و بست باآنها که هروقت فشار ببینند نزدآنها متواری میشوند امروز هم بدشان نمیآید مالیات ندهند و مامور دولت را به‌تشر وتهدید جواب‌کنند . چنانکه مالیات چند ساله آنها دراوائل سلطنت رضا شاه فقید یکجا بتوسط آقای فتح اله مستوفی که رئیس مالیه آنجا بود (البته باتکاء محمودخان امین‌که در آنوقت فرمانده فوج‌کردستان و راههای تمرد را برآنها بسته بود) وصول شد .

سوارهای محل خودمی آیند. شاه هم که همیشه با بهت وشکوه سلطنت علاقهٔ خاصی دارد با حاشیه ودنبالهٔ عریض وطویل است بخصوص دراین مسافرت که ازطرف روسها کشتی هائی هم برای پذیرائی و گردش شاه دردریا با یکنفر ژنرال روسی مأمورشده است. این مسافرت درحدود دو ماه طول کشید و نزدیك آخر سال قمری که با آخر سال شمسی تقریباً مصادف میشده بپایتخت مراجعت کرده است. شاه دراین سال هم، خود بمهام امور کشور رسیدگی میکند.

رابطهٔ منظم بین ایران واروپا

روابط بین ایران ودول اروپا بخصوص با دولت همسایه وهمکیش یعنی دولت عثمانی منظم شده، درتفلیس وحاجی طرخان و بمبئی و بغداد جنرال کنسولی دائم قائم گشته ودر دربارهای روس وانگلیس وفرانسه سفارتهای دائمی برقرار شده وازطرف دول مزبور بعلاوهٔ بلژیك واطریش سفارتخانه هائی درتهران مستقر گشته است.

سفیر کبیر ایران درپایتخت دولت عثمانی حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله پسرمیرزا۔ نبی خان قزوینی است. برادر کوچك او یحیی خان لقب معتمدالملکی دارد واز رجال درباری محسوب میشود. شاه ازخدمات این دوبرادر بخصوص مشیرالدوله که موجب حسن روابط بین دولتین گشته است خیلی راضی است. مشیرالدوله مردی فعال وباهوش وزیرك وزرنگ است ازطرف شاه نشان اقدس برای سلطان و ازطرف سلطان نشان اول آن کشور بوسیلهٔ مأمورین مخصوص اهدا شده است. هم دولت متوقف فیها وهم دولت متبوع این سفیر کبیر کمال رضایت را ازاین مرد، که موجب اینهمه یکجهتی شده است دارند.

مسافرت شاه بعتبات

البته هیچکاری بیمقدمه اتفاق نمی افتد ولی رسم حکومت استبدادی براینست که همیشه مقدمات را در خفا نگاه میدارند و تدارك را طوری می بینند که ازمقدمات کسی باخبر نشود چنانکه در ۱۲۸۷ بدون مقدمه، مسافرت شاه ببغداد بقصدزیارت عتبات سر گرفت البته قبلا قرارطرزپذیرائی شاه واردوئی که باید همراه باشد بین سفیر کبیر ایران ودربار عثمانی داده شده بود.

شاه دربیستم جمادی الاخره که تقریباً با اواخر میزان مصادف بود با اردوی مفصلی مرکب ازسواره وپیاده وخدم وحشم که درخور نمایش سلطنتی ایران درعتبات باشدازتهران حرکت کرد. درغیاب شاه پسرشانزده ساله اش نایب السلطنه است ومستوفی الممالك بسمت وزیر اول تمام کارها را اداره میکند ریاست اردوی ملتزم رکاب هم با شاهزاده حسام السلطنه میباشد حرمخانه و اکثر شاهزادگان و رجال نیزهمراهند . شاه از راه ساوه به همدان وازآنجا به کرمانشاهان رهسپار واز خانقین وارد خاك عثمانی شد . بسعی ومواظبت میرزا حسینخان مشیرالدوله که از استانبول تاکرمانشاهان باستقبال آمده بودچه درسرحد وچه دربغداد وچه درسایر اماکن مقدسه احترامات زیاد نسبت بشاه ملحوظ داشتند . اردوی شاه که افواج و سواره و توپخانه همراه داشت همه جا در بیرون شهرهای خاك عراق عرب درمقابل اردوی عثمانی که برای حفظ احترام بودقائم میشد. اززرنگی وکاردانی مشیرالدوله هیچ نوع خلاف انتظاری رخ نداد. بین شاه وسلطان عبدالعزیزخان در موقع ورود به بغداد همچنین در عید فطر تلگرافات تهنیت ورود وتبریك عید رد وبدل گشت بقدری خدمات و زیرکی وزرنگی

مشیرالدوله شاه‌را جلب کرد که شاید ازهمین‌جا ارتقاء اورا بمقام صدارت در ضمیر گذراند. در بغداد، دستخط وزارت عدلیه ووزارت وظائف واوقاف‌را برای اوصادر کرد واوراهمراه خود بتهران آورد. این مسافرت درحدود پنج ماه طول کشید وشاه دراول ذیحجه ۱۲۸۷ وارد پایتخت گشت.

قحطی عمومی در ایران

درسال ۱۲۸۸، سال قحطی عمومی ایران است از یکی دوسال‌پیش کم بارانی شروع وگرانی وتنگی خواربار خودنمائی میکردولی در زمستان سال ۱۲۸۷ باران هیچ نبارید و مایه‌های سنواتی هم تمام شده بود، قیمت نان که در اوائل ۱۲۸۷ بیش از یکمن شش هفت شاهی نبود بمرور ترقی کرده در اینوقت بیکمن یکقران رسید. مردم پایتخت این اشعار را ساخته بطور تصنیف میخواندند.

شاه کج کلا رفته کربلا گشته بی‌بلا

نان شده گران یکمن یکقران یکمن یکقران

ما شدیم اسیر از دست وزیر

از دست وزیر

مقصود از وزیر، میرزا عیسی پسر میرزا موسی وزیرسابق تهران است که بعد ازپدر تازه بوزارت تهران وپیشکاری نائب‌السلطنه برقرار شده بود. این تصنیف را ده‌پانزده‌سال بعد در ایام کودکی شنیده‌ام حالا که وزن آن را تطبیق میکنم به‌آواز رهاب شورمیخورد. باری دشمنان میرزا عیسی برای از کار انداختن او این تصنیف را ساخته بودند چنانکه بزودی میرزا عیسی معزول وپاشاخان امین‌الملك به‌پیشکاری نایب‌السلطنه و وزارت تهران برقرار شد.

در زمستان سال ۱۲۸۸ قیمت نان بیکمن پنج قران که پانزده شانزده برابر قیمت عادی آن بود رسید بطوریکه مجبور شدند از روسها استمدادکنند و شاید برای دفعه اول پای آرد روسی که چون از حاجی طرخان حمل میکردند بآرد حاجی طرخان معروف گردید بایران باز شد. در زمستان این سال برف و باران بیحسابی‌آمد و همین بارندگی زیاد درپاره‌ای ازجاها راه بندان کرد و بیشتر مایهٔ تلف نفوس گردید. در بهار هم مرض حصبه ومحرقه خیلی ازمردم را اعم از بی‌چیز ومنعم بدیارفنا فرستاد. این اول دفعه‌ای بودکه ناصرالدین‌شاه درسلطنت خود باچنین پیش‌آمدی مواجه شده وسبب گردیده است که درآتیه، همیشه حساب‌کارنان شهر تهران را داشته وتحت مراقبت مخصوص خودنگاهدارد وازتکرار نظیرآن جلوگیری کند. بهرصورت درماه سوم بهار ۱۲۸۹ غلهٔ بلوکات گرمسیر تهران رسید وقیمت نان بعد ازیکماهی بهمان شش‌هفت شاهی قبل ازسنوات خشکی‌وقحطی تنزل کرد.[1]

---

۱ ــ پیرمردها درایام جوانی من داستانها از خوبی محصول سال ۱۲۸۹ نقل‌کرده‌اند از جمله جد مادری من‌که بعدها خواننده عزیز ما با او آشنا خواهند شد میگفت دربهار این سال

بقیه درصفحه بعد

تأسیس دارالشورای کبری

در مراجعت از سفر ، شاه بوزیر جدید خود طبعاً نزدیکتر شده وصدراعظم آتیه مقام خود رااحساس کرد وشاه را بطرزمملکتداری وقشون دول اروپا واقف و روزبروز خود را باو نزدیکتر واو را بقبول واجرای طرح های تازه‌تری درایران حاضر نمود. چنانکه بمجرد ورود بامرشاه مجلسی باسم دارالشورای کبری از چهارنفر شاهزادگان درجهٔ اول مؤیدالدوله پسر محمدعلی میرزا دولتشاه و ملک‌آرا و اعتضادالسلطنه پسران فتحعلیشاه و نصرت‌الدوله پسرعباس میرزا که دونفر اخیر یکی وزیرعلوم ودیگری وزیرجنگ هم‌هستند وامیراصلان‌خان مجدالدولهٔ قاجار ومؤتمن الملك وزیرخارجه ومشیرالدوله وزیر عدلیه ووظایف‌واوقاف و نظام‌الملك پسر میرزا آقاخان‌صدراعظم که بعد ازچندین سال تبعید به‌یزد وخانه‌نشینی باز باسمش برمیخوریم وقوام‌الدوله که بعد ازواقعهٔ مرو وچندسال‌خانه‌نشینی مجدداً روی‌کار آمده ودراین اواخر به وزارت فارس وپیشکاری ظل‌السلطان هم نائل شده است و غلامحسینخان سپهدار پسر سپهدار بانی شهر اراك که در این اواخر والی‌کرمان بوده است ودبیرالملك که چندی وزارت رسائل داشته است و معیرالممالك وزیر خزانه و محمد رحیم‌خان علاءالدوله و پاشاخان امین‌الملك و ناصرالملك محمود خان قره‌گزلو و حسنعلیخان‌گروسی که دونفر اخیر وزیرمختار ایران درلندن وپاریس بوده‌اندتشکیل‌شد. معتمدالملك برادر مشیرالدوله هم ناظم این دارالشوری تعیین گردید(۱۲۸۸).

وقتی این اسامی را وارسی میکنیم طبعاً باید بپرسیم پس مستوفی الممالك که در غیاب شاه وزیر اول بوده کجاست که دراین جمع نیست؟

«جناب آقا» بعضویت این‌مجلس‌تعیین شد ولی چون احساس کردکه این‌دارالشورای کبری مقدمه اقدامات دیگری است که بالنتیجه مخالف مصالح وحدت‌طلبی اواست«جنگ سرشخم را بهتر ازدعوای سرخرمن» دانست[۱] واز روزاول همان مقاومت منفی راکه‌یکبار

چون‌گاوها همه درزمستان مرده بودند با چوب‌که بزمین فرو میبردیم یکی دو چارك لوبیاکاشتیم وحاصل زیادی‌که سه‌چهار برابرلوبیاکاری با شیار درسال عادی بود برداشت‌کردیم. هرکس‌گندم کاشته بود لااقل دوبرابر سال‌های عادی برداشت‌کرد بهمین‌جهت بودکه همینکه خرمن دست‌آمد درظرف یکماه نان بقیمت قبل از قحطی تنزل‌کرد. آخر درآن دوره مامورین دولت مثل امروز نبودندکه با عملیات ساختگی نگذارند مردم راحت زندگی‌کنند همینقدرکه حاصل خوب میشد مردم مرفه میشدند. اما امروز بواسطه عملیات مامورین دولت بااینکه‌گندم از خرواری دویست تومان پارسال بصدتومان تنزل‌کرده درقیمت نان تهران تفاوت چندانی حاصل نگشته است. بجهت آنکه ایادی دولت متصدی داد وستدگندم وتعیین نرخ هستند . شنیده‌ام یکی از وکلا چند دکان نانوائی را تحت نفوذ خود دارد و ازآنها حق میگیرد این حق البته باید روی قیمت نان‌کشیده شده وازپیرزن مستمند بدبخت‌گرفته شود. انشاءاله این شنیده من باطل باشد.

۱ ــ سال زراعتی ازموقع‌کاشت یعنی اول پائیز تا آخر تابستان سال بعدکه‌کاشت وداشت وبرداشت یکساله درعرض اینمدت انجام میپذیرد. قرار مال‌الاجاره ومزارعه‌ومساقات‌واجیرکردن عمله برای‌کار زراعت در اول‌پائیز بسته میشود واگر قبلا بسته شده باشد اجرای آن ازاول‌پائیز

بقیه درصفحه بعد

دیگرهم امتحان کرده وبوسیله آن میرزا محمدخان سپهسالار را از پا درآورده بود رویه خود قرار داد وتصور میکرد بااین اسلحه که طول مدت خدمت چندین ساله و وجهه‌ای که دراین مدت برای او حاصل شده آنرا لابد برنده‌تر ازسابق کرده است، بتواند این پهلوان تازه واردرا هم‌ازمیدان بیرون کند. مگر روح ادارات، یعنی مالیه کشور دردست او نیست؟ مگر حکام ومنتظرالحکومه‌ها اعم از شاهزادگان وغیره همه دست پرورده او نیستند؟ مگر شاهزادگان درجه اول مانند مؤیدالدوله واعتضادالسلطنه وحسام‌السلطنه و معزالدوله و نصرت‌الدوله که علمهای‌کاویانی دولتند از اوحرف شنوی ندارند؟ کیست که بتواند با این قوهٔ مادی ومعنوی اومقاومت کند؟ وچه لازم است که این اسلحه برندهٔ امتحان شده‌درغلاف بماند وحریف مجال پیدا کندکه او درنوبت خود اسلحه‌هائی تدارك نماید؟ بهتر اینست عدم تمایل خود را با اوضاع‌جدید، بحاضرنشدن دراین مجلس نشان بدهد وبوسیله همین اقدام، اساس «دارالشورای کبری» را لق کند اوکه نرفت سایرین هم باین مجلس نخواهند رفت و اساسی پیدا نخواهدکرد وبرسرمؤسس‌آن که دلاك زاده‌ای بیش نیست خراب خواهد شد.[۱]

این فکر آقا از روی حساب گذشته صحیح بود زیرا در این پانـزده ساله بعد از میرزاآقاخان صدراعظم چقدر از این تأسیسات وتصمیمات بوده است که بهمین وسیله‌ها از بین رفته است؟ مجلس شورای وزراء که بعد از میرزا آقاخان صدر اعظم تأسیس شد کجا رفت؟ شاه، همانشاه ومردم، همان مردم ورجال، همان رجالند. ولی «آقا» در اینجا سهو میکرد زیرا این پهلوان تازه‌بیدی نبودکه ازاین بادها[۲] بلرزد. دراین سه چهار ماهه که ازنزدیك با شاه تماس پیدا کرده چنان چم قبله عالم را بدست[۳]آورده‌است که هرچه‌بگوید شاه عمل میکند وطوری شاه را فریفتهٔ خودکرده که تاهمه‌جا پشت سراو ایستاده است.در-باریهاهم که این نفوذکلمه را احساس کرده‌اند خیلی دور وور «آقا» نمی پلکند وبا وجود حاضر نشدن «آقا» در « دارالشورای کبری » این مجلس برخلاف انتظار دفعهٔ بعد و دفعهٔ

شروع وتا پائیز دیگردوام دارد .

دعوای سرشخم بهتر از دعوای سر خرمن است‌کنایه ازآنست‌که اگرکاری باسلیقه‌ات جور نیست ازهمان اول واردآن نشوی بهترازآنست‌که مثلاسرخرمن وموقع جمع‌آوری حاصل زحمت یك‌ساله قرارداد را برهم‌بزنی وکارها را از نسقی که‌گرفته است خارج نمائی. این مثل‌درمذاکره هرقراردادی درامر زراعت مورد استعمال دارد وطرفین برای استحکام قول و قراری‌که باهم می خواهند بگذارند بآن تمسك جسته وتکرارش میکنند ودر سایر مواقع هم‌که مثل مورد متن هیچ حرفی از زراعت نیست بکنایه استعمال میشود.

۱ ــ جد مشیرالدوله عابدین دلاك قزوینی بوده است.

۲ ــ «بیدی نیست‌که ازاین بادها بلرزد» مثل سایر وکنایه ازآنست‌که مرد قرص‌محکمی است وباین دوکلمه‌ها از دم در نمیرود ومقاومتش زیاد است،

۳ ــ چم بمعنی پیچ راه و پیچ و خم ساحل رودخانه یا مسیل است البته‌کسی‌که چم راه وبلندی وپستی وچم وخم ساحل رودخانه را بشناسد بهتر میتواند بمقصد برسد. چم‌کسی رابدست آوردن‌کنایه از به اخلاق و روحیه او واقف بودن و بواسطه عملیات خود او را فریفته خـویش کردن است .

بعدتر هم برپاشد وطبق تصمیمات آن، گرماگرم دستخطهای ملوکانه صادر گردید.

«معلوم میشود نوهٔ عابدین دلاك خیلی متهوراست، باید چند روزی در خانه نرفت تا تکلیف خود را بفهمد!» ولی بازهم کاری صورت نگرفت فقط شاه یکی ازپیشخدمتان خودرا باحوال پرسی «آقا» فرستاد. «آقا» خیلی از مراحم شاه تشکروضمناً اظهار خستگی کرد وحاجت خود را باستراحت بعرض رساند. چیزیکه تاکنون چندین باراتفاق افتاده‌وهمیشه با اصلاح موضوع و لُکلکانه‌ای[۱] از قبیل خرقه وجبه وعصای مرصع وانگشتر وانفیه‌دان که «آقا»آنرا انقوزه‌دان میکرد رفع شده بود[۲]. چیز عجیب! این دفعه‌همین احتیاج باستراحت را شاه بمنزلهٔ استعفا تلقی کرد ودست خطی مبنی بر قبول استعفای مستوفی‌الممالك صادر شد و نظام‌الملك که در زمان صدارت پدرش چندی وزیر مالید بود به‌عنوان ریاست‌محاسبات مالیه کشور، قلم حواله واطلاق را بدست گرفت. نظام‌الملك نه‌معلوماتی درمالیه داشت و نه نفوذی درمستوفیان، دراینوقت بعد از مدتی خانه‌نشینی‌کسی هم سنگی درترازوی او نمی گذاشت و وقعی باو نمیداد. جانشینی اواز «آقا» سیاستی بودکه به‌تلقین مشیرالدوله اتخاذ شده بود. شاه‌میخواست بآقا بفهماندکه«مؤمن! اینقدر افاده نکن! کاری‌که تومیکنی‌ازعهده همه‌کس حتی نظام‌الملك‌هم برمیآید. ما اگر ازچوب‌هم یکنفرآدم بتراشیم میتواندکارترا انجام‌کند» واقعاً هم همینطور بود زیراکار مالیه، کارفنی وقواعدآن مضبوط و تغییر وزیر ورئیس تغییری درجریان آن نمیداد ووزیر و رئیس مثل امروزکاملا ماشین امضا بود.

شاه بامر قشون توجه خاصی دارد، چنانکه به‌نصرت‌الدوله نائب وزیرجنگ وخود نائب‌السلطنه‌که اسماً وزیر جنگ است توصیه میکندکه من بعد امتیازات وترفیعات‌بایددر ازاء خدمت نمایان باشد نه برحسب وراثت و باگذشتن مدت حتی در این زمینه دستخطی هم به‌نائب‌السلطنه صادرشده است (۱۲۸۸).

مشیرالدوله مثل قدیمی قره نوکری، «رقم رمق میخواهد[۳]» را در وزارت عدلیه‌خود

---

۱ ــ کمتر اسبی است‌که وقتی سر سم رفت بعد قدری‌لکه نرود. برای اینکه اسب مجدداً براه قدم معمول خود بیفتد سوار عاقل باید با اسب مماشات‌کند. این مماشات رامیتوان لکلکانه اسم‌گذاشت زیرا سوار تقصیرنداشته وتقصیر یاقصور از اسب بوده وبا وجوداین، سوار با مماشات خود او را براه انداخته است. شاید لکلکانه ازاین مماشات اتخاذ شده باشد وکنایه ازنوازش و دادن تعارف ورشوه بکسی است‌که مستحق آن نباشد و اجمالا اجری‌که در مقابل‌کار نکرده داده شود لکلکانه‌اش میگویند.

۲ ــ آقا ضعف معده داشته وبدستور طبیب حب انقوزه میخورده وهمیشه قوطی انقوزه در جیب داشته و«شمیم» آن «مشام مجلسیان را تعطیر میکرده» است.

۳ ــ «رقم رمق‌میخواهد» ضرب‌المثل‌قدیمی وکنایه ازآنست‌که‌حکم، کارصورت نمیدهدبلکه کفایت وکاردانی مجری حکم است‌که بحکم قوت اجرا میدهد. من درطفولیت ازشخص‌بی سوادی افسانه‌ای شنیده بودم‌که دراینجا آوردن آن برای تفریح وتنوع بد نیست . این شخص بی سواد میگفت نادر شاه به اللهوردی‌خان امرداد برومالیات عقب مانده فارس را وصول‌کن. خان تعظیمی

بقیه درصفحه بعد

کاملا مجسم کرد. دراین دوسه ماهه چنان اطراف کار دادگستری‌را جمع‌آوری‌نمود که برای مخالف ومؤالف مجال‌انکار باقی نگذاشت. حتی دست وپای حکام‌را دراجرای تنبیهات بدنی‌و احکام‌قتل بست‌ودراین زمینه‌ملفوفه‌فرمانی[1] هم‌صادروبحکام‌ابلاغ کرد. شاه‌دراین‌ملفوفه‌فرمان

کرد وبیرون‌آمد وبدون‌گرفتن حکم ماموریت بجانب شیراز حرکت‌کرد. درراه بفکرافتاد که‌اگر از او حکم بخواهند چه جواب بگوید. دراین افکار باامامزاده‌ای رسید برای فاتحه خوانی وارد بقعه شد دیدکاغذ زیادی که‌اوراق‌پاره قرآنی بوددر روی صندوق ریخته است یکی‌ازآنهارا برداشت ودربغل‌گذاشت به‌شیراز که وارد شدفوراً بمسجد جامع شهررفت ومردم را برای اصغای‌امر نادرشاه طلبید. مردم‌که جمع شدندگفت شاه امرکرده است باقی مالیاتی پارسال خود را فوراً بپردازید ومرا مأمورکرده‌که هرکس تخلف‌کند اورا تنبیه‌کنم و چنان با تشدد مطالب را اداءکردکه مردم همه،جا خوردند. گفتندبما مهلت بده‌گفت سه روزبیشتراجازه مهلت ندارم وبایدروزچهارم‌ازاین شهر بپایتخت برگردم. بالاخره یکی ازمستوفیهای محلی‌که تشخیص باقی با او بود بعرض‌خان رساند که حکم نادرشاه مطاع است وسه روزه باقی را میدهیم ولی حکم را باید ببینیم و برطبق آن عمل‌کنیم. گفت باقی را حاضرکنید روز حرکت حکم را بشما نشان خواهم داد. روز سوم برحسب قرارداد همه بمسجدآمدند، سران قوم هم حاضربودند وکیسه‌های پول هم حاضر بودخان پولها را تحویل‌گرفت و وقتی‌که میخواست حرکت‌کند باو تذکر دادندکه حکم شما را ندیدیم. جواب داد یکی برخیزد برود بالای منبرحکم را بخواندکه همگی ازآن باخبرشوند. یکی بالای منبررفت خان ورق قرآن را بدست او داد وگفت‌بخوان. ازقضا سورهٔ (اذا زلزلت...) بود مردك بخیال اینکه اشتباه‌کرده درخواندن تمجمج‌کرد وخان باتشدد تمام‌گفت چرا نمیخوانی؟ بیچاره مجبورشد و خواند... بسم‌اله الرحمن‌الرحیم اذا زلزلت الارض... خان‌گفت بس است نادرشاه امرکرده است همینکه بسرزمین شیرازرسیدی درشهر زلزله بینداز وباقی را وصول‌کن. شماچون مردمان‌عاقلی بودید ومالیات را خودتان‌فراهم‌کردید زحمت‌زلزله انداختن راازسرمن‌کم‌کردید. ورق قرآن راگرفت و درجیب‌گذاشت ومالیات را برداشته بپایتخت رساند و نادرشاه در حق او خیلی التفات‌کرد.

بعد از نقل این‌افسانه اضافه‌کرد بیخود نیست‌که میگویند رقم رمق میخواهد. اگرمامور کاری باشد با حکم اذا زلزلت هم میتواند خدمت را انجام دهد. این افسانه است نه حقیقت و ضرب‌المثلی است‌که معنی خود راباهرتغییری ازدست نمیدهد. درحکومت دمکراسی رقم قانون است ورمق طرز اجرای قانون بدست مجری عاقل وفهمیده و با تجربه. تا مجریان‌قانون عاقل و عادل نباشند محال است قانون بحال‌مردم نافع شود. لنگی‌کارماهم‌در نداشتن مجریان خوب‌است.

۱ـ اسم عام اوامرکتبی ورسمی شاه بفارسی فرمان است. «فرمان مواجب» «فرمان‌لقب» «فرمان اعطای نشان» «فرمان اعطای خالصه» «فرمان تیول» وغیره وغیره هم باین اسم عام‌خوانده میشده است. فرمان حکماً باید به‌ثبت مستوفیان برسد تا «شرح‌آنرا ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند» این قبیل فرمانها روی‌کاغذی بزرگتر نوشته میشد وسطرهای آن دریکی دوسه‌تای اول فاصلهٔ زیادداشت هرچه‌پائین‌ترمیآمد فاصله سطور کمترمیشد. جمله‌های آن خیلی‌مطول وکلمات‌آنها ازلغات‌برجسته وپدر مادردار بود ودرآخرحکماً بجملهٔ مقررآنکه مستوفیان عظام‌وکرام‌شرح این فرمان مبارك‌را ثبت وضبط نموده درعهده شناسند بتاریخ.... مقیدبود. پشت‌این‌فرمان به‌مهرصدر اعظم و وزیرمالیه و صاحبدیوان ومنشی‌الممالك باطغرا ومهر مستوفیها به‌خصوص‌مستوفیهای پای

بقیه درصفحه بعد

کار حکام را در اعمال جزائی قلمرو خود بحبس متهم و تحقیقات مقدماتی و ارسال نتیجه آن بمرکز منحصر کرد. دادن حکم را بشخص خود و درحقیقت بوزارت عدلیه اختصاص داد مخصوصاً ملفوفه فرمانی که دراین موضوع بولیعهد خطاب کرده بود در روزنامه منتشرشد که باقی حکام حتی عموها وسایر پسرهای شاه هم تکلیف خود را بدانند. ربیع‌الثانی ۱۲۸۸

سپهسالاری مشیرالدوله

سه ماه بعد در ۱۳ رجب روزعید ولادت حضرت‌شاه ولایت برخلاف قواعد تشریفاتی، شاه بالباس کوتاه ساده نظامی بسلام‌نشست. بازهم برخلاف قواعد تشریفاتی معمول که فقط شاه بحضار تبریک‌میگفت ومخاطب سلام جواب مفصلی عرض کرده وشاعر به مناسبت جشن، قصیده‌ای میخواند وسلام ختم میشد اعلیحضرت نطق مفصلی کرد.

شاه فرمود همه تعجب میکنید چه شده است مالباس نظامی دربر کرده‌ایم بعد وارد اهمیت شغل نظامی وتوجه خاصی که بآن دارد شده شکوهٔ زیادی از بی ترتیبیهای گذشته کرد وگفت: «از امروز من خودم رئیس‌قشون کشور هستم وانتظام امور آنرا برعهدهٔ‌خود میگیرم وچون‌لازم است یکنفر واسطه بین ماوقشون باشد حاجی میرزا حسین‌خان‌مشیرالدوله راکه حاضر حضور است ازجانب خود نائب کرده بلقب سپهسالار اعظم ووزیراعظم‌عسکریه ملقب میفرمائیم و این دوکتاب راکه سابقاً نوشته شده و هنوز اجراء نیافته بود، بدست خودمان باو میدهیم که انشاءالله تعالی الی نقطه‌آخر مجری دارد ونکته‌ای فرونگذارد. از این روزببعد القاب ومناصب نظامیه باستحقاق‌باید باشد نه بواسطه ووراثت. ازامروزببعد هرخدمتی راپاداش‌نیك خواهیم دادوهر خیانت را تنبیه وسیاست. گذشت واغماض بهیچ‌وجه

سندکه یکی از آنها درحقیقت مدیرکل وزارت مالیه محسوب میشد میرسید و در زیر آخر سطر اول شاه امضاء خود را باجملهٔ «صحیح است» میگذاشت وقوت اجرا بآن میداد. ولی شاه اوامر کتبی ورسمی دیگری هم داشت‌که مثلا در امرخاصی ازقبیل تحقیق وتفتیش ورسیدگی بکارمعینی باید صادر شود یا دستوری بطور فوق‌العاده بکسی اعلام‌گردد. البته این فرمان مخاطب داشت و مجری آنهم همان مخاطب فرمان بود وبس. این فرمان باید سربسته بمخاطب برسدوبهمین‌جهت آنرا ملفوفه فرمان موسوم کرده بودند. ملفوفه فرمانها روی‌کاغذکوچکتر وبا عباراتی معمولی‌تر نوشته میشد وبصحه شاه ومهر صدراعظم میرسید و برای مخاطب میرفت‌که او فحوای آنرا باجرا برساند. ممکن بود این دستور متحدالمال یا بخشنامه باشد که باید به تمام حکام ابلاغ شود دراینصورت‌نسخه‌های متعدد از روی یك اصل نوشته وهریك را باعنوان‌مخصوص برای‌هرحاکمی یا فرمانفرمائی میفرستادند. شاه اوامر خصوصی ودستورات مخصوص هم داشت‌که آنها را بخط خودش وگاهی بخط منشی مخصوصش‌که حکما ذیل‌آنرا امضاء میکرد صادر مینمود. این قسمت بدستخط موسوم بود. امروز باحکومت دموکراسی ملفوفه فرمان دیگر محل وموقعی نداردآنچه سابقاً بوسیله ملفوفه فرمان بحکام و مأمورین مخصوص رجوع میشد، امروز بوسیله احکام وزارتی بآنها ابلاغ میشود ولی فرمان ودستخط بازهم رایج است ولی دستخطها هم بواسطه مصونیت شاه ومسئولیت وزراء نباید حاوی‌کارهای دولتی باشد. پس دستخط هم تااندازه‌ای منسوخ شده واگر درپاره‌ای از موارد بخط شاه چیزی‌صادر شود، شامل مطالب دولتی نباید باشد زیرا بامسئولیت وزراء منافی است.

نخواهد شد، خادم محروم نخواهد ماند ومقصر آزاد نخواهد گردید.

ناصرالدین شاه نطق خود را از حفظ ومرتجلا اداکرد ولی بی شبهه پیش‌نویس این نطق املای مشیرالدوله بوده است زیرا دو کلمه «عسکر و عسکریه» راکه در زبان ترکی عثمانی بجای ارتش وقشون مصطلح است، درچندجای این نطق ایرادکرده است. این لغت در زبان فارسی تا آنوقت خیلی معمول نبوده وازاین جمله معلوم میشود مشیرالدوله که اکثر بخصوص دراین اواخر دردربار عثمانی سفارت داشته، این لغت را بدون توجه املاءکرده وشاه هم نوشته وبعد ازضبط مطلب از حفظ اداء نموده است.

بعد از نطق شاه، مشیرالدوله سپهسالاراعظم جوابی مبنی برافتخار و مباهات افراد قشون از سرپرستی اعلیحضرت بعرض رساند و در آخر ترقیات آینده قشون را عنقریب وعده داد.

یکماه و نیم بعد در ۲۹ شعبان ۱۲۸۸ بالاخره نتائج تمام این اقدامات مقدماتی ظاهرشد. شاه دستخطی صادرکرد ومنصب صدارت را با تمام اختیارات به‌میرزا حسین‌خان مشیرالدوله سپهسالار اعظم واگذاشت. دراین دستخط مخصوصاً قیدکرده که برای بسط ید سپهسالار در کارهای نظامی این منصب باو داده شده است، از فصول ده‌گانه‌ای که شاه در ذیل این دستخط بطور دستورالعمل بصدراعظم خود نوشته است، بخوبی برمیآید که قبلا بین شاه وصدر اعظم قرار ومداری گذاشته شده و شاه تمام اختیارات حتی مداخله در بیوتات سلطنتی را هم از خود سلب کرده وباو واگذاشته‌است.

صدارت مشیرالدوله

میرزا حسین‌خان پسر میرزا نبی خان قزوینی امیر دیوانخانه (وزیر دادگستری) عهد محمد شاه وتحصیلات اوهمان تحصیلات معمولی قدیمی بوده است. شاید دراوائل دورهٔ مدرسه دارالفنون درخارج ازمدرسه زبان فرانسه راهم کمی آموخته باشد ولی در مقابل، هوش سرشار فوق‌العاده‌ای داشته ودر مأموریتها و اقامتهای خود در دربارهای دول اروپا که همیشه خدمت اداری اوبوده، در طرز جریان کارهای دول محل توقف خود، مطالعات کرده خود را برای همه‌کار آماده نموده است.

در این چند ماههٔ وزارت عدلیهٔ خود که در حقیقت شاخص هیئت وزراء شده بود، بقدری زیرکی وزرنگی ومردم داری بخرج دادکه همه حتی شاهزادگان درجه اول کشور مانند اعتضادالسلطنه ونصرت‌الدوله راهم بخود معتقدکرد. خوب‌چیز مینوشت خوب حرف میزد و درکارها بسیار جدی بود وپشتکاری خستگی ناپذیر ودلیری وشهامتی بسزا داشت. همت بلند اورا از مدرسه و مسجد و عمارتی که درجنب آن برای خانه خود در آندوره ساخته است میتوان اندازه گرفت.

وطنپرستی وعشق بترقی کشور وانتظام امور دراو جبلی بود. برای‌این جمله احکام ودستورهای اوکه درکارهای کشور داده دلیلی بس هویداست. با هرچه کهنه بود دشمن ودر همه چیز بنوی وتازگی معتقد بوده باافکار پوسیده ورسوم قدیم وقعی نمیگذاشت.

ولی ازآفات تمدن اروپائی هم که سالیان دراز درآنجاها بسربرده بود بدور نبود.

حتی چندان پاپی مخفی داشتن کارهای خصوصی خود هم در این زمینه نمیشد و این موضوع وسیلهٔ حمله بدست دشمنان او میداد. اما غرور جناب اشرف صدراعظم مانع آن بود که باین چاهیکه بدست خود جلوخویش میکند توجهی داشته باشد. «در کشور کورها، یك چشم پادشاه است» البته درجنب سایرمحسنات اخلاقی این مرد این اکرومه ناقص اوچیزمهمی نبود ولی ایکاش لامحاله دراین قبیل کارها تظاهر نمیکرد تا بتواند بهمان مردمی که این تظاهرات را بعقیدهٔ خود برای تربیت آنها میکرد بیشتر خدمت نماید.

اصلاحات مشیرالدوله

بهرصورت صدراعظم واردکار شد. در یکی دوماه بعد متحدالمآلی بنام کارکنان اداری دولت و حکومتهای ولایات نوشت و از رشوه خواری عمال دولت که سابقاً موجب خرابی‌کارها بوده است نکوهش کرد واز این که این رسم بد را رؤسای دولتی ترك گفته‌اند اظهار خوشوقتی وحکام وعمال ولایات را تهدید نمود که اگر این رویه راترك نگویند با اصرار ازحضور همایونی استدعای عزل ومجازات آنها را خواهدکرد. در این نامه مخصوصاً قید میکند: «چشم من همه جا باشماست. دولت بشما بقدر اعاشه حقوق میدهد و ضامن متمول کردن شما نیست، شما هم برای متمول شدن راههای دیگر دارید؛ در خالصجات دولتی که تحت اختیار شماست آبادی کنید و از اضافه حاصل آن برخوردار شوید تاخیر آن بخلق خداهم برسد»

از جملهٔ «الملك عقیم» که دراین نامه خود بآن اشاره کرده وتوجیه وتفسیریکه از آن نموده پیداست که این تهدید بیشترمتوجه حکام وعمالی است که بواسطهٔ انتساب بخانواده سلطنت بخوداجازه بیرویگی میدهند وبغرض وطمع، کارها راعقیم میگذارند و درآخر اضافه میکند: «بعد ازوصول این نامه تقدیر آتیه دردست خودتان خواهد بود.»

این متحدالمآل (بخشنامه) بدون اینکه عنوانـی و خطابی داشته باشد در حقیقت اولتیماتومی بودکه بامضای صدراعظم برای تمام حکام وعمال فرستاده شد.

از ۱۲۶۸ که امیرنظام ازکارخارج شده بود تااین تاریخ بیست ویکسال گذشته ودر این مدت از این قماش احکام هیچ بگوش مردم نخورده بود ولی احکام استبدادی همیشه تابع اقدامات بعد است. مردم هروقت باحکم سختی مواجه شوند، طبعاً بـا احتیاط رفتار میکنند تـا اندازهٔ علاقهٔ صاحب حکم را نسبت بنوشته و گفتهٔ خود بفهمند. هرقدر صاحب حکم بیشتر بگفتهٔ خود علاقه نشان دهد بر احتیاط اشخاص افزوده میشود. صدر اعظم با جدیتی خسته نشو، دنبال این بخشنامهٔ خود راگرفت و بزودی‌کارها نظم ونسق مرتبی پیدا کرد. اگرچه مردم به سادگی زمان امیر نظام نبودندکه فوراً تسلیم شوند معهذا یکی دو ـ فقره عزل و تنبیهی که براثر نافرمانی پاره‌ای ازحکام حتی درباره شاهزادگان مانند عزل حسام‌السلطنه ازخراسان اتفاق افتاد، خواهی نخواهی همه را بیدار کرد پاها باندازهٔ گلیم دراز شد وکارها روباصلاح رفت.

میدانیم این وقایع همه درزمستان ۱۲۸۸ ویکی دوماهه بهار ۱۲۸۹ و در بحبوحهٔ قحطی اتفاق افتاده است. علاقه‌ای که شاه وصدراعظم نسبت بدستگیری از فقرا وضعفا نشان

دادند شیر به پستان سایر رجال هم آورد همگی دراین مشروع کمك کردند. اعتضادالسلطنه دراین قسمت هم مساعی جمیله بکاربرد و دوسه ماههٔ بهاررا گذراندند. حاصل رسید ، مردم آسوده شدند واین تصادف هم که تاحدی مانع اجرای خیالات صدراعظم بود مرتفع گشت .

مشیرالدوله در تمام سال ۱۲۸۹ با فعالیتی بی نظیر دراصلاح دوائر دولتی کوشید . بیشتر توجه او بقشون بود وضع قشونگیری ایران اصلاح اساسی لازم نداشت. این کاررا امیر نظام انجام داده بود میبایست مراقبت کرد که آنچه دولت می‌دهد بافراد برسد ودرسرباز گیری هم تعدی منسوخ گردد. ازاین دو قسمت که بگذریم باید سرباز مشق کند و انضباط محکمی بین افراد وافسران برقرار شود وحس اطاعت درزیردست وتوجه وخوشرفتاری‌در رؤسا ایجادگردد. الحق مشیرالدوله درتمام این موضوعات سعی وافی بکار برد و نظمی در قشون برقرار کرد که تااینوقت سابقه نداشت. شاه در دستخطهای خود که بصدراعظم صادر کرده است همیشه ازنظم اردوها وسانها ورژه‌ها تحسین میکند وبابیاناتی که شرافت را در افراد وافسران تولید کند ازهمگی قدردانی وتشویق مینماید .

درمالیه چون‌کار فنی و بقول مشروطه چی‌های چهل سال بعد « درازنویسی » بود و صدراعظم ازآن اطلاع نداشت، خیلی وارد جزئیات نشد ولی رسم رشوه و هدیه را در این قسمت هم مثل سایردوائر منسوخ کرد و درلباس مستوفیها وسایر کشوریها هم تغییراتی‌داد. تنبانهای‌گشاد قصب سورمه‌ای بشلوارهای تنگ ماهوت و قباهای راسته بکمرچین و کلاههای درازبکلاه یك چارکی مبدل شد. کلجه منسوخ وبجای‌آن سرداری یخه عربی‌چن دار معمول‌گشت ولی در لباس سلام این طبقات تغییری حاصل نشده،همان جبه وشال‌کلاه و جوراب سرخ مثل سابق لباس رسمی طبقات اهل قلم و وزراء و اعیان بود . اهل نظام در موارد عادی باید باسرداری یخه عربی وشلوار تنگ بامغزی قرمز یاسفید یاآبی یازردکه ازصنف‌آنها حکایت میکرد باشند ودر موارد رسمی، سرداری‌آنها مبدل به‌نیم تنه شد ونشان شیرو خورشیدی هم بجلو کلاه نصب میکردند واین نشان درپائین‌ترین درجات نظامی‌تماماً ازنقره وهرقدر برتبه افزوده میشد، قطعات آن بطلا مبدل میگشت تادرامیر تومانی تمام نشان ازطلا میگردید که تمیز رتبهٔ‌آنها به‌نشان‌کلاه باشد. بعدهادرحدود ۱۳۰۴ این‌نشان کلاه را افسران درموارد عادی هم بکار بردند واین درموقعی بود که کلاه‌آنها سروته یکی وکوتاه شد تاازحیث‌کلاه هم باغیرنظامیها فرق داشته باشند و در هر حال درجات نظامی آنها درموارد عادی هم مشخص باشد .

مشیرالدوله در نشانها هم اصلاحاتی بعمل‌آورد. درنشانهای نظامی ، حمایـل را در سرهنگی موقوف کرد. رنگ حمایل سرتیپی اول دروسط سرخ و طرفین سفید وامیر تومانیرا در وسط سبز ودرطرفین سرخ مقررداشت .

تاسیس نشان شیرو خورشید

برای سایرطبقات که خارجیها وحتی نظامیها هم حق برخورداری ازآنرا داشتند، از روی نشان « لژیون دُنر » فرانسه نشان پنج درجه‌ای باسم نشان شیروخورشید برقرار کرد که درجهٔ اول آن با حمایل سبز بود. اما نشان اقدس و قدس بحال خودباقیماند و در

حقیقت، نشان درجهٔ اول شیروخورشید جای نشان مقدس راگرفت و نظامنامه‌ای برای هر یك نوشت ودراعطای نشان ورتبه نظامی بسیار کف ید میکرد .

سابقاً در شبهای عید ولادت شاه فقط چراغانی و آتشبازی میکردند ، مهمانی از سفرای خارجه ورجال‌درجه اول و دعوت بشب نشینی ازکارمندان درجهٔ دوم وسوم سفارت‌خانه‌ها ودوائردولتی، رسمی است که مشیرالدوله دراصلاحات خود معمول کرده است.

بیرق شیرو خورشید ایران خیلی قدیمی است از تواریخ نمیتوان تاریخ و تحولات آنرا بدست‌آورد ولی رنگ زمینهٔ بیرق معین نبود. حاشیه‌ای برنگ‌سرخ یا سبز یاملمع از این دورنگ بعرض چهار انگشت بیش وکم دردورهٔ پردهٔ سفید قرار میدادند واجمالارنگ سرخ وسبز وسفید سه‌رنگ پردهٔ بیرق ایران بشمارمیآمد. تقسیم این سه رنگ بسه قسمت که ازسبزشروع‌وبسرخ ختم شود وشیروخورشیددروسط رسم گردد از کارهای مشیرالدوله است .

برای اولین دفعه اسم نظمیه درروزنامه‌ها دیده میشود یکی‌ازافواج را مخصوص حفظ نظم شهر کرد واسم آنرا فوج نظمیه گذاشت. خلاصه اینکه آنچه امیرنظام شالودهٔ آنرا ریخته وازرمان او تااین وقت معطل مانده بود وبصورت ظاهرورگذار میشدهمه بطورخوبی بکار افتاده ودر ظاهر وباطن‌کارهای دولتی بهبودیهائی حاصل‌آمد .

درسال ۱۲۸۹ باسم گزارش یا راپرت وقانون وآئین نامه، سه فقره مشروحه بعرض شاه رسانده است که هرسه قابل ذکرمیباشد .

دراولی روزها وساعات ومحل رسیدگی بکارها را معین و مخصوصاً برای جلوگیری ازاتلاف وقت، ورود اشخاص بیکاررا درهیئت‌دولت سخت قدغن وروزهای پنج شنبه رابرای پذیرائی اشخاصی که با اوکار خاصی داشته باشند تعیین کرده است . در مقدمهٔ این راپرت ارزش وقت را تذکرداده ومخلوط کردن‌کارها را بهمدیگرسخت‌قدغن نموده است. از این جمله معلوم میشود که تااینوقت ارباب رجوع درهرساعتی که میخواسته میتوانسته‌اند نزد صاحبکاربروند وحاشیهٔ مجلس را پر کنند ومخصوصاً یکی ازتجملات اداری شترمآبان دورهٔ قبل بوده است که همیشه مجلس خودرا ازاین قماش ارباب رجوع پرمیخواسته واین وضع را اسباب اعتبارخویش میدانسته‌اند .

دیگری گزارشی است که دراواخرشعبان ازکارهای انجام شدهٔ یکسالهٔ زمان صدارت خودبعرض شاه رسانده است. خیلی مایهٔ تأسف است که این‌گزارش دردست نیست والابهتر ممکن میشد درکرده‌های این مرد دقت بعمل‌آید ولی اجمالا ازجوابی که شاه باوداده است معلوم میشود که درگزارش خود وجه پرنکرده وازکارهای کوچك که سایرین درگزارشهای خود برخ شاه میکشیده اند ذکری نیاورده وبمهام امورانجام شده اکتفا نموده است. زیرا شاه دردستخط خود بعد ازتحسین زیاد ازاقدامات اوهمین موضوع را متذکر شده و نوشته است‌کارهای شما خیلی بیش از این‌هاست و هزار کار انجام داده‌اید که ننوشته‌اید . در خاتمه می‌نویسد :

« اینکه نوشته‌اید اگرخبطی و یاخطائی یا رفتاری کرده باشید که مایهٔ دلخوری ما شده باشد بیاد شما بیاوریم که درآتیه ترك آن بشود، خدا شاهد است که بجزخدمت وصداقت ودولتخواهی مفرط وعشق بخدمات دولت و درستکاری چیزی ازشما نه تنها دراین یکساله بلکه ازاول نوکری شما الی‌حال که صدارت اعظم دارید ، ندیده ونشنیده‌ام. الحمدالله‌جز خوبی چیزی نیست که نوشته شود . زیاده فرمایشی نبود۱۲۸۹ چهارم شهررمضان بیچی‌ئیل».

« زیاده فرمایشی نبود » فرمول خاتمهٔ دستخط شاه استبدادی است ولی قدری در لحن این دستخط تأمل نمائیم . من ازشاههای قبل و بعد ازناصرالدین شاه حتی در زمان مشروطه سهل است در دورهٔ بی‌لجامی سلطنت مظفر الدین شاه ضعیف النفس که همه کس در دربار کوس « لمن الملکی » میزد نظیر این بیانات و ادب کتابت وتشویق و تحسین از خدمتگزاران ندیده‌ام .

دولت ایران دولت مقننه می‌شود سومی لایحهٔ قانونی است که تهیه کرده و بامضای شاه رسانده است که بواسطهٔ اهمیت آن عیناً دراینجا نقل میکنم :

« محسنات تشکیل دربار اعظم را مکرر بندگان اقدس همایون شاهنشاهی خلد الله ملکه و دولته بیان و تصدیق فرموده اند . باقتضای همان فرمایشات ملوکانه این دولت ابدمدت باید حکما یك هیئت رسمی داشته باشد . فواید چنان هیئت رسمی بامنطورات جدیده شاهانه ازبرای دولت علیه ایران محسوس است . بخصوص از برای این عهدکه بندگان اقدس شاهنشاهی عازم مسافرت فرنگستان هستند، درغیاب همایون زیاده ازحدلازم است‌که دولت ایران یك هیئت رسمی ویك صورت باعظم وشکوهی داشته باشد .

خلاصهٔ اصول دربار اعظم را عرض‌کرده‌ام چون این معانی دراین صفحات چندان بروز و ظهوری نداشته‌اند بنظرخیلی ساده وسهل وبی‌نتیجه خواهدآمد. همین قدرعرض می‌کنم‌که انتظام کل امور دولت بسته باین‌چند فقره مطالب ساده است . نتایج این مطالب را باید در امتحانات سایر دول مشاهده‌کرد. امیدوارم‌که ازیمن تربیت وتقویت همت شاهنشاهی براین اساس ساده یك بنائی ساخته‌شودکه نام نامی شاهنشاهی‌را تاانقراض تواریخ مایهٔ تشکرملت ایران وموجب تمجید کل‌آیندگان بسازد . »

در این مقدمهٔ لایحهٔ قانون خود صدراعظم خویش را مترجم منویات شاه و این تأسیس را زادهٔ افکاراوجلوه میدهد زیرا با پادشاه مستبد جزاین نباید رفتارکرد ولی در آخر برای اولین دفعه اهمیت تشکرملت را هم بشاه تذکر میدهد و ضمناً حالی می‌کندکه عظم وشکوه هردولت به‌تشکیلات دولتی‌آنست وبرای اینکه یك دولت درجامعه دول اروپا بود ونمودی داشته‌باشد، لازم‌است تشکیلات‌آن هم دارای اساس درست وحسابی باشد. بعد از مقدمه بتشریح تشکیلات خود پرداخته است .

تشکیل دربار اعظم

سرکار اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی کل امور دولت را در میان نه وزارت و یك صدارت تقسیم خواهند فرمود

اساس نه وزارت از اینقرار است

۱ـ وزارت داخله .
۲ـ وزارت خارجه .
۳ـ وزارت جنك .
۴ـ وزارت مالیات .
۵ـ وزارت عدلیه .
۶ـ وزارت علوم .
۷ـ وزارت فوائد .
۸ـ وزارت تجارت و زراعت .
۹ـ وزارت دربار .
۱۰ـ صدارت عظمی .

اجرای جمیع اوامر پادشاهی واداره کل اموردولت برعهدهٔ این نه‌وزارت است .
ادارهٔ این نه وزارت محول بصدارت عظمی است .
درباراعظم عبارت است ازهیئت اجتماع این ده وزارت .
صدراعظم شخص اول دولت ورئیس درباراعظم است .
عزل ونصب صدراعظم منحصر وموقوف بارادهٔ اقدس همایون شاهنشاهی است .
عزل ونصب سایروزراء بحکم اقدس همایون شاهنشاهی وموقوف به‌تعیین صدراعظم است .

در باب مجلس وزراء

کلیات اموردولت راجع بمجلس وزراء وحضورصدراعظم است .
صدراعظم شخص اول دولت ورئیس مجلس وزراست .
مسئولیت کل ادارات دولتی برعهدهٔ صدراعظم است (باین معنی که ارجاع خدمات وصدور فرمایشات علیه بلاواسطه بشخص صدراعظم خواهد شد وصدراعظم هرامریکه منوط بهراداره است راجع خواهد داشت.)
سایروزراء هرکدامی مخصوصا درمحضرصدارت عظمی مسئول اموروزارتی خود میباشند.
هروزیری در امور وزارت خود کاملا مسلط است .
هیچ وزیری حق مداخله باموروزارت دیگرندارد اما کل وزراء درشورکلیهٔ امورات دولتی شریك اعمال یکدیگر وعموماً مسئول اموردولت هستند .

درباب شرایط مشورت وزراء

عموم وزراء هر دوشنبه وپنجشنبه در یك اداره‌ای جنب ادارهٔ صدارت عظمی چهار ساعت بظهر مانده[1] جمع خواهند شد ، مطالب مشورت قبل ازانعقاد مجلس معین خواهد بود (که در آنروز ازچه قبیل گفتگو خواهد شد وچه مواد موقع مذاکره گذارده خواهد شد .)
محل مشورت دریك محل مخصوص همیشه ثابت خواهد بود . خارج ازآن دایره مشورت جایزنخواهد بود . دردایرهٔ مشورت بهیچ کاردیگراقدام نخواهد شد .
بجز وزراء هیچکس داخل دایرهٔ مشورت نخواهد شد .
دردایرهٔ مشورت مشغولیت خارجه بهیچوجه جایزنخواهد بود .

۱ـ این اول دفعه است که ازساعت ظهری درنوشتجات اسم برده شده است .

در باب اصول ترتیب وزارتخانه‌ها

هروزارت باید یك وزارتخانه مخصوص داشته باشد .

اجزاء هریك از وزارتها از روی راپرت آن وزیر بصدارت عظمی وبتصدیق صدراعظم و بامضای اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی خواهد بود .

عده و مواجب و مناصب و تکالیف جمیع عمال وزارتخانه‌ها بحکم مشورت وزراء معین خواهد بود .

هیچ وزیری مأذون نیست که عدهٔ اجزاء وزارت خود را بدون اجازهٔ صدراعظم در مجلس مشورت زیاد وکم نماید .

هیچ وزیری نمیتواند بدون اجازهٔ مجلس منصب تازه اختراع نماید .

هیچ وزیری نمیتواند مواجب مناصب را تغییردهد .

هیچ وزیری نمیتواند بدون اجازهٔ صدراعظم یکی‌ازاجزای خودراازنوکری‌اخراج نماید.

مواجب مربوط ومخصوص منصب است وهیچ ربطی باشخاص نخواهد داشت.مواجب حق و اجرت تکالیف نوکری است وباصل منصب مخصوص است ووجود اشخاص بمواجب و حقوق دولتی ارتباط وبستگی ندارد، تنها اجرت خدمتی‌است که باشخاص رجوع شده است .

ترقی مناصب اجزاء ازروی یك قاعدهٔ معین خواهد بود .

اسم ورسم مواجب از هم جدا نیست و هرچه بازای هرمنصب داده میشود بی‌زیاده ونقصان همان میرسد[۱] .مواجبی که حق شخصی اجزای وزارتخانه‌هاست بعدازاین اسم‌مواجب ندارد مستمری و مقرری گفته میشود . اعطای این مستمری موافق یك قاعدهٔ مخصوص خواهد بود .

مستمری هرگز بامواجب مخلوط نخواهد شد .

درباب ترتیب وزارتخانه‌ها

بجهت ترتیب هریك ازاین نه وزارتخانه یك قاعدهٔ جداگانه وضع خواهد شد .

چون وضع‌این قواعد موقوف بمشورت وزراء است، باید اول مشورت وزراء برقرارگردد.

روح درباراعظم همین مجلس مشورت وزراء است .

هروقت مجلس وزراء موافق این اصولی‌که وضع شده قرار یافت، دربار اعظم نیز برقرار شده است .

این اساس اصلی هرگاه درست منظم بشود سایراموردولت بتدریج انتظام خواهد یافت .

چیزیکه حال برای ما واجبست این است‌که اصول موضوعه راکه هیئت اجتماع‌آنرا دربار اعظم میگوئیم درست ومحکم نگاه بداریم آنهم موقوف بعزم همایون شاهنشاهی است‌که اطاعت و محافظت این اصول را برعهدهٔ جمیع وزراء مؤکداً واجب بسازد .

صدراعظم باید مسئول‌کل باشد در حضور مبارك همایون . وجمیع وزراء درشعبات سپردهٔ بخودشان مسئولند در نزد صدراعظم . واسطهٔ مراودات امور دولت درخاکپای مبارك شخص صدر

۱ـ ازحقوقهای نقدی‌کارمندان دولت دوعشر بعنوان رسوم‌کسرمیشدکه در حقیقت مالیات بردرآمد ویا بمنزله‌کسور تقاعد بودکه امروز ازحقوق‌کارمندان دولت‌کسرمیشود . ولی همانطور که این قانون باجرا نرسید رسوم دوعشرهم‌کماکان تاقبل ازمشروطه بقرارسابق ازحقوق اشخاص کسرمیشد وباقی‌آنرا بجمع مینوشتند . درحقیقت‌کسیکه سالیانه اسما هزار تومان مواجب داشت بیش ازهشتصد تومان باونمیرسید .

اعظم است باین معنی که سایر وزراء مطالب و مستدعیات وراپرت کارهای وزارتخانه خودشان را باید بصدر اعظم اظهار نمایند و صدر اعظم امورات لازمهٔ مهمه را بخاکپای مبارك عرضه داشته تحصیل جواب نموده بهریك ازوزراء که تعلق دارد مکتوباً اخطار نماید.

اینست قاعدهٔ هیئت وزراء که باصطلاح فرنگیها کابینه مینامند. حالا رد وقبول کل یا بعض از فقرات معروضه موقوف برأی صواب نمای سرکار اقدس شاهنشاهی روحنا فداه است. الامر الاقدس الاعلی مطاع معروضهٔ دوازدهم شهرشعبان المعظم ۱۲۸۹ صدراعظم.

شاه بامضای خود بـاین لایحه قوت قانـونی داده شرح ذیل را درپای آن دستخط کرده است.

جناب صدراعظم ـ این تفصیل وزراء ودربار که نوشته‌اید بسیار بسیار پسندیدم وانشاءالله قرارش را بزودی بدهید و معمول بدارید که هر قدر بتعویق بیفتد باعث ضرر دولت است ۲۰ شعبان ۱۲۸۹.

تکلفی که درپاره‌ای ازجمله‌های این لایحه وجود دارد معلوم میدارد که زبان فارسی زبان مادری تنظیم کنندهٔ آن نبوده و ازروی قوانین خارجه با رعایت اوضاع ایران ترجمه و تلفیق شده وشاید ملکم خان که سمت مستشاری صدر اعظم را داشته در آن بیدخل نبوده است. چون من نوشته‌های ملکم را هیچ‌نخوانده‌ام، نمیتوانم دراین زمینه بطورقطع اظهار عقید کنم. آنها که‌نوشتجات ملکم را دیده‌اند بهترمی‌توانند حاکم قضیه باشند.

از این لایحه بخوبی معلوم میشود که نظر مشیرالدوله برای ادارهٔ کشورایران طرز حکومت مقننه بوده است. زیرا مسئولیت مشترك وزراء درکلیات ومسئولیت اختصاصی آنها دروزارتخانهٔ خود درآن مصرح است.

صدراعظم وزراء را در مقابل خود وخود را در مقابل شاه مسئول قرار می‌دهد، در حقیقت باامضای این لایحه ازطرف شاه دولت ایران درجزو جرگهٔ دول مقننهٔ عالم درآمده است. منتهی چنانکه درخود قانون هم قید شده باید جاهای خالی آن که قوانین وزارتخانه‌ها و اصلاح‌مواجب‌ها باشد پرشود. این‌کارهم با وجود همراهی که شاه با صدراعظم خود دارد چندان مشکلی دربرنخواهد داشت.

راجع بقسمت مواجبها در این قانون تفکیکی قائل و بین مواجب خدمت و حقوق اشخاص بیکار فرقی گذاشته شده‌است. چون تااینوقت‌کارمواجب نداشت ومواجب مال شخص بود هر کس اعم ازاینکه‌کاری داشت یا بیکاربود مواجب خود رادریافت میداشت. صدراعظم در این قانون، گرفتن مواجب را تابع منصب (شغل) قرارداده ومقرری ومستمری را که باشخاص بیکار باید داده شود تابع شرایط خاصی کرده است. شاید نظر ببرقراری حقوق انتظار خدمت و تقاعدی است که در اواخر دولت سلطان احمد شاه بر اثرقانون استخدام کشوری معمول شده و مشیرالدوله در آنروزها میخواسته است این طرز را مجری کند که این قسم حقوق تحت شرایط ومقرراتی برقرارشود واین خود اسلحهٔ بسیاربرنده‌ای برضد مخالفین بود زیرا هر کس تمردی میکرد یامخالفتی اظهار میداشت ممکن بود اورا از کار خارج ومواجب اورا بعنوان تابع بودن بشغل قطع کنند و مقرری بخورونمیر یامثل امروز

نخورو بمیری باو بدهند. شاید اجرای اصلاحاتی که سابقاً بآن اشاره کرده‌ام، بعد ازامضای همین لایحه قانونی اجرا شده باشد والا باشترمآبی دوره ، کوتاه کردن لباس و کلاه و در حقیقت متحد الشکل کردن مردم آنروز ، کار سهلی نبوده است . حتی بواسطه تشویقهای صدراعظم بعضی از جوانها که همیشه در لباس متجددترند بپوشیدن قبای کمرچین هم اکتفا نکرده باشند ودراین صنف جلیقه وشلواروسرداری جای لباس راسته راگرفته باشد وشاید شیک پوشهای آنها یخه و دستمال گردن هم می‌بسته‌اند چنانکه عکسها و تصویرهائیکه از جوانهای ایندوره دیده شده است اکثربا یخه ودستمال گردن است .

در همانروزیکه دستخط صدارت مشیرالدوله صادر شد، معیرالممالك راهم به وزارت مالیه تعیین کردند. پس جای مستوفی الممالك هم شخص متعینی برقرار شد و بعد ازچندی قوام الدوله ، رفیق مروی خودمان را هم بجای نظام الملك که رئیس محاسبات بود وزیر محاسبات کردند . میرزا محمد قوام‌الدوله بواسطه استیفای آذربایجان وچند ولایت دیگر که از پدرش ارث داشت با اطلاع وکارآمد ودرحقیقت ازسنخ خود مستوفیها بود وبرعکس نظام‌الملك ازعهدهٔ کاربیرون میآمد وازاین حیث هم جلوغرغرمستوفیها گرفته شد .

همانطورکه پیش‌بینی میشد وزارت لشکر هم باز سبز شده بود . این شغل را بمیرزا هدایت الله پسرعموی مستوفی الممالك داده بودند ولی کمی بعد دراوائل ۱۲۹۰ قوام‌الدوله بمرض محرقه که بعد از هرقحطی بلای جان فقیر و غنی است درگذشت و میرزا هدایت الله بالقب وزیر دفتر، رئیس دفتراستیفا شد ووزارت لشکربه‌میرزا موسی پسرمیرزاهادی که از احفادآقاسی بیك پسرآقا محسن آشتیانی وباقوام‌الدوله ومیرزا هدایت نبیرهٔ عموبود رسید. اگرچه باوجود قانون جدید دیگروزارت دفترووزارت لشگرمحلی ازاعراب پیدا نمیکرد و این دو اداره یکی تابع وزارت مالیه و دیگری در ادارهٔ وزارت جنگ قرارمیگرفت. چنانکه وزارت مالیه معیرالممالك هم باوزارت خزانه او نمیساخت، زیرا خزانه باید در تحت ادارهٔ وزارت مالیه درآید ورئیس دیگری غیرازوزیرمالیه داشته باشد ولی تا بآنجا برسند طول داشت و نمیشدکارها را بی‌رئیس گذاشت. فقط کاریکه مشیرالدوله برای تکمیل نه وزیرخود کرده است ، احضار حسنعلی خان سفیر استانبول وتعیین او بسمت وزیر فوائد است . ناصرالملك محمودخان قره‌گزلورا هم معاون خود قرارداده‌کارهای وزارت جنگ وسپهسالاری خود را بدست او انجام میکند ازاینرومیتوان پیش‌بینی کرد که ناصر الملك وزیرجنك‌کابینه آینده است .

دراواخر سال ۱۲۸۹ صدراعظم گزارش دیگری بعرض رساند وقبوض مواجب تمام نوکرهای دولت اعم از قلمی و نظامی راکه دو ماه بآخرسال مانده تمام وکمال پرداخته شده بود، بتوسط برادرش معتمد الملك که بوزیر مخصوص ملقب بود بحضور فرستاد . در دستخطی که شاه در جواب این‌گزارش بصدراعظم نوشته تحسین بیحسابی از این‌کفایت و کاردانی کرده است وضمناً این دستخط مرحمت‌آمیزخالی ازنکوهشی نسبت بوزرای گذشته که « بخیالات شخصی میپرداخته وازخدمت تن می‌زده‌اند » نمیباشد.

از دستخطهائیکه ناصرالدین شاه دراین دوساله صادرکرده وتمام آنها در روزنامه ایران منتشرشده ودردست است ، پیداست که آنچه شاه بعد از امیرنظام در تجسس آن بوده درشخص میرزا حسینخان مشیرالدوله یافته است. آنچه‌امر میدهد بلافاصله اجرا میشود و آنچه خود از آن غافلست صدراعظمش یادآوری میکند و باسم او و انشاء او قلم میرود و بانجام میرسد . احکام دولت سرسری نیست و مؤاخذه و بازپرسی در کار است و همه چیز نظم ونسق دارد . از همه بهترکار زیاد هم بر شاه تحمیل نمیشود و برای شکار و تفریح و مسافرتهای خود ، وقت وسرفارغ دارد چنانکه صدراعظم وسائل مسافرت فرنگستان اورا فراهم کرده است .

مسافرت اول شاه بفرنگ

سال ۱۲۹۰ رسید از سال پیش همه میدانستند که شاه در اینسال بفرنگستان مسافرت خواهد کرد . چهار ماه قبل ملکم خان ناظم‌الملك (ناظم الدولهٔ بعد) که بسمت سفارت مقیم، بدربارلندن مأمور شده بود دستورداشت که ضمناً باسایردول اروپا هم مذاکره کند وقرارطرزپذیرائی شاه را با دربارهای سایردول نیز بدهد و شرایط این پذیرائی را معین نماید . براثر همین مأموریت بود که در اواخر سال ۱۲۸۹ سفیر مقیمی که از طرف دولت اطریش ومجارستان بدربار ایران آمد، درروزبارحضوررسمی ازطرف‌امپراتوراطریش وپادشاه مجارستان‌شاه را برفتن به‌آنکشوردعوت کرد. دولت روسیه وانگلستان هم باوجود هم جواری ومنافعی که درایران داشتند، از این دیدار دوستانهٔ شاه‌ایران اظهار خوشوقتی کردند . آلمان وفرانسه وایطالیا وعثمانی وبلژیك وحتی سویس هم هریك درنوبت خود باروی‌گشاده برای پذیرائی شاه حاضر شدند . شاه قبلا معتمدالدوله فرهاد میرزا عموی خود را از حکومت کردستان به‌تهران احضار کرد که درغیاب اوبا نائب‌السلطنه پسرش کار سیاست سلطنت را اداره کند. بنا بر این برعکس مسافرتهای داخلی قبل که تا چند روزی پیش‌ازحرکت شاه، عامه مردم ازقصد مسافرت اوخبری نداشتند در این مسافرت از سال قبل همه کس میدانست که شاه باروپا سفر خواهد کرد ؛ چنانکه دیدیم در لایحهٔ قانونی پیشنهادی صدر اعظم هم اشاره باین مطلب شده بود. در حکومت مقننه البته نبایدکارها در خفا صورت بگیرد و مردم با کار ختم شده مواجه شوند ؛ بلکه باید لامحاله ، از رؤس مسائل آگاه باشند .

مشیرالدوله باین قصد شاه را بفرنگ میبرد که ترقیات مادی ومعنوی اروپا راکه از اثر حکومت مقننه در کشورهای این قطعهٔ دنیا حاصل‌شده است، برأی‌العین مشاهده کند و ازکاری که باجرای آن تصمیم گرفته است پشیمانش نکنند . پیشرفت و طرز ادارهٔ ممالك خارجه راببیندوبداند که سایرین چگونه کشور داری میکنند تاوقتیکه بایران برمیگردد، بمطالبی که ازدرخیر وصلاح عامه پیشنهاد خواهدکرد بیشتراهمیت بدهد .

برای محافظت پایتخت ، اردوی نظامی در بیرون دروازهٔ دولت تشکیل شد . شاه

باکوکبه و اثاثهٔ قدرت[۱] برای تودیع با نظامیان رشید خود باین اردو رفت . صدر اعظم فرمان شاه راکه بعموم افسران وافراد خطاب شده بود بصدای بلند خواند.

در این فرمان ، شاه مسافرت خودرا باروپا که برای بهبود و تدارك وسائل ترقی قشون ازقبیل اسلحه ومهمات ومشاق وغیره است، بقشون خود اعلام ومراقبتی‌که در ترفیه حال افراد وافسران‌دارد ازروی رویهٔ یکسالهٔ گذشته نشان میدهد. درآینده هم بهبودوضع آنها رابرذمه خودلازم وحتم میشمارد وآنها رابنظم وانضباط توصیه مینماید. ازاعتمادیکه بآنها داشته وپایتخت واسلحه و مهمات را باطمینان آنها سپرده است تذکر میدهد. نیابت سلطنت «عم‌اکرم» معتمدالدوله ،و،«فرزند عزیزخود» نائب‌السلطنه را درکلیهٔ‌کارها ونیابت ناصرالملك رادرکارهای قشونی اعلام وبا آنها وداع میکند چهاردهم صفرالمظفر ۱۲۹۰.

خلاصه در۲۱صفرشاه ازتهران بعزم این سفراردو بیرون زد. پرنس‌منچیکوف وسایر مهمانداران دولت روس در رشت شرفیاب شدند . شاه در کشتیهائیکه مهماندارها برای بردن او و همراهانش آورده بودند قرارگرفت .

مشیرالدوله درانتخاب ملتزمین شاه هم سعی کرده است‌که اشخاص متنفذ در این سفر همراه باشند. عزالدوله برادرشاه واعتضادالسلطنه وحسام‌السلطنه ونصرةالدوله وعمادالدوله ازشاهزادگان درجه اول ، الله قلیخان ایلخانی وعضدالملك وعلاءالدوله که دو نفرآخری درباری‌هم بودندازقاجاریه، حسنعلیخان وزیر فواید، مخبرالدوله، معتمدالملك‌از وزراء ، شجاع‌السلطنه ورضاخان‌ازسرکرده‌ها، امین‌الملك (امین‌الدوله) وامین‌السلطان ازدرباریها وحکیم‌الممالك ودکتر طولوزان ازاطباء جزو همراهان وباقی هم ازنیمچه وزراء ونیمچه اعیان هستند. معلوم میشود نظرمشیرالدوله‌که خود نیزجزو ملتزمین است،این بوده است‌که گذشته از شخص شاه سایرین هم‌از اوضاع جهان باخبر شوند ودرپیشرفت دادن کار کشور کمك‌کار اوباشند .

روزچهارم ربیع‌الاول کشتیهای حامل شاه وهمراهان ازساحل انزلی لنگرکشید و شاه به‌حاجی‌طرخان وازآنجا به‌ساراطوف وازآنجا باراه‌آهن به‌مسکو وازآنجا به‌پطرزبورغ

---

۱ ـ اثاثهٔ قدرت از «آپاری دوپووار» فرانسه‌ترجمه واقتباس شده‌وبعقیدهٔ من، بداصطلاحی نیست. مقصود ازاثاثهٔ قدرت،اثاثهٔ تشریفاتی معمولهٔ وقت است‌که دراین موارد بکار می‌افتد ومثلا افراد ژاندارم، سرباز وپاسبان پیاده وسواره‌که درمسیر شاه ایستاده بعلاوهٔ عدهٔ سوار مخصوص‌که دراطراف‌کالسکهٔ شاه حرکت میکنند اثاثه قدرت میباشد .

بعضی ازنویسندگان استعمال ترجمه واقتباس اصطلاحات زبانهای خارجی را مخالف‌رویهٔ نویسندگی پنداشته وازآنها انتقاد میکنند. درحقیقت میخواهند بگویندکه ما نبایداز انشاء شاه طهماسبی عهد عتیق دست برداریم ونویسندگی راکه بایدبازمان بطورتکامل پیش برود، میخواهند در همان الفاظ و عبارات و اصطلاحات عهد دقیانوس تخته بندکنند و این با هر سلیقهٔ مستقیمی مخالف است . چنانکه اکثر اصطلاحات و تعبیرات وکنایات زبان امروزه ما ریشهٔ عربی دارد چه مانعی داردکه ما از سایر زبانهای خارجی هم این استفاده‌های ادبی را که سبب توسعه زبان است بکنیم واقتباس خود را منحصر بزبان عربی ننمائیم .

رفت. پس‌از چند روز اقامت درپایتخت روسیه‌از راه ورشو بآلمان رهسپار شد. چندروزی دربرلن اقامت کرد وضمناً سری هم بامیرنشین‌های جزو آلمان از قبیل باد وباویرویکی دو جای دیگر زد و بخاك بلژيك وبروكسل عزیمت نمود و ازاین پایتخت به لیژ و ازآنجا به دوور، ساحل انگلستان وازآنجا بلندن نهضت نمود. پس ازچند روزتوقف از بندر پورت‌اسموث بکشتی فرانسه که باستقبال آمده بود نشست واز ساحل شربورگ باقطار راه آهن بپاریس آمد وبعد ازچند روزاقامت بسمت ژنو رهسپارشد. پس از یکی دو روز گردش و اقامت بسمت شهر تورن پایتخت آنروزی ایطالیاحرکت ودرتورن چند روزی توقف کرد. بعدبجانب میلان وازآنجا به‌وین پایتخت‌اطریش‌رفت وپس‌ازچند روزاقامت ازراه‌سالسبورك به برندیزی (بندرایطالیائی) عزیمت نمود و باکشتیئی که دولت عثمانی باستقبال فرستاده بود بجانب اسلامبول رهسپارشد. چند روز درآنجااقامت کرد وباکشتی بحراسود را پیمود ودربندر پوطی مجدداً بخاك روسیه وارد شد ، ازآنجا باراه‌آهن وکالسکهٔ اسبی به‌تفلیس و باکووازآنجا باکشتی روز چهارم رجب ۱۲۹۰ وارد انزلی گردید .

دراین مسافرت که درحدود پنج ماه طول کشید، از طرف امپراطورها و پادشاهان و امراء ورؤسای جمهوری ممالکی که شاه بآنجا رفته حتی سویس که هیچگونه رابطه‌ای با ایران نداشت همه‌گونه احترام‌بعمل آمده وهمه جا، نشان درجهٔ اول کشورکه بپادشاهان داده‌میشده بدست رؤسای دول بشاه تقدیم گردیده‌است. زرنگی وکاردانی صدراعظم و متانت ووقارایرانیان بااینکه تقریباً همه ازآداب اروپائی بی اطلاع‌بوده‌اند، همه جا چراغ راه آنها بوده برازندگی ایرانی را درتمام عالم منتشرکرده است. من خوداز پیره ژنرالهای روس حکایاتی شنیده‌ام که تماماً مبنی برحس احترام وعظمت نسبت بشاه ودلیل آداب دانی ونجابت همراهان اوست . این‌سفر بخوبی براروپائیان ثابت‌کرد که دربارهٔ ایران نبایداز روی‌کتاب الف لیله وحاجی بابا وافسانه‌های محمد رضا بیك سفیر شاه صفوی قضاوت‌کرد. ایرانی‌ها مردمانی باحیثیت وآبرومند و نجیب ودارای ملکات فاضله هستند و بزرگمنش می‌باشند. شاه هم الحق درتمام موارد حق نمایندگی یك ملت‌کهن سال با حیثیت رابخوبی اداء میکرده است .

استعفای صدراعظم

شاید شاه ویقیناً صدراعظم تصور میکردند که‌این وجهه‌ای که دولت و ملت ایران در نتیجهٔ این مسافرت بدست آورده است و انتشار قوانینی که بزودی براثر مقننه شدن دولت بعمل خواهدآمد ، در آیندهٔ نزدیکی دولت ایران را داخل در جرگهٔ دول اروپا کند ونتائج زیاد مادی ومعنوی از این پیشرفت حاصل آید .

ولی‌شترمآبان و منفعت جویان درباری جور دیگرفکر میکردند. در غیاب پنجماههٔ شاه توطئه وتبانیهائی نموده، دوره افتادند.هریك ازراه دربردن دسته‌ای رابعهده گرفتند وهردسته‌ای را از راه مخصوص بخود آنها فریفتند. درنزد علماء بی مبالاتی صدراعظم را درکارهای شخصی با آب وتاب زیاد و حتی تهمت و افتراء شاهد قرار داده او را بیدین و ملحد قلمداد کردند وبآنهاکه از پوشیدن لباس کوتاه عصبانی بودند جلیقه شلوار ویخه و

دستمال گردن بعضی از جوانها را نمودند و آنها را درآینده محکوم بپوشیدن این لباس دانستند و صحیح‌العمل‌ها را از قطع مواجب ترساندند. محدود شدن نفاذ امرشاهزاده‌ها وشاه وارثها را موجب خرابی آنها وانمود کردند. منفعت جویان وشترمآبان هم که در هر صنفی از اصناف نوکر های دولت زیاد بودند، بواسطهٔ همدردی‌حاجتی بتحریك نداشتند. خلاصه اینکه تمام طبقات بتوسط این مرکز توطئه وتبانی برضد صدراعظم برانگیخته شدند. آیا«عم‌اکرم» معتمدالدوله، و،«فرزند عزیز» نائب‌السلطنه هم دراین تبانی شرکتی‌داشته‌اند؟ نمیتوان بطور قطع از نفی یا اثبات بخصوص راجع به معتمد الدوله چیزی گفت ولی این شاهزاده بی‌اندازه حیثیت دوست بوده ومقام شاهزادگی، بخصوص عموئی شاه را تالی مقام سلطنت میدانسته است. عزل تنکیلی حسام‌السلطنه فاتح هرات و برادر او که در سال قبل بوسیله فرستادن حسین‌خان شهاب‌الملك شاهسون به‌ایالت خراسان و بیرون کردن شاهزادهٔ حکمران ازمشهد که شاید براثر نافرمانی اوازدستورات‌صدر اعظم اتفاق افتاده بود، برای فرهاد میرزا قابل فراموشی نبود. امافریفتن نائب‌السلطنه جوان جویای نام، اینقدرها کار مشکلی نبوده است. همینقدر که مانع بودن قانون جدید را ازترقی ودخل اونشان میدادند، کافی بود که حتی بعزل ناصرالدین شاه هم تن دردهد.

همینکه‌شاه‌قدم بخاك‌ایران گذاشت، برحسب قرارداد قبلی، ازتمام طبقات نمایندگانی که بعریضهٔ باقی افراد طبقهٔ خود هم مسلح[1] بودند بدربار نزد معتمدالدوله رفتند و عزل صدراعظم راخواستارشدند. شاهزاده اگرباطناً هم باآنها همدست بود ظاهراً قدری‌نصیحت کرد ثمری نداد مطالب‌آنها را بوسیله تلگراف بعرض‌شاه رساند. شاه درجواب ازصدر-اعظم خود دفاع کرده دولت خواهی او را تشریح نمود ولی توطئه چیها طوری زمینه را حاضر کرده بودندکه دفاع[2] شاه هم اثری نکرد بلکه پاره‌ای ازنمایندگان اظهار کردند که اگرشاه باصدراعظمش بتهران بیاید همگی تهران حتی ایرانرا ترك خواهندگفت[3].

شاه بیست وهفت سال بود براین‌کشور سلطنت میکرد و کهنه کارتر از آن بود که نداند موضوع برسر اجرای قانون جدید است وخود را فدای اجرای این قانون‌کند. از

۱ـ کلمه مسلح دراینجا ترجمه واقتباس ازربان فرانسه است که هر وسیله پیشرفتی را به اسلحه تعبیر میکنند.

۲ـ درفارسی سابق دراین مورد بجای دفاع، پشتیبانی میگفتند ومینوشتند ودفاع را فقط درمقابل حمله مسلح استعمال میکردند ولی امروز بقدری این‌کلمه بجای پشتیبانی استعمال شده که حتی همان آقایان‌کهنه پرستان ادبی هم بدون آنکه متوجه باشند، این‌لغت را درجلوگیری از هرنوع حمله‌ای اعم از مسلح وياغير مسلح بکار میبرند. بااینحال باید اعتراف‌کرد که استعمال پشتیبانی در مورد دفاعهای معنوی وبکار بردن دفاع در مقابل حمله‌های مادی، چون تخصیصش زیادتر است بامقصود متناسبتر وشاید ادیبانه‌تر باشد.

۳ـ چه خوب بود دروغگو را تادرخانه‌اش میبرد واعلام میکردکه هرکس میخواهد برود مانعی ندارد، آنوقت معلوم‌میشد تاکجا راست میگویند. من‌یقین دارم‌که اگرشاه ایستادگی‌میکرد آب ازآب تکان نمیخورد منتها ناصرالدین شاه نمیخواست فکر خود را باین کارها مشغول‌کند و میل داشت ظاهراً سروصورتی بکارها بدهد وبتفریح خود مشغول باشد.

طرف دیگر تصور میکرد حضورخودش در مرکز، غائله را رفع نماید. این بود که واداشت صدر اعظم ازشغل خوداستعفا کند و این «خبر بهجت اثر» را به‌معتمدالدوله تلگراف کرد. مردم متفرق شدند، صدراعظم در رشت ماند وشاه با سایر درباریانش در سلخ رجب وارد تهران شد.

ورود مجدد «آقا» بکار

در روزنامه ها هیچ ذکری از این انقلاب جعلی نیست. همینقدر نوشته‌اند که در ورود بخاك ایران مشیرالدوله از صدارت‌استعفاء کرد ومن این جمله‌راکه دراینجا بقلم‌آورده‌ام از قول معاصرین است که در جوانی خود ازآنها شنیده‌ام. خلاصه شاه بمجردورود از رئیس شترمآبان‌مستوفی‌الممالك‌وزیر داخله ورئیس کل دفاتر محاسبات وخزانه (مقصود قلم‌حواله‌است والا خزانه‌دارمعیرالممالك میباشد) ورئیس دارالشوری وناظم(؟) دارالخلافهٔ تهران وخالصجات (جناب آقا از اسم وزیر مالیه بدش میآمد) ونصرت‌الدوله وزیرجنگ واعتضادالسلطنه وزیرعلوم وعمادالدوله‌وزیرعدلیه ومیرزاسعیدخان وزیرخارجه‌ونصیرالدوله (جد آقایان بدر) وزیر تجارت ومجدالملك وزیر وظائف واوقاف ومیرزا علیخان (امین‌ـ الدوله) وزیر رسائل،هیئت دولتی تشکیل کردوقلمدان مرصعی که باید دردوسال‌قبل هنگام اظهار خستگی وحاجت باستراحت برای جناب آقا رفته باشد، دراینوقت فرستاده شد ودر عوض سود دوساله هم دستخط زیر بافتخارآقاشرف صدور یافت.

« وجود جناب آقا درب خانهٔ دولت لازم است و از آمدن ایشان کمـال خرمی و خوشحالی بما دست داد. انشاءالله تعالی‌امور متعلقه وسپرده بخود را مجدداً تحت قاعده و نظم درخواهد آورد. (مثل اینکه قبلاکارها بی نظم بوده است) از امروزکه غرهٔ شعبان ـ المعظم است بخواست خداوندمتعال امور مخصوصه ومعینه (کارهائی‌که در بالا بآن اشاره شد) را بجناب ایشان محول وموکول میفرمائیم که آنچه درقوه دارند بانتظام‌آنها بکوشد. در این امورات اولا خدای تعالی امداد فرموده ثانیاً ما کمال تقویت را انشاءالله تعالی خواهیم فرمود سنه ۱۲۹۰ تخاقوی‌ئیل مراجعت ازفرنگستان نوشته شد[۱].»

اگرچه شاه ازاین پیش‌آمد باطناً خیلی عصبانی است وپیش خود فکرمیکندکه من‌ـ بعدبایدکارها رابه‌پیش آمد رها نماید ولی برای‌اینکه گرفتاری زیادتری پیدا نکندناگزیر باید جریان را تا حدی تحت نظر بگیرد و یکی از پیشخدمتهای خود را ولو امین السلطنهٔ بیسواد کم حال هم‌باشد بسمت ایشك آقاسی باشی (رئیس تشریفات) وزراء، برای احضار آنها تعیین کندکه‌وزرا درتحت ریاست جناب آقا ازمناغت ووقار ایشان سوء استفاده نکنند ومنظماً برسرکاربیایند.

---

۱ ـ در این دستخط دونکتهٔ دقیق است یکی اینکه شاه ازنصب «جناب آقا» از طرف خود حرفی نمیزنند، از وجود اودر درِ خانه دولت اظهار خرمی مینماید وازاین جمله اجبارشاه در این عزل و نصب بخوبی هویدا است. دیگری امداد خداوند تعالی و تقویت خود شاه در پیشرفت امور است کـه شاه می خواهد بگوید مگر بواسطهٔ این دو عامل کاری پیشرفت وگرنه ما از این اکفی‌الکفات مأیوسیم.

وزارت خارجهٔ مشیرالدوله

ازطرف دیگرباید اجری هم بهمیرزا حسین خان مشیرالدوله داد. اگر اورا بیکار بگذارد از اهمیت سلطنت‌کاسته میشود و دیگر کسی تره هم برای فرمایشات همایونی خرد نخواهد کرد[۱].» برای او چه فکری میتوان کرد؟ البته ممکن است مجدداً اورا بسمت‌سفارت کبری باستانبول فرستادولی خیر! نمیشودکارهارا یکسره رها کرد، باید مدعی برای جناب آقا تراشید! حالاکه آنها باشاه بازی میکنند باید شاه هم باآنها بازی کند! آقا بوزارت خارجه هیچ نظری ندارد واگرمشیرالدوله وزیر خارجه تعیین شود بیمزگی نخواهد کرد. اینها همه درست ولی بامیرزا سعید خان پیرمرد چه بایدکرد؟ مثل همه پیره نوکرها،متولی باشی خراسان میشود.» مشیرالدوله وزیر خارجه شد و مؤتمن الملك بعد از سی چهل سال وزارت خارجهٔ بی‌اسم وبااسم،متولی باشی خراسان گردید.

مناعت ومتانت «آقا» مانع آن‌بودکه بادشمنان خود هم ضدیت کند. میرزا حسین‌خان مشیرالدوله هم‌که انضباط واحترام بالا دست جبلی او بود، حق احترام‌رئیس مجلس وزرا را بجا می‌آورد وچون سروکاروزارتخارجه باخود شاه بود، تماسی با هم نداشتند و طوری بایکدیگر کنارآمدند. گذشته ازهمه اینها درویشی آقا هم مانع آن بودکه ازاین جزئیات ملول ومکدر شود واین‌پیش آمدها را تلافی‌کند. چنانکه میرزا هدایت‌الله وزیردفتر را هم که‌گذشته از دشمنیهای حاصله ازحسد قوم وخویشی، دراین‌آخری خود را رقیب‌آقاکرده بود، بواسطه همان مناعت ودرویشی بریاست دفتر استیفا باقی گذاشت[۲].

۱ــ تره خردکردن کار پرزحمت و پرمؤنه‌ای نیست‌که بعامل این عمل خیلی شاق باشد. وقتی‌کاربااین‌کم زحمتی را به‌امرمن‌له‌الامر صورت‌ندهند، درسایرکارها مسلماً مماطله ومسامحه‌زیاد خواهد بود. تره بحرف‌کسی خرد نکردن‌کنایه ازعدم نفاذامرآن کس است. این‌کنایه یك تعبیر دیگرهم دارد «سگ بحرفش ازطویله بیرون نمیرود» این تعبیر از تعبیر «کسی تره بحرفش خرد نمیکند» سخت تر وتوهین آمیزتراست ولی مورد استعمال هردو تعبیر یکی وهمان عدم نفاذامر من له‌الامر است.

۲ــ شاید بتوان احتمال دادکه ناصرالدین شاه درهمان موقع‌که‌دررشت سپهسالار راوادار باستعفاکرد باو قول داده باشدکه درآتیه نزدیکی مقاصد خیرخواهانه اورا باجرا برساند و نقشه کار را باهم‌کشیده باشند وبردباری سپهسالارکه هرکاری را ولوپائین‌تر وکوچکتراز مقامش قبول میکرده وبهرتغییری تن در میداده براثرهمان قول و قرار بوده‌است. مؤید این احتمال سیاست آینده ناصرالدین شاه است‌که در مدت هشت نه سال همواره شورای وزراء را با وجود مقاومت مستوفی‌الممالك تعقیب میکرده و هرچند صباحی یکبار ترتیبی‌که نقشهٔ سپهسالار را اجراء کند میداده ولی مقاومت منفی آقا هردفعه منویات شاه را عقیم مینموده است. خواننده عزیز درآینده که وقایع هشت نه ساله جنگ بین سپهسالار ومستوفی‌الممالك را مطالعه کند بقوت این احتمال معتقد خواهد شد.

طرز راه انداختن ارباب رجوع

«آقا» رسمهای خاص داشت که نباید متروك بماند. صبحها درحدود یکساعت ازآفتاب رفته‌ازاندرون بیرون میآمدودرحیاط دیوانخانهٔ[1] خود، برای سوء هاضمه‌ای که داشت بایدیکساعتی روی‌آجرفرشهای دورهٔ حیاط مثل گاو عصاری دور بزند. ارباب‌رجوع‌ها درگوشه‌های حیاط تك تك میایستادند، آقا درهریکی دوسه دوره متوجه یکی‌ازآنها شده و ایستی‌میکرد صاحب حاجت تعظیم غرائی مینمود و عریضهٔ خود را میداد یا مطلب خود را شفاهاً اظهار میداشت. منشی «آقا» که اکثر میرزا عباسخان معاون الملك (قوام الدوله) بود قبلا کشاله کرده باآقا نزدیك شده، میرزا نصرالله قلمدانداز «آقا» هم‌خود را بدسترس گذاشته‌بود. «آقا» بعداز مطالعهٔ عریضه یاشنیدن مطلب بدست خود حرکتی میداد که منشی ازهمین حرکت و قیافه و ندرهٔ چند کلمه‌ای که معنی درستی هم نداشت تکلیف جواب را می‌فهمید، سردست چیزی راکه باید بنویسد درپای عریضه مشغول نوشتن میشد و در دورهٔ بعد «آقا» مهر خود را درمیآورد وبمنشی میداد، کاغذ مهرمیشد وصاحب حاجت مقضی‌المرام دنبال‌کارش‌میرفت. ولی هیچکس ولو حامل پیغام شاه هم بود نباید مصدع آقا شود وقبل ازاینکه آقا بسمت او توجهی کند، درکار خود حرفی بزند «آقا» هم درنوبت خود رعایت اشخاص با حیثیت را میکرده وآنها را زودتر راه میانداخت. یکی دوساعت باین ترتیب وقت میگذشت و موقع رفتن در خانه میشد چون راه از سنگلج تا دربار آنقدرها دورنبود اکثر سواره و گاهی پیاده براه میافتاد. برسم زمان، ده پانزده نفری فراش ونوکر و پیشخدمت و قهوه‌چی و منشی قلمدانداز وگاهی عده‌ای ارباب رجوع که تیرشان بسنگ خورده وآقاباآنها توجهی نکرده بود جلو و عقب آقا راه میافتادند. لباس «آقا» قبای راسته‌ای اکثر از قدك مله (کرباس خودرنگ) بود وروی آن هرقدرهم هواگرم بود حکما بایدکلجه‌ای داشته باشد. بااین هیمنه، «آقا» ازگلوبندك خارج میشد وبسمت دربار میآمد.

خوانندهٔ عزیز میتواند درجهٔ خوشوقتی شترمآبانی راکه ازتغییر لباس خیلی عصبانی بوده‌اند، درروز غره شعبان ۱۲۹۰ که اولین روز رفتن «آقا»بدربخانه است، تفرس کند. از همان روز یامنتهی فردای‌آن، غیراز اهل نظام همگی تغییر لباس دادند و پاهای خود را از محبس تنگ شلوارهای ماهوت خلاص نمودند. فقط بعضی از جوانها که سروکاری بادربخانه نداشتند یا بعضی مسن‌ها که خیلی نمیخواستند از «آقا» دلجوئی کرده باشند، لباس‌کوتاه هشت نه ماههٔ اخیررا حفظ‌کردند واین عده دراین اوقات بسیارکم وانکشت شماربوده‌اند. مرحوم میرزا هدایت‌الله وزیردفتر یکی ازاین دسته بودکه حتی مجدالملك سینکی هم در نقادی خود از حول وحوش «آقا» این‌کارها را منافی سن او دانسته ، او را جوان شصت و شش ساله خوانده است درصورتیکه شاید اتخاذ این لباس ازطرف وزیر دفتر بسبب اظهار بی‌اعتنائی به رویهٔ پسر عموی خود یعنی «جناب آقا» بوده است. این دوپسرعمو باهم میانهٔ خوبی نداشتند حتی بعد ازاین تاریخ درسرملکی موسوم به آك که در قزوین واقع بود با

۱ـ حیاط بزرگ خانه‌های کارمندان بر جسته دولت رادیوانخانه میگفتند. چون اکثر کارها در خانه‌های صاحب کار انجام میگرفت اطلاق دیوانخانه باین حیاطها خیلی بیراه نبود.

هم مرافعهٔ شرعی هم کردند. دراین مرافعه که نزد حاجی شیخ‌هادی نجم‌آبادی مطرح بود، «آقا» بقسم موفق بصدورحکم برله خودگردید. میرزا بزرگ خان، پسرمیرزا علی‌قائم‌مقام دراین زمینه چکامه‌ای سروده که مطلع آن این‌است :

خوردن سوگند خواجه ، بردن اك را
تازه نموده است رسم غصب فدك را

میرزا بزرگ‌خان «لالحب علی‌بل لبغض معاویه» این شعررا سروده است زیرا حقاً مستوفی‌الممالك را وسیلهٔ خارج شدن استیفای خراسان ازخانوادهٔ خود میدانسته است.

چند روز بعد عمادالدوله بوزارت عدلیه وعضدالملك باداشتن خوانسالاری و مهرداری، به‌ایل خانیگری ایل قاجار نیزسرافراز وصاحبدیوان ، پیشکارآذربایجان ، بشغل وزیر نظامی مفتخر گردیدند[۱].

ازاینکه شاه معتمدالدوله را بیکارگذاشته وحکومت کردستان را ضمیمهٔ کرمانشاهان کرده و به مؤید الدوله واگذار نموده است ، معلوم می شود که در بلوای جعلی او را هم شریك میدانسته است .

هیئت‌وزرای مختار

شاه هفت هشت ماه صبر کرد که شاید «آقا» بقول درویشها کرداری کرده ریاست دارالشورای خود را بکارهای تازه ای آبرومند کند ولی «آقا»درویشتر ازآن بود که از این قماش کارها از او سربزند. بشورای وزراء اصلامعتقد نبود تاچه رسد بریاستآن.این بی‌قیدی جناب آقا شاه را مجبور کرد فکر تازه‌ای بیندیشد. دراوائل سال ۱۲۹۱ دستخط ذیل را صادر کرد.

«از اعضای دولت واعضاء مملکت شش نفر رؤسای ادارات مهمه دولتی راکه جناب مستوفی‌الممالك وجناب مشیرالدوله و نواب اعتضادالسلطنه وزیر علوم ونواب عمادالدوله وزیر عدلیه وجناب علاءالدوله وزیر جنگ وجناب عضدالملك ایلخانی وخازن مهر مبارك است انتخاب فرموده وزاری مختار(؟) دربار اعظم لقب دادیم و کلیات امور ملکیه را که منفرداً بعهدهٔ هریك از آنهاست بذمهٔ این مجلس و مجمع گذاشتیم باین معنی کـه هیئت مجتمعهٔ مزبوره که هیئت وزرای مختار درباراعظم نامیده شده است، ازاین تاریخ که شهر ربیع‌الاول سنه هزار و دویست ونود ویك هجری است در جزءوکل امور مملکت مسئولیت دارد. تکالیف این مجمع ومجلس راکه تطبیق جمع وخرج وانتظام قشون ورفع هر گونه اختلال داخله وتعدی حکام ولایات ومباشرین و وصول وجوه حواله وانتقال وجوه بروات واجرای بعضی مقاصد عـالیه همایونی است جداگانه درضمن اوراقـی چند بدستخط خود مرقوم، ومقرر داشته‌ایم: که من بعد فقط مهراین‌مجلس بلفظ «صحیح، وزرای دربار اعظم» برای اتمام وانفاذ احکام کافی خواهد بودو در حوالهٔ بروات مهر دیگری که مشعربادای

۱ــ رئیس قشون آذربایجان را از زمانی که این شغل بامیرزا تقی خان امیر نظام بوده است وزیر نظام می‌نامیدند. اول دفعـه ای که این لقب شغلی بلقب عادی مبدل‌گشته موقعی است که محمد ابراهیم خان دائی بی سواد نایب‌السلطنه کـه قبلا معمار باشی بوده بوزارت تهران سرافراز شده است .

وجه نقد وضع شده‌است[1] درمحل حواله‌زده میشود. تغییروتبدیل متصدیان‌امور را، بادلائل عیب ورجحان، مختارهستند وباختیارات وافیهٔ خودکه بلااستثناء درامور دولت دارند در هیچ مورد و مقام وسیلهٔ عذری نخواهند داشت. این اعضای شش‌گانه کَنَفْسٍ واحِدَةٍ هیئت متحده دارند ودررأی ورویت آن‌ها ذره‌ای اختلاف نخواهد بود».

«وزارت مختار دربار یك قدرت ویك‌اثر قوی ظاهر خواهد نمودکه هیچکس تعداد وزراء را بتصور نیاورده همه‌صورت متحدببینند. این وزراء که باین مقام اختصاص یافته‌اند بمواحدت ومعاضدت و اتفاق یکدیگر قدرتی را که بانها افاضه فرموده ایم حفظ کنند و اشکالات اموررا باین وسیله تسهیل نمایندوروٌس مسائل وامورمهمه را بما عرض‌کنند. سایر کارها را که خود قطع وفصل میکنند لدی‌الاقتضا بطور روزنامـه معروض خواهند داشت. رجوع ولایات کلیةً باین مجلس خواهد بود وجواب از مجلس صادر میشود. سایر وزراء دربار که بلفظ مختار اختصاص ندارند، اعضای مجلس عمومی خواهند بود. خلاصهٔ این حکم این است: که ازاین تاریخ ببعد اموردولت راجع بوزرای مختارشده است، لاغیر. اینها نفس واحده هستند وازجانب ما، کمال تقویت درانتظام عمل آنها بعمل خواهد آمد وآنچه در اموردولت صلاح بدانند فورا مجری میداریم و هر امریکه درترقی مملکت از طرف ما میشود فوراً باید مجری دارند وازاین تاریخ ببعد مسؤلیت‌کل اموربعهدهٔ وزرای ستّهٔ مختار است شهرربیع الاول، ایت‌ئیل ۱۲۹۱.»

معلوم میشود شاه هنوز مأیوس نیست وتصورمیکند کم کم بتواند مسئولیت مشترك را بحلق این وحدت طلبها فروبرد. میخواهد ازشش نفرشروع‌کند تابده نفربرساند. ازطرف دیگر رعایت جاه طلبی آنها را هم کرده و این هیئت وزارت مختار را جانشین صدراعظم قانونی سابق نموده است وبرای وزرای دیگر یا بقول شترمآبی زمان، این «قشه رشه[2]»ها مجلس دیگری تشکیل نموده است.

قدری هم دراعضای هیئت وزارت مختاردقیق شویم: جناب «آقا» با تشریحاتی که از اخلاق وروبهٔ او در گذشته کـرده‌ام، بخوبی این اکفی الکفاة را میشناسیم و حاجت بساختن صورت اوندارم. حاجی محمد رحیمخان علاءالدوله ازقجرهاونسق چی باشی اسبق وفراشباشی سابق ووزیرجنگ فعلی است. معلومات واطلاعاتی ندارد، شگرد او همان شدت عمل قره نوکری وفراشباشیگری وجدّجان محمدخان خودمان و ازاولاد خان قجری است که درزمان نادرشاه بحکم رضاقلی میرزا مأمور کشتن شاه عباس سوم پادشاه صغیر مصنوعی

۱ــ شاه این مهررا بجای احکام «جناب آقا» و قلم حواله‌که دردست اوبوده است، اختراع کرده است واسم مختاررا هم برای فهماندن عدم اختیاررئیس هیئت روی تمام‌آنها گذاشته است.

۲ــ «قشه‌رشه» البته ریشه واصل لغوی‌داردکه من ازآن بی‌اطلاعم وآنرادرمورد اشخاص کم اهمیت‌که عدهٔ زیادی داشته وازآنها کاری ساخته نباشد بکارمیبرند. نظیرسیاهی لشکر وبرو-بچه‌هاکه این دوتعبیررا هم درهمین مورد استعمال‌کرده‌اند وشاید سیاهی لشکرازاین شعرفردوسی اتخاذ واقتباس شده باشد. سیاهی لشکرنیاید بکار که یك مرد جنگی به ازصد هزار.

نادرشاه شده وبهمین جهت درمیان عوام معروف است که خنجرشمر در خانهٔ اوست. بعدها وقتی برای تلافی بیکفایتیهای مظفر الدین میرزا ولیعهد به پیشکاری آذربایجان میرود و آنجا را باشدت عمل سر و سامانی میدهد ، ترکها او را « آله قره‌ایت » موسوم میکنند . ازاین خان قجر وقره نوکر که اگر روی قالی ولش کنند میچرد و خود را سیرمیکند ، نباید منتظربود مسئولیت مشترك را بفهمد . عضدالملك دربیسوادی با علاءالدوله برابر و آدم بسیارمهمل بیکفایتی است ولی درعوض ظاهرالصلاح ومتدین وعالی طبع میباشد. شاید سبب انتخاب او برای عضویت این مجلس همان کدخدا منشی طبیعی او باشدکه در دورهٔ مشروطه‌هم اورا بمقام نیابت سلطنت رساند. اجمالا، خان، قجربتمام معنی است رنود برای اخلاق منیعانهٔ او درآینده خاقان چین موسومش خواهندکرد . تقرب اوبشاه بجهت نسبتی است که با مادر شاه دارد و بهمین جهت باوخان دائی میگفتند . دیگری عماد الدوله که هروقت میخوابد پای خود را بسمت کرمانشاهان دراز میکند و جز واکشیدن درعمادیه و استفاده از ضیاع و عقاری که خود و پدرش محمد علی میرزای دولتشاه در آنجا دست و پا کرده اند فکری ندارد و علاقه ای بخود این مجلس نشان نمیدهد تا چه رسد بمسئولیت مشترك. باقی ماند « علی و حوضش » که مشیرالدوله و اعتضاد السلطنه باشند . مشیرالدوله که بعقیدهٔ چهار نفر سابق‌الذکر همهٔ آتشها از گوراوبیرون میآید و شاه این اقدامات را بدستورات اومیخواهدعملی کند، البته طرف‌مخالف است. اعتضادالسلطنه هم یکنفر بیشتر نیست برفرض بخواهد حرف اصلاحی هم بزند ویاجرأت بکند با مشیرالدوله همرأی شود تازه دورأی درمقابل چهاررأی وهمیشه در اقلیت خواهند بود . ازهمهٔ اینها گذشته مگر « علی ساربان نیست؟ » پس خوب میداند « شتررا کجا بخواباند[1] » «آقا» رئیس این مجلس است و بزودی طوری کارها را با سکوت و اهمال خود فلج خواهدکرد که شاه را از این اختراع خود هم مأیوس کند .

تقسیم کار بین دو رقیب

چنانکه بعد ازدوسه ماه عمادالدوله بمقصود خود رسید وبحکومت کرمانشاهان و کردستان مأمورگشت و هیئت شش نفره پنج نفری شد . بالاخره شاه دانست که آقا از مشاوره بدش میآید و بهیچ قیمتی حاضرنیست ازدرهم کردن ومهمل گذاشتن کارها دست بردارد.

---

۱ ــ میگویند روزی شخص شیعه‌ای با یك نفرسنی که هردوعوام بوده‌اند درفضیلت علی و عمر بایکدیگر محاجه میگردند. شیعه میگوید ازروایات مذهبی ما مسلم شده‌که علی اول کسی است‌که ببهشت میرود. سنی جواب میگوید این روایت را ما هم داریم ولی راوی ما سبب آنراهم ذکرکرده وتوضیح داده وآن توضیح اینست‌که شتری‌که جهازش از یاقوت است وهودجی از زمرد برآن نهاده‌اند برای عمر حاضرمیکنندکه به بهشت برود علی ساربان این شتر وزمام شتر را در دست میگیرد وعمر را ببهشت میبرد . در اینصورت البته علی زودتر ازعمروارد بهشت میشود و باین ترتیب علی اول شخصی است که وارد بهشت میگردد . شیعه میگوید من نمیدانم این روایتی‌که تومیگوئی مجعول است یاصحیح ولی اینرا بتوبگویم‌که اگراوساربانست میداند شترش را کجا بخواباند .

گذشته از این ، سازش این بزوکلم هم ازمحالات است بنا براین‌کارها را بدوقسمت‌کرد . کار داخله ومالیه را به«آقا» وجنگ وخارجه را به‌مشیرالدوله واگذاشت . ومجدداً او را سپهسالاراعظم خواند .

صندوق عدالت

در آخر این سال عضد الملك را رئیس صندوق عدالت کرد . برای اینکه صندوق عدالت درست معرفی و وضع سابق وفعلی‌آن بخوبی معلوم شود، عین دستخطی راکه شاه دراین زمینه به‌خان دائی‌خطاب کرده است دراینجا نقل میکنم .

« عضدالملك ـ از وضع صندوق عدالت و اینهمه مراقبت که بشخص همایون خود در احقاق حق واجرای عدل مینمائیم ، هنوز قلب خود راآسوده و مطمئن نتوانسته‌ایم فرمود که نتایج حسن نیت درآسایش خلق ورفع ظلم وجود خارج داشته باشد؛ چراکه تاکنون ، برای وصول عرایض متظلمین و اجرای احکام همایون ترتیب صحیحی نبوده،آن چاکر را باامانت ودینداری ودولتخواهی شناخته‌ایم . اداره این خدمت بزرك را که متضمن رضای حق‌تعالی وآسایش خاطرعدالت مظاهرما ورفاه و راحت بندگان خداست بعهدهٔ مراقبت و اهتمام‌آن چاکرمحول میفرمائیم .آنطورکه بسلیقه ومقصود خاطرماآگاهی دارد این امر را طرف توجه واهتمام ومراقبت قرارداده حسن انتظام وترتیب‌آنرا موجب کمال رضا و مرحمت ما بدانند. تکالیف‌آن چاکرآنچه درنظر بوداینست که شرح داده میشود والبته خود نیزشرایط لازمه‌کاررا بی‌حاجت شرح وتفسیرمیداند .

حاجی میرزا حسینخان واجزای مجلس صندوق عدالت را نزد خودآورد ومأموریت خود را بآنها معلوم دارد وترتیباتیکه دراین امربود ، باتغییرات مستحسنه برقرارکند و اسباب واصحاب این خدمت را درتکالیف خودشان دستورالعمل‌کافی بدهد .

عرایضی‌که ازبدو استقرار صندوقهای ولایات رسیده وبرطبق‌آنها احکام صادرشده و مامورین برای اتمام عملها فرستاده‌اند ، غالب فقرات آنها صورت حتمی و قطعی ندارد و نمیتوان‌آنها را فصل یافته دانست. عضدالملك از روی ثبت‌دفاتر این مجلس مراجعه نظر کرده عرایض را بااحکام صادره و اتمام عملها مطابق نماید هرچه ناقص و غیرمجری است ثانیاً بیرون نویس کند بعرض ما برساند و اجرا و اهتمام آنها را بعهدهٔ مأمورین ولایات گذاشته انجام قطعی هرفقره را معروض دارد .

سابقاً، مأمورین موقتاً ازعملهٔ خلوت وتفنگداران واهالی‌کشیك خانه بولایات‌رفته بودندکه بعضی معاودت وبعضی در کارمراجعتند . عضدالملك باید باعمال آنها رسیدگی و غورکند که هریك در مأموریت چه قسم سلوك کرده خوب از عهده بر آمده‌اند یا بخلاف تکالیف خود بد رفتاری و طمعکاری و خاطرخواهی کرده‌اند و نگذارد خوب و بد آنهابی مجازات بگذرند . از جمله میرمهدیخان مامور خمسه ویکنفر دیگر ، آنچه بعرض رسیده خوب حرکت نکرده‌اند باتحقیقات بیغرضانه خود حقایق حال‌آنها را معلوم‌کند .

مأموران جدیدکه بحکم یکساله اقامت ولایات رفته‌اند ، آنچه بنظرمیرسد غالباً ،

قابل رجوع این نوع خدمت نبوده‌اند. عضدالملک ملاحظه کند وموافق لیاقت این مهم‌خطیر مأمورین را جرح و تعدیل نماید و اشخاص منتخب مأمور کند که حقیقت شایستهٔ این خدمت باشند.

درمراکز معینهٔ هرمملکت ونقاط اصلیهٔ ولایات، صندوق فرستاده شده‌است. بقواعد مقرره باید دونوبت از هر محل کیف عرایض بسته برسد. حکام ولایات درفرستادن کیفها تقاعد دارند. مباشرین چاپارخانه‌ها مراقب نیستند. باید عضدالملک قرار بدهد مأمورین ولایات هرماه دومرتبه کیف عرایض را بچاپار بدهند و نگذارند کیفها درمحل خودآنقدر بماند که یکدفعه عرایض چند ماهه خاطر ما را خسته کند و آنچه در ولایات خارج از خطوط چاپارخانه‌هاست، موافق احکام سابقه، مأموران بلاد محصل باشند مصحوب‌قاصد و وسائل ممکنه کیف را مرتباً بخط چاپارخانه برسانند. ازاین طرف هم عضدالملک کیفهای خالی شده را بیمعطلی بمحل خود اعادت دهد که موقع آن خالی و معطل نماند و اگر کیف عریضه بقدر کفایت حاضر نباشد، ازنو، بقدر لزوم، کیف عریضه ساخته و آماده داشته باشد.

کیفهای عریضه را بعد ازورود، عضدالملک سربسته بحضورخواهدآورد؛ در حضور مهرآن برداشته شده اجمالا ملاحظه می‌شود، هرچه عرایض‌است که فقط بملاحظهٔ مامخصوص است در حضور ضبط میشود و سایر عرایض را عضدالملک بدفتر خانهٔ عریضجات خواهد برد. اولا درپشت عریضه خلاصهٔ عرض را طوری که ازمقصود عارض خارج نباشد یادداشت میکندکه درعرض حضورماکارمشکل نشود. بعداحکام صادروعرایض مرتب بعضدالملک داده میشودکه بموقع اجراء وثبت وترتیب بگذارد.

آنچه از عرایض راجع بادارات و وزارتخانه‌های درباری یا اشخاصی است که در دارالخلافه حاضرند، عضدالملک با منتهی درجهٔ همت ومراقبت نخواهد گذاشت دقیقه‌ای تأخیر شده در ترتیب امرخللی راه یابد.

احکامی که بر طبق مستدعیات عارضین صادر میشود، از هرگونه رسم و خواهش معاف خواهد بود.

مأمورین مختلف که برای انجام و اجرای بعضی فقرات و مواد مخصوصه فرستاده میشود، باید اشخاص درست امین بیطمع باشند وتنها انجام مأموریت را در نظر بگیرند، نه فوائد وعوائد مأموریت را؛ و عضدالملک در این نوع مأمورین هم خیلی دقیق شود و درعیب‌آنها خود را مسؤل بداند.

عرایض صندوقها غالباً طمع انعام و وظیفه و شرح دعاوی کهنه بود و میتوان تصور کردکه‌آن نوع آزادی برای صندوقها نیست که بتوانند از ظلم وستم که مقصود بالذات بود، اظهاری‌کنند. مأمورین ولایات، درعین اینکه باید معارض بانظم حکومت نباشند، درآزادی صندوقها مراقبت نمایند.

این فقراتی است که درنظربود ودر این دستخط مندرج شد. عضدالملک سایر شرایط

و لوازم پیشرفت منظورات عادلانهٔ ما را ملاحظه کرده ، مجری ومرعی دارد و این حکم را درعداد فرایض وواجبات دینیه، معدود داشته ازحسن مراقبت و اهتمامات‌کافیه، خاطر ما را خرسند دارد و در عهده شناسد فی ۸ شهرذیحجة الحرام ۱۲۹۱.»

معلوم میشود این ماشین عدالتی‌که از اختراعات خود ناصرالدین شاه بوده ، کاری بکار دعاوی حقوقی وجزائی مردم با یکدیگر نداشته وچنانکه درجای خود متذکر شده‌ام مردم را وا می‌گذاشته که از این حیث ، خود ، خود را اداره کنند ؛ بلکه این دستگاه را برای جلوگیری از تعدی عمال دولت بر رعایا فراهم کرده و درست هم ملتفت شده بوده است . دعاوی افراد بریکدیگر چون مدعی و مدعی علیه بیش وکم هم زور دارد ، همین‌که محاکمی ، اعم از شرع یا عرف ، باشد که مردم بآن رجوع کنند مقصود حاصل است . عمدهٔ عذاب مردم در تعدی است که عمال دولت بمـردم می کنند ؛ و بواسطهٔ زوری که دارند ، کسی بداد مردم نمی‌رسد . امروز هم مردم بی‌دست و پاکه حتی‌کفایت رشوه دادن هم ندارند ، با وجود دیوان‌کیفر ،گرفتار همین بدبختی هستند[1].

حکومت نایب‌السلطنه ووزارت میرزامحمود درتهران

در اوائل سال ۱۲۹۲ شاه حکومت تهران را بفرزند عزیزش نائب السلطنه محـول داشت . میرزا محمود مستوفـی ، پسر حاجـی میرزا نصرالله مستوفی ، کـه از سال قبل (۱۲۹۱) بوزارت تهران منصوب بود کماکان در کار باقی و مستقر گشت .

۱ـ قانون دیوان کیفر عمال دولت یکی ازقوانین‌بسیارخوب دوره دیکتاتوری است. این قانون تا ۳ شهریور ۱۳۲۰ خوب اجرا میشد وبهمین جهت رسم رشوه واختلاس وارتشاء درطبقات بالای عمال دولت بالمره مرتفع شده بود واگرهم چیزی بچنگ وپوز بعضی ازپیشخدمتها و ثبات ضباط میرسید، بعنوان انعام بودکه صاحب کاردرمقابل سرعت دادن این اشخاص بکاراوچند قرانی بآنها میدادند . اگر چه بعضی هم بودند که در این میانه از راه سیاست گرفتارمیشدند و شاید پاره‌ای ازآنها من غیرحق گرفتارمجازات میگردیدند ومجازاتیکه از راه اختلاس وارتشاء برای آنها معین میشد بهانه بود وشاید یکی دونفرازآنها هم بودندکه این اجرای عدالت درباره آنها ظلم بود ولی بطور کلی این قانون و طرز اجرای آن سبب جلوگیری درست و حسابی از اختلاس وارتشاء شده بود . بعد از وقایع شهریور ، اول چیزی که مورد حمله واقع شد احکامی بود که برطبق این قـانون قبلا صادر شده بود زیرا مجلس دوازدهـم هم در روزهای آخر عمر خود قانونی گذرانید و تمام آنهائیکه بموجب این قانون بحبس رفته بودند خلاص کرد و همین عمل مجلس دوازدهم سبب شدکه اصل قانون هم با وجود منسوخ نشدنش از اجراء بیفتد . فعلا این قانون برقرار است ولی برای مختلسین متوسط ؛ زیرا اقویا ازرو و ضعفا از زیرآن رد میشوند وفقط پاره‌ای از متوسطین بی‌کس و کارکه حتی یك سفارشنامه هم نمیتوانند برای بازرس وقاضی بیاورندگیر میافتند . اینست‌که در روزنامه‌ها هرچند یکبار حکمی از دیوان کیفر عمال دولت میخوانیم‌که مثلا فلان پاسبان یا فلان انبار دار را محاکمه ومجازاتی برای‌آنها تعیین‌کرده‌اند. باید سعی کردکه این نقص اجرای قانون مرتفع شود والا اختلاس وارتشاء کار این کشور را تباه خواهدکرد .

درقسمت شرح زندگانی خودم که بیشتر اوضاع اجتماعی راتشریح خواهم کرد، البته موقع گیرمیاورم که بشرح حال این برادر وسایر اولاد پدرم بپردازم.

تأسیس وزارت گمرك

دراین سال یك وزارتخانه تازه‌هم ایجاد کردند وآن وزارت گمرك بود. میدانیم، بعد ازعهدنامه ترکمن‌چای، گمرك ایران با روسیه روی صدپنج که طرفین ازمال‌التجاره‌های هم میگرفتند قرارگرفت. سایر دول هم مثل بلژیك و اطریش و فرانسه و غیره که با دولت ایران معاهده بستند، مثل انگلیس بوسیلهٔ گنجاندن حقوق دولت‌کاملة‌الوداد، حقوق‌روسیه را درایران پیدا کردند ومال‌التجارهٔ آنهاهم که بایران میامد همان صدپنج را میپرداخت. دولت ایران گذشته ازاین گمرك خارجی، پشت دروازه‌های شهرهای داخله‌هم یك عوارضی ازخواربارهای وارد بشهر، باسم گمرك داخلی دریافت میداشت وگمرك شهر ها جزو عمل حکام بود که بطور مقاطعه برآورد و جمع حاکم هرمحل میکردند. اما گمرك خارجه را که در سرحدات یا در اولین شهر سرحدی اخذ میشد بمقاطعه واگذار مینمودند . ولی همیشه مقاطعه‌گران غیراز حکام واز اشخاص خارج بودند که بطور تفرقه، گمرك سرحدی را از دولت اجاره میکردند . وزارت جدید جز عمل مقاطعه‌گری کل گمرگات سرحدی، چیزی نبود. مردمان با حیثیت خیلی طالب این وزارت نبودند وبیشتر مردمان حادثه‌جو که نظرآنها بجانب درآمد معطوف بود زیربار این وزارت میرفتند[1].

وزیر این وزارت جدید، یا مقاطعه‌گر کل گمرکات، میرزا قهرمان امین لشکر شد. این مرد یکی ازگشادبازها وولخرجهای زمان خود بوده است. یکی ازبلندپروازیهای او ساختن‌عمارت وسیع بسیار مجللی درجنب میدان توپخانه (میدان سپه امروز) بودکه‌مبلغی بشاه پیشکش داد واجازه تحصیل کرد که سر در و ایوان این خانه را بسمت میدان‌مزبور بازکند وپس ازتحصیل‌این اجازه ، سردروایوان خانه خود را باگچبری‌ها وتجمل زیادی روباین میدان ساخت و مبلغی برشکوه میدان توپخانه افزود. بعدها ، بواسطه گشادبازی مجبورشد خانه‌را بفروشد. گچبری‌های سر در وایوانها همان است که تا چند سال قبل هم برپا وسردربانك شاهی بود وهمهٔ معاصرین البته آنها را درنظر دارند.

---

۱ ــ درنزد مردمان مقدس‌مآب این دوره، مال دولتی از اموال مشکوك بودکه تصرف در آن را بدون اجازه حاکم شرع غیرمشروع میدانستند واز همه‌آنها نارواتر و بی‌وجه‌تر اول‌گمرك وراه داری بود. بحدی دراین عقیده راسخ بودندکه با راهداروگمرکچی با اشکال معامله‌میکردند زیرا پولی‌که در ضمن‌معامله ازآنها باید بگیرند پول‌گمرك بود. عوام وقتی میخواستند زودتر ازخواب برخیزند متکای زیرسرخود را مأمور بیدارکردن خود مینمودند و متکارا با عبارت«دین گمرکچی وراهدار بگردنت باشد اگر درفلان ساعت مرا بیدارنکنی» میترساندند. من خودم در کودکی البته بدستور ام‌النساء باجی پیرزن پرستارم خیلی متکای زیرسر خود را بااین اضافه و تهدید مامور بیدارکردن خودکرده‌ام و از قضا هیچوقت متکا این دین را بگردن نگرفته و مرا بموقع بیدارکرده است.

پالان پلو

یکی از رفقای امین لشکر میگفت من شبی، دراول شب، بدیداراو رفتم. اندرون بود بیرون آمد قدری نشستیم خواستم برخیزم باصرار مرا نگاهداشت ما دو نفر بیش نبودیم شامی که برای بیست نفر کافی بود آوردند، وقتی که میخواستم خداحافظی کنم باخنده گفت: «امشب ما پالان‌پلو خوردیم!» گفتم: «مقصودت را نفهمیدم» گفت: «خبر آمدن ترا که شنیدم خواستم دوسه‌ساعتی باهم باشیم پول هیچ نداشتم[1] پالان آبداری از مسافرتها باقی مانده و بیکاره افتاده بود آنرا بناظر دادم فروخته شام را راه انداخت؛ درصورتیکه ده‌پانزده‌نفر نوکرداشت وهردفعه که قلیان میاوردند سر قلیان طلای میناکاری اوطرح دیگری بود.

وزارت گمرك چون وزارت نانداری بود، بعدازامین لشکر بتصرف امین‌السلطان‌درآمد وتا دورهٔ بلژیکیها ، همیشه اسم وزارت داشت ولی در حقیقت جز همان مقاطعه‌گری کل گمرکات چیزی نبود.

تأسیس وزارت فوائد عامه

وزارت فوائدهم میراثی بود که از دورهٔ صدارت مشیرالدوله باقی مانده و اسم آن نصیب حسنعلی‌خان گروسی شده بود. معلوم میشود جناب «آقا» خیلی از همفکری حسنعلیخان با مشیرالدوله عصبانی بوده که تاچندسال، شغل این مرد ادیب دانشمند ونویسندهٔزبردست وباکفایت را منحصر باین اسم بی‌مسمی‌کرده است. بقدری حسنعلی‌خان دراین وزارتخانهٔ بیکار بی‌اعضاء مانده بود که مردم اسم‌اورا فراموش‌کرده بودند ووزیر فوائدش‌میخواندند. چنانکه بعد از چند سال که حسنعلیخان به پیشکاری آذربایجان رفته وامیرنظام ملقب‌شد، هیچکس از حسرة‌الوزاره های دوره هم طالب این اسم بی مسمی نشد تا درزمان مشروطه این وزارتخانه مجدداً اسم ورسمی پیداکرد.

تأسیس وزارت تجارت

وزارت تجارت وصناعت‌یا باصطلاح امروزه بازرگانی وپیشه‌وهنر هم یکی دیگر از میراثهای دورهٔ صدارت مشیرالدوله بود . این وزارت هم‌گیر میرزا عبدالوهاب خان نصیرالدوله (جدآقایان بدر) آمد. کار این وزارتخانهٔ جدید منحصر برسیدگی بشکایات‌تجارودر حقیقت ، کار محکمهٔ تجارت را اداره میکرد وچون از دعـاوی تجارتی ده یکی بعنوان حق‌الزحمه میگرفتند ونان وپیازی برای متصدیان داشت هیچوقت خالی نمیماند «هم فال بود وهم تماشا.»

نصیرالدوله (بدر)

نصیرالدوله اصلا یکی از نجیب‌زادگان مندرس‌ومفلوك شیراز بود. جداعلای او، بدرخان، درزمان نادرشاه شخص مهمی بوده است . میرزا عبدالوهاب‌خان که برای تحصیل زندگی دراوائل سن‌جوانی در تهران آفتابی شده، مردی بسیار باهوش ونویسنده وادیب‌بذله‌گو وخیلی زیرك وبسیار

---

۱ ـ ناظرهم بقدری طلبکار شده است‌که میگوید دیگر نسیه‌کاری نمیتواند بکند.

کار بهم‌انداز وباکفایت بود چنانکه بواسطهٔ همین خصائص توانست خود را بایالت‌خراسان هم برساند.

وقتی که‌این والی ایالتین[1] خراسان وسیستان میرفت که‌بجای حسام‌السلطنه، عموی‌شاه وفاتح هرات، تکیه بزند ودر هاشم‌آباد دولاب اردو بیرون‌زده بود، حاجی ابراهیم که از قضیهٔ کلاه‌دوزی برای امیرنظام اورا میشناسیم ودراینوقت کدخدای کلاه‌دوزها بود کلاهی را که باید دربدو ورود بمقرایالت سرحضرت اجل والی باشد پرداخته باجعبهٔ مخصوصی که خودش سفارش داده و ساخته بودند به‌هاشم‌آبادآورده بود که تقدیم کند. دراین سفر میرزا شفیع‌خان پسر میرزاحسنخان پسرعموی من‌هم بسمت‌وزارت وپیشکاری بالقب‌مستشارالملکی همراه آصف‌الدوله و ضمناً اوهم کلاهی‌برای همان روز ورود بحاجی ابراهیم سفارش کرده که در حقیقت حاجی ابراهیم برای دادن هردو کلاه به‌هاشم‌آبادآمده بود. دراین روز از خانواده ماهم برای مشایعت جناب وزیر باین محل رفته بودند. آنچه در اینجا مینویسم گفتهٔ اقوام من وازقول حاجی ابراهیم است.

کدخدای کلاه دوزها برای نشان دادن عظمت قدرت خدا، بحضار میگفته است که شخص‌پوست‌فروشی درکوچهٔ حمام میرزا علی‌اصغر که امروز بکوچه نصیرالدوله معروف و خانه همین‌جناب اجل والی درآنجا واقع است منزل‌داشت. من برای خرید پوست‌هفته‌ای یکی دوبار باین خانه میرفتم، روی هشت این خانه بالاخانهٔ محقری بود که صاحب خانه باجاره میداد. از مدتی پیش شخصی که معلوم نبود امرش ازکجا میگذرد، این بالاخانه را دراجاره داشت. آخرهای شب‌باین خانه‌میآمد وصبحهای زود ازخانه بیرون میرفت بااین که آدم درست حسابی بود از فرط استیصال یکسال یکسال کرایه را عقب میانداخت. در یکی از روزها که برای‌کارهای خود بخانهٔ این پوست‌فروش رفته وزیر هشت منتظر بودم که صاحبخانه بیرون بیاید دیدم جوانکی که از لباس و دست وصورتش پیدا بود که شاگرد دیزی‌پزست یك دیزی خالی در دست وازپله‌ها پائین میآید وضمناً غرغر میکند ومیگوید: «ای بابا! چهارتومان ونیم هم میشود دیزی یکی صد دینار نسیه خورد؟! ما ازبس رفتیم وآمدیم ووعدهٔ فردا شنیدیم گیوه برامان نمانده است!» این ناشناس که چهار تومان و نیم نسیه خورده بود، همین حضرت اجل والی خراسان است که امروز با این دم ودستگاه به‌مقر ایالت خود میرود.»

میگویند میرزا عبدالوهابخان (شاید درهمین روزها بوده است) شبی درمحلهٔ خود درمجلس قماری بقول فرنگیها آمباله شده کیت ودوبل روی بانك رفته وهزار تومان‌باخته و سند عندالمطالبه‌ای سپرده بود. وقتی بمنزل‌آمد و توی رختخواب رفت و فکر کرد دید بهیچ‌جور نمیتواند این قرض را بدهد. از طرف دیگر تاکنون هم اتفاق نیفتاده است که

---

۱ ــ منشی‌ها و مستوفیان قدیم ایالت خراسان را ایالتین خراسان و سیستان مینوشتند چنانکه ایالت‌کرمان را هم ایالتین‌کرمان وبلوچستان مینامیدند. سبب این لقب‌گذاری هم‌همان وسعت خاك سیستان وبلوچستان بوده است والا ازحیث‌آبادی با امروز فرقی نداشتند.

سندی امضاء کند وازعهدهٔ آن برنیاید، پس چه باید کرد که هم حیثیت خود را حفظ کند وهم سند امضاء کرده او دست مردم نماند؟ بعد ازتفکر بسیار وغلط و واغلط بیشمار ازجا برمی خیزد و تا سحر صد تا سند عندالمطالبه مثل‌سندیکه چند ساعت قبل سپرده بود مینویسد. وقتی ازکار فارغ میشود که بوق حمام میزده‌اند این اسناد را دسته‌کرده و از در خانه تا حمام و بخصوص حول وحوش مجلس قمار دیشب درکوچه‌ها میریزد وبعد ازاستحمام بمنزل برمیگردد. این موضوع درمحله منتشر و در نتیجه صاحب سند اصلی هم مثل سایرین قلم میرود وبدون اینکه بحیثیت خان شیرازی لطمه‌ای واردآید، خود را ازپرداخت قرض‌قمار که غیرمشروع بود ودرآن دوره بلکه درهیچ دوره قرض بشمار نمیآید معاف میدارد. من این قصه را بقدری شنیده‌ام که برای من بحد تواتر رسیده و در صحت وقوع آن تردیدی ندارم. گوینده‌ها این موضوع را برای‌اثبات هوش سرشارنصیرالدوله نقل میکردند. رسیدن این خانزادهٔ مفلوك بی‌کس وکار شیرازی باین مقام ارجمندکه حقاً برازندهٔ اوهم بوددلیل واضح لیاقت وکفایت وهوش این مرد است.

وقتی‌که بشرح حال خود برسم بازهم ازاین مرد و عاقبت‌کارش خواهم نوشت. فعلا لازم است بدانیم عاقبت این تنبلی وفعالیت واین بی‌نظمی ونظم و بالاخره این دو حریف خسته نشوکه یکی با سکوت ودیگری بااقدام خود مشغول جنگند بکجا خواهد رسید.

معلوم میشود مشیرالدوله بازهم مأیوس نیست و هرروز شاه راکه خودهم خیلی‌معتقد بمشورت است بتأسیس شورای وزراء برمیانگیزد. از طرف دیگر درکار قشون هم فعالیتی بروز میدهدکه شاه را حقاً فریفته میکند ولی‌کار ازجای دیگر خراب است؛ هر وقت‌شاه میخواهد سپاسگزاری ازسپهسالار اعظم و وزیر خارجه بکند، برای اینکه «ته خیار آقا تلخ نشود[۱]» مجبور است یك التفاتی هم نسبت بایشان مبذول داردتا نگویند: «کهر کمتر ازکبود است[۲]»مثلا سپهسالار سانی خبرمیکرد وپادگان مرکزی رژه خوبی جلواعلیحضرت میرفت وشاه دستخطی بافتخار سپهسالار صادر مینمود وقمهٔ مرصعی باو داده میشد، «آقا» با سکوت خود وتعطیل‌کارهای حساس حالی میکرد که «چرا خر نوه عابدین ،یرقه رفته‌واز اوجلو افتاده است[۳]» در این مواقع شاه ناچار بود یك انفیه‌دان مرصع هم بایك دستخط بلند بالا برای جناب آقا بفرستد وازکارهای ناکردهٔ او اظهار رضایت نماید.

---

۱ ــ تلخ شدن ته‌خیار یا ته‌پیازکسی‌کنایه از رنجیدن او است ومخصوصاً این استعاره را در موردی استعمال میکنند که بهانهٔ رنجش، چیزپوچ یا بی‌حقی باشد نظیر«کك به آش‌ترش‌کسی نشستن» یا «کش به‌کشمش کسی‌خوردن».

۲ ــ اصل مثل «کهرهم‌کم ازکبود نیست» میباشد وکنایه ازعقب نماندن یکی ازدورقیب از دیگری است.

۳ ــ «چرا خرحاجی عابد یرقه میرود؟» از امثله عامیانه است‌که درموارد رقابت وحسد مصطلح است ودرسابق هم توضیح شده‌که مشیرالدوله نوه عابدین دلاك بوده است.

امتحان آخری در برقراری هیئت‌وزراء

شاه میخواهد «آقا» را غافلگیر کند، برای‌این مقصود یك روز تمام وزراء را خبر می کند و خودش بیخبر در مجلس وزراء حاضر می شود و نطق ذیل را اداء مینماید:

«امروز خودمان باین مجلس آمدیم که افتتاح مشورتخانهٔ دولت را خودمان کرده باشیم، فی‌الحقیقه دراین مدت هم مجلس وزراء ترك نشده بود، لیکن باآن‌ترتیب (مقصود ترتیبی است که آقا اتخاذکرده ومجلس را دچار تعطیل نموده است) نتیجهٔ منظوره بنظر نمیرسید والبته تا این‌مجلس مستقلا در مقام مخصوص وحدود محفوظ نباشد وهیچ‌کارخارج درآن‌نشود فائده نمیتوان گرفت. دراین‌اطاق که ازسابق بمجلس‌وزراء دارالشورای‌اختصاص داشت، هفته‌ای دوروز شنبه وسه‌شنبه مستمراً بدون تعطیل باید شوری‌منعقدشود واگرگاهی کار لازم وفوری پیش‌آیددرسایر ایام نیز موقتاً این مجلس منعقدمیشود. امین‌الملك (میرزا علیخان امین‌الدولهٔ بعد) بنظم و ترتیب مجلس مراقبت‌کند، احکام ما را در مجلس تقریر نماید رأی‌مجلس را بعرض برساند. درسایر دول هم این مجلس‌در کمال قوت ودوام‌برقرار است وباید علاوه برتکلیف دولتی بحکم تأکیدات شرع شریف، مشاورهٔ در امور و حفظ مجلس شوری را نظیر واجبات بدانیم. البته فکرها وعقول درهرجزوکار چیزها می بیندکه هرگز از یك عقل‌کامل(ولو عقل آقا باشد)آندرجه‌بینائی متصور نیست. این همان مجلسی است‌که در هرجا به اصطلاحات مختلفه تسمیه کرده‌اند و ما دارالشوری و مجلس وزراء میگوئیم. این مجلس هم هیچ‌کار جزئی وکلی را ترك نخواهدکرد وآنچه را حکم میدهیم باید تا نقطه آخر وحد اجراء برساند. در هر وقت‌که مقررات و فرمایشهای ما بمجلس فرصت ومهلت بدهد، باید خودشان‌درآنچه مقتضی وصلاح امور مملکت است‌گفتگو کنند و آراء و عقاید خود را بعرض ما برسانند. امین‌الملك مأمور است حدود مجلس را بروفق فرمایش ما حفظ‌کند ونگذارد ساعتی امرمجلس معطل شود و روزهای‌معین ازصبح‌تاغروب مجلس با حضور تمام اعضاء برقرار خواهد بود و امین‌الملك ازهیچ یك عذر تأخیر یا ترك حضور قبول نکند. اجزاء از این‌که هست‌کمتر نخواهد شد ولدی الاقتضا بر عدد خواهیم افزود. اساس مجلس بکمال راستی و دولت‌خواهی وترك هرقسم ملاحظات لغو است وباید مجلس را دائمی و مستحکم ودارای حقوق وحدود معتبر دانست.»

بعد دستخطی برای تأکید و تعیین حدود مجلس شورای وزراء خطاب بامین‌الملك بشرح ذیل صادر شد:

«امین‌الملك ـ انعقاد این مجلس چنان‌که مکرر شفاهاً وبنوشته حکم ومقرر شد، از لوازم امور عالیه دولت است وکمال میل را بترقی وانتظام آن داریم وکمال تقویت را در هرباب حاضرهستیم بعمل بیاوریم. بعضی فرمایشات تازه بنظرآمدکه لازم شد مجدداً حکم بشودودرمجلس قرائت شده جزو تنظیمات‌وقراردادهای مجلس بشود. اولا چون فرمایشات زیاد ومطالب دولتی روز بروز در ازدیاد است هفته‌ای دو مرتبه انعقاد مجلس را کافی نمیدانیم باید هفته‌ای سه روز مجلس بشود، شنبه وسه شنبه و پنجشنبه ثانیاً اهالی مجلس درگفتگو وحرف آزاد هستند وهرچیزیرا باید بدون شائبهٔ هیچ غرض وبدون هیچ ترس و

واهمه تقریر نمایند. فی‌المثل ازصف نعال، اگرشخصی برخیزد وبر وزرای بزرگ (مقصود «آقا» است) ایرادی وارد بیاورد وبگوید: توفلان‌کار را نفهمیده کرده‌ای باین دلیل، نباید آن وزیر کدورتی حاصل کند بلکه هیچ حق ندارد، بایدکاری‌که می‌کند جواب آن‌شخص را موافق قاعده یا ردنماید یااذعان نماید و هریك از اجزای مجلس آنچه درشب و روزهای تعطیل درخیردولت بخاطرشان بیاید ، باید یادداشت کرده درمجلس مذاکره نمایند .

ثالثاً آنچه رأی مجلس بیك امری از جزئی وکلی قرارگرفت، باید بنوشته و مهر تمامی اهل مجلس باشد. این نوع امور به پیغام یا عرض شفاهـی هیچ پذیرفته نیست حتی حکامیکه بعد ازاین بولایات تعیین میشوند یایکنفرممیز بجائی برود یایك حکم فوق‌العاده وغیره صادرمیشود، باید بتصدیق وزرای اهل مجلس باشد .»

البته خوانندهٔ عزیزمتوجه هست‌که تمام اینها برای تربیت و هدایت جناب « آقا » است وشاه میخواهد طرز عمل گذشتهٔ اورا ملامت‌کند و این پیرمرد درویش وحدت طلب را بوظائف خودآگاه نماند وباو بفهماندکه مشاوره باسکوت منافی است و «خر باپیغام آب نمیخورد »[۱] وباید با حرارت هر کس از عقیدهٔ خود در مجلس دفاع نماید. مجلس صورت جلسهٔ منظم میخواهد، ساعات‌کار باید معین ومطالبی‌که باید طرح شود هر یك نوبت مشخص داشته باشد. اگر از اهل مجلس کسی برخلاف نظرت حرفی زد، رنجورنشو لازمهٔ مشاوره همین است ولی :

گر بُری‌گوش ور زنی دنبم　　　　من که از جای خود نمی جنبم

بنت غندی را من باید بنویسم

گویند ملای‌صاحب محراب ومنبر ومحضری،درسن متوسط برحمت ایزدی پیوست. ازآقا دو پسر باقی بود یکی بزرگترکه با داشتن ریش وپشم وهیکل، بیسواد ودویمی قوارهٔ‌کارنداشت ولی فهمیده و تاحدی درس خوانده بود . حول و حوش مرحوم‌آقا خواستندکاری کنندکه وضع سابق بهم نخورد وآقا زاده‌ها هم هردومشغول باشند. بنابراین همچو صلاح دانستندکه‌آقازادهٔ بزرگ نماز جماعت بخواند وآقازادهٔ‌کوچك موعظه‌کند. برای محضر هم آقای بزرگ درصدر مجلس بنشیند وامر بدهد وآقای‌کوچك بااصحاب دعوی ومعامله‌گران طرف صحبت شود وسرکارها را بهم بیاورد، تانانددانی مثل سابق برقراربماند. پسر کوچك باحترام بزرگتری برادر که درآن دوره سرمایه کمی نبود راضی شد . اما برادر بزرگ‌که هیچ توجهی بنکات دقیق تقسیم نداشت‌گفت: «راجع بمحراب ومنبر وسایرخرد

۱ـ خر ازتمام حیوانات درآب خوردن نجیب‌تر است اگرقدری‌کدر باشد نمیخوردوپوزه خود را درحین آبخوردن درآب فرو نمیبرد و اگر آب موج داشته باشد برای اینکه پوزه‌اش به آب آلوده نشود سعی میکندکه آب از موج بیفتد آنوقت مشغول آب خوردن بشود. خلاصه‌اینکه سیراب‌کردن خر طول وتفصیل زیاد دارد وخیلی مواظبت لازم است تا این حیوان از سرآب‌تشنه برنگردد. «خربه پیغام‌آب نمیخورد»مثل دهاتی وکنایه‌ازآنست‌که‌اگر میخواهی‌کارت ازآب‌درست درآید، باید مواظبت‌کنی وبه‌پیغام وتعارف واگذار نکنی . هما نطورکه فقط به‌پیغام «خر مراآب بده» خر سیراب نمیشود، بدون جدیت‌کار انجام نمیگیرد .

وریزها هرچه می کنید بکنید ولی متوجه باشید که در بالای احکام بنت ُغندی (ثبت عندی) را من باید بنویسم وغیرازاین هر قراری بدهید من راضی نخواهم شد.»

«آقا» هم دراین دستگاه دولت، کاری بوزارت خارجه‌وجنگ وعلوم وفوائد وتجارت واین‌خرد وریزها نداشت وبزبان بیزبانی میگفت‌هرچه میکنید بکنید بایدقلم حواله‌واطلاق واختیار تعیین حکام بامن باشد، غیر ازاین هرقراری بگذاریدزیربار نخواهم رفت وباهمین طرزی که بیست سال است دیده‌اید برهمش میزنم. جانم باین اصرار وجانم باین انکار!

«نازآقا هم بجهازش بود»[1] الحق صحت عملی‌داشت که دوست ودشمن‌تصدیق‌داشتند. بااینکه ارادهٔ خود را برشاه‌مستبد ابهت دوستی مانند ناصرالدین‌شاه تحمیل میکرد، طمع وتوقعی ازکسی نداشت. حتی ازگرفتن هدیه‌های معمولهٔ زمان هم خودداری میکرد. مردم هم که این رویه منیعانه رامیدانستند حتی بفکر فرستادن‌هدیه جزئی هم برای‌او نمیافتادند. تحمل ناصرالدین شاه هم بواسطه همین درستکاری مستوفی‌الممالك بود، بلی! در آن دوره صحت عمل قدر و ارجی داشت که گذشته ازوجههٔ عمومی، شاه کشور هم رعایت آنرا مینمود وهمه درمقابل این صفت سرخم میکردند.

خلاصه آقا مثل بچه نُنُری که دارند دوای تلخی برای او درست میکنند با سکوت خود درمقابل این بیانات ودستورات بشاه میگفت: «بیخود بخود زحمت میدهید! اگر من باید این دوا را بخورم ؟که نخواهم خورد » همینطور هم شد چیزی نگذشت که مأموریت امین‌الملك وزیر رسائل و ناظمی او در هیئت وزراء هم بجائی برنخورد و مجلس شورای وزراء تعطیل شد. زیرا در روزنامه‌ها دیگر بو و برنگی[2] از این مجلس نیست.

تنظیم کار های وزارت جنگ ووزارت خارجه

در سال ۱۲۹۳ و ۱۲۹٤ سپهسالار که از هیئت وزراء مأیوس شد درقسمت خودیعنی وزارت جنگ وخارجه ترتیباتی برقرار کرد. برای وزارت جنگ، قانونی گذراند که حدود حکام ورؤسای‌قشون را در ولایات معین و سر وسامان حسابی برروابط آنها با یکدیگر میداد وتنظیمات حسابی بین‌آنها برقرار میکرد. دروزارت‌خارجه، کارها را قسمت کرد وبرای هریك از دول مجاور و سایر دول غیر همجوار اداره‌ای مقرر داشت. یعنی همان منشی‌های درجهٔ اول سابق را بمناسبت، رئیس واز سایرین اعضائی‌برای آنها تعیین کرد وسروصورت حسابی باین دووزارتخانه داد. هفته‌ای‌دوسه روز خود بشخصه

---

۱ ـ تازه عروسها البته ناز دارند، اگر خوشگل هم باشند البته نازشان زیادترخواهدبود. بنظر میرسدکه عروسی که چندان برورُوئی نداشته ومدتی هم ازماه عسل اوگذشته بوده استبازهم ناز میکرده، یکی گفته است نازاین خانم دیگرمحلی ندارد ودیگری که میدانسته این خانم‌جهاز زیادی بخانه شوهرآورده گفته است نازش بجهازش است واین جمله مثل‌گشته ودرزبان‌عوام خیلی بکار است مورد استعمالش هم گاهی در جائی است‌که سبب نازکسی چیزی نباشدکه او را سزاوار نازکشی کند.

۲ ـ « برَنگ» را نمیدانم مترادف با بوهست یا نه؟.. درهرحال‌این تعبیر درلهجهٔ‌عامیانه خیلی معمول ومثل «سروصدائی‌ازش نیست» وبهمان معنی زیاد استعمال میشود.

درمیدان مشق حاضر میشدودرکار مشق افواج پادگان مرکز که هرسال آنها را عوض‌میکرد بذل جهد مینمود. سانها ورژه‌های خیلی‌منظم ازقشون میداد ودرهرمورد التفات شاه‌را بخود جلب میکرد. دیگراعطای‌درجه وحمایل ونشان، بی سبب معقول حسابی، صورت‌نمیگرفت‌و رتبهٔ نظامی ارج و قدر پیداکرد. آنها هم که بدون استحقاق درسابق بمقامی رسیده‌بودند ازاین اعتبار و اهمیت وجودی خود حسن استفاده کردند و نظمی که سپهسالار بقشون داده بود، آنها را تربیت‌کرد و این دووزارتخانه از هر حیث آبرومند گردید. برای دفعه اول دفتری برای ضبط اسناد دروزارتخانه برقرارشد ومرکزیت اسناد وسوابق یك وزارتخانه دریك محل یا باصطلاحی که امروز منسوخ شده است «آرشیو» دراین کشور صورت‌خارجی پیدا کرد.

شاه علاقهٔ سابق خود را بمدرسهٔ دارالفنون نشان نمیدهد ومثل سابق در امتحانات سالیانه حاضر نمیشود، ولی شاهزاده اعتضادالسلطنه با علاقهٔ بیحدی از فارغ‌التحصیل‌های این دانشگاه تشویق میکند و مخبرالدوله وزیر تلگراف هم از شاگردان آن‌که بوسیلهٔ برادرش جعفرقلیخان، رئیس مدرسه ،(نیرالملك وزیر علوم آینده) معرفی میشوند استفاده میکند وتمام‌کارکنان تلگراف‌ازاین تحصیل کرده‌ها برقرار میشوند. شاه‌هم برای اطلاع‌از وضعیت ولایات، خیلی برؤسای تلگراف اهمیت میدهد و دژ حقیقت قسمت مهم خبرنگاری ولایات باروٌسای تلگراف است‌که با مخابرات‌تلگرافی خود، شاه رااز‌اوضاع‌محل‌مأموریت خویش باخبر میکنند. سپهسالارهم در قسمت نظامی دارالفنون کمکهائی بوزیرعلوم میکند وکارداین قسمت رونقی دارد. مشاقهای افواج همه از فارغ‌التحصیلهای شعبهٔ مدرسهٔ نظام دارالفنون هستند، پیرسرتیپ‌ها وسایر رجال نظرباهمیتی‌که شغل نظامی پیدا کرده پسرهای خود را مخصوصاً بشعبهٔ نظام این مدرسه میفرستند. مثلا میرزا غلامعلی پسرمیرزا محمود وزیر تهران(آقای غلامعلی مستوفی‌که اکنون‌باداشتن هشتاد وهشت سال درقیدحیات‌است) از دانش‌آموزان قسمت نظام دارالفنون میباشد.

عایدی وزارتخانه‌های خارجه (ازبابت تذکرهٔ مسافرین خارجه) ووزارت‌تلگراف وادارهٔ پست و وزارت تجارت و وزارت فوائد، بخود وزیرها واگذارشده است‌که آنها‌بعد از مخارج اداری هریك بطور مقاطعه تقدیمی بشاه میدهند. این قسمت از عایدات و عایدی گمرك را وجوهات اسم گذاشته‌اند. مالیات بمصرف حقوق نوکر های قلمی و نظامی میرسد و وجوهات صرف مخارج فوق‌العاده از قبیل بنای جدیدی‌که شاه امر بساختن آن میدهد و نظائر آن میشود و این وزارتخانه ها هم همگی نهار رسمی دارندکه وزیر از عایدات وزارتخانهٔ خود مصارف آنرا عهده‌دار است. فقط وزارت مالیه و وزارت لشکر‌که قدیمی هستند، صرف نهار دولتی دارند. صرف نهار وزارت مالیه سالی چهارهزار تومان است‌که مستوفی‌الممالك بوسیلهٔ ناظرخود، مختارخان، هفته‌ای سه روزکه روزهای شنبه وسه‌شنبه وپنجشنبه است، نهار آبرومندی به دفتر میفرستد. شاه برای هیئت وزراء هم خرج سفره مقرر داشته است‌که اگرگاهی تشکیل شود نهار درکارباشد.

درآخرسال ۱۲۹۴ برای اکسپوزیسیون(نمایشگاه) که درسال بعد مقرربوددرپاریس

تشکیل شود، دولت ایران مقداری کالا بامیرزا جوادخان (سعدالدولهٔ آینده) ارسال وامرداد که در آنجا شعبه‌ای هم برای ایران با طرز معماری ایرانی بناشود. چنانکه قبل از این تاریخ (۱۲۹۰) هم در اکسپوزیسیون «نمایشگاه» وین برای دفعهٔ اول شرکت کرده بود.

سفر دوم ناصرالدین شاه بفرنگ

درسال ۱۲۹۵ تماشای نمایشگاه پاریس مجددا شاه را بخیال سفر فرنك انداخت. برعکس سفرپیش که قبلا مسافرت شاه در روزنامه منتشر شد، بدون خبر قبلی بعد ازنوروز بقصد این مسافرت اردو بیرون زد. در روزنامه نوشتند که چون در سفر قبل اعلیحضرت بجهت ملاقاتهای رسمی با رؤسای دول مجال بازدید صنایع فرنك را نداشته است، این‌دفعه برای جبران آن باروپا میرود وبهمین منظور مسافرت هم غیررسمی است. عدهٔ همراهان‌هم باقهوه‌چی وخاصه‌تراش بهمه جهت نوزده نفر بیشتر نبوده‌اند. از وزراء جز سپهسالار و عضدالملك وناصرالملك وازنیمچه وزیران جز امین‌السلطان کسی همراه نیست.

با وجوداین الکساندردوم تزار روس که مشغول تحلیل بردن ترکستان بود، شاه را مجدداً به پطرزبورغ دعوت کرد. پنجشنبه سلخ ربیع‌الاول، ۱۵ حمل، (فروردین) شاه از راه تبریز بساحل ارس و از آنجا باکالسکه به‌تفلیس واز تفلیس به‌ولادیقفقاز واز آنجا با راه‌آهن به‌مسکو وپطرزبورغ عزیمت نمود. پس ازچند روزتوقف از راه ورشو بخاك آلمان و برلن رفت.

دربرلن پذیرائی شاه بطرز نیم رسمی بوده وپس ازورود بپایتخت بین سرهای‌تاجور دید وبازدیدی بعمل آمده است ولی درهمانروز از طرف یکنفر سوسیالیست دو تیر طپانچه برای امپراطور آلمان افکنده شدکه شانه وگردن او را مجروح کرد. عصر روز بعد شاه بسمت بادن بادن حرکت کرده چندروزی آنجاگذرانده وازآنجا بسمت پاریس‌رهسپارشده است. شاه از هشتم جمادی‌الاخره تاغرهٔ رجب درپاریس اقامت کرده ودرگراندهوتل منزل داشت. بامارشال ماکماهون که تازه بریاست جمهوری تعیین شده بود دید وبازدید بعمل‌آمد. ولیعهد انگلیس (ادوارد هفتم) هم که برای تماشای نمایشگاه به‌پاریس‌آمده بود دیدنی از شاه نمود وشاه بسمت وین حرکت کرد.

در وین پایتخت اتریش مثل سفرسابق، رسماً شاه را پذیرفتند وچند روزی در آنجا اقامت نمود. سپس از وین حرکت کرده با راه‌آهن به‌ولادیقفقاز رفت واز بندر پطروسکی باکشتی به‌انزلی واز انزلی روز نهم شعبان به‌تهران مراجعت کرد.

تری‌یم ویرای[1] اختراعی ناصرالدین شاه

بعد ازمراجعت ازسفرفرنگستان، شاه ابتداء هریك ازدونفر رقیب را بموهبتی خاص اختصاص داده بسپهسالار سردوشی طغرای‌مرصع باسم خود وبجناب آقا نشان قدس مکلل داد. سپس روزی آنها را باکامران میرزا نائب‌السلطنه احضار کرد وشاهزاده‌را سمت‌وزارت داده شریك سومی برای آنها ایجاد نمود.

کارهای اداری حکومت تهران وگیلان ومازندران ودماوند وفیروزکوه و قم‌وکاشان

۱- Triumvirat (حکومت سه‌گانه)

وساوه وملایر وتویسرکان و نهاوند را باو واگذاشت. گذشته ازاین کارهای شاهزادگان و علماء وامور تجارت نیز باید بوسیله او بعرض برسد و جواب صادرشود.

جناب اجل آقا آنچه مربوط بدفتر استیفاء ومحاسبات ودیوان عدالت عظمی ووظائف و اوقاف وتلگرافخانه وگمرك وبیوتات دولتی از قبیل خزانه وکشیکخانه و صندوقخانه وآبدارخانه و غیره و همچنن عملهٔ خلوت و تفنگداران و جارچیان و قاطرخانه و کالسکه‌خانه واصطبل‌خاصه وچاپارخانه بعلاوهٔ کارهای حکومتی فارس وکرمان و بلوچستان واصفهان ویزد وکرمانشاهان وکردستان ولرستان وعربستان وعراق وبروجرد وگلپایگان و خوزستان و کمره و نطنز و جوشقان و محلات و همدان واسدآباد و کنگاور را اداره خواهند کرد.

جناب اشرف سپهسالار اعظم گذشته از وزارت خارجه و جنگ کارهای آذربایجان و خراسان و سیستان واستراباد وترکمان وخمسه وسمنان ودامغان وشاهرود وبسطام وگروس وخرقان وتذکره وملل متنوعه (یهود ومسیحی وگبر) را در اداره خواهند داشت.

من بعد هیچکس حق ندارد مستقیماً بشاه عرضی کند، باید هرکس کار خود را بیکی ازاین سه مرجع بفرستد معهذا علاءالدوله وزیر دربار وعضدالملك وامین‌السلطان ومیرشکار حق دارند کارهای خود را مستقیماً بعرض شاه برسانند.

هفته‌ای دوروز دوشنبه وپنجشنبه سایر وزراء را هم‌خبر کنند تادرمهام امور باحضور وزرای سه گانه مشورت شود.

فرستادن مکاتبات بوسائل مختلفه قدغن است، وزرای سه گانه کارهای‌خود را بتوسط وزیر رسائل بعرض‌خواهند رساند وجواب خواهند گرفت واگرلازم باشد عین‌نامه یا گزارش نیز بعرض برسد، آنرا هم بوسیلهٔ امین‌الملك وزیر رسائل خواهند فرستاد. باقی مطالب دستخط راجع بتوحید نظر و اتحاد واتفاق بین سه وزیر وعدم تخطی بکارهای یکدیگر و سفارش درمجازات خطاکار وجلوگیری ازحیف ومیل مال دولت ویك مشت ازاین‌حرفهاست ودرآخر کارقسم‌نامه‌ای ضمیمه‌بود که‌روز بعد درحضورسران، بوسیلهٔ‌امین‌الملك بناف[1] وزرای سه‌گانه بسته شد بشرح ذیل:

«خداوند خالق منتقم را بصدق‌خود شاهد خواسته بتاج وتخت‌همایون وحق نعمت‌این دولت روزافزون قسم یاد میکنم که قصد وهمت وغرض وخیال خود را بخیرخواهی‌شاهنشاه وصلاح دولت و مملکت و آسایش و امنیت رعیت منحصر کرده جز این خیالی بخاطر خود راه ندهم وازطمع وغرض شخصی کلیهً پرهیز نمایم واگر غیرازاین عهدوشرط از من صادر شود درپیش خداوخلق شرمسار ودرحضور شاهنشاه معاقب ومؤاخذ باشم.»

---

۱ ــ بناف بستن کنایه از خوراندن است وچون عوام قسم‌یادکردن راقسم خوردن‌میگویند و قسم هم چیزی نیست‌که بدون اجبارکسی بخورد وباید قسم راباو بخورانند، بناف بستن را در این مورد هم استعمال‌کرده‌اند. بنظر من بد تعبیری نیست مخصوصاً درمواردی‌که مثل موردمتن قسم‌خوردن فرمایشی باشد.

چنانکه میبینیم این مجلس درحقیقت«ختنه‌سوران قاضی[1]» بود. بازهم از اختیارات «آقا»کاسته و کار های وزارت داخله‌مثل گوشت قربانی بسه قسمت شد. این بار دیگر قسم هم درکارآمد وتخلف از آن باعقاید مردمان دوره، کارمشکلی است ولی اگر آقا خیرخواهی شاهنشاه وصلاح دولت ومملکت وآسایش‌وامنیت رعیت را منحصر بمداخلهٔ خود درکل‌امور وزارت داخله بداند وازروی عقیده وایمان که درآن روزها نزد همه‌کس چیز رایجی‌بود معتقد باشدکه اگرغیر از رویه‌ای که او سال‌هاست دارد، بخواهند عمل دیگر و تقسیمات دیگری بکنند برخلاف خیر شاهنشاه و صلاح دولت و مملکت وآسایش و امنیت رعیت است چه باید کرد؟

درهرحال وجود نائب‌السلطنه محلل میشود تا چند صباحی آقاباحترام اوهم که باشد دندان روی جگر گذاشته، این وضع ناهنجاررا که دراعتبارواختیار اوسوسه میاندازدتحمل خواهد کرد. گیرم هفته‌ای یکی دو روز هم این «قشه رشه‌ها» راخبر کنند ودارالشورائی‌هم تشکیل شودَ آقا لامحاله درقسمت خود، کار خود را میکند واعتنائی برأی و صوابدید این «بچه مچه»ها ندارد وازطرف دیگر بواسطهٔ طول مدت‌کم کم آقا هم عادت‌کرده با تشکیل دارالشوری کبری ضدیت نمیکند، اینها حرفهای خود را میز نند آقا هم‌کار خود را میکند. بآخوندی گفتند بچه‌ها از تو نمیترسند، جواب گفت «باکی نیست من هم ازبچه‌ها نمیترسم!»

آیا در تشکیل این هیئت وزرای سه گانه، شاه با مشیرالدوله هم مشورت کرده و در تهیهٔ این نقشه اوهم شرکت داشته است یا خیر؟ تصور نمیرود ناصرالدین‌شاه بدون نظر او مبادرت باین تشکیل‌کرده باشد. البته مشیرالدوله فکر میکرده است‌که شاهزاده جوانست وباقتضای سنش باید تجددپرورهم باشد وجود او ازیکطرف طبعاً آقا را مطیع میکند واز طرف دیگر با تجددپروری‌که بازهم طبعاً دارد بخیالات سپهسالار کمك خواهد‌کرد. ولی اشتباه در همین جا بود، زیرا اگرچه نائب‌السلطنه جوان بود ولی چندان پاپی تشکیلات منظم که لازمه‌اش نظم ونسق است نبود وزیادتر طالب بودکه خود را دراین دستگاه‌بنوائی برساند و از ظل‌السلطان‌که حکومت اصفهان و گلپایگان و خوانسار را چندین سال بود تیول خود کرده[2] ودارای همه‌چیز شده‌استءعقب نماند. مدعی‌کارهای آقاهم طبعاً نمیتوانست

---

۱ ــ ختنه‌کردن قاضی کنایه از انجام‌کاری است‌که ظاهراً چنان بنظرآیدکه درضمن‌سایر کارها انجام شده است، درصورتیکه باطناً مقصوداساسی انجام همان کاربوده است و سایر ترتیبات برای‌گم‌کردن ایز باشد. مورد استعمالش پیداست شاید تاریخچه‌ای هم داشته‌وفراموش‌شده است.

۲ ــ «تیول» لغت ترکی و شاید اصل این عمل هم‌که عبارت از واگذاری درآمد مالیات یك ده رعیتی‌یاکلیه درآمد مالکانه یك ده خالصه‌درمقابل مواجب وحقوق شخصی است، همراه‌مغول بایران آمده باشد. در دوره‌های قبل از مغول تاحدی نظیر این عمل دراملاك خالصه معمول‌بوده است‌که وقتی میخواسته‌اند در مقابل خدمت بکسی اجری بدهند، یکی‌از خالصجات را بعنوان اقطاع یعنی بریدن ازمال دولت وعطای آن به شخص واگذار میکرده‌اند. ولی اقطاع غیرازتیول بوده واقطاع برای مقطوع‌له دائمی بوده‌وباولادش ارث میرسیده درصورتیکه‌تیول موقتی بوده‌است. تیول‌کردن‌کنایه از آنست‌که بدون هیچ‌زحمت وبدون هیچ اساسی ازچیزی وکاری مستمراً استفاده

بقیه درصفحه بعد

باشد ولی وزارت جنگ مشیرالدوله بدلقمه‌ای نبود.

پس او با آقا زودتر همراه میشد که صابون زیرپای مشیرالدوله بزند تا با مشیرالدوله همراهی کند و آقا را دست بسر[1] و یا هدایت نماید.

شاید شاه هم که حالا در حدود پنجاه سال از عمرش میگذرد ترقی مادی پسرهایش را بر ترقی کشور ترجیح میدهد. گذشته از این از نق نق سپهسالار هم که توی خشت دویدنهای آقا را هر روز برخ او میکشد بتنگ آمده است و بدش نمیآید که فرزند عزیز نائب‌السلطنه کم کم آدمی شود و بتواند وزارت جنگ را اداره کند و گوش «شاه بابا» را از شنیدن این قبیل نغمه‌ها که باطبع هر مستبدی خیلی سازگار نیست خلاص کند. لقب امیر کبیری را هم که خود علامت ریاست عالیهٔ نظامی است چندین سال است باین پسرش داده و حتی یکبار با پیشکاری نصرت‌الدوله، وزیرجنگ اسمی هم شده و تا اندازه‌ای زمینه هم حاضر است.

عاقبت کشتی گیری دو پهلوان پیر و جوان

چنانکه همینطور هم شد و در سال ۱۲۹۷ پهلوان پیر پشت پهلوان جوانتر را بخاك آورد. میرزا حسینخان مشیرالدوله والی خراسان، و نائب‌السلطنه امیرکبیر وزیر جنگ، و مؤتمن‌الملك وزیر خارجه شدند. آقا باز وزارت داخله و مالیه هر دو را تصرف کرد. مجلس دارالشورای کبری هم در کار بود ولی مثل سابق، کاری با آقا نداشت هفته‌ای دو روز منعقد میشد و در کارهائی که شاه باین مجلس رجوع کرده بود مذاکره و اظهار نظر میکرد. امین‌الملك وزیر رسائل را که بعد از مردن میرزا هاشم‌خان امین‌الدوله، برادر فرخ‌خان، بلقب امین‌الدوله هم ملقب شد، بمناسبت سابقهٔ ناظمی که از این مجلس داشت، رئیس آن کردند و عنوای تازه‌ای برای حسرت‌الوزاره‌ها[2] پیدا شد. نوکرهای قلمی دولت هریك که از کار وزارت یا ایالت بیکار میشدند برای آنکه نوکرهای درخانه‌شان بحقارت بآنها ننگرند دستخط یا فرمانی صادر میکردند و جزو وزرای دارالشورای کبری منسلك میشدند. هفته‌ای دو روز باین مجلس میرفتند و با رفقا ملاقات میکردند، نهاری میخوردند و برمیگشتند هم اسم بود و هم وقت گذرانی.

ملکم‌خان سفیر لندن هم هر وقت بتهران میآید در مجالس و محافل تردستیهائی شبیه

کنند. مثلا اگر درموردی انعامی بکسی بدهند و سال دیگر یا ماه دیگر در همان موقع مؤمن مطالبه عین آن انعام را بنماید، میگویند مگر مرا تیول کرده‌ای؟ یا در آس بازی اگر یکی از حریفها بلیت یکی را هر دوره دید میکرد، صاحب بلیت باو میگفت بلیت من تیول شما است.

۱ ــ «دست بسر کردن» کنایه از فراهم آوردن اسباب خروج کسی از کار و قدری نجیب‌تر از «زیرپای کسی صابون مالیدن» است.

۲ ــ به‌این لقب ساختگی، اگرچه برای لچر کردن موضوع اختراع شده است زیاد ایراد نگیرند، زیرا از حیث معنی خیلی با نصرت‌الوزاره تفاوت ندارد و اگر ترجمه شود یکی بمعنی یاری وزارت و دیگری بمعنی حسرت وزارت است که هر دو بی‌معنی است. لقب‌هائی که مضافش مصدر واسم مصدر است اگرچه وثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه هم باشد همینطور بیمعنی است ولی القابی که مضافشان اسم فاعل یا اسم مفعول یا صفت مشبهه باشد معنی لغوی آنها درست و بی‌نقص است مثلا مشیرالدوله و مستوفی‌الممالك بامعنی و چنانکه نوشتم وثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه بی‌معنی است.

بکارهای حقه‌بازها میکند وضمناً بتشکیل لژ فراماسون که اسم آنرا فراموشخانه گذاشته است مشغول میگردد که چون من بالمره از آن بی‌اطلاع و از کس وکارم نیز چیزی درآن باب نشنیده‌ام، نمیتوانم وارد چگونگی مقاصداو شوم. ولی ازحقه‌بازیهای او داستانهائی ورد زبانها بود که من هم در طفولیت شنیده بودم و چون جز تردستیهائی نظیر کارهای لوطی غلامحسین چیزی ندارد قابل ذکر نیست.

مشیرالدوله درسال ۱۲۹۸ درمشهد بدرود زندگی کرده و آرزوی تشکیل حکومت مقننه را بگور برد وخاطر وحدت‌طلب «آقا» که از او فارغ بود فارغترشد.

مستوفی‌الممالک هفت ساله

آقا تا سال ۱۲۹۲ اولاد ذکور نداشت. در رمضان این‌سال پسری پیدا کرد اسم او را برای زنده کردن اسم پدرش حسن گذاشت. در سال ۱۲۹۸ بعد ازآسایش خیال ازجانب میرزا حسین‌خان سپهسالار بفکر فرزندی افتاد. البته سن آقا سنی نبود که بتواند امیدوارباشد که پسر صغیرشرا بعرصه برساند. بعد ازاو با وجود وزیر دفتر که اگر چه از طرف آقا ولی در هرحال ده سال است رئیس دفتر استیفاست و کارهای مالیه را اداره می کند، کسی متحمل طفل او نخواهد شد وکلاه آقازاده پس معرکه خواهد افتاد. ضمناً حالاکه مشیرالدوله مدعی گردن کلفت صدارت از میان رفته است، مانعی برای برداشتن افتخار صدارت هم دربین نمیباشد. بنابراین اگر لقب وشغل مستوفی‌الممالک را به پسر خودبدهد هم کار او را سامانی میدهد وبعد ازاومدعی برای این کارپیدا نخواهد شد وهم خودش ضمناً تاحدی بیکار قلم میرودوشاه را وادارخواهد کرد که بالاخره عنوان صدراعظمی‌را باوبدهد.

این خیال در۱۲۹۸ نیمه‌کاره‌صورت گرفت، میرزا حسن پسر او درشش هفت سالگی مستوفی‌الممالک شد[۱]. میرزا هدایت‌الله وزیر دفتر که مستوفی‌الممالکی را بعد از آقا حق طلق خود میدانست ازاین پیشآمدرنجیده‌استعفا کرد. آقا هم که دراین ده‌ساله از راه‌متانت ومناعت خود با وجود دلخوش نبودن ازاو، او را تحمل کرده بود ازخدا خواست. حاجی میرزا نصرالله پدرم رابجای اوگذاشت بعلاوه مهرهای‌بادامی وچهارگوش مستوفی‌الممالک کوچولو راکه اولی برای برات و دومی بفرامین تخصیص داشت باو سپرد که گذشته از ریاست دفتراستیفا، مهر فرزندی را هم پشت بروات وفرامین وسایرموارد که مهرمستوفی-الممالک لازم است بکار بیندازد.

تا اینوقت شاه در دستخطهای خود درموارد خطاب‌همیشه بمیرزا یوسف «جناب آقا»

---

۱ ــ شاید درتاریخ سابقه نداشته باشدکه شغل وزارت مالیه یعنی حساسترین‌کارهای دوره استبداد وحتی دمکراسی را به طفل هفت‌ساله بدهند. درست است‌که‌کار این وزارتخانه‌راسایرین میکردند وخود آقا هم نظارت خود را داشت واین واگذاری شغل جزاسم چیزی نبود، ولی‌همان نام‌بخشی هم در تاریخ بی‌سابقه است. خلاصه اینکه این باب هم‌که شخص زنده‌کارش را به‌پسرهفت ساله‌اش واگذارکند، ازاین‌روز وبااین سابقه‌معمول شد ولی‌البته‌نه‌کارهای تقسیم‌شده باهمیت‌وزارت مالیه ونه پسرهاکه بشغل پدر میرسیدند هفت‌ساله بودند.

و در موارد خبر «مستوفی‌الممالك» مینوشت ازاین ببعد در همه‌جا «جناب‌آقا» جای لقب مستوفی‌الممالك را گرفت. چنانکه در روزنامهٔ شرف هم که درهزار وسیصد دائر شده وقبل ازصدارت میرزا یوسف، تصویراورا کشیده‌اند زیر تصویر اوفقط «جناب‌آقا» نوشته‌شده‌است.

میگویند خدا بکسی پسری داد از او پرسیدند: «چه اسم روی پسرت میگذاری؟» جواب داد «اسم خود را باو میدهم» پرسیدند پس خودت چه میکنی؟ گفت «خودم‌همینطور راه میروم» آقا هم همین‌کار راکرد. لقب خود را بپسرش داد وخودش‌همینطور راه میرفت.

شاه ورجال وهمهٔ مردم ناگزیرشدندکه اوراکه تا اینوقت هم مشهور به «آقا» بود «جناب‌آقا» بخوانند. این‌کارهم بیسابقه‌نبود، حاجی میرزاآقاسی را هم‌در زمان محمدشاه همه «جناب حاجی» موسوم کرده بودند.

صدارت‌میرزایوسف

اما نصفهٔ دیگر آرزوی‌آقاتا سال۱۳۰۱ بتأخیر افتاد وناصرالدین شاه کهنه‌کار با وجود رجوع تمام کارهای صدارت بآقا بازهم در تطبیق اسم با مسمی خودداری داشت.

ناصرالدین شاه، غیراز دونفر صدراعظم‌های اول دورهٔ سلطنتش،همیشه اشخاص را از دور برای این‌کار قراول میرفت وکم‌کم آنها را بکار نزدیك میکرد. ابتداکار رابدون اسم باو محول میداشت وبعد از مدتی اسم را با مسمی تطبیق میکرد تاآنهارا برای‌رسیدن باین لقب بیشتر بخدمت وادار نماید.

البته در مورد«جناب‌آقا» همانروزکه تقاضای لقب مستوفی‌الممالکی را برای پسر خودکرد، شاه رند مقصود اورا فهمید ولی‌برای اینکه باو ومردم بفهماندکه وجههٔ‌اشخاص درنیل‌آنها بمقامات عالیه‌مداخله‌ای ندارد وارادهٔ اوست‌که بهرکس هرمقامی راکه‌سزاوار بداند میدهد،سه‌سال عملی‌کردن آرزوی آقا وتطبیق اسم را با مسمی بتأخیر انداخت‌ودر تاریخ ۱۳۰۱ دستخط صدارت آقارا امضاکرد وآقا را بمراد دل‌بیست وپنج‌ساله‌اش‌رساند.

تا اینجا آنچه از وقایع تاریخی نوشته‌ام از روی روزنامه‌ها و تواریخ دوره‌وشنیده هائی است‌که استنباطهای خود را برآن افزوده‌ام. از «۱۳۰۰» ببعد دیده و شنیده های خود را باز هم با استنباطهای خویش خواهم نگاشت چون زمینهٔ تاریخ ادارات دولتی تا اندازه‌ای روشن شده است. در قسمت آینده بیشتر بروشن ساختن اوضاع اجتماعی خواهم پرداخت ودر ادارات دولتی فقط جاهای خالی راکه درقسمت «شرح زندگانی اسلاف‌من» موقع نگارش نیافته است پرخواهم‌کرد یا تغییراتی‌که بمرور یایك دفعه درکاردولتی‌حاصل شده باشد بمناسبت خواهم نگاشت.

چنانکه خوانندهٔ عزیز توجه دارد درسلطنت ناصرالدین‌شاه چندان ذکری ازاسلاف خود نکرده وازپدرم و برادرهایم جزچندکلمه چیزی ننوشته‌ام. درضمن شرح حال خویش که ناگزیر باآنها تماس پیدا میکنم بهتر میتوانم تصویر آنها را بطوریکه درنظرم‌عادلانه میآید بکشم.

أَسْتَغْفِرُاللهَ لِمَا مَضَیٰ وَ أَسْئَلُهُ الْعِصْمَةَ فِیمَا بَقِیَ

بسمه تعالی شأنه

شرح زندگانی من

تولد

در سال ۱۲۹۴ هجری قمری روز هفدهم ذی العقده مطابق سوم قوس ۱۲۵۵ هجری شمسی درخانهٔ حاجی میرزا نصرالله مستوفی واقع در محلهٔ سرچشمه در کوچه‌ای که امروز مشهور بکوچهٔ مسجد حاجی شیخ عبدالنبی وشمارهٔ آن چهارده است، پسری از صاحب خانه وزن سومش زیبنده خانم بوجود آمد. اسم این پسر را عبدالله گذاشتند تابا اسم پدر و برادری که باسم فتح‌الله دوسال وچهار ماه قبل ازاو دررجب ۱۲۹۲ بدنیا آمده بود هموزن وهمقافیه باشد. شاید زنده کردن اسم جد مادر این مولود هم درانتخاب این اسم بیمداخله نبوده است. حاجی میرزا نصرالله دراینوقت هفتاد و یك ساله بود درصورتیکه زیبنده خانم منتهی به بیست و یکی دوسال میرسید.

میدانیم میرزا اسمعیل مستوفی برای پسرهایش زود زن میگرفت. بطوری که پسر ارشد حاجی میرزا نصرالله فقط شانزده سال ازپدر کوچکتر بود. البته اینطورازدواج حسب‌الامری که بانتخاب پدرومادر صورت میگیرد خیلی ازروی عشق وعلاقه نیست. گذشته ازاین نزدیکی سن پسر ودختر زن را زوداز نظرشوهر میاندازد. مرد چهل و پنجاه ساله هنوز جوان وزن چهل وپنجاه ساله ازهمه چیزافتاده است. حاجی میرزا نصرالله بعدازآنکه از زن اولش که دختر میرزا محمدگرکانی[1] و شاید یکی دوسال ازاو بزرگترهم بود، سه پسر ویك دختر پیداکرد، بخیال تجدید فراش افتاده سلطنت خانم دختر حاجی ابراهیم بیك راکه ازمردمان باحیثیت وبیکزادگان وملاکین قریهٔ نایهٔ خلجستان قم ـ این محل تاگرکان مسقط الرأس پدری حاجی میرزا نصرالله چهارفرسخ فاصله داشت بزنی اختیارکرد.

زن سابق ثقیل بود ثقیلترشد. حاجی میرزا نصرالله میخواست بمرّشرع شبها رابین دوزن که خانهٔ آنها را هم علیحده کرده بود تقسیم کند ولی خانم بزرگ بقدری عصبانی بودکه اکثر او را راه نمیداد. گاهی که خیلی بیمزگی میکرد حاجی میرزا نصرالله باو میگفت: «توناشزه‌ای!» خانم که ازنشوزواعراض بیخبر وازکلمهٔ «ناشزه» جز «نا» که بعقیده او علامت نفی بود چیزی دستگیرش نمیشد می گفت: «آری! من ناشزه‌ام پیش آنزنتان بریتان[2] که «شزه» است.

۱ــ بحاشیهٔ صفحهٔ ۵۴ مراجعه شود.

۲ــ کاشی ها بجای بروید «برویدون» میگویند گرکانیها «برویدان» میگویند شاید خانم هم چون پدرش درقزوین مدتی وزیربوده وسن طفولیت را درقزوین گذرانیده است بریتان راکه قزوینیها بجای بروید بکار میبندند استعمال کرده باشد. بقیه پاورقی درصفحه بعد

بالاخره حلال مشکلات یعنی حضرت عزرائیل مداخله کرد وباین مشاجرات خاتمه داد؛ خانم قزوینی بدرود زندگی گفت . پسرها که بزرگ بودند ، رقیه خانم دختر خانه هم که نامزد پسر عمویش میرزا شفیع خان پسر میرزا حسن خان بود بخانه شوهر رفت و حاجی میرزا نصرالله وسلطنت خانم نفس راحتی کشیدند .

سلطنت خانم جوان وخوشگل وطرف محبت واطمینان شوهر بود. این خانم‌هم، برای حاجی میرزا نصرالله سه دختر ویك پسر آورد ودرسن جوانی بدرود زندگی گفت و حاجی میرزا نصرالله با داشتن شصت و چند سال عمر وپسرهای بزرگ مانند حاجی میرزا۔ محمد ومیرزا محمود وزیر و میرزا جعفر که همه صاحب خانه وزن و زندگی بودند و سه دختر و یك پسر کم سن، از زن تازه، باز بیسرو سامان شده چون از زن قبلی خود خیلی راضی وبفکر بزرگ کردن بچه خرده‌ها هم بود، میل کرد بازهم ازهمین خانواده زن‌بگیرد. محترم خانم، خواهرسلطنت خانم، ازپسرعمویش حاجی میرزاآقا، پسرحاجی‌عبدالله سلطان دختر پانزده شانزده سالهٔ زیبائی باسم زیبنده خانم داشت که در نایه باپدر و مادر خود باملّاکی اعیانی دهاتی زندگی میکردند. برادرزنهای حاجی‌میرزا نصرالله که دائیهای این دختر میشدند بامکاتبه ورفت وآمد، پدر ومادر وخوددختر را با وجود اختلاف سن برای این مواصلت حاضر کردند . قاطرهای حاجی میرزا نصرالله باملائی که صیغهٔ عقد را جاری کند وشال وانگشتر وگوشوار وشیربها برای ازدواج وآوردن عروس به‌نایه رفتند وباعروس مراجعت کردند .

این خانم‌هم تااینوقت دوپسر برای حاجی میرزا نصرالله بدنیاآورده بود واین‌عبدالله پسر دومی که تاریخ ولادتش در بالا نوشته شد من بودم که امروزکه سوم مرداد ماه هزار و سیصد وبیست ویك مطابق بایازدهم رجب هزار وسیصد وشصت ودوهجری قمری وسال‌شصت وششم شمسی ازاززندگانی من است، میخواهم شرح زندگانی خود را بنویسم .

چنانکه درسطرهای آخر قسمت قبل (شرح زندگانی اسلاف من) اشاره کرده‌ام، در این قسمت بیشترهم من مصروف بروشن‌کردن وضع اجتماعی دوره خواهد بود. بنا براین اگر وارد جزئیات زندگی خصوصی خود واشخاصیکه باآنها تماس داشته‌ام بشوم قابل عفو است . چنانچه وقایعی که مینویسم بامزه یا بقول فرنگیها انترسان[۱] نباشد بنده بی تقصیرم زیرا نخواسته‌ام برای بامزه کردن مطلب بذکروقایع ساختگی مبادرت ورزم واین برحسب تصادف است که واقعات زندگانی من چیز بامزه‌ای ندارد . ولی در هرحال وعده میدهم تاحدی که درازی مطلب ملال‌آور نشود، اوضاع اجتماعی زمان‌راتشریح وتغییراتیکه بمرور یایکدفعه دراوضاع دولتی واداری پدیدآمده واساس آنرا خوانندهٔ عزیز درقسمت « شرح زندگانی اسلاف من » خوانده‌است توضیح وجاهای خالی آنرا پرنمایم .

مرحوم میرزا کاظم خان اعلم السلطنه با اینکه خود نوهٔ میرزا محمد قزوینی بود این دو شعر را از تعزیه خوانی قزوین از قول سکینه دختر حضرت سیدالشهداء خطاب به‌زینب خاتون سلام‌اله علیها برای من نقل‌کرده است .

زینب بگم جان ـ کی مریتان ‌ ‌ ‌ ‌ اول بگیتان آنوقت بریتان

۱ ــ یا بقول مقرمط نویس‌ها ممتع.

شیرخوارگی

دراین دوره مردم نمیدانستند که شیرانسان و حیوان برای پرورش بچه فرقی ندارد. خانواده‌های دارنده بخصوص اگر آقای خانه مثل پدرم مسن بود وتحمل تماشای گهواره و شنیدن زاق وزیق بچه را نداشت، حکما برای اولاد خوددایه میگرفتند. گذشته از سلامت مزاج ، توجه مخصوص هم باخلاق و نجابت دایه داشتند و « پستان هر بیسرو پا» را بدهن طفل خود نمیگذاشتند. دایه‌ای که برای من انتخاب کردند خودش میگفت ازقاجاریه است. این دایه بیش از دوسه ماه بمن شیرنداده و نمیدانم بچه جهت شاید بواسطهٔ آشتی کردن با شوهرش مرا ول کرده رفته است . بعدها که من بسن تمیز رسیده بودم، این خانم گاهگاه بخانهٔ ماميآمد ولی من از صحبتهای او که میخواست نستعلیق گوئی کند[1] خوشم نمی‌آمد

دایهٔ دیگری که برای من، البته بااجیرنامه بمهر ملای محل (سندثبتی دوره)، آوردند شمیرانی بود. شوهری باسم مهدی بك وپسر دوساله‌ای باسم رمضان داشت و چون بچه‌ای که تازه پیدا کرده در چند روز اول عمر بدرود زندگی گفته بود، برای دایگی حاضر شده بود. ولی این خانم بسیار بد خوبوده ، دو روز وسه روز مرا بی‌شیر میگذاشته ومیرفته است. حتی گاهی‌هم کاربمداخله‌میرزا زمان، پسرمیرزاحسین عمو، کدخدای محله وعملجات میرزا محمود وزیر تهران، برادرم، که معمولا وظیفه دار رسمی اجرای‌اسناد بودند میکشیده ومؤمنه را باجرای سند رسمی خود وشوهرش آگاه میکرده‌اند. ولی فائده نمیکرده و باز هم بی‌التفاتی دایه وگرسنگی من ادامه داشته است تابالاخره مجبورشده‌اند خیلی زود تر ازمعمول که درآنوقت برای پسرها دوسال بوده‌است، مرا ازشیربگیرند وخود را از مخمصه خلاص کنند. درایام بی‌لطفی دایه، ام‌النساء باجی پیرزن خدمتکارخانه مرانزد دخترخود، صاحب خانم، میبرده است ومن انگل یامهمان محمود پسراو بوده‌ام. این ام‌النساء باجی که بعدها که من زبان باز کرده بودم باو « ننه منسا » میگفتم پیرزن مشارالیهائی بود که از زمان سلطنت خانم در خانهٔ ما بوده و درموقع عروسی مادرم برای‌آوردن عروس به‌نایه هم رفته بوده است .

بی‌بی هراتی

من از شیر خوارگی خود چیز مسلمی در نظر ندارم . شاید در همین ایام رضاع و اوقات بی لطفی دایه بود که روزی خدمتکار بی‌بی هراتی، همسایهٔ روبروی دراندرون‌خانه، بمنزل ماآمد ومرا بغل کردکه برای خانمش اسباب سرگرمی ببرد. ازپله‌هائی که در دالان مدخل خانه بود مرا بالابرد ودرپشت بام را باکلهٔ خود بلندکرد وبدیوار تکیه داد ومرا در گوشهٔ ایوانی که پشت مهتابی واین پلکان واقع بود نشاند وخودش از پله هاپائین رفت. من حتی قادر

---

[1] ـ مکاتبات بین اشخاص هم مثل محاورات آنها البته شکستگی دارد که غیر از خط نستعلیق تمام است. چنانکه خط تحریر رقعه ومکاتبات، غیراز کتاب نویسی وبهمین جهت برای دسته اول خط شکسته را مرسوم کرده‌اند. نستعلیق گوئی کنایه ازحرف زدنی است که شبیه‌بکتاب‌ـ خوانی ولغات واصطلاحات عامیانه درآن‌کم باشد یا هیچ نباشد. این‌کنایه یك مترادفی هم دارد وآن «لفظ قلم» است .

بچهار دست وپارفتن هم نبودم وبی‌اندازه ازاین پلکان میترسیدم ولی با کمال درونه و بی داد وفریاد خود داری میکردم تازنك برگشت و مرا از تنهائی وهول وهراس نجات داد. چیزدیگری حتی بردن من نزد خانمش، ازاین مسافرت پرترس وتشویش در نظرم نیست . شاید همین وحشت سبب ماندن این واقعه درخاطرهٔ من شده باشد .

این بی‌بی هراتی زن‌کامران یکی ازمهاجرین افغانستان بود. میدانیم حسام‌السلطنه سلطان مراد میرزا ،هرات را که بتحریك انگلیسها سر بطغیان برآورده بود فتح کرد و انگلیسها برخلاف عهدنامهٔ خودکه مانع اقدامات ایران درافغانستان نباشند رفتار و با پیاده‌کردن قشون دربوشهر ومحمره، نگذاشتند دولت ایران ازفتح خود بر خوردار شود. البته هوا خواهان هراتی ایران دیگرنمیتوانستند درآنشهراقامت کنند وناگزیر بکشورما ودرحقیقت بمرکزکشور خود مهاجرت‌کرده بودند. ازجمله یکی‌کامران شوهر این خانم بوده‌که اولادی نداشت وبابرادرزاده های خود درتهران رحل اقامت افکنده و با مواجبی که‌دولت برای اعاشه اووخانواده‌اش مقرر داشته بود،دراین خانه منزل وزندگی میکرد .

کامران مدتی قبل‌ازاین تاریخ مرده، زن وبرادر زاده‌های‌کامران دراین خانه‌منزل داشتند. بعدازیکی دوسال بی‌بی هراتی‌هم مرد وبرادرزاده‌های شوهرش خانه را بآقامحمد-جعفرصراف فروختند. سن من اقتضا نداشت‌که ازباقی زندگی‌این خانوادهٔ مهاجر چیزی بدانم فقط ازبرادرزادگان بزرگترازخودکه همسایهٔ دیوار بدیوارآنها بودند،چیزهائی‌از این جوانها شنیده‌ام. اجمالا مردمان بی بندوبارو معتاد بمسکر وافیون بوده‌اند ودرهرحال دیگراسمی هم‌ازآن‌هادرجامعه نشنیده‌ام‌ولی درایام‌قبل،ازپول وطلاونقره‌ای که ازافغانستان همراه خود آورده بوده‌اند زندگانی خوبی داشته ودارائی خودرا بعیاشیهای بد وقمارتلف کرده وچون ریشه‌ای درایران نداشته‌اند در جزواهالی کشورتحلیل رفته‌اند. درآنروزهااز این قماش افاغنه درایران بخصوص درخراسان وتهران زیاد بوده‌اند .

پیدا شدن ستاره در نزدیك ظهر

واقعهٔ دیگری که ازکودکی درنظرم مانده، گرفتن‌آفتاب در سال ۱۲۹۹ است‌که ازآن تاریخ تاکنون در ایران‌کسوف‌کلی نظیر آن اتفاق نیفتاده است . زیـرا تاریکی بقدری بود که نزدیك ظهر ، ستارگان در آسمان دیده شدند . چنانکه چند شعر عامیانه‌ای هم ، برای این واقعهٔ آسمانی ، ساخته شده بود که بچه ها تامدتی درکوچه‌ها می‌خواندند :

خورشیدا دیدی ؟ واخ واخ ! نترسیدی ؟ واخ واخ !
عالم سیا شد واخ واخ ! کوکب پیدا شد ! واخ واخ !

ازاین کسوف‌کلی دوچیز درنظرم مانده است: یکی وضوگرفتن نوکرها برای نماز آیات ودیگری وقتی‌که بعدازشروع به‌انجلا ، مرا برای خوردن نهار باندرون‌آوردند ، در سایهٔ درختان ، آفتابی که ازخلال شاخه‌ها برزمین میتابید بشکل قاب شانه‌که در آن دوره بشکل قمردرحال تربیع میساختند بود ودرقسمتهای دیگرحیاط که‌آفتاب کاملابزمین میتابید ، امواجی در زمین تولید میکرد کـه من در اصطلاح بچگانه خود میگفتم زمین دُو دُو میزند.

تصفیه حساب در تاریکی

بعدها که سنم اقتضاء پیدا کرد، شنیدم یکی از شاگردهای مدرسهٔ دارالفنون که بامحمد تقی‌میرزا آجودان مدرسه معروف به‌شاهزاده‌ـ آجودان ، حساب خرده‌ای داشته است ، در این روز از تاریکی استفاده کرده در دالان مدرسه با زدن یك چك حساب خود را با نواب والا بسته است .

شاهزاده صمد

اینکه میگویند : « سبو گر همیشه ازسبوی شکسته‌آب میخورد » در حق این شاهزاده آجودان و پسرش ، شاهزاده صمد ، کاملا تطبیق میکند . با وجود نظارتی که شاهزاده آجودان در تربیت دانش آموزان دارالفنون داشته و میرقلیچ[1] محمد حسین خان ناظم مدرسه بوده است ، نتوانسته پسرخود را تربیت کند . جناب‌آقای اسمعیل فرزانه میگفت : درمدرسه که بودم شاهزاده‌ـ آجودان هروقت بپسرش در بین‌ماها برمیخورد، اعتراضی باو می کرد . یکروزآنچه فکر کرد نتوانست چیزی پیدا کند ونخواست فرزندی را هم بی‌اعتراض رها نماید ، باوگفت «صمد! ..زهرمار! بازتو جوراب رقیه راپات‌کردی ؟!!» بااینهمه شاهزاده صمد چیزی از آب درنیامد و در مجالس خصوصی اعیان زاده‌ها ضرب میگرفت و تصنیف میخواند و مسخرگی‌ومطربی میکرد و دنیا را ، پس ازسی سال زندگی بی‌نظم‌آلوده بافیون والکل، بدرود گفت .

روزی در یکی از این مجالس ، شاهزاده صمد تنبکی در روی زانو گذاشته مشغول خواندن رباعیات بهوای شور وضرب گرفتن بود. درضمن خواندن این رباعی :

صد داد ز دست فلك شعبده باز	شهزاده بذلت و گدا زاده بناز
نرگس زبرهنگی سر افکنده بپیش	صد پیرهن حریر پوشیده پیاز

درمصراع دوم ازشعراول درادای « شهزاده بذلت » بادست بسمت خود ودر« گدازاده‌بناز» بسمت صاحبخانه اشاره میکرد و همه را باآوازخوانی مجسم خودمیخنداند . بلی ! وقتی فتحعلیشاه پنجاه و شش پسر راه میاندازد ، از این جور شاهزاده ها هم در جامعه خیلی پیدا میشود .

ما باآبله طبیعی مبتلا شدیم

در این دوره اطباء عقیده داشتند که بچه ها را نباید در سن کم آبله کوبید و باینواسطه ، خیلی اتفاق میافتاد که بچه‌ها باآبله طبیعی مبتلا میشدند . من و برادرم از همینها بودیم . آبلهٔ من باصطلاح زمان ، پاکتر از برادرم بوده است . چنانکه در صورت من اثری ازآن نمانده است و برادرم آقای فتح‌الله مستوفی ، اثرآبله درصورت دارد .

---

۱ ـ«قلیچ» ترکی وبمعنی شمشیراست. قلیچ بکسی میگفتند که قوهٔ مجریه کاریرا در دست داشته واگرحاجت به تنبیهی هم پیدا نمود انجام دهد .

بعد از آبله، او مبتلا بحصبه شده اما آبلهٔ من ذات البعدی پیدا نکرده است. ولی من چیزی از این ابتلا نظرم نیست درصورتیکه یقیناً این واقعه بعد از مسافرت بخانهٔ بی‌بی‌هراتی وشاید بعد از کسوف کُلّی هم باشد.

نوه‌های ام‌النساء باجی

ما باین «ننه منسا» علاقهٔ بیحسابی داشتیم. در حقیقت این پیرزن مهربان بود که بعد از دایه ما را پرستاری میکرد. از صحبتهای‌او که حالا تطبیق میکنم اصلا اهل ملایر بوده دخترهای زیبائی‌داشته و داماد های نسبتاً خوبی‌گیرش آمده است ولی در این اواخر که دامادها مرده و اولادی از خود باقی‌گذاشته بودند، دخترها خانه‌ای‌بماهی ده‌پانزده قران اجاره‌کردند و از ته وتوی دارائی شوهرشان زندگی میکردند. یکی‌از نوه‌های دختری‌او را که من دربچگی‌دیده بودم، بسیار زیبا اسمش هدیه‌خانم چشمان سیاه گیرنده بامژگانهای بلندبرگشته ورنگ چهرهٔ بسیار مطبوعی داشت. این دختر بهمسری موقتی (صیغه) یکی‌از اعیان که درفاصلهٔ بین زن سابق ولاحقش نمیخواست بی‌زن وزندگی باشد، نیز پذیرفته شد وبعد باجهاز نسبتاً آبرومندی بخانهٔ ننه‌جون برگشت. دراین دوره مردمان باحیثیت بی زن زندگی نمیکردند وزنهاهم بصیغه شدن حیثیت‌خود را ازدست نمیدادند. چنانکه‌بفاصلهٔ کمی هدیه خانم شوهر نسبتاً متمول جوانی‌که تازه زنش مرده بودگیرآورد و باکمال آبرومندی با او زندگی کرد.

ام النساء باجی‌گاهی ما را با اجازهٔ مادرم بخانهٔ خود میبرد. نواده های او محمد۔علیخان وصادقخان‌ازما بزرگتر واسمعیل‌خان ومحمودخان (برادر رضاعی‌من) باماتقریباً هم سن بودند. این‌آقایان برای ما خیلی اسباب‌بازی فراهم میکردند، بطوریکه هروقت‌ما بآنجا میرفتیم بآسانی دل نمیکندیم آنها را ترك بگوئیم و وقتی بخانه بر میگشتیم جیب وبغلهای ما پراز اسباب بازیها و شکلهائی بودکه محمد علیخان برای ما ساخته و نقاشی کرده بود.

مهدی‌حمال

یکی از تفریحات ما تماشای پرخوری مهدی‌حمال بود. این‌شخص که امروز هم به‌پرخوری ضرب‌المثل و با تصادف بهر پر اشتهائی «رحمت بمهدی‌حمال» گفته میشود مردی چهل پنجاه‌ساله بود، قدی متوسط، ابرو هائی تنك وپهن، چشمانی نسبتاً کوچك، لبهای‌کلفت، شکمی‌گنده، گردنی کوتاه وچاق‌داشت، ما هیچوقت ندیدیم مشهدی مهدی حمالی‌کند. کارش‌این بودکه درچهار راهها ومیدانها وکوچه‌ها معرکه بگیرد واز آرزوهائیکه برای خوردنی در دل داردباآب و تاب صحبت بدارد. گاهگاه جارچی هم‌میشد صدای نکره‌ای داشت «بابا ... حلا.....ل زاده‌ای؟ شیرپا... ك خورده‌ای؟ ... یك الاغ سیاه پیداکرده باشد بصاحبش برساند پنج هزارحلا...ل‌مشتلق» مخصوصاً «پنجهزار» را خیلی روشن وحلال‌آخررا زیادکش میداد.

مهدی حمال اصلا محلاتی بود هرده‌بیست روز یکمرتبه بکوچهٔ دراندرون ماميآمد. بورودکوچه باصدای نکره‌اش میگفت «مولی..... حق یاعلی مدد» بایکی دوتا ازاین‌صدا

خبر ورود خود را تا اعماق خانه ها میرساند که هر کس بخواهد نمایش پرخوری تماشا کند چیزی برای او بیاورد. از جمله برادرم آقای فتح‌الله مستوفی خیلی مایل باین تماشا بود. همینکه صدای مهدی بلند میشد، میرفت دم انبار (محلی درخانه که مخصوص خواربار سالیانه و روزانه بود) از خدمتکار متصدی یکدانه نان سنگک چارکی با یك قالب پنیر که از خمره بیرون میاوردند میگرفت ودم درمیآمدیم. او بانان وپنیرش و من دست خالی هر یك روی یك سکوی در خانه «لوژ»۱ میگرفتیم وچون این درقاپوچی منظمی نداشت، آزادانه منتظر میشدیم تامشهدی مهدی نزدیك میشد ومیگفت «آقا ُجن چی برام آوردی؟» برادرم نان با پنیر را تقدیم میکرد. مشهدی نان را روی سکوی خانهٔ بی‌بی هراتی که روبروی درخانه ما بود پهن می کرد وقالب‌پنیر را بایك فشار در وسط دست خرد مینمود و روی نان میافشاند وسنگك را ازته لوله میکرد ویك غاذی کلفتی از آن میساخت، آنرا از میان‌دوتا مینمود وهرقسمت را بایك دست به‌آن واحد دردهن میگذاشت وبافشاردودست بدهن فرو میبرد، درظرف‌دوسه دقیقه جویده‌وبلع میکرد ومیگفت «خدا عمرت بدهد» «خدا ببخشدت» وچون وقفه‌ای حاصل‌شده بود یکبار دیگر «مولا..... حق یا علی مدد» راتکرار مینمود وبراه میافتادوما فوراً بداخل خانه برمیگشتیم. اینکار بقدری تکرار شده‌ویکنواخت بودکه همین که صدای مهدی حمال بلند میشد، هم تکلیف ما وهم تکلیف متصدی انبار معلوم بود ومثل اینکه وظیفه‌ای را اداء میکنیم، این‌کار را منظماً انجام میدادیم.

اصغر

این دربی قاپوچی یکنفرقاپوچی‌رسمی هم‌داشت. اسم‌اواصغر، مردی چهل‌پنجاه ساله اهل نایه ودرآنجاآب وملکی داشت که به‌پسرش مملی (محمد علی) سپرده خودش با ماندنی زن و پسر دیگرش که باسم حسین از این زن داشت، از مدتی پیش بتهران آمده درخانهٔ ما نوکربود. منزلی در طویلهٔ پدرم دربازارچهٔ سرچشمه داشت که شبها برای خواب آنجا میرفت وروزها از صبح تا یکی دوساعت از شب‌گذشته کارهای سنگین توی خانه وخرید خواربار را انجام میکرد. هیزم مصرف آشپزخانه را با تبرسنگین یکی دومنی‌میشکست یا بقول خودش میشکافت. قدی کوتاه، چشمان کوچك گود رفته، شقیقه‌های عمیق، کلاه نمدبرسر، قبای‌راسته‌ای ازقدك کرباسی دربر، بجای پاافزار یك جفت گیوه سنیجانی‌تخت آجید؛ نوك برگشته بپاداشت. من‌هیچوقت درنظر ندارم که اصغر ولودرزمستان ویخبندان‌هم که بود بقول‌خودش پوزار (پاافزار)خود را عوض‌کند منتهی در زمستان دوره‌ای از چرم براین‌گیوه افزوده میشدکه پای او را از رطوبت محفوظ دارد. تا ممکن بودیعنی هوا اجازه میداد جوراب بپا نمیکرد. زمستان که میشد یك جفت جوراب پشمی بسیارکلفت که‌گاهی بایك پارچه چرم میشن پاشنهٔ آن وصله

---

۱ ــ «لژگرفتن» اصطلاح ژیگولوهای تهران است‌که دراین ده بیست سال اخیر مصطلح کرده‌اند و بعد تعبیری نیست. چون معنی آنرا حتی سینه‌چاکهای تهران هم میدانند، حاجتی به تفسیر ندارد. معهذا چون نصف‌آن (لژ) لغت خارجی است، توضیح بیضرر و لژ گرفتن‌کنایه از منتظر نشستن ومراقب بودن تماشائی است‌که عنقریب بمیان میآید.

خورده بود میپوشید. البته درسرما ار خالق پنبه‌دوزی‌زیرقبای قدك کرباسی و نیم‌تنهٔ پوستی که رویهٔ آن متقال سورمه‌ای بود بر تن میکرد و گاهی یك کلجه‌هم بر تمام اینها می افزود. سنیجانیهای اصغر بقدری وزین بود که یك لنگهٔ آن برای هر ظرفی بجای پارسنك بکار میرفت. گاهی که کشیدن یکی دو من روغن یا مایع دیگری درکارمیآمد و بادیه خیلی‌بزرگ بود، لنگهٔ دیگر گیوهٔ خود را هم اضافه میکردولی دراینصورت همیشه باید سه چهار پنج سیر نمك یا سنگ کوچك بکفهٔ دیگر بیافزاید. دو لنگه‌گیوهٔ او از هر بادیه‌ای سنگینتر بود. باین‌گیوه‌ها دوتا نعل‌کلفت دوسه سیری هم میزد.

چنانکه اشاره شدکار خرید خواربار هم با اصغر بود. دراینوقت بااینکه خانه قریب پانزده‌نفر تره‌خور داشت، پدرم برای‌مخارج نان وگوشت‌وماست وپنیر و سبزی ومیوهٔ‌خانه وخلاصه غیر از برنج وروغن وقند وچای‌وتنباکو وزغال وهیزم که‌ماهیانه خریداری‌میشد، ماهی‌ده‌تومان که صدریال باشد بمادرم بمقاطعه میداد. ماهی یکی‌دوتومان هم ازاین‌ده‌تومان پس‌انداز میشدکه برای مادرم میماند. اصغر ناظر این خرج بود، هرشب حساب خود را زبانی با تسبیحی که در دست داشت تحویل میداد وحساب روز تصفیه میشد.

تماشای خریدهای اصغر

دولابی در کوچه خیارداد میزد، اصغراگر می‌پسندید باشرطاینکه خودش جدا کند صدتاخیار رابیك قران طی میکرد. آبکش گنده‌ای میبرد وخیارهای تر وتازه را درآن میریخت ومیاورد ودر حوض سرازیر میکرد. خدمتکارها میآمدند یکی یکی ازآب گرفته اگر گلی بآن چسبیده بود شسته درآبکش میگذاشتند تابعد اصغرآمده بانبار خواربارنقل کند. حاجت بذکر نیست که من درتمام این عملیات برای تماشا حاضربودم.

گاهی دم درجوجه‌ای صدا میزد، تماشای سبدجوجه‌فروش وشنیدن جیك‌جیك جوجه‌ها برای من خیلی مزه داشت. چاق های‌آنها را اصغر یکی ده‌شاهی میخرید وقتی‌کار بخرید بره میرسیدکیف من بیشتر راه میشد. زیرا تماشای گلهٔ بره که بره فروش جلو کرده دوره میگرداند چیز کمی نبود. گوشت بره را باکله ودل وجگر وبا ترازوی اصغرکه در هر کش وپیمانی چهارپنج سیر تقریب داشت. بقول خود اصغر یکمن یك ریال کهنه (یکقران وپنج شاهی) مبخریدند.

دوره فروشی یا بقول عوام تهافی (طوافی) درآن دوره هم‌مثل امروز یکی‌ازمشاغل بود. از سبزی گرفته تا روغن وسر که وسوزن وسنجاق وقندرون‌وشیره ورب انار سهل‌است وسمه[1] باسم رنگ‌نسائیدهٔ کرمان وهمه‌چیزطرف احتیاج را دوره میگردانندند. بااین‌تفاوت که امروز دوره‌گرد حساب زحمت وخسارت کفش و تلف وقت صاحب خانه را در رفتن تا دردکان وبی‌اطلاعی اورا ازقیمت هم میکند و روی‌کالای خود قیمت میگذارد، در صورتیکه

---

۱ ــ وسمه درآن روزها مثل روژلب امروز خانمها بودکه همیشه باید ابرو های آن ته رنگ وسمه داشته باشد. بنابر این دوره‌گرد کیسه‌ای از وسمه با تراز و مثقالی دردست، دوره میافتاد وبرای حفظ ظاهر اسم آن را رنگ نسائیده‌کرمان‌گذاشته وباین اسم وسمه میفروخت.

درآن دوره چون دوره‌گرد ازکرایه دکان وعوارض و خیلی چیزهای دیگر از دکاندار ها پیش بود جنس خوب رابقیمت مناسب‌تر میفروخت. امروز اکثر دوره‌گردها بنجل‌آب‌کن دکانها و بعضی شاگرد دکاندارهائی هستند که جنس‌های‌مانده و وازدهٔ دکان استاد را درپس کوچه‌ها بقیمت‌گزاف بحلق مردم می‌کنند[۱].

بعضی از این دوره گردها بالاختصاص چیزهائی دوره میگرداندند که مشتری آنها بچه‌ها وزنها بودند مثل حلوا، خرما، ماماجیم‌جیم یاذرت بوداده وگندم شاهدانه وکماج در زمستان آلوی خیس‌کرده وگوجه گیلانی وچغاله بادام و سیبهای‌کالك در بهار، انواع میوجات درتابستان وپائیز. بعضی ازچیزها بودکه باید حکما ازدوره‌گرد بخرند زیرادکان خاصی برای فروش‌آنها لامحاله بدسترس عموم نبود از جمله گردوی تازه البته دکانهائی بودکه درآنهاگردو را باکارد تیز بطوریکه مغز از پوست بدرستی سوا شود مغز میکردند ولی فروش این متاع مثل امروز منحصر بدوره‌گرد بود؛ همچنین سیب زمینی ولبو و عدسی وسیرابی وپونه وباقلای خشك پخته. ولی مشتری این سه کالای آخری بچه ها نبودند آنها را در اوائل شب برای معتاد های بالکل دوره میانداختند و مخصوصاً نطنزیها بیشتربااین کسب میپرداختند.

هریك ازاین دوره‌گردها برای عرض متاع توصیفاتی بمناسبت وبیمناسبت جهت‌کالای خودمیکردند. خیاررا به‌سبزوصبح‌چیده، چغاله رابه‌تربادام وگلبادام وریزه بادام، گوجه را بگیلانی، کماج را بگل وتازه، اسفناج را بورامینی، کاهو را بنازك وورامینی و یکی یك بره، ذرت بو داده را بنقل‌بیابان، مغز گردوی تازه را بگل وتازه، آلوبالو رابگیلاس وصفرابر، گیلاس را به آب‌گل خورده، بستنی را بنوبر بهار و پونه را به نعناع وگل، ماماجیم‌جیم‌را به‌گیلانی، حلواجوزی‌را به‌نصیرخانی، گندم شاهدانه راببو داده وخوش مزه، تخمه هندوانه را ببیکی یك بادام، گرمك را به بی بلا، طالبی را به تنگ طلا، انار را به آبی وملس، توت را بخرما، شاه توت را بصفراشکن، زردآلو را به‌نوری وعسل، هلورا برسیده وسبز وپرآب، به رابشیرین، ازگیل را بپیوندی وشیرین، کدورا بمسمائی، هویج را بنقلی، انگوررا به نبات، انجیر رابه بیدانه وباقلوای تر و بادنجان را ببغدادی بدون ذکرادات تشبیه بطرز اضمار تشبیه وتوصیف میکردند.

هنوز ادبیات جدید وارد این صنف نشده بود وعقل دوره‌گردهای آنزمان بتوصیفاتی ازقبیل درشته‌گوجه مال خورشته‌گوجه، گرمك مازندران برای پرتقال و نقل یاس و یکی

۱ـ امروز هم اکثربچه‌ها ازخوردن دوا باکپسول وکاشه استنکاف میکنند و هرقدر مادر و پرستار جهات نافعهٔ خوردن دوا را برای آنها تشریح‌کنند، بخرجشان نمیرود و در مقاومت باقی میمانند. حالا ملاحظه بفرمائید خوراندن فلوس یا هرجوشانده‌ای به بچه برای مادر چه عذابی داشته است. مادرها بالاخره مجبور میشدند نور چشمی را قفا بخوابانند و قاشق قاشق دوا را بحلق آن ها بکنند و اگر بچه دندان دار بود یك کلید لای دندان او میگذاشتند تا دهان خود رانتواند ببندد وباینوسیله‌کاررا انجام میکردند. بحلق‌کسی‌کردن یا بخوردکسی دادن کنایه از نامطلوبی چیزی است‌که میخواهند بکسی بخورانند واین‌کنایه‌کم‌کم عمومیت‌پیداکرده ودرمورد هرچیزی‌که بفشاریا فریب برکسی تحمیل شود، گواینکه خوراکی هم نباشد استعمال‌می‌کنند.

یك تخم مرغ برای گردوی تازه و پرورده برای گیلاس نمیرسید . بیچاره دوره گردهای ایندوره هم بپاره‌ای از نویسندگان میمانند که نویسندگی آنها دیمی است و چیزهائی که شنیده‌اند باشتباه در غیر مورد یا غلط استعمال میکنند. دوره گرد شصت سال قبل ریواس را به‌پرورده توصیف میکرد چون بعضی از کوهستانی‌ها قبلا میرفتند ودور بوتهٔ ریواس را شن وماسه میدادند که‌ساقهٔ آن بزرگتر وپهن‌تر ولطیف‌تر شود ودرحقیقت ریواس را میپروراندند. پرورده ریواس دروغ یا راست عنوانی داشت و گوینده میفهمید چه میگوید ولی این سینه چاك امروزی ما بدون اینکه موضوع رابفهمد هم‌وزنی و هم سجعی غلط درشت با خورشت (خورش) و ریواس با گیلاس موجب این اشتباه برای او شده ، این سجع غلط را برای گوجه جور میکند و این توصیف دروغ را بگیلاس میدهد، درصورتیکه درشت با خورش هم سجع نیست وگیلاس هم خود بخود میرسد وحاجتی بپروراندن ندارد .

تِلِنْگُل مرکب ازدوکلمه تل وانگل است که اولی مخفف تلنگ و بمعنی صدا وضربه و دومی بمعنی سرانگشت میباشد. استعمال تلنك درپاره‌ای از آوازهای مخالف، دلیل‌این گفته است. درشیراز بجای اینکه بگویند سربسر نگذار میگویند «انگل نکن» درتهران هم « انگلکش نکن » مصطلح است . صادق ملا رجب شاعر عامیانه‌گوی اصفهان تلنگ‌را بمعنی صدای مخالف دراین شعر خود آورده است .

دهن رقیب[۱] ز بس بوگند میداد تو حلقش پنداری تلنگ کردند

همچنین قشمشم شاعردیگر اصفهانی نیز تلنگ را درغزلی‌که مطلع آن :

زلف یار قلچماقی را بچنگ انداختم ... خودبا شاخ‌گاوآخر بجنگ انداختم

ومقطع آن این شعراست :

ای قشمشم هرکه آمد زیر بار عشق ... من ترقی کرده‌ام اینجا تلنگ انداختم

همین معنی را پرورانده است .

وقتی‌که درکرمان بودم یاورجوانی بود که چون میخواست نظامی خیلی متجددی

۱ـ اگر بطرز حرف زدن اصفهانیها آشنا نباشید ونخواهید زیر و زبر معمول زبان را بکلمات بدهید، اکثراشعار صادق ملارجب دارای وزن شعری نخواهد شد. مثلا دهن رقیب که‌کلمهٔ دهن چون مضاف است بایدکسره اضافه داشته باشد وبااین‌کسره برقیب متصل شود، باتلفظ شعر وزن شعری خود را نخواهد یافت . درصورتیکه میدان‌کهنه‌ای اصفهانی درصحبتهای خودهیچوقت این‌کسره را ظاهرنمیکند وباسکون نون، مضاف ومضاف‌الیه را مثل‌کلمه مرکب تلفظ مینمایند. چنانچه این طرز تلفظ در «دهن رقیب» وهمچنین دربوگند (که درحقیقت بوی گند است) رعایت شود،مصرع اول وزن شعری پیدا میکند. درصورتیکه اگربخواهند بلفظ قلم بخوانند، ناگزیرند دهن‌رقیب زبس‌بوی‌گند میداد بخوانند والبته این جمله هیچ بشعرنمیماند . همچنین است‌مصراع دوم درکلمهٔ پنداری که اگر بخواهند این‌کلمه را درست تلفظ‌کنند بازهم وزن شعری پیدا نخواهد شد ولی چون اصفهانیها بخصوص میدان کهنه‌ای ها پنداری را «پندری» تلفظ میکنند وقتی این کلمه را به تلفظ آنها بخوانند، وزن شعری کامل وبی‌عیب است. خود لغت میدان‌کهنه رااصفهانیها همیشه مثل‌کلمه مرکب استعمال میکنند در صورتیکه این دوکلمه هم صفت و موصوف است وحکما باید موصوف مثل مضاف مکسور تلفظ شود .

باشد، درمقابل هراظهار مطلبی چندبار با انگشت سبابه به‌پیشانی خود میکوفت وهمین که راه صواب بنظرش میرسید، بشکنی میزد وتصمیم خود را اظهار یا روی‌کاغذ میاورد. کم کم بشکن زدن جزو عادت او شده بود. کرمانیها باین سرکار یاور (ببخشید سرکار امروز عنوانی‌است که بسربازها میدهند) یا باین جناب سرگرد که امروز سرهنگ هم شده وفردا بسرتیپی وسرلشگری هم خواهدرسید «یاور تلنگی» میگفتند که‌ضمناً ایهامی‌هم ازراه صدای مخالف بر ضرر افسر جوان داشته باشد. پس بموجب این شهود، اصل این لغت مرکب تلنگل است. اماچه بایدکرد بعضی از نویسندگان این‌کلمهٔ مرکب را تحریف کرده‌اند و تلنگر مینویسند. چرا؟ برای‌اینکه این‌لغت‌تازه ازطبقات پائین بالاآمده است ونویسندگان حقاً آنرا واردکلمات قابل نوشتن کرده‌اند ولی‌آقایان‌مجال اینکه باصل ریشهٔ آن بربخورند ودرست بنویسند ندارند. هرچه شنیده‌اند دیمی مینویسند در صورتیکه این لغت فارسی سره است وعربی نیست که «احضار» را «اهزار» بنویسند ودرجواب معترض بگویند «کی ازدست این آخوندبازیها خلاص میشویم[1]؟»

باری سخن ازتوصیفات‌دوره‌گردها برای‌کالای خود بود. پاره‌ای ازآنها که ذوق‌ادبی بیشتری داشتند، گذشته از توصیفاتی‌که در بالا بذکر بعضی از آنها پرداختم، جمله های اشتهاآور ومهیجی هم برآنها میافزودند.

مهدی‌کور

ازجمله شخص کوری بود که گردوی تازه دوره‌میگرداند. ازدستهای سیاه این مرد با غیرت پیدا بود که دست‌های خود را بمعرض‌خطر انداخته وباچشم نابینا وکارد تیز خودبمغز کردن گردوهای‌فروشی خویش مبادرت کرده است. پسرچهارپنج ساله‌اش عصاکش او بود، با این وضع سینی‌مسی‌پراز گردو را بسرمیگذاشت ودوره میگرداند. اسم این دوره گرد مهدی واهل قزوین بود. این مهدی‌کور بالحن خاصی متاع خود را عرضه داشته میگفت: آی گردو گله ... گله گردو... سلیقه‌دار خیربه‌بینی‌آی جا.... نم فسنجونش خوب میشه‌آی جا.... نم» من الان هم آوازه خوانی این شخص باحمیت ولحن صدای اودرگوشم است. گردوی‌مغز کرده را ده‌تایکشاهی میفروخت و من یکی از مشتریهای پروپاقرص[2] مشهدی مهدی‌بودم. ولی وقتی خرید خود را بداخلهٔ خانه میاوردم، نمیگذاشتند بتنهائی ازیکشاهی‌گردو استفاده کنم‌وشریکی برای من پیدا میکردند زیرا میگفتند گلویت دردمیگیرد. من‌هم بچهٔ حرف شنوی‌بودم وباکمال

---

۱ ــ من‌آنروزها که این‌کتاب زیرچاپ بودچون مظفرفیروزرا که گویندهٔ این‌جمله‌است‌شخص قابل‌اصلاح بجاآورده‌بودم، بکنایه اورا معرفی کردم ولی‌چون این‌آقا بعدازآنها بقدری‌خرابکاری بارآورده است‌که بعقیدهٔ من دیگر قابل اصلاح نیست و برای جامعه شخص مضری شناخته شده اینست‌که پنهان داشتن اسمش دیگر وجهی ندارد وبهتر است‌عامه مردم یاوه‌سراها را بشناسند. ولی چه فایده تا نخست‌وزیرانی پیدا میشوندکه برای‌کار چاقی خود این جوان یاوه‌سرای‌بیهوده کار را حتی بمقام سفارت‌کبری میرسانند، شناختن عامه چه‌اثری میتواند داشته باشد.

۲ ــ پروپاقرص‌کنایه از استقامت شخص‌درعمل‌است ومشتری‌پروپاقرص یکی ازتعبیراتی است‌که در افواه عوام رایج است.

دیانت شریك و گاهی شرکای خود را باخود سهیم میکردم[۱].

بعضی ازاین دوره گردها که زرنگتر بودند ومیخواستند در یك معامله دوسود حاصل کنند، متاعهای خود را باگیوه وارسی و رخت کهنه وشیشه خرده ونعل وآهن‌پاره وحلبی شکسته هم، سودا میکردند ودرعرض متاع، حاضر بودن خودرا برای مبادله فریادهم‌میزدند. مثلا «آهن ونعل‌پاره بیارحلوات بدهم» یا«آی شیشه خرده، گیوه ارسی کهنه، حلبی شکسته، بکاهو نازك» یا «خشخاش» یا «کاسه بشقاب بدل‌چینی» واین طرزمعامله را بیشتراصفهانیها که درکسب دقیق‌ترند درتهران رایج کرده بودند. سوزن سنجاقیهای اصفهانی کمتر متاع خود را به پول مبادله میکردند وهمیشه رخت کهنه وگیوه کهنه وازاین قبیل خرد و ریز درمقابل کالای خود میخواستند. پاره‌ای از سربازان ترك زبان البته بعد ازدورهٔ سپهسالاری مشیرالدوله، گوسفند یا گوساله یا گاوی‌درسرچهارراهی‌ذبح‌میکردندو گوشت آنرامیفروختند وته‌توی آنرا به‌قسمت‌های پنج سیری تقسیم کرده، درغربالی گذاشته، بدوره میافتادندوبالهجه ترکی: «آی گوشت خوب» واکثر ارزانتر ازدکان قصابی میفروختند. حتی ببعضی‌ها که‌پول حاضر نداشتند نسیه‌هم میدادند ولی پاره‌ای ازآنها بمجرد اینکه دود ازخانه بلند میشد و یقین میکردند که گوشت بدیزی رفته‌ودیگرقابل پس دادن نیست، برمیگشتند وباجملهٔ فوج گدی امامزاده حسنه بیداخ ده‌گدی»[۲] پول گوشت را مطالبه‌میکردندکه بیچاره‌صاحبخانه

---

۱ ــ در اینوقت چون هنوز سرم دیفتری پیدا نشده بود، همینکه طفلی مبتلا باین مرض میگشت علاج ناپذیر بود. بهمین جهت پدرومادرها تامیتوانستند بچه‌های خودرا درمقابل این‌مرض محافظت میکردند . گردو، آنهم تازه‌اش، مسلماً برای گلو درد بد نیست بلکه اگر گلو درد از سرماخوردگی‌باشد بواسطه یدی‌که درپوست‌روی مغزآنست شاید نافع‌هم باشد. ولی درآن‌دوره‌که حکیمباشی‌ها بگرم وسرد دوا وغذا معتقد بودند، همیشه توصیه میکردند به بچه‌ها چیزهای‌گرم ندهند. گردو راهم‌یکی ازخوراکهای‌گرم تشخیص‌داده‌بودند باین‌جهت مادرها هیچوقت نمیگذاشتند بچه‌ها چیزهائیکه بموجب طب قدیم حرارت‌داشت زیاد بخورند. درعوض میوه‌ها وچیزهای سرد هرچه میخواستند بآنها میدادند. شیرینی هم جزو چیزهای‌گرم بودکه نباید بچه‌ها زیاد بخورند قبل ازعید بچه‌ها را حجامت میکردند تاجلوگیری از اثر شیرینی‌که طبعاً در دورهٔ عید میخورند بعمل آمده باشد .

۲ ــ مقصود عمواغلی ازاین جمله ترکی این بوده است‌که درهمین نیم‌ساعته غیبت اوفوجی که او درآن سرباز است مرخص‌خانه شده وباید بلافاصله ازشهر بیرون برود وبسمت دهش‌رهسپار شود. چون فوج را وقتی حرکت میدادندکه دیگرکسی‌جا نمانده باشد. معنی (بیداخ ده‌گدی)این است‌که افراد فوج همگی رفته، جزاوکه برای پولش‌آمده است در شهر کسی باقی نمانده است . امامزاده حسن بیرون دروازه قزوین بودکه مسافرین‌آذربایجان وقتی میخواستند نقل‌مکان‌بکنند، همانطورکه زوارکربلا بحضرت عبدالعظیم‌نقل مکان میکردند، این مسافرین هم باامامزاده حسن میرفتند . ظریفی میگفت خدا نکند ترك از کسی طلبی یا برکسی حقی داشته باشد. اگر چنین فاجعه‌ای رخ دهد مدیون‌بدبخت بهروسیله باشد باید اورا راه بیندازد والا زندگی برای‌اودشوار است. این جمله باترکی بودنش نزد فارسها مثل شده و در مواردی‌که‌کسی برای جلو انداختن کارش عجله بی‌مورد میکند استعمال میشود.

مجبور میشد ازهمسایه قرض کرده این طلبکار زبان نفهم را از سرخود باز کند.[1]

یهودیهای دوره گرد

دستهٔ دیگری ازدوره گردها بودند که برعکس دستهٔ اول برای خرید بدوره میافتادند واینها یهودیها بودند. زری ویراق کهنه را برای سوزاندن و استخراج نقرهٔ کمی که درآن‌ها یافت میشد ونمدوگلیم و رخت ولباس ولحاف ودشك و همه‌جور چیزهای کهنه را میخریدند و بعضی از مسلمانها هم با جملهٔ رخت نونیمدا...ر میخریم» دوره میافتادند ولی اینها دخلی بیهودیها نداشتند.

حاجی علی‌اکبرخان فراش خلوت که شایددرآینده بمناسبت ازاوذکری بکنم، طویلهٔ سرخانه‌ای داشت که دراین‌طویله کیك بیحسابی افتاده بود. برای تمام‌کردن کیکها تدبیری بخاطرش رسیده، نمدکهنه‌ای را دربیخ این طویله انداخته بود هروقت صدای یکی از این زری یراقیها بلند میشد، دم درمیآمد بمؤمن آل یعقوب میگفت اگر نمدکهنه میخری‌دربیخ طویله یکی حاضر است. این امت موسی که بسر ووضع حاجی‌خان که جوان شیکی بودنگاه میکرد پیش خود میگفت خوب لقمه‌ایست میرفت نمد را بغل زده توی کوچه پهن میکرد بقیمت که میرسید، حاجی خان طمع را از شق کمانهای قوم بنی‌اسرائیل هم زیادتر میکرد معامله سر نمیگرفت یهودی مجبور بود نمد را سر جای خود بگذارد. روزی ده تا از این مشتریها پیدا وهردفعه‌ای مقداری از کیکها بوسیلهٔ این حیله ازطویله خارج میشد وبهمین تدبیر حاجی‌خان کیك‌های طویله را ورانداخت.

دستهٔ دیگری هم دوره گردکلیمی بودکه جفت‌جفت بیسروصدا مردهای آنها درخانه مینشستند و زنها با بوقچه‌های خودبداخلهٔ خانه‌ها میرفتند. سروکار این دسته برعکس‌طبقهٔ سابق با خانه های اعیان بود زیرا اینها طاقه شال و جواهر و اسباب زرگری میخریدند و میفروختند.

ذوق ادبی ایرانی اقتضاء داشت که همانطور که برای مسلمانهای ناشناخت اسم‌عامی مانند «کربلائی یا مشهدی» اتخاذ و بآنها خطاب‌میکردند، برای کلیمی ها هم اسم عمومی داشته باشند که در موارد خطاب حاجتی ببردن اسم اونباشد. کربلائی‌یامشهدی که بیهودی نمیشود گفت زیرا بحیثیت کربلائی‌ها ومشهدی‌های مسلمان برمیخورد. آقا چطوراست ؟ هرگز! یهودی وآقائی؟

گر آستانهٔ سیمین بمیخ زر کوبد   گمان‌مبر که‌یهودی‌شریف‌خواهدشد[2]

پس‌چه باید کرد؟ کلمه «مشتری» که جنبهٔ معامله گری آنها را هم‌تعیین میکند، بهترین عنوانی است که میتوان بآنها داد. بنابراین اسم عام این دسته از قوم بنی‌اسرائیل چه‌زری یراقی وچه جواهری وشالی «مشتری» بود. بسا میشدکه یهودی ده پانزده سال در خانه‌ای رفت وآمد داشت ودرخانه جزاسم «مشتری» اسم‌دیگری برای اونمیدانستند وحقاً هیچوقت

---

۱ ـ سرباز کردن کنایه ازرفع مزاحمت وتصدیع است.

۲ ـ این شعر را یکی از ظرفای زمان برای طبیب یهودی تازه مسلمانی که شریف‌الاطبا لقب‌گرفته بود سروده است که باحترام بازماندگان ازذکر اسم طبیب خودداری میشود.

اعتماد نمیکردند بی گروی چیزی بدست آنها بدهند. همیشه در داد وستدطوری رفتار می کردند که «گرو دست گازر باشد»[1] مثلا اگر طاقه شالی داشتند که میخواستند برای فروش باین دلال بدهند، قبلا طالب انگشتری که دومقابل آن بیرزد می‌شدند وآنرا نگاه‌میداشتند آنوقت حرف شال‌فروشی خود را بمیان میاوردند.

بااینهمه‌یهودیها خیلی کلاه سرمسلمانهامیگذاشتند. بعضی‌از شالفروشها وجواهریهای مسلمان هم بدشان نمیآمدکه امتعهٔ دکان خود را بعنوان مال خانگی بدست این یهودیها درخانه‌های اعیان‌آب کنند.

سئوالهای خسته‌کنندهٔ من

کارهای خانگی که‌جلو چشم من انجام میگرفت برای‌من بی‌تفریح نبود. ولی سئوالاتی که ازمتصدی‌کار میکردم الحق برای آن‌بیچاره که باید راجع‌ببدیهیات توضیح بدهد خسته کننده میشد. مثلااصغر برای پر کردن خمرهٔ پنیر کذائی درفصل بهار چندین روز کیسه‌های پنیر یکمن چهارعباسی ومنتها یکقران خریداری میکرد و بخانه میاورد تماشای بریدن آنها بقالبهای چهارگوش برای من تفریح داشت ولی مسلما سئوال من‌که چرا به پنیر نمك میزنند، برای متصدی این‌کار خسته کننده بود. من حق داشتم این سئوال رابکنم زیرا مثل عموم بچه‌ها ازپنیر شوربدم میآمد وسئوال من‌برای این بودکه بدانم بچه‌منظور این شخص پنیر را خراب وغیر مأکول می کند ولی اومتوجه فکر من نبود ومیگفت اگر نمك بآن نزنند خراب میشود در صورتیکه بعقیدهٔ من، همین نمك زدن پنیر مایه خرابی آن میشد.

سئوالات آدمهای بزرك هم همیشه برای جذب ملایم ودفع منافر است واگر جوابی که میشنوند برخلاف مقصودشان باشد هیچوقت آنرا منطقی نمیدانند وبآن عقیده‌مند نمی شوند. درفصل پائیز که موسم مرباانداری وترشی‌ریزی‌بود، این‌قبیل‌تفریحات وسئوالات‌من خیلی زیاد میشد چون هرروزکار تازه‌ای بمیان میآمد وسئوالات خسته کنندهٔ من هم البته زیادتر وددرد سرمتصدیان هم درجواب دادن به بدیهیات افزوده میگشت ویك‌کتاب سئوال

---

[1] ـ گازر پارچه نقش‌دار را مثل قلمکار ازکارفرما میگیرد وآنرا در مقابل مزد، شستشو میدهد تا باصطلاح‌گازری، صحرا یعنی جا های بی نقش آنرا سفیدکرده تحویل بدهد. البته او برای دریافت مزدش‌تشویشی ندارد زیراگرو دردست اوست. «گرودست‌گازر است» ازامثال‌سائره ودرمورد هرمعامله‌ای‌که درآن احتیاط لازم برای‌جلوگیری ازبدمعاملگی شده باشدموردِاستعمال دارد. میرزا بابای‌گمرکچی هفتادسال قبل‌که اصلا آخوند وبعدگمرکچی شده بود، رساله فکاهی‌در زندگانی‌آخوندی دوره نوشته است. دراین رساله ملمع‌که عربی‌آن غالباً بلغات‌فارسی وبا ترکیب واعراب‌عربی‌است جمله‌های بامزه‌ای دارد. مثلا درحمد خداکه برسم‌زمان‌درمقدمه همیشه‌میاوردند نوشته است «الحمدلله الذی رزقنا من‌الطعام ناناً وپنیراً و من‌الفرش بوریاً و حصیراً...» وچند جملهٔ دیگر ازاین قبیل تا باین شعرکه زاده طبع مؤلف است میرسد ومیگوید.

تعالی نیاموخته گازری	نرفته بدکان آهنگری
چنین‌برف را مینماید سفید	بهرکار بسته بسازد کلید

و جواب درکارمیآمد. اگر تعمیرکاری توی خانه اتفاق میافتاد، کیف من بیشتر کوك میشد زیرا دیدن شمشه وتیشه وماله وریسمان کاروشاغول وکارهائی که باآنها انجام میدهند همه برای من تازگی داشت والبته من‌هم ازگرفتن‌شاگردان استاد محمد بنّاباد سؤالات خسته کنندهٔ خودکوتاه نمیآمدم.

مزایای اخلاقی اصغر

من هیکل ولباس اصغر را تشریح کردم ولی ازسلیقه و اخلاق او چیزی ننوشته ام. برای اینکه خوانندهٔ عزیز بمزایای اخلاقی نوکرهـای آندوره آشنا شود، قدری هم ازاین حیث ها اصغر را معرفی کنم.

درشناختن‌برنج وروغن خوب وتنباکوی شیرازی خالص، زبردستی زیادی ازخودبروز میداد. طالبی گرمک وخربزه واجمالاهرچیز دربسته‌ای که میخرید، محال بود خوب‌بیرون نیاید. بااینکه خودش وسرو وضعش چندان تمیز نبودهیچ وقت راضی نمیشد چیزیکه درآن احتمال ناتمیزی بدهد بخانه واردکند. درآن دوره فرنی فروشی یکی ازکسبهای شایع بود و درهرمحله دکانهائی برای اینکار تخصیص داشت. دردکان‌فرنی فروشی زمستانها فرنی شیر وآرد برنج که شیرینی‌آن هم‌ازشکر بود میپختند. مردم طبقات پائین‌تربایکشاهی صد دینارگلو وسینهٔ خود را بااین نیمه غذا ونیمه علاج گرم ونرم میکردند. درزمستان پاطیل فرنی فروشی جلودکان بود همینکه فصل بهار میشد بساط پختن بعقب دکان منتقل میگشت وجلو دکان برای مجموعه هـای بزرگ دیواره دار شیر برنج مهیا میگردید. مشتری این نان خورش حاضرهم کسبهٔ دکانها وبعضی خانه های متوسطین بودند. تابستان دراین‌دکانها فرنی روی یخ تهیه میکردند، مایهٔ این‌فرنی بازهمان شیروآرد برنج منتهی رقیقتربود. این فرنی را بعد ازآنکه درقسمت عقب دکان میپختند، درسینیهای‌گردکوچك وبزرگتربرنجی باکیل معین بقدریکشاهی وصددینارویك عباسی میکشیدند و وسط هر سینی قدری تهدیگ فرنی را علاوه میکردند. درقسمت جلودکان مقداری خاکه یخ درروی تخته بزرگی پهن میکردند روی‌آن را پارچه‌ای ازمتقال سورمه‌ای میکشیدند واین سینی‌های فرنی رابروی این خاکه یخها میگذاشتند. مشتری که میآمد مقداری شیرهٔ انگور روان باقاشق باخطوطی نامنظم روی سطح سینی فرنی میافشاندند وبا قاشق حلبی لب صاف که باآن بآسانی بتوان محتویـات سطح سینی را جمع کرده وخورد، بدست خریدار میدادند این فرنی‌را رویخی می گفتند.

من باشیربرنج وفرنی گرم دکان، هیچوقت سروکاری نداشته ام ولی رویخی را نظرم نیست که یکمرتبه کجا خورده بودم که شاید چون درهوای‌گرم بوده خیلی بمن مزه کرده بود. یکروز به‌اصغر گفتم بروبرای من‌رویخی بخر. اصغراخمش را درهم کشیده گفت من‌هر گزاین چیز ناتمیزرا برای تو نمیآورم. تونديده‌ای که‌این مرد فرنی‌پز، این سینیها راکه بدهن همه جوراشخاص آلوده شده است بایك بادیه‌آب ویك دستمال چه جورتمیز میکند. دراین ضمن برادرم هم رسید ما دونفرشدیم آنچه به‌اصغراصرار کردیم، راضی نشد برای ما این خوراکیرا بخرد وگفت الان میروم شیرویخ میخرم میدهم آشپز برای شما فرنی بپزد

وروی یخ بگذارد خنك بشود باشیرهٔ شکربخورید. ما این حرفها بگوشمان فرونمیرفت و رویخی حاضرمیخواستیم. دونفری جلوآمدیم گوش اصغر راگرفته بنا کردیم بکشیدن. این مرد باحوصله نه دفاعی ازخود میکرد ونه لامحاله ازجاپا میشدکه دست ما بگوشش نرسد همینطورنشست تا دستهای ماخسته شد وخودمان اینکار بی‌نتیجه را ترك گفتیم.

شاید درهمین روز برای جبران همین نافرمانی عین صلاح یا قبل ازاین تاریخ بر اثر نافرمانی دیگری ازهمین‌قماش، وعده کرد ما را بباغ حسینعلیخان ببرد. حسینعلیخان که بود؟من‌نمیدانستم، حالاهم نمیتوانم تطبیق کنم. شایدبرادر سقاباشی پدرزن امین‌السلطان بود. درمراجعت ازاین گردش مرا روی یکشانه وبرادرم را روی شانهٔ دیگرنشانده، قدری کشمش هم خریده توی دامنش ریخته بود کشمش‌ها را مشت میکرد و بمشت ما میگذاشت دست‌ما البته گنجایش دریافت محتوی دست اصغر رانداشت وناگزیر ازته دست مادانه‌هائی از این خوراکی مطلوب بچه‌ها میافتاد ولی دامن اصغر بقدر یك پرده پهن و در پائین گسترده بود که هرچه میریخت جائی نمیرفت ومجدداً بوسیله مشت‌اصغر بمشت ما برمیگشت. دولتهای امروز دنیا هم همین سیاست اصغررا بازی میکنند. ازیکطرف پول را بیمضایقه و دریغ بین ملت پخش وازطرف دیگر بوسیلهٔ کنترول دامن مالیات، فاضل‌آنرا جمع‌آوری مینمایند. هرقدراین دامن وسیع‌ترباشد، سیاست مالی‌دولت محکم‌تراست ولی شرطش این است که مثل دولت ماته دامن سوراخ نباشد والا بزودی دست دولت تهی و ملت هم چیز حسابی نخورده است.

کحالی ما

اصغرگاهی که برای‌آشپزخانه غوره میخرید چند دانه‌آنرا ذخیره میکرد، همینکه‌من یا برادرم راگیرمیاورد روی‌آجرها دراز میشد غوره رابدست ما میداد وبایك لحن بسیار مؤدبانه که دوسه جملهٔ دعا هم‌ضمیمهٔ‌آن بود، میگفت این‌ها را توی‌چشم من بچکانید واگرما دونفری بودیم چون میدانست که ما هردوبرای این کارکه بنظرما بازی مطلوبی بود چقدرکیف داریم، برای اینکه هیچیك ازمارا نرنجانده باشد، عمل هرچشم رابه‌یکنفراز ماوامیگذاشت. ماهم باکمال میل این‌عمل کحالی را اجرا میکردیم. نه‌او برای فراهم‌کردن این اسباب بازی برمامنتی میگذاشت ونه مادر اجرای این عمل طرف حاجت اوشرط قبلی وانجام خدمت دیگری را تقاضا داشتیم. چه خوب بودکه من‌امروز درشصت هفتاد سالگی میتوانستم اینکاره بشوم.

آب از افلاطون درمیرود

اصغر بدون اینکه بداند افلاطون کیست و یا چیست از هر چیز با عظمتی یاهراقتدار زیادی که میخواست‌صحبتی بکند، پای افلاطون را میان‌میکشید. مثلاگاهی که زیرآب‌حوض راگرفته وآب‌انداخته وبعد ازپرشدن حوض‌زیرآب‌دررفته بود بزرگترها باوحقامیگفتند: یقین‌گل‌آهك را درست ورز نداده بودی؟ برای اثبات بی تقصیری خود و عظمت قدرت‌آب میگفت«آب از افلاطون هم درمیرود» باید ازاین بیان اصغر همچونتیجه‌گرفت که افلاطون چیزی نظیر سیمان بوده است.

نذر اصغر

درسر این کوچه در اندرونی خانهٔما، معروف بکوچهٔ حمام کوچکه، مسجد کوچکی بود که یك ضلع آن بسمت این کوچه وضلع دیگر آن سمت بازارچه سرچشمه بود. چند روز قبل که بر حسب تصادف ازاین محل میگذشتم دقت کرده دیدم، باوجود ازبین رفتن بازارچهٔ سرچشمه وتحلیل رفتن آن درخیابان سیروس، مقداری ازاین مسجد باقیمانده که هنوزهم بحمدالله مسجد است. این مسجددر آنوقت پنج شش ذرعی از آنچه فعلاهست درازتر وطول آن از سمت کوچه بود. ازسمت بازارچه بقدر یکذرعی کفش کن و بعد ازیك محجرچوبی سطح مسجد که مفروش ببوریا بود شروع میشد. سمت چپ این درمدخل پلکان چوبی داشت که بطبقهٔ فوقانی میرفت واین طبقه مخصوص مؤمنات بود که در آنجا نماز میخواندند. درطبقهٔ زیرمحرابی وپهلوی آن بقدرقامت ازسطح زمین رفه‌ای برای جای چراغ داشت که البته نظیر آن هم درطبقهٔ بالا موجود بود. دراین رفه چراغی ازروغن کرچك گذاشته بود که دراول شب وصبح های زود درموقع نماز روشن میکردند. پهلوی این چراغ‌هم لولئینی برای روغن چراغ ولی قدری کوچکتراز معمولی گذاشته بودند که درمواقع حاجت کمکی بروغن چراغ بدهند. معلوم میشود که‌این مسجد را واقف آن قبل از ساختمان حمام حاجی عبدالکریم هراتی (جد اعلای آقایان عظیمی) دراین بازارچه ساخته بوده‌است. اگرغیرازاین بودناچارحاجی عبدالکریم که حمام‌مردانهٔ سرچشمه راآنقدر مفصل و بزرگ ساخته بود، هیچوقت راضی نمیشد که زنانهٔ آن بقدری کوچك باشد که بحمام کوچکه معروف شود. ناگزیر احترام بوقف موجب کوچکی این حمام شده است.

دراینوقت مردم در ساختن حمام نظری بعایدی آن نداشتند. اجارهٔ حمامها همیقدر بود که برای تعمیر دیگ واصلاح وسربستن سیخ تونتابی وپاك کردن زیرکار و یکسال در میان سفیدکاری وآهك بری داخله و هرچند سال یکبار خالی کردن چاههای حمام کفایت کند. هیچوقت حمامها را از روی خرجیکه درآن شده بود قیمت نمیکردند بلکه همیشه این مخارج را برآورد میکردند واگر مازادی میماند از روی تومانی چند تومان، روی حمام قیمت میگذاشتند. ساختن حمام یکنوع کارخیربود مسلمانها حاجت بتطهیر پیدامیکنند باید بنماز صبح برسند وراه حمام دوراست فلان دارندهٔ محل یافلان اهل خیرخارج ازمحل برای رفاه مسلمانها حمام میساخت.

اجبارشرعی بتطهیرسبب میشد که هر کس هفته‌ای یکی دوبارشست وشوکند بطوریکه بدن عملهٔ آندوره از بعضی نخست وزیران امروزما نا تمیزتر نبود. درست است که آب حمامها پاکیزه نبود ولی بخاطر داشته باشیم که هنوز خطر میکروب در اروپا هم معلوم نبود وآب همینقدر که از حدکُر میگذشت و رنگ یابوی آن تغییر نمییافت قابل استعمال بود. حالا هم‌معلوم نیست که درآتیه درطب چیزهائی کشف‌نشود که دلیل سلامت ماندن بدن انسان را در فرورفتن بآنقدر میکروب ظاهر نسازد زیرا چنانکه میدانیم طب لاینقطع در تغییر و هنوز هم بهیچ جا نرسیده است. در قحطی ۱۲۹۶ شمسی خوردن سبزی خام برای حصبه وتیفوس مضربود واین بی احتیاطی را باعث نقل این مرض میدانستند وامروزشپش

رانا قل این‌مرض میدانند از کجا که فرداشتر درایجاد این مرض مؤثر شناخته نشود. اسرار طبیعت بزرگتر از اینهاست که باین زودیها و مفتیها بشر بتواند ادعا کند که بحقایق آن رسیده و تمام آنرا کشف کرده است[۱].

استادی هم که حمام را اجاره میکرد ودویست سیصدتومان سرمایهٔ خود را در عوض اثاثه ازقبیل لنگ ولوازم وسوخت وگرمی آب و هوای حمام مایه میگذاشت، بعد از وضع مصارف عادی و جاری بروزی هفت هشت قران‌قانع بود. تمام این مقدمات سبب میشد که پول حمام ازصد دینار بیشتر نباشد بطوریکه با پنج شش شاهی مخارج، مؤمن سر تراشیده کیسه کشیده و صابون زده ، ترو تمیز ازحمام بیرون میآمد. آنها که میخواستند از استاد و جامه دار سرحمام ودلاك آبگیر وداخل‌آن احترام زیاد تری دریافت کنند، ده شاهیکه مایه میرفتند کارازهرحیث سکه بود. یکقران پولی بود که اعیان درجهٔ اول برای حمام میدادند ودرحقیقت سه ربع آن بمنزلهٔ انعام بود.

حمامیها سوخت‌کاروانسراها را ازکاروانسرادارها اجاره میکردند وبا نگاهداری‌یك قاطر یایکی دوالاغ ویکنفر آدم که بین‌کاروانسرا وحمام بکار حمل سوخت مشغول میگردید طایهٔ سوخت‌را مثل کوه بلند میکردند وباآدمکی که بالای‌آن برای جلوگیری‌از خرابکاری کلاغ از کهنه و پارچه میساختند دست نخورده میماند. برفرض اینکه‌کاروانسرائی هم در نزدیك حمام نبود که سوخت‌آن بدرد حمام بخورد، طویلهٔ اعیان محل که از دوسه الی ده بیست سر اسب وقاطر درآن بسته بود زیاد بود وهرجوال سوخت که اقلا پانزده من وزن داشت بده شاهی خرید وفروش میشد. مگر یك حمام چقدر سوخت میخواست که مستلزم مخارج سنگین وفراهم‌کردن آن زحمتی داشته باشد؟ این حمامیها همیشه گرم کردن یکی دوسه حمام‌سرخانهٔ اعیان محل را هم‌مقاطعه میکردندکه ببزرگی وکوچکی حمام، ماهیانه ازسه چهارپنج تاشش هفت تومان از هر حمام میگرفتند. این حمامها را بین‌خود حمامهای اندرونی می گفتند.[۲]

۱ــ بعضی‌هامیگویند عادت دافع میکروب است وسبب سالم ماندن قدما را باوجودهفته‌ای یکی دوبار تطهیر و فرورفتن در آن آبهای آلودهٔ بهرگونه میکروب ، همان عادت آنها وانمود میکنند . بی‌شك عادت بهرچیز وبهرکار البته ازنتایج بد آن میکاهد ولی نمیتوان‌گفت که مطلقاً عادت دافع میکروب است. دراینکه پدران ما بادستورات همان حکیم باشی‌ها وجوشانده‌های دوره ازما بیشتر ناخوش نمیشدند ودوام آن‌ها ازما زیادتربوده است محل‌کلام نیست. سبب‌آن برای‌من که تحصیلی درعلوم طبیعی ندارم مجهول میباشد .

۲ــ امروز در دهات عین این وضع برقرار است. در دهات اربابی‌حمام را مالك ساخته است در دهات خرده مالك هم یك اهل خیری پیدا شده و حمامی براه انداخته است. بطوریکه حمام اجاره ندارد وشخصی‌که متصدی‌گرم‌کردن حمام است، درسرخرمن ازهررعیتی‌مقداری‌گندم برای پول‌حمام تمام سال میگیرد. سوخت را ازعلف وبوتهٔخشك صحرا جمع‌کرده وحمام را همیشه گرم‌نگاه میدارد ، بطوریکه حمام‌کردن روزی یکبارهم برای رعایا مانعی ندارد. آنها هم بیشتر ازشهریها ناخوش نمیشوند جهتش چیست ؟.. بربنده مجهول است .

سخن در نذر اصغر بود. اصغر نمازهاش را در این مسجد کوچك گاهی منفرداً و زمانی بجماعت میگذاشت. پیش نمازاین مسجد حاجی ملامیرزامحمدعراقی باریش جوگندمی وقد متوسطولی سمین بود وتنگ نفس هم‌داشت. اکثر بعد از نماز برای پانزده تامؤمن ومؤمنه که بااو نمازخوانده بودند، بدون‌اینکه بالای‌منبر برود، مسئله میگفت یاموعظه‌میکرد ودرآخر چندکلمه‌ای ذکرمصیبت مینمود وبرمیخاست وبمنزلش که درخیابان نظامیه نرسیده بسه راه قبرستان وکوچه مسجد حاجی نایب بود میرفت. من از عده‌ای بطور تواتر شنیده‌ام که بعد ازمردن، جناز این‌آقا راامانت گذاشتند تا برحسب وصیتش به‌کربلا بفرستندسه سال‌متوالی دردخمه را بازکردند ودرهرسه سال بدن اورا ترو تازه یافتند و بالاخره در سال چهارم بدن اورا بی‌عیب وسالم به‌کربلا فرستادند و چون گویندگان این خبر مردمانی راستگو و زیاد بوده‌اند نمیتوانم آنرا باورنکنم.

باری، اصغر دراین مسجد نماز میخواند وخادمی‌هم میکرد. ما در این وقت سه‌نفر شده بودیم، مادرم یکدختر هم بعد از من بدنیاآورده بود که اسم او را خیرالنسا گذاشته بودند و ما باو خانم کوچولو میگفتیم. اصغر روزی‌خانم کوچولو را بگردش برده وشیرینی زیادی باو خورانده بود. بچه راکه بخانه‌آوردند تب کرد وگلودرد سختی شد. اصغربرای شفای این دختر نذرکرده بودکه تا در تهران است روغن چراغ مسجدکوچکه راکه‌سابقا این وآن میدادند ازکیسهٔ خود بدهد واین نذر را باکمال دیانت اداء میکرد.

من هیچوقت از این مرد حرف غیرجدی نشنیده‌ام فقط گاهیکه ماکنار حوض‌میرفتیم ومیخواست ما را بخطر آب آگاه‌کند، میگفت هیچوقت تنهاکنار حوض ننشینید ممکن است ازآب‌جانوری بیرون‌بیاید دست‌شمارا گاز بگیرد. خانهٔ ماآب‌جاری داشت، گاهی که ماکنار سرجوش حوض میرفتیم که بره‌وار از این جوش‌آب بخوریم میگفت «نخور! کم‌میکنی!!»

چنانکه میدانیم خانه‌های ما در محلهٔ سر چشمه بود. این خانه‌ها

خانه‌های ما

یك قسمت اصلی داشت که پدرم در زمینهای معروف بباغ تنباکو در نزدیکی خندق قدیم وخیابان چراغ برق امروزه ساخته بود که ازطرف شمال بکوچهٔ حمام‌کوچکه واز سمت جنوب بکوچهٔ مسجد حاجی شیخ‌عبدالنبی محدود میشد. فاصلهٔ این دوکوچه در حدود شصت هفتادذرع است. عرض این‌زمین درحدود بیست ذرع وفقط از سمت کوچهٔ حمام کوچکه بعرض پنج شش ذرع در طول پانزده ذرع بریدگی داشت‌که جزو خانهٔ همسایه بود. بطوریکه جبههٔ سمت‌کوچهٔ حمام‌کوچکه بجای بیست ذرع، بیشتر از پانزده ذرع نبود. در این قسمت اصلی از سمت کوچهٔ مسجد حاجی شیخ عبدالنبی طول زمین را بسه قسمت کرده بودند: اولی شانزده ودومی بیست و سه وسومی سی ذرع طول داشت. من در اینجا نقشهٔ این سه قسمت را برای آن میکشم که از طرز بنائی قدیم هم ذکر شده باشد تا تحولات بعد بهتر مجسم شود.

در قسمت اول که سمت‌کوچهٔ مسجد حاجی شیخ عبدالنبی و شانزده در بیست ذرع تحدیدش‌کردم، بقدر یك ذرعی از زمین را بطول تمام عرض زمین واگذاشته بعرض‌کوچه افزوده ودر حقیقت یك جلوخان بیست ذرع طول و یك‌ذرع عرض احداث‌کرده بودند. در وسط، درِ مدخل خانه‌را ساخته وپشت این در یك هشت بنا نموده بودند. این هشتی درست

هشت ضلع داشت که دوتای آن رو بروی هم نیم ذرع وشش‌تای باقی یکذرع ودوگره وهر یك ازآنها مدخل یکی از تقسیمات مختلفهٔ خانه بود. از سمت راست در مدخل، اول دری بود که باطاق قاپوچی وبعد در دیگریکه بطویله میرفت واز سمت چپ اولی راه پله بام و دومی در حیاط بیرونی وبالاخره در رو بروی در مدخل راهروی بود که وارد دالانی‌میشد وبوسیلهٔ یك پیچ ودالان دراز دیگری بقسمت دوم یعنی اندرون‌میرفت. پس این پانزده در بیست ذرع را هم در قسمت کرده ، در قسمت سمت راست یك طویله و در قسمت چپ یك بیرونی ساخته بودند .

بیرونی دو اطاق رو بروی هم یکی سمت شمال ویکی سمت جنوب ویك اطاق کوچك در سمت مشرق داشت. بنای سمت شمال که روبقبله وبنای‌آبرومند حیاط محسوب میشد، دو ایوان مانند ، بعرض دو ذرع ویکچارك در یکذرع ونیم که نصف آن صرف دو پله شده‌بود ومابقی بمنزلهٔ کفش کن بکار میرفت درطرفین وسه دهنه ارسی که در حاشیه‌های بالا روها شیشهٔ خوردهٔ الوان‌کار کرده وروی آن پرده‌ای که تا حد بالارو تا خورده ومنظم بالا رفته بود در وسط داشت. البته تورفتگی دو ایوان از سروته، طبعاً اطاق را بدو قسمت‌میکندیك چهارگوشی اصلی درعقب ویك چهارگوشی کوچکتر در جلو . در اصطلاح معماری زمان اینجور اطاق را تالار شکم دریده و این مربع جلو را شاه نشین میگفتند . اینجا ممکن است این فکر برای خواننده بیایدکه ساختن این شاه‌نشین واین‌جلو وعقب رفتن ها برای چه بوده است ؟ میخواستند دو اصل‌کلی معماری یکی قرینه و دیگری استفاده‌زیادتر از زمین کمتر را رعایت کرده باشند . دو ایوانچهٔ طرفین با اینکه هردو وصل بیك اطاق میشد برای رعایت اصل اول وجدا کردن دوکفش کن از اطاق برای رعایت اصل دوم بود. از طرف دیگر نظر بصرفه جوئی نمیخواستند شیروانی هم بسازند ، مجبور بودند عرض اطاق راکم بگیرند تا تیرهای چوبی باشفته وکاهگلی‌که برای پوشش بعد ازحصیر ونی‌روی آنها میریختند، شکم ندهد. پس عرض اطاق را از سه ذرع ونیم منتهی سه ذرع وسه چارك بیشتر نمیتوانستند بگیرند. بنابراین وبرای اینکه اطاق بزرگ نیزداشته باشند، طرزشکم دریده واطاق شاه‌نشین‌داررا اتخاذکرده بودندکه فرش‌انداز اطاق زیاد وگنجایش بیشتری داشته باشد. زیر قسمت اصلی این اطاق هم آب انباری داشت‌که قسمت زیر شاه نشین به مصرف پاشیرآن رسیده بود. ارتفاع این بنا ازکف حیاط یك‌ذرع بیشتر نمیشد. سروته‌این اطاق یك صندوقخانه در سمت مشرق ویك ایوان در جهت مغرب داشت و ایوان بحیاط دیگری‌که بعدها خوانندهٔ عزیز از آن اطلاع پیدا خواهدکرد باز میشد .

در سمت جنوب یا بقول عوام سمت نسام (نسار) یك اطاق پنج ذرع در سه ذرع‌ونیم وسط وسر وته‌آن دومکان یکذرع وچارك عرض ساخته بودندکه یکی راهرو اطاق‌ودیگری محل مخفی وضروری بود. بنای سمت شرق یك اطاق آبدارخانهٔ بسیار کوچکی بودکه‌فقط گنجایش صندوق آبدارخانه وسماور ولوازم را داشت وچیزمهمی نبود. ارتفاع این دوبنا ازکف حیاط منتهی بسه‌چارك میرسید. عرض وطول حیاط هم درحدود نه‌درهشت ووسط‌آن باغچهٔ چهار ذرع‌ونیم در سه ذرع ونیم بود . روی هشت یك بالاخانه، رو بروی آن سمت شمال یك مهتابی بطول حیاط وپشت آن یك بالاخانهٔ دیگر که بوسیلهٔ یك راه رو بیلکانی

که از پهلوی ایوانچهٔ تالار شکم دریده سر در میآورد وارد حیاط میشد . این پلکان را روی صندوقخانهٔ جنب تالارساخته بودندودر حقیقت بالاخانهٔ روی هشت یك اطاق آبرومند وبالاخانهٔ رو بروی آن اطاق جای نوکر ومهتابی وسط، محوطهٔ این قسمت میشد. در سه کنجی جنوب ومغرب هم درمرتبهٔ فوقانی یك اطاق محقر روی راهرو پائین ساخته بودند وفاصلهٔ بین این اطاق واطاق سر در هم مهتابی دیگری درست شده بودکه بام اطاق سمت جنوب بود .

اما طویله، تفصیلی نداشت. از دست راست‌هشت وارد محوطه‌ای وسمت شمال‌آن‌دری دیده میشد . در راکه باز میکردند طویله‌ای دارای شش چشمه طاق که دو ستون آجری وسط ،کار طاق بندی شش چشمه را آسان‌کرده بود نمایان میگشت. جلو این دوستون رو بروی در، تخت جای مهترودوره ، ده دوازده‌آخور داشت. رو بروی این طویله در جنوب محوطه، آب انبار وروی آن یك اطاق برای زین خانه وپهلوی آن اطاق قاپوچی بود که دیدیم درش به‌هشت باز میشد ودرگوشهٔ دیگر هم محل ضروری طویله بـود: یك پلکان بی سرپوش هم سطح این محوطهٔ مربوطه‌را ببام طویله مربوط میکردکه جلوآن مهتابی برای خشکانیدن پهن ودر قسمت عقب یك انبار هشت نه ذرع در سه ذرع ساخته بودندکه دیوار سمت جلو آن روی سه رومی ودوستون وسط طویله ساخته شده واین محل‌انبارکاه و جو و ینجه بود .

همانطورکه امروزگاراژ جزو لوازم خانه است ، درآنروزها هم طویله‌ای‌که دارای همه چیزحتی آب‌انبار برای آب دادن باسب‌هم باشد ازلوازم خانه‌بود .

گفتیم ضلع روبروی درمدخل‌بدالانی میرفت‌که قسمت اول‌را بقسمت دوم‌که اندرون بود مربوط کند. حالا میخواهیم قسمت دوم را بدانیم چه بود ؟ البته خوانندهٔ عزیز اگر حوصله داشته وآنچه سابق‌ازطرزبنای‌بیرونی وطویله نوشته‌ام باتوجه خوانده باشد، میتواند حدس بزندکه باید‌وسط همین بیرونی وطویله، دالانی ده دوازده ذرعی وجود داشته باشدکه اندرونی را به بیرونی وصل‌کند. دراینجا این سؤال ممکن است پیش بیایدکه چه حاجت باین دالان داشته‌اند؟ آیا ممکن نبوده است ازگوشهٔ بیرونی یکی ازاین سوراخ سنبه‌ها را تبدیل به راهروکنند؟ چرا ممکن بود ولی‌آنوقت لازم میآمدکه زنهای اندرون در رفت و آمد خود به بیرون خانه ازوسط مردها ومهمانها بگذرند وهیزم وزغال وخواربارکه‌برای خانه میآوردند ازوسط بیرونی بگذرانند واین مخالف مرسوم‌زمان بود. پس نا گزیر باید سروکارصادر ووارد اندرون را هرچه زودتر ازبیرونی جدا کنندکه درمحوطهٔ بیرونی‌چشم مردها بزنها ولو باچادر و چاقچور هم بود نیفتد و اول محل مناسب همان هشت خانه بود که باید راه اندرون از آنجا باشد تا ضمناً انضباط صادر و واردخانه هم تحت نظر دربان محفوظ بماند .

در محوطهٔ دوم‌کـه عرض آنرا بیست وطول آن را بیست وسه ذرع برآوردکردیم، سه طرف بنا داشت. سمت شمال و روبروی مدخل قطعه‌ای‌را بعرض هشت ذرع جدا کرده درآن یك تالار قلمدانی تقریباً دروسط وطرفین آن دواطاق ودو ایوان جلو هریك از این

دو اطاق ساخته بودند که حیاط باطاتها بوسیلهٔ چهارپله جلو ایوان مربوط شود. این ایوانها ازدوطرف به تالار قلمدانی هم راه‌داشت. عرض تالار سه ذرع وسه چارك وطول آن در حدود هفت ذرع وعرض اطاقهای جنبین سه ذرع و طول آنها هریك چهارذرع بود. بغل اطاقهای کوچك، هریك صندوقخانه یاپستوئی بطول اطاق وعرض يك‌ذرع ونیم وبغل ایوانهاهم عرض وطول ایوان دومکان، برای قهوه خانه وآبدارخانه ساخته شده بود و بالاخره دردوانتهای ساختمان سمت مغرب، يك انبار ودرسمت مشرق يك راهرو که بعدازيك پیچ این قسمت را بقسمت سوم مربوط میکرد بنا کرده بودند.

ارتفاع این بنا ازکف حیاط يك ذرع ونیم وزیر تالار قلمدانی وسط يك زیر زمین ساخته شده بود. سقف تالار پنج ذرع ازکف آن ارتفاع داشت وآنرا دوپوشش کرده بودند. فاصلهٔ بین پوشش اول وپوشش دوم یکذرع ونیم‌میشد. ارتفاع سقف اطاقها و صندوقخانه‌ها وانبار و راهروهای طرفین این تالار منتهی به سه ذرع میرسید زیرا روی این دوقسمت بنا مثل زیر بالاخانه‌هائی ساخته شده بود.

سمت مغرب يك بنای سه قسمتی که يك اطاق پنج ذرع درسه ذرع و چارك با يك شاه نشین ودوراهرو درطرفین شاه نشین دروسط ودواطاق سه‌ذرع ونیم درچهار ذرع ونیم در طرفین ودو راهرو درسروته ساخته شده بودکه قسمت انبار و قهوه خانهٔ بنای سمت شمال در غلاف این بنا واقع میشد و در عقب راهرو ، سمت بنای شمالی پلکانی بودکه ببام این قسمت میرفت و این بام فضای جلوبالاخانه‌های سمت راست بنای‌شمالی میشد. ارتفاع این رشته ساختمان سه قسمتی از کف حیاط بیک ذرع نمیرسید و ارتفاع سقف آن منتهی سه ذرع ونیم بود.

ساختمان سمت مشرق عبارت بود از یک راهروکه قدری بسمت مشرق رفته و بعد سمت شمال می‌پیچد واین حیاط را بقسمت سوم مربوط میکرد وبعدازاین راهرو يك اطاق خدمتکار وپس ازآن پلکان بام وبعدازآن هیزم دان وبعدآشپزخانه وبالاخره قرینهٔ راهرو سمت شمال محل ضروری بود.

تالارساختمان سمت شمال ارسی پنج دهنه وبالاخانه‌های طرفین هم هریك یک ارسی سه دهنه وجلوتمام‌ارسیها پردهٔ کرباسی داشت که‌تا بالارو‌ارسیهامنظم تاشده بودکه باقرقره‌و بند و بساط بالا کشیده بودند و چون محوطهٔ سوم را هم برای اندرون ساخته بودند دلیلی نداشت که از دو رو کردن بنای سمت شمالی این حیاط خود داری کنند. بنا بر این چه اطاق‌های زیر وچه بالاخانه‌های رو، همه دروپنجره وحتی بالاخانه‌ها، ایوان هم بسمت حیاط عقب داشت.

طول محوطهٔ عقبی راکه وصل بکوچهٔ حمام میشود سی ذرع وعرض قسمت اول آنرا بیست و عرض نصف دوم یعنی سمت کوچهٔ آنرا پانزده ذرع برآورد کرده‌ایم. پس در سمت شمال که سمت کوچه وجای بنای‌آبرومند خانه‌است بیش‌ازپانزده ذرع‌عرض نداریم. دراین پانزده ذرع یک سه‌قسمتی نظیر سه قسمتی سمت مغرب حیاط قبل، تصور کنیدمنتهی قدری عریضتروبواسطهٔ زیرزمینیکه زیراطاق وسطی بود، ارتفاع آن بیشتر و در عقب هریک از

دو اطاق جنبین یک صندوقخانه یا پستوهم علاوه کرده بودند وبعدازتمام اینها یک راهرو که‌آخرآن دری بکوچهٔ حمام‌کوچکه داشت، مخرج دیگر این خانه‌ها به بیرون یعنی کوچهٔ حمام‌کوچکه بود. روی دواطاق جنبین این سه قسمتی‌دوبالاخانه روی صندوقخانه‌های زیر را، راهرو ساخته بودند که فضای روی اطاق‌وشاه نشین وراه روهای جنبین‌شاه نشین بمنزله حیاط وبهارخواب این دو بالاخانه میشد.

درسمت مغرب هفت هشت ذرعی ازدیوارحیاط بدیوار همسایه متصل بود و بعد ازآن که عرض زمین به بیست ذرع رسیده بود، در این گریختگی آشپزخانه و انبار خواربار که بخوبی آن‌را میشناسیم وپلکان بام همین ساختمان مختصر واقع شده بود.

در سمت مشرق بنای تنکه سازی[1] که عبارت از راه پلهٔ بام همین قسمت که بقسمت بالاخانه‌های جنوبی هم مربوط میشد وسپس محل ضروری وبعدایوانی بهارنشین وبعد هیزم‌دان ودرسروته این رشته بنادو راهرو مدخل حیاط که یکی بکوچه ودیگری بحیاط سابق بود ساخته شده بود. این‌حیاط بیست ودو ذرع طول وسیزده چهارده ذرع عرض‌داشت.

تمام اطاقهای این خانه‌ها را باطاقچه ورف ساخته بودند وازارهٔ اطاقهای بزرگ آن همه تا طاقچه، نقاشی روغنی وباقی‌آن جدول کشی ورنگ سفید روغنی‌داشت. در سقفها بجای جاقلابیکه امروزگچبری میکنند، ترنج بزرگی میانداختند و گچبری میکردند یا نقاشی و مذهب اکلیلی مینمودند. سایر اطاقها اکثر سفیدکاری بود مگر در اطاق نوکرو خدمتکار که فقط به‌شمشه‌کاهگل اکتفا کرده بودند.

من نتوانستم تاریخ این ساختمان را بدست بیاورم ولی مسلماً بعد از فوت مرحوم میرزا اسمعیل وشاید بین ۱۲۷۰ و۱۲۷۵ ساخته شده باشد و یقیناً درموقعی بوده است که پسرهای زن اولی پدرم بزرگ بوده و شاید میرزا محمد و میرزا محمود وزیر، زن هم داشته‌اند زیرا چنین بنظرمیرسید که اندرون اول را، برای پسرها مفصلتر وپرمکان‌تر طرح ریزی کرده باشند.

بااینکه‌درآن اوقات تظاهردرلوازم‌زندگی طرف توجه نبوده وپدرم هم ازجوانهای عهد فتحعلیشاه ودر دورهٔ محمد شاه مرد کاملی بوده و علاقه‌ای باین قبیل ظاهر سازیها نداشته است، تنگی و کوچکی بیرونی سبب شده که دوسه حیاط شصت هفتاد ذرعی که سمت مغرب قسمت بیرونی واقع بوده وتا نصف قسمت اندرون وسط میآمده است؛ خریداری کندتا درآنها بیرونی وسیع‌تری بسازد وموقتاً ازبیرونی دری باین خانه‌ها بازکرده بودند که‌پسرها ونوکرها وصادر و واردخارجی خانه مرفه‌ترباشند.

در یکی از این خانه‌ها بآخرکوچهٔ بن بست اعتصامی امروزه باز میشده است.

دراینوقت درتهران غیراز کاروانسرا، جائیکه شخص غریب درآن منزل کند وجود

۱ــ تنك بمعنی نازك ودراینجا بمعنی باریك وکم عرض است. بنای تنکه سازی دراصطلاح معماری سابق به‌یکرشته ساختمان کم عرض میگفتند که یك طبقه و دیوارهای آن هم‌کم قطرتر و تنگتر باشد. در ساختمان حیاط های قدیم هر خانه یك سمتش تنکه سازی و برای ذغال دان و هیزم دان وازاینقبیل ساخته میشد.

نداشته وکلیهٔ خانه‌هائیکه سروکاری باولایات داشتند، مجبور بودند محل نسبةً آبرومندی دربیرونی خود داشته باشند تاواردین خارج راکه گاهی بااسب ونوکرهم میآمدند بتوانند پذیرائی کنند. مخصوصاً پدرم که زن‌اولش گرگانی وزن‌بعدیش نایه‌ای بوده وقوم‌وخویشهای زنها که ازخارج میآمده‌اند، براقوام‌خودش که ازگرگان برای‌انجام‌کاری به‌تهران رفت‌و آمد داشتند علاوه میشدند. ازجملهٔ این مهمانها یکی خان قجری بوده است که با اسب و نوکرگاهی از استراباد میامده وپدرم خیلی ازاوتجلیل میکرده ودر انجام مقاصد او بذل جهد مینموده است. همینکه بعضی‌فضولها که همیشه‌درهرخانه‌ای هستند سبب این حسن‌توجه را میپرسیده‌اند، پدرم میگفته‌است این خان ازبازماندگان ارباب‌اولی پدرمن است واین جمله مؤید شرحی است که‌خواننده درمقدمهٔ قسمت اول «شرح‌زندگانی اسلاف من»خوانده است. بلی! درآن دوره حقشناسی درعموم مردم بقدری بوده است که بعد از هشتادسال هم تظاهرات آن در زندگی دیده میشده و حاجی میرزا نصرالله، مستوفی اول دیوان اعلی که گذشته از استیفای چندین ولایت، سمت استیفای خزانه و ضابطی اسناد خرج و باصطلاح امروزه سمت مدیری کل منحصر بلاعزل وزارت مالیه را هم داشته است، از پذیرائی‌خان مفلوك استرابادی کوتاه نمیآمده است. اینکه مینویسم «خان مفلوك» برای آنستکه اگر آدم متعینی بود، البته طرف توجه واقع شدنش مورد تعجب واقع نمیشدکه بپرسند این مردکیست که شما از او باین گرمی پذیرائی میکنید؟ زیرا درآن دوره هرقدرهم حول و حوش‌آقا فضول بودند کنجکاو نبودند وپرسشهائیکه دراین روزگارهمه بخود اجازه میدهند درزمان پدران ما مرسوم نبوده واختیارآقای خانه نامحدود بوده‌است.

باری، نوبت ساختمان این بیرونی‌آبرومندترهم رسید. ازخراب کردن این دوسه خانه کوچك، فضائی بعرض چهارده پانزده وطول بیست و شش هفت ذرع دربغل خانه‌های سابق پیدا شدکه نصف بیشترآن وصل به‌بیرونی‌کوچك قدیم بود. در سمت شمال این‌قطعه زمین، یك تالار بزرگ بطول هشت وعرض چهار ذرع ویك چارك با سه شاه نشین که عرض آنها یك ذرع وچارك بود درعقب آن ویك‌گوشوار بعرض دوذرع وسه چارك ودوراهروکه یکی راهرو تالار ودیگری پلکان اطاق‌گوشوار بود، درسروته‌حیاط طرح ریزی شد. زیر این بنا را هم یك زیر زمین بسیار وسیع روشن ساختند. ارتفاع این بنا از کف حیاط دو ذرع و چارك و روی‌گوشوار تالار یك بالاخانه هم ساخته شد. ارتفاع سقف تالار از کف آن پنج ذرع و هفت دهنه ارسی رو بحیاط داشت. درسمت رو بروی این ساختمان‌هم یك بنای سه قسمتی باسه زیرزمین ساخته شد. سمت مغرب هم یك رشته بنای تنکه سازی بعرض دوذرع وسه چارك بناکردندکه مرکب ازدو راهرو در سروته ودواطاق درجنب راهروها و محل مخفی‌خانه وپلکان بام بود. درمحلی‌که اطاق روی آب‌انباربیرونی‌کوچك سابق وصل باین حیاط میشد، ایوان مرتفعی بودکه سه در نیمه شیشه ازآن اطاق باین ایوان باز میشد و در گوشهٔ‌آن دری بودکه براهروآخری سه قسمتی سمت مغرب اندرون وسط متصل میگشت.

این بنا بعدازمراجعت پدرم ازسفرمکه باتمام رسیده‌است ولی سفت‌کاری آن درحضور

خود و نازك‌کاری و تزئینات آنرا البته با دستورچگونگی آنها، بمباشرین عمل واگذاشته و با پسرارشد خود میرزا محمد باین سفر زیارتی دور ودراز که یکسال وقت میبرده رفته‌است.

فاصلهٔ زمانی ساختمان این حیاط با قسمت اصلی، شاید ده‌پانزده‌سال بیش نباشد. زیرا چندان تفاوتی دراسلوب بنائی حاصل نشده فقط درها وپنجره‌ها ازچهارگوشی مبدل بهلال گشته‌است. ارسی‌ها هلالی وبالاروها هم‌هلالی است درصورتیکه درساختمان حیاطهای سابق تمام ارسیها وبالاروها چهارگوش است. شیشه‌های آنها هم همه چهارگوش است درصورتیکه شیشه وآلت بندیهای ارسی ساختمان جدید، نقش ونگاردوری‌داشته‌وباصطلاح زمان قواره‌کاری است. شیشه خرده‌هائی دربعضی ازارسیهای بناهای سابق کارکرده بوندددرصورتیکه این بنا ازاین خرده‌کاریها معاف است و ازمقایسهٔ دو ساختمان میتوان حکم کرد که در نورگرفتن اطاقها بیشتر علاقه دارند وازاین‌رو شیشه‌کاری اطاقها بیشتر و مخصوصاً جامهای شیشه‌ها بزرگتر است وشیشه‌های کف‌دستی وکوچکتر کمتر درآن بکار برده‌اند.

خلاصه پدرم که ازمکه مراجعت‌کرده این خانه ساخته وپرداخته وفرش‌کرده‌بوده است ولی همینکه چشمش بآینه‌کاری تالاروتجاوز میرزا رضای مباشر بنائی ازدستور افتاده با اینکه مردکم‌آزار پرحوصله‌ای بوده است، بقدری عصبانی‌شده‌که با عصای دست خود پنج شش تا از جامهای آینه راکه بجرزهای اطاق کارگذاشته شده بود خردکرده وضمناً میرزا رضاهم که باغوا واطمینان میرزا محمود پسر دوم پدرم این تجاوزاز دستور را مرتکب شده بوده یکی دوعصا میل‌کرده است.

چنانکه درآینده خواهیم دید، این‌خانه‌ها بمیراث‌بما رسید وبعد ازبیست سی‌سال‌جام های شکسته که علامت عصبانیت آنروز پدرم بوده بحال خود باقی مانده بود و ما آنها را اصلاح و اطاق را یکنواخت‌کردیم. این حیاط فعلا متعلق بخانم صارم‌السلطان‌اردلان و تا پنج سال قبل‌که من بملاقات عموی خانم مشارالیها، مرحوم‌محمد اردلان (سردار مکرم)، باین خانه رفتم عیناً بحال سابق خود برقرار ویقیناً امروز هم تغییری در اساس‌ساختمان آن حاصل نشده است.

حیاطها همینکه‌ده‌پانزده ذرع عرض وطول پیدا میکرد، درسمت بنای فاخر خانه‌که اکثر بلکه همه‌درسمت شمال بود، درمقابل اطاق وسط بفاصلهٔ دوذرع الی دوذرع‌ونیم‌ازاین بنا، حوض مربع مستطیلی میساختند. این حوضها بیش‌وکم چهارونیم در سه ذرع بوده است فاصلهٔ این حوض را تا بنای سه‌طرف، نظامی فرش میکردندکه عصرها و صبحها و شبهای بهار وتابستان درسمت سایهٔ آن تخت زده بنشینند. دورهٔ باقی‌حیاط‌راهم تا دوذرع‌ازدیوار ازهمین نظامیها فرش میکردند و یك راهی‌که باز بعرض دو ذرع بود از وسط آجر فرش پائین‌حیاط تا قسمت حوض وآجرفرش بالای حیاط میکشیدند وآنرا هم ازنظامی‌فرش‌کرده خَرَنْد مینامیدند. درطرفین این خرند دوقطعه‌زمین باقی میماندکه عرض هریك دوسه ذرع وطول آنها پنج شش ذرع بود. این دوقطعه را باغچه میکردند ودراین‌باغچه‌ها درخانه‌های ما درختهای میوه از قبیل‌گوجه و زردآلو وآلوبالو وانار وبه وسیب‌وآلو میکاشتند. سالی

یکبار این باغچه‌ها بیل‌زنی میشد و کوت میخورد ودر آنها سبزی و گلی هم کاشته میشدولی بواسطهٔ سایه درختان هیچوقت این سبزیکاری و گلکاری بجائی نمی‌رسید.

فرش واثاث

دراینوقت فرش یکپارچه باندازهٔ اطاق هیچ معمول نبود بلکه کناره و سرانداز ومیانفرش مرسوم بود. کناره وسرانداز اعم از قالی یا نمد باید یکجور و میانفرش که حکماً باید قالی باشد، ممکن بود جوردیگر بشود واینطور فرش بازندگی‌دوره کمال تناسب‌را داشت. اولا بجهت اینکه‌افتادن قدری از دو کناره ویك سرانداز برروی میانفرش عیبی نداشت، نیم‌ذرع تا سه چارك بلکه یك ذرع‌تفاوت عرض وطول اطاقها دراندازهٔ فرش نسبت بآنها تفاوتی‌حاصل نمیکرد. فرش اطاق پنج درسه باطاق پنج ونیم درسه ونیم وچهار درشش هم میخورد و همچنین بالاتر و پائین‌تر. پس همینکه شخص ازهریك ازفرشهای سه وچهار وسه وپنج وسه ونیم وشش چند دستی داشت، باکم و زیاد شدن رویهم افتادگی کناره و میانفرش وسرانداز، باطاقهای هر خانه‌ای میخورد. زیرا چنانکه دیدیم درساختمانها هم عرض وطول اطاقها بیش وکم همین اندازه‌ها بوده است. ثانیاً درجاروکردن و تکاندن و باد دادن هم راحت‌تر بوده، زیراهر قطعه ازآن‌را یك نفر بخوبی میتوانسته است حمل ونقل کند. تطهیر این فرشها هم که گاهی بخصوص درخانه‌های بچه‌داری لازم میشد آسان بود که این موضوع‌هم چیز کم اهمیتی‌نبود. ثالثاً در اینوقت مردم همه باکرسی خود را از سرمای زمستان محفوظ میداشتند وکرسیها هم همیشه چاله ساخته‌ای ازمصالح بنائی‌داشت که با تازدن میانفرش، چاله کرسی پیدامیشد وبا بردن خاك‌آن بخارج، کرسی را میگذاشتند و درموقع جمع کردن بساط‌کرسی‌هم، جز خاك‌ریزی‌ومستوی‌کردن چاله باباقی‌کف اطاق وگستردن‌تاخوردهٔ میانفرش زحمت‌دیگری واردنمیکرد. کرسی بامنقل وزیرمنقلی منحصر باطاقهائی‌بود که‌زیرآن آب‌انبار یازیرزمین باشد ونتوان درآن چاله‌کرسی ساخت؛ باقی اطاقها همه چاله کرسی داشت.[1]

اگر کناره وسرانداز ازنمد بود یك روفرشی، زمستان ازپارچه‌های پشمی وتابستان ازکتان یاپارچهٔ پنبه‌ای که مخصوص‌روفرشیهای‌زمستانی وتابستانی‌دریزد واصفهان‌میبافتند، میگستراندند. دربالای اطاق روی سرانداز یا درشاه‌نشین یاهردو اگرفرش‌نمد و روفرشی بود، یك جفت قالیچهٔ فاخری افتاده بود و اگرکسی توانائی بیشتری داشت روی تمام‌نمد

---

۱ ـ یکذرع ونیم بدیوار بالای اطاق مانده، چاله‌ای تصورکنیدکه عرض وطول‌آن بسته‌به بزرگی وکوچکی اطاق یك ذرع وچارك تایك ذرع ونادراً سه چارك وعمق آن ازکف اطاق یك‌الی یك‌گره ونیم باشد و در وسط این مربع چالهٔ دیگر مدوری بقطر شش هفت‌گره وعمق دو سه‌گره وتماماً ازگچ ساخته شده باشد. کرسی‌را البته باندازهٔ چاله‌کرسی‌میساختند. این‌کرسی‌گذشته ازقید هائی‌که درپائین‌بقدر یك‌گره بالاترازسطح‌پایه‌ها به‌چهارپایه وصل‌شده بود، یك چوب‌بندی‌دیگری هم بفاصله دوگره درداخل‌کرسی داشت‌که اگرکسی میخواست پایش نزدیکتر بآتش باشد با این چوب‌بندی میل خود را انجام میداد واز تماس با آتش و خاکستر مصون بود. کرسی های منقلی امروزه البته حاجتی باین چوب‌بندی دومی ندارد معهذاکرسی ساز ها همان رویهٔ سابق را دارند و چوب‌بندی دوم‌را درهرحال برای‌کرسی میسازند ولواینکه چالهٔگود دیگرمرسوم نیست وامروز اگر درخانه‌ای‌کرسی باشد همه‌جا منقلی است.

فرش را قالیچه میانداخت . ولی افکندن قالیچه برروی قالی بواسطهٔ اینکه روی هم بند نمیشود و ازترتیب و ترکیب میافتد هیچ مرسوم نبود. گاهی بجای قالیچه درصدر اطاق یا شاه‌نشین دشکهای قطورکه یك روی آن مخمل یا ماهوت باگلدوزی وروی دیگر آن کتان وپشتیهائی هم بهمین‌جور داشت، میانداختند و میگذاشتند .

درست است که‌ایرانیها دراین دوره همگی‌روی زمین مینشستند ولی زمین اطاق‌آنها از این فرشها ودشکها داشته و بسیار تمیز بوده است . زیرا هیچوقت و هیچکس باکفش قدم روی فرش اطاق نمی‌گذاشت ، کفش در کفش‌کن کنده میشد وبا جورابهائی که چون کفشها را میکندند پاکیزه و تمیز روی پاهای شسته پوشیده بودند باطاق وارد میشدند . پست‌ترین نوکر ها رعایت پاکیزگی پا وجوراب را داشتند وبهمین جهت جورابهای سفید پا میکردند که چرکی آن خیلی زود ظاهر شود ، جوراب رنگی رسم نبود .

گذاشتن میزدر اطاقها معمول نبود، طاقچه‌هاکار میز را میکرد. در این طاقچه ها طاقچه پوشهائی متناسب با دارائی صاحب خانه از چلوار ذرعی ده‌پانزده شاهی تا مخمل واطلس و تافته و ترمهٔ کشمیری وگاهی مرواریددوز یا ماه و ستاره‌هائی از طلا و نقره یا هسته آلوبالوی نقره دوزی مزین بود. توی این طاقچه‌ها لاله های پایه بلور وشمعدانها با مردنگی‌و لاله‌های فنری‌باکاسه لاله وحقه‌های سرپوش‌دار ،آجیل‌خوری و تنگهاوگیلاسهای مرصع‌وسادهٔ‌شربت‌خوری وتنگهای‌آب‌لیموخوری وظرفهای‌بلورپایه‌دار میوه خوری وفنجان و نعلبکی‌های چایخوری وآئینه قاب برنجی ونقره وطلا وسایرلوازم زینتی زندگی‌باطرز خاصی که ازحیث جورکردن بزرگی وکوچکی و تناسب الوان خالی ازسلیقه نبود،چیده شده وگاهی گذشته ازطاقچه‌ها، رفها هم بهمین‌طورهامزین گشته بود. این‌ظرفهای رنگارنگ بزرگ وکوچك وباصطلاح دروطاقچهٔ اطاق، چشم را محظوظ میکرد. اینها تزئینات‌اطاق اندرون بود واطاق‌های بیرونی از حیث در و طاقچه جز یك تنگ روئی و یك‌کاسه بشقاب آبخوری وچنددانه لالهٔ فنری‌وگاهی چهلچراغ‌ودیوارکوب بلور، اثاث دیگری‌نداشت. در اندرون هیچ سوزاندن بخاری معمول نبود، چنانکه در بیرونی‌هیچکس کرسی نمیگذاشت . راجع باسباب‌کرسی چون همان است که بود چیزی ندارم بنویسم. فقط درآن دوره ملافه سفید، نه در لحاف رو رسم بود نه در لحاف‌کرسی. لحاف همینکه قدری فرسوده میشد از روی آقا وخانمها بروی خدمتکار ونوکرها منتقل شده واقلا هرنفری درهرسال یك‌لحاف عوض میکرد. رویهٔ لحافهای‌رو در زمستان ترمه یا مخمل یا دارائی یزدی و در تابستان قلمکار بود. درآنوقت عقلشان نمیرسید که ممکن‌است یك‌لحاف باعوض‌کردن ملافه‌شریك عمر انسان. شوداین لحافهای‌کهنه‌هم بالاخره نصیب فقرا میشد. فقط اگر رویهٔ‌لحاف قیمتی‌بود هر چندی یکبار آستر آن را عوض میکردند[1]. هرسال در پائیز در هر خانه‌ای بیش وکم لحاف‌دوزی داشتند زیراگذشته ازاهل خانه برای‌مهمانها هم‌باید لحاف حاضر داشته‌باشند

---

۱ ــ دراینمورد هم فقط دوخت لحاف را بقدر رویه آن میشکافتند و رویهٔ مستعملی بجای آن انداخته میدوختند ولحاف را بخدمتکار یا نوکر میدادند وبالاخره بازهم نصیب فقرا میشد.

و در هرخانهٔ اعیانی یك بالاخانه یا زیرزمین به‌رختخواب خانه تخصیص داشت که درآنجا درروی تختی که زده شده بود، رختخوابهای تابستانی وزمستانی که هریك یك لحاف ویك دشك با یك رودشکی ویك متکا در رختخواب پیچهای پشمی‌مانند موج کرمانشاهی یاچادر-شبهای دارائی یا بالاخره چادرشبهای چهارخانهٔ روغنی قمی پیچیده رویهم گذاشته و روی آن هم پرده کرباسی برای محفوظ ماندن ازگرد وخاك گسترده بودند.

ظروف و غذا

دراین قسمت ناگزیرم وضع خانهٔ خودمان را بنویسم. درخانهٔ ما دراین دوره ظرف‌عادی غذاخوری‌مسی بود وظرف چینی بمهمانیها تخصیص داشت. مسهای کنده‌کاری کعب‌دار که لای نقش ونگارآن‌پر از سیاهی وکثافت میشد، منسوخ شده وبجای‌آن‌ظروف مسی‌بیکعب بیکنده‌کاری معمول گشته بود. این ظرفها عبارت بود از قدحهای افشره‌خوری وکاسه‌های اول ودوم وسوم برای آش وآبگوشت‌وماست وپیاله‌های کوچك‌برای ترشی‌خوری. ظرفهای‌پهن، قاب‌هاودوریهای اول‌و دوم وسوم‌وتوگودهائی مانند بشقابهای‌امروز سوپخوری که‌قابها رابرای پلووچلوودوریهای اول ودوم‌وسوم‌هم بازبرای همین‌مقصودوتوگودهارا برای خورش‌خوری بکارمیانداختند. لب-تختهائی هم برای خربزه و پنیر سبزی وحلوا وکوکو و از این قبیل غذاها و بالاختصاص برای تقسیم غذا بود وظروف تهیهٔ غذا از بادیه برنج خیس کنی تا مجموعه برای آوردن ظروف تا پای سفره همه ازمس بود. من اول وآخر آنرا نوشتم زیرا خوانندهٔ عزیز خود متوجه دیگهای‌کوچك وبزرك وماهی تابه و روغن داغ کن وکفگیر وملاقه وآب‌گردانهای بزرك وکوچك خواهد شد.

در خانهٔ ما درگوشهٔ انبارکذائی این دیگها راکه بزرگتر آنها ده منی وکوچکتر آن‌ها نیم منی بود، بروی هم‌چیده و مثل عمارت‌سازی چینیها مخروطی پره‌پره‌دار ازآن ساخته بودند. همچنین درگوشهٔ دیگرسینیهاومجموعه‌های بزرك مسی‌بدیوارتکیه داده، شکل سیلندر ازآن تشکیل شده بود. اینها غیراز مجموعه‌هائی بودکه در تغارها وتاپوها وخمره-های محتوی بنشن وآرد و روغن وبرنج وسایر مواد خواربارگذاشته شده بود. زیرا اگر دراین ظرفها باز میماند، موش بداخلهٔ‌آنها نفوذمیکرد وگذشته از خوردن دانه، خرابی وکثافت‌کاری بار میآورد ومعروف بودکه دهن خوردهٔ موش فراموشی میآورد. پاك‌کردن این دانه‌ها بخصوص برنج و جداکردن فضولات این حیوان یکی از کار های خیلی دقیق آشپزها بود. زیرا خیلی‌اتفاق افتاده بودکه درحین‌کشیدن پلو، لای‌آن یك دانه فضلهٔ‌موش دیده و بحکم طهارت ونجاست شرعی، دیگ پلو را در چاه آشپزخانه خالی‌کرده و تمام اثاثیه‌ای که‌احتمال تلاقی‌بااین پلووبرنج خیس کردهٔ‌آن میدادند، همه را ٔ کر گرفته بودند. صحیح است که درآن دوره معتقد بمیکروب نبوده‌اند ولی در میکربهای شرعی اینقدردقت میکردند. آشپزهای‌آن دوره چون مردمان متدینی بودند ومسئولیت شرعی‌خورد دادن چیز نجس وانتشار نجاست (میکرب شرعی) را میدانستند، پیه توبیخ وملامت‌حتی پرخاش‌وشاید

درپاره‌ای ازخانه‌ها کتك‌کاری را هم ببدن خود میمالیدند[1] و دیده شدن فضلهٔ موش‌رادرغذا اعلام وتطهیر تمام ظروف آلوده بااین غذایا میکرب شرعی راعهده میکردند. گویا ازروزی که پای میکرب طبی باین کشور وا شده است، موشها قرارگذاشته‌اند دیگر از این دسته گلهاآب ندهند. زیرا من بیست سی‌سال است ازاین قماش اعلام ازآشپزها نشنیده‌ام حتی اگر دست خون‌آلودآنها درضمن پاك کردن سبزی طرف‌توجه شود، هزارقسم حضرت عباس میخورند که مواظب بوده‌اند ودست آنها آلوده بسبزی نشده است.

بلی! تا ایمان دربشر حکمفرما نباشد، بهیچ‌کارش اعتماد نیست. درآنروزگارآشپز راکه باصطلاح زمان طهارت تقوی نداشت یا بقول امروز معتقد بمیکروب نبود، نگاه نمیداشتند. از طهارت ونجاست صرف‌نظر میکنیم وبقول فرنگی‌مآبها جوشیدن راکه یکی از مطهرات عرفی است ، بمطهرات شرعی میچسبانیم وهر کثافتکاری در غذا کرده و مواد خارجی‌که در مصالح غذا داخل نموده است، ندیده میانگاریم وجوشیدن‌را دافع تمام‌آنها تصور میکنیم آیا میتوان بظرف شوئیهای این آقایان هم معتقد بود ؟ ظرف شوئی اینهاهم مثل تمیزکاری فرنی‌فروش اصغر است.

من ازخانهٔ خود باکمال مواظبتی‌که فردفرد خانمهای خانه درامرنظافت بخصوص آشپزخانه دارند، مطمئن نیستم تاچه‌رسدبظرف‌شوی رستوران. ولی باوجود همهٔاینهاشریعت ما شریعت سهلهٔ سمحه‌است. همینکه متصدیان مسلمانند، هرچه اززیر دست‌آنها بیرون‌میآید باید پاك دانست وگفت مسلمانند ووظیفهٔ‌مسلمانی خود را میدانند. پس ازراه طهارت‌شرعی باکی نیست اما بامیکرب، این مخلوقات ذره‌بینی، که با وجود درخشیدن بشقاب وکارد و چنگال بر روی میزهم ممکن است میلیونهای آن بحلق شخص فرو رود چه بایدکرد؟

من فقط یك راه برای احتراز ازشرآنها دارم وآن گفتن لاحول ولاقوة الاباﷲالعلی العظیم است که هرروز صبح با ایمان‌کامل ومعتقد بودن باینکه این جمله مرا از هرآفتی مصون میکند میگویم و خود را تسلیم هرپیش‌آمدی میکنم و بوسیلهٔ ایمان ، خود را از شر این حیوانات موذی درپناه نگاه میدارم‌وگرنه چگونه‌ممکن است ازسرایت میکروب ببدن جلوگیری کرد؟ تجربه ثابت‌کرده است که‌آنهاکه ازمیکروب بیشتر احتیاط میکنند،زودتر گرفتار نتائج مضرآن میشوند. من بمیکرب معتقدم ولی ایمان بخالق خودکه درآن واجد خالق تمام موجودات است بیشترمیباشد. من از میکرب تا بتوانم احتیاط میکنم ولی‌ازآن نمیترسم زیرا یقین دارم‌که اگر خدا مرك مرا بوسیلهٔ این حیوان بیدست وپا مقدرنکرده باشد ، از آنها بمن صدمه‌ای نخواهد رسید.

دو روز حذر کردن از مرك روا نیست | روزی که‌قضاباشد وروزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش ندهد سود | روزی که‌قضانیست، درآن‌مرك‌روانیست

---

۱ ــ «پیه‌کاری یا چیزی را بتن مالیدن» کنایه از حاضرکردن خود برای نتیجهٔ ناگوار آنست واین‌کنایه در محاورات عوام وخواص خیلی بکار میرود وموارد‌آن مانند «پیه ضرر» «پیه شنیدن پرخاش» «پیه‌حبس‌وکتك» «پیه‌رجوع بعدلیه» «پیه مواجهه‌با مردمان زبان نفهم بی‌منطق» که همه را باید بتن مالید خیلی زیاد است.

با این عقیده است که درزندگی، من ازهیچ پیش آمد وحشت ندارم و در هیچ مورد ازگفتن حرف حق کوتاه نمی‌آیم وباهرمتعدی و متجاوز میجنگم. البته این رویه برای‌من خسارت مادی زیاد داشته است ولی همیشه وجدانم آسوده وقلبم راحت و روحم ترو ـ تازه است.

باری سخن از ظرفهای خانهٔ خودمان بود وگفتیم ظرفهای عادی خانه ما همه‌مسین بوده است. در بالای رفها وبعضی طاقچه‌های صندوقخانه، ظرفهای چینی زیادی‌از قاب و قدح گرفته تا لب تخت وترشی خوری، ازچینی مرغی وحاجی طرخانی[۱]، بعلاوه بعضی از قابهاوقدحها وسایر ظروف که درقدیم جوربوده وبعداً ناجورشده، چیده شده بود که‌پاره‌ای ازموارد که مثلا شخص واردیرا برای نهارنگاه میداشتند ومیخواستند سفره قدری مزین‌تر باشد، از این طرحهای ناجور بکار می‌انداختند. چینیهای مرغی جور برای مهمانیهای بزرگتر وحاجی طرخانیهای جور برای مهمانیهای متوسط بکارمیرفت.

غذای عادی ما ـ ناهارها عبارت بود ازآش وآبگوشت ونان وپنیر وسبزی و ماست که باخیار وطالبی وخربزه وانگور،هریك درموقع خود ونان و مربا درغیر فصل میوه، صرف میشد. آشها ازبرنج ولپه وسبزی بود. آب غوره، زرشك، کشك یاسرکه وقند و در بهار ماست، دوغ، گوجهٔ‌کال درآن‌ها میریختند. گذشته ازاینها، آش رشته وجو و گندم و ماش و اماج هم درکار بودکه در زمستانها جانشین آش برنجی میشد. آبگوشتها جزنخود ولپه و گاهی لوبیای قرمز که بانخوددرهم‌شده ورنگ آبگوشت‌را سیاه میکرد، چیزدیگری‌نداشت. بااین‌آبگوشت‌ها گاهی چاشنیهائی ازقبیل لیموی عمانی یابرگهٔ قیسی یا گوجهٔ کال و نعناع جعفری یاکشك وبادنجان یا بادنجان وغوره یاسیب و غوره میزدند. گاهی کوفته برنجی و نخودچی جانشین آبگوشت وزمانی بادنجان‌کشک یا بادنجان شیرازی با ماست و همچنین یتیمچهٔ کدو و بادنجان قائم‌مقام آش میشدوگاهی ترحلوا یاکباب یا دلمه و از این تفننها براینها مزید میگشت.

اماغذای‌شب جزپلوباترشی یاچلو باخورش چیزدیگری نبود. حتی یک پارچه نان‌برای نمونه هم‌سرسفره نمیگذاشتند. بتناسب عده‌ایکه باید دوریك سفره بنشینند، دوری اول‌ودوم چلو وظرفهای توگود خورش ولب تخت برای‌تقسیم غذا بود وبس. چرا، یك بشقاب‌تهدیگ و یك‌کاسه افشره باقاشق افشره خوری و اگر شام پلو بود بجای ظرفهای خورش، ترشی ـ خوریها پراز ترشی بادنجان ولیته و خیار و غیره هم ضمیمه داشت. برنج، بخصوص آبکش کردهٔ آن سریع‌الهضم‌ترین غذاهاست.چون بلافاصله بعد ازشام میخوابیدند باید غذا سبك باشد. بطوریکه ازبزرگ وبچه وآقا وخدمتگزار شبها جزباپلووچلو باچیزدیگری تغذیه

۱ـ چینی حاج طرخانی چینی‌های روسی بودکه نور از آن نمیگذشت و در حقیقت نوعی بدل چینی وقیمت آن تقریباً یك ثلث چینی اعلی بود. وجه تسمیهٔ این چینی بحاجی طرخانی را خوانندهٔ عزیز تفرس میکندکه چون ازبازار مکارهٔحاجی طرخان خریداری‌کرده بودند، این اسم را روی‌آن گذاشته بودند.

نمیکردند . خورشها عبارت بود ازگوجه وسبزی[۱] وکدو وبادنجان و سیب وقورمه سبزی دربهار وتابستان، ودر زمستان کدوی حلوائی وبه وآلو وفسوجن و قیمه که در زمستان و تابستان هردورایج وبهمین جهت این خورش راخورش عقدی پای سفره اسم گذاشته بودند. پلوها اکثر قیمه وزعفران نثار داشت . در فصل بهارسبزی وباقلاپلو باافشرۀ دوغ وکمك خورش بورانی اسفناج وماست خیلی رایج بود.

درانبار کذائی تقریباً همیشه یك لانجین ومیان آن یك خیك ماست حاضر بود که در هرمورد بخصوص عصرها که بچه‌ها گرسنه میشدند، نان خورش بسیار لذیذ سالم مقوی مهیا باشد وچون هنوز پای چرخ کره گیری باین کشور باز و شاید هنوز دراروپا اختراع نشده بود ، ماستها واقعاً لذیذ ونان خورش حسابی بود .

دراوائل سن‌تمیز من، چای رسم نبود.صبحهای تابستان و پائیزمیوه میخوردند و در زمستان میوۀ خشك و مربا جای میوه تر رامیگرفت که بانان و پنیر مصرف می کردند. یا گاهی در زمستان شیرگرم با شکر جانشین میوه و مربا میشد. عقلشان‌به خوردن تخم مرغ نیم بندآنهم در پوست ، بهیچوجه نمیرسید. این دوره بزودی سپری شده چای صبح و عصر جای میوه و مربا وخرد و ریز دیگرراگرفت. با وصف این یکی دوساعت از روز گذشته برای ما بچه‌ها میوه‌ای حاضرمیکردند. تنقل عصرو شب چره زمستانی بازهم میوۀ خشك و آجیل بود. یاگاهی گز وشیرینی‌های دیگر هم ضمیمه میشدکه بما بچه‌ها با زیادی میلی که باین قسمت‌آخری داشتیم سهم کمتر میدادند، زیرا معتقد بودندکه شیرینی زیاد برای بچه‌ها گلو درد می‌آورد .

نقل مکان

ما درهمین سال ۱۲۹۹ ازحیاط عقبی بحیاط جلو نقل‌مکان کردیم. بعد ازآنکه پدرم دراواسط کوچۀ بن بست که ازبیرونی جدیدالبناء دری بآن داشت، خانه ای ازمحمد حسنخان پیشخدمت خریداری کرد وحاجی میرزا محمد برادرم بآنجا منتقل شد، ماهم ازاین حیاط به‌حیاط جلو رفتیم. ولی این حیاط عقب‌هم بازدراختیارما بود زیرا جزمیرزا عبدالحسین پسرحاجی میرزا محمد که بعد ازاین نقل وانتقال دربالاخانه‌های‌آن منزل کرده بود، کسی درآن نمی نشست. پس میدان بازی ما وسیعترشده بود. غیرازما سه نفرسه دختر بچۀ دیگرهم در حول و حوش ما بودند. یکی مریم خانم دختر میرزا عبدالحسین[۲] ودیگری‌حیات دختردایۀ برادرم و سومی که بعدازاین تاریخ ضمیمه شد،سکینه دخترحسین ُچل بود. این‌آخری بابرادرش رضا بعد

۱ــ خورش سبزی مرکب ازتره وجعفری است‌که نمیدانم بچه مناسبت بآن انار آویج هم میگویند اما قورمه سبزی بازهم مرکب از تره و جعفری است ولی حکما باید شنبلیله هم داشته باشد واگر این سبزی ولو خشکش بدسترس نباشد،گشنیز بدل آنست . قورمه سبزی گشنیز هم بشرط‌آنکه در مقدارآن اندازه را نگاهدارند بد نمیشود . مطلقا در هرچیز اندازه لازم است . شنبلیله را اگر زیادتر بریزند خورش طعم تلخی پیدا میکند . سبزی فروشهای قدیم اندازه را خوب در دست داشتند وباندازه همه چیزرا ضمیمه میکردند .

۲ــ این‌خانم‌که مدتی است بدرود زندگی‌گفته مادرآقای دکترعلی سیاسی است .

از مردن پدرشان که قاپوچی در بیرونی بود ، برای رعایت در خانه پذیرفته شده بودند و تمرین خدمتکاری و نوکری میکردند. اگرچه این دختربچه‌ها هرسه ازمن بزرگتر بودند معهذا گوشهٔ بازیهای بچگانه ما را هم میگرفتند .

درباغچه‌های حیاط عقب که هریك پانزده ذرعی طول داشت، انارشیرین زیاد بود. من از گل انار خیلی خوشم میآمد، مخصوصاً که میدانستم بزودی این گلها مبدل بانارهای درشت خوبی خواهند شد که میتوانم بااجازهٔ مادرم، بوسیلهٔ اصغر ازآنهااستفاده کنم. بدرختهای آلوبالو ارادتی نداشتم ولی گوجهٔ کال را بااینکه ترش بود و موجب کندی دندانهایم میشد خیلی دوست میداشتم. این حیاط تازه هم درختهای بسیارخوب ازگوجهٔ قرمز و اناروگل سرخ معمولی و پیوندی وگل مشکیجه زیاد داشت. یکی از سرگرمیهای من ساختن باغچه بود که چهارخیابانی دریك گوشهٔ باغچه کشیده و قطعهٔ اصلی را بچهار قطعه و هریك از آنها را بدوقسمت میکردم واز زردآلو وآلوبالو و به وگوجه که تخم آن از سال قبل در زمین باغچه مانده وروئیده بود، نهالهای یك گرهی پیدا میکردم ودر این باغ خودمیکاشتم وخود متصدی آبیاری آن میشدم . هیچکس مزاحم این بازی بچگانهٔ من نمیشد مگر آقا غلامحسین پسرمیرزا عبدالحسین که دراینوقت پسری ده پانزده ساله وبسیار شریر بود که اگر مجالی پیدا میکرد، بدش نمیآمد بطوریکه دم‌خروس از جیبش بیرون نباشد صدمه ای بباغ من بزند . اینهم با انضباطی که درکار بودکارآسانی بشمار نمیآمد .

افزایش عدهٔ خانواده

ما سه نفرچهارنفر شدیم. مادرم پسردیگری‌هم درسال ۱۳۰۰ بدنیا آورد. اسم این پسررا علی اصغر گذاشتند. دایهٔ این پسرهم که زن ترك جوانی بود برعدهٔ خانه افزوده شد ودر۱۳۰۲ دختردیگری بدنیا آمد که اسم او را خدیجه خانم گذاشتند و برای این خانم دایه‌ای از اهل‌شیراز استخدام شد که باپسرچهارپنج ساله‌اش برعدهٔ عائله افزوده شدند. در ضمن نقل وانتقال ازآن حیاط باین حیاط، طویله هم که میدانیم درکدام قسمت خانه است مبدل بآشپزخانهٔ مفصلی شد که ازوسط آنرادو قسمت کردند. قسمت جنب دالان دراز راهرو شربت خانه شد وازاین محل دری بسمت اندرون بازکردند. و قسمت عقب راآشپزخانه و دروسط فضای جلوهم حوضی ساختند که برای‌شستشوی ظرف بکارباشد. میدانیم که این‌قسمت آب انبار هم داشت اما اسبها مدتی بود که بطویلهٔ سرچشمه پشت حمام حاجی عبدالکریم منتقل شده بودند پس این محل‌هم که بیمصرف افتاده بود برای احتیاج نافع‌تری بکارافتاد و آشپزخانهٔ مردانه شد. ولی اصغر را کماکان متصدی خرید خوار بار و واسطهٔ رساندن جنس ازانبار وبازار بآشپزخانهٔ مردانه کردند ودرباقی ترتیبات فرقی حاصل نشد .

این حیاط عقبی محل آزادی برای بازی ما بود . وقتی برف میآمد بوسیله و کمك نوکرها وبچه نوکرها دربرف غارمیکندیم وسقف جلوآنرا سوراخ وبرج‌کله قندی بابرف ویخ روی آن میساختیم. پارچه یخ بزرگی از حوض بجای در این غار میگذاشتیم و شبها ته‌شمعی درآن‌روشن میکردیم. نوراین شمع ازدر وازخلال پارچه‌های برف برج بالای‌آن، بیرون میتابید وبرادروخواهرهای کوچکترخود رابرای تماشای‌این شاهکارصدا میزدیم.

برادروخواهرهای من

خوانندهٔ عزیز اجمالا بعدهٔ اولاد پدرم سابقه پیدا کرده ومیداندکه پدرم از زن اولش سه پسرو یکدختر داشته، دختررا بمیرزا شفیع‌خان پسر برادرش شوهر داده‌بود ولی این خانم درسن‌جوانی‌بدون اینکه اولادی از خود باقی‌گذارد مرحوم شد. پس سه پسر از این ازدواج‌برای پدرم‌باقیماندکه اسامی‌آنها بترتیب حاجی میرزا محمد ومیرزا محمود و میرزا جعفر بود.

از زن دومش هم سه دختر و بعد از این سه، یك پسر پیدا کرده بود که دخترها را زبیده و زهرا و سکینه وپسررا رضا موسوم کرده بود. زبیده‌خانم را پیش ازازدواج‌بامادرم بجای رقیه خانم بمیرزا شفیع‌خان داد وزهراخانم هم بابرادرمیرزا شفیع‌خان‌که باسم‌جدش میرزا اسمعیل‌خان موسوم بود، در زمان طفولیت من ازدواج‌کرده بود. من از این عروسی خاطرهٔ کوچکی برایم باقیمانده وآن عبارت ازقاب تدیگ عقیقی رنگ بسیار اشتهاآوری است‌که ازآشپزخانه بسمت تالارنهارخوری میاوردند. شاید من‌کسالتی داشته‌ام‌که خوردن این تدیگ برای من ممنوع بوده است والا دلیل نداردکه فقطاین یك موضوع نظرم مانده باشد. دختر سوم‌که سکینه خانم باشد با میرزا رضاکه ما باوآقا داداش میگفیتم در همین اندرونها اطاق خاصی داشتند. این آقاباجی وآقا داداش بمادرم‌خاله‌قزی[1]خطاب میکردند ومادرم هم نسبت بآنها مهربان وکار زندگی آنها ازهرحیث مرتب بود.

ماهم پنج نفر، سه‌پسر ودو دختر بودیم ولی علی‌اصغر درسال۱۳۰۶ تلف شدکه بعد از پدرم فقط ما دوپسر فتح‌الله وعبدالله و دودختر خیرالنساء وخدیجه خانم اززن سوم‌پدرم باقیماندیم. از خوانندهٔ عزیز اجازه میخواهم برادرهای بزرگتر خود را از حیث اخلاق ومعلومات وکفایت ولیاقت معرفی‌کنم‌که تا اندازه‌ای دانش و اخلاق اشخاصی‌که در این دوره خودرا برای‌کارمندی دولت حاضرمیکردند، معلوم شود. برای اینکه سن‌آنها هم‌معلوم باشد با اینکه از جهت وقایع هنوز باین تاریخ نرسیده‌ام،خود را در هزار وسیصد ودوکه تاریخ ولادت آخرین اولاد پدرم است تصور میکنم و برای هریك ازآنها ازینرو سنی معین مینمایم و بعد بتاریخ سرگذشت خود برمیگردم و دنبال وقایع را خواهم نگاشت. البته خوانندهٔ عزیز درنظرداردکه تاریخ ولادت پدرم اوائل۱۲۲٤ ودرتاریخ ۱۳۰۲ درمرحلهٔ هفتاد وهشتم‌زندگانیش میباشد.

حاجی میرزا محمد

میدانیم‌که این پسر بیش از شانزده هفده سال با پدرش تفاوت‌سن نداشته وبنابراین دراین‌تاریخ لااقل‌شصت ویکی‌دوساله بوده‌است. بطوریکه اگرپدر با پسر درمجلسی باهم مینشستند،ازقیافه وظاهر

---

۱ ـ خاله‌قزی وعمه‌قزی ودائی‌قزی وعموقزی‌با اینکه ترکی‌است، بجای دخترخاله‌ودختر عمه ودختردائی ودخترعمو درفارسی مصطلح بود وقوم وخویشهاهمدیگر را باین نامهای‌خودمانی میخواندند. مثلا اگر مردی دخترعمویش زنش بود همیشه باو عموقزی میگفت. شکستن اسم و افزودن «جان» در آخر آن مثل ماهی جان و هوشی‌جان‌که حالا میان زن و شوهر و قوم خویشها رسم شده است وهمدیگر را بااین‌اسامی میخوانند، سوقات اروپاست ودرآن اوقات هنوز ازفرنگ نیامده بود.

صورت‌هیچ برنمیآمد که‌حاجی‌میرزا نصرالله پدرحاجی‌میرزا محمدباشد واگر در خانهٔ خود بودند، شخص غریب این دونفر را برادر تصور میکرد وچون پدرم درکارهای خانگی‌ونظم و ترتیب نوکرها چندان دخالتی نمیکرد، از امر ونهی صادر از طرف‌حاجی میرزا محمد نسبت بنوکرها همچو برمیآمد که‌حاجی میرزا محمد برادربزرگتر است. چنانکه وقتی‌پدرم میخواست حاجی‌آباد فشافویه راخریداری‌کند با این پسرش برای دیدن این ملك بآنجا رفته‌وما را هم همراه برده بودندرعیتها پیش نوکرها گفته بودند «حاجی‌آقا (پدرم)خودش خوب مردی است وبرادر بزرگترش برای ملکداری از خودش هم بهتر است» این معجزه را ریش و خضاب و کوچکی جثهٔ پدرم صورت میداد که دونفر با شانزده سال تفاوت‌همسن وحتی‌کوچکتر، بزرگتر بنظر میآمد.

میرزا محمد درجوانی دخترخسروبك‌گرجی، از بقایای گرجیهای‌عهدآقا محمدخان را بزنی‌گرفته بود. از این خانم يك پسر باسم میرزا عبدالحسین ویك دختر باسم شهربانو خانم داشت، میرزا عبدالحسین راکه ارشد نواده‌های پدرم بود دیدیم که در بالا خانه‌های حیاط عقبی خانه‌های ما منزل کرده است و يك پسر باسم غلامحسین و یکدختر باسم مریم خانم دارد. شهربانو خانم را پدرم بخواهرزادهٔ خود میرزا عباسقلی پسر میرزا طاهر که درآقا قنبرعلی بپدرم میپوست وسررشته‌دارکارهایش بود داده بود. از این ازدواج هم يك پسر باسم آقاکاظم بوجودآمده که عزیز کردهٔ پدر وجدش میرزا طاهر بود. این میرزا طاهر از زن دیگری‌که بعد از عمهٔ ما گرفته بود. یکدختر هم داشت که از آن دختر دو پسر بوجود آمد ویکی ازاین دوپسرآقای بیگلری حاکم سابق‌همدان وکرمانشاهان است.

این زن میرزا محمد البته درجوانی بدرود زندگی‌گفته است زیرا دراینوقت زن‌او دختر میرزا یوسف‌خان (جد خانوادهٔ امین‌زاده‌ها) بود و از این زن پنج دختر و يك پسر داشت که باسه دختری‌که بعدها این خانم برای او بدنیاآورد عدهٔ اولاد میرزا محمد به‌نه دختر ودوپسر میرسند.

میرزا محمد درمعلومات زمان ازقبیل صرف ونحوومنطق وخط وحساب ودفترداری سیاقی‌که برای مستوفی‌زاده‌هایدوره ناگزیر بودتحصیلاتی داشت. خطش متوسط، اطلاعات عربی و ادبیش خوب ومخصوصاً درتاریخ بعد از اسلام خیلی زبردست و بقول خودش سینه او قبرستان تاریخ و از مدتی پیش بمنصب استیفاء هم نائل شده و البته در جوانیش شغل سررشته‌داری‌کارهای پدر را داشته وازاین راه بوده است که دارای این منصب‌شده بوده‌است والا در این دوره، دیمی‌کسی را بمنصب دولتی آنهم استیفاء سرافراز نمیکردند.

میرزا محمد مردی بسیار منظم ودقیق وشایددراین‌خو قدری‌افراطمیکرد، بطوریکه دقتهای او را ممکن بود بباریك‌بینی حمل کنند. معلوم است کسی‌که دارای این خو باشد درهرکار بحد ورسم قائل است بنابراین در دادوستد زندگی بسیار منظم و از آن اشخاص بود که حق هرکس‌را اعم ازخوبی یا بدی‌کنارش میگذاشت. بی‌اندازه وظیفه‌شناس وشرافت دوست وباحمیت وغیور ودرافکار خود بسیار مستبد بود. اگردربارهٔ کسی نیکی کرده‌وبجای

آن بدی دیده بود، امکان نداشت دیگر نسبت باو عقیده‌مند شود. همچنین اگر بکسی معتقد میشد بحرف این وآن عقیدهٔ خودرا تغییر نمیداد واجمالا از اشخاصی بودکه مردم تکلیف خود را با او خوب میفهمیدند. بسیار با سلیقه و در شناختن جواهر و شال و سایر اشیاء قیمتی زبردستی بسزائی ازخود نشان میداد.

اخلاق سخت ومنظم‌وحمیت وغیرت‌میرزا محمد نتوانست ترقی بیشتربرادر کوچکتر خود میرزا محمود را درکار دیوان تحمل کند. چون جبران‌آن از اختیار اوخارج بود، شرافتمندی خود را بکناره‌گیری ازکار های دولتی محفوظ داشت و از تصدی‌کارهای پدر کناره‌کرد و بعمل زراعت پرداخت. نظم عمل وجدیت وعقبه‌گیری که در این‌کار داشت بزودی ثمر خود را بار آورده میرزا محمد مالك چناقچی بهترین املاك خرقان شد و مشغول ملاکی گشت.

خدا هیچ چیز را بی‌آفت خلق نکرده و ممکن نیست انسان ولو از اخلاق خود هم فقط ازجنبهٔ خوب آن استفاده‌کرده و ازتماس آن با منافع سایرین احترازکند. دررویهٔ حاجی میرزا محمد تحمل‌کارهای ناروا راهی نداشت. آنهاکه باآب وگاو وزمین بخصوص رعیت وبالاختصاص همسایهٔ ملك سروکاردارند، بتجربه میدانندکه درکار زراعت اگرقدری گشاد بازی نباشد کار بسامان نخواهد رسید و این‌گشاد بازی خلاف رویهٔ این مرد منظم بود. باینجهت با رعیتهای ارمنی و مسلمان خود خیلی سروکله میزدچندین اسب و تفنگ خریده وتفنگچی اجیرکرده بود وهرروزبارعایا وهمسایگان ملکی خود سربسرمیگذاشت چنانکه یك چشم خود را در این زدوخوردها، نمیدانم براثرچه واقعه‌ای از دست داد. معهذا محصول بسیارخوبی ازاین‌ملك‌زرخیز برمیداشت وزندگی مادی‌خود راآبرومندانه و باشرافت ادامه میداد. کم‌کم همسایه‌ها از این مرد دلیر پرحوصله‌ای‌که برای یکوجب زمین حاضر بود تاگاو وماهی برود وحرف خود را بکرسی بنشاند، تنگ‌آمدند و برای مقابلهٔ با او به‌شرخری پرداختند. قبالهٔ کهنه‌ای ازاین‌ملك بدست‌آوردند ودر نوبت خود معارضه بمثل را شروع‌کردند. مدتی این‌کشمکش درکار بود تا سفر مکه پدرم پیش‌آمد.

میرزا محمد هم‌که مستطیع بود همراه پدربمکه رفت وکار ملك خود را ببرادرش میرزا محمود واگذاشت. میرزا محمود برحسب اخلاق خود صلاح دانست‌که با مدعی مصالحه‌کند یعنی ملك را باو واگذارد وقیمت دریافت دارد وبرادر را از مخمصه خلاص نماید. همین‌کار را هم‌کرد ولی حاجی میرزا محمد بعد ازمراجعت ازسفر مکه این‌کار را نپسندید وحقاً ازراه خارج شدن‌نماینده ازحدود اختیارات، وارد محاکمه و ترافع شرعی شد. طرف هم‌که از دست این حریف خسته نشوتنگ آمده بود، ملکهای خود راباچناقچی به‌کامران میرزا نائب‌السلطنه پسر ناصرالدین شاه فروخت ودست حاجی میرزا محمد را برای همیشه ازاین ملك‌کوتاه‌کرد.

قیمت ملك و اندوخته‌های سابق در راه پس‌گرفتن‌آن تقریباً تباه شده بود. حاجی میرزامحمد ماند وسالی سیصد چهارصد تومان مواجب دولتی. ولی این‌مرد غیورخم‌بابرو نیاورد وبازهم واردکارهای دولتی نشد. درخانهٔ پدر درحیاطی‌که میدانیم نشست وباهمان

سیصد چهار صدتومان امرخود را اداره کرد. در موارد عادی بسیار صرفه‌جوئی و قناعت میکرد ولی در مواقعی که نمایش زندگی لازم بود، خود را از هیچکس عقب نشان‌نمیداد. پدرم برای کمك باو مخارج‌خانه میرزا عبدالحسین را میداد و باین دلیل بود که میرزا عبدالحسین دربالاخانهٔ اندرون ما منزل‌داشت. من از قبل‌ازخودم خبری ندارم ولی‌ازاین ایام تا مردنش نوافل وتهجد و حتی خواب قیلولهٔ اوترك نمیشد.

هر قدر دخترهای حاجی میرزا محمد، خانم‌های شرافتمندپرعلاقهٔ بخانه وشوهر بوده وهستند، پسرهای اوچه اولی وچه دومی خوب ازآب بیرون نیامدند. پسر اول او که در اینوقت سی‌وچند ساله ودارای‌زن وفرزندان‌بود، هیچ‌معلومات‌حسابی کسب نکرده، بیکفایت وولخرج و دست شکسته وبال گردن‌بود. اما پسر دومی که دراینوقت درحدود بیست‌سال از عمرش گذشته، با داشتن استعداد و هوش فوق‌العاده، لاابالی و بیمصرف وقمارباز بارآمده بود. شاید سختگیری ونظم در زندگی‌پدر نسبت باولاد این نتیجه را بخشیده بود که‌دختر ها چون چاره‌ای جز اطاعت نداشته‌اند همه منظم و خوب شده ولی پسر ها بواسطهٔ راه وپائی که طبعاً به‌بیرون داشتند، از پدرمأیوس شده و بدبارآمده بودند.

میرزا اسمعیل که عنقریب بدون هیچ تشریفات خانی را هم دنبال اسم خود خواهد گذاشت، بسیارباهوش بود. درقمار بخصوص بازی تخته هیچکس‌حریف اونبود. تاس‌میگرفت بطوریکه ازیك تاشش در دو تاس هرچه میخواست میآورد. ابتدا بالاقیدی حریف را خام میکرد که بازی را برده تصور و دو کند و بلافاصله نوبت تاس گیری بمیرزا اسمعیل خان میرسید وباآوردن چندتاس مناسب ورق برمیگشت، دو را بموقع برمیگرداند آنوقت در آوردن تاس مناسب ومخصوصاً درموقع جمع کردن مهره‌ها در قاچاق‌آوردن بیدادمیکرد. آنها که اورا میشناختند هیچوقت با اوجرئت بازی نداشتند. گاهگاه برای نمایش‌خانه‌ای که درآن‌خانه حریف‌را درگشادبازی ششدر میکند، قبلا تعیین مینمود وبدون تخلف در همان‌خانه حریف را بششدر مغلوب میکرد.

حاجی میرزا محمد دختر میرزامهدی خوئی پیشخدمت راکه درهمسایگی خانه‌های ما خانه داشتند، برای اوگرفت و تصور میرفت که اخلاق او اصلاح‌شود ولی کجا؟ بعد از چندی زن دیگری هم که دختر محسن میرزا پسراسدالله میرزای نائب‌الایاله بودگرفت. یك پسر ازاین خانم باقی است که اوهم کفایت ولیاقتی ندارد ولی‌دخترهای اوخانم‌های بسیار خوبی هستند.

اما میرا عبدالحسین چون هیچ‌کاری‌ازش برنمیآمد، یاور وبالاخره سرهنگ‌قورخانه شد و خانی را هم بمناسبت شغل حقاً دنبال اسم‌خود چسباند. فقط ازاو یك پسر باقی‌است که اسم او علی‌اصغر مستوفی و در بانك ملی مستخدم و برعکس پدرش مرد برومند منظم باکفایتی است ونوه نبیره‌های دختری حاجی میرزامحمدهم چه مستوفی وچه غیر مستوفی آنها، همه مردمان آبرومند صالح باکفایتی هستند.

میرزا محمود وزیر دراینوقت پنجاه‌وهفت ساله، مردی زرنك‌وزیرك، برعکس برادرش متین وبردبار، بلند نظروبذال، نویسنده وشاعرو بذله‌گو، مسلمان وبا ایمان، نمازخوان و روزه گیروحتی دعاخوان و درآن واحد عیاش واز آن اشخاص بودکه بعفوخدا بیشتر ازعمل معتقدند و بکیفیت زندگی زیادتر از کمیت آن اهمیت میدهند. تار وسه تار را خوب مینواخت، خط نستعلیق را مثل میرعماد مینوشت. درتحریر نامه برسم‌زمان که سردست ومرتجل، بدون پیش‌نویس، بی‌قلم‌خوردگی باید ازکار درآید، زبردستی شایان تحسینی ازخودبروز میداد. در حساب‌وسیاق هم‌میراث بسزائی ازپدر وجد پدری‌ومادری خودداشت. ازجوانی واردکارهای دولتی‌وبا توصیهٔ پدرنزد میرزا یوسف مستوفی‌الممالك بسمت منشی پذیرفته‌شدواین خودکار کوچکی نبود. بااشخاصی که با شخص اول کشور سروکار داشتند ناگزیر مربوط میشد واین‌کار ازیك طرف موجب سرشناسی وازطرف دیگرمدرسهٔ عمل بودکه‌اگر بخت مدد میکرد، ممکن بود روزی‌بمقامات عالیه ترقی کند.

دراین دوره که پیشانی‌ارباب رجوع، پروندهٔ‌کاروحافظهٔ متصدی‌سابقهٔ عمل بود، این قماش‌کار ازعهدهٔ همه کس ساخته نبود وکفایت وکاردانی شایانی لازم بود تا شخص بتواند مقصود ارباب رجوع را بفهمد ومرجع را تشخیص بدهد؛ حتی اگرگاهی صاحب‌کار بواسطهٔ تشتت حواس در ذروهٔ[۱] کار خود نباشد اورا هم اداره کند و در آن واحد صحت عملی لازم داشت که از سوءاستفاده پرهیز داشته باشد. حکم غلط وبیقاعده بامضای صاحب‌کار نرساند

---

۱ ـ ذروه بمعنی مرتفع‌ترین نقطهٔ یك‌بنا یا یك‌کوه یا یك تپه وامثال آنست واصطلاحاً ذروهٔ اقتدار وبزرگی وغیره استعمال شده است. درذروهٔ‌کار خود بودن ترجمه از اصطلاح‌فرانسه میباشد. من این اصطلاح را در نوشتجات قدما ومترجمین ازمتأخرین‌ندیده‌ام، درحقیقت تعبیری است‌که من از زبان فرانسه‌گرفته وترجمه‌کرده‌ام و مقصودم از این تعبیر احاطهٔ شخص بجزئیات عمل واداره‌ای است‌که مشغول‌گرداندن‌آن هست. همانطورکه شخصی‌که در بلندترین نقطهٔ بنا یا کوه و یا تپه‌ای قرار دارد بتمام‌آن احاطه دارد، کسی هم‌که در ذروهٔ‌کار خود باشد یعنی بتواند جزئیات را ادراك‌کند ناگزیر برآن‌کار احاطه‌کامل پیدا خواهدکرد. بنابراین در ذروهٔ کار خود بودن کنایه از احاطه داشتن بتمام جزئیات آن کار است که برای هر پیش آمدی بتواند عمل مناسب را معمول دارد. فرانسوی‌وقتی بخواهد ازاحاطهٔ شخصی بکارش تحسین‌کند، میگوید او در ارتفاع خودش است وبرعکس اگربخواهد نارسائی مدیری را بفهماند میگوید در ارتفاع خودش نیست. من ارتفاع را ذروه ترجمه‌کرده‌ام . شما اگر در اداره‌ای‌کاری داشته باشید بعد ازآنکه بحضور آقای رئیس پذیرفته شدید، میبینید این‌آقا شاخ دوتا بز را هم نمیتواند ردکند بعد از آنکه مدتی او را در حقیقت درس دادید واصول مسلم را برای او تشریح کردید، تازه نمیفهمد. برفرض‌که باهزار «یا علی مدد» مطلب را حالی‌کردید تازه آقا بدون پرونده قلم روی‌کاغذ نمی گذارد وپرونده راکه خواست تازه ازآن چیزی‌نمیفهمد ومتصدی عمل را احضارمیکندتوضیحات اوهم البته نمیتواند فهم دراین آقا ایجادکند وبازهم‌کار لاینحل میماند... اکثر تراکم اموردر ادارات بواسطهٔ همین نفهمی های آقایان رؤسا است ومن‌کمتر بمدیرهائی برخوردم که در ذروهٔ کارخود باشند .

و از سختگیری و گشادبازی هردو برحذر باشد، تا نه‌کار خلق خدا ازراه خرده‌گیری و باریك‌بینی وسوء ظن معطل بماند ونه بواسطهٔ صدوراحکام غلط، خط ومهرصاحب‌کارازاعتبار بیفتد. صاحب مسند، این منشیها رازیردست خود تربیت میکرد ودر موارد حاجت آنها را به‌کارهای بزرگتر میگماشت.

حاجت بذکر نیست که بااخلاقی که ازمیرزا محمود ذکر کردم ، این قماش‌کار لباسی بود که در بدو ورود بخدمت باندام او بریده شده بود. چنانکه بزودی مستوفی الممالك اورا شناخته ودرمیان منشیهای خود برای اواختصاصی قائل شده او را وابسته بخودنمود.

میدانیم درآنروزها میرزامحمود درحیاط وسطی خانه هائیکه میشناسیم، با برادرش میرزامحمد دریك حیاط منزل داشت.معلوم نیست دراثرچه پیش‌آمد خانگی شاید مثلابرای رقابت زنانهٔ جاریها وشکرآب برادرانه یاسبب دیگرخانهٔ پدر را ترك گفته واثاثیهٔ خود را بخانهٔ جبارخانی که درکوچه بن‌بست پشت خانه‌های ما بود منتقل کرد، در صورتیکه هیچگونه وسیلهٔ زندگی نداشت. باوجود این منظماً درخانه میرفت ومثل اینکه‌هیچ گرفتگی درکارش نیست مشغول کاربود. بعد ازچند روز درروز تعطیلی صندوقدار « جناب آقا » بدر خانهٔ جبارخانی آمده اظهار داشت پیغامی ازطرف «آقا» داردکه باید بشخص میرزامحمود برساند. پیغام عبارت بود از پانصد اشرفی که‌آقا فرستاده وشرحی توبیخ و ملامت که شما چرا باید تااین درجه مرا ازحال خود بیخبر بگذارید؟

اگراین اقدام ازطرف مستوفی الممالك‌نمیشد، سختی‌گذران پسررا وادارمیکردکه ازپدراستمداد کند وبالاخره باشرایط مناسبتری خود را مجدداًواردخانهٔ پدرنماید واستقلال زندگی را ازدست بدهد.ولی حالا درصورتیکه میرزا محمود خرج سال خود را از اعطای آقا دارد، بانظربلند خود دیگر مشکلی برای زندگی‌آتیه فکر نمیکند. خلاصه این شکر آب خانگی سبب شدکه میرزا محمودآب وگاو زندگیش را بالمره ازپدر جدا کند وچون شیربخود سپه شکن باشد[۱].

چنانکه بزودی بحکومت ساوه برقرار شد. شاید این واقعه در همان اوقاتی اتفاق افتاده باشد که کارهای حکومتی ولایات را بین سه چهار نفراز رجال تقسیم کرده‌اند که مستوفی الممالك درقسمت خود میرزا محمود را برای این‌کارلایق دیده و تعیین‌کرده است. امروز فرمانداری ساوه اگرچه فرمانداریست ولی‌کار مهمی نیست اما درآن روزهاکه کار مالیه وعدلیه ونظمیه وامنیه وگمرك وخالصجات هم باحکام بود ، حکومت ساوه‌کار کوچکی نبود وقدری ازحکومت قم‌که مثلا کیکاوس میرزای پسر فتحعلی شاه وبعدها اعتضاد الدوله داماد ناصرالدین شاه تصدی آنرا داشتند کوچکتر بود بلکه ازآن وا نمیماند. زیرا قم گذشته از شهر چندان عرض و طولی ندارد وساوه ازحیث سکنه ودهات خارج از شهردو سه برابر قم است .

۱ــ چون شیر بخودسپه شکن باش — فرزنـد خصال خویشتن باش
آنجا که بزرگ بایدت بـود — فرزنـدی مـن ندارد سود

مدت حکومت میرزا محمود را درساوه نتوانستم بدست بیاورم. در همین ایام بوده که احمد آباد ده خرابه‌ای را درساوه خریداری و بانفوذهای حکومتی آباد کرده کمك خرجی برای خود تدارك دیده است وضمناً طرح خانه‌ای که در کوچهٔ دراندرون خانهٔ ما ساخته و امروز متعلق ببحرالعلوم است ریخته، باکمال سلیقه مشغول ساختمان وتزیین آن‌شده‌است.

نظر بلند و جنبهٔ عیاشی ومردم داری میرزا محمود اقتضاء نداشت که مدت زیادی در شهر کوچك ساوه بماند[۱]. شاید تقاضای خود او یا تغییرمرجع حکومت ساوه از مستوفی‌ـ الممالك بشخص دیگر سبب شده که ازحکومت ساوه مجدداً بطهران برگشته وبکارسابق‌خود درنزد مستوفی‌الممالك مشغول گشته است.

در اوائل سال ۱۲۸۸ که حسام السلطنه بایالت خراسان مأمورگشت، میرزا محمود بسمت وزارت مأمور خراسان شده ودرحدود دوسال باین سمت درآنجامانده و در اواخر ۱۲۸۹ باحسام السلطنه از خراسان مراجعت کرده است. چنانکه سابقاًهم اشاره شده است، عزل حسام‌السلطنه ازحکومت خراسان عزل تکدیری وبراثرنافرمانی از دستورات حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله صدراعظم بوده‌است. زیرا حسین خان شهاب الملك بدون‌هیچ سابقه ازطهران‌چاپاری بمشهد رفته وشاهزاده را بطهران فرستاده است. ولی این‌اقدامات بوزیر خراسان مربوط نبوده وعمل حساب مالیات اومرتب وبی عیب بوده‌است.

میدانیم دراینوقت (مراجعت میرزا محمود ازخراسان) میرزا یوسف مستوفی‌الممالك خانه نشین وشاه درجناح سفر فرنگستان‌است. البته حقشناسی و متانت میرزا محمود اقتضا نداشته است که از راه نرسیده به‌تَك ودو بیفتد ومثلا باصدراعظم جدید بندوبستی کند. شش هفت ماههٔ غیاب شاه را درخانه راحت کرده‌است.

چنانکه میدانیم شاه ازسفر فرنگ مراجعت کرد و بازمستوفی‌الممالك سرکار آمد و میرزا محمود بامقامی ارجمندتر برتق وفتق امور وزارت داخله ومالیه که دراینوقت ادارهٔ آن بمستوفی‌الممالك محول‌شده بود مشغول گردید. تادر ۱۲۹۲ که حکومت‌تهران برحسب تقسیمی که درقسمت «شرح زندگانی اسلاف من» بآن اشاره شد، بازبکامران میرزا نائب‌ـ السلطنه محول شده است. میرزا محمود که در سال قبل بوزارت تهران نائل آمده بود در وزارت خود برقرار وبپیشکاری شاهزادهٔ جوان هم مستقرگشت.

حکومت طهران دراینوقت‌کار مهمی بود وآدم پخته‌ای لازم داشت که‌کارمالیه وعدلیه ونظمیه و امنیه وبلدیه وخالصه وگمرك را، باوجود سرجنبانهای کشور در پایتخت‌که هر روزه در حوائج خود راجع باین‌قسمتها مراجعه میکردند بتواند بهم ببندد. نائب‌السلطنه حاکم تهران هم بیشتر پسر شاه است تا حکمران. گذشته ازاین میدانیم که شاهزاده در اینوقت یکی ازرجال ثلاثه و «تریم ویرای» اختراعی ناصرالدین شاه وسرش‌گرم مغلوب کردن مشیرالدوله وربودن وزارت جنگی است که «آقا» باو وعده کرده است ومیرزا محمود

۱ــ در ایام حکومت خود هم بیشتر اوقات خود را در تهران میگذرانید وحکومت ساوه رابوسیلهٔ محمد رضاخان وبعضی ازمیرزاهای درخانه اداره میکرد.

بامقام وزارت طهران طبعاً سمت پیشکاری نائب السلطنه را درسایر قسمت هائیکه در این تقسیم نصیب شاهزاده شده است نیز دارد. بازمیدانیم که شاهزادگان و قاجاریه و علماء و اعیان وخلاصه تمام مردم ذی‌نفوذ شهراگرکاری بشاه داشته‌باشند، باید بتوسط نائب‌السلطنه بعرض برسانند. پیشکار نائب السلطنه هم میرزا محمود وزیراست وبرای این‌که پسرجوان شاه خیلی در زحمت نباشد،اکثرکارها راخوداوبحضورناصرالدین شاه میبرد وقطع و فصل میکند . وقعهٔ ذیل دلیل این‌گفته است :

شخص کلاهدوزی مرده ووصیت کرده بود که خانهٔ او ازبابت ثلث دارائیش بمصرفی که‌یکی از مجتهدین جامع‌الشرایط تعیین کند برسد. ورثهٔ او وصیتنامه را نزد ملای محل بردند ومطلب علنی‌شد. وقتیکه خبربمقامات عالیهٔ اهل علم‌رسید، جوجه مجتهدین همه‌غلاف رفتند . حاجی ملا علی کنی مجتهد فحل زمان صلاح دیدکه این خانه فروخته و قیمت‌آن بسادات نخاوله که از مدینه برای زیارت مشهد مقدس رضوی میآیند و اکثر در مراجعت بیخرجی میمانند داده شود. سید محمدصادق طباطبائی(جدآقایان طباطبائی) که اوهم‌بامقام سیادت، مجتهد فحلی بود صلاح دید که این خانه بمحرر اوکه مردی بی‌بضاعت وبیخانه است واگذارگردد. البته هریک ازاین دوامراجرا میشد بوصیت مؤمن عمل شده بودولی اشکال‌کار درپس وپیش افتادن قول یکی از دو مجتهد درجهٔ اول وپیدا شدن نفاق بین‌این دو مرکز روحانی بودکه البته‌کارکنان دولت نباید بآن راضی شوند. حکم حاجی ملاعلی چون‌زودترصادر شده بودبرای‌اجراء مناسبتر بودوشایداگرآقا سیدمحمدصادق ازدادن حکم بتوسط حاجی ملاعلی قبلا خبرمیداشت پاپی نمیشد. منتهی‌آخوند محرر باشتباه کاری یک حکم‌هم ازطرف‌این سیدبزرگوارصادرکرده والبته‌آقاسیدمحمد صادق‌پس‌ازدادن‌حکم راضی نمیشدکه حکم صادر از طرف اوبلااجرا بماند . مجری هریك از این دوحکم هم که جلو بیفتد البته حکومت و بنابراین وزارت تهران است که‌گذشته از اجرای احکام شرعی‌که جزو عمل حکومتی است، واسطهٔ بین‌علماء وشاه هم هست .

درآن دوره حکومت استبدادی نظری باوقاف ووصایای مردم نداشت ودراین قسمت آزادی کامـل بمردم میداد واولیای امر باکمال دیانت اوقاف ووصایای مردم را اجـرا میکردند. هیچوقت درپی‌آن نبودندکه درکار وقف اختلافی بین دومدعی تولیت تولیدکنند وخود را روی مال وقف بیندازند یادروصایا دنبال این قبیل اختلافات بگردند وخانه را توقیف وتاحل اختلاف بصرفهٔ‌دولت یابصرفهٔ‌کیسهٔ خودازآن استفاده نمایند . چقدراوقاف عمومی‌بودکه‌متولیان بدیانت‌خودصرف‌اعمال‌خیرمیکردنداگرگاهی هم تبدیل‌باحسن‌رابخود اجازه میدادند، دقتهای‌عجیب‌دراین تبدیل‌میکردند وتایقین به «احسن» واقع شدن تبدیل حاصل نمیشداقدام نمیکردند.واز «وَ مَن بَدَّلَهُ بَعدَ ما سَمِعَهُ فَاِنَّما اِثمُهُ عَلَی الَّذینَ یُبَدِّلُونَهُ» میترسیدند .

باری ورثهٔ کلاهدوز هردو حکم ساخته و پرداخته را برای تعیین تکلیف خود نزد وزیر تهران‌آوردند. البته درآخرهریك از آنها اخافه بعذاب آخروی نسبت بمتخلف هم

علی‌الرسم درج شده بود که مثلا نوشته بود متخلف به رو درآتش خواهد افتاد و دیگری متخلف را به‌ازپشت افتادن درآتش جهنم تهدید کرده بود. میرزا محموداحکام راضبط کرد تافکری دراین باب بکند. روزیکه علی‌المعمول برای پاره‌ای عرایض‌وگزارشات واستماع اوامر شاهانه بحضوررفته بود، بشاه عرض کرد: من امروزمخیر شده‌ام که به‌رو یا به پشت هر کدام که میل داشته باشم بآتش جهنم بیفتم. شاه پرسید چطور؟ تفصیل دوحکم واخافهٔ آنها را نسبت بمتخلف اظهار و درآخر اضافه کرد که قطع نظراز جلوگیری تولید نفاق بین دو مجتهد درپایتخت مملکت، برای نجات‌چاکر ازرفتن بجهنم که بااین دو حکم از آن ناچارم،استدعا دارم امرفرمایند ازصرف جیب صدتومان مرحمت شود؛ ازآقای نائب‌ـ السلطنه هم استدعا خواهم کرد صد تومان ایشان التفات بفرمایند ، صد تومان هم خود جان نثار میدهم این سیصد تومان را باین آخوند محرر میدهیم که خانه‌ای برای خود بخرد و بین دو نفر مجتهد درجهٔ اول تولید نفاق نشود و خانه را بفروشیم وحکم حاجی ملاعلی را اجراکنیم. زیرا قطع نظرازجلو بودن تاریخ‌حکم حاجی ملاعلی، تصور میکنم کلاهدوزی‌که سوزن صدتا یك پول زده راضی‌تراست که قیمت خانهٔ اوبسادات نخاوله که درمدینه ومرکز تسنن علم تشیع برافراشته وازهزارفرسخ راه برای‌زیارت امام شیعه‌میآیند برسد، تاباخوند محرری‌که هرقدرهم فقیرباشد ازحق‌التحریر میتواند اجارهٔ خانهٔ خودرا بپردازد. مطلب تمام بود شاه همین تدبیر را پسندید و امر داد فوراً صد تومان را دادند و کار گذشت .

ازاین نمونه میتوان دانست که میرزامحمود اهل زدوبند نبوده، بلندی نظر و بزرگ‌ـ منشی او اجازه نمیداده است که عاملین جزو راکه ادعای باقی آوردن میکردند بشکنجه وعذاب بیندازد، ناچار باقی حساب‌آنها باقی اومیشد. گذشته ازاین بعضی از راه رفاقت، برخی از راه فقر، زمره‌ای از راه‌ملاحظه،احکامی از وزیر برای معافی خود از پرداخت عوارض شهری وگمرك وحتی مالیات میخواستندکه ناچار این مبلغ هم از حق مقاطعه‌ای که عاملین میبایست بپردازندکسر میشد. پس‌هرسال مبلغی باقی می‌آمدکه بسال بعد منتقل میگشت. این طرزعمل، البته موجب‌رضایت عموم وبیسروصدائی که دراستبداد شرط اساسی هرکاراست وبالنتیجه باعث‌دوام وبقای میرزا محمود در وزارت میشد ولی درعین حال هر قدر مدت درازترمیگشت باررا سنگینتر میکرد. ازطرف دیگرمخارجی‌هم اضافه شده بود ازجمله خانه وباغ جدیدیکه میرزا محمود درخیابان برق امروزه درضلعی این خیابان وکوچه‌ای که امروز باسم کوچهٔ میرزا محمود وزیر معروف است ساخته‌که شش هزارتومان خرج‌آن شده بود . در خانهٔ بازهم داشت ضمناً با دختر فرهاد میرزا معتمد الدوله بیوهٔ احتشام‌الدوله خانلر میرزا هم‌ازدواج کرده ، این خانم رابهمین خانه‌آورده بود.خلاصه تا سال ۱۲۹۷ که هفت سال ازمدت وزارتش گذشت، قریب صدهزار تومان محل خالی داشت.

دولتیان شاید باافسوس این دفترخرج را برضرر یانفع اوبستند واورا ازکاربرکنار کردند . وزارت تهران نصیب محمد ابراهیم خان معمارباشی دائی‌کامران میرزا شد. این شخص ترك زبان وبیسواد بحت بسیط بود با وجود این میخواست ازشنیده‌های خود تصرف

در معقولات کنِد و گاهگاه توی خشت ها میدوید. از جمله میگویند وقتی که دندان عاریه گذاشته بود ازخوبی‌آن مذاکره میکرد ومیگفت: «ازوقتی که دندان عاریه گذاشته‌ام هم تقریرم خوب شده است وهم تحریرم» بازهم معروف بود که روزی از چیزهائی که رفع عطش می کند مذاکره شده بود ، محمد ابراهیم خان که وزیر نظام هم‌لقب داشت گفته بود سیرابی هم رفع عطش میکند مگر نشنیده‌اید که شاعر گفته است :

خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا بودند دیو و دد همه سیراب و می مکید

یك دفعه هم بباغبانش گفته بود چرا درخت « گلندر » برای من نمیکاری! پرسیده بودند: « گلندر چه گلی است؟ » گفته بود: همان گلی است که شیخ سعدی تعریف آنرا کرده و گفته است :

یکی درخت گل ، اندر میان خانهٔ ماست

که سروهای چمن پیش قامتش پستند

وقتی مهری میخواست بکند بحکاك گفت میخواهم آیهٔ قرآن درمهرم باشد . حکاك برایش سَلامٌ عَلیٰ اِبْراهیم کنده بود، وقتی که‌آورد و سجع مهررا برای اوخواند باو گفت این مهر بدرد من نمیخورد زیرا من محمد ابراهیم هستم و حکاك را واداشت که مهر را عوض کند و « سلام علی محمد ابراهیم » برایش بکند . نائب السلطنه همانطور که وارث وزارت جنگ مشیرالدوله شده بود کار مهمانی شبهای عید ولادت شاه را هم عهده داشت . شاهزاده بوزیرنظام درضمن دستورهائی که برای تنظیم مجلس میداد گفته بود میز بزرگ را هم بگوئید بیاورند زیراین چهلچراغ وادارند، یکی ازمیرزاهای دستگاه نائب‌السلطنه میرزا بزرگ نام داشت، وزیرنظام میرزای بیچاره راآورده زیر چهلچراغ واداشته بود ، بعد ازچند ساعت که نائب‌السلطنه مجدداً میآید، می‌بیند میز بزرگ نیست . از خان دائی میپرسد : مگر نشنیدید که گفتم میزبزرك لازم است زیراین چهلچراغ باشد ؟ جواب گفته بود : این میرزا بزرگ است که از ساعتیکه امر صادر فرموده‌اند ، اینجا واداشته‌ام . از این قبیل حکایتها از این مرد زیاد معروف بود . موضوع دستور کندن چاه برای پیدا شدن جای خالی جهة‌خاکی که ازته‌کار بنائی باقی مانده بود را هم باو نسبت میدهند ولی باحرفهٔ اصلی او که معماری بوده است باور کردنی نیست .

باری کار میرزا محمود مشکل بود زیرا با ناصرالدین شاه که از بقایای حکام حتی عموهای‌خود هم نمیگذشت چه میتوانست بکند؟ میرزا محمودبپدرمتوسل شد، پدرم درجعفر-آباد ساوه چندتا قنات خرابه پیدا کرده ،آنها را یکی دویست سیصد تومان خریده و آباد و یا بقول معروف زمان خـاك بازی کرده ، چند پارچه ملکی برای کمك زندگانی خود تدارك دیده بود که انجیلاوند بهترین‌آنها بشمار میآمد . این ملك را فروخت و گوشه‌های کارخود را جمع کرد ومبلغی هم ازاین سروآن سربدست‌آورد . میرزا محمود هم احمدآباد ساوه را فروخت و بیست وپنجهزارتومان نقد تدارك دیدند . بامقداری قطعات ومرقع‌های خطوط میرعماد وقرآن و کتابهای خطی وتذهیب‌کاری وقلمدان که میرزا محمود ازراه عشق

باین صنعتهای ظریف ، دراین سنوات تهیه کرده و درخورخزانهٔ شاهی بود ، بحضور شاه فرستاد. شاه این نقد وجنس را برخلاف انتظار همه کس، درمقابل باقی پذیرفت وامر داد مفاصا بمیرزا محمود بدهند .

ولی مقداری قبض مواجب این وآن بود که میرزا محمود فهرست داده وجزوحساب خود نوشته وباید فهرستهای خود را جمع آوری کند . تامشغول کاربود سال بسال کهنه و نو میشد ولی حالاکه از کارکنار رفته ، مؤجل معجل میگشت . برای اینها هم باید فکری کرد از درز گرفتن کمر وسعت زندگی ، ناگزیر پاره‌ای اشیاء زیاد میآید . آنها را هم فروختند و تومانی چند قران برسم علی الحساب ، باین طلبکارها دادند و آبی بر آتش عجلهٔ آنها ریختند ومابقی را بوعدهٔ بعدترموکول کردند .

میرزا محمود ، غیرازدختریکه زن میرزا علیمحمدخان پسرمیرزا علی ونوهٔ قائم‌مقام بود، دراینوقت دوپسر بزرگ، آقای غلامعلی مستوفی ومیرزا محمد علی‌خان، که هردودارای زن وخانه بودند داشت ؛ پسرسومش میرزا علیرضا جوان بیست ساله ویك دخترخانه ودو پسر کوچك میرزا زین العابدین خان و میرزا علی اکبرخان هم بودند ، پس ایندسته اقلا سه خانوارتشکیل میدادند . دخترمعتمدالدوله هم بادخترهائیکه ازاحتشام الدوله داشت ، درخانهٔ جدید بودندکه باید برحسب احترام وشأن‌آنها رفتارکرد ، میرزا محمود باسالی هزار و پانصد تومان مواجب استیفای اول، بیمحاسبه نویسی، برفرض اینکه برای قروض فهرست دارها فکر دیگری میشد، نمیتوانست اینهمه مخارج راعهده کند. باز هم پدرم باو کمك کرد و ماهیانه‌ای برای او مقرر داشت که کسر خرج اورا پر کند با وجود اینها یك کالسکه هم دردستگاه باقی گذاشتند زیرا نمیشد دخترمعتمدالدوله را بی‌کالسکه راه برد . در آن دوره رسم بود که پدر خانواده همانطور که اعتبار و احترام پسرها مایهٔ شوکت او میشد ، درمواردیکه شکستی درکارآنها پدید میآمدکمك میکرد ؛ نه پسرها اگر بصدارت هم میرسیدند ، بر پدرهاشان خود فروشی میکردند و نه پدرها در این قبیل کارگشائیها منتی برفرزندان خود میگذاشتند .

میرزا محمودکه درعمرش هیچگاه بیکارنبود خانه نشین شد و رفقای چاپلوس او از دورش متفرق شدند . ولی بعضی هم بودند که صمیمیت خود را کماکان داشتند ، از جمله میرزا محمد علیخان پسرمیرزا عباسخان قوام‌الدوله (جد فروهرها) که خود وبرادر و دو پسرش عبدالله واحمد و محمود با میرزا محمود و دو پسر بزرگش رفت وآمد خود را ترك نکردند . ما حالا هم با آقایان فروهرها همیشه بهمدیگر عمو خطاب میکنیم و همان صمیمیت خانوادگی دربین است .

اما میرزا محمود با نهایت متانت و برد باری این ربع ساعتهای سخت زندگی [1] را

۱ــ این اصطلاح را من از یك کلنل روس که بامن بزبان فرانسه حرف میزد باین زبان شنیده‌ام ولی نمیدانم سرکار کلنل این تعبیر را از زبان مادری خود بفرانسه ترجمه کرده بود

بقیه درصفحه بعد

گذراند تا سال ۱۳۰۰ رسید وشاه بسفرخراسان رفت. حاجی میرزا شفیع شیرازی مستوفی فارس که بلاعقب بود درایام این مسافرت برحمت ایزدی پیوست. البته کاندیدای این کارزیاد بود و با اینکه شاه قبل از مسافرت خود بمستوفی‌الممالك امر کرده بودکاری برای میرزا محمود فکر کند وکاری‌هم ازمحاسبه نویسی فارس مناسبتر پیدا نمیشد، معهذا سایرکاندیداها مشغول‌اقدام بودند. ازجمله میرعبدالله‌خان علاءالملك برادر مشیرالدولهٔ سپهسالار بود[1].

شاه ازسفرخراسان مراجعت کرد. البته میرزا محمود وزیرروز سلام ورود بحضور رفته بود ولی این شرفیابی در ضمن پانصد ششصد نفر چیزی نبود که بشود از آن امیدی داشت. میرزا محمود فکر میکرد که شاهزاده معتمد الدوله را وا دار کند عریضه‌ای بشاه بنویسد وخالی بودن استیفای فارس وامرشاه را بمستوفی‌الممالك که قبل از سفرخراسان داده بود، بیاد اعلیحضرت بیاورد. در این‌کار استخاره کرداین‌آیه‌آمد: «وَقَالَ الَّذِی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْکِتَابِ اَنَا اٰتِیکَ بِهِ قَبْلَ اَنْ یَرْتَدَّ اِلَیْکَ طَرْفُکَ فَلَمَّا رَاٰهُ مُسْتَقِرّاً عِنْدَهُ قَالَ هٰذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّی ...» همان صبحی فکر خودو استخاره را فوراً بشاهزاده نوشت. معتمد الدوله بلافاصله جواب داده بود که اگردرظرف امروزیافردا، دستخط نصب شما باین‌کاربرسد، میتوان گفت مربوط باستخاره است ولی اگربعد از این این کار واقع شود، مطابقهٔ تام باآیه ندارد وبایدگفت تصادف است ودرهرحال، صبرکردن اولی است.

بعد ازظهر همانروز، سرتبریك‌چی‌ها که سه‌سال بود راه درخانه را فراموش‌کرده بودند باز شدکه هریك برای رساندن خبر صدور دستخط و تقدیم عرض ارادت بردیگری پیشی جسته و از بیانات تحسین آمیز شاه، درضمن امضای دستخط، توجیهات و تعبیرات میکردند. این است رسم مردم زمانه‌که با اقبال دنیا اقبال و باادبارآن، چنان از شخص میگریزندکه‌گوئی هیچ شناسائی نداشته‌اند. باوجود این رفتارآنها بهترازامروزیها بوده است زیرا فراموشی بهتر ازدو روئی است.

استیفای فارس کار مهمی بود ولی این تبریکات و پیش بندیها بیشتر بواسطهٔ حسن استقبال شاه بودکه همه تصور میکردند، این‌کاربزودی نردبان‌کارهای دیگری خواهد شد.

یا اینکه اصل این تعبیر فرانسوی است. درهرحال فارسی نیست. اگر آوردن ترجمهٔ تعبیرهای زبان خارجی هم در نزد بعضی مردود باشد، این جمله از همان مردودها بشمار خواهدآمد ولی باکی نیست وبزودی جای خود را درمیان تعبیرهای مصطلح فارسی بازخواهدکرد.

۱ــ میرزا عبدالله‌خان علاءالملك برادر میرزا حسین‌خان مشیرالدوله و ازطرف مادر عمه زادهٔ ناصرالدین شاه و در این وقت مستوفی همدان و مرد بسیار زیبائی بود. در پردهٔ نقاشی‌که مرحوم‌آقا علی‌اکبرجد شهنازیهاوعبادیها رانقاش‌بین شاگردان دختر وپسرش‌ساخته وگراورآنرا غالباً دیده‌اند، یکی ازپسرها که‌کلاه بلندی دارد وبسیارزیباست همین علاءالملك بوده است. من که درجوانی اورا مرد چهل پنجاه ساله‌ای دیدم هنوزآثارزیبائی جوانی را درصورت داشت وجز ریش یك قبضه‌ای، نقش صورتش با آن تصویر تفاوتی‌نداشت. بحدیکه هرکس تصویررا میدید و علاءالملك را دیده بود متوجه میشدکه این تصویرازاین مرد است.

باقی شرح حال این برادرم را درضمن سرگذشت آیندهٔ خودم خواهید خواند .

ازخوانندهٔ عزیزخیلی معذرت میخواهم که قدری وارد مطالب جزئی شدم ولی چون مقصود توضیح اوضاع اجتماعی وطرزحکومت دولتی زمان است قابل عفومیباشد .

میرزا جعفر

مردی سی ودوساله ، درجوانی درسهای معمولی زمان مانند صرف ونحو ومنطق را خوانده است ولی از خواندههای خود چیز مهمی دردست ندارد. فن حسابداری را هم از سررشته داران ومحررین پد اموخته و در این قسمت هم چندان زبردست نیست و خطش هم متوسط است . درهمه چیز ، حتی درآموختنیها هم بتفنن قایل است چنانکه قدری طب هم ازروی کتابهای قدیمه تحصیل کرده است . ازاشعارفردوسی وغزلیات حافظ وسعدی محفوظات زیاد دارد، ترجیع بند هاتف اصفهانی را بدون یك مصرع پس وپیش از حفظ میخواند و اشعار محفوظ خود را بموقع بکارمیاندازد ، بسیار خوش مشرب واهل صحبت و تاحدی بذله گوست، در شبیه حرف زدن و تقلید ژست اشخاص زبر دستی ازخود نشان میدهد ، هیچ تخصصی ندارد ولی ازهرچیز بهرهٔ کمی داراست . پدرم دختربرادرپدری ومادری خود میرزا اسدالله را برای اوبزنی گرفته و ازاین ازدواج در سالهای اول ، یك پسربدنیاآمده وبدرود زندگیگفته ودیگراولادش نشده است. پدرم در دوضلعی دیگر کوچهٔ میرزامحمود وزیر وخیابان برق امروز،خانهای دارای دو بیرونی و دواندرونی کهآب سرچشمه ازآن میگذرد ، ساخته و مسکن اوقرارداده است . نمازخوان وروزه گیرودعا وقرآن خوان است . ازآب و ملك و زراعت بااینکه سابقهای دراینکار ندارد، به قریحه، بیاطلاع نیست . ببرادربزرگ خود حاجی میرزا محمد چندان ارادتی ندارد ولی برادر دیگر خود میرزا محمود را بدرجهٔ پرستش دوست میدارد . چنانکه در سفرخراسان بااوبمشهد رفته است وبیشترحشرش ، در مجالس انس ، با پسرهای میرزا محمود وزیر، که با او قریب السن هستند میباشد . در زندگی خصوصی بسیار باسلیقه وخوش غذا واهل تفنن است ، رفقای بسیار دارد وباآنها دید وبازدید میکند . دوسه سراسب درطویلهٔ پدرم بخود اختصاص داده است ودرگردشها و مجالس تفریح ، بابرادر، زادگان، شرکت میکند .

درآنوقت رسم بود هروقت کسی ازخانوادهکارمهمی پیدا میکرد ، جوانها دور او را میگرفتند ودرکارهای اوهرکس بقدرتوانائی خود کمك میکرد، هم تمرین بود وهم اشتغال هم سرشناسی داشت و هم نان و پیاز . حاجت بذکر نیست که میرزا جعفر با ارادتی که ببرادرداشته است ، دروزارت تهران او ، گوشهٔکار اورا گرفته و عزل برادر برای او هم خانهنشینی محسوب شده است ولی این خانهنشینی اوچندان دیرنپائید زیرا درسال ۱۲۹۸ که مستوفیالممالك سرمیرزا حسینخان سپهسالار را بطاق کوبید[۱] و خود وزیراعظم کشور

۱ــ سرکسی را بطاقکوبیدن کنایه ازمشغول داشتن اوبکاروراه دیگراست تاآسوده خاطر مشغول خیالات خود شوند . استعمال بیشتردرموردی استکه برای بیرونکردن کسی ازمیان جمع فرمان پوچی باوبدهند وباینوسیله اورا خارج کنند .

شد، شغل‌ولقب مستوفی‌الممالکی را به‌پسرهفت سالهٔ خودمیرزا حسن تفویض کرده ومیدانیم با وزیردفتر، پسرعمویش، میانهٔ چندانی نداشت، اورا ازکار وزارت دفترخارج و این‌کار را بپدرم رجوع کرد ومهرمستوفی الممالك نزد پدرم بود. همانطور که خود مهراول میکرد، مهر مستوفی‌الممالك را هم پشت بروات وفرامین میزد ولی مهر مستوفی‌الممالك بطغرا احتیاج داشت و باید شخص متعینی این کار را تصدی نماید. میرزا احمد سر رشته دار پدرم علامت ثبت پدرم را درپشت فرامین وبروات میگذاشت وسواد فرمان را بجای یکی، دوتا میگرفت وضبط میکرد. بنا براین طغراگذاری و مهر کردن پای طغراکار مشکلی نبود، میرزا نصرالله کار میکرد و مهر «ظنی بالله حسن» مستوفی الممالك‌پشت فرامین میخورد، در اینجا هم میرزا احمد کار میکرد و مهرمحمد جعفرپای طغراها بکارمی‌افتاد. امانوشتن طغرا چندان زحمتی نداشت ورسم کردن «دردفترجناب جلالتمآب مستوفی‌الممالك دیوان اعلی ثبت وملاحظه شد» بشکل گلابی‌کاری بود که باتفنن میرزا جعفرسازگار بود. این طغرا گذاری بی هدیه ونان وپیازی هم نبود ولامحاله رفیق ودوست جهت روزمبادا جلب میکرد یا بقول معروف زمان، هم دخل داشت وهم رجوع.

ازمیرزا اسدالله عمو چند دختر ویك پسرباقی بود وچون دارائی ازخود نداشت تکفل آنها با پدرم بود. پدرم بزرگترازهمه را برای میرزا جعفر گرفته‌بود. میرزا محمودوزیر دومی را جهت آقای غلامعلی مستوفی بخانهٔ آورد ودختر سومی و پسر درهمین خانهٔ میرزا جعفرمنزل داشتند ومخارج آنها بامخارج خانه میرزا جعفر، منظماً از طرف پدرم پرداخته میشد ولی بزودی بین‌آقای غلامعلی مستوفی واین خانم بهم خورد و تفریق کردند و خانم بایک پسر بخانهٔ پدرم یعنی خانهٔ میرزا جعفربرگشت. میرزا جعفر هم که اولاد نداشت این پسر را مثل پسرخود دوست می داشت واین پسر همان آقای فتحعلی مستوفی کارمند وزارت کشور امروزی است.

میرزا جعفر در مقابل خدمت طغرا گذاری و استیفاء البته مواجبی هم بقدر سیصد تومان دست وپاکرده بود و میتوانست خرج جیب و فوق‌العادهٔ خود را با این مبلغ اداره کند. خرج خانه را هم که هرچه میشدپدر میداد پس نباید گرفتاری داشته باشد ولی کجا؟ این پولها دم او بند نمیشد و همیشه برای خود و بالاخره برای پدر قرض تدارك میکرد. بواسطهٔ همین عادت بعد از پدرهم همیشه مقروض بود زیرا هیچوقت خرج خود را با دخل موازنه نمیکرد و تا قرض دهنده گیر می‌آورد، بهرمبلغ وشرطی بود ازقرض کردن خود-داری نداشت.

میرزا رضا

جوانی‌هفده ساله است، میدانیم دست روزگار سایهٔ مادر را در پنج شش سالگی ازسرش کم کرده ولی پیش بینی پدر که خواهر زادهٔ مادر را بزنی بخانه آورده است تا حدی جبران بیمادری را مینماید. باوجود خواهر دوسال از خود بزرگتر که بااوهم اطاق است از حیث کارهای خانگی در زحمت نیست. پدرش بواسطهٔ هم مسلکی و تنسك در دیانت او را بسیار دوست میدارد وهمین کم سرمایه‌ای نیست چنانکه درنزد برادرها وبرادرزاده‌ها و میرزاها و حول

وحوش دستگاه پدر، عزیز ومکرم است. تازه تحصیلات مکتبخانه‌ای خود را تمام کرده در طویلهٔ پدر دوسه اسب ودرمیان نوکرها یکی‌دونفر نوکر بخود تخصیص‌داده است. دربیرونی پدریکی دواطاق مخصوص بخود دارد و با جوانهائی هم سن و همزی خود گرم تفریحات بیگناه جوانی است. دیگرمکتب نمیرود ولی دنبالهٔ تحصیلات خود را دارد وروزی یکی‌دو ساعت بامیرزا محمد پسر محمد تقی بیک ارباب قمی که درمدرسهٔ خان مروی حجره‌دارد یا باملا عبداللطیف، آخوند مکتب‌خانه خودمان مغنی ومطول مباحثه میکند. خط را بسیار خوب‌مینویسد وازشاگردهای مبرز میرزا رضای‌کلهراست، بامیرزا علیرضای پسرمیرزا محمود وزیر که بااو قریب‌السن است وچند نفراز اعیان زاده‌های کوچه‌های حول وحوش‌خانه‌های ما رفت وآمد دارد. عصرها هرروز براسبهای زیبای خود سوار میشود و گاهی نزد میرزا محمد رفیق تحصیلی خود وگاهی بارفقا بخارج شهر گردش میرود. طبعاً کم آزار و اهل خیراست هرجا فقیری می‌بینند بپدر معرفی میکند. لباس راسته باوجود کمی سن براو تحمیل شده است ولی بجای جبه، عبا ولباده برروی‌لباس میپوشد. سالی پنج شش مهمانی ازرفقای خود میکند و درخانه ابداً مانعی برای هیچگونه خواهش او تراشیده نمیشود. در محاسبه وسیاق هم زبردستی شایانی دارد ولی وارد کارمنظمی نشده است و بمیرزاهای پدرم بدون اینکه اجباری داشته باشد، باکمال میل کمکهائی میکند. ولی قدری باصطلاح زمان شل و ول‌است مردمان دقیق خرده بین این خووخلق‌او را نمی‌پسندند. بخواندن بسیارعشق‌دارد، کتابهای عربی و فارسی زیادی دم دست وپای اوریخته است، وقت خواب بیمطالعه خواب نمیرود، هیچوقت و در هیچ حالتی بکسی پرخاش نمیکند و در این خوی پسندیده‌کاملا پسر پدرش است. این پسر دراین سن بهمه جهت بیش ازماهی ده تومان که سه چهار تومان‌آن خرج قهوه خانه وآبدارخانه ومابقی صرف‌جیب است، برای پدرخرج فوق‌العاده‌ای ندارد زیرا چنانکه اشاره شد عیاش بارنیامده است.

آقای فتح‌الله مستوفی

من ازبچگی بااین برادر بزرگ شده درمکتب اکثرباهم‌همدرس بوده بعد از پدرم با هم در یك خانه زندگی کرده تا زن نگرفته بودیم همیشه زیر یك سقف خوابیده و تا پانزده بیست سال قبل با یکدیگردر زندگی شریك بوده ایم، اوعین من است من‌عین او. در اینصورت‌کشیدن تصویر این‌برادر مثل‌کشیدن تصویر خودم برای من ممکن نیست. درضمن خواندن حوادث زندگی من‌که همه بااین برادرازنزدیك تماس‌دارد، البته خوانندهٔ‌عزیز بهتر می‌تواند خود تصویر ما دونفررا بکشد . ولی اجمالا در عرض این‌چهل پنجاه ساله‌ای که باهم زندگی‌کرده وبایکدیگرشریك دخل و خرج بوده‌ایم، هیچوقت باهم اختلاف پیدا نکرده‌ایم وهیچ نشده است‌که یکی ازما براقدامات دیگری ایرادی کرده باشد. ازکشیدن گوش اصغر تاظرفیت باکله گنده های‌کشور که‌گاهگاه می‌خواسته‌اند سربسرما بگذارند با همدیگر متفق بوده‌ایم، آنچه یکی پیشنهادکرده دیگری عین صلاح دانسته وتعقیب آنرا از فرائض شمرده است، درشدت ورخا هردو باهم شریك وسهیم‌بوده وبا اینکه هیچ حسابی در دخل وخرج بین خودمان نداشته‌ایم، هیچ‌کدام تعدی بدیگری نکرده و هیچیك خود را بر

دیگری احق واولی ندانسته‌ایم ودر پانزده سال قبل هم که حوادث روزگار ما را مجبور بتفکیك زندگی کرد، یکی موجودی‌را انگشت شمار تقسیم و دیگری بدون لاونعم تصدیق کرد. نوشتن تقسیم نامه واجرای صیغه هم برای صورت ظاهر ونظر به‌پیدا نشدن اختلاف بین اولادمان بوده است. من دراین چهل پنجاه ساله خاطر ندارم که بین ما دو برادر یك محاجه جزئی، ولو سرقلم وکاغذ درعالم کودکی، پیش‌آمده باشد. با این شرکت نزدیك، هردوهمیشه‌آزاد بودیم وهریك احترام آزادی ومیل دیگری رامنظور میکردیم.

زن، بخصوص درآن دوره، همه چیزش بشوهر است. دوخواهر بزرگتر من چنانکه می‌دانیم زن پسرعموهای خود مستشارالملك ومیرزا اسمعیل خان شده بودند. اما سرگذشت خواهرهای خانه، عنقریب درضمن حوادث زندگی بشرح حالات‌آنها خواهیم رسید.

دائیهای من

اجازه میخواهم چند سطری هم ازدائیهای خود بنویسم و خوانندهٔ عزیز راباآنهاهم که باما دریك خانه زندگی میکنندآشنا کنم. این دائیها دو نفر بودند یکی ازآن‌ها مرتضی قلیخان جوانی بیست و پنج ساله دارای معلومات معمولی زمان وهمدرس وهم مشق ورفیق برادرم آقا میرزا رضا بسیار باکفایت وفهمیده وجدی ومشغول خدمت نظامی ونائب آجودان باشی بود که معمولا باو سرهنگ میگفتند ولی خان دائی در این خدمت نظامی کار مهمی انجام نمیداد، فقط سالی چند بار بسلام وچندین بار بمیدان مشق میرفت. رفیق شکاری داشت که حاجی علی‌اکبرخان‌فراش خلوت سابق‌الذکر بود. روزهای جمعه درپائیز وزمستان بااین رفیق‌بشکار میرفت، قرقی وقوشی هم‌داشت که دربالاخانهٔ اندرون‌عقبی بسته بود. من گاهگاه به‌بالاخانه میرفتم و چشمهای درشت وزرد رنگ این حیوانها را تماشا میکردم. خان دائی یك‌اسب کهرزیبائی هم درطویلهٔ پدرم داشت که ازنژاد چناران خراسان بود.

این تفریح برای خان دائی خرجی نداشت، گلوله و ساچمهٔ آنرا با سرب کاسه نبات‌های خانه وباکمك یکنفرنوکر میریخت وحتی‌گاهی باروت را هم برای این که قوی وخوب باشد بوسیلهٔ همن نوکرمی‌کوبید وهروقت مشغول این عملیات میشدند، من حاضر بودم. ازصدای جزجز ریختن ساچمه‌یا جرّ قاس افتادن‌گلوله از قالب بظرف‌آب کیف می‌بردم و گاهی خان دائی از تو کاها و کلاغ نوك قرمز یا کاکلی های شکار خود برای ما می‌آورد.

حاجی علی اکبر خان پسرحاجی علینقی کاشانی فراش خلوت و در اینوقت مردی سی ساله و برادر زن میرزا تقی برادر ناظم خلوت و داماد میرزا فضل الله خان منشی امین‌السلطان بود و این نسبت دوطرفه باخانوادهٔ امین‌السلطان ومواجبی‌که از پدرش باو رسیده سبب شده بود‌که بدون اینکه خدمتی بکند یا درخانه‌ای برود بیکار وخود را باین سرگرمی‌ها مشغول میکرد. ازدختر میرزا فضل‌الله خان یك پسر باسم اسدالله خان داشت خودش بعد ازچند سالی بدرود زندگی‌گفت ومیرزا فضل‌الله خان هم بعد از او در گذشت واز میراث او بهرهٔ‌کافی بدخترش رسید وکار زندگی مادی این خانواده را مرتب کردولی این پسرهم در شانزده سالگی بمرض‌محرقه درگذشت ومادرخود را تنهاگذاشت. خانم هم

برای پیدا کردن اولاد ورفع تنهائی ، زن حاجی شیخ محمد علی ، پسرحاجی ملاعلی کنی شد . از سفر فرنگ که برگشتم ، خانهٔ آنها را در تصرف حاجی سید رضی رشتی دیدم . نمیدانم خانم بمراد دل رسید واولادی پیدا کرد ، یا نه ؟

میرزا فضل‌الله خان اصلا مازندرانی بود البته وقتی دخترش را به‌پسرحاجی علینقی فراش خلوت میداده هیچ تصور نمیکرده است که بزودی کاروبارش بقدری خوب شود که این داماد برای او کوچك باشد . پیشکاری امین السلطان و ترقی روزافزون اوبزودی ورق را برگردانده، میرزا فضل‌الله خان را دارای ملك وخانه وزندگی وهمه چیز کرده سهل است به استیفای خراسان هم نائل آمد .

استیفای خراسان بامیرزا علی پسرمیرزا ابوالقاسم‌قائم مقام بود. بعد ازمردن میرزا علی چند صباحی این کار به پسرش میرزا علیمحمد خان داماد برادرم میرزا محمود وزیر رسید ولی برخلاف قاعد؛ زمان که‌کار پدررا برای پسر باقی میگذاشتند، مستوفی الممالك این کار را بمیرزا محمود پسر میرزا شفیع صاحبدیوان که در میرزا کاظم جد اعلی باو میپوست داد .

این میرزا محمود مردی ولنگ وواز و گشاد باز و بواسطهٔ تیرگی رنگ بمیرزا محمود قره معروف ودرحیف ومیل مال دولت بسیارمتهور و بیباك بود. تامستوفی الممالك زنده بود جرأت نمیکردخیلی توی خشت‌ها بدود، همینکه پسرعمو مرد از بیمواظبتی‌امین‌ـ السلطان درکارها سوء استفاده کرد. تاتوانست اضافه جمع بی‌پا برمالیات خراسان افزود و باین وآن مواجب داد وازتومانی‌دوسه تومان حق‌العملی که میگرفت، برای خود موزه‌ای از قلمدان ومرقع وسکه کهنه واز این خرد وریزها ترتیب داد. حتی‌گاهی دستور العمل خراسان راکه درآن ازاین فعل وانفعال‌ها زیاد داشت، بامبلغی اشرفی نزدامین السلطان میبرد وبامضا میرساند و بدون هیچ تشریفات ازدفترمیگذراند. خلاصه «آنقدرشور کرد که خان هم فهمید » وامین السلطان که خود آس اساس این اوضاع بود اورا از کار برکنار کرد تا با یك تیر دو نشان زده باشد هم خود را طرفدار حفظ مال دولت قلم بدهد و هم یکی ازمنشی‌های خود را بنوائی برساند .

این‌آقای مستوفی جدید خراسان بتقلید مردمان پدردار،سجع‌مهرخود را « فضل‌الله بن‌آقاسی » قرارداده بود، درصورتیکه معلوم نبودکه‌آقاسی مازندرانی‌کدام کته چلو خور جنگل‌تراش بوده است .

باری، دائی دیگرمن مصطفی قلیخان وشش سال از من بزرگتربودولی در بازیهای ما شرکت میکرد . بعدها از این دائیها ناگزیر صحبت بمیان خواهدآمد و آنها را بهتر خواهیم شناخت. فعلا برگردم بدورهٔ کودکی .

لله‌های من

کم کم برای‌من ازمیان نوکرهای درخانه لله‌ای هم معین شد. این لله بااینکه‌گرکانی واسمش حسین بود نمیدانم بچه مناسبت ؟ باو کابلی میگفتند ، شاید اجدادش کابلی بوده‌اند . اینهم البته مانعی

نداشته است . زیرا کابل ، در دورهٔ ما قبل جزویکی از ایالات ایران بشمار میآمده و مثل
این بوده است که‌مثلا ، یکنفر ازاهالی یك ده به‌حسن یزدی معروف باشد. دردهات ازاین
لقب‌ها که اکثر بی مناسبت هم بنظر میآید زیاد است چون اسامی که اهالی باولاد خود
میگذارند، اسامی مقدس و این اسامی هم البته زیاد نیست ، اکثر دو تا وسه تا حسین و
حسن و علی در یك ده پیدا میشوند . برای تمیز آنها باید هر یك لقبی داشته باشند که
براحت شناخته شوند .

این است که در دهات باین قبیل القاب که بعضی از اجداد وبعضی از اطوار آنها
حکایت میکند ، زیاد است . مثلا اسم یك حسین دیگر را هم از نوکرهای در خانه سابقاً
برده‌ام وآن حسین چل است که البته بمناسبت پاره‌ای اخلاق این لقب را باوداده بودند.
چنانکه جانشین‌آنمرحوم که بعد ازاوقاپوچی درخانه شد، بعبدالله‌قاشقك معروف بود. این
لقب بچه مناسبت باو داده شده بوده است ؟ من نتوانستم دراین خصوص حدسی بزنم.خان
ومیرزا هم که‌گاهی باهم وگاهی تنها دراول و آخراسامی اعیان افزوده میشد گذشته از
تعیین وعلامت نجابت، برای این تمیزها هم بوده است . حالا که اسم خانوادگی معمول
شده ، القابی ازقبیل قاشقك وچل درطبقات پائین‌تر وخان ومیرزا در طبقات بالاترازبین
میرود ، اگر سرکار و تیمسار وجناب جانشین آن نشود . فعلا که سرکار عنوانی است که
بسربازها میدهند و از ستوان ببالا هم جنابند و فقط عنوان تیمسار است که مخصوص ذات
مبارك سرتیپ‌ها وسرلشکرها است درصورتیکه لقب تیمسار برای سرتیپ وسرلشکر وسرکار
برای سرهنگ باین مناسبت وضع شده است که‌آب وگاو نظامیها را ازقلمی‌ها بالمره جدا
کنند ولی آقایان خرده افسران چون جرأت استعمال عنوان تیمساری را ندارند ، حتی
بسرکاری هم پابند نکرده ، بالاترین عنوان قلمی‌ها را ضبط کرده باستوارهای خود دستور
میدهند که آنها را جناب بخوانند . چنانکه سرتیپ‌ها وسرلشکرها را هم زیردستان همه
حضرت اجل خطاب میکنند[1] . سربازها هم که اینطور دیده‌اند از شاگرد شوفرها وکسبه
تقاضای عنوان سرکاری مینمایندا گرشاگرد شوفر بسربازیکه دراتوبوس نشسته است، نگوید
« سرکارجون ! جلوتر » سرکار از جای خود حرکت نخواهدکرد و شاگرد شوفرنخواهد
توانست بجای سی نفرقانونی پنجاه نفر در اتوبوس بارکند . اما پاسبانهائیکه دراتوبوس
ودر هریك البته دو سه نفری هستند ، بر فرض که مأمور دژبانی هم باشند ، تمام این
خلاف قانونها وخلاف نظامات را میبینند و بروی خود نمی‌آورند چرا ؟ برای اینکه‌آنها
هم مجانی سواراتوبوس شده‌اند .

۱ـ این روزها کارتجاوز از این اندازه‌ها هم‌گذشته است.جناب را، حتی در روزنامه‌هاهم
جلواسم اشخاصی‌که خیلی ازاین عنوان بدورند میگذارند در صورتیکه برای نسخ القاب قانونی
گذشته وخطاب جنابی منحصربوزراء ومعاونین‌آنها واستانداران وسفرا شده است. فقط ارفاقی‌که
شده این است‌که هرکس باین مقامات رسید مستحق این خطاب خواهد بود ولواینکه فعلا هیچکاره
باشد . ولی بازهم شیعه‌های علی ولی اله دلشان نمی‌آیدکه شکرپنیررا داخل مویزنکنند و حد و
اندازه نگهدارند وبنابراین این عنوان را جلواسم هر« کل فتّاحی » میگذارند .

باری، کربلائی حسین کابلی لله من بود. از وقتیکه برادرم بمکتب رفته بود ومن در خانه تنها شده بودم بیشترمرا باین لله میسپردند که از تنهائی بمن بد نگذرد و ضمناً از شیطانیها و سؤالات خسته کنندهٔ من هم راحت باشند. این لله وقتی صبحها میآمد مرا از اندرون ببرد، برای اینکه تشویقی هم از من کرده باشد، میگفت: «آقای گل گل گلما قربان» من اینقدرعوام وساده نبودم که ازاین قربان صدقه لله رام شوم ولی چون واقعاً توی خانه تنها بودم ودختر بچه‌های همبازی من، کارخانگی داشتند ونمیتوانستند گوشهٔ بازی مرا بگیرند، خواهی نخواهی، بیرون میآمدم. این لله خیلی پر چانه بود با یکی از نوکرها مثلا زیرهشت مینشست ومشغول وراجی[1] میشد ومن برورانداز کردن صادر ووارد خانه و عابـرین کوچه میپرداختم. گاهی مرا همراه خود بقول‌خودش پای روضه میبرد میگفت اینجا خانه‌سرایدارباشی است. من نمیدانم این سرایدار باشی در نزدیکی خانهٔ ما که بود، بعدها هم باین صرافت نیافتادم که صاحب روضه را بشناسم و باین جهت است که از این مجلس روضه و محل آن چیزی ندارم بنویسم. فقط وقتیکه روضه خان وقعهٔ شهادت امام را میخواند و زنها قیه[2] میکشیدند، من خیلی بدم میآمد و گوسفند قربانی درنظرم مجسم میشد و این سر و سینه زدنها را برای پیش‌آمدی نظیرآن تصور میکردم.

چندی این لله بمرخصی رفت وپسرش‌علی‌اکبر که ازنوکرهای در خانه بود، بعنوان علی البدل للهٔ من شد. هیکل ایـن جوان دخلی بکربلائی حسین قبا راستهٔ ریش پهن نداشت. سرداری ماهوت سرمه‌ای یخه حسنی که دورهٔآن دوردیف قیطان دوزی ونوك جلو دامنها یکی بدگمه ودیگری بمادگی مجهزبود در بر، کلاه تخم مرغی بر سر وکفشهای پاشنه خوابیده‌ای که روی هرلنگه آن صدف سفیدی روی گرده‌ای از ماهوت گلی دوخته بودند، بر پا داشت و نوکر شیك در خانه بود. این علی اکبر مرا بجای روضه بباغهای با صفا میبرد و من از این حیث‌ها خیلی از این پسرلله راضی‌تر بودم معهذا یکروز این جوان شیك مرا تنبیهی هم کرد.

۱ـ ور زدن و پر چانگی‌کردن در اصطلاح عامیانه بمعنی زیاد حرف زدن است. وراجی کردن هم البته از ور زدن اخذ شده و بهمان معنی و در همان اصطلاح متداول است ولی قدری نجیب‌تر از ور زدن وپرچانگی‌کردن میباشد.

۲ـ قیه‌کشیدن صدای پرهیجانی است‌که از جماعتی بلند شود و با جیغ کشیدن مترادف است. مرحوم شیخ غلامرضاخان نامدارمیگفت وقتی‌که من طلبه ودرعتبات بودم،اکثربین مردمان بومی دعوا اتفاق میافتاد ودر ضمن محاجه‌کتك‌کاری‌آنها تماشائی بود. کلمه «یا بویه» که‌بعربی دیمی عراقی بمعنی پدرجان است خیلی بکار میرفت و با همه این پدرجان گفتن ها کتك کاری درمیگرفت. صاحب منزل من زن‌کرمانی بودکه خانه‌ای اجاره‌کرده ویك اطاق هم بمن داده بود روزی سر و صدای «یا بویه» در کوچه بلند شد منهم میخواستم بیرون بروم همینکه عبا را دوش کردم، زنك بمن‌گفت بیرون نرو ـ گفتم چرا؟ ـ گفت دعوا است‌بیمقدمه گفتم تا بروم تمام میشود ـ گفت نه خیر دعواشان خیلی غلیظ است حتی یابوکشیده‌اند. دیدم بیچاره زنك تصور کرده است‌یا ـ بویه‌گفتن‌آنها بمنزلهٔ اعلان جنگ است. قیه‌کشیدن در ایلات در مورد اعلان جنگ بین دو دسته یا بقول این خانم بجای یابوکشیدن هم استعمال میشود.

مرحوم معتمد الدوله فرهاد میرزا ، حساب و تعیین کرده بود که ماه محرم سنه ۶۱ هجری و وقعهٔ طف مطابق ماه میزان آنسال بوده است . بنا بر این روضه خوانی خود را درماه میزان میکرد . دختراو زن برادرم که درخانوادهٔ ما باوحاجی شاهزاده میگفتند ، تأسی بپدر و درماه میزان در حوضخانهٔ همان خانهٔ سر کوچهٔ میرزا محمود وزیر ، روضه خوانی مینمود . ما بچه‌ها هم باین روضه خوانی میرفتم ولی در یکی از اطاقهای جنب حوضخانه مینشستیم ومشغول تماشای صادر ووارد روضه‌میشدیم. دوپسر کوچك میرزا محمود وزیر، میرزا زین‌العابدین‌خان و میرزا علی‌اکبرخان که ما در اینوقت بآنها آقا عابدین و آقا علی‌اکبرمیگفتیم ، تا اندازه‌ای صاحب مجلس بچه‌ها بودند . یکی از روزها همینکه روضه تمام شد و ما بر حسب معمول بر خاستیم که بمنزلها بر گردیم ، من دنبال آقا عابدین که چهار سال از من بزرگتر بود ، واقع شده بودم . آقا عابدین بسمت باغچه‌ها رفت ، من هم بدون هیچ قصد دنبال او رفتم . بزیر درخت اناری رسیدیم ، دو تا انار درشت ازشاخه‌ها آویزان بود که دقت ومواظبت حاجی شاهزاده برای هریك کیسه‌ای دوخته وبآن پوشانده بود که از تطاول گنجشك محفوظ بماند . آقا عابدین این دو انار را چید ، کیسه‌ها را ازآنها جدا کرد و دور انداخت . بزرگتررا خود تملك کرد وکوچکتررا بمن داد. منهم چون اورا صاحب‌خانه تصور میکردم هیچ عیبی در اینکار ندیدم انار راگرفتم و با اینکه کوچکتر نصیب من شده بود ، بزحمت در جیب خود جا دادم ویك پیچ خوردیم وخود را برفقا رساندیم .

بمنزل که‌آمدم انار بزرگی که درجیب من بود مثل دم خروسیکه[۱] امروز از اکثر جیب‌ها بیرون است ، قابل پنهان‌کردن نبود . مادرم استنطاق را شروع کرد، مجرم بودن من به‌اقرارخودم که « آقا عابدین چید وبمن‌داد » ثابت شد ولند لند مادرانه شروع گردید. بقدری این مجلس بر من ناگوار شد که شام نخورده خوابیدم ، فردا صبح هم که از خواب بر خاستم ، مادرم بمن التفاتی نکرد . بعد از نیمساعتی دیدم قائم مقام لله مرا از پشت پردهٔ در اندرون میطلبد پیش خود فکر کردم یقین میخواهد مرا بباغی ببرد .

۱ــ اگر کسی خروسی درجیب پنهان کرده باشد ناگزیر دم خروس ازدهنهٔ جیب هر قدر هم که جادار باشد بیرون خواهد ماند . مورد استعمال این جمله درمواقعی است‌که‌کسی کارخلافی کرده وعلامت جرم را نتوانسته باشد پنهان‌کند وباوجود این منکر عمل خلاف خود باشد و مثلا برای برائت خود قسم‌های غلاظ وشداد هم بخورد . دراین مورد است‌که باین شخص گفته میشود اگربخواهم قسمت‌را باورکنم بادم خروس‌که ازجیبت بیرون‌آمده‌است چکنم ؟.. البته ضرب‌المثل شدن این جمله، تاریخچه‌ای هم داردکه‌کسی خروسی دزدیده در جیب‌گذاشته بوده و برای صاحب خروس قسم میخورده‌که من ازخروس توخبرندارم در صورتیکه دم خروس از جیبش بیرون بوده است. خواننده تعجب نفرمائیدکه چگونه انسان اینقدربی‌حیا میشودکه با بیرون بودن دم خروس منکردزدی خودبشود اکثر متمولهای دورهٔ‌آزادی همینطورند، بابا سی سال قبل‌آه نداشته باناله سودا کند امروز دارای میلیون است و با وجود این ، همه جا از صحت عمل و راستی و درستی خود افسانه‌ها نقل میکند .

برخاستم ، بیرون‌آمدم انار هنوزدرجیبم بود . همینکه ازدالان خارج شدم دیدم بر خلاف عادت مرا بسمت اطاق خود میبرد ، از اینکه خوش طبعی هر روزی را ندارد دانستم که باز موضوع این انار زهرماری درکاراست .

باطاق‌که وارد شدم دیدم مثل اینکه همراه من بوده از تمام قضایا بااطلاع است . خلاصه بعد ازمحاکمه وتقریر جرم با دوچك کوچك مرا مجازات کرد سپس شال خود را ازکمر بازکرد ویکسرآنرا بهردوپای من وسردیگررا بچفت در بست من ناچار بودم دراز بکشم، اوهم درگوشه‌ای درازشد ودست خود را روی پیشانی‌گذاشت وخود را بخواب زد . نمیدانم چقدر وقت دراین حال وزندانی بودم، حالاکه‌فکرمیکنم ، شاید بیش ازنیمساعتی نبوده است ولی بنظرمن یکسال‌آمد. بالاخره علی‌اکبربلند شد پای مرا بازکرد گفت «انار کجاست ؟» گفتم درجیبم است . باکمال مهربانی انار را ازجیب من بیرون‌آورد ونصیحت را شروع‌کرد .

« آقاجان ! عزیزم! شما پسرمردی هستید ! شماآقا زاده هستید! شما ازاین بیسرو پاها و بی‌پدر و مادرها نیستید ! آقای سنگین رنگینی مثل شما نباید چشمش بانارخانه غریبه باشه !آنهم خانه حاجی شاهزاده !که از فرط‌کنسی‌آلوچه‌ها و آلوبالوهای باغ را شماره میکند ، انارهاش را برای این‌کیسه‌کرده است که مبادا گنجشك نوك بآن بزند ! (خواننده عزیزمتوجه است‌که تعبیرات و ماستی[1]هائیکه بشاهزاده خانم گفته میشود ، از این جهت است که این خانم بیچاره جانشین دختر میرزا حسن خان برادرآقا شده است) همه‌کس مثل‌آقای حاجی‌آقا (پدرم) نیست‌که اگرشترش را ببرند اعتناء نکند !گذشته ازاینها ، همه جا خانه پدرنیست‌که بتوان بهمه چیزدست زد ! درخانهٔ غریب ، تا صاحب خانه اجازه ندهد ، دست بیك برك درخت نمیتوان زد ! این انار اززهرماربدتراست . چه خوب شد ، که شماآنرا نخورده‌اید . »

دراین ضمن‌ها ، برخاسته وبکفش‌کن اطاق رسیده بودیم که بیرون بیائیم ، پس از ادای این نصایح ، اناررا ول‌کرده برزمین خورد و شکست وباقیماندهٔ‌آنرا با لگدش نابود کرد و جنازهٔ‌آنرا برداشته ، در حضور من بضروری افکند . با هم از خانه بیرون‌آمدیم مرا تا سر بازارآورد و مقدار زیادی انار خرید ، بخانه برگشتیم . انارها را دریك کاسهٔ بدل چینی بزرك با کمال سلیقه دان کرد و با یك قاشق جلو من گذاشت و گفت تا « نفس داری بخور » نمیدانم طرزمجازات دستور مادرم بود یا فکرخود علی‌اکبر ، در هر حـال در آن دوره ، از همه چیز بیشتر ، صحت عمل و سیر چشمی بچه‌ها را رعایت

۱ـ ماستی‌گفتن در اصطلاح عامیانه بمعنی‌کنایه زدن برفتار واخلاق اشخاص است و اگر بخواهند خیلی زننده شود، میگویند ماستی بارش‌کرد. من نتوانستم تاریخچهٔ وضع شدن و ریشهٔ این اصطلاح عامیانه را بدست بیاورم. شاید از ماست‌کش‌که فحش عامیانه میان تهی است اتخاذ شده باشدکه ریشهٔ‌آن هم برمن معلوم‌نبود ونمیدانم بچه جهت است‌که این لغت‌مرکب بجای حامل ماست ، معنی فحش پیداکرده است .

میکردند ومیگفتید « تخم دزد، شتر دزد میشود » و« بچه نباید دله باربیاید و بهرچیز که میبیند دست درازکند . »

گویا مقارن همین اوقات بودکه تنبیه دیگری ولی این باربامرپدرم وبدست برادرم آقا میرزا رضا در بارهٔ من اجرا شد . خوانندهٔ عزیز سابقه دارد که ما هر وقت بخانهٔ ام النساء باجی میرفتیم باخرد وریز زیاد برمیگشتیم. یکدفعه یکی ازهدیه‌های محمدعلیخان یك ورق کوچکی ، که یك روی‌آن سبز و روی دیگر آن سیاه ودر روی سبز آن عکس یك شاه روی صندلی نشسته نقاشی و روغن زنی کرده بودند یا به عبارت ساده یك ورق شاه یکدست آس بود .

این ورق در ضمن اسباب بازیهای من دیده شد و بعرض مقامات بالاتر رسید . مرا احضار کردند ، من هم حقیقت را بدون کم وزیاد گفتم پدرم امرکرد ورق را مثل آلت قمار که تلف کردن آن برهرمؤمنی‌واجب است، شکستند وبچاه انداختند ودر ضمن یك چك یواشی هم بامرپدرم، برادرم بمن زدوضمناً قدغن‌شد که دیگر بخانهٔ ام‌النساء باجی نرویم. البته ما هم اطاعت کردیم ولی دلمان برای اسباب بازیهائیکه محمد علیخان برای ما میساخت ، ضعف میکرد .

سفر دوم شاه بمشهد

یکی از روزها سر وصدای زیادی در شهر بلند بود . میگفتند شاه از مشهد میآید . البته ما خیلی میل داشتیم باین تماشا برویم ، ولی اجازه ندادند وگفتند زیردست وپا میروید . بعدها معلوم شد حق داشته‌اند زیرا در این روز بقدری مردم ازدحام‌کرده بودندکه یکنفر پیرزن زیردست و پا رفته تلف شده بود .

این سفررا شاه برعکس سفرهیجده سال قبل، ازراه دماوند و فیروزکوه وبسطام و نردین وبجنورد وقوچان و شیروان وچناران رفته واز راه نیشابور و سبزوار و شاهرود و سمنان وایوان‌کی برگشته است وچون روسها درترکستان مستقرشده وترکمانها رااقسار کرده بودند ، مثل سفر قبل ، حاجتی بفرستادن سوار و تاراندن آنها نبوده است . در همین سفر بودکه‌آقا ابراهیم امین السلطان که برای تدارك مسافرت وقرارسیورسات اردو، همیشه جلوتر یا عقبتر از اردو حرکت میکرده ، درقریه داور زن بدرود زندگی گفته و میرزا علی اصغرخان پسر دومش که امین‌الملك لقب داشته وارث لقب وشاغل شغل پدرش گشته است ونیزوقتی شاه بحدود بجنورد رسیده است ، جنرال کماروف، سرکرده وحاکم نظامی روس درعشق‌آباد باستاد لشکرش، بایران‌آمده وتاچند منزل همراه اردوبوده‌است. دراین وقت رکن‌الدوله محمد تقی میرزا برادرناصرالدین شاه والی خراسان ومتولیباشی آستانه است . در این سفر عضدالملك کبکش خوب میخواند و بقول قائم مقام « خودش همخوابهٔ طبل[1] واسبش همسایهٔ اصطبل است . » (۱۳۰۰)

۱ــ در چادرهائی‌که برای مسافرت اعیان میساختند، پستوئی ترتیب میدادند که بوسیلهٔ

بقیه درصفحه بعد

ختنه‌سوران یا بقول عوام سنت کنان

یک روز دیدیم ، درغیرموقع ، برای ما اندازهٔ لباس میگیرند آنهم زری ناصری گلی ! این زریها را در اصفهان میبافتند . میرزا فتحعلیخان صاحبدیوان ، وقتی در اصفهان حاکم بوده ، ترویج بسزائی ازاین صنعت کرده و درضمن بار خانه شب عید ، مقداری از این زریها هم برای شاه فرستاده است و برای امتیاز بین این زری و زری گجرات هندی ، آنرا ناصری موسوم کردند. زمینهٔ ابریشمی آن مات و قدری نازکتر یا شفاف و قدری ضخیم‌تر وهیچ از زری‌گجرات عقب نبود . زری‌ای که برای قبای ما خریداری شده بود ، گلهای زری در میان خانه‌های مسدس داشت ورنگ آن گلی وزمینهٔ آن براق وخیلی زیبا و شیک‌ترین پارچهٔ معمول زمان بود. کم کم جسته گریخته از بیانات زیرلبی بعضی پرچانه‌های خانه دانستیم که تفصیل ازچه قرارخواهد بود .

یکروز صبح دیدیم قباهای زری را بر ما کردند و بعد از نیمساعتی استاد هادی کرمانشاهی استاد حمام میرزا غلامشاه باخان دائی وجدم ویکی دونفر نوکر ما را احاطه نمودند . برای اینکه عدد اشخاصی که عمل را متحمل میشوند طاق شود دختر زادهٔ ننه زهرا راهم برما دونفر افزوده بودند ، سه دست رختخواب انداختند ومارا خواباندند.

بلافاصله دستهٔ مطرب درتالار شروع بنوازندگی کرد، مهمانهاهم یکی‌یکی‌میرسیدند. اول باطاق مامیآمدند وتبریک میگفتند وبعد بتالار میرفتند ما صدای سازوآواز را میشنیدیم وهردفعه‌ای که نوبت رقص میشد، رقاص سری‌هم باطاق ماکه پهلوی تالاربود میزد وبنوائی که درتالار میزدند میرقصید . چشمهای سیاه ومژگان بلند وموهای فراوانی داشت که خیلی برجمالش افزوده واسم‌این رقاص سکینه‌بود. مهمانها، نهار رادراطاق دیگرخوردند وعصر هم عصرانه مفصل بود، نزدیك غروب یکی یکی‌یا دسته دسته چادر چاقچور کردند ودروقت رفتن سریهم باطاق مازده حالی پرسیدند ورفتند .

از فردا صبح سر هدیه‌های قوم وخویشان و دوستان که باین جشن دعوت شده بودند بازشد، هدیه‌ها اکثرکاسه نبات وگاهی پارچه‌های نابریده‌ای برای لباس بود. دراین‌وقت دادن اسباب بازی به بچه‌ها مرسوم نبود، تدارك اسباب بازی برای بچه‌ها بمنزلهٔ « افسانه یادمستان دادن» بشمارمی‌آمد. گذشته ازاین‌بچه‌ها خودشان درخانه اسباب بازی‌میتوانستند برای‌خود تدارك کنند بهمین واسطه دکانیهم که اسباب بازی بفروشد وجود نداشت. حتی خروس‌قندی و وق وق صاحب فروش دوره گرد هم نبود فقط درجلوخان‌صحن شاه‌عبدالعظیم یك اسباب بازیهای خیلی ساده‌ای مانند میمونك چوبی وفرفرهٔ قلعی وطبلك‌های دسته دار

تجیر از اصل چادر مجزا میشد و ایـن پستو را طبل میگفتند . « خودش همخوابهٔ طبل و اسبش همسایهٔ اصطبل است » کنایه ازآنست که تقرب اونزد صاحب کار زیاد میباشد . من این‌کنایه را فقط دریکی از مراسلات مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام دیده‌ام که در مورد تقرب شخصی باسم میرزا صادق نمیدانم درنزدکدامیك ازبزرگان دوره بکاربرده است .

میفروختند تا مادرها بتوانند بچه‌های خود را بوعدهٔ این اسباب بازیها گول بزنند و بی آنها و سر فارغ به زیارت بروند. چرا، دخترها عروسك بازی میکردند ولی‌عروسك های آن‌ها را بزرگترها از پارچه و پنبه برای‌آنها درست می کردند ،کسی پول به بهای این چیزها نمیداد .

دراین دوره ختنه سوران برای پسربچه‌ها یك نیمه عروسی وخیلی معمول بود .

هرکس تمکنی داشت برای پسرش این جشن را میگرفت یا بعنوان طاق شدن عدد درجشن بچه اعیانها پسرهای خود را شرکت میدادند. رسم ختنه کردن طفل درچهل روز اول ولادت جز درخانواده‌های فقیرکه توانائی جشن نداشتند معمول نبود.

ازفردا صبح سرمطربهای دوره‌گرد که درخانه‌ها می‌آمدند و با صدای بلند تبریك میگفتند واز ابزار نوازندگی‌خود صداهای مقدماتی درمیاوردند ودل اهل خانه وبخصوص صاحب جشن را به‌قیلی ویلی[1] میانداختند بازشد. درخانهٔ ما اینها خیلی معطل نمیشدند تا صدای دعاشان بلند میشد بااجازهٔ مادرم وارد میشدند و درگوشهٔ حیاط بساط نوازندگی و بازی‌خود را پهن و سراهل خانه را مشغول میکردند. دنبال این دستهٔ نوازنده هم‌بچه‌های کوچه بودندکه بآنها هم اجازه داده میشد وارد حیاط شوند وتماشا کنند، هرروزیکی دوتا ازاین بساطها برپا میشد . این دسته‌ها عبارت بودند از میمون باز وعنتر باز و خرس باز و بز باز که باضرب تنبك تصنیف های معمول زمانرا میخواندند و حیوان خود را برقص درمی‌آوردند.دستهٔ دیگری‌هم بودکه نقاره ودهل وکمانچه داشت، رقاص چهل‌بند پوش[2] هم بااین دسته بود که می‌رقصید. ازهمه‌مضحك تر دسته‌ایکه نقاره ودهل بزرگی داشت پیرمرد ریش پهنی باکلاه پاپاخ گنده رقاصی میکرد و

چال پا پاخ سنی نی نمن   بورده باخ سنی نی نمن

میخواند وغمزه‌های زنانه میکردکه من ازاین ادا درهمان بچگی خوشم نیامد .

تصورنشودکه این اوضاع خرج گزافی برصاحب خانه تحمیل میکرد، خیر! منتهی بهریك ازاین دسته‌هاکه دوسه‌قران میدادند! ممنون ودعاگوازخانه خارج میشدند. زنها و بچه هائی هم که برای تماشا آمده بودند با کمال ادب خانه را ترك میگفتند . بطوریکه کمترین مزاحمتی از ورود و خروج آنها بخانه وارد نمی آمد حتی بعضی از پیرزن ها

۱ـ این کلمه اصل و ریشه‌ای‌گمان نمیکنم داشته باشد، از اصطلاحات عامیانه و کنایه از خواهش نفس وهوی وهوسی‌است‌که در دل می‌افتد .

۲ـ البته رقاص دراین دوره پسر جوانی بسن پانزده ساله بود. این رقاص دامنی ازکمر تاروی پا میپوشید این دامن راکه ازپارچهٔ ابریشمی بود بمناسبت نوارهای ریشه دارنسبتاً بلندی که هرچهارانگشت فاصله بدورآن دوخته بودند، چهل بندش مینامیدند.این ریشه‌ها بقدری بلند بودکه وقتی رقاص ایستاده بودسرریشه‌ها به نوار دوزی بند پائین تر میرسید. پس دراین حالت جزریشه‌های ابریشمی براق چیزی‌ازاین دامن بند بند پیدا نبود ولی وقتی رقاص بچرخ میافتاد طبعاً ریشه‌ها درهوا بلند میشد ورنگ شفاف پارچهٔ دامن را که حکما رنگ آن بارنگ ریشه‌ها متفاوت ومتناسب بود نمایان مینمود وبرزیبائی رقاص میافزود .

جملهٔ « انشاء الله عروسی آقاها را هم عمر داشته باشیم بـه بینیم » می‌گفتند و در حقیقت ضمن تشکر بخود دعا میکردند.

دراین ده پانزده روزه که ما بجای شلوارلنگ بسته بودیم، هروقت میخواستیم قدری زیاد در حیاط ورسو بزنیم ما را باستاد هادی میترساندند. استاد هم هردوسه روز یکبار سری بما میزد ودستوراتی میداد تا بالاخره موقع حمام‌رفتن رسید. البته حمام ماهم‌همان حمام میرزا غلامشاه بودکه خان دائی ما را بارخت حمام وطول تفصیل حمام برد. آنروز هم مثل روز عمل، نهاری برای استاد وکارگرهای حمامش فرستاده شد.

هروقت هم که استاد بعیادت ماميآمد ظرف شیرینی برای او می‌آوردند و مخصوصاً نوکری که مواظب وارد کردن وخارج کردن استاد بود، باصرار، هم که شده بود محتویات بشقاب را بدستمال استاد نقل میکرد. حق‌العملی که ازاین سه عمل جشنی‌گیر استاد میآمد! شاید بیش از پانزده قران نبود بطوریکه یك جشن با این عرض و طول بـا همهٔ ریخت و پاشها وانعامها ولباس زری برای دونفر بیش از چهل پنجاه تومان خرج نداشت.

بلی! این بود قوت خرید آنروزهای‌پول ایران! بی‌جهت نبودکه باشش‌هفت میلیون تومان مالیات‌کاریك‌کشور اداره میشد. درآنروزها هرقران با دو فرانك طلا معادل بوده است فقط چیزی که حقاً دراین روزها گران بوده قند وشکراست که اولی یك‌من پنج‌قران و دومی چهارقران و نیم قیمت داشته است. حالاست که می‌توانیم بدانیم چگونه کار خرده خرجی یك خانهٔ ده بیست نفری با ماهی ده تومان اداره میشده وبرای مقاطعه کننده هم ماهی یکی دوتومان صرفه داشته‌است.

شیرینی خوران

یکروزدیدیم رفت‌وآمدزیادتری درخانه‌راه افتاده‌است،خوانچه‌های زیادی‌گوشهٔ حیاط دسته‌کرده‌اند، از صحبت پیره خدمتکارها مثل ام‌النسا باجی و ننه زهرا بمادرم که « انشاءالله روزی می‌آید که برای آقاکوچك‌ها دست بالاکنیم» ومخصوصاً قدم خیرکنیز سیاهی که قبل از مادرم وشاید قبل ازخاله خانم هم درخانه بوده است که باتأسف میگفت، «کاش مادرش زنده میشد و از این جشن برخوردار میگشت، معلوم شدکه برای‌آقاداداش امرخیری درنظراست. پس‌فردا عید غدیر را برای شیرینی خوران انتخاب کرده‌اند دختریراکه برای این امر خیر در نظرگرفته و باصطلاح زمان بله بری[1] کرده‌اند، خانم زیبای خوش صدای (نه خوش‌آواز) خوش صحبتی ازخانوادهٔ خودمان اسمش فاطمه خانم دخترمیرزارفیع‌خان پسر دوم میرزا حسن خان وعروس، نوهٔ عموی داماد است.

میدانیم میرزا حسن پسر میرزا اسمعیل در۱۲۶۹ سفرسلطانیهٔ ناصرالدین شاه میرزا حسن‌خان وبجای‌میرزا حسن‌خان وزیرنظام، برادرمیرزا تقیخان امیرنظام، پیشکار مالیهٔ آذربایجان شده است. آذربایجان چون مقرولیعهد ومهمتر وپرجمعیت ترین ایالات‌ایران بود،دولت درآنجا دوجور پیشکار میفرستاد. یکی پیشکار کل که درحقیقت قائم‌مقام ولیعهد

۱ــ مذاکرات مقدماتی ازدواج راکه چه بیاورند وچه مهر کنند «بله بری» میگفتند و این اصطلاح را درمورد سایرمعاملات هم‌گاهی استعمال میکنند.

بوده کارهای عمومی ایالت را اداره میکرد (لقب قائم مقام ازهمین‌راه ایجاد شده) ودیگری پیشکار مالیه که کار داد وستد ومحاسبهٔ مالیاتی را ازروی کتابچهٔ دستور العمل ارسالی از مرکز عهده میکرد. بی کفایتی مظفرالدین میرزا هم درایجاد پیشکاری کل که گاهی صاحب‌اختیار آذربایجانش هم میگفتند بیمداخله نبوده است زیرا این شاهزاده با داشتن مقام شامخ ولایتعهد اینقدر بیحال بود که همیشه باید یکی از رجال یا شاهزادگان درجهٔ اول کشور را مانند مؤیدالدوله و نصرة الدوله و معزالدوله و صاحبدیوان و محمد رحیمخان علاءالدوله و حسنعلیخان امیر نظام بسمت پیشکاری اوبفرستند و الاکار ایالت میخوابید. بنابراین حضرت اقدس ولیعهد جزاسم بی‌رسم ومترسک سرجالیز[1] چیزدیگری نبود وحکومت باپیشکارکل و کارمالیه باپیشکار مالیه بود. اسم پیشکار برای متصدی مالیات در چهار ایالت ایران از آذربایجان بسه ایالت دیگر (فارس وخراسان وکرمان) سرایت کرده است والا میدانیم که درهمه جا وزیرحاکم یا والی‌کارهای مالیاتی‌را هم اداره میکرده است. چرا، درخراسان هم این‌کاردراین اواخر معمول شده بود که گذشته از وزیریکنفرپیشکار مالیه‌هم میفرستادند. چنانکه حاجی میرزا محمدرضا مستشارالملك که بعدها بمؤتمن‌السلطنه ملقب شد، چند سالی بسمت پیشکارمالیه درخراسان بود تاوقتیکه میرزا عبدالوهاب خان آصف‌الدوله بایالت خراسان بر قرار شدو با وزیرش میرزا شفیع خان که در همین سفر لقب مستشارالملکی گرفت کارمالیاتی را هم عهده دار وپیشکاری مالیه در خراسان ملغی گردید.

باری، میرزا حسنخان از۱۲۶۹ تاسال۱۲۹۶ که بدرود زندگی گفت، جزدوسه سالی که درخلال اینمدت حاکم قم شد، همواره درآذربایجان بسمت پیشکاری مالیه برقرار بود فقط گاهی برای گذراندن حسابهای سنواتی خود بتهران میآمد وبعد از چندی بمحل مأموریت خودبرمیگشت. بهمین جهت در تهران خانهٔ بزرگی‌که در خور او باشد نداشت فقط درآخر کوچه دربیرونی خانه های ما خانهٔ مختصری داشت که هر وقت بتهران میامد، درآن منزل اختیار میکرد.

میرزاحسنخان‌چهارپسرداشت: میرزا شفیع خان، میرزا رفیع‌خان، میرزا اسمعیل‌خان ومیرزا ابوالقاسمخان که این آخری درسن جوانی ازاسب بزمین خورد وپایش‌شکست وبعد ازمدتی‌که اسیر بستر وبالین بود بدرود زندگی‌گفت. پسراولش میرزا شفیع خان و پسر چهارمش میرزا اسمعیل خان را دیدیم که داماد پدرم شدند اما میرزا رفیع خان دختر عموی خود میرزا علیمحمد را بزنی‌گرفت.

بعد از فوت میرزا حسنخان، پسرش میرزا شفیع خان‌جانشین پدر و پیشکار مالیهٔ آذربایجان شد وبرادران خودرا زیرپرگرفت. میرزا رفیع خان را به‌استیفای سرکاری[2]

۱ـ چیزی ازچوب وپارچه بشکل آدمك میسازند ولباس بآن میپوشانند ودر سر جالیز میگذارند تاازتطاول‌پرندگان مصونش نمایند. این اصطلاح عامیانه را درمورد اشخاص باعنوان بی‌کفایت هم استعمال میکنند.

۲ـ سرکار عنوانی بودکه بشاه و شاهزادگان درجه اول میدادند منتهی بشاه سرکار اقدس اعلا و بشاهزادگان سرکار **والا میگفتند**. کم کم مثل همیشه طبقات پائین تر بسمت این عنوان

بقیه پاورقی درصفحه بعد

وکار محاسبات دستگاه ولایتعهد و میرزا اسمعیل خان را زیردست خود بکارهای تحریرات و محاسبات پیشکاری مالیه گماشت. میرزا شفیع خان اکثر بتهران رفت و آمد میکرد و همیشه میرزا اسمعیل خانرا هم همراه خود میآورد ولی میرزا رفیع‌خان هیچ در پایتخت آفتابی نمیشد. سبب این بود که زن میرزارفیع‌خان نمیدانم دراثرچه‌مرضی اعصاب پاهایش خشك شده وتامن درنظر دارم همیشه یك پهلو دررختخواب افتاده بود، میرزا رفیع‌خان بالاخره بعد از یاس از معالجهٔ این خانم و بعد از مُردن میرزا حسنخان در تبریز برای خود فکرزن وزندگی کرد.

البته یکی ازکمکهای برادرانهٔ میرزا شفیع خان نسبت باین برادر نگاهداری زن بستری‌اوکه امیدی ببهبودیش نداشتند بود. گذشته از این، این خانم دخترمیرزا علیمحمد و دختر عمو هم بود. میدانیم خواهر من زن میرزا شفیع‌خان بود و میرزا شفیع‌خان اغلب در تهران نبود باوجود این بدون هیچ غرولند با کمال گرمی و مهربانی از این بستری مادام‌العمر پذیرائی میشد. این فاطمه خانم عروس، دخترمنحصربفرد همین خانم بود.

درآن دوره ازدواج دختر عمو وپسرعمو و دختر دائی وپسرعمه وعکس آن ودختر خاله وپسر خاله خیلی معمول بود. میگفتند «عقد دختر عمو وپسرعمو درآسمان بسته شده است» هنوز خبری ازاینکه ازدواج‌قوم وخویشها بایکدیگر موجب ضعف وزشتی نسل‌میشود بایران نرسیده بود. بقدری ازدواج این قبیل‌قوم وخویشها رواج داشت‌که در مواردی‌که کسی قوم‌وخویش متناسب نداشت‌ومیخواست‌ازغریبه زن‌بگیرد، طائفهٔ عروس درصددتحقیقات از اخلاق داماد برمیآمدند وحقاً پیش خود فکر میکردندکه آیا این مرد چه نقصی دارد که قوم و خویشهایش تن بازدواج با او در نداده‌اند. طایفهٔ داماد هم در انتخاب دختر غریبه خیلی دقت میکردندکه مبادا بنجل خانوادهٔ دیگری درخانهٔ آنها آب بشود و مثل «دختر خوب از قبیله واسب عربی از طویله بیرون نمیرود[۱]» طرف توجه همه کس بود. پدر ومادرهای دختر وپسر که بایکدیگر برادر یا خواهر وبرادر بودندفکرمیکردند

کشاله کردندو آنرا از لیاقت عنوان پادشاهی انداختند وحتی شاهزادگان درجه اول هم از این عنوان خیلی راضی نبودند. در دوره ای که این عنوان آبرومندی خود را از دست نداده بود و شاهزادگان قبولش داشتند، مقامات وچیزهای‌منسوب بآنها را سرکاری‌میگفتند. مستوفی سرکاری هم یکی ازآنهاست بنا براین هر ایالتی مستوفیان سرکاری داشت‌که بحکم‌سرکار والا والی ایالت باین منصب رسیده بود وهریك ازآنها یکی دوسه ولایت تحت حکمرانی سرکار والا را در قلمرو خود اداره و محاسبات آنها را رسیدگی وبه صاحبجمعان مفاصا حساب میدادند. یکی دیگر از منسوبهای‌بسرکار، مواجب یامستمری سرکاری‌بودکه سرکاروالا حکمران به بعضی ازاعیان وعلمای محل میداد واین وظیفه،کاری بجمع خرج دولت نداشت بلکه سرکاروالا از عایدات فوق‌العاده یا تفاوت عمل ولایات جزء حکمرانی خود، این حقوق را بمحلیها میداد.

۱ ــ امروزهم این مثل و عمل‌کردن بمعنی آن خیلی رایج است و شاید اصل آن هم از ایلات بدهات سرایت‌کرده باشد ومن‌برای دفعهٔ اول این مثل را از ارباب نصراله عرب ورامینی شنیده‌ام. میدانیم‌که عربهای ورامینی هم اصلا از ایل عرب فارس هستندکه نادرشاه آنها را از فارس‌کوچانده و در ورامین بآنها سکنی داده است.

اگرخوب است چرا نصیب غیر شود واگر بداست، بدی میان خودمان باشدبهتر است تاپای غریبه درمیان بیاید. بواسطهٔ روگیری خانمها پسرهم جز مادر و خواهر و عمه و خاله و برادر زاده و خواهرزادهٔ خودکه شاید اکثر پیر هم بودند زن دیگری را ندیده و هرچه نصیبش میشد راضی بود. وقتی هم که«علف بدهن بزی شیرین میآمد کار بفضول آقا ها چه مربوط بود ؟ ۱»

درقرآن واحادیث بزرگان دین که عقیدهٔ تشیع فقط آنها را راسخون فی‌العلم و نفس نفیس پیغمبر میداند، البته‌از چادر وچاقچور وروبند یا پیچه ذکری‌نیست. بازبودن‌صورت وکفین هیچ مانع شرعی ندارد و تمام فقها آنرا جایز دانسته‌اند و درکتب خود ذکر هم کرده‌اند بعلاوه برای شخصی‌که قصد ازدواج بازنی دارد دیدن رو ومو و قامت و تکرار نظر براومباح حتی برای زن هم نشان دادن خود مستحب مؤکد است. چگونه ممکن است شریعتی‌که درخرید یك من لبو تمام وسائل جلوگیری ازگول زدن وگول خوردن طرفین معامله را جزء شرایط صحت‌آن قرار دهد، درامر ازدواج‌که بزرگترین معاملات نوع بشر است اینقدر سهل انگاری و گشادبازی را اجازه دهدکـه طرفین یا لامحاله طرف مؤثرتر ندیده ونپسندیده زیربار معاملهٔ باین اهمیت بروند؟ بنابراین حجاب، چادر وچاقچور و روبنده شرعاً و عقلا مجوزی ندارد ومعلوم نیست زادهٔ فکر چه عهدی بوده و چگونه جزو اصول مسلمهٔ دینداری شده است. اما استعمال سرخ وسفید وتزیین و بازبودن ساعد و سینه سر وساق جزدر موارد محارم، خلاف امربزرگان دین ونص قرآن مبین است وزر و وبال آنهم بر شوهر ها نیست ، دو نفر را در یك قبر نمیگذارند ۲ « لاتَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَاُخریٰ » قول خداست .

اما خانم‌هائی‌که برای پوشانیدن زشتی صورت یا پیری خود خویش را بچادر نماز وروسری‌مسلح کرده،روی خودرا تنگ وترش‌میگیرند اگرچه‌زحمت بیهوده‌ای بخودمیدهند زیرا اگر صورت خود را بازهم بگذارندکسی بآنها نگاه نخواهدکرد ولی ازاین‌موضوع غفلت نداشته باشندکه منت این روگیری را نباید سر خدا بگذارند زیرا خدا ایـن قسم روی‌گیری را ازآنها نخواسته وآنها بهوای نفس خود بیشتر اطاعت میکنند تا بامرخدا.

ولی من میخواهم ادعاکنم که‌کلیةً از این کشف حجاب جنس لطیف ضررکرده است وبالاخره دراین قسمت کوچك روی زمین‌هم مردها توانستندکلاه بزرگی سرزنها بگذارند.

---

۱ ـ «علف باید بدهن بزی شیرین بیاید» یعنی باید صاحب‌کار چیزی را بپسندد اگراو پسندید حرف سایرین فضولی بیمورد است. این مثل بیشتر درمواردی‌که زن ومرد باهم متناسب وازیکدیگر راضی هستند مورد استعمال پیدا میکند.

۲ ـ استعمال این ضرب‌المثل بیشتر درموردی است‌که‌بکسی امربمعروف یانهی‌ازمنکری کرده باشند و بخواهند باو بفهمانندکه نفعی ندارد وکنایه ازآنست‌که خدا حساب هرکس راپای خود اومینویسد اگردرقبر یا درآخرت عذابی باوبرسد، بسایرین مربوط نخواهد بود وبه‌پرونده هرکس جداگانه رسیدگی خواهد شد.

این ادعای من‌هم از راه این نیست که خانم‌ها از سنت قدیم خود در نشان دادن جمال‌دست برداشته واین‌گذشت را نسبت بمردها کرده وچون مردها صرفه برده‌اند ناگزیر آنهاضرر کرده‌اند. خیر! زیرا دراین معامله برد و باختی درکارنیست، اگرمردها خریدار جمالند زنها هم فروشنده‌اند اگر مرد نباشد زنها جمال خود را بکه تحویل خواهند داد؟ بلکه این ادعا از راه جلوه دادن جمالست که باحجاب بخصوص حجاب شرعی برای خانم ها بیشتر از امروز میسر بود.

روزی بخانهٔ‌خانمی رفتم که اززیبائی بهرهٔ وافی داشت، عکسی انداخته ویك‌روسری نازکی بسرافکنده وبعضی از قسمتهای‌گردن وصورت را در زیرآن مخفی داشته و الحق برجمال خود افزوده بود. یکی از خانمها پرسید چه شده است که شما سیر قهقرائی کرده واین وضعیت‌را برای‌عکس برداشتن انتخاب کرده‌اید؟ خانم گفت بجهت اینکه این‌وضعیت بمن بهتر میآمد. بایشان عرض‌کردم این وضعیت بتمام خانمها بهتر میآید منتها خانمها میخواهند بفرمایند مرد ها نمیفهمند درجلوهٔ جمال ما ازآنهاکه خریدارند بهتر میفهمیم درصورتیکه اشتباه میکنند همانطورکه در نقاشی سایه و روشن لازم است در عرضهٔ جمال هم ظهور وخفا از لوازم میباشد اگر خانمها مثل منظور شیخ شیرازکه میفرماید.

دیدار مینمائی و پرهیز میکنی　　　بازارخویش وآتش‌ما تیزمیکنی

رفتار کنند، جلوهٔ آنها مسلماً بیشتر از ظهور صرف خواهد بود. حالا ببینید آنها که دامنها راکوتاه‌تر ویخه‌ها را بازتر میکنند چه خسارت بزرگی را تحمل مینمایند؟وآنها که سرخ و سفید زیاد بکار میبرند، چه خبط غیر قابل جبرانی را مرتکب میشوند؟ زیرا اغراقهائی‌که طبعاً دراین ضمن پیش میآید بقدری ازحقیقت دور است‌که مثل شعر ذیل:

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست　　　که‌ترکنی سرانگشت و صفحه بشماری

همه‌کس بخلاف واقع بودن آن متوجه وبقدری این دروغ شاخدار[۱] زننده است‌که بیننده را از توجه بسایر محسنات بازمیدارد وجمال طبیعی را هم ازبین میبرد.

آمدیم برسر «مد»، مسلماً مد وحی آسمانی نیست‌که قابل تبدیل نباشد. گذشته از این‌در وحیهای‌آسمانی هم بداء وناسخ ومنسوخی‌هست«مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا» دلیل این‌گفته است. سلیقهٔ مرد ها چون مشتری جمالند بیشتر از استبداد خانمها باید در این موضوع مداخله داشته باشد اگر خانمها التفاتی بفرمایند والوان را بقدری‌که بطبیعت کمك‌کند وبیننده را در اشتباه بیاندازد استعمال‌کنند وسر و ساعد وساق وسینهٔ بازخود را نشان ندهند، مسلماً بیشتر بصرفهٔ‌آنهاست.

باری عصر روز قبل ازعید غدیر، خوانچه‌ها را توی تالار بفاصلهٔ یك‌آدم‌رو، پهلوی هم‌گذاشتند. شاگردهای خیرالله‌قنادگذر سرچشمه که درآنروز مثل شیرینی فروشی نوشین

---

۱ ــ اول چیزی که از حیوان شاخدار نظر بیننده را جلب میکند، شاخ‌آنست. دروغ شاخدارکنایه از دروغ واضح لایحی است‌که قابل پوشاندن وتعمیه نباشد وهرکس بمجرد برخورد متوجه آن بشود.

امروز از تمام شهر سروقت او میآمدند با سینیهای پراز هررنگ شیرینی آمدند و ظرفها و خوانچه‌ها را پر کردند و روی آنها پولك‌های نباتی قرمز و سبز و زرد با نقش مبارك باد چیدند .

درآن روزگار داماد درکار عروسی‌هیچ مداخله‌ای‌نمیکرد، هما نطور که عروس را پدر ومادر البته هریك ازحیثی پسندیده‌بودند، دراینکه چه باید ببرند و چقدر شیربها و مهر قراردهند، پدر ومادر داماد باخانوادهٔ عروس قطع وفصل‌میکردند. همچنین راجع باینکه عروسی چند شبانه‌روز باشد یاکیها را باید دعوت‌کرد، حتی‌جزئی استمزاجی هم ازداماد نمیکردند معهذا یکی از بستگان نزدیك بخانواده که با داماد هم رفیق بود در مشورتهای خانوادگی‌که برای این امر تشکیل میشد عضویت داشت ومیل داماد بوسیلهٔ او ولی البته بدون‌اینکه طرفین بروی‌خود بیاورند، تا حدی رعایت میگردید واین‌شخص‌را هم تااندازه‌ای «توی بیگی[1]» قرار می دادند .

معلوم است خان دائی مرتضی قلیخان برای این سمت دراین شیرینی خوران‌ازهمه کس مناسبتر بود، حساب قیمت شیرینی و انعام شاگردان استاد خیرالله و نظم و ترتیب نوکرهائی‌که باید خوانچه‌ها را ببرند و تعیین نوکری‌که باید فهمیده‌تر از سایر نوکرها و همراه و مواظب خوانچه های طاقه شال باشد و اینگونه تنظیمات کلیهٔ بکاردانی او محول شده بود .

دو خوانچه‌ای‌که درهریك یك طاقه شال‌گسترده وروی آن مقداری نقل بیدمشگی ریخته بودند از جلو و قافلهٔ خوانچه های شیرینی وقند وکاسه نبات در عقب براه افتاده وبسمت خانهٔ میرزا شفیع‌خان (مستشارالملك) که سرسه راه خیابان برق وری امروزواقع بود رهسپار شد. فردا عصر سه ساعت بغروب مانده مادرم و سکینه خانم خواهرتنی داماد بانضمام ما دوبرادر وخواهرها وبرادرکوچکتر از ما با دایه و پرستار و یکی دو نفر از خدمتکارهای قدیمی‌خانه بمنزل عروس رفتند.

تالار بزرگی‌که مجلس این شیرینی‌خوران بود، البته سمت شمال واقع وهفت دهنه ارسی روبایوان و حیاط سمت جنوب داشت. پشت این تالارهم حیاط‌کوچکتری بود وهفت دهنه ارسی هم روبآن بازمیشد. مهمانها بعضی آمده وبعضی‌میرسیدند. سرگرمی این‌مجلس جشن نامزدی دسته مطربی بودکه بدستهٔ حاجی قدمشاد معروف و طاوس سنطوری نوازنده معروف دراین دسته بود.

حاجی قدمشاد نمیدانم مکه رفته بود یا خیرولی درآن دوره کنیزها وکاکاسیاههای‌متعین را عموماً حاجی میگفتند. چرا ؟ بجهت اینکه از ماوراء دریا ها بایران‌آمده بودند.این حاجی قدمشاد کت وشلوارمردانه میپوشید، کلاه نمدی سیاه کلاغی بسته‌ای روی موهای‌مجعد

---

۱ ـ لغت مرکب ترکی است‌که درفارسی هم استعمال میشود ومعنی‌آن مباشرعروسی‌است ولی این لغت مرکب ترکی را درمورد سایر جشنها و مهمانیها هم بکار میبرند و متصدی را هم « توی بیگی » میگویند.

خود برسرمیگذاشت، درکوچه‌هم باهمان کلاه نمدی، چادر سیاه بسر کرده و برخلاف معمول با صورت باز بود . دستهٔ این خیرة‌الحاج اول دستهٔ مطرب شهر بشمار میآمد.

خوانچه‌های شیرینی که ازخانهٔ داماد‌آورده بودند درتالارچیده شده، ازخانهٔ‌عروس هم خوانچه های میوه‌ای ضمیمهٔ‌آن بود . برای هر واردی شربت میاوردند ، گیلاسهای شربتخوری را درسینی کوچکی گذاشته تنگ آب لیمو هم پهلوی آن بود که هر کس میل داشته باشد چاشنی باین شربت قند اضافه کند.

همینکه دعوت شدگان همگی‌آمدند، عروس را بمجلس وارد کردند یکی‌از طاقه‌های شال رانصفه وبعد سه‌گوشی تاکرده، مادرم بمنزله مادر داماد بسرعروس افکند وانگشتری که قبلا برای هدیه این روز تهیه شده بود و در قاب مخمل در جیب داشت بدست عروس کرد. همینکه این تشریفات نامزدی که‌آنرا « شیرینی‌خوران » و « شال و انگشتر کنان » میگفتند بعمل آمد، حاجی قدمشاد «بادابادا مبارك بادا» نغمهٔ معمولی تبریك راکه بآواز سه‌گاه میخورد، با ضرب تنبك و نوای سنطور و خوانندگی تمام دسته شروع کرد. همگی بقائم‌مقام مادر داماد وقائم مقام مادرعروس که مادرم وخواهرم زن میرزا شفیع‌خان‌بودند تبریك گفتند و بعضی از مخصوصین باطاق مادر عروس هم رفتند و شادباش خود را تقدیم نمودند.ماهم ازاین تبریکات بی‌بهره نبودیم ومثل برادرهای داماد نصیب خود را دریافت میکردیم ولی ضمناً بعضیها که حاشیه میرفتند وعلاوه برتبریك میگفتند «عنقریب انشاءالله برای شما هم همین‌بساط را خواهندچید» قدری ما رامحجوب می‌کردند ومن پیش خوداین جمله را بالمره زیادی تصور میکردم و حالاکه فکر میکنم میبینم حق بجانب من بوده است زیرا حقاً وقت این قبیل حرفها باما نبود.

بخشش پدرم

یکروز دیگر دیدم قدم خیر نزد مادرم آمده است و دستوراتی درباب پختن آش جو باو میدهند و از مذاکره ای که میشد معلوم گردید فردا میرزا حسن‌آشتیانی مجتهد معروف ومبرزتهران که بعد ازحاجی ملاعلی ازهمه مقدم بود، مهمان پدرم است و مذاکره ازبخشش ملکی بما سه نفرپسرهای کوچك درکار است که میرزای آشتیانی بامحررودستگاه ثبتش فردا بمنزل ما برای اینکار خواهدآمد.

این ملك، سه دانگ فتح آباد ورامین بودکه تازه پدرم با شرکت برادر زاده و دامادش مستشارالملك بهفتهزار وپانصد تومان خریداری‌کرده وبفکرافتاده است که بما سه پسر کوچك خودکه استفاده‌ای ازدارائی اونکرده‌ایم بخشش کند .

عصری هم بعضی ها بما تبریك می گفتند ولی سن ما اقتضا نداشت که توجهی بجنبهٔ مادی قضیه و اختصاصی که پدر بما داده است داشته باشیم و باد بدماغ بیندازیم و خود را مالك بدانیم .

شاید انتخاب این ملك باین نظر بودکه اگر واقعه‌ای برای پدرم‌اتفاق بیفتد، پسر عمو وشوهر خواهر ما همانطورکه امروز این ملك را اداره میکند ،آنروزهم اداره کند و

سهم برادرزنهای خود را بدهد ولی مستشارالملك حقاً ازشرکت باصغیر احتراز جست واز خراسان بپدرم پیشنهاد کردکه بموجب ولایتیکه بر اولاد خود دارد، این سه دانگ را باو بفروشد وملك دیگری بما ببخشد. پدرم این پیشنهاد را پذیرفت وبازیکروز دیگرمیرزای آشتیانی را دعوت وملکهای ساوجبلاغ خود را درده هزارتومان قیمت وآقا میرزا رضارا هم دراین بخشش منظور کرد. دنگیزك ومزارع ویکدانگ‌ونیم محمودآباد را بما سه نفرو حسین آباد را که‌آنهم از مزارع دنگیزك بود به آقا میرزا رضا بخشید[۱]. اسناد این نقل و انتقال یکروزه تنظیم وششدانگ فتح‌آباد مال مستشارالملك شد وپدرم حاجی‌آبادفشافویه را ازپول فتح آباد خریداری کرد. در آن روزها بین اولاد و برادر زاده و داماد فرقی نمیگذاشتند، مستشارالملك که هم برادرزاده وهم داماد پدرم بودباسمت ریاستی که پدرم برخانواده داشت حقاً مکلف بود باین پیشنهاد جواب مثبت بدهد. املاکی‌هم که بمابخشید ازسه دانك فتح‌آباد ورامین عقب نبود . بطوریکه هم رعایت داماد وبرادرزاده وهم رعایت اولاد خود هردو را دراین نقل وانتقال بعمل آورده بود.

جدّ من

بعدها فهمیدم کـه این التفات پدرم نسبت بما مرهون تذکراتی بوده است که جدم حاجی میرزا آقا باو داده ودرصحبتهای‌خصوصی پدرم را متذکر کرده بوده است که بقول خودش ما بچه‌ها هر یك یك خشت طلا باید بخوریم تا بزرگ شویم و پدرم که توجه پیدا کرده که یکسان بودن ما با برادرهای بزرگتر از حیث میراث خلاف مروتست این بخشش را بماکرده است.

حاجی میرزاآقاجدم پسرحاجی عبدالله سلطان افسرفوج خلج قم بوده، حاجی‌عبدالله سلطان با برادرش کاظم‌خان اولی‌سلطان ودومی‌دراین فوج نائب ومعاصر فتحعلیشاه بوده‌اند.

میدانیم درآنوقت در تشکیلات قشون طرز بنیجه هنوز معمول نشده بود ، افواج هم سرهنگ ویاور بانفوذی نداشتند وبعداز سرکرده بلافاصله سلطانها ونایب‌ها همه‌کارهٔ فوج

۱ــ برای اینکه خوانندهٔ عزیز ازترقی قیمت ملك یابعبارت ساده تر تنزل قیمت و کمی قدرت خرید پول اندازه دستش بیاید، متذکر میشوم که دهکدهٔ دنگیزك و مزرعهٔ جعفر آباد را دانگی دویست وپنجاه تومان قیمت کرده بودند ومزرعهٔ جعفر آباد را یکصد و پنجاه تومان ودو دانگ محمود آباد که بعدها بمهدی آباد معروف شد هفت هزار تومان وشش دانگ حسین آباد راکه شاید قدری هم‌گران قیمت شده بود بدو هزار و پانصد تومان. دو سال قبل شنیدم دنگیزك را دانگی بیست هزار تومان خرید وفروش میکنند . پس قیمت ملك امروز با شصت وپنج سال قبل یك بر هشتاد ترقی کرده است یا بعبارت دیگر قدرت خرید پول در کشور هفتاد ونه مرتبه کمتر از شصت و پنج سال قبل شده است. در هزار و سیصد و پنج و شش شمسی که ما قسمتی ازاین املاك را بـاین و آن واگذاشتیم، دنگیزك و جعفرآباد را دانـگی دو هزار تومان قیمت کردیم. پس عمدهٔ این ترقی قیمت ملك یا تنزل قوهٔ خرید ریال در این بیست سال اخیر و بعد ازشهریور بیست حاصل شده است. ببینید متفقین که‌باما متحد شده‌اند چه بلائی بسرپول ماآوردند وهیچ‌آب بآن‌کوزه نمیکنند که‌دروضع اقتصادی ایران‌کمکی بکنند. روسها که طلاهای ماراخورده ودرحقیقت دزدیده‌اند و انگلیس‌ها هم نفت ما را به ثمن بخس امتیازگرفته با کلاه شرعی دارند میخورند واین دزدی را تاچهل وپنج سال دیگر میخواهند ادامه بدهند .

وهمیشه از متنفذین وملاکهای محل بوده‌اند که بتوانند هر یك عدهٔ لازم را از دهات تحت نفوذ خود جمع آوری کنند .

عنوان سلطان از زمان صفویه وارد قشون ایران شده است وآنها برقابت باعثمانیها لقب بیگ و خان و سلطان را بسران قشون خود میداده اند. چنانکه عثمانیها پاشا مخفف پادشاه را برای سر لشکران و وزیران خود عنوان قرار داده بودند . چون هر عنوانیکه ایجاد میشود پائین دستها خود را بسمت آن میکشانند و کم کم آنـرا از حیثیت اولیه می‌اندازند، دراینجا هم سلطان که مثلا درزمان صفویه برای سران سپاه عنوان بود رفته‌رفته تنزل کرده و در اینوقت به اشخاص درجه دوم وسوم یك فوج رسیده بود. چنانکه سلطانی که دنبال اسم‌زنها تاامروزهم معمول است، بازهم برای رقابت باعثمانیها بوده است که‌آنها این لقب را خاص خواهر و مادر سلاطین خود قرار داده بودند، ایرانیها بدواً بزنهـا و خواهرهای شاه وکم کم بپائین ترها سلطان گفتند وبالاخره برای نیمه خانم ونیمه‌خدمتکار این‌لقب را عنوان قراردادند. آخرالامر جنبهٔ نیمه خانمی‌هم ازدارندگان این‌لقب‌ازبین رفته وبفاطمه سلطانها ورقیه سلطانهای امروز تخصیص یافته است. همینطور خانم و بیگم که در عثمانی بزن سلطان که ملقب‌بخان بود خانم و بزنهای شاهزادگان بیگم میگفتند همینکه پادشاهان ایران لقب خان وبیگ را برجال درجه اول و دوم درباری دادند زنهای آنها هم طبعاً خانم وبیگم شدند . ایرانیها میخواستند بعثمانیها بفهمانند که شما یکی از شعب همان قومی هستید که همیشه مطیع ما بودند وبی‌اجازهٔ ما،خان نمیشدند؛ ماخان‌تعیین کنیم وبهر کس خان بگوئیم خان میشود وهر کس را سلطان بخوانیم سلطانست،این همان درگاه وایوانست که ملك بابل وشه‌ترکستان غلام وبنده ودیلم وهندوی‌آن بوده‌اند[1]. ولی‌کارتنزل خانی وبیگی ازاین‌ها گذشت وبالاخره‌کاربجائی رسید که هیچکس حتی رعیت‌ها و آبیارها و گاویارها هم به بیگی اعتنائی نداشتند و خانی هم اگر میرزائی بفریادش نمیرسید مثل بیگی میشد.اعیان بایك میرزا آنرا نگاهداشتند و خانی بنوکرها خطاب میشد بطوری این القاب مبتذل گردید که در عهد پهلوی که‌آنها را موقوف کردند ، هیچکس افسوسی بر آن نخورد . در صورتیکـه در انقلاب فرانسه بهانـهٔ ضدیت نجبا با انقلاب ، منسوخ شدن القاب بود .

حاجی میرزا آقا مردی عامی بود که فقط قرآن و فارسی را میتوانست بخواند و بقدری هم که‌کاغذ بنویسد خط داشت ولی بسیارمرد پاکدل وخوبی بود. امثال وحکایات‌زیاد درنظر داشت وبرای هرموضوعی یکی ازآنها را به‌کارمیبست گاهی‌که از رفتار مصطفی- قلیخان پسرش عصبانی میشد میگفت: «خدایا چه‌کنم ؟ خراست که باخر سوداش‌کنم ؟ زن است که طلاقش بدهم؟ بنده است که آزادش کنم؟» ماه رمضان پانزده قرآن میخواند و از روی ترجمهٔ فارسی که زیرخطوط نوشته شده‌بود، یك‌چیزهائی میفهمید. قصهٔ موسی وفرعون را من اول دفعه ازاوشنیدم که مطابق آنچه درقرآن است ازابتدای کیفیت حمل وولادت

۱ــ این است همان درگه کورا ز شهان بودی
دیلم ملك بابل هندو شه ترکستان

موسی تاغرق فرعون برای من گفت . تا ممکن بود نمازهایش را بجماعت میگزارد ، نماز قضای بیحسابی میخواند، راستگو وامین وصاف و ساده بود وبهمین واسطه هم همه کس را صاف وراست میپنداشت وباین جهت در معامله خیلی زرنگ نبود . بسیار شرافت دوست و طائفه دار ودراینوقت در طائفهٔ خود از حیث سن دوم شخص ولی ازحیث مقام شخص اول بشمارمیرفت. باوجود این‌از محمد حسین بیك پسر کاظم خان پسرعموی خود و عموی زنش که ازاومسن‌تر بود کوچکی میکرد. دشمن ترین دشمنان باچندکلمه حرف ملایم میتوانست او را نرم‌کند وسرمهر ومحبت‌آورد و بقول خودش ریگها را ازدامن اوبریزد[1]. اطلاعات کشاورزی او زیاد بود، پیوند خوب‌میزد، تفنگ خوب می‌انداخت وخوب نشانه میزد ولی هیچوقت شکار نمی‌رفت‌وکشتن حیوانات تسبیح‌گورا برای تفریح وتفنن حقاً خلاف مروت میدانست. بسیار باسلیقه وقدری نازك نارنجی بود، ازهرآبی و هر کوزه‌ای نمی آشامید و بهرغذائی اقبال نمیکرد. بزرگمنش باگذشت وبتمام معنی اعیان دهاتی بود در صورتیکه تعدی وتطاول این طبقه را نداشت .

بسیارمهمان نواز بود. اگر درسفره غذای خاصی وجود داشت خودش از همه کمتر از آن میخورد وبهمسفره‌های خود تعارف زیاد میکرد. باریش بلند مشکی وقامتی متوسط و راست که قبای راسته آنرا قدری بلندتر بنظر می‌آورد و میان باریك که شال کمر آنرا باریکتر کرده خیلی خوش لباس ودراینوقت مردی پنجاه ساله بود. نوه‌های خود یعنی مارا بی اندازه دوست میداشت. من درخاطرندارم که از این‌مرد یك‌کلمه حرفی که جزئی بوی بیمهری بدهد شنیده باشم . جده‌ام محترم‌خانم بااینکه آنروزها مداخلهٔ زنها در کارهای مرد هیچ معمول نبود، گاهی ازنیکمردی اواستفاده میکرد واز معاملاتیکه حاجی‌آقا انجام کرده بود اظهار عدم رضایت مینمود و همینکه خانم میخواست زیاد شورش را در بیاورد میگفت: زن! تونمیفهمی! مال دنیا اینقدر قابل‌نیست که انسان سراین یکشاهی صد دینارها گرفت وگیر کند. گذشته ازاین، این مرد (طرف معامله) برای من‌قسم‌خورد که بامن مایه کاری رفتار کرده است ومن او را مرد مسلمانی میدانم،چگونه ممکن‌است‌همچوآدمی دروغ بگوید؟ جده‌ام متقاعد نمیشد ولی سکوت اختیارمیکرد. یك دختر کوچکترهم باسم آسیه - خانم داشت که برخلاف مادرم قرآن وهمه جورکتاب فارسی راباکمال روانی میخواند.

این خانم قریب هشتاد سال عمر دارد والان هم در نایه از آب و ملك خودش زندگی می کند .

حاجی میرزا آقا در سال ۱۳۲۲ بین شصت وهفتاد بمرض وبا در گذشت ولی جده‌ام هشتاد ویکی دوسال عمر کرد. این خانم خیلی باهوش وخانه دار وبرخلاف شوهرش‌قدری

۱ـ ریگ را ازدامن ریختن‌کنایه ازترك ضدیت ومعاندت ومخاصمت بین دو یا چند نفر است. این‌کنایه مسلماً ازبیابان ودهات بشهرها سرایت‌کرده است زیرا دربیابان است‌که جزریگ دشت، اسلحهٔ دیگری وجود ندارد واگرجنگی بین دودسته و دونفر دربگیرد اول‌کاری‌که میکنند پرکردن دامن‌ها از ریگ است تا بجانب یکدیگربیاندازند واول علامت ترك مخاصمه هم ریختن آن ازدامنها است .

کم گذشت وباریك بین وپرسوء ظن وبسیارحساس بود .

مکتب خانه

کم کم موقع درس خواندن من.هم فرا رسید. یکروز ساعت خوش کردند و مرا با یك کله قند نیم منی و یك توپ قدك برای آخوند بمکتب فرستادند. بالاخانهٔ سردر مدخل حیاط که میدانیم از سمت چپ در مدخل پلکان داشت، مکتب‌خانهٔ خانوادگی ما بود. این‌محل ازکی برای این کار تخصیص یافته بود؟ کسی چیزی ازتاریخ آن نمیدانست.اجمالا میشنیدیم که آقا میرزاجعفر پسرسوم پدرم هم دراین مکتب خانه درس خوانده‌است . بنا براین زیادترازبیست سال‌است که تمام دختر وپسر ونوه وبرادرزاده‌های پدرم هریك بیش وکم با این مکتب خانه سرو کاری داشته‌اند و از مدتی پیش همیشه این مکتب خانه‌دائر بوده و معلمی داشته است. یك چند ملا محمودگرگانی در آنجا معلم بود وبعد ازاو ملا محمد انجدانی معلم شده است . این ملا محمد با برادرش ملا عبداللطیف ازهفت هشت سال قبل بطور تناوب در اینجا معلم هستند. هرچندی که یك برادر برای‌کارهای شخصی خانواده میرود، برادر دیگر بجای او میآید. وقتیکه من بمکتب رفتم ملا محمد معلم بود.

همینکه چشم آخوند بمن وبعد ازآن بسینی محتوی قند و قدك افتاد، بعد از جواب سلام، چندکلمه ای راجع بهوش وشعور من و اینکه انشاءالله پسر کار کن معقولی خواهم شد وآقای سنگین رنگینی بارخواهم‌آمد اداءکرد ومرا پهلوی برادرم نزدیك‌خودنشاند.

عمه جزوی هم که برای من‌قبلا تدارك‌کرده بودند، با یك چوب الف‌کاغذی حاضر بود . آخوند بلا فاصله مرا پیش طلبید عمه جزو را باز کرد و هوالفتاح العلیم را با شعر بعدش :

بس مبارك بود چو فرّ هما اول کار ها بنام خدا

طوطی وار بمن‌آموخت . من هم بدون آنکه اشکال را باآنچه می‌گویم تطبیق کنم چوب الف را روی‌کلمات میگرداندم وجملهٔ عربی وشعر فارسی را تکرار میکردم. آنروز بهمین قدرقناعت شدفردا الفبا را بمن‌آموختند. بعد ازیکی دوروزالف زبر اَ والف زیر اِ والف پیش اُ والف دوزبر دوزیر دوپیش والف الف آ، هر یك را دریکروز از الف تا یاء آموختم ولی هیچیك ازآنها بامثالی توأم نبودومن نمیدانستم الف زبر اَ وجزآن را برای چه میخوانم؟ وبچه درد من میخورد؟ وقتی که‌کار به «ه» گرد «ة» گرد «ء» مربع و «غ» مربع رسیدکار مشکلترشد . همینکه به « مد را بکشم، جزم را بر هم بزنم، تشدید را سخت بگویم ، الف همزه را بجای الف بشناسم » رسیدیم معمای درست وحسابی بود زیرا اگرچه علائم مد وجزم وتشدید و الف همزه را درعمه جزو رسم کرده بودند ، ولی چون توضیح شفاهی درمقابل نداشت، برای من بالمره لاینحل بود . معهذا طوطی‌وارآنچه میگفتند من تکرارمیکردم وحافظهٔ بچگانه عین‌آنرا تحویل معلم میداد .

دراین ضمن‌ها ، ملامحمد نوبت رفتنش رسید . ملاعبداللطیف برادر کوچکترش‌آمد، من هم به‌الحمد رسیدم . برای‌آخوند تازه وارد هم بمناسبت رسیدن من به‌الحمد یك قدك

فرستادند ، ولی هجای عربی برای بچه‌ای که هنوزاززبان مادری خود یك حرف نیاموخته است ! چه‌کار مشکلی ؟ ! ! تاحال طوطی واریك چیزی آخوند میگفت من‌هم ضبط میکردم اینجا دیگر طوطی واری بدرد نمیخورد و چون توضیحات اولیه راجع باعراب حروف برای من داده نشده‌بود ازالف لام زبر ا ل، ح و م زبر حم، الحم دال پیش دُالحمد هیچ نمیفهمیدم‌وبدتر از همه اینکه ، استخراج این چند جمله که باید درضمن گفت، از یك‌کلمهٔ الحمد ، چیزی نبود که باین مفتی‌ها وبدون توضیحات قبلی وضمنی صورت بگیرد و دراین بابها، نه‌قبلا توضیحاتی داده شده بود و نه درضمن چیزی گفته میشد. روزاول آخوند سابقهٔ پیشرفت مرا در آموختن الفبا وگفته‌های برادرش را در بارهٔ من مأخذ قرار داد و تمام الحمد رابرای من درس گفت. فردا که دید من چیزی از خوانده‌های دیروز را نمیتوانم پس بدهم‌تخفیف داده بقهقرا برگشت تا بروزی یك جملهٔ کوچك رسید . بازهم تفاوتی در پیشرفت‌حاصل نشد وهمان یك جملهٔ سه چهارکلمه‌ای را نمیتوانستم پس بدهم .

هم مکتبی‌های من

وقتی که من وارد مکتب شدم برادرم‌آقا میرزا رضا ودائی مرتضی‌قلیخان دیگر در مکتبخانه درس نمیخواندند. چنانکه میدانیم برادرم آخوندرا گاهگاه باطاق خود می‌طلبید با اومغنی و مطول مباحثه میکردند ولی در مکتب خانه ، هم مکتبی‌های دیگری بودند که در مدارج مختلفهٔ تحصیلات خود بودند از اینقرار :

آقا فتح‌الله (آقای فتح الله مستوفی) برادرم . آقا عابدین وآقا علی‌اکبر (میرزا زین العابدین خان ومیرزا علی‌اکبرخان ، پسرهای میرزا محمود وزیر) برادرزادگانم آقا غلامحسین ومریم خانم اولاد میرزا عبدالحسین پسرحاجی میرزا محمد نوه‌های برادرم. آقا کاظم نوادهٔ پسری میرزا طاهر ، سررشته دار اول کارهای استیفائی ولایات پدرم که نوهٔ دختری حاجی‌میرزا محمد برادرم‌هم بود. آقاحسن(آقای‌حسن‌فرشید عضورتبهٔ‌نه‌وزارت‌پست و تلگراف امروز) پسر میرزا احمد سررشته‌دار دفتر آوارْجه و ثبت مهرپدرم . آقا حسین (شیخ حسین) پسرملاعبداللطف . بعد ازیکسالی خواهرم خیرالنساء خانم ومحمد رضاخان (سالار معظم) پسر محمد حسن خان پیشخدمت (جد خانواده رئیس و مبشر) هم اضافه شدند . میرزا مهدی پسر میرزا اسدالله عمویم که از همهٔ ماها بزرگتر بود روزی دو سه ساعتی نزد آخوند درس میگرفت ومیرفت ، یاگاهیکه کیفش اقتضاء میکرد درس ما بچه‌ها را روان مینمود .

این بچه‌ها ازشش هفت سالگی بمکتب میآمدند . تاهفده هیجده سالگی مشغول بودند از الفبا شروع کرده بعد از قرآن بفارسی و صرف و نحو عربی و منطق و معانی و بیان میرسیدند ودراین سن ازمکتب خانه خارج میشدند. هرکدام قریحه‌ای‌داشتند دنبال تحصیل خود را درخارج میگرفتند وخود را کامل‌تر می کردند وآنها که استعدادی نداشتند ، نیز بهر جا که باید برسند رسیده بودند، با همان سواد فارسی و خط و املاء و ادبیات جزئی قناعت میکردند ووارد زندگانی می گشتند. این مکتبخانه همیشه‌دائربود وافراد خانواده

هم با حول وحوش بقدری بودند که یك نفرمعلم را مشغول کنند .

این معلم ماهی بیست و پنج قران مواجب میگرفت. اکثر همچون خانواده‌اش در تهران نبود ، درمکتبخانه منزل داشت وبرای او شام ونهار ازآشپزخانه میدادند. یکنفر نوکرهم مواظب آوردن شام و نهار برای آخوند ورفت و روب مکتب خانه بود . طاقچهٔ بالای سرآخوند پرازکتابهای پرحجم بزرگ برای مطالعهٔ اوبود . این کتابها غیرازیکی دو جلد مابقی از کتابهای پدرم بود که بآخوند داده بودند و در حقیقت وقف مکتب خانه بود . طاقچه‌های بالاسرما هریك متعلق بدونفر بود که اسباب کارخود را هریك درگوشه‌ای ازآن میگذاشتیم . ما دونفر از همه نزدیکتر بآخوند می‌نشستیم آخوند خودش هم عصرها در نزد مدرسین مدارس آخوندی تلمذ میکرد .

فرش مکتب خانه یك دست نمد با یك میانفرش قالی و جای جناب آخوند یك پتو کرمانی گلی چهارتا کرده افتاده و پشتی آخوند هم رختخواب خودش بود که در چادر شب قمی پیچیده شده بود . این مکتب خانه زمستانها بایك منقل پراز زغال گرم می‌شد و تابستان‌ها بزیرزمین سمت جنوب حیاط بزرگ بیرونی انتقال می‌یافت. بعد از ظهرها هم کاسهٔ پر از یخ برای‌آب خوردن‌آخوند وبچه‌ها مهیا بود .

این شاگردها البته هم قوه نبودند و ممکن نبود از همهٔ آنها یك کلاس ساخت. اگر بعضی بر حسب تصادف هم قوه اتفاق میافتادند، با هم همدرس میشدند ، بنا بر این‌آخوند روزی دو سه ساعت باید صرف درس دادن بآنها بکند وعصرهم در پس گرفتن درس یکی دوساعت وقت خود را بمصرف این‌کاربرساند . کتابهای درس عبارت بود ازجامع‌المقدمات که حاوی‌کتب ذیل بود :

امثله و شرح امثله و صرف میر فارسی . تصریف و شرح تصریف در صرف . عوامل جرجانی ، عوامل ملا محسن ، عوامل منظومه که بشعر فارسی بود و انموزج و صمدیه در نحو وکبرای فارسی درمنطق .

از خواندن جامع المقدمات که فارغ میشدند، شرح سیوطی‌الفیهٔ ابن مالك ـ شرح نظام ـ شرح جامی در نحو و صرف و حاشیهٔ ملا عبدالله وشرح شمسیه در منطق و بالاخره مغنی ومطول در معانی بیان و در فارسی ترسل ـ مخزن‌الانشاء ـ گلستان و کتب تاریخی فارسی مثل ناسخ التواریخ، دیوان شعرا مانندکلیات سعدی- غزلیات حافظ ـ خمسهٔ نظامی دیوان سنائی غزنوی ـ مثنوی ملای رومی وغیره وغیره وچنانچه بعضی اظهارمیل میکردند خلاصة الحساب شیخ بهائی‌درحساب وبرای فهم تقویم رقمی، قدری از اصول ارقام واعداد هم علاوه میگشت .

مشق خط نیز در این مکتب خانه یکـی از اصول تعلیم و تربیت بشمار می‌آمد . هرچندی یك بارکه در مکتب خانه عده‌ای پیدا میشدندکه وقت تعلیم گرفتن‌آنها از استاد خط رسیده بود ، خطاطی را خبرمی‌کردند که هفته‌ای دو روز میآمد و مشق خط میداد .

گذشته ازاین اصول علمی‌وفنی، معلم مکتبخانه مکلف بود شاگردهای خودرا بمعارف

مذهبی هم آشنا کند و مواظب نماز بچه‌ها باشد. آخوند در این قسمت وظیفهٔ خود هر روز مسائل دینی و مذهبی از اصول و فروع دین گرفته تا طهارت و نجاست ـ وضو و نماز و مقدمات ومقارنات آنها را از روی مسئلهٔ و فتوای مقلد زمان برای بچه‌ها میگفت و هرروز عصر همینکه کارهای درس تمام میشد، همگی راوادار میکرد وضوء بگیرند و بطور اجتماع نه جماعت نماز بخوانند. فقط چند نفر از بزرگترها لیاقت پیش صف شدن را داشتندکه بنوبت هریك در یکروز جلو میایستادند. ازتکبیر احرام گرفته تا سلام، تمام اذکار را بلند میخواندند وازرکنی برکن دیگر میگذشتند، باقی بچه‌ها از عقب آنچه اومیگفت باصدای خفی تکرار میکردند. رسیدن بمقام پیش صف شدن برای بچه‌ها طرف توجه بود و باید بچه‌ایکه باین مقام میرسد گذشته از توانائی خواندن اذکار و قرائتهای نماز ظاهرالصلاح هم باشد. اگر بچه‌ای در خواندن نماز صبح و شب که در مکتب خانه نبود کاهلی میکرد بآخوند اظهار میشد و مؤمن کوچولو طرف تنبیه واقع میگشت.

ازاین مکتب خانه‌ها در منزل اعیان همه جا دائر بود. اگر کسی استطاعت فراهم کردن وسائل آنرا نداشت، با اجازهٔ پدر خانواده ایکه مکتبخانه داشتند، پسر خود را با ماهی پنجقران، یا منتها یك تومان باین مکتب میفرستاد. در مدارس آخوندی هم بعضی‌آخوندها یکی دو تا شاگرد می‌پذیرفتند و آنها هم همین مواد را درس میدادند. در سرگذرها هم مکتب خانه‌ائی بود که باماهی یکی دو قران، بچه کاسبها بآنجا میرفتند قرآن وفارسی یاد میگرفتند.

درمکتب خانهٔ ما چنانکه دیدیم جز اعضای خانواده و حول و حوش‌کسی از خارج درس نمیخواند. بچه نوکرها هیچوقت اجازه نداشتند با آقا زاده‌ها درس بخوانند زیرا حقاً تصورمیکردندکه این قبیل بچه‌هاکه تربیت درستی ندارند، اخلاق بچه‌هارا خراب میکنند. ملل راقیهٔ امروزی دنیا هم که درپاره‌ای ازمدارس عمومی خود شرایطی برقرار کرده‌اند که دست هر بقالزاده و بچه دلاکی بآن نرسد، جز اجرای همین منظور قصدی ندارند. خوانندهٔ عزیز! تعجب نفرمائید کـه چگونه در کشور دمکراسی من یك چنین چیزی مینویسم. بزرگترین دمکراسیهای دنیا را انگلیس وفرانسه دارند، بشرایط ورود جوانها در مدارس عالیهٔ آنها مراجعه فرمائید، تا حقیقت آنچه عرض‌کرده‌ام ثابت شود.

بعدها که من تازه پسری پیدا کردم، این بچه را بعقیدهٔ خود طوری تربیت میدادم که یك‌کلمه حرف مخالف ادب نزند. حتی یکروزکه با او نشسته، مشغول صحبت بودم عنکبوتی ازگوشه‌ای درآمد و بلافاصله غیب شد. من قدری دنبال‌آن گشتم وتکرار میکردم «عنکبوت کجا رفت؟» در این ضمن حیوان از گوشه‌ای سر درآورد. پسر چهار ساله گفت آقا جان اوناها! ـ گفتم چی؟ گفت کبوده! و نخواست لغت را که بعقیدهٔ او استهجانی در قسمت اول آن بوده است، تمام بگوید. همین‌آقا زاده را بمدرسه فرستادم

بعد ازدوسه هفته ، در ضمن مذاکرهٔ مطلبی گفت : « زکی[1] » من بچه را بحد خودکامل تحویل جامعه دادم، محیط او را پائین‌آورده بود ، برمن چه تقصیری است که‌آنچه شبها باولاد خودم میخوانم فردا محیط تمام رشته های مرا پنبه میکند ؛ شك نیست که طبقهٔ پائین‌تر از مجالست با بچه اعیانها چیزهائیکه از آن اطلاعی ندارند میاموزند و کم کم طبقهٔ پائین‌ترهم تربیت میشوند، ولی فرع آنست که اکثریت باطبقهٔ اعیان باشددرصورتیکه اکثریت با طبقه پائین‌تراست . این است که بچه اعیانها باتربیت خانوادگی باین مدارس میروند و باتربیت اکثریت خارج میشوند . اگر فکری داریم برای معالجه این درد باید بکار بریم والا جامعه باخلاق طبقهٔ پائین در میاید وهیچ راهی برای علاج آن نیست . اینکه امروز باشخاص غیر مادی که بمعنویات بیشتر اهمیت بدهند کمتر برمیخوریم بواسطهٔ همین نقص تربیتی است که جامعه را با دزدان باچراغ مواجه میکند .

حالا نوادر را فوراً برخ من نکشید که فلان اعیان‌زاده بد اخلاق و بیتربیت و فلان پسر طبقهٔسوم خوش‌اخلاق وبا تربیت شده است. اینها دربدی وخوبی هردوفوق‌العاده هستند و شخص فوق‌العاده همانطور که درجانب خوبی حاجتی بتعلیم وتربیت ندارد درجانب بدی هم تعلیم وتربیت در او مؤثر نیست زیرا جبلت دراو بقدری قویست که تربیت و تعلیم را مالیده وبی‌اثر میکند. سخن، اینجا در اکثریت است که قطعاً تعلیم و تربیت درآنها مؤثر میباشد؛ من چون نه میخواهم وزیر شوم و نه‌آرزوی وکالت دارم ، پرده پوشی را خلاف مروت دانستم، تملق وتعمیه راکنار گذاشتم وبرای خیرهمان طبقهٔ سوم حقائق را بطوریکه فهمیده‌ام روشن کردم ـ تو خواه از سخنم پندگیر وخواه ملال.

وسواسی

تازه بمکتب‌خانه‌رفته بودم، یك روز دیدم بساط چوب وفلك درکار است. ملاعبداللطیف قدری ترکه‌از باغچهٔ حیاط گرفته، قرصی‌بند فلکه را امتحان میکند. بعد ازنیمساعتی آقاغلامحسین همشاگردی ماکه ازهمه بزرگتر وبچهٔ «البری» بود از راه رسیده گفت «بدوسه حمام سرزدم عاقبت در حمام حاجی میرزا علی اصغر یافتمش الان میآید» معلوم شد این تدارکات برای آقامهدی پسرعمو است که‌وسواسی شده وآنچه باوبملایمت گفته‌اند ترك نکرده، این است که‌میخواهند این‌آخرالدواء یعنی‌تنبیه بدنی‌را هم تجربه کنند. ازآمدن آقا میرزارضا ومرتضی قلیخان بمکتب‌خانه معلوم بودکه این‌کار بامر مقامات بالا صورت میگیرد وپدرم‌دستور این‌معالجه را داده است بعد ازساعتی آقا مهدی وارد شد. مارا بقدر یك ساعتی مرخص کردند که‌شاهد کتك خوردن پسرعموی بزرگتر از خود نباشیم.

وسواسی نجاست وطهارت‌آن روزها را مثل‌دزنفکته‌های[2] امروزی‌تصور کنیدهمانطور که این‌آقایان غیرازخود همه‌کس وهمه چیز راآلوده بمیکرب میدانند، وسواسیان پنجاه سال قبل هم غیر از خود همه‌کس و همه چیز نجس را میدانستند . باران و گل کوچه

۱ـ« زکی» اصطلاح لاتها وسینه چاکهاست که درمورد اظهار تعجب وطنز وتعنّت، بخصوص درمواردیکه‌طرف حرف ناروائی بزند یادروغ بزرگی بگویدبکار میبرند. سابقا «دکیسه» میگفتند رفته رفته با تخفیف وتحریف فعلا « زکی » میگویند .

۲ ـ Désinfecté

که در آن دوره گاهی یکی‌دوماه امتداد پیدامیکرد، بلای‌جان وسواسی بود. درهر بیرون رفتن ازخانه وبرگشتنش باید آنچه از لباس که بآن گل ترشح کرده بود بشوید. بدست‌خدمتکار یا نوکر؟ بهیچوجه! آنها هم بی‌احتیاطند. بنابراین باید خود دست بالاکرده در سرمای سخت زمستان، پاچه‌های شلوار، دنبال عبا ولباده وجبه وبالجمله آنچه بآن گل پریده و گاهی کلاه راهم‌شامل میشد، همه را دانه‌دانه وموضع بموضع بدست خود بشوید. کجاخشک کند؟ روی رجه خانه؟ هرگز! این بند هم نجس است. باید بند مخصوص خود را ببندد همینطور نسبت بلباس زیر پوش که لامحاله آب کشی دست آخر بدست خود مؤمن باید صورت بگیرد.

کار سادهٔ وضو راکه جز مُغسلتان و مسحتان چیزی نیست و صاحب شرع حد اعلای استعمال آب را درآن بمقدار شش هفت سیر معین‌کرده و غسل هم که جز شست وشوی بدن چیز دیگر نیست وبرای آن هم بیش از یکمن‌آب لازم ندانسته است، بجائی میرساندند که یك رودخانه‌آب برای هریك از آنها کفایت نمیکرد. ملاحظه کنید با این وسواس شبانه‌روزی سه‌باروضوگرفتن وهرهفته یکی دوبار شستشوی تمام بدن و روزی پنج شش‌بارشستن دست وصورت ویکی دوسه‌بار بیرون رفتن‌ازخانه وشستن ترشح گلها چه‌بلائی میشدوچگونه انجام میگرفت؟ براین جمله شد ونشد نیت نماز وقرائت، که‌ازمخرج ادا شد یا خیر؟ و رکوع وسجود که حقش بجاآمده یانه؟ راهم بیفزائید، ببینید زندگی‌چه جان کندنی‌میشود.

من دربیست سال قبل بکسی برخوردم که هم وسواس طهارت و نجاست و هم وسواس میکرب هردو را داشت وواقعاً باید او را وسواسی دوآتشه نامید. این آقا بااینکه اهل معاشرت واکثر درخانه مهمانی وآیند و روند داشت، همیشه علیحده و تنها غذا میخورد. پذیرائی سرسفره را برادرش میکرد وخود اوبشقابی راکه درمیان دیگ‌آب‌جوش‌میجوشید با انبر بدست خود از دیگ‌خارج میکرد وبا پارچهٔ استریلیزه شده میخشکاند وقبل‌ازاینکه کسی دست بدیگ چلو بزند بکنار دیگ میرفت وازمحتویات دیگ باکفگیری که آنرا هم قبلا درآب جوش‌استریلیزه کرده بود، باندازهٔ حاجت میان‌بشقاب میکشید وازدیگ خورش هم که در حال غلیان بود با همان کفگیر خورش روی آن میریخت و در گوشه‌ای بتنهائی میخورد. از وقتیکه این وسواس بسرش افتاده بود از خوردن توت و انجیر چون قابل استریلیزه‌کردن نبود خودداری داشت. میوه‌های سربسته را هم بعد از آن‌که ظاهرآن را باآب پرمنگنات دوپوتاس‌بدست خودمیشست، باچاقوی استریلیزه شده مصرف‌میکرد واگر گاهی در خارج خانه میخواست میوه بخورد کارد صاحبخانه را جلو چراغ میگرفت که میکروبش کشته شود وباهمان‌کارد دود زده که بادستمال جیبش‌آن را یك طوری پاك میکرد، میوه را چون استریلیزه‌کرده نبود، باهزار ترس ولرز میخورد. در حمام حرف نمیزدکه مبادا میکرب بحلقش برود. حالا ملاحظه کنیدکه این وسواسی اکسپزان دوکه ازیکطرف حاجت بـاستعمال آب زیاد داشت و از طرف دیگر از آب پاك باید احتراز کند چه بر سرش میامد.

باری این میرزا مهدی جنم عجیبی بود. یکبار کف پایش در چال حوض حمام بجهت تصادم با شیشه بریده بود، وضو نمیگرفت و تیمم میکرد زیرا مسح پا را از کف پا شروع وبساق پا ختم مینمود.

در تیمم هم مسح پیشانی را از حجامت گاه ومسح دو دست را ازمرفق میکشید یکنفر را جلو خود مینشاند ودرضمن اجرای عمل اول ازاو میپرسید کجام است؟ اوهم باید بگوید سرت است یا دست راست است و در خاتمه هرعملی حکما باید خودش بگوید «تَرَق!» نیت نماز را بلند میگفت وجمله‌هارا باتشدد اداء میکرد. حمد را شروع ویکی دو آیه‌نخوانده صورت خود را ازقبله منحرف میکرد، نماز را باینوسیله میشکست واز سرشروع میکرد چند بار این عمل تکرار میشد؟ حساب نداشت، دراین اواخروقتی میخواست نماز بخواند پشت بطاقچه‌ای میکرد و میایستاد و بعد از نیت در ادای تکبیر احرام چنان سر خود را بعقب حرکت میداد که کلاه از سرش بطاقچهٔ پشت سر بیفتد. اگر میافتاد، نماز صحیح والا ازسر میگرفت. اکثر از صدای افتادن کلاه معلوم میشد بطاقچه افتاده است یا خیر؟ اگر در این موضوع هم وسواس دامنگیرش میشد برمیگشت ونگاه میکرد اگربجای خودافتاده بود باوجود انحراف صورت‌ازقبله نمازش را درصورتیکه وسواس دیگری دامنگیرش نمیشد تمام میکرد وگرنه ازسر میگرفت.

مدتی بعد از این تاریخ که بزرگتر شده بودم یکروز حمام رفتیم استادکارگر بمن فهماندکه پسرعمو درچال حوض مشغول تطهیر است.

وسواسیها درحمام با خزانهٔ گرم سروکاری نداشتند و بچال حوض میرفتند تاگرمی خزانه آنها را کلافه نکند و از توجه صادر و وارد خزانه هم مصون باشند. شایدخوانندهٔ عزیز نداند چال حوض چیست؟ آبگیری فرض کنید بطول ده‌بیست وعرض شش هفت وعمق یکذرع ونیم الی دو ذرع ونیم که سر وته آن غرفه هائی بارتفاع دو سه ذرع از سطح آب ساخته و در وسط هم یکی دوجاتیرکلفتی بهمین فاصله از سطح آب از دیوار بدیوار کشیده باشندکه بسهولت بتوان دراین آبگیر انواع بازیهای ورزشی و شناگری را اجراء داشت. در استخرهای شنای امروزی بیش از دو سه ماه در هوای تهران نمیشود آب تنی کرد، درصورتیکه این چال حوض اقلا نه ماه از سال بکار بود زیرا آب آن بمجاورت هوای گرم حمام ملایم میشد. فقط درسه ماه زمستان صندوقه‌ای ازآجربین چال حوض و حمام میکشیدندکه هوای حمام خراب نشود. حتی بعضی از حمامها این صرفه سوخت‌را هم نمی کردند وتمام سال چال حوض دائر بود. جوانها عموماً در این‌آبگیرها شنا یاد میگرفتند ومخصوصاً یکی از لوازم‌مشدیگری ولاتی وسینه‌چاکی، دانستن فنون شنا وبازیهای‌آن‌بود.

حمام مردانه‌ای نبودکه چاله حوض نداشته باشد پس استخر شنا بدسترس تمام‌مردم شهر بودکه با صد دینار پول حمام میرفتند و تاکیفشان اقتضا میکرد ورزش میکردند.

فرنگی مآبهای سی چهل سال پیش بخصوص دکترهای طب جدید اینقدرازاین‌وسیلهٔ تفریح و ورزش ملامت کردند و این عمل را وحشیگری قلمداد نمودند تا چال حوضها موقوف شد درصورتیکه این‌کار هیچ مزاحمتی با آنها نداشت.

باری من بکنار چال حوض رفتم ودرپشت ستونی ایستادم که با دل جمع عملیات پسر عمو را تماشا کنم. عملیات ازاینقرار بود: مقداری شن‌های نخودی از ته‌چال حوض جسته ردیف روی دست انداز چال حوض چیده بود، وسط آنها فاصله ای داشت، کنار این بساط مشغول فرو رفتن وبیرون آمدن از آب بود. چنان بدن خود را ازآب بیرون میانداخت که تا سینه وگاهی تا نافش از آب بیرون میآمد و چنان خود را بزیر آب فرو میبرد که پای او بته آبگیر رسیده وبتواند درنتیجهٔ فشار پا بزمین تاسینه خود را ازآب بیرون اندازد، شماره‌هم میکرد. همینکه گویا بچهل وهفت رسید یعنی چهل وهفت بار باین کیفیت آلاّکلنگ[1] کرد، یکی از ریگها را ازآن طرف باین طرف نقل نمود. همینکه من طرز عمل و مقصود را بدست آوردم خود را نشان دادم، بخنده وشوخی نزدیك ریگها رفتم تمام آنها را شماره کردم بیست و هفت دانه بود که ده پانزده‌تای آن سمت قسمت تمام شده و مابقی نمایندهٔ کاری بود که باید بعداً انجام پذیرد . من آنچه فکر کردم و از پسر عمو تحقیقات بعمل آوردم، نتوانستم بدانم بیست وهفت چهل بار چه مدرکی دارد وچرا باید برای یك عمل سادهٔ شست‌وشو یکهزار ویکصد وشصت نه‌بار زیرآب رفت. یقیناً پسرعمو ازحاصلضرب این دورقم خبری نداشت وشایدازعهدهٔ این عمل سادهٔ حساب هم برنمیآمد. با وجود این، این دومضرب را برای خود اختراع کرده ومدرك عمل‌خود قرارداده بود. هیچ فکر نمیکرد که مدینه، دارهجرت پیغمبر، امروز بعد ازهزاروچندصد سال هنوزآب جاری ندارد، اگر مسلمانهای صدراسلام میخواستند برای هرغسلی یا تطهیری ۱۱۶۹ بار با دلو از چاه آب بکشند وبدن خود را بشویند ، تمام‌آب مدینه کفاف یك غسل را نمیداد. شاید من‌آنرور هم استدلالهائی از همین قبیل یا عین آنرا برای پسر عمو کرده باشم ولی کجا بخرجش میرفت اگر امروز شما توانستید دزنفکته های خودتان را با دلیل متقاعد کنید که اینقدر احتیاط بیقاعده است ، من هم آنروز میتوانستم پسرعمو را از اشتباه بیرون بیاورم. اینها هم مثل عادت بقمار والکل و افیون از آفات تمدن است که باید باآن جنگید. این پسرعموبواسطهٔ زحمتی که ازاین طرززندگی داشت دوامی نکرد، دربین بیست وپنج‌وسی سالگی درگذشت بدون اینکه اولادی از خود باقی بگذارد.

یك وسواسی دیگری هم داشتیم وآن ملامحمد برادربزرگتر ملا عبداللطیف بود که گاهگاه علی‌البدل معلم واقع میشد. علی اصغر برادرکوچکم بسن تمیز رسیده بسیار پسر

---

۱ ـ بروی تل خاکی تیری میگذارند وموازنهٔ طرفین آنرا طوری قرارمیدهند که با اینکه سروته تیردرهواست، افقی‌برتل خاك قرارگیرد. دونفر که البته بایدازحیث وزن قریب‌الافق باشند برسروته این تیرمی‌نشینند. یکی ازاین دونفر باتکان بدن اینقدر پائین میرود که پایش بزمین‌پای تل برسد البته این تیر با شخصی‌که روی آن نشسته است بالا میرود سپس با فشارپا بزمین پای تل وکمی جستن بهوا دومی طبعاً پائین خواهد رفت واین مؤمن هم عین عمل اولی را انجام می دهد وتا هروقت‌که طرفین رغبت داشته باشند ادامه میدهند. این‌بازی را الاکلنگ میگویند. من نتوانستم ریشهٔ این‌لغت مرکب را پیداکنم. شاید مقصوداله‌بلند بوده است وکثرت‌استعمال‌عامیانه آنرا الاکلنگ‌کرده باشد.

بامزه‌ای‌شده بود. پدرم بی‌اندازه او را دوست میداشت. برای اوللهای‌آورده بودنداسم‌این لله‌آقا غلامحسین بوده، اولادی نداشت. علی‌اصغر باو بابا وبزنش ننه میگفت وعلاقهٔ خاصی باین بابا و ننه نشان میداد و این زن و مرد هم خیلی این طفل را دوست میداشتند. آقا غلامحسین، پسرعموی حاجی علی‌اکبرخان‌فراش خلوت بود که درسابق‌بمناسبت ازاوذکری کرده‌ام. باری لله علی‌اصغر را میاورد ودرگوشهٔ مکتبخانه مینشاندکه بمکتب عادت کند. علی‌اصغر اجازه داشت که هروقت خسته میشود دراز بکشد ولی این طفل باهوش همانطور که دراز کشیده بود، متوجه عملیات فرد فرد اهل مکتبخانه بودوشبها تقلید یکی یکی را بیرون میاورد و ازجمله نماز ملامحمد طرف توجه این‌طفل شده بود.

آخوند تجوید را بخوبی میدانست و در ماه رمضان برای ما درس تجوید میگفت که قرائت ما صحیح شود. در تجوید برای هر یك از حروف مخرجی معین شده است مخرج «ه» ناف است.

آخوند اصراری داشت «ه» را در همه جا و بخصوص الله‌اکبر تکبیر احرام درست اداءکند. برای این منظور باید طوری الله اکبر را بگوید که نافش بحرکت‌آید. نمیدانم مطابق‌کدام اصل درموقع ادای این تکبیر نفس را حبس میکرد وسر دوپا بلند میشدوباید پاشنه های پای جناب آخوند وقتی برزمین‌بخوردکه الله‌اکبر را ادا میکند. در ولاالضالین برای ادای مخرج ضاد چانه را به‌چپ وراست حرکت میداد وبالاخره درتشهدآخروسلام، باید «ه» برکاته را چنان اداکندکه بازنافش بجنبد.

علی اصغر این نقش ملا محمد را چنان با توجه بتمام نکات خوب بازی میکرد که همه‌را میخنداند وحودش ابداً خنده نمیکرد.

ملامحمد مرد فاضلی‌بود وبا وجود این مبتلا بوسواس شده بود. یکروز علی‌اکبرکابلی که او را میشناسیم برای استخاره نزد اوآمد، آخوند بازیر[1]مشق چرمی، یخدان آب یخ را از زمین بلندکرد وآشامید. علی اکبرباوگفت جناب آخوند! این دیگر چه‌کاری‌است؟ اگر آب نجس است چرا فعل حرام میکنید و چیز نجس را میخورید؟ اگرپاك است چرا بازیرمشق ظرف آنرا میگیرید؟ درمقابل این منطق ساده، آخوندجوابی نداشت ولی‌کارهای وسواسی‌خود راهم ترك نمیگفت. آخوند بمنبرهم میرفت وخوب حرف میزد، درعراق‌معروف بواعظ بود، در تهران هم اگر منبری‌گیر میآورد مضایقه نداشت.

روزی درخانهٔ یکی از میرزاهای پدرم روضه ومیرزاطاهرسررشته‌دار پدرم هم درجزو مستمعین بود. ملا محمد روضهٔ شهادت امام حسن مجتبی سلام‌الله‌علیه را میخواند، در ضمن خواست شعرمعروف راکه عموماً روضه‌خوانهادراین‌مصیبت میخواندند بخواند، مصراع‌اول «درتاب رفت وطشت طلب کرد وناله کرد» را خواند، مصراع دوم نظرش نیامد هرچه سرفه کرد ومصراع اول را تکرار نمود بازهم بخاطرش نیامد. میرزا طاهرازپای منبرگفت «آن

---

۱ ـ زیر مشق پارچه‌ای از چرم تیماج بوده‌که صفحهٔ کاغذ را برای مشق روی آن قرار داده وروی زانوگذاشته ومشق میکردند.

طشت را زخون جگر دشت لاله کرد» جناب آخوند! روضه یادت رفت راه پائین آمدن که برات باز است، وقتی فراموش کرده‌ای بیا پائین و مردم را عبث معطل نکن. من هروقت اشخاصی را می‌بینیم که برمسندی نشسته و در ذروهٔ کار خود نیستند و نمیخواهند از مسند پائین بیایند، این توصیهٔ میرزاطاهر بملامحمد بیادم میآید وبرای هردو طلب مغفرت میکنم.

نوکرها

سنخ تفریحهای من حالا دیگر رنگ و روی دیگر گرفته است و منحصر بتماشای خریدهای اصغر وهیزم‌شکنی او نیست. راه وپای من به بیرونی بازشده است ودر هر رفت وآمدی درزیر هشت و دم درحیاط باسروکله‌های جدیدمواجه میشوم. اسب ونوکر وغاشیه‌هائیکه دم در هستندسؤالات تازه‌ای برای من ایجاد میکند واز نوکرهای خودمان که دم در یا زیرهشت نشسته‌اندچیز هائی میپرسم. گاهی باآقا غلامحسین نوکرمخصوص درب‌اندرون که‌طبعاً هرجا برویم‌همراه است، بطویلهٔ بازارچهٔ سرچشمه میرویم. تماشای جوخوردن‌اسبها ونواله دادن بشترها برای ما تفریحی دارد.

دراینوقت رسم بود نوکر زیاد میگرفتند، پدرم هم طبعاً ازاین رسم تبعیت میکرد. همیشه بیست سی‌نفر نوکر در خانه بودکه بیست نفر آنها نوکر و ده نفری هم قاطرچی وساربان ومهتر وشاگرد مهتر و یتیم چهارواددار بودند. غیر از این دستهٔ آخری که یا در مسافرت بودند ویا درطویله منزل داشتند، بیست الی بیست وپنج‌نفردراین دوحیاط‌بیرونی و حیاط طویله که فعلاآشپزخانه شده است مسکن گرفته بودند. از این عده دو سه نفرشان نوکر میرزا بودندکه اطاق آنها آبرومندتر ومواجب آنها هم زیادتر بود.

این نوکر میرزاها تمرین محرری میکردند و اگر بخت مدد میکرد بسررشته‌داری هم میرسیدند و ضمناً حسابهای طویله و بار هائی که شتر ها از ده میآوردند و این قبیل نویسندگی‌ها وحسابها را عهده داشتند. شش‌نفرهم نوکرهای برجسته مثل‌آبدار وقهوه‌چی ومیرآخور وناظر خرج ونوکرهای اختصاصی برادرم آقا میرزا رضا و نوکر درب‌اندرون بودند. باقیمانده هم نوکرهای عادی بودندکه بفراش و پیشخدمت و اطاقدار وقاپوچی و خرج بیاراندرون تقسیم میشدند. سقط‌کاریهای خانه از قبیل تخت زدن، فرش تکاندن، جاروب و آب‌پاشی حیاط وفانوس‌کشی شبها بافراش بود.

دراینوقت کوچه‌ها چراغ عمومی نداشت، فقط اعیان دم در خانه‌های خود چراغی بجرز وصل بدر خانه نصب میکردند. بنابراین فانوس و فراش فانوس‌کش یکی از لوازم زندگی بود. عظمت این فانوس که‌گاهی قطردایرهٔ سیلندری‌آن به‌نیم وبلندی آن بیک‌ذرع میرسید، از حیثیت اجتماعی‌صاحب‌آن‌حکایت میکرد. بدون اینکه نظامنامه داشته واندازه‌ای برای قطر و قوارهٔ آن بامقام صاحب فانوس معین باشد، مردم حق و حسابدان آن دوره هیچوقت‌ازحدخود تجاوزنکرده وفانوس بزرگتراز آنچه باید وشاید جلو خودنمیانداختند. بالفرض‌که شخص ناشی چنین خبطی را مرتکب میشد، آنقدر از همطراز های خود گوشه وکنایه میشنیدکه ناگزیر ترك آن میگفت.

نوکر میرزاها ماهی سه تومان حقوق میگرفتند، بنوکرهای برجسته ماهی دوتومان

وبسایرین سالی دوازده تومان جیرهٔ ماهیانه وده تومان مواجب سالیانه میدادند. اکثریت قریب باتفاق آنها اهل گرکان بودند که جیرهٔ خود را .در تهران ماهیانه ومواجب را شش‌ماه یکمرتبه حواله بمباشر املاك پدرم درآن حدود میگرفتند که بخانهٔ آنها برساند.

دراینوقت نان یکمن شش‌هفت شاهی وگوشت چارکی هشت نه‌شاهی بود وبایك‌تومان جیرهٔ ماهیانه درکمال خوبی امر یکنفر میگذشت. هرسه‌نفری‌هم در زمستان پانزده‌من زغال صرف سوخت داشت وبا آن کرسی خود راگرم میکردند وپخت وپزخود را هم زیر همان کرسی انجام میدادند. پنجسیر گوشت بانخودولوبیائی که ازخانه‌هاشان ازگرکان برای‌آنها فرستاده بودند، شام شب سه‌نفری‌را اداره میکردوگوشت‌کوبیده برای صبح هم باقی‌میماند. جوانهائی‌که زن و بچه درگرکان نداشتند ازپنجاه تاصد تومان پول هم داشتندکه برای تدارك‌خانه وزن یا خرید آب وملك پس‌اندازکرده بودند.

قهوه خانه

در منزل ما اطاق سمت جنوب بیرونی‌کوچك قهوه‌خانه بود. نصف بیشتر این اطاق باگلیم فرش شده ودرقسمت دوم دریکطرف طغار بزرگی پر از آب صاف و در طرف دیگر چالهٔ ساروجی که راه بباغچهٔ حیاط داشت، برای ریختن‌آب قلیان مهیا بود. در طاقچه ورفهای این اطاق کوزه قلیانهای بلور سفیدکه وسط آنها گل بلوری قرمز داشت، ده بیست‌تائی بعضی‌بامیانه وبعضی بدون آن چیده شده بود. دربالای اطاق درصندوق چرمی‌که درش از نصفه بلند میشدوروی نصفهٔ دیگر میخوابید، کیسه تنباکوی سائیده وقوطی قهوه وسرقلیانهای طلای‌مینا ونقره ده دوازده‌تائی با بادگیرهای برجی‌که از دو طرف زنجیرهای نقره ازآن آویخته بودگذاشته بودند. در یکی‌ازطاقچه‌ها قهوه‌جوش وقهوه‌ریزوسینی وفنجان قهوه‌خوری‌گذاشته بود، در یکی از طاقچه‌ها منقلی از مصالح بنائی ساخته و بالای‌آن دودکش تعبیه‌کرده و زیر این طاقچه‌هم در دیوار، محوطه‌ای‌که درآن زغال میریختند ساخته بودند ولی‌انبار زغال جای دیگر بود.

این قهوه‌خانه پا طوق نوکرها وآنچه قلیان میکشیدند ازتنباکوی اربابی ومجانی بود. نوکرهائی‌که همراه‌آقاهای خودبدیدن پدرم میآمدند درهمین قهوه‌خانه مینشستند. در اینوقت چون چای خیلی معمول نشده بود، آبدارخانه طول و تفصیلی نداشت و جز سماور وسینی وفنجان نعلبکی چیزی درآن نبوده وهنوز در اسباب چای، تجمل وارد نشده‌بود و برفع حاجت ورگذار میشد.

هر دو سه ماه یکبار یك‌کیسهٔ تنباکو به‌منی چهار پنج قران میخریدند. این‌کیسه بوسیله تنباکوساب‌که با سفره وغربالهای خود مشغول عمل‌میشد، سائیده ودر کیسه ریخته وچنانکه دیدیم دریخدان حفظ میشد. یك‌کاسهٔ نیم‌منی تنباکوی نم کرده حاضر بود وبیدریغ صرف میکردند.

آقاکه از خانه بیرون میرفت، حکما قهوه‌چی با قلیان وکیف تنباکوی خیس کرده که پرشال آویخته وانبری‌که مثل‌قلمدان‌آقا سرکمر زده بود باید همراه باشد. اگردرب خانه (اداره) میرفت کیسهٔ زغال هم داشت ولی اگر درشهردیدن میرفت، چون درقهوه‌خانهٔ

صاحبخانه آتش مهیا بود، حاجتی ببردن کیسهٔ زغال پیدا نمی‌شد[۱] . درحیاط و باغچه‌های ادارات دولتی قهوه‌چیهای هریك از رؤسا درپای درختی ، یورتی برای خود داشتند که در آن محل با پاره آجرواین قبیل مصالح، منقلی برای خودتدارك دیده بودند. سرقلیانهای خود را پای آن درخت می‌گذاشتند و هر وقت قلیان خبرمیکردند، پیشخدمت باید قلیان آقا را در ضمن سایر قلیانها بمجلس ببرد . در اینجا هم جلو رفتن قلیان علامت احترام صاحب قلیان بود و چنان ضابطه داشت که هیچوقت بین پیشخدمت‌ها اختلافی حاصل نمیشد معهذا پیشخدمتهای علماء در پیش وپس رفتن قلیانهای آنها بیمزگیهائی داشتند ولی اعیان پاپی جلو افتادن قلیان آنها نبودند وقلیان علماء همیشه جلو می‌افتاد واین نزاع حیثیتی بین خود آنها و درخانه‌های شهری بود[۲].

غیرازقهوه‌چی، دوسه الی پنج‌شش‌جفت فراش، دوسه نفرپیشخدمت واگرآقاسواره بود میرآخور واگرآقا اهل دفتربود وبدرب خانه میرفت یکی دو نفرنوکر میرزا با دفترها و کیسهٔ کاغذ ها هم همراه بودند . حالا میتوانیم بدانیم برای چه اینقدر نوکر زیاد نگـاه می داشتند ؟

کربلائی باقر

اسم قهوه‌چی پدرم کربلائی باقربودونوکرها باوعموباقر میگفتند. غیرازفصل سرما همیشه قبای راستهٔ قدك آبی آسمانی میپوشید ، با قامتی متوسط وریش یك قبضه‌ای دو گوشه وکلهٔ تراشیده و در این وقت شاید شصت سال از عمرش گذشته وبااینهمه بوسیلهٔ خضاب همیشه محاسنش سیاه وبسیار امین ومقدس و راستگو بود ودراین مکرمه آخری شهرتی بسزا داشت بطوریکه اگر عمو باقر چیزی میگفت ، برای هیچ‌کس قابل تردید نبود .

یکروز در باغ دفتر خانه ، ساعت طلائی پیداکرده بود . این ساعت را در صندوق قهوه خانه بدقت حفظ کرد و اینقدرگشت تا صاحبش راپیداکرد وباو ردکرد. در مقابل یکروزهم همینکه از درب‌خانه برگشت ودست بجیب کرد، دید سرقلیانهای‌طلا را پای‌چنار یورت خودجاگذاشته است، بدون هیچ تشویش برگشت وازهمانجاکه‌گذاشته بود برداشته ومراجعت کرد . وقتی این خبررا سایر نوکرها شنیدند وتبریکش گفتند، باکمال سادگی گفت من چون طمعی بمال کسی ندارم خدا جلو چشم مردم را میگیرد کـه نتوانند مـرا بزحمت بیندازند . اینها همه خواست خداست که در محلی که ساعتی ده بیست نفرهمه جور

۱ـ همراه بردن قلیان درخانه‌های شهری برای آن بودکه از تغییر تنباکوی معتاد و در نتیجه خراب شدن سینه جلوگیری‌کرده باشند .

۲ـ میدانیم مستوفی الممالك قبل از میرزا محمد خان سپهسالار تقریباً شخص اول بود وقلیان اوجلوتر بمجلس می‌آمد. بعد از ریاست وزراء میرزا محمدخان، اتفاق افتادکه هردو در یك مجلس بودند همینکه پیشخدمت قلیان جناب آقـا را که بعد از قلیان سپهسالار اعظم وارد مجلس‌کرده بود جلوش برد، بعنوان اینکه این تفنن را ترك‌کرده است قلیان را ردکرد وتازنده بود جزدر اندرون خانه خود قلیان نمیکشید تا خلاف عمل‌آن یك روز ازاو مشاهده نشود .

مردم درآیند و روندند ، سرقلیانهای مرا نمی‌بینند و الا چگونه ممکن بود سرقلیانها بدست من بیاید .

عمو باقر بسیارمرد بامزه‌ای بود ودرصحبت خوش دأبی میکرد. درشب نهم‌ربیع‌الاول که نوکرها برحسب مرسوم زمان عید خنده میگرفتند، این پیرمرد شصت ساله‌برای ادخال سرور در قلب مؤمن ودرك ثواب ، يك سبوی‌آب روی پیشانی می‌گذاشت و میرقصید و شعر عامیانهٔ دهاتی‌که درآن کلمهٔ «مشکلانه» تکرار شده بود میخواند .

معما گوئی کربلائی باقر

یکروز در ضمن صحبت گفته بود وقتیکه من از گرگان بتهران آمدم، چنارهای جلومدرسهٔ خان‌مروی دسته بیل‌نمیشدند. نوکرها بفکر فرو رفتند که این چنارها اقلا پنجاه شصت ساله است وعمو باقر بیش ازپنجاه شصت سال ندارد چگونه همچو موضوعی ممکن است حقیقت داشته باشد. از طرف دیگر صدق لهجهٔ خدشه ناپذیر عمو باقرهم چیزی نیست که بتوان درگفتهٔ او تردید کرد . بعضی‌ازآنها که اهل محاجه بودندگفتند عموباقر باید اشتباه کرده باشد، این چنارها لااقل بقدر او عمر دارند پس ممکن نیست بیست سال قبل دسته بیل نشوند. عمو باقر درگفتهٔ خود ایستادگی‌کرد وگفت جان‌آقا (مقصود پدرم بود) مطلب همین است‌که میگویم. سایرین‌که این تأیید را بقید قسم ازعمو باقر شنیدند، خیلی برتعجب خود افزودند و وارد محاجه شدند. بالاخره‌کار بحکمیت‌جناب آخوند کشید همگی بمکتب خانه آمدند و مطلب طرح شد . آخوند بکربلائی باقر گفت مگر خدای نکرده می‌خواهید شهرتی‌که درراستگوئی دارید ازبین ببرید یا برخلاف عادت‌که درشوخیهای خود هم هیچوقت خلاف واقع‌چیزی نمیگوئید، فکر کرده‌اید شوخی‌را بحداعلا برسانید. کربلائی باقرگفت من منتظر بودم لا محاله شما مقصود را توجه‌کنید، من هیچوقت دروغ نمیگویم این چنارها امروزهم دسته بیل نمیشوند . همه خندیدند ویکبار دیگر صدق لهجهٔ عموباقر که موقتاً متزلزل میشد مورد تصدیق همه‌گردید .

دریکی دوسال آخر عمرش همیشه می‌گفت پیمانهٔ من پرشده است زیرا سفراولی‌که بکربلا رفتم در محل استجابت دعا که درآن بقعهٔ شریفه است، از خدا خواستم هفت سفر زیارت عتبات نصیب من‌کند. خوابی دیدم‌که دانستم دعایم مستجاب شده است. پارسال‌که همراه آقا زادهٔ خودآقا میرزا رضا بعتبات‌رفتم سفر هفتم بود. همینطور هم شد، سال بعد از این مسافرت چنانکه درآتیه خواهیم دید، پدرم مرد وکربلائی باقر بمواظبت مقبرهٔ اودر حضرت عبدالعظیم گماشته شد وبعد ازپنج شش ماه شبی‌که بتهران برای‌گرفتن ماهانهٔ‌مقبره آمده بود، خواب دیده بود پدرم باو میگوید چرا مرا تنها میگذاری وبشهرمیروی ! فردا عصر بدیدن یکی ازخویشان خود که در خانوادهٔ ما میرزا بود رفته و خواب خود را شرح داده اظهارکرده بودکه باید حکما امشب بشاه عبدالعظیم برگردد ولی معلوم نشد برای چه نتوانسته بود خود را بترن برساند. در خانه‌ای‌که شب بیتوته میکرد، نصف‌شب بلند شد وراه راگم کرده واز پله افتاد وفردا زندگی را بدرود گفت. پسرش محمد حسن‌که او هم

درخانهٔ مانوکر بود، بجای پدرقهوه‌چی مقبره شد. او هم‌پس از مدتی برحمت خدا رفت و پسرش حسین بجای پدر و جد مشغول این خدمت گشت ولی این پسر خیلی جوان بود و بنظام وظیفه رفت وبعد ازآن دیگر من اورا ندیدم[۱].

درآن دوره آقائی و نوکری اینطورها بوده است که طرفین حق نعمت و خدمت را رعایت میکردند. اگرآقازاده‌ای ندار یا نوکرزاده‌ای بی‌کفایت میشد، باین مفتیهادست‌از همدیگر برنمی داشتند .آقا زاده اگرازنان خود می‌برید ، نوکرپدر را نگاه می داشت و نوکر زاده هم یك لقمه‌نان آقازادهٔ خود را برهمه چیزدیگران ترجیح میداد .

درپائیز سال۱۳۰۶ درمحلهٔ ما بساط عروسی باتجملی‌پهن شد. یحیی خان‌مشیرالدوله برادرمیرزا حسین خان سپهسالار، دختروليعهد مظفرالدین‌میرزا را برای پسرش‌معتمدالملك که پسر عزت الدوله خواهر شاه هم بود بخانه می آورد. در همین شب در کنج یکی از بالاخانه‌های خانهٔ ما جوان غریبی درحال نزع بود، این‌جوان همان علی اکبرکابلی بود. پدرم بالای سراو رفت که اگر وصیتی دارد بشنود و ضمناً برای اوهم دعا بخواند .

درایام مکتب‌رفتن‌من‌اتفاق میافتاد که‌شخص ناشناختی‌کاغذی میداد که بپدرم برسانم، کاغذ راکه میدادم پدرم میگفت این شخص را بگو بیاید، میرفتم از پردهٔ در اندرون ردش میکردم نزد پدرم می‌بردمش، مدتی ازاوو کس وکاروقوم وخویشهای او می‌پرسید، باز بمن می‌گفت مهدی (ناظرخرج)را بگو بیاید. میرفتم کربلائی مهدی را می‌آوردم پدرم‌میگفت يك مواجب میرزائی برای این شخص منظورکن، در اطاق میرزا باشد تا در موقع باو کار رجوع کنم . این شخص میرفت جزو نوکرمیرزاها کارمی‌کرد. اگر استعداد داشت‌بمحرری وشاید سررشته داری هم‌میرسید والابکارهای خصوصی‌ازقبیل حساب نویسی درخانه ومباشرت املاك یاسرکاری بنائی مشغول می‌شد. در همین هفت هشت سالهٔ سن تمیز من ، دو سه نفر از این سنخ تربیت شده بودند. صدی پنجاه اهل‌گرگان خوانا ونویسا بودند برای چه؟ برای اینکه یقین داشتند اگرکارآمد باشند «حاجی‌آقا» (پدرم) آنها را بیکار نخواهد گذاشت . امروزهم عده‌ای ازبقایای همانها درادارات دولتی مشغول کارهستند که بردن اسم آنها خلاف مروت است. در ایندوره خدمتکارهای زنانه چون لباس وشام و نهار و خلاصه مثل امروز همه چیز داشتند، ماهی سه قران مواجب می‌گرفتند وبخدمتکارهای قدیمی منتهی ماهی پنج قران حقوق میدادند .

معلم و شاگرد هردو ناراضیند

درس من خوب پیش نمیرفت وسبب‌آن برمن وآخوند هردو مجهول بود. آخوند ازکودنی من ومن از بی مهری آخوند ناراضی بودیم وکم مانده بود از بچه‌های‌کودن معروف شوم. خواندن يك صفحه

۱ــ سال گذشته روزی بباغ فردوس بمنزل آقای حسین تقوی همسایهٔ خودمان رفتم. دم دراتومبیل وشوفری ایستاده بود. شوفرتعظیم غرائی‌کرد همینکه دیدمن اورا نشناختم خودش را معرفی‌کرد. این حسین نوهٔ‌کربلائی باقر بود که شوفرآقای ظفری وکیل نهاوند شده بود . وارد منزل آقای تقوی شدم وتوصیه اورا به اربابش‌کردم .

یا یك سورهٔ کوچك قرآن برای من مانند آشامیدن[1] دریا بود. هر کلمه‌ای را باید آخوند ده بار تکرار کند، دردفعهٔ یازدهم هم که برمیگردم باز نتوانم بی‌غلط بخوانم. هر قدر آخوند بیشتر عصبانی میشد، من هم همانقدر کودن‌تر میشدم درصورتیکه در غیر از درس خواندن زیر کی‌هائی از خود بروز می دادم وحتی بچه‌ای حاضر جواب وتاحدی متلك‌گو بودم. آخوند حیران میماند که این‌پسر که در موارد عادی‌تا این اندازه هوش وشعور ظاهرمیکند، چگونه است که در خواندن اینقدر لنگ است. برای آخوند هم‌خوب نبود که پسر صاحب مکتب‌خانه از سایرین‌عقب باشد. بهر کیفیتی‌بود تا نصاب که مقدمهٔ عربی خوانی است، پیش رفتیم ولی‌آنچه امروز می‌خواندم و باهزارجان کندن یاد می‌گرفتم، بعد از چند روزکه میخواستم تکرار کنم، مثل‌این‌بود که دفعهٔ اول است که میخواهم تازه این درس‌را بخوانم. آخوند از عقب بودن پسر ارباب عصبانی و من هم از عقب بودن خود بسیار ملول بودم. عصرها که میخواستم درس صبح را پس بدهم بقدری برمن ناگوار بود که گاهی‌کم میماند گریه کنم. آخوند هم بقدری عصبانی بود که بدش نمی‌آمد با ترکه مرا کف دستی بزند و اگر کار باینجاها نرسیده بود، سببش همان اظهار هوشهای خارج از درس بود.

آی فلفل ترشی

شخص طوافی بود که عصرهای پائیز سبزی دوره می گرداند. من چهرهٔ این شخص راهیچ ندیده‌ام ولی چون‌هیشه وقت عصردر همان موقعیکه مشغول پس دادن درس بودم بکوچهٔ ما گذارش می‌افتاد، بقدری آوازه خوانی او برای عرض متاع خود بگوش من حزن‌آور و غم‌افزا بود که حد نداشت. آوازه خوانی خود را اینطور شروع و ختم می کرد: «آی فلفل ترشی. آی‌کلم قمری آی پیا ...ز آی‌کاهو نازك.» بمجرد رسیدن این شخص بحدود صدا رس ولو اینکه مشغول پس دادن درس هم نبودم، گوئی غم عالم را در دل من میریختند تا از حدود صدا رس رد میشد. عجب این است که بعدها یعنی درسن جوانی‌که نه‌آخوندی بود و نه‌مکتبی بازهم که صدای این شخص در کوچه بلند میشد، من محزون و مغموم می‌شدم. الان هم صدای این طواف ولحن آواز اورا در گوش دارم وعجب‌تر آنکه این لحن حالا هم بنظرمن حزن آور وغم افزاست.

فرج بعد از شدت

آخوند بقصد زیارت مشهد از پدرم اجازهٔ سه چهار ماه مسافرت گرفت و چون برادرش ملا محمد را هم نمی خواست برای این مدت‌کم بزحمت بیندازد، آخوند دیگری را بجای خود گذاشت.

این‌آخوند اسمش ملاعلی‌آقا، کوچك اندام وصورتش کم مو، چشمانش کبود وچون دربچگی بادست بمنقل آتش افتاده بود، انگشت هایش طوری سوخته بود که بعضی یك بند بیشتر نداشت وآنهاهم که کمترسوخته وچیزی ازبند دوم باقیمانده بود، دولا شده وجزانگشتهای نرکه آنها هم ناخنهایش خراب بود، هشت انگشت دیگرش از کار افتاده و اهل اشتهارد

۱ـ آشامیدن دریا اصطلاح فرانسوی وکنایه ازکارمشکل است. بعقیدهٔ من بدکنایه‌ای‌نیست اگرشاه طهماسب‌های ادبا ونویسندگان کهنه‌پرست، برای‌همینکه اززبان خارجی اقتباس شده است بقول اصفهانیها دنبال آن «لغز» نخوانند و ردش نکنند. لغز خواندن هم در اصطلاح عامیانه اصفهانیها عبارت ازکنایه زدن یا انتقاد نمودن ازشخص یاچیزی است.

و کاملا لهجهٔ اهالی این بلوك را در حرف زدن خود ظاهر میساخت . این آخوند بااین سیما و این لهجه خیلی خوش اغور بنظر نمیآمد معهذا همین شخص بد قیافهٔ بد لهجه سبب نجات وترقی من در کارتحصیل شد .

نمیخواهم ادعا کنم که آخوند اشتهاردی در آن دوره اینقدر روانشناس بود که بمجرد دیدن من توانست دردکاررا بفهمد که درصدد معالجه برآید . باید بگویم رویهٔ او در درس گفتن وپس گرفتن طوری بود که با روح من مناسبت داشت . روزاولی که بمکتب خانه آمد من شاید سه چهاربحر ازقطعات نصاب را خوانده بودم . بدون اینکه امتحانی از گذشته بکند کتاب را جلو کشید ونصف یك قطعه را منتهی باتشریح وتوضیح کامل برای من گفت . بعد ازدرس گرفتن، من مراجعه کردم دیدم با بیاناتی که آخوند کرده است برای من هیچ اشکالی باقی نیست که از او بپرسم. در حفظ کردن اشعار درس هم چون مطالب را خوب فهمیده بودم ، خیلی تندتر از طوطی وارهر روز حفظ کردم. فردا که آخوندآمد درس مرا پس گرفت تمجید بیحسابی از من کرد و باقی قطعه رامثل دیروز درس گفت. من که تا آن روز هیچ تحسینی ازآخوند نشنیده بودم، بی‌اندازه کیف کردم‌ودرس امروزرا خیلی زودتر وبهتر از دیروز حاضر کردم وبعد از ظهر بدرس فارسی وسایرمستحبات پرداختم . آخوند هم در این مستحبات بمن کمك میداد، نصاب تمام شد . بلافاصله امثله را در ظرف یکروز با یادگرفتن قاعدهٔ تصریف افعال آموختم و شرح امثله را شروع کردم.خلاصه اینکه در این چهارماههٔ غیبت‌آخوند اصلی بقدر دو سه سال قبل برای من پیشرفت حاصل شد وقوهٔ خواندن و فکر کردن در من ایجاد گردید . ملا عبداللطیف که بر گشت ، من بقدری پیش رفته بودم که هر قدر آخوند بر حسب عادت خود کم تشریح میکرد ، من خود از عهدهٔ فهم مقصود بر میآمدم و سؤالاتی از آخوند میکردم که طبعاً او را به توضیح مطلب وادار میکرد .

خلاصه اینکه یکسال نکشید که من شاگـرد مبرز مکتب خانه شدم البته کودنی من که ازبین رفت، مهرآخوند هم زیاد شد وهردوازهمدیگرراضی شدیم . من همیشه برای این‌ملاعلی‌آقا، طلب مغفرت میکنم وخودرا رهین این‌آخوند اشتهاردی بدقیافه‌میدانم .

البته احترام پدران درآنموقع بقدری طرف رعایت بود که بچه‌ها بی‌پرسش وبرای اظهارفضل چیزی نزدآنها نگویند . یکشب پدرم لغتی‌میخواست ازروی قاموس بگیرد، مرا صدا زد ،آمدم، لغت را گفت ، من از روی قاموس فارسی گرفتم و برای او خواندم خیلی خوشش‌آمد وتحسین کرد . ازاین تاریخ گاهگاه مرا برای این‌کارمیطلبید و گاهی ترکیب عبارت عربی یاآیه‌ای ازقرآن از من میپرسید. با این‌کار ، هم از من تشویق میکرد و هم بمن تمرین میداد . خلاصه اینکه عربی وفارسی من راه افتاد وکم کم ازهم قدرهای خود جلو أفتادم و با مسن‌ترهای مکتب خانه همدرس شدم سهلست در آن کلاس هم خلیفه بودم یعنی اشتباه ومشکل سایررفقا را هم حل میکردم .

مشق خط

بعد از یکی دو سال اول، آخوند بمن مشق خط داد . از قضا ، در اینوقت ملا محمد معلم بود . ملا محمد بدرجه‌ایکه جزوه های روضهٔ خود را خود کتابت کند خط نسخ داشت . در آن دوره هم نمیدانم بچه مناسبت ابتدا به بچه مشق خط نسخ میدادند و بغلط یا صحیح میگفتند دست بچه زودتر قرص میشود .

یك دو سالی نسخ نویسی کردم تا بزرگترها گفتند حالا دیگر باید نستعلیق را شروع کنی . برادرم آقا میرزا رضا ازشاگردان مبرز میرزا رضای کلهر بود . خط نستعلیق را بسیارخوب مینوشت ، او بمن سرمشق میداد[1]. مدتی که گذشت باز بما گفتند باید خطاط از خارج بیاید و بشما تعلیم بدهد .

میرزا غلامحسین

میرزا غلامحسین مشاق را که نمیدانیم سابقا در کدام دوره برای مشق دادن باین مکتب خانه آمده بود، مجدداً خبر کردند . میرزا روزهای شنبه و سه شنبه دو ساعت بظهر مانده میامد، میان من و برادرم مینشست، برای هریك سه تاقلم میتراشیدوسرمشقی برای ما مینوشت، ما ازروی آن دوصفحهٔ علیحده مشق میکردیم، تعلیم میداد وقواعد را بیان‌میکرد . ملا عبداللطیف قلیان‌کش بود ولی چون خودمانی بود هرچه میدادند میکشید . اما میرزا غلامحسین قلیان کش قهاری بود. آقا غلامحسین للهٔ علی‌اصغر که درآن واحد مستخدم مکتبخانه هم بود، قلیانهای کوك خوبی برای میرزا میاورد. قلیانهای بلوری داشت کم کم منسوخ میشد، آقا غلامحسین بمدزمان دوتا قلیان کوزه گلی که ته‌آنها را ته قلیانی‌حلبی انداخته بودند، با میانهٔ شیخ‌رضائی وسرقلیان مشکی اصفهانی وبادگیر مس سفیدکرده تدارك دیده، در طاقچهٔ راهرو مکتبخانه، قهوه خانهٔ کوچکی‌راه انداخته بود. همیشه تنباکوی نم کرده درکاسه‌ای که روی آن پارچهٔ سفیدی‌کشیده بود حاضرداشت وفصل بفصل برای میرزا قلیان میاورد . میرزا در این دو روزنهارهم با مامیخورد سفرهٔ آبرومندتری پهن میشد، آخوند ومیرزا ومن وبرادرم نهار میخوردیم . بعد ازنهارمیرزا قلیانی میکشید ومیرفت .

این میرزا غلامحسین مرد با مزه‌ای بود ، شعرخیلی حفظ داشت وخیلی خوب شعر میخواند ولی اغراق زیادمیگفت. هیچ صحبتی بمیان نمیآمد مگر اینکه برای میرزا نظیر

۱ــ آقا میرزا رضا را بآسانی‌گیر نمیآوردیم که هرشب بما سرمشق بدهد زیرا اوایل شب اومنزل نبود . بعد ازظهرهاکه در اطاق بیرونی بود میرفتیم واز او سر مشق میگرفتیم . یکروز این‌کارفراموش شده بود، اول شب من عزا داشتم‌که با بی‌سرمشقی چه‌کنیم در این ضمن برحسب تصادف‌آقا داداش پیدا شد من جلورفتم وخواهش‌کردم یك سرمشق بدهد، باطاق‌آمد، ننه زهرا هم در اطاق ما بود و رخت‌های شستهٔ روز را تا میکرد. آقا میرزا وارد اطاق شد، من قلم و کاغذ حاضربدستش دادم، دراین ضمن سکینه دخترحسین‌که میشناسیمش ازدر درآمد وبه‌ننه‌گفت « ننه یك بند بده به‌تنبان علی اصغر بکشم » آقاداداش عین این جمله را درسرصفحه برای من سرمشق نوشت. این سرمشق بقدری از حیث ترکیب بندی‌کلمات و زیبائی خط‌خوب ازکار درآمده بودکه من نمیخواستم‌آنرا عوض‌کنم .

وبالاترازآن درهمان دوسه روز یا لامحاله دروقتی از اوقات پیش‌آمده باشد . حرف طرف صحبت خود را همیشه از بن دندان تصدیق میکرد وبا ذکر نظایر وامثال آنها را پر چین مینمود . هیچوقت از آقا غلامحسین قلیان نمیخواست ، همینکه از حسن سلیقهٔ او در چاق کردن قلیان تمجید میکرد، معلوم بود میرزاقلیان میخواهد ولی وقتیکه نوکرمیرفت قلیان چاق کند، جدا میایستاد که لازم نیست و بزحمت‌شما راضی نیستم. البته‌نوکرهم تکلیف خود را میدانست وبااین‌تعارفات بعدی میرزا گوش نمیداد وقلیان برای میرزا میاورد. برادرم آقا میرزا رضا هم گاهی درروزهای مشق میآمد وساعتی مینشست ولی این‌آمدن نه برای تفتیش مشق خط دادن میرزا بلکه برای شنیدن اشعاروصحبتهای بامزهٔ او بود .

لباس میرزا عبارت بود از یك شلوار سفید چلواری که در زمستان به دبیت مشکی مبدل میشد وقبای راسته و شال کمری‌که نازکی میان میرزا را بیشتر نمودار میکرد ویك جبه که اکثر تاکرده زیربغلش بود و اگرهم بدوش میافکند، دستها را هیچوقت ازآستین بیرون نمیآورد بلکه با دودست دامنهای جبه رابه‌عقب میزد وفقط این لباس روپوش، دوش و پشت اورا میپوشاند . خیلی تند راه میرفت و در حرکت دستهای خود را بجلو و عقب حرکت میداد. حرکت دستها طبعاً دو دامن جبه راکه زیردستهایش لوله شده بودبجلو و عقب میبرد . قدی بسیار بلند داشت و ریش دوگوشه‌ای بقدر سه انگشت پائین‌تر از چانه برنگ فلفل نمکی که گاهی اگر حنا میبست به‌سرکه شیره‌ای تبدیل میبافت تا زیر چشمش روئیده بود و دماغ عظیمی وسط این انبوه مو خود را نمایان میکرد و بر درشتی نقش چشم وابروی او میافزود .کله را میتراشید وفقط زلف پشت‌گوشی مختصری باقی میگذاشت .

میرزا برای تصدیق قول مخاطب وتأیید گفته‌های خود ، از ساختن و اختراع کردن موضوع مضایقه نداشت . با اینکه سن ما اقتضای این نکته سنجی‌ها را نمیکرد ، گاهگاه میرزا بقدری دراختراعات خود زیاده روی مینمود که ما هم متوجه ساختگی بودن موضوع میشدیم. شاید بعد از مراجعت‌آخوند از مشهد بود، صحبت ازبزرگی هندوانه زعفرانی و شوراب و عباس‌آباد بمیان‌آمد، میرزا گفت در دورهٔ ترکمن تازی خیلی اتفاق میافتادکه پاره‌ای‌از زوار زیریکتای پوست هندوانه پنهان میشدند وبعد ازرفع غائله بیرون میامدند. البته بعضی ازشنوندگان دراغراق بودن این خبرکه از مسموعات میرزا بوده وارد بحث شدند. میرزا برای تائید گفتهٔ سابق خودگفت‌من درمسافرتی بایکی ازاعیان همقافله بودم، روز جمعه‌ای اطراق[۱] بود . بدیدن همسفر اعیان خود رفتم ، نزدیك ظهرشد، عادت بغسل جمعه داشتم، خواستم برخیزم ، صاحبخانه بمن تکلیف نهارکرد، من مقصود خودرا ازرفتن اظهار کردم گفت وسائل آب تنی اینجا هم موجود است . مرا بچادری هدایت کرد در

۱ــ اطراق ترکی وبمعنی توقف است. روزهائیکه برای استراحت وتحصیل بدل مایتحلل مرد و مال قافله در بین راه توقف میکرد، روز اطراق میگفتند . اطراق‌اصطلاح قلمی و نجیب این توقف بود ولی چهاروادارها این تعطیل یکروزه مسافرت را لنگ کردن یا لنگ داشتن میگفتند. امروز وجود راه‌آهن واتومبیل وطیاره اینقبیل اصطلاحات را منسوخ کرده است .

آنجا حوض مدوری بود ، من درآن آب تنی کردم ، آب تا زیرچانهٔ من میامد ، (البته خواننده در نظردارد که گفتم قد میرزا بسیاربلند بود) وقتیکه بیرون آمدم وقطیفه گرفته و نشستم توجه کردم دیوارهٔ حوض رنگ زردی دارد ، درست که دقت کردم ، دانستم که نصف یك کدو است که آقا پیداکرده وبرای سبکی وزن آنرا بجای ظرف حمام سفری بکارانداخته است . میرزا ازاین قماش حرفها زیاد داشت . منتهی من نمیخواهم ازحافظهٔ خود سوء استفاده کنم و خوانندهٔ عزیز را زیاد معطل نمایم . تا یکی دو سال از تعلیم میرزا استفاده و از این بیانـات او تفریح میکردیم و ضمناً از اشعاریکـه میخواند و معانی که برای اشعار مشکل به جهت بزرگترها میکرد ، تـا حدیکه فهم ما اقتضا داشت بی‌بهره نبودیم[1] .

سید محمد مشّاق

بزرگترها گفتند برای ما مشاق بهتری لازم است . سید محمد پسر سید معلم را برای مشق دادن ما خبرکردند. این آقا خط نستعلیق را خوب مینوشت، سرمشقهای‌خودرا روی‌کاغذآستر کردهٔ زرافشان‌ـ داربطور قطعه‌های چهارسطری وگاهی شش سطری بشکل چلیپا در منزل مینوشت وزیرآنرا کَتَبَهُ مُحَمَّدُ اَلْحُسَینی غَفَرَاللهُ ذُنُوبَهُ وَ سَتَرَ عُیُوبَهُ رقم میکرد. قدی کوتاه وقدری سمن داشت، بسیار خوش لباس وپاکیزه بود، با ریش توپی خرمائی‌رنگ عمامه‌ای سیاه برسرمیگذاشت، قلمدان ولوله‌کاغذ اوکه همیشه سه چهار قطعهٔ خط خودش لای‌آن پیچیده شده بود، بسیار منظم و دوات قلمدانش همیشه راه و مرکب آن بسیار پر رنگ و خلاصه اینکه مشاق تر وتمیزی بود . اول قطعه‌ای‌که بعنوان سرمشق بمن داد، این دو شعر بوستان سعدی را بطور چلیپا درآن نوشته بود .

یکی بر سر شاخ ، بن میبرید — خداوند بستان نگه کرد و دید
بگفتا که این مرد بد می‌کند — نه با من که با نفس خود میکند

میرزا غلامحسین ماهی پانزده قران حقوق میگرفت، بااین‌آقا ماهی دو تومان حقوق دادند و روزهـای شنبه و سه شنبه مبدل به یکشنبه و چهار شنبه شد . ایـن سید هم قلیان میکشید ولی نه بزیادی میرزا غلامحسین و برعکس او بسیار متین و کم حرف بود . آقا سید کتابت هم میکرد چنانکه چند قصیده از دیوان سنائی بخواهش پدرم کتابت کرد وقدك وقلمکار وجعبه‌گز وجورابی درمقابل برای اوفرستادند .

---

۱ ــ ازجمله تعبیر وتفسیر این شعر شیخ سعدی :

شمع را باید ازاین خانه برون بردن وکشتن — تا که همسایه نداند کـه تو در خانهٔ مائی

میرزا حقا میگفت‌آیا اگرشمع رادرخانه خاموش‌کنند، تفاوتی برای دانستن و ندانستن همسایه حاصل میکند ؟ پس از خانه بیرون بردن شمع برای چیست ؟ . . . میرزا همسایه را هم « هم سایه » یعنی « سایه هم » تعبیر میکرد و میخواست بگوید مقصودگوینده این بوده است کـه شمع را باید از خانه بیرون برد و خاموش‌کرد تا سایهٔ انسان هم‌که طبعا با بیرون بردن شمع از اطاق معدوم میشود ، نداندکه تو درخانه مائی .

پدراین سید بمناسبت اینکه وقتی معلم ولیعهد بوده است ، بسید معلم معروف بود . سید معلم اهل دعا بود و مردم بدعاهای او معتقد بودند و اکثر برای شفای بیمارها او را میطلبیدند . پسردیگر سید معلم موسوم بسید محسن بود که در گذر سرتخت، عطاری داشت وبمناسبت کوتاهی قدش درمحل باوسیدکپله میگفتند . خانهٔ سید معلم وپسرهایش گویا در کوچهٔ بن بست روبروی حمام قوام‌الدوله و بخانه‌های ما نزدیك بود ولی من هیچ بخاطر ندارم درشب عید هم بمنزل مشاق خط خودمان رفته باشیم .

کم کم آقا سید محمد هم برای مشق دادن ما کوتاه شد . چنانکه

میرزا رضای کلهر

سابقاً هم اشاره کرده‌ام ، برادرم آقا میرزا رضا نزد میرزای کلهر مشق کرده‌وخیلی خوب مینوشت. ماهم که‌مایل بودیم نزداین استاد مشق کنیم ، بآقا داداش متوسل شدیم. روزی بمنزل میرزا رفت ومیل خود را بتجدید دورهٔ مشق اظهار داشت و ضمناً اسمی هم از ما برد . میرزا حاضر شد برای مشق دادن بمنزل ما بیاید .

خانهٔ میرزا نزدیك تکیهٔ دباغخانهٔ سنگلج بود . هفته‌ای دوروزحسن جلودار برادرم دوتا اسب دنبال میرزا میبرد ، اورا سوارمیکرد وبمنزل ما میآورد ودرزیرزمین بیرونی از صبح مجلس مشق دائرمیشد . آقا میرزا رضا وما دونفر درخدمت میرزا مشغول مشق بودیم. دو سه ماهی گذشت میرزا یکروز بی‌دلیل از آمدن سروازد ، برادرم نزد او رفت و چون زمینهٔ خلق و خوی میرزا در دستش بود و میدانست اصرار بخرج او نمیرود ، بمیل او رفتار کرده قرار گذاشت ما بمجلس مشق میرزا برویم . ازاین روزببعد هفته‌ای دومرتبه بعد ازظهرها سوار میشدیم و بمنزل میرزا میرفتیم و در حدود نیمساعت بغروب مانده اسب میآوردند و برمیگشتیم .

درخیابان جلیل آباد ، گوشهٔ شمال غربی جلوخان عضدالملك ، کوچه‌ای از مشرق بمغرب امتداد داشت که بمحلهٔ سنگلج میرفت. دراین کوچه جزیك دربسته‌ای که دراندرونی عضدالملك بود و ظاهر آراسته‌ای داشت ، باقی خانه‌ها محقر وبعضی خرابه بود . درآخر این کوچه یك پیچ هفت هشت ذرعی که بسمت جنوب میرفت ، کوچهٔ سابق‌الذکررا بکوچهٔ مدرسهٔ میرزا زکی متصل میکرد . این کوچه هم مثل کوچهٔ قبل ازشرق بغرب امتداد داشت. خانه‌های این کوچه اعیانی‌تر و چند دکان هم داشت . منتهای این کوچه بسمت شمال می‌پیچید . درضلع شرقی اول این کوچه خانه‌ای بودکه متعلق بمیرزا رضاقلی و میرزاآنرا بماهی دوتومان اجاره کرده بود .

این خانه برخلاف خانه‌های اعیانی شهردرسمت شمال بنائی نداشت . یك سه قسمتی (دو ایوان جلو دو اطاق جنبین ، یك اطاق شاه نشین دار در وسط) بنای سمت مغرب را تشکیل میداد و سه اطاق تنکه سازی در سمت مشرق ودرسمت جنوب هم مطبخ و آب انبار داشت. مدخل خانه راهرو یك ذرع وچارکی بودکه پهلوی اطاق اول سه‌قسمتی سمت‌مغرب ودرغلاف بنای سمت جنوب واقع شده و واردین‌را بصحن حیاط دلالت‌میکرد. از این‌راهرو دری هم باطاق اول سه قسمتی سابق‌الذکر که مجلس مشق تابستانی و بهاری بود داشت .

شاگردان بدون اینکه بحیاط کاری داشته باشند ، باین اطاق وارد میشدند . اطاق کاهگلی ودیوار سمت کوچهٔ آن نمناك وچند باری برای جلوگیری ازرطوبت، بنائی‌هم دردیوار شده و با وجود این آثار خوردگی رطوبت در دیوار تا نزدیك طاقچه هویدا بود . دریك گوشه حصیرشیرازی افتاده ، درگوشهٔ دیگر گلیمی افکنده بودند . در محل آبرومند اطاق یك نمد آهکی افتاده، روی‌آن‌یك روفرشی کرباسی که ازروزخرید رنگ صابون ندیده بودگسترده بودند . این رو فرشی برای آن بود که تراشه‌های قلمهائی که میرزا میتراشید ، بنمد نچسبد . با اینهمه تمام اطاق مفروش نبود . درزمستان مجلس مشق ما ازاین اطاق باطاق کوچکتری که درقسمت شمالی بنای ضلع شرقی حیاط بود منتقل میشد . این اطاق کوچکتر وبا سقف کوتاه‌تر، خشك و سفید کاری بود ولی از روزی‌که ساخته شده بود تعمیری ازآن نکرده بودند ودیوار وسقف اطاق از دودهٔ چراغ رنگ سربی پیدا کرده بود .

حیاط ده دوازده ذرع طول و هفت هشت ذرع عرض و در سمت شمال و آفتابگیر ، حوض و برسم معمول دو باغچه و خرندهائی داشت . این حوض شکسته و همیشه بقدر نیم ذرع سرش خالی و آب سبزرنگی تاکمر حوض را پر کرده بود . ازمروردهورفرش حیاط که اولش نظامی بوده بسقط فرش تبدیل یافته و باغچه‌ها باکف حیاط طر از شده و سالها بودکه رنگ بیل ندیده بودند . ده بیست مرغ دراین حیاط در گردش بودند وبانوکهای خود ملاط سقط فرشهـا را میکاویدند . در این باغچه‌ها یکی دو جاته کوزه یـا لولئین سر شکسته‌ای را در زمین چال کرده بودند و در آن آب میریختند کـه مرغها لامحاله تشنگی نکشند .

میرزا، کوزه قلیان لب پریده‌ای داشت ومقداری ارزن یا گندم درآن بود که گاهیکه از اطاق بیرون‌میرفت، خود متصدی دانه دادن مرغها میشد . هروقت ازاطاق بحیاط میرفت مرغهـا او را احاطه میکردند و گاهیکه از رفتن بحیاط غفلت میکرد ، مرغهـا بایوان میآمدند و مثل دم دکانهای نانوائی و پارچه فروشی و سقط فروشی و سیگاری این دو سه سال اخیر، داد وفریاد راه میانداختند . گاهی بعضی از مرغهاکه تخم کرده بودند بایوان اطاق میرزا میآمدند و بوجود آمدن شاهکار خود را در آنجا اعلام و بعضی‌که خیلی جار و جنجال بر پا میکردند، میرزا از توی اطاق میگفت « تخم کردی ؟ ... خوب کردی ! » و گاهی اتفاق میافتاد که همین تفقد میرزا ، حیوان را متقاعد کرده از داد و فریـاد دست بر میداشت .

میرزا لباس راسته وبرروی لباس عبائی میپوشید، یك چشمش پیچیدگی کمی داشت، گوشهایش سنگین وقدش متوسط بود ، باریش نوك دارقرمز سررا تماماً میتراشید وتا از خانه بیرون‌نمیرفت لباس رونمیپوشید . در تابستان با پیراهن وزیرجامه بود ، گاهی در حین مشق کردن پیراهن را هم میکند و در زمستان نیم تنهٔ بَرَكْ و پوستینی علاوه میکرد . در موقع مشق یك دوشکچه را دولا میکرد وزیر ران چپش میگذاشت . روی کاغذ صابون خشك میزد و میگفت این عمل موجب نرمی کاغذ و آسانی گردش قلم بر روی‌آن میشود ،

ضمناً این صابون کاری در میان سیاهی خط بر روی کاغذ گلهای مدوری ایجاد میکرد که خالی از زیبائی نبود .

میرزا سگی باسم شنگول داشت ، جای این سگ اکثر پشت در خانه بود ، بمجرد اینکه دست بدر میخورد صدای پارس شنگول بلند میشد ، اگر درهم باز بود شنگول مانع ورود غریبه بخانه میشد تا بالاخره یکی ازاهل خانه میآمد ووارد را به‌مقصد می‌رساند .

در اینوقت سن میرزا در حدود شصت بود . از زن سابق خود دختر شانزده هفده ساله‌ای باسم برجیس[1] داشت . بعد ازآن زن ، زن دیگری گرفته ازاین زن هم یك دختر چهار پنج ساله باسم عذرا وبرادرزنی باسم رضاقلی داشت که تمام اهل خانه بیش ازچهار نفر و یك دختر بچه نبودند ، با اینهمه گاهی اتفاق میافتاد که با وجود ارزانی آندوره تا دو ساعت بعد از ظهر که شاگردها میرسیدند و چند قرانی مساعده میدادند ، این خانواده نهار نخورده بودند . گاهی میرزا میگفت ما دیشب از بی پولی پلو خوردیم . بعد توضیح میداد که قصاب و نانوا نسیه نمیدهند ولی مشهدی زکی ، بقال سرگذر ، با ما نسیه‌کاری دارد، پول نبود نان وگوشت بخریم ازبقال برنج وروغن نسیه آوردیم وپلوخوردیم.

در آمد میرزا از مجلس مشق که از هر شاگردی یکتومان ماهیانه میگرفت منتهی بماهی پنج شش تومان میرسید وازدوسه خانه‌ای که برای مشق دادن میرفت هشت نه‌تومان عایدی داشت ، ازچاپ نویسی هم ماهی سه چهار تومان عاید میکرد بطوریکه سرهم رفته درآمد میرزا بیش از ماهی‌پانزده منتهی هیجده وندرةً بیست تومان نبود وبا این درآمد زندگی میکرد . درزندگی، تفننی‌جزچپای دیشلمه نداشت. خیلی سابقه وواسطه ویاسفارش لازم بود تا میرزا شاگرد جدیدی بپذیرد . دراین وقت جز بخانهٔ میرزا محمد علی خان معاون الملك ، پسر میرزا عباسخان قوام‌الدوله ، برای مشق دادن احمد و محمود دوپسر او و خانهٔ عبدالله خان کشیکچی باشی و گاهی هم بخانهٔ ما جای دیگری برای مشق دادن نمیرفت .

یکی از چاپ نویسیهای میرزا روزنامه شرف بود ، آنها که مجموعهٔ این روز نامهٔ مصور را دارند اگر دقت کنند می‌بینند که گاهی بخط دیگری است . سبب آن سر وازدن میرزا از نوشتن روزنامه است که بدون هیچ دلیل از کتابت این روزنامه استنکاف میکرد تا بالاخره بقول خودش آقا میرزا فروغی (میرزا محمد حسین ذکاءالملك) مجدداً باهزار زحمت اورا واردکار میکرد .

خط میرزای کلهرخیلی کم است و اگرچاپ نویسیهای اونبود ، شاید شیوهٔ خاص او درنستعلیق که امروز معمول ومتداول شده است ازبین رفته بود .

۱ــ برجیس شانزده هفده ساله بود ، فاصلهٔ زیاد سن این دختر خانم با عذرا سبب این اشتباه شده است که من برجیس را اززن سابق میرزا دانستم. میرزا اززن سابقش آنچه اولاد پیدا کرده بود، همه تلف شده بودند . برجیس خانم که حالا هشتاد ویکی دوسه‌سال دارد دارای زندگی آبرومند ودخترش ملوك کلهررئیس دانشسرای مقدماتی دختران درهمدان است . اما عذرا خانم بلاعقب بوده مدتی است بدرود زندگی گفته است .

کتابهائی که با مرکب چاپ نوشته است یکی مخزن‌الانشاء است که بدستور و خرج حاجی میرمحمد صادق خوانساری چاپ شده ودرجمع آوری مراسلات این کتاب‌سلیقهٔ خود میرزا هم مداخله داشته است. دیگری سفرنامه‌های سفردوم‌مشهد ناصرالدین‌شاه است که‌یکی را در راه مینوشته و چاپ میکرده‌اند و دومی در ۱۳۰۶ در تهران چاپ شده و بالاخره روزنامه شرف وچند کتاب کوچك دیگر است.

امروز شیوهٔ او در نستعلیق از شیوهٔ میرعماد جلو افتاده وتمام گراورهای نستعلیق‌از روی خط اوست که خطاطهای بعد از روی کتب چاپی‌خط او اقتباس کرده‌اند. عمادالکتاب یکی ازوسائل انتشار این شیوه بود که بااینکه نزد میرزای‌کلهر‌شاگردی نکرده بود، بوسیلهٔ همین کتب چاپی شیوهٔ اورا اخذکرده بودوخوب مینوشت.میرزا زین‌العابدین‌شریف‌قزوینی ملك‌الخطاطین یکی ازشاگردهای میرزا بود که هم مشق میداد وهم کتابت میکرد. دیگراز شاگردهای مشاق وخطاط او سید محمود معروف بصدرالکتاب بود ولی این دونفر بااینکه از شاگردان میرزا بودند باندازهٔ عماد الکتاب موجب انتشار شیوهٔ او نشده بخوبی او ننوشته‌اند.

ایرانیها بعد ازآنکه ازتحت حکومت عرب خود را نیمه عرب خلاص‌کردند، چون خط قدیم را بالمره فراموش‌کرده بودند، درهمان‌خط عربی سلیقه‌های صنعتی خود راوارد کردند ودراین صنعت هم مثل اکثر علوم وصنایع اسلامی از همهٔ ملل اسلام جلو افتادند. خط ثلث را برای‌کتیبه‌نویسی ونسخ را برای‌کتابت وتعلیق را برای‌فرامین واحکام ورقاع را برای رقعه‌نویسی وطغرا رابرای عنوان‌وسرفصل‌نویسی اختراع‌کردند وسایر ملل‌اسلامی هم بآنها تأسی جستند. پدران ما فقط باینکه استاد خطوط مسلمانی باشند قناعت نکردند وبفکر افتادندکه برای نوشتن فارسی خط‌خاصی داشته باشند. بالاخره‌موفق باختراع خط نستعلیق‌که از نسخ و تعلیق مرکب است شدند وبرای رقعه‌نویسی خط شکسته نستعلیق را اختراع واختیارکردند. مثل همه‌چیز خط نستعلیق هم در ابتدای اختراعش قواعدمضبوط معینی نداشت. میرعلی‌کاتب هروی معاصر شاه‌عباس صفوی، استاد میرعماد، قواعدی‌برای آن نوشت ومیرعماد آن قواعد را اخذ وسلیقه‌های خاصی برآن اضافه‌کرد ورساله‌ای‌باسم آداب‌المشق نوشت وقواعد خط نستعلیق را مضبوط‌کرد. از آن زمان ببعد خطاطی‌نستعلیق هم یکی از شعب صنایع ظریفه‌گردید ولی هیچکس سلیقهٔ تازه‌ای دراین خط وارد نکرد و همگی ازروی خطوط میرعماد مشق میکردند.

میرزا رضای کلهر همان اصول میرعمادی را تعقیب‌کرد ولی سلیقه هائی در کوتاه کردن مدهاوکوچك‌کردن وظریف‌کردن دوائر وهمچنین تغییراتی درسایرترکیبات‌حروف دراین خط واردکرد. البته عمومی شدن اسلوب جدیدکار آسانی نبود زیرا سایر خطاطها که عموماً بشیوهٔ میرعماد خط مینوشتند، مسلماً با این اسلوب جدید ضدیت میکردند ولی میرزای‌کلهر باین حرفها از دم درنرفت وشیوهٔ خود را تعقیب و بالاخره توانست خود را باین درجه برساندکه شیوه و اسلوب او امروزه سرمشق خط نستعلیق شود وهمگی از آن تبعیت نمایند.

میرزا رضای کلهر عاشق مشق بود، درشبانه روز جز پنج شش ساعتی که صرف خواب ویکی دوساعتی که صرف خوراك ونماز مختصر میکرد، تمام اوقاتش درمشق مستغرق بود. در زمستان بواسطهٔ بلندی شبها ودر تابستان بجهت خنکی هوا، درتمام سال پیش از طلوع فجر بیدار بود و تا وقت خواب غیر ازمشق کاری نمیکرد. وسط روز درتابستان یك ساعتی میخوابید ودر زمستان ده بیست دقیقه میان پوستین چرتی میزد.

طرز مشق کردنش هم منحصر بخودش بود مثلا یکهفته مشق دائره میکرد، از گوشهٔ بالای کاغذ دوائر متصل بهم روی کاغذ رسم مینمود، سطر اول که تمام میشد سطردوم راچنان بسطر اول نزدیك شروع میکرد که فاصله‌ای بین دوسطر دیده نمیشد وهمینکه صفحه راتمام میکرد، جز حاشیهٔ چند میلیمتری، تمام صفحه سیاه و ندرتاً نقاط میکرسکپی سفیدی درآن باقی میماند. بعد از یکهفته مشق دائرهٔ عکس میکرد، سطرها را برخلاف مشق دائره از چپ شروع وبراست ختم میکرد وصفحهٔ سیاهی میساخت. بعد از آن مثلا یکهفته مشق مد میکرد، خطوطی به بلندی دو سه سانتیمتر موازی وپشت سرهم رسم مینمود، این مشق را بمناسبت صدای قلم برروی کاغذ، خِرت خِرت موسوم کرده بود. درمشق خرت خرت دیگر آن نقاط نادر سفیدهم در روی صفحه نبود وتمام صفحه یك کاسه سیاه میشد. در مشق خرت‌خرت تا موقعی که قلم روی کاغذ گردش میکرد میرزا نفس را درسینه حبس مینمود بطوریکه وقتی مشغول این مشق میشد مثل اینکه کاربدنی سنگینی را انجام میدهد، بعد از برداشتن قلم نَفَسه میزد. در تراش قلم هم تصرفی کرده بود، قلم را راست میتراشید و بعد از جانب چپ گوشه‌ای درمیدان قلم ایجاد میکرد بطوریکه درتماس قلم با نوك انگشت سبابه بواسطهٔ پیچی که در اول میدان قلم ایجاد میشد، دم قلم قدری مورب روی کاغذ قرار میگرفت وبیشتر بفرمان نویسنده بود. پشت مقطع قلم را برنمیداشت و میگفت قوت قلم در پوست آنست، پوست آنرا که بردارند قلم زود کند شده و حاجت بتجدید قط پیدا خواهد کرد. فاق قلم را خیلی کم وکوتاه باز میکرد وحتی معتقد بود که فاق زیاد، قلم را شل میکند. درچاپ‌نویس موئی هم لای فاق قلم میگذاشت، قلم را با دوانگشت نر و سبابه میگرفت و انگشت میان و دو انگشت دیگررا تکیهٔ انگشت نر میکرد وهمیشه دو انگشت نر وسبابه‌او پینه داشت. گاهی که مدتی باقلم درشت‌تر مشق کرده و پینه انگشتها جادار شده بود، اگر میخواست قلم ریزتر بکاربرد، پینهٔ انگشتها را با چاقوی تیزی میگرفت. همیشه باکارد شکاری نوك باریك قلم میتراشید و چنانکه اشاره شد صابون بکاغذ میمالید.

هیچ ما ندیدیم میرزاکاغذی دست بگیرد وسطری بنویسد، شاید تاکنون کسیکه خطش بخوبی خط‌میرزای کلهر روی سنگ چاپ برگردد، نیامده باشد. قلمرا که روی کاغذمیگذاشت یك قلم یك کلمه را تمام میکرد. اهل فن میدانند که کمتر کسی است که در نوشتن اینقدر قدرت داشته باشد که تمام‌کلمه را بدون برداشتن قلم ازروی‌کاغذ ازکار دربیاورد ودرچاپ نویسی این کار یکی از لوازم و باین جهت است که خطوط چاپ میرزای کلهر با خطوط غیر چاپش هیچ فرقی ندارد. شکسته نستعلیق یا باصطلاح زمان، خط تحریر راهم بهمان‌شیوائی

خط نستعلیق مینوشت و این خط شکسته را از درویش هم بهتر و با مزه‌تر و محکمتر نوشته است.

شعر خوب میفهمید و گاهی اشعاری هم میگفت ولی تخلصی برای خود فکر نکرده بود. درمجلس مشق خود از سیاست حرف میزد و از رفتار حکومت بدون هیچ پرده‌پوشی آنچه را مخالف تصور میکرد، نقادی مینمود. بزرگترین گناه میرزا یوسف صدراعظم، در نظر میرزا، درویش بازی او بود. از امین‌السلطان بی اندازه مذمت میکرد و مثل همهٔ کرمانشاهیها که کلمهٔ قربان را درموارد محبت و یگانگی بیشتر ازاحترام بکار میبرند، بما میگفت قربان! تمام عادات زشت ناصرالدین‌شاه که دراین اواخر از او بظهور میرسد، از رویه‌ایست که این مرد و پدرش باو آموخته‌اند. مخصوصاً خیلی از پول دادن بلاعوض امین‌السلطان باین و آن نقادی کرده میگفت قربان! این مرد همهٔ اهل این کشور راگدا کرد. همینطور بکسی هم که معتقد بود اعم‌ازمرده یا زنده اسم او را همیشه باحترام‌میبرد.

سید یزدی موسوم بسید لطفعلی گاهگاه بمنزل میرزا میآمد، بین این سید و میرزا، شوخی های لفظی زیاد متبادل میشد. میرزا از جوانی های سید لطفعلی و زرنگی های او داستانها داشت، از جمله میگفت شخصی موسوم به‌کریم درگذر سنگلج نانوائی داشت ترازو داری دکان را هم خودش میکرد که از کم فروشی و تقلب استفاده زیادتری بکند روزی با سید لطفعلی ودوسه نفر دیگر درمدرسه‌ای نزدیك باین نانوائی بودیم، سیدگفت خوب است همینجا نهار بخوریم. بیکی که ازهمه جوانتر بود سفارشاتی با پنج‌قران کهنه داد که نهار تدارك کند، جوانك رفت بعد از یك‌ربع ساعت وحشت زده برگشت بسیدگفت «بابا! این پولها چه بود بمن‌دادی؟ هرپنج‌تاش بدبود، خدا پدر دکاندار را بیامرزدبدجنسی نکرد والا اگرمرا بدست عسس‌میداد چه میکردم؟» وپنج قران را دردست سیدگذاشت. سید نگاهی بقرانها کرد و گفت یقیناً بدکان کریم رفته بودی؟ نشانی دکانرا که داد معلوم شد سید درست فهمیده است، فوراً از جا برخاست وگفت «این نامرد ندانسته است که پولها مال کیست که در ضمن بردن انگشت‌بلب برای ترکردن آن که‌قرآن را مالش بدهدوخوب وبد آن را بسنجد یکی یکی قرانهای خوب را بقرانهای بدی‌که گوشهٔ لبش داشته عوض و ترا دست خالی روانه‌کرده است، پاشو برویم من الان پولها را ازش میگیرم. منهم بدم نیامد ملاقات سید را با مشهدی‌کریم تماشاکنم، همراه سید و جوانك رفتیم در دکان، از دورکه چشم مشهدی‌کریم بسید افتاد وجوانك را همراهش دید بدون‌هیچ معطلی گفت‌آقا! پولها مال شما بود؟ سیدگفت: آری نامرد! تو دست رد بسینهٔ هیچکس نمیگذاری؟ گفت هزاربار عذر میخواهم پنج قران اصلی را ازگوشهٔ‌لبش خارج‌کرده بسید داد و دو تا نان دو رویهٔ تخمه زدهٔ دو آتشهٔ ناخنی هم بجریمهٔ این بی ادبی تقدیم کرد و با سید بمدرسه برگشتیم.

سید لطفعلی در جوانی از لوطیهای زنجیرکش مشهور وبی‌باك یزد و از آنها بوده که سوراخ وسنبه هرکاری را خوب بلدند وازهمهٔ تجار آنجا باج‌میگرفته بالاخره‌حکومت اورا تبعیدکرده و بتهران آمده است. دراینوقت هفتاد سالی داشت وخیلی مرد بذله‌گوی

خوشمزه‌ای بود، ازکارهای جوانی خود وهمدستانش داستانها نقل میکرد از جمله میگفت یکی از افراد دستهٔ ما با سایرین نذربست که لباس خواب فلان اعیان ده‌نشین را که‌همیشه عده‌ای تفنگچی پاسبان بدور خود داشت بدست بیاورد. اول شب شمعی را در طاسی روشن کرد (کبریت شیمیائی درآن وقت بایران نرسیده بوده است) وسرطاسی روی آن گذاشته زیربغل گرفت و دو فرسخ رفت، بوسیلهٔ چراغی که تدارك دیده بودکار خود را صورت داد و درمراجعت برای گم کردن ایز این دوفرسخ را پس‌پس بمنزل برگشت.

سید لطفعلی درشناسائی چاقو وسنگ وکاغذ ولوازم تحریر آنروزی بسیار زبردست بود ودست‌فروشی میکرد وبرای میرزا ازاین قماش لوازم گاهی میآورد.

یك شخص دیگری هم موسوم بمیرزا محمد ، هرروز سری بمیرزا میزد. این شخص پیرمردی پنجاه شصت‌ساله بود، ریش مورچه‌ای جو وگندمی و جثهٔ کوچکی داشت . میرزا همیشه اسم اورا با احترام میبرد، بنظر میرسید که این قوم وخویش زن سابق میرزا بوده است. میرزا محمد دراین سن‌هم گاهی صفحهٔ کاغذی بدست میگرفت وبدون اینکه از میرزا تعلیمی بگیرد، برای وقت گذراندن مشقی میکرد وچون قلم از سبابه‌اش کوتاهتر شده بود بانصب کردن چوبی بآخر قلم این نقص را رفع میکرد.

یکی از شاگردان مشق میرزای‌کلهر میرزا نصرالله، نوادهٔ آقا محمد طاهرحکاك بود که بشغل اجدادی خود مشغول وتازه نزد میرزا آمده ازاوتعلیم خط میگرفت.

بعضی از شاگردهای میرزا مهرهائی باو سفارش میدادند، میرزا درمهرهای‌سفارشی بمیرزا نصرالله وترکیب‌کلمات‌آن، سلیقه و اسلوب خود را بکار میبرد . اکثر شاگرد های میرزا مهرهای‌کار میرزا نصرالله را داشتند بطوریکه شیوهٔ خطی میرزا باینوسیله درحکاکی هم وارد شد ولی عمر میرزا دوامی نیاورد و بعد از چهار پنج سال در سن متوسط دارفانی را بدرود گفت.

روزی دونفر جوان بمجلس مشق میرزا وارد شدندکه معلوم بود دوبرادر وقبلا به میرزا سفارش وتوصیه شده‌اند زیرا بمجرد معرفی نشستند ومشغول‌مشق گشتند. این دو نفر میرزاعلی‌خان ومیرزا علی‌اکبرخان پسرهای میرزامحمدخان وکیل‌الدولهٔ تبریزی‌بودند.

میرزا محمدخان تازه ازتبریزآمده وپیشکارکارهای آذربایجان بود. برادربزرگتر یك چشمش معیوب وبا سرتراشیده و قبای راسته، درس فقه واصول میخواند ومعلوم‌بودکه پدرش‌تدارك عمامه بسرگذاشتن اورا میبیند. این برادر، دراز وباریك، برادرکوچکتر با زلف ولباس عادی‌جوانهای وقت ،کلفت وکوتاه بود. میرزا رسم نداشت سرمشق بدهد، چند مصراع از اشعار را مرتب کرده بودکه درآنها کلمات مناسب با قوهٔ مبتدی ومتوسط ومنتهی وجود داشته باشد ووقتیکه میخواست‌سرمشق را عوض‌کندبانیش همان قلم‌خرت‌خرت‌نویسی در گوشهٔ صفحهٔ مشق شاگرد مصراع جدید را قلم انداز ترکیب[1] میکرد و بدست شاگرد

---

۱ ــ ترکیب‌کردن‌کلمات درنستعلیق‌نویسی یکی از لوازم‌کتابت و خطاطی است . در هر سطر باید دومد وجود داشته باشد وباید مدهای سطربعد زیر مدهای سطرقبل واقع نشود. میرزا

بقیه درصفحه بعد

میداد و او از روی آن با قلم درشت، روی صفحه، سطررا مینگاشت و بنوبت نزد میرزا میبرد وتعلیم میگرفت .

میرزا علی‌اکبرخان که بعد ها دبیر سلطان لقب گرفت (علی‌اکبر دبیر سهرابی) روزی موقع عوض کردن سرمشقش بود، میرزا بالای صفحهٔ مشق او نوشت : بود آیا که در میکده‌ها بگشایند ؟

میرزا علی اکبرخان این مصراع را اینطور ازکار درآورد: « بودآیا که در میکده بگشایند؟» میرزا همینکه صفحهٔ مشق را بدستش می‌دادند، رسم داشت نوشته را بصدای بلند میخواند. مصراع را با اسقاط کلمهٔ افتاده خواند وبعد ازآن گفت « بودآیاکه در میکده‌ها بگشایند» وپس‌داد که شاگرد درست بنویسد وبرای تعلیم بیاورد. این بارآقای دبیرالسلطان آینده ودبیر سهرابی آینده تر نوشته بود «بودکه درمیکده را بگشایند». میرزا بازمصراع غلط را بلند خواند وصفحه را ردکرده گفت «بودآیا که درمیکده‌ها بگشایند» ــدرست‌دقت کنید دفعهٔ‌سوم که صفحه بدست میرزا رسید، نوشته بود «بودآیاکه در میکده‌ها را بگشایند» میرزا بعد از خواندن مصراع ساختهٔ امیرسهرابی بازمصراع را صحیحاً تکرار کرد وگفت قربان! مگرترکی؟ من تااین اواخر هم هر وقت مرحوم دبیر سهرابی را می‌دیدم که در کارهائی که سروکارداریش بامن بود عمداً می‌خواهد سهو کند ومطلب را نفهمد، این‌شوخی مرحوم میرزا را تکرار می کردم ومی گفتم قربان! مگرترکی؟ وهردو برای استاد ترحیم می کردیم .

یکروز یك آخوند جُلمُبُری[1] نزد میرزاآمد، میرزا از او خواهش کرد بارمل طالعی ببیند. آخوند از تاریخ ولادت صاحب طالع پرسش کرد، میرزا گفت پریشب است. معلوم شد خدا بمیرزا پسری داده است، اسم این پسررا محمد علی گذاشت. میرزا به شاید ونشاید تقویم معتقد بود، به‌ادیب پیشاووری که دراین اوقات برای تصحیح و حاشیه نویسی کتاب تاریخ بیهقی بمنزل معاون الملك (جد آقایان فروهر) میرفت ، خیلی معتقد بود و اسم او را با تجلیل تمام میبرد . بعلمای تهران جزحاجی آقامحمد نجم آبادی عموماً بی‌اعتقاد بود وبساط آنهارادکان ونادانی میدانست .

پدر میرزارضای کلهر محمد رحیم بیگ واز سردسته های سوارهٔ کلهر بوده ، برادر

میگفت مد سطر ها را نباید نردبانی زیر یکدیگر قرار داد بلکه باید مد های یك صفحه مثل پلکان بنظربیاید. ازطرف دیگر طرز نوشتن سایرکلمات کتابهم درهرسطر درترکیب‌بندی مداخله زیاد دارد وآنهاکه درچاپ‌نویسی‌های میرزای‌کلهر مطالعه ودقت‌کرده‌اند، میدانندکه این خطاط زبردست منتهای سلیقه را درتناسب‌کلمات با ترکیب‌بندی سطرها بکاربرده است.

۱ــ (جل انبر) پارچهٔ ژنده ای است که انسان ازتماس آن با دست اکراه داشته باشد. تهرانیها این کلمه را با ضمه «ج» و «ل» استعمال میکنند در صورتیکه شیرازی‌ها لام را مفتوح اداء‌کرده وریشهٔ‌کلمه را نمودار می‌نمایند .

بزرگتری باسم نوروز علی بیگ داشته که قائم مقام پدر شده و میرزا رضا از روی میل و قریحهٔ شخصی بمشق خط راغب بوده واز جوانی نزد میرزا محمد خونساری شاگرد آقامحمد مهدی اصفهانی که کتیبهٔ ازارهٔ ایوان مسجد شاه تهران بخط اوست مشق میکرده است.

میرزا ازحرفهٔ پدری اسب وشمشیر جوهری وسگ شکاریرا خوب می‌شناخت وبرحسب عادت و وراثت، سگ شکاری را بسیار دوست میداشت. در وقت سواری همیشه دست راست را توی جیب میگذاشت و معتقد بود که اگر آزاد باشد، تکان مال دستش را از قوت می اندازد.

میرزا خیلی بیش ازاینها می‌توانست شاگرد داشته باشد واز ماهیانهٔ آنها زندگی را مرفه ترکند ولی چون‌اینکار وقت زیاد می‌گرفت و اورا از مشق خرت خرت بازمیداشت، قناعت را پیشه کرده وواقعاً بدون اینکه نتیجه‌ای ازاین سیاه مشق انتظار داشته باشدعاشق مشق بود. من تصور نمی کنم هیچ خطاطی بدرجهٔ میرزای‌کلهرمشق‌کرده باشد، بواسطهٔهمین عشق، پاپی اینکه اثرزیادی از قطعات و کتاب‌خطی ازخود باقی بگذارد نبود. اگر چاپ نویسی نمی‌کرد، شیوهٔ مخصوص اومنتشر نشده ومقامی راکه فعلا در این صنعت دارد البته حائز نمیگشت وشیوهٔ اواز بین میرفت.

اشخاصیکه درصنایع ظریفه خیلی مستغرق وازراه عشق، دنبال‌این قبیل‌کارها میروند بواسطهٔ فرورفتگی درکار خود ونپرداختن بسایر شعب زندگی، اخلاق عجیب پیدا میکنند ولی میرزای کلهر با اینکه هیچکس بقدر اوکار وحرفهٔ خود را دوست نداشته و شب و روز همش مصروف سیاه مشق بی نتیجه بود، جز گاهگیری بیدلیل چیزی برخلاف عادت از او دیده نمیشد وازسایرین بعضی چیزها شنیده شده است که واقعاً حیرت‌آور است.

میرزا عبدالجواد اصفهانی

ازجمله میرزا عبدالجواد اصفهانی است که شیوهٔ خالص میر عماد را بسیار خوب مینوشته و استاد خط جوانهای دورهٔ قبل خانوادهٔ ما بوده است. برادرم میرزا جعفر وآقای غلامعلی مستوفی و میرزا محمد علی خان، پسرهای میرزا محمود وزیر ومیرزا رفیع خان و میرزا اسمعیل خان پسرعموها و تا اندازه ای خود میرزا محمود وزیرهم نزد او مشق خط کرده بودند.

میرزا عبدالجواد رامن ندیده بودم ولی ازشاگردهای او بالاختصاص از آقایانی که ازخانوادهٔ ما نزد اومشق‌کرده‌اند، داستانهای عجیب ازاخلاق‌اوشنیده‌ام. میرزا بقدری‌در شغل خود فرو رفته بودکه از داشتن زن وفرزندهم استنکاف کرده یکه وتنها عمر خود را میگذارند. شعر می‌گفت وعنقا تخلص میکرد، به موسیقی علاقهٔ فراوانی نشان میداد و در مجالس انس خیلی محرمانه ضرب هم میگرفت ولی چون خیلی حیثیت دوست بود، ازاین هنرآخری جز دوسه نفرکسی خبر نداشت. باوجوداینکه تمام عمرش درتهران‌گذشته بود، لهجهٔ میدان کهنه‌ای اصفهانی و اصطلاحات این لهجه را از نظر نبرده و بخصوص در مواردیکه عصبانی میشد یا وقتی‌که بقول اصفهانیها می خواست «مزه بندازد» در صحبتهای خود جزئیات آنرا بکارمیبست. درعقاید وآراء خودکه اکثربرخلاف عادت وگاهی‌سخیف

وبی پروپاهم بود، بسیار استبداد بخرج میداد. خیلی زود رنج بود وسوء ظنی قریب بجنون داشت، در خوی آخری بقدری افراط میکرد که برای صحبتهای عادی و تعارفات معموله هم توجیهات وتعبیرات عجیب قائل شده، هرچیزعادی وجزئی مایهٔ رنجشش میشد و چون بسیار بیحوصله وحرف نخوربود، فوراً درمقام‌اعتراض برمی‌آمد. بیچاره کسیکه ازمماشات با او نـاگزیر بود، در هر صحبت معمولی گرفتار پرخاش میرزا واقع میگردید. بعضی شاگردهای اوکه باخلاقش واقف ویاطبیعتاً شیطان بودند وپاره‌ای از اشخاص خارج که با اوتماس داشتند، گاهگاه بمعارضهٔ بمثل پرداخته تلافیهای عجیب با او میکردند.

میرزا معتقدبودکه بزرگترین‌وسیلهٔ امتحان خوبی چاقو، قط زدن قلم است ومیگفت «درقط زدن اگر چاقو چِرْتی کرد بد است واگه دِقّی کرد خُب است». میرزا اسمعیل ـ خان پسرعموی‌ماکه بچهٔ باهوش شیطانی بوده است، چون ازاستبداد میرزا درآراء خود و بی صبری او بخوبی مستحضر بوده، برای خنده، یك چاقو لکنته‌ای پیدا میکند وباقندرون گلولهٔ کوچك مجوفی ساخته دردهن میگذارد و درگوشهٔ اطاق قلمی را قط زده و درضمن فشاری بگلولهٔ زیر دندان وارد می‌آوردکه صدای «دقی» ازآن بلند میشود. صدا چنان بلند بوده که میرزا ازگوشهٔ دیگراطاق شنیده، سربلندکرده، میپرسد «این صدای چه بود؟» وچون میرزا اسمعیل خان یابقول میرزا، آقاکوچیکه راباچاقو وقط زن درحال قط زدن می‌بیند، می‌گوید چاقو را بیار به‌بینم. میرزا اسمعیل‌خان چاقو راپنهان میکند و بعد از اصرار زیاد میرزاکه «پَسِت می‌دهم فقط می‌خواهم تماشا کنم» چاقو را می‌دهد، ولی‌میرزا برخلاف وعدهٔ خود چاقو را بجیب زده وپنج قران بیرون آورده به آقا کوچیکه می‌دهد. میرزا اسمعیل خان خوب میدانسته که چاقو ده شاهی قیمت ندارد ولی باهزار اخم وعبوس وعدم رضایت پنج قران را قبول میکند. میرزا در منزل خود متوجه میشود که چه کلاه گشادی بسرش رفته است[۱] البته در دفعهٔ بعد شاگرد پنجقران را باستاد ردکرده چاقو را پس‌گرفته است ولی سن ورود میرزا وحاضرنبودن میرزا اسمعیل خان و بی صبری میرزا که «این آقاکوچیکه کوجاست این حروم پیشه کوجا رفتست» و بالاخره ورود شاگرد و محاورهٔ آنها در دعوی غبن استاد ولفت[۲] ولعاب شاگـرد، پردهٔ مضحکی را تشکیل داده که مدتی مایهٔ خندهٔ شاگردان بوده است.

---

۱ ـ کلاه سرکسی‌گذاشتن کنایه ازفریب دادن اوست. این اصطلاح و تعبیر در نوشتجات قدما نیست، ازده بیست سال قبل ابتدا درطبقات پائین‌تر مصطلح شده وامروز بحدی شایع شده است‌که کلاه برداری راکه بنظر میرسد اصل و ریشهٔ این کنایه بوده و از راه شناساندن بمفهوم مخالف با تفهیم بضد مصطلح شده باشد، ازبین برده است. همه جا بجای اینکه بگویند کلاهش را برداشت یاکلاه برداری‌کرد، میگویندکلاه سرش‌گذاشت یاکلاه‌گذاری‌کرد واین تعبیر وکنایه بهتر ازکلاه برداری‌که رك‌تر وزننده تراست میباشد. بهمین جهت است که این فرع و شاخه ده بیست ساله، از اصل وریشهٔ قدیمی جلو افتاده وتقریباً آنرا ازبین برده است.

۲ ـ لفت ولعاب دادن یعنی چیزکم اهمیتی را بزرگ‌کردن و بالحن حق بجانب موضوعی را باطول وتفصیل تشریح‌کردن است.

میدانیم میرزا محمود وزیر، هم خط خوب مینوشت وهم تار وسه تاررا خوب مینواخت. بمناسبت این دوجهت جامعه، میرزا خیلی طالب محضر انس او بود . میرزا محمود هم از تشکیل این مجلس دوبدوکه از خط وموسیقی بامیرزا صحبت بدارد بدش نمی‌آمد. میرزا دراین مجلس وپای ساز میرزا محمود ضرب هم میگرفت ولی جز باقر گرگانی پیشخدمت محرم میرزا محمود کسی ازاین ضربگیری میرزا خبر نداشت. باقرپسری ده دوازده ساله داشت وخیلی مایل بود که این پسر خط وربطی پیدا کرده مثل میرزاهای در خانه با آقا زاده‌ها همنشین شود، ولی البته رسم نبود که بچه نوکرها باآقازاده‌ها هم‌مشق شوند. دائی-باقر ازمیرزا خواهش کرد که پسرش‌را بمجلس مشق منزل خود بپذیرد ومیرزاهم بمناسبت سابقهٔ خدمات، بخصوص محرمیت باقر، این خواهش‌را پذیرفت. مدتی پسرك بمجلس‌مشق میرفت، میرزا روزی از پسر دائی باقر[1] میپرسد «مادرت بلد است کوفته سماق خب بپزد؟» پسر بخانه آمده سؤال میرزا را برای پدر ومادر نقل میکند. دائی باقر وزنش با همدیگر مشورت کرده بالنتیجه معتقد شدند که میرزا هوس کوفته سماق کرده است، بنابراین با خرج و زحمت پدر ومادر یك قدح کوفته سماق حاضر شده، پسرك قدح را در سینی گذاشته از روی کمال اخلاص از محلهٔ سرچشمه بآخر بازار ارسی‌دوز ها وبیالاخانهٔ کاروانسرای امیر که میرزا درآنجا منزل داشت میبرد . البته وقت هم طوری انتخاب شده بوده است که از خارج کسی پیش میرزا نباشد.

پسرك از پله‌ها بالاآمده نفس زنان باکمال ادب سینی راجلو میرزا برزمین‌گذاشت روپوش وسرپوش را از روی سینی وقدح برداشت وجمله‌هائی‌که به تلقین پدرآموخته بود، تحویل داده بعرض میرزا رساند : «چند روز قبل سؤالی ازکوفته سماق فرمودید مقدار نالایقی تدارك شده آورده‌ام‌که نوش جان فرمائید اگر مطابق میل نباشد امید عفو داریم زیراکارآب وآتش‌است». اگر برای یکنفر آدم معمولی یك‌چنین هدیه‌ای بیاورند، برفرض اینکه مقصودش ازسؤال قبلی تقاضای‌کوفته سماق هم نبوده وخیلی هم‌منیع‌الطبع باشد،حق اینستکه بگوید «فرزند! اشتباه کرده‌ای وعبث موجب خرج و زحمت پدرومادرت شده‌ای! من ازآن سؤال مقصودی نداشتم، دراینجا هم من‌یکنفرم این یك قدح کوفته برای من‌زیاد است، معدهٔ من‌هم‌تحمل غذای سنگین ندارد یك‌لقمه ازآن میخورم که بدانی هدیه قبول‌شده است، زحمت برگرداندن‌قدح بمنزل جریمهٔ تست که من بعد عبث باعث زحمت پدرومادرت نشوی» ویکمشت از این تعارفات... ولی معلوم نیست کجای این هدیهٔ شاگرد و استادی بمیرزا برخورده که باکمال تشددمیگوید «کی کوفته خواسته بود؟» پسرك باکمال وحشت میگوید «من از سؤال آنروز شما همچو دانستم که هوس کوفته سماق فرموده باشید، بپدرو و مادرم‌گفتم برای شما حاضر کرده‌اند آورده‌ام» میرزا میگوید « هم تو غلط کرده‌ای هم

---

[1] ـ استعمال دائی وعمو جلو اسم علامت احترامی است که دهاتیها نسبت بهم معمول میدارند وعمو محترمتر ازدائی است. به پیرمردها عمو وبجوانترها دائی میگویند واین تا وقتی است‌که شخص کربلا و مشهد ومکه نرفته باشدکه درآن صورت کربلائی ومشهدی وحاجی جای عمو ودائی را میگیرد. با وجود این ، نزدیکان بازهم عمو ودائی را منتها باضافهٔ‌کربلائی ومشهدی و حاجی بکار میبندند .

پدرت هم مادرت مگه من صدقه خورم ؟ وردا !! وردا !! وردا برو!! زود باش !!» پسرك قدری تمجمج کرده می گوید « استدعا دارم دل‌مرا نشکنید و قبول بفرمائید » اینجا دیگر میرزا داد دیوانگی را داده دست بفریاد می گذارد « ای امان ! پنجاه سال است تـو این وِلات زندگی میکونم هیچکس نتونسته است یك ایراد برَم بیگیرد حالا تو یك سنجد بچهٔ علقه مضغه می‌خواهی اسم منو ضایع بوکونی؟ مردوم بمن چی میگن؟ میخواهی تو شهرپر بشه که میرزا عبدالجواد ته سفره خور خونهٔ بچه‌های حجی میرزا نصرالله است؟ ده بلند ــ کون ! ! ده وردار برو! زود باش ! ده یالا ! » بیچاره پسرك کله خورده[1] سرپوشرا بروی قدح گذاشته و روپوشرا بروی سینی انداخته باحال خراب بخانه برمی‌گردد وبرای پدر ومادر نقل میکند .

چندی بعد میرزا محمود وزیر و میرزا عبدالجواد در مجلس دونفری خود بودند ، دائی باقر وارد شده آمدن آقـا علی اکبر جد آقای علی اکبر شهنازی استادتار میرزا محمود را اعلام داشت. میرزا غرق شعف شد وبعد جمعی ازدوستان میرزا محمود که ورود آنها هم باین مجلس مانعی نداشت رسیدند، مجلس دونفری مجلس انس هفت هشت نفری شد. بعضی ازمهمانها البته نه میرزا عبدالجواد که خیلی خود را در این مجلس گرفته و قمعمع نشسته بود، تقاضا کردند سازاستاد را بشنوند. بوسیلهٔ باقر، ساز زیربغل استادقرار گرفت، بعضی گفتند « چه خوب بود ضربی هم میداشتیم» یکی از آنها گفت « من از این فن بی‌بهره نیستم اگر تنبکی باشد حاضرم» میرزا محمود باقررا صدا زده امر به آوردن تنبك داد . باقر با اینکه ادب اینگونه مجالس را بخوبی میدانست کـه باید تنبك را که می‌آورد ایستاده بهر کس که آقا اشاره کرد تقدیم دارد، موقع را برای تلافی بدلعابی[2] کوفته سماق مناسب دیده، تنبك را یکسر بدامن میرزا گذاشت. میرزا برآشفت و باتشدد تمام گفت: «من که ضرب نمیگیرم! واسه چی تو دومن من گذاشتی؟» دائی باقرآهسته‌ولی نه به‌آن درجه که یکی دو نفر بالا دست وپائین دست میرزا نشنوند گفت « ببخشید ! من نمیدانستم جلوی آقایان نمیخواهید تنبك بزنید ! » میرزا محمود وزیر که شاید از قضیهٔ کوفته هم بی اطلاع نبود، بکمك میرزا آمده گفت « باقردیوانه شده‌ای؟» مطلب بهمین جا ختم شد واهل مجلس همه دانستند که میرزا بااین همه قمعمی چکاره است و میرزا فهمید که این رفتار، آب کوفته سماق رامیخورد[3] وچون خود کرده را تدبیر نبود، قضیه راخورد- دل کرد. حالا چند شب همین وقعهٔ مختصرفکر میرزا را مغشوش کرد واسباب بیخوابی او

۱ــ «کله خورده» بمعنی مأیوس وسرافکنده مثل کسی که توسری خورده وکلاهش دگر گون شده می‌باشد .

۲ــ اصل این لغت مرکب درکاشی و چینی که لعاب آن نا همواری داشته باشد، استعمال می‌شود و بکنایه باشخاص پر مدعا و ناهنجار وزود رنج و اعتراض کن و ایراد گیر هم بد لعاب می گویند .

۳ــ آب مایهٔ همه چیز است «مِنَ الْماءِ کُلُّ شَیْءٍ حَیٍّ» آب چیزی را خوردن کنایه ازمایه و ریشه داشتن ازآن چیز است . استعمالش هم مثل مورد متن بیشتر درقضایای نامناسب ودر مواقع تلافی است .

شد، چیزی نیست که بتوان درآن حدس وتخمینی زد.

درزمان صدارت میرزا آقاخان نوری، میرزا را برای مشق دان نظام‌الملك طلبیده بودند. نظام‌الملك بااینکه در حدود بیست وچند سال داشت، استعداد و جربزه‌ای برای فراگرفتن تعلیمات میرزا بروز نمیداد ومیرزا ازبی استعدادی این شادراز[1] خیلی عصبانی بود وکلفت وناهموار خیلی بارش میکرد. نظام‌الملك تحمل مینمود وبروی خود نیاورده و تا می‌توانست بامیرزا تعارف تکه پاره میکرد. یکروز سرسفره بشقاب تهدیگ را برداشته بمیرزا تعارف کرد، میرزا باخشم فراوان گفت «نیمیخورم» نظام‌الملك مندك شده پس از صرف یکی دولقمه غذا ظرف نیمرو را برداشت خدمت میرزا گذاشت، میرزا این‌باردیگر طاقتش طاق شده گفت «بامهمون اینطور رفتار نیمیکونن، اول تهدیگ تعارف کردی یعنی خوردی تاته دیگ، گفتم نیمیخورم، تخم مرغ تعارف کردی یعنی به تخمم؟» درصورتیکه میدانیم نظام‌الملك برعکس پدرش ازبروزاین قبیل بذله کاریها خیلی بدور بوده در پیری هم حرف معمولی خود را نمیتوانست بزند تاچه رسد باینوقت که باداشتن بیست وچندسال بچه مکتبی بیش نبوده است[2]

کارمیرزا بااین شاگرد بجائی رسید که دیگر تحمل دیدارش را نداشت ولی نمیتوانست خود را ازاین ملاقات هفته‌ای یکی دوروز نجات دهد، زیرا اسب وقاطر طویلهٔ صدر اعظم برای بردن میرزا باطمطراق در کاروانسرای امیر می آمد ومیرزا نمیتوانست بدون عذر معقولی از رفتن بخانهٔ صدر اعظم استنکاف نماید. بالاخره یك شب تدبیری بخاطرش رسید روی قطعات کوچك کاغذ دو جملهٔ زیررا یك درمیان نوشت:

«من از تو خوشم نمی‌آید یعنی از تو بدم می‌آید ـ من از تو بدم میآید یعنی خوشم نمیآید» این کاغذها را لابلا چیده درجیب گذاشت، فرداکه بمجلس مشق نظام‌الملك رفت، درموقع برخاستن، دستهٔ کاغذ پارچه‌ها را از جیب درآورده اززیر جبه یکی بعد ازدیگری رها کرده وطوری اندازه‌کار راگرفت که آخری دم در حیاط ودرمحلی بیفتدکه میرزاسوار شده براه میافتد. یکنواخت بودن و مرتب بودن قطعات کاغذ که یك در میان یك جمله را مکرر میکرد، جالب دقت فراشان وپیشخدمتان شده بفکرافتادندکه کسی جادو نکرده باشد

۱ـ شاگرد البته باید کم سن و بنا بر این کم قدو بالا باشد. شاگرد پرسن را گو اینکه قدش دراز نباشد، بکنایه شادراز میگویند واین جمله کم سن نبودن مؤمن را می فهمانند. البته طباق وتضادگرد بادرازهم‌که از تفهیم بضداستنباط میشود، درووضع این‌کنایه بدون دخالت نبوده است. ببخشید برخلاف سلیقه‌ام چند تائی کلمات شجره نامه دار از نوك قلم بصفحهٔ کاغذ ریخت و چون درمورد بیان مطلب علمی است درخور عفومیباشد.

۲ـ معلوم است میرزا بااین شاگرد ، هرقدر هم پسر صدراعظم بود ، خیلی با تشریفات رفتار نمیکرد واعتنائی باو نداشت. یکروز نظام الملك نزد شخص محرمی از بی اعتنائی میرزا نسبت به خود شکوه‌کرد، این شخص‌گله شاگرد را باستاد رساند واینبار وقتی‌که جمعی درمجلس بودند همینکه نظام الملك واردشد، میرزا تمام قامت برای او تواضع‌کرد و طوری رفتار نمودکه نظام الملك مجبور شد بوسیلهٔ همان محرم تقاضاکندکه میرزا دست از این التفات‌خود بردارد.

برئیس در خانه خبر دادند وبالاخره مطلب بصدر اعظم رسیده میرزا آقا خان رند دانست موضوع ازچه قراراست واز سوغان گذاشتن این‌اسب بیست وچند ساله که برای بازارقیامت خوب بود صرفنظر کرده[۱] امرداد دیگر پی میرزا نروند .

میرزا قول یونانیهای قدیم را تبعیت کرده، همینکه شوخی پا میداد و مضمون بدیعی بنظرش میرسید، نمیتوانست دندان روی جگر بگذارد. متلك را «ولواینکه خون هم ازآن برمیخاست» میپراند .

امام قلیخان غارت ، شاعر ماهر دوره ، بمناسبت طبع شعر وذوق موسیقی و خطاطی خیلی بمنزل میرزا میرفته واکثر باهم شوخی هم میکرده‌اند. میرزا غلامرضا خوش نویس دورهٔ بعد که کتیبه‌های مسجدسپهسالار خط اوست، دراینوقت جوان زیبائی بوده که باوغزال میگفته‌اند ، غزال که با امامقلیخان غارت آشنائی داشته و میخواسته نزد میرزا مشق کند اورا معرف خود قرار میدهد. امامقلیخان قبلامیرزا را دیده والبته میرزاازداشتن شاگرد زیبائی که استعداد وشور خطاطی هم داشت بدش نیامده، قرارشاگردی غزال نزد میرزاداده شده بود . روزی‌که برای دفعهٔ اول غزال با غارت بمجلس مشق میرزا رفتند، میرزا مضمون بدیعی بنظرش رسیده بداههٔ شعری ساخته در روی‌کاغذی نوشته بدست غارت داد . شعر این است :

آمد غزال و غارت قرتیش درکنار ...رم بدان‌بهشت که دوزخ کناراواست

اما کلمهٔ اول مصراع دوم چون خیلی رکیك است ازنوشتن آن صرفنظر شد.اجمالا درمصراع‌آخر، غزال را به بهشت بطور اضمار وغارت رابدوزخ تشبیه‌کرده فحش رکیکی بغزال داده وایهام بامزه‌ای هم درآن‌گنجانده است . من شعردیگری از میرزا عبدالجواد نشنیده‌ام ولی ازهمین یك شعر، درجهٔ استادی او دراین فن بخوبی ظاهرمیگردد .

معمولا کسی‌که بذله گو و متلك پرانست از متلك شنیدن هم نباید بدش بیاید ولی میرزا از اشخصاصی بود که اگر متلکی بارش میکردند و نمیتوانست متلك را رد کند و شوخی را بشوخی پاسخ دهد،خیلی متغیر میشد. یکی ازشاگردهای اوروایت میکند‌که‌خانم زیبائی‌پیدا شده بودکه‌کمانچه را خوب مینواخت، میرزا بدیدن این خانم وشنیدن‌کمانچهٔ او مایل شد. درباغ بیرون شهر مجلسی ترتیب دادیم وجمعی از جوانها راهم خبر کردیم که ضمناً میرزاهم بیاید وکمانچهٔ خانم را بشنود. روز موعود یکی ازرفقا را دنبال میرزا فرستادیم ومابقی باخانم بباغ رفتیم. فصل بهار وموسم گل و در اطاق نشستن، خلاف ذوق بود، همگی بگردش مشغول، شدیم. خانم‌کمانچه را بران‌خود تکیه داده مینواخت وما هم دور اومی‌پلکیدیم، دراین‌ضمنها میرزا هم رسید. البته خانم باین مردنیمه پیرریشواعتنائی نکرد ، میرزا برای خود نمائی نزدیك خانم رفته برای اینکه باو بفهماند از موسیقی بهرهٔ وافی دارد گفت «خانوم مایه کاری بزن! ماهم اهل بخیه‌ایم» خانم جواب داد « اگر

۱ــ «اسبی که بیست سالگی بسوغانش بگذارند برای اسب دوانی بازار قیامت خوبست» یکی از امثله مشهور می‌باشد و در مواردیکه موقع تمرین و تکمیل شخص، گذشته باشد استعمال می شود .

اهل بخیه‌ای[1] اول شکاف خود را هم بیار» رنگ میرزا مثل توت سیاه شد. من برای حال آوردن میرزا خود را باو رساندم، میرزا بمن گفت «دیدی ... (فحش رکیك) چی گفت؟ جواب نداشت اگه نه میدادم» وتا عصر، مثل‌مردمان قهر، دورا دور میگردید. خانم حاضر بود عذر خواهی و تفقد کند ولی میرزا اینقدر از این متلك عصبانی بود که بهیچوجه دم پر نمی آمد.

چنانکه اشاره شد منزل میرزا بالاخانه های کاروان سرای امیر بود و میرزا برای دربار خود و شرفیابی اشخاص تشریفات خاصی وضع کرده که رعایت آن برای واردین حتمی بوده است.

ساختمان بالاخانه طوری بوده که وارد باید از جلو در پنجره‌های بالا خانه گذشته بدر مدخل اطاق برسد. اگر میرزا جلویکی از پنجره‌ها نشسته بود، وارد حق نداشت جلو این پنجره که‌هم کف اطاق هم‌بود ولو برای سلام کردن تنها هم باشد ایست کند بلکه باید سر خود را پائین انداخته ازجلو میرزا عبور کرده و از در مدخل که وارد شد، آنوقت سلام و تعارف خود را معمول دارد. اگر در مدخل، اعم از باز بودن یا بسته بودن پنجره‌ها، بسته واز داخل چفت شده بود شخص وارد باید بدون‌هیچ گردن کشه و کنجکاوی و ور رفتن بدر و راه انداختن سرو صدا بهمان پا بر گردد همانطور که در وقت آمدن تصدیع دادن میرزا بسلام کردن ممنوع بود، در مراجعت هم‌خدا حافظی قدغن بود، حتی وارد نباید نگاه هم سمت میرزا بیندازد. هیچ اتفاق نیفتاده بود که میرزا این قاعده را برهم بزند و با وجود نشستن دم در پنجره هرقدر هم که وارد با او سابقه و علاقه داشت سخنی بگوید. چنانچه میرزا منزل نبود اگر در دوقفل داشت معنیش این بود که میرزا تا عصر نخواهد آمد واگر یك قفل بدرزده شده بود، معلوم بودکه میرزا برای رفع حاجتی بیرون رفته وتا ده پانزده دقیقهٔ دیگر مراجعت خواهد کرد.

درمجلس مشق هرشاگردی جای معین خود را داشت، زودآمدن یا دیر رسیدن سبب قرب وبعد باستاد نبود. تقدیم صفحهٔ مشق باستاد ونشستن پهلوی او برای‌گرفتن تعلیم هم

---

۱ ــ وقتی پارچهٔ بسیار نفیسی برای پادشاهی آوردندکه نظیر آن تا آن روز بافته‌نشده بود. پادشاه امرداد هرکس اهل بخیه (دوزندگی) است بیاید تا با مشورت‌آنها ازاین طاقهٔ‌قیمتی لباس دوخته شود. چون اهل بخیه را خبرکرده بودند، پالان‌دوزی هم همراه خیاطان حاضر شد. خیاطها ازخوبی پارچه‌خیره شده وهیچیك ازآنها مسئولیت قیچی‌گذاشتن بآن‌طاقه را قبول‌نکرده همگی مردد ماندندکه چه لباسی ازاین پارچه برای شاه بدوزند. پالان دوز جلوآمده عرض‌کرد اگر اجازه بدهید من تکلیف این‌کار را معین میکنم. شاه‌هم‌که تردید سایرین را دیده بودازتهور اوخوشش آمد وگفت بکن. پالان‌دوز قیچی را ازکمرکشید وطاقه را سه پارچه‌کرد وگفت وسطی مال‌گرده و دو تای دیگر برای طرفین است. شاه‌گفت طرفین وگردهٔ چه لباسی؟گفت‌پالان. شاه متغیر شده‌گفت مردك پارچهٔ باین نفیسی را برای پالان بریدی؟گفت قربان شما اهل بخیه‌را خبر کرده بودید، منهم اهل بخیه هستم، منتها آنها جرئت نداشتند و من‌که درفن خودم اهل‌کارم‌اقدام کردم. جملهٔ اهل بخیه در مواردی استعمال میشود که کسی خود را بدون استحقاق جزو جمعی قلم بدهد.

ادب مخصوصی داشت. تخلف ازاین تشریفات را میرزا از هیچ وارد و شاگردی ولو دفعهٔ اول ورود هم که بود نمیپذیرفت. بهمین جهت اشخاصی که برای دفعهٔاول میخواستندباین دربار بروند تنها نمیرفتند. شاگردی که قبلا پذیرفته شده بود باید تشریفات ورود و طرز نشست وبرخاست را از پیشقدمهای خود بیاموزد وزیرچاق کند[1] که سبب تغیر میرزا نشود. زیرا جزئی تخلف کافی بودکه بدون هیچ رودربایستی مورد طرد ومحروم ماندن از استفادهٔ تعلیم وحتی شنیدن لچر ازمیرزا بشود . میرزا تا درجهٔ جنون علاقه بحفظ این تشریفات داشته وباکمال استبداد اجرای آنرا برکسانی که با او سروکارداشتند تحمیل میکرده‌است.

استهلال شب اول رمضان مستحب مؤکد است و میگویند ماه رمضان را باید بشمشیر دید. شب اول رمضانی، میرزا شمشیری پیدا کرده ببام بالاخانه برآمد ودست بقبضه بآسمان نگاه میکرد که بمجرد پیدا کردن ماه فوراً شمشیر را ازغلاف کشیده ماه را بشمشیر ببیند. چند نفرشاگرد تاجر که شاید راجع بشب‌نشینی شب اول ماه باهم مذاکره‌ای داشتند و در صحن‌کاروانسرا گرد هم جمع شده بودند ، متوجه میرزا شدند. میرزا چشمش که بماه افتاد خواست شمشیرو را باعجله‌ازغلاف بیرون بکشد، نصف شمشیر بیرون آمده بودکه یکی‌ازاین بچه‌تاجرها شیشکی[2] غرائی مایه گذاشت. میرزا دستش‌بشمشیر خشک‌شده‌کار خودرا فراموش کرد وازبالای‌بام بنای پرخاش وفحاشی گذاشت ودرجواب، یك شیشکی دسته جمعی‌دریافت کرد. میرزا از حال طبیعی‌بالمره خارج بود، باقیماندهٔ شمشیر راازغلاف بیرون کشیده بسمت پله‌ها دوید . یکی از بچه‌ها زودتر ازمیرزا خود را بدربام رسانده در را بست. میرزا ببام برگشته نوك شمشیر را بسینهٔ عریان خود نزدیك کرد وببچه‌ها گفت «پدر سوخته‌ها! حروم پیشه‌ها! یا دروا کونین یا الان خودمو میکشم» بچه‌ها این باردر جواب هرهٔخنده و هورا بضمیمهٔ شیشکیهای دراز تحویل دادند. بطوری میرزا از حال طبیعی خارج بودکه اگر دالاندار متوجه نشده و جمعیت بچه‌هارا متفرق نکرده و دربام را بروی میرزا نمیگشود شاید میرزا انتحار میکرد و یا خود را از بالای بام طبقهٔ دوم بصحن‌کاروانسرا میافکند.

صحافی اصفهانی بود باسم‌میرزا علی‌که میرزا حوائج شغلی خود را بوسیلهٔ اوانجام میکرد. مثل میرزای‌کلهر باسید لطفعلی ، میرزا هم بااین میرزا علی شوخی زیاد میکرد بدرجه‌ای که محال بود اسم میرزا علی را ببرد وما نند میدان کهنه‌ای‌های اصفهان که‌همیشه صفت را قبل از موصوف میاورند، صفت «پدِ سوخته» را جلو اسم اونگذارد . میرزا علی‌هم

---

۱ ــ باتمرین ودقت وممارست‌کاری را فراگرفتن ودر آن مسلط شدن

۲ ــ بیرون آوردن زبان ازمیان دولب و فشار آوردن لبها برای بیرون‌دادن باد با فشار ازاطراف زبان بطوریکه‌صدائی شبیه بصدای مخالف ایجادکند، شیشکی موسوم است . شیشکی در حقیقت بدل صدای مخالف میباشد وبهمین جهت‌کسانی که‌نخواهند شیشکی ببندند وبخواهندبجای آن لفظی استعمال‌کنند نام اصلی صدای مخالف را با افزودن‌کلمه «ای»... در جلوی آن بکار میبندند. معنی این جمله هم اینست‌که جای یك‌صدای مخالف در مقابل این رفتار خالی است .

تنش میخارید[1] و شوخیهای عجیب با میرزا میکرد . میرزا وقتی صفحه‌ای از خط خود را بمیرزا علی داده بود که بر روی مقوا چسبانده حاشیهٔ آنرا جدول کشی کند یا باصطلاح زمان، قطعه‌ای ازآن بسازد. میرزا علی صفحهٔ کاغذ دیگری بهمان رنگ واندازه بریده از روی خط میرزا باهمان قلم وهمان عبارت داده بود روی آن نوشته بودند واین صفحه را وارونه روی صفحهٔ مقوائی چسبانده ودورهٔ آنرا بادقت جدول کشی کرده نزد میرزاآورد. میرزا که جز صفحهٔ سفیدکه از پشت خطوطی برآن نگاشته شده بود چیزی ندید، باکمال تعجب پرسید «این چیه؟» صحاف جواب گفت«قطعه‌ایست که داده بودید بچسبانم» استادگفت «خطش کو ؟» صحاف جواب داد چون خطی که روی صفحه نوشته شده بود خط خیلی بدی بود، من تصور کردم مقصود شماتدارك مقوائی است که روی‌آن بعداً چیزی بنویسید» میرزا دیوانه شد، آنچه فحش ولچر بود بمیرزا علی داد. میرزا علی درمقابل تمام این پرخاشها میگفت «آخر من چکار کنم که‌روی ننوشتهٔ کاغذ بهتراز روی نوشته‌اش بود، میخواستی‌مردم بمن بگویند صنعت خود را بلدنیستم؟!!.....» و تا چند روزی این موضوع مطرح بود تا بالاخره میرزا علی دلش رحم‌آمده قطعهٔ سفید رابرد وصفحهٔ خط میرزا را روی‌آن‌چسبانده برای استاد آورد.

معلوم نیست میرزا چه شوخی زننده‌ای بامیرزا علی صحاف کرده بوده است که اورا بتلافی بزرگی وادار کرد . یکروز با صورت حق بجانب بمحضر حاجی ملا میرزا محمد اندر مانی مجتهد معروف رفته میگوید «یکی ازبستگان ما در این شهر دیوانه شده، طبیب صلاح دیده است که او را باصفهان بفرستیم تا بادیدار زن وفرزند و اشتغالات خانوادگی معالجه شود. چون شرعاً محجور است، میخواهیم با اطلاع آقا دارائی اورا صورت‌برداشته همراه یکی از اقوام باصفهان روانه‌اش کنیم.» امروز این قبیل کارها از وظایف دادستان است ولی در آنوقت مجتهدین صاحب محضر این قبیل‌کارهای عمومی را اداره میکردند . حاجی ملا میرزا محمد یکی از محررین را برای اینکار تعیین میکند وامر میدهد صورت دارائی او را نوشته با خود او بمحضر بیاورند تا ضمناً تحقیقی هم از حال جنون او بعمل آمده باشد. میرزا علی میگوید «امر فرمائید دونفر فراش‌محضرهم‌همراه باشند زیراممکن است این شخص بمناسبت جنون نخواهد بیاید یا نگذارد صورت دارائی او را بردارند.» حاجی ملامیرزا محمد بمحرر دستور میدهد دونفرفراش هم همراه بردارند.

این دستهٔ چهارنفری ببالاخانهٔ میرزاوارد میشوند، میرزا علی صحاف که‌ازتشریفات ورودی منزل میرزا بخوبی واقف بوده ومیدانسته است که تخلف ازهریك ازآنهاکافی‌است که میرزارا دیوانه کند، خودش ازجلو ومحرر وفراشها ازدنبال، جلو میرزاکه پای‌پنجره

---

۱ ــ وقتی بچه‌ای در مکتب‌خانه شیطنت‌کند یا یکی از نوکرهای در خانه بوظائف خود رفتار ننماید، آخوند یا آقای‌خانه بطور تهدید باو میگوید «بنظرم تنت میخارد»کنایه ازاینکه دلت‌کتك میخواهد؟ این‌کنایه‌که کم‌مثل مورد متن درغیرکتك‌کاری هم بکار افتاده، درکلیهٔ مواردی که شدت عملی در انتظارکسی باشد یاکسی‌کاری بکندکه بخواهند او را به تنبیه مادی یا معنوی تهدیدکنند، مورد استعمال پیداکرده است.

نشسته بوده‌است میایستند. میرزاعلی، کهنه اصفهانی، مخصوصاً روزی را برای اینکار انتخاب کرده بوده است که در از تو بسته بوده و میرزا کسی را نمیپذیرفته است . میدانیم همین ایستادن این چهار نفر درمقابل در اطاق میرزا و مزاحمت نظری آنها کافی بوده است که مقدمات تشنجات عصبی را دراو ایجادکند. میرزا که سر از روی صفحهٔ مشق‌خودبرداشته میبیند میرزا علی هم در جزو این بی ادب ها که برخلاف قواعد تشریفاتی دربار او قیام کرده‌اند هست و با بفرمائید های خود بهمراهان تکلیف میکندکه از همان در وارد اطاق شوند وآنها هم جسارت کرده از همان در داخل شدند و شاید عبای محرر، کاغذهای روی میز جلو میرزا را هم در هم وبرهم کرد، دیگر تاب نیاورده فحاشی‌را بمیرزا علی شروع وبا جملهٔ «این پدرسوخته‌ها دیگر کیند همرات آوردی؟» هم سابقه داشتن میرزا علی‌را با خود وهم دیوانگی خویش راکاملا واضح‌میکند. میرزا علی جواب میگوید «چون‌شما کسالت دارید آقای حاجی ملامیرزا محمد مجتهد این آقایان‌را فرستاده‌اندکه اثاثیهٔ شمارا قیمت کنیم و صورت برداشته وشما را باصفهان بفرستیم» میرزا هزار فحش بآن کسی که میگوید اوکسالت دارد وبیشتر از آنرا نثار حاجی ملامیرزا محمدکرد واگر تردیدی‌دردیوانگی او بودکاملا رفع شد. میرزا علی هی دودستی توی سرخود میزد واز محرر عذر میخواست وآهسته میگفت «لَیسَ علَی‌الْمَجْنُونِ حَرَجٌ ! » ملای محرر هم با حال تأثر در این دیوانه مینگریست ولاحول میگفت.

بالاخره میرزا علی به‌محرر گفت «اگر تا شام هم بهمین حالت بایستیم آرام نخواهد گرفت، بکار خود مشغول شویم» درگوشهٔ اطاق صندوقی بودکه تمام نفائس حرفه‌ای میرزا در این صندوق محفوظ بود. میرزا علی صحاف درجهٔ علاقهٔ میرزا را بمحتویات آن صندوق خوب میدانست وچون اکثر قطعات خطوط استادان سلف دراین خزانه مضبوط وخود آنها را چسبانده وجدول کشی ویا اصلاح کرده بود شناسائی‌کاملی بجزئیات آنها داشت، بسمت این صندوق کشاله کرد . همینکه میرزا مقصود اورا دانست از جا برخاست وازگشودن در صندوق مانع شد. محرر بفراشها نهیب زده آنها دستهای میرزا راگرفته درگوشه‌ای‌توقیفش کردند. صحاف درصندوق را بلندکرد و یکی از بهترین قطعات خزانهٔ میرزا را بیرون آورده با فشار لب زیرین بلب بالا و تکان دادن سر گفت «اگر آدم عاقل باشد این صفحهٔ کاغذ بی‌قیمت را روی این مقوا میچسباند ؟ نگاه کنید چه خرجی متحمل شده و چه جدول کشی قشنگی در دورهٔ‌آن کرده‌اند ؟ لااله‌الاالله ببینید چه طلا اندازی لای خطها کرده‌اند ، دندان موشیهای دورهٔ طلا اندازیرا تماشا کنید ، چقدر ظریف ساخته‌اند ، یقیناً بیست سی تا صاحبقران خــرج این خط ناقابل‌کرده است!! ولی حیف از این خــرج که بهدر رفته ، خوب ممکن است کسی طالب آن شده ، قطعهٔ خط خوبی که بهمین اندازه باشد پیداکرده روی‌ان بچسباند، این قطعه رادوقران قیمت بنویسید. میرزا درحالی‌که دستش را فراشهاگرفته بودند ، تلاش میکردکه خود را رهاکرده جلو بیاید ولی نمیتوانست .

باوجود این وقتی‌که این بیانات میرزا علی را شنیدگفت «پدِسوّخته من این قطعه را با خراج بیست سال همهٔ انگلستون عوض نمیکونم ! این یاوه‌ها چیست کو میگوئی ؟ » میرزا علی بقطعهٔ دیگر پرداخت وبرای‌آن شرحی نظیر قطعهٔ اول گفت ومیرزا این قطعه‌را باکوه

دماوندکه «طلاکونن[۱]» برابر دانست و میرزا علی آنرا سه قران قیمت کرد. قطعهٔ سوم و چهارم .... بهریك میرسید ازطرفین نظیر بیانات و تقویمهای سابق تکرار میشد.

میرزا معلوم نیست از چه تقویمی که خیلی بنظرش ناروا آمد ازجا در رفت و تلاش کرده دستهای خود را خلاص نمود ویك دَگَنَك[۲] که درطاقچه گذاشته بود، برداشته، بسمت میرزاعلی حمله برد. فراشها دویدند چماق را از دست میرزا گرفته، کتهای او را بسته‌در گوشه‌ای انداختند که محرر ومیرزا علی با سرفارغ کار خود را تمام کنند. خلاصه صحاف کهنه‌کار تمام محتویات صندوق راکه از بیانات میرزا با تمام عالم برابر بود، بچهار پنج تومان قیمت کرد ولی درتقویم اثاثیه از قبیل فرش وظرف و سایر لوازم قیمتها را واقعاً عادلانه وحتی‌با غبطهٔ محجور برآورد کرد که صحت نظرخود را درتقویم محتویات صندوق کاملا مدلل کرده باشد وبا این کیفیت تمام دارائی میرزا بسی‌چهل تومان تقویم و صورت تمام شد. زغال وهیزم و فرش وظرف و اسبابی که بحمل و نقل نمیارزید با تصویب محرر قرارگذاشت خودش قبول کند وقیمت آنرا نقداً بپردازد. محتویات صندوق را درجعبه‌ای درهم وبرهم ریخته بدست‌یك فراش دادند ومیرزارا بلندکرده همانطورکتف بسته، جبه‌ای بدوش‌او انداخته، دراطاق را میرزا علی قفل کرد وکلید را بمحرر دادوبسمت خانه‌حاجی ملا میرزا محمد براه افتادند که‌آقا حاشیهٔ‌صورت تصدیق نوشته، وجه نقد قیمت باقی‌اشیاء را میرزا علی، در محضر تسلیم نماید.

از وقتی که کتفهای میرزا را بسته بودند یا واقعاً متوجه شده بود که خیلی دلیل برجنون خود بدست داده و لازم است مدتی عاقل باشد یا اینکه بواسطهٔ طفره و تلاشی که درضمن زده بود قدری عرق‌کرده اعصابش آرام شده، درهرحال دیگر سروصدا واستنکافی ازخود نشان نمیداد وهربلائی بسرش میاوردند تسلیم بود.

میرزا وفراشان باجعبه از جلو و میرزا علی با محرر از عقب بسمت خانهٔ مجتهد پیش میرفتند. نزدیك ظهر وبازارپرجمعیت بود، همینکه ازبازار خارج شدند، محررمتوجه شد که میرزا علی همراه‌نیست. تصور کرد که برای رفع حاجتی‌دربازارعقب مانده وخواهد رسید ولی دم در محضر هم که رسیدند، باز هم از میرزا علی اثری ظاهر نبود، محرر و میرزا و فراشها وارد محضر شدند. فراش حامل صندوق بار خود را جلو مجتهد برزمین گذاشت وفراش‌دیگر میرزا را درگوشه‌ای نشاند. محررگزارش مختصری از عملیات داد ومنتظر آمدن مؤمنی[۳] که بخواهش او این عملیات بجا آمده بود شدند ولی از میرزاعلی

---

۱ ـ «طلاکونن» بمعنی طلاکنند یعنی‌از طلا بسازند، لهجهٔ میدان‌کهنه اصفهانی است‌که میرزا درحال عصبی اکثر بآن لهجه تکلم میکرده است.

۲ ـ چوب بلندکلفت ناهنجاری‌که دهاتیها برای حمله ودفاع درمنزل خود دارند.

۳ ـ درقدیم آخوندها اگراسم‌کسی را بلد نبودند یا میخواستند اسم‌اورا نبرند، درمورد خطاب یا اخبار مؤمنش میگفتند وگاهی هم‌که‌کسی‌کاربیقاعده‌ای مرتکب میشد، برای اینکه باو بفهمانندکه تومؤمنی ومؤمن ازاین‌کارها نمیکند، این توصیف را باو میدادند ولی امروز بیشتر در موردی‌که بخواهند اسم‌کسی را نبرند استعمالش میکنند.

خبری نیست زیرا در اولین فرصت که ازدحام بازار فاصله‌ای بین او و محرر ایجادکرده بچاك[1] زده وبدکان خود رفته مشغول کسبش شده بود.

دراین اوقات همه جور مردم بمحضر مجتهدین میرفتندحتی مجتهدین، اعیان شهر را هم که فقط برای دیدار آقاآمده بودند، درهمان اطاق‌کار، پذیرائی میکردند ومحررین نشسته مشغول گذراندن‌کارهای مردم بودند. اگر کسی کاری داشت بدون هیچ حاجب ومانعی خدمت آقا میرسید، مطلب خود را عرض میکرد، آقا بیکی ازمحررین دستور نوشتن ورقه یا رسیدگی یا احضارطرف را میداد، هرکاری‌که ختم میشد بوسیلهٔ محرر عامل آن‌کار بمهر آقا رسیده، فی‌المجلس تسلیم صاحبکار میگردید. بنابراین ازگدای زکوة خور تا اعیان درجهٔ اول همیشه از همه طبقه‌ای درمجلس این قبیل مجتهدین یافت میشدند.

بعد از ورود میرزا، یکی ازاعیان که میرزا را میشناخت برای دیدار نزدحاجی ملا میرزا محمد آمد. همینکه نشست متوجه شدکه میرزا عبدالجواد هم درحاشیهٔ محضر نشسته است چون ازاخلاق ورویهٔ او باخبر بود، خیلی تعجب کردکه چه شده‌که میرزا حاجت به آمدن محضر پیداکرده است؟ البته درضمن برسم معمول‌که هرواردی بعد از جلوس سری دوره چرخانده تعارف عمومی با جلسا میکرد، بامیرزاهم تعارفی‌کرده ولی جواب حسابی ازطرف میرزاکه غرق در افکار خود بود دریافت نکرده بود و چون فاصله زیاد بود بفکر افتادکه شاید اشتباه‌کرده باشد. بنا براین از حاجی‌ملا میرزا محمد محرمانه از هویت این شخص تحقیق نمود وحاجی موضوع را برای او بیان کرد. بادقت بیشتری در سیمای میرزا یقین کرد این دیوانه‌که باید باصفهان برود میرزا عبدالجواد است. برای امتحان درجهٔ دیوانگی میرزا، باخطاب «جناب میرزا حال‌شما چطوراست؟ چه شده است‌که اینجا تشریف آورده‌اید؟ اگر خدمتی باشد بفرمائید انجام شود» مکالمه را شروع کرد. میرزا گفت «من‌کاری بامحضر ندارم پدرسوختگی میرزاعلی صحاف مرا اینجاآورده است» مطلب تا آخرش معلوم شد. اخلاق عصبانی میرزا و شوخیهای او بامیرزا علی صحاف بوسیلهٔ این شخص محترم بعرض آقا رسید. آقا خیلی از میرزا عذر خواهی‌کرد و خزانهٔ او را دست نخورده بوسیلهٔ همان فراش همـراه میرزا کرده در حدود یکساعت بعد از ظهر میرزا گرسنه و تشنه وخسته بمنزل برگشت.

بلی! عبث نبود که میرزا میگفت اگر میرزا علی صحاف درمشرق عالم باشد و مرا درمغرب عالم کسی‌آزار کند، من‌دست این پدرسوخته را دراین آزار دخیل میدانم. بقدری دراین عقیده ثابت بودکه‌یکروز زیر درختی مشق میکرد، دائرهٔ خوبی نوشته وگرم‌تماشا وکیف‌کردن از خط خود بود، گنجشکی ازبالای درخت شاهکار میرزا را ملوث‌کرد، میرزا سربلندکرده گفت « او ، پدِرسوخته میرزا علی ! توراهم چلقوزوند ؟ ..»

صاحبان صنایع ظریفه باسباب کاریکه با سلیقهٔ آنها جور بیاید خیلی علاقه دارند و

---

۲ ـ «درز» و«دقز» و«شکاف» را چاك هم میگویند. بچاك زدن دراصطلاح عامیانه‌که‌تازگی وارد نوشتن هم شده است، عبارت ازآنست‌که بی سروصداخود را ازجائی بیرون بیندازدبنحوی که‌کسی متوجه این‌رفتن نشود.

برای آنها قیمتهای عجیب قائل میشوند . همچنین شاهکارهای استادان سلف را با علاقهٔ مفرطی محفوظ داشته وقیمتهای گزاف برای آنها تعیین میکنند ولی شاید کمتر کسی بدرجهٔ میرزا عبدالجواد در این زمینه اغراق کرده باشد زیرا واقعاً قطعاتیرا که میرزا علی چهار پنج تومان قیمت کرده بود، بعقیدهٔ میرزا دو سه برابر تمام ثروت موجود دنیا قیمت داشته و اینکه فلان قطعه را بوزن کوه دماوند از طلا قیمت میکرد، ازروی عقیده وایمان بود.

یکمرتبه یك صفحه از خطوط میرعماد که هنوز بحالت قطعهٔ چسبانده درنیامده یا از روی مقوا کنده شده و مجدداً بصحافی نرفته و در جزوکش میرزا بود ، در مجلس مشق پسرهای برادرم میرزا محمود وزیر گم شد . هرچه گشتند پیدا نکردند، بعد ازیکی دوهفته میرزا بشاگردهای خود گفت بین استاد و شاگرد باید صفا برقرار باشد . من در سر این صفحه دلم از شماها پاك نیست ، شاگردها گفتند چه کنیم که سوء ظن شما برطرف شود ؟ گفت من بایمان شماها معتقدم ، پاشید همگی وضو بگیرید باقرآن برای من قسم بخورید، شاگردها همین‌کار راکردند. همینکه سروصدای قسم خوردن آقا زاده‌ها بلند شد، یکی از نوکرها نزد آقایان آمده اظهار کرد که یکروز یك کاغذی که یکروی آن نوشته بود در راهرو پیدا کرده و بخیال اینکه چیزلایقی نیست، برای پسرش بگرکان فرستاده است که از روی آن مشق کند ، شاید این چیز گمشده همان باشد . خبر بمیرزا محمود وزیر رسید و بگرکان نوشت وخود نوکرهم علیحده به‌پسرش نوشته وصفحه را خواستند وبمیرزا هم نوید پیدا شدن قطعه داده شد ولی میرزا باور نمیکرد کسیکه این جواهر نفیس را پیدا کرده باشدآنرا واپس بدهد . تابعد ازیکماهی صفحه بدست میرزا محمود رسید ودانست که همان است که میرزا گم کرده و بوسیلهٔ یکی از شاگردها ، صفحه بمیرزا رسید . مجسم کردن چگونگی رسیدن این‌عاشق بمعشوق ازآن پرده‌هاست که نمایش‌آن بازیگر زبردست‌لازم دارد والا بشرح در نمیآید . اجمالاً میرزا صفحه را گرفته بوسید و بر سر گذاشت چندین بار سجده شکربجاآورد وبالاخره گریه را سرداد. شاگردها ازاوپرسیدندگریه برای چیست؟ باید شما خوشوقت باشیدکه گمشدهٔ شما پیدا شده است . جواب‌گفت من‌آرزوئی جز پیدا شدن این صفحه نداشتم البته شنیده‌ایدکه « هرکس بمنتها آرزوی خود برسد آخر عمرش است . من از ساعتیکه چشمم باین صفحهٔ خط افتاده است ،آنچه فکر میکنم میبینم دیگر آرزوئی در دنیا ندارم ویقین دارم عمرمن به‌آخررسیده وگریه من ازاین جهت است . از قضا بعد از یکی دوماه میرزا زندگانی را وداع‌گفت .

باغ بیرون

میدانیم در ۱۲۸۶ بامر ناصر الدین شاه شهر تهران را بزرك و خندق‌های‌قدیم‌را پرکرده، خیابانهای شاهپور واسمعیل بزازوشهر ری وبرق وسپه را بجای‌آنها ساختند واین‌کارهم بجهت زیاد شدن جمعیت تهران و لزوم زمین برای ساختمان بود . قبل ازبزرك شدن شهر ، باغی و قناتی باسم باغ وقنات سردار درگوشهٔ شمال شرقی درهمسایهٔ شهرقدیم بودکه بعد ازبزرك شدن شهر ، اراضی آن داخل شهر شد . این باغ از حدود کوچهٔ میرزا محمود وزیر تا خیابان

عین الدوله نصف سرتاسر شمال خیابان برق را گرفته وحتی مقداری ازاراضی سمت شرق خیابان عین الدوله هم از توابع آن بشمار میآمد وحد شمالی آن تا خیابان ژاله امروز امتداد داشت . عبدالحسین خان قاجار فخرالملك پسر خان باباخان سردار، بانی باغ و قنات ، بعدازبزرگ شدن شهرقنات را بساعت درگردش هفت برزمین باغ تقسیم وهریکی دوساعت آب قناترا بچند هزارذرع زمین تخصیص داد وآب وزمین را بکسانیکه میخواستند خانهٔ جدید بسازند فروخت . البته زودتر از همه اراضی وصل بشهر قدیم فروش رفت . ازجمله پدرم چهارهزارذرع ازاین اراضی درنزدیك پیچ خیابان برق وخیابان ری امروزه خریداری کرده ، طرح عمارت و باغچه‌ای ریخته بود . شاید طرح این خانه و باغچه از جهت مجاورت با خانه وباغچهٔ میرزا شفیع خان برادرزده ودامادش بوده که تشویق او هم در این عمل بیدخل نبوده است ؟

من از تاریخ شروع ساختمان این باغ و ابنیهٔ آن اطلاعی ندارم فقط ازوقتیکه راه وپای بیرون پیدا کرده بودم، برای تماشا وگردش باین عمارت و این باغ میرفتم . اول توت فرنگی که در آن وقت تازه در تهران باب شده بود و همچنین اول تربچه قرمزیرا که خورده‌ام ، مشهدی ابن علی، باغبان ریش پهن‌نطنزی باقبای کرباس بغل بند دار پنبه دوزی شدهٔ خود ، درکردهای این باغ بعمل‌آورده بود . این چهار هزارذرع زمین را دو قسمت کرده قسمت سمت خیابان آنرا برای بنا و قسمت عقب آن را باغچه کرده بودند . قسمتیرا که برای بنا تخصیص‌داده بودند، بچهار قسمت کرده یك هشت در وسط و درسمت مغرب آن یك حیاط آشپزخانهٔ وسیع که دواطاق سمت شمال که درهای آن روبزمین عمارت بیرونی باز میشد ساخته بودند . سمت مشرق هشت ، راهروی بود که باندرون اول و از اندرون اول باندرون دوم میرفت . بنای حیاط آشپزخانه تمام و در و پیکرهم پیدا کرده بود ، بنای دو اندرون در دست ساختمان و طرح بنای بیرونی را هنوز نـریخته و زمین بیاض بود که محل خاکهای زیادی ومصالح و گچ کوبی بناهای دست ساختمان و پیدا بود که باین زودی خیال ساختن بیرونی را ندارند .

طرز ساختمان این دو حیاط تقریباً همان طرز ساختمان بیرونی بزرگ خانه‌های مسکونی ماست، یك‌ارسی سه دهنه ودو دَرودو اطاق گوشوار درطرفین، بنای سمت شمال را تشکیل میدهـد و سمت مغرب یك سه قسمتی است . زیر تالار سمت شمـال هم زیر زمینی ساخته‌اند و این تالار وزیرزمین هم البته دوروست که بوسیلهٔ درپنجره‌های هلالی از حیاط عقب هم نور میگیرد . سمت شرق هم یك رشته بنای تنکه سازی دارد که اطاق خدمتکار و انبار و غیره است .

حیاط عقب هم تقریباً بهمین طرز و پیداست که برای دونفر که بیرونی و آشپزخانهٔ مشترك داشته باشند ، ساخته شده است وبهمین جهت تصور میکردند که این خانه و باغچه را پدرم برای‌من وبرادرم آقای فتح‌الله مستوفی میسازد وشاید پربیراه هم‌فکر نمیکردند و

واقعاً مقصود پدرم از ساختن این خانه باین تفصیل، این بوده است که در آینده ما دو نفر در آن سکنی کنیم .

یکی از اطاقهای بزرگتر ، ساختمان نجارخانه بود و من تا آنوقت هیچ کار ابزار نجاری ندیده بودم و ازکارهائیکه با آنها انجام میدهند خبری نداشتم . هروقت سر این بنائی میرفتم، یکساعتی در گوشهٔ اطاق نجارخانه مینشستم وطرزبکار رفتن هرکارابزاریرا تماشا میکردم وگاهیکه بهم‌انداختن قطعات ساخته شدهٔ یك دردست استاد بود، تاکارش تمام نمیشد ونمیفهمیدم که چطور ازاین قطعات مختلف درتمام عیارساخته میشود ، ازنجارخانه خارج نمیشدم . البته ایستادن بالاسر بناها وتماشای خشت‌کاری یاآجرچینی یاشمشه‌گیری یاسفید کاری و سایر عملیات ساختمانی هم توجه مرا جلب میکرد ولی چون این عملیات را درتعمیراتیکه درخانه اتفاق میافتاد دیده بودم ، خیلی در آنها ذینفع نبودم و ترجیح میدادم که درباغ گردش و درختهای گوچه وزردآلو وآلوبالو و گیلاس و بادام وگلابی و وهلو و شلیل و سیب وگلابی و انار را که با همان‌کوچکی تك تك به بارهم نشسته بود ، تماشا کنم . در کردهای این باغ هم اقسام سبزی وگل میکاشتند ، بطوریکه در هرفصل در این باغچهٔ دو هزار ذرعی که ما بآن باغ میگفتیم ، همه چیز بود . ولی مشهدی ابن علی نه‌چنان جذبه‌ای بخرج داده بود که ما بتوانیم درباغچه خرابی کنیم فقط گردش میکردیم.

وقتی باین باغ میرفتیم ، گذشته از رفقای مکتبخانه یك رفیق دیگر هم ضمیمهٔ ما میشد وآن غلامرضا خان پسر محمدرضا خان تفنگدار ، دائی مادرم بود . این محمد-رضا خان در ده بیست سال قبل از این تاریخ در نزاع ملکی بین اهالی نایه و کند رود رئیس قوا بوده و در جنگی‌که بین طرفین اتفاق افتاده ویکی از اهالی کند رود کشته شده چند ضرب چماقی هم دریافت کرده بودکه اثرآن را به پیشانی داشت . بعد از این واقعه دیگر میل نکرد درده بماند ،آب و ملك خود را به‌برادرها واگذاشته خود و خانواده‌اش بتهران آمد . پدرم بعضی‌کارهای شخصی خود را باو رجوع می کرد ، ازجمله ادارهٔ بنائی و کار همین باغ بود .

محمد رضاخان خط و سواد فارسی کمی داشت ولی درعوض مردی بسیار جدی وکار بهم انداز ودقیق وبا حوصله ودراینوقت دارای سه دختر ودوپسربود . یکی غلامرضا خان که شش هفت ماه از من کوچکتر و دیگری غلامعلیخان که دو سالی از او کوچکتربود . عمارات ، هریك از کار در میآمد عاطل نمیافتاد ، چنانکه دو اطاق حیاط‌آشپزخانه راکه حوض وآب انباروبالاخانه وهمه چیز داشت ، محمد رضاخان اشغال کرده و اندرونها هم هریك تمام میشد، میرزاهای پدرم‌وخانوادهٔ آنها دراطاقهای‌آن مسکن میکردند.ازجمله ملا عبداللطیف هم که خانواده‌اش را از انجدان بتهران آورده بود دریك اطاق منزل داشت . همچنین میرزا زمان پسرعمو که اوهم در قسمتی ازاین عمارات مسکن گرفته بود . بعد از یکسالی که من بمکتب رفتم غلامرضا خان هم بمکتب خانهٔ ما آمد ، محمد رضاخان دو تا اسب و نوکری اصفهانی موسوم به علی داشت که لهجهٔ اصفهانی را تودماغی حرف میزد و یکی ازشاهکارهای خلقت خدا درکم ادراکی بود .

خانم دائی محمد رضاخان زن جدی فهمیده‌ای بود، با داشتن سه دختر بزرك و دو پسر کوچکتر وکارهای خانگی، یکی دوسال بود مشغول درس خواندن‌شده و دراین تاریخ قرآن را بهتر ازخان‌دائی میخواند. بسعی این خانم بودکه غلامرضاخان در درس ترقی کرده ،بالاخره عمامه بسر گذاشت وبرای تکمیل تحصیلات بعتبات رفته، درآغاز مشروطه بتهران مراجعت‌کرد . این همان شیخ غلامرضا خان پدرآقای دکترنامدار است .

شیخ غلامرضاخان مردی فاضل وفقیه و اصولی ودرآن‌ واحد ادیب وشاعرونویسنده وبذله‌گو و ازآن اشخاص بودکه اگرکفاف میداشت، دربند زیادی نبود و بهمین جهت از حیث ماده همیشه عقب بود. یك‌چند دروزارت فرهنگ ودراین‌اواخر دروزارت دادگستری مشغول کار شد ولی طبع شاعرانهٔ او باکار اداری وفق نمیداد و اکثر وقت خود را صرف نوشتن مقالات میکرد ، کتاب رمانی باسم معبر نوشته‌که اخلاق جوانهای زمانه را بسیار خوب تشریح‌کرده است. در پنج شش‌سال‌آخرعمر مشغول تمام‌کردن مثنوی در اخلاق بودو مهمان‌نوازی وبی تکلفی او ضرب‌المثل وعقیده او در زندگی مفهوم این شعر بود:

تا توانی سعی کن در کار آش   کاسه‌گر چینی نباشد گو مباش[1]

بالجمله، ازاشخاصی بودکه اگر امردائر بنشستن وانس‌وصحبت‌با رفقا یادوندگی ونشستن درپیش اطاقی وزراء وتحصیل جاه و مال بود همیشه شق اول را ترجیح میداد. در اواخر سال ۱۳۲۰ شمسی درشصت وچند سالگی بدرود زندگی‌گفت.

من میخواهم در اینجا بآقای سرهنگ دکتر مهدی نامدار پسر برومندش یادآوری کنم‌که حق فرزندی را اداءکرده ، نوشتجات‌آن مرحوم را منتشر نماید .

یکی دیگر از تفریحات ما در این‌گردش ، تماشای قالی بافی زن آخوند بودکه بعادت دهاتی عراق قالی‌دارکشیده بود. طرز بافت قالی وگره زدن پشم به نخهای دولای تار و انداختن ریسمان نخی میان دو تار و شانه زدن سرتاسر رگ بافته شده و چیدن سرپشمهای‌آنرا من دراین سن تماشاکرده وازطرز بافت قالی اجمالا آگاه شدم .

گاهی با رفقای مکتب‌خانه و یکی دو تا ازبچه نوکرها بطور اجماع بباغ میرفتیم بچه نوکرها ویکی دونفرازآقا زاده‌هامانندآقا غلامحسین‌ومصطفی قلیخان دنبال‌درآوردن بچه‌گنجشك ازلانه‌ها میرفتندکه برای خودگنجشك آموخته تربیت‌کنند ولی من ازاین‌کار خوشم نمی‌آمد.

حمام آب یخ

یکروز جمعهٔ زمستان، تمام بچه‌های خانواده بجهت‌گرفتن هفتگی پشت اطاق پدرم‌جمع شده‌بودیم. پدرم بمن وبرادرم هریك‌هفته‌ای یك ده شاهی سفید وبه‌پسر بچه‌های دیگر از نوه و نبیره‌ها هریك یك پنجشاهی هفتگی میداد. بعدازگرفتن هفتگی میل‌کردیم بباغ برویم، همگی‌راه‌افتادیم یکی دونفر از بچه نوکرها برحسب عادت همراه بودند ویکی ازآنها نمیدانم یك فلك با

---

[1] ـ من‌این شعر را جز ازمرحوم میرزا رضای‌کلهر نه‌ازکسی شنیده‌ونه درجائی‌خوانده‌ام که‌گویندهٔ آنرا بشناسم.

بند قرص محکم از کجا گیر آورده و فلك را تفنگ‌وار بدوش گذاشته همراه بود. کوچه ها و سمت نسار خیابان چراغ برق یخ زده ولی سمت آفتابروی آن گل و درباغ هم داخل کردها و کنارهٔ خیابانها را برفی که تازگی آمده بود پوشانده بود. عبور از وسط خیابان باغ که تابش آفتاب نزدیك ظهر یخ شبانهٔ آنرا آب کرده بود، تخت کفشها را ازبار گل سنگین کرد. بکنارحوض رسیدیم، یکی ازبچه‌ها روی یك پا ایستاده وپای دیگررا بقوت بسمت حوض حرکت داده گل از کفش جدا شده روی یخ حوض لغزید ومقداری تاوسط حوض جلورفت. دومی وسومی هم باینکار مشغول شدند، باقی هم تأسی کردند، جلو رفتن گل کفش در روی یخ موضوع مسابقه شده هریك سعی میکرد گل کفش خود را دورتر بلغزاند. در ضمن این مسابقه کفش میرزا زین‌العابدین‌خان که مادراینوقت باوآقا عابدین میگفتیم، ازپایش بیرون آمده[۱] روی یخ لغزید و همینکه بمرکز حوض رسید، چون یخ وسط حوض طبعاً نازکتر وبراثر تابش آفتاب سست‌تر شده بود درمقابل وزن کفش و گل آن دوام نیاورده و شکست وکفش که ازبار گل سنگین بود بقعر حوض فرو رفت.

این اتفاق فوق‌العاده، همگی را ازعمل بازداشت. در عالم رفاقت بچگانه که خیلی علاقه بیکدیگر دارند، همگی بفکر فرورفتند که آقا عابدین‌با پای بی کفش وزمین گل‌باغ وخیابان برق چگونه بخانه برخواهدگشت. آقا غلامحسین داوطلب شدکه‌لخت شده وزیر آبی ازیك گوشهٔ حوض فرو رفته وبطور تخطف، کفش‌را ازقعر مرکز حوض ربوده از آن طرف بیرون آورد وفورا شروع به‌بیرون آوردن رختهای خود کرد.

مصطفی قلیخان هم تأسی کرده اوهم مشغول لخت‌شدن گردید. بچه نوکرحامل‌فلك، فلك را بدست آقا عابدین دادکه موقتاً پا را دربندآن گذاشته ومجبور نباشد روی یك پا بایستد. آقایان مرکز حوض را قراول رفته وهریك دوبار زیرآبی رفتند ولی نتوانستند کفش اورا بدست آورند. سردی‌آب وهوا اجازه اقامت بیشتری درآب‌را نمیداد، مأیوسانه رختها را روی بدن‌ترپوشیده درآفتاب خود را گرم کردند.

نظرم نیست که آقا عابدین همان فلك را بطور چوب پا بکار انداخته لی‌لی‌کنان

---

۱ ــ کفشهای اعیانزاده های شیك ، کفش دستك‌دار بود . کفش هائی‌که روی پا و ساقرا بپوشاند هنوز به تهران نیامده واگرهم‌آمده بود، عمومیت نداشت وباصطلاح زمان بعضی جلف‌ها بودندکه ازاین‌کفش‌های راحت پا وحافظ سرما میپوشیدند. یکمرتبه در دوازده سالگی برحسب تصادف یکی از این‌کفشها نصیبم شدکه هیچوقت جرئت نمیکردم جلو بزرگترها آن‌کفش را پا کنم. مرحوم بصیرالملك پدر جناب آقای شیبانی (محاسب‌الممالك) نسبت بیکی از پسرهایش میگفته است، منصورکفش داردکه خرگوش بدون آنکه‌گوشش را خم کند اززیرپاشنهٔ آن میتواند بگذرد درصورتیکه‌کفش این منصور بیچاره که‌گرفتاراین‌کنایهٔ اغراق‌آمیز پدر شده بود، جز کفش روبستهٔ عادی امروزه چیزی نبود ومن این جمله را درجوانی از مرحوم معدل‌الدوله پسر دیگر بصیرالملك شنیده‌ام.

بخانه مراجعت کرد یا یکی از بچه نوکرها بمنزل رفته کفش برای او آورد. در هرحال، اقامت ما زیاد درباغ طول نکشید و بمنزل مراجعت کردیم. اگر چه مقرر شده بود که از آب‌تنی حرفی درخانه‌ها گفته نشود ولی پریدگی رنگ لب ورطوبت لباسها وحتی‌یخهای لای زلف چیزی‌نبود که کسی متوجه آن نشود. موضوع کشف شد وفرداواقعاً «شنبهٔ ناراضی[۱]» شد وآقا غلامحسین درمکتب‌خانهٔ ماکتك فراوانی از آخوند خورد والبته مصطفی‌قلیخان هم در مکتبخانهٔ خود از تنبیه شیخ محمد حسین محروم نمانده بود.

دراین روزها بچه‌ها در کوچه‌ها شعری میخواندند از این‌قرار:

زردآلو عنك زردآلو عنك[۲] آمده ببازار حکم شاه شده لبشاتوبگذار

این زردآلو عنك که تازه ببازارآمده بود، غلامعلیخان پسر برادر امینه اقدس گروسی، زن سوگلی ناصرالدین‌شاه، بچهٔ زردمبوی بد ریخت بدادای‌لجوجی بود که شاه بدون هیچ جهت وسبب عاقلانه او را دوست میداشت. ناصرالدین‌شاه گاهی از این عزیزان بیجهت میتراشید. همه میدانستند که اظهارعلاقهٔ شاه ازراه سیاست ومخصوصاً فهماندن این نکته بصاحبان عزت وشوکت درباری است که «آقایان! از خرك در نروید وبخود اینقدرها معتقد نشوید، شاه بهرکس‌اظهار علاقه کند، تمام مردم نسبت باو خاضع میشوند» چنانکه وقتی گربه‌ای باسم ببری‌خان داشته که بآن اظهار علاقه میکرده و حتی درباریها هم عریضهٔ تقاضای خود را بدم این گربه میبسته و هیچوقت محروم نمیشده‌اند.

---

۱ ـ سه‌شنبه‌کنی فکری، چهارشنبه‌کنی ذکری، پنجشنبه‌کنی شادی، جمعه‌کنی بازی، ای شنبهٔ ناراضی، پا در فلك اندازی، چوبهای آلبالو! پاهای خون آلو! . این جمله‌ها را برای بچه‌های بازیگوش‌که دل بدرس نمیدادند بهم بافته و بعضی از لله‌ها برای بیداری حس‌کارکردن وایجاد ترس ازمجازات برای آنها میخواندند.

۲ ـ بزردالوی نرك وبی پیوندکه خیلی هم پربارشده و برگه‌های کالیفرنی شدهٔ آن امروز یکی از صادرات ودرکلیه باغهای میوه‌دار فراوانست، این توصیف زشت ومهوع را میدادند. در صورتیکه جزطعم ترش رقیقی‌که با شیرینی آمیخته وقوارهٔ‌کوچکتر وهستهٔ تلخ، تفاوت دیگری با زردالوهای پیوندی ندارد تا مستحق این توصیف غیرادبی باشد. ولی مدتی است من این توصیف را حتی از عوامها هم نشنیده‌ام و بجای این توصیف بی ادبانه توصیف نرك راکه پیوندی نبودن زردآلو را واضح میکند بکار میبندند. مرحوم غلامعلی مستوفی درجوانی چون‌اهل نظام وسرتیپ بود، درنزد رفقا بسرتیپ معروف بود. یکسال‌با برادرش مرحوم‌میرزا محمدعلیخان مستوفی‌فارس باغی درشمیران‌گرفته تابستان را درآنجا گذراندند. دراین باغ درختهای میوه‌دار زیاد بود، یك رفیق همکاسه‌ای آقایان داشتندکه نوهٔ حکیم معروف اصفهانی و در لباس آخوندی مرد بی سواد ساده‌ای بود وبمناسبت وراثت باو حکیم میگفتند. اسمش میرزا ابوالقاسم ومردی‌کم‌آزار و اکثر سادگی و بیانات عوامانه‌اش موجب تفریح رفقا بود. روزی مرحوم غلامعلی مستوفی با حکیم در باغ مشغول‌گردش‌بود، زیردرختی ازاین زردالوها رسیدند، غلامعلی مستوفی‌سنگی اززمین‌برداشت که بدرخت انداخته با یکی دوتای آنها تغییر ذائقه بدهد، حکیم‌که قدری عقب مانده بود فریاد کرد آقای سرتیپ بیخود زحمت نکشید، من ازآن چیده و خورده‌ام عنك است. این صحبت تا چند روزی بین جوانها مطرح بود وبحکیم سادهٔ بیسواد میخندیدند

این موضوع را آقای دهخدا در چرند پرند روزنامهٔ صوراسرافیل در بدو مشروطه برای نقادی از درباریان وقت، خوب تشریح کرده است.

ولی دراین مورد، علاقه و عشق واقعی بیدلیل شاه باین بچهٔ لجوج که ماهها سرش رنگ شانه وتنش رنگ آب‌حمام نمیدید، مایهٔ تعجب همه‌کس بود زیرا شاه گذشته ازپسر زیبائی مثل سالارالسلطنه[1] نوه‌های دختری وپسری زیبا داشت که از هر حیث براین بچه ترجیح داشتند.

دراوائل که عشق شاه باین بچه شروع شده‌بود، گنجشگی توجه بچه را بخود جلب کرد. پسرك با لهجهٔ‌گروسی اشاره بگنجشك کرده گفته بوده است «ملیچك! ملیچك!» شاه این لغت را برای اولقب قرارداده وباو ملیچك میگفت. شاید این موضوع راجع به پدر این پسربوده وبمناسبت پدر، پسر را هم ملیچك میخوانده است. کار درباریها، برای‌بردن اسم او در حضور شاه مشکل بود زیرا بعزیز کردهٔ شاه ملیچك که نمیتوانستند بگویند. غلامعلیخان اسم‌او بود ولی اگرشاه میخواست باسم اوراخطاب بکنند، باوملیچك نمیگفت. پس چه بایدکرد؟ طبع شاعرانهٔ ایرانی وتملق‌گوئی درباری، راه حلی برای این تسمیه پیداکرده بتاریخ‌متوسل شدند واسم‌منیژه را برای او پیداکردند. منتها چون منیژه‌دختر افراسیاب واین آقازاده پسر بود، برای اینکه‌کاملا عین آن اسم را بکار نبرده باشند «ژ» را به «ج» مبدل کرده باو «منیجه» گفتند و عوام او را منیجك موسوم کرده بودند.

ترجیح بلامرجح‌عقلاً قبیح واز سران‌قوم بخصوص پادشاه قبیح‌تر است. شایدقسمتی ازعدم پیشرفتها و لاقیدیهائیکه در کارهای حکومت استبداد بظهور میرسید، نتیجهٔ همین ترجیح های بلامرجح است که گاهی حقاً وگاهی از راه خودپسندی که جبلی بشر است، سایرین، شخص طرف‌توجه را لایق التفات شاه نمیدانند و بخت واقبال را درکارهای این جهان مداخله داده‌ازکشیدن بارتکلیف ووظیفه خودداری مینمایند. اشخاص با سیاست‌زیاد بوده‌اندکه‌اگر پسرآنها هم نالایق بوده یا برخلاف مصلحت رفتاری ازاو مشاهده‌میگردید از او صرفنظرکرده وحتی اتفاق افتاده است بنکال واعدام آنها هم حاضرشده‌اند. نادرشاه پسرخود را بواسطهٔ همین سیاست‌کورکرد و شاه‌عباس وسیلهٔ قتل صفی میرزا، پسرخویش را درحقیقت برای همین احتراز از ترجیح بلامرجح فراهم آورد. پس این عشق بیجهت‌شاه که از راه سیاست هم نبود، طبعاً ازغرائب وموجب نقادی شده بود.

در این دوره روزنامه‌ای‌که بتوان در آن‌کار های دولت و شاه را نقادی‌کرد وجود نداشت. روزنامه‌های اطلاع وایران هردو روزنامه دولتی بوده، آنچه دولت میخواست‌در آنها مینوشتند. اشعار عامیانهٔ فکاهی‌کار روزنامه را میکرد و این یکی از آن اشعار بود. چندی بعد هم که‌گویا این بچه درحضور شاه کثافتکاری کرده وشاه یکی از نیمچه وزیران

---

۱ ــ مادر این شاهزاده دختر حسن‌خان سالار پسر اللهیار خان آصف‌الدوله قاجار دولو مدعی‌تاج وتخت بودکه بامرامیرنظام دربدوسلطنت ناصرالدین‌شاه‌کشته شدبود ولقب سالارالسلطنه را بهمین مناسبت بشاهزاده داده بودند.

درباری را مأمور تمیز کردن آن کرده بود، اشعار دیگری ساخته‌ودرافواه انداخته‌بودند. مضمون این اشعار قابل ذکر نیست، خلاصهٔ آن این بود که پاك کردن کثافتکاری نورچشمی را بهر کس تکلیف کردند، باجملهٔ بمن‌چه؟ ازخودرد کرده وآخرش اینطور ختم‌میشود که:

حالاکه حکم شاه و زور است لایق ریش . . . . حضور است

که برای احترام بازماندگان این نیمچه وزیر درباری از ذکر تمام لقب او خود داری شده است.

معتمدالدوله فرهاد میرزا از آن شاه وارثهای کلاسیك بود که برای حفظ مقام خود بمقام سلطنت خیلی اهمیت میداد و در شاهزادگی کمی و بیشی سن را خیلی طرف توجه قرار نمیداد، ببچه کوچکهای‌شاه هم مثل بزرگهای‌آنها احترام زیاد میگذاشت. روزی نزد برادرزادهٔ تاجدار خود میرفت، درباغ بچه‌ای را دید که بغل لله و در حول و حوش او جماعتی هستند واحتراماتی نسبت باین بچه میکنند که جز دربارهٔ پسرهای شاه معمول نیست،شاهزاده دستها را ازآستین جبه بیرون‌آورده واحترام کلاسیك خود رامعمول داشت. بعد که بمنزل برگشت و معلوم کرد که باین پسر گروسی بوده است که احترامات سلطنتی را بعمل آورده، بقدری متأثر شد که عریضه‌ای بناصرالدین شاه نوشت که مرحمت شاه نسبت بافراد هرقدر زیاد باشد، حفظ ظاهر حد آنرا معین میکند. مناسب است امر فرمایند ظاهر را محفوظ دارند تالامحاله سایرین بخصوص اشخاص‌محترم باشتباه نیفتند. شاه جواب شاهزاده عمو را فقط بآیهٔ «تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ و تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ» که در بالای عریضهٔ او نوشت اکتفاء نمود. معتمدالدوله جواب ذوالوجهین را که هم خواست خدا وهم تمایل سایهٔ خدا را باوحالی میکرد خورد وتحلیل برد.

بنائی خانه

میدانیم بنای سمت مغرب حیاط اندرون عقب‌خانه‌های مسکونی ما تا نصفهٔ‌حیاط بیشتر نبوده وباقی زمین‌آن‌تا کرچهٔ طویلهٔ سرخانه‌های همسایه‌بود. میرزامهدی‌پیشخدمت خوئی دوسه‌سال پیش مرحوم و این خانه‌ها بین چهار پسرش تقسیم وطویلهٔ سرخانه طرف حاجت‌آنها نبود ومیخواستند بفروشند. پدرم مشتری‌شده‌واین طویله‌راخریده با خراب کردن‌آن وآشپزخانه وانبارسابق زمینی بطول سی وعرض پنج ذرع درسمت مغرب حیاط ایجاد شد که شش هفت ذرع ازطول آن درغلاف عمارت سمت شمال وباقی آن درجبههٔ حیاط واقع میگردید. در قسمت غلاف یك آشپزخانهٔ مفصل با دوطاق گنبدی وبعد ازآن درقسمت جبههٔ حیاط یك راهرو وبعداز آن یك اطاق وپس ازآن یك راهرو وبعد ازآن یك اطاق هفت ذرعی و بعد از آن قرینهٔ راهرو دوم، یك صندوقخانه وبالاخره یك اطاق دیگرنظیر اطاق اول ودرآخرهم یك‌راهرو قرینهٔ راهرواول، طرح‌ریزی کردند. راهرو اول بعد از ورود بمطبخ، پلکان پائین‌روشده بپاشیرآب انباری که زیراطاق اول ساخته‌شده بود منتهی میگردید. زیر راهرو دوم واطاق وسط و صندوقخانه و اطاق آخر هم خالی بود وزیر راهرو بین دو اطاق ، صندوقخانه‌ای بجهت زیرزمین بزرك وسط وزیر صندوقخانه، راهرو این زیر زمین و زیرزمین زیر اطاق

آخر بود و عقب راهرو آخری هم بعد از دری که به‌اطاق‌آخر داشت، پلکانی میشد که ببام این بنا میرفت و روی آن ایوانچه‌ای ساخته بودند که پناهگاه از باران شب خوابی‌تابستان باشد. ارتفاع این عمارت را از کف حیاط یك ذرع وسه‌چارك وگودی زیرزمین وآب‌انبار دو ذرع و نیم و ارتفاع عمارت ازکف حیاط پنج ذرع ونیم بود. بطوریکه بام این بنا با ارسی ومهتابیهای بالاخانهٔ بنای سمت شمال، هم کف میشد.

استاد محمد، مرد بامزهٔ پرنشاط وکارگر باهوش، استادکار این بنائی بود وسه‌نفر بناهم زیردست‌خود داشت واین‌بنائی دراواخر بهار شروع واواخر پائیزخاتمه پیداکرد.

من ازاین بنائی وخوشمزگیها ونشاط‌کار وکفایت وکاربهم‌بندی‌استاد محمدخاطره‌ها دارم که ذکر تمام آنها شایدملال‌آور باشد. معهذاازذکر یك وقعه‌که درآن حمیت‌وشهامت این استاد ظاهر میشود ناگزیرم.

گفتیم میرزا مهدی چهار پسرداشت: اولی‌آقا جان دومی حسین‌خان سومی علیخان چهارمی میرزا حسنخان موسوم بودند. یقیناً آقا جان باسم پدر میرزا مهدی موسوم بوده و برای احترام اسم آن مرحوم باین لقب ملقب شده بود ولی من بـرای او اسم دیگری نشنیده‌ام. حسینخان ادیب وشاعر ودرحوزهٔ شعری باو استاد میگفتند و این لقب برای او معرف شده وتازمان مشروطه بدون زن و فرزند درقید حیاة بود. علیخان صیغه‌ای وازاو پسری داشت که سه چهارسالی ازمن کوچکتر بود. میرزا حسنخان‌بعدها نزدابوالقاسم‌خان ناصرالملك نوادهٔ محمودخان ناصرالملك منشی ودارای زن وفرزند وخانه وزندگی شد.

البته تا دیوار بنای خانهٔما بالا نرفته بود، حائلی بین دوحیاط وجود نداشت وهر یك ازاین‌آقایان‌که بسمت‌پائین حیاطهای‌خود میآمدند، میتوانستند بنائی را تماشاکنند. آقاجان پسربزرك هرروز باین تماشا میآمد. استاد محمد شاگردی داشت باسم حسین‌که باو حسین لی‌لی میگفتند این پسر درکوچکی بی پدرشده وچون یکی یکدانه بوده‌مادرش برای او قاقا لی‌لی[1] زیاد میخریده بهمین مناسبت این اسم دوم را باو داده بودند. این حسین لی‌لی صورتی‌کوچك وچشمانی‌گود رفته وکوچك، بدنی‌لاغر گونه‌ای تریاکی‌رنگ وآبله‌رو و از موهای کمی که بصورت داشت، پیدا بود که کوسه هم خواهد شد ولی در عوض بسیار باهوش وکاری وطرف توجه استاد بود. چنانکه در همین بنائی با وجود کمی سن از گچسازی وآجردادن باستاد ترقی‌کرده وکارهای ساختمانی را هم شروع‌کرده بود.استاد محمد باو حسین خطاب‌میکرد ودرنزد رفقای استاد محمد، گاهی حسین‌وگاهی استادحسین بود ولی عمله‌ها همگی باو استاد حسین میگفتند.

بنای دو زیرزمین وسه راهرو ودو اطاق تمام وپوشش هم شده و طاقهای زیرزمینها را هم زده‌بودند، دیوارسازی‌آب انبارهم خاتمه یافته بود. یکروز عصراستاد حسین‌درروی دیوار آب‌انبار سمت‌خانهٔ همسایه مشغول‌کاربودکه یکی دوسه رگ دیگری که ازاین‌دیوار باقی بود تمام‌کند. آقا جان‌که بعادت همیشگی ایستاده مشغول تماشا بود، یکمرتبه بدون

۱ــ اسم عام شیرینی وآجیلی است‌که ببچه میدهند.

هیچ مقدمه وحرف وصحبتی ازمحل خود با عجله جلوآمده، حسین را از بالای دیوار بقعر آب انبار روی سقطها و آجرها که با سطح های مختلف این سر وآن سر ریخته بود پرت کرده ومثل بچه‌ها فرار نمود.

استاد حسین از حال رفت. استادمحمد وسایر بناها وعمله‌ها همه دست ازکار کشیده دورحسین راگرفتند. یکی ازشاگردبناها باندرون وسطدویده، ازپیرزنهای خدمتکار کمك طلبید. گل گاو زبان ونبات داغ درست کرده بیرون فرستادند. نیم ساعتی‌صرف ور رفتن باستادحسین شد، تا نفسی کشیده علامت زندگی دراو نمودارگردید. همینکه اززندگی او اطمینان حاصل‌شد، بکشف علت وسبب این‌سقوط پرداختند. مخصوصاً استاد محمد باعلاقهٔ مفرطی بیانات عمله گلکش و شاگردهای آجرده و مصالح رسانراگوش داده بالاخره گفت مسلماً این آقا دیوانه شده است والا آدم عاقل همچوکاری نمیکند. اگر فردا هم‌خواست این عمل را تکرار کند چه باید کرد؟ من باید فردا راه این دیوانه را باین‌خانه ببندم. ولی بچه‌ها! کسی خبر این اتفاق را بمادر حسین ندهد، حال حسین‌هم که خوب شده‌است البته خودش هم این واقعه را برای مادرش نقل نخواهدکرد.

حرف در دهن استاد بودکه از دم در زنی سروسینه‌زنان‌وارد ومعلوم شد مادرحسین است‌که بوسیلهٔ یکی از شاگرد بناها خبرشده وبرای ملاقات پسر، خود را رسانده است. ملاقات این مادر با فرزند عزیز کرده ونان‌آورخانه‌که شاید او را مرده میپنداشت یکی از بهترین سن‌های زیبائی است‌که من درعمر خود دیده‌ام. نمیدانم چطوراز کنار گودخود را بوسط آب انبار رساند وبروی پسرافکند. سرودست و پای او را با بوسه‌های‌گرم خود نوازش داد بعد بسجده افتاده سپس یکی‌یکی اعضای رئیسهٔ بدن پسر را وارسی‌کرد و بعد از یقین به بی‌عیبی هریك، سجده شکر را تجدید میکرد و میگفت خدا ترا دوباره بمن داده‌است. محبت این مادرنسبت بفرزندش‌تمام‌حضار را متأثرنموده، اشك بدیدهٔ جوانهای مادرمرده‌آورد. بوسه‌های‌مادرانه‌کار سلامت استادحسین را تکمیل‌کرده با پای خود بوسیلهٔ نردبان از گود بالا آمد. وقت هم بی وقت شده بود، عملجات بکنار حوض رفته دست و صورت شسته وضوگرفته ومشغول نماز شدند. میرزا معصوم میرزای بنائی پشت جعبهٔ‌پول خود رفته، مزد یك یك را داد ودر دفتر خود ثبت‌کرده دفترچه‌را پهلوی باقی‌کاغذها در جعبه‌گذاشت.

استاد محمد درست فهمیده بود. این‌آقاجان دیوانه شده وشروع دیوانگیش ازهمین روز بود چنانکه بعد از چند ماهی بهمین بیماری بدرود زندگی‌گفت. واقعاً همانطورکه استاد پیش بینی‌کرده بود، منتهی درجهٔ لزوم را داشت‌که راه دیوانه بخانه بسته شود. استاد محمد هم دستوراتی راجع بکارهای فردا بهمکاران وشاگردان وعملجات داده از در خارج شدند. درموقع بیرون رفتن، استاد محمد یکبار دیگربرفقای خودگفت درهرحال من باید فردا راه این دیوانه را باین خانه ببندم.

ولی بستن راه دیوانه بخانه‌کارکمی نبود زیرا باید دوسه رك روی دیوارآب انبار

چیده و باصطلاح تخت‌شود سپس اسپر[۱] پشت دیوار بطول هلال بالا برود که‌دورهٔ طاق نمایان گردد و بعد از همه طاق آب انبار زده شده دیوار پشت طاق بقدری بالا برود که دست به بنائی که بالای دیوار کار میکند نرسد . این همه کار در ظرف یك روز خیلی زیاد است ، مخصوصاً طاق که چهار ذرع‌ویك چارك طول وباخیز طاق درحدود چهارذرع عرض وهفده ذرع پوشش آنست . در باقی‌کارها ممکن است شریك گرفت ولی‌طاق را باید یکنفر بزند درهرحال استاد حرفی زده وباید حرف خود را بکرسی بنشاند.

شروع هر دیوانگی چون هیچکس منتظر دیدن وشنیدن اعمال واقوالی‌ازاین‌قماش از طرف مبتلا نیست ، همیشه همینطورهاست. گویا در همین ایام یا کمی پیش وپس بود که روزی با برادرم آقای فتح‌الله مستوفی وآقا غلامحسین نوکراختصاصی ، نمیدانم از کدام دیدنهای خانوادگی یاگردش بمنزل مراجعت میکردیم ، ازسمت کوچهٔ میرزا محمود وزیر وارد کوچهٔ دراندرونی منزلهای خودمان شدیم ، یکمرتبه بکوکبهٔ نسبتاً بزرگی که بچگی آنرا بنظرما بزرگتر کرده بود برخوردیم. هفت‌هشت جفت فراش ازجلو، سواری در دنبال وعدهٔ زیادی نوکر از عقب میامدند ، سوار شخص خوش صورتی بود که فاخرترین لباس دوره را دربرداشت وجلودار غاشیه‌ای بردوش انداخته جلو اسب حرکت میکرد . اسبش بسیارزیبا وزین ویراق‌آن بسیارعالی ویك جفت قاب طپانچهٔ چرمی طرفین قاش زین بود که برهیمنهٔ سوار بمراتب افزوده بود .

من دیدم این سوارخود بخود دارد حرف میزند و بادست اشاره بسمت راست وچپ میکند . ازآقا غلامحسین پرسیدم این شخص کی بود ؟ جواب گفت آصف الدوله حاکم سابق خراسان است . من البته بمناسبت میرزا شفیع خان مستشار الملك پسر عمویم که در این حکومت سمت وزارت او را داشت ، اسماً او را میشناختم . بعد از چند روز خبر ابتلای آصف الدوله بمرض دیوانگی درشهر منتشر وحال میفهمم که این اول روزطلوع دیوانگی او بوده است . معروف بود که طلوع دیوانگی او نزد ناصرالدین شاه وشاید در همین روز که ما باو برخورده بودیم بوده که پیش ناصرالدین شاه از یکی از طوایف ترکمن که در اینوقت خبر طغیان آنها رسیده بود مذاکره بود ، بشاه عرض کرده است که امر فرمایند چند عراده توپ هم همراه عده‌ای که مأمورند برود و توپها را جلوآنها وا دارند ووّر و وور گلوله بارانشان بکنند و در هر گفتن کلمهٔ وور با دست هم حرکاتی میکرده که شاه احساس نموده که مؤمن حواسش مغشوش است .

آصف‌الدوله بهمین مرض بعد از چند ماهی درگذشت و ناصرالدین شاه یکصد هزار تومان مالیات ارث از ورثه او خواست که جواهر و طلاآلات اورا حراج کرده مبلغ را

۱ـ « اسپر » همان سپر است که در جنگهای قدیم آلت دفاع بوده و اسپر در اصطلاح بنائی دیوارچه‌ای راگویند که دیوار روی‌آن نبوده وبنا براین قطرآن از یك‌آجرمنتها یك‌آجر و نیم‌تجاوز نکند وفقط برای حایل بودن بین داخل وخارج ساخته باشند . در حقیقت همانطور که سپر حایل بین ضربات جنگجویان بریکدیگر است، اسپرحائل بین خارج وداخل بنا میباشد .

پرداختند . این شاه چند سالی بود نسبت بپاره‌ای از اعیان و رجال این عمل را معمول میداشت ولی البته دارائی وعدهٔ اولاد اورا هم همیشه منظورمیکرد . آصف الدوله جز یك پسر بیست ساله و دو دختر کسی را نداشت وبقدری هم مکنت اندوخته بود که این مبلغ لطمهٔ جبران ناپذیری بمیراث بری آنها وارد ننماید . چنانکهٔ ریشهٔ دارائی آقایان بدرهای امروز هم همان میراث جدشان آصف الدوله است واگر چیزاساسی هم افزوده باشند ازراه عقل معاش است .

من در مدت عمر خود بیك دیوانهٔ دیگر هم دربدو طلوع دیوانگی برخورده‌ام وآن میرزا محمد امین دفتر ، مستوفی خمسه و داماد همین آصف الدوله ، بود . در سال ۱۳۲۸ بعد از فتح تهران بدست مجاهدین و استقرار مجدد مشروطه ، هشت نه ماهی بود که از پطرزبورغ بتهران آمده بودم . ماه تیر یا مرداد وازروزهای گرم تهران ومن بعد ازظهر در زیرزمین کوچك همین بنائیکه شرح آن درمیان است، استراحت کرده بودم، بعد از ظهر روزهای گرم ازحیث بیسروصدائی شبیه بنصف شب است،هرکس،اگرعادت بخواب هم نداشته باشد در گوشه‌ای استراحت کرده است ، من بیدار و خانه کاملا بیسر وصدا بود بطوریکه هرگوشهٔ خانه، اگرصدای حرفی بلند میشد میشنیدم ، یك مرتبه دیدم صدای گفت وشنیدی بین دربان که اوهم دراطاق جنب کریاس راحت کرده بود ، باشخص واردی درجریان است وشخص وارد از او سراغ «آقا » را میگیرد ، دربان میگوید در زیرزمین راحت کرده‌اند ، من ازوضع محاورهٔ آنها دانستم که اولا این شخص خیلی بخانه آشنا نیست وثانیاً ازحیث سرو وضع و لباس آراسته وآقائی است که بخانه میخواهد وارد شود زیرا دربان « تشریف دارند ! بفرمائید ! » را تکرارمیکرد . بعد ازیك دودقیقه ، صدای پای ناشناخت باهدایت دربان درروی آجر فرشهای حیاط بلند ووارد ، وارد پله‌های زیرزمین شد . من برخاسته میان رختخواب نشسته بودم تا خود را برای احترامیکه در خور اوست نیمه حاضرکرده باشم . بالاخره صورت شخص وارد نمودارشد ، دیدم امین دفتراست . من باایشان بواسطهٔ همکاری خانوادگی آشنائی داشتم که هروقت درکوچه یا مجلسی بهم میرسیدیم، تعارف عادی رد وبدل میشد ولی با هم دید وبازدید نداشتیم . البته این ورود نابهنگام چیزمهمی نبود وبعد ازظهر تابستان اگرگرما شخص را مستأصل کند ، هیچ اشکالی ندارد که بخانهٔ آشنای خود هم وارد شود وبااینکه مشروطه شروع شده بود ، باز هم عادات قدیمه ملحوظ بود و خصوصیت بایکنفرازاعضای خانواده، اجازه میداد که‌تاباباقی افرادآنهم بنظریگانگی نگاه کنند . خصوصیت و همقطاری آقای امین دفتر با برادرها و برادر زادگانم زیاد بود ، بنا بر این این ورود نا بهنگام بیسابقه بهیچوجه تعجبی نداشت . من فوراً شمدکتان را مانند رب دوشامبر بخود پیچیده، تمام قامت میان رختخواب ایستادم ومثل دربان «بفرمائید را تکرار کردم[1] . »

۱ــ یك مصراع از منظومهٔ عارفنامهٔ ایرج میرزا است .

آقای امین دفترمردی چهل پنجاه ساله واز مستوفیهای محترم وبعد از پدرش، میرزا عبدالله امین دفتر، استیفای خمسه ولقب او را بارث برده وبیست و چند سالی بود که این سمت را داشت . دامادی آصف الدوله و دارائی خود و عیالش ، با وجود بیمبالاتی در کار استیفاء ، سرمایهٔ حیثیتی درست و حسابی بود . ایشان سفری هم باروپا و مقدار زیادی از دارائی را در این راه صرف کرده و سوغات معمولی فکل و کراوات را همراه آورده و تا حدی ازمتجددین محسوب میشدند . ولی در عوض خیلی بکارهای استیفائی نمیپرداخت بلکه سررشته دار خمسه کار استیفای آنرا اداره میکرد . معهذا خط و مهر ایشان پشت فرامین و بروات میخورد و در موقع سلام با جبه و شال کلاه حاضر میشدند . در موقع گذراندن دستورالعمل (بودجه) ومحاسبهٔ خمسه نیزحضور داشته وباهمراهی سررشته‌دار کار میگذشت .

هرقدر آقای امین دفترفکلی بود ، وضع فرش و روفرشی زیرزمین اجازه نمیداد که باکفش وارد شوند . ایشان کفشها راکنده و روبروی من نشستند . بحکم اقتضای موقع ، بایشان عرض کردم شاید نهار میل نفرموده‌اید ؟ میفرمائید بگویم غذائی بیاورند ؟ گفت خیر ! نهارخورده‌ام ــ گفتم پس جای خواب حاضراست اگر در همین زیرزمین میل دارید راحت کنید « بااشاره بروبروی رختخواب خود » رختخواب حاضر است اگرهم میخواهید راحت‌تر باشید در زیر زمین محاذی جای خواب برای شما حاضر کنند . چون از عادات شما بی‌اطلاعم چای ، شربت و میوه هرچه میل داشته باشید، مثل منزل خودتان امر فرمائید بیاورند ــ گفت اهل خواب نیستم ، میوه وچای را هم عادت دارم بعد از نهار میخورم ، بهیچ چیزمیل ندارم . چون بیش ازاین پرسش ازوارد بیمورد بود ، ساکت شدم که ایشان مطلب را اظهارفرمایند تاسبب این ملاقات نابهنگام معلوم شود. ایشان گفتند «بنده میلیونر شده‌ام . » پیش خود تصور کردم که شاید مجاهدین که بقایای آنها در اینوقت هم درتهران بودند ، بفکرزد و بندی از ایشان افتاده و ازایشان « اعانهٔ ملی » زیادی درخواست کرده و اسباب زحمت ایشان شده ، مرد عزیز را از خانه گریزانده‌اند و ایشان خصوصیت مرا با بعضی ازرؤسای ملی دانسته، آمده‌اند و میخواهند دراین زمینه صحبتی با من بدارند که من چیزی نزد آنها بگویم و باعث خلاصی ایشان از این مطالبهٔ واقعاً بیمورد بشوم . با لبخند گفتم چطور؟ گفت « گندم خرواری پنجاه تومان !! صد هزارخروار گندم ؟ البته من میلیونرم » بازپیش خود تصور کردم که اغراقات مشروطه‌چیهای بی‌اطلاع راکه مأمور وصول اعانهٔ ملی از او هستند ، تکرار میکند . زیرا گندم دراینوقت بیش ازشانزده هفده تومان ارزش نداشت وامین دفترهم بعد از پدرش ملکهای خود را تلف کرده بود و میراث زنش هم درخمسه اینقدرها گندم ندارد ــ گفتم « صد هزار خراور ؟ ! ! ! ! » مجال نداد که من درخرواری پنجاه تومان تردید و تعجب کنم ــ گفت بلی ! ازپشت دروازهٔ تهران تا حوض سلطان تماماً کاشته شده و بسیارحاصل خوبی‌آمده ، صد هزارخروارحداقل عایدی من در این سال است . خرواری پنجاه تومان هم که اقلا قیمت کنیم ، پنج میلیون تومان

میشود . این بیان هیچ قابل توجیه نبود و من بطلوع دیوانگی او یقین کردم . ولی مؤمن مجال نداد که من بفکرچاره برای رهائی خود از او بیفتم و با جملهٔ «آقا کجاست ؟ » راه فرارا برای من آماده کرد ـ گفتم کدام آقا ؟ ـ گفت آقای ..... دیدم چون بااین شخص سابقهٔ قماری دارد کوچه را درست آمده و خانه را اشتباه کرده و اظهار میلیونری برای آنست که شاید چیزی برای بازی قمار درجیب ندارد ـ گفتم خانهٔ ایشان در همین کوچه است ، در را اشتباه فرموده‌اید . مرد عزیز ازجا برخاست وبا خداحافظی معمولی بیرون رفت . بعد ازچند روزشنیدم با همهٔ حواس پرتی خانهٔ مطلوب را یافته و بآنجا هم وارد شده وبا قدری از این قماش بیانات ، دیوانگی خود را بر صاحبخانه معلوم کرده و اوهم بتقریبی عذر اورا خواسته است. این آقا هم بعد ازچندی بهمین مرض در گذشت. دیوانه‌ها را بخدای متعال میسپاریم وبشرح ایفای وعدهٔ استاد میپردازیم .

فردای آنروز من بعد ازظهر برحسب عادت یك خوشه انگور ازسرسفره بدست گرفته سر بنائی آمدم ودرراهرو فوقانی بین اطاق بزرگ واطاقی که باید درآینده روی آب انبار ساخته شود رفته ، دیدم استاد محمد بالای چوب بست ومشغول زدن طاق آب انبار است. صبح تاظهر را صرف تخت کردن دیوار آب انبار و بالا آوردن اسپر وکشیدن خط هلالی برروی آن کرده‌اند . استاد ابراهیم مشغول پر کردن پشت‌اسپر وبالاآوردن دیوار و استاد محمد روی چوب بست وتازه شروع بزدن طاق کرده وبقدر دوسه رگی طاق را جلوآورده، باقی بناها بکارهای دیگرساختمان مشغولند .

استاد محمد ازآن اشخاص با نشاط بود که زحمت‌کار را با شوخیهای بامزه، برخود وزیردستانش هموارمیکرد . اگرعمله‌ای درکار خود زرنگی لازم را نداشت ، میگفت تکون بخور ! مگه نون نخوردی ؟ یامیگفت چرا اینقدرگیوه‌ات گشاده ؟گاهی که عمله یاشاگرد خیلی مهملی میکرد ، یك « اکبیری » هم دنبال یکی ازاین جمله‌ها یا نظایرآن میآورد . مخصوصاً وقتی یکی از ماها سر بنائی میآمدیم ، برای تفریح ما بیشتر شیرینکاری میکرد . ولی امروز که هفده ذرع طاق را باید تاعصری بپوشاند، مجال این خرده‌کاریها را ندارد . استاد حسین هم امروز بکارسابق خود برگشته ، نیمه آجر برای استاد حاضرمیکند و دو نفرشاگرد هم برای دادن نیمه از چپ و راست ایستاده ، دو سه تا عمله هم برای آوردن گچ وخاك از جلوگود آب انبارکه بساط گچسازی درآن جا پهن است ، تعیین شده‌اند . استاد بدون هیچ خنده و شوخی بالای چوب بست ایستاده و از چپ و راست از دو شاگرد مصالح رسان ، نیمه گرفته روی کار میریزد و جز « نیمه‌آجری ! نیمه آجری ! » و گاهی « گچی‌گچ ! » صدای دیگری از استاد شنیده نمیشود وگاهی که ناخن آجر درست گرفته نشده ، تیشهٔ خود را که روی قسمت زدهٔ طاق گذاشته بر میدارد و با یك غرغر کوچکی بحسین‌لی‌لی، نیمه‌را قابل‌کاررفتن میکند. اخم وعبوس‌چیز بسیار ناپسندی‌است ولی عبوس در مقـام ادای وظیفه برازنده است . استاد این اخم را بر چهره دارد ، واقعاً کار کردن استاد در این روز تماشا داشت . یکمرتبه گفت گچ ! شاگردی که باید روی چوب بست

با مشت گچ باستاد بدهد ، با نگاه توجه استاد را بخالی بودن طشتك جای گچ متوجه کرد. استاد یك نظر بسمت گودال گچ سازی که جلوگود آب انبارساخته بودند ومعطل بودن هردو عملهٔ گچرسان ، معلوم کرد که تقصیر از شاگرد گچ ساز است . از همان بالای چوب بست فریاد کرد جعفر! اگر این دفعه بگویم گچ ! وحاضرنباشد با شمشه سروقتت خواهم آمد! گچ بلا فاصله رسید و استاد مشغول کار شد . ولی جعفر نگذاشت وعدهٔ استاد خیلی بتأخیر بیفتد مجدداً استادگچ خواست و حاضر نبود . استاد از چوب بسمت پائین پریده شمشه را برداشت و وعدهٔ خود را بطورکامل ایفا کرد .

یکوقت من متوجه شدم که مشغلهٔ « تماشای‌کار استاد ، مکتب را ازیاد من برده حتی خوشهٔ انگور هم دست نخورده دستم مانده است . فوراً حرکت کرده انگور را بیکی از عمله‌های میان حیاط که‌کارمیکردند داده، دوان دوان وارد مکتب شدم. رفقا همگی برای استراحت دراز کشیده بودند ، آخوند هم سرش زیر شمد و جای من خالی بود ، من هم بسایرین تأسی کرده درازشدم . ما هرروزبعد ازظهرها یك دوساعتی بعنوان خواب تعطیل میکردیم ومن نظرندارم که هیچوقت در این استراحتها بخواب رفته باشم . عصری من کی کیم[1] بود که زود ازمکتبخانه خلاص شده بتماشای طاق زنی‌استاد بروم . بالاخره موقع مرخص شدن رسید ، نماز را بجماعت گزارده خود را سر بنائی رساندم . ولی استاد یکساعتی بود طاق را تمام کرده مشغول بالا آوردن دیوارهٔ سمت حیاط آب انبار بود که باصطلاح طاق را باین دیواره مهرکند. این دیواره باید پنجرهٔ بادخوری دروسط بعرض یك ذرع سمت حیاط داشته باشد ، پس دو دیوارچه باید در طرفین این پنجره تا کف مثنّی ساخته شود . استاد دیوارهٔ سمت راست را تمام کرده و دیوارهٔ سمت چپ را هم دوسه رگی بالا آورده و استاد ابراهیم هم پشت اسپر را پر کرده دیوار را تاحدی که راه دیوانه بخانه بسته شود، سهل است دست هرعاقل یا دیوانه به‌بنائی که روی دیوارکارمیکند نرسد ، بالا آورده بود .

بدلیل خوشهٔ انگور سرسفره ، ماه از شهریور جلوتر نبوده و درازی روزها منتهی سیزده ساعت بوده است که یکساعت بعد از ظهرکه اول شروع طاق بوده تا غروب بیش از شش ساعت ونیم نمیشده، یکساعت هم بوده‌است که استاد طاق را تمام‌کرده بوده برفرض که وقت آمدن مرا سر بنائی یکساعت ونیم بغروب مانده تصورکنیم ، چهار ساعته هفده ذرع طاق‌را استاد پوشانده بود. عددهفده راکه بچهار ساعت تقسیم کنیم خارج قسمت‌چهار ذرع ویکچارك میشود. هریك ذرع مربعی هفتاد وپنج دانه نیمه میخواهد که‌چهارذرع ویکچارك آن در حدود سیصد و بیست دانه میشود که بهردقیقه پنج شش دانه‌نیمه می‌افتد و اگرآنرا بثانیه بسنجیم درهرده ثانیه‌ای یك نیمه بکاربسته است .

من تا سال ۱۳۰۵ شمسی (۱۳۴۴ قمری) یعنی چهل ودو سال بعد از بنای این‌آب‌

۱ــ کی کیم بود « بمعنی پیش خود هی میگفتم کی میتوانم باین تماشا بروم ؟ . » این اصطلاح خیلی عامیانه وبالاختصاص بین زنهای این طبقه شیوعی داردکه در مورد هرشتاب درونی برای رسیدن بهرمقصود مطلوبی استعمالش میکنند .

انبار، این خانه‌ها را داشتم و یقین دارم امروز هم که در حدود شصت ویکی دو سال از تاریخ بنای آن میگذرد، طاق پا برجاست واگروقتی بخواهندآنرا خراب کنند عمله‌های گردن‌کلفت وکلندهای تیزلازم داشته باشدکه ازعهدهٔ خراب کردن آن بر آیند.

دراین ضمن پدرم بالباس خانه، ارخالق قلمکار وشب کلاه فتیله کشی سفید، از در اندرون نمودار شد. میرزا معصوم باستقبال رفت، از اشارهٔ دست اوبسمت آب‌انبار معلوم بودکه گزارش وقایع از دیروزعصر را میدهد و درنتیجه پدرم باین گوشه آمد. استادکه همچنان مشغول بالا آوردن دیوارهٔ دومی جلوآب انبار بود سلام کرد. (پدرم ازتعظیم بدش میآمد و تعظیم ورکوع را جز برای ذات لم یزل ولا یزال جائز نمیشمرد) پدرم بعد از بازدیدکار استاد، بمیرزا معصوم گفت یك‌عبا باستاد خلعت بدهید. بعدگفت نه، بیست وپنج قران قیمت آنرا باستاد بدهیدکه بسلیقهٔ خود هرچه میخواهد بخرد.

استاد دعا و تشکر کرد، وقت دست کشیدن از کار بود. پدرم گردش مختصری کرده دستوراتی بمیرزا معصوم داد و باندرون رفت. عملجات هم دست از کارکشیده مشغول نماز شدند تا بعد مزدگرفته بروند.

شیطانی بچه‌ها

اواخر ماه مهرروز جمعه‌ای‌بود، بنائی تقریباً تمام‌شده بکف‌کشی اطاقها رسیده بودند. ما ازصبح نمیدانم درنزدکدامیك از رفقای هم مکتبی مهمان بودیم. عصری که میخواستیم بخانه برگردیم همگی سری‌هم‌به بنائی زدیم. روز جمعه وباصطلاح کارخانه تعطیل وهیچکس سربنائی نبود. مقداری خاك با سرند چشم بلبلی بیخته و در اطاق کوچك جنب راهرو پشت بام حاضر کرده بودندکه فردا صبح باگچ مخلوط کرده اطاقها راکف کشی کنند. البته خاکی‌که برای کف کشی سه اطاق و دو راهرو و صندوقخانه تدارك شده بود، بقدری زیاد بودکه دامنهٔ تل کردهٔ آن بوسط اطاق و نزدیك سوراخی‌که برای‌نصب قلاب زیرزمین بازگذاشته بودند میرسید. یکی از بچه‌ها قدری از خاکها را با دست بسمت سوراخ لغزاند، ریختن خاك‌ازبالا بته زیرزمین‌البته صدائی تولیدکرد واین صدا بااینکه تفریحی نداشت، بسامعهٔ اکثریت آقایان خوش آمد. هریك در نوبت خود مقداری ازاین تل خاك را لغزانده بته زیرزمین منتقل کردند. یکی پیشنهادکردکه بنوبت هریك ازبچه‌ها دست خود را جلواین سوراخ بگذارد باقی خاك را بلغزانند و روی دست او تپهٔ‌کوچکی درست کنند. آنوقت همگی برویم پائین وبا اعلام یکی ازپائینی‌ها، بالائی دست خود را از جلو سوراخ بردارد وباقی تپه را تندتند نزدیك بسوراخ کند تا تماشای ریزش خاك از بالا بپائین‌کامل شود، همگی این پیشنهاد را پذیرفتند. یك مشکلی دیگر درکارماندکه اول کدام یك از بچه ها خودرا از تفریح وتماشا محرو کندکه بسایرین تماشا بدهد. «اَلْقُرْعَةُ لِکُلِّ اَمْرٍ مُشْکِلٍ» باهَمْوِجْ[1] این‌قضیه هم حل‌شد. اولی نشست، دست خودرا دم سوراخ گذاشت، باقی‌خاکهارا بروی دست او تپه‌کردند و بسمت زیر زمین هجوم آوردند. از پائین باکلمه «یالا» (یاالله)

۱ــ هَمْوِجْ یکی ازاصطلاحات گرکانیها است وبمعنی پشك‌که نوعی ازقرعه است استعمال میشود.

اعلام کشیدن دست ازدم سوراخ صادر شد. بالائی کار خود را انجام داد و دومی وسومی تا نفر آخر هر یك بنوبت خود یك دفعه وسیلهٔ این تفریح را برای سایرین فراهم کردند. نتیجه این شد که تمام خاکهائی که برای کار فردا قبلا حاضر شده بود، این دفعه بقعر زیرزمین منتقل گردید. فردا عصر که سربنائی آمدیم، میرزا معصوم بطور گله گفت ازآقایان سنگین رنگین مثل شما این کار خیلی بعید است، البته‌من بآقا عرض نمیکنم ولی این‌رفتار گذشته از خسارت مزد عمله، یکروزکارها را عقب انداخت. واقعاً هم همینطور بود من و برادرم اهل این قبیل شیطانیها نبودیم، سایرین که اکثریت آنها از ما بزرگتر بودند مرتکب واقعی بودند، منتهی ما هم شرکت کرده بودیم.

کی کم میده؟

شیطانترین بچه‌های تهران دراین دوره، شاگرد بناها بودند. در خانه‌ای که بنائی میشد، نگاهداری گل و میوهٔ باغچه‌های‌خانه از جمله محالات بود زیرا شاگرد بنا ها بهر کیفیتی بود چیزی در باغچه باقی نمیگذاشتند. حتیٰ کمیت استادها هم درجلوگیری ازآنها لنك بود[1] وبیعرضگی خود رادراین خصوص اعلام‌هم میکردند. بچه‌های‌این صنف بقدری تُخُس بودند که‌هیچکس ازعهدهٔ آنها برنمیآمد واگرعلاقهٔ آنها باذیت کردن کسی یاصنفی‌تعلق میگرفت، تامقصود خود را انجام نمیدادند آرام نمیگرفتند.

یکروز من وبرادرم بانوکر ازبازارچهٔ سرچشمه بسمت منزل میآمدیم، سروصدای عظیمی از عقب بلند شد، مثل اینکه دسته‌ای راه‌افتاده باشد، ما خود را بکناری کشیدیم که دسته عبور کند. این دسته عبارت بود از صدنفری شاگرد بنّا که توبره‌کارها را به‌پشت بسته هریك یك شمشهٔ بلند در دست داشتند وبقدر بیست سی صف چهار نفری تشکیل داده بودند. چهارنفر که درصف اول بودند بصدای بلند میگفتند:

. . . . بریشش که کم میده!

چهارنفرصف‌دوم سرهای خود را بعقب برگردانده بطور استفهام‌ازباقی‌میپرسیدند:

کی کم میده ؟

باقی صفوف همه همصدا میگفتند :

قصاب ونانوا کم میده!

محلهٔ شاه‌آباد تازه آباد میشد وبنائی دراین محله زیاد بود. بناها همه درمحله‌های پائین شهر بخصوص قنات‌آباد منزل داشتند. این شاگرد بناها ازمحلهٔ شاه‌آباد میآمدند وشاید از میدان بهارستان این دسته را ساخته ومعلوم نبود که تا محلهٔ قنات‌آباد برسند، خیال برهم زدن دستهٔ خود را داشته‌باشند.

یکروز دیگر باز درهمین بازارچه بجمعی دیگر از شاگرد بناها برخوردیم که عدهٔ آنها کمتر و صفوف آنها عریضتر وذکر آنها جملهٔ زیربود.

ها، هو، سه سیر، یه شی (یکشاهی)

---

۱ ـ « کمیت » نامی است که عرب باسب نژاده‌ای که رنگ آن قزل باشد میدهد . لنگ بودن‌کمیت کنایه ازعدم توانائی درانجام‌کار وبدلیل «کمیت» ریشهٔ آن عربی است.

وبااین ذکر ، اشخاص بلند بانك و میان تهی را تنبیه میکردند. ای‌کاش جماعتی بودندکه امروز هم ازاین دسته‌ها راه میانداختند تا اشخاص‌میان خالی وپرآوازه‌های‌این دوره را تنبیه میکردند .

تعزیه‌داری

از ایامی که ما همیشه برای رسیدن‌آن، روز میشمردیم ماه محرم بود. ازبیستم ذی‌الحجه مقدمات روضه خوانی درمنزل ما شروع میشد، کربلائی شکرالله از بالا خانهٔ طویلهٔ سرخانه که تازه مبدل باشپزخانه شده بود باکمك چندنفر فراش پنج تخته چادر روضه خوانی را ببام جنوبی بیرونی بزرك که عریضتر ازبام غربی بود، نقل وآنها را بازکرده، چادر دوز با یکی‌دوسه توپ کرباس میآمد وپارگیهائی که یکسال، پیری و استعمال در آنها ایجادکرده بود، تعمیر و کسری طناب ها خریداری و از روز ۲۷ ذیحجه دو عدد دیرك که طول مدت زندگانی شکافهائی‌درآنها ایجادکرده بود، از پای دیواربام جنوبی بحیاط نقل وبدیوار بنای سمت مغرب‌تکیه داده میشد. سپس قطعات چادر را هم ببام همین‌بنامنتقل ودرآنجا با قفل وبند بهم متصل نموده روز ۲۹ ماه این پنج‌تخته را بدیرکها نصب میکردند وطنابهای‌آن ببام سمت مشرق کشیده میشد وباقی نوکرها هم آمده هریك سرطنابی را در دست گرفته،منتظر فرمان کربلائی شکرالله میشدند. اوهم‌همینکه باقی‌کارها ازقبیل شل وسفت‌کردن طنابهای طرف مغرب وفیل‌گوشها[1]را تمام‌میکرد، بافرمان «یاعلی» که همگی‌آنرا تکرار میکردند چادر سرپا شده وازهمه طرف طنابهای آنرا می‌بستند.

بعد، از زیرزمین اندرون فرشهای نمد وقالی میآوردند ونصف بیشترحیاط رافرش میکردند. اسباب چای وقهوه و قلیان آنچه از سال قبل باقیمانده بود میآوردند وهرقدر کسر داشت خریداری میشد. منبرچوبی قدیمی با روپوش سیاه که روی‌آن یك شال‌خلیل‌خانی افکنده ودرعرشهٔ آن دشك وپشتی‌گذاشته‌میشد، جلو حوض بدیوار بنای غربی‌تکیه میداد. دور و ور این منبر وخرندهای مجاور، جای نشستن زنها و روبروی منبر وخرند طرف مقابل، بمردها تخصیص داشت وتالارهفت دهنهٔ سمت شمال برای‌اعیان بود. اطاقهای سه‌قسمتی مقابل آن، که درسمت جنوب واقع بود، بجوانهای خانواده و رفقای برادرم‌آقا میرزا رضا تعلق داشت. اطاق شمال حیاط کوچك وایوان روبحیاط بزرك که پردهٔ زنبوری جلوآن‌کشیده بودند، بمناسبت‌دری که از ایوان بسمت اندرون داشت ، مخصوص خانم‌های خانواده و دوستان مادرم بود.

---

۱ ــ فیل‌گوش‌اصطلاح فراشی وعبارت ازچهارطناب جاندارتری است‌که بچهار گوشهٔ‌چادر میبندند. دوتای آنهاکه قبل از بلند شدن چادر البته باید بسته باشد اگر بلند وکوتاهی داشته باشد ، سبب خواهد شدکه دیرك یا دیرکهای وسط عمودی نایسد . شل و سفت‌کردن و انگارهٔ بلند وکوتاهی این دوفیل‌گوش را دردست داشتن، یکی ازباریکترین وحساسترین‌کارهای فراشی وچادرزنی است. همچنین است سایرطنابهای سمت خوابیدهٔ چادرکه‌آنها هم بایدقبلابسته ورعایت شل و سفتی آنها و اندازهٔ لازم را درآنها رعایت‌کرده باشند.

پدرم در تالار از اعیان ورجالی که بروضه میآمدند پذیرائی میکرد . بساط چای برای ایندسته در راهرو تالار پهن و چندنفر پیشخدمت، مخصوص خدمت این اطاق بود. برادرم آقا میرزا رضا درقسمت خود از واردین وروضه خوانها پذیرائی میکرد و کارهای عمومی روضه را ازقبیل تعیین موقع قلیان وچای وتنظیم سایرکارها اداره مینمود.

مادرم درقسمت خودگذشته ازقلیان و چای وقهوه ، عدس وقهوهٔ بوداده وشش رنگ قاووت درحقه‌های بلورکه درسینی‌های ورشو چیده شده بود، بمهمانهای خود تقدیم‌میکرد. عدس[1] بو داده را خانمها برای این میخوردندکه تصورمیکردند اشك چشم را زیاد میکند قاووت[2] هم که مایه‌اش نخودچی و قند و مغز لیموی عمانی و گشنیز یا قهوه یا دارچین یـا رازیانه یـا مغز بادام سائیده چاشنی‌آن میشد ، تنقلی بودکه خانمها بجای شیرینی پذیرائی‌های معمولی اختراع کرده بودند .

پدرم در روضه خوانی جزدرك ثواب و بعمل‌آوردن کار مستحب منظوری نداشت . چندان پاپی تجمل نبوده وخیلی ساده روضه خوانی میکرد . درانتخاب روضه خوان بیشتر جنبهٔ صحیح خوانی و استحقاق شخص روضه خوان و سابقهٔ آنها را رعایت مینمود . مثلا حاجی‌سیدحسن شیرازی‌که درخانهٔ ما روضه میخوانده ومرحوم شده بود ، سید فتح‌الله پسر عمویش با اینکه خیلی روضه خوان معروفی نبود ، جـای او را گرفته بود . یا مثلا شیخ حسین عقدائی محدث صحیح خوان وباقی هم ازاین قبیل بودند. معهذا دوسه نفراز روضه خوانهای شیك درجه اول هم مـانند حاجی میرزا لطف الله و حاجی شیخ زین العابدین و شیخ علی پسر زرگر باشی ، بمناسبت هم محلگی وارد روضه خوانیهـای خانهٔ مـا شده بودند .

در اینوقت روضه خوانها دوصنف بودند ، یکی واعظین که بعد ازخطبهٔ افتتاحیه و طرح‌کردن یکی ازآیات قرآن ، وارد تحقیق دراطراف آیه شده وباذکرامثال و حکم ، مطالب عالی اخلاقی ومذهبی را تشریح وتوضیح و باذکراشعار مناسب ، مطالب را دلنشین کرده ودرآخرهم مقداری ذکرمصیبت نموده، منبرخود رابدعای شاه اسلام وعموم مسلمانان وصاحب خانه ختم میکردند .

دستهٔ دیگرروضه خوان بمعنی اخص بودندکه منبررا بسلام برسید الشهداء شروع و بلافاصله وارد ذکرمصیبت شده و بقدر ده دقیقه نظم و نثربهم مخلوط‌کرده ودرآخر بازهم منبر را بدعای سابق الذکرختم مینمودند . برای واعظین ، سواد وبرای ذاکرین ، آواز از لوازم بود . هنوز روضه خوانهـای بیسواد بی آواز وارد این صنف نشده بودند . حتی

۱ــ دراین خصوص روایتی هم نقل شده است که دلالت دارد که خوردن عدس اشک چشم را زیاد میکند .

۲ ــ ریشهٔ این اختراع هم حدیثی است که قاووت اشگ چشم را زیاد میکند ولی قاووت عربی که آرد جو بو داده بوده و منتها خرمائی هم بآن ضمیمه میکردند غیر از قاووتهائی بودکه شرح‌آن درمتن داده شده است .

ذاکرین هم اکثرمردمان باسوادی بودند وازعهدهٔ موعظه‌هم برمیآمدند ، هنوزطرز روضه‌خوانی ازروی کتاب ملاآقای دربندی رواج نگرفته بود .

این‌آخوند ترك با وجود مقام ملائی وحتی اجتهاد ، از راه سادگی واخلاص باهل بیت پیغمبر راجع بوقعهٔ طف عقائد عجیب و غریب داشته کـه در کتاب خود هم نوشته و گذشته ازنقل اخبار ضعیف، رؤیاها را هم مانند اخبار درکتاب روضهٔ خودآورده ونتیجهٔ آنها را هم جزومطالب واقع قلمدادکرده است . این‌آخوند ساده لوح معتقد بوده‌که روز عاشورا هفتاد و دو ساعت امتداد داشته است واین عقیده را ازاین راه پیداکرده است که بوقعهٔ طف چیزهای خیالی افزوده بوده وباآن مقدمات ، ناگزیر روزعاشورا باید هفتاد و دوساعت درازی پیدا بکند . درصورتیکه قبل ازاین تاریخ هیچیك ازروضه نویسها ازاین قماش عقاید اظهار نکرده بودند .

یکروز نزد معتمد الدوله فرهاد میرزا رفته اظهار عقیده کرده بودکه امامزاده قاسم که مقبرهٔ او در بالای تجریش واقع است ، مدفن سرقاسم بن حسن شهید روز عاشوراست که ازکوفه آورده اینجا دفن‌کرده‌اند . معتمدالدوله شاهزادهٔ بااطلاع دقیق البته زیربار این حرف نرفته، ازاومستند ایندعوی‌را خواسته است . آخوند سندی برای این گفته نداشته ولی قرآنی ازبغل خود بیرون‌آورده گفته است « باین قرآن قسم که این قبرمدفن سرقاسم بن حسن ، شهید وقعهٔ طف است . »

این‌آخوند بیچاره از راه اخلاص بخانوادهٔ رسالت وثواب رساندن بمردم، کار روضه و روضه خوانی را از خرك درکرده و بعنوان « تسامح در ادلهٔ سنن[1] » تا توانسته است اخبارضعیف وعقاید سخیف وارد روضه خوانی نموده است. تیغ زدن روزعاشورا ازکارهائی است‌که این آخوند در عزاداری وارد یالامحاله آنرا عمومی کرده وفعل حرام را موجب ثواب پنداشته است وترکهای عوام هم این عزاداریرا پذیرفته‌اند و این خلاف شرع بیّن جزو عزاداری وکارثواب وانمود شده است . چنانکه ذکرشاخْسین واخْسین » (شاه حسین!

۱ــ « تسامح درادلهٔ سنن » اصطلاح فقهی است ومعنی‌آن اینست‌که آن دقت و موشکافی را که در ادلهٔ واجبات و محرّمات از حیث ثقه بودن سلسلهٔ راویان اخبار و سایر جهات مراعات میکنند ، در مستحبات معمول نمیدارند . زیرا مستحبات ، اختیاری و مثل واجبات ومحرمات نیست‌که ترك‌آن موجب عقوبت باشد. . پس‌خیلی موشکافی در ادلهٔ مستحبات لازم نیست. برفرض اینکه بموجب خبر ضعیفی مؤمنی مثلادعائی بخواند ویا نماز غیر واجبی را مستحبا بجا بیاورد ، تازه نماز و دعائی خوانده وضرری نبرده است . حتی حدیثی هم هست‌که اگرکسی شنیده‌باشدکه در خواندن دعا یانماز مستحبی فلان‌اجر باو داده میشود وبرای دریافت‌آن اجرآن عمل مستحب را بجا بیاورد ، خدا این اجر را باو خواهد داد . ولی خواب و خیال را جزو ادلهٔ سنن کردن و برای درك‌ثواب عمل‌مستحب، مرتکب فعل حرام شدن، بی‌قاعده بوده و این‌آخوند ترك بیچاره خیلی از این اشتباهات‌کرده است . عجب اینکه روضه خوانهای امروز هم با وجودکمی مشتری‌و کمی رقیب ، دست ازنقل اخبار ضعیف برنمیدارند .

واحسین!) و حیدر! صفدر! که قبل‌از تیغ‌زنی معمولا میگفتند، ذکر ترکی وهمیشه ترکهای معتقد بوده‌اند که باین‌عزاداری میپرداخته‌اند واهالی‌عراق اگرهم‌دراین عزاداری‌شرکتی میکرده‌اند، خیلی ازحیث نفرات بی اهمیت بوده‌اند. در دورهٔ اعلیحضرت شاه‌سابق‌هم که حقاً نظمیهٔ شهر ها از اینکار جلوگیری میکرد ، مردم همه‌جا این‌کار خلاف شرع را ترک کردند . فقط ترکها بودندکه برای اقامه این عزاداری بدهات دوردست رفته و خود را باین ثواب(؟) میرساندند و فعلا در آذربایجان و جاهای دیگر ، لامحاله در شهر ها این عزاداری متروك شده است.[1]

در دوره‌های بعد از این تاریخ بودکه روضه خوانی کسب خاصی شد وهمه‌جورمردم حتی اشخاص بیسواد بی‌آواز وارد اینکارشدند. عدهٔ روضه‌خوان درشهر تهران بهزار ودو هزار رسید وهر بیسوادی با بسر بستن یکی دو سه ذرع پارچه سفید وسیاه وارد این شغل شد. چون سرمایهٔ صوتی نبود که ذاکرشوند ، واعظ میشدند و هر رطب و یا بسی بدهنشان میرسید ، بالای منبر برزبان میاوردند . اینوقت بودکه کتاب ملاآقای دربندی و جوهری اساس روضه خوانی شد.

بعضی طبیعت‌ها که مطلقاً درهرکار باغراق میگرایند، نیزپیدا شدند وبحدس وقیاس ساز وبرگهائی‌برای اخبار وقعهٔطف تراشیدند وبعنوان «زبان حال» گفته‌های ناروا بامامها وخانوادهٔ رسالت نسبت داده شد.

ازطرف دیگر، اعیان ورجال مملکت هم روضه‌خوانی را وسیلهٔ تظاهر وتجمل‌قرار داده روی دست همدیگر بلند شدند[2]. کم کم جنبه‌های معنوی وعزاداری این مجالس ازبین رفت و روضه خوانی برای اعیان وسیلهٔ دید و بازدید و برای توده وسیلهٔ سرگرمی شد . روضه‌خوانها پاپی ارشاد مردم براه‌حق نبوده، هرکس صدای نعره‌زنها را بیشتردرمیآورد معروفتر میشد. صاحب مجلسها هم برای اینکه جمعیت زیادتری بمجلس خود جلب کنند پاپی منظور اصلی‌نبوده بیشتر بفروع میپرداختند، حتی بعضی برای‌جلب عدهٔ بیشتر،شاهی سفید و پنجشاهی و دهشاهی هم بمردم میدادند . این رویه تا آخر سلطنت مظفرالدین‌شاه روز بروز درترقی بود.

سینه زنی و دسته‌گردانی

یکی ازعزاداریهای تودهٔ مردم، بخصوص داشها، سینه‌زنی بود! که عده‌ای از اهل هرمحل در تکیه یا میدان سرمحله جمع شده یکی نوحه‌خوانی میکرد و باقی بنوای نوحه‌خوان سینه میزدند . اصل این عزاداری ازعرب باسلام وایران آمده است و پادشاهان شیعی

---

۱ ــ در امسال (۱۳۳۷) در ماه محرم شنیدم باز شاخسینی براه انداخته‌اند و خیلی از علمای مقیم مرکز تعجب کردم که چطور ازاین فعل حرام بیّن منعی نکرده و ازشهربانی ودولت نخواسته‌اندکه ازاین خلاف شرع جلوگیری کند .

۲ ــ «روی دست‌هم یاکسی بلندشدن» کنایه ازرقابت‌کردن با یکدیگر و تظاهر درتجمل ونمایش دادن است.

مذهب تظاهر بشعارهای این مذهب را برای پیشرفت مقاصدسیاسی خودکه ازبین بردن‌راه ورسم خلافت بود، وسیله‌قرار داده بودند. ازجمله دسته‌گردانی روزعاشوراست‌که از زمان عضدالدوله دیلمی شیوع یافته است. بعد از دیالمه هروقت تشیع درایران رواجی میگرفت دسته‌گردانی روزعاشورا هم براه میافتاد تا بالاخره ازمراسم عزاداری محسوب شد. شاید درزمان دیلمیها بجهت نمایش‌عدهٔ شیعه‌ها درمقابل اهل سنت وجماعت، این‌کار لازم وممکن بود یکی از شعائرمذهب شیعه بشماربیاید ولی در دوره‌های بعدکه اکثریت وبالاخره‌تمام مردم ایران شیعه شده بودند، پیروی این شعار البته‌کار لازمی نبود. ولی چون عادت شده بود و ضرری هم بجائی نمیرساند، یکی از ارکان عزاداری محسوب گردید. سینه زنهای محلات برای اظهار ارادت بخاندان رسالت، دسته‌گردانی را هم ازخصائص عزاداری‌خود قرار دادند وکم کم هرمحله‌ای برای خود علامتی اتخاذکرد. همینکه علم حرکت میکرد افراد اینکاره[1] اهل محل از دنبال براه افتاده و ضمناً سینه‌زنی ونوحه‌خوانی معمولی‌خود را باین دسته‌گردانی ضمیمه‌کردند وبالاخره در دورهٔ مظفرالدین‌شاه‌کاربالاگرفت وشبیه‌های وقعهٔ طف را، از مخالف و موآلف ساخته براسب و شترسوار میکردند و همراه این دسته ها میگرداندند. حتی در دورهٔ مشروطه این دسته‌گردانی برای انتشار اسم وکیل ووزیر، سهل است نیل بمقام سلطنت هم وسیله‌گردید. البته همینکه‌کار باینجاها رسید‌حشو وزوائد بیشتر ازاصل مقصود خودنمائی میکند وموضوع رقابت اهل یك محله بامحلهٔدیگر درکارآمده دراین قسمت‌هم‌کار ازخرك درمیرود. حتی‌گاهی در سرجلو وعقب رفتن«علومت» (علم محله)کار بزد وخورد هم میرسید و برای‌کار ثواب سرودست هم میشکستند.

درزمان ناصرالدین‌شاه وقتی درسرجلو وعقب رفتن دوتا از دسته‌ها بین افراد آنها نزاع وکار بزد وخورد کشیده، چندین فقره سر و دست از طرفین شکست. قضیه با اسامی رؤسای دودسته بشاه رسید. شاه در اسامی اشخاص دقت‌کرد، بعضی دواسمی و برخی یك اسمی بودند. ریز صورت مجازاتی بطورکلی، برای هریك ازیك اسمیها و دواسمیها معین ولی مجازات یك اسمیها راکمتر از دواسمیها تعیین نمود.

یکی از نویسندگان امروز درشرح حال تیمورتاش و رفتار جابرانهٔ او درحکومت گیلان نسبت بعده‌ای‌که بتهمت ضدیت باحکومت گرفتارشده وبدون هیچ تحقیق در پای‌اسم بعضی ازآنها علامت قرمز گذاشته وامر باعدام آنها داده بود،کارناصرالدین شاه رابطور مقدمه نوشته وگریز برفتار این‌حاکم عادل زده بود. ولی بین‌حکم ناصرالدین شاه وحکم حاکم گیلان فرق بسیاراست‌که باهم قابل مقایسه نیست. شاه‌کهنه‌کار خوب فهمیده بودکه اشخاص یك اسمی مثل تقی ونقی و حسن وحسین غیر از اشخاص دو اسمی مثل عبدالله بیغم

---

۱ ــ اصطلاح «اینکاره»که امروز البته غیراز مُقَرمَط‌نویسها همه استعمالش میکنند، در نوشتجات سی چهل سال قبل نیست والبته اگر در زبان فارسی لغت و اصطلاحی برای افاده این مفهوم موجود و ازاین اصطلاح‌کوتاه‌تر و برای بیان مقصود رساتر بود، «اینکاره» باین زودی وآسانی رواج پیدا نمیکرد.

وباقر بیخون واکبر بلند وعلی نیزه‌ای وحسین ببری ومهدی گاوکش هستند . دستهٔ اخیر از مبرزین‌داشهای محل‌میباشندوالبته‌دستهٔ یك‌اسمیها که چندان مداخله‌ای دراین‌زدوخورد نداشته‌اند ، نباید بقدر دو اسمیها مجازات شوند.

استبداد حوصلهٔ رسیدگی ندارد وکلیهٔ احکام آن برای جلوگیری از وقوع نظیراست نه برای مجازات دادن باندازهٔ جرم. بنابراین ایراد براصل استبداد است نه حکم. حکم ناصرالدین‌شاه مطابق رویهٔ استبداد واگر عادلانه نیست لامحاله عاقلانه است و از تکرار نظیر، خوب جلوگیری میکند وآنگاه‌تفاوت بین مثلا پنجاه ضربه شلاق که نصیب یك‌اسمیها شده باصد ضربهٔ‌آن که گیر دواسمیها آمده بود، بقدری باتفاوت بین موت وحیات زیاداست که قابل مقایسه نبوده واین قیاس مع‌الفارق است.

دراین اواخر بخصوص دراوائل مشروطه که تحبیب بین هموطنها یکی از اصول شده بود، اکثر دسته‌های محلات درشبها ازهمدیگر دید وبازدید هم میکردند وباعلامت و تمام افراد مبرز خود ومشعل وفانوس، بمحلهٔ دیگر میرفتند وازآن محل هم با طبق‌های چراغ ودسته‌های گل وطبق‌های گلاب باستقبال میآمدند. غرابه های گلاب را بسروبر واردین می افشاندند وعلامت دسته راگلریزان میکردند، ذکری که درآن عبارت خوش آمدید داشت برای آنها میخواندند، دم‌بدم صدای صلواة ازطرفین بلند میشد وآقایان واردین‌را بتکیهٔ پاطوق[1] محله میبردند . عده‌ای از مبرزین طرفین در طاقنما های تکیه نشسته و بعضی

---

۱ ــ طوق، عماری است‌که دربعضی ازشهرها و دهات علامت این دسته‌گردانیها میباشد. طوق را بارو‌پوش وپارچه‌های فاخر زینت میکردند وچهارنفر از مبرزین افراد دسته، چهار پایهٔ آنرا بردوش‌گذاشته براه میافتادند وباقی افراد ازدنبال میرفتند. این‌عماری یا طوق البته باید درجائی محفوظ باشد. محل آن تکیهٔ بزرك محله یا قصبه بود واین تکیه‌را تکیهٔ پاطوق‌میگفتند تا اهمیت آنرا واضح نمایند . پاطوق را امروز بهر محلی‌که مرکز جمعیت یا کاری باشد اطلاق میکنند. حتی محلهائی را هم‌که برای وافورکشی وقمارآماده‌کرده باشند وهمچنین مراکزحزبی وصنفی را هم پاطوق میگویند. دروقتی‌که من رئیس ارزاق تهران بودم ، قهوه‌خانهٔ قنبر پاطوق نانواها بود. باروروشهای میدان‌هم قهوه‌خانه‌ای داشتندکه پاطوق آنها بود وهمچنین سایراصناف هم هریك محلی به‌این نام دارندکه اکثر سری بآنجا میزنند. البته خیلی شنیده‌ایدکه میگویند پاطوق فلان آدم درفلان خانه است درصورتیکه در این خانه نه‌طوقی است و نه علامتی ونه محل اجتماعی ولی چون این شخص باین خانه رفت و آمد زیادتری دارد، بطور استعاره این خانه را پاطوق این شخص‌معرفی میکنند. ملاحظه فرمائید احتیاج زبان به‌اصطلاحات متناسب بازندگانی کار را بکجا میرساندکه طوق بمعنی عماری مرده‌کشی، ریشه واصل این تعبیرات و اصطلاحات‌که هیچ مناسبتی باآن ندارد شده است . ولی مقرمط‌نویسهای ما نمیخواهند بدانندکه زبان یك قوم مال تمام افراد آن مردم میباشد و زندگانی ولوازم معیشت امروز غیرازصد سال پیش استونباید جلو اصطلاحات راگرفت وانتقاد بیجا وبی‌مورد ازمصطلحات عامیانه‌کرد، بلکه اگربخواهندزبان متمول شود باید هرچه مردم وضع میکنند، همه را اتخاذکرد و نوشت ووارد قاموسهای لغت‌کرد وطبع‌ادبی شاعرانهٔ مردم را نباید نادیده‌گرفت. طبیعت ایرانی‌شاعراست‌که اگر این‌مقرمط‌نویسها بگذارند زبان ما درمدت‌کوتاهی شیرین‌ترین زبانها خواهد شد. خداگوش شنوا بدهد.

چغاله‌مشدیها ازدوطرف دستهٔ کوچکتری ترتیب داده، نوحه‌خوانی وسینه‌زنی شروع‌میشد. آخر کارهم تاحدود محلهٔ خود، میزبانها، مهمانها را مشایعت مینمودند. کم کم این کار هم که شاید ابتدا خیلی ساده بوده است، برقابت دچارشده سال بسال برتجمل خود میافزود وگاهی واقعاً، بخصوص تلاقی این دو دسته مهمان ومیزبان تماشای حسابی داشت وجمعیت تماشاچی زیادی را از تمام محلات حول وحوش جلب میکرد.

روضه‌خوانی درخانه و خانواده برای ما بچه ها «هم فال بود و هم تماشا»[1] از یك طرف بعنوان حضور درمجالس عزاداری، در ساعات نشستن مکتبخانه و مجاورت آخوند تخفیف حاصل میشد و ازطرف دیگر در اوضاع زندگانی خانوادگی و منظرهٔ عمومی شهر تغییراتی بوجود میآمدکه برای ما تماشا داشت. اگر اجازه حاصل میکردیم که گاهگاه سری‌هم بتعزیه‌خوانیهای پرتماشای شهربزنیم نورعلی‌نور بود.

روضه خوانی شبها

در دههٔ دوم برادرم میرزا محمود وزیر روضه‌خوانی میکرد. بهمان اندازه که ازپدرم جوانتر ومردم‌دارتر بود، روضه‌خوانی اوهم با تجملتر بود. بعد از یکی دو سه سال روضهٔ روز خود را به پسر ارشدش آقای غلامعلی مستوفی واگذاشت و خود در شبهای دههٔ دوم روضه‌خوانی میکرد.

---

۱ ـ فالگیری دربشر سوابق زیاد دارد، بشر از روزی‌که خود را شناخته و باحتیاجات خویش واقف‌گشته همواره مایل بوده است ازآیندهٔ خود خبردار باشد. زیرا یکی از طبیعتهای بشر امیدبآینده است واگر این امید را نمیداشت،زندگی برای اودشوار میشد واکثر باخودکشی خود را ازکشیدن بار آن معاف میکرد. البته همهٔ افراد نمیتوانند اهل حساب باشند و بعمل خود تکیه‌کرده وکارآیندهٔ زندگی خود را از روی حساب بدهند. گذشته ازاین، عوامل خارجی هم درکار است‌که اکثرحسابها را برهم میزند ورنگ دیگری روی‌کار میآوردکه با حسابهای شخصی هیچ تناسبی ندارد. اینست‌که بشر به تفأل و تطیر از قدیم الایام علاقه داشته یا بعبارت ساده‌تر همیشه فالگیری ازلوازم زندگیش بوده است. فالگیرهاهم چون علم غیب ندارند، ناگزیرباید به بیانات خود زنگ وزنجیری ببندند تا بتوانند مشتری زیادکنند. شنیدن بیانات آنها و احیاناً مقدماتی‌که برای فالگیری خود تدارك میکنند، تماشای سمعی وبصری دارد. «هم فال است و هم تماشا» ازاین زنگ و زنجیرها و بیانات فالگیرهاکه واقعاً هم دیدنی وشنیدنی است، ضرب‌المثل شده و در مواردی مثل مورد متن‌که ازیك‌کار دو نتیجه‌گرفته میشود، استعمالش میکنند. تصور نفرمائیدکه فالگیری منحصر بایران است، درکل دنیا این عمل رواج دارد. مگر احکام نجومی غیر از فالگیری است‌که مدت ده بیست قرن مردم را بآن مشغول میکردند سهل است امروز هم درسرهرسال فرنگی اوضاع تمام سالرا ازقول فالگیران وپیشگوئی‌کنان تعیین ومنتشر میکنند پیغمبر ما هم فرموده است (تَفَأَّلُو بالْخَیْرِ تَجِدُوهُ وَلاٰ تَطَیَّرُو) یعنی فال نیك بزنید بآن خواهید رسید و هیچوقت فال بد نزنید. من وقتی میخواستم خانهٔ خود را درشمیران باغ فردوس بسازم نقشهٔ بنا را باگچ روی زمین رسم‌کرده، عمله‌هاکلنك بدست منتظر فرمان شروع بودند. بقصدتفأل بخیر ازعمله‌باشی پرسیدم اسمت چیست؟گفت ابراهیم. این‌آیه نظرم آمد و بصدای بلند خواندم «وَاِذْ یَرْفَعُ اِبْراهیمُ القَواعِدَ مِنَ البَیْتِ» (سورهٔ بقره آیه ۱۲۷). وگفتم انشاءاله خانهٔ مبارکی است شروع‌کنید ومن ازاین خانه نامبارکی ندیده‌ام.

بطوریکه در خانهٔ او عصرها وشبها هردو روضه برپا میگشت.

خانهٔ میرزا محمود در کوچهٔ داندرونی‌خانه‌های ما واقع بود و از خانه‌های عالی زمان بشمار میامد. درسمت شمال حیاط بیرونی، یك جفت تالار هشت در چهار ونیم وصل بهم داشت. تالار جلوآینه‌کاری وبدیوار تالارعقبی کاغذ منقش چسبانده بودند. تالار جلو بوسیلهٔ هفت دهنه ارسی ازحیاط‌جلونور میگرفت وهفت دهنه ارسی‌هم ازتالارعقبی‌روبحیاط عقب‌باز میشد وهفت دهنه ارسی دیگر دواطاق را بهم مربوط‌کرده واین دوتالار را ممکن بود مبدل بیك مجلس بکنند. سرتاسر عرض دو تالار، تالار سومی ساخته بودندکه نه ذرع طول پیداکرده وعرض آن باز چهار ذرع ویك چارك بود.

بمد زمان کناره وسراندازنمد ومیانفرش قالی دراین‌اطاقها افکنده وبجای‌روفرشی قالیچه‌های گرانبها گسترده بودند. ازسقف هریك ازتالارها سه چهلچراغ بلورین آویخته وبمجردیهای بین قسمت ارسیها، جارهای دیوارکوب نصب شده ومجلس روضهٔ شب در این سه‌تالار منعقد میگشت. سمت حیاط بزرك، درگوشهٔ سه دهنهٔ ارسی وسط، منبر دوپله‌ای میگذاشتند وواردین دور تا دور این دوتالار می‌نشستند.

ازنیمساعت بعد ازمغرب تاسه ساعت ازشب‌گذشته چهارنفر واعظ وروضه‌خوان‌درجه اول شهر روضه میخواندند، آخری باصطلاح «یاالله»گفته مجلس ختم میشد. بعد از دادن شربت، آفتابه لگن برای دست شوئی میاوردند و درهای تالار سفره خانه بدو تالارگشوده میگشت وحضار سرشام میرفتند.

سفره‌ای بعرض و طول‌تالار منهای‌یك‌آدم نشین، گسترده‌شده درآن‌سی‌قاب سه‌چارکی بالوازم حاضرکرده‌بودند. ظرفها، چینی درجهٔ اول بودکه برادرم برای روضه‌خوانی سفارش داده بود از اروپا آورده بودند. این سی‌قاب سی‌قدح دوغ و شربت و شصت ظرف خورش و از آبگوشت و آش وکوکو وکباب و مرغ و بورانی و حلوا و خربزه و مربا وپنیر وترشی هریك سی ظرف وسی تا نان سنگك‌که نان یخه‌دار میگفتند ازلوازمش‌بود. خورشها یك ثلثش مسمن مرغ و دوثلث دیگر بین قیمه وسبزی قسمت شده بود.

دریك سمت قسمت خالی میان این سفره، یك مجموعهٔ پلو دوسه منی ودرسمت دیگر چند قدح آبگوشت وبالاخره دروسط چندین تنگ دوغ وشربت آماده بودکه در بشقابها و کاسه‌های کوچك وگیلاسهای پایه ورشو بوسیلهٔ پیشخدمتهای مربوط بمهمانها تقدیم میشد واین آبگوشت بمنزلهٔ سوپی بودکه امروز درهمهٔ سفره‌ها معمول است.

دراینوقت‌کارد و چنگال در سر سفره معمول نبوده و شستن دست قبل از غذاکارکارد وچنگال را میکرد. ظرفهای خورش و آش تماماً قاشق خاص خود را داشت ولی در دوغ وشربت چاره‌ای جز اشتراك درقاشق نبود. اختراع این بساط شربت‌خوری دروسط سفره برای همین بودکه اشخاصی‌که میل ندارند ازقاشق دم زدهٔ دیگران شربت بخورند تشنگی نکشند. در اطاق وسط سه قسمتی رو بمشرق حیاط جلوهم یك سفره ده قابی با تمام لوازم میافتاد. این سفره مال جوانهای خانواده وبستگان و حاشیه بودکه اگر دراطاق سفره–

خانهٔ بزرك بواسطهٔ زیادی مهمانها جا تنگ شود ، همگی یا قسمتی باین اطاق برای شام خوردن بروند .

مهمانها عبارت بودند از بیست نفر طلبهٔ مدارس آخوندی که حاجی سیدابوالقاسم گلپایگانی معلم پسرهای برادرم بآنها مهرمیدادکه بوسیلهٔ نشاندادن آن حق ورودبخانه داشتند. باقی مهمانها از اعیان شهر و همسایه‌ها و بستگان خانواده بودندکه بدون رقعهٔ دعوت وخبر قبلی خودشان میآمدند. بعد ازشام خوردن‌آقایان، نوبت به نوکرهای‌مهمانها میرسید. برای دفعهٔ اول نوکر اعیان ورجال شام میخوردند و آنهاکه برمیخاستند نوکر های خودمانی وحاشیه استفاده کرده وآخر همه یعنی بعد از قهوه وقلیان بعدازشام ورفتن مهمانها ، نوبت بنوکرهای خدمتگزارخانه میرسیدکه‌آنهاسر سفرهٔ ده قابی‌که بعد از شام آقایان، ازنوکرهاکسی سرآن نرفته بودنشسته‌واگرهم اتفاق میافتادکه نوکرهای‌مهمانها بقدری زیاد بودندکه این سفره را هم فرا میگرفتند ، قبل از وقت پیش بینی شده و در آشپزخانه مجموعهٔ پلو ولوازم تدارك شده بودکه آنهاهم شام حسابی بخورند. از ته سفره بفقرای بیرون درنیز سهم‌کافی میرسید بطوریکه ازاین چهل پنجاه من برنج سیصد چهارصد نفر ازهمه طبقه مردم غذا میخوردند.

ازاین قبیل روضه‌خوانیها در روز وشب در دوماههٔ محرم وصفر بخصوص دردههٔ اول محرم ودههٔ آخر صفر، خیلی زیاد بودکه بیش وکم مثل هم بودند واگر فرقی داشت،از حیث تجمل و سلیقه‌ای بودکه صاحب خانه بکار میبست. بعضی هم بودندکه مصارف روضهٔ شبانه یا روزانهٔ‌آنها موقوفهٔ اجدادی داشت‌که برطبق‌نظر واقف عمل میکردند حتی بعضی بهریك ازطلبه‌های دعوت شده یکی دو قران دستی هم میدادند.

بعضی هم صبحها تا ظهر روضه خوانی داشتند و بتمام حضار (البته غیر از زنهاکه بفقرای آنها در ظروف خودشان پلوکشیده میدادند) نهار هم میدادند . عدهٔ غذاخور این مجلسها البته‌زیادتر ازروضه‌خوانی شب ولی‌تجمل وسلیقهٔ غذا درآن‌کمتر بود. دراینگونه مجالس روزانه هرهفت هشت نفری را دور یك مجموعه‌که درآن دوری پلو و چلو و یکی دو ظرف خورش و یك‌کاسهٔ آش و یك‌کاسه افشره و یك نان سنگك و پنیر و خربزه داشت مینشاندند. دوریها هریك هفت هشت سیر برنج داشت وظرفها هم عموماً مسین بود.

پرجمعیت‌ترین این روضه‌های روزانهٔ با نهار، در خانه حاجی علینقی‌کاشانی(جد آقایان نقویها) ودرمحلهٔ مسجدحوض منعقد میشدکه درحدودروزی هزارنفر در این‌مجلس نهار میخوردند . ده روزهٔ اول محرم ، هرروزی‌گذشته از مردمان متفرقه یکی از اصناف بازارهم باین روضه میآمدند .

سرسلسلهٔ سادات شیرازی

من‌حاجی سید حسن شیرازی روضه‌خوان را ندیده بودم ، میگفتند این آقا در روضه‌خوانی طرز خاصی داشته است. ده پانزده نفری ازپسر ونوه ونبیره‌های خود را پای منبر مینشاندندکه دراول‌وآخر منبر ودرذکر مصیبت‌کمك میکرده‌اند. این بچه سیدها با سن‌های

مختلفی که داشتند کوچکترها با یکی دو الاغ و بزرگتر ها پیاده از این مجلس بمجلس دیگرمیرفتند. یکی ازبزرگترها ناظم آنها بود، این‌ناظم علمی دردست‌داشت، بهرمجلس که وارد میشد علم را در کنار باغچه میکوبید یا ببغل دیرك چادر میبست . سید بچه ها دور منبر را میگرفتند، خود ناظم بدم درحیاط آمده منتظررسیدن آقا میشد. همینکه سروکلهٔ آقاکه مثلاسوار قاطر یا اسب یا الاغش بود، ازسر کوچه نمایان میگشت، ناظم میدویدوسط مجلس و با صدای بلند میگفت «بگیرید» یعنی دم بگیرید ! بچه سید ها همصدا نوحه‌ای را که از روی یکی از تصنیفهای معمولهٔ زمان منتهی با اشعار مصیبت ساخته شده بود، شروع میکردند. صدای بم بزرگترها و صدای زیر بچه‌ها و آهنگ‌کار عمل با اینکه موضوع در مصیبت بود ، سامعه را نوازش میداد .آقا وارد مجلس میشد ، همینکه بعرشهٔ منبر قرار میگرفت بچه ها ساکت میشدند و خود روضه را شروع میکرد. در آخر هم بازیك نوحهٔ دیگری را خود آقا شروع وبچه‌ها همراهی میکردند . این نوحه که تمام میشد بچه‌ها با ناظم وعلمشان بمجلس دیگر میرفتند که آنجا هم همین‌بساط را پهن‌کنند. آقا هم البته‌بعد ازختم منبر برای رفع خستگی چند دقیقه‌ای بیرون مجلس مینشست که ضمناً بچه‌ها مجال رسیدن بمجلس دیگر را داشته باشند. این سید درتهران بخصوص نزد زنها وجههٔ زیادی داشت و همگی او را دوست میداشتند .کوچهٔ سید هاشم در خیابان شاه آباد باسم یکی از اخلاف اوست .

بگیرید!

یکسال در دههٔ اول محرم بمناسبت ارزان شدن قیمت گندم، اقتضا داشت که نان شهر ارزان شود. وزارت تهران نانوا ها را احضار وامرداد که یکمن صددینار نان را ارزان کرده مثلا از یکمن‌هشت شاهی تنزل دهند. نانواها که مثل امروز هیچوقت آسان بارزان شدن نان تن در نمیدهند بعذراینکه گران خرید دارند بنای مقاومت راگذاشتند . از روز اول ماه که این موضوع طرح شد تا پنجم‌ششم نتیجه‌ای بدست نیامد. وزیر تهران‌آنها را بمحضر خودطلبیدوآنچه با استدلال ضرر نکردن‌آنها را بیان‌کرد، سرسختی‌کرده زیربار نرفتند. بالاخره وزیر، شاهکار استبداد، یعنی «تشر» را بناف آنها بست وگفت: «بروید‌گم شوید! ! من میدانم با شما چه معامله کنم!!» نانواها از محضر وزیر خارج شده‌وچون این روزنوبت رفتن‌بخانهٔ حاجی علینقی تاجرکاشانی‌بود، بطور اجماع بمجلس روضه رفتند ولی‌حواسشان خیلی جمع نبود زیرا نمیدانستند جناب وزیر چه خیالی دربارهٔ آنها کرده ومعاملهٔ موعود باآنها چه خواهد بود؟ دراین ضمن، ناظم بچه سیدهای حاجی‌سید حسن وارد مجلس شده علم خودرا کوبیده وبچه سیدها دور منبر راگرفتند ومنتظر ورود آقا شدند. نانواها بقدری از تشر وزیرگرفتار افکار خود بودندکه ابداً متوجه این مقدمات نشدند. دراین‌ضمن ناظم‌بوسط مجلس پریده «بگیرید»معمول خود راگفت ، نانواها تصورکردند از مقام وزارت امر شده است آنها را بگیرند وتنبیه‌کنند وچون مأمورین دانسته‌اندکه همگی اینجا جمعند، باین مجلس آمده‌اندوصدای «بگیرید» مال باشی فراشان حکومتی است. بنابراین تصوریکمرتبه

همگی بقصد فرار افتادند وازجا برخاستند، اما بکجا فرار کنند؟ دم درحیاط که البته‌عدهٔ لازم فراش گماشته شده است پس مناسب این است که ازپشت بام بخانهٔ همسایه‌ها رفته در آنجاها مختفی گردند. باین قصد همگی دست بدو گذاشته دم‌پلکان بام حیاط ازدحام کردند. شکستن یك گوشهٔ مجلس باقی خالی‌الذهن ها را هم بتشویش انداخت، آنها هم بدون‌اراده ازجا برخاستندو بسمت‌درحیاط هجوم آوردند، حاجی‌آقای صاحبخانه حیرت زده دم درجلو آنها راگرفت. مجلس‌برهم خوردگی عجیبی پیدا کرده بودوهیچکس سبب آنرا نمیدانست پس ازمدتی ازدحام وداد وقال، حاجی علینقی توانست بوسیلهٔ پرسش ازنانواها اصل‌قضیه را کشف کند ونانواها را از اشتباه درآورده آنها را بنشاند ومجلس را بنظم درآورد. بعد از آرام شدن مجلس، حاجی سیدحسن بالای منبر رفت وقدری نانواها را نصحیت کرد و حساب شدن ضرر تصوری آنها را در ارزان‌کردن نان پای صرف تعزیه‌داری آنها درآن دنیا ضمانت کرد ونانواها هم بعد از ختم مجلس بدون هیچ تشریفاتی طبق میل وزیر نان را ارزان کردند.

نذری

روز تاسوعا وعاشورا گذشته از مشغولیات روضه، ما مشغلهٔ دیگری هم داشتیم و آن کمك بتقسیم نذری بود . پدرم نمیدانم در نتیجهٔ چه پیش‌آمد ودرچه دوره‌ای از ادوار زندگی خود نذری کرده‌بود که در هریك از این دو روز پنجاه من برنج پلو میکردند و بمردم میدادند[۱]. این نذری درپنج شش دیگ بزرك ریخته میشد، دیگ اول آن سه‌ساعت به ظهرمانده حاضربود. این دیگ برای اشخاصی که ازروزهای قبل بتوسط خدمتکارها ونوکرها ظرف فرستاده بودند تخصیص داشت. دیگ دوم را درظرفهای خانه میکشیدند وبرای همسایه‌ها واقوام‌بدرخانه ها میفرستادند. دیگ سوم وچهارم بین فقرائی که دم درمیآمدند تقسیم میشد. پنجم و ششم که درحدود ظهر تا یکساعت بعد ازظهرازکار درمیآمد، مخصوص اهل خانه وکس‌وکارآنها بود. مادرم در سر تقسیم حاضر میشد که بی اعتدالی در قسمت کردن پدید نیاید. ماهم در گرفتن ظرف خالی فقرا و برگرداندن ظرف پر باین‌کار خیر کمك میکردیم . این نذری عبارت بود ازپلو ساده که گوشت و ادویه، خورش‌آن میشد. برفرض که ببعضی گوشت هم کم میرسید، خود پلو غذای چرب و نرمی بود مخصوصاً تهدیگهای خوبی داشت که‌آنها را هم پارچه پارچه کرده روی تقسیمات میگذاشتند[۲]. گاهی هم اتفاق میافتاد که فقیر دم‌درظرفی نداشت ویك پارچه نان سنگك‌کار ظرف را انجام میداد.

ما بچه ها هم هریك نذری داشتیم ، نذری من چلو و خورش قرمه سبزی و عبارت از چهار من برنج بود که روز ۲۸ صفر (روز شهادت حضرت امام حسن سلام الله علیه)

۱ـ در تفسیرآیهٔ «وَفِی أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ» (سورةالذاریات آیه۱۹) از راسخون درعلم روایت شده است که مؤمن دارنده باید میزان معینی ازمال خود برای سائل ومحروم معین کند که درسال یا ماه یا هفته یا روز مرتباً بپردازد. شاید پدرم نذری هم نداشته و بموجب تفسیر این آیه بوده است که در روز معین از سال، این مقدار برنج را بسائل ومحروم میخورانده است.

۲ ـ معلوم است تهدیگ دیگ اول به تقسیمات دیگ دوم میرسید وهمینطور تا آخر.

پخته میشد[1] وچندان طول وتفصیلی نداشت. نذری برادرم آقای فتح‌الله مستوفی شربت بود که نمیدانم چه مقدار قند را درشب عاشورا شربت کرده بمردم میدادند. خواهر کوچکترم خیرالنسا خانم شله قلمکار نذری امام زین‌العابدین داشت که درار بعین میدادند. پختن این نذری خیلی زحمت داشت، یك گوسفند گوشت این آش ومقداری برنج ونخود ولوبیای چشم‌بلبلی وعدس و ماش‌مایه و سبزی‌آن تره وجعفری ونعناع ومرزه وترخون و شبت‌وشنبلیله بود که باید این دانه‌ها و این سبزیها را باگوشت درهم کرده درحال پختن اینقدر کفگیر بزنند که استخوانهای گوسفند جدا شده وحلیمی ازآن بعمل آید.

خواهر کوچکترم خدیجه خانم حلوائی ازآرد وشکر وروغن وزعفران نذری داشت که درار بعین میدادند. اجمالا مردمان توانا همگی برای اولادخود چیزهائی نذر میکردند وبانهایت وفاداری نذر خود را اداء مینمودند.

نذربعضی هم شله‌زرد بود که ازبرنج وشکر و روغن و زعفران و خلال بادام پخته میشد. اگرچه این نذری شکمی سیر نمیکرد ولی بازهم غذای مقوی خوشمزهٔ معطری بود. پاره‌ای دیگرهم آش‌رشته داشتند که درچهارشنبهٔ آخر صفرمی‌پختند. انتخاب چهارشنبهٔ آخر صفر برای این نذری بنظر من‌بمناسبت روزخروج مُخْتار بن اَبی‌عُبَیْدِهٔ ثقفی بخونخواهی خاندان رسالت است که چهارشنبهٔ‌سلخ صفربآخرین چهارشنبه ازماه صفر تبدیل شده‌است. درهرحال‌این نذری هم بازغذائی بود وشکم را پرمیکرد وپربد نبود. بعضی هم‌نان وماست نذر داشتند. واحد این نذر یکمن نان ویکمن ماست بود که به‌عدد هر سال که صاحب نذر برسنین عمرش افزوده میشد، یك واحد هم برمیزان نذری سال‌قبل افزوده میگشت . یکی ازنواده‌های یکی ازبرادرهای من این نذری را دارد وحالیه پنجاه وچند سال از عمرش میگذرد وتصور میکنم این روزها با وضع کوپن و جیره‌بندی نان، ادای این نذر برای او کارآسانی نباشد. نان وماست‌آنهم یك من ماست‌برای یکمن نان‌که میتوان ماست راکیسه انداخت و آب ترشش راگرفت، بد غذائی نیست. نذرکردن‌آنهم، چون شکم سیرکن است البته نذری خوبی است. این نذری، نذر حضرت عباس بود ولی‌نان وماست باحضرت‌عباس چه تناسبی‌دارد؟ معلوم نیست. شایدهمان سجع لفظی‌عوامانهٔ ماس باعباس که مثلامیگفته‌اند یکمن نان ویك من ماس نذری حضرت عباس وجه تناسب آن باشد. این نذری را در روز تاسوعا میدادند چون روز شهادت حضرت عباس بنا برقول ضعیفی روز تاسوعا بوده و میرزا محمد تقی تعزیه گردان هم بهمین جهت شهادت حضرت عباس را در همین روز بنمایش میگذاشته است .

بعضی خانواده‌های توانا ولی بیسوادهم بودندکه سمنو نذر میکردند. مقداری گندم را آب ریخته سبز که میشد با سبزه و ریشه میکوبیدند ، آبیکه از آن بعمل میآمد قوام آورده ، مقداری‌آرد بآن افزوده فندق و بادام وگردوی پوست‌دار درآن میریختند. این

---

۱ ــ این نذری بانذری یکی دوتا ازفرزندان‌که خانم مستوفی نذرآنهاکرده است، حالیه هم هرسال در۲۸ صفرپخته میشود.

خوراکی که شیرینی وطعم ترشی و رگ تلخی دارد ، نه شکمی سیر میکند و نه‌چندان چیز خوش طعمی است . شیرینی‌آن از مادهٔ قندی است که در جودگندم وجود دارد ولی پیرزنها میگفتند شیرینی‌آن بواسطهٔ انگشتی است که صدیقهٔ طاهره به دیگ میزند و نشانهٔ‌آنرا هم روی دیگ نشان میدادند . در حال قوام که باید آتش زیر دیگ ملایم باشد ، گلوله‌های بخار ازته دیگ بالا میآید وروی دیگ بعد ازوقفه‌ای میترکد ، اثراین گلوله‌های بخاررا جای انگشت وشیرینی سمنورا ازاین وانمود می‌کردند وخانم خانه هم باورمینمود . برای آمدن حضرت صدیقه جهت این شیرینکاری ، تشریفاتی هم معمول بود . مطبخ را آب و جاروکرده ، سجاده و جانمازی پهن میکردند و بدرو دیوار گلاب میافشاندند و مطبخ را خلوت میکردند، فقط ماما شملی که سرکار پخت سمنو بود ، در گوشهٔ مطبخ نشسته مشغول ذکر میشد . تا او اجازهٔ ورود نمیداد، باین مکان مقدس کسی حق نداشت واردشود . پس از نیمساعتی که گلوله‌های بخار اثرچند انگشتی روی سطح محتویات دیگ ایجاد میکرد، زنک در را باز میکرد. اهالی خانه بدرون مطبخ‌آمده، زن صالحه باسلام‌وصلوات دردیك را بلند میکرد و آثار انگشت را نشان میداد . اگر برحسب تصادف عدهٔ آنها پنج و بهم نزدیك و ممکن بود باثر تمام پنج انگشت تعبیر شود، که اعجاز بحد کمال میرسید . عفیفهٔ صالحه اظهار میداشت که « من مشغول ذکر بودم ، چشمم گرم شد وچرتی زدم ، یکمرتبه تکانی خورده دیدم مطبخ مثل روز روشن وبوی عطر تمام فضا را پرکرده است . این بود که برخاسته و شما را خبر کردم . حالا بشکرانهٔ این اعجاز باید خانم برای سلامتی آقا زاده‌ها فلان صدقه یا فلان نذررا اضافه کند . حتی بعضی قبل ازاجرای این تشریفات نذری میکردند و بماما شمل توصیه مینمودند که در وقت حضور حضرت صدیقه که مظان استجابت دعا است ، مطلب آنها را هم درنظر بیاورد و اگر چنین توصیهٔ قبلی شده بود ، زنك شرحی باآب وتاب زیاد ازعرض حاجتمند ذکرویك دیگ دیگر سمنو درخانهٔ دیگری براه میافتاد .

سمنو مطبوخ طبیعی است که جزدیگ وگندم وسوخت لوازم دیگری ندارد ، ازحرف واوی که درآخردارد ، چنین برمیآید که مانند برشتو ازجنوب بشمال ایران سرایت‌کرده و شاید قدیمترین مطبوخ ملی باشد . یکی ازهفت سین‌های سفره عید نوروزهم سمنو است که در ساعات نزدیك تحویل سال دوره‌گردها آنرا بگل هفت سین توصیف میکنند و هرکس بتواند، سفرهٔ عید خود را باین خوراك ملی می‌آراید. محتمل است که مانند سلام وصلوات درموقع « چراغ روشن » وقسم بروشنائی چراغ بصیغهٔ « باین سوی سلمان » (قسم عادی مرحوم مجدالدوله) وسفرهٔ سبزی[1] ،این مطبوخ نیزاز غذاهای متبرك قدیمی ایران باشد که رنگ وروی مسلمانی بخودگرفته وداخل نذرهای مذهبی‌شده است. چنانکه نذری‌آجیل

۱ــ این نذری در کرمان معمول است. سرکاراین سفره هم اکثرپیرزنهای زرتشتی هستند که مستحبات و واجبات‌آنرا بلدند . سفره محتوی همه‌گونه خوراکی ازغذاهای سرد تا آجیل و شیرینی است وبالاختصاص اقسام سبزی خوردن ونان وپنیر ازلوازم آنست .

مشکل‌گشا[1] هم ظاهراً ازنذرهای دورهٔ قبل ازاسلام است .

نذری شاه

ناصرالدین شاه هم، آش نذری‌داشت که هرسال میپختند . اساس‌آن همان شله قلمکاری بود که شاید مادرش نذر پسرتاجدار خودکرده بود . ولی رفته رفته طرز فکر و رویهٔ استبدادی این پادشاه که همه چیزرا ازصورت اصلیش منحرف‌کرده وازآن وسیلهٔ تفریح وتجمل میساخت ، دراین نذری هم وارد و آنچه در این اواخر پخته میشد ، معجونی بود که همه گونه دانه و همه قسم سبزی ومیوه و انواع ادویه و اقسام چاشنی وچند قسم‌گوشت را با هم مخلوط‌کرده و ازآن مطبوخ مقوی وبامزه‌ای بعمل میآوردند .

این‌آشپزان ، هرساله درماه میزان (مهر) بعد ازفصل ییلاق و اکثردرسرخه حصار سرراه دماوند بعمل میآمد . یکی دو روزی وقت شاه صرف تشریفات این کار میشد . چند چادر پوش متصل بهم میزدند ودامن تجیرهای‌آنها را بهم وصل‌کرده، فضای بزرگی ترتیب میدادند . در این محوطه سفره‌های چرمی بزرگ پهن میگشت ، میان آن مجموعه‌های برنج و نخود ولوبیا وماش وعدس وگندم وجو پوست‌کنده وذرت و مغزبادام و مغزپسته و تخمهٔ هندوانه وتخمهٔ‌کدو و تخمهٔ خربزه و تخمهٔ‌گرمك و اسفناج و برگ چغندر وکاهو و کرفس و پیاز وسیر و کلم و ترب وتره وجعفری ونعناع وترخون ومرزه وریحان و شنبلیله وشبت وحتی‌کاکوتی و بلاغاتی وبادنجان وکدو وهویج وچغندروخیار وخربزه و هندوانه وسیب وگلابی وهلو وآلوزردوآلوبخارا وبرگه وقیسی خشکه وچند سینی فلفل وزردچوبه وزعفران ونمك وزنیان وبادیان ودارچین ومیخك وزیره وریشهٔ جوز و عسل وقند وآبلیمو وآب غوره وسرکه میگذاشتند . چندین مجموعه‌که هریك یك لش‌گوسفند باشکار باچندین دانه مرغ وکبك و غیره بود حاضر کرده بودند . چون اکثر ، آشپزان در ماه مهر بوده و ماه عزا داری نبود ، عملهٔ طرب درباری هم یك قسمت این محوطه را اشغال کرده با آلات‌خود حاضربودند . شاه باوزراء ورجال باین چادرها میآمد وتدارکات از نظرملوکانه میگذشت . خوانسالار اوامر جدیدی راجع بافزایش پاره‌ای چیزهای دیگر بر این درهم جوش دریافت میکرد . شاه برصندلی جلوس‌کرده عملیات آشپزان ، بانوای موسیقی شروع

۱ـ مرکب ازخرما وکشمش وتوت خشکه و مغز بادام و فندق وپسته و گردو و نخودچی است که باید در دفعهٔ اول صاحب نذر شخصاً ظرفی در دست گرفته پولی راکه باید بقیمت آجیل بدهد درآن ریخته یا اگرظرف دستمال‌است ، درگوشهٔ‌آن بسته، تسلیم‌آجیل فروش نماید. آجیل‌ـ فروش ازهریك ازآجیلها مقدار لازم را درظرف ریخته بدون‌کلمه‌ای حرف ازطرفین خرید انجام میشود . این‌آجیل باید توسط دو سه نفر پاك شود . خرما را هم باندازهٔ‌کشمش ریز میکنند ودر ضمن عمل ، صاحب نذر باید قضیه‌ایراکه درروز اول اتخاذ این نذرواقع شده وبوسیلهٔ الهام باو فهمانده شده‌که بااین نذر حاجتت برمیاید ، برای‌کمکهائی‌که برای پاك‌کردن آجیل‌گرفته‌است نقل‌کند و بعد از هرجمله ، کمکها باو جملهٔ (خدا مشکل شما را بگشاید » بگویند ، آنوقت این‌آجیل تقسیم شود . البته مستحبات دیگری هم در این نذری هست‌که برای من نقل کرده‌اند ولی فعلاآن جزئیات را بخاطرندارم .

میگشت. سپس شاه میرفت ووزاء مشغول پاك کردن سبزی‌میشدند وواقعاً سبزی پاك‌میکردند[1]. من خود عکسی از این آشپزان دیده‌ام که‌صدراعظم مشغول پوست کندن بادنجان و سایرین هریك بکاری مشغول بودند. این‌آش درچندین دیگ پخته شده وبرای وزراء ورجال‌وهفتاد هشتاد زن شاه، در قدحهای چینی تقسیم میشد واز قراری که میگفتند ، غذای بامزهٔ معطر مقوی هم بوده است .

تعزیه خوانی

تجسم وقایع بطورشبیه اعم ازمضحك ومبکی دربشر سابقهٔ ممتدی دارد. داستان ورود فاتحانهٔ سورِنا سردار اشکانی درواقعهٔ شکست ِکراسوس ، یکی از سه امپراطور روم که ورود فاتحانهٔ رومیها را بپایتخت خودشان مسخره کرده است ، یکی از نمایشات همین تجسم وقایع بطور شبیه است. قبل از این تاریخ هم ، ایرانیهای هخامنشی و یونانیها وقایع را بطور شبیه‌سازی مجسم میکرده‌اند .

در دورهٔ اسلامی ، من در تواریخ ایران چیزی که بتوان دلیل وجود این عمل در دوره‌های اول تجدید استقلال ایران‌گرفت نخوانده‌ام . چنانکه شبیه خوانی یا باصطلاح عوامانه، تعزیه‌خوانی هم معلوم نیست ازچه وقت در ایران مرسوم شده است وبیشتر جنبهٔ عزاداری عامیانه داشته وبهمین جهت رواج آن در دهات بیشتر ازشهرها بوده است و در شهرها هم زن‌ها بیشتر ازمردها طالب آن بوده‌اند.

ناصرالدین‌شاه که از همه‌چیز وسیلهٔ تفریح میتراشید ، در این‌کارهم سعی فراوانی بخرج داد وشبیه‌خوانی را وسیلهٔ اظهارتجمل ونمایش شکوه و جلال سلطنتش‌کرد و آنرا بمقام صنعت رساند.

در استبداد، رفتار پادشاه برای رجال سرمشق است. شاهزاده‌ها و رجال هم بشاه تأسی میکردند وآنها هم تعزیه‌خوانی راه میانداختند ، کم کم تکیه‌های سرمحل که سابقاً تعزیه‌های عامیانهٔ قدیمی خود را میخواندند، از حیث نسخه وتجمل ببزرگان‌تأسی جسته وهریك بفراخور توانائی اهل محل بیش وکم تجمل‌وشکوه رادراین عزاداری‌وارد کردند. در اواخر سلطنت ناصرالدین‌شاه تعزیه‌خوانی تجمل وتفریحش بیش از عزاداری شده وهر جا تعزیه‌ای برپا میشد، جمعیت زیادی بخصوص‌زنها درآن حاضرمیشدند. بطوریکه‌صاحب مجلس مجبور بود همینکه مجلس‌پرمیشددرخانه راببندد که از ازدحام، مجلس‌برهم‌نخورد.

همینکه اعیانیت درتعزیه وارد شد، نسخه‌های تعزیه‌هم اصلاح شده وپاره‌ای چیزها که هیچ مربوط بعزاداری نبود مانند تعزیهٔ درةالصدف وتعزیهٔ امیرتیمور و تعزیهٔ حضرت یوسف و عروسی دختر قریش نیز در آن واردگردید و برای اینکه جنبهٔ عزاداری آنهم بالمره ازبین نرود، درمقدمه یکی ازاین حکایات نیمه تفریحی و نیمه اخلاقی و در آخر یکی از واقعات یوم‌الطف نمایش گذاشته میشد.

---

1 ــ سبزی‌کسی را پاك‌کردن‌کنایه از تملق نسبت باوست، خواه این تملق زبانی وخواه عملی باشد .

در وقعه‌ها هم خیلی پاپی صحت مطلب نبودند و بیشتر جنبه‌های حزن‌آور قضیه را رعایت کرده ودرآنها صنعت شعری، وبدیعی بکار میبستند. بازیگرها نقش خود راکه باشعر نوشته شده بود از روی نسخه‌ای‌که در دست داشتند باواز میخواندند وهرنقشی آوازخود را داشت. حضرت عباس باید چهارگاه بخواند، حر عراق میخواند، شبیه عبدالله بن حسن که در دامن حضرت شاه شهیدان بدرجهٔ شهادت رسیده و دست قطع شدهٔ خود را بدست دیگر گرفته، گوشه‌ای از آواز راك را میخواندکه بهمین جهت آن گوشه، به راك عبدالله معروف است وزینب گبری میخواند. اگردر ضمن تعزیه اذانی باید بگویند، حکما باواز کردی بود. درسؤال وجواب‌ها هم رعایت تناسب آوازها با یکدیگر شده مثلا اگر امام با عباس سؤال وجوابی داشت‌وامام شور میخواند، عباس هم باید جواب خود را درزمینهٔ شور بدهد. فقط مخالف خوانها اعم از سرلشکران وافراد وامراء واتباع با صدای بلندوبدون تحریر، شعر های خود را با آهنك اشتلم و پرخاش اداء میکردند. در جواب و سؤال با مظلومین هم همین رویه را داشتند وبا وجود این اشعار مخالف‌خوان ومظلوم‌خوان‌درسؤال وجواب باید ازحیث بحر وقافیه جورباشد. ولی تمام قافیه وبحر اشعار یك تعزیه غیر از موارد سؤال وجواب یکی نبود.

لباس شبیه سیدالشهداء قبای‌راستهٔ سفید، شال وعمامه سبز، عبای ابریشمی شانه‌زری سبز یا سرخ بود. درموقع جنگ چکمه وشمشیر هم داشت و در مواقع عادی نعلین زرد بپا میکرد. شبیه پیغمبران وسایر امامان را بیش وکم همینطور لباس میپوشاندند. شبیه زنها پیراهن سیاهی که تا پشت پامیرسید برتن‌میکرد وپارچهٔ سیاه دیگری بسرمی‌افکند. فراخی این روسری بقدری بودکه دستها را هم تا سر انگشتها میپوشاند. یك پارچهٔ سیاه دیگری صورت را تا زیرچشم مستور میداشت بطوریکه جز نی‌نی چشم و سر انگشتان، تمام بدن بوسیلهٔ این سه‌پارچه لباس پوشیده میشد. اگر در بعضی نمایشها پای زنهای مخالفین هم بمیان میآمد، این‌لباس بهمین کیفیت منتهی ازپارچهٔ سرخ بود. لباس دختربچه وپسربچه‌ها پیراهن عربی بلند مشکی با سربند وقرص صورت آنها پیدا بود. امیرهای مخالفین مانند یزید وابن‌زیاد وابن‌سعد یا خلفای جور، مانند معاویه و هارون و مأمون را با جبه ترمه وعمامهٔ شال رضائی‌یا شال کشمیری‌مجسم میکردند. جنگجویان طرفین‌اعم ازمخالف‌ومؤالف همگی با زره وکلاه خود وابلق بودند منتهی مؤالفین قبای سفید ومخالفین قبای سرخ در زیر زره میپوشیدند. لباس ملائکه جبهٔ ترمه وتاج بود وبرای اینکه جنبهٔروحانی ونامرئی بودن خود را ظاهر کنند، پارچهٔ تورسفید یاگل‌بهی یا آبی‌هم بصورت میافکند.

چون شبیه ها چهره آرائی نداشتند ناگزیر بایستی شمایل آنها با نقشی که بازی میکردند، متناسب باشد. مثلا شبیه امام باید خوش صورت بوده وریشی بقدر یك‌قبضه‌داشته ازحیث قامت متوسط و حضرت عباس مورچهٔ پی‌زده وبلند قامت و شانه پهن وسینه فراخ ومیان باریك وشبیه علی‌اکبر جوان هیجده نوزده‌ساله خوش‌قیافه وخوش قد وقامت وشبیه قاسم ازحیث صورت مثل علی‌اکبر وازحیث سن ازاوکوچکتر باشد. گذشته از شمایل باید آوازهم داشته وبتوانند نقش خود را چه درهنگام مبارزهٔ جنگی وچه درمحاوره‌وخواندن

اشعار، خوب عهده کنند. دختربچه و پسربچه‌ها هم باید با صوت‌بوده وبقدری هوش‌داشته باشند که بتوانند ازعهدهٔ انجام نقش خود برآیند وبهمین جهت بود که گاهی که قافیه تنگ میشد، کسیکه درتعزیه نقش حضرت عباس‌را بازی‌میکرد میتوانست‌حرشده وقاسم هم درموقع لزوم یوسف میشد یا امام ممکن بود نقش پیغمبر را هم بازی کند. در مخالف خوانها هم همانکس که شمرمیشد مُنقِذبن مُرّه و یا حارث هم میتوانست بشود. آنکه یزید میشد نقش ابن سعد را هم بازی میکرد. ولی‌گاهی اتفاق میافتاد که وجود هردوسه شبیه دریك تعزیه لازم بود. دراین صورت باید برای هریك یکنفرخاص را داشته باشند زیرا چنانکه گفتیم چهره آرائی (گریماژ) درکار نبوده ونمیشد یکنفر که مثلا نقش ابن زیاد را بازی کرد نقش ابن سعد را هم درهمان تعزیه بازی‌کند.

میرزا محمد تقی تعزیه‌گردان

این اپرای تراژیك، رژیسوری هم داشت که‌کار «شف درکستر» را هم میکرد. لباس اشخاص‌را برای نقش‌های مختلف اوتعیین میکرد، ترتیبات مقدماتی یا بعبارت اروپائی «میزآنسن» هم از مشاغل او بود. دراینوقت این‌کارها را شربت دارباشی که یکی ازاعضای دارالنظاره (خوانسالاری) وبلقب معین‌البکاء هم سرافراز بود اداره مینمود. سلف او که گویا پدرش هم بوده، میرزا محمد تقی تعزیه‌گردان بوده ونمایشنامه‌ها را اوترتیب داده وبوسیلهٔ برگ وسازوشاخ وبرگ دادن بوقایع، تعزیه را ازحالت عوامانهٔ قبل بیرون‌آورده وجنبهٔ اعیانیت بآن داده است.

تربیت کردن تعزیه خوانها وآموختن رویهٔ «ژست» مناسب، بهریك ازآنها تابحدی که در حضور شاه نکته سنجی مثل ناصرالدین شاه بتوانند نقش خود را ایفا کنند، نیز از کارهای مشکل میرزا محمد تقی بوده است. در سر جای کشور شخص با استعدادی سراغ میکرده سروقت او میرفته و بوعد و وعید و تطمیع و تهدید اورا برای کار حاضر میکرده است. مثلا حاجی ملاحسین اهل پیك زرند ساوه، چون نقش زنانه را خوب عهده میکرده است، هرسال قبل از محرم خانه و زراعت خود را باید سر داده بتهران بیاید و دردستهٔ تکیهٔ دولتی شبیه خوانی کند. یا مثلا فلان شخص همدانی[۱] نقش مخالف مسلح مانند شمر

۱ــ سابقاً چرم خوب را در همدان میساختند وچرم همدانی بدوام معروف بود. چرم را البته ازپوست الاغ هم درست میکردند. مردم سایرشهرها بخصوص تهرانیها هروقت میخواستند به‌تعییر و سرزنش لچر بیگناهی بار همدانیها بکنند، بآنها پوست خرکن میگفتند. میگویند شخص همدانی‌که نقش شمر را خوب بازی میکرد، در شهادت امام وقتی میخواست شبیه حضرت سید الشهدا را شهید کند، شعری داشت که در آن از امام میپرسید چرا خنجرمن خنجر تو را نمیبرد؟ معلوم میشود شبیه‌امام باشبیه شمرشوخی‌داشته است‌چون‌همینکه شمرشعرخودرا میخواند، شبیه امام میگفت نامرد ازبس با آن پوست خر کنده شده است. البته این جواب بقدری بلند بوده که شبیه خوانهائی که در حول وحوش امام بودند شنیدند و همگی هره خنده را سرداده و با صدای بلند میگفتند راست میگوید از بس در همدان پوست خرکنده‌ای کند شده است. این تکرار هم از طرف شبیه امام وحول وحوش او بقدری بلند بوده است‌که همگی حضار بشنوند و خنده را سربدهند وتعزیه بهم بخورد.

وحارث را خوب ایفاء میکرده است و فلان جوان خراسانی برای شبیه علی اکبر مناسب بوده وهمینطور برای سایرنقشها که هریك اهل محلی بوده و همگی قبل ازمحرم میآمده و دوماهۀ ایام عزا داری را درتهران میمانده و بعد هر کس بمحل خود بازمیگشته وبعضی از آنها شاه شناس هم بوده ومستمری ومقرری دیوانی هم برای‌آنها برقرار میشده یا مالیات آب و ملك‌آنها بتخفیف مقرر میگشته است. اهالی‌کاشان و اصفهان چون اکثر صورت را که اساس کار است دارا هستند، بیشتر از اهالی سایربلاد ایران طرف توجه میرزا محمد۔ تقی بوده‌اند.

برادر مرحومش نعش خوبی میشده

درادوار اولیۀ ترقی تعزیه خوانی که ناصرالدین شاه توجه زیادی ببهبودی وضع تعزیه داشته، ولی اسباب کار بخصوص تعزیه خوان خوب هنوزکم بوده است، میرزا محمد تقی میشنود که یك تعزیه خوان قابلی که از عهد اکثرنقشها خوب برمیآید از کاشان بعزم تهران با فلان دسته قافله حرکت‌کرده است. تعزیه‌گردان ما برای اینکه نفس رقیب‌ها وهمکارها باو نرسیده او را نربایند، درموقعیکه تصور میکرده است این قافله بحضرت عبدالعظیم خواهد رسید، سوار قاطرخود شده ویك قاطرهم برای سواری این تعزیه‌خوان نامی همراه میبرد. بعد ازیکی دوساعت معطلی، قافله میرسد وپس ازتحقیق ازاین وآن، بالاخره چشمش بجمال هنرپیشۀ ماهرروشن شده پس ازطی تعارفات، خود را معرفی‌کرده پیشنهاد میکندکه ازمال چهار واداری پیاده شده با هم بمنزل بروند.

شبیه خوان اظهار میدارد که باکمال تأسف در تهران جای دیگر امشب منتظر او هستند، ولی البته این موضوع مانع آن نیست که این یکفرسخ راه تا تهران را با میرزا باشد. نوکرمیرزا محمد تقی مأمورحفظ اثاثیۀ تعزیه خوان ورساندن‌آن بمنزل شده واین دونفر پس ازصرف میوه و شربت درقهوه خانه سرراه بسمت تهران حرکت مینمایند. در بین راه میرزا محمد تقی بهر زبانی بوده است، مؤمن را راضی میکند که لامحاله یك امشب را از خدمت ایشان استفاده نماید. در این شب میرزا وعد و وعید را نسبت بتعزیه خوان کامل کرده و بالاخره از او قول میگیرد لا محاله دهۀ اول را که در تکیۀ دولت و منزلهای اعیان درجۀ اول تعزیه برپاست، مهمان او بوده و از همراهی مضایقه ننماید.

شب اول ماه محرم شد. میرزا محمد تقی بتعزیه خوان‌گفت: «فردا درتکیۀ دولت فلان موضوع نمایش گذاشته خواهد شد، چه نقشی بازی میکنید؟» هنر پیشه با کمال مناعت جواب‌گفت: «من برای این جورنقشهای کوچك حاضرنیستم لباس بپوشم» تا روز پنجم هرنقشی باو پیشنهاد شد، همین جواب را داد. روزششم وهفتم و هشتم که تعزیه‌های مهمترنمایش‌گذاشته میشد، نقشهای نسبةً مهمی باو پیشنهاد کرد این بار جواب‌گفت که این نقش‌ها را نمیتواند بازی کند. بالاخره میرزا محمد تقی دانست‌که مؤمن چیزی در چنته ندارد ولی چون بعنوان مهمان پذیرفته شده بود، چیزی بروی‌خود نیاورد. اما ضمناً

از فریبیکه از این‌کاشی کهنه خورده و بخصوص اززحمتی که برای پذیرائی این « مردکهٔ قُلْتَشن[۱] » بزن و بچهٔ خود داده بود عصبانی بود . آخرالامر شب دهم باو گفت : رفیق ! درپنج روز اول بعذر کوچك بودن موضوع حاضر نشدی رخت بپوشی ، در این پنج روز هم هر نقشی را بتو پیشنهاد کردم اظهارعجز کردی ؛ بگوبدانم پس تو درتعزیه خوانی چه‌کاره میتوانی بشوی ؟ مؤمن صاف و پوست کنده گفت : « هیچ ! » گفت : « پس اینهمه شهرت را برای چه داده بودی ؟ » گفت : « من خودم در تعزیه خوانی سیاه دستم[۲] ، برادری داشتم بیست سال قبل رحمت خدا رفت، اون خدا بیامرز درتعزیه نعش خوب میشد . »

من هروقت باشخاصی برمیخورم که قبل از ورود بکار هوو سر وصدای زیاد از خود براه انداخته وبعد ازتصدی عمل معلوم میشود چیزی در چنتهٔ مغز خود ندارند، بیاد این تعزیه خوان میرزا محمد تقی میافتم .

در این سی و چند سال اخیر که ما مستشارهای خارجی برای ادارهٔ کارهـای خود آورده‌ایم باین قماش اشخاص خیلی برخورده‌ام که جز دونفر[۳] باقی آنها بیش و کم همه نظیرتعزیه خوان میرزا محمد تقی بوده‌اند که مثلا برادر مرحوم آنها درفلان ادارهٔ اروپائی « اپوستیل[۴] » خوب امضا میکرده ، وزیرمختار ما درآن مملکت فریب خورده واورا مانند متخصص استخدام کرده و طوق لعنت گـردن ملت شده و حقوق و خرج سفر گزاف او بر مالیهٔ کشور تحمیل گشته و متولیهای خودمانی او را افسار کرده هرجوری خواسته‌اند او را رانده‌اند .

یکی از اینها که خود را متخصص فلاحت میدانست و شاید درکشورخود تحصیلاتی هم دراین زمینه کرده بود[۵] راجع بقناتیکه حاجت بتنقیه وگَوَلْ کشی داشت ، بامین مالیهٔ ورامین جواب داده بود که بودجهٔ امسال ما برای هردو کار کافی نیست ، امسال کول کشی کنید سال دیگر تنقیه نمایند . عجبتر از این رئیس ، اعضای ایرانی زیر دست اوست که آنهـا هم دستور را بدون تعمق نوشته ، برای امین مالیه ، بامضای رئیس کل خزانه

۱ــ دراصطلاح عامیانه به‌آدم گردن‌کلفت وهیکل داری میگویندکه بقدرظاهرش‌کفایت کار نداشته باشد . کمتر آقائی است که در موارد بیعرضگی یاکوتاهی نوکرش جملهٔ « پس تو قلتش آقائی ؛ چکاره بوده‌ای ؟ » را بکارنبسته باشد .

۲ــ سیاه دست باشخاصی گفته میشدکه در حول وحوش دسته‌های مطرب بودند و کاری از آنها برنمیامد وبطوراستعاره این صفت را درسایر بیکارگیها وبی‌کفایتیها نیزاستعمال میکنند .

۳ــ مسیو نوز **Nause** بلژیکی و مسترشوستر **Shuster** آمریکائی .

۴ــ « آپوستیل **Apostille** » اصطلاح دفتری فرانسه وبمعنی نامه‌ایست که در آن سواد نامه‌ایرا ابلاغ کنند . پیر مردها و بیعرضه های پر عنوان ادارات را باین کار پر عنوان کم اهمیت میگمارند .

۵ــ مسیو داشر **Dacher** بلژیکی در زمان خزانه داری مرنار **Mornard** رئیس قسمت خالصجات بود وعجب این است‌که این‌آقا رئیس اولین مدرسهٔ فلاحت هم بوده وجمعی را هم برای تعلیم فلاحت تربیت‌کرده است .

فرستاده و هیچ فکر نکرده اند که اکثر این دو عمل قابل تفکیك نیست . بر فرض اینکه قناتی باشد که بتوان یکسال بین دو عمل فاصله داد ، حتماً پاك کردن باید جلوتر از کول کشی باشد .

تعزیهٔ تکیهٔ دولت

تکیهٔ دولتی همین است که امروزهم بنا و سرپوش آن باقی است . در ده روز تعزیه خوانی ، بین تُرکهای سر پوش آنرا با چادر کرباسی میپوشانیدند با این تفاوت که حالیه یك طبقه ازآن کاسته شده است . درزمان مظفرالدین شاه چون فشارپوشش چوبی خرابی درطبقهٔ بالائی ایجاد کرده بود ، برای حفظ باقی بنا از آن یك طبقه صرف نظر و آنرا خراب کردند . طبقهٔ اول متعلق بوزراء وحکام ولایات بود که هروزارتخانه وایالت یا ولایتی یکی از طاقنماها را باید تزئین کرده لوازم در آن داشته باشد . اعیان شهر بمناسبت خصوصیت با پیشکار حاکم یا رفاقت با وزیر، باین طاقنماها با دعوت و بیدعوت میآمدند و اکثرنهارهم بآنها داده میشد . پله‌های منبر مانند جلو طاقنما را با جار و لاله وآئینه و گلدان که مرتب و طبقه بطبقه روی پله‌ها میچیدند و خود طاقنماها را با دیوارکوب و چهلچراغ ، زینت میکردند. تزئین دوغرفهٔ اشکوب دوم وسوم که روی‌طاقنمای هرولایت بودنیز باوزارتخانه یا ولایت صاحب همان طاقنمای زیر بود . منتهی تزئین‌آنها در هرطبقه جز سه چهلچراغ که وسطی بزرگتر وطرفین کوچکتر و از چوب‌بندی جلو این طاقنماهاآویخته شده بود ، چیز دیگری نبوده وجلو این‌غرفه‌های فوقانی پردهٔ زنبوری میکشیدند و هر غرفه متعلق بیکی از زنهای شاه بود که آنها هم مهمانهای خود را که از خانواده های اعیان بودند برای نهار دعوت‌کرده ، نهار را در اندرون میخوردند و عصر برای تماشای تعزیه بغرفهٔ مخصوص خانم دعوت‌کننده میآمدند. نمایش تعزیه درشبانه روز دو نوبت یکی عصر از سه تا نیمساعت‌قبل از غروب و دیگری از دوتا پنج وشش ساعت از شب‌گذشته بود . اطاق شاه یکی از غرفه‌های فوقانی بود که‌جلوآن پرده‌ای ازگاز مشگی‌آویخته و شب‌ها هم چراغی در آن روشن نمیکردند که شاه و مردم آزادانه بتماشای خود مشغول باشند. معهذا در غرفه‌های روبروی غرفه شاه ، حاضرین ادب را رعایت کرده مؤدب‌تر از سایر غرفه‌ها مینشستند .

دفعهٔ اولی که من بتکیهٔ دولتی رفتم شش هفت سالهٔ بودم . دایهٔ شمیرانی بخانهٔ ما آمد ، شب را در منزل ما بیتوته‌کرد و با اجازهٔ مادرم صبح زود مرا بتکیهٔ دولتی برد . با اینکه بیش از دو ساعتی ازآفتاب برنیامده بود ، تکیه از جمعیت پرواگر ملاحظهٔ قوم وخویشی یکی از فراشهای دم در بادایه نبود ، شاید ما را راه نمیدادند . نهارآنروز به نان‌کماج وپنیر و میوه وآجیلی‌که دایه پیش بینی و در راه خریداری کرده بود ورگذار شد. باسفارش قبلی دایه، فراش‌گاهی سری بما زده ومرا برای رفع خستگی‌بیرون میبرد ، گردش میکردم و برگشته باانتظار تماشای تعزیه سر جای خود بدون هیچ اظهار کسالت مینشستم . معلوم بود دایه سابقه ممتدی باین تعزیه رفتن دارد زیرا همه چیز را توضیح میداد و جزئیات را درست حالی و مرا متوجه نکات باریك این تماشامیکرد . اگر چه

من هم در محلهٔ خودمان بتکیهٔ عزت الدوله خیلی رفته و در موضوع تعزیه، عامی بحت بسیط نبودم ولی در هر حال توضیحات دایه برای من بسیار ذیقیمت و مفید بود.

از صبح تا ظهرجز قال وقیل زنها که گاهی‌هم درسرجای نشستن بهم تعدی‌میکردند وسروصدای بزرگتر راه‌میانداختند وبحکمیت وگاهی تشرفراشها سروصدای آنها خاموش میشد خبری نبود. بعد ازظهر سرروضه‌خوانها باز شد، تمام روضه‌خوانهای شهریکی‌بعداز دیگری آمده ازپله‌های منبر مرمری که امروز هم موجوداست بالا رفته، چندکلمه‌روضه‌ای میخواندند. ولی‌هیچکس گوش بآنها نمیداد حتی‌یك ناله هم اززنها که درروضه‌های‌معمولی بشنیدن اسم حضرت سیدالشهداء صدای ضجه خود را بلند میکردند، شنیده نمیشد. فصل‌هم پائیز وشاید ماه مهربود. دوسه ساعتی این روضه‌خوانی بی‌مستمع امتداد پیدا کرد، بالاخره سیدی بالای منبر رفت، زنها که چشمشان‌باین سید افتاد یکمرتبه ازسروصدا افتادند. اگر چه بازهم ناله وگریه‌ای درکارنبود ولی چون این سید، سید ابوطالب[1] روضه‌خوان شیرازی و معلوم بودکه او روضه را ختم خواهدکرد وتعزیه بمیان خواهدآمد، زنها آرام گرفته‌از صحبت وقال وقیل معمولی خود باکمال افسوس‌دست برداشتند. سیدهم چندکلمه ولی‌قدری زیادتر از سایرین روضه خواند و درموقع «یاالله» همگی از مرد و زن‌که درتکیه بودند، بشکرانهٔ تمام شدن روضه و رسیدن موقع تماشا، دستها را بالاکرده باآقا یاالله را تکرار کردند وآقا بپادشاه اسلام دعاکرده پائین آمد.

تکیه دوسه مدخل ومخرج داشت، همینکه سیدرفت بلافاصله ازسمت یکی ازمدخلها نوای دستهٔ‌موزیك نظامی‌بلند شد. شکرالله‌خان موزیکانچی باشی در جلو ودستهٔ کامل‌العیار موزیك‌سلطنتی از دنبال وارد شدند، موزیکانچیها لباس‌آسمانی بانوار ومغزی سفید پوشیده، آلات‌موزیك‌آنها ازنقره وسرهم رفته بسیارزیبا بود. این‌دسته‌نیم دوری بدور تخت وسط که محل نمایش تعزیه بود زده در جای خود قرار گرفته و ساکت شدند. بلافاصله از همان مدخل، دستهٔ نقاره‌چی باکرنا ودهل وطبل واردشدند واین‌دسته هم که‌لباسشان تقریباً لباس فراشی وآلات نوازندگیشان‌مزین وقشنك حتی دهل‌هائی که زیربغل داشتند خاتم‌کاری‌بود، آمده نیمدوری زدند ودرجای مخصوص خود قرارگرفتند.

بعد چندین دسته سینه زن باعلم ونوحه‌خوان آمده دوری زدند و روبروی طاقنمای شاه توقفی‌کرده، سینه‌ای زده و از در خارج شدند. در میان این دسته‌های سینه‌زن دستهٔ بروجردیها ازهمه ساده‌تر وباهیمنه‌تر بنظر من‌آمد. فرض‌کنید یك دسته دویست نفری‌که افراد آن جزیك پیراهن متقالی کبود ویك‌تنبان‌گشاد بهمان رنگ تاساق‌پا ویك کلاه‌نمدی گنده‌لباسی ندارند، بدون هیچ علم وبیرق فقط با نوحه‌خوان خودکه او هم جزیك لنگ چیزی دردست نداشت، وارد شده وهم صدا، برگردان آخر نوحه را تکرارکرده، دوری زده، بالای تخت بروند ودور نوحه‌خوان حلقه زده بنشینند ونوحه‌خوان، نوحهٔ سینه زنی را شروع‌کند و این مردمان قوی که اکثر نمدمالهای شهر بودند و آستین های پیراهن

۱ــ برادر حاجی سید حسن شیرازی سابق‌الذکر (ص ۲۸۲)که برخلاف آن مرحوم‌وجههٔ عمومی زیادی نداشت.

آنها تا بیخ‌کول[1] بالازده بود، در هر پاضربی که تکان لنگ نوحه خوان مورد آنرا معین میکرد، دستها را عمودوار بالابرده ودودستی بسینه بکوبند. اگرچه بروجردیهای آن‌دوره مثل لرهای امروز همگی ارادت‌زیادی بریش داشته واساساً مردمان پریال و کوپالی‌بودند، ولی‌گویا مخصوصاً این دسته را ازریشوترین بروجردیها انتخاب کرده بودند که از سینه تا زیرچشم آنها درانبوه موهای پر کلاغی پوشیده ودماغهای گندهٔ آنها مانند چادر دوسری که درمیان علفزار کوه‌های سرحدی ایران وعراق زده باشند، نمایان وکله‌هاهمه تراشیده وبی مو بود. صدای رعدآسای چهارصد دست نمدمال که با آن شدت بسینه ها کوفته میشد بصدای توپ شبیه‌بود. من اعتراف میکنم بااینکه بچهٔ‌ترسوئی نبودم ازاین دسته واین‌طرز سینه‌زنی خیلی ترسیدم.

دستهٔ دیگر که خیلی توجه مرا جلب کرد ، دستهٔ سنگ زن کاشی بود که با لباس متحدالشکل خود وارد شدند . لباس آنها یك آر خالق الجه و یك شال کرمانی حمایل و کلاهی شبیه کلاه شاطرها بودوهریك دوپارچه چوب‌هشت گوشهٔ قطوری با تسمه بکف‌دستهای خود بسته بودند. نوحه‌خوان میخواند واینها بجای پاضرب نوحه ، چوبهای کفهای دست خود را بهم میزدند. وقتی جلو غرفهٔ شاه معمولا توقف کردند، نوحه سه ضربی شد. کاشیها ضربهٔ اول را محاذی سینه وضربهٔ دوم را محاذی سر و درضربهٔ سوم خیز برداشته دودست را دربالای سربهم میکوفتند وصدای گوشخراش‌زیلی ازاین تخته بهم‌زنی ایجاد میکردند. بنظرمن درهمان عالم بچگی هم این‌کار برقاص بازی شبیه‌تر ازعزاداری بود.

میگویند درکاشان وقتیکه برای سنگ‌زنی افراد دسته جمع میشوند، سر دسته‌برای اعلان محلی‌که باید بآنجا جهت این عزاداری(؟) بروند میگوید «درِ دو مجّدو» (بدردو مسجدان برویم) افراد علامت‌اطاعت را همصدا میگویند «حساین» . سردسته برای تشویق افراد، سجع‌جور کرده میگوید«نازمجّدو» (مچتان رابنازم) بازهم افراد بتکرار«حساین» تشکر خود را از سردسته اعلام میدارند وبدر دو مسجدان عازم میشوند که قدرت‌مچهای خود را ظاهر کنند. بایدگفت نه‌عزاداری‌کاشیها بعزاداری میماند ونه از لهجهٔ انها شخص خارج مقصود را میفهمد.

عبید زاکانی چون خودش قزوینی است خیلی توی‌کوك[2] قزوینیها رفته، درحکایات فکاهی خود میگوید «قزوینی نزد طبیب رفته گفت «موی سرم درد میکند» طبیب ازاوپرسید «دیشب چه خورده‌ای؟» گفت «نان ویخ!» طبیب گفت مرد عزیز ! بروپی‌کارت که نه مرضت بمرض انسان شبیه است نه غذا خوردنت.

---

۱ «بیخ‌کول» اصطلاح خیاطی قدیم ومحلی ازآستین است‌که بشانه متصل میشود .

۲ ــ دوختهای درشت ناهمواری راکه خیاطها دربدو دوختن لباس بـرای بهم انداختن قطعات برش بکار میبستند وبعداً آنها را بدوختهای ریزتر تبدیل میکردند،کوك یاکك‌میگفتند. البته این‌کوکها بعد از دوخته شدن لباس شکافته میشد ولی اگر خیاطی ازراه فراموشی‌کوکها را نمیشکافت وصاحب‌قباهم بدون توجه این لباس‌را برتن میکرد، طرف‌توجه بینندگان شده برصاحب لباس خرده‌گیری میکردند . توی‌کوك رفتن بمعنی خورده گیری کردن یا باصطلاح ادبی انتقاد نمودن است وبه دقیق شدن دراعمال اشخاص‌که برای انتفاد باشد، نیز توی‌کوك رفتن میگویند.

آخرهمه دستهٔ فراشها آمدند، فراشهای شاهی هزارنفری میشد، تمام آنها باسرداری دبیت مشکی یخه حسنی وشلواری از همین پارچه و همین رنگ پوشیده ، کلاه تخم مرغی که کلمهٔ فراش باخط ثلث ازنقره بریده شده وبسمت راست بالای آن نصب بود ، بافراشباشی « حاجب الدوله » و نایبان فراشخانه و یوزباشیان و پنجاه باشیان و دهباشیان خود در صفوف چهارپنج نفری، تنگ درز، وارد تکیه شده دوری‌زدند وخارج گشتند ودویست نفری ازآنها مقابل غرفهٔ شاه ایستاده نوحه خوانی وسینه زنی کردند . اگرشب بود نصف عدهٔ آنها هریك یك لالهٔ فنری باکاسهٔ بلوری دردست داشتند که موقع بیرون رفتن ، تنگ درز ، دور تخت وسط میچیدند . اینهم یکی از وسائل افزایش نور در تکیه بود که جواب‌گوی چراغهای طاقنماها میشد و تخت وسط را برای دیده شدن عملیات تعزیه که عنقریب بمیان میآمد ، روشن‌تر میکرد . نوحه‌ایکه فراشها دراین روز میخواندند این شعر بود .

جان را بفدای شهدا میکنم امروز شه ناصر دین را دعا میکنم امروز

ایندسته چه ازحیث عده وچه ازحیث لباس وچه از حیث نظم ، از همه دسته‌ها بهتر بود . سینه زنی آنها هم طبیعی بوده ورقاص بازی درضمن نداشت .

بعد ازسینه زنها نوبت زنبورکچیها که هریك بریك شترسوار بوده وزنبورك اوبطور مورب درجلوش نصب بود رسید که بعدهٔ صد نفری ازیك درآمده از در دیگر خارج شدند. بعد قاطرهای زیادکه بار هریك یکجفت تجیر لوله کرده و وسط آن یك عرقچین چادر تا کرده وبالای هر یك یکنفر فراش نشسته بود ، با عدهٔ زیادی بارهای یخدان مخمل و مفرش‌های قالیچه‌ای آمده گذشتند . بعد آبداری با خرجین مخمل زردوزی و قبل منقل که که یراق و منقل آن نقره بود بایدك زیاد با زین و یراق‌مرصع و زین پوشهای گلدوزی و زردوزی آمده گذشتند . مخصوصاً اسب سواری شاه « جهان پیما » که دم آنرا ارغوانی کرده بودند ، با زین وقاب طپانچهٔ مرصع ویراق طلای دانه نشان از همه زیباتر بود .همچنین عده‌ای نقاره‌چی با لباسهای قرمز برشترها سوار شده دهل وطبل آن‌ها جلوشترها بسته وسرنا وکرنا میزدند .آخر همه کالسکهٔ لاکی شاه که دورهٔ بالای آن شبکهٔ مطلا داشت وهشت اسب سفید بسیارزیبا آنرا میکشید، درحالیکه عدهٔ زیادی سواران زرین کمر و غلامان کشیکخانه جلو وعقب آن بودند ، آمده دوری زده گذشت .

در هنگامیکه این تجملات سلطنتی میگذشت ، دستهٔ موزیك نظامی مشغول نواختن مارشهای مختلف بود .

بعد ازاندکی سکوت‌وسکون، بالاخره تعزیه‌خوانها وارد مجلس شدند . معین‌البکاء[1] با ریش پهن خرمائی که تمام سینهٔ او را پوشانده و لبادهٔ مشکی و عصای چوب آلوبالوی سروته نقره وناظم البکاء پسرش که اونیز جزریش همه چیزش مثل پدر بود درجلو ودنبال آنها شبیه زنها و مردهائی که در تعزیه نقش داشتند ، همه با لباس نقش خود در صفوف

۱ـ معین البکار ازحیث قد وریش وتاحدی قیافه خیلی شبیه بعضد الملك بود .

چهارنفری در حالتیکه نوحه میخواندند وارد شدند . هم‌آهنگی صدای زیر بچه و صدای بم مردها و قدم آهسته و آرام آنها ، برهمینه وشکوه هیئت میافزود . دراین‌وقت تصنیفی در کار عمل[1] چهارگاه متداول بود که از روی آن نوحه‌ای ساخته و میخواندند که عبارات آن بقرار ذیل بود .

بزن چهچه بلبل بلبل	گل بگلستان آمد
بیا پیچان سنبل سنبل	نوبت بستان آمد
بنال ای عندلیب !	ازداغ اکبرشب‌وروز
فغان کن ای قمری !	ازهجراصغرشب‌وروز

اینها دور تمامی بدور تخت زده و از پله‌های وسط که رو بروی غرفه شاه بود بالا رفتند و با امر واشارهٔ معین البکاء هریك درناحیه‌ای از این تخت بزرگ برصندلی‌هائیکه روکش طلا داشت و قبلا با رعایت تناسب با تعزیه این گوشه وآن گوشه گذاشته شده بود قرار گرفتند .

بچه‌ها هم در ناحیه ای در هم روی زمین نشستند و تعزیه شروع شد . نظرم نیست چه تعزیه‌ای بود ، درهرحال در وسط تعزیه آبداری وقبل منقل وبارهای چادر و یخدان و سوارهای زرین کمر وکشیك خانه وشاطرها و زنبورکچی‌ها هم بمناسبت وارد تکیه شدند ودوری زده خارج گشتند .

معین البکاء نسخه های نقش تمام شبیه خوانها را همراه داشت که بشکل یك دستهٔ یك‌رطلی کاغذ، مرتب کرده وبجلوشال خودجا داده بود . این‌کار محض احتیاط بود که اگر

۱ــ روزی از خیابان باب همایون میگذشتم یکی از رفقا رسید مرا باسم خواند با هم سلام وتعارفی کردیم همینکه از هم جدا شدیم ،شخص دیگری جلوآمده بعد از بجاآوردن احترام پرسید شما مستوفی نویسندهٔ کتاب شرح زندگانی من هستید ؟ . گفتم بلی ــ گفت من یکی از خوانندگان کتاب شما هستم ، چون خودم ویلن میزنم از موسیقی بی‌خبر نیستم ولی تصنیف‌کار۔عمل را ندانستم چیست‌که شما در چند جای‌کتاب بآن اشاره‌کرده‌اید . از بعضی هم‌که پرسیده‌ام جواب درستی نشنیده‌ام ، راهی نداشتم که شما را بیابم ، حالا بر حسب تصادف این شخص اسم شما را صدا کرد، اینست که بخود اجازه دادم‌که بدون معارفهٔ قبلی نزدیك بیایم و از خود شما بپرسم . گفتم چون اهل موسیقی هستید البته میدانید که هر تصنیفی بیك آوازی میخورد ولی بعضی ازتصنیفها که کار استادان موسیقی باشد ، طوری تنظیم شده است‌که نه‌تنها بآوازی میخورد بلکه حاوی وشامل تمام یااکثرگوشه‌های آن آوازهم هست. این تصنیف‌کامل‌العیاررا قدما تصنیف کارعمل موسوم کرده‌اند. دررنگها هم همین « کارعمل » و « غیرکارعمل » را داشتند وبکارمیبستند. فعلا درپیش درآمدها میتوان‌کار عمل وغیرکارعمل را تشخیص داد.... این سئوال ازطرف یکنفر ساز زن مرا باین حاشیه واداشته است والا از قدما هرکس پای ساز نشسته باشد تصنیف و رنگ کار عمل را میداند .

یکی از شبیه خوانها نسخهٔ خود را گم کند ، عوضش حاضر باشد[1] . این مرد واقعاً شغل خود را بسیار خوب اداره میکرد ، اوامر او نسبت بتمام این صد نفر شبیه خوان ودسته موزیك بیچون و چرا و بی اندك وقفه‌ای اجراء میشد ، پسرش هم در فرماندهی باو کمك میکرد . فرمانهای او بتعزیه خوانها با اشارهٔ دست و نسبت بدستهٔ موزیك برای نواختن یا ساکت کردن آن با بلندکردن عصا بود که بدون هیچ دست پاچگی با متانت و وقار خاصی تمام کارها را اداره میکرد . حتی اگر اتفاقاً در یکی از گوشه های مجلس یا طاقنمائی جزئی صدای خارج بلند میشد، بانگاه متین خودآنها را هم‌آرام‌کرده و بسکوت میاورد . خلاصه ، نیمساعت بغروب مانده تغزیه تمام شد و مردم متفرق شدند و فراشها مراقب بودندکه همه ازتکیه خارج شوند. زیرا خیلی اززنها بودندکه اگرمانع نمیشدند، بدشان نمیآمدکه تا نصف شب برای تماشای مجلس شبانه بمانند .

درظرف سه چهار سال بعد، من دومرتبهٔ دیگربااین تعزیه رفته‌ام وبر حسب تصادف هردو دفعه شب بود و در یکی از طاقنماها نشسته بودم . شکوه تعزیه شب بواسطهٔ جارها و چهلچراغهای بلورین جلو وداخل طاقنماها چیزی بودکه نظیرآن درآن دوره درهیچ موقع دیده نمیشد. پنج ششهزارشمع درکاسه‌های بلورین لاله‌ها وجارها وچهلچراغ ودیوارکوبها میسوخت . مخصوصاً یکشب که تعزیهٔ یوسف بود ، آمدن تاجر مصری بر سرچاه و فروش یوسف بتوسط برادران خیلی تماشا داشت . عدلهای قماش وصندوقهای مال‌التجارهٔ سربسته را بر شترها بار کرده و روی هر یك از آنها یك کاکا سیاه با پیراهن عربی سفید و کلاه فینهٔ سرخ نشسته بود . شاید دویست شتر بااین ترتیب آمده و گذشت تا بالاخره تاجر و زیر دستان وهمراهان باآبداری و قبل منقل وبارهای آشپزخانه و چادر و دستگاه رسید و در سر چـاه رحل اقامت افکند . فروش یوسف در مصر موقع نمایش تجملات سلطنتی بود که از دستگاههـای سلطنتی آنچه نخبه و زبده بود ، هر یك در موقع خود نمایش داده شد .

در یکی از شبهای دهه تکیه قرق بود ، اشخاص خارج را کـه معمولا در سطح تکیه مینشستند راه نمیدادند ، در این شب نماینده های دول که در تهـران بودند در طاقنمای بزرگ میآمدند و البته در انتخاب نمایش هم رعایت همه چیز میشدکه موضوع عامیانه و

---

[1] ــ درمقدمهٔ تعزیهٔ حضرت عباس (ع) امان نامه آوردن شمر ازجانب ابن زیاد برای آن بزرگواررا هم نمایش میدادند وبرای‌مجسم‌کردن واقعه، رختخوابی درگوشهٔ تخت پهن میکردند، شبیه عباس بازره وکلاه خود وشمشیر دراین رختخواب دراز میشد . شمر میآمد و ازدورعباس را صدا میزد ، بر میخاست ، شمر امان نامه را تسلیم میکرد ولی حضرت ابوالفضل امان نامه را دریده وشمر را با پرخاش از نزدیك رختخواب خود میراند ۰ یکبار در این مورد اتفاق‌افتاده که عباس در رختخواب خوابش برده بود ، درنتیجه نقش خود راگم کرده وقتی شمر با امان‌نامه میاید، تعزیه‌گردان متوجه میشودکه مؤمن خواب‌رفته‌است، بانوك پابیدارش میکند ولی‌شبیه عباس که در اینجا باید نقش مهم خود را با آواز چهارگاه بخواند چون نسخه نداشته دست پاچه شده واگر چیزی هم ازحفظ داشته فراموش میکند وخلاصه تعزیه بهم میخورد . شاید این احتیاطمعین البکاء بعد ازوقوع این واقعه بوده .

زننده نباشد. شب نهم هم تعزیه تعطیل بود. شاه بطاقنماها میرفت ، صاحب طاقنما بشکرانهٔ این تفقد قبلهٔ عالم ، پیشکشی از قبیل صد دانه یا زیادتر اشرفی یا یك طاقه شال یا هدیهٔ نفیس دیگر تقدیم میکرد .

ناصرالدین شاه در نیاوران هم تکیه‌ای ساخته بود که تابستانها که بمحرم تصادف میکرد و به ییلاق میرفت درآنجا تعزیه‌خوانی میشد. البته این تکیهٔ ییلاقی بطول و تفصیل تکیهٔ تهران نبود و چون فضای آن کم بود، با اسباب و ادواتی مختصر تر این عزاداری را برپا میکردند.

تکیه‌های اعیان و رجال

از شاهزادگان و اعیان و رجال هم هر یك که خانهٔ آنها وسعت پذیرائی بساط‌تعزیه وخودآنها توانائی پرداخت انعامات‌قاطرچی و ساربان و نقاره‌چی وموزیکانچی‌های دولتی که درتعزیه ناگزیر بود داشتند، تعزیه میخواندند. حتی بعضی همانطور که چادرخاص باندازهٔ حیاط بزرك‌تدارك دیده بودند ، حیاط راهم طوری ساخته بودندکه در ایام تعزیه خوانی بتواند بتکیه تبدیل بشود.

در محلهٔ ما عزةالدوله خواهر ناصرالدین شاه که بعد از میرزا تقیخان امیر نظام و نظام‌الملك و عین‌الملك قاجار، همسر یحیی‌خان معتمدالملك‌که در این وقت لقب وشغل میرزا حسینخان سپهسالار برادرش را هم گرفته ، مشیرالدوله و وزیر خارجه شده بود، تعزیه‌خوانی با شکوهی میکرد .

چادر سه دیرکهٔ بسیار بزرگی در دیوانخانهٔ وسیع او زده میشد وتخت بسیاربزرك چوبی برای محل نمایش تعزیه روی حوض بزرك وسط دیوانخانه میزدند و دیوار ها را سیاهپوش میکردند. این تکیه ازسمت مغرب متصل بباغچهٔ بزرگی بود، در فاصلهٔ این دو محوطه طاقنمائی ازچوب‌بندی ساخته بودندکه پشت آنرا با تجیر پوشانده وجبههٔ آنرابا قالیچه ها و پرده های‌گلدوزی ونقده ونقره و پولك‌دوزی ودیوارکوب وچهلچراغ مزین میکردند. طاقنما دوطبقه بودکه دو ایوان زیر و رو وچهار نیم ایوان درطرفین داشت‌که این بنای موقتی دارای شش مکان و قسمت تحتانی برای جوانها بود . اول روزی‌که من و برادرم با لله و نوکر باین تکیه رفتیم ، مارا بتالار نه دهنه‌ای که سمت شمال ساخته بودند هدایت‌کردند . دم ارسی یحیی خان مشیرالدوله نشسته بود ، ما وارد شدیم احترام لازم را بجا آوردیم، ما را نشاند امرداد چای آوردند. بعد ازکمی توقف پیشخدمت را احضارکرد و گفت آقایان را بطاقنما ببرید، ما را باین محل هدایت‌کردند. بعد از این روز ما تکلیف خود را دانسته، هروقت‌که بااجازهٔ مادرم بتماشای تعزیه میرفتیم ، جای ما در این محل بود. شاهزادگان ورجال و اعیان‌که باین تعزیه میآمدند ، در تالار نه دهنهٔ سابق‌الذکر، خود مشیرالدوله‌ازآنها پذیرائی میکرد. روبروی طاقنما درسرتاسر بنای‌سمت مشرق، چندین اطاق بودکه جلو آنها پردهٔ زنبوری زده و محل جلوس خانم عزت‌الدوله ومهمانهایش بود وبنای سمت جنوب‌که آنهم سه‌اطاق بزرك داشت مخصوص مردهای‌متوسط وسطح تکیه بزنهاتخصیص داشت. نقاره‌چی‌ها باکرنا ودهل خود در غرفه‌ای ایوان مانند،

درپشت بام جای گرفته بودند. شکرالله‌خان با موزیکانچیان خود درسمت مقابل درگوشه‌ای می‌ایستادند. کوچه‌هم کولوار[1] بود وقاطرها وشترها و بارها وآبداری و قبل منقل و سایر بار وبندیلهائی که در تعزیه لازم میشد درآن میایستاد.

این تعزیه‌خوانی از حیث لوازم خیلی با شکوه وتمام عیار بود. معین‌البکاء با دستهٔ دولتی ولی مختصرتر و دستهٔ سینه زنی که قبل از تعزیه باید دور تخت بگردند، منحصر بیکی دو دسته بودکه علم های خود را از روز اول به دیرك چادر در طرفین تخت بسته بودند. حق‌الزحمهٔ این دسته هم طاقه شال‌امیری بودکه روزآخر بعلم‌بسته میشد واین‌دسته از بچه محله های سرچشمه و سرتخت بودند. دستهٔ بروجردی وسایر دسته‌های‌شهرگاهی واکثر شب‌ها، باین تکیه میآمدند چون شبها هم تا سه ساعت از شب گذشته در این تکیه روضه‌خوانی بود. درروضهٔ شبها بمردم چای وقلیان وقهوه هم میدادند ولی در تعزیهٔ روز جز برای مهمانهای اعیان‌که نزد مشیرالدوله میرفتند وجوانها که در طاقنما و در حقیقت مهمان میرزا حسین‌خان پسر مشیرالدوله بودند، برای سایرین چای و قلیانی درکار نبود. این میرزا حسینخان پسر منحصر بفرد مشیرالدوله و بسیار زیبا و عزیز پدر و مادر بود چنانکه در آتیه قمرالسلطنه دختر مظفرالدین میرزا را هم برای او بخانه آوردند ولی این‌دختر دراین‌خانواده دوامی نکرد وخودش درجوابی‌ویك دوطفلش هم‌قبل ازخودش‌تلف شدند. میرزا حسین خان بلقب معتمدالملکی سابق پدرش هم ملقب شد. میرزا حسین خان سپهسالار عموی این جوان چون اولاد نداشت، اسم خود را در زمان حیات خود باو داده بود. زندگی‌شخصی معتمدالملك‌آخرعمری چندان خوب نبودوزن بعدیش‌دختر نصرالله‌خان[2] سپهسالاری او را اداره میکرد ودوسال قبل بی‌اولاد مرحوم شد.

تکیه‌های محلات

هر محله وتقریباً هرگذری تکیه‌ای داشت‌که بانیان خیر از اهل محل درسابق ساخته بودند. بعضی یکی دو یا چند دکان وقفی هم برای مصارف تعزیه داری داشتند‌که متولی بمصرف تعمیر تکیه و عزاداری میرساند ولی اکثر بی‌موقوفه واهالی محل هرسال در ایام عزاداری تکیه راراه میانداختند. گاهی هم این تکیه‌ها مانند تکیهٔ رضا قلیخان وتکیهٔ‌سرتخت درمعبرعام‌اتفاق افتاده بود. این تکیه‌ها اگرسرراه نبود سرتاسر سال خالی افتاده وزباله دان اهل محل بود یا بقالهای گذر درغرفه‌های آن پیاز خشك میکردندواطاقهای آنرا انبارخواربارهای فروشی خود قرار میدادند ولی همینکه ایام‌عزاداری نزدیك میشد بسعی و همت داشهای محل وتحت اوامرباشمل تعمیرشده وچادری درآن برپا وعزاداری براه میافتاد. مخارج

---

۱ ــ این لغت فرانسه وبمعنی محل رفت وآمد است. در اصطلاح تئاتری‌دالانهاواطاقهای پشت صحنه را«کولوار» **Couloir** میگویند واین نام را درمورد راهروها واطاقهای پشت مجالس مقننه هم استعارتاً استعمال‌کرده‌اند.

۲ ــ این خانم خواهر آقایان شهردار است‌که چون اولادی ندارد، تمام خانه‌های وسیع خود را برای بیمارستان ببهداری انتقال داده وخودش باماهی پانصد تومان‌که ازطرف بهداری به او داده میشود اعاشه میکند درصورتیکه خانه‌های او ماهی سه‌چهار هزار تومان اجاره دارد.

این عزاداریها را اهالی محل که خانهٔ آنها وسعت بساط روضه خوانی حتی در شب های جمعه هم نداشت و میخواستند بثواب برسند ، میدادند و چون عده زیاد بود پول معتنابهی جمع میشد. بعضی که هیچ پول نداشتند یا نمیخواستند بدهند، لوازم واسباب ازقبیل چراغ وپردهٔ گلدوزی و میزوسماور واسباب چای وازاین قبیل چیزها میدادند وطاقنماهای تکیه با این لوازم تزیین میشد .

هر طاقنمائی در ادارهٔ یکی ازنیمه باباشمل‌ها بود ، سعی وهمت او در جمع آوری اسباب ولوازم خیلی مداخله‌داشت والبته رقابت هم درکار میامد واین تکیه‌ها که درهشت نه روزپیش ازمحرم زبیل دانی بیش نبود، بقشنگترین مکان مبدل میگشت .

شبها متصدی هرطاقنما ازواردین پذیرائی میکرد، بمجرد ورود وارد، بعد از دادن گلاب، درسینی کوچك ورشو ونعلبکی بلور، قهوه وقند سائیده تقدیم و سپس اگر تابستان بود فورا شربت واگر زمستان بود چای میاوردند . وارد قلیانکش بود یا نبود قلیان سروپاآب‌چکان تمیزی پذیرائی راختم میکرد. مصارف هرطاقنما را صاحب طاقنما ازکیسهٔ خود میداد وپولهائیکه جمع شده بود، برای مصارف عمومی تکیه‌بود. دربعضی ازتکیه‌های بزرگتر، یك طاقنما را با اسباب وادوات درویشی ازقبیل پوست تخت وکشکول وبوق و من تشا وتسبیح زینت وبتبعیت پوست تخت، پوست پلنگ وخرس وروباه وسمور هم بااینکه باادوات درویشی مناسبت نداشت، جزو این تزیینات وارد میکردند. دراین طاقنما یکنفر بندهای اشعار محتشم را که در مرثیه تا کنون به ازاو کسی شعر نسروده است میخواند . گاهی‌اگر تکیه‌خیلی بزرگ بود، این طاقنمای درویشی دوتا میشد ودر هریك‌یك محتشم‌خوان نشسته، اشعار یك بند محتشم را بطورسئوال وجواب متناوبا میخواندند . در صحن تکیه غیر ازجلو طاقنماها که برای پذیرائی واردین مهیا بود، عده‌ای نشسته، منتظررسیدن وقت سینه زنی بودند ودمبدم باصدای بلند صلوات دسته جمعی میفرستادند . این بساط تا ده شب برپا بود. روزها دراین تکیه‌ها تعزیه خوانی میشد و ساعات تعزیه را طوری مرتب میکردند که شش هفت دسته تعزیه خوانی که در شهر بود، بهمه جا برسند . معین‌البکاء و دستهٔ دولتی هم‌اگر تعزیه خوانی تکیهٔ دولتی ورجال واعیان وقتی برایش باقی میگذاشت، تعزیهٔ تکیه‌های مهم شهر را هم ، مثل سید ناصر الدین و حیاط شاهی، که در آنها باسم نائب‌السلطنه تعزیه خوانی میشد قبول میکرد .

در دهٔ اول محرم، سرهم رفته، بین دویست سیصد ازاین مجالس تعزیه داری اعم از روضهٔ خانه‌های اعیان وتکیه‌های محل، درشهر تهران دائربود. در دو دهٔ دیگر محرم و دو دهٔ اول صفر ، البته روضه خوانی بود ولی نه باندازهٔ دهٔ اول محرم . در دهٔ آخر صفرهم بمناسبت اربعین وروزبیست وهشتم، شهادت حضرت امام حسن مجتبی، وروزبیست و ونهم، وفات پیغمبر، بازروضه خوانی ودسته گردانی تجدید میشد ولی مثل دهٔ اول محرم خیلی زیاد نبود .

چهل و یك منبر

روشن کردن شمع و چراغ درمساجد و مشاهد مشرفه که در حکم مساجدند، استحباب شرعی ومنطق صحیح دارد. ولی روشن کردن

شمع درتکیه‌ها وسقاخانه‌ها ، آنهم درشب معین و بطور اسراف ، هیچ منطق و عنوان شرعی ندارد. با وجود این درشبهای عاشورا جمعی دیده میشدند که حتی بعضی پا برهنه ، کیسه یاجعبه‌ای پر ازشمع زیربغل گرفته، بتکیه‌ها ومجالسی که روز درآنها روضه خوانی‌میشد میرفتند که نذرخود را راجع بروشن کردن چهل و یك شمع در چهل ویك منبر ادا کنند. چون هیچ حدیث وروایتی دراین باب وارد نشده وهیچ تشویق شرعی از این کار بی منطق بعمل نیامده است، باید گفت عادتی که ایرانیها قبل ازاسلام بمحترم داشتن نورداشته‌وآنرا واسطهٔ بین خدا وخلق میدانسته‌اند، دراینجا هم کارخود را کرده و این دأب قدیمی باین کیفیت، رنگ وروی مسلمانی گرفته است .

عصر روز تاسوعا کربلائی شکرالله یك مجموعه و دو سه تا سینی مربع مستطیل از آشپزخانه میگرفت وسطح آنها را ازگل سفتی که توانائی نگاهداری شمع را داشته باشد، بکلفتی چهارانگشت می‌انباشت ورویآنرا بادست ماله‌میکشید. پیراهن سیاه منبر رامیکند، مجموعه را درعرشه وسینی‌ها را درپله‌های منبر جای میداد . در گوشهٔ دیگر حیاط فرشی گسترده، چند صندلی ومیز ومیزهای زیر قلیانی گذاشته میشد. در نزدیکی این بساط دو میز میگذاشتند یکی محتوی سماور واسباب چای وروی دیگری تنگ وگیلاس و ظرف یخ واسباب شربت مهیا میکردند. نزدیك منبر هم یك دوستکامی پراز شربت و یخ قلیه کرده میگذاشتند ویك تختهٔ نازك روی دهنهٔ دوستکامی و دو سه گیلاس دسته دار روی این تخته گذاشته، بااین تدارك منتظر واردین میشدند. برادرم آقا میرزا رضا وجوانهای خانواده هم این گوشه وآن گوشه نشسته بودند .

چون درهر طبقه مردم بیسواد که ازاین قبیل نذرها میکنند پیدا میشود، چهل ویك منبر روها ازهمه طبقه بودند . حتی بعضی ازاعیان که با فانوس ونوکرو پیشخدمت وفراش چهل ویك منبر میرفتند، نیز درمیان واردین یافت میشدند. جعبهٔ شمع آنهازیر بغل‌فراش بود وآقاکه پای منبر میرسید، شمعش راروشن میکرد وباکمال اخلاص منبر را میبوسید . اگراز رفقا وآشنایان بود، بدعوت برادرم میآمد سر صندلی نشسته چای و شربت خورده قلیانی میکشید وبرمیخاست ولی اکثریت باطبقهٔ متوسط بود .

ازاین آقایان متوسطین هم بتوسط یکی از میرزاهای پدرم که نزدیك منبربود، برای خوردن شربت دعوت بعمل میآمد. اکثر رد میکردند و اگر کسی میل داشت از دوستکامی بدون هیچ تشریفات یك گیلاس شربت خورده ، «اجر شما با سیدالشهداء»ئی میگفت واز در حیاط خارج میشد . بعضی از تکیه‌ها مانند تکیهٔ سادات اخوی برای روشن کردن شمع ، اختصاصی داشت که همه کس یك شمع چهل ویك منبر خود را باید دراین تکیه روشن کند. بعضی هم بودند که فقط نذرشان منحصر بروشن کردن پنج یا هفت یا ده شمع یا بیشتر در این تکیه بود . اشخاصیکه بچه هایشان پا نمیگرفت ، برای طفل‌جدید الولادهٔ خود، شمع قدی نذر میکردند که دراین تکیه روشن کنند . شمع پیهی که البته سال بسال باقدصاحب نذر بلندتر میشد، باید قبلاتهیه نمایند ودرشب عاشورا باین‌تکیه ببرند. محل روشن کردن شمعهای قدی میان باغچه بود وشمعها را بایستی در میان گل باغچه بنشانندوروشن کنند .

مقداری از خرج روضه از مقاطعه دادن این شمعهای گچی و پیهی که روشن نشده خاموش وبصندوقها نقل وضبط میشد، در میامد. البته سه چهارهزار شمع سرسوخته و سه چهار خروار پیه حاصل عمل این مقاطعه بود. کار ازمنبر میگذشت و هر گوشهٔ تکیه یك بساط شمع روشن کنی دائر بود. من خودم دیدم که مؤمن بابادبزن شمعها را خاموش و جمع میکرد. واقعا هم اگر میخواستند بگذارند تمام شمعها تاته بسوزد، فضای تکیه برای پهن کردن بساط شمع افروزی تنگ میشد. حالاست که خوانندهٔ عزیز بمعنی «بلی‌فرزند! سیدالشهداء سید بود اما اخوی نبود!»[1] برمیخورد ومیداندکه پدر دراین جواب پربیحق نبوده است. خرج این روضه خوانی را امین‌السلطان نذرکرده که نمیدانم درمقابل بر- آورده شدن کدام‌حاجتش هرساله میپرداخت. بعضی‌ازافراد این خانواده، دراین عزاداری خیلی خودشان را لوس میکردند واداهای عجیب وغریب درمیاوردندکه در خورآنها نبوده بحثیت بعضی ازاعضای دانشمند خانواده واقعاً برمیخورد. من‌فکر میکنم که مرحوم‌حاجی میرزا سید علی، مرد عارف باذوق و متدین وجناب آقای حاجی سید نصرالله تقوی رئیس دیوان عالی تمیز، ازدست این زمره قوم وخویشهای عوام خودچه خون دلی می‌خورده‌اند.

داش مشدیهای تهران

شك نیست که مصارف این تعزیه داریها بالاخره از کیسهٔ اعیان و مردمان توانا بیرون میامد. ولی انصاف را اگر سعی و همت و فداکاری بیریای طبقهٔ داش مشدیهای تهران باآن توأم نمیشد، هیچوقت منظرهٔ خارجی وعمومی این عزاداری باین طول و تفصیل وشکوه نمیرسید. گذشته ازسینه زنی و دسته‌گردانی که عزاداری مخصوص این‌آقایان بود، تزئین طاقنماهای تکیه‌های محلات تماماً بسعی و همت این مردمان ساده وبا ایمان صورت میگرفت. بعضی از آنها که کسب وکار وتوانائی داشتند، مصارف طاقنمای تکیه راهم از کیسهٔ فتوت خود میپرداختند.

این مردمان سادهٔ بی‌آلایش نه جمعیت خاصی در جامعه تشکیل میدادند و نه آئین- نامهٔ کتبی و تشریفاتی برای پذیرفته شدن افراد در جمعیت داشتند، بلکه هرکس عملا لوطیگری خود را ظاهرمیکرد، جزوجمعیت آنها محسوب میشد. نان خوردن ازدسترنج خود، احترام نسبت ببزرگتر، محبت و مهربانی بـا کوچکتر، دستگیری از ضعیف، کمك بمردمان درمانده و عفیف و پاکدامن، تعصب کشی از افراد جمعیت و اهل کوچه و محله و بالاخره شهر و ولایت و کشور، فدا کاری و رکی و بی پروائی، حق گوئی و حمایت ازحق، بی‌اعتنائی بماده، عدم تحمل تعدی وبیحسابی، اخلاق خاصه داشی بود.

لوطی نباید درمقابل هر پِنْطی[2] سرتعظیم فرودآورد وحرف‌کلفت را ازهرکس باشد، بیجواب بگذارد و دست خود را برای جیفهٔ دنیا پیش این و آن دراز کند. لوطی در مقابل رفیق باید از مال و جان دریغ نداشته باشد. از بچه‌های محل هرکس بیش و کم

---

۱ ــ بصفحهٔ ۳۹ مراجعه شود

۲ــ «پنطی» کسی‌است‌که نزد لوطیها به بی‌غیرتی وبی‌کفایتی معرفی شده صفات لوطیگری در او نباشد.

دارای این مزایای اخلاقی میشد ، بدون هیچ تشریفات جزو داشها محسوب میگردید . هفت وصله از لوازم لوطیگری و آن زنجیر بی‌سوسهٔ یزدی ، جام برنجی کرمانی ، دستمال بزرگ ابریشمی کاشانی، چاقوی اصفهانی ، چپق چوب عناب یا آلوبالو ، شال لام الف لا[۱] و گیوهٔ تخت نازك که چهارتای اولی حتمی وسه تای آخری در درجهٔ دوم بود .

هیچوقت یکنفرداش بکسب حلاجی ، دلاکی ، مقنی گری ، کناسی و حمالی مشغول نمیشد . اینها مشاغل پنطیها بود . در عوض طبق کشی ، توت فروشی ، چغاله فروشی ، بادبادك و فرفره سازی ، پالوده ریزی دوغ فروشی و گردوی تازه فروشی از مشاغل خاص جوانهای این طبقه بشمار میامد . مسن‌ترها که سرمایه‌ای داشتند دکانی باز کرده بهمه کسبی مشغول میشدند معهذا فرنی فروشی ، میوه فروشی و آجیل فروشی از مشاغل مرجح آنها بود .

در هر کوچه و گذر ، این جمعیت عده‌ای داشت که روزها پی کسب و کار وشب‌ها در قهوه خانهٔ سر گذر جمع شده ، یکی دوساعتی مینشستند و ازحال همدیگر باخبر میشدند و بعد متفرق شده بمنزلهای خود میرفتند . یکی از لوازم داشی چاله حوض بازی بود که هر داشی باید شناوری بداند . ورزشکار خوب بودن و در زورخانه چهره کردن[۲] یکی از آرزوهای هرچغاله مشدی بود . مرشدی زورخانه که کار کشتی یاد میداد وپشت کوس نشسته اشعار شاهنامه میخواند ،کاری بودکه بآسانی نصیب هرداشی نمیشد ، باید یك داش خیلی امتحان لوطیگری داده باشد تا بتواند پشت کوس بنشیند .

کَرَك بازی ، بلبل بازی ، سهره بازی ، کفتر بازی و دراین اواخر قناری بازی[۳] از تفریحات این طبقه وتربیت قوچ وخروس جنگی وجنگ انداختن آنها در سرچهار راهها و میدانهای عمومی نیزمنحصر بآنها بود. دراین حیوان جنگی، بین‌داشهاهست بند ونیست‌بند، نسبت بدو حیوان زیاد بود که هست بند[۴] یکطرف و البته نیست بند طرف دیگر میشد و عده‌ای در سرفتح و شکست دو جنگنده گرو بندی میکردند . گذشته از این قاپ بازی و لیس بازی هم ازقمارهای مخصوص داشها بود .

در میان امامزاده‌های حول و حوش تهران ، امامزاده داود خیلی طرف توجه این طبقه بوده ، کمترداشی پیدا میشدکه سالی یکباریالامحاله درتمام دورهٔ داشی یکدفعه باین

۱ـ شالرا دو دور بدور کمر می‌پیچیدند و سر و ته آنرا در جلو شکم وروی ناف از هم میگذراندند بطوریکه تقریباً شکل لام الف لا « لا » درآن ایجاد میشد .

۲ـ چهره کردن در اصطلاح داشی پیش افتادن از سایر رفقا است‌که همه این مزیت را تصدیق کنند .

۳ـ قناری پنجاه شصت سال پیش درایران نبود واین مرغ از اروپا بروسیه و از روسیه و قفقاز بایران‌آمده است . چنانچه در ایران هم اول بآذربایجان آمده و ازآنجا به‌تهران و سایر شهرستانها رفته است .

۴ـ داشها این اصطلاح را عمومیت داده ودرطرفداری مطلق وحتی درموارد عشق وعلاقه هم استعمال میکنند وکراراً ازآنها شنیده‌ام‌که میگویند فلان جوان « هست بند فلان دختراست»

زیارت نرفته باشد . چنانکه امامزاده داود بمکه مشدیها معروف شده بود و هر کس از آنها استطاعت داشت ، حکما باین زیارت میرفت . از شهدای کربلا بحضرت عباس و حر بسیار معتقد بودند. بزرگترین قسم آنها « بحرضت عباس وبکمربند حر » بود واین ارادت خاص از این را بود که حضرت عباس امان نامهٔ ابن زیاد را که بوسیلهٔ شمر برای آن بزرگوار فرستاده شده بود ، رد کرده و او را بورکرده بود و حر ازمقام ریاست قبیله و سرکردگی ووجاهت در نزد ابن زیاد ، صرف نظر کرده نزد امام حسین‌آمده وجان خود را فداکرده است . فداکاری این دو بزرگوار باطبع این مردمان سادهٔ بی‌آلایش متناسب و ارادت خاص آنها باین دو جوانمرد برای فداکاری یا باصطلاح خودشان لوطیگری آنهاست .

این طبقه لهجهٔ خاصی هم داشتند که اگرمیخواستندکسی حرف آنها را نفهمد بآن لهجه باهم حرف میزدند . یحیی‌خان مشیرالدوله درحین عبورازگذر سرچشمه میبیند یکی ازداشها بیك چغاله مشدی میگوید « بیغیرت دمت‌کو؟ » جواب میدهد « پرید ! » سر راه در خانهٔ حاجی میرزا عباسقلی پیاده شد و بوسیلهٔ صاحبخانه یکی از جا افتاده‌های مشدیهای محل را احضارکرد و ترجمهٔ سؤال و جواب را پرسید . جواب گفت اولی پرسیده است « شال قشنگی که داشتی چکارش کردی ؟ » دویمی جواب داده است « بقمار باختم » . در حرف زدن معمولی هم اصرار زیاد بترخیم‌کلمات و انداختن بعضی ازحروف وتبدیل بعضی دیگرداشتند . دیوار را دیفال واقوام را اقوون و دراین اواخر اتومبیل را « هتل مبین » میگفتند . هیچ داشی‌کلمهٔ « از » را کامل اداء نمیکرد و حرف الف را بامشددکردن حرف اول‌کلمهٔ بعدی بآن میچسباند وبکار میبرد ، یکروز دونفرمشدی‌گرم مفاوضه بودند و گویا صحبت از سرعت سیر کسی بود ، من باینجای صحبت رسیدم ، اولی با استفهام تعجب‌آمیز میپرسید « اکرچ ؟ » دویمی گفت « آره » اولی گفت « باآس[1] پس هتل مبین سوارباشه » خلاصه اینکه طرز حرف زدن افراد این جمعیت طوری بود که بمجرد چند کلمه صحبت ، معلوم میشدکه یکی ازافراد این جمعیت است. چغاله مشدی عبث عبث بمقام داشی نمیرسید؟ تاکار برجسته‌ای‌که از همه‌کس برنیاید انجام نمیداد ، داشهای یك‌گذر او را دارای این مقام نمیشناختند . این کار برجسته اقسام مختلف داشت، مثلا باپشت قاشق قزوینی یك‌کاسه هل و گلاب[2] را طوری بخورد که هیچ ته کاسه باقی نماند ، یا بیست سی دور بدون وقفه چاله حوض حمام محل شنا کند ، یا پشتك دو معلقه از بالای تیر بوسط چال حوض بزند ، یا مثلا از یك گوشهٔ استخر بهجت آباد بگوشهٔ دیگر زیر آبی برود ، یا ده دست

۱ــ « باآس » در لهجهٔ داشی بجای « باید » استعمال میشود و این کلمه را از بایست یا میبایست استخراج کرده‌اند .

۲ــ مطبوخی ازآرد برنج وکمی نشاسته‌که درآن هل وگلاب میریختند ودرکاسهٔ بدل‌چینی باکیل معین میکشیدند ومقداری شیره انگوریاتوت روی‌آن می‌افشاندند وبدست مشتری میدادند واین یکی ازتفنن‌های چغاله مشدیها بشمارمیامد .

چلوکباب بخورد ، یا ته چهار من هندوانه یا صد دانه خیار را دریك نشست بالا بیاورد ، یا چند دانه نان برنجی بزرگ را دردهن گذاشته بدون معطلی بلع کند وذره‌ای از دهنش خارج نشود ، یا ده پانزده گیلاس آبخوری چای را در یك نشست پشت سرهم بخورد . در بقچه گردانی[1] بقچه راکه بدستش میدهند بیشعرخوانی رد نکرده و بلاتأمل اشعار مناسب و خنده دار ایراد نماید ، یا در حاضر جوابی زبردست باشد ، یاقوچ و خروس را طوری پرورش دهد که در جنگ مغلوب نشود . اگر چابك سوار است اسبش همیشه پیش بیفتد و گرو ببرد، یا دوطبق پرازتوت راکه بوسیلهٔ یك چهارپایه طبق دوم را بر طبق اول قرار میدادند ، ازحسن‌آباد کن‌که اولین توت تهران ازآنجا میآید ، بسرگذاشته بدون توقف تا شهربیاورد ، یا سنگ آسیائیرا باطبق بسرگرفته مثلا از سرکوچه تا ته آن ببرد ، یا در زورخانه نمایشات جالبی بدهد و چهره کند مثلا دویست جنگلی بزند و در چرخ زدن ازآنهاکه توی‌گودند جلو بیفتد ، یا یك نفس پانصد شنوبرود ویك مشت از اینکارها .

برای ترقی ازداشی بمقام ریاست‌های عالی‌ترجمعیت، ازقبیل کشیدن علم ونوحه‌خوان شدن دسته ومرشد شدن درزورخانه ،گذشته ازدارا بودن اخلاق داشی ولیاقت‌وکفایت این کارها پیش‌کسوتی وشاگردی‌کردن درنزد استادان فن هم شرط بود . زیرا سایرین زیربار هر تازه از راه رسیده‌ای هر قدر هم نمایش لوطیگری داده بود نمیرفتند . خوانندهٔ عزیز میتواند فکرکندکه باباشمل شدن ومطاع‌گشتن درنزد رؤسای یك محل ، چقدرکارمشکلی بوده وچقدراخلاق لازم داشته است تا درمیان اینهمه مردمان ساده و متعصب بتوان بمقامی رسیدکه هیچکس برخلاف امر وارادهٔ او نتواند رفتاری بنماید ، بااینکه هیچ قول وقرار و عهد و پیمان قبلی و انتخابی در کار نبود ، همگی افراد مطیع ومنقاد باباشمل بودند و اگر حادثه‌ای برای بابای حاضر پیش میآمد ، بـرای تعیین جانشین او حاجتی بانتخاب نداشتند . زیرا قبلا همه میدانستند که بعد از این بابا ، کدام یك از رؤسا و سر دسته‌ها لایق این مقام می‌باشند وبدون دسته بندی وهو و جنجال و معارضه ، حق بمستحق طبیعی خود میرسید .

بعضی از تاجر زاده‌ها واعیان زاده‌ها وحتی شاهزاده‌ها هم در جمعیت بودند، حاجی

۱ــ درگردش عید نو روز این بازی بین چغاله مشدیها خیلی رایج بود . جمعی دایره‌وار مینشستند، یك بقچه‌ای راکه درآن مقداری‌لباس‌کهنه وخرد وریزگذاشته سرآن را دوخته بودند، مرشد دست میگرفت وچند شعرمیخواند و بقچه‌گردانی را افتتاح میکرد . بقچه بترتیب میگشت وهرکس بدستش میرسید باید شعرمناسب بامزه‌ای بخواند واگرچیزی بنظرش نمیرسید، بقچه را بزیر دست خود رد میکرد ۰ این رباعی را دریکی ازاین بقچه‌گردانیها شنیده‌ام :

مشدی پسری به تخم بازی سر مست — من در عقبش دو بیضهٔ سخت بدست
او با ته خود نشست و من با سرخود — همچون بنواختم که تا زرده نشست

نشستن در اصطلاح تخم بازی در دست گرفتن تخم مرغ است تا حریف با تخم مرغ خود بر آن بکوبد ۰

کاظم ملک‌التجار (پدر حسین وحسن ملکی) که خود پسرحاجی محمد مهدی ملک‌التجار بود، درایام جوانی یکی از داشهای محلهٔ بازار و عملا هم درگود زورخانه و چاله حوض بازی بقدری شیرین کار و باندازه‌ای در حاضر جوابی و بذله گوئی مشدیگری، زبر دست بوده که حقاً داشهای محل علوٌ مقام داشی اورا تصدیق داشتند واو را یکی ازافراددرجه اول جمعیت خود میدانستند. وقتی حاجی محمد مهدی پدرش مرحوم واو بلقب ملک‌التجار ملقب وجانشین پدرشد، شبی ازتمام رفقای خود دعوت کرده سور مفصلی بآنها داد، بعد از شام گفت «رفقای عزیز! من باکمال افسوس باید رفاقت عملی خود را باشما ترك کنم. زیرا حالا شغلی بمن رجوع شده است که دیگر وقت شنا کردن در چاله حوض وشنا رفتن درزورخانه را باشماها نخواهم داشت. ولی روح من همیشه نزد شماست و اگر شما با این کیفیت بازهم مرا جزو جمعیت خود افتخاراً میپذیرید، متشکر میشوم» باباشمل محله و رؤسا وعموم داشها متفق الکلمه گفتند: «تو از مائی وما ازتو. منبعد ما بیشتر از سایرین باید احترام مقام ترا محفوظ داریم. ما دیگر از تو متوقع همکاری عملی نیستیم و همان اتحاد معنوی توبرای ماکافی است. ما قول میدهیم که ازهرحیث باتوکمك کنیم واحتراماتی که در خور مقام تست از همه بیشتر منظور داریم» یك قسمت از اخلاق باباشملی از قبیل رك گوئی و کله بکله زدن بامقامات عالیهٔ دولتی[1] و ملتی ملك التجار، نتیجهٔ همین تربیت داشی جوانی او بود.

شاهزاده عزیز، نوادهٔ مؤیدالدوله طهماسب میرزا نیزیکی ازافراد مبرز این جمعیت و تاآخر عمرجزو آنها و عملا در کلیهٔ کارهای آنها وارد بوده، حتی بمقام باباشملی هم رسید. بالاخره شاهزاده امیر اعظم (پدر آقای عضدی) هم در جوانی یك چند جزو این جمعیت بود. آنها که با آن مرحوم سر و کار داشته‌اند البته در نظر دارند که در او هم نشانه‌های باهری از صدق و صفا و رکی و راستی و حاضر جوابی و بذله‌گوئی و شهامت لوطیانه وجود داشت که تماماً نتیجهٔ تربیت واخلاق داشی اوبود که باحسن قریحهٔ خداداده توأم شده وحتی درنوشته‌ها وبخصوص مراسلات دوستانهٔ او، اثرآن نمایان بود.

چنانکه اشاره شد، نمایشات خارجی و منظرهٔ عمومی عزا داری را این جمعیت

۱ــ حاجی کاظم ملک‌التجار در بذله‌گوئی وحاضرجوابی ید طولانی داشت وهرجا پامیداد بی‌محابا متلك را میپراند. بین او با مرحوم حاج ملاعلی کنی مجتهد فحل زمان در سرحدود موقوفهٔ، نمیدانم‌کدام مسجد، شکرابی تولید شده بود. مرحوم حاج ملاعلی‌گویا آب انباروقفی را تبدیل باحسن وچیزدیگری درآن بنا ساخته بود. ملك التجار جارچی درشهرراه انداخت‌که هرخلال زادهٔ شیرپاك خورده‌ای یك‌آب انباروقفی پیداکرده وبه‌موقوف علیهم برساند، ده تومان حلال مشتلق خواهد داشت. البته حاج ملاعلی نمیتوانست معارضهٔ بمثل کرده وجارچی راه بیندازد وتبدیل باحسن‌آن راکه شاید درنظراکثر مردم قابل خدشه هم بود، باطلاع عامه برساند. زیرا مقام خودرا بالاترازآن میدانست‌که دراین موضوعات طرف اعتراض واقع شود ولی درملک‌التجار این اندازه شهامت وجود داشت که از طرفیت باچنین ملای فحلی که ناصرالدین شاه هم از او حساب میبرد، ابائی نداشته باشد و در هر مجلس و محفل اعمال حاجی ملاعلی را بی‌پروا طرف اعتراض وانتقاد قرار دهد.

سر و صورت میداد وافراد ازراه نمایش لوطیگری درتکمیل وتزیین این بساط جهد بلیغ وسعی وافی بکارمیبردند. فلان اعیان محل روضه خوانی یا تعزیه خوانی داشت ، داش‌های محل بدون هیچ طمع و توقع فقط از راه تعصب بچه محلگی ، آنچه در قوه داشتند برای تجلیل مجلس بچه محلهٔ خود بعمل میآوردند . دستهٔ خود را باین تکیه میبردند و مایه کاری[1] سینه زنی میکردند .

صاحب مجلس اگر کاری بآنها رجوع میکرد ، از دل و جان انجام میدادند . در آخر کار که صاحب مجلس میخواست اجرزحمت آنها را بدهد ، بازحمت فراوان می‌توانست انعام خود را ببعضی ازآنها که استحقاق مادی داشتند بقبولاند . حتی شاید گاهی کار بقهر-کردن داش هم میرسید که بالاخره بوسیله بابا شمل محل میان طرفین اصلاح شده و داش بقبول کردن هدیه یا انعام صاحب مجلس بر او منت میگذاشت . در عوض وقتیکه تکیهٔ محل راه میافتاد ، داش‌ها خانهٔ اعیان را مثل خانهٔ خود دانسته و آنچه ظرف و اسباب و چراغ لازم داشتند ، بیریا مراجعه میکردند و از این طرف هم بدون هیچ مضایقه کار راه اندازی میشد وهمهٔ این‌کارها از راه اخلاص بخاندان رسالت سر وصورت میگرفت . البته از اعیان وپولدارها ، عده‌ای هم بودند که دوستی واخلاص آنها بمادیات بیشتر ازخانوادهٔ پیغمبر بود و در باطن غرغر میکردند و از کار راه اندازی که اجباراً برای داش‌ها میکردند ، دلخوش نبودند . ولی چاره نداشتند زیرا بخوبی میدانستند که این جماعت از نالوطیها و بقول خودشان پنطیها بدشان میآید و وای بحال کسیکه طرف بی‌مهری این آقایان میشد .

یك شیشکی بموقع

حسام‌السلطنه سلطان مراد میرزا هم تعزیه خوانی داشت. خانه‌های وسیع او نزدیك سقا خانهٔ نوروزخان و در حقیقت در اول محلهٔ بازار و یکی از محله‌های داش خیز تهران بود . داشهای محل از بچه محلگی شاهزادهٔ عموی‌شاه وفاتح هرات برخود میبالیدند . بخصوص که این شاهزاده مرد بلند نظری بود . بنابراین داشهای محل در این تعزیه از دل وجان خدمت میکردند وهرروز عده‌ای از آنها در این تکیه جزو مستمعین یا تماشاچیها بودند . دستهٔ تعزیه خان معین البکاء مخالف خوانی داشت که نقش شمر را بسیار خوب بازی میکرد و چون هیکل و ترکیب و قد و صدای او برای ایفای این نقش خیلی مناسب بود ، برزو[2] معروف گشته بود .

از روایات تاریخی چنین برمیآید که وقتی عُمر بن سعد بن ابی وقّاص ، از طرف عبیدالله زیاد ، مأمور سرلشکری جنگ با امام حسین شد ، هیچ تصور نمیکرد که کار بجنگ

---

۱ ــ «مایه‌کاری» فارسی سره « رأس المال » عربی و بمعنی فروش مال وکالا بمزد ومایه است و بطور استعاره در تمام مواردی که کاریرا بی‌طمع و توقع انجام کنند نیز استعمال میشود هرچندکه مثل مورد متن خرید وفروشی درکار نباشد .

۲ــ « برز » بمعنی بلند وبرزو مثل ریشو بمعنی بلند بالا است .

منجر شود و وبال قتل پسر پیغمبر گردن او بیفتد ، بلکه فکر میکرد که کار بمصالحه خواهدگذشت و بهمین جهت درچند روز اول بین او وحضرت امام حسین علیه‌السلام مکاتبه وملاقات‌هائی اتفاق افتاد . ابن سعد بعقیدهٔ خود راه حلی پیدا کرده وباابن زیاد خبرداده منتظر دستور بود . از طرف دیگر ابن زیاد احساس کرد که این سرلشکر تا فشار نبیند حاضر بجنگ نخواهد شد ، این بودکه روز هشتم محرم ۶۱ هجری شمررا احضار کرده، نامه‌ای باابن سعد نوشت که تو عبث وقت خود را صرف این ملاقاتها و مکاتبه‌ها میکنی یا با حسین بن علی باید جنك کنی یا اگر از این خدمت پشیمانی ، فرمان حکومت ری را که درمقابل این خدمت بتوداده‌ام ، با سرلشکری قشون زیرفرمان خود ، بشمرردکن تا او کار را طبق دستوریکه دارد انجام دهد و شمر را با این وعدهٔ خود بکربلا فرستاد . شمر که وارد کربلا شد ورق بر گشت و ابن سعد مجبور شد با امام حسین جنگ کند و شد آنچه شد .

میرزا محمد تقی تعزیه گردان نظرم نیست‌که این وقعه را در مقدمهٔ کدام مجلس تعزیه قرارداده بنمایش میگذاشت . دریکی ازایام تعزیه خوانی حسام‌السطنه، این موضوع جزو تعزیه بود . البته خوانندهٔ عزیز متوجه هست که محل نمایش تخت چوبی پایه بلند بزرگی است‌که در وسط تکیه زده شده و تمام نمایشها ، درکوفه باشد یاکربلا ، در روی همین تخت بدون عوض شدن دِکُر باید انجام شود . ابتدا شبیه ابن زیاد شمر را احضار میکند ، نامه‌ایراکه به‌ابن سعد نوشته است برای اوخوانده ، دستورمیدهدکه اگرابن سعد، راضی شد واقدام بجنگ‌کرد ، تو مفتش عملیات او باش واگرراضی نشد توخود سرلشکر باش و کاررا خاتمه بده ، شمر بعد ازگرفتن دستور از پلهٔ تخت باید پائین بیاید و درپای پله سوار اسب خود شده ازدرتکیه خارج شود وبلافاصله ابن‌زیاد باید بچاك زده ازمجلس بدون هیچ طنطنه و تشریفاتی خارج گردد و ابن‌سعد با سرکردگان خود از در دیگرتکیه وارد شده مأموریت خود را باو ابلاغ نماید .

شاید شمر هم تصور نمیکرده است که ابن سعد ، پسرصحابی پیغمبر ، جنگ‌کردن با امام حسین را درمقابل حکومت ری قبول‌کند ویقین داشته است‌که سرلشکری وحکومت ری ششدانك ، ملك طلق اوخواهد شد . میرزا محمد تقی تعزیه گردان درتنظیم نمایشنامهٔ خود میخواسته است ، این موضوع را که من بطور شاید نوشتم بطور حتم وا نمود کرده ، بمعرض نمایش گذارد . برای این مقصود اشعاری از قول شمر ساخته بوده است که مثلا « وقت‌آن رسیده است که بمقام حکومت ری برسم و چنین و چنان‌کنم » وموقع ظهور این افکار را هم دروقتی‌که بمجلس عمرسعد وارد میشود قرار داده بودکه همینکه شمر از اسب پیاده میشود و بر روی تخت میاید، قبل از مواجهه با ابن‌سعد بایستد و شمه‌ای از افکار درونی خود را بیان و بعد بجانب مجلس ابن سعد رو کرده ، مأموریت و نامهٔ خود را ابلاغ نماید .

همینکه شمر با طمطراق تمام باعدهٔ شبیه عرب چپیه اگال کرده‌ای‌که بدوش هریك

یك نیزه و شمشیری روی عبا بکمر خود بسته و از نیروی همراه شمر حکایت میکرد ، وارد تکیه و دوری بگرد تخت زده پیاده شد و بـه بالای تخت رسید ، عصای معین البکاء برای خاموش کردن صدای موزیك که از وقت ورود شمر بتکیه مشغول ترنم بود ، بلند و موزیك خاموش شد وشمر وسط تخت نقش خود را شروع کرد .

شمر در این تعزیه برزو و این یکی از نقشهای مهم او بود که آنچه زبر دستی و کلفتی وناهنجاری صدا داشته ، باید در اینجا بظهور برساند . برزو هم کوتاهی نکرده حماسهٔ خود را مانند سر لشکری که در آتیهٔ نزدیك حاکم ری و گرگان هم خواهد بود شروع کرد . شاهکار این حماسه در مصراعی بود که باید شمر در خواندن آن منتهای تشدد و غلظت را ظاهر و در حینی که این مصراع را با صدای جهوری خود اداء میکند ، پائی هم بزمین بکوبد . برزو باین مصراع رسیده گفت : « امروز عرش را بتزلزل درآورم » و پاشنهٔ چکمهٔ خود را چنان بر زمین تخت کوبید که صدای طراق تخت زیر پای او باعماق اطاقهای تکیه رسید . یکی ازداشها که اینقدر حماسه خوانی وتشدد را از دهن شمر اصلی هم زیاد میدانست تا چه رسد به برزوی پنطی ، در جواب این صدای پا یك شیشکی بناف او بست که صدای آنهم تا اعماق و زوایای تکیه رسیده ، شلیك خنده از مردم بلند و برزو کله خورده ، سبیلش آویزان شد .

مردم که دیدند این شمر بااین هیاهو ازیك شیشکی اینطور جا خورد صدا را بههو... هو..... هو..... بلند کردند . معین البکاء عبث چشم غره میرفت و بیهوده موزیك ونقاره و کرنا را بصدا درمیاورد ، شیرینکاری داش بقدری بموقع بود که اگر توپ هم شلیك میکردند ، نمیتوانستند جلو خنده و هو و متلك پرانیهای جمعیت را بشبیه شمر بگیرند . تا شمر روی تخت ایستاده بود ، این وضع ادامه داشت . عاقبت برزو مجبور شد جا خالی کند و فرار شمر از میدان ، آنهم ازیك شیشکی ، کارخنده و هو را بجائی رساند که همه حتی رجال سنگین و شاهزادگان موقر هم ، نتوانستند جلو خود را بگیرند . مردم باخنده و هو تکیه را ترك گفته و تعزیه بر هم خورد[1] .

کبوترپرانی داشها

در دستهٔ معین البکاء جوان هفده هیجده سالهٔ بسیار زیبای خوش آوازی بود که نقش علی اکبر را بسیار خوب بازی میکرد . میرزا محمد تقی تعزیه گردان برای اینکه وقعهٔ شهادت علی اکبر را غم انگیزتر کند ، موضوعی تراشیده در نمایشنامهٔ شهادت این بزرگوار گنجانده و آن این بود که باید شبیه علی اکبر وقتیکه برای جهاد بمیدان میرود ، نامهای بـرای دختر عموی خود (؟) کـه در آن واحد نامزد (؟) او هم بوده است بنویسد و بپای کبوتر قاصد

---

۱ ــ یك قسمت مهم این خندهها وهوها نسبت بهشبیه شمر باز هم بواسطهٔ ارادت بخاندان رسالت بودکه مردم ساده وعامی آندوره استهزاءها را بپای شمراصلی حساب کرده و بعقیدهٔ خود قصد توهین او را داشتند و گر نه بقول خودشان برزوی پنطی کاری نکرده بود که مستحق این رفتار باشد .

بسته روانهٔ مدینه کند. اشعار این داستان مجعول خیلی بافکر مناسب ساخته شده و خوش آوازی جوان تعزیه خوان که باید کبوتر قاصد را بدست گرفته و در ضمن خواندن نامه و نوازش حیوان توصیه دررساندن نامه بنماید، جنبهٔ موسیقی و ادبی قضیه را کامل و واقعاً حزن‌آور میکرد.

باز در تکیهٔ حسام السلطنه، داشها میخواستند اظهار اخلاص بیگناهی باین جوان زیبا که علی اکبر میشد بنمایند. اینکار را برای روز و موقعیکه شبیه علی اکبر مشغول فرستادن نامهٔ خود بوسیلهٔ کبوتر قاصد بودگذاشته ودراین روز هریك با یك کبوتر که در جیب یا بغل خود پنهان کرده بودند، بتکیه آمده و همگی در یك ناحیهٔ مجلس نشستند. شبیه علی اکبر مشغول خواندن اشعار خود شد و واقعاً بقدری نقش خود را خوب بازی کرد که اختیار را از عامی و عارف برد. تمام مردم مثل زن بچه مرده گریه میکردند بالاخره نوبت بپرواز دادن کبوتر رسید. داشها که در ضمن گریه‌کردن مردم از مقصود خود غفلت نکرده وقبلا کبوترها را ازجیب درآورده وزیرعباها دردست نگاهداشته بودند، بمجرد رها شدن کبوتر شبیه علی اکبر آنها هم کبوترهای خود را از زیر عبا در آورده پرواز دادند.

پرواز سی چهل کبوتر، همهٔ اذهان را متوجه این ناحیه کرده و شلیك خنده از حضار بلند شد. کبوترها که بواسطهٔ چادر راه در رو نداشتند، ازصدای خندهٔ مردم تورتر شده باین سر و آن سر پرواز میکردند. معین البکاء اسلحهٔ خود یعنی عصای کذائی را بجانب موزیکانچی‌ها و نقاره‌چی‌ها بلندکرده فرمان نواختن داد ولی غافل از اینکه این صدا بیشتر باعث تورشدن کبوترها میگردد. خلاصه چهار پنج دقیقه این وضع ادامه پیدا کرد تا بالاخره کبوترها هریك محلی پیدا کرده نشستند و مردم هم آرام گرفتند و دنبالهٔ تعزیه ادامه پیدا کرد.

لطیفه گوئی

شاهزاده حاجی بهاء الدوله، پسر بهمن میرزا ونوهٔ فتحعلیشاه، هم در دههٔ آخر صفر درمنزل خود درکوچهٔ اول بازار چهٔ پامنار تعزیه‌ای میخواند. این شاهزاده با پیشکاری نائب السلطنه و دارا بودن حمایل و نشان امیر تومانی و تمثال همایون، دارائی چندانی نداشت. با اینوصف تابستانها حکما بباغ بین امامزاده قاسم ودربند خود، ییلاق میرفت وبهیچ قیمتی ازتعزیه خوانی که شاید موقوفه‌ای هم داشت، دست بر دار نبود. تکیهٔ بزرگ، چادر مفصل و همه جور وسایل تعزیه موجود، ولی قدری مندرس بود و بوی مفلوکی میداد. معهذا چون شاهزاده مردی محترم و شخصاً هم آدم خوب مردم داری بود، تمام اعیان و اشراف و شاهزادگان بتعزیهٔ او میامدند.

روز ۲۹ صفر علی الرسم تعزیهٔ وفات پیغمبر بنمایش گذاشته شده بود. میرزا محمد تقی تعزیه‌گردان همچو تصور کرده بودکه باید جبرئیل از طرف خدا بیاید و سیبی از بهشت همراه بیاورد و به پیغمبر بگوید: «خداوند میفرماید این سیب را بوکن وبعالم

باقی بشتاب » . شبیه پیغمبرهم درجواب باید اشعاری متضمن لقای حق بخواند و سیب را گرفته استشمام کند و دررختخواب دراز شود .

تمام این مقدمات بعمل‌آمد، شبیه جبرئیل چون برای عرض تسلیت بخانوادهٔ رسالت و دستورات راجع بغسل و کفن و دفن باز هم باید بمجلس بیاید ، بجای اینکه از تکیه خارج شده و در موقع خود مجدداً وارد تکیه شود ، تنبلی کرده در ناحیه‌ای که داشهای پامنار نشسته بودند ، میان آنها خزید ومنتظررسیدن نوبت خودگردید . داشهای این محل از بیسر وسکه‌ای تعزیهٔ شاهزادهٔ بچه محلهٔ خود البته خیلی خشنود نبودند . یکی ازآنها که پشت سر جبرئیل نشسته بود ، او را بصدای ، آی جبرئیل ! آی جبرئیل ! . متوجه خودکرد . جبرئیل با جبهٔ ترمهٔ مندرس و تاج رنگ وروپریده ونقابی‌که چند جای آنهم سوراخ شده بود ، برگشته گفت : چی میگی ؟ ـ گفت ازآن سیبیکه دادی به پیغمبر بو کرد ، دیگه داری ؟ جبرئیل گفت میخواهی چکارش کنی ؟ـ گفت هیچی !... میخواستم یکیشا بدهم حاجی بهاء الدوله هم بو کنه ! . بر اثر این سؤال و جواب ، هره خنده از داشهای حول و حوش‌که این مذاکره را شنیده بودند بلند شد و با چشم غره معین البکاء خاموش‌گشته ، ذات البعدی پیدا نکرد .

من زینب زیادیم

نمایش ورود خاندان رسالت بدمشق و مجلس یزیدکه میرزا محمد-تقی اسم‌آنرا تعزیهٔ بازارشام‌گذاشته بود، بخصوص در تکیهٔ دولت، خیلی طول و تفصیل داشت . باید اهل بیت برشترها سوار باشند و بااین هیئت وارد تکیه شوند . بارگاه یزید هم باید نمایندهٔ دربارخلافت جور ومخصوصاً برای این روز تزئین شده باشد . یزید باید جبهٔ اطلس سرخ پولك دوزی و عمامهٔ سرخ زربفت بسر داشته باشد . همچنین باید سفیر فوق العادهٔ دربار روم در این مجلس حاضر بوده ، نسبت باین طرز رفتار با خانوادهٔ پیغمبر اعتراض‌کند وداستان یکی اززنهای یزید که خوابی دیده و براثر آن ، رفتار شوهررا با خاندان رسالت با مسلمانی منافی دانسته بود ، نیز باید دراین تعزیه بنمایش گذاشته شود . از طرف دیگر باید سید سجاد سلام‌الله علیه و ام کلثوم و فاطمه بنت الحسین ، خطبه‌هائی در سر سواری برای مردم شام بخوانند وخود را معرفی‌کنند . همچنین شبیه حضرت زینب خاتون سلام الله علیها باید خطبهٔ فصیح کذائی راکه همهٔ مورخین نوشته‌اند ، درمجلس یزید بخواند وبا جملهٔ « اَمِنَ‌العَدْلِ یَابْنَ الطُّلَقَاءِ تَخْدِیرُكَ حَرَائِرَكَ وَ بَنَاتُ رَسُولِ اللهِ سَبَایَا ؟ » که میرزا محمد تقی همهٔ اینها را بشعر فارسی درآورده ودرنمایشنامهٔ این تعزیه گنجانده بود ، استخوان خلیفهٔ جوررا نرم کند. همچنین یکی دوتن ازاصحاب حضرت رسالت‌که تا اینوقت زنده وددمشق بوده‌اند، نیز اعتراضات خود را براین رفتار اظهار نمایند .

البته ، اول باید بارگاه یزید بنمایش گذاشته شود وبعد از مذاکره یزید با سران سپاه همراه اهل بیت‌که جلوترآمده و خبرورود خانوادهٔ رسالت را آورده‌اند ، خاندان عصمت و طهارت را بمجلس خود بطلبد . اینوقت است که اهل بیت وارد تکیه میشوند و

شبیه سید سجاد و فاطمه دختر سید الشهداء و همچنین شبیه‌ام کلثوم سر سواری خطبه‌های خود را ایراد مینمایند.

در وقتیکه در راهرو پشت تکیه که دایره وار گرداگرد تکیه میگردد و بمنزلهٔ کولوار است، شترها را خوابانیده وشبیه زینب وکلثوم وسید سجاد و عده‌ای دختر و پسر هریك پهلوی شترخود ایستاده‌اندکه وقتی نوبت میرسد سوار شده وارد تکیه شوند و نقش خود را بازی کنند، یك زنی با چادرنماز و قدری دورتر ایستاده بود که حالاکه فراشها بواسطهٔ نداشتن چادر چاقچور نگذاشته‌اند وارد تکیه شود، دست خالی بخانه برنگشته لامحاله بازی کنها را در کولووار تماشا کرده باشد.

همینکه موقع سواری و رفتن شبیه خوانها بتکیه فرا میرسد و هر یك سوار شتری میشوند، باجی چادر نمازی هم بریکی ازشترها سوار میشود. ساربانها بتصور اینکه اینهم یکی از شبیه‌خوانهاست، مخالفتی بعمل نمی آورند. البته شتر این زن بعد ازشتر شبیه‌خوانهای واقعی بقطار افتاده، وارد تکیه میشوند. چون بارمفرش ویخدان ودرازبارهای[1] زیادی هم از پس وپیش میآمده وهمچنین سوارهای لشکر مخالف که شبیه سرهای شهدا را بالای نیزه از جلو وعقب میکشیدند وبند وبساط زیادی همراه بوده است، هیچکس متوجه این شترسوارچادرنمازی نشده واگر کسی هم‌توجه پیدا کرده، این‌را هم یکی‌ازاختراعات معین‌البکاء که گاهگاه چیز های تازه داخل نمایش کلاسیك میرزا محمد تقی میکرد، تصور کرده واعتراض وعلامت تعجبی ازکسی ظاهر نگردید.

شبیه‌های اصلی، هریك بایراد خطابه خود پرداختند. البته خطبهٔ خود را بایدجلو غرفهٔ شاه بخوانند و در این وقت ساربانی‌که زمام شتر را در دست داشت، باید شتر را نگاهدارد تا هر شبیهی نقش خود را ایفاء نماید. البته شبیه امام زین‌العابدین اول خطبهٔ خود را خوانده وبعد نوبت ام‌کلثوم وفاطمه بنت‌الحسین میرسید و بین هریك از این شبیه‌ها با شبیه دیگر فاصله‌ای قرار داده شده و این فاصله را شبیه‌های دختر بچه‌ها وپسر بچه‌ها وسایر همراهان این بزرگواران‌که هرچندتائی سوار یك شتر بودند پرمیکردند. چادر نمازی شتر سوار هم در موقعی‌که ام‌کلثوم وفاطمه، هریك درنوبت خود، بایفای‌نقش خود مشغول بودند، دوشعر عامیانه‌ای سرهم کرده وموقعی‌که شتر اومحاذی‌غرفهٔ شاه‌میرسد شروع بخواندن میکند. ساربان هم بخیال اینکه این‌هم یکی ازنقشهای تعزیه است، زمام شتر را نگاه میدارد. عقبی‌ها وجلویها هم طبعاً ازحرکت باز میایستند و زنك اشعار خود را باخاطر جمع با همان‌آهنگی‌که دوزن جلوتر از او خوانده بودند بقرار زیرمیخواند:

من زینب زیادی یم	عروس ملا هادی یم
اومدم پول بسّونم[2]	چادر و چاقچور بسونم

---

۱ ــ در اصطلاح فراشی و چهار واداری سابق باری راکه شامل دو قطعه تجیر لوله‌کرده درطرفین و اصل چادر در وسط آن بود «دراز بار» میگفتند.

۲ ــ بستانم.

احترام حضور شاه ولو درغرفه وپشت پردهٔ گاز مشکی، مانع آن بود که خنده وهو وجنجال راه بیفتد. این پادشاه مستبد هم بدون هیچ مواخذه ازاین بی ترتیبی ، امر داد پول چادر وچاقچوری بزنك دادند وازآن روز «زینب زیادی» درمحاوره‌ها وارد شده ودر نظایر بکار میرود. این خانم‌هم خون داشی درعروق خود داشته است.

بچه محل مافیلو بجاکشی واداشت!!

سابقاً دریکی دومورد ازعروسی میرزا حسین‌خان معتمدالملك پسر یحیی خان مشیرالدوله باقمرالسلطنه دختر مظفرالدین‌میرزاولیعهد بمناسبت اشاره‌ای کرده‌ام. این عروسی که در پائیز ۱۳۰۶ اتفاق افتاد، خیلی مفصل بود. پیرمردها میگفتندبعد ازعروسی امیردوست‌محمدخان، پسر دوستعلیخان معیرالممالك، با عصمةالدوله دختر ناصرالدین شاه، عروسی باین تفصیل اتفاق نیفتاده است . میگفتند معیرالممالك میوه‌های باغ خود از قبیل آلوبالو گیلاس وگوجه را داده بود نقل‌گرفته و چون فیل خانهٔ شاهی هم در اداره او بوده است عروس را با فیل بُخانهٔ داماد آورده بودند. اما عروسی معتمدالملك ماه آبان ومیوهٔقابل نقل‌گرفتن بدرختهای باغ بهارستان(مجلس امروزه) نبود ولی درعوض مدت یکهفته،تمام طبقات باین عروسی دعوت داشتند.هرروز مشیرالدوله صبح بمجلس جوانها که رفقای‌داماد بودند، میآمد وچندکیسه قرانهای نوی هم همراه خود میآورد وبین مهمانها تقسیم میکرد تا برای قمار تفریحی‌که احیاناً در این مجالس اتفاق میافتد ، مایه دست داشته باشند . شب عروسی، خیابان دراندرون شاهی وخیابان ناصرخسرو وگوشهٔ میدان سپه وخیابان‌برق امروزه وبازارچهٔ سرچشمه تا نزدیك هفت دختران‌که خانهٔ مشیرالدوله ومنزل دامادبود تمام راهها را چراغان[۱] کرده ودربازارچهٔ سرچشمه، بطاقهای بازار چهلچراغ وبدیوارها جارهای دیوارکوب بلورهم نصب‌کرده بودند. آنچه موزیکانچی ونقارچی درشهربود، جلو عروس افتاد و عروس را در کالسکه‌ای که هشت اسب آنرا میکشید ، نشانده و چندین ده کالسکه دنبال این موکب بود وگاو وگوسفند زیادی جلو عروس قربانی‌کردند .

در این شب یکی از داشهای محلهٔ سنگلج (محلهٔ معیرالممالك) برحسب تصادف بسرچشمه، محلهٔ مشیرالدوله ، آمده بود. یکی از داشهای سرچشمه باو رسیده‌گفته بود : داش! این بچه محلهٔ ماخوب داره پاشاتوکفش[۲] بچه محلهٔ خدا بیامرز شما میکنه!» داش سنگلج جواب میگوید «کیو میگی؟[۳]» وبااشاره بسمت خانهٔ مشیرالدوله «این‌کچل پنطی؟[۴] سك کی باشه![۵] هفت‌کسش میچاد[۶] .بچه محلهٔ ما ، خدا بیامرز، فیلو بجاکشی واداشت»

---

۱ ــ بدیوار وجرز خیابانها وکوچه و بازار البته بطور منظم تخته‌های‌کوچك نوك تیزی کوبیده ودر روی هریك، یك چراغ موشی ازروغن‌کرچك‌گذاشته روشن‌کرده بودند.

۲ــ پا توکفش‌کسی‌کردن کنایه ازرقابت کردن وپای خود را جای پای کسی گذاشتن و ازکسی تقلیدکردن است .

۳ــ که را میگوئی ؟ ۴ــ یحیی خان مشیرالدوله سرش بی موبود .

۵ــ سگ‌کیست روباه نازورمند ـــ که شیر ژیان را رساند گزند

۶ــ یعنی این ادعا وگفتن این حرف ازدهن هفت پشت اوهم زیاد است .

میدانیم که در اصطلاح داشی فیل قوه فوق‌العاده‌ایست که مثل افلاطون اصغر ، هیچ قدرتی حریف آن نیست و با این منطق قوی داش سرچشمه‌ای ناگزیر غلاف رفت.

یك مشت حرف حسابی

این بود وضع عزاداری و این بود اخلاق مردمانی که وجهۀعمومی این عزاداری را اداره میکردند . آیا این مردم بیسواد و عامیان بحت بسیط که اسم خود را هم نمیتوانستند بخوانند ، این اخلاق نیك و این نکته سنجیها ولطیفه گوئی‌ها و حریت فکر و اراده را از کجا آموخته بودند؟

مسلماً پای همین منبرها ودرهمین اجتماعات، زیرا روضه بهانه واصل مقصود انتشار تربیت ومعلومات اسلامی در تودۀ مردم بود. گذشته از منبر واعظ ها که نصف بیشتراوقات روضه را اشغال میکرد ، همان روضه خوانها و ذاکرین هم مطالبی برای مردم میگفتند که مایۀ پرورش افکار و اخلاق آنها بوده و « فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَهُ»[1] را در مغز آنها فرو میبرد وتوده راعملا تربیت واز همه بالاتر ایمان را در قلب آنها جایگزین ومحکم میکرد .

جمع شدن عارف وعامی واعیان واشراف ومتوسط وفقیر دریك مجلس وزیر یك چادر وبرای یك مقصود، باعث خبردار شدن طبقۀ توانا ازحال ناتوان وبالنتیجه تراوش اعمال خیر ازاین طبقه وعمومیت دادن فرهنگ درطبقات پائین بود. درفاصلۀ دوروضه خوان که قلیان وچای بمردم میدادند، هرکس باهمسایۀ خود دراطراف بیانات روضه خوان وواعظ مذاکراتی میکرد واگرمشکلی داشت، ازعالمتر ازخودکه درآن مجلس زیاد واکثرنزدیك باوبودند، سؤالاتی کرده ومشکل خود را حل میکرد وحول وحوش هم ازاین سؤال وجواب استفاده خود را میکردند . بواسطۀ همین مجالس بود که معارف اسلامی در عارف و عامی مردمان این کشور، عمومیت داشت وهمه بیش وکم سعی میکردند، خود را متخلق باخلاق اسلامی کرده، درفرهنگ واخلاق ومذهب عامی بحت بسیط نباشند .

درهمین مجالس بود که روح دمکراسی اسلامی، مورد بروزوظهور پیدا میکرد. فلان مرد کاسب که طمطراق وغاشیه واسب ونوکر فلان اعیان محل‌را دیده بود، دراین مجالس میدیدکه پسرهمین اعیان که صاحب مجلس است، باکمال ادب وباتبسمی که دلیل‌رضایت‌او از این عمل است، فنجان چای رادست‌گرفته، دو زانوی ادب برزمین میگذارد وباوتقدیم میدارد. همین‌عمل‌ساده حس‌تعالی وبرادری‌وبرابری ویکرنگی‌را درطرفین ایجاد وبالنتیجه سبب پرورش‌روح‌وعلوطبع‌طبقۀ پائین‌ترشده وروح دمکراسی‌را درقلب‌طرفین جایگیرمیکرد.

باز در همین مجالس بود که طبقات پائین ترباعیان واشراف، زانو بزانو، نشسته‌و ازآنها ادب اجتماعی راکه درهرجامعه درطبقات بالاتر زیادتراست، می آموختند . خیلی ازمردم بودندکه تاسن‌های جلوتر، جزو طبقات پائین‌تر بوده و درسی هم نخوانده بودند وباوجود این بمقامات عالیه میرسیدند . اینها ادب اجتماعی ناگزیر شغل خود را ازکجا آموخته بودند؟ مسلماً از همین مجالس والا بر فرض دارا بودن هوش کافی ، همان آداب

---

۱ ـ سورة الزلزال‌آیۀ ۷

ندانی آنها سبب میشد که دربدو امر داغ باطله خورده وازچهار چوب طبقهٔ خود نتوانند بیرون بیایند .

این بود که درجامعه، مردمان خوب با ایمان با ادب درهمه صنف و همه طبقه زیاد بردند وشخص بمزدورهای کاری وپیشه ورهای محکم کار وکاسبهای باانصاف وتجار بادیانت ونوکرهای دلسوز وفقرای صبور شکور، ازیکطرف وازطرف دیگر بمالداران با سخاوت وصاحب کارهای بافتوت وکارفرمایان بامروت وآقایان باگذشت و رحم وشفقت در جامعه زیاد برمیخورد. همه باهم مهربان بودند، همه ادب اجتماعی‌داشتند وهمه باایمان بارآمده بودند ، درصورتیکه دولت که وظیفه دار تربیت جامعه‌است ابداکاری دراین مشروع انجام نمیداد ودیناری در راه فرهنگ وآموزش وپرورش جامعه خرج نمیکرد .

مردم، خودآموزگار یکدیگر و خود حافظ اساس مسلمانی بودند . زیرا « اصل‌های مسلم» دیانت وایمان، ازقبیل راستی ودرستی واتفاق عمل وحفظ الغیب برادر دینی وپاك چشمی وگذشت وحقگوئی وکمك بدرماندگان را هرکس‌آموخته وزیرچاق داشت وهرجا مخالفی میدید، نصیحت‌کردن مرتکب را جزو لوازم دین خود میدانست و همین اخلاق ، حریت فکروعمل را درتمام طبقات‌ایجاد میکرد. اگرکسی میخواست بآدم بیزبان‌ناتوانی تعدی‌کند، سایرین مانع اومیشدند. پس، بازازحیث اخلاق هم، خودخود را اداره‌میکردند وتا این مجالس رویهٔ خود را ازدست نداده بود، دربهمین پاشنه میگشت .

ولی‌چنانکه درسابق هم اشاره شد، از وقتیکه طبقهٔ توانا مجالس عزاداری راوسیلهٔ تظاهر ونمایش تجمل‌قرارداده ومستمعین هم‌برای وقت‌گذرانی باین مجالس رفتند وروضه‌خوانها هم جنبه‌های اخلاقی منبرهای خود را ترك گفته، بیشتر بظاهر سازی پرداختند، روح ومعنی هم جای‌خود را بلفاظی سپرد وروضه‌های طرز ملا آقای دربندی رواج‌گرفت وخواب وخیال جزو حقایق‌گشت. روضه خوانها بنقل اخبارضعیف پرداخته، سهل است در همان روایات‌هم تعبیرات زادهٔ فکر خود را مداخله دادند وبعنوان «زبان حال» دروغهای ناروا بخانوادهٔ پیمبربستند وبرای سکه‌کردن منبرخود ودرآوردن جیق زنها، تاتوانستند رطب و یابس بهم بافتند. این وضع از اواخر سلطنت ناصرالدین شاه شروع و روزبروز قوت‌گرفته، در زمان مظفر الدین شاه باوج کمال رسید و ایمان را درمردم سست کرد . پاره‌ای ازمتدین‌ها که این رویه رامخالف روح عزاداری دانستند، بنای نقادیراگذاشتند. نقادی این دسته برای اصلاح بود ولی جمعی‌که تااینوقت جرأت ژکیدن بر ضد روضه‌خوانی نداشتند، ازاین نقادی بجرأت آمده، درصدد متزلزل‌کردن اساس آن‌برآمدند. در این ضمنها مشروطه هم وارد معرکه شد .

یك قسمت‌از پیشرفت مشروطه درایران مرهون زحمات روحانیون وعلما بود . بعد از کودتای محمد علی شاه هم اگر زحمات و فدا کاری این طبقه درکار نمیآمد ، استبداد صغیرب‌آن سهولت بمشروطهٔ کبیر برنمیگشت. ولی مشرطه چیها، بعد ازعزل محمد علیشاه ، چون خرشان ازپل‌گذشته‌بود، نمیخواستند زیربارروحانیون بروند. دشمنی انسان‌بچیزیکه

از آن اطلاع ندارد امری طبیعی است . آقایان هم که از معارف اسلامی بیخبر بودند ، دشمنی روحانیون را با هر چه با دیانت سروکار داشت وجههٔ همت خود قرار داده و تا توانستند، مردم را به بیدیانتی سوق کردند . اکثریت مردم که همیشه تابع رؤسا هستند ، همینکه وضع را اینطور دیدند ، بعضی ظاهراً و برخی ظاهر و باطن، بادبیوق بی دیانتی کردند. کار بجائی رسید که یکی ازحزبهای سیاسی‌آن دوره، بتقلید انقلابیون عهد انقلاب کبیر فرانسه، جدائی مذهب را از سیاست جزو مرام خودکرد . درصورتیکه بین پاپ که با داشتن حکومت جسمانی دررم نشسته وبوسیلهٔ مذهب درسیاست داخلی وخارجی فرانسه مداخله میکرد ، باروحانیین مذهب شیعه فرق بسیار است. بلی! اگر مذهب اهالی ایران تسنن و اعتقاد بخلیفه جزو مذهب بود، این تجزیه خیلی پسندیده بود. زیرا سیاست دولت را ازمداخلهٔ خلیفه که در استانبول نشسته وهرتجزیه‌ای را منافی استقلال خود میدانست، محفوظ میداشت. ولی مذهب شیعه که بعد ازواقعهٔ سقیفهٔ بنی ساعده، خود را ازتسنن جدا کرده وبخلفای صدر اسلام وبانیان این جدائی نفرین میکند وتبرّ‌ای از آنها جزو مذهب اواست، چه حاجتی بتجزیهٔ مذهب از سیاست دارد؟ بهانهٔ ایجاد این رویه‌هم، همان‌آزادی مذهب و اصل مسلم دموکراسی بود که آقایان مشروطه چیها بین آزادی اختیار مذهب ، بالاقیدی درعملیات مذهب اختیار شده، نمیخواستند فرق بگذارند . حتی در این اواخر نهی از معروف وامر بمنکر را در تحت اسم آزادی‌مذهب، بخود اجازه میدادند. مردمان متنسك نزد آنها منفور وهرکس بیشتر اظهار بی دینی میکرد، نزد آنها محبوبتر بود وهر کس راکه به‌لوازم مذهب قیام میکرد، فاناتیك میخواندند .

آقای علی اکبر دهخدا میگوید در بدو مشروطیت روزی باسیدی اردبیلی (بنده از تصریح باسم او خود داری میکنم) که از وجوه مشروطه چیها بود، نزد استاد حسین خیاط که دربازارکنار خندق نزدیك سه راه مسجدشاه،دکان داشت واوهم از مشروطه چیها‌بود، رفتم. سید واستاد خیاط یاوه‌گوئی بدین ومذهب را شروع کرده، آنچه از کفروالحاد در انبان فکر خود داشتند، بیرون ریختند. پس ازساعتی برخاستیم، نزدیك مسجدی رسیدیم سید بمن گفت دو دقیقه تأمل کنید تا من بیایم. من ایستادم، دودقیقه ده وپانزده و بیست دقیقه شد، ازسید اثری ظاهرنگردید. بخیال این‌که مبادا حادثه‌ای برای او رخ داده‌باشد داخل مسجد شدم. ابتدا بجاهائیکه احتمال میدادم رفتم نیافتمش، ناگزیر بجائی که‌هیچ احتمال نمیدادم، یعنی در داخلهٔ مسجد هم سری زدم ، دیدم سید درحال رکوعست . ذکر رکوع را بقدری تکرار کرد که هیچ پیشنمازی ولو در رکعت اول نماز ، آن قدر طول و تفصیل نمیداد. من همینکه وضع را اینطور دیدم، خود را پشت ستون پنهان کردم ، آقا سجود رفت وآنقدر سجود را بدرازاکشید، که من تاب نیاورده یکسر بمنزل آمدم . سید سه ربع بعد ازمن بمنزل رسید ، از او سبب تأخیر را سؤال کردم، در جواب من واقعه‌ای را اختراع کرده ومن تازنده بود،چیزی بروی‌او نیاوردم. درآن‌دوره ازاین قماش‌مسلمانهای واقعی ترسوزیاد بودند‌که عملیات مذهبی خود راازسایرین پنهان کرده وازترس مشروطه‌چیها درمجالس ومحافل، خود را بیدین جلوه میدادند .

این ترویج بیدینی بمَدارس هم رسید. دیگر کسی کاری بنماز خواندن بچه‌ها نداشت حتی درس شرعیات را بچه‌ها یاد نمیگرفتند و آخوندیکه متصدی اینقسمت از آموزگاری بود، بیهوده عمرخود و بچه‌ها را تلف میکرد. زیرا رؤسای مدرسه بازپرسی از اینقسمت نکرده ، آخوند بدبخت هم نمره‌های دیمی [1] به بچه ها میداد، این بچه‌ها که مردان امروزه هستند، همه شاهد صدق این گفته میباشند که هزار یك آن ها از تعلیمات شرعی ناقص مدرسه ای که جزو درس رسمی آنها بوده است ، چیزی نمیدانند تا چه رسد که بتکمیل آن پرداخته باشند .

این رویهٔ مشروطه چیها که با مشروطه طبعاً زوی کار آمده بودند ، مردم را بدو قسمت کرد ومتدینین واقعی را ازمشروطه وتجددگریزان نمود. متدینین، مشروطه چیهارا هرقدرهم در خفا نماز باخضوع میخواندند، بیدین و مشروطه چی ها متدینین را میکرب میخواندند. حالا چقدر ضدیت بین این دوطبقه، به پیشرفت‌های سیاسی این کشور خسارت وارد آورد، بماند. بزرگترین‌کاری‌که صورت داد، ایمان واقعی را ازمردم سلب کرده، مردم عوام هم که خود را جزو دستهٔ متدین میدانستند ، روح ایمان را بواسطهٔ نداشتن مجالس ومحافل مذهبی که دردورهٔ مشروطه، خیلی کم و دربیست سال دیکتاتوری بالمره موقوف شد، از دست داده وهمه مادی صرف شده‌اند وهیچیك ادب اجتماعی ندارند.

امروزاز کشیدن‌آب حوض تاساختن بناهای عظیم واز خرید پنج سیرسبزی ازدوره‌گرد تا معاملات بزرگ صد و دویست هزار تومانی وازتعمیر لولهٔ آفتابهٔ آهنی تازرگری وجواهرسازی وازعملگی روزمزدی تاریاست وزراء هیچ‌کاریرا با مزد مایه نمیتوان انجام داد. هیچ‌کاری پیدا نمیشود که‌بدون دسیسه وتقلب وسرهم بندی تمام شود. یك‌نوکردلسوز، یك آقای باگذشت ، یك مستخدم وظیفه دان، یك دولت حقشناس، یك کارگر قایمکار ، یك کارفرمای ایراد نگیر، یك‌کاسب با انصاف، یك تاجر با دیانت ویك مصرف کنندهٔ بامروت در هیچ جای این‌کشور یافت نمیشود. همه بفکر ربودن کلاه یکدیگرند ، این وضع جز بی ایمانی مردم‌که هیچ کس‌دربند مشروع بودن وسیله نبوده وبهرطریقی، ولواز راه‌سرقت واختلاس ماده تحصیل شود، آنرا مباح ومال خود میداند، سبب دیگری ندارد .

مقصود من‌ازاین ایمان اعتقاد بدیانت‌اسلام ومذهب حق جعفری نیست بلکه مقصودم ایمانی است که پلیس باطن درمردم ایجاد کند تاشخص درحال تنهائی در صندوقخانهٔ زیرزمین خانهٔ خود هم آن پلیس را حاضر وناظر ببیند وازهرکارمخالف عفت واخلاق ومنافی بزرگواری وجوانمردی دوری جسته وبه‌نیکوکاری ونیك رفتاری وراستی و درستی رغبت کند وبقول ویکتورهوگو درقبرهم چشم بقابیل نظرداشته باشد [2]

۱ـ زراعت دیم را آب نمیدهند، اگر سالی باران زیاد باشد خوب واگرخشکسالی باشد چیزی عاید نمیکند. پس‌دیم‌کاری، زراعت لا بشرط است واز این روهرچیزی راکه تابع شرط و قرار ومداری نباشد واساسی نداشته باشد، دیمی میگویند واین‌کنایه دراین بیست سی‌سالهٔ اخیر رایج شده وفعلا قابل نوشتن هم‌گشته و بد کنایه‌ای نیست .

۲ـ اقتباس از آخرین مصراع منظومهٔ معروف «کنسیانس» ویکتور هوگو « چشم در قبر بود وبقابیل نظرمیکرد »

اینجور ایمان ولو بشیطان باشد، برای هرجامعه‌ای ناگزیراست . مشروطه‌چیهای ما بااینکه میتوانستند مجالس روضه را اصلاح کرده بنفع جامعه آنرا دائر نگاهدارند، ازراه جهالت ریشهٔ آنرا کندند ومردم‌را بی‌دین وایمان ومادی صرف کردند وکار راباآنجا رساندند که عارف و عامی همه‌گرفتار بی‌ایمانی شده‌اند. وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً[1].

دیکتاتور بعد ازپانزده شانزده سال کج روی، وقتی که بوسیلهٔ مجالس پرورش‌افکار خود خواست ایمانی درمردم ایجادکند، خدا وشاه ومیهن را برای این کار موضوع قرار داد. ولی دراینجاهم بوسیلهٔ سخنرانان وکارکنان پرورش افکار، شاه را برخدا مقدم داشت این‌هم البته چیزی نبود که مردم زیربار آن بروند. رئیس انجمن پرورش افکارعبث‌عربی دیمی بهم میبافت و کودتای سوم حوت را از عبادث ثقلین بزرگتر وانمود میکرد، مردم بخدائی که از شاه قلدر عقب تر باشد معتقد نشده، باین بیانات ولو از دهن نماز خوان متنسکی هم بود می‌خندیدند.

«ضرر را ازهرجا جلوگیری کنی سراسر نفع‌است». سی وپنج سال این رویهٔ کج را تعقیب کردیم روز بروز بوضع بدتری دچارشدیم «اگرهوس است بس است» حالا بعدازاین تجربهٔ تلخ بیائیم برای این‌مردم ایمان وعقیده‌ای دست وپاکنیم ولی از چه راه؟ خواهش میکنم مدارس وتعلیمات اجباری وکلاس اکابر را برخ زرد من نکشید زیرا آنچه در شش سالهٔ متوسطه وحتی سه‌سالهٔ لیسانس ودوسالهٔ دکترا درمدارس ماگفته وخوانده شود، بقدر حرفهای یك دههٔ روضهٔ اواخر عهد مظفرالدین شاه هم‌حاوی مطالب ایمانی واخلاقی‌نیست سبب آنهم معلوم است. امروز درمدارس «آنقدر سمن هست که کسی بفکر یاسمن نمیتواند باشد[2]» برنامه مادیات بقدری زیاد است که وقتی برای گفتن وشنیدن معنویات باقی‌نیست. گذشته ازاین، تمام افرادکشور را نمیتوان دکتر ولیسانسه وباشلیه[3] بار آورد که از راه دانش ازبدی بپرهیزند وبخوبی گرایند. برای توده هم راهی باید فکر کرد.

برای توده باید مجالس پرورش افکار وطنی یعنی همان روضه خوانی را منتهی با اصلاحاتی براه انداخت. تودهٔ ایرانی بخاندان رسالت اخلاص دارد و از این راه بهتر میتوان ایمان راکه هنوز بارقهٔ آن درسویدای دل او مخفی است، تحریك نموده وازآنها مردمانی باایمان وعقیده ساخت، حتی معتقدم که اگرایجاد ایمان درمردم، مستلزم سینه‌زنی وروضه خوانی ودسته وشبیه‌گردانی اواخرعهد مظفرالدین شاه وراه انداختن تعزیه خوانی زمان ناصرالدین شاه هم باشد، بکنیم وپای علامت، سینه هم بزنیم، سهل است‌اگر اینکار برقاص بازی سنگ زنهای‌کاشان هم حاجت پیداکرد، مچ آنها راهم با همان لهجهٔ کذائی‌بنازیم.من ازاینهم بالاتر میروم ، اگرتازه‌کردن ایمان توده به تیغ‌زنی شاخسینی‌ها هم محتاج شد، جهنم! قحطش‌که نیست ! ازعمو اغلی‌های ارونق وانزاب وممقان و اسکو

۱ــ سورة الانفال آیهٔ ۲۵ ۲ــ یاسمن اسمی است که سابقین بکنیزهای سیاه میدادند شعرا زن سفید و لطیف اندام را به سمن تشبیه میکنند. معنی کنایه بعد از این دو تشریح واضح است وحاجت بتوضیح ندارد.

۳ــ Bachelier

وسراب واردبیل وخلخال وارد میکنیم. زیرا وضع امروزه،زندگی نیست بلکه جان کندن است وهرچه زودتر باید باصلاح آن پرداخت. اگر راهی نزدیکتر ازاین بمقصود دارید، بسم‌الله پیشنهاد کنید تاهمگی دنبال آن برویم . من بعداز شصت هفتاد سال تنسك مسلمانی، بقدر سهم خود شرط میکنم، اگرایمان به‌شیطان را هم بپسندید، بیچون وچرا دنبال‌فراهم کردن لوازم آن (البته برای توده نه برای خود) بروم. ولی ازجوانها هم توقع دارم‌اگر پیشنهاد مرا پسندیدند، بی غرغرو نق نق کمر همت بتدارك لوازم آن به بندند تا آنچه «یك دسته میریسد دستهٔ دیگر پنبه نکند»[۱]

عید خنده

بعد از دوماه نوحه وزاری، لازم بود مردم‌قدری هم بخندند وبرای اینکار روز وفات عمربن خطاب راکه براثر ضربه‌های کارد دوسر ابو لولؤ ایرانی، غلام مُغیرَة بنِ شعبه، بدرود زندگی گفته است انتخاب کرده بودند .

فوت عمر بموجب نقل متفق علیه تمام مورخین ، در دههٔ آخر ذیحجه اتفاق افتاده است . پیش افتادن خبرواحدی که مجلسی در زادالمعاد نوشته و وقوع این حادثه را نهم ربیع الاول تعیین کرده است ، ظاهراً برای همان حاجت بخنده و تفریح ، بعد از دو ماه عزا داری وسوگواری است .

تولّا و تبرّا جزء مذهب شیعه و دواصل از فروع دین شیعیان است . شیعهٔ بی‌تبرا ، به شاهزادهٔ سوسیالیست ودمکرات وسید سنی میماندکه آنچه میگوید ومیکند ازراه شیادی یا از راه نادانی و یا ناتوانی است .

اظهار برائت ازدشمنان خاندان پیامبر ، برخلاف عقیدهٔ طبقهٔ منور الفکر امروزه که اکثر در نوشتجات خود هم متذکر میشوند ، چیزی نیست که تازه وارد مذهب شیعه شده باشد ، پیغمبر در مراجعت از سفر آخر خود بمکه در حضور هشتاد هزار نفرازوجوه مسلمانها ، در غدیر خم ، بامر تهدید آمیز « یٰا اَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مٰا اُنْزِلَ اِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ اِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمٰا بَلَّغْتَ رِسٰالَتَه[۲] » پسرعمو ودامادو پدرفرزندان‌خود، علی بن ابیطالب رابعد ازخود بامارت مؤمنین وریاست‌جامعهٔ مسلمانان نصب کرد. بعضی ازاصحاب که‌اسلام وایمان آنها برای نیل بمقام ریاست بود ، این انتصاب را نپسندیده با هم تبانی کردندکه بعد از پیغمبر این امر را ازمرکز خود برگردانند و بین خود دست به دست بگردانند . این بود

۱ـ پنبه‌کردن رشته، کنایه ازاقداماتی است‌که برای تخریب‌کار شخص دیگری‌که مشغول انجام همان کار است بعمل آورند و این‌کنایه را بیشتر در مواری استعمال میکنند که دو نفرکه مقصود اصلی هر دو یکی است ، طوری رفتار نمایند که عملیات یکی موجب بی‌اثر شدن عملیات دیگری باشد . اصل این مثل عربی است‌که بفارسی ترجمه ومصطلح شده درخطبهٔ معروف حضرت زینب خاتون سلام‌اله علیها خطاب باهل‌کوفه است میفرماید « مثل زنی‌که رشته خود را پنبه‌کند، شما هم بعد ازمسلمانی چه وچه وچه ،... کردید . آن بزرگوار هم این‌کنایه را از قرآن کریم اتخاذ فرموده است .

۲ـ سورة المائده آیهٔ ۶۷

که بعد از رحلت پیغمبر، جنازهٔ آن بزرگوار را زمین گذاشته در سقیفهٔ بنی‌ساعده جمع شدند و در کار جانشینی پیغمبر بمذاکره پرداختند. سَعدبن عُبادَه که رئیس انصار بود، همینکه دید میخواهند حق را از مرکزش بگردانند، «مِنّا اَمیرٌ وَ مِنْکُمْ اَمیرٌ» گفت. مسلمانان خالی الذهن بدی عاقبت این دوئیت را درنظر آورده و آقایان متحدین هم طوری سیاست مآبانه مجلس را اداره کردند که کار به بیعت با ابوبکر صورت گرفت و تمام مهاجر و انصار بریاست او گردن نهادند و امیرالمؤمنین علی را که مشغول کفن و دفن پیغمبر بود. با کار ختم شده مواجه کردند، سهلست ابوبکر براهنمائی عمر، فدك را که از اراضی «مَفْتُوحُ الْعَنْوَه» وبدون خیل و رکاب فتح شده وبنص قرآن درسورهٔ حشر[1] خالصهٔ پیغمبر و آن بزرگوار بدختر خود فاطمهٔ زهرا بخشیده بود، غصب کرده جزوبیت المال‌مسلمانان قرار داد.

باقی مسلمانان هم البته غیر از اهل مدینه، وقتی دیدند، در جانشینی پیغمبر که اهم شؤن مسلمانی است، با وجود نص قرآن و نصب پیغمبر ممکن است تردید کرد و آنرا تغییر داد، گفتند ما زکوة مال خود را خود بمصرف میرسانیم. این زمزمه سبب شد که تمام قبایل، هر یك در تحت ریاست بزرگ قبیلهٔ خود، علم مخالفت با مرکز مسلمانی بلند کردند ومدت دوسال، وقت و خون و مال مسلمانی، برای خواباندن این اختلاف و قلع وقمع پیغمبران دروغین که براثراین اختلاف، عده وُعده پیدا کرده بودند، صرف گردید. متحدین واقعهٔ غدیرخم را با توجیه‌های نچسب مربوط بجانشینی پیغمبر ندانسته، می‌گفتند ریاست مسلمانان باید برضای وجوه مسلمانها باشد و گفته‌هائی هم در این زمینه از قول پیغمبر جعل کردند و هر یك از این احادیث مجعول را که یکی نقل میکرد، باقی هم تصدیق مینمودند. معهذا ابوبکر رئیس آنها وقتی بعد از دو سال به بستر بیماری مرگ افتاد، حرفهای سابق را فراموش کرده بدون مشورت با احدی عمررا جانشین خود کرد!!

عمر که بکاررسید، لقب امیرالمؤمنینی را هم که درخلافت ابوبکربواسطهٔ قرب‌زمان با واقعهٔ غدیر خم عمداً متروك گذاشته بودند، معمول کرده خود را امیرالمؤمنین خواند. بعد ازدوازده سال خلافت، وقتی میخواست ازاین جهان برود چون دیگر کسی ازمتحدین سقیفهٔ بنی ساعده باقی نمانده و همه مرده بودند وکسی را نداشت که جانشینی پیغمبر را خاص او قرار دهد و نمیخواست علی بن ابیطالب بخلافت برسد، شش نفر را که عثمان و علی هم جزو آنها بودند، تعیین کرده اختیار نصب خلیفه را باآنها گذاشت. ولی چهار نفر دیگر را طوری سبك و سنگین انتخاب کرد که کار بعلی بن ابیطالب نرسد، چنانکه نرسید وعثمان خلیفه شد. این خلیفه درمدت دوازده سیزده سال خلافت خود، ادارهٔ امور مسلمانی راکه در زمان ابوبکر و عمر هم از سیرهٔ پیغمبر خیلی دورشده بود، دورتر کرد و قوم و خویش‌های خود، بنی‌امیه، راکه عمرروی‌کارآورده بود، برجان ومال مسلمانها مسلط نمود تا مردم بتنگ آمدند و دورخانه او راگرفته، شرش را ازسرمسلمانها کندند

۱ــ آیه های ۶ و ۷

و با علی بن ابیطالب بیعت کردند .

امیرالمؤمنین علی که بخلافت رسید ، میخواست مردم را بکتاب خدا و سیره و سنت پیغمبر راه ببرد ، ولی درمدت بیست وپنج شش سال این جانشینهای دروغین پیغمبر بقدری سیرهٔ آن بزرگوار را تغییرداده وبدعت دردین آورده بودند که رفتار عادلانهٔ علی بن ابیطالب بر آنها که دیروز با او بیعت کرده بودند ، گران آمد و جمعی دور عایشه جمع شده ، جنگ جمل را بر پا داشتند . بعد از آن دور معاویه ، پسر عموی عثمان را گرفته جنگ صفین را راه انداختند و بالاخره جمعی هم خوارج بدور هم گرد آمده جنگ نهروان را سبب شدند و آخرالامر یکی از همین خوارج امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب را بعد از پنج سال خلافت شهید کرد وکاربکام معاویه شد . او هم بعد ازمصالحه با امام‌حسن مجتبی ، بر خلاف پیمان رفتار وپسرخود یزید را ولیعهدکرد وخلافت اسلامی بدون هیچ استحقاق در خانوادهٔ بنی امیه و شعبهٔ فرعی‌آن بنی مروان از پدر به پسر بمیراث رسید .

این جمله چیزی نیست که شیعه‌ها در این اواخر مدعی‌آن شده باشند بلکه ازهمان روز سقیفهٔ بنی ساعده ، سلمان فارسی یکی از شیعه هـای آنروز بزبان مادری خودگفت: « کردید امـا نکردید ! » یعنی مسلمان شدید اما نشدید ! بعد از این روز هم همیشه این اختلاف بین شیعه و اهل سنت و جماعت در کار بوده و روز بروز برعدهٔ پیروان مذهب شیعه افزوده شده است .

شیعه‌ها میگویند درست است که فتوحاتی توسط این خلفای دروغین وبخصوص عمر ، برای اسلام دست داد واسلام بزرگ شد ،کاریکه هربدوی هم بجای‌آنها مینشست بااخلاق اسلامی که وجود مبارك پیغمبر درمسلمانان ایجادکرده بود ، صورت میگرفت . ولی اگر در سقیفهٔ بنی ساعده ایـن تخم نفاق کاشته نمیشد و کار بعهدهٔ امیر المؤمنین علی محول میگردید ، مرد و مالی که در صدر اسلام صرف جنگهـای داخلی شد ، صرف توسعهٔ اسلام میگشت، درهمان‌اول دورهٔ مسلمانی‌تمام‌عالم بدین‌اسلام میگرویدند و«لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّه»[۱] باخر الزمان نمـی افتاد و از این بالاتر علـی بن ابیطالب و یازده فرزندش جـانشینی پیغمبر را بر طبق سیرهٔ آن بزرگوار اداره کرده و دویست سیصد سال یك نسق گشتن کار ، اخلاق اسلامی را درمغزها طوری رسوخ میداد که حق وعدالت در تمام دنیا بیك روش پیش میرفت . پس هرخون ناحقی که ازروز سقیفهٔ بنی‌ساعده درروی زمین ریخته میشود ، گناهش گردن بانیان این تفرقه واختلاف‌کلمه و بخصوص گردن عمراست .

اینکه شیعه‌ها بالاختصاص با عمر زیادتر از سایرین عداوت دارند ، برای آنست که ابوبکر پیرمردکم آزاری بود وعمر اورا جلو انداخت ، زیرا میدانست که عمر اوچندان دراز نخواهد بود وبعد از او خود باین مقام خواهد رسید . پس تعارفی که درسرکارخلافت باابوبکر کرده و ازهمه زودتر با اوبیعت نمود ، برای‌آن بود که میخ خلافت خود را قرص کند. همچنین دراکثرموارد که ابوبکردرمقابل احتجاج همان چند نفرنرم میشد ، عمراورا

---

۱ ــ سورة‌الصف آیهٔ ۹

ازراه بدرمیبرد، چنانکه درواقعهٔ غصب فدك حکم پس دادن آنرا که ابوبکر نوشته وبفاطمهٔ زهرا داده بود ، عمر آنرا بعنف پس گرفته پاره کرد .
اما شیعه‌های اهل ایران از راه دیگرهم حق دارند باعمر بد باشند زیرا عمر کشور ما را خراب کرد وبعد از مسلمان شدن ایرانیها بازهم تا توانست ریشهٔ ملیت ما راکند و هرجا ازمعارف وفرهنگ ما اثری دید ، با جملهٔ « حَسْبُنٰا کِتابَ الله » نابودکرد . من از این حیث قطع نظر ازتشیع بین این مرد واسکندر وچنگیز فرقی نمیبینم ، حتی عمررا مخرب فرهنگ عمومی دنیا میدانم زیرا با همان جملهٔ بی‌پیر « حسبنا کتاب الله » کتابخانهٔ اسکندریه را هم سوزانده و هزار سال معارف و فرهنگ عمومی دنیا را عقب انداخته است وپیش از اینها هم یکبار دیگر، در مرض فوت پیغمبر که آن بزرگوار قلم وکاغذ خواسته که چیزی برای هدایت وارشاد مردم وشاید راجع بخلافت علی‌بن ابیطالب بنویسد ، عمر « حسبنا کتاب الله » راوسیله قرارداده و ازآوردن قلم وکاغذ جلوگیری کرده سهل است کلمهٔ کفر خود « اِنَّ الرَّجُلَ لَیَهْجُرْ » را نیز برزبان رانده به پیغمبر، مظهر « وَ مٰا یَنْطِقُ عَنِ اَلْهَوی اِنْ هُوَ اِلّا وَحْیٌ یُوحیٰ »[1] نسبت هذیـان داده است . بهمین دلایل من بین این مرد با ابو جهل هیچ فرقی نمی بینم زیرا این جمله‌ها کـه خود اهل سنت و جماعت هم همه نوشته‌اند ، ثابت میکند که ایمان او ایمان واقعی نبوده و اگر فرقی با ابو جهل دارد ، همان نفاق و دو روئی است که لامحاله ابوجهل از این صفات مبرا و بحلیه یکدندگی و رسوخ عقیدهٔ کفر خود تا دم مرگ هم باقی مانده است .
تمجیدهائی هم که بعضی از نویسندگان اروپائی از عمر میکنند وحتی بعضی[2] مقام او را نسبت به پیغمبر مثل لنین[3] به‌کارل مارکس[4] دانسته و ازاین تشبیه میخواهند ثابت کنند که آنچه پیغمبر نیت داشته ، عمر باجرای آن موفق شده است، بواسطهٔ کم تعمقی آنها در تاریخ اسلام وسیره و اقوال و احادیث پیغمبر است . اگردرآنها درست غورمیکردند ، میدیدند که اگرکارهای خوبی هم از دست عمردررفته وکرده باشد ، تازه عشری از اعشار آنچه زیر دست پیغمبر باید آموخته باشد نیست . مساوات و حریت و اخوت اسلامی که قرآن و سیرهٔ پیغمبر در میان مسلمانان منتشر کرده بود ، بقدری در مسلمانان صدر اسلام قوت داشته است که هربدویرا برای ریاست وکفالت کارهای عمومی مسلمانان ، قابل ولایق نموده بوده است . مثلا اُسٰامَةَ بن زَیْد که غلامزاده‌ای بیش نبوده ، بجهت مجاورت پیغمبر و استفادهٔ اخلاقی از آن وجود مبارك کارش بجائی رسید ، کـه پیغمبر چند روز قبل از رحلتش ابوبکر وعمر و ابوعبیدهٔ جَرّاح و تمام کله گنده‌های عرب را تحت ریاست اومأمور

۱ـ سورة‌النجم آیه های ۳ و۴
۲ـ وینستون چرچیل Winston Churchil انگلیسی یـا یکـی از قهرمان هـای جنگ دوم‌جهانی (۱۹۴۴ـ۱۹۳۹) .
۳ـ Lènine
۴ـ Karl Marx

بحدود روم کرده است .

شاید همراه کردن کله گنده‌ها، بخصوص متحدین با جیش اسامه، باین نظر بوده است که پیغمبر میدانسته که بهمین زودی دار دنیا را بدرود خواهد فرمود و اگر متحدین در مدینه نباشند، تبانی قبلی آنها درتصرف ریاست وغصب خلافت عقیم خواهد ماند. ولی چون بلافاصله پیغمبر ببستر بیماری افتاد، متحدین بنای تعلل راگذاشتند. چندبار پیغمبر باحال ناتوان بمسجدآمد وتأکید و حتی دردفعهٔ آخر متخلفین را ملعون خوانده ونفرین‌هم کرد. باوجود این، آقایان روسفتی کرده نرفتند و جیش اسامه را دربیرون مدینه درحال‌انتظار گذاشتند تا پیغمبر از دنیارفت. بعدازآنکه‌کار خود را راجع بخلافت صورت دادند، جیش اسامه را باهمان اشخاصی که پیغمبر تعیین‌کرده بود، روانه نمودند. حتی ابوبکر (البته بدستورعمر) شیادی وظاهرسازی را بآنجا رساندکه از اسامه، امیرجیش، برای تخلف‌خود وعمر اجازه هم تحصیل کرده ومیگفت اگر امیر اجازه ندهد، حاضر است خود و عمر هم مثل افراددیگرهمراه باشند! که آقایان اینقدر اوامر پیغمبر را واجب‌الاجرامیدانستند؟!

عمرکار شیادی را ازاینها هم بالاتربرده، وقتی خبر رحلت پیغمبر در مدینه شایع شد، شمشیر خود را بدست‌گرفته، دوره افتاد و بهر کس که از این واقعه صحبتی میداشت حمله نموده باپرخاش میگفت «محمد نمرده است ونمیمیرد!» ومحتاج باین بودکه ابوبکر برسد وآیهٔ «اَفَاْنْ ماٰتَ اُوقُتِلَ اْنقَلَبـْتُم»[1] را برای متقاعدکردن او بصحت این‌شایعه شاهد بیاورد تا آقای بزرگوار شمشیر خود را غلاف‌کرده، از این ظاهرسازی‌که هر آدم عامی وعرب بدوی را بخنده میاورد، دست بکشد؟! ازهمه با مزه‌تر لقب‌امیرالمومنین است که‌این مرد منافق برای خود اختیار کرده است.

آنکه او را برعلی مرتضی‌خوانی امیر   کافرم گر میتواند کفش قنبر داشتن
مرمرا باری نکو ناید ز روی اعتقاد   حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن[2]

بعضیها که میخواستند خود را تربیت شده وعالم بوضعیت زمان و سیاست جلوه دهند البته ازطعن ولعنی که شیعه‌هاعلناً برخلفای غاصب‌روا میداشتند دلگران بوده‌وتظاهرهای دههٔ اول و دوم ماه ربیع‌الاول را خلاف مصلحت وانمود میکردند. ولی اکثریت شیعیان میگفتند «شترسواری دولّا دولّا برنمیدارد[3]» ما شیعه هستیم ولازمهٔ مذهب ماتبرای ازدشمنان خاندان رسالت است واگر عمر با اینهمه سوابق دشمن آنها نبوده مستحق لعن و نفرین نیست، پس لعن وطعن برای کیست؟ پس اینهمه احادیث صحیح که‌مسلماً گفتهٔ بزرگان‌دین ودرکتب شیعه بخصوص چهار کتاب کافی وتهذیب و استبصار ومَنْ لایحضُرُهُ اْلفقیه مندرج و

---

۱ ـ سورهٔ آل عمران آیهٔ ۱۴۴

۲ـ مخصوصاً باین دوشعرسنائی غزنوی تمثل جستم تاخلاف حرفی راکه آقایان متجددین اشاعه داده ومیگویند «لعن وطعن خلفای دروغین اززمان صفویه ببعد وارد تشیع شده‌است»، ثابت کنم زیرا سنائی درهزارسال قبل امیرالمؤمنین عمر را منکر بوده اورا لایق‌کفش برداری قنبر غلام‌علی نمیدانسته وابوبکر غاصب فدك را مسلمان بشمار نمی‌آورده است.

۳ ـ دولاشدن در روی‌شتر برای‌مخفی داشتن خود بیفایده است، نظیر توپ‌درکردن بیصدا.

مضبوط ودرآنها مطاعن این جانشینان غصبی تصریح شده است چه معنی دارد؟ شما آقایان که اینقدرسنگ عمر را بسینه میزنید[1] چه معجزی ازاو دیده‌اید؟ این امیرالمومنین جز آوردن بدعت در دین و مخالفت باسیرهٔ سیدالمرسلین برای مسلمانی چه زری بسیم بافته است؟ ما شیعه‌ایم ولازمهٔ دین ما دوری جستن از دشمنان خانوادهٔ رسالت است ، همانطور که دو ماه برای اظهار تولاو دوستی این خانواده گریه کرده‌ایم، میخواهیم ده‌بیست روزه ربیع‌الاول را هم برای اظهار برائت از دشمنان این خانواده بخندیم وتفریح کنیم . گیرم ما خود را ازثواب این تبرا محروم کردیم، آیا شما میتوانید این همه کتاب راکه دراین باب نوشته شده ونسخه‌های آنها درکتابخانه‌های کل دنیا محفوظ است‌ازبین ببرید! پس این محرومیت ما از این ثواب چه نتیجه‌ای دارد ؟ پس یکباره بگوئید برای گل روی افندیهای ترك و توشمال‌های ترکمن، روز هیجدهم ذیحجه را هم که روزعید غدیراست، عیدنگیریم وسلطان عبدالحمیدخان را هم مثل عمرتقدیس کرده، اوراهم امیرالمومنین وجانشین پیغمبر بشناسیم. نه! ما ایرانی وشیعه‌ایم وعمر را بد میدانیم وازمذهب خود دست بر نمیداریم وباکسی که دشمن دین ومخرب ملیت ما بوده دشمنیم وروز مرگ این دشمن را برای خود عیدمیدانیم وعید میگیریم .

براثر همین افکار و درنتیجهٔ همین استدلال و منطق، از شب اول ربیع‌الاول اوضاع بالمره عوض میشد، لباسهای سیاه را میکندند و الوانترین لباسی‌که باسن و مقام هرکسی برازندگی داشت‌بتن میکردند، ریشهائی‌که دراین دوماهه بواسطهٔ عزاداری ازرنگ‌محروم و بالطبیعه دوسه‌رنگ شده‌بود، یك‌رنگ وپرطاووسی میشد،زنها سرانگشتها ومردها ناخنهای خود را با حنا رنگ وخانمهای شیك حنای نگاری[2] بپاها بسته، با نقش ونگار کف پاهای خود را زینت مینمودند.

از اول ماه، درسرهر گذر ومعبر دکانهای خاصی‌برای فروش اسباب آتشبازی ازقبیل باروت وترقه وفشفشه وموشك (تیرتخش) وقلم زرچه وکاسهٔ آفتاب مهتاب و خمپاره کاغذی که‌گلهای زرد وسرخ و بنفش درهوا منتشر میکرد وکوزه‌های گل افشان دائر میگردید. درخانه‌ها برای شب نهم مشغول تدارك میشدند وازچوب وکاغذ وکدو یاکوزه هیکلی‌ترتیب میدادند. با چوب استخوان‌بندی وازکاغذ لباس وازکدو و یاکوزه ،کله برای هیکل ساخته باترقه تمام جلو لباس آنرا تزیین میکردند. ازخمیرهٔ‌کاغذ ومقوا دماغ ودهن وچشم وابرو برروی‌کدو نمودار کرده وبا پنبه یا پشم‌سفید، ریش برای هیکل ترتیب میدادند وبرسر آن عمامه ازپارچه‌ای‌که در آن‌گاه چپانده بودند، میگذاشتند همینکه ازساختن هیکل فراغت

---

۱ ـ سنگ‌کسی را بسینه زدن‌کنایه از طرفداری کردن از اوست و مخصوصاً این‌کنایه در مواردی استعمال میشودکه شخص پشتیبانی شده مستحق طرفداری نباشد.

۲ ـ بستن حنای نگاری چهار پنج‌ساعت وقت میگرفت زیرا ساقه وگل وبرگی‌که در کف پا ابتدا باقلم ومداد نقش وسپس میان آن نقشهٔ بیرنك را ازحنا پرمیکردند، دوسه ساعت وقت لازم داشت وبرای رنگ‌گرفتن آنهم همین اندازه وقت صرف میشد. خانم باید دریك‌گوشه‌بنشیند وبوسیلهٔ شخص اینکاره‌ای حنای نگاری بپا ببندد وبعد هم مثل پا شکسته‌ها درهمان محل‌یکی دو ساعت باقی بماند تا حنا رنگ ونقش مطلوب را به پا بدهد.

حاصل میگشت، انواع آتش‌بازی‌تهیه دیده وبااین تدارك منتظر رسیدن شب نهم‌ماه‌میشدند. متصدی ساختن هیکل، پسر بچه‌های رسیدهٔ خانه بودندکه باکمك نوکر این کارها را انجام میدادند. بعضیها که خیلی اعیان منش بودند، بقورخانهٔ دولتی سفارش میدادند وهیکل ساخته وپرداخته، باآتش‌بازی لازم، میآوردند. موقع این هیکل سوزانی البته‌شب نهم و دهم ویازدهم ماه بود ولی اگر کسی دیرتر دست بکار تدارك شده بود، تأخیر تا شب هفدهم هم مانعی نداشت.

شبی که برای هیکل‌سوزی تعیین میشد، اعضای خانواده وقوم وخویشها و دوستان و آشنایان خانه جمع میشدند، شیرینی و بخصوص آجیلی که خوردن آن مستلزم شکستن وسروصدا راه انداختن باشد، فراوان و بهمه‌حضار میدادند. بعضی ازمؤمنات نذری‌آجیل داشتند که دراین ایام، نذر خود را اداء میکردند. اگرازحضار کسی اهل سازبود، بی‌ریا وبی‌خجالت باکارابزار خود مشغول سرگرم کردن حضارمیشد. برفرض اینکه همه‌سیاه‌دست بودندکسی که دایره وتنبکی بزند و تصنیفی بخواند، مسلماً دربین‌حضاریافت شده وبهمان قناعت میکردند. اگر خانه خیلی اعیانی بود، دستهٔ مطربی هم، برای سرگرم کردن حاضرین قبلا خبر کرده بودند. درموقع هیکل‌سوزی همه برای تماشا جمع میشدند و نیم دائره‌ای درجلو هیکل وبند وبساطش تشکیل میدادند. کسانیکه میخواستند در این جشن خیلی کلاسیك باشند، قبل ازآتش‌زدن هیکل بانظم یا نثر چیزهائی ازمطاعن صاحب‌هیکل میگفتند. در این‌گفته ها جنبهٔ فکاهی و خنده‌آور بیشتر رعایت شده و مضمونهای بدیع که موجب خندهٔ دسته‌جمعی میشد،زیاد ایراد میکردند. بالاخره‌هیکل را آتش میزدندودنبالهٔ هیکل‌سوزی که باترق وتورق زیاد صورت میگرفت، موشکها بهوا رفته خمپاره های‌کاغذی ستاره‌های سرخ‌وزرد وآبی وبنفش خود را درفضا ظاهرمیساخت وده‌بیست دقیقه‌تانیمساعتی حضار را مشغول میداشت. بعد مجدداً باطاق رفته دنبالهٔ نوازندگی وبذله‌گوئی و خنده را میگرفتند. اگرخانه اعیانی بود بحضار شام هم میدادند. خلاصه از شب پنجم ششم تا هفدهم ربیع‌الاول، ترق وتورق واین آتشبازی بیش وکم در خانه های شهر برپا ولی شب نهم و دهم ویازدهم تقریباً درتمام خانه‌های شهر این بساط پهن وصدای ساز وآواز وهره خنده درتمام خانه‌ها بلند بود.

درشب نهم زنها همه خود را تزیین‌کرده، اکثر لباس سرخ و زرد میپوشیدند حتی پیر زن ها هم برای درك ثواب سرخ‌وسیاه وسفیدی‌به صورت چین خورده خودمیافزودند.

خانهٔ ماهم این عید را میگرفتند. هیکل‌سازی بکمك مصطفی قلیخان دائی ویکی‌از نوکرها انجام میشد ودرشب هیکل‌سوزی، تمام تشریفات بعمل میامد. پدرم بااینکه ازهر کارغیرجدی گریزان بود، دراین‌کار مخالفتی نمیکرد وبسکوت ورگذارمینمود. نوکرهاهم دربیرونی، بطرز خود عید میگرفتند، بکربلائی باقر قهوه‌چی پدرم، مرد شصت هفتادساله که‌کوزهٔ پرازآب را برپیشانی‌گذاشته و در این شب میرقصید، سابقاً اشاره‌کرده‌ام. در مدرسه‌های آخوندی شهرهم، طلاب عید میگرفتند منتهی آنها دیگر دائره وتنبك نداشتند و اهل ذوق‌آنها با ایراد مضحکه های علمی، رفقا را میخنداندند. در نزد آنها این عید

بعیدالزهراء موسوم بود زیرا بروایات شیعه عمر بیشتر از باقی متحدین بحضرت صدیقه سلام‌الله‌علیها اذیت و آزار روا داشته «وَهِیَ (فاطمه) مَاتَتْ مُغضَبَةً بِهِمَا (ابوبکروعمر)» قول ابن ابی‌الحدید که یکی از رجال سنت وجماعت است مؤید این گفته است.

ازطرف دولت گاه‌بگاه جارچی راه افتاده، آتشبازی وهیکل‌سوزی را قدغن میکرد. ولی مردم اعتنائی باین امر شاه مستبد نکرده کار خود را میکردند. خانم عزت الدوله خواهرشاه وزن مشیرالدوله وزیر امورخارجه، این عید را از همه بیشتر و با سروصداتر میگرفت. حتی همان جارچی هم در بین دوجار خود از بدگوئی و متلك پرانی بدشمنان خاندان رسالت کوتاه نمی‌آمد.

برائت‌جوئی ازدشمنان خاندان رسالت واینقدر تظاهر عمومی در اینکار چون بعدهٔ زیادی ازمسلمانان که باین آقایان معتقدند برمیخورد، شاید قدری زیادی بود و موقوف شدن این رسم ازکارهای خوب پنجاه سالهٔ اخیر است. ولی چه خوب بودکه اگر ممکن میشد، روز فوت اسکندر وچنگیز را تعیین میکردیم وحالاکه باحترام سایر همدینان‌خود عید نهم ربیع‌الاول را ترك گفته‌ایم، این دو روز را عید خنده بگیریم.

ماه رمضان

دیگر از اوقاتی که ما خیلی مترصد رسیدن آن بودیم، ماه‌رمضان بود. زیرا دراین ماه‌هم دروضع زندگی عمومی و خصوصی‌تغییراتی حاصل میگشت و مقصود اصلی ماکه تخفیف از ساعات مکتب باشد بیشتر از ماهٔ محرم وصفر بود. بالاختصاص که ازوقتی‌که من بسن تمیز رسیده بودم، این ماه درتابستان بود. هم خوراکی درخانه فراوان بود وهم ما وقت بازی وتفریح‌زیادتری دراختیار خود داشتیم.

صبح‌ها درحدود دوبظهرمانده بمکتب میرفتیم، تااینوقت روزه‌دارها وازجمله‌آخوند خواب بودند. نزدیك ظهربرای نهار خوردن ما مکتبخانه تعطیل میشد وسه ساعت بعد از ظهرهم تا پنج کروکری میکرد وازاین ساعت تا فردا صبح آزاد بودیم. درمکتبخانه‌درس حسابی خوانده نمیشد، درعوض درس، آخوند مسئله‌های فقهی خیلی ابتدائی از نماز وروزه وغیره میگفت. وقتی‌قدری بزرگتر شده بودیم تجوید قرآن هم ضمیمه میشد. روزهای‌جمعه واحیاها هم که تعطیل بود، برای نماز جماعت لله یا آخوندما را بنمازجماعت هم‌میبردند و هریك از من وبرادرم را در یك طرف خود جا میدادندکه رسم نماز خواندن بجماعت را یاد بگیریم.

ماه رمضان ماه قرآن‌خوانی‌است، بعضی بودند که هرروز یك‌قرآن تمام میخواندند اینها اکثر اشخاصی بودندکه قرآن استیجاری میخواندند ودرمقابل هرقرآن تمام‌منتهی دوقران‌گرفته برای پدر یا مادر یا برادر موجر نیابتاً قرآن میخواندند. بعضی از اهل خیر قبل ازماه چندین جلد قرآن خریده باین وآن میدادند وبیشتر زنها ومردمان‌پولدار بیسواد باین خیرات اقدام میکردند تا حالاکه خود از قرآن خواندن محرومند، وسیلهٔ قرائت برای سایرین تدارك‌کرده باشند. کمتر کسی بودکه سواد داشته باشد و ماه رمضان

یك قرآن تمام ختم نکند، حتی درمیان عوام معروف بود که هر که قرآنی درماه رمضان شروع کند ونیمه تمام گذارد، مقروض خواهد شد. نوکرهای ما همه گرکانی وباسوادبودند ووقتی ازپشت اطاق آنها میگذشتی، صدای زمزمهٔ قرآن‌خوانی آنها بلند بود.

مسجد ها عموماً پرمیشد، مردم از هر طبقه وهرصنف نماز ظهر وعصر را بجماعت میخواندند. بعد از نماز امام مسجد اگر از اهل فضل بود، خود بمنبر میرفت و مردم را موعظه میکرد. چنانچه باصطلاح دست منبر نداشت، واعظ دیگری از واعظهای شهردعوت شده بود که بعد از نماز برای مردم موعظه کند. روز های جمعه و احیاها بمناسبت تعطیل مساجد پرجمعیت‌تر ازسایر روزهامیشد. بعضی ازمقدسین هم بودند که قبل ازافطار بمسجد رفته، نماز مغرب وعشا را هم بجماعت میخواندند وبعضی که خیلی مقدس بودند، صبحها هم همین‌کار را میکردند ولی صبح ومغرب وعشا دیگربعد از نماز موعظه درکار نبود.زیرا احتیاج بخواب وخوراك محلی برای شنیدن وعظ باقی نمیگذاشت و مؤمن بعجله خود را بخانه میرساند که سرسفرهٔ دراز، پهن ویا در رختخواب پهن، دراز شود.

شبهای ماه رمضان را بخصوص درتابستان، مردم تا صبح بیدار میماندند واین‌کاردر تمام طبقات مرسوم بود. بعضی مشغول عبادت وخواندن دعا و قرآن میشدند و برای درك ثواب‌هرشب تا صبح بیدار میماندند[1]، زمره‌ای، شبها بیدار میماندند که صبحها لامحاله تا نزدیك ظهر بتوانند بخوابند واثر روزه درآنها کمترباشد. بالاخره دستهٔ سومی هم بودند که شب را بقمار صبح میکردند و میگفتند اگر باین سرگرمی مشغول نشوند ، ناچارند بخوابند وروز دیگر خواب نمیروند وروزه برای آنها مشکل خواهد شد. این دسته بیشتر اعیانزاده‌ها بودند ولی روزه را درهرحال میگرفتند واگر اشخاصی بودند که میخواستند طفره بروند، چون حتی درخانهٔ خود هم جائی نداشتند که روزه‌خوری کنند، ناچار بودند همرنگ جماعت باشند.

مرحوم احمد منشور میگفت با برادرم «موقر» شبی در مجلس قمار تا صبح مشغول بودیم، چون بسحری نرسیدیم روزه را خورده بعد بمنزل آمدیم، خبر روزه‌خوری مازودتر از خودمان بمنزل رسیده بود، همینکه وارد شدیم مادرم از ما روگرفت ، چند روز با ما مثل جذامیها رفتارمیکردند، قدغن شده بود نوکر وخدمتکار دور و ور ما نمیآمدند،غذا که برای ما میآوردند ، در اطاق گذاشته فرار میکردند ، ظرفهای غذای ما را علیحده ومخصوصاً درحضور ماکنار حوض خاکمال‌میکردند، تا بالاخره بوساطت برادرهای‌بزرگتر ما را توبه رسمی دادند، آنوقت ما را بعضویت خانه پذیرفتند. مسافری که بعد ازظهربه شهر وارد شده وروزه نبود، اگر ازخانه بیرون میرفت، تابرگشتن بخانه[2] لب خشك بود.

---

۱ ـ چون لیلة‌القدر که عبادتش بهتر از هزار ماه است در ماه رمضان میباشد، باین‌جهت مقدسین تمام شبهای ماه رمضان را عبادت میکنند تا در هر حال ثواب شب قدر را درك کند. سیدبن طاوس صاحب‌کتاب اقبال یکسال تمام شب زنده‌داری کرده است تابنا برقول ضعیفی‌که شب قدر دربین شبهای تمام سال مخفی است، عمل و ثواب عبادت درآنشب را درك‌کرده باشد.

ناخوشها که شرعا باید روزهٔ‌خود را بخورند، در بیرون خانه همرنگ جماعت بودند. اگر کسی پیدا میشد که بخواهد خود را ناخوش قلمداد کرده و بدینوسیله روزه‌خوری کند طبیبی که تصدیق مرض بدهد ولو شفاهی و برای‌متقاعد کردن اهل‌خانه‌هم باشد، گیر نمیآورد. اطبای آن دوره حتی یهودیهای آنها، ولو برای روزه‌خوری هم، احترام تصدیق خود را داشتند و مثل امروز برای خواهش دوست و رفیق‌وجلب ماده تصدیق غیر واقع نمیکردند.

سه شب احیا شبهای عبادت بود، مردم بعد از افطار بمسجد ها میرفتند. شش شبانه روز (صد رکعت) نماز قضا میخواندند. بعد از آن واعظ یا پیش‌نماز بمنبر میرفت. اکثر تفسیر سورهٔ اِنّا اَنزَلْناهُ فی لَیْلَةِالْقَدْر وفضیلت عبادت شب قدر را برای مردم‌میگفت وچون یکی از عبادات هم گریه از خوف خداست، آنها را میگریاند و بعد قرآن سرمیگرفتند وبمسلمانان دعامیکردند ونزدیك سحر بمنزل برمیگشتند.

دردوسال‌قبل، که شهر تهران نظامی‌بود، اعلانی ازطرف حکومت نظامی تهران‌داده شده بود که آزادی رفت وآمد را دراین سه‌شب باطلاع مردم برساند. در ذیل آن توضیح داده بود: «تا مردم آزادانه مشغول عزاداری شوند؟!»

شب قدر شب عبادت است نه شب عزاداری. پیغمبر خواب دید که عده‌ای میمون از منبر او بالا میروند و پائین میآیند، خیلی ازاین خواب متأثر شد، جبرئیل برآن‌بزرگوار نازل شده، عرض‌کرد خدا میفرماید جمعی از بنی‌امیه، هزارماه، من غیرحق، بر منبر تو بالا رفته وبجای تو تکیه خواهند زد، تأثر پیغمبر زیادتر شد، خدا سورهٔ قدر را بپیغمبر فرستاد ودرعوض‌هزارماه حکومت بنی‌امیه، شب قدر را که بهترازهزارماه است، بگروندگان عطا فرمود وعبادت این شب را بهتر از هزارماه عبادت قرارداد. دراینکه شب قدرکدام شب است؟ اختلافی بین مسلمانها هست ولی اجمالا ازآیات و اخبار چنین برمیآید که این شب در ماه رمضان است. بعضی شب اول وبعضی شب‌آخر وزمره‌ای شب بیست وهفتم این‌ماه را شب قدر میدانند. بموجب اخبارصحیح که ازامامهای شیعه دردست است، شب‌قدریکی‌از سه‌شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سوم و از اکثریت اخبـار صحیح مستفاد میشود که شب بیست وسوم شب‌قدر است. رسم شیعه این است که این سه شب را عبادت میکنند که ثواب هزارماه عبادت را درهرحال درك کرده باشند. ازآیات و اخبار برمیآید که در شب قدرسرنوشت سالیانهٔ بندگان‌خدا تقدیر میشود «فیها یُفرَقُ کُلُّ اَمرٍ حَکیم[۱]» پس ازاین‌راه هم که باشد، عبادت دراین سه‌شب موجب سعادت دنیا و آخرت است.

آنها که احیا میگیرند وبمسجد میروند، همه میدانند، برای چه منظور میروند، برای اعلان کنندگان حکومت نظامی تهران مینویسم. درست است که‌شب نوزدهم مصادف‌باضربت خوردن حضرت امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابیطالب سلام‌الله‌علیه و روز بیست ویکم روز رحلت آن بزرگوار است، ولی‌من کمتر روضه‌خوان بی‌سواد کم‌سلیقه‌ای دیده‌ام که دراین سه‌شب بجای موعظه وگریاندن مردم از خوف خدا بذکر مصیبت بپردازد. اگر فی‌الجمله ذکری‌هم از

۱ ـ سورة الدخان آیهٔ ۴

واقعهٔ شهادت حضرت مولی آنهم در شب بیست ویکم برود ، بازهم برای درك ثواب حزن برمحزونی آل پیغمبر است والا شب قدر شب عزاداری نیست .

من در نظر ندارم پدرم در این سه شب بمسجد رفته باشد او در خانه بخواندن دعا و قرآن مشغول میشد ، نزدیك سحر قرآن بسر میگرفت ، مادرم با او همراهی میکرد ، ما هم در صف عقب‌تر این عمل مستحب را بجا میاوردیم ، خدمتکارها هم در ایوان جنب اطاق نشسته هریك قرآنی بسر گذاشته وذکرهائی راکه پدرم میگفت ، تکرار میکردند .

در ماه رمضانهای بعدتر که ما قدری بزرگتر هم شده بودیم ، برای اینکه خود را بزرگ جلوه بدهیم ، خیلی میل داشتیم روزه بگیریم ولی ما را منع میکردند ومی گفتند ، بر شما واجب نیست . ما میگفتیم نماز هم بر ما واجب نیست ، چرا اگر یکروز صبح دیرتر از خواب برخیزیم « آقا » (پدرم) می‌آید ما را برای نماز از خواب ورمی کشد ؟ در مقابل این استدلال بما میگفتند ، برای سلامت شما مضر است . اول روزی که من روزه گرفتم ، روز بیست و یکم رمضان و بلند ترین روزهای ماه خرداد بود زیرا خوب در نظر دارم که گوجه تازه‌آب افتاده ولی نزدیك افطار واقعاً بیحال بودم . سال دیگر دو سه روز و همینطور سال بسال زیاد تر کردم تا از چهارده سالگی تمام ماه را روزه گرفتم .

پدرم تا هشتاد سالگی روزه میگرفت . در سه سال آخر زندگیش بحکم اطباء از روزه‌داری ممنوع شد « وَعَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعَامُ مِسْكِينٍ[۱] » ولی‌بازهم بحال روزه بود ، افطار وسحر می‌پختند ، منتهی برای پدرم نهار وشامی علیحده تهیه میدیدند ، شبها شام که میخورد میخوابید و سحرها که برای سحر خوردن بر میخاستند ، او هم بیدار شده مشغول تهجد خود میشد وبعد ازتعقیبات نمازصبح دو مرتبه یك ساعتی میخوابید .

در خانهٔ ما ماه رمضان بنوکرها هم سحری میدادند. مطلقاً در این ماه مردم اطعام زیاد میکردند . اکثر اعیان هر شب در بیرونی افطار کرده پنج شش الی ده پانزده نفر حاشیه و بعد نوکرهای در خانه افطار میخوردند . آنهاکه توانائی این قبیل اطعامها را نداشتند ، خرما میخریدند و بمسجد میرفتند وبمؤمنین میدادند . اگر درمیان اهل مسجد اعیانی هم بود ، این خرما را رد نمیکرد وبآن افطارمینمود که خود بثواب اجابت دعوت برادر دینی رسیده و برادر دینی را هم به‌ثواب اطعام رسانده باشد . زیرا پیغمبر فرموده است « اِتَّقُوا النَّارَ وَلَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ » در افطار دادن ، بر خلاف صدقهٔ واجب و مستحب فقر و احتیاج خورنده شرط نیست بلکه برای خود عمل ، ثواب بسیار نقل شده است . بقدری مردم در این کار رغبت داشتند که قوم و خویشها برای ثواب رساندن بهمدیگر ، بیوعده وبیخبر در سر افطارهمدیگر وارد شده ومثل اهل خانه افطار میکردند .

محال بود وقت افطار صدای فقیری از کوچه بلند شود و چندین نفرداوطلب برای غذا دادن باو از خانه‌ها بیرون نیایند .

۱ـ سورة‌البقره آیهٔ ۱۸۴ .

از روز بعد از احیاها دیده میشد زنهائیکه نسبتاً سر و وضعی هم داشتند ، ظرفی دست گرفته بدون اینکه حرفی بزنند ، نزد این وآن میبردند . مردم هم شاهی وصد دینار وگاهی پنجشاهی و دهشاهی درآن میانداختند. پولی که جمع میشد به‌مصرف پیراهن مراد میرسید . باید روزبیست و هفتم در مسجد بین دونماز یخهٔ این پیراهن را باز کرده و بتن بکشند و میگفتند این پیراهن پاره نشده ، مراد مؤمنه روا میشود . من آنچه فکر کردم نتوانستم ریشه‌ای برای این عادت پیدا کنم، جزاینکه روز بیست و هفتم روزقتل ابن‌ملجم قاتل علی بن ابیطالب علیه السلام است و پوشیدن پیراهن نو یك نوع عیدگرفتنی است . اما پول این پیراهن چرا باید بگدائی‌آنهم بدون حرف زدن تهیه شود ؟ خود مؤمناتی که باین‌کار میپرداختند هم، نمیتوانستند جوابی باین چرا بدهند . دراین اواخرکه همه‌چیز از حد خود تجاوزکرده بود، این‌کارهم ازپیراهن بدستمال مراد وجوراب مراد وچهارقد مراد وهمه چیز مراد سرایت‌کرده بود .

در این ماه‌کارها تقریباً تعطیل میشد ومردم بعبادت مشغول بودند. اگرکسی طلبی ازکسی داشت تا احتیاج مبرم محرك اونمیشد ، سروقت بدهکارخود نمیرفت .

عروسی کمتر اتفاق میافتاد ، خرید و فروش و معامله‌ای که حاجت بتنظیم قباله داشت کم بلکه هیچ نبود ، مرافعات شرعی در محـاضر علماء متوقف میگشت ، ادارات دولتی باز بود ولی کسی رجوعی نمیکرد ، اگر کسی از دولت طلبی داشت در این ماه بمطالبه نمیرفت ومحصلین دیوانی هم دنبال مطالبهٔ بدهکاری افراد نمیرفتند، حتی درخانه‌ها هم جزکارهای ناگزیر زندگانی‌کار دیگری از نوکر و خدمتکار توقع نمیکردند . بهمین جهت کارهـای سنگین خانه را یا قبل از ماه انجام داده بودند یا ببعد از این ماه محول میکردند . اگربنائی نیمه تمام بود ، صاحب کار بعمله وبناها مزد تمام میداد ولی بیشتر از نصف روز تقاضای کار نمیکرد و در دهات هم کارهای سنگین زراعتی را ، حتی المقدور تعطیل میکردند واگر مثلا درو وخرمن‌کوبی و ازاین کارهاکه تعطیل آن خسارت جبران ناپذیر داشت ، پیش میآمد ، با رعایت بیشتر ازکارگرها ، انجام میدادند . خلاصه اینکه ماه عبادت بود ودرهمه چیزمردم ازهمدیگر رعایت میکردند .

یکی ازکارهای رائج ،گردش در بازارها بود . مردم ، بخصوص اعیان بعد از نماز ظهر وعصر وشنیدن موعظه، برای‌گذراندن‌وقت ببازار میرفتند وخریدهائی هم میکردند و ببعضی دکانهای خرازی و بزازی بخصوص دکان حاجی ابوالفتح بلورفروش حکماً سری میزدند . در دوره‌های سابق براینـدوره ، تجار حجره‌های صحن امامزاده زید را در ماه رمضان موقتاً اجاره کرده ، هر یك شعبه ای از دکان خود را بآنجا برده نمایشگاهی ترتیب میدادند و این بهترین تدبیر برای فروش امتعه بود . مردم بخصوص طبقهٔ اعیان باین محل‌که میامدند ، خلاصه وسرگل همه چیز در آنجا جمع بود . بر فرض‌که چیزی نمیخواستند بخرند ، درصحن امامزاده‌گردش میکردند ووقت میگذراندند و انگارهٔ کار را طوری میگرفتندکه وقتی بخانه برسند ، وقت افطار و سرسفرهٔ گسترده بروند . البته

گردشی هم در مسجد شاه میکردند. اشخاص متوسط دور معرکهٔ درویشها حلقه زده، به‌بیانات آنها که اکثر برای دریافت شاهی صد دینار بعنوان چراغ الله بودگوش میدادند. من هیچ امامزاده زید را باین ترتیب ندیده‌ام اینها چیزهائی است که از بزرگترهای خانواده شنیده‌ام. در دورهٔ نیمه کودکی و نیمه جوانه مردی من عین این بساط، بطرز اکمل در مسجد و مدرسهٔ سپهسالار (جنب مجلس شورایملی) بر پا و تا زمان سلطنت مظفر الدین شاه هم بر قرار بود. در اینوقت چون ماه رمضان کم کم بزمستان افتاده و گردش درفضای آزاد خیلی مطلوب نبود، این رسم هم از بین رفت.

در صحن مدرسهٔ سپهسالار بحدی ازدحام میشد که برای پیمودن فاصلهٔ از جلوخان تا داخلهٔ صحن، البته شش هفت دقیقه وقت لازم بود. راهرو سمت حوضخانه راه زنانه و راهرو سمت راست، بمردها تخصیص داشت. در صحن مدرسه هم همین تقسیم راکرده بودند. در حجره‌های سمت شمال بزازها برای زنها بساط پهن میکردند و سایرحجرات و ایوانها جز ایوان سمت مشرق که ایوان چهل ستون و جزو مسجد بود بساط خرازی و بلور فروشی و سمساری برای مردها پهن میشد وواقعاً نمایشگاه حسابی از امتعهٔ‌آنروز کشور بود. حتی طاقنماهای جلوخان را هم میگرفتند و دکانهای خیابان نظامیه هم بساط خود را رنگین تر می‌کردند و جمعی هم در پیاده رو خیابان بساط میگستردند. کمتر کسی از اهل شهر بود که ماه رمضان لا محاله یکبار باین نمایشگاه نیاید.ماکه منزلمان سر چشمه و نزدیك بمدرسهٔ سپهسالار بودیم، تقریباً هر روز باین نمایشگاه میرفتیم. ناصر الدین شاه هم یکی دو بار برای گردش باین نمایشگاه آمده، توپ چیت وگازبین زنها انداخته بود.

میرزا حسین خان سپهسالار عمرش وفا بتمام کردن مدرسه نکرد و چون شاه وقت متولی مدرسه بود، ناصرالدین شاه این حق خود ورسیدگی بکار ساختمان را به‌یحیی‌خان مشیرالدوله برادرآنمرحوم واگذاشته، مأمورش کردکه ازهمان موقوفات مدرسه ساختمان آنرا تمام‌کند. بنابراین مدرسهٔ سپهسالار خرد خرد ساخته شد و اول محلی‌که طاق‌آنرا زدند، چهل ستون بود و بعد بمقصورهٔ بزرگ سمت جنوب پرداختند. تازه طاق مقصوره تمام شده بود که حاجی شیخ جعفر مجتهد شوشتری، مرد باتقوی، که درآن واحد واعظ وسخنران زبردستی هم بود، ازعتبات برای زیارت مشهد بایران و تهران واردشد. ماه رمضان بود، حاجی ملاعلی کنی ازاو تجلیل کرده یکروز درمسجد مروی او رامقدم داشت و تمام طلاب و مقدسین و خود حاجی ملاعلی هم پشت سر او نماز خواندند. فردا تمام مردم شهر برای نمازخواندن پشت سر او هجوم کردند.

ناصرالدین شاه مسجد نیمه تمام سپهسالار را برای نماز خواندن حاجی شیخ جعفر تعیین کرد وآجروخاك وگچ وآشغال بنائی را ازاین سروآن سرصحن وحجرات چهل‌ستون و مقصوره جمع و محل را برای نماز آماده کردند. حاجی شیخ در محراب مقصوره سمت جنوب بنماز میایستاد. چهل ستون را برای زنها تخصیص دادند، تمام مقصوره و صحن

وحجرات وایوانهای تحتانی وفوقانی وراهروها وحوضخانه ومدخل وجلوخان ، حتی در خیابان هم صفوف جماعت قائم میشد . یکروزتخمین کردند بیست وچهارهزار نفرپشت‌سر این مجتهد بنماز ایستاده بودندکه در فرمان الله اکبری بیست و چهار هزارنفر از رکنی بر کن دیگر نماز از قیام و قعود ورکوع وسجود منتقل میشدند . در تهران هیچ نظیر این جمعیت و جماعت دیده نشده بوده است . حاجی شیخ جعفر بعد از نماز منبر هم میرفت ، مردم برای رسیدن بنزدیك منبر او ازدحام عجیبی داشتند ، من با آخوند و لله یك روز باین نماز حاضر شدم ، عده مکبرین شاید از صد نفر زیادتر بود که همصدا موقع رسیدن رکوع وسجود وقیام و قعود را اعلام میکردند .

حاجی شیخ جعفر بعد از رمضان بمشهد رفت وماه محرم مراجعت کرد . باز هم ده پانزده روزی در مسجد سپهسالار نماز خواند و منبررفت وبعد بسمت عتبات عزیمت نموده درکرند دارفانی را بدرود گفت . درشب فوت اوبرحسب تصادف تناثرنجوم (ستاره‌باران) عجیبی در آسمان اتفاق افتاد که نظیر آنهم تا کنون هیچ دیده نشده است . در چند ساعت اوائل شب هردقیقه هفت هشت ستاره ازجای خود لغزیده درآسمان خطوطی رسم میکردند، همه مردم معتقد بودندکه باید اتفاق فوق‌العاده‌ای افتاده باشد، فرداکه خبرفوت مرحوم حاجی شیخ جعفر بتهران رسید . همه‌گفتند این تناثر نجوم بواسطهٔ این واقعه بوده‌است . البته این واقعه تصادف ولی تصادف عجیبی بود .

روز آخر رمضان موعظهٔ واعظین در مساجد راجع بزکوة بدن یا فطریه بود که در اندازه‌ای که هر سری باید بپردازد و موقع پرداخت و اینکه بچه اشخاص باید پرداخته شود بحث میکردند. برای اینکه فقرا هم ازثواب زکوة دادن بی‌بهره نمانند، راهی بنظر آورده میگفتند پدر خانواده‌که البته خرج روز را دست و پاکرده و بخانه آورده است ، مقداری از آنرا که کفاف فطریهٔ خودش را بکند برنش‌که فقیر است بعنوان زکوة بدهد ، زن بدختر و دختر ببرادر و خواهر ، هریك بعنوان زکوة خود بدیگری بدهند و آخری آنرا هم خرج خانه و سایرین را مهمان کند . پدرهم نسبت باولاد صغیر نظر بقیمومتی‌که دارد ، میتواند طرف داد و ستد واقع شود و باین ترتیب همه از زکوة دهندگان محسوب می‌شوند .

عید فطر

شب اول ماه شوال اگر ماه درطهران دیده نمیشد ، ازسایرشهرها با تلگراف خبرمی‌گرفتند. همینکه محقق میشدکه شب عید است، توپهای افطار هروقت شب بود صدا میکردند . بعضی از سالهاکه روز تعیین شدهٔ درتقویم ، ماه درهیچ جا دیده نمی‌شد .کارمشکل می‌گشت و مردم‌آن روزرا روزه می‌گرفتند وفردا عید می‌کردند .گاهی هم اتفاق می‌افتادکه اختلافی حاصل میشد، بعضی عید می‌کردند و برخی روزه نگاه میداشتند .

در شیراز وقتی‌در عید رمضان اختلاف حاصل شد، اکثریت مردم روزه نگاه داشتند، بعضي نزد ملائی که بـا داشتن مقام اجتهاد مرد سادهٔ خوش باوری بود ادعای دیدن ماه‌را

کردند . آقا بقول این شیادها اعتماد وافطار کرده ، برای نماز عید بمسجد رفت . اهل محل هم بعضی تأسی جستند ولی اکثریت روزهٔ خود را نگاه داشتند. یکی از باباشملهای محله که از جملهٔ روزه نگاهداران بود ، وقتی که آقا سوار الاغش بوده از مسجد بخانه برمیگشت ، جلوآمده سرخرآقا را بغل کرده بوسهٔ فراوان نثارسرو روی الاغ نمود و بآقا عرض کرد «آقاجون! قربون سرخرت بشم[1] توکه همه‌چی یو حلال کردی ؟ پس ای یه‌قاشق اوتلخورم حلال کن مردم بخورن دعات کنن ! [2] »

بلی ! همانطور که استقامت رؤسا مایهٔ ارشاد عوام است ، استقامت عوام هم مایهٔ جلوگیری ازتخطی رؤسا میباشد . روزی عمر برمنبر مسجد مدینه گفت هر جا دیدید من از استقامت دور میشوم، مرا براه راست بیاورید عربی بدوی پای منبربود برخاسته شمشیر خود راکشید و گفت بلی ! هر وقت تو ازراه راست منحرف شوی ، من با این شمشیر تورا براه راست میاورم .

عرب بدوی جزشمشیرخود نقطهٔ اتکائی‌ندارد ولی باباشمل شیرازی که میتواند باشمشیر زبان و یا بیان و رویهٔ شاعرانهٔ عوامی خود ، رئیس روحانی خویش را بتجاوز از حدود واقف و از تکرار نظیر جلوگیری کند ، چه حاجت بکشیدن شمشیر دارد ؟ اگر بین این باباشمل شیرازی وآن عرب بدوی فرقی هست ، همان تفاوت بین نقد و نسیه است . عرب بدوی با خشونتی که تملق از سر و روی آن میبارد وعده‌ای کرده که هیچوقت بجا نمی آورده است . من مرید این باباشملم که وعدهٔ او را با ملایمت ادیبانهٔ خود بجا آورده است .

مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ   چرا که وعده تو کردی و او بجاآورد

دعای مستجاب

یکرز دیدیم ننه زهرا (پیرزنیکه نوهٔ اوعدد زوج ختنه سوران را فردکرده بود) دارد رویهٔ کجاوهٔ ماهوت‌گلی میبرد و رویهٔ دشك و بالش عوض میکند وخان دائی مرتضی قلیخان از بازارفرشهای سبك وزن شوشتری خریداری کرده اسباب آبداری و قبل منقبل را باز دید میکنند که اگر تعمیر وکسری دارد اصلاح وخریداری نمایند . معلوم شد مادرم ازپدرم اجازه‌گرفته است که سفری بزیارت مشهد برود ولی من و برادرم را بجهت اینکه ازدرس باز میمانیم ، خیال ندارند همراه ببرند .

ما حقاً از این تصمیم بسیارپکر شدیم زیرا گذشته از اینکه ازمادر خود دور و از

۱ـ خوانندهٔ عزیز!البته متوجه ایهام بامزهٔ « قربان سرخرت بشوم» هست والبته شنیده‌اید که عوام در مقابل پرخاش یا شوخی میگویند « مرده شور سرت را ببرد » مخصوصاً اشخاص ساده که فریب خورده باشند ، بیشتر مورد این پرخاش واقع میشوند .

۲ـ توکه همه چیز را حلال کرده‌ای پس این یك قاشق آب تلخ (نوشابه الکلی) را هم حلال کن‌که مردم بخورند و درحقت دعاکنند .

تفریح مسافرت و تماشای دستگاه سلطنتی امام رضا که پیر زنها از آن حکایاتی برای ما گفته بودند محرم میشدیم، باید شب وروز با آخوند مجاور باشیم و این دیگر چیزی نبود که بتوانیم بر خود هموار کنیم. آنچه با سیاستهای بچگانهٔ خود از پیر استاد داشتیم بکار بستیم، ثمری نکرد. ما هم دست بدعا برداشته گفتیم حالا که شما ما را نمیخواهید ببرید، انشاءالله رفتن خودتان هم موقوف شود. تمام لوازم مسافرت مهیا شده بود که یکمرتبه دیدیم ورق برگشت. معلوم شد پدرم در آخر کار شاید بمراعات دوری ما از مادر یا جهت دیگری قول خود را پس گرفته و مشهد رفتن مادرم موقوف شده و ما بی‌اندازه از شنیدن این خبر کیف کردیم.

سفر نایه

سال دیگر اواخر بهار مادرم اجازه تحصیل کرد که برای دیدار اقوام خود سفری به‌نایه برود و ضمناً در عروسی مرتضی قلیخان دائی شرکت نماید. شاید بمناسبت دعای مستجاب ما در سال قبل بود که تصمیم گرفته شد ما را هم باآخوند همراه ببرند.

تدارکات حاضر سفر سال قبل کاملا بدرد خورد. قاطرهای پدرم و چند سر اسب از طویله برای خان‌دائی که حکماً باید همراه باشد و نوکر وحاشیه، بارو بنهٔ ما را بحضرت عبدالعظیم و از آنجا بحسن آباد برد. دراین منزل کدخدای حاجی آباد فشافویه ملکی پدرم با زنش مقداری نان لواش وماست وپنیر و خرد وریز وکاه و جوآورده بود. ازجمله خوراکیهای دهاتی، چیزی بود که زن کدخدا بآن سرماست میگفت. بسیار خوش طعم و نان خورش بسیار خوبی بود که من آنروز نان خورش ناهارم را منحصر به‌همین خوراکی کردم. زن کدخدا از قول شوهرش راجع به بیکارگی مقنی‌ها و عدم پیشرفت کار قنات، صحبتهائی میکرد که از دائرهٔ اطلاعات ما خارج و تصمیم در آن هم ازعهدهٔ ما برنمیآمد.

من این زن کدخدا را میشناختم زیرا وقتی پدرم میخواست این ده را بخرد، چنانکه سابقاً هم نوشته‌ام، باین ده رفته بودم. اجمالا زن پر چانه‌ای بود که دستورات شوهرخود را راجع به بث‌الشکوای‌کارقنات، خوب میتوانست عملی کند. فردا بعلی‌آباد که تازه کاروانسرای آنرا میرزا علی اصغر خان امین السلطان ساخته بود، رفتیم و روز سوم بقم وارد شدیم. در خانهٔ حاجی سید تقی چراغچی حرم حضرت معصومه که نوسازتر و شیکتر و نزدیکترین خانه بحرم بود، فرود آمدیم و عصری در حمام جنب همین خانه استحمام کرده بحرم مشرف شدیم.

خانم محمد تقی بیگ ارباب وخود اووپسرهایش بدیدارما آمدند. آخوند ومرتضی-قلیخان از مردها و مادرم از زن ارباب و عروسهایش پذیرائی کردند. سید هاشم داماد حبیب‌الله بیگ، دائی مادر مادرم هم که در قم منزل داشت، بدیدار ما آمده دعوتهائی بنهار کردند. حاجی سید حسین متولی باشی از آمدن ما خبرشد، میوه و سوهان قم و شیرینی فرستاد، ما هم با خان دائی و آخوند روزی بدیدار ایشان رفتیم. دستگاه و طرز زندگی و حتی رویه و رفتار متولیباشی هیچ از اعیان درجه اول تهران کم نداشت، چهار

پنج روزی در قم ماندیم و ازآنجا یکسر بقصد نایه باربستیم . راه نه فرسخ بود ، یکی دو ساعت در الله قلی بیگ بواسطهٔ گم شدن قاطر یخدان توقف کردیم تا قاطر با بار پیدا و ضمیمهٔ قافله و بعد از ظهروارد نایه شدیم .

نایه تیول پدرم بود . رعیتها و جوانهای بیگ زاده‌ها پیاده وسوار تا بالای گدوك و بعضی تاحسن آباد که آنهم تیول پدرم ودردوفرسخی نایه واقع بود ، استقبال کردند وچندتا گوسفند هم قربانی نمودند و ما بمنزل جدم وارد شدیم . بالاخانهٔ حاجی محمد ولی بیگ دائی مادرم که وصل بخانهٔ جدم بود ، بیرونی ما شد . آخوند و خان دائی دراین اطاق و نوکرها دراطاق روبرو که مهتابی بین‌آنها فاصله بود ، منزل کردند . ازفردا صبح درس ما در ساعات مقرر ولی البته با تخفیفی دربرنامه شروع شد .

زنهای ریش سفیدهـا از میوه و لبنیات و عسل خود هر روز برای مادرم هدیه هائی میآوردند . مادرم هم از چیت و چهلوار وشلّه وقدك وقلمکار و دستمال‌های کلاغی ابریشمی وگوشواره ودست بند نقره وازاین قبیل خرده ریزهائیکه برای همین‌کار از تهران آورده بود ، بآنها خلعت و یادبود میداد .

از حاضرین کسی نمیگفت ازچه تاریخ این ده به‌تیول پدرم درآمده است. بنا براین من از تاریخ این تیول بی‌اطلاع بودم . میدانیم پدرم مستوفی عراق هم بود و البته حاکم جرأت تجاوز بده تیولی مستوفی نداشت . بواسطهٔ طول مدت این تیول و کوتاه بودن قلم وقدم حاکم و فراشباشی وحول و حوش حکومت ، این ده بسیار آباد شده بود . پدرم هم از اهالی توقعی نداشت و بهمان یکصد تومانی که این ده به‌تیول او مقررشده بود ، قناعت میکرد . فقط سالی پانزده تومان علاوه میپرداختند که آنهم مواجب کدخدای ده بود . تمام اهالی این ده حاجی بودند ، هرکس میمرد پسرهای اوهمان سال حاجی میشدند بطوریکه غیرحاجی فقط اشخاصی بودندکه پدرشان هنوز زنده بود .

این ده در میان دره واقع وهفت قنات و رودخانه‌ای هم داشت که قنوات و باغات و اراضی مزروع طرفین رود خانه واقع شده و از بالای گدوك که نظر میانداختی ، مثل جنگل بنظر میآمد . قطعات زمین مزروع راکه دورهٔ آن بدرختهای کهن گردو وگلابی و بادام وسیب و زردآلو مزین شده بود، زیر زراعت شتوی وصیفی کشیده بودند . خیار آنجا درکل بلوك جهرود معروف بود . هوای آن خنك وملایم وبی‌باد ، میوه‌های سردرختی آن همه پیوندی وبحدکمال بود . کوههای اطراف‌آن پرعلف و اهالی‌گاو وگوسفند زیاد نگاه میداشتند. میوه‌های خشك وترولبنیات خود را درقم میفروختند وزندگانی مرفهی داشتند. این ده صد خانوار وقریب پانصد ششصد نفرسکنه داشت .

اهالی این ده دوطبقه بودند یکی بیگ‌زادگان که طایفهٔ مادری ما وتقریباً یك ثلث این ده متعلق بآنها بود و دیگری رعیت که هریك بیش وکم‌آب و ملکی داشته و خود در ملك خود زراعت میکردند . این ده هفت نفرسرباز ازرعیت و دونفرافسر ازبیگ زاده‌ها که یکی سلطان و دیگری نائب بود ، نوکر بدیوان می داد . سلطان و نائب این ده تمام

بلوك جهرود را اداره می کردند . سلطان فعلی سلیمان سلطان و برادرش نائب میرزا۔ علی‌اکبر، پسرعموهای مادرم بودند که این شغل را از جد وعموی پدر خود حاجی عبدالله سلطان ونایب کاظم‌خان بمیراث داشتند .

بواسطهٔ مراودهٔ بیگ‌زاده‌ها با تهران واختلاط رعیتها با آنها ذوقهای شهری‌وادب اجتماعی طبقهٔ رعایا هم بسیار خوب وباوجود بیسوادی وکمی فرهنگ با هریك ازآنها که حرف میزدی، مردمان فهمیده‌ای بودند ومزاحمت‌طبقهٔ رعیت که همینکه چشمشان بطبقات بالا میافتد دست وپای خود راگم کرده واز راه اظهار اخلاص اسباب مزاحمت میشوند،در اینها نبود. بین دوطبقهٔ اعیان ورعیت هم از هرحیث صلح وصفا برقرار بود . همه مردمان حق وحساب‌دان ودرحدود خود قانع وشاکر بودند.دزدی دراین ده هیچ اتفاق نمی‌افتاد وهیچکس نظری بمال غیر نداشت . همه بکارخود مشغول و از آب وهوای خوب و زندگی بی‌سرخر و بی‌سوهان روح برخوردار وخوش بودند. واحد خرید وفروش اراضی ، ساعت آب قنات ویکمن بذرافشان زمین بودکه دراینوقت املاك خوب را با آبش‌منی چهارپنج تومان خرید وفروش میکردند. همین گرانی زمین دلیل تمکن ورفاه اهالی بود والابانرخ آن روزهاهیچوقت از یك‌من‌زمین که پنج‌تومان میخریدند، بعدازوضع مخارج‌بهره‌برداری سالی یکی دو قران بیشتر فائده نمیبردند ولی چون ملك فروش‌کم و پول بیکار در دست اهالی زیاد بود، بتومانی یکی دوعباسی فائدهٔ سالیانه میساختند.

سناوند

یکروز بعد ازظهر پنجشنبه‌ای بود، دیدم دوتا اسب و دونفرنوکر حاضر شده‌اندکه من‌وبرادرم را برای بازدید پسرعموها به‌سناوند ببرند. میرزا حبیب‌الله عموی ما که‌با پدرم ازیك مادر وباهم‌شباهت صوریهم داشتند، ازمدتی‌پیش درسناوند رحل اقامت افکنده وخانه وزندگی خود رابآنجا برده بود. این عمو درایام پدرش در تبریز سمت نوکری و نیمه للگی ناصرالدین شاه را داشته است. درسلطنت ناصرالدین‌شاه بایکی از شاهزاده‌ها بسمت وزارت بکرمان هم رفته ودرآنجا صیغه‌ای گرفته بایك‌پسر بتهران مراجعت کرده وبعد ازچندی‌دختر یکی‌ازخوانین خرقان را بزنی اختیارکرده وازاین خانم‌هم چهارپسر و دودختر پیداکرده بود. دراین ضمن‌ها اورا برای ممیزی بقم فرستادند، ازعمل ممیزی او معلوم میشود خیلی اهل‌حساب و از آنها بوده است که هیچگونه حیف و میلی را در مال دولت روا نمیداشته است . آب رودخانه‌قم از زمان خیلی قدیم عنوان خالصگی داشته وبهمین‌جهت‌مالیات آنجا را سنگین ممیزی‌کرده است .

اهالی قم ازاین ممیزی شکوه‌کردند. میرزا حبیب‌الله احضار شد و با دلیل وبرهان ثابت‌کردکه این آقایان بیمورد شکایت‌کرده‌اند واورا عبث ازکارش بازداشته‌اند. بقدری ازاین احضار بیمورد ملول شدکه دیگر زیربار نوکری نرفت و زندگی ونان رعیتی را برنوکری ترجیح داد. بسناوندکه دوسه دانگش ملك اوبود رفته، درآنجا باغ وخانه‌ای راه انداخت. دوسه دانگ از ورزنه ومنصورآباد وسنجیگان‌را هم خریداری‌کرده،مشغول زراعت و زندگی رعیتی شد.

میرزا حبیب‌الله سالی چهل پنجاه خروار گندمی که ازملکش میرسید، در آسیای‌خود آرد کرده، نان صادر و واردخانه را راه میانداخت و ازنگاهداری گاو و گوسفند، روغن ولبنیات طرف احتیاج را تدارك میکرد وباپانصدتومان مواجبی که داشت، پوشاك‌خانواده و سایر مخارج نقدی خود را راه میبرد و زندگانی وسیع آبرومندی برای خود آماده کرده بود. خانهٔ او مهمانخانهٔ غریب و بومی بود، کمتر اتفاق میافتادکسی از آن حدود بگذرد وسری بسناوند نزند. گذشته ازشناسائی‌آب وزمین وتقویم درآمد املاك ومحاسبه که درآنها بسیار زبردست بود ، معلومات خصوصی هم از قبیل دعای مار و عقرب‌گزیده وپرپی سگ هارگزیده ودعانویسی داشت که از ده پانزده فرسخ حول و حوش برای علاج نزد او میآمدند و درمهمانخانه اوراحت میکردند ودعا میگرفتند. اجمالا این مردمقدس وباتقوی دراین ده، هم ازحیث ماده وهم ازحیث معنی، برای مردم حول وحوش ملجائی شده و خانهٔ او مرکز آیند و روند همه‌گونه و هر صنف مردم بود . گاهی هم که خودش بتهران میرفت، مهمانخانهٔ او برقرار وخانمش که از هر حیث برازندگی داشت، کارها را اداره میکرد ومهمانخانه را دائر نگاه میداشت.

دراینوقت عمو بایك پسرش ، میرزا خلیل‌الله ، بتهران رفته و ما ببازدید باقی پسر عموها بسناوند میرفتیم، راه بیش ازیك فرسخ نبود یکساعت بغروب مانده وارد خانهٔعمو شدیم وازدیدن حوضهای آب‌نما باآب جاری وعماراتی که‌کاملا به سلیقهٔ شهری ساخته‌شده ومدتی بود ازآنها دوربودیم، چشمی چرب کردیم.[1] میرزا غلامحسین ومیرزا عبدالله ومیرزا عبدالحسین و ازهمه‌کوچکتر که تقریباً هم سن ما بود، میرزا محمد علی و بخصوص خانم عمو ازما پذیرائی کردند. عمو دختر زیبائی هم‌بسن ماها داشت که چشمش آن روزها درد میکرد. مابعد ازقدری گردش درباغات وعمارات با پسرعموها و صرف شام در روی تخت چوبی بسیار بزرگی که روی حوض اندرون زده بودند، خوابیدیم. فردا را هم تاعصرآنجا بودیم، عصری همان دونفر نوکر باهمان دو اسب آمدند وما را بسمت نایه بردند. نوکری که مرا جلو اسب خود نشانده بود. اسمش اسفندیار و اهل انجدان و بمناسبت آخوند وارد خدمت شده‌وشخص لوده‌ای بود. در مراجعت‌برای سرگرمی ما خیلی شمری‌میخواند وفریادهای او مرا عذاب میداد تا بالاخره من بآقا غلامحسین متوسل شدم ، او را از این رفتار باز داشت .

عروسی اعیانی دهات

بالاخره موقع‌کاری که قسمت مهم این مسافرت برای آن بودرسید و بساط عروسی دائی مرتضی قلیخان پهن‌گشت . عروس ، مرضیه خانم دختر محمد حسین بیگ پسر نایب‌کاظم‌خان سابق‌الذکر بود که پدر عروس پسرعموی جدم‌میشد. این محمد حسین بیگ یکی ازاشخاص فهمیده‌وعاقل

---

[1] ـ چشم چرب کردن‌کنایه ازحظ‌نظر است و بیشتر مورد استعمال مانند مورد متن در وقتی است‌که مدتی ازمنظره‌های زیبا محروم باشند. این‌کنایه در مورد تماشای‌زن صاحب جمال هم استعمال دارد.

وباحیثیت آن حول وحوش وازهمهٔ بیگ‌زادگان مسن‌تر و مرد باسواد بسیار خوبی بود.
قرآن را با ترتیل وتجوید میخواند، بسیار محتاط بود ، درغذا ورفتار و حرکت وسکون وخلاصه در همه چیز زندگی، جنبهٔ تعادل را حفظ میکرد، با وجود هفتاد وهفت سال که ازعمرش گذشته‌بود، تمام دندانهای خود را با سفیدی وبراقی جوانی دردهان‌داشت هیچوقت بی‌وضو نبودوهیچ وضوئی را بی مسواك نمیگرفت، دراکل وشرب بسیار باملاحظه واز هله‌هوله خوردن[1] بی‌اندازه گریزان بود. درختهای بادام تلخ وشیرین باغات خود را خوب میشناخت و منقّا و غیر منقای آنرا در حافظه داشت. درختهای گردوی پوست نازك و کنوك[2] را خوب از هم تمیزمیداد ، درآداب زندگی کتاب حلیة‌المتقین را حفظ کرده وتمام رویه خود را از روی احادیث و اخبار این کتاب قرار داده بود. در هشتاد سالگی که بدرود زندگی گفت، تمام دندانهای خود را با خود بگوربرد. هیچوقت بکسی پرخاش نمیکرد، بزرگترین حرف سختش به پسرش کاظم‌خان «ای نامعقول» بود ، هیچکس نشنیده بود که محمد حسین بیگ ازکسی غیبت کند، بسیارخوش صحبت بود، گاهی که تهران‌میآمد و با شهریها در یك مجلس مینشست ، هیچ نمیشد تشخیص بدهند که این شخص در دهات بارآمده است .

این عروس ودامادگذشته ازاینکه ازدوسه‌طرف باهم نوهٔ عموی بزرگ بودند،دختر عمه وپسردائی بلافصل هم محسوب میشدند. زیراخواهرجدم عیال محمدحسین‌بیگ ومادر عروس ومدتی پیش ازاینها زندگی را وداع گفته بود. میدانیم مادر دامادهم دخترحاجی ابراهیم بیگ وبرادرزادهٔ پدر عروس بود وخود محمد حسین بیگ هم باجدم حاجی‌میرزا۔ آقا باهم پسرعمو بودند. عروس هم دختر بلند قد زیبائی بود.

دردهات، عروسیهای خود را اکثر درفاصلهٔ بین برداشتن خرمن وبذرکاری میکنند که دعوت شدگان که از دهات دیگرمیآیند، گرفتاریشان کمتر وبعلاوه دست وبال‌خودشان هم برای خواربار تر وخشك وعلیق مالهای مهمانها باز ومیوه‌هم فراوان باشد . بخصوص که این موقع با ماه ذیحجه هم تصادف کرده و ازهرحیث برای عروسی مناسب‌بود.

قبلا دعوتهائی که باید ازخارج ده بشود بعمل‌آمده، با رعایت تناسب سن و دم‌خوری خانه‌هائی که باید مهمانهای خارج شبهارا درآنها بسربرند و طویله‌هائی که مالهاشان رادر آنها ببندند، تعیین‌شده بود. عروسی دوشبانه‌روزبود، مهمانها بمناسبت سن بدو دسته‌تقسیم شده عده‌ای که جزو معمرین بودند درمجلس بزرگترها بودند و جوانهای خارج وداخل، مجلس علیحده داشتند. ازتمام دهات بلوك خلجستان دراین عروسی عده‌ای را وعده گرفته بودند. یك دسته مطرب دهاتی خبرکرده بودندکه گذشته از آوازه خوان وکمانچه کش

---

۱ ـ هله هوله خوردن‌کنایه ازنگاه نداشتن اندازه درموقع ونوع خوراکی است‌که شخص هرچه و هروقت هرخوردنی بدسترسش باشد بی محابا بخورد.

۲ ـ اصطلاح شیرازی و این صفت را برای اشخاصی‌که باشکال از آنها پول درمیآید نیز استعمال میکنند .

وضربگیر و رقاص ، طبال با طبل بزرك و سرناچی هم داشتند تا برای موقع حمام رفتن داماد وآوردن عروس هم باصطلاح محلی «سازنده» داشته باشند.

این سازنده‌ها بازی‌هم درمیاوردند. یکی ازبازیهای آنها این‌بود که مردی روی‌شکم خود با دوده ، چشم وابرو و دماغ و دهن میکشید، غربالی را، وارونه بسرگذاشته روی آن پارچهٔ مشکی میانداخت واطراف آنرا جمع کرده زیرسینه میبست و این کلاه بزرگی میشد. یك چوب میان دوآستین قبای کمرچین خود کرده و این قبا را ازپائین شالبند خود بکمر بسته ومحاذی زانو شالی بدورآن پیچیده وبا این مقدمات یك آدم قدکوتاه صورت درشت کمر باریك کله گندهٔ گردن کلفتی که گردن اوبپهنای صورت پت و پهنش بوده کلاه‌سه چارکی عظیمی برسرداشت، ازخود میساخت وبااین هیئت با دستهای شق ورق تانشووارد مجلس میگشت ومیرقصید. درضمن رقص با آهنك موسیقی پوست شکم خود را جلو و عقب میبرد و باینوسیله اشکال غریب بصورت آدمك میداد که خیلی مضحك بود. گاهگاه جفتك میانداخت وهمچوبنظر میرسید که پاهای این نیمه‌آدم به‌پشت گردنش میخورد. بازی‌دیگری هم درمیاوردند، این بازی دکان بقالی بود ، شخصی بدکان بقالی مراجعه کرده هرچه از او میخواست، بقال یکنواخت جواب میداد «غیر از این هرچه بخواهید دارم» تا بالاخره از دکان دیگر یك تغارماست خرید وحمالی صدا زد. حمال ابتدا میخواست تغارماست را با طناب بسته، روی پشتش گذاشته ببرد. صاحب‌کار دید تمام ماستها میریزد، باوحالی کرد. این‌بارحمال بفکر این افتاد که تغار رازیربغلش بگذارد. بازهم‌صاحب‌کار که‌دیدماستهایش را خواهد ریخت منعش کرد. بالاخره حمال درازکشید وتغار را روی شکم خود گذاشته بصاحب‌کار گفت حالا یك حمال گردن کلفت صدا کن مرا با این تغار ماست بخانه برساند من درمیان‌کارمندان ادارات حتی مدیران کل هم،خیلی‌بنظیر این بقال وحمال‌برخورده‌ام که این بازی مطرب دهاتی را بنظرم آورده است.[۱]

خانهٔ عروس وداماد هریك دریك سمت رودخانه واقع بوده و باهم چندان فاصله‌ای نداشت. عروس را پیاده آوردند، مطربها یا بقول محلی‌ها، سازنده‌ها با دهل و طبل‌گنده وسرنای خود با مشعل ولاله جلوعروس افتاده بودند. قوم وخویشهای نزدیکتر بداماد‌مانند پدر و دائیها، بفاصله جلو عروس میرفتند وبهترین باغات واراضی خود را لفظاً «پاانداز» میکردند. البته این جزتعارف چیزی‌نبود ولی رسم بود. این تشریفات هم بعمل آمدو با

---

۱ ـ یکی از رؤسای عدلیه آذربایجان برای‌کارهائی که درمدت ریاست خود عقب‌انداخته بود، بوزارتخانه پیشنهادکردکه هیئتی از ابتدائی واستیناف ازمرکز مامور شوند تاکارهای عقب ماندهٔ زمان ریاست ایشان را تمام‌کنند. پهلوی مرحوم که در همین‌وقت مسافرتی بآذربایجان‌کرده بود، متوجه اوضاع شده امرداد درعدلیهٔ اردبیل را بستند. در اینوقت من در اصفهان بودم، مرا ازآنجا مامور ریاست‌عدلیهٔ آذربایجان‌کردند، من نقشهٔ پنج‌ماهه‌ای‌کشیده ودرعرض این مدت‌تمام کارهای عقب مانده را تمام‌کردم وبعد ازیکسال‌که بتهران برای مدیرکلی ثبت احضار شدم فاصلهٔ بین تاریخ تسلیم عرضحال تا روزمحاکمه بده روز تنزل‌کرده بود و در یك محاکمهٔ جنائی فاصلهٔ بین وقوع جرم تا صدورحکم از ۲۱ روز بیشتر نبود.

وجود این توقف عروس نزدیك پل رودخانه زیادتر از اندازه معمول ومعلوم شد که این توقف برای آنست که خواهرزاده‌های داماد(من وبرادرم) که ازخود ملکی دارند، پااندازنکرده‌اند. گشتند، ما را پیدا کردند، ماهم اسامی‌مزارعی که پدرم بما بخشیده بود، برزبان آورده پاانداز کردیم تا عروس بخانه وارد شد.

دراینوقت، درعروسی‌دهات هم، خیلی ازمراسم‌قدیم متروك شده معهذا بعضی‌رسمهای آن که باقی و معمول بود، برای شهریها غریب بنظر میآمد. از جمله آرد مالیدن بصورت جوانهای نزدیك بخانوادهٔ عروس بود که جوانهای خانوادهٔ داماد هرجا یکی از اینها را گیر میآوردند، آرد بصورت او مالیده وهمگی می خندیدند . وقتی داماد از حمام بیرون می‌آمد، تارسیدن بخانه، همه‌کس اجازه داشت خود را باو نزدیك کرده کلاه اورا برباید وکسی که کلاه نصیبش می شد، تا انعام نسبتاً سنگینی از پدر داماد نمیگرفت، میتوانست کلاه را نداده داماد را سربرهنه بگزارد. بنابراین خود داماد و ساقدوش وسلدوش خیلی مواظب کلاه بودند.

پیش از اینها رسم بوده است که بمجرد ورود عروس بخانه و دست بدست دادن عروس که بوسیلهٔ پدر داماد بعمل میآمد ، باید حجله را خلوت‌کرده و عروس وداماد را بحال خود بگذارند و داماد هم باید هرچه زودتر کفایت خود را ظاهر کرده ، بیرون بیاید و شاهکار خود را بساقدوش و سلدوش که بیرون در منتظر او بودند ، اعلام کند وآنها هم هم بوسیلهٔ شلیك تفنك ، باکفایتی رفیق خود را بعموم اعلام نمایند . وای بوقتی که این اعلام عمومی تأخیر میشد یا اصلا صدای تفنگ بلند نمیگشت .

میگویند آشتیانی در شب عروسی پسرش شیرین پلو که باصطلاح محلی زرده پلوش میخواندند ، تهیه دیده بود . داماد بخوردن زرده پلو حریص ولی ساقدوش وسلدوش نظر بعملیاتیکه بعد باید صورت بگیرد او را مانع شدند . پسرك بقدری از این ممانعت ملول شده بود که وقتی عروس را آوردند و ساقدوش باوگفت برخیز بحجله برو ، بلهجهٔ محلی که من ازنوشتن عین و ترجمه آن خود داری میکنم گفته بود من ؟ من ؟ هرگز نمیروم « هرکس زرده پلوس بخور ده بسه » (... هرکس زرده پلو را خورده است برود .....)

مراجعت

ده روزی از عروسی گذشته بود ، شبی در حدود نصف شب صدای زنگ کاروان ، ورود قاطرهای پدرم را اعلام داشت . همان شبانه معلوم گشت در تهران عروسی برادرم آقا میرزا رضا راه افتاده و باین جهت قاطرها برای بردن ما‌آمده‌اند . پس فردا از نایه حرکت کردیم ویك شب در سالیان منزل شکسته بقم‌آمدیم ، درقم هم بیش ازیکشب درنگ نکرده وعده‌گیران دوستان و آشنایان را عذر خواسته راه افتادیم . من و برادرم هر دو بچشم درد مبتلا و شب قبل تـا صبح نخوابیده بودیم . دمیکه میخواستیم بکجـاوه بنشینیم ، پیر زن سرایدار خانه معالجه‌ای دستور داد . چهار زرده تخم مرغ داگرم کردند و بروی چشمهای ما انداختند و بستند . این معالجه بقدری نافع بود که من تا صبح در کجاوه خوابیدم . فردا شب و

پس فردا شب و پسین فردا شب عین این دستور اجرا شد وقتی بتهران رسیدیم ، اثری از چشم درد نبود .

صبح دو سه ساعت ازروز برآمده بود که وارد خانه شدیم وخیلی بموقع بود . زیرا تمام تدارکات دیده شده ، جهاز عروس را هم شب قبل آورده در اطاقهای ساختمان غربی نوساز ، پهن‌کرده بودند واز فردا صبح عروسی شروع میشد . در غیبت ما پدرم ناخوش وبکمر درد خطرناکی مبتلا شده بود ، بحدیکه خواهرهای بزرگتر بفکر افتاده بودندکه اگرحادثه‌ای برای پدرم پیش بیاید، عروسی برادرم پیش افتاده باشد . برادرهای بزرگ هم پسندیده ، ازیکطرف روز عید غدیررا برای عقدکنان تعیین و ازطرف دیگرقاطرها را برای آوردن ما فرستاده بودند . ولی حال پدرم بعد از این تصمیمات بهبودی یافته بود چنانکه وقتی ما رسیدیم ، نقاهت مرض‌هم رفع شده بود . چون من دراین عقدکنان حاضر نبوده‌ام ، این است که‌آنچه از مراسم عقدکنان مینویسم راجع برسم زمان است .

عقدکنان

در این اوقات ، تشریفات عوامانهٔ عقد کنان خیلی کم شده بود . دیگر زیر فرشی که بساط عقد روی آن پهن میشد ، برای ولود شدن عروس ، ارزن نمی افشاندند و عروس را در موقع عقد روی زین اسب نمی‌نشاندند و همان زین را هم برروی طشت وارونه‌ای‌که زیرآن چراغ عسل و موم بسوزد ، قرار نمیدادند و زبان بد مادر شوهر و خواهر شوهرها را در پای همین چراغ با میخ برزمین نکوبیده و باینوسیله زبان بندی نمیکردند ، اینها کار خانواده‌های بیسوادکم تربیت بود .

سوزنی ترمه‌ای میانداختند و مجلس را طوری ترتیب میدادند که در موقعیکه در اطاق مجاور ، ملا مشغول خواندن خطبهٔ عقد میشود ، عروس روبقبله و آئینه قدی و یك جفت جار دوسه الی پنج شاخه‌که از خانهٔ داماد با خوانچهٔ اسفند و رنگ و حنا آورده بودند ، باید دراین مجلس حاضر باشد . آئینهٔ روبروی عروس بدیوار تکیه داشت وجارها درطرفین‌گذاشته شده بود و ازوقتی عروس قدم باطاق عقد میگذاشت تا خاتمهٔ تشریفات ، شمعهای آن اگرچه روز و اطاق‌هم روشن بود ، باید بسوزد . خوانچهٔ اسفند که عطار مشتری خانهٔ داماد ترتیب داده و با قلمه‌های دارچین زرورق زده خانه بندی و درهریك از خانه‌ها مقداری اسفند و دانه‌های دیگر و رنگ نسائیده (وسمه) و حنا گسترده بود ، نزدیك عروس‌گذاشته بودند . منقل آتش هم برای سوزاندن اسفند در گوشهٔ دیگر حاضر بود .

سلیقهٔ عطار دررنگ آمیزی خانه‌های خوانچه و مبارکبادی‌که با اسفند سیاه روی دانه‌های سفیدیکه در خانهٔ اصلی وسطی نوشته و همچنین نقش و نگاری که با دانه‌های رنگ کرده در خانه‌های اطراف انداخته بود ، مایهٔ تحسین حضار میشد . جلو عروس جانماز ترمه یا مخمل مروارید دوز زیبائی که حکما عروسها جزو جهاز خود داشتند ، گسترده و قرآنی که جزو مهر میکردند ، در قاب اطلس یا ترمه یا مخمل پهلوی آن

گذاشته شده بود . برای اینکه عروس نزد داماد شیرین و مطبوع شود ، یکی از خانمهای سفید بخت خانواده ، دوپارچه قند راکه اگردوتا سرقند باشد بهتر است ، باید در دست بگیرد وخانم سفید بخت دیگری پارچهٔ سفیدی بسرعروس بیندازد وخانم اولی سرقندهای خود را برسرعروس بساید .

کلثوم ننه‌گفته است که اگر خاکه قندی را که ازاین سائیدن حاصل میشود ، مایهٔ شیرینی‌کاچی و قیقناق هدیهٔ مادرزن در روز پاتختی‌کنند و داماد وعروس ازآن بخورند ، عشق زن و شوهر بیکدیگر زیاد خواهد شد . این رسم امروز هم در عقدکنان برقرار است گو اینکه لامحاله‌کاچی وقیقناق درعروسی جوانهای متجدد منسوخ شده است .

چیزهائیکه از خانهٔ داماد میآوردند ، منحصر بآینه وجار و خوانچه هفت سین پای عقد نبود بلکه چهل پنجاه وگاهی صد خوانچهٔ دیگرکه در هریك دو کله قند و یك کاسه نبات بود وده دوازده خوانچهٔ حنا وصابون وکفشهای زنانه وده بیست سی خوانچهٔ شیرینی و بالاخره یکی دو خوانچه محتوی کیسه‌های پول (شیربها) و طاقه‌های شال و محفظه‌های جواهر وبقچه‌های پارچهٔ نابریده ضمیمه داشت .

خوانچه‌های قند و نبات و شیرینی ، در مجلس مردانه و زنانه چیده میشد . شیرینی درهمان روز بمصرف میرسید، چه دعوت شدگان میخوردند وچه بنوکرهای‌آنها تقسیم‌میشد. قند و نبات را روز بعد از مجلس عقد ، برای دعوت شدگان میفرستادند و درعقدکنانهای اعیانی ، دلمه هم بدعوت شدگان میدادند .

رسم دادن هدیه بدعوت شدگان عروسی، ظاهراً ازرسوم ایرانیان قدیم می‌باشد زیرا اول وهله‌ای‌که درتاریخ اسلام باین رسم برمیخوریم ، درموقع وزارت برمکی‌هاست . در این عروسیها گلوله‌های کوچکی‌که ازموم وعطریات ساخته و درجوف آن کاغذهای کوچکی که اسم خانه ویا ضیاع وعقار یابدرهٔ زر یا غلام وکنیز یا طاقه‌های نابریده در آنها ثبت و بامضای پیشکار صاحب عروسی رسیده بودگذاشته بودند ، بحضار میداده یابرسرعروس و داماد نثار میکرده‌اند . هرکس هرچه نصیبش شده بود ، فردا از پیشکار پدر داماد قبالهٔ خانه وضیاع وعقار یا عین‌آنچه درکاغذش نوشته شده بود ، دریافت می‌کرد .

فردوسی هم درشاهنامه هروقت ازفرستادن هدیه سخن میراند ، مقداری زرهم برای نثار ذکر میکند . البته نثار کردن عین سکه‌های وزین طلا بر سرشخص ، با صدمه‌ای که حکما بر آن مترتب است ، معقول بنظر نمیآید . بنا بر این باید گفت‌که این رسم دلمه‌کردن کاغذکه نمایندهٔ زر و ضیاع و عقار و خانه وغلام وکنیزبوده است ، همان رسم قدیم ایران بوده کـه بوسیلهٔ برمکیها در میان مسلمانها هم معمول شده است . لفظ دلمه ترکی و معنای آن باغذائی‌که امروز باین اسم معروف است و با گلوله‌های هدیه و نثار عروسی برمکیها ، کاملا تطبیق میکند و چون اصطلاحات درباری و اعیانی ایران ما این اواخر همه ترکی بوده است ، این لغت هم با اینکه معنای آن از رسوم ایران قدیم است ، بقالب ترکی مصطلح شده و لفظ آن یادگار دورهٔ ترکها درایران والاعرب و مغول ازاین

ظرافتهای اجتماعی خیلی بدور بوده‌اند و شاید دلمهٔ خوراکی آنها هم همان گوشت یا بوی تاتو بوده که امروز هم ترکستانیها آنرا در روده حفظ میکنند و بآن علاقهٔ خاصی نشان میدهند و همینکه بایران آمده اند ، برگ مو و کلم پیچ و بادنجان و کدو و چیزهای دیگر جانشین روده و برنج و لپه و سبزی و قیمهٔ گوشت گوسفند تازه ، جای گوشت کهنهٔ یا بو را گرفته باشد .

درعقدکنانهائیکه دلمه هم میدادند، برادر بزرگتر یاعمو یا دائی داماد باکیسه‌ای که در آن باندازهٔ لزوم اشرفی یا لامحاله پنجهزاری طلا بود ، در پائین مجلس مینشت دو سه تا قاب بزرگ که در آنها هم شاخه‌های نبات بقدر لزوم چیده بودند ، در جلو او بود . همینکه صیغهٔ عقد بین وکلای عروس و داماد اجرا میشد ، برای هریك از حضار یك دانه پول طلا و یك شاخه نبات در ظرف بلور گذاشته ، با سینیهای چهارگوش کوچك پیشخدمتها نزد آنها میبردند . سکه‌های طلا در کیفهای پول و شاخه نبات در دستمالهای سفید پیچیده وبجیبها منتقل میشد .

آخوندهای اجراکنندهٔ صیغه ، تکلیف خود را میدانستند وبعد از اجرای صیغهٔ عقد پا سفت نمیکردند . همینکه‌آنها خارج میشدند ، صدای ارکستر نظامی‌که درحیاط ، دور حوض را گرفته بودند ، بلند میشد . من هیچ خاطر ندارم ، که در مجلس عقد ، مطرب دائره و تنبك زن دیده باشم . تا یکی دوساعت دنبالهٔ مجلس امتداد پیدا میکرد و حضور داماد ، ولو درمجلس مردانه ، رسم نبود .

رسم خیلی بدیکه هنوز هم در عقد کنان حاجی عمو اغلیها ور نیفتاده است ، جواب ندادن دختر بسؤال اول ، راجع بقبول ازدواج بود که باید سه بار خطبه ومیزان مهر و سؤال از اینکه آیا خانم راضی هستند تکرار شود . سابق رسم بود مادر داماد که در مجلس عقد زنانه حاضر بود ، مقداری پول طلا بعنوان زیر لفظی تقدیم خانم می‌کرد تا خانم التفات فرموده رضایت خود را که اظهر من الشمس بود ، بکلمهٔ «بلی» اظهار کند.

در عقد کنان برادرم چون عجله داشته اند ، مجلس خیلی مختصر و حضار منحصر ببرادرهای بزرگ داماد و چند نفر حاشیه و ملاهای عاقد بوده‌اند . در خانوادهٔ ما رسم نبود عروس را عقدکرده بنشانند . همیشه فاصله بین عقد و عروسی بیش از یکی دو روز و منتهی یکهفته نبود . می گفتند این‌کاربخانواده نمی‌آید وهروقت که اتفاقاً فاصلهٔ زیادتری پیدا میشد ، یکی ازخانواده میمرد وقهراً فاصله را زیادترمی‌کرد . این بود که عقدکنان در خانوادهٔ ما اکثر بطور اختصار ورگذار میشد . گاهی هم که دختری از خانواده را بخارج شوهر میدادند ، حتی المقدور سعی میکردند ، فاصله‌کم باشد و هروقت‌که قهراً فاصله زیاد میشد ، بواسطهٔ زیادی افراد خانواده ناگزیز یکی دررو می کرد و این عقیده که نشاندن عقدکرده بخانواده نمی‌آید ، راسخ‌تر میگردید .

جهازبران روز قبل از عروسی ازخانهٔ عروس عدهٔ قاطر وخوانچه‌ای که برای بردن جهاز لازم بود ، تعیین میشد وازهریك از این دو ، باندازهٔ تعیین شده ، با دستهٔ موزیك نظامی یا نقاره‌چی یا هردو از خانهٔ داماد بخانهٔ عروس روانه میکردند. فرش ورختخواب درمفرشهای قالیچه‌ای ولباس دوخته وندوخته وطاقه‌های نبریده ، دریخدانها ، بایخدان پوش ماهوت‌گلی ومسینه‌آلات از قبیل دیگ ومجموعه و بادیه و سایرظروف مسی ، در تورهای کاه‌کشی بارقاطر و سایر اثاثیه از قبیل بلور آلات ، اسباب چراغ ، متکاها و پشتیهای زری و ترمهٔ مفتول و مروارید دوزی. وتزیینات درو دیوار مانند پرده وطاقچه پوش وسماور و اسباب چای وظرف چینی وخلاصه یك دستگاه اسباب زندگی تمام عیار ، درخوانچه‌هائیکه کف‌آنها را پارچهٔ سفید انداخته ومقداری نقل درآن پاشیده بودند ، میگذاشتند و دستهٔ موزیك ونقاره ازجلو و خوانچه‌ها از دنبال وقاطرها از عقب براه افتاده بخانهٔ داماد میآمد . همراه جهاز شخص متعینی از ازنوکرهای خانهٔ عروس میآمد وصورت جهاز را بهمان ترتیبی که درخوانچه‌ها چیده شده بود ، همراه داشت که تحویل داده از یکی از بستگان داماد رسید میگرفت . از عقب چند نفر خدمتکار باجارو و لوازم تنظیف میآمدند و ناحیه‌ای که در خانهٔ داماد متعلق بعروس بود، فرش ولوازم زندگی را پهن‌کرده حجلهٔ عروس را میآراستند. زیادی عدهٔ خوانچه‌ها وقاطرها وقیمتی بودن اثاثیه، طرف توجه تماشاچیها واقع میگردید . گاهی عدهٔ خوانچه‌ها بصد ودویست وعدهٔ قاطرها به‌بیست وسی میرسید . اکثریت تماشاچیها ازجنس لطیف بودند که بعد از مراجعت از این تماشا با حافظهٔ عجیبی تمام جزئیات جهاز را برای آنها که باین فیض نرسیده وازتماشا محروم مانده بودند ، نقل میکردند . درخانهٔ دامادگذشته از شربت و شیرینی، خلعتی بتحویل دهنده وانعامی بخوانچه کشها و قاطرچیها داده می‌شد . بعلاوه نقلها و پارچهٔ سفیدکف هرخوانچه مال حامل‌آن بود .

البته مرتب بودن این جهاز و جورکردن اینهمه اسباب از روی سلیقه و اینکه چه دسته ازآنها جلوتر و کدام عقبتر باید راه بیفتد و هردسته باید بچه ترتیب در خوانچه‌ها چیده شود که جالب توجه باشد ، هنر خاصی لازم داشت . خانمهائیکه دخترهای دم بخت داشتند بتماشا میآمدند تا درضمن تماشا تجربه وتمرینی هم برای جهازگیری تحصیل کرده باشند. حاجت بذکر نیست که‌هریك ازاین‌جهازها که درمنظرومرآی عموم‌ازخانه‌ای‌بخانه‌ای نقل میشد، محرك جوانها وپدرومادرها دربراه انداختن عروسی میگردید وپیره‌دخترهای[1]

۱ـ متوجه باشیدکه لفظ قلم وصحیح، پیردختر وپیرزن وپیرمرد است‌که صفت برموصوف مقدم شده و بجای دختر پیر ومرد پیر باید گفته شود ولی در تلفظ اکثریت « ه » زائد هم برآن میافزایند و معمولا پره دختر و پیره زن و پیره مرد میگویند . من‌گاهی در اینمورد لفظ قلم و گاهی تلفظ معمولی را معمول داشته و این « ه » زائد را در آخر آورده‌ام . این جمله را برای این مینویسم که خوانندهٔ عزیز تصور نفرمایند که این « ه » علامت تأنیثی است کـه من از راه بیسوادی برای پیر فارسی که صفت دختر است آورده و برای لغت فارسی علامت تأنیث عربی بکار میبندم . انشاالله‌کهنه پرستان ادبی مرا اینقدربیسواد بجا نمی‌آورند وخرده‌گیری نخواهند نمود.

خانه ماندهٔ ترشیده را که امیدی بیافتن شوهر نداشتند عصبانی‌تر میکرد .

دو مرتبهٔ دیگر هم دستهٔ موزیك نظامی بخانهٔ عروس میرفت یکی بعد از ظهر روز عروسی ، برای بردن رخت حمام داماد بسر حمام ودیگری ، در موقع بردن عروس بود . برای داماد یکی ازحمامهای عمومی را قرق میکردند، دستهٔ موزیك بخانهٔ عروس پی رخت حمام میرفت ، قالیچهٔ کردستانی و سوزنی وبقچه‌های ترمه‌ای که لباس داماد درآنها بود ، در یك خوانچه و طاس و جامهای کوچك و بزرگ و حنا و صابون در خوانچهٔ دیگر با ده‌پانزده خوانچه شیرینی ومیوه، زیرنوای موزیك بسرحمام منتقل میشد. داماد باساقدوش وسلدوش و جوانهای خانواده و دوستان بحمام میرفت ، همه حنا بسر میبستند ، میوه‌ها در داخل حمام صرف شده وشیرینی درموقع رخت پوشیدن بین استاد حمامی ودلاکها وعملجات حمام تقسیم میگشت . در مراجعت ، دستهٔ موزیك جلوداماد میافتاد وتاعروسیخانه میرساند.

درموقع عروس‌آوردن هم باز دستهٔ موزیك ازخانهٔ داماد بامشعل و طبقهای چراغ وعده‌ای لاله بدست وفانوس‌کش وکس وکار داماد بخانهٔ عروس میرفتند و جلو عروس افتاده عروس را به خانهٔ داماد میآوردند .

عروسی

این رسم عروسی‌های اعیانی دوره بود . اما چون این عروسی ما عروسی خانوادگی و پدرم نوهٔ برادر خود را برای پسرش بخانه میآورد ، یك مجلس زنانه درخانهٔ میرزا شفیع‌خان مستشارالملك ، شوهر خواهرم که پدر دوم عروس محسوب میشد ، تشکیل داده ، تمام خانمهای خانواده و دوستان بآنجا دعوت شده ویك مجلس مردانه هم درخانه‌ائیکه آقا میرزا جعفر برادرم در آن مینشست ترتیب داده بودند. پدرم بواسطهٔ زیادی سن درمجلس عروسی رسم نبود حاضر شود ودر خانهٔ خودمان که عروس راآنجا میآوردند میماند . حتی رقعه‌های دعوت مردانه هم بامضا ومهرمیرزا محمود وزیر بود و چون پدرم اهل تظاهر نبود ، در انداختن موزیك جلوموکب جهاز ورخت حمام داماد وهمچنین جلوخود داماد درمراجعت ازحمام ، کمرکار را درز گرفته بودند[1] با وجود این در مجلس مردانه دستهٔ مطرب هم بود که با موزیك نظامی که دورحوض‌وسط حیاط حلقه زده‌بودند ، بطورتناوب مهمانها را سرگرم می‌کردند. خرج هردو مجلس را هم پدرم میداد .

ما درمجلس زنانه بودیم وهمان دستهٔ حاجی قدمشاد را هم خبر کرده بودند . عروسی دو روز بود . میرزا شفیع‌خان مستشارالملك خانهٔ خود را تازه ساخته ، بسیار وسیع و در

۱ــ طاقهٔ عبا را را از وسط بدوقسمت میکنند یکی بالا تنه ویکی برای دامن . درقسمت بالا تنه سرشانه‌ها را بهم دوخته جای آستین باز مینمایند و قسمت دامن را به‌پای آن میدوزند . اگر عبا برای صاحب آن بلند باشدکمرآنرا درز میگیرند . این اصطلاح درمحاوره معمول است و درمورد هرکاری‌که بخواهند باختصار یا کوتاهی آن بپردازند ، میگویند کمرش را درز بگیر یعنی کوتاه کن . بعقیدهٔ من اصطلاح و کنایهٔ بی‌مزه‌ای نیست و قابل آن است که در نوشتن هم معمول شود .

کمال راحتی برای ورگذار کردن مجلس، کافی ونهار و عصرانه بسیار مفصل بود. روز اول تا اوائل شب، مجلس برقرار ودراینوقت که مهمانها همه رفتند، ما هم با مادرم بخانهٔ خودمان آمدیم. فردا صبح مجدداً بعروسی خانه رفتیم، امروزعروسی ازهرحیث مفصلتر بود، مهمانهای غریبه بیشتر دراین روز دعوت شده بودند که شب را هم برای شام وبردن عروس حضورداشته باشند.

اوایل شب دوم عروسی بود وما بچه‌ها با هم سنهای خودمان، در ناحیه‌ای از تالار بزرگ که محل جلوس مهمانها بود، نشسته و مشغول تماشا بودیم، دراین ضمن یکی آمد سرگوشی با برادرم کرد، آقای فتح‌الله مستوفی برخاست و از مجلس خارج شد، پس از نیمساعتی برگشت، معلوم شد رفته است نان و پنیر بکمر عروس ببندد. آقای علی اکبر دهخدا در یکی از چرند پرندهای صور اسرافیل این کار را وظیفهٔ پدر عروس نوشته‌اند. شاید درولایات عموماً ودرتهران، در بعضی ازطبقات، همینطور هم بوده است. ولی در طبقات بالاتر این‌کاررا به پسربچه‌ای محول میکردند. اگر این پسر ازشکم اول و پدر ومادرش مردمان مرفه خوشبختی بودند، حدیث کلثوم ننه کاملا رعایت شده وتمام استحبابات بعمل‌آمده بود. چون برادرم از هرحیث با این حدیث تطبیق میکرد، در عروسی‌هائیکه ما حضور داشتیم، این شغل خاص او بود.

برای بستن نان وپنیر بکمرعروس چیزهائی ازقبیل بردن خیر وبرکت بخانهٔ داماد ذکر میکردند. البته نان ما خیر و برکت‌ترین محصولات نباتی و پنیر تغذیه کننده‌تر و عمومی‌ترین محصول حیوانی و اینها همه بجای خود صحیح است، ولی واقع امر این بود که داماد ناگزیر باشکم ممتلی نباید بحجله برود وبعد که مسلماً گرسنه خواهد شد، غذای حاضری دم دست باشد که تاصبح گرسنگی نخورد. شاید گفته شودمادر داماد مگر نمیتوانسته است این حاجت‌راهم پیش‌بینی کرده، غذائی درگوشه‌ای بگذارد که پسرش گرسنگی نکشد؟ البته‌کار مشکلی نبوده است ولی مرد بعد ازآنکه زن بخانه‌آورد، باید حوائج خانگی‌خود را بوسیلهٔ زنش رفع کند واول حاجت مرد درخانه، غذا خوردن و این هم اول دفعه‌ایست که این حاجت پیش آمده است وباید اززنش غذا بخواهد. این خانم‌هم تازه ازراه رسیده واز سوراخ و سمبه خانه‌خبری ندارد، پس بهتر این است که این اول غذای داماد را از خانهٔ خود همراه داشته باشد، تا درضمن، تشکری هم از طرف عروس نسبت بداماد بعمل آمده باشد. دراینجا یك سئوال دیگرهم پیش میآید وآن اینست که نان وپنیر چرا؟ مگر جوجه یکی دوعباسی‌قحط بوده است؟ چرا یك‌جوجه کباب لای نان بکمر عروس‌نمی‌بستند؟ دراینجا میخواهند بداماد بفهمانند که مرد عزیز! متوجه‌باش! اگر از طرف زن کمکی هم بشوهر بشود، جز نان و پنیر چیزی نیست، تو خود باید فکر زندگی خود باشی، آقا غلامحسین للهٔ علی اصغر، برادر کوچکرم، میگفت: «هرکس بالولئین زنش طهارت بگیرد رنگش زرد میشود.»

بعد از شام که البته زودتر دادند، صدای موزیك نظامی بلند و معلوم شد پی‌عروس

آمده‌اند. من برای تماشا بحیاط آمدم، ازشنیدن صدای نکره‌ای که فریاد میزد «آی عمه گرگه‌ها! آی عجوزها! زود باشید!» خیلی تعجب کرده باعجلهٔ تمام خود را به بیرون‌پرده دم دراندرون رساندم که بدانم این کیست که جرأت کرده در مجلس باین محترمی این سروصدای ناهنجار را درمی‌آورد وبخانم‌های محترم «عمه گرگه» خطاب میکند؟ همینکه پرده را بلند کردم، ازدیدن آخوند جوان گردن‌کلفتی که درحضور برادرها وبرادرزاده‌های بزرگتر ازمن، این‌داد وقال را راه انداخته وآنها هم اورا باین‌کار تشویق میکنند، خیلی مندك شدم. این آخوند گردن‌کلفت شیخ شیپور بود.

شیخ حسین که خودش و سایرین اسم یا لقب شیپور[1] را روی اوگذاشته بودند، در

---

۱ - شیخ شیپور درسال ۱۲۹۵ شمسی مرحوم شد، دراینوقت شاید زیادتر از پنجاه سال داشت. پدرش ازخدام آستانهٔ حضرت عبدالعظیم بود ومیخواست پسرش جزو قرّاء آستانه بشود. او را نزد اهل فن بشاگردی فرستاد، شیخ حسین تجوید و ترتیل را بخوبی آموخت ولی چون بقول خود جسماً بیعار ولوده بوده، مشغول کارهای لازمهٔ لودگی شد. نبود مجلس عروسی که‌شیخنا درآن حاضر نباشد، اهل طمع وتوقع هم نبود، هرچه باومیرسید قانع وشاکر میشد و درشناسائی اشخاص دست عجیبی داشت. روزی من بحضرت عبدالعظیم رفته بودم، سر مقبرهٔ خانوادگی با مرحوم میرزا محمود وزیر وچندنفر دیگرنشسته بودیم، روز، روز زیارتی بود اقلا هردقیقه‌ای دو سه‌نفر ازجلو مقبره برای رفتن بزیارت وبرگشتن از حرم میگذشتند. شیخ از راه رسید وبعداز تعارفات‌معموله، درایوان مقبره نشست، هرکس میگذشت باصدای‌بلند اسم‌ورسم اورا بامسخرگی میبردومعرفی میکرد. شاید دریکساعتی که آنجا نشسته‌بود، دویست نفر را بقول‌خودش «پرزانته[1]» کرد. بسیار موقع شناس بود، شوخیهایش نسبت بهیچکس زننده نبود، از اغنیاء برای فقرا گدائی میکرد ودرهیچ خانه‌ای برای‌او حاجب ومانعی نبود. وقتی‌تازه راه‌آهن حضرت‌عبدالعظیم راه افتاده بود، شیخنا بی‌بلیت سوار ترن شد، ممیز از او پول کرایه و جریمه مطالبه‌کرد ولی نتوانست ازاو بگیرد وکاربشهر ورئیس کل راه‌آهن مسیودنی[2] بلژیکی رسید. شیخ را حبس‌کردند شیخ بقدری با تنهٔ سنگین خود بدرمحبس زدکه‌نزدیك بود در را بشکنند، بالاخره مستاصل‌شدند ازحبس بیرونش آوردند، مسیو دنی اورا احضار وبعد ازلودگیهائی‌که شیخ‌کرد، رئیس کل نه‌فقط برای این سفربلکه برای همیشه اورا از پرداخت‌کرایه معاف‌کرد. بعنوان دیدن امین‌السلطان بدربار هم میرفت حتی درمسافرتهای شاهانه جزو حاشیهٔ صدراعظم ملتزم رکاب بود. باوصف تمام این لودگیها بسیارمقدس و مبرا ازهرآلایشی بود. درمجالس ختم سی پاره‌ای‌که بدستش میدادند باصدای بلند وبا تجوید وترتیل میخواند و واقعاً خوب قران میخواند. آوازهم داشت، بمکه هم رفت وحاجی شیخ شیپور شد. با امیر حاج وامیرمدینه و شریف مکه هم داستانهائی دارد که نظیر داستان او با ادارهٔ راه‌آهن ونقل آن یا وجود بامزگی، موجب تطویل است. لودهٔ مقدس‌گویا با او شروع وباو ختم شده باشد. اذان‌گفتنش ولو درمجالس عروسی ونماز اول وقتش هیچوقت ترك نمیشد، همیشه دم را غنیمت میشمرد وباهرطبقه‌که پیش میآمد خوش بود. سینه‌اش‌قبرستان‌اخبار بود، ازهیچکس غیبت نمیکرد وحنجره‌اش بقدری قوی بودکه وقتی بقول خودش «بیات‌گاو» می‌خواند، ازصدای پیانو هم سبق میبرد. خیلی‌ها خواستند از او تقلیدکنند ولی شیخ شیپور نشدند زیرا صدق وصفا وبی‌اعتنائی بمادیات‌که در اوبود، منحصر بخودش بود. رحمت‌الله‌علیه

---

1 - Presenter 2 - Denis

تمام مجالس عروسی اعیانی حاضر میشد و با بیانات بامزهٔ خود حضار را مشغول میکرد ومخصوصاً اورا دنبال عروس میآوردند که صدای گاوی‌خود را ازپشت پرده باعماق‌اطاقهای اندرون خانهٔ عروس برساند وموجب تسریع حرکت دادن عروس شود. مخصوصاً در این عروسی که خانمهائیکه باید همراه‌آقایان از خانهٔ داماد پی‌عروس آمده باشند، از دیروز صبح در این مجلس بوده وهمرنگ جماعت شده‌اند، وجود شیخ شیپور وصداهای‌گاوی او خیلی ضرور بود. ولی کجا این صداها بگوش خانمها که در آن روزها هم مثل همیشه کمتر منطق میفهمند، فرو میرفت. بهر صورت یکی دوبار پیغام بردن کربلائی عبدالله، کاکای مستشارالملك، باندرون که شب‌گذشته است وحاجی‌آقا (پدرم) بواسطهٔ بقیهٔ نقاهت باید زودتر استراحت‌کند و از این مرغبات هم ضمیمهٔ صدای شیخنا شده، بالاخره عروس که دورووَرش را عده‌ای خانمها گرفته وآینهٔ قدی پای عقد را کربلائی عبدالله جلومیکشید، از اندرون بیرون آمد. کربلائی عبدالله پهلوی کالسکه‌چی نشست و آینه را درپشت سرخود روبروی عروس جای داد، عروس و مادرم وخواهر بزرگم در یك کالسکه نشستند. دو سه کالسکه دیگر هم بودکه آنها را سایرخواهرها و برادرزاده‌ها اشغال کردند. دستهٔ موزیك نظامی جلو افتاد، لاله بدست‌ها وفانوس‌کشها بفاصله مرتب شدند، آقایانیکه عقب عروس آمده بودند، پیاده دنبال کالسکه افتادند، موکب عروس حرکت کرد، از سر سه راهی خیابان برق و ری امروز تاکوچهٔ میرزا محمود وزیر و از آنجا تاکمرکش کوچهٔ حمام کوچکه راه چندان دوری نبودکه آقایان محتاج بپاکش باشند.

سرکوچهٔ میرزا محمود وزیر، برای آوردن داماد باستقبال عروس، موکب توقفی کرد، داماد هم کـه در ضلع شرقی همین کوچه در خانهٔ آقا میرزا جعفر بود، فوراً با ساقدوشهای خود تا دم کالسکه آمد. البته اگر عروسی خانوادگی نبود، درسردوقدم جلوتر و عقب‌تر از طرف بیمزه‌های اقوام طرفین نمایشاتی داده میشد، ولی اینجا بدون هیچ سر وصدا رسم بعمل آمد. کالسکهٔ عروس را با وجود تنگی کوچه تادم در حیاط تازه ساز آورده وعروس بخانه وارد شد.

این حیاط هم بسعی اصغر آب پاشیده و بدیوار هـای حیاط لامپ‌های نفطی با طبق آینه‌ای‌که در پشت داشت، کوبیده شده و روشن بود. البته کربلائی عبدالله آینهٔ خود را تاحجله‌که اطاق بزرگ عمارت تازه سازبودکشید ودراین اطاق هم‌آینه را جائی‌گذاشتند که عروس وداماد که هیچ همدیگررا ندیده بودند، بهتربتوانند همدیگررا ببینند. عروس را نشاندند، در این ضمن داماد هم باطاق روی آب انبارکه جنب حجلهٔ عروس بودآمد. کمی فاصله، پدرم با لباس مخفف خانگی خود از درِوارد شد. خانمهاکه همه دخترها و نوه‌ها و برادر زادگانش بودند تواضع کردند. خواهر بزرگم باطاق مجاور رفت، داماد را بحجله آورد، پـدرم دست عروس را گـرفته در دست داماد گذاشت و امر کرد همگی نشستند. آفتابه لگن آوردند پاهای عروس و داماد را شستند و آب آنرا بگوشه های خانه افشاندند. پدرم دعائی خوانده برای عروس و دامـاد خیر و برکت از خدا

خواست و باطاق خود که میدانیم تالار قلمدانی بین دوحیاط است رفت . بعد ازرفتن پدرم، نیمساعتی خانمها مشغول اجرای احادیث کلثوم ننه شدند، برادرم آقا میرزا رضا که از این چیزها گریزان بود ، برای وقت گذراندن ، با من و آقای فتح الله مستوفی ، مشغول پرسش از اوضاع مسافرت ما شد . بالاخره وقت آن رسید که این عروس و داماد بیچاره را که در این دو روز یکدم بخیال خود نگذاشته بودند راحت بگذارند و با کمال افسوس اطاق را خالی کنند .

پاتختی

خانواده‌هائیکه اهل تظاهر بودند ، روز بعد از عروسی هم مجلسی باسم پاتختی میگرفتند ومطرب هم برای این روز خبرمیکردند . بعد ازنهار، عروس وداماد را بقدر نیمساعتی روی صندلی‌مینشاندند، پدر ومادر داماد و خواهر و برادر و خانمهائیکه از خانواده به‌داماد وپدرمحرم بودند ، دراین مجلس هریك بقدر توانائی رقص هم کرده و پای کوبی ودست افشانی مینمودند . در این روز از خانهٔ عروس کاچی و قیقناق برای عروس و داماد میآوردند . کاچی حلوای روانی بود که ازآرد و روغن وزعفران و شکر ترتیب میدادند و قیقناق زرده‌های تخم مرغ بود که در روغن سرخ کرده و مقداری شکر بر آن افزوده بودند . فرستادن این دو غذا برای عروس و داماد شاید ازمراسم ایلاتی و با ترکها و قاجاریه بایران آمده باشد . در هرحال برای نان و پنیر کمر عروس یك جنبه‌های معنوی که ممکن بود فکر شود نوشتم ، ولی جنبهٔ مادی این هدیه ، غذای مقوی چرب و شیرین ، از طرف مادر عروس برای دختر و دامادش بقدری زیاد و در فهماندن مقصود اصلی از این انتخاب ، بقدری صریح است که تشریح آن از عفت قلمی خارج میشود ، خوانندهٔ عزیزخود مقصود را درك میکند .

عروس و داماد باید لامحاله تا سه روز آفتابی نشوند و اگر برای حاجتی ناگزیر باشند از حجله خارج شوند ، باید موقعی را انتخاب کنند که کسی درحیاط نباشد . برای عروس و داماد که هیچ همدیگررا ندیده بودند ، لازم بود که در این یکهفته یا سه روز از نزدیك باخلاق همدیگر آشنا شوند . تصدیع آنها در حجله بهیچوجه جائز نبود و آنها هم نباید کسی را ولو از محارم نزدیك نزد خود بطلبند .

مادرزن سلام

معهذا باید داماد صبح بعد از عروسی با مادر زن خود که البته تا اینوقت او را ندیده بود ، ملاقاتی بکند . این ملاقات برای اظهار رضایت از عروس ورسم بود که مادرزن هدیه‌ای ازقبیل ساعت وزنجیرطلا یا انگشتر وازاین قبیل چیزها بداماد خود بدهد ، تا ضمناً « تشکری » هم از داماد بعمل آمده باشد .

تقسیم خلعتی

در یخدانهای عروس خلعتی‌هائی برای پدر و مادر و برادرها و خواهرها وعموها وعمه‌ها ورفقای نزدیك داماد، بخصوص ساقدوش وسلدوش ، حاضر بود که سه چهار روز بعد از عروسی ، البته باتصویب کس وکار داماد فرستاده میشد . این خلعتی‌ها عبارت بود ازشب کلاه ترمه و کیسهٔ

پول وجای مهر نماز ترمه وبندکاغذ وبند ثبت و دستمال و جوراب وبرای خانمها پارچه‌های پیراهن و چهارقد نبریده و دستمال و جوراب وخرد و ریز دیگر و برای نزدیکان داماد طاقه شال و قواره‌های پارچه ، برای لباس ، هم ضمیمه داشت .

پاگشا

عروس تا چهل روز نباید بخانهٔ پدرش برود . این رسم برای قطع علاقه از خانه پدری وانس بخانهٔ شوهر و بالاختصاص انحصار توجه او بداماد لازم بود . بعد ازچهل روزمادر عروس رسماً دخترخودرا پاگشا میکرد . در این ضیافت مادر شوهر و خواهر شوهرها و بستگان داماد و قوم و خویش‌های عروس و داماد باید شرکت کنند . بعد از این پاگشا بودکه عروس میتوانست آزادانه البته با اجازهٔ مادر شوهر ، بخانهٔ پدر و سایر جاها برود و زندگی او بالمره عادی شود .

شاه بازی

در سال دوم و سوم مکتب رفتن ما، بین رفقای مکتبی ، شاه بازی هم برقرار شده بود . برادرم آقای فتح‌الله مستوفی ، شاه ؛ و من صدراعظم، و مصطفی قلیخان‌دائی، سپهسالار؛ وآقاکاظم نوهٔ میرزا-طاهر بمناسبت اسمش، نظام‌الملك، وزیر لشکر؛ آقا حسن، «آقای حسن فرشیدکارمندرتبهٔ ۹ وزارت پست وتلگراف بمناسبت اسم خود وشغل پدرش ، میرزا احمدکه سررشته‌دار دفتر اوارجهٔ پدرم بود، مستوفی‌الممالك؛ آقا عابدین «مرحوم میرزا زین‌العابدین‌خان پسرمیرزا محمود وزیر» امین‌السلطان؛ وآقا علی‌اکبر برادرش نایب‌السلطنه و حاکم تهران ؛ و آقا غلامحسین پسر میرزا عبدالحسین‌خان فراشباشی، حاجب‌الدوله؛ ومحمد رضا خان «مرحوم محمد رضای رئیس سالار معظم» بمناسبت شوهر خواهرش، امین‌خلوت ورئیس تفنگداران؛ وازچند نفر بچه نوکرها هم عده‌ای توپچی ونقاره‌چی وفراش و تفنگدار ساخته بودیم . موقع نمایش این شاه‌بازی، یکماه بعید نوروز مانده تاجمعهٔ بعد از سیزده بود.

از وقتی که بنائی جدید درخانهٔما شده بود، اطاق کوچك جنب راه پلهٔ‌بام را مادرم برای ما فرش وپرده کرده، پیش بخاری ولوازم گذاشته بود. این اطاق ، دربار این شاه-بازی وایوان روی پلکان، اطاق سلام وخود بام وسیع هم میدان وچند دانه طپانچهٔ سنگ چخماقی قدیمی که درانبار پیدا کرده‌وآنها را درقنداق عراده‌دار نصب کرده وبرای‌هریك یك جعبهٔ چوبی با چهار عراده ساخته بودیم، توپخانه وقورخانه و دوسه گلدان سفالی که دهنهٔ آنها پوست جلد تنباکو گرفته و بروی خرپای وسط این پشت‌بام تازه‌ساز با نخ قند بسته بودیم، نقارخانهٔ ما بود.

از سه چهار ماه بعید مانده ، هفتگی‌های من و برادرم جمع و تانزدیك عید دوسه تومانی برای مصارف این شاه‌بازی تهیه میشد. تمام سقف ایوان بفانوس های کاغذی سرخ و سفید وزرد وآبی مزین میگشت، بعلاوه از جرز این ایوان بجرز روبروکه دیوار یکی از دوبالاخانهٔ قدیمی بود، سیم کشی شده فانوس آویزان میکردند . روشنائی این فانوسها دریکی دوشب نمایش عید، ازته شمع‌های چراغ‌های خانه تدارك میشد. این اثاثیه از یك

هفته بعید مانده تا بعد ازسیزده، مورد استعمال داشت وبعد ازآن در صندوق چوبی و سبد جگنی که گوشهٔ صندوقخانهٔ همین اطاق وزیر پلکان بام بود، برای‌سال بعد محفوظ میماند.

ماخیلی علاقه داشتیم که گذشته ازروزعید که شاهمان بسلام مینشست، درساعت‌تحویل هم برسم دربار ناصرالدین شاه سلام داشته باشیم و شاه عیدی‌هم بدهد. گاهی ساعت تحویل از دو از شب‌گذشته تا صبح اتفاق میافتاد، و حضور تمام صاحبان مقامات میسر نمیگشت ولی درهرحال سلام منعقد بود منتهی فقط شاه وصدراعظم وسپهسالار حاضر بودند. تا هر وقت شب هم که بود، باید بیدار بمانندکه رسم سلام ساعت تحویل متروك نشود.

آنها که نتوانسته بودند درساعت تحویل عیدی بگیرند، روز عید درروز سلام عیدکه همیشه فردای شب‌تحویل است، عیدی میگرفتند. دراین سلام روز عید نقارهٔ ماکار میکرد ولی توپ ما همان توپهای سلام شاه‌حقیقی بود که صدای آن میامد وما پای خودمان‌حساب میکردیم. معهذا موقع جلوس شاه برصندلی، یك تیر توپ بایدتوپخانهٔ خودمان‌شلیك کند. شیخ حسین‌پسر ملا عبداللطیف هم عبا وعمامه کرده، دراین روز شغل شاعر درباری راانجام میداد وخطبهٔ سلام را هم او میخواند.

پدرم تا یکماه بعد ازعید، دراطاق سمت مغرب اندرون وسط منزل داشت و شاید از این بازی ماکه درحیاط دیگر انجام میشد، بیخبر بود واگرهم خبر داشت، چیزی‌بروی ما نمیآورد و این تقلید و بازی بیگناه راکه جز نسبت بشاه تاحدی تمرین حرفهٔ پدری هم بود، بسکوت خود اجازه میداد. مادرم ازهمه چیز ما با خبربود و اگرگاهی پول ما کم بودی داشت، به پسرهای تاجور وصدارت مآب خود کمك هم میکرد.

میرزا محمود وزیر بمناسبت در خانه‌اش که تقریباً روبروی دراندرون‌خانه ما بود، اکثرکه میخواست نزد پدرم بیاید، از این درمیآمد. صبح عیدکه بدیدن پدرم آمده بود البته بساط آئین‌بندی شاه‌بازی مارا دیده بود. عصری که‌ما خدمت ایشان رسیدیم، پسرهای کوچك او هم باما بودند. میرزا محمود پرسید این فانوس بندی بالاخانه وبام چه بساطی است؟ ماها همه سربزیر افکندیم، مرحوم فتحعلی مستوفی پسر مرحوم غلامعلی مستوفی که در این چند ماه اخیر یکی بعد از دیگری مرحوم شده‌اند، چون از همه کوچکتر و گستاختر بودگفت: «آقا وزیر! این دستگاه شاه‌بازی است» وشاه وصدر اعظم و رجال را معرفی کرد. وزیرپرسید مخارج این‌کار راکی متحمل است؟ فتحعلیخان‌گفت: «شاه وصدر اعظم! آقا وزیر! شاه عیدی هم میدهد!؟» میرزا محمود گفت «برای شماها بدپائی نیفتاده؟ مالیاتی نمیدهید سهل است، دستی هم میگیرید!» مقداری شاهی سفید برسم معمول بین ماها قسمت کرد وبمن وبرادرم پول طلائی هم اضافه داد. همگی شاد وخندان بیرون آمدیم‌زیرا مخارج اسب‌دوانی راه افتاده بود.

روز جمعه بعد از سیزده، روز اسب دوانی و میدان این اسب‌دوانی، یك دورهٔ باغ بیرون بود. هریك از رجال، خانه شاگرد یا بچه نوکر خانهٔ خود را برای دویدن مشق وبعنوان اسب بوزیر لشکر صورت میدادند. بچه نوکر های خانهٔ خود ما، اسبهای خاصه

سلطنتی بودند. توپخانه وقورخانه بسعی سپهسالار بباغ میدان اسب‌دوانی میرفت . در کنار دیوار خیابان مغرب باغ، شن‌هائی که از برگرداندن و بیختن خاك وزمین باغ حاصل شده بود، برای پهن کردن درخیابانها دسته کرده بودند. یك طاقچه‌ای هم در دیوار بود که نوك این تل شن بپای این طاقچه میرسید. قدری که شنها را پس وپیش میکردند ، محل نسبةً وسیعی ایجاد میشد. دراین محل شاه درکف طاقچه که می نشست. هم صندلی میشد وهم نیم چتر بالای سر. کیسه های جایزه که از یك قران تا پنج شاهی بود جلو شاه مرتباً چیده میشد، ریسمانی از درخت بدیوار کشیده شده چابك سوارهاکه هم اسب و هم سوار هر دو بودند، درپشت این رشته میایستادند. رجال دربار هم درطرفین شاه ایستاده بودند،وزیر لشکر اسامی اسبها وچابك سوارها را میخواند، توپ صدا میکرد، رشته برداشته میشد تا چهار نفر هریك که زودتر میرسیدند کیسهٔ جایزه خود را از دست وزیرلشکر گرفته، بسر گذاشته، تعظیمی میکردند و درکنار تل میایستادند . باز توپ صدا و ختم اسب دوانی را اعلام میکرد.

بعد شاه و صدراعظم و تمام رجال وفراشها وچابك سوارها دورباغ باهم بدون هیچ تشریفاتی دویده و مسابقه میکردند و تا نزدیك غروب این تفریح درکار بود وبساط بازی تا سال دیگر نزدیك عید تعطیل میشد .

عید نوروز

بشر از خاك آفریده شده و مایهٔ زندگی او هم از مولدات خاکی است . حیوان هم که کمك و مایهٔ تنعم ورفاه زندگی او است ، از خاك خلق شده وازنباتات که از خاك بعمل میاید زندگی میکند . پس روز اول تجدید حیات نباتات ، برای انسان و حیوان ونبات هرسه عید است .

از ملل زنده و مردهٔ عالم فقط نیاکان ما بوده‌اند که باین نکتهٔ طبیعی خلقت برخورده ، نوروز راکه واقعاً روز نوی وتازگی زندگی مخلوقات جاندار و بیجان زمین است ، عید ملی خود قرارداده‌اند . بیجهت نیست که مرور ازمنه ودهور وتغییرات سیاسی و مذهبی و اجتماعی که درنزد سایرملل عیدهای سابق را ازبین برده واعیاد جدیدی بجای آن برقرار کرده ، در عید ملی ما نتوانسته است تغییری بدهد و تاریخ جهان پیر از عهدهٔ تعیین تاریخی که این عید درنزد ایرانیان برقرارشده ، عاجزاست وایرانیان امروز مثل ایرانیهای چند هزارسال قبل وحتی آرین‌های قبل‌تر از آنها ، روز اول فروردین را که اولین روز اعتدال بهاری و یکسان شدن شب وروز و پیرایه بندی و خود آرائی نیم کرهٔ شمالی زمین است ، عید میگیرند . ملل امروزهٔ عالم ، بواسطهٔ اختلاط فراوان و پیدا شدن جهات جامعهٔ زیاد در زندگی و درهم شدن سرحدات کشورها وبواسطهٔ اختراعات تازه‌ای که پیش آمده استخیلی بهم نزدیك شده‌اند. چنانچه باوجودقیود سیاسی ومذهبی واجتماعی، بخواهند بیشتربهم نزدیك شوند وبرای این نردیکی عید عمومی درکل دنیا برقرار کنند ، بهتر ومناسبتر از این روز نمیتوانند بیابند .

مقدمات عید

از اوایل اسفند ، در بازارها ، مخصوصاً دکانهای پارچه فروشی و کفش و کلاهدوزی ازدحام میشد. هر کس بقدر توانائی خودبفکر لباس عید برای‌افراد خانوادهٔ خودبود. خیاطها منتهی تانیمهٔاسفند کار تازه قبول میکردند. ازبیستم اسفند ببعد پاره‌ای ازدکاندارها که سروکار مستقیم با عید داشتند ، دکانهای خود را تزیین میکردند . بقالها طبقهای معلق از سنجد ساخته و دسته‌های شمع پیهی که با جوهر سبز و قرمز روی آنها را نقش و نگار انداخته بودند ، بسر تاسرپیشانی دکان خود میاویختند. کپه‌های فرسودهٔ سال قبل را نووسرطاسهای برنجی پشت آن‌ها را براق واز انواع حبوبات مملو میکردند ودرفاصلهٔ هر کپه، کاغذ سبز و آبی وزرد وسفید لوله کرده میگذاشتند. روی خیکهای روغن که نصف جلدآن را پاره و روغن آنرا نمایان کرده بودند، نقش ونگار بیرنگ انداخته، در بعضی گوشه های آن زرورق می‌چسباندند . از قالبهای صابون زرورق زده، هرم کوچکی ساخته وروی آن دسته گل مصنوعی کاغذی نصب مینمودند. غرابه‌های آبغوره وسرکه را که نزدیك سقف دکان در رفهٔ آخر چیده بودند، نیزپاك وبراق وروی آنرا با زرورق تزیین میکردند وکلافه‌های انجیر خشك این‌گوشه وآن‌گوشه میاویختند. آجیل فروشها باطبقهای معلق بزرگ وکوچك از فندق وبادام وپسته وتخمه هندوانه وتخمه‌کدو، پیشانی وبامخروطیهائی که ازانواع‌آجیل بهم چسبیده ساخته بودند، جلو دکانرا زینت میدادند. میوه فروشها گذشته از آرایش‌دکان بامیوه‌های الوان ، پیاز نرگس و سنبل در گلدانهای شیشه ای سبز کرده ، همچو انگاره میگرفتند که درحدود شب عیدگلهای اولیهٔ آنها ببارآید. خراطها گذشته ازجبههٔدکان که بیك ردیف میانه قلیان تزیین‌کرده بودند، ازطاق بازارهم زنجیری آویخته وبآن دایره‌ای بسته وروی دورهٔ این دایره اقسام میانه قلیان باتراشهای مختلف ، ازسروی وشیخ رضائی وکردی ومازندرانی، نصب میکردند. دکانهای کوزه وسرقلیان و بادگیر فروشی هم متاع خود را مرتب کرده ، با زرورق که بکوزه و سر قلیان میزدند و لوله های کاغذ که بین کوزه‌هامیگذاشتند، مشتریها رابخود جلب می‌نمودند. سبزیفروشها حاجتی بتزیین خارجی نداشتند، همینقدر که سبزیهای خودرامرتب میچیدند واز پیازچه وترب سفید که ریشهٔآنها را بیرون میگذاشتندگلهای سفیدی احداث می‌کردند، دکان آنها مزین میشد .

مفصلتر ازهمه، آئین‌بندی دکانهای قنادی بود زیرا سروکار این دکان‌ها باعیدنوروز بیشتر ازسایرین است. درجلو دکان، دو اصله تیر سروته یکی‌که روی آنرا با کاغذ الوان نقش و نگار انداخته بودند ، بدو جرز طرفین دکان تکیه داده سر آنها را بهم نزدیك و جناقی درجبههٔ دکان احداث میکردند. بعد ازکله قندکه درته‌آن نارنج وبعد ازآن‌شیشهٔ میمندی آب لیمو وآخر همه شیشهٔ‌گلاب که بآن‌ها زرورق زده بودند، رشته هائی ترتیب میدادند وآنها را، تنگ درز، باین جناقی میآویختند. سپر وشمشیری از نبات میریختند و دو طرف جناقی بجبههٔ دکان نصب میکردند . در جلو دکان از گچ مخروطهای سر زده‌ای میساختند و دورهٔآنها را اقسام شیرینی میچیدند وروی سرزدهٔ مخروط، جارهای چند شاخه میگذاشتند. پرده‌های نقاشی جنگ رستم واسفندیار ورستم و دیوسفید در بالای جبهه نصب

بود. بالای این پرده‌های نقاشی بچوب بندی نزدیك سقف، چهلچراغهائی هم آویخته‌میشد وتزیینات راکامل میکرد. بعضی هم کاسه نباتی که قطر دایرهٔ آن یکذرع یا بیشتر میشد، ساخته واز اطاق بازار بطور معلق میاویختند.

حمامها راهم زینت میکردند. رختکن حمام معمولا چهار صفه و اکثر چهار ستون داشت، بین ستونها برای استحکام بنا تیرهائی کشیده بودند، این تیرها را باکاغذ الوان که برشها وسنبوسه‌هائی هم بآنها میدادند می پوشاندند، روی این تیرها تنگ درز شیشه های قلیان بلور که کم کم ازرسم افتاده وبیکاره شده بود، می‌چیدند ودرفاصلهٔ هریك بادیگری، کاغذهای الوان لوله کرده میگذاشتند. دراین کوزه قلیان‌های بلور که گل بلورین سرخ برجسته‌ای هم درمیان داشت، جوهر قرمز آب زده میریختند.

دهنهٔ این کوزه‌های قلیان بلوررا مقداری پنبه میگذاشتند وروی پنبه چند دانهٔ گندم می‌افشاندند. گندمها سبزمیشد وبدون اینکه متوجه باشند، سبز وسفید و سرخ رنگ ملی را ایجاد و تزیین سرصفهٔ حمام را کامل میکردند. طاسهای حمام سفید و لاوکهای چوبی کهنه نومیشد. استاد حمام‌لنگ‌های مستعمل خود را بیرون ریخته، کسری آنراازلنگهای نو پر مینمود.

درهفتهٔ آخرسال دسته‌هائی درشهر راه میافتاد، یکی از آنها آتش افروزبود.چهار پنج نفر دست وصورت وگردن خود را سیاه کرده، مقداری خمیر بسر گرفته، روی‌آن‌پنبه وکهنهٔ آغشته بنفط گذاشته و آتش بآن میزدند[۱] وهریك یك مشعلی هم بدست داشتند و با ضرب‌تنبك وتصنیف خوانی عدهٔ دیگری، دوره افتاده ازهردکان شاهی صد دیناری میگرفتند وذکر آنها این شعر بود:

آتش افروز حقیرم سالی یکروز فقیرم

دستهٔ دیگری هم باسم غول بیابانی بودکه یك مرد قد بلند درشت قواره‌ای ازپوست گوسفند سیاه، لباس چسبانی از سر تا بپای خود ترتیب داده، عده‌ای تنبك زن وتصنیف خوان دور او را گرفته، در دکانها شاهی صد دیناری دریافت میداشتند. ذکرغول‌بیابان این شعر بود:

منم غول بیابانم سر گشته و حیرانم

شخص دیگری هم بودکه یك دوری حلبی که وسط آن‌گودی داشت، نوك چوب نازك بلندی کرده وباحرکت دست که بچوب میداد، دوریرا درمحور خود در نوك چوب بچرخ می انداخت و گاهی بقدر دو سه ذرع دوریرا بهوا انداخته، باز در همان حال چرخ با چوب خود میگرفت، درحالی که دوری از دور زدن خود نمیافتاد. بااین شخص دوری گردان هم، البته تصنیف خوان وتنبك زن بود. دکانها هم ازدادن شاهی صد دینار مضایقه نمی کردند. حاجت بذکر نیست هریك ازاین دسته‌ها که راه می افتاد، بچهٔ زیادی جلو

۱ــ البته غیرازخمیرگرفتن بسرتدبیر دیگری هم میکرده‌اند تا حرارت آتش مغزآنها را پریشان‌نکند والا خمیر تنهاجلوحرارت شعله‌ایراکه‌گاهی یکچارك ارتفاع‌آن میشد نمیگرفت.

اجتماع بچه‌ها هم بدور این بساط برای تماشای همین کار عجیب خارق‌العاده بود.

وعقب آنها برای تماشا جمع میشدند، بطوریکه گاهی راه عبور ومرور سد میشد .
ذکاءالملك ، میرزا محمد حسین فروغی ، استاد ادبیات ما در مدرسهٔ سیاسی میگفت یکسال در اصفهان این دسته‌ها زودتر ازمعمول راه افتادند وباشکال مختلف از دکانها پول گرفتند. بازهم چند روزی بعید مانده بود، یکروز کلك گلی خالی که ته آن قدری خاکستر ریخته بودند، بدست گرفته باخواندن تصنیف وضرب تنبك ، دوره افتادند. کلك را جلو صاحب دکان میگذاشتند وهمگی میگفتند « اینهم کلك است » وپولی گرفته رد میشدند . شاید جملهٔ « اینهم کلك است » درمواردیکه بهو و جنجال چیز بی اساسی را می‌خواهند جاندار و حقیقی جلوه بدهند ، بعد از این عمل وارد محاورات و بعدها در نوشته ها هم معمول شده باشد .

شب چهارشنبهٔ آخر سال، درخانه‌ها آتش افروزی میکردند وزنها باین کار خیلی علاقه داشته، مقداری بوته دریك سمت حیاط کپه کپه میگذاشتند وآتش میزدند و ازروی آنها میپریدند. این جست و خیز دو سه بار از سرتاته تکرار میشد و این ذکر را هم در ضمن میگفتند :

غم برو ، شادی بیا ! محنت برو، روزی بیا !

در دفعهٔ بعد این ذکر راکه آتش مخاطب آن بود، باید بگویند :

زردی من ازتو ، سرخی تو از من سرخی تو از من ، زردی من ازتو

عصر سه شنبهٔ آخر سالی از خیابان برق بسمت خانه میآمدم، درجلو دکان نانوائی سرپامنار روبروی قیصریه[1] که امروز مدرسهٔ متوسطه شده است، یکی ازپادوهای دکان که ازطرف استاد مأمور فروش بوته‌ها ، بود برای عرض متاع خود فریاد میزد « خونه گفتند بوته بگیر، یادت نره ! »

آقای ابوالحسن مستوفی ، مستشار دیوان محاسبات ، میگفت در دورهٔ مشروطه ، قبل از دیکتاتوری ، شبی بخانهٔ یکی از وزرای جنك دوره که منصب سرداری هم داشت رفته بودم ، از قضا شب چهار شنبهٔ آخر سال بود . حضرت اشرف سردار وزیر جنك در منزل و برسم زمـان کله گنده‌های وزارت جنگ هم در حاشیهٔ مجلس او نشسته بودند ، پیشخدمت وارد شد ، تعظیم غرائی کرده ، عرض کرد قربان ! بوته حاضراست ، آقای وزیر جنگ از جـا برخاست و با اتاماژور وزارت جنگ با تمام اذکار کلثوم ننه‌ای از روی کپه‌های بوته پرید . وقتی که عملیات بجاآمد ، سردار وزیرجنگ بواسطهٔ چاقی که داشت نفسه میزد . در دورهٔ مشروطه باین قبیل وزراء که اگر کبیر را هم دنبال سرداری خود می‌بستند ، واقعاً صغیر بودند ، زیاد برخورد میشد .

۱ــ قیصریه وقف مدرسهٔ سپهسالار و بار انداز برنج مازندران بود که از همهٔ شهر برای خرید بآنجا میامدند. در زمان پهلوی مرحوم، قیصریه مبدل بمدرسه شد و این عمل خلاف وقف نیست زیرا سپهسالار در وقفنامهٔ خود مدرسه‌ای برای اطفال گنجانده است که از موقوفات مدرسه باید ساخته ونگاهداری شود ومحل قیصریه هم یکی ازمحلهای موقوفه است .

در تبریز ، در این شب آجیل زیاد مصرف می کنند ، مخصوصاً توت و کشمش ومغز گردو و مغز بادام و خرما و از این قبیل که خوردن آن شکستن نخواهد ، حکما باید در جزو آجیل باشد . در روز قبل از این شب ، در جلو دکانهای بقالی و آجیل فروشی، مقدارزیادی ازاین متاعها ریخته ومؤمن بافریاد «آی چهارشمهٔ یمیشی» عرض متاع میکنند.

در کرمان ، روز دهم بهمن که پنجاه روز به نوروز مانده و روزجشن سده و بنقل فردوسی روزیست که هوشنگ آتش افروختن را برحسب تصادف آموخته است ، زردشتیان آتش سوزی دارند ، مقداری زیاد بوته در بیرون شهر جمع آوری کرده ، مردم اعم از زردشتی و مسلمان ، گرد آنرا گرفته آتش میزنند . در دورهٔ امراء استقلال که ایرانیان میخواسته‌اند خود را کاملا از تحت سلطهٔ عرب خارج کنند ، جشن سده را خیلی با شکوه میگرفته‌اند . این رسم از زمان مغول منسوخ شده ولی درجاهائی مثل کرمان که زردشتیان زیادند ، فقط آتش سوزی جشن سده باقی مانده است .

خورردن سبزی پلو در شب قبل از عید نوروزکه عوام‌آن روز وشب را بمناسبت روز قبل از عید قربان عرفه مینامیدند ، مرسوم بود واستحباب وقتی‌کامل میشدکه باین سبزی پلو ماهی هم ضمیمه باشد .

در عید نوروز مردم ازطبیعت تقلید کرده ، بهمه چیززندگی نوی وتازگی میدادند. ظروف مسی خانه حکما بسفیدگری فرستاده میشد ، باید مسها برای روزعید رویگری شده و براق و درخشان باشد . آب حوض و آب انبار خانه را حکماً عوض میکردند . اگر خانه تعمیری پیدا کرده بود ، ولو بزدن‌گل سفید وکشته ، آب نوی وتازگی بآن میدادند. کوزه و میانه قلیان‌ها حکما عوض و نو میشد . انکساریکه در عرض سال بلوازم زندگی واردآمده ، مرمت وکسری را پرمیکردند . فرشها را تکان داده گرد دیواراطاقها را اگر گل سفید نزده بودند ، می گرفتند وقبل از تحویل خورشید به‌برج حمل ، رخت‌های نورا پوشیده ، سرسفرهٔ عید میرفتند .

سفرهٔ عید

در سفرهٔ عید ، گذشته از شیرینی و شربت وآجیل ، باید هفت سین هم موجود باشد . هفت سین عبارت از هفت چیز خوراکی بود که اسم آن به‌سین شروع شود . معمولا سنجد وسپستان وسبزی وسمنو و وسماق وسرکه وسیب هفت سین را تشکیل میکرد . هرکدام از این هفت تادستیاب نبود ، سپند (اسفند) وسبزه جانشین‌آن میشد حتی بعضی‌ها ماهی را بمناسبت اسم عربیش «سمک» جزوآن میکردند . نان و پنیر ومرغ پرکرده وماهی زنده در ظرف آب و شیر وماست هم بر این جمله علاوه میشد . مقدسین قرآن هم سر سفره عید گذاشته «یا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ وَ الْاَبْصارِ وَ یا مُدَبِّرَ اللَّیْلِ وَالنَّهارِ یا مُحَوِّلَ الْحَولِ وَالْاَحْوالِ حَوِّلْ حالَنا اِلی اَحْسَنِ الْحالِ» میخواندند و نیز هفت آیهٔ قرآن که به سلام شروع میشود : سَلامٌ عَلی اِبْراهیم[1] ــ سلامٌ

۱ــ سورهٔ الصافات آیهٔ ۱۰۹

قُولاً مِنْ رَبّ الرَّحیمِ[۱] ـ سَلامٌ عَلیٰ اِلْ یاسین[۲] ـ سَلامٌ عَلیٰ مُوسیٰ وَ هٰرُون[۳] ـ سَلامٌ عَلیٰ نُوحٍ فِی الْعالَمین[۴] ـ سَلامٌ عَلَیْکُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدین[۵] ـ سَلامٌ عَلَیْکُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَی الدّار[۶] را درقدح چینی نوشته ، با آب باران نیسان ، نوشته را میشستند و ازآن درموتع تحویل میخوردند . آخوندها ازاین آب دعا درسفره عید خود داشتند وپذیرائی عید بعضی از آنها هم منحصر بهمین‌آب دعا بوده .

ورود این آداب مذهبی در عید نو روز ، بجهت حدیثی است که مُعَلّی بْنِ خُنَیس از حضرت امام جعفر صادق در تجلیل عید نو روز روایت نموده و بموجب این حدث ، عهد گرفتن خدا در عالم ذر « اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلی[۷] » وآرام گرفتن طوفان و نشستن کشتی نوح بکوه جودی وروز مبعث پیغمبر ما و همچنین روز فتح مکه و شکسته شدن بتها بدست امیرالمؤمنین که در انجام این خدمت پا بر شانهٔ پیغمبر گذاشته بود و روزعید غدیر خم و روز خلافت امیرالمؤمنین ، بعد از عثمان ، همه بانوروز مصادف بوده است . دراین حدیث حضرت امام صادق سلام الله علیه این روزرا روز عید اهل بیت پیغمبر و شیعیان‌آنها دانسته، بجشن گرفتن‌آن امرفرموده ودعاهائی هم برای این روزروایت شده است . بطوریکه حتی خشکه مقدسها هم دراین عید ملی ، با تفریحات بیگناه سایرین شرکت میکردند .

این سفرهٔ عید سفرهٔ خانوادگی بود . بزرگترخانه مینشست ، افراد خانواده بدور اوجمع میشدند ، توپ تحویل که صدا میکرد ، بین‌آنها تبریك و روبوسی رد وبدل میشد. بزرگترها بکوچکترها عیدی میدادند ، شربت و شیرینی صرف میکردند ،آقا وخانم وآقا کوچکها وخانم کوچکها بخدمتکارهای خانه عیدی میدادند . سفرهٔ عید جمع میشد وبساط پذیرائی دید و بازدید گسترده میگشت . در تالار یا اطاق آبرومند خانه ، مجموعه‌های شیرینی که هر یك شش رنگ شیرینی در بشقابهای لب تخت بلور یا چینی مثل هرم چیده شده بود ، میگذاشتند . گلدانهای نرگس و سنبل وجامهای پر از بنفشه وظرفهای سبزه ، در طاقچه‌ها ، لای اسباب چراغ خود نمائی میکرد .

همه بدیدن همدیگر میرفتند ، حیثیت اجتماعی اشخاص تکلیف را معین کرده بود محترمین تا سه روز درخانه مینشستند وبعد از سه روز ببازدید میرفتند . برعکس اشخاص نسبةً پائین‌تر که در سه روز اول دیدن میکردند ، بعد ازآن برای دریافت بازدید ، در خانه مینشستند و درهرحال تاروزسیزده دید وبازدید عید بموقع بود . اگرکسی برحسب تصادف بخانه‌ای وارد میشدکه صاحب خانه حضور نداشت ، حکما قایم مقامی از طرف او نشسته و ازواردین پذیرائی میکرد ووقتی صاحب خانه میآمد ، گزارش میدادکه بازدید

۱ـ سورهٔ یس‌آیهٔ ۵۸
۲ـ سورة الصافات‌آیهٔ ۱۳۰
۳ـ سورة الصافات آیهٔ ۱۲۰
۴ـ سورة الصافات آیهٔ ۷۹
۵ـ سورة الزمر آیهٔ ۷۳
۶ـ سورة الرعد آیهٔ ۲۴
۷ـ سورةالاعراف آیهٔ ۱۷۲

آنها فراموش نشود. همه باید وارد مجلس شوند وشیرینی وشربت بخورند.

مسافرت، درگردش عید که دردورهٔ مشروطه وسیلهٔ فرار از تکلفات عید شده بود، در اینوقت هیچ مرسوم نبود ومردم سعی میکردند که اگرسفری هم درپیش دارند، طوری ترتیب آنرا بدهند که بعد از ورگذارشدن ایام عید یا قبل ازآن صورت گیرد. عذرخواهی از پذیرائی عید ببهانهٔ خستگی از کارها که بعد از مشروطه معمول شده است، هیچ رسم نبود. گذاشتن کارت و فرستادن نامه و کارت تبریك را مردم بلد نبودند. همگی شخصاً از هم دیدن میکردند و این کار را یکی از وظائف اجتماعی خود میدانستند و ترك آنرا بهیچ بهانه و عنوانی جایز نمیشردند. سیزده روز عید کلیهٔ کارها و ادارات دولتی تعطیل بود.

در شب و روز عید خانم هر خانواده فاخرترین غذاها را برای اهل خانه خود تدارك میکرد. کمتر خانه‌ای بود که در این دو روزه تحویل و عید حتی شب قبل ازعید دیگ پلو وماهی و رشته ومرغ پلوش ببار نباشد. رشته پلو را در روز اول سال میخورند که سر رشته کارها بدستشان بیاید. خانواده‌های توانا برای حول و حوش و همسایهٔ خود و فقرای آبرودار، برنج و روغن عید میفرستادند و زکوة جشنهای خود را باین طریق میپرداختند.

مردمان توانا مجلس عید خود را خیلی مجلل وباشکوه ترتیب میدادند، مجموعه‌ها و سینی‌های شیرینی دور اطاق چیده بود، روی میز گوشهٔ اطاق گلدانهای شیشه‌ای پنجاه شصت پیازی ازنرگس وسنبل گذاشته بودند، ازصبح تا عصر بساط چای وشربت راه بود، هرکس وارد میشد چای وشربت میدادند.

این گلدانها را چنانکه دیدیم، میوه فروشها سبز کرده و طوری انگاره میگرفتند که اولین گلهای آن شب عید باز شود. در مجلس بعضیها، گلدانهای خیلی بزرگ شصت هفتاد پیازی کریم شیره‌ای و اسمعیل بزاز که هم ازحیث جنس پیاز وهم ازحیث عمل‌آوردن درجه اول بود، خود نمائی میکرد.

کریم شیره‌ای

کریم شیره‌ای نایب نقاره‌خانه و درحقیت ازطرف رئیس بیوتاتیکه این قسمت را تحت اداره داشت، نایب رئیس بوده نقاره‌چی‌ها را تحت اداره داشت و بمناسبت شغل خود بر دسته‌های مطرب درجه دوم و سوم غیر دولتی شهرهم ریاست کرده، دعاوی آنها را ختم می‌کرد و درمقابل اجازهٔ کسب، حق‌الپرچینی ازآنها میگرفت. شاید غول بیابانی وآتش افروز ودوری‌گردان‌های عید هم ازدرامد خود باید حقی‌بنایب کریم بدهند، ولی کریم شیره‌ای‌باین قدر قانع‌نشده، چون مرد بذله گوی خوشمزه‌ای بود، در دربار و خلوت شاه رخنه کرده و دلقك درباری شده بود و کم کم بهمه کس لیچار (لچر) میگفت و در بذله گوئی‌های خود نمکی داخل میکرد که طرف تعرض واقع نشود. ناصرالدین شاه هم با وجود اینکه خیلی اهل این قبیل‌شوخیها نبود، سیاستش اقتضا میکرد که جلونائب کریم را بازبگذارد تا درباریهای او

از خرك درنروند ، نایب کریم هم می‌دانست بکی لیچار بار کند وهیچ وقت بآنها که طرف توجه بودند، بی ادبی نمیکرد. درباریها و سایر رجال هم برای اینکه از زبان او مصون باشند، هریك باو باجی میدادند. اما راجع بلقب شیره‌ای که دنبال اسم او بسته شده، شاید بمناسبت شیرینکاری‌های او در بذله گوئی ویا اینکه‌شغل اولیه‌اش شیره فروشی بوده است .

تهران از جاهائی است که بهارآن دامنهٔ زیادی ندارد، اگر سالی گردش عیدببرف وباران بربخورد وبهارعقب بیفتد، بعد ازاینکه برفها برخاست، گرما زود شروع میشود. یکی ازسالها که دنبالهٔ زمستان خیلی دراز شده وتا اواخر فروردین برف و باران ادامه داشت، کریم شیره‌ای لباس عزا دربر کرده ودرمنزل خود برای بهارمجلس فاتحه برقرار کرده بعد از آن باهمان لباس سیاه بدربار‌رفت، شاه پرسید مگر کسی از تو مرده است؟ گفت خیر قربان ! برای مرحوم بهار عزادارم . میدانیم ناصرالدین شاه خیلی بگردش و تفریح مایل و از اینکه زمستان تمام نمیشود ، خیلی پکر بود و این موقع شناسی نایب‌ـ کریم اثر خود راکرده وبعنوان مخارج فاتحه و بیرون آمدن از عزای بهار، شاه انعامی باو حواله داد .

سلیمانخان رئیس ایل وسرکردهٔ سوارهٔ افشار را میشناسیم . این شخص‌نوهٔ نصرالله‌ـ خان معروف بزهر مارخان ، رئیس ایل افشار دورهٔ آقا محمد خان و تازه لقب صاحب‌ـ اختیاری گرفته بود . معلوم میشود آقای صاحب اختیار ازخون جدش در عروق داشته و اعتنائی باین دلقك درباری نمیکرده یا بهتر بگوئیم خرکریم رانعل نمینموده است۱

نایب کریم خری هم داشته که اکثر درمسافرتها سوار میشده است، درمسافرتی خر کریم بنهری میرسد و بدچشمی‌کرده از نهر نمیخواسته است بگذرد، کریم ازخرپیاده‌شده آنچه از پیراستاد داشت بکارزد بازهم خرازنهر رد نشد، دراین ضمن شاه هم که باصاحب اختیار صحبت کنان میامدند نزدیك شدند ، کریم صدای خودرا بلندکرده بضمیمهٔ اشاراتی که‌با دستهای خود میکرد گفت«آ الاغ! کتك زدم،ردنشدی! التماست کردم بازهم ردنشدی! ازمن دیگرکاری برنمی‌آید، رد میشی صاحب اختیاری، ردهم نمیشی صاحب اختیاری»

بالجمله نایب کریم در اعیاد بدیدن اعیان میرفت وبرای‌اینکه عیدی راچرب‌تر کند قبلا از گلدانهای نرگس عمل‌آوردهٔ خود برای آنها میفرستاد .

روزی برای دیدن عید، ما دوبرادر، بدیدن برادر زادهٔ بیست سال ازخود بزرگتر خود مرحوم غلامعلی مستوفی رفته‌بودیم، شخصی باقبای راستهٔ زری‌گلی که روی آن‌کلجه برك شکری بلند پوشیده بود، از دروارد شد وسلام وتعظیمی‌کرد، از برخورد و خطاب

۱ــ کنایه از حق‌الپرچین و رشوه دادن است. یکی از معاصرین بمناسبت اسم یکی از شهردارهای تهران در دورهٔ دیکتاتوری این معنی را در این قطعه خوب پرورانده است .

خورشید صفت بقدرت و سعی وعمل	گر در بلدیه سنگ را لعل کنی
هرگز نشود فایده ات زان حاصل	الا که خر کریم را نعل کنی

نایب کریم که ازطرف صاحب خانه نسبت بتازه وارد شد، دانستیم که کریم شیره‌ای است. نایب کریم شربت و شیرینی خورد و بیرون رفت که عیدی معمولی را محمد حسین بیك ، پیشخدمت برادرزاده‌ام، در راهرو باو بدهد (همینکه عیدی ازشاهی سفید وپول طلاتجاوز میکرد، جنبهٔ انعام را داشته وباید بتوسط نوکر دریافت شود) سن نایب کریم دراین وقت با اینکه ریش مورچه پی پر کلاغی داشت، درحدود شصت بنظر می‌رسید .

سال بعد باز من بدیدن برادر زاده رفته بودم ، پسر چاق سفید گندهٔ آبله روی کوتاه قدی، بسن شانزده هفده با قبای کمرچین زری ارغوانی و سرداری ماهوت ، از در رسید وتعظیم غرائی کرد صاحب خانه او را نشاند، شربت وشیرینی خورد وبرخاست .

معلوم شد، این پسر کریم شیره‌ای است که بعد از پدرش اسم کریم را با لقب عسلی برای خود اتخاذکرده است ولی این پسر هوش وشعور وبذله گوئی پدر را نداشت . یکی دوسالی هم گلدانهائی برای اعیان برد، ولی کم کم هم پیاز نرگس گرانتر و هم عیدیهای اعطائی سبکتر شده، کار بمزد ومایه میرسید. کریم عسلی که مردم بکنایه باوسرکه‌ای لقب داده بودند، این کاربی صرفه راکنارگذاشته، دنبال نقاره چیگری خود رفت .

اسمعیل بزاز

اسمعیل بزاز ، چنانکه از لقبش پیداست ، بزاز و طبیعةً مرد خوشمزه‌ای بود. ابتداء درمجالس رفقای خود لیوگی زیادمیکرد وآنها را میخنداند. کم کم کارش بالاگرفته، درمجالس اعیان هم حاضرمیشد وحضاررا سرگرم میکرد. بالاخره با داشتن کسب بزازی، یکی از سردسته‌های عملهٔ طرب وشاه شناس شد. دراین دوره شغل مطربی کارشریفی نبوده وآنهاکه باین کسب می‌پرداختند، مردمان آبرومندی نبودند. اسمعیل بزاز مردی شریف واز پستیهای مطربی گریزان واستقبال او ازاین‌کار از راه عشق بلودگی بود. چنانکه باداشتن دستهٔ مطرب ، کسب اصلی خود بزازیرا ترك نکرده بود . انعامی که مردم باسمعیل بزاز میدادند، غیر ازباجی بودکه کریم شیره‌ای از آنها میگرفت . الحق اسمعیل بزاز هم نسبت بآنها که از قبلشان استفاده کرده بود ، حقشناسی شایانی میکرد و بمدح وثنای خود آنها را خشنود می‌نمود .

این شخص درآخرعمر بمکه رفت ومسجدی ساخت وازاموالش موقوفه‌ای برای آن مقررداشت. خیابان اسمعیل بزازکه این مسجد درآن واقع وتاقبل ازناف بریهای‌تازه‌ای که برای خیابانهای شهر کرده و اسم این خیابان را خیابان مولوی گذاشته اند ، باسم او معروف بود .

حاجی اسمعیل، با اینکه دراین اواخر توبه‌کرده وبکسب قدیم خود اشتغال داشت، گلدانهای نرگسش در شب عید برای اعیان میرفت و اعیان هم عیدی او را نظر بخلوص او چربتر از زمان سابق میدادند .

جشنهای دولتی

برای پادشاه تفریح جوی تجمل دوستی مثل ناصرالدین شاه، عید نوروز بهانهٔ خوبی بود . درساعت تحویل شمس ببرج حمل ، سلام خاص در تالار موزه منعقد می گشت . قبلا رقعه های دعوت چاپی

طلائی باسم اشخاص بامضای ایشیك آقاسی باشی (وزیر تشریفات) برای رجال درجه اول و دوم وسوم و افسران عالی رتبه تارتبهٔ سرتیپی فرستاده می‌شد. قبل از ساعت تحویل، همگی بالباس تمام رسمی حاضر می‌شدند، منجم باشی که دراین وقت میرزا عبدالعفارملقب به‌نجم‌الملك[1] بود، رسیدن ساعت ودقیقهٔ تحویل را اعلام میکرد.

شاه، اول علما راکه باآنها مینشست، پذیرائی میکرد وبآن‌ها عیدی میداد. بعد سر صندلی نشسته، رجال ومستخدمین درجه اول و دوم، طبقه طبقه، آمده عیدی میگرفتند. یك طبقه که تمام میشد، شاه طبقهٔ بعدیرا خود تعیین میکرد. مردم حق وحسابدان‌آندوره درهرطبقه‌ای که بودند، احترام پیش کسوت را رعایت میکردند و احتیاجی بتذکر رئیس تشریفات نداشتند. آنها که مقدم بودند طبعاً جلو میافتادند.

در دو سال وچند ماه قبل که بعد از بیست سال دیکتاتوری مجدداً دمکراسی باین مملکت وارد شد، روزی سلامی خبر کرده بودند. درآنوقت من بر حسب امرشاه سابق با داشتن لباس رسمی درجه اول (وزراء وسفرای کبارواستانداران) بکار فوق‌العاده‌ای مشغول و برای اینکه حقوق این کار باید از وزارتخانه ای پرداخته شود، جزو اعضای یکی از وزارتخانه ها شده بودم که باید با لباس تمام رسمی دراین سلام ودرصف این وزارتخانه بایستم. سایرین مثل اینکه بتعزیه میخواهند بروند، عجله کردندکه جا بگیرند. وقتی من بتالار سلام واردشدم، صف راقایم کرده بودند. من‌آخرهمه که جا بازبودایستادم، رتبه‌های هشت ونه که بالا دست من ایستاده بودند. یکی‌یکی جا خالی کرده مرا بالا بردند تابمدیر کل وزارتخانه رسیدم، اگرچه رتبهٔ من ازمعاون وزارتخانه هم بالاتر بود ولی وزیر در صف وزراء ایستاده ومعاون دراینجا قائم مقام وزیر بود وحقاً میبایست سرصف بایستد. اما آقای مدیرکل بالباس دودرجه پائین‌تر البته چنین حقی‌را نداشت و با وجود این پا سفت کرده وجای مرا بازنکرد. من دیدم که الان رئیس تشریفات متوجه شده و البته باو، ولی ضمناً بمن هم که چرا سرجای خود نایستادم، تذکر خواهد داد واین بی رویگی بوزارت‌خانه‌ایکه موقتاً باید جزو اعضای آن بایستم برمیخورد. این بود که بآقای مدیرکل گفتم شما سرجای خود نایستاده‌اید، دیدم باوجود این تذکر باز هم بروی خود نیاورد، پرسید چطور؟ من باوجوابی ندادم ولی بلافاصله همانچیزیکه میخواستم از آن جلوگیری کرده باشم واقع شد، رئیس تشریفات جلو آمده ایشان را سر جای خود واداشت یا بهتر بگویم سرجای خود نشاند. درصورتیکه مدیرکلی آقای مدیرکل‌هم بواسطهٔ خصوصیت باوزیرسابق وازسایر رتبه‌های نه وزارتخانه از حیث قدمت خدمت ومقام اجتماعی، عقب‌تربود. امروز باوجود شیرفهم کردن نظامنامهٔ تشریفات که جزئیات را هم تشریح کرده است، کوچکترها اینکاره‌اند، در صورتیکه درآن دوره بدون هیچ نظامنامه و قانونی، همه حق و حسابدان بودند وپرروترین اشخاص درمقابل پیش‌کسوت سرتعظیم فرود میاورد تا چه رسد که قصد

۱ـ میرزا عبدالغفارخان نجم‌الملك دراواخرلقب نجم‌الملك را به برادر زاده‌اش داد و خود لقب نجم‌الدوله‌گرفت. این مرحوم جد مادری آقایان نجم است.

جلو افتادن ازاو را داشته باشد . دیکتاتوری برای جلو گیری این قبیل اشخاص ، از بهشت آمده است .

استاد معلم چو بود کم آزار خرسك بازند کودکان در بازار

باری جلو شاه مجموعهٔ بزرگی ازطلا بروی میزی میگذاشتند، دراین مجموعه‌شاهی سفید زیاد بامقدار کمی پنجهزاری ودوهزاری طلا درهم ریخته بودند، شاه درپشت این‌هرم طلا ونقره نشسته بود و هر کس جلو می‌آمد ، بادست که دستکش سفیدهم داشت ، از این پولها چنگ می کرد ومیداد. شاه کهنه‌کار همه رامیشناخت دراینجا هم رعایت اشخاص را کرده وبرای آنها که عدهٔ زیاد تری عیدی بگیر داشتند، چنك خود را پرترمیکرد[۱]

عدهٔ اشخاصیکه دراین ساعت عیدی میگرفتند، دویست سیصد نفری میشدند . همینکه دادن عیدی تمام میشد، شاه برمیخاست، سایرین هم بیرون آمده بخانه‌های خود میرفتند. درخانه هم سفرهٔ هفت سین گسترده ومنتظر بودند، آقاکه وارد میشد، درنوبت خود بافراد اهل خانه از خانم تا آخرین خانه شاگرد ، از همان شاهی سفید ها عیدی میداد و سهم نوکرهای بیرون را نگاه میداشت تادرموقع‌مناسب بآنها بدهد. همچنین قسمتی‌را هم برای خویشان خود نگاه میداشت وچون این عیدی از دست شاه خارج شده بود ، همگی گرفتن آنرا ولوپنج دانه بود، شگون دانسته ونظری بارزش آن نداشتند .

این شاهی سفیدها درگردش عید دردست‌ها زیاد بود وهردانه‌ای سه شاهی داد و ستد میشد. بعد از عید فقط در طشتك بعضی ازصرافان از این پول یافت میشد. سال بعد هم هر چه ازاین پول لازم بود، ازنوسکه میزدند. پس این پولها کجا میرفت؟ صرافان دانه‌ای سه شاهی آنها را میخریدند و شش تای آنرا یکقران میفروختند . خریدار این پولها زوار عتبات بودند، زیرا درآن صفحات شاهی سفید بجای قمری‌که پول خرد رایج عراق عرب بود مصرف میشد وباقیمت لیره تفاوت صرف داشت .

روز نوروز سلطانی‌که اکثر فردای روز تحویل بود، طبقات پائین‌تر مانند خوانین قاجار وسرهنگها و نایب آجودان باشیها و پیشخدمتها و فراشخلوتها و کارمندان بیوتات سلطنتی، عیدی میگرفتند. دراین روز نزدیك ظهر سلام عام هم منعقد واصناف ونوکرهای دولت، درمحلهای خود میایستادند. خطیب خطبهٔ سلام میخواند، شاعرشعر تازه‌ای که گفته

۱ــ پدرم یکسال مرا مامور شمارهٔ شاهی سفید های عیدی خود کرد، هفتضد و چند دانه شاهی سفید ویك پنجهزاری طلا نصیبش شده بود. ولی مقداری ازاین شاهی‌ها ازآنها بوده است که قبل ازتحویل سال بوسیلهٔ رئیس تشریفات بین‌حاضرین تقسیم میشده تادر موقع تحویل، پول در دست داشته باشند. گویاکارکنان جزو، در این اواخردرحساب این پول‌که نشمرده داده‌میشد، زیاده رویهائی بخود اجازه داده ومبلغ آنرا خیلی زیادتر ازحد عادی قلمدادکردند. ناصرالدین شاه برای جلوگیری ازاین زیاده روی‌کیسه‌های تافته پرتقالی رنگ راکه درهریك برای رجال نفری سیصد وبرای سایرین صدو پنجاه دانه شاهی سفید ریخته سر آنرا بارشتهٔ نوار مانندی از همان پارچه بسته بودند اختراع‌کرد. درکیسه‌های رجال یك پنجهزاری و درسایرکیسه‌ها یك دو هزاری طلا هم داشت وبااین تدبیر حسابی برقرار شد که آقایان خیلی بی قرق نچرند .

بود بعرض میرساند وتا شاه برتخت نشسته بود و بامخاطب سلام صحبت میداشت و همچنین تاآخر سلام که اصناف قشون رژه میرفتند، هر دقیقه یکی دو توپ منظماً شلیك میشد. در این سلام نواختن نقاره از بالای سردر ارگ از لوازم و «چوب بنقاره خانهٔ عید خوردن» یکی از افعال مرکبی بود که عوام خیلی استعمال کرده ، مثلا وقتی میخواستند بگویند عید نوروز که رسید حکما بفلان سفرخواهند رفت، میگفتند «چوب که بنقاره‌خانهٔ عید بخورد، دیگرمرا دراین شهر نخواهی دید .»

فردای این روز، درجلو حوض ارگ، نمایش کشتی گیری و ورزش دائر میگشت. پهلوانهای پیروپیش‌کسوت درگوشه‌ای ایستاده هیئت منصفهٔ این مسابقه را تشکیل میدادند. شاه هم ببالاخانهٔ سردرباغ تخت مرمرآمده، بتماشا مینشست وبآنها که هنر نمائی‌میکردند انعام میداد. یکی ازنمایشهای این روزپراندن ته‌کوزهٔ دهن‌گشاد بضربهٔ نوك انگشتهابود که باید بدون اینکه کوزه از جایش حرکت کند، ته‌کوزه را بایك ضربت بپرانند. دراین ضمن‌ها تردستی وشیرین‌کاریهای عامل این‌عمل هم که دوسه‌کوزه را رویهم گذاشته وته‌یکی یکی را می‌پراند، خالی ازتماشا نبود. در تمام مدت نمایش یکنفر در حوض بزرگ ارك مشغول شنا وسایر بازیهای ورزش شناگری بود .

سیزده بدر

سیزدهم نوروز عید ورزش و تفرج بود. روزیا شب پیش ، هرکس بقدر وسع ولزوم تدارکی برای این روز میدید. از صبح این‌روز خانواده‌های شهری با سماورهای کوچك وبقچه بسته‌هائی که در آن خوراکی روزانه رابسته بودند، خیابانهائی راکه به‌بیرون شهر میرفت پر میکردند . دستهٔ دیگرکه سیزده بدر رافقط برای عصرگذاشته بودند، ازدوسه ساعت بعد از ظهراین خیابانها رومی‌آوردند .

ازشهرکه بیرون میرفتند، هردسته‌ای کنار نهرآب وسبزه زاری مینشستند. نهار را درزیرطاق آسمان واگرچند درختی‌گیر آورده بودند، درزیرسایهٔکم آن صرف میکردند. آجیل وشیرینی هم چه قبل ازنهار وچه بعد ازنهار داشتند، بعلاوه عصری‌کاهو باسرکه‌یا سکنجبین ویاسرکه شیره حکما باید بخورند . بعضی ازخانواده های نسبةً تواناتر رشتهٔ بریده ونخود ولوبیای پخته واسفناج خردکردهٔ شسته در دوسه‌کیسه ودوغ و کشك در یك کوزه ومقداری پیازوروغن همراه برده ودریورتی‌که برای خودگرفته بودند، آش‌رشته‌ای هم ضمیمهٔ سایر خوراکیها میکردند .

سماورآنها ازصبح بار بود. شاید این روز ده یك اهل شهر هم در شهر نمی ماند و اجمالا هرکس تمکن بدنی داشت، ازاین تفریح وتفرج خود داری نمیکرد . خانواده‌های اعیان اکثر بباغهای داخل یا خارج شهر میرفتند ودرآنجا سیزده بدررا باتمام لوازم و جزئیات ورگذارمیکردند. مادرم ازاقوام ودوستان خود دعوت میکرد و درباغ بیرون که نزدیك سه راه خیابان برق وشهر ری امروز واقع بود ، سیزده بدرحسابی بر پا میداشت خانمها بداربست مو کنار دیوارباغ تاب میبستند وتاب میخوردند حتی الك دولك و توپ

بازی هم میکردند. ماهم البته در این ضیافت شرکت داشتیم، ولی این کار مانع آن نبود که عصری سری به بیرون‌دروازه دولاب زده ومنظرهٔ سیزده بدر عمومی را هم تماشا کنیم.

منظرهٔ بیرون شهر بسیار جالب بود ، بچه ها و جوانها و کامل مردها دسته ببازی‌های ورزشی از قبیل الك دولك بازی، اعم از سر دستی وسرسنگی و چری یانچری زوئی و توپ بازی ، گردو ، بـل بگیر بالا بیا و چپ توپ و باقلی بچند من ؟ و بازی جرنك جرنك اسب‌چه رنك ؟ و اگر وضعیت مکان اجازه میداد ،گرگم بهوا وقایم باشك مشغول بودند .

میمون بازها وخرس بازها وبزبازها وغول بیابانی ودوری‌گردانها باتنبك وتصنیف خواندن خودهم می‌آمدند وباده شاهی پنجشاهی‌اسباب سرگرمی میشدند. دسته‌های مطربی که تارزن وآوازه خوان هم داشتند زیاد بودند. طبق‌های آجیل وشیرینی وبالاختصاص کاهو بحد فراوان برروی چهار پایه‌های چوبی گذاشته شده و فروشندگان با توصیفات معمولهٔ خود مشتری می‌طلبیدند. داش مشدیها، عباها رایك شاخ بدوش انداخته ، گاهی باجتماع با خواندن یکی از تصنیفهای متداول جلب توجه میکردند. بعضی از آنها با چوب پاهای بلند ازجلو وجمعی ازعقب بازباخواندن تصنیف‌های خود بچه‌ها را جلب کرده هیئت عظیم پرسروصدائی را میانداختند .

این‌داشها بازی خاصی داشتند که بآن خرپشته میگفتند. بحکم قرعه اول یکی‌برای خرپشته ساختن تعین میشد، این شخص باید آنقدر خم شودکه دستش را بکعب پایش تکیه بدهد وسایرین دورخیز گرفته باتکیه دادن دست‌ها بگردهٔ او از رویش بپرند هرکس کار خود را خوب عهده نمیکرد وخطائی درعمل بروز میداد، بجای او خرپشته میساخت. یکی ازروزهای سیزدهٔ عید ، عبور ما از پای دیوارخرابهٔ یخچالی دربیرون شهر افتاد، بفاصلهٔ بیست سی ذرع پای دیوار جمعی ایستاده منتظر نوبت بودند . کمر این دیوار یك مقوای کلاه گذاشته بودند، آقایان یکی‌یکی بدو بسمت دیوارآمده از خاك زیرپای دیوار که از خرابی سرآن ایجاد شده بود، بالارفته وبادست خود مقوای کلاه راازبالاپائین میانداختند. هردوره‌ای که تمام میشد، کلاه را مقداری بالاتر میبردند. کم کم کاربیالارفتن ازدیوار هم رسیدکه با همان روش تندی که از دور خیز حاصل میکردند، تا مقداری ازدیوار راهم که جاهای پائی داشت بالا رفته دست خود را بمقوای کلاه برسانند. یکی از اینها بقدری در این کار مهارت داشت که عملی را که سایرین بادست انجام میدادند ، با پای خود انجام کرده مورد تحسین همه واقع شد .

بساط حقه بازی و پهلوان کچل وخیمه شب بازی هم این سروآن سرپهن بود که وقتی مردم از ورزش خسته میشدند، دور بساط این آقایان جمع شده خستگی در کنند و وخود را برای بازیهای ورزشی دیگر آماده نمایند .

مردمان اعیان هم دراین‌روزبباغات بیرون میرفتندولی آن‌ها بورزش نمی‌پرداختند. ورزش آنها همان سواری ورفتن تا باغ بیرون‌بود، باوجود این جوانهای آنها الك دولك وتوپ بازی را راه میانداختند .

دراین روز دخترهای دم بخت، برای پیدا کردن شوهر، بسبزه گره میزدند ومعتقد بودند که تا سیزدهٔ آینده البته حاجت آنها روا خواهد شد، بشرط اینکه این ذکر را در حین انجام گره زنی گفته باشند: «سیزده بدر، سال دیگر، خانهٔ شوهر، بچه به بر.» ولی گره زدن سبزه اختصاص باین حاجت نداشت، زنها برای نیت های دیگر ولو رفتن زیارت کربلا ومشهد هم، این کار را میکردند.

وقت عصر، مراجعت مردم اززن ومرد وبچه وسواره وپیاده بخصوص در خیابانهای نزدیك بدروازه‌ها که پرازجمعیت بود واقعاً تماشا داشت.

تا یکی دو ماه از عیدگذشته هم روزهای جمعه درسبزه زارها وباغات بیرون‌شهر، البته نه بعمومیت روز سیزده، ولی درهرحال ازاین بازیها برپا بود که جوانها از صبح یا بعد از ظهر باین گردشهای ورزشی میرفتند.

اسب دوانی

یکی از روزهای غیر جمعهٔ هفتهٔ بعد از سیزده اسب دوانی بود. از اوائل اسفند درباریها وپاره‌ای ازرجال اسبها را سوغان میگذاشتند و اکثر دیده میشد چابك سوارها و میر آخورها و سئیس‌ها اسبها را گردش میدهند.

میدان اسب‌دوانی دایرهٔ هندسی بود که نیم فرسخ دور آن وبیرون ونزدیك دروازه‌ای بهمین اسم و در گوشهٔ غربی از بالای شهر واقع بود. بعد از اینها این میدان بباغی باسم باغ شاه تبدیل واسم دروازه هم بدروازهٔ باغ شاه معروف گشت ودروسط این باغ استخری و وسط آن جزیره‌ای و درآن جزیره، مجسمهٔ ناصرالدین شاه را هم نصب کردند.

برای افتتاح این مجسمه مقرر گشت اشخاصی که معمولا بسلام میرفتند دعوت شوند که در موقع بریدن نوار و رد شدن پرده از روی مجسمه همگی تعظیم کنند واحترام بجا آورند. این‌کاررا کردند ولی غرغر مردم بلند شد وتعظیم بمجسمهٔ شاه را مانند بت‌پرستی تلقی کردند و شاید بهمین جهت بود که ناصرالدین شاه جز این مجسمه که در قورخانه ساخته شده بود، مجسمهٔ دیگری ازخود بیادگار نگذاشت. این مجسمه شاه را بر اسب جهان پیما، درحالی که اسب زمین سنگلاخی را پیموده ویك دست اسب از زمین بلند شده بود، مجسم میکرد. از حیث ساختمان زیبا وشباهت صورت بمنتهی درجهٔخوبی و کمال بود. این همان باغی است که محمد علیشاه، نوهٔ ناصرالدین‌شاه، درجنگ خود بامشروطه‌ازشهر بدانجا نقل مکان کرده، احکام توپ بستن مجلس وتفرقه کردن وکلا و کشتن‌آزادیخواهان را از آنجا صادر میکند. این باغ ساختمانی نداشت فقط یکی دوسه اطاق وایوان وپستو بشکل کالسکه در نزدیکی استخر وسط باغ ساخته بودند ولی باغ بسیار زیبا و گلکاری و درختکاری آن بحدکمال بود وبعدها مرکزژاندارمری وبعد ازآن محل چند هنگ گردید.

بعد از تبدیل این میدان بباغ، میدان اسب دوانی ازگوشهٔ غربی شهر بسمت شرق شهر بین خیابان دوشان تپه و خانه‌های دولاب منتقل گردید. این میدان جدید فقط عیبی

که داشت دوری از شهر بود که مردم نمیتوانستند براحت و رفاه خود را برای تماشا بآنجا برسانند .

در میدان سابق عمارت دوطبقه‌ای هم درقسمت وصل بدروازه داشت . در این عمارت اطاق‌هائی برای شاه وحرمخانه وجاهائی برای آبدارخانه وقهوه‌خانه واستراحت درباریان ساخته شده بود . این بنا را هم طوری ساخته بودند که قسمتی از ضلع خارجی دایرهٔ اسب دوانیرا میگرفت و بنابراین بشکل هلالی بود .

درروز اسب دوانی ، افواج پادگان مرکز وتوپخانه وسوار به‌بیرون شهرمیرفتند ، دورهٔ میدان را میگرفتند . ساعت سواری شاه را شلیك توپ اعلام میداشت . شاه با اثاثهٔ قدرت باسب دوانی میرفت و پس ازکمی استراحت بایوانی از طبقهٔ دوم که همه جا دیده میشد میآمد . رجال درباری هم ازهمه صنف دعوت شده وحاضربودند . دراینجا نظام‌الملك وزیر لشکر اسامی اشخاصی‌که اسب سوغان‌گذاشته داوطلب شرکت شده بودند ، با رنگ اسبها واسم چابك سوارها یکی یکی میخواند . چابك سوارها با اسبهای‌خود ، سان داده ازجلو میگذشتند و بدواً از سه دوره‌ای شروع میکردند . این دسته که تمام میشد چهار دوره‌ای وبعد ازآن پنج دوره‌ای وبالاخره شش دوره‌ایها میدویدند . جایزه‌های هردوره‌ای معین وکیسهٔ پول‌محتوی جایزه در هردوره مرتب چیده میشدکه هراسبی جلومی‌آمدچابك ـ سوار پیاده شده کیسهٔ جایزه را بسرگرفته تعظیمی میکرد .

از اسبهای اصطبل خاصه هم چند سری میراخور سوغان گذاشته بودکه آنها هم اگر میبردند جایزهٔ خود را میگرفتند . بزرگترین جایزه‌که جایزهٔ اول شش دوره ای باشد یکصد و پنجاه تومان بود .

ختم اسب دوانی را شلیك توپ اعلام وشاه باهمـان اثاثهٔ قدرت بشهر بر میگشت . مردم هم که بتماشا رفته بودند متفرق شده افواج و سوارهٔ پادگان بسرباز خانه‌های خود بر میگشتند .

رفیق تازهٔ ما

دایهٔ خواهر کوچکتر ما شیرازی وقبل ازاینها درخانهٔ سراج‌الملك اصفهانی، پیشکارظل‌السلطان، دایه بود. پسریکه این دایه درخانهٔ سراج الملك شیر داده بود، اسمش اسدالله خان ودرهشت نه سالگی تلف شده بود و این دایه دیگر درآن خانه نتوانسته بود بماند و چون بازهم اولادی پیدا کرده وبچه‌اش مرده بود برای دایگی خواهرم خدیجه خانم بخانهٔ ما آمد .

سراج‌الملك پسردیگری داشت موسوم به‌ابراهیم خلیل‌خان‌که بعد از مردن برادرش اولاد منحصر بفردخانه شده بود. این دایهٔ شیرازی وسیلهٔ رفاقت ما با ابراهیم خلیل خان گردید ورفت وآمد فیمابین ، البته بارضایت پدر ومادرها ، شروع شد . این دید وبازدید ومهمانیهائیکه طرفین ازهمدیگرمیکردیم، مستلزم رفاقت با رفقای جدیدی ازطرفین‌بودو از جمله اشخاصی‌که ما برعدهٔ رفقای خود افزوده وجزو دعوت‌های خود منظور میکردیم

امیر اصلان خان (نظام الدولهٔ آینده) بود که شاید از حیث سن یکی دو سالی از من کوچکتر بود .

رضاقلیخان سراج‌الملك اصفهانی ومردی بسیارپخته وباملاحظه وچون ظل‌السلطان حکومت اصفهان و بختیاری و یزد وفارس وخوزستان و کرمانشاهان و کردستان وبروجرد ولرستان وعراق وکمره وگلپایگان وخوانسار و ملایر و تویسرکان ونهاوند و محلات را داشت، پیشکاری اوکار مهمی بود . تمام اشخاصیکه حقوق‌آنها بخرج این ولایات میآمد و تمام حوالجاتی که ازبابت باقی دستورالعملی این ولایات از خزانه صادر میشد ، راتق و فاتقی جز سراج الملك نداشت . گذشته از این، هر هفته مراسلات ظل السلطان را باید بادارات مربوطه برساند و جواب بر طبق میل شاهزادهٔ حکمران از آنها گرفته ، برای شاهزاده بفرستد . اسناد خرج حساب‌های گذشته را تحویل مستوفی‌های این ولایات داده ، مراقب باشد که زودتر مفاصا گرفته برای شاهزاده بفرستد و گاهگاه که قسط خزانه یکی از این ولایات عقب میافتد ، گرفتار سید جواد[1] ، تحصیلدار خزانه و رعونتها و بیمزگیهای او شود .

این مرد پر حوصله با اینکه تحصیلاتی نکرده و خط و ربط چندانی هم نداشت ، با پشتکاری خسته نشو و ملایمتی از کوره درنرو ، یك تنه تمام این کارها را میگذراند و خم بابرو نمیآورد . هیچ شنیده نشده است که کسی قبض مواجبی برای وصول وایصال وجه از یکی از این ولایات باو بدهد و پول آن وصول نشده ، بدست صاحبش نرسیده باشد . این مرد بقدری در نزد ارباب حقوق این ولایات اعتبار تحصیل کرده بود که مردم قبض خود را بدون گرفتن یاد داشت، باومیدادند. اگرچه این ولایات حکامی مانند جلال‌الدوله پسر ظل السلطان ، بوزارت صاحبدیوان در فارس و نظام الدوله جد رفیق تازهٔ ما در کردستان وحسام الملك قره‌گزلو درکرمانشاهان و سعد الملك ، نظام السلطنهٔ مافی، در عربستان وحکیم‌الممالك درعراق داشت که همه لیاقت حکومت مستقل حوزهٔ خود را داشته والبته پیشکارهائی هم برای خود فکر کرده بودند ، ولی چون سراج الملك ازقدیم پیشکار اصفهان و دارای مکاتبهٔ مستقیم با شاهزاده ظل السلطان بود ، همان تقدمی که شاهزاده نسبت به نایب الحکومه‌های خود داشت ، سراج الملك هم در پیشکاری خود با پیشکارهای حکومتها ، همان‌آمریت را معمول میکرد . گذشته ازاین ، ظل‌السلطان چون تمام حساب این حکام را خود از آنها گرفته وخود بدولت پس میداد ، بدون پادرمیانی سراج الملك هیچ‌کاری نمیگذشت .

۱ــ سید جواد معروف بخزانه ، تحصیلدار خزانـه و برادر حاجی سید کاظم معین التجار و مردی وقیح وبی‌ملاحظه وبعبارت ساده شخص پرروئی بود . میگفتند روزی درایام نیمه‌جوانی نزد آقا ابراهیم امین السلطان رفته حاجتی نزد او برده و برای برآورده شدن حاجتش سماجت زیاد کرده بود ، امین السلطان وقتی از رو نرفتن و شدت مطالبه اورا دید ، برای تحصیلداری خزانه‌که شخص سمج و ازسرباز نشو لازم داشت ، استخدامش نمود . سیدجواد هم سبب استخدام خود را هیچوقت فراموش نمیکرد ودرمطالبه ازبدهکاران خزانه داد وقاحت میداد .

باری ، ما با این رفقای تازهٔ خود مهمانیهای دوره ای داشتیم و گاهی که بمنزل ابراهیم خلیل‌خان دعوت میشدیم ، بعد از ظهرها بجلالیه و پارك ظل السلطان و پارك امین الدوله بگردش هم میرفتیم . عمارت پارك ظل السلطان تازه ساخته شده و از حیث ساختمان ومبل واثاث ، البته بعد از عمارات سلطنتی، شیك‌ترین وزیباترین عمارات شهر بود . پارك امین‌الدوله جزیك اطاق هشت‌گوشهٔ ایواندار که دروسط جزیره میان استخری ساخته شده بود ، هنوز بنائی نداشت . ولی چمن کاری این جزیره و گلهای سفید مینای چمنی حاشیهٔ استخر ، بسیار زیبا بود .

من هروقت در و بیرون میرفتم و ازپشت قهوه خانه‌ای رد میشدم وصدای نقل نقال راکه قصهٔ حسین کرد یا اسکندر نامه میگفت میشنیدم ، خیلی دلم میخواست که پای این نقلها نشسته استماع کنم ، ولی این‌آرزو برآوردنی نبود زیرا بخیال خودم خطور نمیدادم که وقتی بتوانم پا در قهوه‌خانه بگذارم . رفاقت ما با ابراهیم خلیل‌خان ، این آرزو را برآورده کرد . هروقت بآنجا میرفتیم وازپرسه زدن در حیاطها وتماشای سه چرخه‌سواری میزبان خسته شده وباطاق می‌آمدیم ، ابراهیم خلیل خان یکی از بستگان خانواده راکه خوب نقل میگفت ، احضار میکرد که برای ما نقل بگوید . ولـی یك مشکلی اینجا پیش میامدکه من میخواستم واقعه را دنبال هم بشنوم وابراهیم خلیل‌خان میخواست تکه‌هائیکه بنظر او بامزه‌آمده وچندین بارشنیده بود ، یکدفعهٔ دیگرهم بشنود وباسفارشات خود نقال را از شاخی بشاخی می‌افکند و قصه مرتب‌گفته نمیشد . اگر چه نقال هم مرد فهمیده‌ای بود و با اینکه من چیزی از میل خود بشنیدن قصهٔ مرتب اظهـار نمی‌کردم ، میل مرا احساس کرده و بعد از آنکـه دستورات صاحبخانه را اجراء میکرد ، دل مهمان را هم بدست‌آورده ، سروته قصه را بهم مربوط‌کرده وقدری ازدنبالهٔ قصه هم میگفت‌که بالاخره ما هم چیزی دستگیرمان بشود .

فوت میرزا یوسف صدراعظم

یکروز نزدیکیهای ظهر سروصدای طبل وشیپور عزا وهمهمهٔ مردم از دورشنیده شد . نوکرها میگفتند صدراعظم مرحوم شده ، جنازه اورا برحسب وصیت خودش به‌ونك میبرند . دراطراف این وصیت مردم سکوتی‌که از آن نا رضامندی فهمیده میشد داشتند و برخی که میخواستند رك وراست باشند ، ‌ُغرُغری هم میکردندکه یعنی چه ؟ مگر «بابا۱» مرشد «آقا» ازاولیاء بوده است‌که دفن شدن درجوار قبر او موجب رستگاری باشد ؟ از صحبت خان دائی مرتضی قلیخان با ملا عبداللطیف همچو استنباط کردم که دور نیست در نیابت مستوفی الممالـکی پدرم هم تغییری حاصل شود . این حدس صائب بود ، چنانکه بعد از

---

۱ ــ قلندر شاه مشهور بـه بابا از دراویش معروف دورهٔ ناصرالدین شاه متوفی بسال ۱۲۷۷ قمری .

ور گذارشدن ختم صدر اعظم ، امین حضور ، داروغهٔ دفتر خانه[1] و وزیر بقایا یك روز همهٔ مستوفیها را برای استماع دستخط ملوکانه خبر کرد . اگرچه ازحضور وزیردفتر بعد از شش سال در دفتر خانه که با مستوفی الممالك کوچولو با هم وارد مجلس شدند ، مطلب معلوم بود ولی در هرحال دستخط شاه قرائت و پدرم مهرهای مستوفی الممالك را تحویل وزیر دفتر داد . اما فردا صبح زودتر از مواقع عادی بدفتر خانه رفته مثل اینکه عزل و نصبی در کار نبوده ، بکارهای خود مشغول گشت . بطوریکه انتزاع این شغل از پدرم هیچ تغییری درکار او نداد . فقط کاری که شدآقا میرزا جعفر برادرم ازکشیدن گلابی طغرای مستوفی الممالك در پشت فرامین و بروات ، فارغ گشت . کار ضابطی اسناد خرج و استیفای خزانه و سابقهٔ ثبت و ضبط اسناد صد سالهٔ خانوادگی ، بقدری خط و مهر پدرم را در کارهای مالیه نا گزیر کرده بود که برای تحصیل عنوان حاجتی بنیابت مستوفی۔ المالکی نداشته باشد . از طرف دیگر چون در موقع رجوع این کار هم ریاست فروشی با کسی نکرده و حتی یك محرر هم اضافه ننموده بود ، احتیاجی بجمع کردن اطراف کار و تخفیف دادن دستگاه استیفائی خود نداشت . کارکنان همان و ارباب رجوع همان بود که بود .

از یکی دو سال قبل ، میرزا علی اصغر خان امین السلطان طوری طرف توجه شاه واقع شده بود که همه میدانستند اگرحادثه‌ای برای صدراعظم پیراتفاق بیفتد ، مهرکردن پشت محل صحهٔ شاه نصیب او خواهد شد . خود او هم میدانست که عنقریب وزیر اعظم و بالاخره صدراعظم کشور است ومیخواست تدارك صدارت خود را طوری ببیند که وقتی بکار میرسد ، همه نزد او خاضع باشند و برای این مقصود لازم بود که در کار مالیه مداخله کرده ، خود را صاحب منع و اعطاء کند . اما خوب میدانست که با حاجی میرزا نصرالله نمیتوان شوخی کرد وباوجود اوفعل وانفعال درکارمالیهٔ دولت ازمحالات است .

وزیر دفتر اگرچه در صحت عمل دست کمی از او ندارد ولی مدتی است خانه نشین

۱ــ برای گذراندن حساب صاحبجمعان و احیانا وصول بقایای آنها شخصی لازم بود که اینکار را عهده کند . اگر چه مستوفیان مطالبهٔ حساب میکردند و در اکثر موارد همان تذکر مستوفی برای اینکار کافی بود ، ولی بعضی هم بودندکه باید با جبر وفشار ازآنها حساب مطالبه شود . پس شخص متصدی این عمل باید فراشانی هم تحت امرخود داشته باشد ، بمتصدی اینکار داروغهٔ دفتر استیفا لقب داده بودند ولی این لقب شغلی ، طنطنه‌ای نداشت و بمیرقلیچ حکام هم این لقب را میدادند . هر شهری داروغه‌ای که در حقیقت رئیس اجرای احکام حکام شهر اعم از حقوقی و جزائی وبلدی بود داشت حتی بسرساربانها هم داروغه میگفتند . در زمان ناصرالدین شاه‌که شغل داروغگی دفتر استیفا اکثر بیکی از درباریها محول میشد ، این آقای درباری حقاً از هم لقبی بامیر قلیچ حاکم و بخصوص بسر ساربانها خیلی راضی نبود . البته به‌تلقین خود او کم‌کم اورا محصل نامیدند و بالاخره به لقب وزیر بقایائی ملقب شد . ناصرالدین شاه مخصوصاً این شغل را بدرباریان میداد تا همیشه ازبقایای مالیاتی با خبر وازحق وحساب دانی یا وردار۔ و ورمالی حکام وسایر صاحبمنصبان مسبوق باشد و صدراعظم نتواند بخاطرخواهی، اشخاصی راکه باقی دارند مجدداً بحکومت بفرستد .

بوده قدر عافیت[1] را دانسته است. بنابراین بااو بهتراز حاجی میرزا نصرالله میتوان بندو بست کرد. این بود که درحضور ناصرالدین شاه تربیت مستوفی الممالك کوچولو را که وزیر دفتر بمناسبت قوم وخویشی بهتر میتواند عهده دار شود ، وسیلهٔ این تغییر وانمود کرد. شاه هم خوب میدانست که ازاین تغییر با وجود حاجی میرزا نصرالله ابداً تغییری در کار مالیه حاصل نشده ، همانطور که ارجاع کار نیابت مستوفی الممالکی موجب بلند پروازی او نشده است، انتزاع آن هم سبب ملالت وبی اعتنائی او بکار نخواهد بود و در ضمن شاید این تغییر در تربیت مستوفی‌الممالك صغیر مؤثر واقع شود .

ازاینروز بامر شاه مستوفی‌الممالك یازده دوازده ساله را هرچند روز یکبار بدفتر میاوردند که طرز حل وتسویه‌کارها را بیاموزد . ولی وزیردفتر وامین‌السلطان طور دیگر فکر میکردند ونمیخواستند این آقا زاده آقا شود. فکر وزیر دفتر این بودکه از خود چیزی نظیرمستوفی‌الممالکی میرزا یوسف بسازد وبهمین قصد باکندن مهری به‌سجع « نایب مستوفی‌الممالك » برای پسر خود ، میرزا محمد حسین ، خود را وزیر مالیه جلوه داد . اما امین‌السلطان درفکر رخنه‌کردن درکار مالیه و بر هم زدن اساس آن بود که خود را اختیار دار مالیه‌کشور نماید .

چنانکه بعد از دو سه سال که میرزا حسن مستوفی الممالك بزرگتر شده وبخوبی میتوانست ، لامحاله ، مهر خود را نزد خود داشته و با دیدن طغرا در پشت فرامین و بروات متصدی مهرکردن باشد، این کار مختصر را هم ازاو دریغ کردند . آقا هم وقتی اینطور دید دیگر بدفترخانه نیامد .

مختار خان، مثل زمان پدرش، نهار دفتر را درهفته‌ای سه روز بدون حضورصاحب سفره میداد. وزیر دفترهم سرسفره حاضر نمیشد ودراطاق خودبانان وپنیر ومربای بالنگ نهار میخورد و روزهای سلام هم چون نمیخواست زیر دست مستوفی الممالك که حقا سر صف مستوفیها بود بایستد، درسلام حاضر نمیشد. کم کم نقار این‌آقابالله‌آقا بجائی رسید که درمجالس عادی هم ازیکدیگر گریزان بودند. مستوفی الممالك وقت خود را بشکار میگذراند وهمین سروکار بااسب وتازی واشتغال او بشکار اندازی هم وسیله‌ای بدست وزیر دفتر وامین‌السلطان داده بودکه آقا را پیش شاه بیکاره یا لامحاله لاابالی قلم بدهند .

شاه گاهی بکنایه چیزهائی میگفت که بگوش مستوفی‌الممالك جوان رسیده خود را جمع وجورکند . درمقابل مستوفی‌الممالك هم باسکوت موروثی خود جواب عرض میکرد «قربان! یا همه، یا هیچ! حالاکه اختیاری بامن نیست‌من هیچ را براین ریاست نصفه‌نیمه‌کاره ترجیح میدهم» امین‌السلطان هم نمیگذاشت که شاه وزیر دفتررا بیدخل‌کرده کار را یکسره بمستوفی الممالك تفویض‌کند. الحق آقا هم درشکار افراط میکرد وبااینکه کم کم

---

[1] ــ عافیت شخص سلامت بدن است. قدر عافیت را دانستن بمعنی قدر تندرستی دانستن واز کارهای مخالف بهداشت احتراز کردن است . ولی این جمله بمعنی حقیقی هیچوقت استعمال نشده وهمیشه بمعنی استعاره‌ای‌که عبارت از تجربه اندوختن واندیشه داشتن از روزگار بدگذشته است ، درمحاوره ونوشتن بکار میرود .

هیجده نوزده ساله شده بود ، مهر او نزد وزیر دفتر و در حقیقت میرزا حسن مستوفی بی‌ممالك وشعر میرزا سید عبدالرحمن قایم‌مقامی :

بمستوفی بی ممالك حسن　　　　که در طبخ دفتر بود ممتحن

مصداق پیداکرده بود. درآینده بازهم موقع‌گیر میاورم که دنبالهٔ مناقشهٔ این‌آقا را باللهاش بیشتر توضیح کنم . فعلا ببینیم امین السلطان وزیر دربار اعظم و خزانهٔ عامره و گمرك و ضرابخانه (القابی که بعد از مردن میرزا یوسف باو داده بودند) کی و چکاره است .

میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان

این وزیر دربار اعظم که عنقریب وزیر اعظم معروف خواهد شد همان آقا علی اصغر ، صاحبجمع شترخانه و قاطرخانه وپسر آقا محمد ابراهیم امین السلطان بود. محمد ابراهیم چون حتی بقدر خواندن ونوشتن اسم خود هم سواد نداشت، باوجود قوم‌وخویشی با آبدار باشی ، جز قره نوکری آبدار خانه کار دیگری از او بر نمی‌آمد. آبدار باشی این قوم وخویش خودرا چون مرد زرنگ باسلیقه‌ای بود ، برای خرید لوازم آبدارخانه از میدان و دکانهای آجیل فروشی و میوه فروشی و سقط فروشی روانه میکرد ویک‌مواجب ماهی سه چهار تومانی باو میداد. درمسافرتها او رادرپس خانه میگذاشت که از آشپزخانهٔ این قسمت اردو، نهار شاه را تحویل بگیرد وخود را بنهار- گاه برساند .

خودآقا محمد ابراهیم امین‌السلطان سبب ترقی خود راکه من بیك واسطه از قول محمدقاسم‌خان وکیل السلطنه ، پسرش ، در اینجا نقل می‌کنم ، اینطور میگفته است .

در مسافرتها نهار برداری کارمن بود، پیش‌خانه بمنزل جلورفته و واحدهای اردو درآنجا پهن شده ومنتظر شاه میشدند. من درقسمت آبدارخانه درپسخانه مانده بودم که نهار شاه را از آشپزخانه‌گرفته بنهارگاه برسانم .

درمسافرتها، اردوی شاه بدو قسمت تقسیم میشد که یکی پیشخانه و دیگری‌پسخانه موسوم بود. ازمنزل اول پیش خانه یکروز جلوترحرکت میکرد ودر منزل‌گاه واحدهای اردو،مانند فراشخانه وآشپزخانه وآبدارخانه وغیره، بساط پذیرائی شاه‌را پهن میکردند. فردای این روز پس خانه که آنهم مثل پیشخانه دارای واحدهای خود بود، حرکت‌کرده وازمنزل اول گذشته ، یکسره بمنزل دوم میرفت وهمینکه بمنزل میرسید، تغییر اسم داده به پیش خانه موسوم میگشت و پیش خانهٔ روز قبل که بعد از حرکت شاه از اردو بسمت منزل دوم پسخانه موسوم گشته بود، از منزل اول حرکت‌کرده یکسره بمنزل سوم میرفت که برای پذیرائی شاه بساط خود را پهن نماید. پس هریك از دو قسمت، دومنزل یکی میرفتند ودرهر منزلی دوشب میماندند .

صبح، شاه ازاردو حرکت‌کرده وآبدارباشی باآبداریها همراه میرفتند، من مأمور نهاربرداری بودم، نهاررا همیشه‌قسمت‌آشپزخانهٔ پسخانه میپخت . وطوری انگاره‌میگرفت

که یکساعت بظهرمانده حاضرشود، تا نهار گرم درنهارگاه بشاه برسد. برای رساندن نهار، راهوارترین مالها دراختیار من بود، با اینکه کارمن منحصر بنهار برداری بود ، محض احتیاط همیشه یك چالمهٔ پرازیخ با تنگ وجام همراه برمیداشتم که‌اگر شاه دربین راه سرش بزدن شکاری بند شده و از آبداری خود دور افتاده باشد و من برسم ، آب حاضر داشته باشم .

دریکی ازمنزلها نزدیك ظهر نهاررا ازآشپزخانه گرفته براه افتادم، یك فرسخی که راه پیمودم، بفلات وسیع خشك بی‌آبی برخوردم. بوسط این فلات‌که رسیدم، ازدور سگی درکنار راه دیدم، حیوان متوجه من شد، بانهایت ناتوانی خود را بوسط راه‌کشید، درحالی‌که از فرط تشنگی زبانش بیرون آمده ومثل اینکه میداند من با خود آب دارم، ناله وسروصدا را سرداد. من پیش خود فکر کردم خوب است این حیوان را نجات بدهم، جلومال آبداری راکشیده نزدیك سگ توقفی‌کردم، بلافاصله بفکر فرو رفتم که باتنگ وجام آبخوری شاه بسگ آب بدهم؟! هرگز! عاطفه جلواین فکر را گرفت . تنگ شاه که باسگ تماسی ندارد، جام را هم وقتی بمنزل رسیدی وتطهیر کردی دیگر نه شرعاً و نه عقلا اثری از دمخوردگی سگ درآن نخواهد ماند، پس باید این حیوان را ازمرگ نجات داد. میخواستم ازمال پیاده شوم و تصمیم خود را انجام دهم ، باز وسوسهٔ عقل مرا نگاهداشت. فلات طوری مسطح‌است‌که ازیکسر تا سردیگر آن بخوبی دیده میشود، پسخانه هم‌که از صبح شکسته وعبور ومرور اهل اردو زیاد است، آبدار باشی هم رقیب ودشمن‌زیاد دارد، خیلی ممکن است یکی ازاین فضول آقاسیها سربرسد وجام شاه را جلو سگ ببیند، دراینصورت گذشته ازعزل وطرد آبدار باشی، کمترین مجازات من طناب دارخواهد بود نه نمیشود! باید این حیوان را تشنه سرداد ورفت. تازیانه را آرام بمال‌آشنا کردم‌که راه بیفتم ولی در چشم سگ تشنه چیزی از استرحام ملامت آمیز نسبت بخود دیدم که تاب نیاوردم. مجدداً جلومال راکشیدم، آنچه فکر کردم نتوانستم تصور کنم‌که درحین اجرای این‌کار خیرکسی سر نرسد بالاخره، عاطفه برعقل غلبه‌کرد، پیش خودگفتم خلاف‌مروت است‌که من باتوانائی این حیوان‌را بگذارم وبگذرم. گیرم‌شاه مرا طناب هم انداخت، مرگ برای انسان یکبار بیش نیست وچه ازاین بهترکه درراه عمل خیرباشد.

فوراً ازمال آبداری پائین پریده، تنگ نقره را ازبغل چالمهٔ پراز یخ بیرون‌آوردم و درجام ریختم ونزد سگ گذاشتم . حیوان بقدری تشنه بودکه جام اول را تمام کرد ، مجدداً جام را پرکردم تاخوب سیراب شد . مقداری خاك درجام ریخته و جام را خشك کرده درلنگ پیچیده وکنار خورجین گذاشتم وسوار شدم. ازقضا هیچکس هم سرنرسید که‌مرا درحال عمل ببینند و بعد ازیکساعت‌به نهارگاه رسیدم. قابلمه های شاه را تحویل شاگردآبدارها دادم وجام را درکنار نهرآب خاك مال ولنگ راهم علیحده شسته وخشك کردم. شاه از راه رسید، من دم‌چادر دوسری‌که برای نهار زده بودند ، ایستاده بودم . شاه (با اشاره بسمت من) از آبدارباشی پرسید این کیست؟ آبدارباشی عرض‌کرد: «محمد ابراهیم مستخدم آبدارخانه است » گفت: « مرد زرنگ زیرکی‌بنظر میاید » از این روز

من شاه شناس شدم وهرروز بر تقربم افزود بطوریکه بزودی تمامکارهای آبدارخانه بمن محول شد و بعد از آبدارباشی ، شاه مرا بجای او بر قرارکرد و هر روز بر منزلت من افزود . هرکاری بمن رجوع میکرد، طوری بزودی وخوبی انجام میگرفت که وسیله برای رجوع کار دیگری میشد .

فداکاری اثر وضعی داردکه بیشتر مربوط باندازهٔ از خودگذشتگی عامل عمل است وموضوع چندان مداخله‌ای درآن ندارد. درهرحال، کار محمد ابراهیم قره نوکرآبدار-خانه بجائی رسیدکه ریاست آبدارخانه و صندوق خانه و شترخانه و قاطرخانه و انبار غلهٔ مرکزی و ضرابخانه و ساختمان ها و باغات و قنوات و وزارت گمرك و خزانه را رسماً دراداره‌ٔ خود داشت و کمتر کاری در دستگاه دولت میگذشت که نظر او درآن‌مداخله نداشته باشد .

میرزا علی اصغرخان پسردوم آقا محمد ابراهیم و در کارهای دولتی پدرش دست و چشم و همه چیز او و بلقب امین الملکی هم ملقب گشته چنانکه دیدیم در سفر ۱۳۰۰ ناصر الدین شاه بخراسان ، بعد از مردن پدر ، تمام مشاغل و لقب امین السلطان باو منتقل شده بود .

امین السلطان دوم بقدریکه پدری مانند آقا محمد ابراهیم در فکر تحصیل پسرش میتوانست باشد، درکودکی وجوانه مردی ، تحصیلاتی البته نه چندان عمیق کرده بود . ولی درمقابل، هوش وحافظه وزیرکی بسزائی‌داشت که هرچه میدید و میشنید فرامیگرفت ومحفوظات خود را بسیار بموقع بکار میانداخت. درضمن کمکهائی که بپدر میکرد، چنان بکارماهرشده بود که بایك نظر بهر عریضهٔ بدخطی نقطهٔ حساس آنرا مییافت وباچندکلمه که حاشیهٔ آن مینوشت، از رد وقبول، تکلیف را بخوبی میتوانست معین کند. بلند نظرو وباگذشت، کریم وبزرگواروگشاد باز ودر این ذمیمه بسیار بی پروا بود . اوقات خود را بین تفریح وکارتقسیم مینمود، وقتی بکار مشغول میشد، ده پانزده الی بیست ساعت‌بدون هیچ وقفه وتنفس کارمیکرد وهمینکه بخلوت میرفت، یك شبانه روز وگاهی زیادتر بتفریح وقت میگذراند وهمه چیز حتی اوامر شاهانه راهم پشت گوش میانداخت . صورتاً زیبا و بسیار خوش محضر و مردمدار بود[1]. چون برادر بزرگتر از خودش که امین حضرت لقب

۱ـ مرحوم آقامیرزا رضا برادرم میگفت، روزی نزدیك غروب بامرحوم میرزا محمود وزیر بمنزل امین‌السلطان رفتیم،ازکالسکه‌ای‌که دم دربود دانستیم که آقای وزیر اعظم میخواهد جائی برود، معهذا وارد باغ شدیم . امین السلطان که تازه از اندرون بیرون آمده بود ، یکسر بسمت ماآمد، ازلباسش پیدا بود که در یکی از سفارتخانه ها بشام وعده دارد . بعد از مبادلهٔ احترام وتفقد از طرفین، میرزا محمود برای بازکردن راه عذرخواهی بجهت او،گفت حج‌مافوت شد حضرت اشرف مهمانید وباید تشریف ببرید ، بنا براین ماهم مرخص میشویم. امین السلطان گفت خیر «حج شما بدل بعمرهٔ مقبوله شده است ، من هفت هشت دقیقه وقت دارم، باهم در باغ گردش میکنیم، اگرفرمایشی باشد می‌شنوم ودر انجامش حاضرم.» همینطور هم شدکار راجع بمن بود، میرزا محمود باهفت هشت‌کلمه موضوع را توضیح دادوامین‌السلطان حکم‌لازم‌راکه قبلانوشته وحاضربود امضاءکرد سپس ازهمدیگر جدا شدیم . اوبمهمانی روانه شد ومابدنبال‌کارخود رفتیم.

داشت بعیاشی عمر میگذراند، ازباقی برادرها دونفر رسیده وکار آمدآنها راکمك گرفت. شیخ‌اسمعیل راکه ازاین ببعد میرزااسمعیل خان شد، بالقب امین‌الملك ازطرف خودبریاست خزانه گماشت و محمد قاسم خان برادر دیگرش را با لقب صاحبجمعی رئیس شترخانه وقاطرخانه کرد وگمرك را به معزالملك دائی خود داده، کار آبدارخانه را به پسر آبدار-باشیٔ سابق محول داشت . انبار غله را به‌سقا باشی پدرزنش سپرد و ضرابخانه را بحاجی محمد حسن مشهور بکمپانی (جد مهدوی ها) واگذاشت . صندوقخانه را بامین السلطنه منسوب دیگرش‌داده، دراینوقت‌برای اشتغال‌بکارهای صدارتی، بدون اینکه لقب‌صدراعظمی داشته باشد، مهیا و آماده بود .

امین السلطان و دو پسرشاه

معلوم بود که بین‌امین‌السلطان وظل‌السلطان ونایب السلطنه بزودی بهم میخورد وآب او بااین دونفر بیك جوی نمیرود[۱]. میرزایوسف صدراعظم چون از هیچکس توقعی نداشت. وبآرزوهای خود رسیده بود، حاجتی‌بجلب قلوب رجال واعیان نداشت. شایدبرحسب‌قاعدهٔ استبدادی‌که همه چیز متعلق بشاه وکس وکارش است، پیش خود فکر میکردکه اگر این حکومتها که اختیار آنها را به پسر های شاه واگذاشته است در آمدی هم دارد ، نصیب پسرهای شاه شود. از طرف دیگر دختر خود را هم بجلال‌الدوله، پسر ظل‌السلطان،داده ومیانهٔ او بانائب‌السلطنه نظر بهم پیمانی سابق بسیارگرم بود. ولی امین‌السلطان، جوان وجویای نام، فکر میکرد بایدکاری‌بکندکه رجال وشاهزادگان‌کشور راکه امروز دورعلم پسرهای شاه سینه میزنند تابحکومتهای ولایات تحت ادارهٔ آنها مأمور شوند، وابستهٔ خود نموده وبه منع‌واعطای خویش آنهارا بخود جلب نماید.پس برهم خوردن ادارهٔ‌حکومتهای دوپسرشاه، نتیجهٔ ناگزیر وزارت اعظم امین‌السلطان بود که اگر موفق باین کار میشد ، سایررجال درباری هم‌حساب‌کارخود را می‌کردند وهمگی‌سر باطاعت او درمیاوردند. گذشته از این، رجوع این حکومتها به اشخاص، هدایا وحق وحسابهائی هم داشت که بد لقمه‌ای وصرفنظر کردن از آن آسان نبود.

ولی ازکدامیك ازدو برادرباید شروع کرد؟ اول بقویترحمله کندکه ضعیفتر خود-بخود محو شود، یا اول بضعیف‌تر بپردازد واین‌کاررا مقدمه وسابقه برای قویتر قراردهد؟ ظل‌السلطان مرکز حکومتهای خود را دراصفهان قرارداده ومشیرالملك وزیرش درحقیقت صدراعظم نصف‌کشور ودراین چند سال فارس وخوزستان وکرمانشاهان وکردستان ویزد و عراق وبروجرد ونهاوند وملایر وتویسرکان رابر اصفهان وگلپایگان وکمره و خونسارو

۱ــ گاهی اتفاق میافتدکه دونفرکه هریك آب علیحده دارند، ناگزیرند ازیك جوی‌آب ببرند و این وضع بیشتر در آب بردن از رودخانه پیش میاید . من کمتر دیده‌ام که دو نفر که ازیك جوی آب میبرند ازهمدیگر راضی باشند واکثربین دو شریك شکرآب میشود. بهمین‌جهت است‌که بطور استعاره درمورد سوء تفاهم و مشاجرهٔ بین دو نفر ، جملهٔ « آب ایشان از یك جوی نمیگذرد » که‌کنایه ازعدم سازگاری بین طرفین قضیه است، موقع استعمال پیدا میکند ودر نظم ونثرفارسی نظائر بیشمار دارد .

محلات افزوده و در قلمرو خود بسیار مقتدر بود. حساب حکام این ولایات را خود از آنها میگرفت و بوسیلهٔ عمال مخصوص خود به دولت میداد. در دستورالعملهای این ولایات هر اضافه جمعی خود میخواست، قبول میکرد و بهر کس سزاوار میداشت، پیشنهاد اضافه مواجب میداد. میرزا یوسف صدراعظم بدون چون وچرا منویات اورا مجرا میکرد. افواج وسواری که برای قلمرو حکومت‌های خود لازم داشت، خود تعیین میکرد وبااینکه نائب‌السلطنه بااو خوب نبود، بقبولاندن آنها موفق میشد. حسینقلی خان جدآقایان اسعد رئیس ایل‌وسر کردهٔ سوار بختیاری را درمحبس اصفهان وجوانمیررا درمیان ایل وابه وسوارهٔاو درکرمانشاهان میکشت بدون اینکه حتی شاه هم ازاومؤاخذه‌ای کند.

اما نائب‌السلطنه گرچه گذشته ازتهران‌وکاشان وقم‌وساوه وقزوین وگیلان ومازندران وحتی گاهی استراباد و شاهرود وبسطام وسمنان ودامغان راهم در ادارهٔ خود داشت، چون مرکزش طهران بود وبقول معروف دراین شهر «گرز رستم گرواست[1]» شاهزاده نه ازحیث تعیین و نه از حیث محاسبه چندان‌کاری بانایب‌الحکومه‌های خود نداشت. پیشکش حکامی که از طرف او باین ولایات مأمور میشدند، بهدیه‌ای در موقع رفتن ویاد بودی در موقع مراجعت ورگذار میشد. جز استراباد باقی ولایات او نه پادگانی داشت و نه ایلی و نه سرجنبانی و نه‌کله گنده‌ای.

آدمیزاد اینطور خلق شده که از اقتدار خیلی خوشش میاید و همیشه شخص مقتدر طرف تحسین اواست ودر آن واحد بااثرات قدرت که اکثر ظالمانه بنظرش میاید، دشمن است. بهمین جهت مردم برای اعمال غیر عادلانهٔ ظل السلطان از او راضی نبودند حتی بعضیهاحدس میزدندکه اگرحادثه‌ای برای‌شاه اتفاق بیفتد، ظل‌السلطان زیر بارمظفرالدین میرزا نخواهد رفت واگر ازقدرتش نکاهند، مردم را گرفتار جنگ داخلی خواهد کرد حتی عوام معتقد بودند که شمشیری هم باستادهای اصفهان سفارش داده و روی تیغهٔ آن «مظفر کش» نوشته است.

این نارضامندی عمومی از ظل‌السلطان هم، امین‌السلطان را درحملهٔ باو بیشترجری میکرد. ازطرف دیگرهم ممکن بود همینکه‌کار را ازنایب‌السلطنه شروع کند، ظل السلطان هوای‌کار خود را نگاه داشته وباقدرتی‌که دارد، خیال امین‌السلطان را برهم بزند، سهل است اسباب وهن‌کار او را هم فراهم آورد. باین جهت‌ها بودکه حملهٔ بدو برادر را از ظل‌السلطان شروع نمود.

معلوم نیست باچه مقدماتی شاه را برای این‌کارحاضر کرد، شایدکثرت توجه‌رجال

۱ــ در زیر طاق چهارسو بزرگ تهران شکل یك گرز که خیلی بزرگ و اغراق آمیز است ازگچ ساخته شده وروی آن نوشته‌اند: «گرز رستم» این اصطلاح قدیمی عوامانه شاید از این راه مصطلح شده باشد که طبقهٔ عوام هروقت میخواستند از اشکال زندگی و عظمت تهران و اشخاص آن و حق و حسابی که بعقیدهٔ آنها در آن رایج بود چیزی بگویند، جملهٔ «اینجا را تهرانش میگویند، «گرز رستم در اینجا گروست» را بکارمیبستند. شاید افسانه‌ای هم برای‌گرو بودن گرز رستم در تهران باشد که من نشنیده باشم.

کشور را بظل‌السلطان، بازیرکی درنزد شاه جلوه داده باشد. درهر حال دراواخر پائیز ۱۳۰٤ درحالیکه شاهزاده برای کارهای سال بعد خود بتهران آمده ودر عمارت مسعودیه با حول وحوش خود متوقف گشته بود، دستخط شاه را نسبت بانفصالش از حکومتهای‌خود دریافت کرده وبعد ازچندی بمقر قدیمی خود اصفهان که تنها حکومتی بود که برای او باقی گذاشته بودند، مراجعت نمود.

این نقل وتحویل، درخارج پایتخت، سروصدائی برپا نکرد. نائب‌الحکومه‌ها که اکثر ازرجال درباری بودند، درمحلهای خود باقی ماندند. تنها سرو کار آنها مستقیماً بامرکز شد. اما مردم پایتخت ازاین‌کار بی اندازه خشنود شدند، بدرجه‌ای‌که اشعاری هم برای این عزل وانفصال ساختند وبچه‌ها درکوچه وبازار خواندند، ازاینقرار:

ستاره کوره ماه نمیشه — شاهزاده لوچه شاه نمیشه
تو بودیکه پارك میساختی؟ — سردرو لاك میساختی ؟ !
پشتتا دادی به پشتی — صارم‌الدوله را تو کشتی[1]
کفشاتا گیوه کردی[2] — خواهرتا بیوه کردی !

نائب‌السلطنه هم حکومتهای خود را از دست داد وکاراوهم منحصر بحکومت تهران گشت ولی چون حکومت او دراین ولایات بود ونمودی نداشت، انفصال اوهم بی‌سروصدا صورت گرفت. شاهزاده هم چون استفادهٔ زیادی ازاین حکومتها نمیکرد خیلی اهمیت‌باین انفصال نداد. در اینوقت توجه او بیشتر معطوف بکار مهمش وزارت جنگ بود. در ضمن ناصرالدین شاه هم رقیبی راکه برای امین‌السلطان لازم داشت، ایجادکرد وطبعاً بین این وزیر اعظم و وزیر جنگ رقابت تولیدگشت. رقابتی‌که تافوت ناصرالدین شاه بین آنها باقی وطرفین را بخون هم تشنه‌کرده بود.

مال بد بیخ ریش صاحبش

این روزها اشعاردیگری هم بچه‌های کوچه میخواندند وآن راجع بربابه خانم دختر حاجی ابوالحسن معمار باشی بودکه شاه او را ازدواج‌کرده و بمجرد دیدار، او را بخانهٔ پدرش پس فرستاده بود.

ناصرالدین شاه غیر ازچند تا زنی که در اوائل بوساطت مادرش گرفته بود و یکی دوتای آنهاهم از خانوادهٔ سلطنت بودند، باقی هفتاد هشتاد زنی که تا اینوقت در حبالهٔ خود داشت، تقریباً همه را دیده وپسندیده بود.

دراندرون شاه مهمانی میشد زنهای شاه ازخانمهای اقوام خود وزنهای رجال دعوت میکردند، شاه هم باندرون میآمد، زنهای خارج هم نباید از او رو بگیرند، البته میان آنها دخترهائی‌هم بودند که اگر پسند شاه میشدند، با رضایت پدرو مادر ازدواج بعمل

۱ـ معروف بودکه ظل‌السلطان، صارم‌الدوله شوهر بانوی عظمی خواهر تنی خود راقهوهٔ مسموم خورانده وخود را از او خلاص‌کرده است.

۲ـ «کفش‌گیوه کردن» مثل «بیل پاروکردن» کنایه از تنزل مقام وانحطاط درکاری است که خود شخص اسباب آنرا فراهم‌کرده باشد.

میآمد. خانمهای جا افتاده که سمت ریاست بر حرمخانه داشتند ، خدمتکار هائـی تربیت میکردند، شاه آنها را اگر می‌پسندید، شیخ اسدالله ، شیخ‌الحرم که برای‌آموختن قرائت و مسائل نماز خانمهای حرم هرروز مواظب خدمت بود، فوراً دختر خدمتکار را برای شاه صیغه میکرد وبرعدهٔ زنهایکی افزوده میشد. شاه بباغات وییلاقات میرفت، برحسب تصادف دختری درکنار نهری آمده بود آب ببرد، شاه میدید و می‌پسندید، بعد ازاسترضای پدرو مادر بحرمخانه وارد میگشت وبوسیلهٔ صیغه خوانی شیخ‌الحرم، زن شاه بود .

خانم‌های جا افتادهٔ حرم برای تحصیل تقرب، ازاین جوجه رقیب‌ها ، برای خود خیلی به دم پر شاه می‌دادند وسعی می کردند که همیشه خدمتکارهای زیبای خوش رو‌یهٔخوش ادای خوش حرف تربیت شده در دستگاه خود زیاد داشته باشند .

اتفاق افتاده بود که یك خواهر زن شاه شده خواهر جوانترش برای دیدار خواهر بحرمخانه رفته ، شاه طالب خواهر دوم هم شده بود . جمع بین دو خواهر شرعاً ممنوع است ، شاه مدت خواهر بزرگتر را می بخشید و بدون اینکه او را از حرم خارج کند ، خواهر کوچکتر را صیغه میکرد و بعد هر وقت هوای خواهر اولی بسرش میزد ، همین عمل را در بارهٔ خواهر دومی مجری مینمود . عایشه خانم و لیلی خانم ، خواهرهـای میرزا عبدالله خان یوشی، انتظام الدوله، که هر دو از زنهای ناصرالدین شاه بودند، همین وضع را داشتند .

در این اواخر شاه دختر باغبان ٬ازگلی را دید واو را بزنی بحرمخانه برد. این خانم بقدری زیبا و باوجود جوانی به‌اندازه‌ای عاقل وفهمیده بودکه واقعاً ناصرالدین‌شاه را فریفتهٔ خود کرده ومقامش درحرمخانه بحدی بالا رفته بودکه باخانمهای کهنه کار، مانند انیس الدوله وامینه اقدس وشمس الدوله دختر عموی شاه هم پهلو بپهلو میزد . این خانم خواهر کوچکتری داشت که برای دیدار خواهر خود بحرمخانه رفته و بی اندازه طرف علاقهٔشاه واقع شد. شاه‌میخواست بااین دوخواهر هم همین معامله را بکندولی متانت دختر باغبان بیش از خواهر میرزا عبدالله خان بود. دختر بزرگ،آمدن خواهر رابحرم-خانه قدغن وبشاه عرض کرد انتخاب یکی از مادونفر دراختیار اعلیحضرت است . شاه‌نه از خواهراولی دل میکند ونه بفراق دومی دل میداد. کارعشق ناصرالدین شاه نسبت باین دوخواهر بجائی رسید که سرپیری اشعاری هم راجع بسوز و گداز خود از فراق خواهر کوچکتر سرود[۱].

ناصر الدین شاه بقدری بعظمت و ابهت مقام سلطنت اهمیت میداد که دستمال های جیب خود راکه طبعاً چرك میشد ، از جیب خود خارج نمیکرد که مبادا متصدی شست و

۱ــ سبب علاقـهٔ ناصر الدین شاه باین دختر باغبان کـه پدرش را باغبان باشی کـرد و رضوان الملك لقبش داد بجهت شباهتی بوده که این خانم به جیران دختر تجریشی که در سن جوانی بدرود زندگی گفت ومورد علاقهٔ فراوان شاه بود داشته است. بعدها چنانکه درجای خود. خواهیم‌دید، شاه هم در آستانهٔ قبر جیران‌که بفروغ‌السلطنه ملقبش کرده و معشوقهٔ جوانیش بود جان خواهد سپرد .

شو آب خشك شده بینی شاه را در دستمال ببیند . زمستانها دستمال چرك خود را ببخاری میافکند وخود را از آن خلاص مینمود و تابستان ها لای علف هـای باغ و این سرو آن سر پرت میکرد .

شاه از جوانی مبتلا به نزف‌الدم بود وزیر شلواری اوهمیشه بخون‌آلوده می‌گشت. برای پنهان داشتن‌آن، پیشخدمت محرم او دستور داشت که همینکه شاه در سرحمام رخت خود را میکند ، لباس آلوده را از انظار مستور و بنفع خود آنهارا تصرف کند . بهمین جهت درحساب رختدارخانه همیشه دیده میشد که روزی یك زیرشلواری نو برای شاه تهیه شده وخود شاه هم حساب را دیده وجزئیات آنرا رسیدگی واصلاحاتی درآن بعمل آورده ونسبت باین قلم که خیلی بنظر بی منطق است، چیزی نگفته وگذشته است[1].

شاهی که اینقدر مواظب این جزئیات باشد، البته راضی نخواهد شد که هم بستر و بالین اواز حرمخانه خارج شود ومثلا در نزد شوهریکه بعد خواهد کرد ، اسرار خلوت کردن شاه را با زنهایش افشاء کند . بنا براین خیلی ممکن بود که شاه بعد از ملاقات اولیه ، دیگر رغبتی بزنی که تازه گرفته بود نداشته باشدولی چون زن شاه شده بود، نباید از حرمخانه خارج گردد .

از طرف دیگر ، شاه هم چنانکه دیدیم هیچوقت معاملهٔ ندیده نمیکرد ولی معلوم نیست چه شده بود که این باربحرف خواجه سرایان که شاید حاجی ابوالحسن معمارباشی پدر دخترهم آنها را قبلا خریده بود، اطمینان ومعاملهٔ ندیده کرده بود. دخترهم بتجمل پرداخته تا توانسته بود طلا ونقره وزربفت و زری و ترمه و مروارید دوزی همراه خود آورده بود. معلوم نشد که چه‌چیزاین دختر درنظرشاه زننده آمد که بمجرد دیدار ، خانم را باجهیزش بخانهٔ پدر پس فرستاد .

نقادی مردم از این پیش آمد که شاید برای مردم عادی هم خیلی اتفاق میافتاد ، بجهت تازگی آن بود زیرا شاه رسم نداشت باررا جائی فرودآورد که تحمل یکبارملاقات را هم نداشته باشد. ازطرف دیگر اصرار دختر وپدرش در این ازدواج که دست بدامان رشوه بخواجه سرایان شده بودند وشاید ازهمه بیشتر موضوع کشیدن ترمه و مروارید برخ شاه ، دراین تصنیف سازی مداخله داشته است. اشعاری که ساخته بودند دارای مضمونهائی بقرار ذیل بود .

یل زری نداشتی ؟ تنبان مرواری نداشتی ؟ شوهرشاه میخواستی ؟

رو رو رو ربابه   دلم واست کبابه

---

[1] ــ باوجود این حاجی میرزا نصرالله مستوفی ضابط اسناد خرج که بدون مهر و امضای اوهیچ حسابی‌نمیگذشت، همواره دررسیدگی‌حساب رختدارخانه راجع به این خرج اشکال‌میکرد. بیچاره متصدی رختدارخانه نمیتوانست علت را برزبان بیاورد و ازطرف دیگر گرفتار اعتراض منطقی ضابط اسناد خرج میشد که حقا میگفت شاید شما بعرض شاه نرسانده‌اید که زیر شلوار شسته بهتر ازنو آن به بدن میچسبد ومتصدی هم نمیتوانست بگوید که ما قبلا زیرشلوارهای نورا میشوئیم وبعد به دسترس قبلهٔ عالم میگذاریم .

که دو مصراع آخری بمنزلهٔ برگردان و درهر سه چهار مصراع یکبارتکرارمیشد.

در قسمت «شرح زندگانی اسلاف من در سلطنت فتحعلی شاه» وعده کرده‌ام که در موقع ازبیوتات سلطنتی هم شرحی بنگارم. در اینموقع که باندرون شاه نزدیك شده‌ایم ، مناسب است وعدهٔ خود را وفا کنم .

بیوتات سلطنتی

بیوتات جمع اندر جمع بیت و مثل حبوبات، بذورات ، امورات و فروعات، غلط مصطلحی است. دراصطلاح درباری قدیم، ادارات امور شخصی شاه راکه اکثر مثل آبدار خانه وقهوه خانه وکشیك خانه وامثال آن بخانه ختم میشود، بیوتات سلطنتی میگفتند . اگرچه کار بعضی از این بیوتات مثل ضرابخانه و خزانه بالمره دولتی و کار پاره ای دیگر مانند صندوقخانه و فراشخانه نیمه دولتی ونیمه شخصی بود و باتعریفی که ازآن کردیم نبایست جزو بیوتات سلطنتی باشند ولی چون‌دراستبداد، دولت‌وشاه، باهم فرقی ندارند ، این ادارات هم جزو بیوتات بشمار میامدند .

۱ ـ حرمخانه و طرز زندگانی ناصر الدین شاه

محوطه‌ای که ضلع جنوبی آن دیوار پشت تالار موزه و اطاقهای برلیان وباقی دیوار شمالی باغ گلستان و ضلع شرقی آن خیابان ناصر خسرو وضلع شمالی آن خیابان دراندرون سابق که تا آخر سر درالماسیه ختم میشد وضلع غربی آن‌ازرو بروی مسجد مادرشاه تاپشت خلوت کریمخانی امتداد پیدا میکرد، بحرمخانهٔ ناصرالدین شاه تخصیص داشت.دراین محوطه، عماراتی ازقدیم وجدید بود که زنهای زیاد ناصرالدین شاه در آنها منزل داشتند وشاید بعضی ازآنهااززمان آقا محمدخان و فتحعلیشاه بیادگار مانده بوده است . ناصرالدین شاه برای ایجاد انضباط بیشتری در حرمخانه، امرداد تمام عمارات کهنهٔ داخل این محوطه را بکوبند ودردورهٔ این مکان پر عرض و طول ، حیاطهای تقریباً متحدالشکلی برای خانمهای حرمخانه بسازند واز تمام این حیاطها بمحوطه‌ای که در وسط باقی میماند، درباز کنند ودر سمت جنوب این محوطهٔ دویم، نزدیك بدیوار تالار موزه وباغ گلستان ، عمارتی برای خوابگاه شاه بنا نمایند که این عمارت مسکن شاه و حیاط های اطراف، منزل زنهای اوباشد. تاریخ اتمام این‌بناها سال هزاروسیصد ودرموقعی است که شاه بسفر خراسان رفته بوده است[۱] .

عمارت خوابگاه همین است که امروز مقر وزیردارائی ودفتر خصوصی او و دفتر رئیس‌کل دارائی امریکائی است. اما حیاط های ضلع شرقی و شمالی و غربی را تا محاذی عمارت خوابگاه ،دراین پنج شش سال اخیر خراب وبجای آنها عمارت وزارت دارائی را

۱ـ این تاریخ، تاریخ ساختمان حیاطها است . عمارت خوابگاه بعداً ساخته شده و در ۱۳۰۶ قمری خاتمه یافته است. دور عمارت خوابگاه استخری داشته که عمارت در جزیرهٔ آن واقع بوده است. استخررا بعدها وشاید در زمان مظفرالدین شاه پر کرده‌اند وخزانهٔ اندرون در زیرزمین این عمارت بوده است .

که هنوز تمام نشده و مسکون نگردیده است ساخته‌اند. فقط سمت مغرب عمارت خوابگاه یکی دو حیاط آنها باقی مانده است که میتوان از این یکی دوتای باقیمانده بباقی آنها پی برد.

هریك از این حیاطها، درسه طرف ساختمان داشته و طرف چهارم که حد فاصل بیرون حیاط میشده، بجای بنا، دیوار بلندی ساخته بودند که گذشتن ازآن جز بوسیلهٔ نردبانهای سی چهل پله امکان نداشته باشد. درهریك از سه طرف یك‌سه قسمتی زیرو رو ساخته ودرکنجها پله وسرسرائی بنا کرده بودندکه حیاط را بطبقهٔ دوم مربوط میکرد. بنابراین هر حیاطی هیجده اطاق بزرگ وکوچك باراهرو و صندوقخانه و غیره داشت. البته طبقهٔ زیرمال خدمتکارها وطبقهٔ فوقانی متعلق بخانمها بوده است که مثلا هر یك یك سمت ازاین حیاطها را اشغال میکرده‌اند. ولی دراین ضمن بعضی خانمهای مقرب یا جا۔ افتاده که سمت ریاست بسایرین وحاشیهٔ بیشتری داشتند، نیز بوده‌اند که یك حیاط تمام یابیشتر در تصرف آنها بوده است.

درضلع شمالی ودوطرف جلوخان در اندرون، یکی دو حیاط یك طبقه هم بود که بعملجات حرمخانه و خواجه سرایان و میرزا حسن سمیعی، مستوفی کرمان، که در آن واحد مستوفی حرمخانه وبوزیردرب حرم هم ملقب بود وشیخ‌الحرم وازاین قبیل‌کارکنان تخصیص داشت. فقط عمارتیکه درهزار وسیصد قمری درمحوطهٔ قدیم حرمخانه از خرابی معاف شد، تالار بزرگی بودکه از زمـان فتحعلیشاه مانده و آنمرحوم دیوارهای آنـرا بمجالس شکار وعیش خود منقش کرده و از زمان وزارت عدلیهٔ مرحوم داوربیعدکه بعضی ازاین حیاطهابدادگستری تخصیص‌یافت، این تالارهم محل محکمهٔ جنائی گردید وبالاخره درچهار سال قبل‌که میخواستند عمارات جدید ناتمام فعلی وزارت دارائیرا بسازند، این تالار قدیمی هم، مثل حیاطهای دورمحوطه، گرفتار خرابی شد وازبین رفت.

این محوطهٔ حرمخانه وخوابگاه، گذشته از دراندرون و دری‌که از باغ گلستان نزدیك عمارت خوابگاه برای‌رفت وآمد شاه‌ازبیرون باندرون داشت، دارای مدخل‌دیگری وآن زیر سردرالماسیه واقع بود. من هیچوقت این دررا باز ندیدم، همیشه از تو بسته و یك عده سرباز دراطاق وایوانی‌که پهلوی آن ساخته بودند قراول بود. این‌سردر، دراول سلطنت پهلوی بجرم داشتن کتیبه ای باسم ناصرالدین شاه که با خط طلا بر روی زمینهٔ لاجوردی بسیار زیبا درکلهٔ ایوان آینه‌کاری بالاخانهٔ آن نصب بود، از ریشه‌کنده شد ویك مدخل بسیار زشتی ازآجر تراشیدهٔ قرمز، جای آنراگرفت‌که آن هم درنوبت خوددردو سال قبل خراب شده ودرآینده باید مدخل زیبای سنگی یاسیمانی که درخور عمارت پشت آن باشد، دراین نقطه بنا کنند.

شاه باین حیاطها نمیرفت ومنزل اوهمان عمارت خوابگاه بود، زنهای او هم بدون احضار نزد او نمیرفتند، شبها عادت داشت بدن اورا مالش بدهند و مشت بزنند تا خواب برود ودراین موقع برای اوکتاب هم میخوانده‌اند، نزدیك‌های اطاق خواب او و مستحفظ

هم بوده‌اند که باساری اصلان[1] رئیس خود تا صبح کشیك میداده‌اند. درمسافرت‌ها هم‌این رسم ترك نمیشده ونزدیك سراپردهٔ شاه این کشیك برقرار بوده است. شاه هر روز صبح حمام میرفته وحمام مخصوص اوجنب بیرونی بوده ودر سرحمام گاهی رجال را میپذیرفته ودستوراتی بانها میداده است.

لباس شاه درزمستان وبهار وپائیز اکثرقبای یخه بسته وسرداری یخه‌برگردان‌ترمه بوده ورنگ زمردیرا برسایر رنگها ترجیح میداده و در فصل سرما سرداری او آستر خز داشته که رویهٔ برگردان شنل مانند آنهم ازخز بود[2]. گذشته ازشلوارکه همیشه ازماهوت بوده، سرداری ماهوت‌هم میپوشیده وسرداری اودگمه‌های الماس بسیار درشت داشته است. ازجواهرهای سلطنتی دریای نور را که بالای آن تاج مانندی از پرشتر مرغ نصب کرده بودند، بجلو کلاه خودکه همیشه کلاه نظامی بود میزده و تسبیحی از مروارید های یك آب واندازه که از میان یك جوال بیست وچهار پنج منی مروارید انتخاب شده وشیخکها و آخوندك سر آن زمرد یا یاقوت بوده، بدست میگرفته و همیشه چکمهٔ چرمی برقی بپا میکرده واز سرحمام به بیرونی، یعنی باغ گلستان، میامده است.

خواجه‌ها، گذر بگذر، برای او پرده های جلو درهای بین اندرون وبیرون را بالا میگرفتند. آخری، که پردهٔ آخری راگرفته بود، ورود اعلیحضرت را اعلام میکرد و جارچی‌باشی باصدائی‌که بهمه‌جا و همه‌کس میرسید، گفتهٔ اورا تکرار مینمود. رجالی‌که قبلا احضار، یا خودشان‌برای شرفیابی حاضرشده بودند، نزدیکهای این درایستاده، بعضی ازپیشخدمتها وعملهٔ خلوت هم، درصف دیگر یاالابلای آنها بودند وهمه تعظیم میکردند.

اگر شاه باکسی صحبتی داشت، میخواندش. اوکه نزدیك میشد، دوره را خلوت میکردند وشاه را بااوتنها میگذاشتند. اگرقبلا سواری خبرکرده بود، بعد ازکمی‌صحبت بااین و آن و دادن دستور سوار میشد والا قدری بیشترگردش میکرد وعده‌ای راکه فقط برای عرض لحیه آمده بودند، باچندکلمه صحبت و تفقد راه میانداخت. در این ضمن‌ها بیانات آنها راکه عرضی هم داشتند میشنید وازجوابی‌که میداد، تکلیف ماندن بیشتر یا رفتن آنها معین میشد. همینکه قدری سرش فارغتر میگشت، بسمت اطاقها میرفت. اگر کاغذ خوان حضور راکه‌اکثر یکی از نیمه رجال دربار بود احضار میکرد، تکلیف‌سایرین معلوم بود. هیچکس نباید نطلبیده، وارداطاق شود، روی صندلی جلوس میکرد، کاغذخوان حضور روبرو برزمین مینشست، دستمال‌کاغذش را بازمیکرد و خلاصهٔ مطالب عریضه های متفرقه وگزارش وزراء را با یك نظر بصفحه‌کاغذ بعرض رسانده، عین عریضه را تقدیم میداشت. شاه گاهی‌بادستخط خود چندکلمه درصدرعریضه جواب مینوشت یا جواب راتقریر

۱ـ ساری اصلان ترکی وبمعنی شیرزرد است واین لقب مخصوص رئیس مستحفظین‌شبانهٔ شاه وشاید در خانوادهٔ ساری اصلان اخیر موروثی بوده است.

۲ـ چنانچه در آینده خواهیم دید، بعد از فوت پدرم روزی که شاه ما را برای تفقد بحضور خود طلبیده بود، فصل زمستان ولباسش بطوری بودکه درمتن ذکرکرده‌ام.

میکرد و کاغذخوان حضور مینوشت وشاه ذیل آن را صحه میگذاشت. گاهی اتفاق میافتاد که در ضمن صحه گذاری یکی دوکلمه‌ای هم بخط خود برآن میافزود. فرمانهای اعطای لقب یانصب وترفیع مستخدمین کشوری ولشگری یا برقراری واضافه مواجب‌را که مقدمات آن تدارك شده وبمهر صدراعظم رسیده بود، صحه میگذاشت و قوت اجراء بآنها میداد. توقیعهائی‌که شاه دربالای عریضه‌ها مینوشت خیلی مختصر و موجز وصنعت انسجام راکاملا دارا بود. گاهی دراین‌توقیعات، کنایات بامزه‌ای‌هم می‌گنجاند وباارسال مثل جواب‌طرف را بدوسه‌کلمه میداد.

حاجی میرزا لطف‌الله روضه خوان اصفهانی‌که آوازی بسیار خوب داشت و از راه حرفهٔ خود مکنتی اندوخته بود، پول خود را بتجارت باین و آن میداد. وقتی مقداری ازسرمایهٔ او نزد تاجری جا واکرد وتاجر ورشکست شد. قضیه را وزارت تجارت تعقیب وتاجر را تاآنجاکه قواعد و قوانین اجازه میداد مجازات‌کرده بود. ولی حاجی میرزا لطف‌الله متقاعد نمیشد و عریضه‌پرانی میکرد. در ضمن سایر اقدامات، عریضه‌ای هم بشاه نوشته و احقاق حق خود را خواسته بود. شاه در بالای عریضهٔ او نوشت «ملا لطف‌الله! المفلس فی امان الله.»

دراینوقت از اصل مالیات، مواجب بکسی نمیدادند، اضافه‌کردن برجمع ومواجب دادن باین و آن معمول نبود، صاحبان مواجب‌که متوفی میشدند اگر اولاد داشتند ثلث واگر بلاعقب بودند، تمام مواجب آنها ضبط میشد ودرمواقع برقراری مواجب جدید، یا اضافه مواجب ازاین محل می دادند. گاهی‌هم‌که شاه دستخط اضافه یا برقراری مواجب میداد ومحل حاضری نبود، ذینفع صبر میکرد تامحلی پیدا شود.

درحق میرزا محمدگلپایگانی‌که درزی[*] آخوندی ومردی نیمه ادیب ونیمه‌کارگذران بود، دستخط اضافه مواجبی صادرشده ولی بعلت نبودن محل، اجراء نشده بود. در این ضمن‌ها زرافهٔ شاه مرد، میرزا محمد عریضه‌ای عرض‌کرد‌که من هرچه منتظرشدم از نوع بشر غائب متوفای بلاعقبی پیدا شود، خدا نخواست، حالا زرافهٔ شاه تصدق شده‌محل‌علیق این حیوان بهترین محل بلا عقب است، امر فرمایند دستخط سابق شاه راجع باعطای مواجب درحق من ازاین محل اجرا شود. شاه دستخطی خطاب بصدر اعظم وقت‌کردوامر داد از محل علیق زرافه، دستخط مواجب میرزا محمد را اجراءکنند و این جمله را هم برآن افزود: «منبعدکسی باشاه شوخی نکند» برحسب تصادف‌میرزا محمد قددرازی‌داشت وبعد ازاین بزرافه معروف‌گشت.

شاه، درضمن‌کاغذخوانی، یکی دو سه قلیان هم میکشید و قهوه هم میخورد. اگر کاغذ تازه‌ای رسیده بود، بوسیلهٔ پیشخدمت‌حامل قلیان، بکاغذخوان حضور میرسید. درضمن کاغذ خوانی ممکن بود شاه حاجت بتوضیحی داشته باشد و احتیاج بسؤالی از یکی از درباریان پیداکند، او را احضار و از آنچه باید مذاکره میکرد و سپس تصمیم میگرفت ودستخط مینمود. همینکه قدری‌کار را راه میانداخت یااگر دماغی داشت‌کارها را بالمره

تمام میکرد، برمیخاست. منشی حضور دستمال کاغذ خود را جمع میکرد ومیرفت و خلوت میشکست. شاه دراطاقها، یا درباغ، بنای گردش را میگذاشت و باعملهٔ خلوت ورجالی که باقی مانده بودند صحبت میداشت.

شاه نهار را همیشه دربیرونی میخورد وچون سفره را روی زمین میانداختند، اطاق خاصی برای سفره خانه معین نبود ، درهراطاقی که میل میکرد سفرهٔ او را میگستردند . درکنار سفره، سمت راست محل جلوس شاه، یك بچه سفره‌ای هم پهن میکردندکه درآن تنك آب وظرف یخ وگیلاس آبخوری بود. در سرسفرهٔ او شیرینی ومیوه ومربا وآجیل هم میگذاشتند. خوانسالار هم که خود یا پسر وبرادرانش غذا را از آشپزخانه تا اطاق شاه آورده بود، جزو عملهٔ خلوت ایستاده بود. شاه سرسفره میآمد، از آبدارخانه هم دو سه قسم کباب میآوردند، تا ممکن بود سفرهٔ شاه از تنك بلورآب اناری‌که ترشی بر آن غلبه داشت خالی نبود. شاه عادت داشت‌آب انار را با نمك وگلپرسائیده بخورد، پلو رابسیار پرادویه میخورد ، در سر سفرهٔ با پیشخدمتها و رجال درباری که حاضر بودند ، صحبت میداشت وگاهی هم برای او روزنامهٔ خارجه میخواندند واین‌کار راگاهی دکتر طولوزان و اکثر اعتماد السلطنه انجام میدادند .

نهارش‌که تمام میشد، امر میداد یکی دوسه ظرف از میوه‌ها و شیرینی‌ها و آجیل‌ها وگاهی تنگ‌آب انار را بانمك وگلپر ازسرسفره برمیداشتند ودر روی میزی میگذاشتند که درفاصلهٔ بین نهار وعصرانه، خوردنی بدسترس خود داشته باشد.

ناصرالدین شاه بسیار اکول بود و پند عبید زاکان را بکار بسته تا میتوانست آلت جائیدن و گائیدن را بیکار نمیگذاشت[1]. روزی در حضور او از تداخل صحبت شده وبعضی ضعیف‌المعده‌ها ازمضار آن چیزهائی میگفتند. شاه بدکتر طولوزان گفت: «حکیم![2] ماهم تداخل میکنیم؟» دکترعرض‌کرد: «خیرقربان! اعلیحضرت متصل میخورند» واقعاً درست گفته بود چون ناصرالدین شاه جز در مواقعیکه کار میکرد یاراه میرفت که در آن موقع قلیان وقهوه وچای‌جای خوراکی‌های دیگررامیگرفت، متصل میخورد. بعضی‌ها رادیده‌ایم که دریك قسمت از زندگانی خود این عادت را دارند و همینکه قدری پا بسن گذاشتند از راه اجباروباکمال افسوس این‌کاررا وامیگذارند ولی ساختمان وطرز زندگانی این‌شاه طوری بودکه تادم مرگش مثل ایام جوانی درخوردن افراط میکرد .

اعتماد حضرت آبدارباشی شاه بود، شاه بتقلید امین‌السلطان باوآقادائی میگفت ، آقای موسی رئیس (پسر مرحوم محمد حسن خان‌که از او درچند جاذکری کرده‌ام) که درآن دوره پیشخدمت ناصر الدین شاه بود میگوید : « روزی شاه نهار ولکلکانهٔ[3] بعد از

۱ــ از رسالهٔ فکاهی صد پند عبید زاکانی اقتباس شده است .

۲ــ هنوز لغت دکتر در ایران شایع نشده و شاه بتمام اطباء اعم از ایرانی و فرنگی حکیم خطاب میکرد .

۳ــ گذشته ازمعنی که درحاشیهٔ صفحهٔ ۱۱۳ این‌کتاب برای این اصطلاح نوشته‌ام ، این کنایه درمورد هرچیزی‌که بطور فوق‌العاده بکسی بدهند نیزاستعمال شده است .

نهار وعصرانه وحتی قاب پراز بلال کباب کرده را هم که درعصرانه‌های خود میخورد ، خورده ودرباغ مشغول گردش بود، نزدیك بحیاط آبدار خانه رسید، اعتماد حضرت ایستاده بود، شاه گفت: «آقا دائی؟ زهرمار! چی داری بخوریم؟» اعتماد حضرت گفت هر چه امر بفرمائید حاضر است » شاه گفت : «قدری تخمهٔ گرمك بو بده بیار » بعد از یك ربعی این سفارش شاه حاضر شد و در ظرف بلور در سینی نقره مقداری آوردند ، شاه باکمال‌اشتها تا دانهٔ آخر تخمه ها را که دهن آن‌ها تا نصفه باز شده وشکستن‌آن زحمتی‌نداشت صرف کرد .

شاه بعداز نهار بخصوص دربهار چرتی‌هم میزد، برای این‌کار رختخوابی روی فرش یکی از تالارها میگستردند، یکساعت بیش‌وکم میخوابید، ازخواب که برمیخاست آفتابه-لگن میخواست، وضو میگرفت، نماز میخواند، لباس میپوشید و باز مشغول کاغذ خوانی و صحبت با رجال وعملهٔ خلوت ویاگردش یاخوردن میشد و تا یکساعتی از شب رفته بیرون میماند. ولی این بیرون بودن ازصبح تاسرشب، مانع آن نبود که‌گاهی بدون خبر قبلی به اندرون هم سری بزند

زنهای شاه هم‌که باین عادت‌شاه سابقه داشتند، از صبح لباس پوشیده در حیاطهای خود برای آمدن شاه حاضر بودند . شاه که وارد اندرون میشد همه خبر میشدند و از حیاطها بیرون میآمدند واستقبالش میکردند. انتخاب‌های (مخصوصاً باید این‌کلمه را بلفظ جمع نوشت) خانمهائیکه برای شب باید شرفیاب شوند در همین‌گردش در عالم فکر بعمل میامد. البته خانمها هم آنچه از پیر استاد داشتند، در این موقع بکار میبردند که طرف توجه شوند. بعضی از برادر زاده‌ها وخواهرزاده ها ودخترعموهای شاه یا خانمهای رجال که باخانمهای حرم بخصوص خانمهای جا افتاده، مانند انیس‌الدوله وشمس‌الدوله وامینه-اقدس ودراین اواخر، خانم باشی، خصوصیتی داشتند ورفت وآمدی میکردند، اگر بودند دراین مواقع شرفیاب میشدند. خلاصه اینکه آنچه زن مشارالیها دراندرون بود، باید از حیاطها بیرون بیایند وشاه را احاطه‌کنند .

ناصرالدین شاه مردی زن دوست وباصطلاح اروپائی جنتلمن وشوالیه‌گالانی[1] بود و باهریك ازآنها بمناسبت صحبت میداشت میخندید وزنها را اعم ازخودی وبیگانه‌میخنداند. گاهی‌اگرکاری دربیرون نداشت، بیکی ازاطاقهای خوابگاه یا تالار بزرگ فتحعلی شاهی میرفت و می‌نشست وبازنها بصحبت وقت میگذراند .

بزرگترین مجالس تفریح شاه بازنهای خود، دراول شب وبعد ازشام خوردن بود . در بهار و تابستان یکی دوساعت و در زمستانها دو سه ساعت بعد از غروب شاه شام را در اندرون باز هم تنها میخورد و خواجه باشی شام شاه را از آشپز خانه از خود یا نمایند؛ خوانسالار تحویل میگرفته وبتوسط خواجه‌ها وخدمتکارهای مخصوص دریکی از اطاقهای خوابگاه سفره گسترده میگشت. بعداز شام در شبهائی که شاه مجلس سرشب برپا میکرد ، تمام خانمها که آنها هم در حیاطهای خود شام خورده بودند ، بدون احضار حق داشتند

۱- Galant

باطاق شاه وارد شوند . دور شاه را میگرفتند ، ووراجی شروع میشد ، گاهی شاه یکی از پیشخدمت‌ها ونیمه رجال درباریرا احضارمیکرد، چشم مؤمن را میبستند وباعصاکشی‌یکی ازخواجه‌ها باین مجلس تفریح شاه واردش میکردند. صحبت شاه بااین کور مصنوعی،سبب تفریح خانمهامیشد وگاهی بااشارهٔ شاه بعضی‌ازخانمها بدون اینکه خود خود را بشناسانند درصحبت شرکت میکردند وبعضی حرفهای گوشه دارهم‌ازاوضاع خانوادگی او باومیزدند. مجدالدوله‌آخری، چون اوایل خدمتش درحرم ناصرالدین شاه وغلام بچه باشی وآدم رك و راست عوامی بود، برای ورگذار کردن این مجالس‌ازسایرین‌بهترازعهده برمیامده است. گاهی شاه امر میداد درگوشهٔاین تالار محوطه‌ای از تجیر میساختند وعملهٔ طرب‌را چشم بسته باین محوطه وارد ودراینجا چشم های آنها را بازمیکردند و مجلس صحبت بمجلس سماع مبدل میشد. درازی این مجلسها بسته بمیل شاه بودکه تاهروقت دماغش وفا میکرد مجلس را طولانی نمایند وگاهی هم این مجلس تفریح شبانه را بگاردن پارتی مبدل و در باغ گلستان این نشاط برپا میگشت و بالاخره بخوابگاه میرفت ومیخوابید .

ناصرالدین شاه همیشه سه چهار نفر از زنهای خود را که در آنها کفایتی تشخیص داده بود، برای ادارهٔ باقی زنهای خود انتخاب میکرد . بهریك از آنها عده ای از این خانمها را میسپرد واحتیاجات مادی و عادی آنها بوسیلهٔ این سر خانمها بآنها میرسید . شاه نسبت بهمهٔ زنهای خود مهربان وباگذشت و واقعاً جنتلمن بود اگرکس وکار فقیری داشتند بآنهاکاررجوع میکرد وبرای‌آنها مواجب مقرر میداشت .

البته هریك ازاین سرخانمها خواجه سرایانی درتحت امرخود داشتند و هر يك از آنها مواظب یکی از حیاطهای تحت ادارهٔ سرخانم خود بودند و گاهی هم همانجا منزل داشتند. این سرخانمها ناگزیر یکنفر خواجهٔ متعین که سمت ریاست برخواجه های تحت امر خود داشته باشد، نیزداشتند واین‌سرخواجه‌ها تحت امر آغا باشی بودند . آغا باشی رئیس کل خواجه سرایان حرم وسیاست حرمخانهٔ شاه در دردست اوبود ودیدیم که شیخ‌- الحرم ومیرزا حسن سمیعی‌هم، هریك درحدود خود، باآغاباشی همکاری میکردند .

این خواجه‌ها بخصوص خواجه باشی وسرخواجه‌هاکه اکثرزرخریدهای ناصرالدین شاه بودند ، مواجب کافی داشتند و اسبهای خوب نگاه میداشتند . اکثر گذشته از اطاق در اندرون ، خانه هائی هم در شهر داشتند که در آن زندگی میکردند . بعضی از آنها اشخاص باکفایت و کار دان و با هوشی ازکار در میآمدند که با اعیان و رجال هم رفت و آمد میکردند .

تخته بازی بعضی از آنها قابل تحسین بود . ناصرالدین شاه هم چون بوجود آنها احتیاج داشت و بالاخره دارائی آنها بخودش بر میگشت ، از متمول کردن آنها مضایقه نمیکرد وآنها را باین امانت داری خوشدل نگاه میداشت. توجه شاه نسبت بآنها گاهی سبب میشدکه ازخرك درروند وتوی خشتها بدوند ونسبت بپاره ای از رجال درباری تکبر وتفرعن بفروشند وپاره‌ای از رجال ظاهربین رابتملق وکوچکی نسبت بخود وادارنمایند . ولی‌اکثر رجال، سنگی درترازوی آنها نمیگذاشتند واعتنائی بآنها نمیکردند .

یکی از این آغاباشیها که بامر شاه وتصویب امین‌السلطان ازخالصجات تهران یکی دو ده تیول کرده بود، وقتی بامیرزا رضای صدیق‌الدولهٔ مازندرانی رئیس‌خالصجات تهران سرپرداخت جنس خالصهٔ تیولی خود، مناقشه‌ای پیدا کرد. صدیق الدوله مرد صحیح العمل متدین دانشمندی بود که بعمل خود متکی بود وبندی باین‌قبیل اشخاص نمیبست ومیخواست طبق فرمان تیولی با خواجه باشی رفتار کند و « بدیوان بدهد[1] » تیولی او را عین جنس دریافت دارد وانبارغلهٔ مرکزیراکه برای نان شهر بود، پر نماید. خواجه باشی که بتقرب خود درنزد شاه مغرور بود، فکرمیکردکه وزیر خالصجات باید ازاو ملاحظه کند وجنس باقی اورا بخرواری ده پانزده قران تسعیر نماید یا لامحاله بحقوق بگیران حواله بدهد که او بتواند باآنها همین معامله را مجری دارد. البته چند دفعه صدیق‌الدوله بملایمت به «آغاباشی» پیغام داد ولی ثمرنکرد، بالاخره رئیس خالصجات بوسیلهٔ مأمورین خود، غلهٔ انبار ده آغا باشیرا درظرف یکشب بانبار دولتی نقل وخود را ازمذاکره خلاص کرد. آغا-باشی که هنوز هم مأیوس نبود وامید داشت که بوسائل ممکنه صدیق‌الدوله را به پس دادن عین غله وادار کند، روزی درباغ گلستان سر راه برصدیق‌الدوله گرفت. آنچه لطائف‌الحیل داشت بکار بست ، صدیق الدوله بالهجهٔ مازندرانی متلکهای معمولی خود مقاومت کرد . بالاخره کاکا بآخرالدواء یعنی تشر وتهدید متوسل گشت وگفت «اینقدر بوزارت خود معتقد نباشید، من میتوانم مثل شماها وزیر بتراشم» صدیق الدوله جواب گفت « ای پسر ترنجه باجی! اگر تو درعمرت یکنفر وزیربتوانی بتراشی، من هر روزی میتوانم مثل تویك بنده آزاد کنم ! توکیستی که مرا از قدرت خود میترسانی ! » واقعاً هم همینطور بود وبعد از واقعهٔ حاجی مبارك ، خواجه ها هر قدر هم طرف توجه میشدند در کارهای دولتی‌جرأت مداخله نداشتند و جز بعضی ضعیف النفس های درباری کسی سنگی در ترازوی آنها نمی گذاشت[2] .

حاجی مبارك

اما واقعهٔ حاجی مبارك که من با یك واسطه (آقای موسی رئیس) ازغلامحسین‌خان صدیق‌السلطنه، زیندار باشی ناصرالدین شاه، در اینجا ذکرمیکنم ، اینستکه شاه بعد از صدارت میرزا آقا خان از تهران بقم میرفت که ازآنجا از زاه همدان بکردستان و از آنجا بتبریز برود . در منزل حوض سلطان، دوم منزل تهران بقم، اردو زده بود. سراپرده های شاه درمسافرت دارای دوقسمت بود که یکی مخصوص حرمخانه ودیگری به بیرونی تخصیص داشت و بین این دو قسمت حیاطی ازتجیر میساختند که فاصلهٔ بین بیرون و اندرون باشد . اول شبها که هوای

۱ــ درتیول لازم نبود که جیره ومواجب صاحب تیول بقدری باشد که تمام نقد و جنس شال ده خالصه رافرا بگیرد بلکه اکثر بخصوص از جنس باقی میاورد. مقدار این باقی درفرمان تیول باعنوان « بدیوان بدهد » یعنی دستی بدیوان بپردازد معین میگشت واین باقی را اصطلاحاً «بدیوان بدهد» موسوم کرده بودند .

۲ــ سنگ در ترازوی کسی گذاشتن کنایه از وزن دادن بافعال و اقوال آنکس است که بگفتهٔ اوعمل کنند واو را مطاع ومتبع بدانند .

آزاد مطلوب بود، بخصوص درفصل گرما، این حیاط اکثر محل توقف شاه واقع‌میگشت.

سرشب، شاه دراین حیاط فاصلهٔ بین بیرون واندرون نشسته بود، جمعی ازدرباریان هم شرفیاب بودند، شاه بعادت خود زودتر بقسمت حرمخانه رفت که شام بخورد و راحت کند ولی درباریها که خیال داشتند قدری ازشب را بتفریح بگذرانند ، باهم قرارگذاشتند بچادر پاشاخان امین الملك بروند . حاجی مبارك خواجه باشی که واقعاً وزیر تراش و کمتر کاری در دربار اتفاق میافتاد که بدون مداخلهٔ او بگذرد نیز با سایرین ، بچادر امین‌الملك رفت. برای وقت گذرانی تخته نرد و آس بازی براه افتاد . یحیی خان پسر میرزا نبی خان که از مقربان درگاه بود با حاجی مبارك همبازی شد . کاکا قدری نوشابه زیاد خورده بود ودر سر کم و زیادوپس‌و پیش بازی بر خلاف حق میخواست حرف خود را بکرسی بنشاند. یحیی خان که نه‌بقدر حاجی مبارك نوشابه خورده بود و نه بقدر او بتقرب خود اطمینان داشت وزورش‌ازاو کمتر وعقلش از او بیشتر بود، محق بودن خود را باملایمت بعرض آغاباشی رساند. کاکا از این تهور یحیی خان ازجا در رفت وکار را از درشت‌گوئی بفحاشی رساند. اگرچه یحیی خان متانت‌بخرج میداد ودهن بدهن اونمیگذاشت ، باوجود این، آتش خشم کاکا آن بآن بالا میگرفت تابالاخره قمهٔ خود را ازکمر کشید وبه پیشانی یحیی خان فرود آورد . یحیی خان در غلطید ، ولی‌کاکا همچنان حماسه خوانی خود را ادامه میداد ومیگفت هر کس باین... نزدیك شود و بخواهد او را بحکیم و دوا برساند ، بروز اومبتلا خواهدشد. پاشا خان دانست که جزعرض بشاه هیچ چیز جلوهتاکی این‌سیاه برزنگیرا[1] نمیگیرد ، ناگزیر برخاست وخود را بسراپرده رساند .

غلامحسین خان‌صدیق‌السلطنه میگوید من غلام بچه ودریکی ازغلام‌گردشهای‌پوشهای سلطنتی خوابیده بودم، یکوقت متوجه شدم که یکی نوك پا بپایم میزند، سر برداشتم دیدم شاه است، برخاستم، خدمتکاری‌که شمعدان دردست داشت ، شمعدانش را بدست من داد ، جلو شاه کشیده وبحیاط تجیری آمدیم ، پشت سرما همان خدمتکار صندلی شاه را آورد و گذاشت، شاه نشست ومن‌هم شمعدان را جلوشاه گذاشتم، پاشاخان امین الملك نزدیك آمد ومطلب راعرض‌کرد، شاه بمن امر کرد رفتم چندنفر وازجمله فراشباشی را بیدار کردم، آمدند، کم کم شمعدانهای‌سرشب روشن ودربار بتمام معنی‌قائم گشت .

«اول امریکه شاه صادر نمود گرفتن حاجی مبارك و رساندن حکیم به یحیی خان بود سپس تحقیقات مقدماتیرا چه ازپاشاخان وچه‌از سایرین تکمیل کرده امر باحضار کاکا داد. حاجی مبارك را بحضور آوردند، گرفتاری اثرنوشابه را از سرش برده بود ، همینکه وارد محوطه شد ، دوید وخود را بپای شاه انداخت ، مااسم دیگری برای حاجی مبارك نمیدانستیم ولی اوپاهای شاه را میبوسید ومیگفت «قربان من صدیف توام! مراتصدق کن!»

۱ــ من محلی‌که باسم «برزنگ» باشد در جغرافیا نخوانده ونمی‌شناسم معهذا به کاکاهائی که میخواستند آنها را موهون‌کنند برزنگی میگفتند. شاید این لقب‌کاکاسیاه از زنگی مشتق‌شده باشد وعوام زنگی را برزنگی کرده باشند .

شله او را ازخود دور واستنطاق را شروع کرد. حاجی مبارك چون عقلش بکله‌اش برگشته بود، میخواست وانمود کند که شروع بپرخاش ازطرف یحیی خان بوده است که بامواجههٔ باحاضرین مجلس، خلاف گفتهٔ او ثابت ومسالمت یحیی خان مسلم گشت. شاه امر باعدام او داد، فراشباشی ایستاده بود ومأمورین غضب او هم پشت تجیرها بودند ، باشارهٔ فراشباشی بفاصلهٔ چند دقیقه سر کاکا درجلو شاه برزمین افتاد، شاه بدون‌اینکه دیگر باهیچکس حرفی بزند راه اندرون را پیش گرفت، درحالیکه من شمعدانم را درجلو او میکشیدم».

فردا صبح که اردو از حوض سلطان به پل دلاك رفت، يك قبر درکنار اردو و دو تا سگ بر سر این قبر باقیماند که اهالی اردو آنچه کردند سگها را از سر قبر جـدا کنند و همراه ببرند ، میسرشان نشد . ایـن قبر مـال حاجی مبارك و این سگها هم سگهای شکاری او بودند . می گویند تا چندین روز بعد هم سگها از سر قبر او جدا نشده بوده‌اند .

امروزحوض سلطان وجود ندارد و دریاچهٔ قم این منزلگاه و مقداری ازراه بالا و پائین آنرا فراگرفته است . در شصت سال قبل امین السلطان راه جدیدی بدست آقا باقر سعدالسلطنه یکی از منسوبان خود ساخت وحسن‌آباد را بجای کنار گرد و علی آباد را بجای حوض سلطان ومنظریه را بجای پل‌دلاك آبادکرد وقنوات وکاروان سراها وعماراتی درآنها احداث نمود. ولی‌چون این راه ازراه سابق دوسه‌فرسخ دورتربود، چهار وادارها دست از راه قدیم نمیکشیدند وراه جدید با ارابه روی وراحت ورفاهی‌که پیداکرده بود، دائرنمیشد. سابقاً برای اینکه رودخانهٔ شور حوض سلطان را زیرنگیرد، سدی درنقطه‌ای از مجرای آن ساخته بودند ولی در اینوقت که وجود حوض سلطان گذشته از بیمصرفی مخل هم شده بود و بآبادی راه جدید صدمه میزد ، ناگزیر سد مجرای رودخانه محکوم بخرابی شد. آب رودخانه، حوض سلطان و مقداری از راه بالا و پائین را زیر گرفت و چهاروادارها باکمال افسوس‌آنراه را واگذاشتند وراه جدید دائرگشت . مسلماً اگراین بلا برسرحوض سلطان نیامده بود، امروزهم پیرمردی در آنجا یافت میشد که قبر حاجی مبارك را بمسافرین نشان بدهد وازگفتهٔ پدر وجدش سرگذشت سگهای اورا بااغراق‌های دهاتی خود برای عابرین بیان‌کند. چهارپنج سال بعداززیرآب رفتن حوض سلطان وقبر حاجی مبارك یعنی در ۱۳۰۹ قمری، یحیی خان مشیرالدوله هم که اثر دیگر بدمستی‌این شب کاکارا درپیشانی داشت، بدرود زندگی گفت و بخاك رفت و از ضارب و مضروب جز افسانه‌ای باقی نماند .

۲ـ خلوت شاه

سر آمد و مرکز تمام بیوتات و کارخانهٔ آدم سازی برای دستگاه دولت و محل امتحان و اختبار شاه از درجهٔ صحت عمل و لیاقت رجال آیندهٔ مملکت ، خلوت شاه[1] بود که گذشته از رؤساء و

۱ـ آنچه امروز بآن دربار میگویند در آن زمان خلوت و کارکنان آنرا عملهٔ خلوت و رئیس آنها را ریش سفید خلوت موسوم کرده بودند . ریش سفید خلوت چیزی نظر وزیر دربار

بقیه پاورقی درصفحه بعد

کارکنان بیوتات، پیشخدمت‌ها وفراش خلوت ها هم جزوآن بودند . پیشخدمتی در درجهٔ دوم ازمشاغل نسبةً محترم بشمارمیامد. زیرا این‌کار نردبان ریاست‌های بزرگ وحکومتهای ایالات و ولایات وحتی صدارت هم میشد. این از لوازم طرز استبداد است که شاه وزرا و رؤساء و حکام را تا میتواند از حول و حوش و عملهٔ خلوت خویش که بحال آنها بیشتر شناسائی دارد، انتخاب می‌نماید واکثر آنها را بر برادرها واعمام خود هم مقدم میدارد .

دراینوقت هنوزلقب شغلی وزیردربار که درحقیقت شغلش ریاست کل بیوتات سلطنتی است، خیلی معمول نشد ووزیر حضورهم که از مشاغل والقاب اختراعی ناصرالدین شاه بود وتاحدی بامعنی وزیر دربارامروز مطابقه داشت، جز ریاست عملهٔ خلوت چیزی نبوده وسایر بیوتات سلطنتی مستقلا تحت امرشاه بودند .

قبل ازسلطنت ناصرالدین شاه، پیشخدمتی وفراشخلوتی، مثل تمام‌کارها شغل وبرای حاجت بود. بنابراین زیادتر ازاندازهٔ لزوم پیشخدمت وفراشخلوت در حول و حوش شاه وجود نداشت. محمد شاه ناخوش واختیارکارها باصدر اعظم وطبعاً بین عملهٔ خلوت و سایر نوکرهای دولت فرقی نبود. ولی درزمان ناصرالدین شاه بخصوص بعدازامیرنظام ومیرزا-آقاخان که شاه دیگرصدراعظمی نداشت واشخاص حول وحوش خودرا اعم ازرجال‌درباری وعملهٔ‌خلوت بکارها میگماشت، طبعاً توجه اعیان زاده‌های کشوربه پیشخدمتی وفراشخلوتی که نردبان‌ترقی شده بود، زیاد شدواین دوشغل ازحال سابق بیرون‌آمد وجنبهٔ عنوان پیدا کرد بدرجه‌ایکه شاهزاده‌ها هم باین‌کار رغبت زیادی نشان میدادند. نتیجه این شدکه عدهٔ آنها ازحد لزوم تجاوزکرده ، ناظم‌خلوتی برای پیشخدمت‌ها ودهباشی برای فراشخلوتان لازم‌گردیدکه درکار حضور وغیبت آنها نظارت نماید. زیرا اکثر ، پیشخدمت ها پشت در اطاق شاه زیاد ومایهٔ زحمت میشدند که برای جلوگیری ازاین اجتماع ، جز چند نفری که ازمقربین بودند، برای باقی کشیك معین ومثلا آنها را بسه قسمت تقسیم و برای هر قسمتی دوروزدرهفته وقت‌خدمت معین کرده بودند. درفراشخلوتیهم‌چون نردبان‌پیشخدمتی وعدهٔ‌آن زیاد شده بود همین عمل را مجری داشتند. حتی درمسافرتهاهم با اینکه مخارج

امروز بوده است بااین تفاوت‌که ریش سفیدان خلوت آن دوره، مردمانی کاربهم انداز وباسیاست بودند ولی مشروطه و دمکراسی این شغل را طوری تنزل داد که آقای حکیمی هم با هشتاد سال عمر و عینك وسمعك .... میتواند اینکاره شود. بعدها ناصرالدین شاه لقب ریش سفید خلوت‌را بوزیر حضور تغییر داد. از زمان میرزا حسین خان مشیرالدوله ببعد، دربار بامضاف الیه «اعظم» همان معنائی را داشت‌که امروز ازآن بدولت تعبیر میشود. دیگر وزیردربار اعظم‌کارش برياست خلوت شاه منحصر نبود واین لقب را بیکی ازرجال درجه اول میدادند . چنانکه امین‌السلطان راقبل ازاینکه وزیراعظم بخوانند وزیر درباراعظم میخواندند. در زمان سلطنت مظفرالدین شاه بلقب وزیر دربار تقریباً بمعنی امروزهٔ آن بر میخوریم وحکیم الملك عموی آقای حکیمی‌وبعد ازاو امیربهادرکه هریك درنوبت‌خود درمزاج شاه خیلی نفوذ داشتند وشخص اول دربار‌بودند، باین لقب ملقب شدند. اماوزارت دربار تیمورتاش غیراز تمام این وزیر دربارها بود. واونمایندهٔ اقتدار شخص شاهنشاه فقید بشمار میآمده است .

سنگین مسافرت بر ملتزمین تحمیل میشد، همه رغبت داشتند همراه باشند که رئیس خلوت بزحمت آنها را از سروامیکرد وگاهی بعضی ازآنها دستخطی برای التزام رکاب مبارك از شاه صادر میکردند.

۳ـ خزانه

بزرگترین بیوتات سلطنتی که درحقیقت کار آن جنبهٔ دولتی داشت و مشتری آن زیاد بود، خزانه داری یا باصطلاح زمان وزارت خزانه بود. ازدیرزمان این شغل باضرابخانه توأم بود وبخانوادهٔ معیرالممالك تعلق داشت. حسینعلیخان که بالاخره بنظام‌الدوله هم ملقب‌شد ودوست‌علیخانها و دوست محمدخان‌ها همه خزانه دار و رئیس ضرابخانه و بلقب معیر الممالکی هم ملقب بوده‌اند. دوست محمدخان، خزانه دارآخری، داماد ناصرالدین شاه هم شد، ولی بعد از پدرش چون خیلی آقازاده بارآمده وبدامادی شاه هم مغرور بود، زیر بار رجال درباری نرفت وآنها بخصوص آقا محمد ابراهیم امین السلطان خود را رقیب اوکردند ودر بعضی ازبیوتات که ریاست‌آن بعداز دوستعلیخان بادوست محمد خان شده بود، رخنه کردند. دوست محمدخان که مکنت بیحسابی ازمیراث پدر داشت، بواسطهٔ همین مداخله‌ها، در کار سستی میکرد ورقیب‌های او بخصوص امین‌السلطان بسیار باپشت‌کاربودند وهمین بی‌اعتنائی او، در حضورشاه بعدم کفایت جلوه کرد وبالاخره درزمان میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان دوم، راه مسافرت فرنگ پیش گرفت ومیدان را برای رقیب خالی گذاشت ومعیربیممالك شد. پسراو دوستعلیخان که فقط لقب را ازپدرش میراث برد، آقای دوست علی معیری، گذشته ازدخترزادگی ناصرالدین شاه از حیث پدرهم ازاصیلترین خانواده‌های کشوراست واز زمان قبل از آقا محمد خان تاامروز، پدر برپدر، خدمتگزار دولت بوده‌اند.

خزانهٔ اندرون

میدانیم خزانه از زمان فتحعلیشاه دوقسمت شده ودراین وقت نیز بهمانحال باقی‌بود. یکی ازاین دوخزانه، خزانهٔ جواهر وطلابود که دراین دوره هم، مثل زمان آقامحمد خان، زیرکلید ومهروموم شاه و بخزانهٔ اندرون معروف بود. شاید، جز شخص شاه، کسی از اندوختهٔ آن خبری نداشت وعامه به پری اینخزانه خیلی اعتماد داشتند. هروقت که حرفی‌از سرمایه‌های دول اروپا بمیان میآمد، می‌گفتند اگرسیاست شاه اقتضا کندکه درخزانهٔ اندرون را بازنماید، خیلی بیشتر ازاین سرمایه‌ها میتواند پول طلا بیرون بریزد. اما خواص که‌یا واقعاً باعامه هم عقیده بودند یاورود در این مبحث راتکلیف خود نمیدانستند، ساکت بودند ودرهرحال تکذیبی ازاین گفته‌ها ازهیچکس شنیده نمیشد. بطوریکه طلای مسکوك و غیر مسکوك این خزانه را هیچکس کمتر ازصدکرور تومان‌آنروز نمیدانست. فقط ناصرالدین شاه بودکه از این خزانه با خبر بود، زیراگاهی سری بآن میزد و جواهرهای ساخته و نساخته از بعضی از صندوقهای آن بیرون آورده و در پشت جعبه آینه های تالار موزه و گالری میگذاشت. این جواهر بعد ازیکی دوسه فقره حمله‌ایکه بعد از ناصرالدین شاه بآن وارد شده، همانهاست که امروز قسمتی از آن در تالار موزه و قسمت دیگر آن بعنوان پشتوانهٔ

اسکناس، در بانك ملی مضبوط ومحفوظ است. باید سعی کرد که درآتیه این باقیمانده، از دستبرد مصون ومحفوظ بماند.

ناصرالدین شاه خیلی‌علاقه داشت که در زمان سلطنت اوچیزی از این جواهر کسر نشود، به بیست‌وچهارمن مروارید سابقاً اشاره‌ای کرده‌ام، این جوال مروارید، مرواریدهای سراپردهٔ محمد شاه هندی بوده است که درموقع فتح هندوستان گیر نادرشاه آمده است و وچون بعدها پارچهٔ چادرها پوسیده شده واز بین میرفته‌است، مرواریدها را از آن جدا و درجوالی ضبط کرده بودند. یکوقتی ناصر الدین شاه جعبه آینهٔ مکعب مستطیلی بارتفاع یکذرع و بقطر سه چارك ساخته واین مروارید ها را درآن ریخته و در آن طوری تعبیه شده بودکه ازبالا باز و بسته میشد واین جعبه‌آینه را روی میزی دریکی ازشاه نشین‌های تالار موزه‌گذاشته بودند وآنهاکه این مرواریدهارا دیده بودند، میگفتند بدرشتی فندق‌تا درشتی نخود سیاه بوده واین مروارید، غیراز پنجاه و پنج من مروارید، بُقدر ماش و ریزتر، بوده است که امروز شاید تحویل بانك ملی باشد.

ناصرالدین‌شاه گذشته ازحفظ جواهرهای سابق سعی میکردکه برآنها نیز بیفزاید. چنانکه دگمه‌های الماس لباس خود را دریکی ازسفرهای فرنك خود خریداری‌کرده بود وقمه وشمشیر وعصاو تمثال وشمسه وانفیه دان مرصع وانگشترهائیکه به رجال وافسران و علماء میداد، جواهروطلا ونقرهٔ‌آنها را علیحده میخرید وبجواهرهای خزانه دست نمیزد. حتی‌گاهی ازنگین‌های پیاده وطلاهای خرد وریز و شکستهٔ خزانهٔ اندرون، توسط زرگر-باشی درباری چیزهائیهم میساخت‌که بر جواهر ساختهٔ سلطنتی بیفزاید.

ازیکی از پیشخدمت‌های ناصرالدین‌شاه شنیدم که ولیعهد مظفرالدین میرزا سفری به تهران‌آمده بود، روزی بخدمت شاه رسید، شاه کره‌ای‌که از جواهر ساخته بود، به‌پسر خود نشان داد ودرضمن باوگفت «امسال مامبلغی‌ازجمع خرج کشورعلاوه داشتیم، مقداری جواهر پیاده وطلاهم ازخزانه بیرون آورده باآن‌پول واینجواهر این کره را ساخته‌ایم.» من این‌کرهٔ جواهر را ندیده‌ام، مطابق‌آنچه شنیده‌ام، اقیانوس‌ها ودریاهای آن ازفیروزه وهریك ازپنج قطعهٔ آن از یك رنگ جواهر وحدود کشورها ازجواهر رنگ دیگروبسیار زیبا بوده است. ولی وقتی دردورهٔ مشروطه خواسته‌اند جواهرهای سلطنتی را برای‌فروش تقویم‌کنند، جواهرآنرا پیاده وعلیحده حفظ کرده‌اند و کره بیجواهر آنهم در گوشه‌ای افتاده وجواهر وطلای آن جزوجواهرهای پشتوانهٔ اسکناس، تحویل بانك ملی شده است. خیلی مناسب است حالاکه حاجتی به پشتوانهٔ جواهر نداشته وزروسیم موجود برای‌پشتوانه اسکناس کافی است، جواهرهای این کره را بجای خود بگذارند که این قطعه جواهر گرانبهاهم، مثل سایرجواهرهای‌ساخته، دریکی ازشاه نشین‌های تالار موزه‌گذاشته شود و برسایراشیاء زیبای قیمتی این تالار بیفزاید.

واقعهٔ ذیل درجهٔ علاقهٔ ناصرالدین شاه را بحفظ جواهر سلطنتی مدلل میدارد: یکی از پیشخدمتهای شاه میگوید روزی در سرحمام‌که معمولا شاه صبحانهٔ خود را

درآنجاصرف میکرد، شرفیاب بودم،مشغول لباس پوشیدن بود، درآنروز میخواست الماس دریای نور را جلوکلاه خود نصب نماید، درضمن عمل، جواهر گرانبها از دستش رها شده روی‌کاشیها افتاد ، شاه با اضطراب عجیبی خم شده آنرا برداشت وبا دقت تمام درآن‌نظر افکند ، همینکه از سلامت ماندن آن مطمئن شد ، بسجده افتاد، وقتی سربلندکرد بچند نفری‌که حاضربودیم گفت شکر من برای جنبهٔ مالی این جواهر نبود بلکه برای این بود که اگر این قطعهٔ نفیس عیبی میکرد، در تواریخ مینوشتند ، نادرشاه این جواهر را از هندوستان آورد وناصرالدین شاه آن را شکست یا معیوب کرد .

ناصرالدین‌شاه رسم داشت، آنچه ازخزانهٔ اندرون و زیرکلید خودش‌خارج وبجعبه آینه‌های‌گالری و یا تالار موزه یا صندوقخانه نقل میکرد، ثبت منطمی از آن برمیداشت وبمستوفی صندوقخانه میسپرد. چنانکه همان ثبت وسررشته‌هاکه سواد آن چندجا محفوظ بود، سبب شده است‌که این جواهرها تاحدی از دستبرد مصون مانده ودردست بدست‌گشتن سلطنت‌ها، خیلی مورد تطاول وچپاول واقع نگشته است.

درکتابخانهٔ سلطنتی‌که آنهم تحویل کتابدار شاهی وجزو صندوقخانه بود ، مقدار زیادی‌کتاب و قرآن خطی‌که اکثرکتاب ها تصویر های نقاشی چینی هم دارد و همچنین قلمدانها وجعبه‌ها و قاب آینه‌های‌گرانبهای نقاشی بوده است‌که بعد از وضع دستبردی‌که بوسیلهٔ یکی ازکتابدارها (لسان‌الدوله‌کتابدار مظفرالدین شاه) بآن وارد آمده باقی آن تاحال هم محفوظ ودرکاخ سلطنتی وتحویل آقای اسمعیل مرآت است.

آنچه من شنیده‌ام درکتابخانهٔ سلطنتی شاهکارهای استادان قدیم ونقاشی و تذهیب زیاد است .

خزانهٔ مالیات

قسمت دیگر خزانه، خزانهٔ بقایای مالیاتهای‌کشور وعایدات‌سایر ممر های دولتی و این قسمت بودکه تحت ریاست معیرالممالك ها وامین‌السلطانها اداره میشد. میدانیم حکام ایالات وولایات، مأمور وصول مالیات و پرداخت مصارف محلی و ایصال حقوق اشخاصی‌که مواجب آنها بخرج ایالت یا ولایت قلمرو آنها منظور میشد، بودند. مستوفی هر ایالت یا ولایت قبل ازنوروز هرسال، دستورالعملی برای‌سال مالیاتی‌که سال شمسی بود، مینوشت ودرآن عایدات‌ایالت یا ولایت را جمع میکرد و مصارف محلی و حقوق افواج پادگان و ششماههٔ محلی افواج مرخص‌خانه وهمچنین حقوق کشوریهای مقیم محل ومواجب مستخدمین مرکزی راکه طبق مقررات جزو مخارج آن ایالت و یا ولایت منظور بود ، بخرج میگذاشت. هر چه باقی میآمد باید بخزانه برسد ، باقی ماندهٔ دستورالعملهای تمام ولایات‌کشور‌که دو سه کرور تومان بود، ابوابجمع خزانه‌دار که اززمان‌امین‌السلطانها وزیرخزانه عنوانش بود، میشد. گذشته ازبقایای دستورالعملهای ولایات‌وجوه دیگری‌هم ازبابت گمرکات واجارات‌پاره‌ای از معادن یا پیشکشهای وزراء وحکام ورجال و اعیان‌که بالغ بر دوسه‌کرور تومان دیگر وباسم وجوهات موسوم بود ، جمع‌خزانه‌دار میگردید . پس شغل خزانه‌داری‌کاری بودکه

سالی پنج شش کرور تومان داد و ستد داشت، و ازحیث صاحبجمعی، بزرگترین کارهای کشور بشمار میآمد.

در استبداد، شاه مرکز کلیه قواست. همانطور که نصب کلیهٔ اشخاص باید برطبق فرمان شاه باشد، تمام جزئیات جمع وخرج هم باید بامضای شاه برسد. بنابراین، دستورالعمل‌های ولایات وفرمانهای مقاطعهٔ گمرك واجارات تماماً بصحهٔ شاه میرسید ومصارفی که حکام میکردند ومواجبی که میپرداختند، برطبق دستورالعملی بودکه بصحهٔ شاه رسیده بود. پس برای مصارف مرکزی هم دستخط وبرات بامضای شاه ازلوازم بشمار میآمد.

شاه میخواست ساختمان تازه‌ای بکند، برای اینکار مثلا صد هزار تومان مخارج برآورد میشد، با دستخط خود امرمیداد صدهزار تومان تحویل رئیس بنائی کنند، برطبق این دستخط یك برات تحویل یا باصطلاح امروز حوالهٔ اعتبار بمبلغ صد هزار تومان که بازهم بصحهٔ شاه میرسید صادر میشد، مستوفی‌الممالك این صدهزارتومان را حوالهٔ خزانه میکرد وخزانه‌دار که این مبلغ را باید از باقیماندهٔ دستورالعمل های ولایات و وجوهات ابوابجمعی خود بمرور بپردازد، با رئیس بنائی مذاکره و این صدهزار تومان را بباقی دستورالعمل های ولایات یا بمقاطعه‌گر های وجوهات حواله میداد. آنها این حوالجات خزانه‌دار را میپرداختند وعین حواله‌ها را میگرفتند ودر موقع پس دادن حساب، بخرج خود منظور مینمودند.

در صندوقخانهٔ شاه باید همیشه طاقه شال کرمانی وکشمیری وجبه و خرقه وکلجهٔ ترمهٔ دوخته و همچنین عصا وشمسه وتمثال وقمه وشمشیر مرصع و سایرچیزهائی که بعنوان خلعت وعطیهٔ شاهی داده میشد، حاضر باشد ورختدارخانه هم باید هرچه شاه لباس لازمش بود تدارك نماید. برای این مصارف پول لازم بود باز همانطور بدواً دستخط و در مرحلهٔ دوم برات تحویل صادر میشد. البته پول این برات چون محتاج بخرید ازبازار بود، باید نقدتر باشد که صندوقخانهٔ شاه درمضیقه نماند.

برات تحویل آبدارخانه وقهوه‌خانه و آشپزخانه باید نقدتر ازهمه باشد. پول آن را از وجوه نقدی که به دستگاه خزانه ازبابت پیشکش وغیره میرسید میپرداختند. بعضی از بیوتات مانند فراشخانه و سرایدارخانه و کشیکخانه هم بودند که افراد آنها حقوق ماهیانه باید بگیرند، برای‌آنها هم هردوسه ماه یکبار براتی صادر میکردند و بطرزی که بآن اشاره شد، وجه برات وصول وبوسیلهٔ رؤسا بین افراد تقسیم میشد.

شاه میخواست درمقابل خدمت فوق‌العاده انعامی بکسی بدهد. برای این انعام هم دستخط و برطبق آن براتی صادر و وصول وایصال میگردید. شاه همیشه مقداری اشرفی وپنجهزاری و دوهزاری طلا درجیب داشت که گاهی اگر میخواست بفراش یا سرایدار یا خدمتکار انعام جزئی بدهد، ازجیب خود میداد. پولی که بمصرف این عطایا میرسید، باسم صرف جیب، مثل سایرمصارف باید دستخط و برات داشته باشد. یکی‌ازپیشخدمتها صندوقدار این صرف جیب واو مواظب بودکه همیشه ازاین پولها درصندوق کوچك خود داشته باشد

که کیسهٔ شاه بی پول نماند. جمع این صندوق، براتهای تحویل وجه بصندوقدار و سند خرج آن کتابچه‌ای بودکه بخط شاه با ذکر تاریخ دریافت وجه، معین میگردید و این کتابچه‌ها مثل سند خرج، درنزد مستوفی ضابط اسناد خرج ضبط میشد.[۱]

حساب خزانه هر سال بوسیلهٔ مستوفی رسیدگی و نوشته میشد و مثل حساب حکام ولایات و صاحبجمعان سایر وجوهات، بصحهٔ شاه میرسید و همان حساب صحه شده بمنزلهٔ مفاصای خزانه‌دار بود. جمع این حساب، باقی دستورالعملهای ایالات و ولایات و کلیهٔ وجوهات متفرقه و خرج آن، برات های تحویل بیوتات سلطنتی و بروات انعام و تکلف (عطیهٔ باهل علم و روحانیون) وصرف جیب وابتیاع وعوض وسایر مصارف بود.

از آنچه درطرزعمل وطریقهٔ وصول وایصال وجه نوشتم، خوانندهٔ عزیز توجه پیدا کرده است که دراین خزانه که سالی پنج شش کرور داد و ستد داشت، هیچوقت وجه نقدی موجود نبوده است واگر گاهی وجه نقدی هم میرسید که ازمصارف زیادمیآمد، درنزدصرافها و تجارتخانه‌هائی که پول ارسالی صاحبجمع مؤدی حوالهٔ آن شده بود، میماند تا بعداً بمصرف برسد. اهمیت نقش خزانه‌دار در تقسیم اقساط ولایات بر برات دارها و بیوتات سلطنتی بود که وجوه نقدتر را بمصارف لازم ترتخصیص بدهد وهمیشه برای مصارف فوری اتفاقی وجوهی بدسترس خود داشته باشد. رؤسای بیوتات وسایرین هم برای اینکه از وجوه نقدتری برخوردار شوند، البته تملق‌های مادی ومعنوی بخزانه دار میکردند وبهمین سبب بود که شغل خزانه داری مشتری زیاد داشت و گیر همه کس نمیآمد.

۴ ـ ضرابخانه

پول، پهلوان دروغین میدان زندگی است و با اینکه نه خوردنی است ونه پوشیدنی و نه دست‌افزار است ونه اسباب تجمل، چون وسیلهٔ مبادله است، نقش عجیبی در زندگی بازی میکندکه بدون آن بشر قدم از قدم نمیتواند بردارد.

---

۱ ـ میدانیم که پدرم ضابط اسنادخرج بود. دریکی ازبالاخانه‌های متعدد اندرون، اسناد خرج قدیمی ضبط شده وچون مال بیست سی‌سال قبل بوده ودیگر طرف رجوع نبود، گرد وخاک فراوانی گرفته بود. روزی کنجکاوی بچگانه‌مرا واداشت یکی ازجعبه‌های چوبی‌موجود درآن‌بالاخانه را وارسی‌کنم، دراین جعبهٔ چوبی سرباز، لای‌کاغذ هاکتابچه های‌کوچك چرمی بسیار زیبائی‌که دورهٔ جلد آن زه برنجی و قفل وبست ظریف داشت یافتم‌که در آن با جوهر آبی خطوطی‌کشیده زیر ارقام‌آن چیزهائی نوشته بودند. یکی از آنها را تملك‌کردم، بزرگترها دیدند، بمن امر شد ببرم سرجایش بگذارم و من چون چاره‌ای نداشتم با اینکه خیلی دلم میخواست این کتابچه را داشته باشم اطاعت‌کردم. حالاکه فکرمیکنم این یکی ازکتابچه‌های یادداشت ناصرالدین شاه راجع به دریافت وجه ازخزانه‌دار صرف جیب بوده است‌که درآن دوره باین خزانه‌دار امین صرهٔ میگفتند. البته این آقای امین صره‌که حساب صرف جیب را داده این‌کتابچه ها را مانند اسناد خرج تحویل ضابط این‌اسنادکه پدرم بوده است نموده ودراین بالاخانه ضبط شده بوده‌است. نوکر های قدیمی روایت میکردندکه وقتی این اسناد بقدری زیاد شده بودکه دست‌وپای همه رادرخانه گرفته بود، پدرم بشاه عرض‌کرد و بامرشاه قاطرهای پدرم درموقع طغیان رودخانهٔ‌کرج آنها را بازکرده زیرنظر شخص امینی بآب دادند.

در اوائل زندگانی، عقل انسان به‌مبادله نمیرسید. هر کس هرچه داشت و به‌دسترسش میرسید، مصرف میکرد. حتی بشر ذخیره کردن را هم بلد نبود وبعد ازمدتی فهمید برای رفع حاجت خود میتواند ذخیره کند. کم کم دانست که میتواند ذخیرهٔ خود را با ذخیرهٔ سایرین هم مبادله نماید. فراوانی وکمیابی و طرف احتیاج بودن و عدم ضرورت اشیاء نسبت بهم سنجیده میشد و این مبادلهٔ جنس بجنس از روی این سنجش بعمل میآمد. ولی کار باین آسانی نبود، زیرا مثلا اگر یکی گندم علاوه برمصرفی داشت و میخواست باگاو مبادله کند، بایدگاوداری را پیدا نمایدکه گندم بخواهد والا مبادله سر نمیگرفت. این بود که بفکر افتادند چیزی پیدا کنندکه واسطهٔ معامله باشدکه‌همگی اشیاء اضافه ازمصرف خود را با آن چیز مبادله نمایند. اول گندم راکه طرف حاجت عمومی است وسیلهٔ این مبادله قرار دادند ولی گندم بیش از یکسال دوام ندارد وحمل ونقل آن مشکل استوبرای ذخیره خوب نیست بهمین جهت بفکر پیداکردن چیزهای دیگر که هم دوام آن زیاد و هم حمل و نقل آن آسان باشد افتادند. بالاخره فلز را برای این کار پسندیدند و در میان فلزات طلا و نقره راکه ازحیث کمیابی و دوام و آسانی حمل و نقل از سایر فلزات بهتراست، اختیار کردند. ولی بازهم زحمت دیگری درکار وآن پاکی وناپاکی فلزقیمتی ووزن کردن آن بودکه برای هر معامله مجبور بودند سنگ محك و ترازو مثقال همراه داشته باشند. بالاخره دولتها سکه را اختراع کردند وضامن وزن وعیارآن گشتند تا مردم بیدرد سر اشیاء خود را با پول طلا ونقره مبادله کنند. اگر چه بازهم از دست قلب زنی وسوهانکاری یهودیها ویهودی منش‌ها خلاص نبودند، ولی قسمت عمدهٔ مشکل رفع شده و این عزیز بیجهت یعنی سکه‌های سفیدوزرد، عزیز همه کس گشت وازآنروز تمام مجاهدات روزانهٔ مردم برای بدست آوردن مقداری از آن مصروف میگردد و این یالانچی پهلوان که هم‌خوردنی میشود و هم پوشیدنی وهم دست‌افزار میشود وهم اسباب تجمل، ازهمه‌چیز عزیزتر شده است.

شرایط پول خوب، چند چیز است یکی آنکه سره و ناسره نداشته باشد. زیرا همینکه دوجور پول‌یکی سره ودیگری ناسره درکشور رایج‌باشد، مردم تا میتوانند ناسرهٔ آنرا نزد خود نگاه‌نمیدارندونتیجه این میشودکه پول‌سره از دست وپا خارج ودرصندوقها مضبوط میگردد و در دادوستد روزانه، پولهای ناسره بکار میافتد و اسباب زحمت فراهم میکند. بهمین جهت است که دول که ضامن وزن وعیار پول هستند، هرچندی یك‌بار پول‌هائی که بعلت استعمال ازحیث وزن کم وکاستی پیداکرده است، جمع‌آوری میکنند و ازنو سکه میزنندکه پول ناسره در دست‌وپا نباشد. تعقیب قانونی قلب زن و سوهانگر سکه‌ها هم از همین جهت است.

دیگر از شرایط پول خوب، توافق ارزش واقعی پول با ارزش اسمی‌آنست که اگر موازنهٔ عادلانه درکارنباشد، هرگاه قیمت اسمی ازقیمت واقعی زیادتر بود، قیمت زندگی بالا میرود واگر کمتربود، مردم بخصوص یهودیها آنها را بشمش تبدیل ویا از آنها اشیاء زرگری میسازند و بالنتیجه پول در دست وپا نایاب و اسباب زحمت فراهم میشود. برای

حصول این توافق است که ضرابخانه باید آزاد باشد و هر کس طلا و نقره خالص بآنجا ببرد، بهمان وزن، زر وسیم مسکوك باید باوبدهند. ده‌یك برنج یامسی که برای مقاومت پول، درقبال استعمال، بسکه‌ها میزنند، خرج ضرب را درمیاورد سهلست مبلغی هم برای اصلاح پولهای ناسره‌ای که در آینده پیدا شود، میماند. دیگر از شرایط پول خوب یکی‌بودن فلز آنست که بواسطهٔ مقایسهٔ فلزطلا ونقره که‌ناگزیرگاهگاه‌تفاوتی پیدا میکند، گران شدن یکی از دوفلز موجب خارج شدن آن از دست وپا نشود وتعادل برهم نخورد وباعث خسارت داد وستد نگردد. فلزطلاکه خاصیت کمیابی ودوام وآسانی حمل ونقل در آن بیشتراست، برای این مقصود مناسبتر میباشد وبهمین جهت است که‌تمام دول پایهٔ واحد پول خود را روی طلاگذاشته‌اند. بخصوص ازوقتی که معادن نقرهٔجدید درامریکا پیداشده واین فلز را ازقیمت سابق خود انداخته وخاصیت کمیابی این فلز را ازمیان برده است.

تا سال ۱۳۰۰ هجری قمری، پول ایران تمام این محسنات را داشت. اگرچه دو فلز طلا و نقره هر دو در کشور رایج بود، ولی تعادل بین پولهای طلا با پولهای نقره محفوظ وضرابخانه‌ها بااینکه هرشهری ضرابخانهٔ خود راداشت، درهمه‌جا ودرتحت‌نظارت دولت آزاد وهرگاه پولهای ناسره در دست وپا زیاد میشد، دولت آنها را بپولهای سره تبدیل میکرد وداد وستد مردم بی‌نقص بود. دراین تاریخ معادن نقرهٔ امریکاکشف وشروع باستخراج شد و بالنتیجه تعادل پول نقره با طلا برهم خورد و روز بروز قیمت پول نقره درمقابل پول طلای داخلی و ارز خارجی تنزل کرد. قران همان قران ولی قوت خرید خود را از دست داد. پولهای طلائی که دردست وپای مردم بود، جمع شده ونقره که داشت خاصیت کمیابی خود را ازدست میداد، پایهٔ منحصرپول ایران گردید.

در دوره‌های سابق‌شاه از ضرابخانه‌هاچیز مهمی‌نمیگرفت. معیرالممالك ضامن‌صحت سکه‌ها بود، هروقت پول ناسره درکشور زیاد میشد، ازعایدات سابق ضرابخانه که‌تقریباً بخود او تعلق داشت، تفاوت آنرا ازخود میپرداخت. امین‌السلطان‌چرخی برای‌ضرابخانه بوسیلهٔ حاجی‌محمد حسن معروف بکمپانی (جدآقایان مهدویها) واردکرد وبراه انداخت وضرابخانه، درحقیقت‌کارخانهٔ پولسازی دولت‌گردید و ضرابخانه‌های ولایات بسته شده، پولهای امین‌السلطانی باقرانهای کهنه درهم‌متداول گشت. بعضی‌ازقرانهای کهنه که ازحیث وزن و عیار سره‌تر از وزن وعیار قرانهای امین‌السلطانی بود، بوسیلهٔ یهودیها جمع شد وبشمش تبدیل‌گشت ویا ازآن اشیاء زرگری ساختند و قسمتی از ناسره های آن تا اوائل مشروطه هم در دست وپا بود. دراین تاریخ‌کم کم آن ها را هم دولت جمع‌آوری‌کرد و با پرداخت تفاوت، بقران چرخی تبدیل نمود.

واحد پول ایران در دورهٔدوفلزی، تومان وعبارت ازیك اشرفی بوزن هیجده‌نخود (سه ربع مثقال طلا) و عیار آن یك در ده بود. تومان لغت ترکی و بمعنی ده هزار است وبهمین جهت اشرفی را تومانی هم میگفتند. تومان بده قسمت تقسیم میشد وپولهای‌نقره‌ای بوزن یك مثقال و همان عیار ده در صدکه هر یك ازآنها را یك هزار مینامیدند، اعشار تومان بود.

چنانکه سابقاً اشاره کرده‌ام طول مدت سلطنت دو نفر از پادشاهان قاجاریه ، یعنی فتحعلیشاه و ناصرالدین شاه که زیادتر ازسی سال سلطنت کردند و خسرو صاحب قران را برسایر القاب خود افزودند و سکه‌های السلطان صاحبقران زدند ، سبب شد این پولهای یکهزاری بسکهٔ صاحبقران و بالاخره قران معروف شود . ولی در محاسبات‌دولتی، همان یکهزار ودوهزارتا نه‌هزار دینار مصطلح بود وعامه یکقران ودوقران وتانه‌قران‌میگفتند. بلژیکیها که ابتدا دردورهٔ مظفرالدین شاه درگمرك وبعدازمشروطه درمالیه هم واردشدند، برای زیادکردن رقم عایدات ونزدیکی تلفظ قران بفرانك، واحد حساب خود را تغییر وقران را واحد پول قرار دادند وتومان، چون اشرفی که نمایندهٔ آن بودکم شده وقیمتش هم بدوسه تومان رسیده بود، ازاصطلاح مالی کشور خارج شد. درعهد سلطنت پهلوی ریال جای قران راگرفت درصورتیکه تومان وقران هنوزهم ازدهن بدهن گشتن نیفتاده و هر کس درهر دوره‌ای که سن جوانی او بارواج تومان یاقران مقارن بوده است ، امروز هم درصحبت تومان وقران را بجای ده ریال ویك ریال استعمال میکند.

پولهای نقره‌ای ومسی خردتر ازقران هم برای خرده معاملات رایج بود. سکه‌های نقره‌ای نصف وربع وسبع یکهزارکه بده‌شاهی و پنج شاهی و شاهی سفید موسوم بود ، در ضرابخانه‌های دستی قدیم وچرخی جدید سکه میزدندکه ازحیث وزن وعیار بانصف و ربع و سبع قران مطابقه‌میکرد. گذشته ازاین پولهای خرد نقره، پولهای‌مسی بقیمت یکشاهی (بیست یك قران) و نیم شاهی هم بودکه در ضرابخانه‌های هرمحل سکه شده و ازحیث وزن خیلی سنگین بود[۱].

این پولهای مسی را باین جهت سنگین‌سکه میزدند که ارزش اسمی و ارزش فلزی آن چندان تفاوت نداشته باشد وقلب زنی‌آن برای مردمان متقلب صرف نکند. ضرابخانهٔ جدیدکه دائرشد وساختن زنجیرهٔ دورهٔ پول مسی باکار ابزارهای عادی مشکل بنظر آمد، شاهی ونیم شاهیهای قدیم را بجهت صرفه‌ای‌که تبدیل بپول سبکترداشت از دست وپاجمع کردند[۲] وپولهای کوچکتر چرخی که هرشاهی آن یك مثقال وزن داشت وخیلی سبکتراز شاهی و نیمشاهی قدیم بود، از ضرابخانه بیرون ریختند ، چنانکه بزودی اثری هم از آن پولهای خردسنگین قدیم باقی نماند. پس‌ازآنکه پولهای مسی قدیم راآب کردند وهرشاهی آنرا بدوسه شاهی تبدیل نموده وبدست مردم دادند، بفکر صرفهٔ بیشتری افتادند ومس را یکمن پنج شش هزار خریدند وبدم چرخ دادند وهریکمن آنرا بسه تومان و دو هزار که

۱ــ این یکشاهی مس رافلوس میناميدند .

۲ــ درآن دوره برای درهای مدخل اطاق، محجرچوبی بارتفاع دوسه‌گره میساختند. در خانهٔ مایکی ازاین محجرها شکافی پیدا کرده بود ، کنجکاوی بچگی مرا واداشت که داخل این شکاف را تفتیش‌کنم، چوبی پیداکرده وشکاف را بازتر کردم ، چشمم بیکی از این پولهای مسی افتاد، باهرزحمتی بود آنرا بیرون آوردم واین‌کشف خود را ببزرگترها نشان دادم ، بمن‌گفتند این یکشاهی قدیمی است . آنچه فعلا درنظر دارم ازحیث وزن شاید سه برابر یکشاهی‌های رایج آندوره بود .

قیمت اسمی آن بود، بدست وپای مردم ریختند وپول سیاه بقدری زیادشد که صرف وارونه پیدا کرد. دراوائل، قرانی یکشاهی وکم کم صد دینار وسه شاهی و پنج شاهی بالاخره در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه، سی‌شاهی دو قران آنرا بایکقران نقره مبادله میکردند. دراینوقت بفکر تبدیل این پول خرد که اسباب زحمت شده بود، افتادند و پولهای نیکلی خردیکشاهی‌وصد دیناری به‌کارخانه‌های‌بلژیك سفارش‌وآنها را دراوائل دورهٔ مظفرالدین‌شاهی رواج دادند وپول‌های مسی رابقیمت مس ازدست وپای مردم جمع کردند واین یکی ازخرابکاریهای امین‌السلطان بودکه درقبال‌ضرر مردم، دولت استفاده‌ای ازآن نکرد ولی حاجی محمدحسن امین دارالضرب را متمول نمود وازحقی که بخود امین‌السلطان میرسید، محل برای ولخرجیهای اوبدست آمد.

دولت ایران درادوار دوفلزی بودن پول خود، تاقبل از ۱۳۰۰ قمری همیشه رعایت تعادل بین زر و سیم را داشت ودر حقیقت واحد طلا را مأخذ پول خود قرار میداد و هر چندی یکباراگر تفاوتی در ارزش این دو فلز نسبت بهمدیگرپیدا میشد، واحد طلا یعنی اشرفی راکه هم وزن و هم عیار دینار اسلامی بود، حفظ و پول نقرهٔ خود را از روی آن اصلاح میکردکه همیشه ده تاهزاردینار بایك اشرفی سه‌ربع مثقالی هم‌قیمت باشد. بنابر-این میتوان گفت‌که پول ایران تاهزار وسیصد قمری اگرچه دوفلزی، ولی‌پایهٔ آن همیشه طلا بود. زیرا پول نقره راباطلا تطبیق میکرده وهروقت که قیمت نقره نسبت بطلاگران وارزان میشده، پولهای نقره‌ای خود را سبك سنگین‌تر میکرده است‌که با ارزش واقعی ده دانه یك اشرفی برابری کند. وزن قرانهای محمد شاهی‌که به ریال معروف بود وهرده‌تای آن بایك اشرفی مبادله میشد، یکربع زیادترازقرانهای ناصرالدین شاهی بوده ودلیل این گفته اصطلاح یکریال است که امروز هم یك‌قران وربع راکاسب کارها یکریال میگویند و درجای خودنوشتم که‌اصغرهمیشه یکقران وپنجشاهی رایکریال کهنه مینامید، درصورتیکه دیگرریال کهنه‌ای‌وجود نداشت‌واگرقرانهای فتحعلیشاهی راهم باقرانهای ناصرالدینشاهی ومحمد شاهی بسنجیم، شاید باهردو اختلاف داشته باشد و از این جمله معلوم میشود هر چندی یکبارکه تعادل بین نقره وطلابرهم میخورده‌است، دروزن پول نقره تغییری میدادند که همیشه ارزش ده‌تای آن بایك اشرفی مطابق باشد و تعادل بین درهم و دینار عربی که اصل وریشهٔ‌آن همان درهم ودینارررومی قدیم وبالاخره یونانی ودرهم ده‌یك دینار بوده‌است، محفوظ ماند.

در ادوارگذشته با اینکه علم اقتصاد عمومی (اکونومی پولیتیك) دراروپا هم رواج حسابی نداشت وقواعد آن هنوز طرف قبول همه‌کس نشده بود، چنانکه دیدیم، پول دولت ایران بااصول اقتصاد امروزهٔ کل دنیاکه عبارت ازیك فلز طلائی باشد، مطابقه میکرده است. ولی دردورهٔ ضرابخانهٔ امین‌السلطانی این اصول علمی که سایر دولت ها داشتند در کشور خود تازه رواج میدادند، بر هم خورد وپول ایران از قوت خرید افتاد. طلاهای ایران راه اروپا پیش گرفته ودرخزانهٔ بانکهای خارجه ضبط شد ودولت ایران پولش‌از

طلا بنقره مبدل گشت، درحالیکه نقره در کل دنیا از واحد پول بودن طبعاً منعزل‌میشد و حال مال‌التجاره‌ای را پیدامیکرد که روزبروز ازقیمت آن بکاهد .

حال هم تا دولت ایران واحد پول خود را بهراسمیکه داشته و بهروزنی که باشد طلا نکند، مردم گرفتار همین انحطاط قوت خرید پول هستند. باید توجه کرد که بعد از ختم آشوب جنگ و برقراری آرامش بین‌المللی، اینکار عملی شود و واحد پول ایران از روی واقع بطلا تبدیل گردد. اینکار گذشته ازجواهر، باوجود یك دوخروارطلائی که‌فعلا بعنوان پشتوانهٔ‌اسکناس درخزانهٔ بانك موجود است واگر دول متحد مانیز بتعهدهای‌خود وفا کنند وطلاهای بدهکاری خود را بما بپردازند، خیلی بیش از این طلا خواهیم داشت و هیچ‌کارمشکلی‌نیست . درفکر آن نباشیدکه مستشاران امریکائی برای شما این کاررا بکنند، مثل معروف «مادر را دلسوزد، دایه را دامن» از نظردور ندارند ودکترها ولیسانسیه‌های اقتصاد ایرانی، خود بفکر این کار باشند و بمجرد مساعدت روزگار ، باین کار مبادرت نمایند. حتی اگرهم حاجتی بتغییر واحدپول ایران وتطبیق آن را با پول یکی ازمللی که سروکار زیادتری با ایران دارند احساس کردند ، نیز دلیرانه اقدام کنند که دیگر در تبدیل پول داخله بارز خارجه گرفتار خساراتی که دو سال قبل یکی از وزرای مالیهٔ دورهٔ دمکراسی بایران وارد و یکی ازدکترهای معلم اقتصاد هم درروزنامه آنرا تصدیق نمود، نشویم و سیزده تومان اسکناس ما با داشتن پشتوانهٔ قوی ، با یك لیرهٔ کاغذی انگلیس مبادله نگردد .

یك موضوع دیگر باقیمانده که از خوانندگان عزیز اجازه میخواهم در آن باب هم چندکلمه‌ای بنویسم و آن اینستکه چگونه بوده است که با تفرقهٔ ضرابخانه‌های کشور که تقریباً در تمام شهرهای ایران کارخانهٔ ضربی موجود بوده است و با اینکه در آن دوره تفتیش‌های زیادی هم درکار نبوده و عیار بندی‌های این ضرابخانه های کوچك نیز بمحك مهندس شیمی صورت نمیگرفته وازروی اصول علمی امروز عیاربندی نمیشده است، پول‌طلا ونقره بیعیب ونقص وبدون حیف ومیل سکه میشده واصول آن بااصول علمی پول که از صد الی صدوپنجاه سال قبل باین‌طرف، تازه دردنیا رواج گرفته، مطابقه میکرده است ؟ آیا تعجب ندارد که درآن دوره که واقعاً هیچ چیزتحت قاعدهٔ علمی منظمی نبوده است وتفتیش دقیقی هم در کارها نمیکرده‌اند ، درکار ضرب طلا و نقره یعنی دستگردانی ذیقیمت ترین اشیاء اینقدر صحت عمل درکاربوده است که امروز درکش وپیمان چغندر وجوعشری ازآن راستی ودرستی درکار نیست!! برای اینکه درانتخاب چغندر وجو دراین مثال برمن ایراد نکنند، خواهش میکنم از مالکین وزارعینی که چغندر کاری دارند و بکارخانهٔ قند تحویل میدهند یا آنها که گندم وجو بانبارهای دولتی تحویل مینمایند، بپرسید تا انتخاب این دومثال را اغراق ادیبانه وطباق وتضاد طلا با جو و نقره با چغندر تصور نفرمایند .

بعقیدهٔ من، این صحت عمل ادوار قبل واین نادرستی امروزه ، نتیجهٔ ایمان و بی ایمانی مردم دو دوره است. در ادوارقبل، ازشخصی که طلا ونقره‌ای داشت ومیخواست‌در ضرابخانهٔ یکی ازشهرها بپول تبدیل‌کند تاادنی خانه داری که میخواست با دو قران یك

پیراهن بخرد، هر کس درداد وستد خود، خویش را در نزد خدا مسئول میدانست ویقین‌داشت که اگر درضمن پولیکه ازضرابخانه عوض طلای تحویل دادهٔ خود گرفته است، سکه‌های ناسره‌ای تحویل گرفته باشد ودرعوض‌پول‌سرهٔ حسابی باین و آن‌بدهد یادرمقابل قیمت‌پیراهن، دوقرانی که میدهد بقدر دوقران نقره نداشته باشد، بحکم وَعَلَی الْیَدِ مٰا اَخَذَتْ حَتّٰی تُؤَدِّیَه ذمهٔ او مشغول است وباپیراهنی که بدو قران خریده ومثلا دوقران وصد دینار کم پول‌داده است، گذشته ازاشتغال ذمه، نمازهم نمیتواند بخواند. بنابراین هر کس سعی‌میکرد پولیکه میگیرد، پول سره باشد. عیاربندها وکش وپیمان کنندگان ضرابخانه ها هم همین حساب روز حساب را میکردند. این بود که همه نه ازترس ضرر مادی وبازرس ومفتش، بلکه‌از خوف اشتغال ذمه وپس دادن حساب درروز جزا، چشمهای خود را بازمیکردند و منتهای دقت را درپولهائیکه میگرفتند ومیدادند بعمل میاوردند. دولت های استبدادی هم ناچار بودند هروقت پول ناسره‌ای دردست وپا پیدا میشد، آنرا ضبط کنندکه هرچه زودتر آنرا بپول سره تبدیل نمایند. زیرا واقعاً چون مردم از راه دیانت نمیتوانستند پول ناسره را خرج کنند، هیچکس پول ناسره را عوض پول سره قبول نمیکرد وطبعاً این قبیل پولهااز داد وستد خارج میشد و جز مقداری نقره، چیزی نبود و هر کس پول قلبی پیدا میکرد، وظیفهٔ دیانتی خود میدانست که آنرا از شکل سکه‌ای بیندازد و بیك قطعه فلز تبدیل کند که خود ودیگران گرفتار اشتغال ذمه نشوند[1].

۱ــ نظرم میاید وقتی پول زیادتری بخانه ما واردشد که بعدازصرافی دقیق چندین قران ناسره درمیان آنها یافت‌گردید. پدرم امرداد‌آنها را درمیان آتش‌انداختند وبه فلزتبدیل‌کردند ونقرهٔ آنرا نمیدانم بچه مصرف رسانیدند. پدرم به تحویل‌گیرندهٔ این پول ملامت میکردکه‌چرا این بی مواظبتی شده است. چه اگر طرف توجه واقع نمیگشت، معاملاتی که با این پول صورت میگرفت، بواسطهٔ همین چندقران ناسره همه باطل‌میشد واشتغال ذمه را موجب میگردید. یکروز دیگر یك یکقرانی‌که سرب خالص بود درمیان پول پیدا شد، پدرم امر داد آن قران را بچاه افکندند تادردست هیچکس نماند. نمیدانم چند هزار سال بعد اگر تهرانی وجود نداشته باشد و کاوش‌کنندگان تاریخی درضمن کاوشهای خود باین چاه برسند واین‌قران سربی را درآن بیابند، چه یاوه‌هائی نسبت باین پول سربی قلب بهم خواهندبافت بالاختصاص اگرقران نقرهٔ خالصی‌هم در ضمن‌کاوش خود بدست آورده باشند. وقتی اشکال قضیه وبیهوده‌گوئی بمنتهی حد خود خواهد رسیدکه این دوقران سربی ونقره‌ای‌ضرب یك‌محل وبنا براین سرسکه وته‌سکهٔ‌آنها هم یکی باشد. البته چیزی‌که بخاطر کاشفین چند هزار سال آینده نمیرسد، حقیقت امر است زیرا آنها در آن روز برحسب‌زندگی وعقاید خودشان اظهار نظر میکنند والبته بفکرشان نمیرسدکه یك بشربرای یك مثقال نقره، پول قلب سکه‌کرده ویك بشر دیگر از راه اعتقاد بمبانی‌دیانتی چون میخواسته این پول در دست نماند، آنرا بچاه افکنده است. ناگزیر راه حدسهای بی اساس باز میشود و چیزهای عجیب وغریب بدورهٔ ما نسبت خواهند داد و چون نمیدانم بمب اتمی تا چه اندازه دنیا را خراب خواهدکرد وآیا ازنوشتجات این ادوار چیزی باقی خواهد ماندکه کمکی باین کاشفین بدبخت بکند، اینست‌که بندهٔ شرمنده نمیتوانم حدسها وقیاسات بی‌معنی آنها را پیش‌گوئی کنم. اگر خیلی اهل تحقیق نباشند و مثل امروز ما پول فلزی خرد و درشت داشته باشند، نتیجهٔ

بقیه پاورقی درصفحه بعد

ولی امروز متصدی انبار چغندر ویا انباردار سیلوی گندم، بعنوان افت وکم باری هریك خرواری‌که تحویل میگیرد، ده بیست الی سی چهل من بمالك وزارع پامیزند و با صدور بولتن‌های تقلبی، وجه آنرا از صندوق خارج کرده بجیب میریزد. افت گیر وقپاندار هم، دراین دزدی با او شریکند، چرا؟ بجهت اینکه این آقایان ایمان به بازپرس و روز حساب ندارند وبرای پر کردن کیسهٔ خود دربند نامشروع بودن وسیله نیستند. اگرمالك وزارعی شکوه کند، ادارهٔ مرکزی بواسطهٔ همدستی، گوش نمیدهد. برفرض مفتش هم‌مأمور رسیدگی کنند و این مفتش هم مطلب را بفهمد، تازه شریکی برای دخل انبار دار زیاد شده است و دراصل موضوع که جلوگیری از کلاهبرداری انبار دار است، تفاوتی حاصل نمیشود زیرا این مفتش هم ازهمان قماش انباردار و افت گیر وقپانداراست. رؤسا ووزراء هم خود را بچند خروار سرك انبار که انبار دار نتوانسته است برای این مقدار نا قابل بولتن تقلبی صادر کند، دلخوش میکنند ودرمقابل این دزدی صریح، انعامی هم بانباردار میدهند تااین مرد عزیز خرخود را دو سره کرایه بسته باشد و در آینده بیشتر مردم را بچاپد، عبث نبودکه درجای خود ازبی ایمانی این دوره شکایت کرده، نوشتم که ایمان اگر بشیطان هم باشد، برای مردم از لوازم زندگی است و بدون آن سنگ سر سنگ بند نمی شود[1].

۵ ـ خوانسالاری یاآشپزخانه

این کار از کارهای مهم دستگاه سلطنتی ناصرالدین شاه بود زیرا گذشته از نهاروشام شخص شاه، برای خانمهای حرم هم، بایدشام ونهار و عصرانه تدارك کند، نهاروشام و عصرانهٔ این خانمها از آشپز خانه وشربت خانه، درمجموعه‌ها، بوسیلهٔ فراشها، بحیاطهای خانمها، میرفت و خواجه ها مواظب نظم آن بودند. بعد از آنکه خانم و حاشیهٔ او نهار میخوردند، نوبت بخواجه‌ها وخدمتکارها میرسید. دراین‌کار هم حساب مرتبی درکار بودکه هریك بقدرحاجت خود وحاشیه وخدمه نهاروشام وعصرانه داشته باشند.

شربت خانه که کارش تدارك حاضری سفره وعصرانهٔ حرمخانه بود، نیز ازتوابع آشپز خانه و میدانیم معین البکاء رئیس این قسمت بود که با پسرش کار حاضری و

اکتشاف آن‌ها این خواهد شد که ایرانیها تنها پول‌خرد خود را ازسرب میساخته اند، ولی با یکشاهی صد دینارهائیکه طبعاً پیدا میکنند چه خواهند کرد؟ اما اگر خیلی اهل تحقیق باشند، ناگزیر بفکرعلت یکی بودن وزن وشکل این دو پول باید بیفتند تاراه حلی برای این مشکل پیداکنند. حدس وتخمین امروزهٔ من که اهل این تحقیقات نیستم واکثر تحقیقات علمای فن را هم حدس وقیاس میدانم، درآن بجائی نمیرسد مگراینکه آقایانیکه معتقدندکه تاریخ صحیح را بایدازاین اکتشافات بدست‌آوردوتاریخ نویسی معاصرین را تاریخ‌بتمام معنی علمی کلمه‌نمیدانند، التفات بفرمایند ومشکل هم عقیده‌های چند هزارسال بعد خودرا حل‌کنند.

۱ـ بند نشدن سنگ سرسنگ کنایه از هرج و مرج وخرابی است که در بنیانی یا کاری حادث شود ومورد استعمال آنهم درجائی است که ظلم وبی حسابی نمایانی واقع گردند، در این موارد شخص مبتلا باین بیحسابی میگوید اگر رویه اینطور باشد دیگر سنگ سر سنگ بند نمیشود.

عصرانه را اداره میکرد . همچنین چورکچی[1] باشی نان سفرهٔ شخص شاه را از بهترین آرد های گندم دیم خمسه و عراق تدارك میدید و برای نان سفرهٔ حرمخانه ، دکان سنگکی خاصی در تحت امر خود داشت . این چورکچی باشی همیشه یابوی تاتوی سمند یرقه‌ای سوار میشد و ریش پهن مشکی داشت که این یابو و ریش ، او را در هر محل و مکانی معرفی میکرد .

من در یکی از مسافرتهای شاه عبدالعظیم، روزی باین شخص مشارالیه برخوردم درعالم بچگی را هواری یابو وهیکل سوار توجه مرا جلب کرد، وقتی بمنزل آمدم وبرای خان دائی مرتضی قلیخان شمایل این اسب و سوار را تشریح کردم، بمن گفت این شخص چورکچی باشی بوده است. بواسطهٔ همین ترکیب و همین یابوی سمند ، بقدری مشهور بود که کمتر کسی اتفاق میافتاد که او را دیده باشد و نشناسد . پسراین چورکچی باشی که شاید بعد ازاو این لقب راهم گرفت، در تعزیهٔ حضرت یوسف ، در تکیهٔ دولتی ، بنیامین میشد واین نقش را خوب بازی میکرد .

۶- آبدارخانه درآبدارخانهٔ شاه مواد اولیه از قبیل قند وشکر وآب لیموواقسام آجیل از تخمهٔ گرمك گرفته تا مغز بادام و پسته و انواع ادویهٔ خوراکی‌ازز‌یره وزنیان وبادیان تا هل وزعفران وهمه جور گوشت ازگوسفند وشکاربره تاکبك وتیهوزنده وکشته همیشه مهیا بود . ماهرترین آشپز وکباب‌پز و شیرینی وشربت پزها هم حاضر بودندکه هرچه شاه بخواهد، فوراً تدارك کنند . گذشته از اینها انواع میوه و هرجور شیرینی و شربت پخته و ترشی که در ناحیه‌ای از نواحی کشور خوب بعمل میآمد ، از نارنگی و لیموی شیرین خبیص[2] کرمان تا سیب دماوند و انارکن و باسلوق وشیره وکشمش ملایر و حلوا اردهٔ قم تاگز اصفهان و باقلوا و پشمك یزد و شربت ریواس نیشابور وبه لیموی اصفهان و ترشی جاشیر وموسیر تفرش ، تقریباً همه وقت درآبدارخانهٔ شاه حاضربود. نقش مهم آبدارباشی درخوب فراهم کردن این‌لوازم بود. هرقدربهتر میتوانست لوازم بکارافتادن فك‌های شاه راآماده کندتقربش زیادترمیشد. ترقی آقامحمد ابراهیم امین السلطان بیسواد ولی زرنك و با هوش ، جز این شغل مایه و ریشه‌ای نداشته است .

حکام ولایات هم که مذاق شاه را میدانستند ، هر چه در قلمروشان خوراکی خوب میبافتند، برای شاه هدیه میفرستادند وتحویل آبدارباشی میشد. والی کرمان، هر هفته با پست، مقداریکه یکهفتهٔ شاه راکفایت کند، نارنگی ولیموی شیرین خبیص میفرستاد، والی فارس‌هم درلیموی ترش تازه شیراز ونارنگی خفر همین‌کار را میکرد وسایرحکام هم‌هریك بهترین خوراکهای قلمرو خودرا برای شاه میفرستادند. ناصرالدین شاه نوشابه خورنبود یااگرهم میخورد شبها وخیلی محرمانه بود بطوریکه من‌از نوشابه خوری او هیچ داستانی نشنیده‌ام وهیچوقت کسی شاه رادرحال مستی ندیده بود .

۱ــ نان را بترکی چورك میگویند .

۲ــ نام امروز این شهر شهداد است .

۷ـ قهوه‌خانه

شاه قلیان هم میکشید، ولی‌دراین تفنن‌افراط نمیکرد وقلیان‌های او جز درمواردسلام نوروز، قلیانهای‌عادی که کوزهٔ بلوروسر قلیان اصفهانی با بادگیر طلا و جواهرنشان داشت بوده است. ازکارهای پوچ فتحعلیشاه یکی این بوده‌است که درموقع سلام، قلیان تمام‌مرصعی را باید پیشخدمت باشی سلام[1] در دست بگیرد ودرپهلوی تخت بایستد ونی پیچ‌آن در دست شاه باشدکه‌گاهی پکی باین قلیان بزند. ناصرالدین شاه اهل این بیهوده‌کاری نبود ولی چون این‌کار در سلام مرسوم بود، تخطی از آنهم منطق نداشت. گذشته از این با پیشخدمت باشی سلام‌که جز نگاهداشتن این قلیان دراین مجلس تشریفاتی‌کاری نداشت، چه میکرد وچگونه او را از سروا میکرد؟ شاه نی پیچ رانمیگرفت ولی قلیان سلام دردست پیشخدمت باشی وپهلوی تخت ایستاده بود.

این قلیان وقلیانهای معمولی وهمچنین لوازم قهوه‌خوری، تحویل قهوه‌چی باشی میشد و همیشه باید او قهوه ریز و سینی محتوی فنجان قهوه‌را بحضور بیاورد و بریزد وبوسیلهٔ پیشخدمت بشاه تقدیم شود. ولی قلیانها را آقا جبار قهوه‌چی چاق میکرد و به پیشخدمتها میدادکه آنها برای شاه ببرند. این آقا جبار برای همین شغل چند سفری هم باروپا رفته است.

۸ـ فراشخانه

فراش صیغهٔ مبالغهٔ فرش‌کردن است. کسیکه فرش میکند البته‌روی فرش جاروب هم میکشد پس جاروب‌کشی هم لازمهٔ فراشی است. همینکه جاروب‌کردند، البته باید آب‌هم بپاشند بنابراین آبپاشی را هم میتوان با فراشی مناسب دانست. چادر ودستگاه و تخت زدن هم چون مقدمهٔ فرش کردن میباشد، ممکن است بفراش چسباند وجزوکار اوقرار داد. دسته جاروب وگاوسر چادر تحویل‌فراش میشد، پس برای‌تنبیهات بدنی که‌گاهی درادوارسابق معمول میداشتند، آلت تنبیه را باید فراش بیاورد و وقتیکه آورد، بامرآقا، خودش هم مجری این تنبیه واقع میگشت. در تمام این‌کارها بین فراشهای دولتی و فراش اعیان و رجال فرقی نبوده وفراشها، چه دولتی وچه درخانه‌های اعیان، همه این‌کارها را میکردند. ولی در قسمت اخیر فرقی بین فراشهای دولتی وغیر دولتی هست وآن اندازهٔ تنبیهات است‌که درخانه‌های اعیان ورجال فقط تا این حد پیش میرفتندکه مجرم را برو خوابانده وچند چوب بکفل و رانش میزدند یا اگر آقای خانه خیلی شدت عمل داشت و میخواست زودتر مجرم را بمجازات برساند، امرمیداد یکنفر فراش او را بدوش میگرفت ودیگری با چوب برانها وکفلش میزد وسرکارهم میآمد.

اما درکارهای دولتی ازچوب‌کاری و اشکلك وکند وزنجیر در محبس‌گرفته تا مهار

---

[1] ـ این‌کار در زمان فتحعلی شاه به حاج‌آقا اسمعیل‌که پدرش یهودی وبدست شاه‌اسلام آورده وپیشخدمت‌باشی سلام شده بود، محول بود. بعد از او این شغل به پسرش حکیم‌الممالك (جد آقایان فرزانه) رسید وبعد از او در دورهٔ مظفرالدین شاه این شغل متروك‌گشت.

وگوش‌ودماغ کردن ودست‌بریدن وبطناب انداختن وسر بریدن، همه‌جور مجازات درکار بود که باید این عملیات را هم فراشها بجا بیاورند. حتی چنانکه راجع بزهرمارخان دیدیم اگر شاه میخواست آبگوشت افشاریهم بپزد، پزنده آن فراشها بودند.

این بود که فراش نمایندهٔ قهر سلطنت استبدادی بود که گذشته از سقط‌کاری خانگی مانند جاروب کردن وآبپاشی وچادر زدن، تمام اجرائیات دولتی از نامه‌رسانی و وصول مالیات گرفته تا اعدام، تماماً برعهدهٔ فراشها محول بود. این فراشان رؤسائی داشتند که باسم دهباشی وپنجاه‌باشی ویوزباشی و نایب فراشخانه موسوم بودند. لباس آنها سرداری یخه حسنی یا یخه عربی ماهوت قرمز وشلواری ازپارچهٔ دبیت یا ماهوت سیاه بود وکلاه تخم مرغی داشتند که درسمت راست بالای آن کلمهٔ فراش را ازنقره بریده نصب کرده‌بودند. دهباشیها وپنجاه‌باشیها ویوزباشیها هم این سه‌کلمه را بکلاه‌گوشهٔ خود داشتند.

عدهٔ این فراشان بهزار نفر میرسید که دویست سیصد نفری از آنها با دهباشی های خود مأمور اجرائیات و نامه‌رسانی حکومت تهران و وزارت دفتر استیفا و وزارت دفتر لشگر و وزارت عدلیه وسایر وزارتخانها بودند وباقی آنها بتقسیمات چند منقسم میشدند وهریك قسمتی از سقط‌کاریهای عمارات دولتی را انجام میدادند.

فراش باشی که حاجب‌الدوله لقب داشت، باید همه‌گونه فراش تحت امر و همیشه بدسترس خودداشته باشد. معلوم است بین‌فراش قاپوچی‌وبرف روب وجاروب‌کش وچادر-زن ونامه‌رسان وفراش میرغضب، فرق بسیار است. میان میرغضبان هم‌البته فراشی‌که دوتا چوب بکسی میزد، غیر ازآن بود که درمحبس اشکلك میکرد وخواب بدبخت مبتلا راحقاً یا باطلاً میبرید. سخت دل‌ترازهمه، کله کن‌ها ومأمورین اعدام بودند واینها اکثر تفرشی وکرمانی بودند. فراشباشی محبسی هم باسم انبار در دسترس خود داشت، کسی که باین محبس میرفت، باین زودیها امید بیرون‌آمدن نداشت وشاید پاره‌ای ازآنها محکوم باعدام بیسروصدا هم میشدند. دراین انبار، چاهی هم‌بود که مدفن اینگونه محکومین باعدام‌بود. ولی ناصرالدین‌شاه بیهوده کسی رابابن قبیل مرگ‌ها گرفتار نمیکرد وسروصدا وهیاهوی این اثاثهٔ قدرت بیشتر از واقع امر بود. معهذا هیچوقت آدمکش و قطاع‌الطریق را بی مجازات رها نمیکرد و باعجلهٔ عجیبی آن‌ها را بوسیلهٔ میرغضبان فراشخانه اعدام مینمود.

البته خانه‌هائی بود که بواسطهٔ برخورد زیاد، چشم وگوش اهل خانه از دیدن‌فراش پربود ودیده شدن فراش قرمزپوش درآنجا هیچ اهمیتی نداشت. ولی اگر یکی ازمردمان عادی شهر، صبح که ازخانه میخواست بیرون‌برود، بیکی ازاین‌شمایل‌های ناهنجار برمیخورد تا از اظهارات ملمع فراش‌که برای دریافت خدمتانهٔ (قلق) بیشتر مطلب را پیچ و تاب میداد، چیزی اجمالاً دستگیرش شود، هزار مهرهٔ کور[1] نخ میکرد. ولی فراش‌آن زمان

---

۱ ــ مهرهٔ‌کور، مهرهٔ بی سوراخ است. ازمهرهٔ بی سوراخ هم نخ نمیگذرد ومهرهٔ‌کورنخ کردن‌کنایه از افکاری است‌که پایه واساسی نداشته باشد. این استعاره در مورد افکار خطیری که شخص خود رابخیال واهی گرفتارآن میداند، مثل مورد متن، بیشتر موقع استعمال دارد. معهذا درمواردی‌که با تصورات واهی امید وچشم‌داشتی ازکسی داشته باشند نیزبکار میرود.

هم مثل آجدان‌ها (پاسبان) وژاندارمهای این دوره، کهنه‌کارتر ازآن بودندکه بیچاره را زودتر ازهول وهراس بیرون آورند. سنجش زحمت ملاقات فراش آنروز ها و آجدانها و وکیل‌باشی‌های ژاندارم اینروزها، برای من واقعاً مشکل است ونمیتوانم بخوانندهٔ عزیز بگویم که عذاب روحی کدام یك بیشتر بوده وهست.

ولی در آن دوره اگر فراشی شدت عمل بیموضوعی بخرج میداد و دست کسی که گرفتار تعدی اوشده بود بدامن خان‌نایب میرسید، سزای متجاوز کنارش گذاشته میشدوشاید درحضور خود مؤمن، فراش متعدی توسری‌هم میخورد. ولی اگرامروز بکلانتری، درشهر ها ورئیس پست ژاندارم، در دهات، از مأمورین آنها شکایت کنند، باید باثبات برسانند والاآقای آجدان وسرکار وکیل‌باشی دعوی شرف میکنند وبرای بیچاره‌ای‌که گرفتار این بدبختی شده‌است، بتوسط‌پایوران شهربانی ورئیس‌پست ژاندارم، دوسیه هم ترتیب‌میدهند[۱].

من وقتی‌که استاندار آذربایجان غربی بودم، میدیدم‌که سرلشکر آنجا، مرد لایعلم متکبر هم، همین تدبیر را نسبت بمردم ونظامیان و زیردستان متعدی خود بکار میبست و مردم بدبخت را بمحاکمهٔ نظامی تهدید مینمود وچون دوره، دورهٔ دیکتاتوری نظامی بود کسی جرئت ژکیدن نداشت. حتی تیمسار سرلشگر اگر میشنیدکسی بر ضدزیر دستان‌او در خفا از این قبیل حرفها بمیان آورده، او را میخواست و بمحاکمهٔ نظامی تهدیدش میکرد. این سرلشکرها از قماش همان فراشها وقزاق های اشتهاردی ادوار قبل بودندکه برحسب تصادف‌وپیش‌آمد روزگار، باین مقامات عالی رسیده، سهل است دردورهٔ دموکراسی

---

۱ ــ در سی سال قبل روزی دراندرون نشسته بودم، دیدم میگویند احمدآقا نوکر قدیمی خانه بامن‌کاری دارد. از اندرون‌بیرون آمدم، همینکه ازبیخ دالان‌گذشتم، هنوز وارد حیاط‌نشده بودم احمدآقا را دیدم جلو ایوان ایستاده، چند دست لباس‌کهنه‌که سابقاً باو داده بودم جلوش گذاشته، برخلاف ادب آقا و نوکری ازهمان دورگفت «آقا این لباسها را میشناسید؟»گفتم این لباسهای من است‌که در دوسه سال قبل بتو بخشیده‌ام، این سؤال برای چیست؟... گفت مرامتهم میکنندکه این لباسها مال من نیست ـ گفتم‌کدام احمق این حرف را زده است ـ گفت نمیتوانم عرض‌کنم‌کی‌گفته است وچون برای تبرئهٔ من‌لازم‌بود، باعث تصدیع شما شدم، دیگرعرضی‌ندارم. نوکرهای قدیمی ازاین نتری‌ها دارندکه باید تحمل‌کرد، منهم این موضوع را یکی ازآنهادانسته دیگر ازاوتحقیقی نکردم‌که بدانم‌گویندهٔ این حرف‌کیست؟ بعد ازچند روزی‌آقای سرهنگ‌پاشاـ خان‌که در آن وقت پایور نظمیه بود، بملاقات من آمد وگفت آژانی از شما شکایت داشت‌که در حین انجام وظیفه باوتوهین‌کرده‌اید، موضوع‌لباس ونوکر راکه‌تعریف‌کرد، دانستم موضوع‌چیست. باآقای سرهنگ‌گفتم شما باو چه‌گفتید؟گفت باوجواب دادم‌کسی‌که اصلا تو را ندیده و با نوکرش سؤال و جواب میکرده چه توهینی بتوکرده؟... من هم احمدآقا وهم آقای او را خوب میشناسم باآنها این حرف نمیچسبد.گفتم‌آژان بااین بیان شما قانع شد؟گفت به! چه میفرمائید میخواست شما را هم شریك‌جرم‌کند! یقیناً اگر احمد آقا دوسه قران باو داده بود، سرقضیه هم میآمد ولی چون آقای آژان شکار از دستش‌در رفته بود، میخواسته است قضیه راگنده‌ترکند. منتها سرهنگ پاشاخان‌که باید دوسیه را تنظیم‌کند،کوتاه آمده است. شاید اگرپایور دیگری بود، بنده باتهام توهین بمأمور قانونی‌گرفتار استنطاق ورفتن بمحکمه جزا هم میشدم.

بمقامات بالاترهم ارتقاء یافته وامروز هم با مکنت بیحساب خود بریش همه میخندند.[1]

۹ ـ سرایدارخانه

عمارات دولتی و اثاثیهٔ آنها مستحفظین و مواظبت کنندگانی لازم داشت که آنها راتمیز نگاهدارند. باشخاصی که مواظب این‌خدمت بودند، سرایدارمیگفتند. فرشها واثاثیهٔ عمارت‌تحویل‌آنها میشد.
گذشته ازعمارات شهری، درصاحبقرانیه وسلطنت‌آباد وشهرستانك وجاجرودوسرخه‌حصار و دوشان تپه وعشرت‌آباد و دولت‌آباد و نجف‌آباد وکرج هم عمارات سلطنتی بود که‌حفظ اثاثیهٔ این نقاطهم‌با سرایدارخانه بودوسرایدارباشی ونایبان سرایدارخانه، با افرادخود این مهم را انجام میکردند . در این‌کار هم ناصرالدین شاه نظمی برقرارکرده و صورت وثبت‌هائی ازاین اثاثیه موجود بودکه آنها را از تلف وتفریط محفوظ میداشت . در سال ۱۳۰۹ قمری یکنفر سرایدار بفکر سرقتی از جواهر تخت شاه افتاد وچند پارچهٔ آنرا کند وبرد. مطلب فاش وجواهرهااسترداد وسرایدارباشی معزول وسرایدار اعدام شد.شاید این شدت عمل قدری زیاد بنظرآید ولی با روح حکومت استبدادی‌که ترس و رعب است متناسب بود و این شدت عمل اثاثیهٔ سلطنتی را لامحاله تا آخر سلطنت این پادشاه ، از دستبرد حفظ کرد. چنانکه حیف و میلهای زیادی‌که در زمان سلطنت مظفرالدین شاه در اثاثیهٔ عمارات سلطنتی اتفاق افتاد، بواسطهٔ همان استبداد بی‌ترس بودکه حتی‌درخانه‌های رجال درباری وپیشخدمتها هم ازاثاثیه‌های سلطنتی زیاددیده میشدکه معلوم نبود شاه‌آنها بخشیده است یا آنها بدون هیچ تشریفات آنها را بمنزلهای خود منتقل‌کرده‌اند . زیرا این پادشاه‌کم فکر ازاین بخششها هم داشت.

۱۰ ـ بنّاخانه و فخارخانه

ناصرالدین‌شاه از تمام شاهان قاجار بیشترعلاقه بساختمان نشان داده است. عمارات دوشان‌تپه وعشرت‌آباد وصاحبقرانیه وسلطنت‌آبادوشکارگاه جاجرود وسرخه حصاروشهرستانك ودرتهران‌میدان توپخانه و عمارات شمس‌العماره و خوابگاه و حرمخانه و عمارت خورشید وعمارت‌گالری وتکیهٔ دولتی واصلاح قصرگلستان وخلاصه غیراز تالار تخت‌مرمر وموزه، اگرچیزی هم‌از ادوار قبل بوده، بامراین شاه خراب‌وبسلیقهٔ زمان‌اصلاح‌ومتناسب گشته است . آجر و گچ وآهك این بنائی ها از عشر محصول کوره‌پزیهای تهران بودکه بعنوان مالیات ازکوره‌پزها میگرفتند. معمارباشی ومعماران درجه دوم هم‌که برای نقشه‌کشی وکارفرمائی لازم بود، مواجب دولتی داشتند. فقط مزد بنا وعمله وسرعمله ونجاری ویراق درها بودکه احتیاج بپول داشت واین پول‌هم از خزانه راه میافتاد . ریاست بنائی از وقتیکه آقا محمد ابراهیم امین‌السلطان روی‌کار آمده بود، تحت ادارهٔ او بود وکمتر سالی میگذشت‌که ساختمان مهمی برابنیهٔ سلطنتی نیفزاید.

این بنائیها، چه ازحیث پرداخت اجرت وکرایهٔ مصالح از سرکوره‌تا پای‌کاروچه ازحیث خرید لوازم،کارکمی‌نبود ورئیس درجه دومی هم لازم داشت‌که اورا رئیس‌بناخانه

---

۱ ـ «ریشخند زدن» اصطلاح خیلی قدیمی است که امروز بریش خندیدن جای آن را گرفته وکنایه از استهزاکردن وبازی دادن است.

میگفتند. در زمان مظفرالدین شاه، این بناباشیگری نظر بدخلی که داشت بمیرزا محمود خان حکیم‌الملك دکترمخصوص شاه رسید وایشان موقتاً بلقب وزیر ابنیه قانع شدند تا بعدها بلقب وزارت دربار نائل آیند.

ناصرالدین شاه چون به بنائی علاقه داشت، اکثرسر بنائیهامیرفت وبابناها ومعمارها صحبت میداشت و دستوراتی هم میداد. از جمله وقتی شمس العماره را میساختند، روزی سر بنائی رفته، استاد شیر جعفرکاشی، معماراین ساختمان هم درخدمت شاه بوده است. شاه میبیند کلفتی دیواررا بیش ازدو خشت ونیم نگرفته ودر این قطر کم هم طاقچه و رفهائی بکلفتی یك خشت داده که قهراً این دوخشت ونیم را هم کم میکند. باستاد میگوید: «این دیوار نازك چگونه تحمل چهار پنج طبقه را خواهد آورد.» معمار بلهجهٔ خود جواب میدهد: «قربونت گردم! ترسیدم بادش ببره اگه نه‌ازاین هم نازك ترش میگرفتم. من از سرم التزوم میدهم که کلوکش ازجا در نروه[۱]» واقعاً هم همینطور است که معمار پیش بینی کرده است واین بنا بانازکی پیهائی که دارد، هنوزهم‌یك کلوکش عیب نکرده است. خدا، بزبان پیغمبرش، این اشخاص را رحمت کرده است. پیغمبر میفرماید «رَحِمَ اللهُ امْرءً عَمِلَ عَمَلاً فَاَتْقَنَهُ» خدا این استاد را بیامرزد و رحمی هم به بناهای دورهٔ خودمان بدهد که تا مهندس ساختمان غفلت کند، سیمانرا روی دیوارگلی نکشند وبجای‌آهك با خاکروبه پی‌پر نکنند.

۱۱ـ صندوق خانه و رختدار خانه

صندوقخانه چون کارش تهیهٔ خلعت ونشان بود، جزوکارهای‌عمومی دولت محسوب میگشت. ولی رختدارخانه از کارهای خصوصی شاه بوده واین دوقسمت درتحت ریاست صندوقدار باشی اداره میشد. رئیس صندوقخانه باندازهٔ لزوم خیاط وزرگر در تحت امر داشت که لوازم شغل خود را همیشه آماده داشته باشد. شال و برك، خز و سنجاب و زری، قلمکار وقدك واجمالا پارچه‌های نابریده‌ای که برای شاه هدیه میفرستادند، در صندوقخانه ضبط میشد وبمصرف لباس شخصی شاه وخلعت‌های اعطائی میرسید. شاه برای هرکس‌خلعت میفرستاد، رسم بود بعنوان خلعت بها، یا صندوقداری، وجه نقد یا هدیه ای بصندوقدار میدادند. حاکمی که ازسال قبل درمحل حکومت خود مانده وسال بعدهم باید بماند، قبل یا بعد ازعید نوروزباید خلعتی که علامت ابقای حکومت اوبود، برای اوبفرستند. دربیرون شهرهای مقرحکام، باغی برای خلعت پوشان معین بودکه حاکم باید تا این محل باستقبال خلعت شاه بیاید. خلعت پوشان تبریزامروزهم بهمین اسم معروف است. پیشخدمتی که‌خلعت برای حاکم‌میبرد، البته مبلغی که خیلی زیادترازخرج سفرش بود. ازحاکم انعام‌میگرفت وکمك خرجی برای اوبود. پیشخدمت‌های شاه برای استفاده از همین انعام، حامل خلعت

۱ـ قربانت‌گردم ترسیدم باد ببردش والاازاین کم عرض ترش هم میکردم ازسرم التزام میدهم که یك‌کلوکش هم ازجادرنرود.

برای حکام بزرگ میشدند و اگر حکام کوچکتر بودند ، فراش خلوتان حامل این عطیه ملوکانه میگشتند[1] .

لباس شاه وجواهرهائیکه احیاناً بسرو بر خود میزد، تماماً تحویل صندوقدارباشی بود. گاهی که شاه تن پوش خود را بکسی خلعت میداد ، باید دستخط آن را صندوقدار ضبط کند ودرمواقع بازدید لباسهای دوختهٔ شاه، جمع وخرج آنرا مرتب داشته، صادر و وارد آن نسبت بطاقه های نبریده هم معین و مشخص و کار از هر حیث بی سوسه باشد. کتابخانه‌هم اکثر جزو صندوقخانه ودرحقیقت این قسمت ازبیوتات سلطنتی خزانهٔ جنسی شاه بود. زیرا چنانکه دیدیم، مقداری جواهر هم همیشه درصندوق خانه بوده است .

۱۲- ایشیك خانه اصطلاحات درباری ایران اکثرترکی وکلمهٔ باشی‌که بمعنی رئیس است، درتمام رؤسای بیوتات سلطنتی مصطلح بوده است. ولی‌میان آنها ایشیك آقاسی باشی خیلی ترکی غلیظ مانده بوده است . چنانکه بزودی تغییراسم خواهد داد ووزیر تشریفات معروف خواهدگشت وایشیك‌آقاسیها را رؤسای تشریفات خواهند گفت .

این همان شغل است که فردوسی در شاهنامه ، آنرا سالار بار وگاهی بار سالار و اعضای زیر دست او یعنی ایشیك آقاسیان یارؤسای تشریفات را پرده دارخوانده و از عهد پیشدادیان و کیان ، سلطنت ایران را دارای این اثاثهٔ قدرت دانسته است . خلفای عرب بخصوص در زمـان بنی عباس دارندهٔ این شغل را صاحب وَفْد میگفتند ، شاید این اثاثـهٔ قدرت، کهنه ترین رسوم سلطنت دردنیا باشد زیرا همینکه رسم پادشاهی در جهان معمول شد، شاه خلوت وجلوتی داردکه از وجود سالاربار وپرده دار ناگزیر است . بااین‌تفاوت که رؤسای تشریفات امروز ، جز درموارد سلام و بار حضور های رسمی سفرای خارجه و مواظبت جریان قواعد تشریفاتی، کاری ندارند و بیشتر اثاثهٔ تجملی دربار سلطنت هستند، درصورتیکه سابقاً ازهر ولایت وایالت که عده‌ای برای تظلم یاتشکر یاعرض لحیه بپایتخت میامدند، مطالب وعرایض آنها بوسیلهٔ ایشیك‌آقاسی‌باشی بعرض‌شاه میرسید. درروزشرفیابی، ایشیك آقاسیهاآنها را بحضور میاوردند ، اگر عریضه‌ای هم داشتند ، باید عریضه خوان ایشیك خانه عریضهٔ آنها را بخواند وایشیك آقاسی باشی در نزد دوائر دولتی مأمور ختم کار آنها و این شغل در آن دوره چه از حیث معنی وچه از حیث ماده یکی ازکارهای مهم دربارسلطنتی‌بود. چنانکه ظهیرالدوله محمد ناصرخان دولو، یکی ازمنسوبان نزدیك‌شاه، این شغل را داشت وبرای پسرش، یعنی علیخان ظهیرالدوله، وزیر تشریفات آخری،دختر ناصرالدین شاه راهم بخانه آورده بود .

درمنشآت قائم مقام در نامه‌ای‌که بمیرزا موسی خان برادرخود نوشته و از اوضاع

۱ــ در دورهٔ مظفر الدین شاه این‌کار هم ازخرك در رفت. حتی بعضی از پیشخدمتها اگر حاکمهای لوطی گیر میاوردند، حامل عکس شاه برای سرکار حکمران هم میشدند. شاید شاه هم ازاین التفات خود با این همه کلکها‌که وسیلهٔ دریافت پول ازحکمران بود بی‌خبر میماند .

دربار فتحعلیشاه بخصوص از امین‌الدوله نقادی کرده است، بخوبی کار ایشیك خانه، قبل از تبدیل اسم دادن و وزارت تشریفات شدنش، واضح و آنچه در این زمینه اشاره شده است مدلل میگردد.

۱۳- کشیك خانه گارد مخصوص شاه راسوار کشیك خانه مینامیدند که در تحت ریاست کشیکچی باشی و نایبان ویوزباشیان و پنجاه باشیان و دهباشیان کشیکخانه بودند. کشیکچی باشی گری یکی ازمشاغل مهم درباری ودرعهد فتحعلیشاه این شغل بیکی ازپسرهای او موسوم به امام وردی میرزا محول بود و درزمان ناصرالدین شاه چندی محمد رحیم خان علاءالدوله که وزیر دربار ووزیر جنگ هم شد، این شغل راهم مثل فراشخانه ونسق خانه دراداره خود داشت وبعد ازاو این‌شغل به‌پسرش عبدالله خان کشیکچی باشی‌محول گردید، چنانکه‌شغل فراشباشی ونسق‌چی‌باشیگری هم بدو پسردیگرش واگذارشد. پسردیگر محمد رحیمخان، میرزا احمدخان علاءالدوله، رئیس سوارهٔ زرین کمر وسوارهٔ مهدیه ومنصور بود که این دسته سوارهم جزو گارد مخصوص شاهی بشمار میامد.

سواران کشیکخانه را غلام کشیکخانه هم‌مینامیدند وبرئیس آنها که بعدازکشیکچی‌باشی شخص اول کشیکخانه بود، قوللرّ آقاسی باشی میگفتند. کشیکچی باشی در سواری شاه باید ملتزم رکاب وسواران یاغلامان اودرجلو وعقب کالسکهٔ سلطنتی باشند.

عدهٔ این غلامان، باغلامان زرین کمر ومهدیه ومنصور، گاهی بیکی دوهزار نفر هم بالغ شده‌اندکه ده‌باشی و پنجاه باشیان، آنها را بطور داوطلب جمع آوری می‌کردند و اسب وتفنگ ولباس بآنها میدادندکه همیشه حاضرخدمت باشند.

در مسافرتها، حفظ اردوی سلطنتی با این سواران بود. در مسافرت اول شاه به مشهد دیدیم که عده‌ای ازآنها را بسرترکمن هم فرستادند. کشیکچی باشی در مسافرتها همیشه نزدیك سرا پردهٔ شاه و عدهٔ او هم بدسترس بود تـا اگر پیشامدی بشود، برای حفظ شاه حاضر باشند.

۱۴- اسلحه خانه در اوقاتیکه قشون ایران مرکب از پیاده‌های چریکی و سوارهای ایلاتی بود، اسلحه خانه یکی ازبیوتات مهم سلطنتی بشمار میامد. پادشاهان مجبور بودند خزانه‌ای ازاسلحه ودر تحت ریاست شخص امینی بدسترس خود داشته باشند، تا درمواردآرامش بدست‌آنها اسلحهٔ کهنه وازکارافتاده را نو واصلاح کنند ودر موارد جنگ افرادی راکه از اهل‌کشور برای فرستادن بمیدان جنگ میاوردند، مسلح نمایند وبجنگ بفرستند. دراینده‌وره، بااینکه قشون چریکی‌منسوخ و اسلحهٔ جنگی تحویل وزارت جنگ بود، باز هم اسلحه خانه ای جزو بیوتات سلطنتی

وجود داشت. کار این خانه منحصر بنگاهداری اسلحهٔ شکاری شاه واگر اسلحه دار باشی مرد با سلیقهٔ زیرکی بود ودر و دیوار چند اطاق را از زره و کلاه خود و شمشیر وزوبین ونیزه و تبرزین و تیر وکمان و شمخال و زنبورك و تفنگ فتیله‌ای و تفنگ چخماقی و دنگی و ته پر آرایش میداد و موزه ای از اسلحهٔ قدیم و جدید دایر میکرد ، در ذروهٔ کار خود بود .

یکنفر هم بعنوان ستق دار دورو ور ناصرالدین شاه می‌پلکید که کمانی ببازو بزه برفکنده و به بندکمر برتیری چند زده بود[1] که گاهگاه ناصرالدین شاه برای تفریح باتیر وکمان اونشانه‌ای میزد ودراین کار هم مهارت خود را به اطرافیان خویش ظاهرمیداشت. همراه بودن کماندار باشاه یکی از رسوم قدیمهٔ سلطنت وحتی در سکه های عهد هخامنشی دیده شده است که یك روی‌سکه عکس کمانداری نقش است. داستان کشته شدن الب ارسلان سلجوقی بدست یوسف، کوتوال قلعه‌ای، که بعد از تسخیرآن اورا نزد شاه آورده و بامر شاه اورا رهاکرده‌اندکه شاه باتیروکمان خود اورا اعدام کند ولی تیر شاه خطا کرده و کوتوال توانسته است خودرا بشاه رسانده کار او را بسازد، در تاریخ معروف است .

۱۵- زنبورکخانه زنبورك، دراسلحهٔ گرم‌سابق‌ایران‌مانند میترایوز[2] امروز اسلحه‌ای بین توپ و تفنگ بوده است . لوله‌ای را بطول سه چارك که ته آن گشادتر و دهن آن تنگتر و برقنداق بیعراده‌ای نصب و دنبالهٔ قنداق سوراخی ودرآن میخ طویله‌ای باشد بتصورآورید، زنبورك‌نزد شما مجسم خواهدشد. این اسلحه را زنبورکچی مورب جلو شتر میبسته وزیرپای خود خرجینی داشته که باروت وکهنه وچهار پاره وکیل باروت او در آن بوده وموقع جنگ، بالای شتر از آن استفاده میشده است[3]. دراینصورت باید شترها را مورب[4] وادارندکه لولهٔ زنبورکها مواجه باخصم شود ونیز ممکن بوده است‌که اسلحه را ازروی شتر پائین بیاورند و میخ دنبال قنداق را برزمین بکوبند وبکاربیندازند. میگویند نادرشاه افشاردرفتح هندوستان درجنگ‌کرنال‌از این اسلحه استفادهٔ خوبی‌کرده است .

۱ــ اقتباس ازاین شعرفردوسی

کمانرا ببازو بزه برفکند   ببند کمر بر بزد تیر چند

۲ــ Mitrailleuse (مسلسل سنگین)

۳ــ درمثل هم آمده است : «مثل شتر زنبورکخانه گوشش ازاین صداها پر است» یعنی از این هیاهوی بی حقیقت وحشتی ندارد. بجای شتر زنبورکخانه شترنقاره خانه هم میگویند ، چون سروصدای نقاره هم‌کم نیست .

۴ــ چون باید زنبورك سرسواری پر شود ، اگر این اسلحه‌را میخواستند راست بر شتر ببندند، باید برای پرکردن آن پیاده شده و چهار پایه‌ای همراه داشته باشند که زیر پای خود بگذارند والاهمینکه تیراول رادرمیکردند، اسلحه بیکاره میشد. گذشته ازاین باید شتررا‌تمرین بدهندکه سرش را بلند نکند و الا کله شتر هدف میشود . برای جلوگیری ازاین دو نقص مجبور بودند که شتررا مورب وادارند تاتیرزنبورك بجبههٔ دشمن پرتاب شود .

میدان تیررس این اسلحه ، مثل کلیهٔ اسلحه‌های سرپر قدیم ، چندان دور نبوده وبعد از اختراع اسلحه‌های خاندار ته پردورزن ، طبعاً باید زنبورك وزنبورکخانه ازبین برود. چنانکه زنبورکخانه جنبهٔ جنگی خود را از دست داد ، ولی از بین نرفت و جزو اثاثهٔ تجملی دربارشد . درشلیك‌های سلام‌های اعیاد که هردقیقه‌ای دوسه تیرتوپ شلیك می کردند، برای راه انداختن سر و صدای زیادتر ، هر پنج شش دقیقه یکبار بیست سی تا از این زنبورکها هم یکدفعه شلیك میشد . در مسافرت‌ها هم ، سوار شدن شاه از اردو و شکستن پس خانه وورود شاه بپیشخانه ، بوسیلهٔ یك تیر زنبورك اعلام میگردید . درتکیهٔ دولتی در موارد نمایش تجمل سلطنتی ، عده‌ای زنبورکچی باشتر واسلحهٔ خود ، دورتکیه میگشت . درهرحال این خانه یکی از بیوتات سلطنتی بشمار می‌آمد و زنبورکچی باشی از علیق و نوالهٔ شترها وکسرعدهٔ زنبورکچی ، دخل خود را میبرد .

در دورهٔ محمد شاه که هنوز زنبورك جنبهٔ جنگی خود را از دست نداده بود ، می‌خواستند جیره ومواجب زنبورکچیها را بپردازند . با دقتی که حاجی میرزا آقاسی در امر اسلحه و قشون داشت ، لازم بود در موقع پرداخت حقوق افراد لشکرنویسی هم برای تفتیش حاضرباشد . زنبورکچیها اکثر همدانی بودند ، از تهران زنبورکچی باشی با لشکر نویس برای پرداخت حقوق افراد بهمدان رفتند ، زنبورکچی باشی پسر زیبای زرنگ با هوشی داشت که تخته را خوب بازی میکرد ، گلوی این لشکر نویس پیش این جوان گیرکرده وخیلی مایل بود با او تخته بازی‌کند ، ولی پول نداشت . بالاخره واحد باخت عاشق بی‌پول را تفتیش یکنفر زنبورکچی قرار دادند و شب‌ها دربین راه ، تخته‌ای یك زنبورکچی و دووبرگردانی هریك یك زنبور کچی ، رواج گرفت . وقتیکه بهمدان رسیدند ، تمام عده را لشکرنویس دلداده باخته بود .

بزودی این زنبورکچی باشی بدرود زندگی‌گفت . حاجی میرزا آقاسی همین جوان زیبا را زنبورکچی باشی کرد ، مردم که پی بهانه برای نقادی از صدر اعظم میگشتند ، موضوعی بدست‌آوردند وحاجی میرزاآقاسی‌را هم مثل لشکر نویس دلدادهٔ زنبورکچی‌باشی جوان وانمودکردند وتصنیفی هم دراین زمینه ساختندکه من یك مصراع آنرا که دربچگی شنیده‌ام ، در نظر دارم وآن اینست :

منه بیر بوسه‌ور بیر بوسه‌ور زنبورکچی باشی .

این زنبورکچی باشی زیبا، آخرین زنبورکچی باشی وتاکمی‌قبل ازمشروطه باهمین لقب مشغول خدمت بود . مشروطه آمد و زنبورك و زنبورکچی و زنبورکچی باشی را از بین برد . امروز جز اسم گود زنبورکخانه که یکی از محلات تهرانست ، از این اسلحهٔ گرم قدیمی اثری موجود نیست . چرا ! بعضی پیر زنهای دهاتی در مورد پرخاش ، بجای نفرین ،کلمهٔ زنبورك را هم مثل کوفت وماشرا وتوپ وقمپاره «خمپاره» بکار میبرند .

۱۶ـ تفنگدارخانه یکعدهٔ پنجاه شصت نفری باسم تفنگداران خاصهٔ سلطنتی بودند که در تحت ریاست تفنگدار باشی هر یك سالی صد الی دویست تومانی مواجب میگرفتند و اسب و نوکریهم نگاه میداشتند . در

زمانهای سابق عدهٔ تفگداران زیادتر و یکی از ماشین‌های جنگی بوده است که در حول و حوش شاه میجنگیده‌اند. ولی در دوره‌ای که بتاریخ آن رسیده‌ایم، تفنگدارها اثاثهٔ تجملی قدرت بودند. هر روز عدهٔ کمی از آنها در حول وحوش خلوت شاه می‌پلکیدند و گاهی شاه مأموریت‌های خاصی بولایات یا در شهر بآنها میداد. در مسافرتها هم همیشه هفت هشت نفری برای نمونه همراه بودند. ریاست تفنگداران ازمدتی پیش بارئیس خلوت که باو ریش سفید عملهٔ خلوت میگفتند بود. آخرین تفنگدار باشی جناب آقای غلامحسین غفاری (صاحب اختیار) بودکه این شغل را از پدرش میرزا هاشمخان امین الدوله و او از برادر خود فرخ خان که هر یك در نوبت خویش ریش سفید خلوت و وزیر حضور بودند، بمیراث برده بود. لقب آقای صاحب اختیار هم دراوایل، امین خلوت بود وبعدها وزیر حضور و وزیر مخصوص وبالاخره صاحب اختیار لقب گرفت.

۱۷ـ شاطرخانه

در سواریها، جلو اسب شاه عده‌ای پیاده بودندکه اگر شاه فرمانی بدهد، برای اجرای امر حاضر باشند. این پیاده‌ها را شاطر مینامیدندکه تحت ریاست شاطر باشی مشغول خدمت بودند. دیدیم که فتحعلیشاه تقسیم ورق آس بازی سر سواری و همچنین داد وستد این قمار تفریحی را بوسیلهٔ شاطرها انجام میداد. درآن دوره چون کالسکه نبود، شاه هرجا میرفت سواره بود و شاطرها جزو جلال و کوکبهٔ سلطنتی بودند. اگر چه ناصرالدین شاه همیشه با کالسکه حرکت میکرد و حاجتی بوجود اینها در کار نبود، معهذا شاطرها تا بیرون دروازه جلو کالسکهٔ شاه میافتادند. لباس آنها سرداری از ماهوت سرخ و شلواری با پاتاوه تازانو و تاجی کنگره دار بودکه باگلهای پشمی سرخ وسبزگل دوزی‌کرده بودند.

در مسافرتها که شاه بشکار میرفت وسواره بود، اکثر چند تائی ازاین شاطرها جلو شاه میدویدند. شاطر باشی سعی میکرد که شاطرهای خود را از اشخاصی انتخاب کند که پاهای رونده‌ای داشته باشند و بعضی از آنها هم واقعاً در حرفهٔ خود چابکی خاصی نشان میدادند. اتفاق افتاده است که برای رساندن خبر یا حکم فوری یکی ازآن ها را مأمور کرده‌اند و از سوار تندتر بمقصد رسیده است.

۱۸ـ جارچی خانه

برای دوره‌ای که روزنامه وجود ندارد، جارچی دولتی از اثاثهٔ قدرت پادشاهان است کـه هر گاه بخواهند مطلبیرا باطلاع عموم برسانند، مردم بگفتهٔ جارچی اعتماد داشته باشند و گفته را امر شاه بدانند. ولی از وقتیکه روزنامه در ایـران دائر شده بود، این شغل درباری هم از اهمیت خودکاسته و در دورهٔ کودکی من شایدآخرین شخصی که ملقب بجارچی باشی بود، درسن پیری وبعد از او هم کسی که جاه طلبی اشتغال باین کار را داشته باشد، پیدا نشده این شغل بی‌کارمند بی‌رجوع هم از بین رفت.

۱۹ـ میرشکاری

ناصرالدین شاه عشق عجیبی بشکارداشت. هروقت فی‌الجمله وقتی پیدا میکرد دنبال این کار میرفت. گذشته از مسافرتهای نسبةً درازی که هریکسال در میان یا هرسال در داخلهٔ کشور میکرد ودر

خلال آن اکثر وقت خـود را بشکار میگذراند ، در زمستان بجاجرود و تابستان بپشت کوه البرز وبهار و پائیز بدوشان تپه زیاد میرفت که مقصود از این مسافرت‌های کوتاه هم همان شکار بود .

عشق او باین‌کار بقدری زیاد بود که اشعاری هم برای شکارهای او میساختند وبعرض میرساندند و معروف بود که نوزده پلنگ بدست خود شکار کرده است . میرزا محمد حسین فروغی این موضوع را اینطور بشعر درآورده بود .

پلنگ نوزدهم نیز با کمال غرور قدم نهاد به میدان خسرو منصور
پلنگ هیجدهم را دو روز پیش ندید ؟ که بود صدره ازاو بیشتر بخود مغرور !
پلنگ نوزدهم چون پلنگ هیجدهم خبر نداشت که بیحاصل است خرمن زور
ملك چه گویم ؟ سبحان واحد القهار بقهر خویش نمود آن غیور را مقهور
بنوش باده فروغی که شد شکار ملك پلنگ نوزدهم نیز با کمال غرور

گاهی هم عده ای شکارچی و قرقچی را امر میداد از راههای دور شکارها را رم میدادند و درمحلی احاطه میکردند وبطورجرگه با مخصوصین خود به شکار می‌پرداخت . باز فروغی دروصف یکی از این شکارهای جرگه میگوید :

شصت ملك بجرگه ندیدی چکار کرد ؟ یك گله صید را بخدنگی شکار کرد
آن تیغ برق شکل شهنشه در این شکار یا للعجب چه مایه هنر آشکار کرد
بر پشت صید آمد و از سینه شد برون بر کوه خورد وازدل خاراگذار کرد
آهو هزار گام بره بیش مانده بود کاندر دودست شاه سر وجان نثار کرد
و آن یك گرفت تیر شهنشاه را به سر اندر میان جرگه بسی افتخار کرد
آنگاه این مآثر شاهانه را ادیب[1] ثبت جریدهٔ شرف روزگار کرد

کوههای اطراف تهران اکثر قرق و شکار وبوته‌کنی در آنها قدغن بود . حراست این قرق و حفظ این قدغن‌ها مأموریني داشت که باسم قرقچی وشکارچی تحت امرمیرشکار بودند . قاعده این بود که هر کس در قرق شاه شکار یا بوته‌کنی کند ، شکار و ادوات شکار او را ضبط کنند و شتر و ساربان بوته‌کنی را توقیف وحبس وجریمه نمایند . در استبداد همانطور که مجازاتها را خیلی سخت میگیرند ، چون کار قانون از مجلس گذشته و آئین نامه‌ای ندارد ، در اجراء و عمل مساهله زیاد است . بطوریکه هم شکارچیهای شهری و هم بوته‌کنهای بیابانی ، قرق شاه را برهم میزدند و با قرقچی کنار میامدند و اگر شکارچی شهری خیلی جوان و کم تجربه و یا قرقچی مرد شق‌کمانی بود ، همینکه کار به میرشکار میرسید با توصیهٔ این وآن وقدری ملامت بمرتکب سرکار هم میامد .

پس این‌کار هم یکی ازکارهای درباری و یکی از خانه‌های ادارهٔ امورسلطنتی بشمار میآمد . کارمیرشکار وصول بروات مواجب قرقچی‌ها از خزانه بود ، ولی ایصال‌آن بافراد قابل تأمل است زیرا قرقچی‌ها از انعامیکه ازشکارچیهای شلتاقی میگرفتند ، بخوبی امر

۱ــ مرحوم فروغی ابتدا ادیب تخلص میکرده است .

خود را میتوانستند بگذرانند . گاهی هم اتفاق میافتاد که قرقچی جلو شیار رعایای دهات همسایهٔ قرق را بعنوان اینکه از اراضی قرق است ، میگرفت و مالك هم برای اینکه خود را بمخصمه نیندازد ، گندم و کاهی بمؤمن حواله میداد و خود را از مذاکرهٔ بامیرشکار خلاص میکرد . سابق هم دیدیم که شاه در موارد تقسیم رسیدگی بکار بیوتات سلطنتی بین رجال ، کار میرشکار را خود قبول کرده واورا هم مثل عضدالملك وامین السلطان ازمراجعهٔ به وزرای سه گانه معاف داشته بود .

ناصرالدین شاه اکثر شکارهائیکه میزد ، برای رجال وشاهزادگان میفرستاد . آنها هم البته هریك در مقابل این اظهار مرحمت باورنده شکار که اگر مثلا برای شاهزادگان نزدیك شاه بود میرشکار هم ممکن بود حامل آن باشد ، انعامی میدادند . اتفاق می‌افتاد که شاه تیری بشکاری میانداخت ونمیخورد ووسیله بدست پاره‌ای از متملقین میافتاد که خودرا بزحمت بیندازند و ازهرجا بود ، شکاری گیرآورند وبزنند و بیاورند وبگویند شکار زخمی شاه را یافته و سر بریده و آورده‌اند . ولی ناصرالدین شاه با هوشتر از آن بود که باین تملقات ، رویهٔ خود را از دست بدهد وقدر این قبیل اشخاص را زیاد کند ودردل بحماقت آنها میخندید .

۲۰ ـ میرآخوری

برای شاهیکه مثل ناصرالدینشاه علاقهٔ زیادی بمسافرت وشکارداشته باشد ، اسب و اصطبل از لوازم ناگزیر و هرناگزیر ، طبعاً طرف توجه است . ناصرالدین شاه باسبهای خود زیادتر از اندازهٔ لزوم علاقه نشان میداد . اسبهای نژاده نگاه میداشت ، میراخوری اصطبل خاصه همیشه با یکی از اشخاص‌مبرز درباربود. محسن میرزا نویسندهٔ زبردست که مراسلات شیرین او ازبهترین اخوانیات است و پسرش محمد حسین میرزای یمین السلطان ، میراخورهای ناصرالدین شاه بوده‌اند .

گاهی مادیان‌های ایلخی که در لار و ورامین میچریدند و نتایج آنها برای کشیدن توپخانه بود ، نیز در ادارهٔ میر آخوری بود که بوسیلهٔ ایلخی چی‌ها در تابستان بلار و زمستان بورامین ، ییلاق و قشلاق میکردند . اسبهائیکه ایلخانی‌های قشقائی وبختیاری و ترکمن وشاهسون برای شاه پیشکش میآوردند وهمچنین اسبهائی که شاه خریداری میکرد، همه سپرده بمیرآخوربود .

شاه برای پسرهای خود و رجال درباری گاهی اسبی میفرستاد . بر حسب احترام شخصی که باید اسب باو برسد ، یکی از نایبان اصطبل یا خود میراخور اسبرا میبردند و البته این هدیهٔ شاه بی‌انعام نباید بماند. گاهی بعضی ازپیشخدمتها دستخطی صادرمیکردند که اسبی بآنها بدهند ، درانتخاب این اسب مساعدت میرآخور مداخله داشت و درهرحال شغل میراخوری یکی از مشاغل مهم درباری و چون علیق اسبها قابل کم وکسر بود ، خیلی خواهان داشت .

ناصر الدین شاه زمستانها برای شکار اکثر مسافرتهـای چند شبه‌ای بجاجرود میکرده است. دراین مسافرتها شاهزادگان ورجال هم همراه میرفته‌اند. همیشه درمواقعیکه

احتمال بارندگی میداده ، باین مسافرت میرفته که شکار بیشتری بکند . حتی شاید از روی هواسنج همینکه تشخیص میداده که درآتیهٔ نزدیکی بارندگی خواهد شد. ازتهران حرکت میکرده است . من خوب در نظر دارم که هر وقت شاه بجاجرود میرفت ، در تهران برف میبارید ومردم میگفتند «قدم شاه تر است» .

در یکی از این سفرها درموقعیکه شاه درکوههای اطراف عمارت جاجرود پی شکار میگشت ، از اسب برزمین خورده وآسیب کمی میبیند . حمزه میرزای حشمت‌الدوله که در این سفرهمراه بوده است، همینکه شاه بعمارت برمیگردد پانصد اشرفی‌بعنوان وجه تصدق با رباعی ذیل برای شاه فرستاده است .

شاها ادبی کن فلك بد خو را | کاسیب رسانید رخ نیکو را
گر گوی خطا کرد بچوگانش زن | ور اسب خطا کرد بمن بخش او را

ناصرالدین شاه رباعی زیر را در جواب شاهزاده عمو سروده وفرستاده است .

بد خوئی اسب ترکمان سنجیدم | در کوه ز کردار بدش رنجیدم
آن اشتر اسب نام بی معنی را | ز اصطبل دوانده بر شما بخشیدم

رباعی حشمت الدوله مال خودش نیست بلکه آنرا از حکایت ذیل گرفته و صنعت اتفاق بکار برده است .

گویند یکی از شاهان سلف[1] در حین گوی بازی اسبش سردست رفته شاه را بر زمین افکنده وشاه از این پیش‌آمد بسیار متغیر گشته ، ملك الشعرا[2] که ملتزم بوده رباعی شاها ادبی کن... را بداهةً ساخته وبعرض رسانده وشاه را از بوری بیرون‌آورده وشاه درمقابل این حسن طلب و ایهام ، اسب را با زین و یراق جواهر نشان باو بخشیده و در همانجا بساط می‌گساری گسترده است .

ملك الشعرا بعدازکمی غیبت که صرف بستن اسب برسرآخور وجابجاکردن زین و یراق کرده مجدداً بمجلس شاه وارد شده و درقیافهٔ خود حالتی ظاهر کرده است که چیز تازه‌ای میخواهد بعرض برساند ، شاه از او پرسیده است :

« هان ... ؟ ملك‌الشعرا ! دیگرچه داری ؟ » ملك الشعرا رباعی ذیل را خوانده :

رفتم بر اسب تا بجرمش بکشم ! | گفتا بشنو نخست این عذر خوشم
من گاو زمینم که جهان بردارم ؟ | یا چرخ چهارمم که خورشید کشم ؟

ومورد تفقد بیشتری ازطرف شاه شده است .

باری گذشته از اسبهای سلطنتی ، زرافه و فیلهای شاه هم یکی از بیوتات سلطنتی بشمار میامد و فیلخانه در ادوار سابق که فیل یکی از لوازم جنگی بود فیلبان باشی علیحده داشت ولی در این اواخر از اهمیت سابق افتاده بود وتحت اداره میرآخوری قرارداشت.

۱ـ سلطان سنجر .

۲ـ امیر معزی .

۲۱ـ زیندارخانه

گاهی که شاه درشهر برای نمایش براسب سوار میشد ، زین ویراق اسبش مرصع بود . زینهای سواری شاه ، اعم از مرصع یا عادی ، زیندار خانه‌ای داشت که تحت سر پرستی یکی از رجال درباری اداره وحفظ میشد . درزیندارخانه زینهای با قاب طپانچهٔ مرصع ویراق طلای دانه نشان ورشمه‌های طلای مصمّت زیاد بود . گذشته از این زینهای معمولی اسبهای حول و حوش شاه هم در این قسمت تدارك میشد . بنا براین، این کار هم خانهٔ خاصی داشت و یکی از بیوتات سلطنتی بشمار میآمد .

۲۲ـ کالسکه خانه

این خانه ازعهد سلطنت ناصرالدین شاه که پای کالسکه بایران باز و تقریباً عمومی شده بود ، بربیوتات سلطنتی افزوده گشته است. با وجود تازگی این خانه ، چون ناصر الدین شاه مسافرت زیاد میکرد و همیشه عده‌ای از زنهای خود را همراه میبرد واین خانمها با خدمتکار و حاشیه باین مسافرتهامیرفتند ، عدهٔ کالسکه‌های سلطنتی زیاد ودرخورآن بود که خانهٔ خاصی داشته باشد . کالسکه‌چی باشی شاه رئیس کالسکه خانه وکلیهٔ کالسکه‌چی‌ها تحت اداره او بودند . خودش با لباس مخصوص کالسکهٔ هشت اسبه‌ایرا که شاه در موارد تشریفات سوار میشد ، میراند . معهذا بواسطهٔ اینکه ادارهٔ جدیدی بود ، تـا اندازه‌ای از توابع میر اخوری بشمار میآمد .

۲۳ـ اصطبل توپخانه

چنانکه ازاسمش پیداست ، این اداره درحقیقت میرآخوری اسبهائی بود که برای کشیدن توپخانه و قورخانه تخصیص داشت و نباید ادارهٔ خاصی داشته ورئیس آن شاه شناس باشد ، معهذا همیشه یکی از افراد درباری رئیس اصطبل توپخانه بود و این اداره دولتی هم که باید جزو امارت توپخانه باشد ، تا حدی جزو بیوتات سلطنتی بشمار میآمد . محمد تقی خان افشار کـه ناصر الدین شاه باوافشاربك خطاب میکرد وپسرش محمد حسین‌خان که بلقب سردارامنع هم مفتخر آمده و فعلا مفلوك وواقعاً درقید حیات و یکی از معمرین است، رئیس اصطبل توپخانه بودند . گاهی ایلخیهای دولیترا هم چه در حول و حوش تهران وچه در سرحد مغان ، در اداره داشتند وگاهی که چند عراده توپ میخواستند بجائی بفرستند، اسبهای مردنی و مفلوك این اصطبل بود و نمود خود را ظاهر میساختند . ولی اسب سواری خود خان رئیس‌آخری اصطبل توپخانه بهترین اسبها وخودش ازشیك‌ترین رجال دورهٔ کودکی و نیمه جوانه مردی من بود .

۲۴ شترخانه و قاطرخانه

ناصرالدین شاه گذشته از سفرهای سه چهار ماهه که یکی دو سال یکمرتبه درداخلهٔ مملکت میکرد، هرسال یکی دوبارهم درییلاقات نور وکجور وکلارستاق وتارومومج گردش میرفت . گذشته ازاینها عشق مفرط این شاه بشکار در تمام فصول سال مستلزم مسافرتهای چند شبه‌ای باطراف شهربود . برای او شتر وقاطراز لوازم‌کار بشمارمیآمد . بهنام عرب

ورامین و مسیله بین قم و تهران مرتع بسیار خوبی برای شتر و چمن کهریزك که بعد از آبادی آن بلوك ، چمن کمال آباد ساوجبلاغ جانشین آن گردید ، مرتع عالی برای چرای قاطر درنزدیکی شهر، بدسترس رئیس شتران گلّائی و قاطران قاطرخانه بود که کار علوفهٔ آنها را دراوقات بیکاری آسان میکرد .

این رئیس را صاحبجمع میخـواندند ، صاحبجمعی یکی از کار هـای مهم درباری وصاحبجمع، همیشه مرد مشارالیهی بود . ازوقتیکه آقا محمد ابراهیم امین‌السلطان آبدار باشی شده بود، این‌کاررا هم او اداده میکرد وازطرف اوآقا علی‌اصغر پسرش « صدراعظم آیندهٔ ایران» صاحبجمع بود . هرهفت رأس شتر و قاطر بیك قطـار موسوم بود و یکنفر ساربان و یا قاطرچی مواظب داشت و هر ده بیست قطار آنها را بیکنفرنایب قاطرخانه یا شترخانه سپرده بودندکه‌کاه و علوفهٔ این بارکش ها بوسیلهٔ آنها میرسید. امین‌السلطان در ورامین و ساوجبلاغ چندین ده خالصه را برای جیره کارکنان قاطرخانه و شترخانه و علیق مال‌ها تیول داشت. بمجرد اینکه سفری‌پیش‌میآمد، بعدازهفت هشت ساعت ، عدهٔ لازم ازاین بارکش‌ها برای حمل بنه شاه حاضرمیشد .

قاطر چیهای دورهٔ ناصرالدین شاه شریر ترین مردم بودند . بطوریکه بهـر کس میخواستند ناسزائی بگویند ، او را تشبیه بقاطرچی میکردند. سراج الملك پدر ابراهیم خلیل خان، رفیق طفولیت ما، در موردیکه میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان نسبت باو بیمهری کرده درشت گفته بود، درجواب‌اظهارداشته «سخ[1] ازاون فحشهائی کو بقاطرمیدهند بمن میدهید؟» وباین کنایه، سروکار داشتن اورا باقاطر یا به عبارت ساده قاطرچی بودن اورا باو فهمانده وتندی صدراعظم را بیجواب نگذاشته بود.

پسرم میگفت در سالهای دورهٔ اول متوسطه دبیری داشتیم که قدری عصبانی بود و وسیلهٔ شیطنت بدست دانش جویان میداد، روزی یکی از ما قدری زیاده روی کرد ، دبیر خواست باجملهٔ زننده‌ای او را تنبیه کند ، باو گفت : « توبناصرچیهای عهد قاطرالدین شاه میمانی » . خندهٔ عمومی در گرفت و خود معلم هم از حرف خودش با دانش جویان شریك خنده شد [2].

فصیح‌الملك، شوریدهٔ شیرازی، دراواخر سلطنت ناصرالدینشاه درطهران رحل‌اقامت افکنده وسبب این بودکه رکن‌الدوله برادرشاه والی فارس شده بود، طبع شاعرانهٔشوریده تحمل پاره‌ای بیرویه‌گیهای شاهزاده را نمیاورده وبا بیانات ادیبانه ازاونقادی میکرد ، بادنجان دورقاب چین‌ها موضوع رابشاهزاده رساندند، شاهزاده مقرری سرکاری شوریده‌را قطع کرد، رنجش شاعرزیادتر شد وقصیده‌ای در هجو والی ساخت ، والی شنیده میخواست شوریده را تنبیه بدنی‌کند، بعضی ازخیرخواهان شوریده را مسبوق کردند وشبانه از شیراز

۱ـ «سخ» درلهجهٔ عوامانهٔ اصفهان بمعنی چرا است .

۲ـ این دبیر، مرحوم ابوالقاسم نراقی بودکه چند سال‌قبل درحالیکه وکیل مجلس بود بدرود زندگی گفت .

خائفاً یترقّب[۱] بقصد تهران ازشهر بیرون‌آمد، درتهران ازقطع مرسوم نزد صدراعظم شکوه کرد، البته صدراعظم نمیتوانست برای این شکرآب بین شاعر وشاهزاده، برادرشاه را از فارس معزول کند ولی میتوانست ازشاعر پذیرائی نماید واورا بصلات خود بنوازد، همین کار را هم کرد. شاعر درمواردیکه صدراعظم دیده میشد، بمحضر اومیرفت واگرمدح‌تازه‌ای کرده بود میخواند.

میدانیم شوریده ازمرض آبله درطفولیت ازبینائی محروم شده بود. الاغ و نوکری داشت که هر جا میخواست برود، بر الاغ مینشست و نوکر تا پشت خانه جلو دار و از درخانه تا اطاق عصاکش او بود. تفصیل ذیلرا شوریده درمجمعی ذکر کرده است که من یکی ازحضارآن بوده‌ام.

روزی بقصد خانهٔ صدراعظم ازمنزل بیرون‌آمدیم، عبورما از بازار بود، سرو صدای زنگ وزنجیر زیادی ازعقب ما بلند شد، مثل اینکه مردم باخطری مواجه شده باشند، بهم پهلو میزدند که از تماس بااین قافله که الان میرسد، خود را بمأمنی برسانند. پرسیدم چه خبراست، نوکرم گفت قاطرچیهای شاهی هستند، سپس الاغ مرا کشید که در گوشه‌ای وا دارد، دراین ضمن رسیدند، یکمرتبه شنیدم نوکرم میگوید: «ای وای! کلاه مرا چرا برداشتید؟» ولی کسی باستغاثهٔ اواعتنائی نکرد، سرنوکر برهنه ماند، مجبور شدیم راه‌را تغیر بدهیم وببازار کلاه دوزها برویم وکلاهی برای نوکرخریده بمقصد بشتابیم. دربین‌راه من قطعه‌ای ساختم، همینکه بمجلس صدراعظم وارد شدم، پس از تعارفات معموله از من پرسید شعر تازه چه دارید؟ جواب گفتم قطعه‌ای عرض‌کرده‌ام اگر اجازه بدهید بخوانم وشروع کردم.

بالله ای صدر فرّ خجستهٔ راد	خواجگی کن که بندگان مردند
خیل قاطرچیان شاهی دزد	که بصد گونه لعن در خوردند
چون بر استر جهند پنداری	رستم زال و بیژن گردند
چون صراحی بهر کجا پسری	یله کردند و حلقش افشردند
شب تار از کلاه و جامه مپرس	که چه بردند یا چه آوردند[۲]
روز روشن میانهٔ بازار	کلهٔ نوکر مرا بردند

بعد ازشعر اول و شعر چهارم، شاید هر یك یکی دوشعر دیگر هم در قطعهٔ شوریده بوده‌است که من ضبط نکرده‌باشم. درهرحال وقتی بسمت ریاست استیناف فارس وخوزستان در شیراز بودم، حسن و حسین پسرهای شوریده بدیدار من آمدند، از دیوان پدرشان پرسش کردم گفتند جمع‌آوری وچاپ کرده‌ایم ـ گفتم این قطعه هم در آن هست؟ـ گفتند خیر! قطعه را ضبط کردند که بردیوان شوریده بیفزایند.

۱ـ سورة‌القصص آیهٔ ۲۱

۲ـ شیرازیها برعکس تهرانیها «آوَرد» را «آوُرد» تلفظ میکنند اگر بنظر میرسد قافیهٔ این بیت باسایرقوافی ازحیث اعراب فرق دارد ازاین راه است.

شاید براثر شعر شاعردراین مورد بخصوص، مرتکب تنبیه شده باشد ولی معلوم‌نبود مطابق چه سیاستی صدر اعظم رویهٔ فتاکانهٔ قاطرچیها رابی مجازات میگذاشت و تا آخر صدارت اولش، بیباکی آنها دوام داشت ودر کردار ناشایست ضرب‌المثل بودند.

۲۵ـ نقاره خانه

این خانه هم یکی ازبیوتات سلطنتی بود. در ادوار سابق که‌آلات موزیك نظامی اروپائی هنوز بایران نیامده بود، نقاره موزیك نظامی را انجام میداد. این همان بوق وکوسی است که فردوسی درشرح جنگهای‌باستانی ایران ازآن یاد نموده است. درایران اززمان قدیم معمول بوده است که‌درطلوع وغروب آفتاب، نوازندگان این موسیقی وطنی در محل مرتفعی بدور هم گرد میآمدند و بوق وکوس و کرنا ودهل خود را بصدا در میآوردند و بانوازندگی خود خورشید وروشنائی آنرا استقبال وبدرقه میکردند ودرمواقع رزم هم باآلات موسیقی خود که سنگین های آنرا به پشت شتر میبستند، در میدان هـای جنگ بنواهای مهیج خود سلحشوران را بشجاعت میآوردند ودر کوچهای منزل به منزل اسباب سرگرمی پیادگان و سواران بودند.

دراینوقت چون درجنگ وتمرین‌های جنگی، آلات موسیقی اروپائی معمول شده‌بود، نقاره خانه از شغل اصلی خود افتـاده و جنبهٔ تجمل بخود گـرفته بـود فقط در اعیاد و عصر کار سابق خود را انجام میدادند. درمسافرتها هم البته عده‌ای ازآنها همیشه بااردوی ناصرالدین‌شاه بودند و صبح وعصر نوازندگی خود را دراستقبال و بدرقهٔ خورشید معمول میداشتند. چون در جاهای دیگر هم ازاین نوازندگان وطنی شرح لازم را نوشته‌ام، در اینجا حاجت بتکرار ندارم.

معهذا ازذکر واقعه‌ایکه استقامت وپافشاری وبی‌اعتنائی نقاره چیها را به ماده ثابت میکند ناگزیرم.

وقتیکه مشروطه تازه بایران آمده بود، بعضی مشروطه چیها[1] که درتظاهر تجدد-طلبی بیمزگی وتصور میکردندکه آنچه قدیمی است باید ازبین برود، پاپی‌نقاره خانه هم شدند وچندین ماه باین بدبختها که جز برپا داشتن رسم دیرین مملکت واستقبال وبدرقهٔ فردکامل نورانیت گناهی نداشتند، حقوق ندادند. ولی این آقایان که حقاً باید آنها را بعد ازاینواقعه آقایان نامید، ازدم درنرفتند وصبح‌ها وعصرها وحتی درشب‌های رمضان‌کار خود را بی‌گرفتن حقوق انجام دادند. آنها‌که دراین بی مزگیها خیلی دو آتشه بودند و حرارت‌بخرج میدادند، برای نقاره‌چیها پیغام فرستادندکه عبث بخود زحمت میدهید وباد

۱ـ «چی» ترکی ومعنی‌آن «گر» فارسی است هما‌نطورکه لولاگر وقفل‌گر وآهنگر گفته میشود، درترکی ایاغچی (پادو) گاریچی وایشك‌چی (خربنده) استعمال میکنند. به‌آنهاکه مشروطه را وسیلهٔ ارتزاق‌کرده بودند، مشروطه‌چی میگفتند با اینکه لغت مرکب ونصفش ترکی است چون ایهام بامزه‌ای دارد خوب اصطلاحی است وکنایه‌ازاشخاصی‌است‌که مشروطه را وسیلهٔ رسیدن بجاه ومقام کرده بودند.

بسرنا وکرنا میکنید، دیگر نه در گذشته و نه درآینده حقوقی نخواهید داشت ! آقایان جواب گفتند ما برای افتخار واحیای رسم دیرین کشور مشغول کاریم وازکسی هم حقوق نمیخواهیم، اگربایوان سر در ارگ که محل نوازندگی ماست احتیاج دارید، بگوئیدراه پلهٔ آنرا تیغه‌کنند تامادرنزد وجدان خودآسوده باشیم والا تااین راه را نبسته‌اید، ما از کارخود دست برنمیداریم. خلاصه اینکه همین مقاومت چند ماههٔ آنها سبب شدکه بعدها که قدری عقل‌ها بکله‌ها برگشت واین شورهای بی نمك دست ازبیمزگی برداشتند ، برای آنها حقوق برقرارکردند .

اعلیحضرت رضا شاه پهلوی هم اول حمله ایکه باساس سلطنت قاجاریه وارد آورد ، تصرف نقاره‌خانه بودکه بوسیلهٔ انتقال محل آن ازسردر ارگ بسردر تازه‌ساز میدان‌مشق این تصرف راعملی کرد ودرحقیقت این علامت سلطنت را ازمقر قدیم خودکند وبدسترس خود وتحت امر خویش گذاشت که توجه عامه را نسبت باقتدار خود بیشتر جلب نماید و امروز هم عصرها در این سردر نقاره نواخته میشود وگرنه من مجبور بودم بشرح عرض و طول وقطر وقوارهٔ سرنا وکرنا وکوس ودهل بپردازم وبنوشتهٔ خوداین آلات موسیقی‌وطنی قدیمی را زنده نگاهدارم .

این بود شرح بیوتات سلطنتی که دراینوقت سلطنت ایران بوسیلهٔ این بیوتات ویك سپهسالاری بادفتر لشکرش ویك مستوفی‌الممالکی با دفتر استیفایش ویك وزارت خارجه اداره میشد . باقی وزارتخانه‌ها از قبیل عدلیه وفوائد عامه وتجارت و وظائف و اوقاف بود ونمودی نداشتند . حتی بعد از فوت اعتضادالسلطنه ، وزارت علوم هم از اعتبار قدیم خودافتاد و وزارت پست و وزارت تلگراف را هم عایدی خودآنها سرپا نگاه داشته بود و امین الدوله و مخبر الدوله روغن خود ایندو وزارتخانه را بشاخ خودآنها میمالیدند و کروکری میکردند .

از سپهسالاری که بعد از میرزا حسین خان مشیرالدوله و انتقال این شغل به نائب‌السلطنه تغییر اسم داده بوزارت جنگ موسوم شد، سابقاً شرح لازم نوشته وخوانندهٔ عزیز ازطرز قشونگیری چریك‌قدیم وسرباز بنیچه ولباس رسمی نظامیان ووزارت لشکر ورديف‌الوزاره بودن این وزارتخانه وهمچنین‌ازاوضاع وزارت‌خارجه درقدیم ودورهٔ میرزاحسین خان، بخوبی سابقه دارد ودراینجا احتیاجی بتکرارآنچه سابقاً دراین بابها بقلم‌آورده‌ام ندارم. ولی چون ازکاراستیفاء ومستوفی جز بطور تکّه پاره یادی نکرده‌ام، اینست که در اینجا جای خالیرا هم پرمیکنم تابوعده‌ایکه در سابق کرده‌ام وفا نموده باشم .

مستوفی

مستوفی اسم فاعل‌استیفاء وبمعنی طلب کنندهٔ ایفاء است ودراصطلاح مالی قدیم، متصدی استیفای مال دولت را مستوفی مینامیدند. مال دولت یانزد مالیات بده است یا نزد متصدی وصول، بنابراین سر-وکار متصدی وصول ازحیث‌چگونگی وصول وایصال ومحاسبه، بامستوفی واو بودکه ابواب‌جمعی هریك از متصدیان وصول را در قلمرو خود تعیین مینمود و همچنین در مصارفی که

حوالهٔ این صاحبجمع میشد، نظارت میکرد که ازحکم مافوق و اندازهٔ لزوم تجاوز ننماید وهرسال محاسبهٔ صاحبجمعان قلمرو خود را مینوشت و پس از تشخیص باقی وادای آن از طرف صاحبجمع ، باو مفاصا میداد .

مستوفی برای ایفای این وظائف خود چهار دفتر داشت .

۱ ـ دفتر جزو جمع

در این دفتر اسامی ایالات و ولایات کشور از آذربایجان تا یزد بترتیب حروف تهجی نوشته شده ودرذیل هر ایالت و ولایت‌اسامی بلوکات باز برديف حروف تهجی بقلم‌آمـده و زیر هربلوك اسامی نواحی ودرهرناحیه اسامی دهات ثبت‌گشته ومالیات آنها تشخیص شده بود. در ضمن عمل اگر ده تازه آبادی پیدا ومالیات جدیدی برقرارمیشد ، برآن افزوده واگر دهی خراب شده یا شکستگی پیدا میکرد و مالیات‌کلا یا بعضاً به تخفیف مقرر میگشت ، در آن دفتر یادداشت میگـردید وهروقت که این محو واثبات‌ها زیاد میشد یا تصور مـیرفت‌آبادی یا خرابی زیادی در بلوك یا ولایتی پیدا شده باشد ، باطـلاع مقامـات بالاتر رسانده ممیز میفرستادند وجزو جمع تازه‌ای میریختند و مدرك عمل قرار میدادند وجزو جمع سابق را منسوخ میکردند.

۲ـ دفتر دستورالعمل

مستوفی‌برای هر يك ازولايات قلمرو خود ، هرساله دستورالعملی (بودجه‌ای)ترتیب میداد.جمع‌این دستورالعمل ،خلاصهٔ دفترجزو- جمع ولایت وخرج‌آن ، مصارف محلی از قبیل جیره و مواجب شش ماههٔ افواج مرخص خانهٔ ولایت ومواجب کارکنان محلی وحق- الحکومهٔ حکام واجمالا تمام مصارف دائمی این ولایت بود . البته بعد ازاین جمع وخرج اولیه ، مبلغی باقی میماند . بعد ازآن ، مصـارفیکه بامر اولیای امور در این سال باید بخرج این ولایت بیاید ، مانند جیره و مواجب افواجی که در این سال پادگان (ساخلو) ولایت را تشکیل میدادند وهمچنین مواجب رجال واعیان واشخاصیکه بموجب امرمقالات بالاتر حقوقشانرا از این ولایت باید دریافت دارند ، بخرج این باقی منظور میگردید . ازاین جمع وخرج ثانی هم تفاضلی پیدا میشدکه باقی‌تحت دستورالعمل موسوم بود. این باقی‌وجهی بودکه باید برای مصارف عادی وفوق‌العادهٔ بیوتات سلطنتی ومخارج‌فوق‌العادهٔ دولتی بخزانهٔ مرکزی عایدگردد .

دستورالعمل هرولایت قبل ازعید نوروز تمام میشد وبامضای مستوفی‌الممالك وصدر- اعظم وصحهٔ شاه میرسید وبرای حکام میرفت‌که از روی آن مالیات‌ها را وصول ومصارف را پرداخت‌کنند وباقی تحت دستورالعمل را بخزانه برسانند . برای تشخیص هویت‌اشخاصی که در مرکز بودند وحقوق آنها بخرج ولایت میآمـد چون هر ساله قابل انتقال بـود و همچنین برای اینکه در سر محاسبه شکی در رسید وجـه بصاحب حقوق نماند ، صاحبان حقوق قبض رسیدی از حقوق خود مینوشتند . حاشیهٔ آن قبض بتصدیق مستوفی‌که «..... مبلغ حقوق ... بخرج دستورالعمل ... منظور شده است» میرسید وحاکم این قبض‌راضبط میکرد ومواجب او را میپرداخت‌واین قبض را در موقع گذراندن محاسبه وگرفتن مفاصا بخرج خود میگذاشت .

مستوفی گذشته از سواد دستورالعمل قلمرو خود ، از دستورالعملهای قلمرو سایر مستوفیها هم‌سوادی برداشته ودفتری ازآن ترتیب میداد که بدفتر دستورالعمل موسوم بود.

۳- دفتر اَوْراجِه این دفتر راجع بمصارف بیوتات سلطنتی و مصارف فوق‌العاده‌ای بودکه بخرج ولایت منظور نمیگشت واز خزانهٔ مرکزی پرداخته میشد . باید مستوفیها نظارت خود را در این مصارف هم معمول دارند تا مخارج بیهوده وبدون حکمی ازخزانهٔ دولت پرداخت نگردد . برای اجرای‌این نظارت ، مستوفی باید پشت فرمانهای برقراری حقوق جدید یا اضافه مواجب را مهرکند وسوادآنها راضبط نماید وبرواتیکه بحوالهٔ خزانه صادرمیشد، نیز باید بمهر وثبت‌مستوفی برسد تاحوالهٔ بیمدرك وحکم صادر نکنند وبغلط وجهی ازخزانه دریافت ننمایند . دفتری که سواد فرمانها در آن ضبط میشد و بروات حواله درآن یادداشت میگردید ، بدفتر اوراجه یعنی دفتر متفرقه[1] موسوم بود .

۴- دفتر محاسبه در هر سال بعد از ختم دورهٔ عمل ، باید محاسبهٔ سال قبل صاحب‌جمعان رسیدگی شود ومستوفی مکلف بودگذراندن حساب سال‌قبل ولایات قلمرو خود را ، از حاکم بخواهد . حاکم تمام قبوض و اسناد خرج حساب خود را یا خود یا بوسیلهٔ پیشکارش نزد مستوفی میفرستاد . جمع این محاسبه ، همان مبلغ جمع دستورالعمل بود مگر اینکه در عرض سال مقامات عالیهٔ دولتی تخفیفی بمالیات ده یا بلوکی داده باشندکه در اینصورت تخفیف از آن کسر میگشت یا بخرج صاحبجمع‌میامد . خرج این جمع همان مخارج دستورالعملی وقبض‌های رسیدوجه باقی‌دستورالعملی بخزانه‌دار بود ولی با این قیدکه باید قبض رسیدهای مصارف ومواجب اشخاص تحویل مستوفی شود تا مستوفی دقتهای لازم را در صحت صدور رسیدها بعمل‌آورد ومحاسبه را تنظیم کند و اگر باقی داشته باشد ، حاکم نقداً باید بخزانه بپردازد و قبض رسید خزانه تحویل کندکه محاسبه باقی وفاضلی نداشته باشد .

بعد ازاین اقدامات، مستوفی محاسبهٔ نوشته حاضر را بدفترخانه میبرد تارسیدگی نهائی درآن بعمل‌آید. مستوفی ضابط اسناد خرج حکماً بایددراین رسیدگی نهائی‌شرکت کند ودر ذیل کتابچهٔ این محاسبه ، صحت محاسبه وتحویل‌گرفتن اسناد خرج را تصدیق نماید ، سپس بامضای مستوفی‌الممالك و صدراعظم برسد وشاه آخر همه ذیل آنرا صحه بگذارد وبحاکم صاحبجمع بدهند . کتابچهٔ این محاسبه که بامضای همه رسیده بود ، مفاصای صاحبجمع محسوب میگشت‌که هر وقت در یکی از قلمهای جمع یا خرج آن احیاناً اختلافی ظاهر شود ، اصل وسوادآن دردست صاحبجمع ومستوفی حاضر باشد .

دفتری که‌حاوی سواد محاسبهٔ سالهای‌گذشتهٔ هر ولایت بود، دفتر محاسبه‌موسوم‌بود.

دفتر اول و چهارم (جزو جمع و محاسبه) هر ولایت برای مستوفی آن ولایت از

۱ــ «اوارجه» یا «آوارجه» از آواره مشتق است‌که اصطلاح دفتری قدیم بوده و بمعنی متفرقه است .

لوازم محسوب میشد . آن دو دفتر دیگر (دستور العمل و اوارجه) برای مستوفیانی که در رسیدگی نهائی محاسبه‌ها شرکت داشتند ، لازم وبرای سایرین تا اندازه‌ای که مربوط بقلمرو استیفائی خود آنها بود ازلوازم و زیادتر ازآنش تجمل واستحسان بشمارمیامد .

مستوفیان مأمور رسیدگی نهائی را ، مستوفی پای سند میگفتند وعدهٔ آنها از دو سه نفر بیشتر نبود و آنها بودند که باید بروات و فرمانها را قبل از مهر صدراعظم و صحهٔ شاه ثبت و مهر کنند و ضامن صحت آنها باشند . بعد از آنکه فرمانها و براتها از مهر صدر اعظم و بالاخره از صحهٔ شاه هم میگذشت ، باقی مستوفیها پشت آنها را علامت ثبت میگذاشتند ومهر میکردند .

اینکه در فرمانها نوشته میشد : « مقرر آنکه مستوفیان عظام شرح فرمان مبارك را ثبت و ضبط نموده درعهده شناسند » معنی داشت ومستوفی‌ها هم شرح فرمان را ثبت و ضبط میکردند و هم اجرای مدلول آنرا بر عهدهٔ دولت میشناختند و به‌آن عمل میکردند . مثلا اگر فرمان مواجب بود ، هر ساله بخرج یکی از ولایات منظور می‌کردند و اگر فرمان تیول بود، تیولی را ازجمع حاکم مستثنی مینمودند وهرگاه فرمان اعطای خالصه واقطاع بود ، ده اعطائی را از خالصجات ولایت مجزی میکردند و با آن عمل اربابی معمول میداشتند . فرمانهای لقب هم مثل این فرامین بثبت مستوفیها میرسید و عهده شناختن آنها بنوشتن این لقب دردفاتر دولتی یاهرجاکه اسمی ازصاحب لقب باید برده شود بود . حتی برای خطاب جنابی هم باید فرمان صادرشود وتاکسی به‌این امتیازممتاز نمیشد ، هیچکس این عنوان را جلوی اسم او نمیگذاشت .

فرض کنیم میخواستند صد تومان مواجب بکسی بدهند یا همین مبلغ را بر مواجب سابق او بیفزایند ، شاه باید دستخطی خطاب بشخص اول کشور صادر کندکه این مبلغ را در حق او بر قرار کنند . این دستخط کـه همیشه در صدر عریضهٔ ذینفع صادر شده بود ، بصدر اعظم نموده میشد . صدر اعظم در حاشیهٔ همـان عریضهٔ موشح بدستخط شاه، خطابی بمستوفی الممالك در اجرای دستخط مینوشت ، مستوفی الممالك باید یـا از اضافه جمع بی‌ضرر مانند دهات تازه آباد (جدید النسق) یا از ثلث متوفیات ، محلی برای‌آن تعیین کند و بمستوفی ولایتی‌که این محل بی‌ضرر درآن اتفاق میافتاد ، امربدهدکه مثلا ازثلث فلان متوفی یا از اضافه جمع فلان ده جدید النسق این صد تومان را برقرار نماید . این مستوفی فرمانی مینوشت و درحاشیهٔ آن برقراری این یکصد تومان را در حق این شخص بـا قید اینکه از چه محلی است و بموجب دستخط شاه و امر مقامات عالیه این مواجب برقرار شده است ، در دو سطر کوتاه درحاشیهٔ سمت راست فرمان مینوشت ومهرمیکرد .
این فرمان بنظر مستوفیان پای سندکه مهراول میکردند میرسید و آنها هم دستخط شاه و حکم صدر اعظم و مستوفی الممالك را میدیدند وسپس وارد صحت و سقم محل این مواجب میشدند . البته باچهاردفتریکه داشتند، بخوبی میتوانستند تفتیش وتشخیص خود را مجری دارند . همینکه از هر حیث موضوع بی‌عیب از کار در میآمد ، فرمان را مهر میکردند .

صدراعظم که مهر آنها را میدید ، پشت محل صحه را مهر میکرد و شاه فرمان را صحه میگذاشت . آنوقت فرمان بمهر چهار نفر از رجال که صدر اعظم و مستوفی الممالك و صاحبدیوان ومنشی الممالك باشند میرسید . ثبت این چهارمهر، طغرائی بشکل گلابی بود. بعد از همهٔ اینها فرمان بمهرشاه که نزد مهردار بود نیز میرسید وآنوقت سایر مستوفیها هم پشت آنرا مهرمیکردند .

فرمان برای برقراری چیزهای ثابت صادر میشد و خرج استمراری هر ساله برای دولت ایجاد میکرد واکثرراجع بدستورالعمل ولایات بود. ولی دولت مصارف فوق‌العاده‌ای مانند مخارج بیوتات سلطنتی و ابتیاع پاره‌ای اشیاء و انعام و تکلف هم داشت که بخرج دستور العمل ولایات نمیآمد و باید از خزانهٔ مرکزی پرداخته شود . برای این مصارف اگر بطوراعتبار مبلغی بیکی ازبیوتات یا اشخاص داده میشد ، برات تحویل وگرنه برات صرف یا ابتیاع یا انعام یا تکلف صادرمیگشت .

معلوم است برات تحویل ، چون برسم علی‌الحساب یا باصطلاح امروزه وجه‌گردان یا اعتبار بود ، حساب آنرا باید بعداً رسیدگی کنند ولی در سایرصیغه‌ها باید رسیدگیهای لازم درهمان حین صدور برات بعمل‌آید . طرز رسیدگی باین دوقسمت البته فرق داشت و مستوفی مکلف بودکه درهریك از دوقسمت، یادداشتها ودقتهای لازم را بنماید و درهرحال کلیهٔ بروات هم مثل فرمانها دستخط قبلی وامر صدراعظم ومهرهای اول وصحهٔ شاه وچهار ثبت و مهر طغرائی و مهر کوچکتر شاه را لازم داشت تا قابل پرداخت گردد . تمام این کارها بوسیلهٔ عزب دفتران[۱] درتحت ریاست عزب باشی انجام میگرفت . این عزب دفتران

۱ـ من‌نتوانستم برای این لغت عزب دراین اسم مرکب معنی‌که متناسب بااین شغل باشد پیداکنم . عزب بمعنی شخص بی‌زن است شاید بواسطهٔ اینکه اینکار باین در وآن دررفتن حاجت داشته ومستلزم دوندگی وزحمت بوده ومردمان جا افتادهٔ متأهل طبعاً نمیتوانستند اینکاره بشوند وباین جهت بجوانها محول میشده وجوانها بی زنند،آنها را عزب دفترگفته‌اند . قدری اززحمت و عذاب این عزب دفتر بشنوید تا ضمناً طرز جریان اینکار در نزد شما مجسم شود . بروات و فرمانهائیکه درسال صادرمیشد بخصوص درعهد مظفرالدین شاه شاید بده پانزده هزارتائی رسیده بود ، این بروات تحویل عزب باشی میشد واوآنها را بین هفت هشت نفرعزب دفترتقسیم میکرد. در تقسیم هم قاعدهٔ منظمی‌که درآن عدهٔ بروات مداخله‌ای داشته باشد نبوده وممکن بود براوت و بخصوص فرمانها که عایدی بیشتری داشت نصیب یکی بشود و براتهائی که در هرحال بیشتر از پنجقران عایدی نداشته بدیگری برسد . این بیچاره مجبور بود عدهٔ زیادتری‌کار قبول‌کندکه از رفیق خوشبختترش عقب نماند . بنا براین ممکن بود یك عزب دفتر سالی دوسه هزاربرات برای تمام‌کردن بگیرد . عدهٔ مستوفیانی‌که ثبت ومهر میکردند روزافزون زیاد میشد ، شاید به پنجاه شصت نفر رسیده بود که با صحهٔ شاه و مهر صدراعظم ومهرهای اول و مهرشاه هر براتی لامحاله شصت امضاء باید بشود . برای محاسبهٔ تعداد صحیح امضاها باید این رقم را در دو ضرب کرد زیرا یکمرتبه باید هربرات را بنظر سررشته‌دارآقای صاحب امضاء رساند وبعد ازعلامت‌گذاری او باید نزد خود صاحب امضاء برد تا ایشان مزین بفرمایند .

بقیه درصفحه بعد

مواجب دولتی داشتند و بعلاوه از هربراتی پنجهزار یا یك تومان وهرفرمانی یکی دوسه تومان هم از صاحب کار میگرفتند. بیوتات سلطنتی و اشخاصیکه بوسیلهٔ براتهای تحویل وجوهی در سال گرفته بودند ، باید حساب خود را نسبت بهر سال با اسناد خرج بوسیلهٔ مستوفی مربوط پس بدهند و مثل حکام مفاصا بگیرند و اسناد خرج آنها با تمام تشریفات نزد مستوفی ضابط سند خرج دولتی ضبط شود .

حاجی زادهٔ پدر مرده وفراش قرمز پوش

درحمامهای عمومی آندوره ، درطرفین خزانهٔ گرم حمام، دوخلوت میساختند . این خلوتها مخصوص اشخاص متعین محل بود ودرسر حمام هم یکی دو صفه بسوزنیهای[۱] آنها اختصاص داشت . روزهای جمعه با پدرم حمام میرفتیم ، برای یك سوزنی و برای ما دونفرهم یك سوزنی پهلوی آن پهن میکردند . درخلوت پهلوی

عزب دفتراین براتها راکه بمرورصادر وبمرورهم بوسیلهٔ عزب باشی باومیرسید میگرفت و در منزل خود نگاه میداشت و هر روز تعدادی ازآنها را در کیفش گذاشته دوره میافتاد . اول در خانهٔ سررشته دار میرفت، بروات را تحویل اومیکرد و سررشته دارکه باید سرصبرکارخود را بکند وعدهٔ پس فردا باو میداد ، پس فردا که میآمد بروات را ثبت شده ونشان گذاشته میگرفت ودرخانهٔ سررشته دار دیگر و سررشته‌دار دیگرمیرفت . برای مهرمستوفی هم باید همینطور عمل کند بااین تفاوت که مستوفی چون جزمهر کردن کاردیگری نداشت ، فی‌المجلس نگاهی به‌بروات افکنده ثبت خود را که پشت آنها میدید ،کیسهٔ مهر خود را تسلیم عزب دفتر میکرد و او دستهٔ بروات را مرتب میکرد و مهر را بین انگشت وسطی و انگشت نر جای میداد ، قلمدان خود را باز میکرد نوك انگشت سبابه راکه‌آزاد بود از سمت داخل دست مرکب‌آلوده میکرد و بر روی مهر میمالید وبا زبان محل مهررا ترمیکرد ومهررا پشت برات میزد ومثل ماشین این پنج عمل که عبارت ازآلوده‌کردن نوك انگشت سبابه به‌مرکب و مالیدن بمهر وترکردن محل مهر و زدن مهر وبرگرداندن برات مهرشده باشد، منظماً وپشت سرهم صورت میگرفت . جلدکاری این عزب دفتر در این عمل یکی ازکارهای تماشائی بودکه در ظرف دو سه دقیقه کارمهرکردن پنجاه شصت برات را انجام میداد وباعجله‌کیف خود را میبست وبدرخانهٔ مستوفی یاسررشته‌دار دیگرمیرفت. عزب دفتر درکوچه و معبرهم بسیار تند راه میرفت تا بتواند بکارهای خود برسد . با وجود این یك برات از روزصدور تا وقتیکه از کار درمیامد ، سه چهار ماه وقت لازم داشت . دراین اواخر ناصرالدین شاه بجای صحهٔ اصل بروات ، فهرست بروات را که مثلا حاوی صد الی دویست فقره اسم صاحب برات ونوع و مبلغ اعطائی را شامل بود صحه میگذاشت ولی مهر کوچك شاه‌که نزد مهردار بود ناگزیر باید به‌برات بخورد ومهردارهم دراین عمل مثل مستوفی با عزب‌دفترسروکار داشت . چنانکه درمتن اشاره‌کرده‌ام درمقابل این شصت امضاء از هربراتی پنجقران بعزب دفتر میرسید و سالی صد الی صد و پنجاه تومان حقوق از دولت میگرفت . امروز شایدکسی نباشد که هرامضاء آنرا با یك تومان تعهدکند . اگر میخواهید تفاوت ارزش پول و گرانی زندگی امروز را با شصت سال قبل وکم‌کاری و پرادعائی‌کارمندان اداری را بسنجید ، پنجقران را باصدوبیست تومان مقایسه فرمائید تا بدانید زندگی چه جان کندنی شده است .

۱ ــ رخت حمام عبارت بود از قالیچهٔ کردستانی نازك که بباقت گلیم میبافتند . این قالیچه غالباً دوذرع بود و بروی زمین صفه پهن میشد و روی‌آن طاقهٔ پشمی کردستانی‌که به آن

بقیه درصفحه بعد

خزانه هم سه تا جا پهلوی هم میانداختند و مینشستیم . پدرم هرهفته بارنگ وحنا ریش کم پشت نسبةً کوتاه خودرا خضاب میکرد . بهسرما بچهها هم بااینکه احتیاجی نداشتیم، حنا میبستند. دوساعتی صرف این حمام روان میشد.

دریکی از این جمعهها وقتی از گرمخانه بیرون آمدیم ، شخصیکه از سوزنی و نوکرهایش پیدا بود که مرد متعینیاست ، درصفهٔ روبروی صفهٔ ما نشسته مشغول رخت پوشیدن بود . این مرد قبای راستهٔ اطلس آبیآسمانی بر تن داشت وریش مورچه پیزدهٔ مشکی او برصورتی که گرمیآب وهوای حمام سرخی وتر و تازگی آنرا زیادتر کرده بود، خالی از زیبائی نبوده و هیکل و قوارهاش هم با صورتش متناسب و اجمالا مرد شیك تمـام عیاری بنظر میآمد .

پدرم البته جلوتر ازما آمده و تازه روی سوزنی خود نشسته بود ونوکر ، داشت با قطینه بدنش را خشك میکرد، ما را هم یکی بعد ازدیگری قطیفه پوشاندند و چونپایمان بصفه نمیرسید ، نوکرما را بغلزد و روی سوزنی نشاند . همینکه من هم ، که آخری بودم، نشستم، توجه کردم ، که آقای قبا آبی با عجله برخاست وکلاه خود را بسر گذاشت و شال سفید تاکردهٔ خود را که بشکل چنبره دورهم پیچیده بودند ، ازنوکر گرفت ودور کمرش پیچید و عبای خرمائی بوشهریرا بدوش انداخت و مثل اینکه میخواهد از پشت در اطاق بمجلس محترمی وارد شود ، دستهای خود را از آستین عبا بیرون آورده رو بما ایستاد و با صدای بلندگفت « حاجیآقا سلام علیکم » پدرم سر برداشت ، ولی چشم نزدیك بینش تشخیص نمیداد که سلام کننده را بشناسد . ناشناخت خود این مشکل را حل کرده و بلافاصله گفت «بنده حاجی موسی، پسرحاجیعلی، همیشه از التفاتیکه شماراجع بکارتفنگها با ماکردهاید متشکریم ، خدا برعمر وعزت شما بیفزاید» پدرم چندکلمهای که درخوراین تشکر بود جواب گفت و حاجیآقا موسی که کفش پوشیدنش ، جزپاگذاشتن درمیان کفشها کار دیگری نداشت، کفشهای خود را بپاکرد ، از صفه پائین آمد و نزدیك در خروج هم خدا حافظی محترمانهای با پدرم کرد وبسمت درحمام رفت ، درحالیکه استاد حمامیتمام قامت ایستاده و جامهدار در را جلو حاجی آقا بازکرده نگاهداشته بود . حمام ، حمام حاجی میرزاعلی اصغر ، پسرعموی حاجیآقا موسی واین احترامات و تشریفات که بیش وکم برای همهٔ اعیان معمول میشد ، بیشترش از این راه بود . معلوم است ، پسر ده ساله

سجادهای میگفتند بهمان عرض وطول قالیچه میگستردند و روی این دو ، سوزنی بهمان اندازهٔ قالیچه پهن میکردند . سوزنیکه سابقاً از پارچهٔ نفیس سوزنکاری شدهٔ با نقش و نگار بود ، در زمان ما بقلمکار وترمه یا شالکرمانی مبدل شده بود و با اینکه جزآستر وسجاف ودوختمعمولی سوزنزنی دیگری نداشت ، اسم قدیمی را حفظکرده بود وبآن سوزنی میگفتند. رخت حمام که بآن اسباب حمام هم میگفتند شامل دو بقچهٔ دیگر هم بود که یکی برای قطیفه ولنك و دیگری حاوی لباس عوضکردنی بود . بر این جمله اگر طاس و یکی دو جام برای رنگ و حنا اضافه کنید ، اسباب حمام کامل را میتوانید نزد خود مجسم فرمائید .

نباید از پدر هشتاد ساله بپرسد که قصهٔ تفنگها چه و این تشکر برای انجام کدام خدمت بوده است ؟

بیست وشش سال بعد روزی بمنزل نصیرالدوله، پسر آصف‌الدوله (بدر) رفتم، فصل بهار وباز هم روز جمعه بود ، صاحب خانه با یك نفر زیرسایهٔ درخت روی صندلی نشسته مشغول صحبت بودند ، من که وارد شدم ، نصیرالدوله برای شناسائی من باآن یك نفر ، اسم طرفین را برد،دیدم همان رفیق قبا آبی بیست وشش سال قبل است و جز پیری و ضعف باصره که چشمهایش آب‌آورده و منتظر پرشدن و میل‌زنی کحال است، چیزی کسر ندارد ، فوراً قواره وشمایل ومذاکرهٔ بیست وشش سال قبل او بنظرم آمد، بایشان گفتم من اول دفعه نیست که شما را میبینم و وقعهٔ بالا را البته با ریختن‌جزئیات ، برای ایشان نقل کردم .

حاجی‌آقا موسی گفت من این روز بخصوص را بخاطر ندارم ، ولی رسم داشتم که هر وقت پدر شما را میدیدم ، جلو بیایم و خود را معرفی و از قضیهٔ تفنگها تشکر کنم ، این‌هم یکی از آنروز ها بوده است و در دنبالهٔ این بیان گفت یك دو سالی بعد از مردن پدرم روزی فراش قرمز پوشی در خانهٔ ما آمد که بیائید امین حضور وزیر بقایا شما را میخواهد ، مرا نزد امین حضوربرد ، دیدم جناب وزیر بقایا قبض رسید یکصد هزارتومان جهت خرید چند هزار قبضه تفنك از یکی ازکارخانه‌های اروپا که بخط ومهر پدرم بود، جلو من‌گذاشت و گفت این پول را پدر شماگرفته که تفنگها را از کارخانه بگیرد و برساند ، از پیدا شدن عین قبض او معلوم میشود که تفنگها را نرسانده است و ورثهٔ او بدهکار این یکصدهزار تومان هستند وباید از عهدهٔ جواب گوئی این قبض‌رسید برآئید، بتاریخ قبض رجوع کردم دیدم‌مال ده سال قبل است .

پدر ما در هفت هشت سال آخر عمرش ، دیگر تجارت نمیکرد و ملاك شده بود ، بنابراین ، دفتر و دستك‌های او برهم خورده و میرزاهای تجارتی اوپی‌کارخود رفته‌بودند، و ما هیچ وسیله‌ای برای اطلاع از سابقهٔ امر نمیتوانستیم داشته باشیم .

حال حاجی‌زادهٔ پدرمرده‌ای که تازه از تقسیم‌خانه و ملك‌پدرش فارغ شده و اطلاع زیادی هم ازکارهای دولتی نداشته باشد ، از شنیدن این‌بیان ودیدن این سندوسوسه ناپذیر معلوم است چه میشود . بجناب وزیر بقایا عرض‌کردم «این سند مال ده‌سال قبل است پدر من هم کسی نبوده‌است که یك‌چنین مبلغ هنگفتی را درهشت سال زنده بودنش لابلا کرده و نپرداخته باشد» وزیر بقایا با شدت هرچه تمامتر جواب گفت « عمل دیوان قبض است و برات» اینها که شما میگوئید جواب این قبض صدهزار تومانیرا نمیدهد مگر اینکه رسیدی از تفنگها بیاورید والا باید صد هزارتومان را فوراً بپردازید . من یقین دارم که تفنگهای این صد هزار تومان بوسیلهٔ پدر شما نرسیده است زیرا پدر شما کسی نبوده که تفنگها را تحویل بدهد و قبض خود را پس نگیرد . درهرحال سه روز بشما مهلت میدهم که بروید و بگردید و اطمینان حاصل کنید که چنین رسیدی از تفنگها ندارید وبعد ازسه روزصد هزار تومان را ازشما میگیرم . ازمال دولت نمیتوان ملك و دستگاه بهم زد .

من که ازاین جملهٔ آخری بیشتر ازسایر بیانات امین حضور حالم بهم خورده بود دیگر حرفی نزدم وبرخاستم وبمنزل آمدم. بادوبرادر یکی بزرگتر و یکی کوچکتر از خودم چند جوال کاغذ کهنهٔ قدیمی خانوادگیرا برهم زدیم و یکی یکی خواندیم، ازرسید تفنگها چیزی بدست نیاوردیم وحتی جزئی اثری هم‌ازاین‌معامله که بتواند دستاویزادعای تحویل تفنگها باشد پیدا نشد.

صبح روز چهارم دونفر فراش قرمزپوش درخانهٔ ماسبز شدند، آن روز رابایکی دو تومان خدمتانه‌طوری باهم کنارآمدیم، فرداصبح فراش‌هاصادر ووارد وحتی ورود خواربار ویخ را هم بخانه قدغن‌کردند وما سه برادر مثل محبوس درخانه ماندیم، پس فرداکار از این تجاوزکرد، فراشها درخانهٔ ماکاه دودکردند وبنای فضاحت را گذاشتند وباهیچ قلق وخدمتانه‌ای دست ازکارهای توهین‌آمیز خود برنداشتند.

درآن روزها هم برای اشخاص تازه چرخی مثل ماکه هنوز اعتباری درنزداشخاص تحصیل‌نکرده بودیم، راه‌انداختن صدهزارتومان‌اعتبار وضمانت‌کارآسانی نبود. امین‌الدوله باجناق من بود و آنروزها امین‌الملك لقب و در دربار اعتبار و آبروئی داشت ولی چه میتوانست بکند؟ وبا بد جنسی امین حضورکه شاید یك قسمت این شدت عمل را هم برای همین نسبت من باهمقطار درباریش معمول میداشت، چه تدبیری اتخاذ میکرد ؟ گذشته از اینها فراشها هم مجال نداده بودندکه خود را باو برسانم ولامحاله مطلب را باو حالی و مشورتی بکنم، شاید تا اینوقت ازاصل موضوع هم بیخبر مانده بود.

برادر بزرگم (حاجی آقا رسول) بمن گفت اگر میشد خودمان را بحاجی میرزا نصرالله مستوفی میرساندیم او میتوانست بمابگویدکه این پول بدهی پدرما هست یانه؟اگر واقعاً پدرما بدهکارباشد، چاره‌ای جز ادای مال دیوان نداریم. من برخاستم ازراه پشت بام همسایه که ازآنراه نان وخواربار بما میرسید، ازخانه بیرون آمدم ویکسر بخانهٔ پدر شما رفتم، از اسب ونوکردم دردانستم که میخواهند به‌درخانه (دفتر مالیه) بروند ، وارد شدم، کمی بعد پدر شما از اندرون بیرون آمد ، نزدیك رفتم خودم را معرفی و مطلب را اظهارکردم، جواب گفت چنانکه می‌بینید حالا میخواهم درخانه بروم عصری بیائیدببینم چه میشود.

عصر بازازهمان راه صبحی ازخانه بیرون آمدم وبمنزل شما رفتم ، در گوشهٔ حیاط سمت سایه تختی زده نمد وکتانی روی‌آن‌گسترده بودند ، پدر شما بالباس مخفف خانگی درگوشهٔ تخت نشسته میرزا ها بدورش مشغول کار بودند، چشمش که بمن افتاد بیکی از میرزاها گفت «برخیز بروبالاخانهٔ سند خرج ، از فلان طاقچه کیسهٔ کاغذ فلان رنگ را بیاور»(برای کیسه های محفظه‌های اسناد، رنگهای مختلف اتخاذ میکردندکه تجسس زیاد لازم نداشته باشد . کیسه های اسناد خرج و حسابهای آنها از قدکهای رنگ رنگ بود) میرزا برخاست بعد از یکربع که هر دقیقهٔ آن بنظر من ساعتی آمد باکیسهٔ کاغذ منظور برگشت، پدرشما کیسه‌کاغذ راگرفت، محتویات‌آن عبارت‌بود ازفردهائیکه پشت هم گذاشته

وازآنها لولهٔ قطوری تشکیل داده بودند، قدری فردها رازیرورو کرد تا بفرد مطلوب رسید بعد از کمی مطالعه گفت پدر شما تفنگها را تحویل داده و رسید آنها که بامضای وزیر قورخانه است نزد من ضبط وذمهٔ پدر شما ازبابت این صدهزارتومان بری است ـ گفتم از این التفاتیکه فرموده وخبر خوشیکه به‌بنده دادید بی اندازه متشکرم ولی نمیدانم بااین فراشانیکه در خانهٔ ما نشسته‌اند چه باید بکنم؟ ـ گفت حل این‌کار هم آسانست من الساعه شرحی مینویسم ببرید منزل امین‌حضور، تصدیق مراکه باو بدهید فراشهای خود رااحضار خواهد کرد. بیکی از میرزاها گفت «بردار بنویس» میرزا ازلولهٔ کاغذ صفحه‌ای پاره کرد وقلم بدست گرفت، پدرشما تقریر کرد و میرزا نوشت، صفحه را از میرزا گرفت مطالعه کرد وکیسهٔ مهر ثبت خود را ازبغل درآورده با کاغذ بمیرزا داد، میرزا هم مهر و بمن تسلیم کرد. از خانه بیرون آمدم درحالیکه خیلی امیدوار نبودم که باین سهولت‌کار ما ختم شده باشد.

بخانهٔ امین حضور که واردشدم، اوهم بیرونی وکنار حوض آب جاریش[1] نشسته‌بود چشمش که بمن افتاد گفت یقین پول را روبراه کرده‌اید‌که اینجا آمده‌اید؟» من چیزی نگفتم، تصدیق نامهٔ پدرشما را بدستش دادم، گرفت وخواند مثل برفیکه درآفتاب تابستان بگذازند ورفت، دهباشی فراشها را خواست و گفت فراشها را از در خانهٔ این آقا بر دارید.

من باخان نائب از درمعمولی شق ورق وارد هشتی خانهٔ خودمان شدم، دو تومانی بخان نائب دادم وبدون اینکه باآن دونفر بدلعاب هیچ حرفی بزنم وارد خانه شدم، خانه از تعرض خلاص شد، قوم وخویشها که این چند روزه بواسطهٔ قدغن فراشها آمد ورفت‌را موقوف داشته بودند، همینکه شنیدندکه ماخلاص شده‌ایم برای تبریك وتهنیت بمنزل ما آمدند، دو سه روزی مثل ایام نوروز خانهٔ ما عید بود. آقا محمد حسین ارباب، شوهر خواهرما (جدآقایان دادگر) وقتی بدیدن ما آمد وجزئیات را برای‌او نقل کردیم، گفت از شر بزرگی خلاص شده‌اید، باید یك تقدیمی برای حاجی میرزا نصرالله ببرید، گفتم چه ببریم؟ گفت پانصدتائی اشرفی فراهم کنید وسه نفری ببرید وتشکر کنید وتقدیم نمائید.

همین‌کار راکردیم، صبحی بود باز پدرشما میخواست بدرخانه برود، ما وارد شدیم، بعد از عرض تشکر اشرفی‌ها راکه درکیسهٔ تافتهٔ قرمزی ریخته بودیم جلو بردیم، گفت چیست؟ حاجی آقا رسول گفت وجه نا قابلی است برای صرف قهوه خانهٔ جنابعالی تقدیم شده است، پدرشما خندید وگفت‌احتیاجی باین زحمت نبود، من به وظیفه وتکلیف خودعمل کرده‌ام، درمقابل تکلیف و وظیفه حقی نباید بگیرم. من گفتم اگر میخواستیم حق بدهیم باید صدهزار تومان تقدیم کرده باشیم استدعا میکنیم باقبول آن برما منت بگذارید. گفت

۱ـ این خانه درکمرکش کوچهٔ میرزا محمود وزیر وسرکوچهٔ حمام‌کوچکه که یك درخانه‌های ماهم درآن واقع ودرچند سال اخیر متعلق به میرزا عیسی‌خان تاجرکرمانی بود واقع شده بود. شاید امروز هم در آن تغییری حاصل نشده وآب جاری هم داشته باشد.

خیر! اینطور نیست! هرچیزی حق وحسابی دارد، برای این کار مرسوم نیست کسی چیزی بدهد، اگراین تصدیق من بواسطهٔ گرفتاری دوسه روزه خیلی بنظر شما بزرگ بیاید و برخلاف رسم چیزی بخواهیدبدهید، من نباید بگیرم. حاجی‌آقاعیسی برادر کوچکتر ازهمه گفت آقا! دل ما را نشکنید، این تقدیمی ناقابل را قبول فرمائید. پدرشما باتبسم گفت من دل شما را نمی‌شکنم وقبول میکنم ، کیسه را گرفت وسرآنـرا گشود، چهارپنج دانـه از اشرفی ها را برداشت ، ازقضا دو نفر میرزای آنروزی یکی آورندهٔ کیسهٔ کاغذ و دیگری نویسندهٔ تصدیق، گوشهٔ حیاط ایستاده بودند، آنهارا صدا زد و آن چند اشرفی‌را بین‌آنها قسمت کرد وگفت این علامت تصرف من! حالا میخواهم این پول‌را بشما ببخشم، کیسه‌را بدست ما داد. وراه افتاد، ماتادم در حیاط هم دنبالش بودیم، نوکرها زیربغلش راگرفتند سوارش کردند، بعضی ازآنها هم دفترهای بزرگ با تخته و بند بردوش و بعضی دستمال کاغذهائی زیربغل داشتند، بااین هیئت براه افتادند وما به منزل برگشتیم.

این تقریر حاجی آقا موسی بود که عیناً نوشتم، حالا ببینیم هدیهٔ بی سرو صدای این سه نفر حاجی زادهٔ پدر مرده که حاجی میرزا نصرالله با این اصرار رد کرده است ، چقدر بوده وتصدیق او بر بطلان دعوی دولت سر به چه مبلغ میزده است؟

اگر همین پانصد اشرفی امروز موجود بود، بنرخ امروز بازار، بیست هزار تومان یادویست هزار ریال اسکناس میارزید ولی چون قیمت واقعی پول باقدرت خریدآن‌معلوم میشود، باید حساب کردکه باآن پانصد اشرفی درهزار ودویست ونود وپنج تاهزار وسیصد قمری‌که حدود تاریخ ووقوع قضیه است، چقدرجنس میشد بخرند وآن اجناس امروزبچه قیمت داد وستد میشود تا ارزش واقعی این خرج‌قهوه‌خانه بدست آید. باپانصد اشرفی‌که پانصد تومان بوده است دوهزارمن روغن یا هزارمن‌قند یاچهار هزار من گوشت یاپانزده هزارمن نان یا هفت هشت‌هزار ذرع چیت یا دویست ذرع ماهوت پالتوی اعلا یایك‌خانهٔ سیصد چهارصد ذرعی تمام عیار میتوانستند خریداری کنند ویا بدوازده هزار عمله با این پول میتوانستند مزد بدهند.حد متوسط وسرهم رفتهٔ ارزش‌امروزی این هفت‌قلم اشیاء ویك قلم مزد، بدون حساب کردن‌خانه‌که قیمت‌آن بیحساب زیاد شده‌است،سیصد وسی وسه‌هزار تومان وتقسیم بهشت‌که بکنیم واعشارآن را بریزیم، عدد پنجاه و پنج هزار تومان بدست میآید. پس قوت خریدآن پانصد تومان درآن روز باقوت خرید پنجاه و پنج هزار تومان امروزه برابر بوده است. ازروی همین حساب باطلنامهٔ حاجی میرزا نصرالله مستوفی‌هم‌از حیث قیمت اشرفی بچهل میلیون واز حیث قوت خرید بیکصد و ده میلیون ریال امروزه سرمیزده است .

ازبیانات حاجی آقاموسی از قول‌پدرم «برای این‌کار رسم نیست کسی چیزی بدهد و اگراین تصدیق من بواسطهٔ گرفتاری دو روزه بنظرشما بزرك بیاید وبخواهید چیزی‌بدهید من نباید بگیرم» معلوم میشود درآن دوره قبول کردن این قبیل هدیه‌ها مرسوم نبوده‌است وشاید اگرکسی دیگرهم بجای پدرم بود، ازقبول آن امتناع میورزید. پس توضیحات من

در اینجا برای حماسه خوانی از صحت عمل پدرم نیست بلکه مقصود من از این تشریح، چیز دیگر وآن سرعت رسیدگی‌وسهولت دادن تصدیق است که ازخوانندهٔ عزیز تقاضامیکنم درقسمت زیرقدری توجه ودقت فرمایند.

دیدیم حاجی میرزا نصرالله با کیسهٔ کاغذهای الوان و طاقچه‌های بالاخانهٔ ضبطاسناد دولتی خودش، نسبت بیکصدهزارتومان آنروزکه ازحیث ارزش با چهل میلیون وازحیث قوت خرید با یکصد وده میلیون ریال امروز برابر وراجع بده سال قبل بوده است ، در ظرف نیمساعت رسیدگی کرده و فی‌المجلس باطل‌نامهٔ ادعای دولت را نوشته و بدون هیچ طمع و توقع وبدون ترس وتشویش از تهمت و افترا ، بدست‌مدعی علیه‌های دولت داده و بندی بسند خط ومهرپدرآنها که درنزد وزیر بقایا یعنی مدعی‌العموم مالیهٔ دولت‌استبدادی بوده است نبسته واین مدعی‌العموم هم با همهٔ شدت عملی که داشته بمجرد دیدن تصدیق او فوراً مأمورین خود را برداشته و محبوسین را خلاص کرده‌است .

آیا امروزکسی پیدا میشودکه ازروی دفاتر ده سال قبل خیر، بلکه از روی دفاتر یکسال قبل ، نیمساعت‌هم نه ده روز، بتواند صحت وسقم مطلبیرا استخراج کند ؟ مسلماً خیر از این بگذریم و این سرعت عمل را نتیجهٔ کم بودن کار و سادگی طرز نگاهداری اسناد بدانیم وپنج شش ماهی بمؤمنین امروزه وقت رسیدگی بدهیم ، بعد از دقتهای بیشمار و حصول به‌بیپائی‌ادعای دولت‌آیا میتوانند باطلنامهٔ یکصد وده میلیون ریال یاخیرهمان چهل میلیون ریال را بدست مدعی‌علیه دولت بدهند ؟ بازهم خیر! زیرا بهیچیك ازکارکنان‌دولت و هیئت‌های رسیدگی دولتی این قدرت و اختیار داده نشده است .

حالا فرض بگیریم بهیئتی یا شخصی چنین قدرتی هم داده شود ، آیا در آن هیئت یا شخص آن اندازه از قوت نفس و اعتماد بعمل هست که از تهمت و افترابیم نکند و مرد ومردانه باطلنامهٔ ده‌یك چنین مبلغ را بدست مدعی علیه دولت بدهد ؟ باز هم خیر! واگر چنین دیوانه یا عاقل بتمام معنائی پیدا شد ، آیا از تهمت و افترای یاوه‌گوها ودشمنهای شخصی رهائی دارد ؟ باز هم خیر ! پس‌چه بودکه در آن دوره با وجود رژیم استبداد و پادشاهی مثل ناصرالدین شاه که محمودخان کلانتر تهران صاحب خانواده وکس وکار را برای بینظمی نان شهر بدون هیچ سئوال و جواب طناب میانداخت ، اینطور اشخـاص باجرأت هم درجامعه‌پیدا میشدند ؟ برای این بودکه اکثرافراد جامعه مردمان‌با ایمان وعقیده بودند و مردان صحیح‌العمل‌دقیق را دوست میداشتند و صحیح‌العمل ها هم هیچوقت از حسن ظن مردم سوءاستفاده نمیکردند وصحت عمل گذشتهٔ آنها برای نشان دادن‌درباغ سبز وحیف و میل کردن درآینده نبود . حرف یاوهٔ دشمنان بآنها نمیچسبید ، دشمنان هم آهن سرد نمیکوبیدند وجلو دهن خود را نگاه میداشتند حتی شاه هم با همهٔ استبدادش از این اشخاص ملاحظه داشت ، سهل است همه‌جا مشوق و مروج آنها بود . وقعهٔ ذیل شاهد مدعاست :

در خانوادهٔ مامعروف است که وقتی‌عین‌الملك ، شوهرخانم عزت‌الدوله خواهرشاه،

بسفارت کبری مأمور استانبول ودربارعثمانی شده وازآنجا ازخانم خاسته‌بود مواجب‌اورا وصول کند وبرای او بفرستد. خانم بادستخط قبلی‌شاه به برات نویس مربوط مراجعه کرده واوهم بموجب دستخط شاه تمام‌مواجب یکساله را برات صادرنموده وبجریان انداخته بود.

میدانیم پدرم از اشخاصی بودکه بدون مهراو هیچ براتی قابل پرداخت نبود، این برات را نزداوآوردند، چون نصف‌حقوق سالیانهٔ عین‌الملك در موقع‌عزیمتش بموجب‌برات دیگرپرداخته شده بود ، از امضای‌آن استنکاف کرد . خانم بشاه شکوه برد و طوری‌این استنکاف بحق راآب وتاب دادکه شاه واقعاً عصبانی شد . پدرم را احضارکرد و با تشدد جهت مخالفت او را با دستخط خود سئوال و شدیداً مؤاخذه کرد . پدرم با کمال متانت جواب گفت اگردستخط‌مربوط بانعام‌یا اضافه مواجب بود، البته فوراً اطاعت میشد ولی چون دستخط فرموده‌اند . . . . تومان مواجب استمراری سفارت کبرای استانبول برات صادر شود ونصف این مبلغ قبلا پرداخته شده است ، باین جهت از اجرای دستخط شاه معذور بودم . شاه مستبد بجبران تشدد بیمورد جبهٔ تن پوش خود را بحاجی میرزا نصرالله خلعت دادکه بعد ازپدرم بمد زمان ازآن‌جبه برای‌من قبای ترمه‌ای دوختند و من این جمله را در موقع پوشیدن این قبا از بزرگترهای خانواده شنیده‌ام .

همین حاجی میرزا نصرالله راکه دیدیم با آن شجاعت و شهامت باطلنامهٔ یکصد و ده میلیون ریال امروزی و یکصد هزار تومان شصت هفتاد سال قبل را بدون هیچ طمع وتوقع بدست حاجی‌زاده‌های پدرمرده بیکس وکار میدهد ، درمورد ظل‌السلطان پسر ناصرالدین شاه که حکومت نصف ایران را داشته وبقول سراج‌الملك پیشکارش که میگفته « یه خورده از شاه کوچکتر است[1]» نیمه‌شاه کشور بوده، برای اینکه چهارپنج هزارخروارکاه‌خرواری یکی دوقران خالصجات اصفهان را از جمع مفاصای خود خارج‌کرده بوده است، حساب اورا امضاء نمیکند. شاهزادهٔ مستبد نه برای هزار تومان تفاوت بلکه برای نشان دادن نفاذ امر خود ابتدا بملایمت و بعد بپیغام درشت آنچه‌کرد نتوانست این پیرمرد پوسیده را نرم کند . بالاخره روزی او را بعمارت مسعودیه احضار کرد ، پدرم رفت ، شاهزاده آنچه ازپیر استاد داشت از تطمیع و تهدید ووعد و وعید بکار بست، حاجی میرزا نصرالله همچنان نفوذ ناپذیر ودر مقاومت‌خود باقی ماند . بالاخره پدرم را درگوشهٔ اطاق‌محصور وبزور مهر اورا از بغلش بیرون‌آورد و پای‌کتابچه را مهرکرد .

پدرم بخانه‌آمد، باهیچکس‌حتی‌باشاه هم از این‌مقدمه‌حرفی‌نزد، ولی‌کتابچه را که برای صحه نزد شاه بردند، شاه‌گفت چه شده است‌که حاجی میرزا نصرالله‌جملهٔ‌معمولی خود راکه در همهٔ مفاصاها مینویسد ، اینجا ننوشته است ؟ کتابچه را بدهید کامل کنند و بیاورند صحهٔ‌کنم . کتابچه که بدست‌پدرم رسید ، مهرخود را از پای‌آن کشید .ظل‌السلطان دانست که‌کوشش وفشارحتی استراق مهر امضاء هم ، درمورد او بیمصرف است . مثل بچهٔ آدم ،کاه خالصجات را جمع حساب خودکرد و پدرم کتابچه را باشرح معمولی خودنوشت و امضا نمود . عبث نبودکه شاهزاده دربارهٔ او میگفت .

---

۱ ــ قدری از شاه کوچکتر است

آنکه تغیّر نپذیرد توئی ! آنکه نمرده است و نمیرد توئی[۱]!

خوانندهٔ عزیز توجه دارد که نوشتم «مردمان صحیح‌العمل» این لغت را بجمع استعمال کردم که تصور نکنند معتقدم که تنها پدرم بوده است که این شجاعت و شهامت و صحت عمل را داشته است ، خیر! این رویهٔ تمام کارمندان مهم آن روزهای دولت بوده است . اگر اشخاصی هم پیدا میشدند که ازراه جبلت صحت عمل نداشته باشند ، از اظهار صلاحیت ناگزیر بوده وهیچوقت جرأت نمیکردند عملی مخالف صحت ودرستی مرتکب شوند و اگر اینقدر بیهوش بودند که برضررخودکارخلاف رویه بکنند، جامعه آنها را ردمیکرد وداغ باطله میخوردند واز ذروهٔ اقتدار واختیار میافتادند و دیگر نه‌همقطارها و نه‌جامعه بقول و فعل آنها اهمیت میدادند . میرزا قهرمان امین لشکر شاهد این مدعا است که با وجود رسیدن بمقام وزارت گمرك همینکه گشادبازی وولنگ ووازی اومشهودگشت ،آنچه داشت ازدست داد ووقتی که مرد کفن نداشت .

امروز اگر ازاین قبیل شهامت وشجاعت وگذشتها و فداکاریها اثری باقی نمانده و همه درگفتن حق خود داری دارند وهمه‌گونه کار خلافی را بخود اجازه میدهند ، برای انحطاط پایهٔ اخلاقی عامهٔ مردم است . نه این باشد که مادرهای ایرانی دیگر نمیتوانند بچه‌های باشهامت و امین بدنیا بیاورند ، خیر! ایران همان ایران وکنام پلنگان وشیران است که بود ولی چون زمام کارهای کشور بدست مردمان طماع جبون افتاده و عامه هم علاقه‌ای بصاحبان شهامت ومردمان صحیح‌العمل نشان نمیدهند ، دستهٔ اخیر که مثل همیشه در اقلیت هستند ، کناره جوئی اختیارکرده‌اند . اگر اشخاص درست‌شجاع هم‌گاهی بکار برسند ، چون اکثریت با مردمان پست نادرست است ،کاری از پیش نمیبرند ورفقا هم که مؤمن را مخل میدانند، لکه‌هائی باومیچسبانند ودردهنها میاندازند ودلسردش میکنند .

من خیلی‌ها را سراغ دارم که خون پدرانشان در رگهای‌آنها هست بلکه به واسطهٔ دانش ومعرفت امروزی این خون در عروق آنها صافتر و پاکترهم شده است ، ولی چکار کنند ؟ وبگدائی شغل وکار بدرکدام ارباب بیمروت دنیا بروند ؟ واگرهم بروند وبکارهم برسند، تازه اول مرافعه است زیرا زیربار دستورات خلاف مافوق‌ها نخواهند رفت . این است که صحیح‌العملها در عقردار فرورفته‌اند وخون دل میخورند ومردم بیوجود بیمصرف یا دزدان پاچه ورمالیده ، مثل کنه ، خود را بکارها چسبانده مردم را عذاب میدهند .

حکّام

خوانندهٔ عزیز از گذشته بطرزکار حکام درایالات و ولایات اجمالا اطلاع حاصل فرموده است . حاکم در ولایت و ایالت، نظیرشاه در مرکز ، تمام اختیارات دولتی را درحوزهٔ حکومتی خود دردست داشته است . مالیات را بوسیلهٔ نائب‌الحکومه‌هـای بلوکات (بخش‌هـا) و آنها بوسیلهٔ کدخدایان و پاکارهای آنها وصول میکرده و ایصال مواجب‌ها چه محلی و چه مرکزی برعهدهٔ اوبوده و همچنین باقی تحت کتابچهٔ دستور العمل را او بخزانه میرساندہ چنانکه حساب داد وستد هردورهٔ عمل را هم اوبدولت میداده است .

---

۱ ـ نظامی گنجوی

ختم دعاوی افراد ، چه حقوقی و چه جزائی ، نیز بر عهدهٔ حاکم بود . اگر چه مجتهدین هم دراین‌کار بااو در قسمت دادن حکم شریك بودند ، ولی اقدامات و تحقیقات مقدماتی وبالاخره اجراء باحاکم ونقش اودراین‌کار بسیارمهم بود. حکام این‌وظیفهٔ‌خودرا درشهرها بوسیلهٔ‌فراشباشی وفراشان ودرخارج شهر بوسیلهٔ تفنگداران خودانجام‌میکردند .

اختیار تنظیمات شهری و تنظیفات بلدی یا باصطلاح امروزشهربانی وشهرداری هم باحکام بودکه فراشباشیها بوسیلهٔ فراشان خود باین‌کارها هم رسیدگی ونرخ نان و گوشت وتره بار را هرچندی یکبار بوسیلهٔ جارچی اعلام میکردندکه فروشنده و خریدار تکلیف خود را بدانند .

حفظ امنیت درطرق وشوارع‌نیز برعهدهٔ حکام بودکه‌آنها این وظیفهٔ‌خود را بوسیلهٔ قره سورانها که تحت ریاست قره سوراناشی وبالاخره تحت امرآنها بودندانجام‌میدادند .

حاکمی که ازمرکز بولایت یا ایالتی میرفت ، اشخاصیرا برای ریاست این واحدهای اداری بانتخاب خود همراه میبرد وافرادرا ازمحلیها استخدام میکرد. وزیرحاکم، کارهای مالیهٔ قلمرو را اداره ودرسایرکارها نیز نظارت مینمود واگراتفاق میافتادکه حاکم خیلی شاهزاده وآقازاده بارآمده وکم‌کار باشد ، جناب وزیرهمه‌کاره بود . روح‌کار را در دست میگرفت و باسم حضرت والایاحضرت حکمران ،کارها را بمیل و صرفهٔ خود ختم میکرد و درهرماه حق‌العملی از لفت ولیس خود بحاکم میداد و مابقی را بجیب میزد . ولی البته دراینصورت گذراندن حساب هم درقرارداد فیمابین حاکم ووزیر، بعهدهٔ وزیرمقررمیشد .

عامل‌ترین حکام ووزراء آنها اشخاصی بودندکه بتوانند دورهٔ عمل خود را بی‌سر و صدا و بدون راه انداختن عرض‌چی وقال‌وقیل سربرسانند . زیرا یکی ازخصائص استبداد نداشتن تحمل برای شنیدن سروصدا وبدهکار نبودن‌گوش رؤسا بشکوه وشکایت مردم است . همینقدر که حاکم کاری میکرد که شاکی نداشته باشد و مرکز را از این حیث بزحمت نیندازد ومواجب ارباب حقوق واقساط خزانه را خوب برساند ، کسی پاپی سایراعمالش نبود و خیلی ممکن بود چندین سال در حکومت خود باقی بماند ولی در اینصورت طمع منتظر الحکومه‌ها نسبت باین حکومت بی‌درد سر بحرکت در میآمد . پس گاهی هم راه انداختن سروصدای مصنوعی لازم میشد . بعضی حکام محلی مانند سهام‌الدولهٔ بجنوردی و شجاع‌الدولهٔ قوچانی و ازاین قماش هم بودندکه عمداً سر وصدای چپو و غارت ترکمن راه میانداختندکه بعنوان اردوکشی برای تنبیه مرتکبین، سوارهای ایل‌خود را از غارت ویغمای ایلاتی‌که طرف عداوت آنها بودند ، متمول کنند تا هم خودشان از این غارت و چپو حق ببرند و هم مخارج اردوکشیرا پای مالیات معمولی قلمرو خود حساب نمایند . اهل اطلاع میگفتند اکثر نهب و اسری‌که بین شاهرود و میامی از طرف ترکمن‌ها نسبت بزوار بیدست وپا بعمل می‌آمد، نتیجهٔ همین تحریکات‌حکام سرحدی بود. چنانکه در رسالهٔ نقادی میرزا محمدخان مجدالملك (جدآقایان امینیها)، اشاره باین مطلب هم‌رفته‌است .

سرهم رفته ، رفتار حکام نسبت باهالی قلمرو خود خوب نبوده و مردم بخصوص سر جنبانهای محل ، اکثرگرفتار طمع‌کاری و بدرفتاری‌آنها بوده‌اند . بهمین جهت در موقع

عزل ، تلافیهائی با آنها میشده است . حکام هم که از درجهٔ محبوبیت خود با خبربودند ، اکثرحکم عزل خود راکه دریافت میکردند ، اگرمیتوانستند بعنوان شکار از شهر بیرون بیایند و بچاك بزنند ، برای آنها فوزی عظیم بود . گاهی خودشان بهمین طورها خود را در میبردند وزن و بچه و کس کارشان که ناچار عقب مانده بودند ، در بین راه گرفتار چپو و غارت سوارهای خوانین محلی کـه حاکم هیزم‌تری بآنها فروخته بود میشدند و اثاثیهٔ خان حاکم درعوض تعدیات سابقش بیغما میرفت وبادآورده را بادمیبرد[1]. حاکم بعد از او هم خرش بگل نمانده بود[2] که مرتکبین را تنبیه کند. اگر خیلی زرنك بود ، این عمل‌را وسیله برای دخل آیندهٔ خود قرارمیداد وعملرا بحساب ونفع خودتمام میکرد. اما دولت که بمأمورش این اهانت واردآمد بود، چون ازسبب این رفتارخوب واقف‌بود،چندان اهمیتی باین‌قبیل وقایع‌نمیداد و پاپی این‌خرده حساب‌های محلیها باحاکم معزول نبود .

خیلی اتفاق افتاده که حاکمی طماع که خواسته است در وصول مالیات زیاده طلبی وباررعیت را سنگین کند ، گرفتار تعرض عمومی شده است ومردم بروی او ایستاده‌اند و اوهم برای حفظ نفاذخود تحمل نکرده وکارحکمران بارعیت بزد وخوردکشیده ، حاکم، خائب و خاسر وحتی مفتضح و بی‌آبرو ، مجبور شده است فراراً بمرکز بیاید و دولت هم درمقابل این رفتار غیرعادلانه ، اورا معزول و مخذول کرده است . معروفترین این قبیل حکام ، علیخان ریش ، حاکم ساوه بودکه رفتاررعایای سامان و خلیفه‌کندی با اومعروف وحتی شعری هم‌برای این وقعه در همان زمان‌گفته بودندکه بواسطهٔ‌قباحت‌موضوع‌که ضمناً بحاکم قم ، اعتضاد الدوله،هم بر میخورد، از ذکر شعر با اینکه خیلی ادبی است و نکتهٔ باریکی دارد ، صرف نظرمیشود .

وقعهٔ عبدالعلی میرزا پسرفرهاد میرزای معتمدالدوله با جهانشاه‌خان افشارخمسه‌ای هم ازهمین قماش وقایع است. عبدالعلی میرزا پسردوم معتمدالدوله وولیعهد علمی شاهزاده وازجوانهای نسبةً عالم دوره بود . معتمدالدوله درتربیت او بذل جهد میکرد و خود او هم بتحصیل رغبتی‌داشت حتی برای تکمیل دانش خود بمدارس‌آخوندی هم میرفت وباطلاب نزد مدرس مـدرسه درس میخواند ، تخته نزد خوب بـازی میکرد ، شعر خوب میگفت و مطالب حکمتی را خوب میفهمید ، در بذله‌گوئی وآوردن اشعار مناسب و مطایبه و تمثیل زیرکی از خود بروز میداد و اجمالا از خود ، فرهاد میرزای کوچکی ساخته بود ولی خیلی از خود راضی ونمایش پز دادنهای علمی وادبی اوبیش ازدانشمندیش بود وددررفتار

۱ـ « باد آورده را باد میبرد » مثل سایر و در مواردی استعمال میشود که کسی وسیلهٔ استفاده‌ای برایش پیش‌آمده وبرایگان صرفه برده وسپس هما نطور برایگان ویا بعبارت عوامانه « مفت ومسلم » ازدست بدهد .

۲ـ خر از تمام چهارپایان بارکش عاجزتر وبهمین جهت است‌که این تعبیر مصطلح شده و کنایه از آنست که مؤمن اجباری ندارد که در کاریکه عدم جلوگیری از آن خسارتی باو وارد نمی‌آورد ونفعی باونمیرساند اقدام نماید .

و گفتار سبکی یا اگر در اصطلاح مجازشوم، چرت قوزی[۱] ازخود نشان میداد.

یکی از روزها که برای خواندن شرح اشارات بمدرسهٔ مروی رفته بانتظار رسیدن نوبت وموقع درس با آخوندهای همدرس خود درایوان یکی از حجرات گرم مفاوضه بود، ذغال مو فروشی برای پیدا کردن مشتری جهت کالای خود با الاغش ازدرمدرسه وارد شد، شاهزاده که میخواست بذله‌گوئی نماید و ماستی بار رفقای خود کند، بااشاره بسمت الاغ گفت: « این هم در این مدرسه حجره‌ای دارد؟» یکی از هم درسها گفت «خیر! از خارج آمده میخواهد شرح اشارات بخواند.»

معتمدالدوله مرحوم شد، پسربزرگش سلطان اویس میرزا معتمدالدوله لقب گرفت‌و احتشام الدوله لقب سابق او، بعبدالعلی میرزا که قبلا احتشام الملك ملقب بود رسید. برادربزرگتر بایالت فارس و برادر کوچکتر بحکومت خمسه مأمور شدند، شاهزادهٔ جوان خیلی به پسر عموئی شاه مینازید و میخواست این اول حکومت مستقل خود را بنمایش فوق العاده‌ای مشهور کند و همانطور که ولیعهد علمی پدرش بود، وارث نفوذ و استقلال و شاه وارثی اوهم بشود. برای این منظور چه بهتر ازآن بود که با شخص مهم با طایفه و با نفوذی مانند جهانشاه‌خان دست و پنجه نرم نماید واورا ببهانه‌ای بگیرد و حتی معاملهٔ ظل السلطان با حسینقلیخان بختیاری را دربارهٔ اومعمول دارد مگراو پسرفرهاد میرزا نیست؟ مگر پدرش با شیخ مذکور خان، یکی از شیوخ جنوبی فارس، همین معامله را نکرده بود وخود وکس وکارش از اینراه پول بیحسابی بدست نیاورده بودند؟

باری، شاهزاده با این طرز فکر، تازه وارد قلمرو حکومتی خود شده و از این قماش خواب ها برای خان افشار میدید و پی بهانه و دستاویز میگشت. خان افشار از رفتار وجلفی او که گاهگاه شاهزادگی بروز میداد و از حدود خارج میشد، دانست که آب او با این پسر عموی شاه بیك جوی نمیرود و ازاو بر حذر بود. با وجود این روزی از ده خود که در نزدیکی شهر داشت، نزد حکمران آمد و ایشان را برای تفرج به ده خود دعوت کرد. شاهزاده هم موقع را برای اجرای فکر خود مناسب دانست و دعوت اورا پذیرفت وبادم و دستگاه و اثاثهٔ قدرت ازقبیل تفنگدارباشی وفراشباشی وشاطرباشی و از این قماش باشیها بمهمانی بده جهانشاه خان رفت. در سربازی تخته میان طرفین که هر دو پی بهانه میگشتند، مشاجره‌ای پیش آمد، هر دو بفکر غلیظ کردن ماده بودند، شاهزاده که خان افشار راخالی الذهن تصور میکرد، درشتی آغاز نمود. خان افشارهم که تدارك کارخود را دیده بود، عمداً معارضه بمثل کرد. شاهزاده ازجا دررفت وبعد ازفحاشی امربتوقیف خان داد. کارکه باینجا رسید تفنگچیها و سوارهای جهانشاه‌خان دورمهمانها راگرفته همگی را یراقچین وشاهزاده را درطویله حبس کردند.

خبر بشهر رسید، وزیر شاهزاده با چند نفر از اعیان آمدند و با هزار التماس حضرت والا را ازطویلهٔ خان بیرون آورده بشهر بردند، معلوم است دیگر برای شاهزاده

---

۱ ــ برای این لغت مرکب هیچ معنی نمیتوان تراشید. اجمالا جوانها اشخاص متظاهر جلف پرسروصدا ومیان خالی را « چرت قوز» میگویند.

آبروئی باقی نماند و چاره‌ای جز خالی کردن مقر حکمرانی و آمدن به‌تهران نداشت. اولیای امور مرکز هم حاکم دیگری برای خمسه فرستادند. فقط کاریکه شد یك تصنیف که بکنایه از فرارشاهزاده خبر میداد، دردهنها منتشر شد که یکی ازاشعارآن شعرذیل بود.

عبدی جان خوب کردی رفتی   قاش زینا بگیر نیفتی!

و نیز دوشعر ذیل که گویندهٔ آن معلوم نشد، درمحافل ادبا خوانده میشد وازگویندهٔ آن تحسین میکردند.

احتشام الدوله! ای نرّاد بن فرهاد راد   درچنین‌بازی، باین‌زودی، چرادادی گشاد؟
خان افشارت چو یابو بسته اندر آخیه   خانهٔ افشاروششدر[1]؟به‌به ازاین اوستاد!

و در نتیجهٔ همین جلفی و سبکی بود که شاهزاده با اینکه بزودی بعد از برادرش بلقب معتمد الدوله هم سرافراز شد، همیشه خانه نشین بود. جهانشاه خان هم باج این کله شقی دهاتی خود را داد و بقدر حمامیکه رفته بود عرق کرد، منتهی عرق‌های او را امین‌السلطان بوسیلهٔ شاهزاده سیف الملك حکمران بعدی خمسه پاك کرد. طبقهٔ اول اولاد عباس میرزا هم همه مرده بودند، دیگر کسی باقی نبود که از برادر زاده تعصب کشی کند ونزد ناصرالدینشاه کلاه برزمین زند[2].

اثاثهٔ قدرت دولت چه از مالیه وقشون و چه از عدلیه ونظمیه وچه ازبلدیه وامنیه خواه در مرکز وخواه درولایات، بقراری بود که خوانندهٔ عزیز از آن سابقه پیدا کرد. چنانکه ملاحظه میفرمایند این دستگاه کوتاهتر از آن بوده است که بتواند جان و مال مردم را درمقابل تطاول اشخاص متعدی حفظ کند. پس اینکه کراراً اشاره کرده‌ام که مردم خود را اداره میکردند و با اخلاق مسلمانی ودیانت و ایمان باهم کنار میآمدند، بیمدرك نبوده است. درضمن حوادث‌آینده خواهیم دیدکه هرقدر این اخلاق از مردم بیشتر سلب میشود، همانقدر هم کارها رو بخرابی میرود تا بامروز میرسیم که با داشتن همه گونه وسائل و اثاثهٔ اقتدار، آب خوش از گلوی هیچ کس پائین نمیرود و مردم بجان هم افتاده‌اند. بجای اخوت، تکالب و در عوض درستی، تقلب و در مقابل دلسوزی و حفظ،

---

۱ ــ خانهٔ افشار دربازی تخته، خانهٔ دوم از شش خانهٔ آخری است که تمام مهره‌های هرحریف باید درآنجا جمع وبحکم طاس برداشته شود. ششدر کردن عبارت ازگرفتار کردن چند مهره از مهره‌های حریف است بطوریکه شش خانهٔ جلو این مهره‌ها را با مهره‌های خود جفت جفت سدکنند. محصورکردن یا ششدر کردن حریف درخانهٔ افشار خیلی مشکل وبازی‌کن زبر-دست لازم‌است‌که بتواند مهره‌های حریف را درخانهٔ افشارششدرکند. گوینده درآوردن‌خان‌افشار وخانهٔ افشار و نرادی احتشام الدوله صنعت اتفاق وکنایه وایهام را بسیارخوب بهم بسته است.

۲ــ درسابق‌که حتی در مجالس‌کلاه را برسرباقی میگذاشتند یکی از علامتهای عزاداری برهنه کردن سر بود و آنها که میخواستند تظاهر بیشتری در عزا داری بنمایند، همینکه خبر فاجعه‌ای را میشنیدند،کلاه خود را از سر برگرفته برزمین میافکندند و در حقیقت‌کلاه بر زمین میزدند. این تعبیر ازاین رو درمورد عزا داری استعمال شده و کنایه از تظاهر و راه انداختن سروصدا وبزرگ‌کردن قضیه است.

حیف و میل و در برابر اندازه ، افراط و تفریط در کلیهٔ کارهای شخصی و عمومی رواج گرفته است . برای اصلاح این وضع باید سران قوم اقدام کنند که آنها خودشان گرفتار همین اخلاق بد ، و کورانی هستند که عصاکش کور دیگر شده‌اند « خفته را خفته کی کند بیدار » . بر جوانان این کشور است که دنبال مردمان عاقل صریح اللهجهٔ درستکار امین با ایمان جدی بگردند و هر جا یافتند ، با هر فدا کاری و حتی سماجت ، دست از آنها بر ندارند و زمام امور را بدست آنها بدهند تا مگر این قافلهٔ عقب مانده را بسر منزل مقصود برسانند .

لقب

ایرانیان در دوره‌های باستانی لقبهای شغلی مانند سپهبد وسپهدار و سپهسالار و دیواندار وبارسالار وپرده دار داشته‌اند . اما القاب توصیفی از دورهٔ سلطهٔ عرب در ایران متداول شده و ریشه و اصل آن هم همان لقب‌های وصفی است که عرب رسم داشته دردنبال اسامی محترمین و معروفین میاورده است . مصطفی ومرتضی و مجتبی و سید الشهداء وزین العابدین وباقر وصادق و کاظم ورضا وتقی ونقی وزکی ومهدی تماماً القاب وصفی‌است که بزرگان دین ما داشته‌اند. بعضی هم بوده‌اند که القاب وصفی آنهـا مانند اشج و اعرج و اشتر و افطس و اعور از نقصیکه در سر و صورت و اعضاء داشته‌اند حکایت میکرده است . خلفای عباسی برای خود هر یك لقبی ازقبیل الرشید والمأمون بالله والمعتصم بالله تا المستعصم بالله بهم بسته وبآنها خود را معروف میکردنـد . در همین دوره بوده است که سلسله‌های امراء استقلال مانند طاهریان و صفاریان و سامانیان و دیلمیان و غزنویان و سلجوقیان و خوارزمشاهیان ، یکی بعد از دیگری ، در ایران طلوع کرده و ایرانیان بوسیلهٔ آنها ایران را از سلطهٔ عرب بیرون آورده‌اند .

با این تفاوت که خلفا با طاهریان و صفاریان بنظر یاغی مینگریستند و اگر هم روابطی باآنها داشته‌اند ، خصمی و جنگی بوده وامید داشتند که آنها را باسرکوبی مطیع کنند . همینکه کار بدیلمیان و غزنویان رسیده و از سرکوبی آنها مأیوس شدند وچاره را منحصر بمماشات دیده و در حقیقت سر تسلیم پیش می‌آورند ، برای اینکه خود را هم از تنگ و تا نیندازند ، خویش را بصدور فرمـان لقب و فرستادن خلعت خوشدل میکردند تا درعوض ، امراء استقلال این دوسلسله از ذکراسم آنها درخطبه‌ها کوتاه نیامده ولامحاله امیرالمؤمنینی وخلیفة المسلمینی اسمی آنها محفوظ بماند .

عزالدوله و مؤید الدوله و عمادالدوله و عضدالدوله و معزالدوله و مجدالدوله و شرف الدوله و بهاء الدوله و سلطان الدوله القاب دیلمیان وسیف الدوله و یمین الدوله لقب سلطان محمودغزنوی بهمین منظور بوده است . همینکه نوبت بسلجوقیان رسید ، خلفا ضعیفتر ازآن شده بودند که کسی حاجتی بلقب آنها داشته باشد . این است که این سلسله وخوارزمشاهیان ، خود ازاین القاب برجال وسران لشکرخود داده وبرای خویش شاهیرا لقب کرده‌اند .

مغول آمد، لقب دهنده و لقب گیرنده‌ها را بیك روز نشاند وخلافت اسمی خلفا هم از بین رفت . در سلسله های گورکانیه وآق قویونلو و قره قویونلو از لقب‌های دولتی ذکری نیست ولی‌مردم در نوشتجات خود بمردمان بزرگ، بخصوص علما، فخرالعلماء والمحققین و جمال الملة و الدین وازاین قبیل عنوانات بدون اینکه لقب اختصاصی باشد مینوشتند .

صفویه آمدند ، ایـن سلسله القابی مرکب از اسم شاه زمان با « قلـی » مانند حسینقلی[1] و طهماسب قلی میداده و احیاناً القاب ملك و دولت را هم داشته‌اند . چنانکه وزیراعظم کشور را اعتمادالدوله ملقب میکردند ولقب‌های شغلی مانند مستوفی الممالك و معیرالممالك وصاحبدیوان نیز درکاربوده است .

دردورهٔ قاجاریه ،آقا محمدخان بنابقولیکه حاجی ابراهیم شیرازی را او بصدارت رسانده باشد ، لقب اعتمادالدوله را هم اوباو داده است . ولی فتحعلیشاه گذشته از القاب شغلی، مثل صاحبدیوان و مستوفی الممالك ومنشی الممالك و معیر الممالك ، دادن القاب توصیفی را شروع کرد و در زمان او درحدود پنجاه شصت‌تائی ازاین جمله‌های مرکب‌که مضاف‌آن یکی ازاسماء وصفی و مضاف الیه‌آن الدوله و السلطنه و الملك و الملوك بود ، بمناسبت وبیمناسبت ، باین وآن وبخصوص به‌پسرها ودخترها وزن خود داد .

در زمان محمد شاه ، دادن لقب قدری بیشترشد. زیرا صاحبان القاب اولیه مردند وپسرهای‌آنها هرچند تاکه بودند لقب میخواستند ودر عهد ناصرالدین شاه تا اواخرمیرزا یوسف صدراعظم ، اشخاص بالقب شایدصدالی دویست تائی میشدندولی‌امین‌السلطان‌که روی کارآمد، این‌کار هم از خرك در رفت . هرکس ازهرصنف وطبقه از هرمضاف ومضاف‌الیهی لقب خواست، با مناسبت وبیمناسبت، تصویب کرد وناصرالدین‌شاه هم تصویب کرده‌های اورا بصحهٔ خود قوت قانونی داد و بالاخره در سلطنت مظفرالدین شاه کمتر کسی بودکه دستش بجائی برسد ولقبی نداشته باشد .

مثلا نصر ـ نصرت ـ نصیر ـ ناصر ـ منصور ـ انتصار ـ منتصر ـ مستنصر بامضاف‌الیه‌های السلطنه ـ الدوله ـ الملك ـ السلطان ـ الممالك ـ الملوك ـ الخاقان ـ الوزاره ـ الایاله ـ العداله

---

۱ ـ اسامی مرکب ازحسین وعلی و رضا ومحمد وعباس و حیدر و غیره باقلی‌که امروز معمول است، قبل ازصفویه وجود نداشته ومرسوم نبوده وبعد از این لقب‌گزاری‌ازاسم شاه باقلی است که مردم از راه اخلاص به بزرگان دین باولاد خود اینقبیل اسامی مرکب را داده‌اند و در دوره‌های بعدازصفویه رواج گرفته است. من دراسامی رجال قبل از صفویه بچنین نامها برنخورده‌ام چنانکه اسم مرکب ازعلی ورضا وحسین باغلام هم مال دورهٔ بعد از صفویه است‌که در حقیقت قلی ترکی را بغلام عربی ترجمه وتبدیل‌کرده وباولاد خود اسم داده‌اند . اما اسامی مرکب از محمد وعلی ،حسین و علی ، علی و رضا واز این قبیل ، اصل و ریشهٔ دیگر دارد و آن اسامی و القاب بزرگان دین ماست مانند محمد باقر و محمد تقی وعلی نقی‌که ابتدا باکسرهٔ حرف‌آخر اسم اول خوانده و گفته میشده است و بعدهاکسره را انداخته و بطور مرکب گفته‌اند . اسامی مرکب از دو اسم مانند محمد علی ، حسنعلی ، حسینعلی ، علیمحمد ، محمد حسین ، احمد حسین و غیره هم زادهٔ همین ترکیب اسم ولقب وتماماً مال زمان بعدازصفویه است .

الحرم ـ النظاره ـ البکاء ـ الاشراف ـ التجار ـ الاطباء ـ الحکماء ـ العلوم ـ الشریعه ـ الاسلام العلماء ـ الفقهاء ـ الواعظین ـ المتکلمین ـ الذاکرین ـ الشعراء ـ الادباء ـ السادات ـ القراء الحفاظ ـ الکتاب ـ الخطاطین ـ الحاجیه ـ دیوان ـ دفتر ـ لشکر ـ حضور ـ خلوت ـ حضرت دربار وحتی دواب هم قابلیت لقب داشت . از ضرب این هشت مضاف در چهل مضاف الیه برقم سیصد وبیست میرسیم . بنا براین از یك ماده نصر سیصد وبیست لقب تولید میشد که ازطبیب بیسواد سرمحل وآخوند مدرسه وشاگرد روضه خوان وقاری وسید نیزه باز وحاجی عمه جان‌ها تا وزراء ورجال وشاهزادگان همه جور اشخاص می‌توانستند بااین ترکیبات برای خود عنوانی پیدا کنند ودلخوش باشند .

البته سایر موادیکه برای مضاف واقع شدن قابل هستند ، مثل ماده نصر نیستند که هشت صیغهٔ مناسب برای لقب داشته باشند . بلکه بعضی مانند نظم و نظام وناظم ومنظم و انتظام ومنتظم شش تائی وبرخی مثل مشیر ومشاورومستشار ومستشیرپنج‌تائی وزمره‌ای مانند عصمت وعاصم واعتصام ومعتصم چهارتائی ودسته‌ای مثل اکرم و اکرام و مکرم سه‌تائی و عده‌ای مانند وقار وموقر دوتائی وبالاخره خیلی اسماء صفتی مشتق وغیر مشتق مانند فهیم وحسام و هژبر وکلمهٔ فارسی دبیر هم هستند که یکتائی میباشند. ولی همین یکتائیرا هم که بامضاف‌الیه‌های چهل‌گانه ترکیب کنند، چهل لقب ازآنها تولید میشود.

احصاء مواد قابل مضاف برای لقب‌کار مشکلی نیست ومیتوان آنها را شمرد وباا ندك توغل، مشتقات هرماده را بدست‌آورد واز ضرب هریك از مواد درمشتقات خود واز ضرب حاصل عمل درچهل واز جمع تمام آنها آماری برای‌کلیهٔ القابی که ممکن بوده است درآن دوره داده باشند ، ترتیب داد . چنانکه من اینکار راکرده وبرقم ده‌هزار رسیده‌ام زیرا کلماتی که برای مضاف واقع شدن مناسب بوده است، در حدود دویست وپنجاه‌تاست ونتیجهٔ ضرب دویست وپنجاه در چهل ، ده هزار است .

شك نیست که هفت هشت تا از مضاف‌الیه‌ها مانند الحرم ـ البکاء ـ القراء ـ الحفاظ وازاین قماش، باهمهٔ مضاف‌هامشتری نداشته وکسانیکه جاه‌طلبی داشتن‌لقب غضنفرالحاجیه وهژبرالبکاء وادیب دواب داشته باشند ، یافت نمیشده است . ولی اگر باختراعی که در دورهٔ مظفرالدینشاه برای توسعه وطنطنهٔ القاب کردند وامیر ووزیر وسردار وسالار ومشیر و مشاور و دبیر و از این قبیل کلمات را مضاف و صیغهٔ مصدر و اسم مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول وصفت مشبهه وافعل‌التفضیل وافعال وصفی را مضاف‌الیه قرارداده والقابی‌مانند دبیر افخم ومشیراکرم وسالار ناصر باین وآن لقب داده‌بوده‌اند بحساب بیاوریم ، خواهیم دید که تلافی آن کسر بخوبی بیرون میآید وعده‌ای هم بر تخمینیکه زده شده است ، اضافه خواهد شد . زیرا مضاف این القاب در حدوده ده پانزده و مضاف‌الیه‌ها در حدود هفتاد هشتادتائی میشود که‌ازضرب حداقل این دو رقم، بحاصل هفتصد میرسیم . در این میان‌فقط مضاف‌الیه «السلطان» را امین‌السلطان در دورهٔ اول صدارتش برای امتیازلقب خوداحتکار کرده بودکه جز ظل‌السلطان‌وعزیزالسلطان، هم لقبی نداشته باشد . ولی در فاصلهٔ بین‌دو

صدارتش این مضاف‌الیه هم از احتکار خلاص و عمومی شد ورنود بسر آن هم هجوم آوردند وباتمام مضاف‌ها برای خود لقب گرفتند .

در زمان ناصرالدین شاه ، برای لقب فرمانی که صادر میکردند پنجاه تا صددانه پنجهزاری طلاهم برای صحهٔشاه تقدیم‌مینمودند، ولی‌هرج ومرج زمان‌مظفرالدین شاه‌موضوع صدور فرمان را از بین برد وبدستخط تنها هم لقب داده میشد . منشی وکاغذخوان حضور، روزی ده بیست‌تا ازاین دستخطها صادر مینمود واگرلفت ولیسی‌هم درکار بود خودمیکرد. معلوم است شخصیکه تازه منشی حضور شده است و میخواهد تا تنورگرم است نان خود را ببندد چه بیدادی میکند .

حاجی سید رضای روضه‌خوان قمی‌که‌اشعار احمدای او درآن روزها مایهٔ خندهٔهمهٔ شنوندگان بود ، در چکامه‌ای‌که برای دوشان تپه بقرار ذیل ساخته :

یك بهشت برین بدورانست — بکجا؟ تپه‌ای که دوشان‌است
بالای تپه آن عمارتها — منزل شه جهان نمایان است
پائین تپه آن عمارتها — جای قاپچی ویاساولان است
طرف دیگرش رود بالا — قصر فیروزه را ببین آنست
آن تفنگهای دوش سربازان — همچوتیرهای‌تلگرافخان‌است
لیك چندان تفاوتی دارد — این‌بدوش‌است‌وآن‌بیابان‌است
مرحبا توپهای اطریشی — شده حاضر برای خصمانست
گوله‌اش خصم میکند داغان — فرسخی قدر رفتن آنست
ای خوشا حال جملهٔ وزرا — که‌خوراکشان برنج‌چمپانست

وبالاخره بوسیلهٔ شعر ذیل‌که شریطهٔ چکامهٔ او است :

یك لقب‌هم بما عطا بشود — که لقب نزد شه فراوانست

فخرالشعراء شد ودر چکامهٔ دیگر این لقب خود را اینطور بشعر درآورده است :

حاجی سید که فخربر شعراست — این لقب را عطا شد از شاهان
مژده بدهم بحضرتت بیشك — بنده اولاد شاه مظلومان
سر منبر دعای خیر کنم — روضه خوانم‌که خلق را گریان

کارلقب بجائی رسیدکه برای داشتن آن حاجتی بسرودن این قماش اشعار و حتی صدور دستخط مظفرالدین شاه هم نبود . هرکس بهرمضاف ومضاف‌الیهی‌که میخواست‌اسم خود را تغییر بدهد، مهری بآن سجع میکند وهرچه میخواست میشد . اول قوم و خویشها وبعد رفقا ودوستان بآن لقب میخواندندش ومعروف میگشت .

مشروطه که آمد قدری توی ذوق لقب زد ولی نه آن اندازه که بعضی ، حتی دمکراتهای جاه طلب ، این تغییراسم را رهاکنند وواقعاً این یکی ازکارهای خوب وبجای دورهٔ دیکتاتوری است که القاب را بالمره موقوف واستعمال‌آن را ممنوع کرد . با وجود این بعضیها امروز هم دیده میشوند که لقب سابق خود را میان دو هلال در کارت ملاقات

خود میگذارند یا اسم خانوادگی وقسمتی از اسم شخصی را چنان استادانه تلفیق کرده‌اند که همان لقب سابق را امروزهم دارند.

در سال ۱۳۰۴ قمری ، ماه رمضان مطابق با اوائل خرداد بود.

تقسیم کار

پدرم دو روز اول را روزه‌گرفت ولی روز سوم مبتلا بدرد معدهٔ خطرناکی شد. طبیب‌ها جمع شدند واورا از روزه‌گرفتن ممنوع کردند. این روزه نگرفتن آقای خانه تغییری در وضع ماه رمضان خانه نیاورد. سحرها که سایرین مشغول سحری خوردن میشدند، پدرم بتهجد مشغول می‌گشت و بعد از نماز صبح وتعقیبات ، مجدداً یکی دوساعتی می‌خوابید ونهاروشام را هم علیحده می‌خورد.

التزام رفتن دفترخانه وکارزیاد برای بهداشت پیرمرد هشتاد ساله زیان‌آور و بهتر بود که پدرم‌کارهای خود را بین فرزندان رسیدهٔ‌کارآمد خود تقسیم کند. بنابراین درپائیز این سال ، ۱۳۰۴ ، عریضه‌ای بناصرالدین شاه نوشت وضعف مزاج خود را سبب استدعای تقسیم کارها بین اولاد خود قرار داده ، واگذاری استیفای اصفهان را بحاجی میرزا محمد وخزانه وضابطی اسناد خرج را بمیرزا محمود وزیر که بعد از چندی میرزا علیرضا پسراو صاحب این شغل شد و عراق وطارم و محلات را بمیرزا جعفر وکردستان و ساوه را بمیرزا رضا استدعا نمود. ناصر الدین شاه در بالای این عریضه دستخطی خطاب بامین السلطان صادر کرد و با قید اینکه ثبت ومهر اول پدرم کماکان باقی و برقرارباشد ، این تقسیم را تصویب نمود. میرزا طاهر سررشته دار اول پدرم که او هم پیر شده بود ، زیربار جوانها نرفت و اوهم مثل پدرم از کارکناره جوئی اختیارنمود. پسرها هم ازباقی سررشته داران ومحررین استفاده کردند وهریك یکی ازآنها را اختیارنمودند و درقسمت خود مشغول‌کار شدند. ولی‌آنها درهرکار با پدرم مشورت میکردند و در اساس کارکه حفظ مال دولت از حیف ومیل بود ، تغییری حاصل نگشت وپدرم ازهمان راه ثبت ومهر اول نفوذ خود را در مالیهٔ دولت داشت وبدون اینکه الزامی داشته باشد ، بکیف خود بعضی روزها بدفترخانه می‌رفت و در مهام امور مالی کشور کارهای خود را تعقیب می‌کرد. در حقیقت این تقسیم کار جز تقسیم درجه دوم و پیش‌بینی روزیکه اگر واقعهٔ ناگزیر موت برایش پیش بیاید چیزی نبود.

کاهش یکنفر ازخانه وافزایش یکنفر بخانواده

چنانکه میدانیم درآن روزها پدرومادر برای پسرخود زن میگرفتند یا دختر خویش را بشوهر میدادند و نقش پدر ومادر در ازدواج نقش مهمی بود. درصورتیکه اینروزها پسر ودخترهمدیگررا باید بیابند ونقش پدر و مادر در این امرخیلی بزرگ نیست. امروز چون پسرخودش دختر وخانوادهٔ اورا پسندیده است ، بیشترازآن روزها علاقه بخانوادهٔ زنش پیدا می‌کند و بد و نیك افراد آن را مثل بد و نیك افراد خانوادهٔ خودش می‌داند. ولی درآن روزگار دامادها اگر غریبه بودند جز درموارد عید یا جشنهای خانوادگی و دید و بازدید رسمی ، سروقت پدر زنها نمیآمدند.

مادر زن جزو هیچ جمعی محسوب نمیشد و جز ضعیفه چیز دیگری نبود . امروز داماد و عروس پسر و دختری هستند که بر عدهٔ پسرها و دخترهای پدر خانواده افزوده میشوند و پدران در شدت و رخاء و حزن و فرح عروس و داماد خود ، خویش را ذینفع میدانند وشرکت میکنند . این حسن رویه دارد کم کم از طبقهٔ تربیت شده بسایر طبقات هم انشاءالله سرایت میکند واگرخدا بخواهد بمادر شوهر و خواهر شوهرها وجاری‌ها هم خواهد رسیدکه اسباب برودت وشاید انفصال بین زن وشوهررافراهم نکنند . من فقط یك زن را سراغ دارم که ازکین توزی ونمامی و عیب جوئی مادرشوهر وخواهر شوهر درپناه بوده و آن حوا ، مادر بزرگ نوع بشر است . با وجود این معلوم نیست که آن خانم بزرگوار هم نسبت بعروس‌های خود بااینکه دخترهای واقعی اوبوده‌اند ، حسن سلوك را معمول می‌داشته و پسرهای خود را برضد دخترهای خود تحریك نمیکرده است .

باری، اوائل شعبان سال ۱۳۰۴ قمری بودکه یك روزدیدیم رفت وآمد زیادتری در خانه براه افتاده است . معلوم شد برای سکینه خانم خواهر بزرگتر از ما خواستگاری پیدا شده وآن میرزا محمود پسرحاجی میرزا عباسقلی است . عقدکنان درروز نیمهٔ شعبان درهمان حدود مراسم عقدکنان‌های عمومی بعمل آمد . در ماه ذیحجه ، در وقتی‌که تمام مقدمات عروسی فراهم و باید همان دو سه روزه عروسی شود، ازگرکان خبر فوت میرزا حسین عمو رسید و تصور اینکه « نشاندن عقدکرده بخانواده نمیآید» برقوت خود افزود. ولی خانوادهٔ دامادکه حتی رقعه‌های دعوت عروسی را هم فرستاده بودند ، تأخیررا جایز نشمردند . ازطرف خانوادهٔ ما هم حقاً نمی‌بایست مقاومتی بشود منتها عروسی ازطرف ما باختصار ورگذارشد و خانوادهٔ داماد هم کمرکاررا از حیث مطرب و موزیك درزگرفتند . خانهٔ داماد در اوائل کوچه شامبیاتی‌ها و نزدیك بود ، جهاز بران و بردن عروس خیلی سروصدا وهیاهو نداشت .

باباشمل اعیانی تهران

حاجی میرزا عباسقلی اصلا قزوینی بود ، ازکارهای دولتی قبل از این تاریخ او خبری ندارم ، ولی ازاینکه پسراولش میرزا محمد که مرحوم شده لشکرنویس بوده واین‌شغل بعد از او بپسر دومش میرزا ابوالقاسم (مشیر لشکر آینده) رسیده بود ، میشد حدس بزنند که میرزا (لقبی‌که نزد همه‌کس بآن معروف بود) قبل ازاینها شاید لشکر نویس بوده است . خانه‌ای دراوائل کوچهٔ شام‌بیاتیها و باغچه‌ای سرکوچهٔ دربیرونی ما داشت .

قطرگردن و شکم‌گنده و قوارهٔ چهارشانهٔ او را هرکس میدید ، میگفت ازاشخاص خوش گذران اکول است . بر این هیکل و قواره ، سری بزرگ و تراشیده و ریش دوگوشهٔ نسبةً بلند سفیدی‌که بیفزائید ، میتوانید خطوط اصلی قیافهٔ میرزا را نزد خود مجسم کنید .

میرزا مردی رك وراست و سرنگهدار وپرحوصله و زیرك وفهمیده و خوش صحبت و بذله‌گو و مهمان نواز و بواسطهٔ همین اخلاق، منزل او سردم شاهزادگان و اعیان واجمالا

همه‌گونه مردم بود واز پیروجوان همه این پیرمرد شکم گندهٔ ریش سفید را دوست و از او حرف شنوی داشتند. سینهٔ اوقبرستان اسرارخانواده‌ها بود بدون اینکه ازدانستن زوایای زندگی مردم سوء استفاده کند. میان هرپسر وپدر، یا زن و شوهر نقاری اتفاق میافتاد، حل مشکل والتیام فیمابین بدست وزبان میرزا بسته بود.

اگر کسی از کسی شکوه و گله‌ای داشت و نزد او اظهار میکرد، میرزا با هوش خدا داد تشخیص میداد که قصور یا تقصیر از کدام طرف است و اینقدر رکی و راستی داشت که بر حسب ضرورت به نصیحت شاکی و یا بملامت مشتکی عنه پردازد و بین آنها را بگیرد و بگیراند. اگر کسی از اومشورتی میکرد، آنچه صلاح او بنظرش میرسید، بدون هیچ پرده پوشی ولفافه، صاف وپوست کنده باو میگفت ودرخانهٔ او مثل دلش برای همه کس باز بود.

همینکه ظهرمیشد نهار میرزا را میآوردند و هر کس حاضر و مایل بود، میتوانست در سر سفرهٔ سادهٔ بی‌پیرایهٔ او که محتویات‌آن از بهترین مواد اولیه و درطبخ‌آن منتهای دقت بکاررفته‌بود، بنشیند واگرعده زیادتر‌ازغذای معمولی بود، بی‌هیچ تکلف یکی دوسه‌تا سنگك دوآتشهٔ دورویهٔ تخمه زده و یکی دو سه سیرمربای بالنگ دکان خیرالله قناد وپنیر و ماست و میوه‌ای اضافه میشد. بعد از نهار بهترین قلیانها و چایها را برای حاضرین میآوردند، عصری گز اصفهان و باقلوا و پشمك یزد وازاین قبیل خوراکیها درکارومضیف میرزا ازاول صبح تا اوایل شب برقراربود و ازهمه جوراشخاص، بیریا پذیرائی میشد. قراردادهای مقدماتی ازدواج، مذاکرات ابتدائی تقسیم میراث، هم پیمانی‌ها وهمکاریهای حاکم با وزیر و پیشکار و گاهیکه توافق بین زن و شوهر محال میگردید، مذاکرات مقدماتی طلاق همه درخانهٔ میرزا وبااطلاع وپا درمیانی اوختم می‌گردید.

یکی از رفقای او میمرد، میرزا عبای مشکی خود را می‌پوشید و باکیسهٔ کرباسی محتوی صد تومان بخانهٔ اومیرفت، بعد ازتسلیت با زبان بسیار ملایم ببزرگتر خانواده میگفت ممکن است برای جلوگیری از حیف و میل دارائی پدرتان نخواسته باشید امروز در جعبه‌های او را بازکنید، من پول همراه آورده‌ام و هرقدرهم زیادتربخواهید دارم. دراینگونه موارد رسم نبودکسی ازکسی چیزی بخواهد یاتکلیف مساعدت ازکسی بپذیرد، ولی ازمیرزا همه‌کس قبول میکرد زیرا خوب میدانستندکه غرض اوسوء استفاده نیست و این کمك بموقع هیچوقت ونزد هیچکس واگونخواهد شد.

اگرمتوفی پسر بزرگی نداشت و اولاد او صغیر بودند، بعد از رد وبدل تسلیت و تعارف، بوسیلهٔ پیغام بخانم خانه وقبولاندن مساعدت میایستاد ومثل برادربزرگتر بدون اینکه مداخله در کار خانواده بکند یا موی دماغ بشود، تا اندازه‌ای که احتیاج داشتند، بتمام‌کارهای کفن ودفن وختم بارعایت صرفهٔ صغیرقیام میکرد.

یك کم بضاعت میخواست بزیارت کربلا برود و از میرزا مثلا چهار پنج تومان کمك میخواست، میرزا میفرستاد پی حاجی کربعلی یخچالی که در بازار سرچشمه خانه داشته

وصاحب مرادآبادکن بود ویك بار انارشاه چین ملس کن که دردوصندوق بسته ومحکم شده باشد ، سفارش میداد . بزوار میگفت یك‌مال هم علاوه کرایه کند و این انار را برای عمادالدوله حاکم کرمانشاهان ببرد . کرایهٔ یکمال پنج شش تومان بیش نبود ، آنرا هم میپرداخت ولی‌عمادالدوله‌گذشته ازاینکه انارکن را بسیاردوست میداشت، بآورندهٔ هدیهٔ میرزا ناچاربیست سی تومانی انعام میکرد . بعد از دوسه ماه قافلهٔ کوچکی مرکب ازهشت نه قاطر درخانهٔ میرزا میایستاد ، یك قاطرآبداری وسه خرواروروغن ازطرف عماد الدوله که در ایام بیکاری اکثر در خانهٔ میرزا وقت گذرانده بودآورده بودند . چون همه علاقهٔ میرزا را بخوراکی میدانستند ، چه در تهران چه در ولایات همگی بهترین محصولات دسترس وقلمرو خود را برای او میفرستادند واین مرد آنچه داشت درمضیف خود میخورد و بمردم میخوراند . حاجی کربعلی یخچالی هندوانه‌هـای افطاری میرزا را از در خانه میگرفت ودریخچال خنك میکرد و دراول وقت خود باالاغ تند روش بافطارمیرزا میرساند. پیش رس انجیرها و انارهای باغ مراد آباد خود را برای میرزا میاورد ، بطوریکه میرزا باداشتن عائلهٔ سنگین بامواجب دیوانی وچهارصد پانصد تومانی درکمال سهولت میتوانست مضیف اعیانی خود را بگرداند .

باغچهٔ سرکوچهٔ ما بیرونی تابستانی میرزا بود ، از آب سرچشمه قدری جداکرده دریك‌گوشهٔ باغچه حوض بدون آب نمائی ساخته بودندکه همیشه آب جاری داشت . یکی دوتا نارون اطراف این حوض بود و درفاصلهٔ‌آنها سکوهای درازگلی ساخته بودند و روی آنها حصیر نی باندازه بافته وگسترده شده بود . یکی دو اطاق مختصر و یك آبدارخانهٔ کوچکی هم درگوشه‌ای داشت . من این باغچه را ندیده بودم ولی از اسب وغاشیه‌هائیکه عصرها دم در این باغچه میایستاد و از چیزهائیکه بعدها شنیده‌ام ، میتوانم بگویم کـه این باغچه در هفت هشت ماه سال ، سردم شاهزاده‌های درجه اول و وزراء و حکام کشور بوده است .

میرزا حسینخان مشیر الدوله وبخصوص برادرانش یحیی‌خان معتمدالملك ونصرالله خان نصرالملك و میرزا عبدالله‌خان علاء الملك بمناسبت همشهری بودن و سایر بزرگان کشورهمه عضولاینفك خانه وباغچهٔ میرزا بودند. ازدوسال قبل دراین باغچه طرح مسجدی ریخت که ابتدا مسجد حاجی میرزا عباسقلی وبعدها بمسجد حاجی شیخ عبدالنبی که مردی عالم ومجتهدی تمام عیار وپیشنمازمسجد بود معروف گشت . عبث نبود که درنهم ربیع‌الاول سال ۱۳۱۰ که حاجی میرزا عباسقلی مرحوم شد ، یکی از پیشخدمتهای ناصرالدین شاه خبررا بشاه داده بطورمطایبه‌گفته بود « قربان ! استدعا دارم حاجی میرزا عباسقلی گری را بمن التفات کنید ! » . ازاین قماش اشخاص در هرمحله‌ای بودندکه در کارهای اهالی محل‌کارراه اندازی واهل محل هم ازآن‌ها حرف شنوی داشتند ولی عملیات‌آن‌ها ازکوچه و محلهٔ خود دورتر نمیرفت و مثل حاجی میرزا عباسقلی نبودند زیـرا چنانکه دیدیم میرزا ،باباشمل اعیانی تمام شهربود .

ازپسرهای حاجی میرزا عباسقلی کسی که دراین رویه جای او را بگیرد نبود زیرا دوره تغییر کرده بود ومردم پلیتیك مآب‌تر از آن شده بودند که از سادگی و صفا ورك و راستی خوششان بیاید واگر دوره اقتضای پرورش چنین اشخاصی‌را داشت، میرزاابوالقاسم مشیرلشکر برای این کاربی‌استعداد نبود . میرزا ابوالقاسم بمکه مشرف ولقب مشیرلشکری گرفته حاجی مشیرلشکرشد. درآخرعمرش درزمان مظفرالدین‌شاه وبدومشروطه بوزارت تهران هم رسید . پسر سوم حاجی میرزا عباسقلی میرزا احمد خان در وزارت خارجه مشغول خدمت شد و بکار گزاریهای درجه دوم میرفت . چندی هم کنسول عشق آباد بود و بالاخره منشورالملك لقب گرفت و بریاست ادارهٔ روس و سایر ادارات وزارت خارجه هم رسید و در سن هشتاد سالگی بدرود زندگی گفت . اولاد او آقایان حسین و محسن منشور هستند .

پسرچهارمش میرزا محمودداماد ماکه‌ازرفقای دورهٔ برادرم‌آقا میرزا رضا بود واز ادبیات فارسی بی اطلاع نبود و قدری هم درمدرسهٔ دارالفنون درس خوانده بود ، بزودی مثل سایرین بدون هیچ تشریفات ، خانی را دنبال اسم خود بست و بعد از آن‌که حاجی مشیرلشکر وزارت مآب شد ، اوشغل لشکر نویسی برادر را اشغال کرد و بعدهاکه بمکه رفت ، لقب موقرالدوله گرفت وحاجی موقرالدوله شد. یك سفرهم بوزارت عضدالسلطان، پسر مظفر الدین شاه بعراق رفت . یك چند نیز نایب الوزارهٔ تهران و بالاخره در دورهٔ مشروطه دروزارت داخلهٔ شاهزاده فرمانفرما چند ماهی هم بمعاونت وزارت داخله رسید.

حاجی موقر الدوله از خواهر ما اولاد پیدا نکرد و محرمانه زنی دست و پا کرده وازاین زن دوتا پسر پیداکرده بود . خواهرما درسال ۱۳۳۷ قمری بدرود زندگی‌گفت و حاجی موقرالدوله هم سیزده چهارده سال بعد از اودرحیات بود ونام موقررا برای خود نام خانوادگی قرارداده ، پسرهای اومحمد وعلی موقرهستند .

از اتفاقات اول سال هزاروسیصد وپنج دومولود تازه درخانواده بود . درماه محرم خواهر بزرگ ما عیال میرزا شفیع‌خان مستشار الملك که تا اینوقت اولاد پایداری پیدا نکرده بود ، دختری و درماه صفر این سال خانم آقای میرزا رضا پسری بدنیا آوردندکه پدرم این‌نوهٔ تازه بدنیاآمدهٔ خودرا باسم محمد جواد موسوم کرد واین‌آقای جواد مستوفی است که بعد از اینها با دختر حاجی مشیر لشکر ازدواج کـرد و پسرهای او حسنعلی مستوفی و ابوالقـاسم مستوفی جوانان برومند خانوادهٔ مـا هستند . جواد مستوفی لقب مقرب الدوله هم گرفت . ولادت مقرب الدولهٔ‌آینده برای من دفتر تازه‌ای از مشغولیات باز کرد . اکثر سر گاهواره او میرفتم و چشمان آبی و موهـای خرمائی او را تماشا میکردم و اگر خانم داداش اجازه میداد ، با کمال میل او را بغل میزدم و دور اطاق میگرداندم .

راه آهن حضرت عبدالعظیم

در ماه ذیقعدهٔ سال ۱۳۰۵ راه آهن از تهران بحضرت عبدالعظیم که کمپانی بلژیکی یکی دوسال بود مشغول کشیدن آن شده بود، خاتمه یافت و براه افتاد. تمام مردم تهران برای تماشای این چیزعجیب یکبار با ترن بحضرت عبدالعظیم رفتند. حتی تصنیفی هم برای رفتن زنها باین سفر کوتاه نیمه زیارتی و نیمه تماشائی ساخته بودند که بچه‌ها درکوچه‌ها میخواندند. ما هم خیلی مایل بودیم بعنوان زیارت برای تماشای این مرکب که وصف آنرا ازاین وآن زیاد شنیده بودیم، سفری بزیارت برویم. ولی برادر کوچکتر ما علی اصغر بآبله مبتلا شده بود وگرفتاری مادرم مجالی باین تقاضا نمیداد. کم کم آبلهٔ طفل خوب شد وبحمام هم رفت ومزاجش روبراه گردید و ما توانستیم بوسیلهٔ مادرم از پدرم اجازه وخرج سفر بخواهیم. پدرم جواب گفت مسیو دنی رئیس راه آهن از من دعوت کرده‌است که برای رفتن بحضرت عبدالعظیم روزی را معین کنم وخبربدهم، هروقت رفتم شما را هم میبرم. بالاخره باصرار و یاد آوریهای ما، روز عید غدیر برای این کار تعیین شد. صبح روز عید با پدرم و آقا میرزا رضا هر یك براسبی سوار شدیم و بایستگاه راه آهن رفتیم، درآنجا مسیودنی که مسلماً بلژیکی بوده است، پذیرائی و احترام بجا آورد و واگون مخصوصی بترن علاوه کرد و تا حاضر شدن واگون، ما را بکار خانهٔ یدك سازی ایستگاه برد. تماشای این دستگاه برای من بسیار تازگی داشت. خلاصه بحضرت عبدالعظیم مشرف شدیم وزیارت کردیم وبرگشتیم.

برادر کوچکتر خیلی عزیزاست

در مراجعت بین راه علی اصغر کسل شد، بخانه که آمدیم به بستر افتاد، دوازده روز باقی ذی‌الحجه و دوروز از ماه بعد را آنچه معالجه کردند ثمری نکرد وروز بروز حالش بدتر شد تا بالاخره در شب سوم محرم ۱۳۰۶ بعد از نصف شب در شش سالگی زندگی را وداع گفت.

تا اینوقت هیچ اتفاق نیفتاده بود که کسی که من باو علاقه‌ای داشته باشم بمیرد حتی در خانهٔ ما، درمدت دوازده ساله سن من هیچکس نمرده بود. مرگ این برادر کوچك که شیرین‌کاریهای اورا سابقاً نوشته‌ام، چنان قلب بچه‌گانهٔ مرا فشارداد که مثل بزرگترها اشك میریختم و ناله میزدم. پدرم بی اندازه باین طفل علاقه داشت ولی من ندیدم که در فوت این‌طفل عزیز کرده جز گفتن لاحول ولاقوة الاباالله وَاِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیهِ راجِعُون[1] چیزی بگوید یاگریه‌ای بکند و از اجر اخروی صبر، در مقابل تلف اولاد چیزی بکاهد. پیرمرد چنان متأثر بود که وقت بردن جنازهٔ طفل با اینکه پسرهای بزرگش همه دنبال جنازه بودند، بی اختیار ازخانه بیرون آمد و براه افتاد. میرزا محمود وزیر جلو آمد و او را برگرداند. باوجود این مراسم روضه خوانی مثل هرسال برپا بود.

۱ـ سورة البقره آیهٔ ۱۵۶

مسافرین کربلا

برادرم آقا میرزا رضا از مدتی پیش اجازه تحصیل کرده بود که سفری بکربلا برود . روز دوازدهم محرم ۱۳۰۶ با خان دائی مرتضی قلیخان ومیرزا محمودخان داماد تازه وآقای موسی رئیس و دو سه نفر حاشیه باین مسافرت رخت سفر بر بست. ما هم تا حضرت عبدالعظیم آنها را مشایعت کردیم . دراین روز شیخ شیپورهم بود وحرکات وبیانات خنده‌آور او مایهٔ تفریح همه میشد . اول شب قافلهٔ آنها برای سفرزیارت حرکت کرد ، سفریکه چهارپنج ماه طول کشید ودرمراجعت بزمستان‌سختی مواجه شدند . ازکرمانشاه تا تهران بعلت راه بندان، یکماهه آمدند و جوانهای خانواده همگی تاحضرت عبدالعظیم ازمسافرین استقبال کردند. دراین سال درتهران ۲٦ برف روفتنی[1] آمد ، تمام حوض‌ها ازیخبندان شکست ، از جمله سوغات‌هائیکه‌خان دائی برای من آورده بود ، کفش چرم برقی‌کشداری بود که نظیر آن آنروزها دراین شهرجز دریکی دومغازهٔ فرنگی جائی یافت نمیشد .

افکار من درسیزده سالگی

حالا من افکار دیگر در سر دارم ، زندگی را می‌فهمم و می‌خواهم درهمه چیز وهمه جا مانند مکتبخانه پسرمبرزی باشم‌که هیچکس بمن ایراد نتواند بگیرد . لباس زری و اطلس بچگانه دیگر نمیپوشم ، لباسم در زمستان قبای برك کمرچین و ار خالق شال پنبه‌ای و یا ترمهٔ امیری وکلجهٔ آسترسنجاب زقره دار ولباده برك بجستانی و دربهار قبای دارائی ولبادهٔ برك و درتابستان قبای قدك و لبادهٔ فاسونی است و بالباس بزرگترها فرقی ندارد. بچه‌های هم سن من بجای لباده سرداری میپوشند. سبب اتخاذ لباده برای روپوش، فرار از پوشیدن قبای راسته است‌که پدرم بدش نمی‌آید کم‌کم برما تحمیل کند . بحکم پدرم وسط سر ما را تراشیده ، خیابان عریضی تا پشت‌گردن ما بازکرده‌اند ، چیزی که ما ازآن بسیارملولیم ، ولی در مقابل امر پدر مقاومتی نمیتوانیم کرد . پدرم نسبت بمن خیلی التفات دارد، من شبها بجای عینك پیرمردکار میکنم وچیزهائیکه ازکتابهای فارسی میخواهد بخواند ، من برای او میخوانم . من هم پدرم را بدرجهٔ پرستش دوست دارم ، دشك وپتو یا کتانی‌که درگوشه‌ای از اطاق برای او انداخته‌اند ، بقدری درنزد من مقدس است‌که هیچوقت نزدیك نمیشوم، حتی ازدیدن صورت خود درآینهٔ قاب نقاشی اوخودداری دارم ، هرقدر بزندگی بیشترآشنا میشوم ، قدر ومنزلت پدر درنزد من زیادتر میگردد ، زیرا خوب میدانم که تمام حیثیت و اعتبار من بواسطهٔ این پدر است و اگر در آینده هم

---

۱ ــ میرزا نصراله حکاك شاگرد میرزا رضای کلهر مهمانی از اهل عتبات داشت که هیچ برف ندیده بود . این شخص هرروزکه برف میامده است چون چیزعجیبی بنظرش میرسیده خطی بدیوار اطاق میکشیده است . بعد اززمستان‌که میرزا نصراله این خطها را شماره‌کرده بود ۲٦ تا ازکار درآمده و ذکر این عده درمتن از روی آمارگیری این شخص عرب و قول میرزا نصراله است والاکمتراتفاق افتاده است‌که‌کسی ازبرف درایران‌که چیزعادی است ، آنهم درآن روزگار، آمار بردارد

بجائی بتوانم برسم ، بوسیلهٔ این پدر خواهد بود . ازفکراینکه روزی برسد که سایهٔ این پیرمرد برسر من نباشد ، بی‌اندازه عذاب میکشم. ازطرف دیگر باین اندازه هم ساده‌لوح نیستم که ندانم پدرم وارد هشتاد و سه سالگی است و اشخاصیکه باین سن رسیده باشند ، زیاد نیستند واین پیرمرد آفتاب لب‌بام‌است، کارهای خود را هم تقسیم کرده است ، برفرض اینکه تقسیم نکرده بود ، من حقاً بااین سن و سال ودانش و معلومات نمیتوانستم از آنها بهره‌مند شوم ، وضع دوره را خوب میفهمیدم که تمام آبرو و اعتبار طبقهٔ ما بداشتن کار دولتی است وازکارداشتن برادرها و اعتبار آنها چیزی بمن نخواهد چسبید . مگر میرزا علیمحمد و میرزا اسدالله ، سهل است میرزا حسین ومیرزا حبیب الله برادرهای پدرم و میرزا حسنخان عمو نبوده و نیستند ؟ چرا باید شاخص خانواده ، پدر من در درجهٔ اول و میرزا حسنخان دردرجهٔ دوم واقع شوند وباقی برادرها بنان وآب وملك رعیتی بسازند ؟ چقدر برادرها هستند که بجهت نداشتن‌کار دولتی، نوکر برادرکاردار خود هم محسوب‌نمیشوند ؟ اگر این پیرمرد از بین برود ، من هم نظیر آنها خواهم شد . حتی ازاصطلاح زنگولهٔ پای تابوت بی‌اندازه بدم میامد زیرا فکر میکردم که من هم شاید روزی زنگولهٔ پای تابوت شوم . البته کسی بامن در این باب‌ها حرفی نمیزد ، من هم جرأت تفوه این مطالب را نداشتم ولی این افکار اکثردر مغزمن بود وهروقت بخود مشغول میشدم ، از این تخیلات داشتم . در نتیجهٔ همین افکار، کسالتهای جزئی که برای پدرم روی میداد ، بی‌اندازه مرا نگران میکرد و هرروز چند سورهٔ کوچکی که از قرآن حفظ کرده بودم ، برای سلامت پدرم میخواندم و بسمت او میدمیدم و با استغاثه از درگاه خدا میخواستم که لامحاله ده سالی بپدرم عمر بدهد تا من زیر سایهٔ او بتوانم نشو ونمائی بکنم .

دوسه روزی بعد ازسیزده عید وماه ، ماه شعبان۱۳۰۶ بود . عصر

نزدیك کردن راه هم‌آمدنیامد دارد

ازمکتب‌خانه بیرون‌آمدم، چون مادرم برای تمام‌کردن بازدیدهای عید خود درخانه نبود ، بعشق بازی‌کردن با جوادکوچولو یکسر به اندرون عقب رفتم . خانم داداش با خدمتکارها بخانهٔ مادرش رفته بودند ودر این حیاط هیچکس نبود. من عادت داشتم که هرروز نزدیك غروب ساعتم را با آفتاب اصلاح‌کنم ، قدری در حیاط گردش کردم ، یکساعت بغروب مانده ببامی‌که میدان شاه بازی ما و سمت مغرب حیاط بود برآمدم و شاید با همان تخیلات سابق الذکر مشغول‌گردش شدم ، یك دوباری از سر تاته بام رفت وآمدکرده بودم‌که صدای در حیاط بلند شد، ولی کی برود دررا بازکند؟ بخصوص که مادرم درخانه نیست ومسلماً خدمتکارها درآشپزخانهٔ اندرون عقب این حیاط دورهم جمع ومشغول چانه زدن وقلیان کشیدن هستند وصدای دررا نمیشنوند ، مرتبهٔ دوم در صداکرد این بار البته شدیدتر بود و تردیدی در اینکه جزمن‌کسی برای بازکردن در نیست باقی نماند ، دراین وقت من آخرپشت بام و نزدیك ارسی بالاخانهٔ‌گوشهٔ عمارت جنوبی بودم ، ازنقشه‌ایکه سابقاً ازاین حیاط کشیده‌ام

خوانند؛ عزیز میداند که کف این بالاخانه با کف بام سمت غربی یکی است و ارسی این بالاخانه هم برای رفت و آمد اتفاقی بالا بود ، طبیعی است من راه نزدیك را که اگرچه از میان بالا خانه‌ها ولی درهرحال بیش از یك ضلع کوتاه حیاط نبود ، بدو ضلع بلند و یك ضلع کوتاه آن که باید ازسطح بام وکف حیاط بروم تا بدربرسم سودا نمیکردم . زیرا همینقدر که از بالاخانه‌ها رد میشدم براه پلهٔ دیگری که تقریباً نزدیك راهرو در حیاط سر درمیاورد میرسیدم، پس بدون هیچ تردید بسمت سه کنجی بام وبالاخانه رفتم . بموجب عادت و سابقهٔ عمل که هفته‌ای دو سه بار این کار را می‌کردم ، پای چپ را روی دندانهٔ پهن لب دیوارهٔ سمت حیاط گذاشتم که پای راست را بطور اریب از محجر ارسی بداخل بالا خانه بگذارم و وارد بالا خانه شوم ، یقینا درست انگاره نگرفتم و از بالای بام پنج ذرع و نیم ارتفاع بسطح حیاط افتادم ، ولی این سقوط چنان اتفاق افتاد که روی دو پا ایستاده برزمین‌آمدم .

از این حادثه هیچ وحشتی نکردم وخواستم بسمت در بروم ومقصود اصلی را که باز کردن دربود عملی کنم، ولی دیدم نفسم پائین نمیرود ، نشستم ، بازهم افاقه نکرد ، بپشت خوابیدم ،کم کم راه نفس بازشد ، همینکه از نفس قدری اطمینان حاصل کردم ، برخاستم و نشستم و باچند سرفه نفس را تقریباً بحال طبیعی در آوردم ، فکرباز کردن در مجدداً بمغزم‌آمد ، خواستم برخیزم ، پاها یاری نکرد ، همینکه دانستم بیمدد غیر نمیتوانم خود را بجائی برسانم ، داد وفریاد را سردادم .

بعد ازدوسه دقیقه پنچ شش نفرنوکر وخدمتکار دورمن جمع شده بودند ، زیر بغل مرا گرفتند وبحیاط جلوی‌آوردند و درگوشهٔ اطاق دشکی گستردند وپشتی ترتیب دادند و مرا نشاندند ، پاهای من البته درازبود ، آقا غلامحسین للهٔ علی‌اصغر که بعد از آن طفل نوکر دراندرون‌بود، نگاهی بپای من‌کرد وگفت پای شما چیزیش نیست وتشویشی ندارد، الان میروم شکسته بند میاورم ، من چیزی نگفتم ، او از در خارج شد ، بعد از یکربع ساعت باعلی قصاب سرگذر برگشت .

مشهدی‌علی وارد شد ، بادست قدری پاها را امتحان‌کرده گفت ابداً تشویش نکنید ، پای شما خورده کرده و یکی دو استخوان ازکف هریك از پاها بالا جسته است ، الان جا میاندازم، مومیائی دارید؟ ننه‌زهرا که میشناسیمش‌حاضربود وفوراً بسمت هزاربیشهٔ خاتمی که‌گوشهٔ طاقچه‌گذاشته بود رفت وقوطی چوبی مومیائیرا جلومشهدی علی زمین گذاشت . مشهدی با نوك چاقوی خود قدری از آن بیرون‌آورد و گفت اینرا مومیائی روغن بسازید وبیاورید باید قدری هم بآقا بدهم بخورد ، سعی کنید روغن داغ شود که خوردنش ناگوار نباشد . بآقا غلامحسین گفت یك ذرع کرباس وچهارتا تخم مرغ وصددینارمورد وصد دینار رب سوس زود بمن برسان .

این اشیاء بهمت‌آقا غلامحسین زودتر ازمومیائی روغن رسید، مشهدیعلی گفت مورد ورب سوس را نرم بسائید وبیاورید ، دراین ضمن مومیائی روغن را هم‌آوردند ، بقدر یك

قاشق آش خوری آنرا بمن خوراند ، با مابقی دست‌های خود و پاهای مرا چرب کرد ، یك سینی آوردند پای مرا کف سینی گذاشت و گفت بر خیزید ولی باید تحمل داشته باشید و سنگینی خود را روی پای راست بدهید، یکی دونفرهم مراگرفته بودندکه اگرپیچ وتابی بخورم بزمین نیفتم . مشهدیعلی مالش را شروع کرد ، درد خیلی زیاد ولی قابل تحمل بود ، با فشار بروی پا و مالش این یك پا را که بیشتر خورده کرده بود جا انداخت . با توصیهٔ اینکه پای جا افتاده را روی زمین نگذارم زیرا ممکن است زحمت بهدربرود ، بپای دیگرپرداخت ، این پا را هم جا انداخت ، من هم تا میتوانستم سروصدا نمیکردم، ولی گاهیکه درد زیاد بود ، ناله‌هائی طبیعةً از سینه بیرون میامد. خلاصه دوقلم دوا را که سائیده وحاضر بود باتخم مرغها خمیروکرباس را ازمیان دوتاکرد واین ضماد را روی آنها کشیده بدورپاها بست . ننه زهرا رختخواب را حاضر کرده بود، باکندهٔ زانونزدیك رفتم ومیان رختخواب لغزیدم، مشهدیعلی توصیه کردکه تاپنج روز دیگر روی دوپا نباید راه بروم . آقا غلامحسین دست بجیب برد وسه قران بمشهدیعلی داد ومشهدی بادعا وثنا از درخارج شد .

خوانندهٔ عزیز این حق القدم و حق عمل راکه نصفش هم بشهادت دعا و ثنای دکتر عامل انعام بوده است، باافاده وطمع ونازهای شتری وکج جا انداختن دررفته وعذابهای حاصلهٔ ازآن‌که بعضی ازدکترهای امروزه دارند وبالاخره هم استاد شعبان یخنی پز باید خبطهای‌آنهارا اصلاح کند، مقایسه فرمایند . نسخهٔ مشهدیعلی هم باباندازش بیش ازچهار عباسی قیمت نداشته است .

وقتی‌که عملیات مشهدی‌علی انجام شد ومشغول ضماد سازی بود، مادرم بخانه وارد شده بود ، ابتدا باو گفته بودند پای آقا عبدالله در راه رفتن پیچ خورده رگ برگ شده مشغول ضماد انداختند . بعدکه از پنجره نگاه کرده و از سلامت من مطمئن شده بود باو گفته بودند از دم پنجره بزمین افتاده است وکم کم از دم ارسی طبقهٔ اول وبالاخره وقتی علی قصاب داشته است ازاطاق خارج میشده، دانسته بودکه من ازپشت بام بحیاط افتاده‌ام و پایم در رفته است ولی خطری ندارد . با وجود ایـن اطمینان ، همینکه مشهدی علی و ونوکرها ازاطاق خارج شدند ، مادرم با چشم گریان وارد اطاق شد و جلورختخواب من بسجدهٔ شکرافتاد ،. بعد سربرداشت ، نزدیك من نشست ، صورتم را بوسیده گفت فرزند ! خدا ترا دو باره بمن داده است ، من ترا منع میکردم که از گوشهٔ بام ببالاخانه نروی ؟ حالا دانستی‌که حس مادرخطا نمیکند؟ من ازخجلت چشم را بزیرانداخته بودم ودرمقابل این مهرمادرانه نمیدانستم چگونه ازعذابیکه باوداده‌ام عذرخواهی کنم وبیاد پدرم افتاده گفتم ولی لازم نیست آقا بفهمد من از کجا افتاده‌ام ، بایشان نگوئید که چه شده است. مادرم خندید و گفت چگونـه ممکن است از پدر حقیقت را مخفی کرد ؟ ولی من طوری بملایمت باوحالی خواهم کردکه تشویش نکند . گذشته ازاین حال توعیبی نداردکه مایهٔ ترس باشد . گفتم ولی سرم درد میکند، دست روی پیشانی من گذاشت وگفت دررفتگی تب

میاورد، تب کرده‌ای وسردردت ازتب است. بعد غذای سبك ساده‌ای برای من سفارش داد. در این ضمنها صدای عصای پدرم بلند شد ، مادرم لاله‌ای روشن کرد و باطاق او که وصل باطاق ما بود برد . بعد ازیکربعی دیدم دری که اطاق ما باطاق پدرم داشت باز شد ، ابتدا پدروبعد مادرم باطاق وارد شدند، پدرم پهلوی رختخواب من‌نشست ، دست به‌پیشانی من‌گذاشت، دعائی خواند، چند بارالحمدلله گفت وبالاخره بمادرم دستورداد الان بفرستید سید خراسانی حکیم برای صبح بیاید، اگرچه تب دررفتگی است ولی اوهم ببیند ضرری ندارد ، برخاست باطاق خود رفت . برادرم‌آقای فتح الله مستوفی با دو خواهر کوچکتر دور رختخواب مرا گرفتند وباهم یواش یواش صحبت میکردیم ، در این ضمن‌ها شام مرا آوردند ، خوردم ، مادرم یك لالهٔ روشن بالای سر من‌گذاشت ، بخواب عمیقی فرورفتم ، بطوریکه ابداً متوجه نشده بودم‌که مادرم تاصبح دوسه بارسر باطاق من زده وباطاق خود برگشته است .

صبح ازنورآفتاب که ازپنجره باطاق وحتی برختخواب من هم افتاده بود ازخواب بیدار شدم در حالیکه هیچ کسالتی و دردی در هیچ جای بدنم احساس نمیکردم . سید خراسانی‌آمد ، امتحان کرد وگفت تب ندارد و از همین‌جا معلوم است‌که دررفته درست جا افتاده است ، معهذا اگر جعفر قلی‌بك قورخانه‌چی شکسته بند ماهر را هم میاوردید نگاهی میکرد ، بد نبود . مادرم‌آقا غلامحسین را احضارکرد وسید خراسانی نشانهٔ خانهٔ شکسته بند را باو داد وباطاق پدرم رفت ونتیجهٔ معاینه را اظهار و دنبال‌کارش رفت . آن روز تاعصر وفردا جعفر قلی‌بك را در خانه نیافته بودند ، پس فردا عصر درست سه شبانه روز بعد از حادثه ، جعفرقلی‌بك آمد ، طشتی ازآب نیم‌گرم سفارش داد و پاهای مرا در آب نیم گرم شست و با پارچه خشك کرد ، دستور داد بهر پائی دو سه تا زالو بیندازند پنجقران هم باو دادند .

فردا صبح زالو انداختند، طبعاً آن روزوفردا را هم برای معالجهٔ دهن زالوبستری بودم ، ازروز ششم نرم نرم باکفش سرپائی براه افتادم وروزدهم بمکتب رفتم، ولی تادو سه سال هروقت پاهایم سرما می‌خورد درد میگرفت وتاخواب نمی‌رفتم ، دردآرام نمی‌شد، خرده خرده این علت هم رفع شد . وقتی‌که من بستری بودم ، خبر فوت میرزا طاهر را آوردند ، پدرم خیلی متأثرشد و برای جمع کردن ختم اورفت .

مسافرت سوم ناصرالدین‌شاه بفرنك

در ماه رمضان ۱۳۰۶ ناصرالدین شاه برای دفعهٔ سوم مسافرتی بفرنگستان کرد . بدواً به پطرزبورغ و ازآنجا باَلمان و اطریش وفرانسه وبلژیك وهلند وبالاخره بانگلستان هم رفت . درهمه جا ازاوپذیرائیهای شایان کردند. درمراجعت ، ازخاك روسیه مجدداً عبور کرد و از جلفا بایران وارد شد . ورود او را بسرحد ایران که در ماه محرم ۱۳۰۷ اتفاق افتاد ، چندین تیر توپ اعلام کرد . ولی مدتی گذشت و شاه بتبریز نرسید، اهل تهران خبری نداشتند‌که‌شاه بعد از ورود بسرحد مبتلا

به تب واسهال خطرناکی شده بود، دکتر فوریهٔ فرانسوی[1] که بجای دکتر طولوزان در همین سفر استخدام وحاضر بود بعد از تردید اطبای ایرانی مسئولیت را بعهده گرفت و مشغول معالجه شد وخطر راگذراند. شاه بسمت تهران حرکت کرد ودرغیاب شاه، نایب‌السلطنه وزیر جنگ وحاکم تهران، بتمام معنی نایب‌السلطنه بود زیرا امین‌السلطان هم بسمت وزیر اعظم دراین مسافرت همراه بوده است. شاه، عزیزالسلطان را هم در این‌سفر همراه خود برده بود. خلاصه برای تشریفات ورود شاه، بامر نایب‌السلطنه درخیابانهای شهرکه معبر شاه بود، طاقهای نصرت بستند ودر فواصل، تخته‌های سپر مانند که روی آن اشعاری در تهنیت ورود شاه نوشته شده بود، نوک چوبهای پارچه گرفته نصب‌کرده، سر در ادارات دولتی وبانك شرقی راکه بعدها ببانك شاهنشاهی تغییر اسم داد، باجار و چهلچلراغ ولاله وآینه زینت نموده بودند. نائب‌السلطنه برای‌پیشکشی تهنیت‌ورود چتری که دستهٔ‌آن مرصع وآویزهای زمرد بدورهٔ‌آن آویخته بودند، حاضر کرده بود. مخارج این مسافرتهای شاه مسلماً از پولهای خزانهٔ اندرون بوده است چنانکه در دفاتر مالیهٔ آندوره هیچ اثری از این مخارج نبود حتی شاه در این سفر مقداری الماس نتراشیده هم خریداری‌کرده ومعروف بودکه الماسها بعد از تراشیکه در ایران بآنها داده‌اند، دو برابر قیمت خریداری شده ارزش پیداکرده است. گویا این همان الماسهائی است‌که آنهارا دکمهٔ سرداری خود میکرده ورنگ‌آنها نباتی بوده است.

بانك شاهنشاهی ایران

انگلیسهادر سنوات اخیر امتیازتأسیس بانکی که‌کارش منحصر بقرض دادن پول باین وآن باشد، از دولت ایران باسم بانك شرقی‌دست وپاکرده بودند. در مسافرت اخیر شاه باروپا و انگلستان امتیاز نشر اسکناس را هم برای این بانك از ناصرالدین شاه گرفتند. البته بانك ناشر اسکناس باید اسم مجلل‌تری داشته باشد، بنا بر این اسم آنرا بانك شاهنشاهی ایران گذاشتند واسکناسهائیکه نمایندهٔ‌یك ودو سه وپنج وده وبیست وبیست‌وپنج وپنجاه وصد وپانصد وهزار تومان بود، باعکس ناصرالدین شاه منتشر نمودند. این‌بانك وشعب آن در ایران‌کار ربودن طلاهای این‌کشور را برای خارجه‌آسان‌کرد.

روسها هم برای اینکه از رقیب عقب نمانند، تقاضای تأسیس بانکی از دولت ایران نموده وبالاخره موفق هم شدند وبانکی باسم بانك استقراضی رهنی درتهران دایرکردند. امتیازی‌که دولت داده بود، امتیاز بانك رهنی بودکه در مقابل اشیاء منقول بافراد پول قرض بدهد ولی کم کم این بانك هم از حدود خود تجاوزکرده بگروگرفتن ملك وحتی بی‌گرو پولهائی بین تجار پخش‌کرد. در آینده باز هم موقع بدستم خواهد آمد که از عملیات بانك روس چیزهائی بنگارم.

1- Feuvrier

بازهم بنائی باغ

میدانیم زمینی که برای بیرونی عمارت باغ بیرون گذاشته بودند، بیاض افتاده بود. در این دو سال آخر حاج میرزا محمد برادرم با پسرهایش در دو اندرون آن منزل کرده بودند وحیاط آشپزخانه بجای بیرونی بود. خانهٔ کوچهٔ بن بست که حاجی میرزا محمد قبل از انتقال باین باغ آنجا نشسته بود، نصیب زن دیگر آقا میرزا جعفر که بخیال پیدا کردن اولاد گرفته بودشد. در زمین بیرونی باغ، یکرشته بنای سه قسمتی رو بمشرق در دو سال قبل ساخته بودند ولی بنای فاخرعمارت که باید روبجنوب بین باغ وحیاط بیرون ساخته شود باقیمانده بود. در این سال این قسمت راهم شروع ودو تالار هشت در چهار در وسط ودو ایوان عریض سرتاسری یکی سمت باغ ودیگری بسمت حیاط وچهاراطاق در دوکلهٔ تالارها ویك سفره‌خانه بطول تمام بنا طرح‌ریزی کردند. زیر دو تالار ودو ایوان یك زیر زمین بسیار وسیع با ستون سنگی وشاه‌نشین‌های عریض وزیر اطاقهای جنبین راه پلهٔ زیر زمین و راهرو حیاط بیرونی بباغ طرح شده وعمارت بسیار وسیعی که تماماً ازآجر وبام آن باشیروانی کاهگلی بود ساختند. سفت‌کاری این بنا درپائیز تمام شد ولی تا بنا قابل سکنی شود، البته‌خیلی باقی داشت. سرما رسید وبنائی تعطیل گشت.

فوت پدر

زمستان سال ۱۳۰۷ بابرف وسرمای زیاد شروع شد، زکام‌مهلکی که جوجه طبیبهای دارالفنون رفته برای دفعهٔ اول باسم‌انفلوانزا ناف بریش کردند[1] در شهر شایع گردید. در تمام خانه‌های شهر این بیماری مسری بود حتی‌کار بپاشیدن محلول اسیدفنیك باآب باطاقها وسروبر اشخاص هم رسید. پدرم روزی نزد شاه رفته بود، در مراجعت آثار این مرض در او پیدا شد وبعد ازیکی دو روز منجر بذات‌الریهٔ سختی‌گشت. آنچه معالجه کردند اثری نبخشید وبعداز هشت روز در چهارشنبه هفتم جمادی‌الاخره درسن هشتاد وسه الا ده روز دو ساعت بظهر مانده زندگی را وداع گفت. تا دم‌آخربذکر خدا مشغول بود وآخرین جمله‌ایکه برزبان راند سورهٔ قل‌هوالله احدبود که درکلمهٔ صمد قلبش از حرکت ایستاد. بالاخره چیزیکه از تفکر پیش‌آمدنش برخود میلرزیدم واقع شد ومن در سیزده سال وچند ماهگی بی‌پدرشدم. در این هشت روزهٔ بیماری او، من خودم هم مبتلا به انفلوانزا وتب بودم ولی فکربیماری پدر مرا از خود بیخود کرده بود.

در بیرونی چادری برپا کردند، تغسیل وتکفین زیر چادر بعمل آمد، جنازه را به مسجد حاجی شیخ عبدالنبی بردند وبراو نماز خواندند ودر اطاق عقب مسجد گذاشتند و قاری بالای سر اونشاندند تا برای تعیین محل دفن ومقدمات‌تشییع تدارکات لازم‌راببینند. از بعد از ظهر در دوتالار منزل برادرم میرزا محمود وزیر ختم برپا شد.

۱ــ ناف بری‌کنایه از اسم گذاری است که بجهت مقارنهٔ این دو کار ازراه تسمیه قرین بقرین مصطلح شده است.

مجلس ختم

این مجلس را برای این به ختم موسوم کرده‌اند که در آنها مردم لااقل یك قرآن بطور تجزیه میخوانند وختم میکنند[1] ومجلس فاتحه هم بآنها میگویند زیرا هر کس وارد مجلس میشود ، معمولا فاتحه‌ای میخواند. در کرمان باین مجلس «پرسه» یعنی مجلس حال پرس وتفقد از بازماندگان میگویند وبد اصطلاحی نیست .

در آن دوره رسم بود طاقه شال زمردی در وسط تالار مجلس پهن میکردند ، سه تا قدح بسیار بزرگ که قطر دائرۀ آنها به‌نیم ذرع و سه چارك هم میرسید در وسط طاقه شال ردیف مینمودند، چهار گلدان بزرگ چهار گوشۀ طاقه شال ودو گلدان کوچکتر بین سه قدح میگذاشتند . سمت بالای طاقه شال، جعبه‌های محفظۀ جزوه‌های قرآن بود ودر میان قدحها گلاب پاشهای پر ازگلاب میگذاشتند . فاتحه‌چی‌ها بواردین گلاب میدادند، درتابستانها در این قدح‌ها یخ میریختند وگلاب پاشها را درآن خنك میکردند وگلدانها را هم درفصل گل البته خالی نمیگذاشتند . هر کس وارد میشد فاتحه‌چی بصدای بلند « فاتحه » میگفت وبعد از نشستن، اول گلاب میبرد ، بعد اگر مؤمن میخواست جزوه باو میداد . همۀ مردم قرآن خوان بودند و یك جزوه را حکما میخواندند . در آن دوره رسم نبود که جزوه را دست بگیرند ونخوانده ورق بزنند وپس بدهند بلکه برای درك ثواب تاآخرمیخواندند.

فاتحه‌چیها هم دوسه نفر بودند، یکی ازآنها که مامورجمع کردن جزوه‌های خوانده شده بود ،آنها را درکناری جمع میکرد وهمینکه جزوه‌ها یکدوره خوانده میشد ، آنهارا دوباره درجعبه‌ها جای میداد و درجمع کردن آنچه در دست خواندن بود همین رعایت را منظور میکرد که حتی یك جزوه هم نخوانده نماند و ثواب ختم تمام قرآن هم درك شده باشد . مثل امروز نبود که فاتحه چی چند تا جزوه در دست دارد بهرکس بدهد و از هر کس بگیرد حسابی در کار نیست و ممکن است یك جزوه ده بار خوانده شود و باقی نخوانده بماند .

مردمداری میرزا محمود وزیر و زیادی عدۀ خانواده و داشتن رفقای زیاد سبب شده بودکه مجلس ختم پدرم با اینکه سه روز برقرار بود همواره پرجمعیت باشد . روزها سی چهل قاب نهار وشبها برای خودمانیها وحاشیه ونوکرهای زیاد مرسوم دوره که البته صد نفری میشدند ، شام با تمام لوازم حاضر بود . گذشته از این در این سه روز دیگهای پلو برای فقرا زیاد پخته میشد ودرکوچه به‌آنها میدادند. احسان بفقیرواطعام گرسنه ازلوازم ختم بود . درختم زنانه هم که درخانۀ ما بر قرار بود ، البته نه بقدر جمعیت ختم مردانه ولی درهرحال عده زیاد بود. درختم زنانه روضه‌خوانهای زن‌کارقاریهای مردانه را بعلاوه روضه خوانی دائمی عهده میکردند .

نزدیك ظهرروزجمعه ، امین‌السلطان که دراینروزها وزیراعظم باو میگفتند بمجلس

۱ـ در آن زمان این مجلس سه روز متوالی منعقد میشد و روز سوم را روز ختم مجلس میگفتند. بنابراین شاید بتوان گفت که ازراه تسمیۀ جزء بکل هرسه روزرا ختم موسوم کرده‌اند.

آمد، تفقد شاه را که بعد ازظهرهمان روز را برای شرفیابی بازماندگان تعیین‌کرده بود، باطلاع برادرهای بزرگ رساند. قاریها که پنج شش نفر بودند شروع به «اَلرَّحمٰن» کردند. آنروزها کم فروشی معمول نبود، سوره را بسنگ تمام باتکرار «لابشیئٍ من آلاء رَبِ اُکذّب رَبّ صَلِّ علیٰ محمّدٍ وآلِ محمّدٍ» در هر فَبِاَیّ آلاءِ رَبِّکُما تُکَذّبان خواندند. مجلس قاری وگلدان وقدح دار ختم شد ولی تایکهفته سران خانواده نشسته بودند ومردم میآمدند. در آن دوره رسم بود هرکس رفاقت واختصاصش با صاحب عزا زیادتربود، در مجلس زیادتر مینشست. بعضی درتمام روزها از صبح تا آخر شب اطراف صاحب عزا را داشتند واسباب اشتغال او ازغم وغصه بودند. دراین سه روزه بعلامت عزاداری دکمه‌های یخهٔ پیراهن صاحبان عزا باید بازباشد، ختم که جمع میشد یخه‌ها را میبستند.

شرفیابی

درحدود دوساعت بعد از ظهرشش برادرکه تفاوت سن بزرگتر از همه باسن من که کوچکتر ازهمه بودم پنجاه وسه چهارسال بود، قدم درباغ گلستان گذاشتیم. درآنوقت حوض جلوعمارت موزه از اینکه امروز باقی مانده است مفصلتربوده، پیچ وخم‌های فرعی هم داشت که عرض باغ را قطع میکرد و برای رفتن بعمارت باید از یکی دوپل ظریف آهنی که برروی شعب حوض ساخته بودند عبور کرد. ولی محل فواره در همین نقطهٔ امروزه واقع شده و بارتفاع یك ذرع درپرش بود. شش برادربسه صف دونفری تقسیم وبسمت نارنجستان پیش رفتیم.

امروز اگر از در سرسرای موزه بسمت مشرق بروند، بعد ازعبور ازجلو تالارهای جنب موزه بگریختگی میرسند که پله‌های عریض مدخل عمارت درضلع غربی این گریختگی واقع شده و پله‌ها هم زیر آسمان است. در آنروزها جای این گریختگی نارنجستان درازی بودکه در وسط‌آن نهری از کاشی آبی و هرچند ذرع فاصله حوض مرمری کوچك و فواره‌هائی داشت. طرفین نهرها را بعد از خرند راهرو، باغچه‌هائی ساخته و در آن درختهای مرکبات کاشته بودندکه اکثرآنها چهار پنج ذرع ارتفاع داشت ودر این فصل پر از بار بود.

وجود این نارنجستان برای پیشخدمتها وفراش‌خلوتها فوزعظیمی بودکه میتوانستند درمواقع گرما و سرما در این فضای ده یازده ذرع عرض وهفتاد ذرع طول بپلکند. تالار پشت این پله‌ها هم که بتالار برلیان معروف بود خیلی بزرگتر از تالار امروزی بود. پیش اطاقی و اطاق دست راست آنراکه امروز جلو تالار آینه ساخته شده است، از تالار بزرگ قدیم گرفته‌اند. در مدخل نارنجستان در وسط بود، بنابراین بعد ازآنکه از در وارد میشدند، باید بسمت مغرب برگردند تابپله‌ها و ایوان کم عرض پشت‌آن که امروز هم بحال خود باقی است برسند. این پله‌ها را امروز درمواقع سلام باقالی فرش میکنند ولی درآنروزها چون سایهٔ نارنجستان برسرآنها بود، پله‌ها وایوان پشت‌آن را باماهوت گلی فرش‌کرده بودند. پای پله‌ها هم محل کفش کن بود ونرسیده به‌پله، حوضی ازبلور خودنمائی میکردکه هدیهٔ ملکهٔ انگلستان برای شاه بود.

درمدخل نارنجستان بنایب السلطنه برخوردیم که برای شرفیابی میخواست نزد شاه برود ، شاهزاده ایستاد و تفقدکرد ، ما عمداً پا سست کردیم از ما جلو افتاد وما بعد از کندن کفش ها و بالا رفتن از پله‌ها و نظم دادن لباس در ایوان پشت در اطاق وارد تالار شدیم .

شاه روبروی در مدخل قدری مایل بسمت باغ ایستاده بود، طوماری که سرآن روی زمین افتاده بود در دست داشت و مشغول مطالعهٔ آخر آن بود ، غلامعلیخان امین همایون قهوه‌چی باشی که قهوه برای شاه آورده بود ، با اسباب قهوه‌خوری در کناری ایستاده ، امین‌السلطان وزیراعظم نزدیکتر بشاه ومیرزاعباسخان قوام‌الدوله سمت چپ نزدیك درمدخل تقریباً بدیوارتکیه داشت . یك شخصی هم که من‌آنروز اورا نشناختم و گویا طوماررا او آورده و بدست شاه داده بود ، نزدیکتر ازهمه بشاه بود . در یك‌گوشهٔ تالار قاب بزرگی پر ازنارنگیهای بسیار درشت برروی میزی‌گذاشته بودند . نایب السلطنه که جلوتر از ما وارد شده بود ، دو سه قدمی جلوتر از مدخل ایستاده بود . ما هم بمجرد ورود تعظیمی کرده سمت دست چپ شاه صف شش نفری خود را قائم کردیم . بعد از یکی دو دقیقه شاه ته طوماررا ازدست رهاکرد ، طومار برزمین افتاد و دورخود پیچید ،آن شخص خم شد و آنرا جمع کرد ، شاه چندکلمه‌ای راجع بطوماربا‌و دستور داد ومتوجه ما شد ، ما مجدداً تعظیم کردیم . محتاج بذکر نیست که همهٔ حضاردست بسینه‌اند .

شاه پس‌ازوارانداز کردن صف بمیرزا محمود خطاب کرد وگفت وزیر ! حاجی میرزا نصرالله چه‌اش شد ؟ میرزا محمود گفت ابتدا باین زکام مسری و بعد بذات الریه مبتلا شد . شاه‌گفت : «ده روز قبل پیش ما بود راجع بکاری با هم‌خیلی حرف زدیم» ودر این ضمن مثل‌اینکه میخواست باامین‌السلطان تذکر بدهد که مذاکره راجع بمطلب معهود است، نگاهی هم بسمت او که دست چپ شاه ایستاده بود افکند واوهم علامت توجه خودرا بمطلب سری فرودآورد. میرزا محمودگفت « بعدازمراجعت ازحضور قبلهٔ عالم‌آثارزکام پیداشد» شاه‌گفت « بلی ! آنروز که پیش ما بود حالش خیلی خوب بود و چیزیش نبود . خوب ! حاجی میرزا نصرالله چند سال داشت ؟ » میرزا محمودگفت « هشتاد وسه سال الا ده روز » شاه‌گفت : « اینقدرها مسن هم نبوده است واقعاً حیف شد ! » ناصرالدین شاه چون خودش در اینوقت درحدود شصت وپنج سال داشته و امیدوار بود صد سالی عمر کند ، این سن‌ها بنظرش زیاد نمیآمد .

در اینموقع یکمرتبه بسمت قوام الدوله برگشت وبیمقدمه پرسید « قوام الدوله تو چطوری ؟ » قوام الدوله بازبان پهن وبیان نستعلیق خود جواب‌گفت : ازتصدق خاکپای مبارك خوبم و عمریکه صرف دعا گوئی ذات مبارك بشود باقی است . شاه مدتی بود مرك قوام الدوله وگرفتن لامحاله صد هزارتومانی ازما ترك او را بخود وعده میداد . ازاین طرزبیان و ازاین انتخاب موقع برای احوالپرسی او بقدری مقصودش واضح بودکه اگر خوانندهٔ عزیز حمل برخودستائی نکند، من هم درآن سن کم منظورشاه را درك کردم . در

حقیقت شاه رك وراست ازقوام الدوله میپرسید « پس نوبت تو کی میرسد ؟ ... ناصرالدین شاه در اینوقت از این قماش اشخاص قلمبه‌گوی مزاحم که مانند در کهنهٔ مسجد نه کندنی بودند و نه سوزاندنی[1] ، خوشش نمی‌آمد . در هر حال ناصر الدین شاه آرزوی مرگ قوام‌الدوله را بگور برد و اوچند سالی هم بعد ازاین شاه در حیات ماند وماترك زیاد او از پرداخت این پول زور معاف گردید .

شاه بعد ازاین التفات دربارهٔ قوام‌الدوله مجدداً بسمت ما متوجه شد وپرسید «شماها همه ازیك مادرید ؟ » میرزا محمود گفت « حاجی میرزا محمد وجان نثار ومیرزا جعفر از یك مادر و میرزا رضا با سه خواهر ازیك مادرومیرزا فتح‌الله ومیرزا عبدالله با دوخواهراز از یك مادرند » شاه پرسید مادر شما سه تا زنده است ؟ » میرزا محمود جواب گفت « خیر قربان ! مدتی است تصدق شده » گفت « مادر میرزا رضا چطور ؟ » گفت « اوهم مدتی است تصدق شده » شاه گفت « پس زن فعلی حاجی میرزا نصرالله مادر میرزا فتح‌الله ومیرزا عبدالله است ؟ » میرزا محمودگفت « بلی قربان » .

شاه که دراینمورد می‌خواست توجه خود را به‌پیری و جوانی زن و شوهروعلاقهٔ مرد پیررا بزن جوان بفهماند ، با تبسم گفت « دارائی حاجی میرزا نصرالله هر چه هست پیش مادر این دوتاست ، اگر رحم کرد چیزی بشماها داد ، داده است والا دست شماها جائی بند نیست » حاجی میرزا محمد که سر صف ایستاده و تا اینوقت ساکت بود جواب گفت « پدر ما نان‌خور زیاد داشت ، اندوخته‌ای ندارد » شاه دانست که حاجی میرزا محمد قصد شوخی را متوجه نشده و میخواهد مثلا بنفع ورثه که مبادا گرفتار پرداخت پول زور مالیات مرگ پدر بشوند ، دفاع کند . با لبخندی که جنبهٔ شوخی قضیه را بیشتر ظاهر میکرد گفت « در هر حـال اگر چیزی باشد پیش مادر این دو تاست دست شماها بآن نخواهد رسید » .

شاید برای اینکه این صحبت قطع شود پرسید « کارهـای حاجی میرزا نصرالله را کدامیك ازشماها متصدی بودید؟ میرزا محمود جواب گفت درسه سال قبل بموجب استدعای پدرم و دستخط مبارك ،کار اصفهان بحاجی میرزا محمد وکارخزانه وضبط سند بجان نثار وکارعراق ومحلات بمیرزا جعفروکار کردستان وساوه بمیرزا رضا مرحمت شده است وهریك درقسمت خود مشغول‌کار هستیم » شاه گفت « تقسیم عاقلانه‌ای بوده و حاجی میرزا نصرالله امروز را پیش بینی میکرده است » .

بعد پرسید « چقدر مواجب داشت ؟ » میرزا محمود جواب گفت « دوهزاروچهارصد وشصت تومان مواجب وچهل خروار گندم خانواری » شاه پرسید « با رسوم یابی رسوم؟ » جواب گفت « بارسوم » شاه باتعجب گفت « همین ؟ ! ! » جواب گفت « بلی قربان ! » شاه گفت « عدهٔ شما هم یازده نفراست ، این مواجب همان است که بشما برسد ، خودتان بین

---

۱ ــ « مثل درمسجد میماند نه‌کندنی است نه سوزاندنی » مثل سایر است و بیشتر درمورد اشخاص ازکار افتادهٔ محترم‌که وجودشان مزاحم تازه بدوران رسیده‌ها است استعمال میشود .

خود عادلانه تقسیم کنید ، بکوچکترها که مواجبی ندارند یا کمتر دارند بیشتر بدهید . فرمانها را بنویسید بفرستید » حاجی میرزا محمد دراین موقع قدری بشاه دعا کرد و این بمنزلهٔ ختم شرفیابی بود ، تعظیمی کردیم و پس پس تا دراطاق رفتیم ، درآنجا تعظیم را مکرر کردیم واز در خارج شدیم .

تا کفشها را پا کردیم وبکمر نارنجستان رسیدیم ، امین السلطان هم که بیرون آمده بود بما رسید. بامیرزا محمود قدری صحبت داشت ومخصوصاً ازبرخورد شاه باقوام‌الدوله مذاکره کرد[۱] ومن دانستم که درك من ازصحبت شاه بیمدرك نبوده است . بدر نارنجستان که رسیدیم ، او بسمت پائین رفت وما بیرون‌آمدیم و بمجلس ختم که بازهم پر از جمعیت بود برگشتیم . بموجب امر شاه برای ما دونفر که مواجبی نداشتیم هریك چهارصدوبیست و پنج تومان وبرای میرزا رضا و میرزا جعفر که مواجب کمترداشتند هریك سیصد وبیست وپنج تومان وبرای دونفر بزرگتر از همه که مواجبشان زیادتر بود هریك دویست وبیست تومان وبرای خواهرها هریك یکصد تومان وچهل خروار خانواری را هم برای چهارنفر پسر کوچکتر فرمان نوشتند وباتومانی هفتهزار که معمولا تقدیمی صحهٔ شاه بود فرستادند که از سال بعد دریافت داریم زیرا دوماه بیشتر بنوروز نمانده و از حقوق تمام مدت سال پدرم استفاده کرده بود .

رسم عجیب وتصادف عجیب

اول شب که از مجلس ختم بخانه آمدیم ، مادرم بمن گفت باقلای پخته میخوری ؟ من خیلی تعجب کردم که در این میان که همه سرشان گرم عزاداری بوده است ، کی بفکرافتاده که ازباقلافروش نطنزی که اول شب این متاع را برای عرق خورها دوره میگرداند باقلا خریداری کند ؟ ولی از این پیشنهاد بدم نیامد و اظهارمیل کردم بعد از چند دقیقه یك قاب بزرگ پر ازباقلا روی کرسی جلو من گذاشتند ، برتعجبم افزود ، پرسیدم این باقلا را درخانه پخته‌اند؟ مادرم گفت ما نپخته‌ایم ازخانهٔ میرزا مهدی همسایهٔ دست راست چهارپنج قاب بزرگ برای ماآورده‌اند . گفتم ما بااین خانواده ازاین هل‌وگل بازیها نداشتیم چه شده است که این زحمت را بخود داده‌اند ؟ گفت من هم بیخبر بودم بعد از آنکه این باقلا راآوردند معلوم شد هروقت سوم ختم کسی بجمعه بیفتد رسم است ازخانهٔ دست راست (درصورتیکه روبقبله وجنوب بایستند) باقلای تازه یا خشك میپزند و برای اهل خانهٔ صاحب عزا میفرستند . ننه زهرا حاضر بود گفت بلی! این رسم درتمام شهرمعمول

۱ــ قوام الدوله خودش را برای مقام امین السلطان لایق‌تر میدانست زیرا مدتها معاونت شخص اول کشور یعنی مستوفی الممالك را داشت وبهمین جهت لقب قبلی او معاون الملك بود و درحقیقت کارهای وزارت داخله راکه اس اساس‌کارهای شخص اول کشوربود اداره میکرد . البته دراینموقع که خانه‌نشین بود از انتقادگشاد بازیهای امین السلطان‌کوتاه نمی‌آمد وچون مرد رکی هم بود بی محابا حرفهای خود را میزد و چون بگوش امین السلطان میرسید میانهٔ آنها صفائی نبود . امین السلطان از این تفقد شاهانه خیلی خشنود شده بود .

است . برای همسایهٔ دست چپ خانهٔ ما هم این اتفاق افتاد روز جمعه برای آنها باقلای پخته فرستادیم .

تفقد از اهل خانه در واقعهٔ موت درشرع اسلام خیلی توصیه شده است ولی فرستادن باقلای پخته بشرط اینکه سوم ختم بجمعه بیفتد آنهم از طرف همسایهٔ دست راست ، هیچ عنوان ووجهی ندارد . من هم دل و دماغ ورود دراین مبحث را با ننه زهرا نداشتم ، او هم چون موقع را مناسب ندید، وارد توضیح بیشتری نشد وحکمت این رسم برمن مجهول ماند . بعدها هم که کراراً سوم ختم درخانه وخانوادهٔ ما بجمعه میافتاد ، این رسم متروک شده بود وکسی باقلائی برای ما نفرستاد که موضوع ازنومطرح شود واصل ریشهٔ آن بدست آید . « اینکه نوشتم کراراً » برای آنست که اکثریت قریب باتفاق موتهای خانوادهٔ ما روز چهار شنبه بوده است . میرزا محمود وزیر ـ حاجی میرزا محمد ـ میرزا جعفر ـ میرزا رضا ـ برادرها ، حاجی زهرا خانم ـ حاجی سکینه خانم ـ خیر النساء خانم خواهرها ، همه روزچهارشنبه‌مرحوم شده‌اند. حتی این تصادف عجیب بنوه نبیره‌های پدرم هم سرایت کرده وفوت میرزا محمد علی‌خان و غلامعلی و پسرش فتحعلی مستوفی و صادق اعتلاء همگی روز چهارشنبه بوده است . فقط از اولاد بلافصل پدرم زبیده خانم را چون درمشهد مرحوم شده است ، نمیدانم چهارشنبه بوده است یا نه . در مورد میرزا علیرضا و میرزا زین العابدین خان ومیرزا علی‌اکبرخان ، سه پسر دیگر میرزا محمود وزیر هم چون من حاضرنبوده‌ام نمی‌توانم اظهار اطلاعی بکنم . شاید در مورد آنها هم این تصادف عجیب خطا نکرده باشد .

تشییع

دراین سه روزهٔ ختم ، بزرگترها ، در سمت مغرب صحن حضرت عبدالعظیم ، حجرهٔ خالی پشت ایوان سوم پیدا کردند وبامتصدیان و متولیباشی قرار دفن پدرم را در آنجا دادند . در این سه شب بخصوص شب جمعه برای فاتحه خوانی بمسجد رفته هریك سورهٔ قرآنی برای او خوانده بودیم . بعد ازظهر شنبه همهٔ خانواده ودوستان با نوکر وحاشیه بمسجد رفته و جنازه را با دوش بسرسرچشمه رساندند و درعماری گذاشتند . اسب وکالسکه ویدك بسیار حاضر بود و هریك بمرکوب خود سوار شدند و دنبال جنازه افتادند . من و برادرم آقای فتح الله مستوفی با حاجی میرزا محمد ومیرزا محمود وزیردریك‌کالسکه ومیرزا جعفرومیرزا رضا دریك درشکه پشت سرجنازه بودیم . بدروازهٔ حضرت عبدالعظیم که رسیدیم ، میرزا محمود کالسکه را نگهداشت وبآقایان که زحمت کشیده وتفقد کرده وبخصوص آن‌ها که سوار براسب بودند ، تکلیف مراجعت کرد . بعضی پذیرفتند و برخی با هر اصرار حاضر نشدند ما را تنها بگذارند . از جملهٔ آنها که من شناختم ، میرزا محمد علی خان معاون الملك پسر قوام‌الدولهٔ حاضرومیرزا ابراهیم معتمدالسلطنه ، پسرقوام‌الدولهٔ سابق بودندکه باکالسکهٔ خود همراهی کردند . بهرحال مجدداً سوار شدیم وبراه افتادیم . مراسم دفن در حضرت عبدالعظیم بعمل آمد. نزدیك غروب بشهرمراجعت کردیم دراین روزتمام صحرا پر ازبرف،

ولی‌آفتاب خوبی بود . میرزا محمود وزیر این مقبره را تعمیر حسابی کرد وفرش و چراغ و رحل قرآن وقاری وقهوه‌چی ولوازم برای‌آن مقررداشت . راه افتادن راه‌آهن بحضرت عبدالعظیم ، در حقیقت فاصلهٔ بین طهران و آنجا را از بین برده بود وهرجمعه میتوانستیم برای زیارت یا گردش یا فاتحه و قرآن خواندن سر قبر پدر بآنجا برویم و اکثر جمعه‌ها این کار را میکردیم . خود میرزا محمود وزیر هم با کالسکه ماهی یکی دو جمعه بآنجا میرفت .

هفته و چله

بعد ازظهر سه شنبه ، مادرم با خواهرها و قوم وخویشها و دوستان نزدیك با شیرینی و میوه و بساط حلوا پزان بحضرت عبد العظیم رفتند ودرخانهٔ میرزا محمودکه دنبالهٔ دیدنها و تفقد دوستان هنوز هم قطع نشده بود ، درشب چهار شنبه بساط شام واطعام فقرا دائر گشت ، ولی چله را در تالار بیرونی منزل خودمان گرفتند . آقا میرزا رضا اطعامی از فقرا وطلاب کرد و روضه‌خوانی بعمل آمد . با اینکه ماه اسفند رسیده بود و بیست روزی بیشتر بعید باقی نبود ، باز هم هوا سرد و برف در باغچه‌ها زیاد بود . در این سال هم مثل پارسال حوضها از یخ بندان شکست .

دراین چهل روزه ،گذشته ازآقا میرزا رضاکه با ما یکجا منزل داشت ، برادرهای بزرگترهم خیلی از ما تفقد میکردند وبدیدار ما میآمدند وما را بمحضرخود میطلبیدند. ولی تمام این توجه‌ها را من باشنیدن صدای عصای پدرم برابر نمی‌کردم و واقعاً عزادار بتمام معنی بودم . در هیچ بازی با همسن‌های خود شرکت نمیکردم ، مادرم با احساس مادرانه غم وغصهٔ ما را حس میکرد اما چگونه میتوانست بما تسلیت بدهد ؟ خودش بیشتر از ما حاجت بتسلیت داشت ، منتها کاریکه میکرد این بود که در حضور ما نوحه وزاری نکند ومتانت خود را حفظ نماید .

پدرم آخرین حافظ طرز مالیه و دفترداری قدیم بودکه ترتیب گردش آن را در ضمن بیان چگونگی استیفا و مستوفی نوشتم . بعد از اوکسی‌که بخواهد یا بتواند اساس قدیم را حفظ و مالیهٔ کشوررا از حیف ومیل مصون نماید نبود . با اینکه دراین سه سال اخیر رسماً کارهای خود را بین پسرانش تقسیم کرده بود ، بواسطهٔ ثبت و مهر اول که در فرمانها وبراتها میکرد ونفوذی‌که در پنجاه شصت سال طول مدت خدمت پیداکرده بود و ضابطی اسناد خرج‌که با وجود واگذاری‌کار بمیرزا محمود وزیر ، تادم‌آخر تحت اختیار خود داشت ، در را بهمان پاشنهٔ قدیم میگرداند و چون هر وقت اراده میکرد میتوانست نزد شاه برود و دو بدو با او حرف بزند و هر جا سوراخی در مالیهٔ دولت پیدا میشد، از دم دهنه جلو آنرا سد کند ، کسی جرأت تخطی نداشت . همه از این پیرمرد که زحمت کار قد او را خمیده کرده و جز یك مشت استخوان چیزی از او باقی نمانده بود، ملاحظه داشتند .

عید عزاداران

عید نوروز رسید ولی ما عزادار بودیم . درآنوقت مرسوم بود اول عیدی که بعد از وقعهٔ فوتی میرسید ، تمام قوم وخویشها و دوستان از صاحب عزا دیدن میکردند. از زنهای خانواده ، مادرم از همه صاحب عزاتر بود و ناگزیر تمام قوم و خویشها و دوستان بدیدار عید اومی‌آمدند . ما هم البته کسانی را داشتیم که از ما دیدن میکردند ، برای پذیرائی واردین دربیرونی چای و قهوه وقلیان و دراندرون قاووت هم علاوه تدارك شده بود . تحویل عید در این سال یکی دوساعت ازشب گذشته واقع میشد، نیمساعتی بوقت مانده مادرم ما چهارنفررا بصندوقخانه برد ، لباسهای سیاه را ازتن ما بیرون‌آورد ولباس دیگربما پوشاند درهمان صندوقخانه بساط گل و سبزه و شربت و شیرینی مختصری تهیه کرده بود ، ولی خود لباس سیاه برتن داشت ، صدای توپ که تحویل سال را اعلام کرد ما را بوسید ، بما تبریك گفت ، عیدی بما داد ، شربت و شیرینی خوراند ، نیمساعتی که گذشت لباس‌ها را بحال سابق برگرداند و ما را بیرون فرستاد . فردا صبح بدیدن بزرگتر های خانواده رفتیم ، عید آنها هم از حیث لوازم پذیرائی مثل عید ما بود، ولی‌آنها برخلاف هر سال ببازدید ما ومادرم آمدند.

میرزا محمود وزیر روزیکه ببازدید ما آمده بود ، بما اشرفی عیدی داد . دراین سه چهار سال اخیر قیمت اشرفی در مقابل قران نقره مرتباً بالا میرفت ، ناصر الدین شاه برای تعادل قران بااشرفی بجای‌آنکه مانند سابق وزن قران را زیادکند، بفکرآن افتاد که با کاستن وزن اشرفی تعادل را برقرار نماید و امرداد پول طلائی که یکتومان بیرزد سکه کنند ولی شش ماه نگذشت که همان پول طلای یکتومـانی را زیادتر خرید و فروش کردند وبازهم تعادل ده یك پولی برهم خورد. درهرحال، دراینوقت اشرفی چهارده‌قران قیمت پیدا کرده والبته تمام اجناس چه داخلی وچه خارجی تومانی سه قران گرانتر شده بود . دراین سال گندم ساوجبلاغ ملکی بخشش پدرم بما را در تهران خرواری سه تومان و نیم فروختند در صورتیکه قبل از ترقی قیمت اشرفی گندم خرواری بیست و پنجقران بود . درواقع قوت خرید پول نقره درحدود صد سی کم شده بود .

بیرون‌آمدن ازعزا

عید ورگزار شد ، ولی بیش از این نمیشد در حال عزا بمانند . خانواده بزرگ و حاشیه مفصل بود ، بعلاوه گرکان مسقط الرأس اجدادی و دهات تیولی مثل نایه وگیو و حسن‌آباد ودهات ملکی خانواده ، همه درحال عزا بودند . شیرینی خوران وعقدکنان وعروسی‌ها ناگزیردرهمه‌جا تعطیل شده ، اسباب زحمت بود . تـا صاحب عزاها ترك عزا نمیکردند ، با هر اصراری ممکن نبود باقی از حال عزا خارج شوند . سران خانواده مصمم شدند باصطلاح سیاه را بکنند . دراینگونه موارد رسم بود یکی از دوستان محترم خانواده تکلیف کند ، بزرگان خانواده بپذیرند ، او برای افراد خانواده خلعتی بفرستد ، روزی برای حنا بستن تعیین شود ، همگی حمام بروند ، از حمام که بیرون آمدند لباس عادی بپوشند ، تا ازعزا بیرون آمده باشند .

البته خانوادهٔ ما دوستانی داشت که هم صلاحیت اینکار را داشتند وهم از دل وجان برای این مخارج وزحمت حاضر بودند ولی عدهٔ خانواده زیاد وزحمت دادن بدوستان سزاوار نبود. برادرم میرزا محمود وزیر با اینکه خود صاحب عزا بود ، اینکار را عهده کرد، برای هریك از افراد خانواده از زن ومرد قوارههای پارچهٔ نابریده که از حیث رنگ وقماش مناسب با سن ووضعیت آنها بود فرستاد وپسرهای خود را مأمور کرد که هر یك همسنهای خود را حمام ببرند وتشریفات حنابندان بعمل آید. آنها هم هریك قسمت خودرا بحمام بردند ومقرر شد نهار آنروز را درمنزل مستشارالملك که یکی دو ماهیبود از پیشکاری مالیهٔ آذربایجان مراجعت کرده بود، بروند تا او هم شرکت خود را در این تشریفات بعملآورده باشد. ریشهائیکه بواسطهٔمحرومی رنگ وحناقوس وقزحی شده بود، یك رنگ شد وزندگی بحال عادی درآمد فقط مادرم حقا تایکسال لباس ماتم در برداشت ودر سر سال این تشریفات را برای او هم بجاآوردند .

تقسیم میراث

بعد از این مقدمات ، صحبت تقسیم متروکات بمیان آمد . همهٔ ورثه حاضر بودند که باغچه وخانهای راکه پدرم برای ما ساخته بود، در سهم ارث ماقرار دهندولی نازككاری بیرونی تازهدوهزار تومانی خرجداشت. مادرم همان خانههائیکه درآن نشسته بودیم برای ما مناسبتر دانست. سه ماههٔ بهار بمذاکرهٔ تناسب سهام با اعیان موجوده گذشت ، اوائل تابستان تقسیم نامه تنظیم شد وبامضای حاجی میرزا حسن آشتیانی رسیده رد وبدل گردید وهر کس سر قسمت خود رفت . برای نوکرها همتقسیمی قائل شدند، چهار نفر نوکر که اصغر وآقاغلامحسین دونفر آنها بودند بما تخصیص یافت . برادرم آقا میرزا رضا از خانه میراث نبرد، باو پیشنهادکردیم کماکان در خانهٔ ما باشد، او هم پذیرفت. ده نفری را هم او نگاهداشت ، مابقی را هم سایر برادرها که حاجت بیشتری بنوکر پیدا کرده بودند، نگاهدادیکردند. آشپزخانه مجدداً بحالت قبلی برگشت وطویله شد ، پنج سر اسب از اسبهای طویلهٔ پدرم را برادرم در این طویله نگاه داشت که دوتای آن بما دو نفر اختصاص پیدا کرده بود .

پدرم رسم داشت قرآن زیاد میداد مینوشتند ، شاید نظرش در اینکار بحدیث نبوی بوده است که میفرماید: پنج طائفهاند که بعد از مرگ هم در نامهٔ عملشان ثواب مینویسند کسیکه مسجدی بناکند، کسیکه چاه آبی دائر نماید ، کسیکه درختی بکارد ، کسیکه قرآنی بنویسد وبالاخره کسیکه اولاد صالحی از خود باقی بگذارد. پدرم قنات زیاد دائر کرده واکثراملاك او خرابههائی بوده که خریدهآب آنرا براه انداخته ودرختکاری کرده ومسجد هم درگرگان وقم وحتی بشراکت درمسجد حاجی میرزا عباسقلی در تهران، زیاد ساخته بود. مقصود ازاینقرآن نویساندن زیاد، مسلماً درك ثواب چهارمی بوده است . در هرحال بهریك ازماها دوقرآن خطیعالی بمیراث رسید. رَبِّ ارْحَمْهُما کَما رَبَّیانی صَغیراً[1] .

---

[1] ـ قسمتی از دعای سحرماه رمضان استکه حضرت سجاد علیهالسلام به ابوحمزهٔ ثمالی یکی ازصحابهٔ خود تعلیم داده است .

درس ومشق من

مردن پدرم بدرس ومشق من سکته‌ای وارد نیاورد. در یکی دوماه قبل از فوت پدرم ، بواسطهٔ ترس از سرما خوردن وسرایت زکام مسری ، رفتن بمجلس مشق میرزای کلهر را بصلاحدید بزرگترها ترك کرده بودیم. بعد ازآن‌هم تا شب عیدگرفتاریهای دیگر مجال بجبران این ترك اولی نداد . درگردش عید نوروز بدیدن میرزا رفتیم ، درمجلس میرزا یك بشقاب نقل هل دریك سینی مسی برای شگون عید گذاشته بودند، میرزا محمد حسین فروغی یابقول میرزای‌کلهر، آقا میرزا فروغی را برای دفعهٔ اول من در آنجا دیدم . میرزا مرا معرفی کرد . آقای فروغی گفت ازقیافه پیداست که برادر آقا میرزا رضاست . خلاصه از میرزا استدعا کردیم که یکچند ایشان برای مشق بمنزل ما بیایند. ایشان پذیرفته و قرار شد بعد از سیزده ، روزهای شنبه و سه شنبه صبحها بمنزل ما بیایند . بنابراین‌کارمشق ما بهتر از زمان پدرم براه افتاد زیرا میرزا تا یکی دو ساعت بعد از ظهر این دو روز ، تمام وقتش بما تعلق میگرفت. آقا غلامحسین منظما اسب‌برای‌میرزا میبرد ودرسرساعت اورا میاورد وبعد ازظهر هم او را سوار ودرخانهٔ عبدالله‌خان کشیکچی باشی پیاده میکرد .

در درس هم بقدری پیش رفته بودم که آخوند نتواند بیمطالعهٔ قبلی برای من درس بگوید و سؤالات زیاد مرا بیجواب بگذارد . گذشته از این ، بواسطهٔ عادتی که در عینك بودن پدرم بگرفتن لغت داشتم ، کم کم کتاب‌های عربی خارج از درس را هم میخواندم و بازور لغت گیری ازشرح قاموس میتوانستم از خواندهٔ خود استفاده کنم . مخصوصاً درس فارسی من کتاب ناسخ التواریخ ، شرح حالات پیغمبر، بود وتطبیق عبارات عربی باترجمهٔ فارسی‌آن مرا درخواندن عربی وفهم مطالب زبردست میکرد . باوجود این نازك‌کاریهای اشعار فارسی حافظ را بواسطهٔ زیادی انسجام و ایهام وکنایات بدون تشریح نمیفهمیدم . آخوند انجدانی هم نمیخواست ملتفت شود کـه این اشعار هم درس لازم دارد و تصور میکرد همینکه شعر فارسی است باید من همه چیز آنرا بفهمم و اگر نفهمیدم در آتیه خواهم فهمید .

در اینوقت ، عدهٔ هم شاگردیهای ما کم شده بود ، میرزا حسن (آقای فرشید) و میرزا کاظم دیگر باما درس نمیخواندند ، فقط محمد رضاخان (رئیس) و شیخ حسین پسر آخوند با ما درس میخواندند . مکتب خانهٔ ما هم از بالاخانه باطاق روی‌آب انبارحیاط کوچك نقل شده و اطاق پذیرائی که میرزای‌کلهر را هم در آن پذیرائی میکردیم ، اطاق گوشوار تالار بیرونی بزرگ بود .

عمارت سه قسمتی سمت جنوب حیاط بزرگ کماکان ببرادرم‌آقا میرزا رضا تخصیص داشت ، تالار بزرگ مشترك و درموارد مهمانی‌ها برای همه بکارمیافتاد . ما از این سال گُل‌بازی را شروع کردیم ، بتوسط آقا غلامحسین وباغبانهای خارج درباغچهٔ حیاط کوچك و باغچه‌های حیاط بزرگ گلکاری بطرز جدید براه انداختیم . اما باغچه‌های اندرونها کماکان دردست اصغر و بوسیلهٔ او فقط آبیاری میشد و تغییری حاصل نکرده بود . معهذا

ما دراندرون هم گلدانهای گل مریم بعمل میاوردیم و در عیدهای نوروز، نرگس و سنبل عمل آوردهٔ خودمان زینت مجلس عید بود.

حشرما بامیرزا زین العابدین خان ومیرزا علی اکبرخان (آقاعابدین وآقاعلی اکبر) پسرهای میرزا محمود وزیر و محمد رضا خان (رئیس) بود که متناوباً ازاول غروب تا سه ساعت ازشب رفته، هرشب در یکی از سه خانه، دورهم جمع میشدیم ومشق خط میکردیم و گاهی هم کتاب های قصه میخواندیم. عصرها با این آقایان سوار میشدیم و بدولاب و وبهجت آباد وباغ شاه (اسب دوانی) یا جاهای دیگر برای گردش میرفتیم. رفقای خارج ماکه دیدوبازدید باآنها بوسیلهٔ رقعهٔ دعوت بنهاربعمل میآمد، آقایان حسن وثوق واحمد قوام پسرهای معتمدالسلطنه بودند.

حسن تدبیر یاحسن تصادف

همخانه شدن ما باآقا میرزا رضا تدبیر یا تصادف خوبی بود که به‌تربیت وساختمان افکار جوانی من خیلی کمک کرد. آقا میرزا رضا خودش اهل درس وبحث‌بود وبافضلای طلاب بخصوص طلبه‌های مدرسهٔ مروی که اختصاصی داشتند، رفاقت و رفت وآمد داشت. گذشته از این ارباب رجوع ورفقای اعیانی اوهم که بخانهٔ ما میآمدند، طبعاً با آنها هم آشنا میشدم و صحبت با این اشخاص که ازهرتیپ و طبقه وصنف بودند، برای من درس حسابی بود. حافظهٔ خوبی داشتم و ازاین مجالس استفاده میکردم. بی آلایشی زندگانی این برادر طبعاً درساختمان فکری من مؤثروتعلیمات مذهبی که جزو درس ما بود، نیز در این ساختمان فکری بیمداخله نبود. شاید اگر پدرم زنده بود، غروریکه اتکای باو طبعاً برای من حاصل میکرد، مراگشاد باز ولاقید وبی‌اعتنا بار میاورد ولی فکراینکه اگر از من‌کار خلافی سربزند مردم خواهندگفت «ازپسر بی‌پدرچه توقعی میتوان داشت» مرا مواظب رفتار خود کرده بود. همیشه سعی میکردم که در اعمال زندگی خود رویهٔ عاقلانه داشته باشم وازکارهای بد مثل قمار ورفت وآمد واختلاط بااشخاص ناباب پرهیز کنم و سرم مشغول درس ومشق خود باشد. بمجلس بزرگترهای خانواده که من در آنجا البته گوش بودم، نه زبان، بیشتر ازمجالس تفریح جوانهاکه قضیه برعکس میشد راغب بودم. در این مجالس از همه چیز صحبت میشد وبرای من مکتب زندگی عملی و مدرسهٔ ادب اجتماعی و درس ادبی وشعری بود واز این راهها بود که میتوانستم کوتاهی آخوند معلم راکه الحق درسهای اوخیلی خشك بود رساکنم.

ملکداری ما را هم خان دائی مرتضی قلیخان در قسمتهای عملی وآقای میرزا رضا در کارهای داد و ستد مالیاتی و سروکار با مالیات بگیر و حقّابه بده ورسیدگی بحساب، اداره میکردند. چنانکه در همان بهار سال اول، قبل از تقسیم‌سایر متروکات بین ورثه، دردنگیزك که ملك اختصاصی ما بود، باغ دوازده هزار ذرعی بسعی خان دائی احداث شد. ولی مدتی لازم بودکه مباشر وکدخدا فکر حسابسازی برای این ارباب کوچولوها را از سر بدرکنند.

میراث در روضه خوانی هم معمول بوده

محرم سال ۱۳۰۸ رسید ، روضه خوانی عصرهـای دههٔ اول حقاً بحاجی میرزا محمد بمیراث میرسید ، او دربیرونی باغ سر سه راه ری و برق امروزه که درکمال زیبائی نازك کاری آنرا تمام کرده بود ، عصرهای دههٔ اول روضه خوانی بسیار آبرومندی میکرد . خانهٔ ما هم اجاق خانواده بود ونباید بی‌روضه خوانی بماند . آقا میرزا رضا در این دهه صبحها روضه خوانی براه انداخت ، چادر وفرش و اثاثهٔ روضه مثل هرسال بکار افتاد ، ما دو برادر کوچك کارهـای خارجی مجلس را اداره میکردیم ، در مجلس هم قدری از تجملات معمول سایرین وارد و از هر حیث آبرومندتر از روضه خوانی پدرم شد . ولی اطعام روز تاسوعا و عاشورا دیگر در کار نبود ، زیرا صاحب نذر وجود نداشت . بلی ! اینطور میشد که درکارهای خیر هم کم کم جنبهٔ تجمل وارد میشد وقسمت رعایت فقیرطبعاً از عمل میافتاد .

مشاهدهٔ عجیب

در سال ۱۳۰۸ ، نزدیك عید نوروز ، برادرم آقا میرزا رضا وآقای فتح‌الله مستوفی مسافرتی بقم نموده وازآنجا بعلی‌آباد وجعفرآباد ساوه که ملکی میراثی ما دونفر و خواهرهای کوچکتر بود سری زدند . مسافرت آنها یك ماهی طول کشید وروز اول رمضان مراجعت کردند . دوسه سالی بود درشبهای نیمهٔ شعبان من تا صبح بیدار می‌ماندم وبدعا ونماز میگذراندم و روز را هم روزه میگرفتم ، در این سال شیخ حسین پسر آخوند را برای همکاری دعوت کردم ، فصل بهـار بود ، اول شب بباغ حاجی میرزا سید علی اخوی در خیابان امین حضور (خیابان عین‌الدوله) رفتم ، پس ازشنیدن موعظهٔ حاجی میرزا محمد رضای همدانی بمنزل مراجعت کردم ، با شیخ حسین دراطاق گوشوار تالار مشغول دعا و نماز بودیم ، در ثلث آخرشب برای خواندن زیارت که در این شب مستحب است ببام سمت جنوب برآمدیم ، من لاله در دست داشتم و شیخ حسین از روی کتاب فقرات زیارت را میخواند ومن تکرار میکردم ، مهتاب ازوسط السماء گذشته بود ، باوجود بارانهای سرشب آسمان صاف وستاره‌های درشت درآسمان میدرخشید ، باواخر زیارت رسیده بودیم که یك مرتبه صدائی شبیه بصدای بال عدهٔ زیادی مرغ که درهوا بپرند بگوش رسید وبلافاصله بوی خوشی تمام فضارا معطر کرد، هر چه صدا نزدیکتر میشد بوی خوش هم افزایش پیدا میکرد و بعد کم کم صدا و بوی خوش کمتر و کمتر تا بالمره قطع شد ، من وشیخ حسین از اول بروز صدا و انتشار بوی خوش ساکت ایستاده بودیم ، همینکه صدا تمام شد ، من ازشیخ پرسیدم ، دیدم آنچه من ازصدا وبوی خوش شنیده‌ام او هم شنیده است .

اگر شب تاریك ماه بود ، می‌توانستم صدا را صدای بال مرغان شبگرد که بواسطهٔ تاریکی دیده نمی‌شوند بدانم ولی شب مثل روز روشن و اگریك مرغ هم درهوا می‌پرید ، مسلماً دیده میشد . در هرحال بوی خوش چیزی نبود که بتوان برای‌آن وجه طبیعی فکر کرد ، من هم تنها نبودم که بگویم این‌ها اثرتوهم وزائیدهٔ افکارمن بوده است ، درهرحال

من تاکنون نتوانسته‌ام وجه طبیعی برای این مشاهدهٔ عجیب فکر کنم ، من آن چه دیده‌ام نوشتم ، شما خوانندهٔ عزیز هرفکری می کنید مختارید .

باز هم مسافرت بکربلا

میرزا محمد علی خان پسر میرزا محمود وزیر بقصد زیارت کربلا افتاد . درمحرم۱۳۰۹ بعد ازدههٔ عاشورا برای این سفر بحضرت عبدالعظیم نقل مکان کرد . آقا میرزا رضا هم با او همسفرشد ولی در راه قم بمرض نوبه مبتلا گردید ، چند منزلی با حال ناخوش مسافرت را ادامه داد و بالاخره‌حاجت بمعالجه او را از همراهی با برادر زاده معذور کرده چند روزی در گرکان اقامت نمود و بعد ازراه همدان بکرمانشاهان رفته وازآنجا بمسافرت خود ادامه داد . مراجعت آقا میرزا رضا تقریباً یکماهی بعدتر از میرزا محمد۔علی‌خان واقع شد .

اولین سرکشی من بملک

بارانهای زیاد دوسال گذشته در بلوك ساوجبلاغ زنگ احداث کرده بود ورعیتها ازقوّت کشت وکارافتاده بودند. برادرم هم درطهران نبود ولازم بود ماهم کم کم وارد عمل ملکداری بشویم ولی برادرم اسبهای طویله را برای مسافرت خود برده بود و در آنروزها هم وسیلهٔ دیگری برای رفتن باین مسافرت نبود . ازداداش وزیر استدعا کردیم چند سراسب برای این سفر بما بدهند و باخان دائی و جدم در بیست و یکم صفر ۱۳۰۹ که اوائل میزان بود ، ازطهران حرکت کردیم . بنه را شترهای خودمان که بعد ازپدرم بما میراث رسیده بود قبلا بکرج برده بودند ، نزدیك غروب خسته و مانده بمنزل رسیدیم ، فردا صبح ازآنجا حرکت کردیم ویکساعت بعد ازظهر بدنگیزك وارد شدیم .

در این سال باغات انگور ما کشمش خوبی داشت ، قرار شد شترهـا کشمش‌ها را بقزوین ببرند و گندم بیاورند . پول هم باندازهٔ لزوم در اختیار مباشر گذاشتیم که بعد از تمام شدن کشمش‌هـا ، گندم از قزوین خریداری کنند و برای بذر و مساعدهٔ رعیت بیاورند و جدم در ده بماند که در عملیات حیف و میلی نشود . یکهفتهٔ تمام در این ده ماندیم و در مراجعت ، شب را در مهمانخانهٔ شاه آباد گذراندیم و روز اول ربیع اول بتهران برگشتیم .

سوغات سفر

فردای آنروز من تب کردم ، آقا سید محمد علی که ازشاگردان قدیم شعبهٔ طب دارالفنون و ازطب قدیم وجدید بااطلاع و منزلش نزدیك بخانه‌های ما وبعد از پدرم طبیب خانه شده بود ، یکی دو روز معالجه کرد و حال من ساعت بساعت سخت‌تر شد ، بمیرزا محمد پسر میرزا علی اکبر طبیبی با تجربه که در زمان حیات پدرم هم در یکی دو مورد که خواهرهای کوچکتر بمرضهای نسبةً سختی مبتلا شده بودند ، بخانهٔ ما آمده و حذاقت او امتحان شده بود ، مراجعه شد . این میرزا محمد مردی پنجاه شصت ساله، باریك اندام ، باریش یك‌قبضه‌ای دوگوشه و زلفهای پشت‌گوشی، تیپ طبیبهای دوره وبحکیم دست‌خر جویده معروف بود .

معلوم نبود براثر چه شیطنت یا غفلتی در بچگی الاغ دست راست او را جویده ودر نتیجه انگشتهای دست او از حرکت افتاده و این لقب برای او مانده بود که بعضیها با دادن کسره بکلمهٔ « دست » معنی را قلب میکردند . از این طرز تلفظ همچو بر میآمد که‌خدای نکرده حکیم باشی دست خر را جویده باشد و بهمین مناسبت خود او بمناسبت منزلش که در پامنار وکوچهٔ صدر اعظم نوری بوده لقب « پامناری » را بر این لقب ترجیح میداد . در هر حال حکیم باشی مرض را حصبهٔ شدید تشخیص داد و مشغول معالجه شد . بدن من قبل از روزهفتم زردی عجیبی‌آورده بود که دراصطلاح طب قدیم یرقان قبل ازسبع‌میگفتند ونود و پنج در صد بیم هلاك میرفت . من از روز چهارم از وقایعی که در حول و حوشم میگذشت ، بالمره بیخبر بودم و هر وقت که حالی پیدا میکردم هذیانهای عجیب میگفتم وخاله‌آسیه خانم را بجای‌کاظم‌خان پسریار محمدخان، مباشر دنگیزك ، طرف‌مذاکره‌آب و گاو قرار میدادم .

اضطراب مادر در این مورد طبیعی است ولی میرزا محمد همه جور اطمینان میدهد و باعث قوت قلب مادر بیچاره است . حتی در ضمن اطمینان سر خود را بگرو افاقهٔ من داده است . البته اگرحادثه‌ای برای من اتفاق میافتاد ، کسی متعرض حکیم باشی نمیشد ولی قوت قلب دادن بکس و کار مریض در آن دوره ، برعکس امروز ، معمول همه اطباء بود و اعتماد آنها را بفن خود واضح میکرد . بقدری حال من بد شده بود که ننه زهرا دعای عدیله هم بالای سرمن خواند ومرا وادار میکرد که‌کلمات دعا را تکرار کنم و این کارروح مرا خسته میکرد . حکیم دستور داده بود بالای سر من شب‌ها نی بزنند ، استاد جعفر مسگر که در خانهٔ خود بادگیر مسی بـرای سر قلیان‌های روضه می‌ساخت ، نی زن بی بدلی بود . من از نی زدن او چیزی نمی فهمیدم ولی بعدها شنیدم تـا وقتی که او مشغول نوازندگی بوده هذیان نمی‌گفته وآرام بوده‌ام .

شب چهاردهٔ مرض رسید ، قبلا حکیم باشی دستوراتی ازقبیل پاشویه وسایرعملیات داده بود ، اول شب طشت آب گرم را زیر لحاف گذاشتند و مشغول پاشویه شدند ، عرق شروع شد هرقدر عرق بیشتر میشد ، هوش و حواس من بیشتر بحال طبیعی برمیگشت . در این ضمن مادرم سرش را نزدیك صورت من‌آورد که ازحال من باخبرشود ، گفتم خانم نترسید هنوز نمرده‌ام و انشاء الله نمیمیرم ! دارم عرق میکنم . مادرم با حال پریشان از پیش من برخاست و بیرون رفت که اشکهای خود را پاك کند . بعد از هفت هشت دقیقه که مسلماً پشت درایستاده بود ، مجدداً باطاق آمد ، من بقدری حالم خوب شده بود که سبب خارج شدن او را از اطاق بخوبی حس وبایشان عرض‌کردم : « مرا ببخشید، عبث موجب تأثر شما شدم چنانکه ملاحظه میکنید عرق کامل‌کرده و در هیچ جای بدنم دردی و علتی احساس نمیکنم و مقصودم ازآن بیان خاطرجمعی شما بود ، نمیدانستم که سبب تأثر شما خواهد شد » بعد از ده روز این اولین جملهٔ منظمی بود که من‌گفته بودم . بالجمله بعد از عرق به‌خواب عمیقی فرورفتم .

فردا صبح میرزا محمدآمد ، نبض را امتحان کرد وازاینکه مرا ازاین مرض صعب نجات داده بود کیفی داشت ، دستور روز را داده ورفت . امشب خواب من کاملتر ازدیشب بود بطوریکه فردا صبح تا یکی دوساعت ازروزگذشته درخواب بودم ، همینکه بیدار شدم دیدم میرزا محمود وزیر بامیرزا ابوالقاسم نائینی، سلطان الحکماء ، نزدیك من نشسته‌اند. و سلطان الحکماء دارد نسخه‌های میرزا محمد راکه مرتباً با تاریخ روز در گوشهٔ سینی اسباب معالجه گذاشته است ، مطالعه میکند . من با سر و چشم تعظیمی ببرادرم کردم ، احوالپرسی کرد، جواب گفتم ، سلطان الحکماء جلوآمد نبض مراگرفت وتنفس وقلب را باگوش امتحان کرد وگفت الحمدلله معالجه شده‌اید و طبیبتان هم بسیار خوب مداواکرده است فقط باو بگوئید از تبرید غذائی خود داری نکند . بقدری حال من خوب بود که حتی یك قلم دوا هم بمن نداد . بعد طبیب معالج آمد ، مطالب باوگفته واوبسیارخوشوقت شدکه عملیاتش موجب تحسین سلطان الحکماء واقع شده است زیرا میرزا ابوالقاسم نائینی در طبابت استخوانی داشت که همه قول اورا محترم میشمردند. ساعتی بعد حاجی میرزا۔ محمد وارد شد ، بالای سر من هفتاد مرتبه سورهٔ حمد خواند ، تربت و آب نیسان بمن خوراند . بعد ازظهر آقا میرزا جعفر و لقمان الملك پسر میرزا کاظم ملك الاطبای رشتی آمدند ، لقمان‌الملك رئیس اطبای نظام بود و بااین برادرم خیلی رفاقت داشت ، او هم امتحانات خود را بعمل آورد و قلم دست گرفت و شرحی دستور مانند نوشت و مخصوصاً دستور قانون یا شفای بوعلی « اولی الایام للاستفراغ خمس عشر اوست عشر » را در ضمن توصیهٔ دادن مسهل ، بعد ازعرق ، قید و اوهم تبرید غذائی را توصیه‌کرد ومثل سلطان۔ الحکماء ازحسن معالجهٔ طبیب تحسین نمود ، برخاستند ورفتند . فردا صبح طبیب معالج آمد ، فلوس و آب هندوانه برای غذا داد ورفت . عصری تب و هذیان مجدداً برگشت و تابیست روزدیگرطبیب وپرستار ومریض درزحمت افتادند. خلاصه وقتی ازبستربرخاستم، اواسط قوس (آذرماه) بود . تصور میکنید در مقابل زحمات این حکیم باشی که در مدت یکماه و چند روز روزی یکبار و بعضی از روزها دوبار خودش بسروقت من میامد چقدر حق المعالجه دادند ؟ بیست تومان بزرگ برای حکیم باشی فرستاده شد و او با کمال تشکر چهار پنج قران هم بآقا غلامحسین انعام داده بود . نسخه های او هم درتمام مدت بیش از پانزده تومان نشده بود که چون حساب علیحده داشت ، هر دو قلم در نظر مانده است .

انحصار تنباکو

در ایام نقاهت من که مرض معالجه شده ولی دروبیرون نمیرفتم ، رژی[1] تنباکو و توتون شروع بعملیات کرد . در مسافرت اخیر ناصرالدین شاه بفرنگ ، درلندن ، دادن امتیاز انحصاری معاملهٔ توتون و تنباکو در ایران بکمپانی انگلیسی خواسته شده و ناصر الدین شاه مذاکرات مقدماتی آنرا تمام کرده بود . این دو ساله را صرف چگونگی نوشتن امتیازنامه و تدارك مقدماتی این‌کار ودادن تشکیلات برای ادارهٔ آن‌کرده بودند و دراینوقت عمل شروع شد .

1– Regie

مردم خیلی از این پیش‌آمد بخصوص از اجبار افراد بفروش تنباکو وتوتون خود نگران شدند وزمزمهٔ نارضامندی عمومی بلند شد . دولت مجلسی تشکیل داد و جمعی ازعلماء را دعوت کرد . در این روز میرزا سید علی‌اکبر تفرشی که یکی ازعلما بود ، علناً برضد این موضوع برخاست ورك گوئی‌های سید دراین مجلس قدری از نزاکت خارج شد . آقا سید عبدالله بهبهانی که میخواست سید قدری ملایمترحرف بزند، بتهمت طرفداری ازدولت گرفتارگردید . مردم که تا اینوقت ازحقیقت امر بی‌اطلاع بودند ، همینکه بمعنای امتیاز انحصاری پی بردند ، از صاحب اختیاری خارج مذهب در خرید و فروش یکی از مواد محتاج الیه عامه ، رنجیده و با بیانات اغراق آمیز ، این عمل دولت را طرف نقادی قرار دادند ویکچندکار فشار برتجار توتون وتنباکو دچار وقفه شد .

همینکه مجدداً خواستند تعقیب کنند ، يك صورت سؤال استفتاء و جوابی منتسب بحاجی میرزا حسن شیرازی مقلد عموم شیعه ، بعد از ظهر روز جمعه‌ای ناگهان در شهر منتشرگردید . سؤال آن بهمان طرزهای معمولی بود که به جحت الاسلاما مرجع الاناما شروع و سپس از استعمال توتون و تنباکو با وضع حاضر سؤال و درآخر باجملهٔ مستدعی است حکم الله را بیان فرمائید ، ختم میشد . جواب آن‌کلمه بکلمه بقرارذیل بود :

« الیوم استعمال توتون و تنباکوبایّ نحوکان درحکم محاربه باامام زمان است » در ظرف دوسه ساعت‌چندین هزارنسخه ازاین سؤال وجواب برداشته‌شده ودست بدست‌میگشت ولی هیچکس دعوی دیدن اصل‌آن را نداشت . همه میگفتند ازروی سوادیکه ازروی نسخهٔ اصل بوده است سواد برداشته‌اند. معهذا عبارت جواب طوری مختصر ومنسجم وبی‌سوسه و صریح تنظیم شده بود که هیچکس در صحت انتساب آن بمیرزای شیرازی مجتهد مرجع تقلید مردم ایران و شیعه‌های عتبات و حتی هندوستان که درسامره نشسته وازاین سؤال و جواب بیخبر بود ، شکی نداشت .

ازفردا صبح ابتدا درقهوه خانه‌های شهروبعد درهمه جا قلیان را ترك گفتند. حتی پیرزنها هم ازعادت قدیمی خود یعنی‌کشیدن قلیان صرف نظر کردند . در ظرف یکی دو روزطوری شدکه اگر کسی هم میدانست این سؤال و جواب جعلی است ، جرأت کشیدن قلیان وسیگار درمرآ ومنظرعموم نداشت ومردم چنان عصبانی بودندکه او را طرف حمله قرار میدادند .

دولت ابتدا سخت جا خورد و در چند روزهٔ اول اقدامی نکرد ، وقتی به بی‌اصلی سؤال و جواب پی بردکه‌کار ترك استعمال توتون وتنباکوبمنتهی درجه رسیده بود وباهیچ بیانی نتوانست مردم را متقاعد کند . امین السلطان‌که ام الفساد دادن این امتیاز معرفی شده بود ، بعلمای تهران مراجعه کرد و از آنها خواست که مجعول بودن این سؤال و جواب را بنویسند . آنها جواب گفتند چرا از این پیشامد استفاده نمیکنید و امتیاز را لغو نمینمائید ؟

ناصرالدین شاه رئیس آنها حاجی میرزا حسن آشتیانی را بتبعید تهدید کرد. میرزا منتظر اجرای تهدید نشد وخود سوار الاغش شد که از شهر بیرون برود . عامه خبرشدند وجلو میرزا را با ذکر .

یا غریب الغرباء ! میرود سرور ما

گرفتند و مانع مسافرت او گشتند . یکروز صبح چهار پنج هزار نفر که اکثر آنها یك نیم ذرعی چهلوار را ازمیان پاره کرده کفن‌وار بگردن انداخته بودند ، بسمت ارگ هجوم آوردند .

نایب السلطنه با سران لشکر ازعمارت خورشید (محل سردرعمارت وزارت دارائی امروز) بیرون آمدکه با نفاذ شاهزادگی مردم را آرام کند ، بخرج کسی نرفت. حتی مهدی گاو کش و حاجی معصوم میدانی که سر دستهٔ جماعت بودند ، جوابهای خشن و حتی دشنام هم باو دادند . نایب السلطنه بداخلهٔ عمارت عقب نشینی کرد ولی این کار مانع آن نشد که آقا بالاخان معین نظام (سردار افخم بعدی) بسربازهای قراول ، امر بآتش دهد. براثراین شلیك مردم متفرق شدند درحالتیکه عده‌ای کشته وزخمی در خیابان باب‌همایون جاگذاشته بودند .

مردم فرار کردند ولی برمقاومت منفی ، یعنی نکشیدن قلیان و سیگار ، افزودند . دولتیان بخود میرزای شیرازی مراجعه کردند وخواستند که درمجعول بودن سؤال وجواب چیزی بنویسد، اوهم مثل ملاهای تهران جواب گفت ازاین پیش‌آمد استفاده کنید وامتیاز را لغو نمائید . بالاخره دولت دانست که بامردم ستیزه نمیتواند کرد، ناچاروارد مذاکره در الغای قرارداد امتیازگشت .

در اینروزها این اشعارعامیانه را درکوچه‌ها میخواندند .

من خانم قلیان کشم ــ از بهر قلیان ناخوشم ــ بنگر برخت مشمشم[1] ــ بر خیز و قلیان را بیار .

میرزا که داده حکم جنگ ــ با گوله و توپ و تفنگ ــ مشدی والدنك و درنگ ؟ برخیز وقلیان را بیار .

فرنگی گفته من موشم ــ دنگی نزن توگوشم ــ کیسه تنباکو بدوشم ــ میرم فرنگ میفروشم .

و بالاخره وقتی خبرالغای امتیاز در شهر منتشر شد .

بامین السلطان بگو سرت سلومت رئیس تنباکوت . . . در اومد

الغای این قرارد اولین قرض دولت ایران را بخارجه تشکیل داد زیرا قراربراین شد که دولت انگلیس خرج وخسارت کمپانی را بپردازد و درعوض دولت ایران بآن دولت سندی بدهد واصل و فرع آنرا چند ساله بپردازد . چون این مذاکرات بین امین‌السلطان

---

۱ ــ مشمش اسمی بود که بزازها بپارچهٔ بسیار نازك آهار دار داده بودند . این پارچه بالوان مختلف چند سالی در تابستانها خیلی رایج بود حتی زنها درزمستان هم از آن چهارقد تهیه میکردند وحاجب ماوراء نبود .

وسفارت انگلیس ونمایندهٔ کمپانی قطع و فصل شد ، سروصدائی از این حیث بلند نگردید و مردم که بعد از دو ماه قلیان نکشیدن بمقصود خود رسیده و سرخر خارجی را در معاملات داخلی خود از بین برده بودند ، کاری بشرایط الغای این امتیاز نداشتند. همینکه از لغو شدن قرار داد اطمینان حاصل کردند ، داد دلی ازدود قلیان گرفتند و زندگانی بحال طبیعی برگشت .

عید نوروز رسید ، بعد ازسیزدهٔ عید شاه از راه قم سفری بعراق و بروجرد رفت و در اواخر محرم ۱۳۱۰ ازراه ساوه مراجعت کرد و یك سر بسلطنت‌آباد وازآنجا بواسطهٔ شیوع مرض وبا درتهران وحول وحوش بشهرستانك رفت .

فرار ما ازوبای ۱۳۱۰ تهران

تا قبل از هزار ودویست ونود، هرچند سال یکبار ، مرض مسری وبا به‌تهران و سایر ولایات ایران میآمد ولی بیست سالی بود که این مرض بکشور ما نیامده و مردم فراموشش کرده بودند . در این سال ، در اواخر ماه شوال ، این مرض از هندوستان و افغانستان بسرحد خراسان رسید . ماه ذی الحجه را صرف رسیدن بتهران کرده از پنجم محرم مبتلای بآن در تهران هم دیده شد و بعد از عاشورا ، تقریباً در تمام محلات شهر شیوع پیدا کرد .

ما بفکرفرار ازوبا افتادیم ، هیچ‌جا بهتر ودنج‌تر ازنایه، ده مادری، برای این‌کار نبود . روضه که ورگزار شد مصمم شدیم ، باآقا میرزا رضا وخان دائی و مادرم و خواهر کوچکها روز سیزدهم با تمام لوازم ازشهر بحضرت عبدالعظیم رفتیم که فردا عصرازآنجا بجانب مقصد رهسپارشویم ، فردا بعد از ظهرخبرآوردند که میرزا محمود وزیر باپسرها و آقا میرزا جعفر ومستشارالملك ومیرزا اسمعیل‌خان برادرش باخانواده‌ها کلاً حرکت کرده بحضرت عبدالعظیم آمده قصد گرکان مسقط الراس اجدادی را دارند ، بطوریکه غیر از حاجی میرزا محمد واولاد او و سکینه خانم ، عروس حاجی میرزا عباسقلی ، ازاولاد ونوه ونبیره‌های پدرم هیچکس درتهران باقی نمانده است .

دراول شب برای دیدار آقایان نزد آنها رفتیم ، معلوم شد نجفقلیخان قائم مقامی شاگرد دارالفنون و معلم فرانسهٔ میرزا زین العابدین خان ومیررا علی‌اکبرخان پسرهای میرزا محمود را هم که خود را دکترمعرفی کرده بود ، با یکصندوق دوا ازهمه جورهمراه خود آورده‌اند . ولی ما باوجود این اطمینان حکیم و دوا ، با آنها همراه نشدیم و یك ساعت بعد بسمت حسن‌آباد حرکت کردیم . در این منزل پرستار پسر دوم آقا میرزا رضا (آقای هادی مستوفی) بوبا مبتلا شد ، ما بدستور و دوائی که داشتیم مشغول معالجه او شدیم ، اول شب بیماررا درپالکی خود گذاشتند و براه افتادیم ، صبحی درعلی‌آباد مرده او را از پالکی پائین‌آوردند و کفن و دفنش کردند . آنروز تا عصر درعلی‌آباد ماندیم ، اول شب ازآنجا حرکت کردیم و یکسر بقم آمدیم ، در قم خبری از وبا نبود ، در قافلهٔ ما هم در سه شبی که آنجا ماندیم ، مبتلائی پیدا نشده و یقین کردیم آلودگی درقافلهٔ ما

نیست . اول شب چهارم از قم حرکت کردیم و تا فردا صبح اول طلوع آفتاب نه فرسخ راه را پیمودیم وو ارد نایه شدیم .

آقا میرزا رضا در قم ماند که با قافلهٔ برادرهای بزرگ تاگیوتیولی ما ، همراه باشد ودر آنجا از آنها پذیرائی کند و بنایه که تاگیویك فرسخ بیشتر نیست بیاید ، باین قصد بایك جلودار بمنزل میرزا محمد پسرمحمد تقی بیك ارباب ، رفیق سابق خود در مدرسهٔ مروی که تازه با درجهٔ اجتهاد بمسقط الرأس خود برگشته است و محراب و منبری دارد رفت . بعدها معلوم شد که جدائی ما از قافلهٔ بزرگ خانواده عین صلاح بوده است زیرا آنها آلوده بوبا بوده ، درحسن آباد وعلی آباد ومنظریه و قم مبتلاهائی داشته وتلفاتی هم از حاشیه ونوکرها داده‌اند .

ورود بیخبرما بنایه تمام قوم وخویشهای مادری را بدورما جمع کرد . مادرم وخانم داداش وخانم خان دائی که اوهم همراه بود، دراندرون جدم جابجا شدند ، ما هم بالاخانهٔ حاجی محمد ولی بیگ را بیرونی خود قرار دادیم ، دو سه تا چادرهم که همراه آورده بودیم، دربالای بلندی باغ جدم، درسرقنات صاف وگوارائی معروف به‌میاوار برپا کردیم.

بوسیلهٔ حاجی امامقلی بیگ کدخدا ، صادر ووارد ده قدغن شد. قوم وخویشها که دنبالهٔ عزا داری دههٔ عاشورا را از دست نداده بودند ، یك دههٔ دیگر تعزیه برای سلامت مسافرین راه انداختند . اسب ویدك وآبداری وقبل منقلی که ما همراه داشتیم ، برتجمل تعزیه افزوده هر روز تکیه پر از جمعیت میشد . تعزیه خوانها دو نفر سید نویسی و یك آخوندآمره‌ای وباقی ازاهل ده بودند ونقشهای خود را بدبازی نمیکردند . دراین ضمنها آقا میرزا رضا هم رسید وعزاداری که سرآمد ، گردش سواره درمزارع وکوههای اطراف وگردش پیاده درباغات شروع شد .

جای اهل اشتها خالی

نایه را اجمالا میشناسیم و میدانیم که هفت قنات و یك رودخانه آب و دو آسیا و پانصد ششصد نفر جمعیت و صد خانوار دارد . همه ، اعم از بیك زاده ورعیت، متمول ودارای زندگانی حسابی هستند ، در کیسه‌های کرباسی قرانهای کهنه زیاد دارند که لای سنگها یا درمیان یخدانها محفوظ است . رعیتی آنها خیلی مرتب وبواسطهٔ داشتن مراتع ، لبنیات بسیارعالی دارند و ازهرحیث حتی ماهی‌هائیکه ازدریاچه وکبکهائی که درکوههای اطراف شکار میکنند ، نعمت فراوان است . ولی در این سال بواسطهٔ تگرك بهاری ، غیر از انگور وگردو ، از میوه‌های دیگر، محروم مانده‌اند . فقط باغ ملا حسین مرد با سواد قرآن ودعاخوان که للهٔ آقا میرزا رضا بوده است ، ازاین آفت مصون مانده است . پیرمرد از آوردن محصول باغ خود برای ما مضایقه ندارد ، ولی این اندازه میوه دم اردوی ما را نمیبینند . این هم اهمیتی ندارد وازگیو وحسن آباد ودهات مجاور بقدر لزوم برای ما میوه میاورند . شترهای خودمان هم در دسترس است ، از علی آباد گندم وآرد و خربزه و هندوانه وجو وکاه برای هشت نه تا مال وبیست سی نفرآدم میرسانند . مواد شیرینی پزی

ازبادام وگردو وآرد و شیر وسرشیر وروغن و تخم مرغ و قند وعسل فراوان و مادرم هم در این فن مهارتی داشت . خلاصه اینکه بهترین غذاها و لذیذترین تنقلات ما راه بود . کم کم جرأت پیدا کردیم و قدغن صادر و وارد را برداشتیم ، سر جنبانهای دهات مجاور بدیدن ما میآمدند و بسیارخوش بودیم ، فقط خواهرم خیرالنساء خانم برماتیسم مبتلا بود که آنرا هم طبیبی یهودی پیدا شد و با دواخانهٔ خورجین خود و علفهائیکه بدستور او از بیابان جمع میکردند معالجه نمود .

مکتب عملی کشاورزی

من اکثر روزها بقصدگردش تنها از منزل بیرون میآمدم ، بمحل زراعتی میرسیدم ، یکی ازحاجی‌ها که من اکثرآنها را باسم ورسم میشناختم ، با پسرهای خود مشغول‌کاری بودند ، نزدیك میشدم ، مثلا مشغول جمع‌آوری شبدر بودند ، ازموقع‌کاشت وطرز برداشت آن تحقیق میکردم. دراین ضمن، توارد خاطرات ، سؤالات‌دیگری را سبب میشد وحاجی جزئیات را برای من تشریح میکرد . از این زمین رد میشدم ، یکی مشغول آبیاری خیارستان خود بود ، مذاکرات با اوباب دیگری از معلومات کشاورزی برای من باز میکرد . من برای وقت گذرانی و گردش باین مزارع میرفتم ، ولی بدون اینکه متوجه باشم ، روزی پنج شش فصل ازمعلومات فلاحتی که درآنروزها کتاب مدونی نداشت ، یامن از وجودآن بی‌اطلاع بودم، تحصیل میکردم . حتی گاهی کاربطرزخوابادن مرغ وپرورش جوجه وموقع فحل زدن گاووگوسفند و مادیان و طرزتربیت گوساله و بره وبزغاله وکره اسب وکره قاطر واینکه‌گاو کاری از چه وچند سال کار می کند و ماده‌گاو ازچه و تاچند سال شیرمی‌دهد یا برای زیاد کردن کندوی زنبور عسل چه‌کارمی کنند وعسل‌آن را چگونه میگیرند که از نیش زنبورها مصون باشند هم میرسید . این اطلاعات برای من که جوانی مالك وزارع بودم بی‌اندازه نافع بود .

اهالی نایه چه بیك زاده چه رعیت بواسطهٔ زیادی کبك در کوهسارهای مجاور اکثر با تفنك سر و کار داشتند ، شکار میکردند و برای ما هدیه میآوردند . اگر از رعایا بودند، دانه‌ای دهشاهی‌انعام میگرفتند. این‌کار برای آنها کسب وبرای ماگوشت خورش بود، کم کم‌شکاراندازی قوم وخویشها مرا بهوس انداخت که‌مشق تیراندازی کنم. یکی‌ازبیك زادگان آمدطرزپر کردن تفنگ ونشانه گیری‌را بمن‌آموخت‌بطوریکه باتفنگهای دوشاخه‌دار کار حسن موسی و حاجی مصطفی ، نشانه زدن را آموختم و باتفنگ ساچمه زنی چنددانه گنجشکی هم شکار کردم ولی ازاین‌کار وکشتن حیوانات تسبیح‌گوبرای تفریح خوشم‌نیامد ودیگر دست به تفنگ نبردم .

زیارت مسقط‌الرأس اجداد

آقا میرزا رضا یکی دوبار بگرکان رفته بود، ولی با کمال تعجب میدیدیم آقا داداش با داشتن همدندانهای زیاد از قوم و خویشها هروقت بآنجامیرود بند نمیشود وزود مراجعت میکند، بماهم‌چیزی ازاین مقوله نمیگفت که علت آنرابدانیم. بالاخره ماهم میل کردیم

دریکی ازاین سفرها باایشان همراه باشیم ایشان باکمی تفکرمانعی برای این‌کار ندیدند.

ازنایه باحاجی محمد حسن بیگ وحاجی محمد ولی بیگ دائی‌های مادرم که آنها هم میل کردنددیداری ازبزرگان‌خانواده بکنندوآقا میرزا رضاحرکت کردیم، چون گردنهٔ پوگرد سربالائی ناحقی دارد، قرارشد یکفرسخی‌راه را دورکنیم وازآمره بگرگان‌برویم نزدیك ظهر بآمره رسیدیم. یکسالی است میرزا محمد علی سررشته دار عراق که سررشته‌داری کردستان وساوه راهم بایکی دومحرر اداره می‌کند، این ده را تیول کرده است.

گشاد بازیهای دوسه سالهٔ اخیر مالیه سبب این جاه طلبی میرزا شده بود زیرا دیگر تیول‌فرمان نمیخواست ؛ همینقدر که دردستورالعمل دهی‌را باسم کسی تیول سازی میکردند و مالیات آنجا را عوض مواجب او مینوشتندکافی بود. سر رشته دار عراق هم شخص ثانی مستوفی است «ده برای که خوب است؟ برای کدخدا وبرارش[۱]» بنابراین مانعی نداشت که میرزا محمد علی سررشته دار عراق هم صاحب تیول شود.

آمره

خلاصه وارد آمره شدیم، میرزا آقای گرگانی پدرزن میرزا محمد‌علی ومیرزا محمود پسرش‌بارعیتها استقبال کردند وقربانی کشتند. رعیتها دستهائیکه ازرنگرزی کبود شده بود، ازآستین عباها بیرون آورده باکمال ادب ایستاده بودند. درصورتیکه ما از مردم نایه‌که تیول صد سالهٔ پدر و جدمان بوده‌وتمول آنهاازاین تیول وبالنتیجه ازکوتاه شدن قلم وقدم فراشان وتفنگداران حکومتی است، این توقعات رانداشتیم و باهمه برادرانه رفتار می‌کردیم. اگر رعیتها بما احترامی میگذاشتند، از راه ارادت وحقگزاری وشاید یکقسمت این احترام‌هم بواسطهٔاین بودکه مارا ازاحفاد حاجی عبدالله سلطان، خان صد سال پیش این ده بجا میاوردند.

رنگرزی آمره درعراق وبروجرد وحتی لرستان وکرمانشاهان معروف بود. شلوار مردانهٔدهاتیها که ازکرباس یا متقال میدوختند، باید رنگ نیلی قریب بسیاهی داشته‌باشد درآب آمره خاصیتی تشخیص داده بودندکه این رنگ را خوب عمل میآورد و در پارچه ثابت نگاه میدارد. این بودکه اهالی‌کارخانه‌هائی ترتیب داده بودند وازعراق و بروجرد وکرمانشاهان سفارشات رنگرزی میپذیرفتند وانجام میکردند. دراول ده میدانی و وسط این میدان چنار عظیمی ودردورهٔ آن کارخانه های آنها برقرارو دست‌های همهٔ اهالی تا قدری بالاتراز مرفق سیاه بود.

۱ــ این مثل دردهات خیلی رایج است، موارد استعمالش مثل مورد متن موقعی است که کسی بواسطهٔ نفوذ شخصی یاحامیانش ازهمقدرها جلو بیفتد. مثلا اگرعضو اداره باشد چون قوم خویش وزیر است یا یکی از نزدیکانش باوزیر بندوبست دارد، رئیس کارگزینی وزارتخانه البته بسفارش وزیراو را جلو بیندازد وجای مستحقین را تنگ کند یابهمان وسائل شهردار را وادار نمایدکه‌کوچه ده دوازده ذرعی‌راکه معبرخانه اوست باآنکه اطراف آن جزو بیابان است، بخرج عمومی اسفالت ریزی نماید وده‌ها نظائرآن‌که خوانندهٔ عزیز البته درآینده بدو سه فقره‌ازآنها برخواهد خورد. این روزهامثل اینست‌که اولیاء امورقسم خورده‌اند هیچ‌کاری را «راسته حسینی» وبی‌گاوبندی وبندو بست وغرض ومرض انجام ندهند ودرحقیقت‌گربه‌هائی شده‌اندکه هیچوقت راه رضای خدا موش نمیگیرند وهمیشه برطبق این مثل دهاتی رفتار میکنند.

درباغی زیرسایهٔ درختان جائی معین کرده بودند، رفتیم، نشستیم. ملامحمد هاشم که تازه تحصیلات آخوندی خود را درعتبات تمام کرده وبمسقط‌الرأس خود برگشته بود، آمد با برادرم آقامیرزا رضا مشغول صحبت ادبی وحدیثی شدند، آخوند لباس منظم تر و تمیزی پوشیده بود وخیلی نستعلیق حرف میزد.

کلمهٔ «ماست» نمیشود برزبان آورد

درنزد اهالی آمره نمیشدکلمهٔ «ماست» رابرزبان راند، آقایان از شنیدن این لفظ بدشان میامد. تاریخچهٔ کراهت ازکلمه چیزمهمی نیست، اجمالا در زمان قدیم زنی خیك ماستی در دست داشته و از ترس ریختن آن، فریب خورده است. مردم که خبردار شده‌اند قرار داد احمقانه ای بین خود گذاشته‌اند که هر جا این لفظ را بشنوند، داد وفریاد راه بیندازند بهمین جهت خودشان‌اسم ماست را بقاتق تبدیل کرده‌اند.

داستان ملا حسینعلی آمره‌ای با شیخ شیپور دردوسه ماه قبل که درهنگام اقامت شاه در دولت آباد ملایر اتفاق افتاده بود و در سر گفتن ماست با هم کتك کاری کرده و هردو درحوض‌آب افتاده بودند، درتمام عراق معروف شده بود. ملاحسینعلی این قدرها متعصب نبود که سر «ماست» شنیدن چنان دعوائی کند، بلکه برای کسب شهرت درنزد اولیای امر بود. آن روزها آقایان ازاین قبیل بیمزگیهـا کیف میبردند مثل اینکه در تهران دیگری هم ازشنیدن ٔبرانی بدش میامد ودرمحضر بزرگان کتك‌کاری راه میانداخت و این بزرگان با این قماش بیمزگی‌ها تفریح می‌کردند و الا شیخ شیپور در اردوی شاه چکاره بود؟ بااینکه آمره‌ای‌ها ازماست بدشان میاید، در سر سفره کاسه های ماست فراوان بود. میرزا آقا میخندید ومیگفت سفره راپراز سفیدی‌کرده‌اند.

درخت خربزه؟ الله اکبر!

سه ساعتی که ازظهر گذشت وتك گرماشکست، سوارشده براه‌افتادیم میرزا محمود پسر میرزا آقا هم همراه شد. من در راه پیش خود فکر میکردم که نایه ده مادری ما با صد خانوار سکنهٔ بیسواد که اینقدرجای باصفائی است، ده پدری‌ما چقدرباید باصفا باشد؟زیرا خوب میدانستم که این قصبه پانصد خانوارجمعیت دارد وزیادتر از صدی پنجاه اهالی آن خوانا ونویساهستند. مغرب شده بودکه علامت آبادی نمودار شد، ولی ده از حیث درخت سوادی نداشت وجزدیوارهای کاهگلی که میان آنها تك تك درختهائی دیده میشدند، چیزی بنظر نرسید. دراینموقع بازباین فکر افتادم ماسه چهارنفر که‌درنایه اینقدر وسائل تفریح وتفرج برای خود تدارك دیده‌ایم، البته آقایان بزرگترها با عدهٔ زیاد خود و داشتن همه گونه سلیقه و وسیله، باید ترتیباتشان خیلی عالیترازما باشد. تصورمیکردم که باغ بسیار بزرگی مرکز خانواده است، دراین باغ‌عماراتی هم‌هست، نهرهای پراز آب از هر طرف میگذرد، چادرهای پوش را که میدانستم همه دارند در اطراف این باغ زده‌اند، میرزا زین‌العابدین‌خان ومیرزاعلی‌اکبرخان حاشیه‌ای ازاعیانزاده‌های محلی که بازهم میدانستم دراین قصبه زیاد است، برای خود فکر کرده‌اند وازهمه حیث وسائل تفریح معمولی که در

خانوادهٔ ما رسم بود، برقرار میباشد ودراین چند روزه تلافی صحبتهای با رعیت‌ها راکه درنایه داشتیم، کاملا بیرون خواهم‌آورد. بااین افکاروارد گرکان شدم، کوچه هائیکه سر-درهای نسبةً آبرومندی درآنها بود افکارسابق راقوت میداد، دم درحیاطی‌ایستادیم، پیاده وداخل شدیم.

ولی دراین حیاط جز چندتا ارسی که همه پائین بوده وروشنائی ضعیفی که از شیشه خرده‌های آنها به بیرون میتابید، علامت زندگی ندیدم. پیش خود بازگفتم این‌پیش‌حیاطی باغ کذائی است، فقط وقتیکه‌آقامیرزا رضا که جلو بود بسمت پله‌های مدخل یکی ازارسیها پیش رفت، دانستم که پهنای‌کار ازچه قراراست. وارد اطاقی شدیم که عرض وطول آن سه-چهار ذرع بیشتر نبود، غلامعلی مستوفی ومیرزا محمد علی خان و میرزا علیرضا هر یك در يك‌گوشهٔ این اطاق کز کرده[1] نشسته بودند. بعدازسلام و احوالپرسی نشستیم، ای بابا! این آقایان چرا ازدیدار این عموکوچولوها که دوسه ماهی است آنها راندیده‌اند، اظهار خوشوقتی نمیکنند؟ مگراین آقایان همانهاکه در تهران اینقدر مردمان بذله گوی خوش محضری بودند نیستند؟ چرا هر چه صحبت مطرح میشود، باختصار ورگـزار میکنند و جوابهای سرواکنك[2] میدهند؟

خدا خیرش بدهد، آقا میرزا رضا میان جان ما رسید و برای رسیدن خدمت میرزا محمود وزیر، این مجلس رابرهم زد. برخاستیم، بحیاط آمدیم، بسمت تالار بزرگی که درجهت دیگر حیاط وارسیهای‌آن هم افتاده بود رفتیم، وارد اطاق شدیم، ای وای!! این پیرمرد چرا اینطور شکسته شده است؟ ولی حسن محضرمیرزا محمود وزیر تلافی سردی وخشکی پذیرائی برادرزاده‌ها را بیرون آورد وباوجوداینکه پیرمرد مدتی است هرچندی یکبارتب میکند وپیداست که نشاطی ندارد، بااین همه ازصحبت‌های واقعاً متین وادبی او استفاده کردم. نیمساعتی آنجا نشستیم، بعد بیرون آمدیم، آقا میرزا رضا به بیت‌الاحزان برادر زاده‌ها وماز پله‌های بالاخانه ای بالا رفتیم وباطاق برادر زاده‌های کوچکتر وارد شدیم، نجفقلیخان هم بود. دراینجاهم این‌آقای دکتراینقدر ازمرض و باوطرز احتیاط از آن سخنرانی نمودکه ما را ازاین مسافرت بالمره پشیمان کرد.

۱ـ کز کردن کنایه ازبخود فرورفتن وملالت داشتن وبی سرو صدا وبی‌نشاط بودن است. اصل این فعل مرکب بمعنی شروع شدن خاموشی وخمود آتش است ومن کمترشنیده‌ام‌که در معنی حقیقی این فعل را بکار بندند ولی استعمال آن‌درمعانی استعاره‌ای بطوریکه فوقاً اشاره شده‌است درمحاورات خیلی رایج است.

۲ـ شاید برای خوانندهٔ عزیزهَم اتفاق افتاده باشد که درمجلسی‌گاهی بی‌سبب وگاهی‌با سبب باطنی که از حضارکسی ازآن خبری ندارد، نمیخواهد باگرمی وارد صحبت بشود وترجیح میدهد با اینکه در میان جمع نشسته، دلش در جای دیگـر باشد. اگر در چنین حالی یکی ازپرچانه‌های مجلس بااوطرف صحبت بشود، جوابهای اوخیلی مختصر واکثرجز بلی یاخیرچیز دیگری نخواهد بود. این طرز جوابها رادر اصطلاح عامیانه «سرواکنك» یعنی جوابی کـه شر شخص پرچانه را ازسرش بکند میگویند.

در این ضمن پیشخدمت آمد، جوجهٔ آقای دکتر را که بنا بر دستور خودش آب پز کرده وآبگوشتی ازآن ترتیب داده بودند، جلواو برزمین گذاشت وبباقی گفت شام حاضر است. غیرازدکترکه بسمت دواخانهٔ خود رفت وشیشه کنیاکیرا بیرون آورد تاقدری‌داخل آبگوشت خودکند، همگی برخاستیم. دراین ضمن ها من متوجه شدم که پیراهن دکتر از چرکی سیاه شده است، از برادر زاده ها پرسیدم این دیگر چه عادتی است؟ گفتند دکتر معتقد است که‌لباس شسته‌آلوده بمیکروب است واین پیراهن وشلوار همان است که ازتهران برتن داشته وآنرا بااسید فینیك‌آلوده کرده است ودیگر عوض نمیکند. خودش هم وقتیکه دید من به پیراهن او خیلی نگاه میکنم ، شرحی مبنی بر همین ترهـات که متضمن کفر و زندقه بود، برزبان راند ومرا ازهرچه متجدد بود بیزار کرد. دیدم سیدابراهیم اردستانی که حاشیهٔ برادرم آقامیرزا جعفروسید بیسواد بذله‌گوئی بود، حق‌داشته‌که باونجس قولی خان اسم داده است. این آقای دکتر خود ازهرمیکروبی مضرتر است .

باری، سرشام رفتیم ، از اطاقهای مختلف بیست نفری از آقایان وحاشیه سر سفره نشستند، سفره خیلی آبرومند ومفصل بود وهمه چیزداشت، ولی آقایان بقدرپنج نفر غذا نخوردند . من که خالی الذهن بودم و تلقینات آقای دکتر هیچ تغییری در عقیده‌ام نداده بود، بعادت خود خواستم قدری دوغ بخورم، دیدم چنان ازهمه طرف بمن متوجه شدندکه اگر درمحضرحجةالاسلام‌ها شراب میخوردم، اینقدرکسی نگاه تعجب بمن نمیکرد. اینجا مطلب دستم آمد که این دکتر خود را دیکتاتور غذا خوردن این اردو کرده و بقدری از خوردن همه چیزآنها را بازداشته است که جرأت نمیکنند بچیزهای نجوشیده لب بزنند و بازهم دانستم که بیانات آقای دکترازسرایت وباوطرزاحتیاط ازآن وآن سخنرانیهای پر ازکفر وزندقه، همه برای هدایت من وزیادکردن گرونده برای خود بوده است .

فردا صبح بدیدن مستشارالملك که درقلعهٔ اجدادی ما معروف بقلعهٔ آقا میرزاحسین، (مقصود میرزا حسین عمواست) منزل دارد رفتیم. عمارات این قلعه اگر چه‌کهنه بود ولی خیلی از خانه‌ای که میرزا محمود وزیر در آن منزل داشت و ملك آن مال حاجی میرزا-محسن وزیر ارومیه است، عالیتر و حتی سقفهای آن نقاشی و مذهب و قدری آینه کاری هم داشت .

مستشارالملك حق داشت مهموم باشد، زیرا برادرش میرزا رفیع خان ، پدر زن آقا میرزارضا، مبتلا بوباشده وحالش خیلی بدبود. میرزا رفیع‌خان دوسه سالی بود ترك‌نوکری کرده واز تبریز بقم‌آمده وبازن تبریزی وبچه‌های کوچکش (مصطفی ومرتضی مستوفی)در آنجا متوطن شده ودر همین سفربابرادر ازقم‌بگرکان آمده است که از وبافرارنموده‌باشد

عصری خبرفوت میرزا رفیع‌خان رسید وآقا میرزا رضابی پدرزن شد. فردا صبح‌که منزل مستشارالملك رفتیم، همهٔ خانواده بودند . در مسجد هم بعادت محل ختم برای آن مرحوم گذاشتند. عصراین روز میرزا محمود پسرمیرزاآقاآمد ما راباباغ خود دعوت‌کرد، رفتیم، باغ انگوری بودکه چندتادرخت امرودو توت هم این سروآنسر داشت. من بیمحابا

انگور میخوردم، ولی سایرین ازترس ملامت بزرگترها که ناگزیر خبرمیشدند، خودداری داشتند. بادسردی میآمد که ما راازاین تفریح هم پشیمان کرد.

فرار

فردا صبح بآقا داداش عرض کردم تا کی میخواهید اینجا بمانید؟ گفت بواسطهٔ فوت میرزا رفیع خان من یکی دوروزدیگر باید ایجا باشم، گفتم مارا مرخص میکنید برویم؟ گفت مانعی ندارد.

بعد ازظهراسبهای ما راآوردند، سوار شدیم، باحاجی محمد حسن بیگ و حاجی محمد ولی بیگ براه افتادیم. چون پائین آمدن ازگردنهٔ کذائی اشکالی نداشت، از راه پوگرد برگشتیم، گردنه را پیاده پیمودیم‌ودرپای گردنه که واقعاً خیلی شیب داشت، بقنات آب سرد صاف گوارائی رسیدیم وسروروئی شستیم وباجام حضرت‌آدم یعنی دو دست، آبی خوردیم وسوارشدیم. حاجی محمد حسن بیگ‌میگفت این قنات بقنات گمبله معروفاست. واقعاً اگر دراین صفحات نظیری برای این آب باشد همان آب قنات میاواراست که از پهلوی چادرهای ما درباغ جدم میگذرد. صحبت‌های شیرین حاجی محمد حسن بیگ مایهٔ سرگرمی وچهارفرسخ فاصله رابی زحمت‌وحتی با نشاط فرار ازاین مسقط‌الرأس اجدادی که اینقدرعلاقه بزیارتش داشتیم وبرای مامثل محبسی شده بود پیمودیم.

اول شب زیر مهتاب تربیع اول، بسرآسیاب نایه رسیدیم. حاجی محمد ولی بیگ آسیابان را بیرون طلبید، ازهمه چیز ده سروسراغ گرفت، باخاطرجمع ازکوچه باغهاکه ماهتاب از خلال برگ درختها زمین را نقش و نگار داده بود، گذشتیم و وارد منزل و تفریحگاه خود شدیم. ازگرکانیهاکه خود افتخاربودن یکی ازآنها را دارم، عذرمیخواهم ولی باید بنویسم که هیچوقت میل نکرده‌ام برای دفعهٔ دوم‌باین قصبه بروم. معهذا دراینجا ناگزیرم از حسن اخلاق مردم این‌قصبه آنچه می‌دانم تذکربدهم.

درچند سال قبل که مدیرکل ثبت‌اسناد واملاك کشور بودم، بر حسب تصادف نوبت به ثبت عمومی گرکان رسیده بود. بعد از اعلان در جراید محلی (اراك) و پایتخت که البته بموجب اظهارنامهٔ خود مالکین بوده‌است، حتی یك فقره اعتراض هم از این یکی دوهزار نفر مالك خانه وباغ نرسید، سهل است اعلان تحدید حدود هم بی اعتراض گذشت. این اولین ثبت عمومی‌است که بدون اعتراض گذشته واین دلیل کمال حسن‌اخلاق این مردم‌است ومن واقعاً بگرکانی بودن خود ازاین حیث میبالم و افتخار میکنم که لامحاله اسم جزو جامعه‌ایست که بمال‌یکدیگرچشم طمع ندارند‌واحترام مالکیت واقعی یکدیگر را محفوظ می دارند.

موضوع دیگر که آن نیز در عالم خود قابل تحسین است، فهم این مردم در تنظیم اظهار نامه است که هریك طوری مال خود را تنظیم کرده بودند که راهی برای اعتراض همسایه باقی نگذاشته بودند. بلی! از مردمیکه از صد سال قبل اقلا صدی پنجاه آنها با سوادند و ازطرف دیگر دیانت خودرا هم حفظ کرده‌اند، جزاین نمیتوان انتظارداشت.

بازدید

بعد ازدوسه روز، آقا میرزا رضا هم برگشت و گفت آقایان وعده کرده اند چند شبی اینجا بیایند. میرزا رفیع خان آخرین مبتلا بوبای گرکان بود. دکتر هم هوای گرکان را تمیز کرده[1] بغیاث‌آباد فراهان رفت که از فضائل خود اهالی مسقط‌الرأس اجدادی خویش را محظوظ کند. اهالی گرکان تمام شدن وبارا از رفتن دکتر میدانستند و واقعاً هم دکتر میکروب عجیبی شده بود. نمیدانم بعدها بتهران آمد یانه، درهرحال پس ازچندی شنیدم دکان طبابت خود را درملایرپهن کرده وگویا عاقل شده ودرآنجا وجاهتی بهم زده بود.

بعداز تمام شدن وبادرگرکان، بالاخره آقایان جرأت کردند وازکنج بیت‌الاحزان بیرون آمدند. روزی طرف عصربود، غلامعلی مستوفی بامیرزا محمد علیخان ومیرزاعلیرضا ومیرزا زین‌العابدین خان وفتحعلی مستوفی پسر غلامعلی مستوفی و سیدابراهیم اردستانی بنایه آمدند، درچادرهای سرقنات میاوارآنهارا منزل دادیم. هوابقدری لطیف بودکه یك جانورازپشه وپروانه یافت نمیشد. شعلهٔ لاله ولامپ حرکت نمیکرد، ولی شبها بااینکه در شهریور بودیم، بالاپوش از قبیل عبای نائیی یا لبادهٔ سنجاب مطلوب بود، ولی آقایان نمیخواستند دست ازپرهیز معتادخود بردارند. فردا صبح که کره وعسل باچای وشیرآوردند، دیدم میرزا محمد علیخان حتی ازخوردن کره و عسل هم پرهیز میکند. چون سنم اقتضا نداشت که بایشان عرض کنم وباتمام شده‌است وهر روزه قاعده نیست که برگردد، قول را کنارگذاشتم وبعمل پرداختم. هرچه از تنقل و میوه میاوردند، بدون تعارف خودم ظرفی ازآن را پیش میکشیدم وعمداً در پرخوری تظاهرمیکردم که بآنها جرأت بدهم. سرنهار ابتداء غلامعلی مستوفی پرهیز را شکست، آخرهای نهار میرزا علی رضا باوجود نگاههای ملامت آمیز میرزا محمد علی‌خان باوتأسی کرد. کوچکترها را من دربیرون مجلس، از همانساعت ورود، بخوردن همه چیز وا داشته بودم، ولی در اینجا جرأت خوردن میوه و چیزهای نجوشیده را نداشتند. بالاخره روز دوم میرزا محمد علیخان هم با همه احتیاطی که می‌کرد، تو کارآمد و همگی همرنك شدیم، سه شبی آقایان آن جا ماندند وبگرکان بر گشتند.

مراجعت

قافلهٔ آقایان جلوتر ازما ازگرکان حرکت کرد، خواهرم زبیده خانم‌زن مستشارالملك‌دوشبی زودترازگرکان حرکت کرد وباتخت روان و حاشیهٔ مختصری برای دیدار اقوام مادری بنایه آمد. روزیکه آقایان به‌گیوتیولی ما میرسیدند، آقا میرزا رضا برای پذیرائی رفت. فردای‌آن روزکه قافلهٔ آنها بتاج خاتون میرسید، زبیده خانم از نایه حرکت کرد. برای اینکه

---

[1] ــ تمیزکردن هوای اطاق یاخانه یاشهرکنایه ازغیبت شخصی است که دیگران ازحضور اودرآن‌محل راضی وخشنود نباشند. این تعبیر واستعاره درفارسی معمول نیست ومن این‌اصطلاح را ازروسی اقتباس کرده‌ام و بعقیدهٔ خودم از آن استعاره های بامزه‌ایست که به ترجمه و اقتباس میارزد. البته مقرمط نویسها آنرا استعمال نخواهند نمود ولی نمیدانم نویسندگان جوان آنرا می‌پسندند یا نه؟ درهرحال جواب این‌سئوال راآینده خواهد داد.

محرمی همراه داشته باشد، من سوارشدم بایکی دو نفر نوکر تا تاج خاتون همراه رفتم، وقتی که بمحضر آقایان وارد شدم، پیر مردی با لباس نظامی پهلوی برادرم میرزا محمود نشسته بود، دانستم حاجی اسحق خان سرتیپ سابق فوج خلج است که از قاضی، مرکز املاکش، بدیدن آقایان آمده است. حاجی خان در ضمن صحبت زیادتر از معمول بآیات قرآن تمثل می‌جست ومعلوم می‌کرد شخص باسواد دهاتی است. فردا صبح که قافلهٔ آنها بسمت قم حرکت‌کرد من هم به نایه برگشتم.

بعداز چند روزی ماهم بعزم تهران حرکت‌کردیم، چند شبی درقم وازآنجا محمد-تقی بیك ارباب را برای بازدید کارهای ده برداشتیم و بعلی آباد ملکی خودمان رفتیم. بعد ازدوشب اقامت ازآنجا بساوه رفتیم ودرحاجی بلوك ملکی برادرم آقا میرزا رضا هم یکی دوشب ماندیم. از آنجا بمأمونیه منزل حاجی باباخان که بابرادرم آقا میرزا رضا رفاقت داشت وارد شدیم. فصل خربزهٔ زرند بود و واقعاً خربزه‌های عالی داشت. ازآنجا به پیك‌آمدیم ودر بالاخانهٔ حاجی ملاحسین زینب خوان تعزیهٔ تکیهٔ دولتی که درهمان‌سال مرحوم شده بود، منزل کردیم. روز بعد برباط‌کریم و روز بعد بتهران وارد شدیم و این مسافرت درحدود چهارماه طول کشید.

وفیات اعیان

آنروزها البته آمار واحصائیه‌ای نبوده‌است که عدهٔ مبتلایان وبا و اموات آنها را تشخیص دهد. ولی از قراریکه میگفتند، عدهٔ اموات تهران دریکی دو هفته به روزی سیصد نفر هم رسیده بوده است. ازجملهٔ وفیات، میرزا عیسی وزیر تهران بودکه درسال گذشته قبل ازوقعهٔ تنباکو و بعد از مردن محمد ابراهیم خان وزیر نظام وزیـر تهران، مجدداً باین شغل منصوب شده بود.

میرزا هدایت‌الله وزیردفترهم که دراین یکی دوسال آخرناخوش بود، بوبا یا مرض قبلی زندگی را وداع گفته بود. حاجی میرزا عباسقلی داماد ما هم بمرض سکته که یکی دوسالی بود اورا اسیربستر وبالین داشت، مرحوم گشته بود. ازافراد خانوادهٔ ماجز میرزا کاظم نوهٔ میرزا طاهر ومیرزا رفیع‌خان، همه اعم ازفراری ومقیم سالم دررفتند.

درهمان دوروز بدو مراجعت خواستیم سراغ میرزای کلهر برویم، باکمال افسوس دروبائی مرحوم شده بود. من‌نظرم نیست برفوت‌غیراز اقوامم برای فوت کس دیگراینقدر متألم شده باشم، دارائی اورا هشتاد تومان‌قیمت‌کرده بودند درصورتیکه چهل وهشت‌تومان ازبابت کرایه خانهٔ دوساله مقروض بود. بعدازفوت‌مرحوم‌کلهر دیگر تقریباً من نزداستادی مشق نکردم زیرا خط خطاطان دوره بنظرم پت وپهن وکت وگنده میامد. میرزاهم‌شاگرد مبرزی که بتواند مرا مشق بدهد نداشت. من هم نوشتجات چاپی او را بدست آورده و ندرةً که میخواستم مشقی‌کنم و خطی بنویسم، ازروی آنها مینوشتم. خلاصه اینکه مردن این استاد عشق مرا بمشق تمام‌کرد ودیگر هیچ علاقه‌ای ببهتر کردن‌خط خود نشان ندادم و در این راه اقدامی نمیکردم، بهمین جهت خط من همانطور مانـد و خوش خط از آب در نیامدم.

دریغ ازخانی

در کوچهٔ سمت اندرون خانهٔما ودرسر کوچهٔ پیخ بست عبدالرسول‌خان، خانهٔ کوچکی بود که صاحبش شاید بماهی دو تومان اجاره میداد. من که اکثراز داندرون برای دیدارمیرزا زین‌العابدین‌خان و میرزا علی اکبرخان بخانهٔ میرزا محمود وزیر میرفتم ، گاهی جوانکی در حدود سن خودم میدیدم که دراین خانه ایستاده وپیداست که پسرمستأجرخانه میباشد. گاهی هم که بمسجد حاجی میرزا عباسقلی میرفتم ، همین جوانك را میدیدم که در یکی از دو حجرهٔ سمت مغرب که حالیه این‌حجره‌ها بواسطهٔ توسعهٔ خیابان سیروس جزو خیابان شده است ، درنزد آخوند جوان خوش سیمای تمیزی مشغول درس خواندن است. من برای این جوان يك تمایل (سمپاتی) مبهم بی‌سبب ودلیلی‌درخود احساس میکردم .

سید محمد بروجردی، یکی ازروضه خوانهای متوسط شهر که ضیاء الذاکرین هم لقب گرفته بود ودر روضه خوانی هفتگی دائی مرتضی قلیخان وروضه خوانی دهگی ما روضه میخواند ودرشبهای ماه‌رمضان باقصیدهٔ منسوب بحضرت امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام:

لَكَ‌الْحَمْدُ يا ذَاالْجودِوَالْمَجْدِ وَالْعُلىٰ　　تَبارَكْتَ تُعْطي مَنْ تَشاءُ وَ تَمْنَعُ

اِلٰهي لَئِنْ جَلَّتْ وَ جَمَّتْ خَطيئَتي　　فَعَفْوُكَ عَنْ ذَنْبي أَجَلُّ وَ أَوْسَعُ

مناجات میکرد، ازمدتی پیش بالاخانهٔ روی هشت این خانه را ازپدر جوانك که مستأجر اصلی‌بود، شاید بماهی چهارپنج قران اجاره کرده بود.

میدانیم دراینوقت من پیش میرزای کلهر مشق میکردم و میرزا سحر خیز بود . من هم برای اقتفاء وتأسی باستاد ، لامحاله میخواستم صبح خیزباشم. بنا بر این در تابستانها بعد ازنماز صبح، اکثر روزها، ازاندرون بیرون میآمدم ومشغول مشق میشدم. قبل‌از فرار از وبا ، شاید در دههٔ اول ذی حجه ۱۳۰۹ یکی از این روزهـا که مشغول مشق بودم ، شخصی از در اطاق تو آمد و با سلام مؤدبانهٔ خود مرا از استغراق در مشق بسمت خویش متوجه کرد .

دیدم همان جوانك است، بابسم‌الله بفرمائید، او را روبروی خود نشاندم . در این قسمت ازسن، همسالها زود بهم مأنوس میشوند، صحبت‌ماگرم شد، یکربع نگذشت که‌ازاسم واسم پدر ومسقط الرأس وشغل پدر واندازهٔ تحصیلات وخط وربط وسن واستاد وسبب‌آمدن او بخانهٔ مابدون اینکه پرسش کنجکاوانه‌ای کرده باشم، مسبوق‌شدم. اسم جوانك حسینقلی‌خان وپسر محمد قلیخان کرمانشاهی، فراشباشی عمادالدوله بدیع‌الملك میرزا، پسر ارشد امامقلی‌میرزای عمادالدوله که او را خوب میشناسیم بود. تحصیلات عربیت وادبیت وخط و ربط او درسیاق خوب، سنش یکی دوسال ازمن بزرگتر، اسم استادی که در مسجد حاجی میرزا عباسقلی نزد اودرس خوانده، میرزا ابراهیم ازاهل لاریجان (سعید العلمای آینده) است. نظربسابقه‌ای که سید محمد بروجردی بابرادم وپدراو دارد ، چند فرد خط او را ببرادرم نموده وبرای‌محرری معرفی کرده ، برادرم خط اورا پسندیده وامروز آمده است که اگرازامتحان شفاهی هم بیرون آمد، قرارومدار ورود او بخدمت داده شود .

دراین دوره اشخاصیکه بر حسب ارث یا سابقه بحکومت ولایات میرفتند، چند نفر نوکر برجسته درحول و حوش خود داشتند که مهمترین آنها فراشباشی بود. اگر چه در ایام خانه نشینی حضرت حکمران، چون فراشی در کار نبود ، همانطور که حوض بی آب قورباغه لازم ندارد، فراشباشی هم دیگر محلی ازاعراب نداشت، ولی اهل خانهٔحکمران واهل خانهٔ فراشباشی، باامیدآینده، همگی اورا فراشباشی میخواندند. خودآقای خان‌باشی هم اگر کسی فراموش‌میکرد واین عنوان را درمورد کتابت‌باذکراسم که مقدم براین عنوان بود ودرموارد خطاب بی ذکر اسم باو نمیداد، البته رنجور میشد. فقط حضرت حکمران بود که حق داشت اورا‌باسم بخواند سهل است فقط ببردن اسم تنها بدون خان در دنبال‌آن اکتفا کندوچون اینطور اسم بردن لازمهٔ ابهت حضرت‌حکمران واین خود نشانی آن بود که هنوز ازحکومت مأیوس نیست، خان باشی این توهین را ازطرف اوبجان ودل میخرید وباجواب «بله‌قربان»، یادی ازایام خوشبختی سابق میکرد. معهذا خود حضرت حکمران هم درمواردیکه درنزد اهل خانه یاسایرنوکرها صحبتی ازاین شخص میرفت، برای اینکه آنها را بحکومت آیندهٔ نزدیك خود دلخوش کند، تلافـی این اسم بردن مجرد را بیرون میآورد وهمیشه او را فراشباشی مطلق میخواند و اگر وقتی از راه فراموشی او را بدون عنوان فراشباشی ولو با ذکرخان در دنبال برده بود و فراشباشی میشنید ، چون موهم‌آن بود که حضرت حکمران برای‌حکومت آیندهٔ خود فراش‌باشی دیگری در نظرگرفته است، باعث دلسردی او میگردید .

محمدقلیخان ازخانزاده‌های محلی کرمانشاهان بود که ازجوانی دردستگاه امامقلی میرزای عمادالدوله می پلکیده است . بعداز او ، این خدمتگزاربی جیره مواجب ، با لقب عمادالدولگی، گیربدیع‌الملك میرزا پسرش آمد. یکمرتبه درحکومت‌یزد فراشباشی نواب والا شده وفعلا چندسالی است بااین عنوان و شاید با ماهی سه‌چهار تومان مواجب ، جزو جلال شاهزاده است. بااین حقوق وته وتوی مداخل فراشباشی گری گذشته و بالاختصاص امید حکومت آیندهٔ حضرت والا امری میگذراند .

از خوشبختی حسینقلیخان پدر ازحرفهٔ خود بهره‌ای نبرده باینجهت پسر را بدرس خواندن وا داشته ودرخود حسینقلیخان هم استعداد طبیعی بآن اندازه بوده است که ازاین پیشامد استفاده کند وازقره نوکری پدری ترقی نماید وبمقام میرزائی و محرری برسد. ترقیات آیندهٔ اوالبته به بخت‌واقبال است. سایرین که بمقامات عالیه رسیده تأسیس خانواده کرده‌اند ، مگر جز خط واملاء وانشاء وربط درسیاق چیز دیگری هم داشته‌اند ؟ ازترقیات فوق‌العاده هم که بگذریم، اگرحسینقلی خان دراین شغل محرری کـه با ماهی چهارپنج تومان استخدام میشد، پیشرفت میکرد ودرآینده سر رشته دار کردستان و ساوه ودارای مواجب دولتی‌وشاید عنوان استیفاء هم می گردید ، بد پروپائی برایش‌نیفتاده بود.

باری دراین ضمن‌ها برادرم بیرون‌آمد وحسینقلیخان را پذیرفت. پس ازده‌دقیقه‌ای حسینقلی خان مجدداً نزد من بـر گشت و معلوم شد از امتحان شفاهی هم بد از کار در

نیامده و با ازدست دادن خانی موروثی، عنوان میرزائی مکتسبی را گرفته و بخدمت‌پذیرفته شده است

البته اگر ممکن میشد خانیرا هم ازدست نمیداد ومیرزا حسینقلیخان میشد، خیلی بهتر بود . ولی چه میتوان کرد؟ آقا او را میرزا حسینقلی خطاب میکند. برادرهای‌آقا، میرزافتح‌الله ومیرزا عبدالله هستند، خودآقااین‌عنوان راکه همگی دنبال اسمشان می‌بندند نبسته است، چاره‌ای نیست، باید ساخت، وآنگاه انسان دراینعالم هرچه ازاین تظاهرات بخواهد، برای اقران وامثال است، اقران اوکه محررین وحتی یکدرجه بالاترازآنهاهم که سررشته داران بودند، هنوزمیرزای بدون خان بودند . ولی میرزا ، باکمال افسوس ، چاره‌ای جزقبول این عنوان جدید وترک عنوان سابق نداشت .

میرزا تا قبل از وبائی مرتباً سر خدمت میامد ، همینکه ما از وبا فراری شدیم طبعاً او هم مرخص خانه شد . صبح روز بعد از ورود باول کسیکه از حول و حوش بر-خوردیم، میرزا بود .

مدار کار عالم بافاده و استفاده است

همخانگی ما دو نفر با برادرم آقا میرزا رضا ، برای میرزا ، فوز عظیمی بود زیرا اگر برادرم در خانهٔ علیحده منزل داشت ، این جوان، با حجب طبیعی خود که عدم انس بدرخانه هم ناچار بر آن می‌افزود ، البته‌کارش مشکل میشد . مثلا صبح درخانه میامد ، آقا اندرون بود، ناگزیر باید درتابستان سمت سایه ودر زمستان سمت آفتاب روی حیاط ورسو بزند[1] تاآقا بیرون بیاید، آنوقت هم معلوم نبود که آقاخانه بماند ومیرزا را باطاق خود بخواهد وکاری باو رجوع کند. منزل میرزا هم که در خانهٔ خودش بود و نمیتوانست اطاق خاصی درخانهٔ آقا داشته باشد. ازطرف دیگرسررشته دارآقاهم چون دراین محرر تازه وارد، مدعی آیندهٔ خود را معاینه میکرد وبند وبست‌هائی بانوکرهای درخانه‌داشت، میتوانست میرزای محجوب تازه وارد را ازاین حیث ها هم عذاب بدهد. وجود ما دو نفر هم سن‌که ازصبح تاآخرشب دربیرونی مشغول درس ومشق بودیم، برای میرزای تازه وارد ازآسمان آمده بود. دراطاق مامینشست ، هروقت آقا از راه میرسید وکاری با او داشت ، احضارش میکرد. میرزاکارهای انجام شدهٔ خود را تحویل میداد ودستورات تازه را تحویل میگرفت . ازجهات معنوی هم البته هم صحبتی و ندیمی برادران آقاکه باو بنظر رفاقت مینگریستند، میرزا را نزد نوکرها جا سنگین‌تر میکرد. بارفقای ما دم خور میشد، عصرها که ماسوارمیشدیم، اسبی هم برای میرزا می‌آوردند با هم گردش میرفتیم، درمجالس شبهای ما شرکت میکرد و اجمالا محیط میرزا غیر از محیط محرری شده بود .

ازطرف دیگر، برای ماهم ندیمی‌لازم بودکه صحبت بااو ما راازچهار چوب خشک مکتبخانه بیرون بیاورد. میرزا حسینقلی یکی دوسالی شاید ازمن بزرگتر وچون درایام

۱ـ « ور سوزدن » اصطلاح اراکی و بمعنی رفت و آمدی است که قصد و نتیجه در آن منظور نباشد .

تحصیلش ازآقازادگی بدور بوده، بیشترازمن زحمت کشیده، ازحیث خط وربط در سیاق مبرز وازحیث ادبیت وعربیت تاحدی ازمن جلوتر بود. کوچکترین فائده‌ای که من از ندیمی اومیبردم، اطلاع برنقص تعلیمات خودم بودکه درصدد رفع و از جهل مرکب خود بیرون میامدم. میرزا زیردست سعیدالعلماء بارآمده بود، شعر خوب میفهمید وگاهی شعری هم میگفت. دراعمال مذهبی هم مثل من متنسك وجوان پرهیزکاری بارآمده بود.

من بیشتر با او انس داشتم، اکثر دو بدو می‌نشستیم و کتابهای ادبی و شعری را پیش کشیده میخواندیم ونکات بدیعی وبیانی آنرا تشریح میکردیم و از این حیث طرفین ازهم استفاده میبردیم.

صدارت امین‌السلطان

در زمستان این سال (۱۳۱۰) امین‌السلطان بعد از هشت سال مشق و تمرین، بالاخره اسم را بامسمی توام کرد وصدراعظم شد. اگرچه در سه چهار سال اخیرو بعداز مردن حاجی میرزا نصرالله مستوفی کسیکه از مداخلهٔ او درمالیه جلوگیری کامل کند نبود، ولی‌همان وجود میرزا هدایت وزیردفتر وسن وسابقهٔ اوبرای احکام ناسخ ومنسوخ ومحوواثبات‌های بیمورد و بخشش های بیقاعدهٔ وزیر اعظم تا حدی رادع و ازخرابکاریهای امین السلطان جلوگیری می کرد.

فوت میرزا هدایت وزیر دفتر و نصب میرزا حسین پسراو بوزارت دفتر که از حیث مقام از سایرین عقب‌تر واخلاقاً هم مردی صحیح‌العمل ولی بسیار ضعیف‌النفس بود و خود را حقابرآوردهٔ امین‌السلطان واطاعت اوامر اورا برخود لازم میدانست، کار مداخلهٔ امین‌السلطان در مالیه یا بهتر بگویم خرابی مالیه راکه از سه چهار سال قبل شروع شده‌بود تکمیل کرد.

قواعد واصول مسلم مالیه که اززمان قدیم همواره طرف رعایت بود وبواسطهٔ همان اصول وقواعد، مالیهٔ کشور ازحیف ومیل مصون میماند، دستخوش احکام خلاف قاعدهٔ امین‌السلطان گردید. مستوفیهای نسبةً بااستخوانترچون میخواستند زیربار میرزا حسین وزیر دفتر نروند، بنفع پسرهای خود ازکار کناره کردند. کاربجائی رسید که میرزا فضل‌اللهخان منشی‌امین‌السلطان هم که تازه بجای میرزا محمود قره، مستوفی خراسان شده وسبب‌تعجب همه بود، بنفع میرزاکریمخان پسرخودکه بنان‌الدوله لقب داشت ازکار کناره کرد.

امین السلطان مخصوصاً این کناره جوئیها را تشویق میکرد تاهم برآوردهٔ او یعنی میرزا محمد حسین وزیر دفتر درکارش مستقل ترشود وهم خودرا از اعتراض اشخاصی که اصول وقواعد سابق را داشتند وغروغر بی نتیجه میکردند، خلاص کرده باشد.

یکی ازاصول مسلم وقواعد تخلف ناپذیرمالیه این بودکه برقراری یااضافه مواجب باید ازمحل بی‌ضررباشد. محل بی‌ضرر یاثلث متوفیات بود، یا مالیات دهات تازه آباد. دراین سه‌چهارسال اخیر، اضافه‌کردن برجمع بلوکات یك ولایت یایك ایالت، باسم تفاوت عمل، هم‌جزومحل بیضررقلم‌رفته، ازاین محل بیضرر(؟) باشخاص غیرمستحق‌اضافه مواجب داده میشدکه درحقیقت اخذ بغیر حق واعطای بغیرمستحق بود.

میدانیم درسابق مواجب جز بنوکر دولت داده نمیشد. بنوکرزادهٔ صغیر دولت هم اگر مواجبی میدادند، از مواجب پدر و بعداز وضع ثلث وبرای رعایت خدمت پدران و بامید استخدام آتیهٔ آنها بود. عطاهای بیمورد امین‌السلطان ازاین محل بیضرر اختراعی تازه که باررعیت رابدون‌اینکه دولت استفاده‌ای ببردسنگین میکرد، سبب شد که استخدام دولتی را لابشرط کرد وهمه جوراشخاص جزو مستخدمین دولتی قلم‌رفتند. اکثرآنها لقبی هم دست وپا وشکرپنیر[1] داخل مویز کردند. مستوفیهای تازه کار همینکه در دیگ را باز دیدند، حیا راکنارگذاشتند[2] ومشغول دلالی مواجب گذراندن شدند و تاتوانستند از این محلهای بی‌ضرر(؟) تراشیدند ودرمقابل تومانی‌سه‌چهارتومان حق‌العمل، باین وآن‌مواجب دادند. سرآمدآنها میرزا محمود قره، مستوفی خراسان، بودکه چنانکه سابقاً نوشته‌ام، کتابچهٔ دستورالعمل خود را بحکم امین‌السلطان از رسیدگی دفتری معاف‌کرده ودرظرف یکی دوسال قریب صد صد و پنجاه هزارتومان برمالیات خراسان باسم تفاوت عمل اضافه نموده و باین و آن مواجب داده و از این ممر موزه ای از اشیاء نفیسه برای خود درست کرده بود.

مستوفیها، دیگرآن مردمان امین وقانع‌وحافظ مال دولت وادع ضرر رعیت‌نبودند که بمواجب ورسوم معمولی قناعت داشته باشند. کارها را بسر رشته داران خود که آنها هم درنوبت خود مستوفی شده بودند، سپردند وخود وزارت مآب شدند. جبهٔ حاجی میرزا نصرالله باآنهمه‌کار، ساده وهیچگونه پیرایه نداشت وتابمقام وزارت مالیه نرسید، بخطاب جنابی نائل نیامد. ولی دراین دوره، مستوفی نطنز و جوشقان هم بخطاب جنابی مفتخر و مباهی و بتمثال همایون و جبهٔ شمسهٔ مرصع از خلاع خاصه مخلع شده بود. پاره‌ای هم بودندکه بدون هیچ شغل دفتری ولو سررشته داری هم باشد، فرمان استیفاء در بارهٔ آنها صادرشده بود، سهل است، بحکم امین السلطان پشت فرمانها وبروات راهم مهرمیکردند!

گشاد بازیهای صدراعظم

اززمان صفویه وکریمخان ونادرشاه، خالصجاتی برای دولت‌باقی مانده بودکه‌بخالصجات قدیم معروف بود. آقامحمد خان مقداری ازاملاك مازندران واستراباد وجاهای دیگر را خریداری وضمیمهٔ خالصجات قدیم کرد. درزمان محمدشاه، حاجی‌میرزاآقاسی مقدار

---

۱ ــ دراصطلاح عامیانه درمواردی‌که بخواهند بفهمانند مخلوط‌شدن دو دسته باهم عادلانه نبوده‌ودستهٔ واردازجنس‌دستهٔ اصلی نیست، میگویند «پشگل داخل مویزشده است» مرحوم میرزا محمدحسین فروغی‌بزرگ پشگل‌را به‌شکرپنیر تبدیل ودر نوشتجات خودبکارمیبست ومن‌این‌اصطلاح رافقط درنوشتجات آنمرحوم دیده‌ام. چون‌درآنروزاصطلاح‌اصلی «پشگل داخل مویزکردن»خیلی رایج ومصطلح بود، همه‌کس مقصود ازشکر پنیر را خوب می‌فهمید. ولی امروزکه اصلاشکر پنیر دارد ازمیان شیرینی‌ها بعلت قدیمی بودن خارج وفراموش میشود، شایداین توضیح بیموردنباشد.

۲ ــ اصل مثل «دردیگ بازاست حیای‌گربه‌کجا رفته‌است» میباشد. استعمالش در مواردی است‌که بخواهند ازکسی‌که درکاربی بازپرسی بخوداجازهٔ حیف ومیل بدهد، انتقادکنند. این مثل دراین روزهاکه حیف ومیل اموال خیلی رایج شده وآنهاکه باید تفتیش و بازپرسی کنند ساکتند خیلی بکارمیخورد.

زیادی برآنها افزود. بعضیها سرکشی میکردند، دولت مجبور بود برای رفع و دفع آنها قشون کشی کند، بجریمه، املاك آنها ضبط میشد. املاك خانوادهٔ اللهیارخان آصف الدوله بهمین جهت ضبط دولت شد. بعضی ازحکام مثل عیسی خان مجدالدوله ، دائی ناصرالدین شاه که ازمال دولت املاکی برای خود دست وپاکرده بود، درمقابل بقایای حکومت چند سالهٔ گیلان خود، ناگزیر املاك خود را بدولت واگذاشت . بعضی موقوفات قدیمی هم بود که چون موقوف علیه معینی نداشت ، دولت آنها را ضبط کرده بود و جزو خالصه عمل می‌کرد و حقوق موقوف علیهم را دستی بآنها می‌داد و در دفاتر دولتی با قید وقفیت نوشته شده بود .

این خالصجات ، در جزو جمعهای ولایات ، هریك نقد وجنس معینی داشت که‌جمع حکام میشد. هما نطورکه مالیات را وصول میکردند ، این املاك را هم در هر بخش و بلوکی بود، جزو ابوابجمعی نایب‌الحکومه قرار میدادند ومنال دیوانی آنها راکه‌همان مأخذ جزو جمعی بود، بامقداری تفاوت برای خود وصول مینمودند. بودن این املاك در دست حکام چندین فائده داشت : یکی اینکه اگر غله‌ای برای سرباز لازم میشد ، از محصول خالصجات حواله میدادند واگرگاهی‌کم نانی در شهرها احساس میشد ، با غلهٔ خالصجات میتوانستند محتکرین را تهدید نمایند وازگران فروشی آنها جلوگیری کنند.

واگذاری خالصه باشخاص هیچ معمول نبود، گاهی هم که میخواستند التفاتی درحق دسته وجماعت یا شخصی بکنند ، ده خالصه را عوض مواجب و خانواری ویا جیره و علیق آنها تیول میدادند. صاحب مواجب ، عوض دریافت حقوق از حاکم ، ده خالصه راتصرف میکرد ومیکاشت ومحصول‌آن را عوض حقوق‌نقدی وجنسی‌خود محسوب مینمود. مثلادولت‌آباد، بین حضرت عبدالعظیم وتهران ، تیول فراشخانه ، یا بومهن دماوند تیول‌سوارهای کردبچه بود. به بعضی از نوکرهای دولت هم بجهت قرب جوار املاك خالصه با املاك شخصی‌آنها، از این تیولات داده میشد . ولی همیشه برای این تیولات دستخط وفرمان‌شاه لازم بود وتمام تشریفات را مراعات میکردندکه حبه و دیناری از مال دولت ، یعنی از منال خالصه‌کسر نشود وحیف ومیلی درکار نباشد. بیمزگی پاره‌ای از حکام‌که از بی‌بند‌وباری امین‌السلطان سوء استفاده میکردند وکسرآوردن خالصجات ولایت ابوابجمعی‌خود را بهانهٔ کسرآوردن خود قرار میدادند و بقایای خود را نمیپرداختند ، سبب اختراع واگذاری خالصجات باشخاص متفرقه شد .

دولت بدترین ملاکهاست ، ملك‌داری اقدامات فوری لازم داردکه با تصویب‌اعتبار مخارج از طرف مقامات مربوط سازش ندارد و «تاتریاق از عراق برسد مارگزیده مرده باشد» . واگذاری خالصه بافراد ، بشرط ادای منال ، موجب‌آبادی املاك خالصه است و در اصل عمل هیچ عیب و نقصی نبوده ونیست ، چنانکه همان طرفداران مالیهٔ قدیم هم ضرری برای این عمل تصور نمیکردند . تا آنها زنده بودند ، خالصجات طوری واگذار میشدکه حبه ودیناری از مال دولت حیف ومیل نمیشد. آخرین شخص آنها حاجی میرزا

نصرالله بود، بعد از او کم کم تخفیف وتسعیر و بالنتیجه حیف ومیل در مال دولت شروع شد. صدارت امین‌السلطان ووزارت دفتر میرزا حسین در این‌قسمت هم نتیجهٔ خود را بارآورد فرمانهای واگذاری خالصجات، بدون تصدیق قبلی مستوفی وتعیین جمع، بمهرصدراعظم و صحهٔ شاه ساخته وپرداخته بدفتر مالیه میرسید . بیچاره میرزا حسین وزیر دفتر جملهٔ خاصی برای این قماش فرمانها اتخاذ کرده بود که برای اظهار بیگناهی خود در حاشیهٔ این فرمانها بکارمیبست: «فرمان وقتی زیارت شد که بصحهٔ همایونی‌موشح بود مستوفی... خالصهٔ... را از جمع خالصجات مستثنی کرده عمل اربابی‌رادر آن معمول دارد» مستوفیان هم که دانستند پهنای‌کار ازچه قرار است ، خود را دلال واگذاری خالصجات کردند و املاك دولت را با تسعیرات و تخفیفات که در حقیقت بمنزلهٔ کسر منال بود ، باین وآن واگذاشتند. حکام همینکه کار را اینطور دیدند ، در دلالی با مستوفیها مسابقه گذاشتندوکار بواگذاری املاك وقفی هم که در تصرف دولت بود رسید ، فقط خالصجات تهران از این آفت مصون ماند ، زیرا ناصرالدین شاه برای نان پایتخت واگذاری آنها را ممنوع کرده بود .

میدانیم حکام مکلف بودند بعد ازدورهٔ هرعمل ،حساب خود را با اسناد خرج بدفتر-خانهٔ مالیه بفرستند ومفاصا دریافت کنند. اگر صاحبجمعی پیدا میشد که باین وظیفه‌خود عمل‌نکند ، مستوفی ولایت اورا باین‌کار وادار میکرد. حکام معزول هم برای وانمود کردن صحت عمل خود ناگزیر بودند حساب حود را بدهند . زیرا یکی از اصول مسلم این بود که حاکمی که حساب سابق خود را نداده باشد ، بحکومت جدید منصوب نشود .

امین‌السلطان این اصل مسلم را هم عملا لغو کرد. منتظرالحکومه‌ها هم همینکه‌دیدند میتوان حساب نداده بحکومت رفت ، مفت خود دانستند ودادن حساب دورهٔ عمل گذشته خود را به لیت و لعل‌گذراندند . همینکه حساب از بین رفت ، دیگر حکام پاپی رساندن حقوق به خرج‌آمدهٔ دستورالعمل قلمرو خود نبودند. وصول مواجب از ولایات نفوذزیاد یا رفاقت‌کامل با وزیر وحاکم ولایت لازم داشت ومردم بیدست وپا ناچار بودند قبض حقوق خود را با تومانی‌سه چهار قران کسر بمستوفیها یاپیشکاران حکام بفروشند، سهل است، بعضی ازحکام عاملهای مخصوص برای خریداری قبض‌های مواجب مردم معین میکردندکه با نرخ مشخص قبضها را از دست مردم بگیرند وبرای حاکم بفرستند .آنروزگار گذشته بودکه اگر قبض حقوق کسی وصول نشده بود، وزیر بقایا فشار بیاورد وحاکم را مکلف بپرداخت وجه قبض نماید .

کهر کم از کبود نیست

میدانیم دراینوقت دو وزارتخانه با اسم ورسم‌در کشور وجود داشت وآن‌وزارت مالیه ووزارت‌جنگ بود وسایروزارتخانه‌ها بودونمودی نداشتند. وزارت مالیه‌را چنانکه دیدیم، امین‌السلطان‌تصرف‌وخراب کردووزارت جنگ با نایب‌السلطنه پسرسوم شاه بود. این‌شاهزاده معلوماتیکه برای ادارهٔ این‌کار لازم بود نداشت، گذشته ازاین عمرپدر را هم کوتاه‌میدانست

وبیشتر همش مصروف متمول کردن خود بود . درجات نظامی که در عهد میرزا حسین خان سپهسالار منوط بتقدیم خدمت یا سابقهٔ ممتد وصحت عمل بود ، بعد از او در مقابل تملق یا تقدیمی بشاهزادهٔ وزیر جنگ ، بیزحمت بهمه کس داده میشد. ناصرالدین شاه بعقیدهٔ خود بین امین‌السلطان واین شاهزاده رقابت ایجاد کرده بود که خود بفراغت بال مشغول گردش وشکارخود باشد. ولی این دورقیب درخرابکاری با هم‌رقابت میکردند، نه در خدمتگزاری دولت وملت. امین‌السلطان حکم اضافه مواجب وفرمان اعطای خالصه ولقب وانعام وتکلف برای هواخواهان خود صادر میکرد وشاهزادهٔ وزیر جنگ درجات نظامی میفروخت و احکام سرهنگی وسرتیپی وامیر تومانی بدون هیچ استحقاق باین وآن میداد. خرابکاریهای وزارت جنگ هم هیچ دست کمی از هرج ومرج مالیه نداشت . لشکرنویسهای قدیمی بمستوفیها تأسی کردند وبنفع اولاد خود ازکار کناره گرفتند. این مرض بافسران قدیمی سرایت کرد، آنها هم افواج خود را بین اولاد خود تقسیم کردند .

بالنتیجه پاره‌ای از سرتیپان ده پانزده ساله هم ایجاد شد و شغل نظامی هم مانند شغل کشوری لابشرط گردید. عدهٔ سرهنگ وسرتیپ و امیر تومان بی‌فوج از اندازه گذشت این افسران بیکاره همه مواجب وجیره وعلیق داشتند که بخرج ولایات میآمد وبدون اینکه چشم یك‌مرغ را برای‌دولت کور کنند[1]، حقوق دریافت میداشتند. مثلا مرتضی قلیخان‌دائی من دویست تومان مواجب وسی ونه خروار وسی وشش من، یك مساوی گندم و دو مساوی جو، جیره وعلیق سرهنگی برای‌خود دست وپا کرده بود وبعدازآنکه بمرض سل دارفانیرا بدرود کرد، این مواجب وجیره وعلیق‌بامقام سرهنگی به‌پسرچهارپنج سالهٔ اوانتقال یافت. «توخود حدیث مفصل بخوان ازاین مجمل»

پس شاه کجاست؟ ناصرالدین شاه مثل این است که ازکارخسته شده است و علاقه‌ای بکارها نشان نمیدهد. بعقیدهٔ خودکارها را تقسیم کرده ورقابتی‌بین دومرکز قدرت ایجاد نموده و خود را بجزئیات مشغول نمیکند .

این دو رقیب حتی در خلوت شاه هم نماینده های خود را دارند ولی رقابت آنها جنگ زرگری[2] است. ندرةً اتفاق میافتدکه جزئیات رابشاه بگویند، شاه‌هم مثل لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه « دنیا پس‌ازمرگ من چه دریا چه سراب » زبان حالش است؛ یامثل لوئی پانزدهم میگوید: «این ماشین تامن زنده‌ام‌کار خواهد کرد.» درخارج ازمرکز، از صندوق

۱ـ کورکردن چشم مرغ زحمتی ندارد ودانشی نمیخواهد وبرضررصاحب مرغهم هست. این کنایه درمورد اشخاص بیکفایت وبی‌کاره‌ای‌که ازعهدهٔ کارهای ساده هم برنمیایند بکار میرود. وجیه‌المله‌های ما اکثرازاین قماش بوده وهستندکه برای اینکه ازوجاهت خود نکاهند دست‌بسیاه وسفید نمیزنند ، تاآدم خوب قلم بروند .

۲ـ جنگ‌زرگری کنایه‌ازتظاهر درمناقشه ومشاجره است که هیچیك ازطرفین نمیخواهند واقعاً باهم بجنگند . این اصطلاح را بیشتر در مورد تبانی طرفین در ضدیت بایکدیگر برای اغفال شخص ثالث بکار میبرند. شاید این حیله درنزد زرگرها رایج بوده واین اصطلاح از این راه شایع شده باشد والا زرگرها جنگی باهم ندارد .

عدالت که برای جلوگیری تعدی حکام وضع کرده بود اثری نیست مردم یکباره برحم و ومروت حکام واگذاشته شده‌اند .

ازطرف دیگر معلوم نیست براثرچه واقعه‌ای آن تجدد خواهی که در زمان میرزا حسین خان سپهسالار داشت ، مبدل بیك تنفر ازهرچیز تازه‌ای شده است . حتی مسافرت باروپا را هم برای افراد جداً ممانعت میکند ، چنانکه میرزا ابوالقاسم مشیر لشکر پسر حاجی میرزا عباسقلی که بعدازپدرش بزیارت مکه رفته و درمراجعت سری هم باروپا زده بود، گرفتار تعرض شاه شد واین هوسرانی را بسه هزارتومان جریمه جبران کرد.

اشخاصیکه پسرهای خود را برای تحصیل میخواستند باروپا بفرستند، مجبور بودند یك سمتی از قبیل وابسته یانایب سفارت برای آنها فکر کنند ، زیرا جز تاجرو مستخدم دولت نباید کسی باروپا برود .

شاه بعدازآنکه از صندوق عدالت نتیجه‌ای بدست نیاورد ونتوانست جلو تعدی حکام رابرعیت بگیرد ، خود را باحکام شریك کرد وبرای هرولایتی مبلغی پیشکشی معین نمود. حکام باید قبل از حکومت خود این پیشکشی را بپردازند . مثلا فارس و خراسان هر یك دویست هزارتومان پیشکشی داشت که هرساله حاکم باید قبل از تجـدید سال بپردازد . این مبلغ درحقیقت اضافه جمعی بود که بدون هیچ جزو جمعی از حکام میگرفت و کسر مخارج بیوتات وسایرحوائج وانعامات وفوق‌العاده‌ها راکه روز افزون زیاد میشد، بدین وسیله جبران میکرد. حکام که سابقاً چیزی باین عنوانات نمیدادند ، رعیت را میتاختند. حالاکه شاه هم شریك تعدی‌آنهاست، بدون هیچ‌ترس وواهمه‌آنچه می‌توانند تعدی میکنند. جزو جمع وممیزی ونظم ونسق درکار وصول مالیات ازبین رفت وهرحاکمی باندازهٔ طمع خود برمالیات بلوکات قلمرو خود افزود. نایب الحکومه ها هم همین رویه راباسربلوکها وآنها هم باکدخدایان معمول داشتند. یك تومان مالیات سابق شاید سربدوسه تومان زد ، همه‌کس ناراضی وازهمه جا شکایت آغازگردید. ولی نه شاه ونه صدراعظم ونه عمال‌دولت هیچیك باستغاثهٔ مردم‌گوش نمیدادند، حکام ووزرائیکه بمزد ومایه رفتار میکردند ، یعنی بقدری که میدادند از مـردم می گرفتند ، خیلی کمیاب و اگـر بندرت چنین شخصی پیدا میشد ، مانند پسر عموی من مستشارالملك ، طرف توجه مردم و عامهٔ حقوق بگیران ایالت بود .

رویهٔ صدراعظم

درادوارسابق، صدراعظمهاحاجتی بپنهان داشتن‌خودازمردم نداشتند زیرا کسی تقاضای بیمورد نمیتوانست بکند که حاجتی بملاقات بیمورد داشته باشد. ولی‌دراین‌دوره چون همه چیزو همه‌کارلا بشرط شده بود، همه میخواستند خودرا بمقامات عالیه نزدیك‌کنند تاازاین نمدکلاهی بربایند . صدراعظم چون خود این اوضاع را برپا داشته‌بود، چاره‌ای جز پنهان‌کردن خود ازانظار وگماشتن حاجب ودربان‌نداشت. ملاقات صدراعظم حتی برای منشیهای خودش مشکل‌بود.

صدراعظم نزدیك دوازهٔ یوسف آباد، محل فعلی سفارت روسیه ، پارك و عمارتی بنا

کرده بود واکثر دراین پارك پنهان میشد. وقتی حضرت اشرف بپارك میرفت، دست هیچ‌کس باو نمیرسید. هفته‌ای یکی دو روز هم که معمولا صدراعظمهای سابق در دربار جلوس میکردند، دردورهٔ او بماهی‌یکی دوروز منحصر شده بود ودراین روزها هم همه‌کس راراه نمیدادند. درخانه‌ای هم که درخیابان لاله زار داشت، کسی را نمپذیرفت. باوجود تنگی خیابانها وشترمآبی کالسکه سواران، تند راندن کالسکه کارمشکلی بود ولی کالسکهٔ صدراعظم را اسبهای روسی قوی هیکل چنان بسرعت میبردند که اگر کلاه سفید بختیاریها که گارد احترام او بودند همراه نبود، کسی نمیدانست که درکالسکه کیست. چند مشتی شاهی‌سفید و پنجشاهی وده شاهی درجیب میریخت وبهرفقیری میرسید ازاین پولهای کوچك چندتائی بسمت او پرتاب میکرد. کالسکهٔ صدر اعظم که در منزلش میایستاد گداها معبر او را زینت می دادند.

حاجی لطف‌الله بك

درخانهٔ خود دربانی باسم لطف‌الله گماشته بود، این لطف‌الله کم کم لطف‌الله بك وبالاخره بعداز زیارت مکه، ازخرجی حلال، حاجی لطف‌الله‌خان شد. این شخص اصلا تفرشی و بقدری بدعنق و بد بر-خورد بود که مردمان حسابی کمتر رغبت برفتن خانهٔ صدراعظم داشتند وعطای اورا بلقای دربانش می‌بخشیدند. میرزا سید عبدالرحمن قایم مقامی درمنظومهٔ دوبیتی خود که برای نقادی‌کار کنان دولت سروده ویکی ازاشعارآنرا راجع بمستوفی بی ممالك سابقا نوشته‌ام، دربارهٔ این حاجی لطف‌الله هم دوشعرذیل راسروده است:

بکلب عقور[1] آن . . . . ق زشت — سگ دوزخ و پاسبان بهشت
مرا قهر حق دائماً آرزو است — اگر لطف در هیکل نحس او است

برای پنهان شدن صدراعظم ازانظار میگوید:

اگر حضرتش هست حرزالجواد — اگر در گهش هست باب المراد

وچند شعر دیگر که بااگرهای تملقی خود از صدراعظم ستایش کرده بالاخره گفته است:

برای صدارت همین عیب بس — که نبود کسی را بدو دسترس

ولی این اشعارو غرولند مردم که همه جا بلند بود، تأثیری نداشت وتغییری در رویهٔ امین السلطان نمیداد. حاجی لطف الله خان همچنان پرو پاچه میگرفت و صدر اعظم از انظار مخفی بود.

کرم صدراعظم

ولی گاهیکه درمنزل مینشست وحاجی‌لطف‌الله خان راقلاده میکرد، مردم ازهرصنف وطبقه بمجلس اوهجوم میاوردند وهمه ازمحضراو مقضی‌المرام برمیگشتند، هرکاغذی بدستش‌میدادند بایك نظرمقصود صاحب حاجت را میفهمید ودرپای کاغذ چندکلمه‌ای مینگاشت و حاجت او را روا میکرد. دراین روزها سید وآخوند فقیرهم بمجلس اومیرفتند و عریضهٔ خود را میدادند. صدراعظم بصندوقدار خود، عبدالله، ازپنج تاصدتومان حواله بآنها میداد والحق صندوقدار هم بدون

۱ــ کلب عقور بمعنی سگ‌گیرنده است.

معطلی حواله را میپرداخت . شاید در هریك ازاین مجالس در حدود هزار تومان باین و آن بخشش میکرد .

شنیدم شخصی که کاری داشت هزار پنجهزاری طلا با حکم انجام کارش همراه برده ودر یکی ازمجالس توانسته بود خود را بحضورصدراعظم برساند. مخصوصاً تامل کرده‌بود که وقتی سرصدراعظم فارغ میشود ، حکم‌کار و پنجهزاریها را تقدیم کند. معهذا یکی از سیدهای فقیر باز باقی مانده بود. بطوریکه وقتی پاکت محتوی پنج هزاریها را باحکم‌کار بصدر اعظم داد ، سید هم ازطرف دیگر عریضهٔ تکدی خود را تقدیم داشت. صدر اعظم قلم برداشت حکم صاحب پاکت را نخوانده امضاءکرد وبدستش داد وازدست دیگر پاکت پنج هزاریها رابسید بخشید. این شخص بتصور اینکه صدراعظم ندانسته است‌محتوی پاکت چه بوده است گفت قربان هزار دانه پنجهزاری بود! صدراعظم باخندهٔ خود هر دو را مرخص کرد وبرخاست .

طرز رسیدگی بکارها

درهمین مجالس منشیهای اوهم که چندین روزبود اورا ندیده‌بودند دور اورامیگرفتند. فرمان واحکام و برات و همه گونه مراسلات برای امضای اوحاضر ومهیا بود. دراول چند فقره از کاغذهائیرا که باید مهر کند میخواند. همینکه چشمش ببزرگی حجم دستمال کاغذهای منشی میافتاد و میدیدکه نمیتواند در همه دقت کند ، مهر خود را بمنشی میداد و تمام دستمال کاغذ بمهر میرسید. این یکی‌کارش تمام میشد، دیگری و دیگری، بطوریکه درهریك از این مجالس لامحاله‌چهارصد پانصدتافرمان اضافه مواجب ولقب وترفیع واحکام متفرقه بامضاء میرسید، بدون اینکه صدر اعظم بداند چه امضاء کرده و کدام شخص را مشمول عواطف خودقرار داده است .

بقدری این احکام زیاد وناسخ ومنسوخ آنها فراوان‌بودکه کم‌کم از اعتبار افتاده، مردم بنظر بازیچه بآنها مینگریستند . زیرا گرفتن ناسخ حکم امروز جز انتظار جلسهٔ دیگر، مؤنه ای نداشت ، بلکه اگر بخت یاری میکرد ، ممکن بود همین امروز عصر در موقعیکه حضرت اشرف از اندرون بیرون میآید که بکالسکه بنشیند و بپارك برود، ناسخ حکم امروز صبح را دربین راه باوبدهند وامضاء کند. اتفاق میافتادکه ناسخ حکم زود تر ازاصل آن باجراءکننده رسیده بود .

سیاست خارجی و وضع اقتصادی

دولت درسابق روابط زیادی‌باخارجه نداشت. چند سفارت خانه‌ای که درتهران بودند، بخصوص باصدر اعظم ها سرو کاری نداشتند . مراسلاتیکه بوزارت خارجه میرسید، تماماً بنظرشاه رسیده دستور جواب راشاه معین میکرد، پیش نویس جوابها راهم میدید واصلاح میکرد وبامضای وزیرخارجه فرستاده میشد. تجارت ایران باخارجه منحصر ببلوروچینی ومقدارکمی قند و چای واسباب خرازی و چیزهای تجملی بود . لباس اهالی در تابستان پارچه‌های پنبه‌ای، مانند قدك بوشهری واصفهانی ویزدی و کاشی و قلمکار اصفهان و چیت

بروجردی وابریشمینه‌های یزدی وکاشی و خراسانی والجه‌های یزدی و ترکمنی و آقری کرمانی وترکمنی وعباهای اصفهانی ویزدی و بوشهری وکرمانی وبالاخره کتان و شیر- پنیرمازندرانی ودرزمستان پشمینه‌های کرمانی وخراسانی وگیلانی ومازندرانی واسترابادی و تبریزی وخمسه‌ای بود .

هر محلی دستکاریهای خود را داشت واکثر دهات کرباس بافی داشتند. چراغ آنها از روغن کرچك وچراغدان آنها ازگل پختهٔ لعاب‌زده وفتیلهٔ چراغشان مقداری پنبه بود که بادست خوب تاب داده بودند. کشمش وانجیر وتوت و برگه وقیسی خشك هم تنقلشان بود. هنوز چای خوردن درخانهٔ اعیان رواج نداشت تا چه‌رسد بدهاتیها . ظرفها مسی و فرشها نمد وگلیم وقالی بود واجمالا از خوردنی وپوشیدنی وگستردنی و همه چیز بوفور وبرای تمام طبقات از فراورده های خودکشور داشتند . پاره‌ای اشیاء تجملی مانند خز و سنجاب وشال کشمیری وبلور وچینی وخرازی از خارج میاوردندکه تجارت آنها هم با تاجرهای شهرهای سرحدی بود. اسامی خانوادگی امروزی تبریزیها که باسم یکی از ولایات شروع وبکلمهٔ «چی» ختم میشود نشانهٔ همان تجارتهاست که اجداد این آقایان مثلا متاع باب آنولایت را از خارجه وارد وبآن ولایت میفرستاده‌اند. این داد و ستدها اکثر در بازار مکاره نیژنی نوو گرد[1] (گرکی امروز) واقع میشده است که در فصل معینی از سال امتعهٔ داخله را باین بازار میبردند ومعامله هم نقد بنقد یا با مبادلهٔ جنس بجنس صورت میگرفته است . همچنین در حدود خراسان کمتر و درفارس و خوزستان وکرمان ، بمناسبت تجارت شکر وشال کشمیری وادویه خوراکی ، قدری بیشتر از این قبیل تجار بوده‌اندکه مثل تبریزیها مشغول تجارت اشیاء تجملی با خارجه بوده و بهندوستان هم گاهی مسافرتی میکرده‌اند .

همینکه روسها هم بتقلید اروپائی‌هاکارخانه های ماشینی راه انداخته وراه آهن آنها تا سرحد ایران رسید ، کشورما هم برای فراورده های‌کارخانه‌ای آنها بازار جدیدی شد. از طرف دیگر مسافرتهای شاه بفرنك سطح سلیقهٔ درباریها وبالنتیجه رجال مملکت رابالا برد. این سلیقه‌ها طبعاً بطبقات پائین‌تر هم سرایت کرده وتغییرلباس هاکه از زمان میرزا حسین خان سپهسالار شروع شده بود ، در اینوقت عمومیت پیدا نمود . برك وقدك وقلمکار وآنچه که بدرد جبه وقبا وار خالق راسته میخورد ، برای جلیقه وشلوار وسرداری‌مناسب نبود وماهوت وفاسونی فرنك جای‌آن راگرفت. چراغ روغن کرچك دهات مبدل بلامپهای نفطی ودرخانه‌های‌اعیان شمعهای پیهی مبدل بشمعهای گچی یالامپ نفطی شد. اثاثیهٔ‌زندگی در همه چیز تغییر کرد وکم کم راه وپای صندلی ومیز بخانه‌ها بازگردید . کناره‌های نمد ومیانفرشهای قالی مبدل بفرش قالی یکپارچه شد ودرشکه وکالسکه جای اسبهای سواریرا گرفت. حتی اسبهای‌کالسکه هم روسی شدند .

معلوم است هریك از این سلیقه‌ها که باب تازه‌ای برای شیوع تجارت خارجی باز

1- Nijni-novgorode (Gorki)

میکرد ، یکی از دستکاریهای داخلیرا محکوم بفنا مینمود در صورتیکه قوت خرید پول کشور روز بروز کمتر میشد . فرانك یکی ده شاهی سابق در ۱۳۰۶ بهفتصد دینار و در هزار وسیصد وده بیکقران رسیده بود. پولهای طلائیکه در دست وپای مردم بود، درمقابل اثاثیه ولوازم زندگی که اکثر آن از اروپا بایران میآمد ، سهل است در مقابل نقره‌ایکه برای ضرب سکهٔ رائج کشور لازم بود، ببانکهای خارجه منتقل شد وپول نقره ، پول‌رسمی ایران گردید. بطوریکه پول طلا جز در اعیاد و عقدکنانها هیچ دردست وپای مردم دیده نمی شد .

اگرچه مؤسس ومشوق این طرز زندگی در میان رجال واعیان و بالنتیجه در تمام کشور ، امین‌السلطان بود وبخصوص در مراجعتش از فرنك بیشتر از همه کس بترویج آن میپرداخت ، ولی نمیتوان گفت که اگر دیگری بجای او بود، این اوضاع پیش نمیآمد . زیرا ایران تاراههای اروپا بسر حداتش نزدیك نشده بود ، در حقیقت مثل یك کشوریکه دورهٔ‌آن دیواری کشیده باشند بود، نه او با سایر ملل کاری داشت ونه آنها خیلی بسراغش می آمدند .

دائر شدن راه روسیه تاسرحد ونزدیکی این سرحد بپایتخت ، طبعاً روسها رابفکر پیداکردن بازار برای متاع کارخانه‌های خود میانداخت وانگلیسها هم با رقابتی که با روسها داشتند ، از سمت جنوب وراه دریا ، بفکر ترویج تجارت خود در ایران افتاده بودند و ممکن نبود ایرانیها در قباها وجبه‌های دراز خود باقی بمانند . ولی اگر صدر-اعظمی با فکرتر از امین‌السلطان برسرکار بود ، بسهولت میتوانست در هر رشته که اقبال مردم بآن زیاد میشد ، وسائل تدارك آنرا هم در داخله تهیه کند تا لامحاله طلاهـائیکه برای خریدکالاهای آنرشته بخارجه میرفت ، برای خریدکارخانه‌هائی مانند پارچه بافی وقندریزی واز این قبیل بمصرف برسد که آتیهٔ کشور را تأمین کند . تمول وکارگری مردم ایران درآنروزها خیلی بیش ازعهد پهلوی وبا تشویق جزئی ممکن بود سرمایه‌های کلی در این راه بکار بیفتد ، ولی کجا؟ امین‌السلطان یا در پارك خود مشغول تفریح وجفت و جلا با خارجه یا بامنشی‌های خود مشغول تخریب اساس سابق داخله بود ، بدون اینکه فکری برای آیندهٔ کشور بکند.

حاجت بذکر نیست که‌این طرز زندگانی با تجارت «چی»های تبریزی اداره نمیشد ومسیوهای اروپائی یا لامحاله مسیو بدلیهای ارمنی لازم داشت. راه انزلی بتهران‌لامحاله باید شوسه شود که رساندن متاع روسیه را بپایتخت‌آسان کند .

از مدتی پیش روسها هم توانسته بودند امتیاز تعلیم ومشق دادن یك بریگاد دارای سواره وپیاده وتوپخانه را بطرز قزاق‌روس برای خود از ناصرالدین شاه بگیرند . همیشه یك سرهنگ وعده‌ای خرده افسر روس بعنوان مشاق ولی در واقع فرمانده در تهران و موی دماغ بودند. سایر ملل اروپا هم‌گذشته از انگلیس وروس‌که از مدتی پیش در تهران سفارتخانه داشتند ، سفارتخانه‌هائی در تهران راه انداخته بودند وهر یك راجع بترویج

کالای کشور خودکارهائی میکردند . از همهٔ اینها زیان‌آورتر ، رقابت دو رقیب شمالی و جنوبی با همدیگر بود که هیچیك اجازهٔ یکقدم پیشرفت بدیگری نمیداد مگر اینکه برای خود نظیرآنرا دست وپا کند . بی‌سیاستی امین‌السلطان بهشترآتش این رقابت را تندمیکرد وهر روز بدادن امتیاز تازه‌ای بیکی‌از طرفین، نفوذآنها را روزافزون زیاد وسایر مللرا از تجارت وصرف سرمایه در ایران مأیوس مینمود .

ناصرالدین شاه عبث میخواست بمقاومتهای خود از ازدیاد نفوذ خارجی‌هاجلوگیری کند زیرا برطبق عهود نمیتوانست مقاصد تجارتی آنها را مانع شود وهر اقدام تجارتی‌از طرف خارجیها راه تازه‌ای برای ازدیاد نفوذ آنها باز میکرد . از همین اوقات بود که تجار داخلی در حقیقت دلالهای تجارتخانه‌های خارجی شدند ودستکاریهای کشور، یکی‌بعد از دیگری ، تعطیل شد. امین‌الدوله عبث میخواست با دائر کردن‌کارخانهٔ قند در کهریزك وکارخانهٔ کبریت در الهیه راه کار را بصدر اعظم نشان بدهد . زیرا مسلماً باقند و کبریت روسی که‌موقتاً ارزانتر بایران میریختند، نمیتوانست مقاومت کند واین‌کارخانه‌های بخاری هم،دیریا زود مثل شعربافی‌های کاشان ویزد وبوشهر واصفهان وحتی کرباس بافیهای‌دهات محکوم بفنا میشدند .

ترقی ماده وتنزل معنی

معلوم است طرز مملکتداری داخلی که بآن اشاره شد، عدهٔ زیادی نجبای دیمی برای کشور ایجاد کرد. اشخاص درجه سوم وچهارم که نه دانشی آموخته و نه در کارهـای دولتی از راه عمل بینشی اندوخته بودند، باپیدا کردن‌مواجب جزو مستخدمین دولت بشمار آمدند وچون جز ماده وسیلهٔ دیگری برای خود نمائی نداشتند، بتك ودو افتادند و هرجا بوئی ازماده شنیدند،دنبال‌آنرا گرفتند وازهیچ‌کاری روگردان‌نبودند.اعیانزاده‌های‌قدیمی که‌بواسطهٔ کناره گیری‌پدران تازه وارد کارشده بودند ، نیزچه ازحیث تظاهردرتجمل وچه ازحیث‌بیرویه‌کاری، بآنها تاسی کردند. قواعداخلاقی هم، مثل‌اصول مسلم اداری، درطبقات مستخدمین دولت ازبین رفت. تحصیل فضل و کمال که یکی از لوازم استخدام دولتی بود واعیانزاده‌ها ایام جوانیرا صرف آن میکردند، بواسطهٔ لابشرط شدن استخدام منسوخ‌شد. همینقدرکه صورت خطی داشتندواملائی میتوانستند بکنند، ازفضلا محسوب میشدند.طبقات پائین‌ترهم که درطرز استبدادهمیشه نظرشان بمستخدمین دولت است، درتمام شؤن اجتماعی وقواعد اخلاقی بمستخدمین تأسی کردند. همینکه انحطاط علمی واخلاقی درکشور شروع شد، ایمان واخلاق دیانتی که سابقاً در تمام طبقات، طوعاً یاکرها، از لوازم زندگی بود ، سست وبیمایه وپایه‌گشت .

انحطاط اخلاق وایمان بطبقهٔ روحانیون هم سرایت کرد . تحصیل علم وداشتن دیانت وتقوی که سابقا برای ملازاده‌ها ازلوازم بشمارمیامد، جای خود را بداشتن آبدارخانه و قهوه خانه و اسب و قاطر حتی کالسکه ودرشکه وگلخانه سپرد . جوجه ملاها هم همرنگ اعیانزاده ها شدند و هر یك بعداز پدر و حتی در زمان پدر ، بدون هیچ سرمایهٔ علمی و

مکتسبات عملی، تکیه بجای پدر زدند. امین‌السلطان این ملازاده‌های بیسواد بی تقوی را هم مثل اعیان زاده ها تا میتوانست ترویج میکرد و آنها را بلقب های شامخ با مضاف‌الیه العلماء و الشریعه والاسلام سر بلند مینمود و ببرقراری حقوق دیوانی و اعطای خالصه، وسائل تجمل و تظاهر را برای آنها فراهم میاورد تا وقعهٔ تنباکو که دو سه سالی نیل اورا باسم صدارت عقب انداخت تکرار نشود.

آخوندهای مدارس‌هم که‌کار را اینطور دیدند، تحصیل را کنار گذاشتند. کم همت‌های آنها برای‌گرفتن حجره درمدرسه‌ای‌که تولیت آن با ملازاده‌ها بود، خود را جزو جلال آنها کردند و آنهاکه نظر بلندتر بودند، خود را با مقامات عالیهٔ دولتی مربوط و لقب ومواجبی دست وپا کردند وجزو حجةالاسلام‌ها شدند. انحطاط علمی و اخلاقی و ایمانی طبقهٔ علما، بیشتراز هرچیز، به بی‌ایمانی جامعه کمك کرد وتظاهر بی حقیقت در همه‌چیز حتی دردین وایمان‌هم رواج گرفت. روضه‌خوانی و اطعام فقراء ومسجد و محراب و منبر کماکان برقرار، ولی تمام برای تظاهر بود. تازه بدوران رسیده ها و اعیان دیمی برای پیدا کردن عنوان و مشارالیه شدن در محل و اظهار توانائی و تحویل دادن تجمل، در روضه‌خوانی، از اعیانزاده‌ها هم جلو میافتادند و پولهای‌کار نکرده را در این راه صرف مینمودند. ولی بیشتراین مخارج وزحمت برای‌آن بودکه روضه‌خوان دردعای‌آخر، جناب مستطاب اجل اکرم آقای ..... (دارای یکی از القاب شامخه) را در این خدمتگزاری بیریا ستایش زیادتری بکند. روضه‌خوانها هم چون خوب میدانستند برای چه این زحمات کشیده شده است، ازآب و تاب دادن القاب کوتاه نمی‌آمدند.

مستمعین هم بعضی برای خوردن چای ووقت‌گذراندن وپاره‌ای برای نان قرض‌دادن که آقای صاحبخانه‌هم بروضهٔ آنها بیاید، باین مجالس میامدند. در روزهٔ رمضان ورفتن مسجد و نشستن پای موعظه هم همین تظاهرات درکار بود، ماه رمضان برای اعیانزاده‌ها و بچه تاجر ها ماه قمار شده بود و شاید اکثر روزه هم نمیگرفتند ولی محراب و منبر رابخصوص درشبهای احیاءکه وسیلهٔ تظاهر وتجمل ازحیث‌قالیچه وچراغ وسینی‌شبچره(؟) بیشتر فراهم بود، ترك نمیکردند. بعضیها هم پیدا میشدند که سرتاسر سال در منهیات مستغرق بودند وبعقیدهٔ خود، با عبادت سه‌شب احیاء، میخواستند بهشت را بخرند یاکفارهٔ تعدیاتی راکه سرتاسر سال بمردم کرده بودند، بایك دهه روضه‌خوانی بدهند.

روضه خوانها هم چون این‌کار را برای ارتزاق پیش گرفته بودند، در ذکر ثواب روضه از هیچگونه اغراق خودداری نداشتند و متدین‌های عوام راگمراه میکردند. این تظاهر بداشها هم که مردمان پاکی بودند سرایت‌کرد، آنها هم دیگر آن سادگی وحسن عقیده وخلوص نیت و صفای سابق را نداشتند. در این صنف هم پنطی زیادتر از لوطی شد وشاید پیشانی اکثر آنهاکه تا نصفه شب برای حضرت سیدالشهداء سروسینه میزدند، سال تا سال بمهرنماز نمیرسید. زیرا روضه خوانهاکه درسابق مربی دیانت و ایمان این‌مردمان ساده بودند، درثواب سینه‌زنی اغراق‌کرده وآنهاواقعاً معتقد شده بودندکه سینه‌زنی کفارهٔ

همهٔ گناهان حتی بیعفتی وسرقت هم هست. اساس‌این انحطاط اخلاقی و ایمانی ازهفت‌هشت سال قبل وبدو ورود امین‌السلطان گذاشته شده و روزبروز تجمل دوستی وتظاهر، حتی در دین و ایمان وروضه و مسجد ومحراب ومنبرهم در ازدیاد بود. خوانندهٔ عزیز شاید در آتنده بوقایعی بربخورد که برای‌کلیاتی که دراین چند صفحه متذکر شده‌ام، شاهد واقع شود وموضوعاتی راکه دراینجا اشاره شده است، روشنتر کند.

بی اثری القاء

میرزا محمود وزیر دچار مرض مبرمی شده است که هر چند روز یکبار تب میکند. افراطهای جوانی نتیجهٔ خود را بار آورده و درشصت وچند سالگی او را علیل کرده است، هروقت مبتلا به‌تب میشود، یکی دو روز بستری میگردد. ناصرالدین‌شاه ازکسالت او باخبرشد واورا احضار وقوت قلب داد. دونفر طبیب مخصوص درباری، میرزاکاظم ملك‌الاطباء ودکتر طولوزان، را مأمور معالجهٔ او کرد. من عکسی‌نزد برادرزاده‌های خود دیده‌ام که میرزا محمودوزیر با دونفرطبیب مذکور درجلو نارنجستان جنب تالار برلیان که میدانیم کجا بوده وفعلابچه حال است، باهم مشغول صحبتند. این عکس از مظاهر همین تفقد ناصرالدین شاه و شاید درهمین روزبرداشته شده باشد. ولی تفقدات شاهانه ومعالجات این دو نفرطبیب، تفاوتی درکار نیاورده ومیرزا محمودکاملا ناخوش است.

عزیزکردهٔ شاه

شاه ملیچك خود را همچنان دوست دارد، این پسررا همراه خود بفرنگ هم برده و عزیزالسلطان هم لقبش داده و دارای منصب امیر تومانی و شمشیر مرصع است. حالا شانزده هفده سال دارد ودیگر بااین سن، باغلام‌بچه‌های خود، گلولهٔ برف بسرعابرین خیابان دراندرون نمیزند بلکه دربار کوچکی برای خود ترتیب داده وازعملهٔ طرب درباری چند نفری را انتخاب کرده ودرگوشه‌ای مشغول تفریح است و حول وحوش او مشغول بالاچاقی نسبت بمردمند، هر چه اراده‌اش اقتضاء کند بعمل می آورد، شاه هم ازبرآوردن هیچیك از تقاضاهای او خودداری ندارد، دانش و بینشی نیندوخته وخودرو بارآمده است وشاه در عالم فکر یکی از دخترهای خود را برای اونامزد کرده است.

عروسی عزیزالسلطان

یك روز شاه صدراعظم را احضار کرد وامرداد یکی از خالصجات تهران راکه عایدی آبرومندی داشته و ازاملاك واگذاری حاجی میرزا آقاسی بشخص او باشد، برای بخشش بعزیز السلطان تعیین کند. امین‌السلطان که درزمان پدرش بمناسبت عمل درخالصجات، املاك ورامین را خوب میشناخت، باغ خاص را که هزار تومان و هزار خروار جمع خالصگی داشت، برای این بخشش شاهانه تعیین کرد. شاه این ده راکه شرعاً ملك خودش بشمار میآمد، با پنج تومان وپنج‌خروار مالیات اربابی، بعزیز کردهٔ خود بخشید و یکی از دختر های خود را بعقد او درآورد.

برای منزل این عروس وداماد هم‌عمارت اندرونی‌بهارستان را تعیین‌کرد. بهارستان

که امروز محل مجلس شورایملی است، عمارت و باغی بود که میرزا حسین‌خان سپهسالار برای مسکن خود ساخته بود. بعد از فوت او و چون اولادی نداشت ، شاه این عمارت را بدون هیچ تشریفات ضبط کرد ونگاهداری آن را به یحیی‌خان معتمدالملك برادرسپهسالار بالقب مشیرالدولگی واگذاشت . یحیی‌خان چندسالی که زنده بود ، تصرفاتی نیمه مالکانه ونیمه‌مباشرانه درآن میکرد. او که مرد، این عمارت هم بالمره بلامانع شد . ولی در هر حال بهارستان چه در زمان حیات و چه بعد از فوت یحیی خان ، یکی از عمارات دولتی بشمار میآمد . اسم بهارستان را هم بهمین جهت روی آن گذاشته بودند که اسم و سابقهٔ مالکیت حاجی میرزا حسین‌خان را دراین عمارت از بین ببرد و مردم سابقهٔ آن را فراموش کنند .

ساختمان بزرگ این عمارت ، برای پذیرائی اشخاص مهمی که از خارجه بایران می‌آمدند بکار میرفت یاگاهی که ولیعهد موقتاً بتهران میآمد، درآن منزل میکرد وعمارت اندرونی آن همان محلیست که فعلا کتابخانهٔ مجلس دریك قسمت آن ساخته شده است.

ببین تو حرمت میخانهٔ مرا ای شیخ که چون خراب شود خانهٔ خدا گردد

ارسال‌المثل شدن این شعر که گویندهٔ آنرا نمیشناسم ، از وقتی است که شاهزاده اعتضادالسلطنه این شعر را برای شیخ‌عبدالحسین‌مجتهد نوشته است. مسجد شیخ‌عبدالحسین (مسجد ترکها) را میدانیم کجاست ، سمت جنوب این مسجد که محل مقصورهٔ آن است ، بخانه‌های علیقلی‌میرزای اعتضادالسلطنه‌تکیه داشت، نقشهٔ ساختمان مسجد راکه میکشند ، ملاحظه میکنند که برای محراب مسجد محتاج بقطعهٔ کوچکی از خانهٔ اعتضادالسلطنه هستند واین قطعهٔ کوچك هم درکنجی از خانه اتفاق افتاده‌که آبدارخانهٔ شاهزاده بوده است، شیخ عبدالحسین از شاهزاده تقاضا میکند این آبدارخانه را باو بفروشد ، شاهزاده درجواب، تقدیم زمین را اعلام نموده و شعر فوق را برای شیخ نوشته است. اعم از اینکه این شعر مال اعتضادالسلطنه باشد یا نباشد، بعقیدهٔ من فضل تمثل باین شعر در این مورد بدرجات زیادتر ازگفتن آنست.

باری ، عروسی عزیزالسلطان در شب سردی اتفاق افتاد که باد شهریار در تهران بسختی میوزید وبرفهائی راکه بعد از روفتن این‌گوشه و آن‌گوشه مانده بود، گردمیاورد و برسروروی تماشاچیان نثار میکرد . باوجود این، مردم بیکار تهران از دم در نرفتند وبعضی از زنها درگوشه‌های میدان بهارستان کرسی گذاشتند ودست ازاین تماشا برنداشتند واکثر مبتلا بزکام وشاید ذات‌الریه شدند و جانرا فدای این تماشاکردند . در این وقت آماری درکارنبودکه نوسان بهداشتی را تعیین‌کند، ولی یقیناً شهدای راه این هوا و هوس زیاد بوده‌اند .

برای اینکه دفعهٔ دیگر باین داستان برنگردم، از خوانندهٔ عزیز اجازه میخواهم ازسلسله حوادث جلو بیفتم وباقی سرنوشت ملیجك دیروز وعزیزالسلطان امروز وسردار۔ محترم فردا را دراینجا ذکرکنم. بعد ازمردن ناصرالدین‌شاه، نه برای اینکه دیگر لقب

عزیزالسلطانی معنی نداشت بلکه برای ترفیع لقب که در این دوره یکی ازامراض اعیانی شده بود ، غلامعلی خان ، سردار محترم لقب گرفت . این شخص خود به بیکفایتی خویش معترف بوده هیچوقت دنبال کاری از قبیل داشتن فوج یا حکومت که سواد چندانی لازم نداشت نبود وجز جنبهٔ مادی اززندگی چیزی نمیدانست . بااین که ناصرالدینشاه بعقیدهٔ خود این مقصود را برای او تأمین کرده بود، حوادث یا بیکفایتی خود اونگذاشت دیراز آن برخوردار شود. باغ خاص ملکی او که چندین قطعه وبمنزلهٔ یك بلوك بود، قطعه‌قطعه فروش رفت و بمصرف رسید . در این ضمنها مشروطه پیش‌آمد و عمارت بهارستان برای مجلس شورایملی معین گشت. این محل راکه درحقیقت غصب بود، وکلای دورهٔ اول‌ودوم، ازحاصل کسر حقوق غیبت‌ها و تأخیرهای خود ازبازماندگان برادران سپهسالار خریداری کردند. بنابراین، خانه‌هم صاحب پیداکرد وسردار محترم بیخانه شد. میانهٔ او با دختر ناصرالدین شاه هم نگرفت وکار آن‌ها باداشتن اولاد بمتارکه و طلاق کشید وباد آورده را باد برد. سردار محترم خود را بکامران میرزاکه دراواخر اوهم مثل خودش بیچاره شده بود، چسباند وبادختر او ازدواج کرد. تا دوسه‌سال قبل زندگی راکه اکثر گرفتار تنگی وناکی[1] بود بدرود گفت ویکباردیگر اَلْمَرءُ یَدٌ بِرٌ وَاللهُ یُقَدِّرُ مورد بروز و ظهورپیداکرد.

شاید سرگذشت این شخص برای اشخاصی که خیلی بتدبیر خـود برای جمع ماده معتقدند ، درس عبرتی باشد . پیغمبر در سفر حجةالوداع بخانهٔ کعبه تکیه کرد وگفت : «روح‌الامین بگوش قلب من گفت هیچ آفریده‌ای نمیمیرد مگر وقتیکه آنچه از این دنیا نصیب اوست دریافت کرده باشد. اگرصبر کند از راه صحیح و مشروع باو خواهد رسید ، اگر عجله کند واز راه غیرمشروع جمع‌آوری نماید باید حساب کردهٔ خود را در دارباقی پس بدهد. بندگان خدا! ازخدا بترسید ودرطلب ماده راه خوب پیداکنید» این حدیث را برای حاجی‌آقاها نوشتم واما مادیهای متجدد که گوش خود را بگفتهٔ بزرگان دین بدهکار نمیدانند ، خوب است لامحاله اوژنی گراندهٔ[2] بالزاك[3] را بخوانند. شاید اثر گفتهٔ این واعظ فرنگی درآنها بیشتر باشد ومتوجه شوند که‌جمع‌آوری ماده ازراه غیرمشروع، نه‌بخود شخص وصلت میدهد، نه‌بازماندگان او ازآن بهره میبرند.

چندکلمه‌ای هم ازباغ خاص بشنوید، قسمت عمدهٔ آن در آخر عمری گیر علاءالدوله آمد، باو هم وفا نکرد سهل است پسرش علاءالدولهٔ سوم این ملك را دانگ دانگ نزد سرلشکر خزاعی گروگذاشت و باطرز تنزیل‌بندی یعنی باهمان طرزی که‌تحویل شده بود، تماماً تحویل این افسر عالیرتبهٔ قناعت‌کارشد، او هم بقول خودش که بخودم میگفت، تازه این لقمهٔ نان سربازی را یك‌کاسه و ششدانك کرده بود که دارفانی را بدرود کـرد و فعلا

---

۱ ــ «ناك» هم از اصطلاحاتی است‌که تازه وارد کلمات قابل نوشتن شده است . من از ریشهٔ آن خبری ندارم ولی هر وقت بخواهند زندگی شخصی را بمنتها درجهٔ بی برگ و نوائی توصیف کنند، میگویند «ناك» است.

۲ ــ Eugenie Grandet

۳ ــ Balzac

دست ورثهٔ اواست. تا چه وقت مقدر شده باشد برأس‌المال گیر دیگری بیاید ، فَاعْتَبِرُوا یٰا اُولِی الْاَبْصٰار۱. حشم دارها نگاه کنید وعبرت گیرید بازهم شریطهٔ حدیث سابق‌را منتهی این دفعه بنص عربی تکرار کنم، شاید اثرش بیشتر باشد. اِتَّقُوا اللهَ وَ اَجْمِلُوا فِی الطَّلَبِ.

متفرقه

ما هر سال یکی دوبار سری بعلاقهٔ ساوجبلاغ میزنیم ، گاهی که برادران بزرگتر ما برای همین کار بدهات خود میروند ، بعلاقهٔ ماهم سرکشی ونظم ونسقی برقرار مینمایند. زنگ ساوجبلاغ تمام شده، رعیت‌ها جائی گرفته‌اند. سالی شصت خروار میکاریم و درحدود دویست خروارحاصل بهرهٔ اربابی برمیداریم . ولی وضع علاقهٔ موروثی ما که علی آباد و مزارع باشد خوب نیست . اراضی آن آب بالا آوردهٔ کویر شده است آنجا بیشتر حاجت بسرکشی دارد و راهش هم دور است معهذا سعی میکنیم که هر چندی یکبار بآنجا هم برویم . خان دائی مرتضی قلیخان اکثر با وجود مرض سلیکه دارد ، بآنجا میرود ولی امسال او با مادر وخواهرانم بسفر زیارت مشهد رفته‌اندوما ناگزیریم مسافرتی بآن حدود بکنیم. آقامیرزا رضا هم برای سرکشی حاجی بلوك و باغك چال قاضی باید سری بساوه بزند . بنابراین در اوائل میزان سفری درپیش داریم. ازوقتی که مادرم بسفر زیارت رفته است ، اندرون ما شبها مردانه است.

مادرم دونفر خدمتکار برای ماگذاشته است وکارهای خانگی را آنها میکنند. برای ملا عبداللطیف هم تختی پهلوی تخت ما زده‌اند، شبها با ما شام میخورد و روی تخت‌خود میخوابد. من چون از مشق سرخورده‌ام ، زور بدرس‌آورده‌ام. ملا عبداللطیف شرح جامی وشرح نظام وحاشیهٔ ملاعبدالله را ، در نحو و صرف و منطق ، برای ما میگوید. شوق من بخواندن کتابهای خارج ازدرس زیاد است، مفاوضات ادبی بامیرزا حسینقلی کماکان ادامه دارد. برادرم آقا میرزارضا قبل ازمسافرت دومش بکربلا خانه‌ای درسرتخت خریده‌است و بمرور آنرا تعمیر میکند . تماشای این بنائیها و پرسشهای من از بناها دارد کم کم عملا مرا درمعماری هم وارد میکند وحالا میتوانم یك بنائی را از هر حیث اداره کنم . دو دهه روضهٔ سابق خانوادهٔ ما بهشت نه دهه رسیده است . با اینکه در دههٔ اول صبح و عصر وشب هرسه روضه است ، تمام پنج دههٔ باقی محرم و صفر اشغال شده است که برادرم آقا میرزا جعفر روضه‌خوانی خود را دردههٔ وسط شعبان میکند. درسایر خانواده‌ها هم‌همینطور است . براین جمله روضه خوانی اعیان دیمی امین‌السلطانی را هم بیفزائید تا معلوم شود پهنای‌کار ازچه قرار است. گرفتن عید خنده بازهم معمول میباشد ولی قدری از قوت‌سابق خود افتاده است.

بلوك‌گردشی

تمام شدن ماه محرم وصفر سال ۱۳۱۱ با اواخر شهریور مصادف وموقع بلوك‌گردشی پائیزی بود. میرزا محمود وزیر درحاجی‌آباد موروثی، قناتی باسم محمودآباد کنده وقلعهٔ علیحده‌ای ساخته‌است.

---

۱ ـ سورة‌الحشر آیهٔ ۲

اسمعیل آباد کهریزك نصفه راه حاجی آباد و متعلق بحرمت‌الدوله دختر فرهاد میرزا زن میرزامحمود هم حاجت بسر کشی دارد. مستشارالملك هم مالك‌اسمعیل‌آباد شهریاروابن ده هم درهمین حدود است. ازطرف دیگرمیرزا محمود هم میدانیم ناخوش و برای اوهم تفریحی لازم است ، جوانهای طایفه هم بدشان نمیاید بعد از محرم تفریحی کرده باشند ، خلاصه تمام برادرها و برادر زاده هـای از مـا بزرگتر در این بلوك گردشی هفت هشت شبه شرکت کردند .

آقا میرزا رضا بما دستورداده بود که شب دهم ربیع‌الاول ماهم برباط کریم برویم که اوهم بعد ازورگذار کردن گردش با بزرگترها نزد ما بیاید و با هم بساوه برویم . تدارك مسافرت‌را ازهرحیث دیده بودیم که صبح نهم حرکت کنیم ولی بعد ازظهرهشتم فکرآفتاب خوردن شهریوری فردا تا غروب ما را بر آن داشت که امشب اول شب عزیمت نمائیم که هفت فرسخ راه را تاصبح پیموده باشیم. چون سیدحسین زیارت نامه خوان ومیرزا حسینقلی هم باید همراه باشند ، تغییر موقع را بآنها اطلاع دادیم و بعد از ظهر بنه را باشترهـای خودمان برباط‌کریم فرستادیم . اول شب عید خنده از تهران حرکت‌کردیم ، شام را در نعمت‌آباد خوردیم وسحربرباط‌کریم رسیدیم ودرخانهٔ یکی ازباغدارهای این ده که مسافر خانهٔ تمیزی داشت فرودآمدیم .

عصری مال و جلودار بحاجی‌آباد که یکفرسخ ونیم بیشتر بارباط‌کریم فاصله ندارد فرستادیم . اول شب‌آقا میرزا رضا هم رسید ولی ایشان برعکس ما فکرمیکردند وخوابیدن شب را برآفتاب خوردن روز ترجیح میدادند . بنا براین شب دوم را هم‌آنجا گذراندیم ، فردا صبح زود برای زرند حرکت‌کردیم ، نهاررا درعلی‌آباد سردار افخم که تازه خریده وآبادکرده است خوردیم وعصری بمأمونیه منزل حاجی باباخان‌که تازگی لقب مجدلشکر گرفته است وارد شدیم . باصرارصاحبخانه که میخواست ما را سر جالیزهای خربزه ببرد ولطافت خربزه‌های خود راکه میگفت باشارهٔ چاقو بسرآن تا ته شکاف میخورد امتحان بدهد ، فردا را هم ماندیم . خربزه‌های حاجی‌خان از این حیث الحق خوب از امتحان بیرون‌آمدند ولی خیلی شیرین نبودند وحاجی‌خان مجلس امتحان شیرینی‌آنهارا ببرگشتن محول‌کرد . یك نفر آخوند هم که‌گویا روضه خوان و نمیدانم کی وکجائی بود ، درخانهٔ حاجی مجد لشکررحل اقامت افکنده بودکه سرشب با سید حسین درآوازمسابقه میکردند ولی هردوبد میخواندند .

ورده صبح ازمأمونیه بقصد ورده حرکت‌کردیم، این ده راکه درخرقان واقع است ، برادرم آقـا میرزا رضا تازه تیول کرده است . از خشکه رود زرند گذشتیم ، نزدیك ظهر وارد ورده شدیم ، بنه را شترها دیروزباینجا رسانده چادرهای ما را درکناریونجه زاری زیر درختهای عظیم گردو زده بودند . قناتی هم از جلو چادر ها میگذشت ، صفـای منزل بحد کمال بود ، چهـار پنج شبی اینجاگذراندیم و ازهرحیث خوب و خوش بودیم . بقصد ساوه بار بستیم که فردا

صبح حرکت کنیم ، اول شب بود رضاقلیخان (امیرناصر آینده) پسر احمدخان سیف‌الممالک سرتیپ فوج خلج ساوه وارد شد ، نامه‌ای از پدرش برای برادرم داشت ، سیف الممالک در این نامه نوشته بود خواهرم وفات کرده است و حقاً شما باید از من دیدن کنید ، فرزندی را فرستاده‌ام که راه چمرم را نشان بدهد . چاره‌ای نبود باید دعوت این مرد محترم را پذیرفت بالخصوص که آقا میرزا رضا هم تبی عارضش شده است . رضا قلیخان جوان بسیار زیبای هیجده نوزده ساله‌ایست که باوجود بارآمدن دردهات تربیت شهری دارد، تحصیلات عربی وادبیش بسیارخوب واجمالا جوان برازنده‌ایست، نزدیکی سن ماهم بااوالبته بیشتر طرفین را بهم مأنوس میکند . آنشب و فردا شب را در خدمت ایشان بودیم ، صبح فردا آقا میرزا رضا عرق کرد ، عصری هم تبی چیزی نیامد، بنا براین حرکت فردا صبح برای چمرم مانعی نداشت .

چمرم

صبح برای چمرم حرکت کردیم، صاحب اختیار قافله رضاقلی‌خان است ، ما را بده اشموئیل برد . نمیدانم قبر اشموئیل ، پیغمبر بنی اسرائیل چه شده است که اینجا افتاده است . اهالی ، این محل را قبراین پیغمبرمیدانند ،گنبد و بارگاهی هم برای او ساخته‌اند و مردم نذرونیاز هم برای صاحب قبر میآورند حتی اسم دفتری این ده هم اشموئیل پیغمبر است که اهالی آنرا مخفف کرده پیغمبرمینامند .

بعد ازاشموئیل مقداری راه پیمودیم وبعلی‌بلاغی رسیدیم، درپای چشمه زیردرختهای سایه‌گستر ، نهار خوردیم و تك گرما که شکست بسمت چمرم براه افتادیم . رضا قلیخان مخصوصاً راه را قدری دور کرد و ما را از کنار رودخانه‌ای برد که طرفین‌آن پراز درخت میوه و انگور وبید و سنجد بود و طول آن قریب دو فرسخی میشد که همه جا از رودخانه نهر بیرون کرده واین درختها را عمل‌آورده‌اند . تپه‌های اطراف راه کبك زیادی داشت که رضا قلی‌خان دنبال آنها رفت وچند تائی هم شکار کرد . آفتاب غروب کرده بود که وارد چمرم شدیم ، سیف‌الممالك تا بیرون قلعه استقبال کرد وما را بداخل قلعه برد .

یك افسر قدیمی

احمدخان سیف‌الممالك تیپ افسران قدیمی وتربیت‌یافتگان دورهٔ حاجی میرزا حسین‌خان سپهسالار بود . سنش بین پنجاه وشصت ، موهای سر وریش نسبةً زیادش سفید ، قدش بلندوراست ، سینه‌اش پهن ، چشمانش کبود ، چهره‌اش گلگون ، موهای سفیدش براین چهره‌تر و تازه زیبائی مخلوط برشادتی دراو ایجاد میکرد که بیننده را باحترام او وامیداشت . با اینکه اکثر ایام زندگی خود را در ده‌گذرانده بود ، شعردان و شعرخوان و بذله‌گو واهل صحبت و مفاوضه وکریم وبزرگوار وصحیح القول ومهمان نوازوصاحب سفره بود . روش واطوارش منیعانه وتکبرمعمولی افسری را خیلی نجیبانه بکارمی‌بست .

این مرد جدی‌کاری‌ازافسرانی بود که درپادکان میتوانست زیردستان خود را اداره کند ودرخارج ، ذره‌ای ازانصاف وعدالت ورفاقت کوتاه نیاید. سرکردگی فوج را برای

مداخل از کسر نفری و بردن سرباز لنگ ولوك بپادکان وخوردن مواجب وجیره وبالاکشیدن حقوق ششماههٔ محلی نمیخواست . ملاك بود و حاجتی باین کثافتکاریها نداشت بلکه برای آبرو و احترام بین سر و همسر و نگاهداری خود و خانواده و املاك خود زیر بار اینکاررفته بود .

دراین روزها فوج اورا ازمرکز، نمیدانم برای پادگانی کجا، احضار کرده بودند، این افسرعالیقدر که رتبهٔ سرتیپی اول داشت ، با این سن وسال وباداشتن مهمان ازصبح تا عصردراطاق کارخودمی نشست وافرادیرا که افسران جزء ازقلمروخودبرای این مسافرت پادگانی میاوردند ، ازحیث قد وقامت وصحت مزاج امتحان وآنچه به‌نظرش لایق نمیآمد رد میکرد . حتی چوبی در محلی بدیوار نصب کرده بود که میزان حداقل بلندی قامت باشد . هرجا موضوع قابل مناقشه بود ، بوسیلهٔ این‌کار ابزار حل می گردید .

شناسائی او بحال افراد اهالی قلمرو سرباز گیری خود بقدری زیاد بود که هیچیك از افسران جزء نمیتوانستند اعمال نظر خصوصی نسبت باهالی بکنند . در کارهای فوجی بشکوهٔ ادنی پیرزن گوش میداد وحکم استیناف ناپذیراو برله یا علیه، قضیه را ختم میکرد. منتهی اگرحکم برعلیه شاکی بود ، میگفت ازبدبختی نتوانستم مطلب خود را حالی‌خان بکنم زیرا بی غرضی حکم کننده محل تردید نبود . فلان حاجی چندین پسر داشت و از روی بنیچه باید یکنفرسرباز بدهد ، برای این حاجی بدل فرستادن البته‌کارمشکلی نبود، ولی سر کرده،هم توانائی وهم عدهٔ پسرهای او را می‌دانست . اسم پسر او را مینوشتند ، حاجی یقین داشت هیچ رشوه وشفیعی نمیتواند پسرش را معاف کند ، اشتباهکاری هم ممکن نبود ، پس بدون مذاکره وچون وچرا پسرش را میفرستاد .

بواسطهٔ همین رویهٔ عاقلانه ، این افسر عالیقدر احترام و قدرت و مطاعیتی بهمزده بودکه درکل قلمرو هم اورا دوست داشتند وهم ازاوحساب میبردند زیرا سرکرده از این قدرت واحترام ومطاعیت سوء استفاده نمیکرد .

آیا درتهران قدر این افسرقدیمی را میدانستند ؟ و تشویقی ازاو میکردند؟ مسلماً خیر ! شاهزاده وزیر جنگ پی اشخاصی میگشت که اخاذ باشند و از اخذ و عمل خود ، کیسهٔ او واطرافیانش را پر کنند واشخاص وظیفه شناسی، مثل سیف‌الممالك ، نزدکارکنان وزارت جنگ، حاجی عمواغلی وپرمدعی وشق‌کمان وخشك قلم رفته همه منتظر بودندکه روزگار زودترآنها را از شراین سرکردهٔ بیخیر نجات دهد ، تا فوج خلج ساوه هم مثل سایر افواج حاصلخیز گردد .

سمت مشرق این قلعه بباغی تکیه دارد ، یکی از اطاقهای گوشهٔ آن بوسیلهٔ پنجره وایوانی بباغ نگاه میکند و چون اراضی کوهستانی وقلعه دربالای تپه ساخته شده وباغ در شیب زمین اتفاق افتاده است ، این اطاق ازسمت باغ مانند بالاخانهٔ مرتفعی بنظرمیرسد . دراین باغ درختهای میوه‌دار بخصوص هلو وآلوزرد زیاد است . ساعتهائی که سیف‌الممالك گرفتارکارسربازگیری است ، رضا قلیخان ازما پذیرائی میکند . اثاثیهٔ زندگی این خانه

بسیارعالی وهرشام ونهار یك سفرهٔ دومجموعه‌ای تمام عیار اعیانی باقاب و قدح چینی‌های مرغی درجهٔ اول گسترده میشود . سرکرده ، سرهنگ و دوسه نفر ازیاورهای فوج را هم که همیشه برای سربازگیری حاضرند ، نهار ها باین سفره دعوت میکنند .

سرداری نظامی سیف‌الممالك ازآقری بودکه بدستور خودش در محل بافته و بسیار لطیف وخوب عمل‌آورده بودند وهیچ دست کمی ازآقری‌های خوب ترکمنی نداشت .

عزیمت بسمت ساوه و قم و مراجعت بتهران

اقامت ما درچمرم دوروز بود، صبح روزسوم با سیف‌الممالك وداع وبرای ساوه حرکت‌کردیم . رضا قلیخان تالوئین یك فرسخی ما را مشایعت‌کرد . این ده هم مال سیف‌الممالك وحمام بسیارخوبی درآن بناکرده‌اندکه درشرف اتمام است . دراینجا بارضاقلیخان هم وداع کردیم و از هم جدا شدیم . نهار را زیر درختهای بادام تناورقیطانیه صرف و بعد ازدوساعتی حرکت کردیم. ازسقانلق گذشتیم واوائل‌شب بحاجی‌بلوك جنب ساوه واردشدیم،درباغ حاجی بلوك چادرها را برپاکرده بودند .

فردا صبح ، عباسقلی‌خان سیف لشکر ، حاکم ساوه و حاجی میرزا عبدالله مجتهد و نایب‌الصدر وجمعی از اعیان بملاقات ما آمدند ، آقا میرزا رضا از آنها بازدیدکرد ، من و آقا فتح‌الله مستوفی و سید حسین و میرزا حسینقلی مشغول گردش بودیم . آقا میرزا رضا حقابه‌ای راکه از رودخانهٔ مزدقان برای باغك دارد ، از هریسان گذرانده باینجا آورده باغ دو سه خرواری بادام وانار و انجیر طرح‌کرده است . اگر از آن توجه کنند خوب باغی خواهد شد . سه شبی در حاجی بلوك ماندیم ، از اینجا بعلی آباد رفتیم ، دوسه شبی هم‌آنجاگذراندیم ، قوم وخویش‌های مادری ماکه خبرآمدن ما را بعلی‌آباد شنیده بودند ، برای تجدید عهد باینجاآمدند . بخواهش‌آنها سری هم بنایه زدیم ، دوشبی هم‌آنجا توقف کردیم وبقم رفتیم .

درعمارتیکه امین‌السلطان صدراعظم تازه ساخته است منزل کردیم . دید وبازدید و دعوت‌های دوستان قمی مانند حاجی آقا احمد مرد وارستهٔ خلیق وحاجی‌آقا حسین برادر کوچکترش (آقای حاجی‌آقا حسین مشهورواز‌روحانیین مبرزمشهد وفعلا درطهران هستند) ومیرزا محمد مجتهد وپدرش محمد تقی بیگ ارباب ومتولی باشی براه افتاد .

بعد از چند شب اقامت با محمد تقی بیك ارباب ، بعلی‌آباد برگشتیم . دو شبی در آنجا اقامت‌کردیم و کار نسق آنجا راکه روزافزون خرابتر میشود ، سر و صورتی دادیم و ازآنجا بساوه و پس از آن بمأمونیه و رباط‌کریم و تهران مراجعت‌کردیم . مدت این مسافرت یکماه بود .

در ایام غیبت ما از تهران ، مادرم از مشهد مراجعت‌کرده و در تهران نیمه وبای مختصری (کلرین) آمده و تمام شده بود . از خانوادهٔ ما میرزا محمود وزیر و عیال میرزا علیرضا از مبتلایان باین مرض و هردو بره حاصل کرده بودند . ولی مرض مسری در شهر بی‌تلفات نبوده است .

فوت میرزا محمود وزیر

حال وزیر خوب نیست، اگرچه بعداز ابتلای بکلرین تبهای معمولی دیگر نیامده واطباء امیدوار بودند که افسد موقت، فاسد دائمی را ازبین برده باشد ، ولی چیزی نگذشت که باز تبهای نوبتی بروز کرد وبدن که ازکلرین ضعیف شده بود، دیگرتاب مقاومت نیاورده ودر دهم رمضان سال ۱۳۱۱ دوروز قبل ازنوروز زندگی را بدرود گفت. او را درحضرت عبدالعظیم پهلوی پدردفن کردند ومجلس ختم درهمان تالارهای سه‌تائی برپاشد وصدراعظم امین‌السلطان ختم را جمع کرد و بازماندگان برای تفقد شاهانه بحضور طلبیده شدند . استیفای فارس ازمدتی پیش بمیرزا محمد علیخان واستیفای خزانه وضابطی اسناد خرج‌از دوسال قبل بمیرزا علیرضا محول بود. میرزا زین‌العابدین خان را باصدور فرمان استیفاء که جزاسم چیزی نبود واجازهٔ ثبت ومهرپشت فرمان[1] (؟) دلخوش کردند ومواجب میرزا محمود بین‌اولادش البته بدون‌کسر ثلث تقسیم وبرقرار گردید .

برادر شاه

رکن‌الدوله برادر ناصرالدین‌شاه در حکومت اخیرش در خراسان مبلغی ازمال دولت و مواجب خواران باقی‌آورده و « بقدری شور شده بود که خان هم فهمیده »[2] وامین‌السلطان هم جرأت نمیکرد

۱ــ مستوفی‌گری شغل بود ودرزمانهای سابق اشخاصی باین‌اسم میرسیدند که واقعاً دارای شغل استیفاء بودند ، عده‌آنها هم در زمان آقا محمدخان منحصر بیکنفر و آن هم جد من میرزا اسمعیل بود . درزمان فتحعلی شاه عده به‌پنجنفررسید ومستوفی الممالکی هم ایجاد شد ودرزمان محمد شاه هم چندان تفاوتی ازحیث عده حاصل نشد . تغییرشغل مستوفیها که مثلا گاهی بوزارت ایالات مامور میشدند ولزوم بدلی‌که کارآنها را بکنند، مستلزم آن بود که برعدهٔ آنها بیفزاید و مستوفی اسمی هم وجود پیداکنند وازحالت شغلی سابق بیرون آید وسمت عنوان بخودبگیرد . در اواسط سلطنت ناصرالدین‌شاه عدهٔ مستوفیها به سی‌چهل پنجاه نفررسید ولی همینکه امین‌السلطان صدراعظم شداکثر اعیان دیمی دورهٔ او فرمان استیفاء هم بنام خود صادرکردند ومستوفی شدند . زاد و ولد مستوفیهای شغلی سابق هم بودندکه بااین صورت البته نمیشد عنوان استیفاء را ازآنها منع‌کرد، ولی ازکلیهٔ این مستوفیهاآنها که واقعا محاسبه‌نویسی واستیفای یکی ازولایات راداشتند، پشت فرامین وبروات را مهرو ثبت میکردند ودیگران مستوفی اسمی بودند. این اختراع تازه‌که مستوفی‌اسمی پشت فرمان وبرات راهم‌ثبت ومهرکند چیزتازه‌ایست که امین‌السلطان برای‌استرضای این وآن دراین چند سال اخیرایجادکرده بود .

۲ــ این مثل‌اصلش «بقدری شورکرده بودند که خان هم فهمید» میباشد. گویند خان‌لری بودکه ذائقهٔ درست وحسابی نداشته هرشور و تلخی راکه جلوش میگذاشتند، میخورده واعتراض نمیکرده است. آشپزی داشته‌که اوهم شاید ذائقه‌اش خوب نبوده وغذاها را خیلی شور از کار در میآورده است. زیردستان‌که باید باخان همغذا باشند یاازآن غذا بخورند، ازایـن وضع عذاب میکشیدند وچون خان چیزی نمیگفته نمیتوانستند اعتراض‌کنند . یکشب‌که آشپز غذا را خیلی شورکرده بود، خان‌اورا احضار وطرف مواخذه‌اش قرارداد ولی‌آشپز منکر شوری دست‌پخت خود بود وبالاخره یکی ازهمغذاها گفت خانه خراب «اینقدر شورش کردی که خان هم فهمید باوجوداین توانکارمیکنی ؟» بااین شأن‌ورود ضرب‌المثل خوانندهٔ عزیزالبته‌اجازه میدهد که ازمورداستعمالش صرف نظر کنیم .

اورا بحکومت دیگر بفرستد. ازطرف دیگر برادرشاه هم زندگی ومخارج داشت وفقط با سالی سه چهارهزار تومان مواجب امرش نمیگذشت . اگر شخص امین با قدرتی را پیدا میکردند که للهٔ این مردگنده شود وبحکومت یکی ازایالاتش میفرستادند که هم مال دولت حفظ میشد وهم این‌شاهزاده‌آبی بپوستش میافتاد[1] وازناکی بیرون میآمد ، کاری بهم بسته بودند. البته باید بشاهزاده هم فهماندکه حکومت تو مشروط بوزارت این شخص است تا خیلی توی خشت[2] هاندود ومثل بچهٔ آدم رفتارکند وبالاختصاص بوزیرهم باید حالی کرد که اختیار وصول و ایصال مالیات با تواست . برای این منظور ، روزیکه برای شرفیابی بازماندگان میرزا محمود وزیر تعیین گشته بود، مستشارالملك راهم درضمن بازماندگان متوفی بحضور طلبیده بودند. شاه خیلی ازاووپدرش تحسین واورا برای پیشکاری فارس یا للگی شاهزاده پنجاه شصت ساله تعیین کرد .

ازاصل مالیات اطمینان حاصل گشت ولی عمدهٔ مشکلی کار در راه انداختن دویست هزار تومان تفاوت عمل‌است که باید شاهزاده بعنوان پیشکشی ایالت فارس نقداً بپردازد. برای‌حل این مشکل هم صرافانی بودندکه طرف داد وستد خزانه بوده وبادادن ربح‌صدی هیجده وشاید صدی‌بیست وچهار، ممکن بودکارگشائی کنند. شاهزاده باعتبارحکومت‌فارس این معامله را هم بهم بست وبیجك عندالمطالبهٔ صراف را تسلیم خزانه نمود و با حاشیه و دم ودنباله‌ای مانند تفنگدار باشی وفراشباشی وشاطر باشی و نظائرآنها بسفر ایالت خود رفت. مستشارالملك هم بایکی دوروز فاصله بشیراز رهسپارگشت .

میرزا شفیع خان مستشارالملك

میدانیم‌این پسرعموی مابعد ازپدرش میرزا حسن خان پیشکارمالیهٔ آذربایجان شد. مدتی درآنجا بود و وقتی‌که حسنعلیخان‌گروسی امیرنظام صاحب اختیارآذربایجان گردید، مناعت طبع میرزاشفیع خان‌که میخواست باامیرنظام بطور هم روال رفتار کند ، با این ادیب خوش خط فرنك دیده وهمکاسهٔ ناپلئون سوم که باوجود این ازنانوا بتنورانداختن‌و مثله‌کردن کردهای مکری‌کوتاه نمی‌آمد سازگارنشد . میرزا شفیع‌خان را بمرکز احضار کردند وبعد ازیکی دوسال بامیرزا عبدالوهاب خان آصف الدوله (بدر) بسمت وزارت با لقب مستشارالملکی بخراسان رفت‌وپس ازسه چهارسالی بااومراجعت کرد.کاردانی وصحت عمل اوباوجود پیشکاری امیرنظام، مجدداً اورا باسمت سابق بآذربایجان طلبید وتا۱۳۰۷ درآن‌جا بود. درمراجعت ازاین سفر تا این وقت بیکار وجزء وزرای دارالشورای دولتی بود وبااین عنوان روز میگذراند .

مستشارالملك نمایندهٔ تیپ پیشکاران مالیه ووزرای ایالات دورهٔ سابق ومردی منیع‌الطبع، ابی‌الضیم، خم‌نشو،جدی، پشت‌کار دار،عاقل، کاردان ومردم دار، بصیروحق‌وحساب دان بود . درتمام وزارتهائیکه کرده بود ، هیچوقت باقی نیاورده بود و دراین اواخر که

۱ــ آب بپوست‌کسی افتادن‌کنایه ازبهبودی است‌که دراوضاع زندگی اوحاصل شود.
۲ــ تشریح این‌کنایه را بعدها بخوانندهٔ عزیز وعده میدهیم .

حقوق خرج آمدهٔ ایالات، بواسطهٔ بی بند و بارشدن حساب حکام اکثر نمیرسید و چنانکه سابقاً اشاره کرده‌ام این‌هم یکی ازممرهای دخل حکام و متنفذین شده بود، هر ولایتی که مستشارالملك در داد وستد مالیات آن مداخله میکرد ، بورس خریداری قبض آن ولایت بالا میرفت وازتومانی پنج شش قران بهشت نه قران ترقی میکرد. در مقابل ، هرجا که آصف الدولهٔ شاهسون بحکومت می رفت ، قبض آنجا تومانی چهار پنج قران هم مشتری نداشت .

در اخلاق خصوصی قدری باریك بین و با وجوداین آقامنش بود . تجمل زندگی را بدون اینکه اهل تبذیر باشد دوست میداشت. شبهای جمعه روضه خوانی میکرد وبطلبه‌های فقیر شام میداد. روضه خوانی دهگی هم داشت ودراین اواخر این ده روز رابشب تبدیل کرده بود ودرماه رمضان ده شب روضه میخواند وافطارمفصلی میداد. گازران جعفرآباد ساوه نزدیکی علی‌آباد ملکی مادرا خریداری ووقف شام و نهارخدام کشیك آستانهٔ حضرت معصومهٔ قم کرده بود .

مستشارالملك ازدوخواهرما اولاد ماندنی پیدانکرد. درهمین سفردرشیراز زنی گرفت وآقایان حسنعلی ورضاقلی مستشارکه فعلا یکی وکیل‌مجلس ودیگری سرهنگ است، نتیجهٔ این تجدید فراش میباشند. آقای حسنعلی مستشارمردی ادیب ودانشمند ودرایام ولیعهدی، سمت معلمی اعلیحضرت همایون محمد رضا شاه پهلوی را داشته و درسویس هم بهمین سمت مشغول خدمت بوده ومردی متین، فاضل، امین، صدیق، وخیر خواه است .

***

فوت مرحوم حاجی میرزاحسن شیرازی

دردوشنبهٔ هشتم ماه شعبان۱۳۱۲ حاجی میرزا محمد حسن‌شیرازی مجتهد مقلد عموم پیروان مذهب تشیع بدرود زندگی‌گفت. درتمام شهرها برای اومجالس ترحیم برپا داشتند . درتهران گذشته از مجالس فاتحهٔ محلات و علما ، از طرف دولت هم در مسجد شاه مجلس ترحیم منعقد شد . ناصر الدین شاه با رجال دربار برای جمع کردن ختم بمسجد شاه رفت .

در همین ایام کوروپاتکین[1] ژنرال روس که بسمت سفارت کبرای فوق العاده بدربار ایران مامور شده بود ، یکی دو روز بود بـه تهران وارد شده ، کارکنان دولت مشغول پذیرائی او بودندکه خبر فوت حاجی میرزاحسن به تهران رسید . دولت برای‌احترام آن مرحوم پذیرائی های سفیر کبیر فوق العاده را تعطیل کرد وبعد از ورگذار شدن ختم مجدداً شروع نمود .

این ژنرال یکی ازرجال نظامی مهم روسیه و در استقرار نفوذ روسها در ترکستان زحماتی‌کشیده وماموریتش درایران نیزالبته باطناً برای مطالعات نظامی بود. ولی مردم

1- Kouropatkine

از تجلیلاتی که دولت ازاین سفیر کبیر بعمل آورد ، خوشدل نبودند و بهمین جهت اشعاری ساختند که بچه‌ها در کوچه میخواندند .

ازآوردن عین اشعار بجهت فحاشی که بجناب سفیر کبیر دربردارد، خود داری‌میکنم. اجمالا تمام اشخاص و اشیائیکه در استقبال سفیر بکار رفته بود مع شئی زائد بجناب ایشان حواله داده بودند .

شنیده شد که ازطرف سفارت روس درنزد صدر اعظم گله‌ای هم شده بود و بر خلاف معمول ازطرف دولت جلوگیری‌هائی هم ازاین شعرخوانی بعمل آمد، ولی بچه‌های پایتخت یکی دوساعت بعدازغروب که پلیس‌های نظمیه در کوچه طبعاً نبودند، اشعار خود را طوری بلند وشمرده میخواندند که دراعماق خانه‌ها هم مضمون آنها را همه‌کس میشنید و مقصود را بدون اینکه حرفی ازسفیر روسیه درکار باشد درك میکرد. آنچه من‌ازاین اشعار درنظرم مانده است همانهاست که بهمین طریقه شنیده‌ام .

نظری بوضع زندگی

زندگی چه ازحیث مخارج وچه‌ازحیث لوازم سنگین و پر حاشیه شده است. قیمت نان دوبرابر ده سال قبل شده و به‌یکمن پانزده شاهی ترقی کرده است. بااینکه مواجب نوکر را به بیست و پنج قران ترقی داده‌اند ، این صنف مرفه نیست و آقاهای با انصاف مجبورند کمکهائی بآنها بکنند . نوکرزیاد نگاهداشتن هم دارد از رسم میافتد. قلیانهای بلوری سرطلای مینا کاری بقلیانهای کوزه‌ای با سرگلی مشکی اصفهانی مبدل شده است . آقاها دیگر قلیان همراه نمیبرند. فراش حلواانداختن و نوکرزیاد نگاهداشتن کار حاجی عمواقلی‌هاست. جوانهای شیك دواسبه سوارمیشوند ودرخیابانها برعکس پدرانشان که آرام میرفتند چهارنعل میرانند .

بعضی یك پیشخدمت‌سوارهم دردنبال دارند . جلودارهای این‌آقایان پستك[۱] میپوشند تاخود را بشکل مراد بك نایب طویلهٔ شاهی درآورند. پیشخدمت‌های درباری خیلی‌مایلند ازحیث کلاه ویراق اسب مثل مجدالدوله باشند. کالسکه و درشکهٔ شخصی هم خیلی زیاد است. ده‌پانزده تا درشکهٔ کرایه‌ای هم درشهر هست وازقرار کورسی یکقران مردم را این طرف وآنطرف میبرند. مشتری آنها بیشتر زنهای اعیان بی‌کالسکه‌اند. الاغ سواری زنها از رسم افتاده است وخانم‌های خرسوار که نوکری با بقچه جلوالاغ میافتاد، کمتر در کوچه دیده میشود. تراموای اسبی هم ازایستگاه راه آهن حضرت عبدالعظیم تا بازار و دروازه قزوین، چندسالی‌است راه افتاده ولی مردمان‌آبرومند تاخیلی احتیاج بپاکش پیدانکنند، درآن سوار نمیشوند .

عصرهای جمعه ، بخصوص در زمستان ، برای نشان دادن لباده های شال شیروانی آستروزقرهٔ خزوکالسکه‌واسبهای روسی، رفتن بحضرت عبدالعظیم‌خیلی مرسوم وآبدارخانه

۱ــ «پستك» نیم تنهٔ بی‌آستین نمدی بوده ولی مراد بك‌آنرا ازپارچهٔ کلفت پشمی دوخت وپوشید . جلودارهای درباریها هم تأسی‌کردند چنانکه پستك پارچه‌ای را مرادبگی هم میناممند.

وقهوه خانهٔ مقبره‌ها براه است و درهریك از آنها عده‌ای ازاعیان نشسته‌اند. آنها هم که کالسکه ندارند باترن ازرفتن باین زیارتگاه یا تظاهرگاه مضایقه نمی کنند. اگر اتفاق بیفتدکه حضرت اشرف صدراعظم هم باین زیارت رفته باشد و چشم آقایانرا بجمال خود روشن کند وجواب تعظیم و کرنش آنهارا برسم‌خود باتبسم وحرکت‌سروچشم واگردرکالسکه ودر راه باشد بابردن دست بسمت کلاه بدهد، نورعلی نوراست.

لباس راسته و بلند منحصر بتجار و روحانیون و بعضی پیرهای قدیمی است که تغییر لباس را مخالف حیثیت خودمیدانند. سرداری وجلیقه وشلوار لباس عمومی است. بالاپوش برای روحانیون منحصر بعبا و سایرین ازعبا و لباده بنوبت استفاده میکنند. جبه بالمره منسوخ است و پارچهٔ لباده‌ها هم بیشتر ازفاسونی های اروپائی شده وشال و برك خیلی کم بکار میرود.

اسلوب بنائیها هم عوش شده است، هرکس ساختمان تازه‌ای بکند، سرسرائی در آن بنا مینماید، بنائیهای جدید همه دوطبقه و درطبقهٔ زیرین گل خانه و در طبقهٔ دوم، تالار عریض وطویل وسفره خانه، متناسب باتالار، از لوازم است. آنهاکه نمیتوانند ازخانهٔخود صرف نظرکنند ودراراضی بیاض خانه‌ای باین کیفیت تدارك نمایند، در همان خانه‌های قدیمی باکندوکوب لامحاله راه رو وسط ودواطاق بزرك که یکی تالار ودیگری سفره‌خانه باشد، دست وپامیکنند واگر باین اندازه هم توانائی نداشته باشند، شاه نشین و دوراهرو طرفین بناهای سه قسمتی‌قدیم را بایوان تبدیل وسقف اطاقها را قاب بندی چوبی‌مینمایند گچ بری بخاری وگلوئی دور سقف خیلی مرسوم است. درداخلهٔ اطاقها هم طاقچه ورفها را میگیرند و دیوار اطاق را یك سره ازکاغذهای منقش‌که از فرنگ میآورند میپوشانند. داشتن یك اطاق کرسی دربیرونی ازلوازم است وهرکس بتواند بتقلید صدراعظم باغ بیرون شهری که محل طفره گاه باشد برای خود تهیه میکند تا در آنجا بدون تفتیش خانواده بکارهای خود مشغول باشد.

قوت خرید پول نصف شده و مخارج تجملی دوبرابرگشته است. بنابراین یکقران بقدر پنجشاهی ده سال قبل‌کارگشائی نمیکند ومردم همه درزحمتند. با وجود این از راه رقابت یا حفظ آبرو و حیثیت همه بالا دست همدیگر بلندمیشوند. طلا و نقرهٔ اندوختهٔ خانواده وحتی املاك را هم در راه این تظاهر زندگی، ازکف میدهند.

لباس زنها

لباس زنهای ایرانی تا قبل ازمسافرت‌های ناصرالدینشاه بفرنگ، عبارت بود از پیراهنی‌کوتاه و ارخالقی از آن کوتاهتر که برای پوشاندن بالای تنه بکار میرفت و زیرجامه‌ای‌که تا پشت قدمها را میپوشاند. در زمستان‌کلجه‌ای هم برای حفظ از سرما برآن اضافه میشد. سرپوش زنها هم چارقدی بودکه سر و موهای بافتهٔ بلند آنها را میپوشاند. وقتی که میخواستند از خانه بیرون بروند، چاقچوری که زیرجامه درآن بگنجد، برپا و چادر سیاهی برسر و روبندی ازپارچهٔ سفید باقلابهٔ جواهر که ازپشت‌کلهٔ آنها میدرخشید، بصورت میزدند. نقاب موئی

مال خانم کربلائیها و پیرزنها بود. مسافرت شاه بفرنگ و دیدن لباس بالرین های پطرزبورغ[1] که شلوار بافته‌ای چسبان نازکی بپامیکردند وزیرجامهٔ بسیار کوتاهی باندازهٔ یك وجب روی آن پوشیده و روی انگشت پا با نوای موزیك میرقصیدند، شاه هوسناك را برآن داشت که زنهای حرم خود را باین لباس در آورد. مدلباس خانمها هم همیشه از اندرون شاه بیرون آمده ابتدا بشاهزاده خانمها و زنهای اعیان و بعد بسایرین سرایت میکرد. این بودکه زنها هم شروع بکوتاه نمودن زیرجامه‌ها کردند.

در هزار وسیصد که من درنظردارم، زیرجامهٔ خانمهای شیك‌جوان، از پشت قدمها تا سرکاسهٔ زانوها بالا رفته بودوزنهای مسن‌تر زیرجامه را قدری بلندتر میپوشیدند.هرچه جلوتر میرفت زیرجامه‌ها کوتاهتر میشد تا بالاخره هوس شاه تمام شد و زیرجامهٔ کوتاه منسوخ گشت ونیم تنه وچادرنماز، جای این‌لباس جلف راگرفت. نیم‌تنه که بجای ارخالق سابق بود، با آستین شمشیری بی پیرایه و یخه برگردان یا عربی و بسته، برای پوشاندن بالاتنه بکار میرفت. چادر نمازکوتاهی ازهمان پارچهٔ نیم‌تنه که اگر بکمر میبستند تاپشت قدمها را میپوشاند، جای زیرجامهٔ بلند قدیمی وتنبان‌کوتاه معمول شد. خانم‌ها از زری ومخمل وترمهٔ کشمیری و فاسونیهای فرنگ، نیم‌تنه وچادرنمازهائی داشتند. چادر نماز را بادکمه ومادگی یا سنجاق طوری بکمر می‌بستندکه مثل‌دامنهای امروز میشد. زیرجامه‌ها وارخالق‌های ترمهٔ قدیمی بوسیلهٔ رفوگرها وصنعت خیاطی تبدیل به نیم تنه و چادر نماز گردید وزیر جامهٔ کوتاه ناصرالدینشاهی‌که جز چند سالی رواج نداشت، از پی‌کار خود رفت. بنابراین نیم‌تنه وچادرنماز را باید حدفاصل بین لباس قدیم ولباس امروزه خانمها بشمار آورد.

پرچانگی مادام لابارن

وقتی در پطرزپورغ (لنینگراد) در خدمت سفارت بودم، شبی در مجمعی بازی بریج بود. با خانم بارنی که سنین عمرش از پنجاه گذشته بود و با قدمهای سریع بجانب پرتگاه مهیب پیری راه میپیمود هم بازی‌شدم. این خانم بااین سن و سال بازهم از خود خیلی راضی وهمیشه بارخساره‌ای هرهفت کرده، شکرپنیر داخل مویز وخود را با جوانها قاطی میکرد. اگر برادرزاده‌های قشنگ ودختر زیبای او نبودند، یقیناً کسی سنگی در ترازوی مادام لابارن نمیگذاشت. وای‌خانم بهیچوجه دلش گواهی نمیدادکه سبب گرویدن جوانها رابخود متوجه شودیا احترامات آنها را نسبت‌بخود ازراه زیادی سن‌خویش‌بداند.

بین من غریب وجوانهای بومی فرق بسیار بود. آنها چون امید داشتند دل یکی‌از دخترهای زیبا را بدست آورند و سروسامانی درست کنند، برای‌گل روی آنها تحمل این خار را هم میکردند ولی‌من که ابداً خیال نداشتم‌ازاین قماش سوقاتها بکشور خودبیاورم، درنظرم مادام لابارن بسیار ثقیل مینمود. اماچه میتوانستم بکنم؟ یکی از لوازم شغل من مراوده با خانواده‌های بومی است و دراین مجالس بازی بریج رواج دارد، باید همرنگ

1 – Pétersbourg

جماعت بود. خانم صاحبخانه دستهٔ کارت را جلوشخص میاورد، باید یك ورق گرفت وبسمت میزیکه نشان میدهد رفت. آدم نمیتواند پیش‌بینی کند که همبازیهای او کیها هستند برفرض اینکه از راه تفرس بتواند باین پیش‌بینی توفیق حاصل کند ، نمیشود بخانم صاحبخانه رك و راست گفت من از فلان همبازی خوشم نمیآید . پس از احتراز از همبازی ثقیل غیر ممکن است .

باری با خانم لابارن یا بقول بومیها بارونس همبازی شدم وازتصادف بحکم‌کارت در قسمت اول با او شریك هم بودم و باید روبروی همدیگر هم بنشینیم. قسمت ضد ما مردی از قوم و خویشهای مادام لابارون و چهارمی زن جوانی بود . چند نفری هم پشت دستها لژ گرفته بودند و از نازك کاریهای موفقانهٔ بازیکنها بدون اینکه خود در گرو باشند، کیف میکشیدند یا تمرین میکردند.

نمیدانم کدام تداعی معانی، شاید وجود یکنفرایرانی درمیان زنهای اروپائی،مادام لابارون را بفکر حجاب زنها درایران انداخت و بااینکه در بازی بریج صحبت‌کردن از مطالب خارجی ادباً و اخلاقاً بی‌رویه و حمله بعادات یك ملت در نزد شخصی که تاحدی لامحاله در آن مجلس نمایندهٔ آن ملت است ، خلاف نزاکت و خانم مثل اکثریت جنس لطیف که هرچه بمغزشان میآید بی تفکر برزبان جاری میکنند، حمله را شروع کرد.

من مثل اینکه خانم بزبان چینی حرف میزند خود را آشنا نکردم و فرمایشات ایشان را نشنیده گرفتم زیرا اگر میخواستم جواب بدهم، من هم مثل اوباید از ادب‌بازی خارج شوم . ضمناً متوجه بودم که قوم وخویش خانم ازاین نغمهٔ خارج قدری عصبانی‌است ولی احترام لابارون مانع آنست که در صحبت مداخله کند . بالاخره خانم باینجا رسید که: «خانمهای ایرانی روی خود را میپوشانند و رانهای خود را عریان میکنند . » دیدم سکوت من دراینجا بمنزلهٔ تصدیق این‌گفتهٔ خانم است وجماعت معتقد خواهند شدکه زن ایرانی روبند میزند وبا پاها و رانهای عریان بکوچه وبازار میرود. باعذرخواهی ازسایر همبازیها گفتم: اینطور نیست، پوشاندن غیرازدست‌وصورت جزء لوازم مذهبی ایرانیان‌است.

گفت به! من عکسهائی از زنهای ایرانی بهمین کیفیت دیده‌ام. گفتم: این عکس ها راجع بسابق و مال زنهای‌عمومی است‌وگرنه بواسطهٔهمان عادت‌بپوشاندن صورت، عکس‌انداختن هم برای زنهای ایرانی ممنوع است . اما زیر جامهٔ‌کوتاه آنهم مال سابق و لباس خانگی خانم‌ها وازکشورشما بکشورما آمده چند صباحی معمول بوده ومدتی است ازبین رفته‌است وامروز پست‌ترین زنهای عمومی کشورهم این‌لباس بالرینهای روسیه را نمیپوشند.

شاید جملهٔ «ازکشور شما بکشورما آمده است» بخانم برخوردکه برای اثبات قول خود شروع باستدلال کرد. خانم دراین خطابهٔ خود صنعت ترجیع را بکارمیبست ودرآخر هریك از استدلالات خود جملهٔ «عادت غربی است! صورت خود را میپوشانند ورانهای خود را عریان میکنند» را تکرار میکرد. من‌هم گذاشتم تا آنچه در انبان کهنهٔ مغز خود داشت بیرون ریخت. خوب که خسته شد، حملهٔ متقابل را شروع کرده گفتم خانم حقیقت همان‌بود که شنیدید و البته بصیرت منهم درعادت ملی خود زیادتر ازشماست . ولی از بیانات شما

راجع بعادت عجیب یك‌چیز بنظرم رسید و آن مشروطه گرفتن ایرانیها با سلام و صلوات وُخوراندن شربت وشیرینی وشام ونهار ومشروطه خواستن شما که معلوم نیست کی بآن‌موفق شوید با بستن آب‌لوله‌ها بروی مردم وخاموش کردن چراغها وبسته بودن دکانهای‌خوار بار وبالنتیجه گرسنه گذاشتن مردم میباشد واین ازعجایب اختلافات عادات ملل است که دوقوم یك چیز را با دووسیله، آنهم دو وسیلهٔ متضاد میخواهند. آقای‌خویش خانم دیگرنتوانست خودداری کند و گفت: خانم! جواب خود را شنیدند؟ خوش گذشت؟ دراین ضمن قسمت هم تمام شده ومن با خانم جوان شریك ولامحاله ازمواجههٔ با مادام لابارن خلاص شدم.

وضع تحصیل ما

ملا عبداللطیف یکسالی است مرخصی گرفته بعراق و انجدان‌رفته است . شیخ‌کاظم اشکوری گیلانی مرد نحوی فاضل که برای مقابله و تصحیح تفسیر علی‌بن ابراهیم قمی نزد برادرم آقا میرزا رضا میآید ، شیخ علینقی همشهری خود را معرفی کرده است و عصر ها بمنزل ما میآید مغنی وشمسیه ومعالم وشرایع درمعانی بیان ومنطق واصول وفقه برای ما میگوید . برادرم آقا میرزارضا ازآخوندهای فاضل رفیق زیاد دارد که آنها اکثر نزد اومیآیند. طبعاً بامن هم آشنا میشوند وصحبت با آنها وبحث درادبیات ومطالب فقهی و منطقی واصولی، کمك‌زیادی بدرس من میکند. مفاوضات شعری همچنان با میرزا حسینقلی ادامه دارد و بوسیلهٔ او من با سعیدالعلماء هم آشنا شده‌ام. گاهی بحجرهٔ ایشان وگاهی ایشان بمنزل ما میآیند. بدون اینکه وارد درس وبحث حکمتی شوم، باصطلاحات آن‌گوشم آشنا میشود . یکی دو نفر از رفقای شب ما مشق تارمیکنند وشبهائی که بمنزل آنهامیرویم، مشق‌های روز خود راباذکر اسم گوشه‌های هرآواز ، تحویل ما میدهند و این وسیلهٔ آشنائی گوش من بموسیقی ایرانی است. بعضی از آنها عادت بقمار دارند، تماشای قمار آنها مرا با اصول بازی تخته نرد وشطرنج و اقسام بازی ورق بدون اینکه مشغول باین سرگرمی بشوم، آگاه مینماید.

دراشعار نظامی که باصطلاحات نجومی میرسیدیم ولنگ میماندیم، من کتاب نزهة-القلوب حمدالله مستوفی راگرفته ، شبها صورفلکی را با صورتهای کتاب تطبیق میکردم . با آقای سعیدالعلماء درس گوهر مرادی‌هم‌قرار دادم، ایشان‌هفته‌ای دوروز مراباصطلاحات علم کلام آشنا میفرمودند. بااینکه میل مفرطی بفراگرفتن معلومات جدید ازقبیل حساب وهندسه وجغرافیا وفیزیك وشیمی داشتم، چون راهی برای تحصیل آنها در دسترسم نبود، بخواندن کتاب «احمد» ملاعبدالرحیم طالب‌اف قناعت‌میکردم واصول حساب و جبروهندسه را ازکتابهای شیخ بهائی مطالعه وبا آقای موسی رئیس که یکی از رفقای برادرم‌آقامیرزا رضا بود گاهگاه مذاکره ومباحثه میکردم، بطوریکه دراین دوقسمت‌هم پربی‌اطلاع نبودم. ولی باین دو قسمت بخصوص بحساب طبعم راغب نبود و امروز هم از رقم وعدد مثل ایام جوانی گریزانم. چیزیکه ازهمه بیشتر به پیشرفت من کمك کرد، خواندن کتابهای‌مختلف بودکه از هرجاگیر میآوردم، تاورق آخر میخواندم. برادرم‌آقا میرزا رضاکتابخانهٔ نسبةً

پری داشت که من هرچند روزیکمرتبه سری بآن میزدم ومقداری کتاب عربی وفارسی جدا میکردم و میخواندم .

آقا میرزا رضا برادرم مخصوصاً خود را طرف مقابلهٔ تفسیر علی بن ابراهیم قمی قرار داده بود که درضمن تصحیح آن خود هم استفاده کند. من هم درحاشیه مینشستم و کمکهائی ازقبیل گرفتن لغت از قاموس وصحاح بآنها میکردم. مدتی بود که این کتاب بسورهٔ یسن رسیده بود ولی گرفتاریهای شغلی واجتماعی آقا میرزارضا مجالی بتمام کردن کتاب نمیداد. یکروز شیخ کاظم ازاین پیش آمد شکوه کرد، گفتم باید آقا داداش را باکار ختم شده مواجه نمود، همان هفته‌ای دو روز را شما اینجا بیائید ، من وشما باقی تفسیر را تمام خواهیم کرد. باین ترتیب بود که من مستقیماً وارد مقابله وتصحیح قسمت باقیماندهٔ این تفسیر شدم . این کارهم بمن درحدیث خیلی کمك وذوق حدیث خواندن را درمن ایجاد کرد . شیخ کاظم هم، اگرچه قدری خشك ، ولی مرد فاضلی بود و وقتی ذوق مرا دانست ، نکاتی از طرز وصول اخبار از ائمهٔ هدی سلام‌الله علیهم ورجال (علم درایت) بیان کرد. بعد از این اگر درکتابخانهٔ برادرم بکتاب رجال حدیث برمیخوردم ، مثل سابق رد نمیکردم، بلکه این رشته هم یکی ازمطالعات من گردید. چون تا دائرشدن مدرسهٔ سیاسی، سال ۱۳۱۷، برسم دیگر ازتحصیلات خود خیال ندارم چیزی بنویسم ، این است که قدری از سلسلهٔ حوادث جلوافتاده وتحصیلات این پنج شش ساله را یکجا نوشتم.

مسافرت آقای فتح‌الله مستوفی بشیراز

میدانیم مستشارالملك در شیراز است، درماه رمضان ۱۳۱۲ دختر منحصربفرد خواهرم درشش‌سالگی بدیفتری تلف شد. مستشارالملك از شیراز خواهرم را بآنجا طلبید وازآقای فتح‌الله مستوفی خواهش کرد برادری کند ومسافرتی بشیراز نماید و اگر میل کرد چندی باهم باشند. برادرم بواسطهٔ شنیدن خبر فوتهای خانوادگی مانند میرزا محمود وزیر ومرتضی قلیخان دائی واین خواهرزاده که خیلی باوعلاقه داشت، طپش قلبی پیدا کرده بود که اطباء مسافرت را برای اوخوب دانسته بودند. ایشان هم جوان بیست ساله‌ای بودند، همگی این مسافرت را تصویب کردیم و دراواخر ذیقعده ایشان باخواهرم وقافلهٔ سنگین آنها بسمت شیراز حرکت کردند .

باز هم بلوك گردشی

فصل بهار وموقع سرکشی بعلاقهٔ ساوجبلاغ رسیده بود با برادرانم آقا میرزا جعفر وآقا میرزا رضا ومیرزا حسینقلی وفتحعلی خان فردای روزحرکت قافلهٔ شیراز، ده دوازده روزه ازتهران حرکت کردیم، شب را درشاه آباد گذراندیم و فردا عصروارد کردان شدیم . پنج دانگ کردان خالصه ویك دانگ اربابی آنرا آقا میرزاجعفر یکسالی است ازاین و آن خریداری کرده است. سه‌شب کردان ماندیم، هوا بسیارلطیف وگل‌سرخ فراوان وبلبل‌ها شب وروز میخواندند بسیارخوش گذشت. مرکزدیگرما محمودآباد موروثی آقامیرزاجعفروتا کردان سه فرسخ فاصله بود. درآنجا با وجوداینکه درچادرپوش زیر بیدستان و کنار استخرمنزل داشتیم روزاز گرماو

شب از قورباغه و نیش پشه‌های معمولی و پشه خاکیها ناراحت بودیم. فردا صبح کدخدا و مباشر رضاآباد، ملکی خواهرهای بزرگ ما که تازه بشیراز رفته بودند، بمحمودآباد آمدند و یك موضوعاتی طرح کردند که حاجت بمعاینه داشت. آقا میرزا جعفرهم کارهای سرکشی خود را هنوز تمام نکرده بود، خواهش کردیم اجازه بدهند ما زودتر بدنگیزك که مرکز سوم و آخری بود برویم تاضمناً درسرراه رضاآباد را هم معاینه کرده دستوری راجع بکار آنجا هم داده باشیم. ایشان تصویب کردند، عصر آقا میرزا رضا و من و میرزا حسین قلی از محمودآباد حرکت کردیم، ابتدا برضاآباد رفتیم که از آن جا بدنگیزك برویم.

شیلان قورباغه

در راه درضمن صحبت با آقا داداش از بیخوابی دیشت وداد وفریاد قورباغه شکوه کردم. آقا میرزا رضا گفت هنوززود است هواگرم نشده و موسم نعرهٔ قورباغه نرسیده است. دو سال قبل با میرزا محمود وزیر وسایرین شبی زیر این بیدستان گذراندیم، از صدای قورباغه مجبور بودیم که درصحبت دوسه پرده صدای خود را بلندتر کنیم والا واقعاً صدا بصدا نمیرسید.

شارلاتانیهای حاجی محمد رضا خان را که دیده‌اید، وقتیکه ما خیلی از این سر وصدا شکوه کردیم، برخاست رفت جلوقلعه یك دوذرعی رودهٔ گوسفند تازه کشته پیدا کرد. کنار نهرخوب شست و ته‌آنرا گره زده و درآن دمید وسرآن را هم بست و ازآن ماری ساخت وبکنار استخر آمد، آنرا میان استخر پرتاپ کرد. این عمل اثرغریبی داشت، مثل آبی که بآتش بریزند، صدای قورباغه‌ها را انداخت. همگی بنای تحسین را از حاجی‌خان گذاشتیم، حاجی محمد رضاخان هم بادی زیربغل انداخت[1] ولی این خشنودی ما و رضامندی حاجی‌خان از خود زیاد طول نکشید. بعد از دوسه دقیقه از یك گوشه یك قورباغه‌ای صدای کوتاهی کرد، مار حاجی‌خان حرکتی ظاهر ننمود، از گوشهٔ دیگر صدای ممتدتر وبلندتری بلند شد، باز هم مار بیحرکت بود، همینکه قورباغه‌ها دانستند مطلب از چه قرار است، نعره را سر دادند و عده‌ای از آنها دور این مار دروغین جمع شده، سوار آن شده بودند و در سر و صدا و هتاکی بیداد میکردند، آنشب تا صبح هیچکس نخوابید.

قورمه سبزی افشاری

بعد از معاینهٔ رضاآباد بدنگیزك رفتیم. یارمحمدخان نایب سوارهٔ افشارکه در یکی از مزارع ملکی مانیم دانگ ملك و دردنگیزك منزل دارد و سابقاً مباشر ده بوده و فعلا هم کاندیدای مباشرت و سالیانه خانواری باومیدهیم، ما را بمنزل خود برد. شام چلو و قورمه سبزی افشاری چرب ونرمی بماداد، بساط خواب ما را درکنارنهرآبی انداختند، نسیم ملایم که اهالی بآن بادمه میگویند میآمد، پشه وقورباغه‌ای مخل آسایش نبود، تلافی بیخوابی دیشت بیرون آمد. فردا صبح بقلعهٔ خودمان رفتیم و تا عصر کارها را مرتب و دستورات لازم را بمباشردادیم که وقتی آقا میرزا جعفرمیآمد، کاری نداشته باشیم. عصری

۱ــ باد زیربغل انداختن کنایه ازخود پسندی ویا ازخود راضی بودن است.

بباغ یادگاری مرحوم مرتضی قلیخان رفتیم ، بلبل زیاد در باغ میخواند ، در این ضمن بنه وچادرها هم باقاطرهای آقا میرزا جعفر رسیدند. درچمن جلوباغ بساط زندگی پهن شد و بعد ازیکساعتی آقا میرزا جعفروفتحعلی‌خان هم رسیدند .

شب گذرانی ادبی

اول شب بچادرها رفتیم ، بادمه مثل دیشب میآمد ، هیچ پشه و پروانه و حشرهٔ موذی نبود ، آقا میرزا جعفر تریاك و شربت و کوکنار دستور طبیب خود را که معمولا میخورد ، صرف کرد و چند قلیان کشید و چای خود را خورد و خوب سر کیف آمد . صحبت ادبی شروع شد ، برخلاف پریشب بسیارخوش گذشت ، بخصوص که بلبلها هم از باغ موسیقی خود را با شعر خوانی ما ممزوج میکردند . فردا را هم بگردش درمزارع وتماشای کشت زارها و تفرج درباغ و استفاده ازگلهای سرخ فراوان گذراندیم ، درختهای گوجه برغانی و زردآلوی باغ ببار نشسته و درختهای تبریزی دور باغ خیلی خوب رشد کرده است ، افسوس که مرتضی قلیخان نیست که حاصل زحمت خود را مشاهده کند . دنیا همین است « کاشتند ، خوردیم ، کاریم ، خورند » حرف آن دهقان پیر ایرانی اساس زندگی دراین عالم کون و فساد است .

سفر دولت آباد

آقا میرزا جعفر خیال مسافرتی بدولت‌آباد محلات داشت . ما هم بعد از این مسافرت لازم بود سری بعلی‌آباد وساوه بزنیم . رفتن تهران و تفرقهٔ اسباب سفر و پیشامدهای دامنگیرشهری ممکن بود تعویقی دراین قصد حاصل کند. مصمم شدیم از همین‌جا به‌مردآباد شهریار وازآنجا بزرند و ساوه وعلی‌آباد وقم و دولت‌آباد محلات برویم . بنا براین صبح روزسوم ازدنگیزك بقصد این سفریکماهه حرکت کردیم. بعدازظهر بمردآباد رسیدیم ، سحرفردا ازمردآباد حرکت کردیم ، در گلستانك چای صبح خوردیم ، نزدیك ظهر بچهل چشمه رسیدیم . آقا میرزا جعفر بواسطهٔ افراطهای جوانی با اینکه بیش از چهل سال ندارد ، قدری مافنگی است . درهریکی دو فرسخ سواری ناگزیر باید وقفه‌ای کرد ، درچهل چشمه هم همین‌کاررا کردیم ونهارخوردیم . آب قناتهای بلوك زرند عموماً شور است و آب شیرین چشمه‌های این چهل‌چشمه درنزدیکی این بلوك یکی ازنعمتهای‌آسمانی برای اهل تنعم آنجاست که اعیان محل هریك الاغ و چهار پایه و نوکری برای رساندن آب شیرین بخانهٔ خود ترتیب داده‌اند . در همین یکی دو ساعتیکه ما در آنجا بودیم ، عده‌ای با الاغ وکوزه و بند و بساط خود آمدند و آب بردند .

بعد از نهار سوار شدیم و از گدوك کوچکی گذشتیم ، جلگهٔ زرند پیدا شد . قصد داشتیم بمأمونیه منزل خانه خواه خود حاجی مجد لشکر برویم ، قدریکه آمدیم چند نفر سوار رسیدند ، بعد ازطی احترامات گفتند آقای فتح الله خان سرتیپ فوج بیات زرند در زاویه منتظرشما است. بعدمعلوم شد یکی ازآب برها ازنوکرها تحقیق‌کرده ، آمدن مارا بخان سرتیپ اطلاع داده‌اند . سابقهٔ دوستی خانوادگی و بالاختصاص سوابق او با برادرم

مستوفی ساوه ، اجازه نمیداد که دعوت ایشان را رد کنیم . زاویه هم ازاین سمت اول ده زرند بود وحق نبود ماازده اوردشده دعوت اورا اجابت نکنیم. آنشب را درزاویه گذراندیم وفردا عصر بساوه وحاجی بلوك وارد شدیم ، دید و بازدید حاکم واهل شهر مثل سال قبل بود ، دوشبی در آنجا و دوشبی در علی‌آباد گذرانده و روزسوم عصر از علی‌آباد برای قم حرکت کردیم ، نصف شب بود که بقم رسیدیم ، به مهمانخانه‌ای که باسم بانی آن میرزا نظام مهندس الممالك معروف بمهندسیه بود ، وارد شدیم .

فردا صبح نوکرها که ببازار رفته بودند ، بمیرزا رضا مباشر دولت‌آباد ، همان شخصیکه درآینه‌کاری تالار یك عصا ازپدرم خورده بود، که اوهم برحسب تصادف بقم‌آمده بود ، برخورده بودند . میرزا بمهندسیه‌آمد وما را بخانهٔ خود برد . یکدفعه رفتن زیارت ودیده شدن ما درحرم‌کافی بودکه تمام دوستان وآشنایان را ازورود ما مطلع کند ودید و بازدید و دعوتهای‌آنها شروع شود .

دریغ از پیر ذی‌فنون

فقط جای محمد تقی بیك ارباب واقعاً خالی بود . پیرمرد درسال قبل یکماهی بعد ازمسافرتی‌که باما بعلی‌آباد کرده بود ، بمرض ذات‌الریه در گذشته ، میرزا محمد مجتهد پسرش هم بمکه مشرف مشرف شده بود . محمد تقی بیك ارباب با داشتن اطلاعات وسیع ازفلاحت وساختمان ومقنی‌گری وبازدید خرمن وزراعت سرپاوکول پزی‌که قول وتصدیق او درنزد تمام استادان این فنون برهان قاطع بشمارمیرفت، ادیب وشاعرونویسنده وخوش خط و بذله‌گو و مجلس آراء هم بود . برای کندن قنات بعد از کنده شدن چاه گمانه و اطمینان از آب داشتن زمین ، چنان ترازو میکشیده که درهمان نقطه‌ای‌که معین‌میکرد ، آب قنات‌آفتابی میشد . زراعت سرپا وخرمن نکوبیده وکوبیده وقبهٔ خرمن‌گندم وجو و حبوبات را بقدری صحیح بازدید میکرد که هیچوقت بیش از یك عشر تقریب نداشت . از دهنهٔ چاه قنات بجریان آب نگاه میکرد واندازهٔ خرابی پشته و تعداد عملهٔ اصلاح‌آن را تعیین مینمود . با یك نظر بصحرای پنبه و حبوبات کاری ، میزان بذر آن را تشخیص میداد وحاصل آن‌ها را برآورد میکرد . در ساختمان، بازدیدش بسیار دقیق و تا آخرین کلوك کار رفته را تعیین مینمود . کثرت عمل وحافظه قوهٔ غریبی در نظر او ایجاد کرده بودکه بایك نظروبدون مساحت ، بذرافکن یك مزرعه را بی‌کم وزیاد میگفت .

اشعارمشکل نظامی راکه مع‌الاسف خیلی زیاداست باتوجیهاتیکه ازآن‌ها کرده‌اند، تماماً در حافظه داشت . شعر را بسیار خوب میگفت ، در نویسندگی و اسلوب خط سبك قائم مقام را پیروی می کرد . هم ساده وروان وهم ادیبانه ، سهل وممتنع ، چیز مینوشت . کمتراتفاق میافتادکه نامهٔ خود را بدون نمك فکاهی ختم کند . هیچ کس نمیتوانست تصور کندکه دراین قبای راسته و تنبان‌گشاد رعیتی و کفش پاشنه خوابیده و اگرتابستان بود گیوه وکلاه تخم مرغی بااین قامت متوسط وریش سرخ نوکدارکه بوی قنبید قمی‌میداد، اینقدر اطلاع وفضل وادب باشد . دراوقاتیکه من بقم میرفتم یا اوبه‌تهران میآمد و معمولا

درمنزل ما منزل میکرد ، بزرگترین کیف من صحبت بااین پیرمرد بود . بااینکه سن من بااو درحدود هفتاد سال تفاوت داشت ، هروقت بمن میرسید ، بمناسبت حال و درجهٔ فهم من طوری صحبت میداشت که هیچوقت ازمحضر اوسیر نمیشدم .

ناصرالدین شاه بقم رفته و اعتضاد الدوله ، حاکم ، جمعی از اعیان شهر را برای شرفیابی حاضر کرده بود ، بعضی از آنها بیگدلی و برخی حاجی حسینی بودند . بعد از معرفی سران این دو خانواده، نوبت معرفی شدن بمحمد تقی بیگ رسید. چون ازهیچیك ازدوطائفه نبود، اعتضادالدوله فقط گفت: محمد تقی بیگ میرآب قنات ناصری. ناصرالدین شاه پرسید بیگدلی است یا حاجی حسینی ؟ محمد تقی بیگ مجال باعتضاد الدوله نداد و گفت « مَاكَانَ إبْرَاهِيمُ يَهُودِيّاً وَ لَانَصْرَانِيّاً وَلٰكِنْ كَانَ حَنِيفاً مُسْلِماً ۱ » چاکر نه آنم و نه این بلکه از خدمتگزارانم۲ . از حافظهٔ خود سوء استفاده نکنم و از حاضر جوابیهای این پیر مرد که قمیها باو ارباب جان بابا میگفتند ، صرف نظر نمایم . ممکن است امروز مطلعی مانند او در امر زراعت و کارهای مربوط بآن یافت شود ، همچنین ممکن است ادیب و نویسنده ای مثل او باشد ، ولی من در مدت عمر خود شخصی باین جامعی هیچ ندیده‌ام . حاجی میرزا محمد مجتهد پسرش هم ملای جامع خوش محضر تام‌العیاری بود که در عالم خود هیچ دست کمی از پدرش نداشت . پسرهای حاجی میرزا محمد ، بخصوص میرزا محمد تقی اشراقی که امروز درقم مرد مبرزی است و میرزا باقربانی همه مردمان فاضلی هستند .

دولت آباد

میرزا رضا در ایام اقامت قم کسریهای مسافرت تابستانی ما را از قبیل شمد و پشه بند تکمیل کرد . نظرم نیست روز چندم بود که عصری بسمت دولت آباد رفتیم. به‌طایقون،چهارفرسخی که رسیدیم، من بسیارخسته بودم ، نمدآبداری که گسترده شد ، من دراز شدم و بخواب رفتم . تاآقا میرزا جعفرتریاك شبانه و چای معمولی خود را خورد و فاصله‌های لازم را بین‌آنها رعایت کرد ، من یکساعتی در روشنائی مهتاب تربیع اول خواب کردم . یك مرتبه متوجه شدم کسی مرا بیدارمیکند ، چشم گشودم ، میرزا حسینقلی جامی پرازدوغ دردست داشت، جام را بمن داد . کمتردرزندگی خود دوغ بآن تمام عیاری ازحیث گاز ونمك وخنکی و رقت و غلظت که با ذائقهٔ من جور باشد خورده‌ام . بعد از شام سوار شدیم و با معطلی‌های چای خوردن وتوقف‌های استراحت آقا میرزا جعفر، نزدیك ظهر فردا بدولت آباد رسیدیم .

چادرها را زیردرخت‌های بید و سنجد کناراستخرجلوقلعه زدند . دولت‌آباد خالصهٔ دولتی و مقر آقا خان شاه خلیل‌الله ، جد آقاخانیهای هندوستان و پیشوای اسمعیلیه بوده

۱ـ سورهٔ آل عمران آیهٔ ۶۷

۲ـ چون بااکثرخوانین بیگدلی واعیان حاجی حسینی شوخی‌داشت، درحضورناصرالدین شاه‌که شوخی پا داده بود، ازخواندن این‌آیه‌که یکدسته را یهودی ودیگران را نصرانی میکرد، نتوانسته بود خود داری‌کند .

است که بعد ازمهاجرت او از ایران ، بدست دولت افتاده است . شاید اصل آنهم خالصه بوده که باقطاع بآقاخان واگذارشده بوده و بعد از رفتن او ازایران مجدداً دولت آنرا متصرف شده باشد .

اختراع امین‌السلطان درفروش خالصجات این ده را هم نصیب آقا میرزا جعفر کرده است، این ده ازدوممر آب میگیرد یکی ازرودخانهٔ قم موسوم بلعل بارودیگری ازرودخانهٔ خرهه، قناتی‌هم باسم حسن‌آباد دارد که چهارپنج سنگ آب ازآن جاری‌است . باغ بسیار بزرگی هم داشته است که امروز جزو اراضی مزروع شده و آثار دیوار وبناهای اربابی آن باقی است. ازدیوار نقاشی کردهٔ یکی ازاطاقها که کناردیوارباغ بوده ومانده است طرز تزئینات وعظمت بنای سابق محسوس می گردد .

دهاتی ادیب

میرزا حسین شاه آبادی که یکی از خواهر زنهای آقا میرزا جعفر عروس او است ، درفراهان شنیده بود که ما بدولت‌آبادآمده‌ایم ، باینجاآمد . این پیرمرد هم بااینکه هیچ شهررا ندیده مرد ادیب فاضلی بود . مثنویات شیخ بهائی و اشعاربحر نامطبوع او را ازحفظ میخواند وازغلطهای کتابت دیوانهای شعرا و تصحیف وتحریفاتیکه کتاب در آنها کرده‌اند ، صحبت میداشت . من درحیرت بودم که این مرد دهاتی که هیچ رنگ شهر وشهری ندیده است ، چگونه ودر نزدکدام استاد این جمله را آموخته است ؟ یکی از پذیرائیهای میرزا رضا شخص آوازه خوانی بود که از یکی از دهات مجاور آورده اسم او ملا سلمان بود و با اینکه لباس رعتیی داشت ، بسیارباتعلیم و غزلیات سعدی را بسیار صحیح می‌خواند . گویا ملاتعزیه - خوان بوده است .

صدر راونجی

پس از یکهفته اقامت در دولت‌آباد ، صدرالدین راونجی نامه‌ای نوشت و ما را به‌بحیریه که جدیداً در نزدیکی راونج ،آبادکرده و اسم ادبی پسر شش هفت سالهٔ خـود را بآن داده است دعوت کرده بود . ازکناررودخانه بعزم راونج حرکت کردیم ، ضمناً آقا میرزا جعفرسدی راکه برای برگرداندن‌آب ، میرزا رضا بامصالح جلورودخانه بسته است بازدید نمود . نهاررا زیردرختهای بیدکناررودخانه صرف کردیم ، قدری خوابیدیم ، بعد ازخواب دررودخانه آب تنی هم بعمل‌آمد ، تك‌گرما که شکست سوار شدیم و بسمت راونج و بحیریه رفتیم . یکفرسخ بمنزل مانده سراستقبال‌چی‌های صدر راونجی بازشد ، ازجمله شخصی ازبستگان صدر بودکه دراسب تازی و بازیهای مربوط بآن زبردستی داشت . تقله خوب میزد ، در سرتاخت سوار و پیاده میشد ، بغل اسب میخوابید . در این ضمن مار بزرگی جلو راه ما درآمد ، سر سواری با چوب دست تقله وار برکمر مار کوبید . مهترهاکه باسئیس خانه بودند ، پیاده شدند ، کارمار کمرشکسته را تمام و جثهٔ آنرا زیرخاك کردندکه مگس بآن ننشیند وموجب بروز مرض نشود .

اول غروب وارد بحیریه شدیم ، صدرراونجی پذیرائی مفصلی کرده شب بلبلها در باغ میخواندند ، صبحی هم که بباغ رفتیم گل سرخ زیاد بود ، این دفعهٔ سوم است که امسال بگل وبلبل برمیخوریم .

صدرالدین راونجی یکی از شبیه‌العلماهای کارچاق کن زرنگ بتمام معنی بود ، در تهران بااعیان ورجال وبزرگان‌حتی صدراعظم ارتباط‌داشت ودرلباس‌اهل علم‌کارچاقی برای دولتیها هم میکرد. دستگاه اودربحیریه به‌یکنفراعیان شهری که دربیلاق خود باشدشبیه‌تر از یکنفرآخوند ولایتی بود. از قراریکه میگفتند ،آخوند اسب‌تاز وتفنگ انداز هم هست و در دوست ودشمنیهای دهاتی گاهگاه سرصف عده‌ای میشود وبیغمای همسایگان دهاتی‌خود هم میرود . در صحبت خیلی قورت انداز و حرفهای گنده‌تر از خود میزد و هوچی بتمام معنای استبدادی بود .

صبح ازبحیریه سوار شدیم ، صدرالدین خیلی اصرار کرد که چند شبی ازآب‌وهوای بحیریه استفاده نمائیم ، ولی ما میخواستیم زودتر بتهران برگردیم ، در برگشتن ازراه دودهك که آنجا نهار خوردیم ، مراجعت کردیم ودنبال نهر خرهه راگرفته بسمت دولت‌آباد آمدیم .

تخمی هزاروهفتصد تخم

درکنار نهر خرهه یك دانه گندم معلوم نبود از کجا افتاده سبز کرده ولائیکه رودخانه آورده دورآنراگرفته و طوری واقع شده بود که‌آب وکود ونرمی زمین همه‌چیز باآن مساعد شده وبقدریك غربال بزرگ سطح زمین را پوشانده وپراز خوشه بود . من‌پیاده شدم، سنبل‌ها وپنجه‌ها ودانه‌های هرپنجه‌را شمردم ، این یك‌گندم هفده سنبل و هرسنبلی بیست پنجه وهرپنجه‌ای‌پنج دانه گندم داشت، نظیرآنرا من درمدت عمرخود دیگر ندیده‌ام.

عجلهٔ بیمورد

اقامت ما در دولت‌آباد ده روز طول کشید ، ازآنجا بقم آمدیم ، برای رفتن‌تهران‌فکر گرمی هوا وبدگذرانی طبیعی‌کاروانسراهای منظریه وعلی‌آباد وحسن‌آباد، ما رابرآن داشت که دلیجانی‌بگیریم ویکروزه خود را بتهران برسانیم و نوکرها وباروبنه از عقب بیایند . صبح ازقم حرکت کردیم ، تا علی‌آباد خوب‌آمدیم ، بعداز نهار مالهای دلیجان بنای نرفتن را گذاشتند ، بزور شلاق سورچیها تا دوفرسخ‌آنطرف علی‌آباد رفتیم ،آنجا سروازدند تا نزدیك‌غروب بالمره ازآنها مأیوس شدیم .آقا میرزا رضا با حسنخان ، نوکر آقا میرزا جعفر ، هریك بریك اسب دلیجان سوار شدند وبقلعهٔ محمدعلیخان رفتند ، چهار از شب گذشته نایب‌پست ویك نفرمهتر باشش اسب چاق نفس‌فرستادند ، مالهارا بدلیجان بسته وهمینکه خواستیم راه بیفتیم ، یکی از یراقها پاره شد . در روشنائی فانوس این پارگی را دوختند ، باز همینکه مالها خواستند دلیجان‌را حرکت بدهند، قطعهٔ دیگریراق باین روز مبتلا گردید، این هم اصلاح وپارگی دیگر و دیگر، یك دوساعتی هم گرفتار این پاره شدن و دوختن‌ها بودیم . بالاخره نایب پست اظهارکرد چرخ این دلیجان هم مغشوش است ، باید از این

بارکش مأیوس بود . از دلیجان پائین‌آمدیم و براسبهای نیم لخت سوار شدیم و نیمساعت بآفتاب‌مانده خود را بقلعهٔ محمدعلیخان رساندیم . دلیجان که بعد ازحرکت ما سبك‌شده بود براه افتاد ولی پیشگوئی نایب پست صحیح بود و یك فرسخی قلعهٔ محمد علیخان چرخش شکست .

رئیس پست قلعهٔ محمد علی خان یکنفربه حسن آباد فرستاد، چرخ یدکی که آنجا داشتند آورد وبیکفرسخی فرستاد چرخ را بدلیجان نصب کردند و اول شب دلیجان بقلعه رسید. فردا صبح ازآنجاحرکت کردیم، نهاررا درکهریزك خوردیم ، در اینجا ساختمان پرطول وتفصیلی راه افتاده وآن بنای‌کارخانه قندریزی کهریزك بود. این‌کارخانه راامین‌الدوله باسرمایهٔ داخلی وخارجی بوسیلهٔ مهندسین بلژیکی راه میاندازد ومیگویندآخرین سیستم‌کارخانهٔ قند ریزی است. عصری‌بعدازچهل روزغیبت وارد تهران شدیم .

دوری از برادر مؤثر است

بلافاصله بساط روضه‌خوانی سال ۱۳۱۳ پهن شد ، مشغلهٔ مسافرت وروضه خوانی مانع‌آن بود که دوری از آقای فتح‌الله مستوفی را که تااینوقت هیچ ازهم جدا نشده وشب وروز باهم بودیم احساس کنم، همینقدرکه زندگی بحالت عادی برگشت، واقعاً جای‌داداش پیش من خالی بود. مکاتبهٔ ماهم درکمال نظم است، هرهفته عصرهای جمعه من از ایشان کاغذ دارم، من هم روزشنبه یکی دوساعتی راصرف نوشتن‌کاغذ برای اومیکنم که روزجمعه همانوقت که کاغذاوبمن میرسد، کاغذ من‌هم باورسیده باشد. وزارت پست ازسالیان دراز با امین‌الدوله است وبا اینکه دراین دوره پست باگردهٔ مال حمل میشد ، در تمام خطوط کار بهمین نظم بود. بطوریکه اگر مثلا درسال یکمرتبه پست دیر میرسید ، معلوم بود که باید وقعهٔ فوق‌العاده‌ای اتفاق افتاده باشد .

میرزا ابوالحسن جلوه

روزی شاه‌نمیدانم درمراجعت ازکجا دم مدرسهٔ دارالشفاء روبروی جلوخان مسجد شاه پیاده وبیخبروارد این محل شد وبدون‌حاشیه یکسربه‌حجرهٔ میرزاابوالحسن جلوه مردحکیم عارف وارستهٔ‌گوشه‌گیررفت.میرزای جلوه دراین‌مدرسه دوحجرهٔ تودرتوداشت، اولی‌محل درس ودومی کتاب‌خانه ومحل استراحت و اطاق خواب او بود . میرزا ابوالحسن از سادات مون اردستان و شاید با سید حسین مجمر پسرعمو بوده است . از املاك وقفی اجدادی بقدر کفایت معیشت آبرومندانه،درآمد داشت. دراین مدرسه که چون محلی برای ماهیانهٔ طلاب نداشت، بیسر صدا بود، منزل اختیارکرده مشغول مطالعه ودرس حکمت بود . جائی نمیرفت و با مردم مراوده نمیکرد وزن وفرزندی نداشت، مستخدمی باسم سید مهدی داشت که‌کارهای خانگی اورااداره میکرد، زندگی اوبسیارنظیف وتمیزوآقامنش بود وهمه باواحترام می‌گذاشتند، بسیارشیرین سخن بود، مطالب حکمتی رابامثالهای پیش پاافتاده و عامیانه ولی بامزه ، برای شاگردان خود تشریح مینمود ، در ضمن مثالهای خود کنایات بسیار لطیف نسبت

بپاره‌ای ازمعاصرین که رویهٔ آنها با فکر حکیمانه اش نمیساخت ایراد میکرد ، با اینکه عالم نمایان زمان چماق تکفیررا نسبت بهمه‌کس بلند میکردند ، دربارهٔ اوجرئت ژکیدن نداشتند. مثلا دروقعهٔ تنباکو وقتی میرزا سیدعلی اکبرمجتهد تفرشی در مجلسی که دولت برای حل قضیه ازعلماء ورجال تشکیل داده بود، قدری خل بازی درآورده و باین و آن حمله‌های لفظی کرده بود، میرزا درمجلس درسش گفته بود من مدت‌هابود درحکمت خلقت آخوند سیدعلی اکبر متحیر بودم وپیش خودفکر میکردم که خدا این سیدرا واسه چی‌خلق کرده است، تاقضیهٔ تنباکو پیش آمد ودانستم که خدااین دیوانه را برای یك همچوروزی خلق وذخیره کرده بوده‌است که حرفهای حسابیرا بالهجهٔ دیوانه وار خود بگوید .

شاه واردحجره شد و گفت: «میرزا ابوالحسن‌جلوه اینجاست؟» میرزا دراطاق خواب خود بود، شاه راه هیچ ندیده ونمیشناخت، ولی ازاینکه وارد، او را باسم و تخلص شعری مینامد، دانست که این شخص جز شاه کسی نمیتواند باشد. برخاست وباطاق جلو آمد،سلام کرد،شاه سرپا قدری بااوصحبت داشت. درضمن صحبت پرسیده بود درآن اطاق چه دارید؟ میرزا جواب گفته بودکتاب وقدری خوراکی ازقبیل به‌لیمو وگزاصفهان و شربت ریواس. شاه باخنده پرسیده بود شراب هم دارید؟ میرزا جواب گفته بود اگر خورنده‌اش پیداشود، یافت شدنش مشکل نیست . این ملاقات بی تشریفات بیش ازهفت هشت دقیقه طول‌نکشید.

رفتن بخانهٔ علماء واعیان یکی ازمراسم قدیمهٔ پادشاهان ایران بوده ودراین‌موارد اعیان شال واشیاء نفیسه وپول طلاپیشکش میکردند وعلما، دعا وتربت. ولی دراین اواخر ناصرالدین شاه‌کاربیسابقه‌ای کرد وبخانهٔ حاجی میرزا حسین صراف شیرازی هم رفت.

حاجی میرزاحسین شیرازی

این شخص پسرحاجی میرزا کریم‌صراف بود، پدرش صدهزارتومان باو سرمایهٔ زندگی داده بتهران روانه اش کرده بود ، در گوشهٔ خیابان برق وعین‌الدوله ، سمت شمال ، قطعه زمینی ازباغ سردار باقیمانده بود ، حاجـی میرزا حسین این زمین وسیع را خرید و بیرونی‌واندرونی وخلوت وتکیه وباغ بسیار وسیعی طرح کرد.ازتمام شهر بتماشای‌ساختمان اومیآمدند، حاجی آقااین خانه را ببهترین اثاثیهٔ‌متداول زمان زینت نموده، روضه‌خوانی واطعام هزار نفری میکرد، معلوم بود که بااین مصارف خیلی زود رشتهٔ زندگیرا ازدست خواهد داد . یکبارپدرش سرمایهٔ اورا تجدید کرد، ولی بازهم نتوانست جلو ورشکستگی اورا بگیرد. خانهٔ اودر مقابل طلب، گیرحاجی محمد حسن امین دارالضرب، جدآقایان مهدویها، آمدکه امروز هم دست‌آنهاست. ولی بافتخارحاجی میرزا حسین مینویسم که مال کسی پیش اوجا وانکرد وطلب مردم را تمام وکمال پرداخت .

این صرافها بامید فرع‌فته طلب‌های تجارتی خودکه‌بحکام داده وآنها بجای‌پیشکشی حکومت های خود بخزانه میدادند ، خرج هائی میکردند . اما اگر حاکم مثلا وسط سال معزول میشد، صراف مجبور بود باصل پول خود قناعت کند وشاید به‌مبلغی‌کمتر ازسرمایه هم راضی شود. یکی دوسه تا ازاین قماش معاملات‌کافی بودکه تمام اصل سرمایه را ازبین

ببرد. آقا محمد جعفر اصفهانی همسایهٔ مایکی ازهمین‌ها بودکه باکمال زرنگی که داشت بالاخره‌کارش بورشکستگی رسید وخانه‌ای راکه با کمال سلیقه ساخته بود ، بااثاثیهٔ عالی بطلبکار داد ومعلوم نشد اولادش کجا رفتندکه دیگرهیچ اسمی هم‌ازآنها شنیده نشد. وقتی در۱۳۲۷ من از پطرزبورغ مراجعت‌کردم، حاجی سید رضی گیلانی مالك خانهٔ او و گویا ازدست دوم خریده بود .

مجالس ادبی خانوادگی

هر ساله از اوائل مهر ماه تا اواخر اردیبهشت ماه ، سورهائی در خانواده دوره میافتادکه هر جمعه درمنزل یکی ازافراد پذیرائی درکار بود و بعضی ازدوستان نزدیك خارج از خانواده هم شرکت میکردنــد . میدانیم شوریده ، فصیح الملك شیرازی ، اینوقت در تهران و برادر زاده‌ام میرزا محمد علیخان، مستوفی فارس و مراودهٔ شوریده با او طبیعی بود. اول مهمانی‌که دراین سال اتفاق افتاد ، درخانهٔ میرزا محمد علی‌خان وفصیح‌الملك هم یکی از مدعوین بود . در این روز اشعار با مزهٔ شوریده همهٔ حضار را جلب‌کرد و در جمعه‌هــای بعد شاعر شیرازی یکی از ارکان مجلس و تا در تهران بود ، در این مجالس خانوادگی ما شرکت میکرد .

شوریده گذشته از مقام عالی شعری ، درآوردن اصطلاحات محلی شیراز در اشعار ، بسیار زبردست بود و از این حیث از سبك میرزا اسدالله غرای شیرازی‌که باتفاوت پیری و و جوانی تاحدی معاصر بافصیح‌الملك بوده است ، اقتباس میکرد . این قبیل اشعار راکه نمك فکاهی هم بآن میداد ، بسیارخوب میساخت . اگرچه این فکاهیات شوریده قدری از عفت قلمی دور است ، ولی بقدری مضامین بدیع دارد که کم عفتی قلمی او را میپوشاند . بعقیدهٔ من اگر در اشعار فکاهی نکات ادبی بقدری نباشدکه خواننده را از توجه به‌بی‌عفتی آن منصرف کند ، در خور گفتن و نوشتن نیست . چنانکه اهل ادب در اغراق هم همین حد و اندازه را لازم میشمارند ومیگویند باید اغراق به‌قدری لطیف باشدکه شنونده متوجه دروغ‌آن نشود والامثل :

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست　　که ترکنی سرانگشت وصفحه بشماری

که یك بار دراین کتاب برای اغراق در زینت‌کردن زنان هم بآن تمثل جسته‌ام ، جزدروغ بین چیزی نیست . من درصنعت اغراق تاکنون شعری به‌تمامی این شعرانوری :

در جهانی و از جهان بیشی　　همچو معنی‌که دربیان باشد

نشنیده ام . هرکس اغراق را اینطور بگوید ، اگر دروغ محض هــم باشد مباح و مجاز وپسندیده است .

حدآوردن اصطلاحات عامیانه را، درشعرفکاهی نیزمیتوان سوم این دوقاعدهٔ ادبی قرار داد .

با اینکه شوریده و غرا هر دو در این صنعت بسیار بامزه و زبردستند ، ولی امامی اصفهانی دراین شعرخود :

این ته بساطحسن وهمینطورچکی بچند ؟ تا نقد جون بیارم و یه هوقپون کنم

بقدری اصطلاح محلی را با اسلوب ادبی خوب ممزوج کرده است که مزیدی برآن متصور نیست .

اما صادق ملا رجب اصفهانی با اینکه مردی متنسك و مقدس و قرآن نویس و بقول اصفهانیها اهل هیچ شیله پیله‌ای نبوده است، بقدری اشعارش دورازعفت است که اکثرآنها در خور تمثیل هم نیست . باید دیوان او را گرفت و باصطلاحات و لهجهٔ اصفهانی، بخصوص میدان کهنه‌ای‌ها آشنا بود ، تا قدرت این مرد را در شاعری سنجید . از اشعار قابل ذکر او :

برای قوت رقیب پدر سگ بیعار میباد کامسرا کیشمشوا[1] اجاره کونم
درازی شب یلدا و کوچهٔ جلفا سرهمش بوکونی نصفی زلفی یارمن است
بوس بده و بوس بده و بوس بده جون طلب و جون طلب و جون طلب
من که بدین پیری برات میمیرم وای باحوال جوون عزب!

ولی در صدر وذیل این دو شعر اخیر اشعاری هست که با اینکه بسیارلطیف و بدیع است قابل ذکر نیست .

باری بهترین نگارشات میرزا اسدالله غرا ، اشعاری است که از قول یکی از اعضای خانواده‌ای از اهل علم شیراز سروده که مجموعهٔ آن درهند بطبع رسیده و بوسیلهٔ بزرگتر سابق آن خانواده تماماً جمع و تلف شده است ، بطوریکه امروز بدست آوردن نسخهٔ آن بسیاردشوار است . بعضی ازمعمرین شیراز پاره‌ای از آنها راکه حفظ داشتند ، برای من خوانده‌اند . الحق بسیار بامزه وشیرین و ظرافتهای ادبی آن از یخچالیهٔ آقا محمد علی مذهب دست کمی ندارد وچون حاوی اصطلاحات محلی هم هست ، دلنشین‌تراست .

میرزا اسدالله غرا و ابوهاشم هر دو مرحوم شده‌اند و دیگرجنبهٔ حمله‌ای این اشعار باین خانوادهٔ اهل علم امروز ازبین رفته است . اگر بزرگتر فعلی این خانوادهٔ محترم که خود یکی از ارکان علم و ادب شیراز است ، بزرگواری کند و بتلافی عمل گذشتگان بطبع این نسخه،اثرادبی غرا را زنده ویکباردیگرعشق خود را بادبیات فارسی، بخصوص شیرازی ، ظاهرفرماید ، کاربسیاربسزائی است[2] .

یکی دیگر ازنویسندگان فکاهی تهران که اینوقت بدرود زندگی گفته بود ، میرزا حبیب‌الله نظام است . این شخص برای استهزاء شاید ونشاید تقویمهای آندوره ، مجموعهٔ

۱ـ کاروانسرا کشمش محلی است که اصفهانیها درآنجا کود ورزی میکنند .

۲ـ مرحوم یوسف فرهی که این‌کتاب را خوانده وعلاقهٔ مرا به مجموعهٔ فکاهی دانسته بود، یك نسخه ازآنرا بدست‌آورده برای من فرستاد . بعد ازمطالعهٔ‌آن دانستم که مرحوم حاجی میرزا یحیی امام جمعهٔ سابق شیرازحق داشته چاپ شدهٔ‌آنرا جمع‌آوری کند . زیرا این مجموعه بقدری دربی‌عفتی قلمی اغراق دارد که نکات بدیع ادبی‌آنرا بی‌ارزش کرده است . بنابراین من پیشنهاد خود را که خدمت جناب‌آقای محمد علی امام جمعهٔ حاضرکرده‌ام پس میگیرم .

مضحکی ، باسم مقویم ، نوشته که در آن گذشته از تقویم ، خیلی از اخلاق ناپسند جامعه را نیزطرف تعرض قرار داده است . این مجموعه سرودست شکسته در هندوستان طبع شد و بایران هم آوردند . دیگر از نوشتجات فکاهی او نصابی است که بهمان بحرهای نصاب ابونصرفراهی ساخته ودرآن باخلاق زننده شخصی واجتماعی حمله‌های مضحك وارد آورده است . دیگر رساله‌ای باسم دجالیه نوشته که در آن چند نفری را که بآنها بیمهر بوده است ، مورد حمله قرارداده است . من چاپ شدهٔ نصاب ودجالبهٔ اورا ندیده‌ام . حبیب‌الله نظام در جوانی مرد و شاید اگر عمرش بیشتر میبود ، یکی ازنویسندگان فکاهی زبردست کشور ما میشد. برای نمونه چند شعری ازنصاب او که درنظردارم ، دراینجا نقل میکنم :

وعدهٔ امروز حاجی مستشار — لا و لالب ، لا و لالاشش مهست
بعد قرنی گر ببخشد یك قبا — لل کط و کط لل شهور کوته است

در بحر دیگر

دو اسب لنك درشکهٔ مشیر لشکرما — شمله تیزرواست وطلیح مانده زبار

در بحر دیگر

رفت ابونصر فراهی در مقام زیرکی — من شدم بر جای او نایب مناب و متکی
فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات — خیز در بحر رمل برکش بصوت گیلکی
برشترزانسان که درتازی عرب گوید بعیر — برشجاع‌الملك[1] درترکی قراداغ ایشکی
ریش اگریك قبضه باشد، لحیه ومستحن است — هرچه افزون آید ازیك قبضه چبودشیشکی
. . . . — خواب یعنی بی‌خیالی چرت یعنی پینکی

اشعار فکاهی همه شعرا داشته‌اند . تازگی نوشتجات حبیب الله نظام در نثر است که مع‌الاسف جزمقویم ناقص چیزی ازآن چاپ نشده ودردست نیست یامن ندیده‌ام .

زمستان سال ۱۳۱۳

زمستان این سال بسیارسخت وبارندگی زیاد بود. در۲۲رمضان که با اواخر اسفند برابربود ، در تهران بقدر یك چارك برف افتاد وبساط مسجد سپهسالاررا کاملا برهم زد . میرزا ابراهیم لاریجانی (سعید العلماء) چکامه‌ای در سردی هوا ساخته کـه در آن اصطلاحات حکمتی و بازاری زیادگنجانده بود .

دوستان ، عالم سفلی همه یکجا یخ کرد — . . . .
طرفه سالی ز پس سیزده و سیصد و الف — شد پدیدار که نه گنبد مینا یخ کرد
خواب دردیده یخ وصورت معقوله بذهن — نور و خورشید وقمر، جرم ثریا یخ کرد
دردواخانه که میسوخت بخاری شب‌وروز — شورین بادوسه تن ز امت عیسی یخ کرد
اهل بازار که درپاچهٔ هریك کلکی است — آن کلك یخ شد وبیچاره سراپا یخ کرد

۱ـ شجاع الملك عبدالقادر خان قراچه داغی ریش بلندی داشت و مرد ساده‌ای بود . میگفتندگوشت را دربخاری زغال سنك‌کباب میکرده است . وقتی شاه ازاوپرسیده بود چند سال داری ؟ جواب‌گفته بود تاریخ ولادتم درده مانده است .

طبع شاعرانهٔ ایرانی درهرمورد که فشاری یاچیزفوق‌العاده‌ای ببیند ، فوراً بدامان شعر میچسبد و داغ دل خود را باین وسیله میگیرد . چنانکه عامه هم درمقابل این فشار طبیعت ساکت ننشستند وبالهجهٔ خود ، این بی‌لطفی‌آسمان را مورد حمله قراردادند .

خوش قدم با اجاق یخ بسته　　آش کوفته سماق یخ بسته
ملا کلثوم بذاکرش فرمود　　بدنم رو الاغ یخ بسته

قافیهٔ الاغ با اجاق و سماق البته غلط است ، ولی از شاعر عوام بیش از این نباید متوقع بود .

ملاکلثوم کی بود؟

این مخدره با ذاکرهای خود یکی از دسته‌های روضه خوان زنانه شهررا ساخته بود . وجود این دسته‌ها درمجالس ختم زنانه خیلی بکاربود . ملاخانم باذاکرهایش‌کارقاری را میکردند و ضمناً روضه هم میخواندند که وسیلهٔ گریه برای صاحبان عزا و واردین زیادتر باشد . گذشته از این مجالس روضه خوانیهائی هم درشهر برپا میشد که مخصوص زنها و همه چیزآن زنانه بود در این روضه خوانیها هم ملا کلثوم از همهٔ ملا خانم‌های شهر بالاتر و مجلس را بهترسکه و صورت میداد .

نازآمد و نیامد دارد

میرزا محمد علی سر رشته دار برادر هایم آقا میرزا جعفر و آقا میرزا رضا که دراین دوسه سال اخیر خانی را هم در دنبال اسمش بسته و آوردن آن را بر اهل خانهٔ خود تحمیل و از رفقای خود تقاضا دارد برای اینکه دو خودرا قرص کند[۱] واختیارات زیادتری دست و پا نماید ، کارکردستان و ساوه را به لنج زد[۲] ومیخواست نازکند . من با برادرم آقا میرزا رضا وارد مذاکره شده و شایستگی‌های میرزا حسینقلی را تذکر دادم ، برادرم هم پذیرفت ومیرزای ندیم ما ، سررشته‌دار کردستان وساوه ومیرزا محمدعلی خیلی ازاین پیش‌آمد پکرشد ، ولی خودکرده را تدبیرنبود . کَلّا اِنَّ الْاِنْسانَ لَیَطْغی اَنْ رَآهُ اسْتَغْنی[۳].

بیچاره خرك خیال دم کرد　　نا یافته دم دو گوش گم کرد

همین میرزا حسینقلی که کم کم میرزا حسینقلی‌خان وبااجازهٔ برادرم بلقب محاسب‌السلطان هم سرافراز شد ، در۱۳۲۹ ومشروطه که کلیهٔ کارهای وزارت مالیه بهفت قسمت

---

۱ ـ «دو» دربازی تخته عبارت از دو برابرکردن گروبازی است‌که یاطرف راضی میشود واگر باخت دو برابرگرو میپردازد وچنانچه برد دو برابر میگیرد ویا میگوید «نه دو» در این حال بازی بنفع دوکننده خاتمه یافته وبازیرا از سر میگیرند . دو قرص‌کردن عبارت از خرده کاریهائی است‌که برای پیش بردن مقصود معمول دارند . یك مورد استعمال دیگر این کنایه هم در موردی است‌که قرارداد قبلی را بخاطر بیاورند . مانند «درمیان دعوا نرخ تعیین کردن»

۲ ـ «به لنج زدن»کنایه از بی اعتنائی بکاری است‌که‌کسی تعهد انجام آنراکرده باشد .

۳ ـ سورة‌العلق آیه‌های ۶ و۷

شده وخراسان و کرمان دراداره برادرم آقا میرزا رضا بود، همینکه آقا میرزا رضا بوکالت مجلس انتخاب شد ، این میرزاهم با اینکه خیلی مشروطه‌طلب نبود ، از مساوات‌مشروطه استفاده کرده بفکر ریاست ادارهٔ کارهای برادرم افتاد واز بی‌اطلاعی وزیر مالیه استفاده وحکمی هم در این زمینه صادر کرد . منتهی چون در اینوقت من مدیر کل وزارت مالیه بودم ، موقت بودن‌کار مجلس وبیکار ماندن برادرم‌را بعد از دورهٔ مجلس بوزیر مالیه‌حالی کردم واز اجرای حکم جلوگیری بعمل‌آمد. حکم کفالت ادارهٔ خراسان برای‌آقای‌جواد مستوفی (مقرب‌الدوله) پسر برادرم صادر ومیرزا بکار سابق یعنی بمعاونت اداره‌قانع‌شد.

بشر اینکاره است، هرقدر باو مهربانی‌کرده باشید ، وقتی پای صرفهٔ شخصی بمیان آید، همه‌چیز حتی این‌قبیل سوابق‌را هم فراموش میکند. اگرچه بزودی شوستر آمریکائی ومرنار بلژیکی آمدند وبا تشکیلات جدید ، اصلا ادارات هفتگانهٔ وزارت مالیه از بین رفت وموضوع منتفی شد ، ولی در هرحال این‌کار میرزا اخلاقاً پسندیده نبود ، اگرچه «سربازی هم‌که نخواهد سرکرده شود باید بدارش زد» مثل سائر فرانسه است .

خواهرم مریض است

ازدوخواهر کوچکترما خیرالنساء خانم که‌بزرگتراست، مدتی‌است بدردمفاصل وطپش قلب وتب مبتلا میباشد . اطبای ایرانی مآب و فرنگی مآب سر او کار میکنند ولی نتیجهٔ نمایانی از معالجه دیده نمی شود .

این خانم ازپنج شش سالگی باین مرض گرفتارشده است وهرچندی یکبار سر وقتش میاید واسیر بستر وبالینش میکند. دفعهٔ اول که باین مرض مبتلا شد ، سالی بود که ما در زندگی پدرم بنایه رفته بودیم، دراینجا طبیب یهودی که دواهم ازخورجین خود در میاورد معالجه‌اش کرد . یکمرتبهٔ دیگرهم درسفردیگر نایه بهمین روزافتاد وباطبیب یهودی‌دیگری سرپاشد. یکبار دیگرهم درتهران این مرض باو حمله کرد ومیرزا محمد دست خرجویده‌او را معالجه نمود. ولی ازاوائل زمستان امسال که بازمرض حمله ورشده است، آنچه میکنیم افاقه نمیکند . دکترخلیل خان (اعلم‌الدوله) ثقفی تازه ازفرنگ آمده هم، مدتی مشغول معالجه شدکاری پیش نبرد. بالاخره برادرم آقامیرزا جعفررفیق خود میرزا لقمان (لقمان-الملك) را برای معالجه اوآورد، درظرف یکماهی معالجهٔ این حکیم باشی مؤثروخواهرم سرپاشد یاشاید مرض دورخود را زد وطبیعت برمرض غالب آمد .

اطباء

معاریف اطبای این دوره همان حکیم باشی هـای قدیمی بودند . معلومات آنها ازتحفهٔ حکیم مؤمن وقانون وقانون چه وشفای بوعلی وبرءالساعهٔ محمدزکریای رازی وازاین قبیل کتب ودواهای آنها از کتاب مخزن‌الادویه بود. بعضی دکتر هـای فرنك رفته و پاره‌ای دکترچه های مدرسهٔ دارالفنون تهران هم بودند. ولی این دسته غیرازچندنفری‌که دراعمال جراحی تجربه و معلوماتی داشتند وباین واسطه شهرتی حاصل کرده بودند، خیلی طرف توجه ورجوع نبودند ومردم بااطبای قدیم بیشترمعتقد وبآنها رایگان‌تر بودند. یکی دونفر دکتر فرنگی بودند

که دکتر طولوزان، پیردکتر دربار ناصرالدین شاه، ازهمهٔ آنها معروفتر ولی چندی بود متقاعد شده ودکتر فوریه بجای اوآمده بود. اما این دکتربیش ازدوسال درایران نماند و معروفیتی حاصل نکرد. ازایرانیها هم چند نفری بودندکه اروپا تحصیل کرده بودند و با طب جدید بمعالجه میپرداختند، معروفترازهمهٔ آنها بکمز(عمادالاطباء) بودکه مسلمان‌شده واسم اسلامی اومحمد حسن بود.

دادن حق‌القدم بطبیب هیچ مرسوم نبود. طبیب میامد، اگرمریضش میمرد خودخجالت میکشید چیزی مطالبه کند. اگر معالجه میشد، برحسب زیادی وکمی زحمتی که دررفت و آمدبالاسر مریض متحمل شده بود، حق‌العلاجی برای اومی‌فرستادند، البته توانائی‌مریض هم در کمیت این حق‌العلاج مداخله داشت. بسا اتفاق میافتاد نصف شب دنبال دکترچه‌ای که نزدیك خانهٔ مریض بود میفرستادند، بدبخت رازحمت میدادند، میامد، دستوراتی‌میداد فردا صبح بزرگترهای خانواده که میشنیدند، این‌دکترچه را نمی‌پسندیدند، دنبال حکیم باشی دیگری میرفتند، این‌زحمت آقای دکتر هدر رفته بود. معهذا اگردفعهٔ دیگری باز هم ازهمین خانه پی دکترمیامدند، از رفتن سر مریض مضایقه نمیکرد، زیرا امیدوار بود بواسطهٔ معالجهٔ مریض سرشناس شود وشهرت حاصل کند.

اکثر برای اطباء، پارچهٔ نابریده‌مثل برك وشال کرمانی یا اگرمریض خیلی‌اعیان و خدمتی‌که حکیم باشی انجام‌کرده بود اهمیت داشت، شال کشمیری میفرستادند. بیشتر اعیان، طبیب خاص برای خانوادهٔ خود داشتندکه تمام مراجعات خانه اعم ازآقا وخانم و نوکر و خدمتکار باو بود. آقای خانه هر چندی یکبارپول یا هدیه ای برای حکیم باشی میفرستاد ولی هیچوقت قرار قبلی‌که آقا چه باید درسال بدهد وطبیب چه اشخاصیرا باید معاینه ومعالجه‌کند در کار نبود. طرفین حق و حساب دان و باگذشت بودند، هیچوقت اختلافی درمیان نمیآمد واگرآقای خانه مدتی حکیم باشی را فراموش میکرد، یك اشاره طبیب بیکی ازرجوع کنندگان خانواده موجب تذکر وکار حل میشد.

طبیب هم درمطب خود حق‌المعاینه معینی نداشت وگاهی مریض‌ها پنجشاهی دهشاهی لای نسخهٔ روزقبل میپیچیدند وتقدیم میکردند ولی حکیم باشیها نظری بآن نداشتند و از فقرا هیچ چیزی مطالبه نمیکردند، مطب نشستن برای حق‌معاینه‌گرفتن نبود بلکه برای حلال‌کردن درآمدهای دیگر و بمنزلهٔ زکوة وجوهی بود که از اعیان میگرفتند، ضمناً مکتب عمل هم بود.

کحالان

کحالی هم شعبهٔ خاص داشت وازقدیم این فن ازطبابت مجزی‌بود کحالها درقولق‌های چرمی دواهائی داشتندکه باانگشت نر وسبابه مقداری گرفته درچشم مبتلا میریختند و میل زدن و آب گرفتن چشم راهم عهده میکردند. درمیل زدن چشم قینری‌ها خیلی زبر دست بودند و باکحالهای فرنگ رفته که خود را این‌کاره معرفی کرده بودند، مسابقهٔ فنی داشتند که اکثر برد با قینری‌ها بود. اینها آب چشم را بیرون نمیآوردند بلکه آبرا از پشت آئینه چشم بپائین

میغلطاندند و چشم را میبستند و بعد از باز کردن ، صدی نود بلکه صدی‌صد عمل کامل بود . درصورتیکه کحالهای فرنگ رفته چون عمل و تجربهٔ زیادی نداشتند، گاهی چشم را خراب میکردند و مجبور میشدند یك مرضهای توهین‌آمیزی هم ببدبختی که گرفتار کم تجربگی آنها شده بود نسبت بدهند. یکی از آنها یك چشم بیچاره‌ای را کور کرده بود هرجامینشست میگفت سفلیس داشته و باین جهت معالجه نشده است در صورتیکه چشم دیگرش را یکی از قینری‌ها میل زد و بی عیب تحویل داد. اسم دکتر کور کننده را باحترام دکترهائیکه از این خانواده فعلا دراین شهر دکترهای مبرزی هستند ذکر نمیکنم . کحالها اکثر ساوه‌ای بودند و تراخم را هم با دواهای قولق خود معالجه‌میکردند و اگر پلك خیلی کلفت شده بود و حاجت بعمل داشت ، باحب قند آنرا میتراشیدند و مرهم میگذاشتند و علاج مینمودند .

دندانسازی

دندانسازی در ایران هیچ نبود . اطباء و جراحها بمعالجهٔ لثه میپرداختند و اگر حاجتی بدندان کشی پیدا میشد، بدستور طبیب سلمانیها باین‌کار میپرداختند . ناصرالدین شاه در سفر دوم خود بفرنگ یکنفر دندانساز هم بایران آورد و بعدازچندی دکتر هبنت جانشین اوشد ولی‌عامهٔ مردم هنوز بگذاشتن دندان عاریه عادت نداشتند وحتی ازاعیانهم کسی رجوعی باین‌دکتر نمیکرد. سلمانیها همچنان بدندانکشی خود مشغول و باکلبتین‌های ساخت اصفهان‌کار خودرا بدون هیچ تزریق انجام میدادند و بعضی از آنها واقعاً زبردست بودند .

درسی‌سال قبل که دندانساز زیاد و کمتر کسی از شهریها برای دندان‌کشی بسلمانی رجوع میکرد، وقتی برای سرکشی بعلاقهٔ ساوجبلاغ رفتم، ده بیست روزی آنجا ماندم ، دندانهای من پیوره داشت و دکتر استمپ آلمانی دکتر دندان من بود و مثل تمام مبتلایان باین مرض هرچندی یکباریکی ازدندانهای من باکلبتین فرنگی وتزریق قبلی شهید میشد. درمدت‌اقامت ده، نوبت بدندان‌عقل من رسیده وخیلی عذابم میداد. یکشب تاصبح نخوابیدم، صبحی گفتم اسبها راحاضر کردند که فقط برای همین عمل یکشب درراه بخوابم و بشهر بیایم و خود را ازدرد خلاص کنم. رحمن نام دلاك ده که گاوبندی هم داشت، نمیدانم برای‌چه‌کار زراعتی‌آمده بود مباشررا ملاقات کند شنید که من برای کشیدن دندان میخواهم بشهربروم به منزلش مراجعت کرد و کلبتین خود را برداشت و آمد . یکی توی اطاق آمده گفت رحمن کاری دارد گفتم بیاید. ازدر وارد شد در حالیکه‌کلبتین خود را دردست داشت گفت شنیده‌ام برای کشیدن دندان میخواهید بشهر بروید، من دراین‌کارمهارت زیادی دارم. من ابتدا خیلی انکار کردم و گفتم‌دندان‌آخری است وخیلی مشکل است گفت برعکس این‌دندان دو ریشه بیشتر ندارد وچون دندان بیکاره‌ایست‌خیلی محکم هم نیست. همین چندکلمه حرف منطقی وقوت نفس و اعتماد بعملی که جوان سلمانی دهاتی از خود ظاهر ساخت و اصراریکه کرد اعتماد درمن‌ایجاد نمود. لگن‌آوردند بمجرد گشودن دهان بفاصلهٔ نیم‌دقیقه

دندان بادوریشهٔ کامل آن میان لگن بود. معهذا تصدیق میکنم این کار من تهور بیموردی بوده است که صدتا یکی درست ازآب بیرون نمیآید.

طبیب مرده زنده‌کن

پدرم میگفته است می با حاجی میرزا خلیل طبیب تهرانی، جد آقای مدیر روزنامهٔ اقدام، ازراه مهمانی و لفت و لیسی که در همسایگی اکثر اتفاق میافتد، برادر رضاعی شده بودم. «اَلرِّضاعُ لَحمَةٌ کَلَحمَةِ النَّسَبِ» وبهمین جهت باهم بسیار رفیق بودیم، اکثر که ازدفترخانه بیرون میآمدم، سری بدارالشفاء میزدم وحالی از او میپرسیدم وچون مرد بسیار خوش محضری بود، باهم توانس میکردیم. حاجی میرزا خلیل یکنفر رفیق دیگری داشت که بسیارشوخ وخوشمزه بود، یکروزاین رفیق دنگش گرفته بود[1] که باحاجی میرزا خلیل راجع بطبابت شوخی کند. میگفت شما اطباء هیچ‌کاری نمیکنید و عبث مردم را معطل کرده‌اید، تشخیص شما بگرفتن نبض ودیدن زبان است. اگرمریض از درد احشاء بنالد، گاهی یکدستی هم بشکم او میگذارید. ازاین امتحانات که مسلماً چیزی نمیفهمید، میروید سروقت بیانات مریض. اخلاق مرضی یکجور نیست، یکی بتصور اینکه اگر در رنج بردن خود اغراق کند سبب توجه زیادتری از طرف شما میشود، یك گره درد را یك ذرع قلمداد میکند ودیگری برعکس تصورمیکند که اگرمرض ودرد خود را آنطوریکه هست برای شما بگوید، شما اورا مریض کهنه تصور میکنید و غیرقابل علاج میدانید و دلسوزی نمیکنید، درد یکذرعی رایك گرهی وانمود میکند. ازبیانات اوهم چیزی نمیفهمید، بسؤآلات شروع میکنید، بازهم حقیقت را بدست نمی‌آورید، اگرخیلی مردمان خوبی باشید، چند روزی دواهای‌لایضر ولاینفعی میدهید که شاید دراین ضمن‌ها چیزی بفهمید، بعدازسه چهار مرتبه رفت وآمد، مرضی را اعم ازواقع ویاغیرواقع برای او تعیین میکنید، برطبق آن دواهائی میدهید، من شبهه را قوی میگیرم که درست هم تشخیص داده باشید، تازه مزاج مریض‌دست شما نیست، آیا منکرید که مزاج اشخاص هم مثل صورت آنها مختلف است؟ چقدر اتفاق میافتد که مرض راتشخیص ودوای مسلم آنرا هم داده‌اید وابداً ثمری نکرده است؟ وآنگاه شما روزی صدنفررا درمطب وخانه‌ها معاینهٔ طبی میکنید، بااین وقت کم چگونه میتوانید اثردوائی که روز قبل داده‌اید درمزاج مریض ملاحظه ودقت کنید؟

پس این تشخیصات ودواهای شما یك پول ناروا ارزش ندارد. مریض اگر مزاجش قوی باشد خود مرض رادفع میکند واگر ضعیف باشد مرض مستولی میشود واورا میکشد.

۱ـ این جمله‌راکه‌اکثر بهمین عبارت استعمال میکنند با «دیوانگیش گل‌کرده» بودتقریباً برابر وهردو بمعنی «چُلچلی کردن» وهرسه بمعنی از راه مزاح کارهای بی منطق کردن و حرفهای بی منطق گفتن است.

آنها که شفا یافته وزنده‌اند وزبان دارند، باعث شهرت شماها میشوند. امامرده‌ها «برنیاید ز کشتگان آواز». شماها را باید پهلوانان دروغین میدان مریض داری اسم گذاشت که ببیانات خود مریض و حول وحوش او را سرگرم نگاه می دارید تا طبیعت کار خود را انجام بدهد.

باینجای صحبت که رسیدیم دونفر حمال یك تابوت را که در آن جنازه‌ای گذاشته بودند ازخارج آوردند وجلو ایوان دارالشفاء گذاشتند که وقتی پیشنماز میآید برآن نماز گذارد وببرند دفنش کنند. ورود این جنازه موضوع تازه‌ای بدست رفیق حکیم باشی‌داده گفت اگر راست میگوئید ودواهای شما اثردارد، باید مرده راهم بتوانید زنده کنید. از سایرین میگذرم تو خودت اگر توانستی این مرده را زنده کنی، من به دانش تو معتقد میشوم، پاشوبرویم سراین مرده. اینقدر باشوخی ومزاح اصرار کرد که حاجی میرزاخلیل را سرتابوت مرده برد ودست مرده را ازتابوت بیرون آورده بدست حکیم باشی گذاشت. حکیم باشی نبض مرده را امتحان کرد، مثل این که ضربان خیلی خفیفی در آن احساس نمود وبیشتر توجه کرد. رفیق هم رفت واز حجرهٔ حکیم باشی آینه ای آورد و روی بینی مرده گذاشت وپس از چند لمحه زنگارمختصری روی آینه گرفته بود. موضوع قابل توجه شد، حاجی میرزا خلیل نسخهٔ اماله‌ای نوشت، عطاردارالشفاء نسخه را پیچید واماله چی آمد مشغول عمل‌شد. آب اماله که رفت شوخی رفیق جدی شد، ده پانزده دقیقه‌ای‌گذشت نبض مرده دقیقه بدقیقه قوت‌گرفت، بالاخره برخاست ونشست وکفن رابخود پیچید وبه پای خود بـه لولئین خانه رفت، وقتی برگشت حکیم از او تحقیق کرد معلوم شد عملهٔ غریبی بوده وشب‌گذشته غذای بسیار ثقیلی خورده وخوابیده است دیگرخبری ندارد که‌چه بسرش آمده است. یکی را فرستادیم بازارلباس برای مرده خریده آوردند پوشید و دنبال خیال خود رفت. براثر این شوخی ونتیجه‌ای که از آن حاصل شده بود، از فردا حاجی میرزاخلیل طبیب مرده زنده‌کن معروف گشت و رجوع مردم باو بقدری زیاد شد که‌اسباب زحمتش شده بود.

رفیق حاجی میرزا خلیل پربد نمی‌گفته، دکترهای امروزه هم باوجود تجزیهٔ‌خون وفضولات مریض وعکس انداختن احشاء بازهم باعصای شکسته اینراه را میپیمایند[1] بقول بوعلی سینا بهترین آنها همانها هستند که بهتربتوانند باطبیعت همراهی کنند، هنوز طب بجائی نرسیده است.

بهارسال ۱۳۱۳

بهار این سال که درسه‌ماههٔ‌آخرسال قمری اتفاق افتاد بسیارخوب بهاری بود، سرما وبرفهای زمستان دربهار موجب بارندگی زیاد شد و آمدن باران درهر چند روز یکبار سبب سر سبزی باغات و

۱ــ باعصای‌شکسته راه پیمودن ترجمه‌از اصطلاح فرانسه وکنایه ازعدم اعتماد بعمل‌خود ویا بانداشتن ایمان‌کاریرا دست‌گرفتن ویا بالاخره باوسائل ناقص بکاری مشغول گشتن است.

مزارع گردید. من هم از گردش کوتاه نمیآمدم و با رفقا اکثر روزها ببهجت آباد و قلمستان و یوسف آباد یا دولاب میرفتیم و گاهی بیرون دروازهٔ بهجت آباد از خیابان سمت راست میپیچیدیم، درمیدان جلو آسیا ، اسب بازی هم میکردیم. اسب خوب درطویلهٔما چندتائی یافت میشد، از جمله اسبی بود که برادرم آقامیرزا رضا به‌پنجاه وسه لیره عثمانی ، صد و شصت تومان، خریده بود. این اسب‌رامیرمطلب امین‌التجار کردستان از ایل جاف خریداری کرده بود و ببرادرم مایه‌کاری فروخت، واقعاً اسب زیبائی بود، رنگش قزل، سالش پنج، دم‌پرپشت را خیلی بلند نگاه‌میداشت و برزیبائی عقبش میافزود، سینه‌اش‌فراخ وسروگردن متناسب و بسیار خوش‌نشان وخوش یال وکاکل بود.

عقدکنان

دراین بهارعقدکنانی هم درخانهٔ ما اتفاق افتاد، خیرالنساء خانم خواهرم تازه ازبستر بیماری سرپاشده بود که بین اوومیرزامصطفی پسرحاجی میرزا رضای لشکرنویس تفرشی مزاوجت اتفاق افتاد . بقول میرزای جلوه آخوندسید علی‌اکبر بمناسبت هم ولایتی بودن باخانوادهٔ دامادوحاجی ملاشکرالله لواسانی پدرشوهر خواهر داماد، برای اجرای صیغهٔ عقد آمدند . این روزها بواسطهٔ گران شدن زندگی مردم تا میتوانستندکمر مخارج مستحبی این قبیل مجالس را درز میگرفتند و کوتاهش میکردند . با وجود این درآنجاکه اختیارکارها با زنها بود ، چاره‌ای جز اجرای تمایلات آنها نداشتند.

اختلاف والی و وزیر

آب مستشارالملك با رکن‌الدوله بیك جوی نمیرفت وهرروز باهم اختلاف پیدا میکردند. رکن‌الدوله میخواست حکومتهای ولایات فارس را بآنها که پیشکش زیادتری وعده میکردند بدهد ، مستشارالملك پی اشخاص صحیح‌العمل که آنچه وعده کنند وفا نمایند میگشت. در این دو ساله چندین‌بار بین این دوقدرت اولیهٔ ایالت بهم خورده بود، مصلحین خیراندیش حتی‌از تهران لنك انداخته[1] میان آنها را بهم بسته بودند. سال سوم هم شروع میشد ، شاهزاده باز میخواست برطبق همان رویهٔ خود حاکم معین کند، مستشارالملك خسارتهای این‌طرز را که دراین دوساله امتحان شده و در هرموردگذشته از پیشکشی اصل مالیات هم بخطر افتاده بود،شاهد میاورد وحقاً توصیه میکرد که شاهزاده بکمتر قناعت کندکه اصل‌مالیات بخطر نیفتد ومسئولیت شخصی او محفوظ باشد، ولی این حرفها بخرج شاهزاده نمیرفت . سال سوم وشاید سال‌آخرایالتش بود ومیخواست درعالم خیال‌هم‌که هست بارخود راببندد. مستشارالملك هم پاسفتی کرد واستعفا داد. هر قدر از مرکز نوشتند و طرفین را بمجامله

---

۱ ـ لنگ انداختن‌کنایه از میانجی‌شدن است. این‌کنایه از عملی‌که در زورخانه معمول است اتخاذ شده، وقتی‌دونفر همطرازباهم سرشاخ میشوند وکشتی‌گیری‌آنها حالت خصمانه بخود میگیرد ، مرشد زورخانه لنگ خود را میان‌آنها میاندازد و میگوید: «پهلوانان حرمت لنگ» بمجرد این عمل باید دوکشتی‌گیر دست ازهم برداشته روی هم را ببوسند.

دعوت کردند، حتی صدراعظم پادرمیانی کرد، بین این بزوکلم اصلاح[1] نشد و جناب وزیر دراستعفای خود باقی ماند. بالاخره استعفایش را پذیرفتند. مستشارالملك خانواۀ خودرا باسردار معظم (غلامعلی مستوفی) وآقای فتح‌الله مستوفی جلو فرستاد که خودش سروصورتی بحساب‌های خود بدهد وازعقب بیاید و من از این پیشامد بسیار خوشوقت شدم زیر واقعاً ازتنهائی بمن بد میگذشت.

تدارك جشن سال پنجاهم سلطنت ناصرالدین شاه

میدانیم ناصرالدین شاه در ۲۳ ذیقعدۀ ۱۲۶۴ درتهران تاجگذاری کرده بود، بنابراین روز ۲۳ ذیقعدۀ ۱۳۱۳ اولین روز سال پنجاهم سلطنتش میشد. از زمستان باینطرف مذاکراتی در برنامۀ این جشن شنیده میشد وهرقدر بماه ذیقعده نزدیکتر میشدند، جزئیات آن بیشتر در افواه منتشر میگشت. میگفتند از تمام دول اروپا نمایندۀ مخصوص برای این جشنها خواهدآمد وهدیه‌های رؤسای دول‌خود را تقدیم‌خواهند داشت. از روز شنبه ۱۸ ذیقعده این جشنها شروع وبروزجمعه ۲۴ ختم خواهد شد. ادارات دولتی مشغول تدارك مقدماتی آئین‌بندی سر درهای عمارات خود بودند و مقرر شده بود تمام دکانهای بازار وخیابانها با چهلچراغ وجار ولاله ولامپ وآینه وگل و سبزه تزیین شود. مردم تهران وعدۀ تماشای کلانی بخود میدادند.

سور ماتم شد

روزجمعه ۱۷ ذیقعده تاحدی روز اول هفتۀ جشنها بود. ناصرالدینشاه خواست این روز را بعمل مذهبی بپردازد که جشنها بخیر وخوشی تمام شود. بنابراین صبح این روز بقصد زیارت حضرت‌عبدالعظیم از تهران حرکت کرد، در حدود یکساعت بظهر مانده وارد حرم گردید. معروف شد که طاوس های باغ گلستان قبل از حرکت شاه کارهائی کرده‌اند که علامت بدیمنی بوده است. درهرحال امین‌السلطان صدراعظم وعده‌ای ازعمله‌جات درباری درخدمت شاه بودند. معمولا رسم بود هروقت شاه بزیارت میرفت، حرم‌را قرق میکردند که اشخاص متفرقه واردنشوند وشاه بفراغ خاطر وحضور قلب زیارت بخواند، در این روز شاه سفارش کرد متعرض کسی نباشند و خود درمیان مردم مشغول زیارت خواندن شد، بعد از زیارت حضرت عبدالعظیم متوجه حرم امامزاده حمزه گشت و آنجا هم زیارت خواند و بحرم حضرت عبدالعظیم مراجعت کرد ومقابل ضریح ایستاد که بازهم دعائی بخواند، درهمین‌حین صدای تیرطپانچه‌ای بلند شد، شاه بعجله بسمت راهرو بین حرم حضرت عبدالعظیم وامامزاده حمزه براه‌افتاد در مقبرۀ جیران، زن عزیز کردۀ ایام جوانی شاه، در همین‌راهرو بود، باین در رسید، خواست وارد شود، خادم مقبره در را ازتوبسته بود، شاه بامشت بدرکوبید، دو نفر از

---

۱ ــ صلح بزوکلم هم‌ترجمۀ اصطلاح فرانسه ومثل گرگ ومیش فارسی کنایه‌ازناسازگاری اخلاقی بین دوطرف است. در مواردی‌که عداوت بین طرفین زیاد نیست شاید این اصطلاح بهتراز گرگ ومیش باشد ودرهرحال يك اصطلاح تازه‌ایست‌که‌مترادف اصطلاح گرگ ومیش ومایۀتوسعه کنایات زبان فارسی است

پیشخدمتها هم دنبالش بودند، بآنها گفت مرا بگیرید! ولی تا در بازشد، دیگر نمیتوانست خودش حرکت کند، بطوریکه این دونفر اورا سردست بمقبره رساندند و دراز خواباندند شاه درآستانهٔ قبر اولین معشوقهٔ خود[1] جان بجان‌آفرین تسلیم کرده بود.[2] (۱۳۱۳)

سجع مهر این شاه شعر ذیل بود:

تا که دست ناصرالدین خاتم شاهی گرفت — صیت داد ومعدلت ازماه تا ماهی گرفت

پایان جلد اول

آبان ۱۳۴۱

---

۱ ـ ناصرالدین شاه بقدری این زن خود را که دختر رعیت تجریشی بیش نبوده دوست میداشته است‌که پسراو را ولیعهدکرده، منتهی این‌پسر درسن‌کودکی بدرود زندگی‌گفت.

۲ ـ بعضی شرح وقوع را طور دیگری نقل‌کرده ومیگویند شاه زیارتش را درحرم‌حضرت عبدالعظیم تمام‌کرده بود امین‌السلطان صدراعظم جلوآمده عرض‌کرد درباغ سراج‌الملك نهاررا حاضر کرده‌اند. دراین ضمن از گلدسته‌ها صدای اذان ظهر، رسیدن وقت نماز را اعلام داشت. شاه‌گفت اول نمازبعد نهار. دستمال خود را ازجیب بیرون آورده و در محلی‌که زانوها با زمین تماس میگیرد روی سنگ‌مرمرفرش حرم پهن‌کرد، ضارب نزدیك درراهرو حرم بامامزاده‌حمزه ایستاده بود و شاه درگوشهٔ جنوب غربی مشغول اذان بودکه صدای تیر بلند شد . در این صورت ضارب مهارت عجیبی بخرج داده است‌که باوجود مورب بودن هدف طوری نشانه‌گرفته که‌گلوله بقلب خورده‌کار شاه را ساخته است. آقازاده اعتماد هم‌که در این وقت جوان سیزده چهارده ساله بوده است طرز وقوع واقعه را همینطور برای من نقل‌کرده ومن آنچه درمتن نوشته‌ام چیزی بود که درآن روزبطور شیاع میگفتند . اختلاف فقط در محل وقوع حادثه است بعضی‌کنار ضریح از نزدیك وبعضی درگوشهٔ جنوب غربی و دوسه ذرع فاصله‌گفته‌اند . شاید شرحی‌که در متن نوشته‌ام نزدیك بحقیقت باشد زیرا نمیتوان باورکردکه ضارب آنقدر مهارت درهدف‌گیری داشته‌باشدکه با وجود دو ذرع فاصله ومورب بودن هدف باین درستی نشانه بزنند اگرچه قضاهم‌درکار بوده‌است.

«فهرست اسامی رجال و اماکن»

«پ»

«ت»

«ث»

«ج»

«خ»

«د»

«ش»

«ض»

«ط»

«ظ»

«ع»

«ق»

«و»



محمد شاه غازی



میرزا محمد علی خان مستوفی با جبه و شال کلاه



میرزا تقی خان امیر کبیر
اتابک اعظم



فرخ خان امین‌الدولهٔ کاشانی



حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله



اعتضادالسلطنه علیقلی میرزا



از راست بچپ : یحیی‌خان معتمد الملک ـ عمادالدوله ـ عزالدوله ـ نصرت الدوله ـ میرزا قهرمان امین لشکر
مشیرالدوله ـ حسنعلی خان ـ ناصرالدین شاه ـ اعتضاد السلطنه ـ حسام السلطنه ـ ملکم خان ناظم‌الدوله
این عکس در لندن برداشته شده است



عضدالملک



حاجی میرزا نصرالله مستوفی در هشتاد سالگی



میرزا محمود وزیر پسر حاجی میرزا نصرالله مستوفی



حاج میرزا محمد مستوفی پسر حاج میرزا نصرالله



میرزا شفیع خان ـ میرزا اسمعیل‌خان ـ میرزا حسن‌خان ـ میرزا رفیع‌خان



غلامعلی مستوفی پسر میرزا محمود وزیر

نامهٔ یکی از درباریان به ناصرالدین شاه
بخط شکسته نستعلیق میرزا رضای کلهر



صف جلو نشسته : از راست بچپ آقا رضای ناظم‌خلوت ـ حاجی سقاباشی ـ میرزا قهرمان امین لشکر
یحیی‌خان مشیرالدوله ـ امین السلطان ..... امین‌الملک
صف ایستاده : نفر اول یمین‌الملک (پدر حسابیها) نفر چهارم میرزا سید ابراهیم گرکانی
نفر ششم میرزا سید احمد منشی باشی صدراعظم (بقیه شناخته نشدند)



آقا علی اصغر
۱۲۹۲



چادر دوسری نهارخوری شاه در یکی از مسافرتهای داخله



ناصرالدین شاه با عده‌ای از خلوتیان در بدو ورود صنعت عکاسی بایران



جمعی از درباریان ناصرالدین شاه

ناصرالدینشاه وخلوتیان خاصه درمحل نهارگاه معروف به تاب کلا
یازدهم شهر ذیقعدة الحرام ۱۳۰۳ در کلاردشت



میرزا رضای مستوفی پسر حاجی میرزا نصرالله ـ میرزا علیرضای مستوفی
پسر میرزا محمود وزیر



میرزا جعفر مستوفی پسر حاجی میرزا نصرالله



میرزا علی اصغر خان امین السلطان



حاج میرزا نصرالله مستوفی



غلامعلی خان عزیز السلطان معروف به ملیجک



میرزا محمود وزیر
با لباس تمام رسمی (خرقه و شال کلاه)



ناصرالدینشاه قاجار در سالهای آخر زندگانیش